

نقص

سلسلة انتشارات أنجمن آثار ملی

«۱۴۳»

معروف به

بعض مثال النبواصب

فی نقص «بعض فضائح الروافض»

نوشته شده در حدود ۵۶۰ هجری قمری

تألیف

نصیر الدین ابوالرشد عبدالحلیم قزوینی اری

بتصحیح ائینا فقید فہر جلال الدین

مجلد

چاپ و صحافی يك هزار و پانصد نسخه از این كتاب

در چاپخانه زر انجام پذیرفت

تهران - اسفند ۱۳۵۸ شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سِرِّ انْجَانِ

بنام پروردگار بزرگ جهان

باعرض سپاس فراوان به آستانه کبریا فی آفریننده بزرگ جهان و جهانیان
و درود نامحدود بر پیمبر بزرگ اسلام حضرت محمد مصطفی (ص) و دو دامن او و
پر تو عنایات حضرت ولی عصر صاحب الزمان حجة بن الحسن العسکری عجل الله
تعالی فرجه کتاب مطاب «نقض» تألیف شیخ عبد الحلیل قزوینی رازی شخصیت
مبرز روحانی سده ششم هجری با توضیحات و حاشیه و ذیل و تعلیقاتی که بواسطه
استاد فقید شادروان میرجلال الدین محدث ارموی تدوین گشته است به معرض
انتشار و استفاده علاقه مندان گذارده میشود .

نام اصلی کتاب : بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروا

(برخی از معایب ناصبیان*، در کتاب برخی از رسواییهای رافضیان) بوده
تألیف آن از سال ۵۶۶ هـ. ق دیرتر نیست و همانطور که از این نام برمی آید
موضوع آن پاسخ دادن و رد کردن شبهه‌های ناروا و تهمت‌هایی است که یک دانشمند
شنی ساکن شهر ری (بطور احتمال موسوم به شهاب الدین توارخی شافعی) در کتاب
خود بنام بعض فضائح الروافض که در سال ۵۵۵ هـ. ق تألیف آن پایان یافته
به شیعیان داده است.

استاد فقید محدث پیش از سی سال برای دستیابی به نسخه کامل و صحیح کتاب
و تصحیح و تهیه و تدوین حاشیه‌ها و تعلیقات و توضیحات آن به گونه‌ی کوشش بخرج داده
طی مقدمه‌ی مشروح که در آغاز کتاب (صفحات ۱ تا ۷۲) بنظر خوانندگان گرامی
میرسد اطلاعات کافی در این زمینه مرقوم داشته است، هنگامی هم که با وجود
دشواریهای گوناگون در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به چاپ اول کتاب (حدادی
۷۶ صفحه متن و سه صفحه حاشیه) مبادرت ورزید خواه در مقدمه‌ی کوتاه آن (۱۵
صفحه) و خواه در موارد مختلف در ضمن توضیحات ذیل صفحات متن کتاب نسبت
به چاپ مقدمه‌ی مبسوط و تعلیقات آن اظهار امیدواری نمیداد که متأسفانه تحقق نیافت.

ولی بدلیل دلبستگی فراوانش به تکمیل این خدمت دینی و ملی هیچگاه از پائین نشست چنانکه
در سال ۱۳۳۵ خورشیدی کتاب کوچکی بنام «مقدمه نقض و تعلیقات
آن را در ۱۶۰ صفحه و در سال ۱۳۳۶ خورشیدی هم «کلید نقض و تعلیقات
آن را در ۱۶۰ صفحه با فهرست مربوط به مقدمه نقض در ۴۰ صفحه بچاپ رسانید
اما این همه پاسخ گوی اشتیاق و التهاب این پژوهنده دقیق و پرکار نبوده و تسکین اندیشه و
روانش را برطرف نمی ساخت و بحق میتوان آن دانشمند گرانقدر را در انجام این گونه خدمات
از نظر مؤسکافی و بردباری پیشکارانی که آملی کسانی چون علامه فقید محمد قزوینی دیگر بزرگان
از این قیل در جهان فرهنگ غنی و سرشار اسلامی ایران دانست.

چاپ اول کتاب از روی ۵ نسخه و چاپ حاضر با مقابله ۸ نسخه صورت
گرفته توضیحات کافی در این باره ضمن مقدمه مذکور شده است و بشرحی که گذشت
در وهله نخست متن کتاب و مقدمه و کلید آن بر اثر علاقه وافر شادروان استاد
مجدد در مراحل مختلف طی سه نشریه جداگانه مجموعاً در ۱۱۱۸ صفحه چاپ و منتشر گردید
و اینک در سه مجلد چاپ و منتشر شده به اختیار علاقه مندان و دوستداران فرهنگ
اسلامی مخصوص جهان شیعه قرار می گیرد که جلد اول آن حاوی مقدمه ها و معرفی نسخه ها

و متن کتاب فهرستهای ۱۲ گانه مجموعاً مشتمل بر ۸۰۲ صفحه و دو جلد دیگر شامل فهرست
مطالب و مقدمه کوتاه و شرح حال استاد فقید محدث و مطالب تعلیقات و فهرست
هر یک از دو جلد بود سه جلد آن رویمرفته ۷۰، ۷۱، ۷۲ صفحه را در بر می گیرد و بدین قرار
آنچه د نخواه استاد فقید برای بهره مندی از چنین تالیف جامع و منحش دینی ملی
و فرهنگی بود تا حد زیاد جامه عمل پوشیده است.

اهمیت کتاب نقض تنها از نظر باز نمایانیدن یا باز کردن بسیاری از امور
آئین شیعه نیست بلکه در ضمن پاسخ گوئی و رد اتهامات مؤلف کتاب «بعضایح
الروافض» نام شهرها و محلههای متعدد شیعه نشین ایران در سده های اول هجرت و
روزگاران قدیم و نام بسیاری از بقاع متبرک و زیارتگاههای مربوط به اخلاف
و اعیان معصومین در نقاط مختلف ایران که در سده ششم هجری بر پا بوده است
و همچنین نام بزرگان و نیکوکاران زیادی که بنیان گذارانگونه بناهای دینی و ملی بود
اند حفظ شده است.

علاوه بر آنچه گذشت، این کتاب از نظر سلیس بودن انشاء و شیوه تدریس و اهل
نیمه دوم سده ششم هجری از جمله آثار ادبی بس ارزشمند زبان و ادب فارسی بشمار می آید.^(۱)

مختصر توجّه به مقدمه کتاب معلوم میدارد که روحانیان عالم تشیع در طول
قرون اعصار برای روشن کردن کیفیت آئین خود متحمل چه زحمتهای شده و تا اندازه
کوشیده اند و نخستین نسخه بنامی چاپ اول کتاب چگونه بطور تصادف و بصورت
غیر منتظر مورد آگاهی قرار گرفته و بچه صورت نشأ اصلی این خدمت شریف و
شکر در راه نشر یکی از مهم ترین آثار آئین تشیع واقع گشته است.

به کلیه سروران گرامی که برای تحقق این خدمت دینی و معنوی از هر راه و
وسيله استاد فقیه محدث رانباری فرموده اند عرض سپاس نمایم، و بر روان
پاک همه کسانی که ثمره ایمان و خدمات بی ثباته شان در راه نشر حقایق دین
مبین اسلام نصیب نسلهای کنونی و آینده شده و میشود درود می فرستد.

استاد فقیه محدث مقارن پایان چاپ کتابی که تا این اندازه در راه انجام
کار آن کوشیده بود نزدیک ساعت دو با مداد شنبه پنجم آبان ماه ۱۳۵۸ چشم از
جهان فرو بست و در حیات شرقی آرامگاه شیخ ابو الفتح رازی مجاور آستانه
مقدس حضرت عبدالعظیم (ع) به خاک سپرده شد (۲) و بدین ترتیب ثمره زحمات
سی ساله او پس از مرگش نصیب دستداران چنین آثار گردید، خوشبختانه آقای علی محمد

فرزند ارشد آن شادروان که از آغاز چاپ کتاب در راه پیشرفت این منظور همه گونه
کوشش بخرج داده است پس از درگذشت پدر دانشمندش با جدیت و اخلاص
هر چه تمامتر برای انجام مراحل نهائی این خدمت شریف نهایت سعی را مبذول
داشته با همکاری برادران خود آقایان هشتم و حسین محدث که عهده دار تهیه و
تنظیم فهرستهای دوره کتاب بودند موفق به پایان بخشیدن چاپ مجلدات^{گاه}
کتاب گردیدند.

انجمن آثار ملی انجام چنین خدمت اساسی مذهبی و ملی را در خور سپاس و
ستایش فراوان می داند و بنوبه خود کمال خرسندی را از آنچه در راه عملی شدن آن
بمرحله اجرا در آورده است بر ارمیناید و امیدوار است در وضع کنونی کشور ایران
گامهای هر چه اساسی و مفیدتر در شناساندن فرهنگ ملی و اسلامی این کشور
کهن سال پرافتخار برداشته شود.

بسمه و کرمه
انجمن آثار ملی

✽، نواصب یا ناصبیاں اشارہ کر رہی است کہ نسبت بہ مولای متقیان امیرالمومنین علی بن ابی طالب و خاندان اودشمنی می ورزیدند.

(۱) در مجلہ سخن سال چهارم (۱۳۳۱ خورشیدی) ص ۴۱-۲۳۹ مقالہ ای بنجامہ آقای دکتر عبدحسین زرین کوب در بارہ کتاب نقض انتشار یافت و در کتاب تاریخ ادبیات در ایران - جلد دوم - تالیف دکتر ذبیح اللہ صفا چاپ تهران ۱۳۳۹ خورشیدی ص ۹۱۵ بعد مختصری در ستایش کتاب نقض مرقوم رفتہ شادروان دکتر سید فخرالدین شادمان نیز در کتاب تراژدی فرنگ چاپ تهران ۱۳۴۶ خورشیدی (طی مقالہ دانشگاه قم) ص ۶۳ بعد چند صفحہ از کتاب نقض نقل نموده است، دانشمندان و پژوهندگان ہم کہ در تنظیم و تدوین لغت نامہ و سخاہمکاری داشتند من کتاب نقض و واژہ ہای آنرا طرف توجہ قرار دادہ و در موارد مختلف بہ آن اشارہ فرمودہ اند.

(۲) انجن آثاری و طیفہ خود میداند از اولیای محترم استانہ حضرت عبدلعظیم (ع) کہ نسبت بہ آمادہ ساختن محل مناسب جہت دفن استاد فقید حسنیت و مساعدت فراوان بخرج داد و اند اظہار سپاسگزاری نماید، ناگفتہ ماند کہ شادروانان علامہ محمد قزوینی و عباس اقبال کہ ذکر جمیل ایشان و تشویق و مساعدتہای بس مؤثرشان برای چاپ کتاب نقض از طرف استاد فقید در مقدمہ کتاب توضیح دادہ شدہ است نیز در اطاق آرامگاہ شیخ ابو الفتح رازی مدفون ہستند و شادروان محدث ہم دوستداران محل بود و بشرحی کہ گذشت آرامگاہش در حیاط مجاور آن اتفاق افتاد.

یادآوری:

استاد فقید میر جلال الدین محدث ارموی بخشهای مختلف مقدمه را نوشته ولی هنوز نسخه‌ها را معرفی ننموده بود که پیک ناگهانی اجل در رسید، و آن استاد برحمت حق واصل گردید. پس از وفات آن پژوهنده بلند مرتبت آقای علی محدث فرزند برومندش مقدمه پدر را تنظیم و نسخه‌ها را بصورت، شایسته معرفی نموده است.

انجمن آثار ملی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وسلامٌ على عباده الذين اصطفى
اما بعد

این چند کلمه پیش گفتار مختصریست در پیرامون کتاب ومؤلف آن
فصلی دربارهٔ آشنایی نگارنده با کتاب
نقض و چگونگی مبادرت من بچاپ آن

در حدود ۵۷ سال پیش که هنوز عمر نگارنده بسر حد بیست نرسیده بود در
شهر اورمیه از بلاد آذربایجان که مولد و منشأ من است مشغول تحصیل بودم و
در اوقات فراغت بخواندن بعضی از کتب ادبی و تاریخی می پرداختم. از میان
این کتب با مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری (ره) بیشتر مأنوس بودم. این
کتاب موجب آشنایی من با کتاب نقض شد و بسأهمیت آن و بلندی پایگاه
علمی مؤلفش آگاهی پیدا کردم، نامش در صحیفهٔ خاطرم ثبت شد و علاقهٔ شدید
نسبت بآن در من پدید آمد، با خود می گفتم کاشکی اگر یکبار هم می شد این
کتاب را که از مأخذ و موارد استناد قاضی (ره) در مجالس است می دیدم و بمطالعهٔ
آن توفیق می یافتم.

حال بدین منوال می گذشت و بمستقبل می پیوست، روزگار دفتر سیاه و
سفید ایام ولیالی را بسرعت ورق می زد تا عفریت جنگ جهانی دوم از افق
تاریک غرب چهره نمایی کرد و شعلهٔ آتش این جنگ خانمان سوز آفاق را فرو
گرفت، اسباب زندگی مردم فرو ریخت، شیرازهٔ جمعیت خلائق از هم گسیخت،
سنگ تفرقه فتنه مرا از آذربایجان که آن اوقات در تبریز اقامت داشتم بخواك

تهران وزی انداخت. در این اوضاع و احوال بود که مرحوم میرزا محمد خان قزوینی که در پاریس بسر می برد از دیار فرنگ بطهران باز آمد لُحمهٔ ادب سبب شد که من زیارت آن علامهٔ عصر موفق شدم، مشمولِ الطاف و عنایات آن بزرگ مرد گردیدم، در حلقهٔ ارادتمندان و مستفیدان قرار یافتم.

در همین اوقات شنیدم که نسخه‌ای از کتاب نقض در دسترس آن مرحوم است و ایشان در مقام تصحیح و طبع و نشر آن هستند، روزی در محضر ادب پرور آن مرحوم بودم حکایت آرزومندی خود را بدیدن آن کتاب باز گفتم و قصهٔ شوق و علاقهٔ خویش را که سالها حسرت دیدن و خواندن آن را در سر داشتم شرح دادم، آن مرحوم پس از آنکه با حوصلهٔ تمام سخنان مرا گوش می داد و باخوشروئی خوشحالی ادامهٔ داستان را تا پایان تأیید می فرمود گفت: کتابی که مطمح نظر شماست در تملک میرزا علی اصغر خان حکمت است و در نزد خود اوست، و چون قرار بود که این کتاب را من با یاری و همکاری آقای میرزا عباس خان اقبال تصحیح نموده و بچاپ برسانم نسخه‌ای از آن با اجازهٔ مالک مذکور برای مقابله رونویس شده است که آن هم در نزد آقای اقبال است لیکن این امر بنا بپاره‌ای پیش آمده و عوایق غیر مترقبه بنتیجه نرسیده و کار تصحیح همچنان معوق و معلق مانده است. اکنون که شما باین کتاب این همه دلبستگی دارید خوب است که این امر تا آنجا که کتاب در معرض استفادهٔ اشخاص قرار یابد بعهدهٔ خود شما موکول گردد. بعد بوسیلهٔ تلفن با مرحوم اقبال بگفتگو پرداخته و از وی خواستند تا رونویس کتاب را در اختیار من قرار بدهد. فردای همان روز مرحوم اقبال رونویس نسخه را با مقداری یادداشت که برای تصحیح این کتاب تهیه و آماده فرموده بود بنزد نگارنده آورد و فرمود که: من نیز در کشف مبهمات و رفع مشکلات کتاب یار و مدد کار شما هستم و با این کلام مرا با عنایت و مساعدت بی دریغ خود مستظهر داشت، من نیز بی درنگ شروع بکار نموده و سرگرم مقابله و تصحیح کتاب شدم. در اثنای این کار مرحوم جواد کمالیان با اتفاق مسیو-

هانری کربن فرانسوی رئیس انستیتوی ایران و فرانسه در طهران، که از موضوع با خبر شده بودند نزد من آمدند و در ضمن مصاحبه پیشنهاد کردند که اگر موافقت شود این کتاب در جزء انتشارات انستیتوی ایران و فرانسه بخرج دولت فرانسه در پاریس چاپ شود، و اضافه کردند که برای احتراز از وقوع اغلاط چاپی در قراردادی که منعقد خواهد شد متعهد خواهیم شد که نمونهٔ اوراق چاپی را از پاریس باز آوریم و پس از تصحیح و کسب اجازهٔ چاپ از شما باز پاریس بفرستیم تا اقدام بچاپ نمایند. همچنین در سایر مسائل مربوطه بامر چاپ و تجلید و انتخاب کاغذ و حروف با دقت تمام ساعی و کوشا خواهیم شد. اما من بنابر تردیدی که داشتم، پاسخ را در ردّ و قبول این پیشنهاد بی‌عذر موکول کردم و از راه مشورت پیش مرحوم قزوینی رفتم و موضوع را با او در میان نهادم. آن مرحوم بهیچ وجه مصلحت ندانستند و فرمودند که: این کتاب چهرهٔ مذهبی دارد، پای معارضهٔ سنی و شیعی در میان است. مؤلف آن که يك عالم شیعی است در مقام ردّ تهمت‌هایی است که يك عالم سنی مذهب بجهل‌بائین تشیع وارد می‌کند، با این وصف اگر در پاریس و یا در دیگر شهرهای بلاد فرنگ بچاپ برسد و انتشار یابد ناچار رنگ سیاست بخود خواهد گرفت و مَنْ يَسْمَعُ يَسْخَلْ. بدیهی است که در این صورت در انظار مردم، کم‌عیار و بی‌مقدار خواهد شد و از ارزش و اعتبار واقعی آن خواهد کاست، هنوز در مملکت ما اشخاصی هستند که نشر و اشاعهٔ این قبیل آثار را از فرایض و وظایف حتمیهٔ خود می‌دانند و از بذل مساعدت بهیچ وجه فروگذار نیستند و هر گونه امداد و یاری را از جان و دل پذیرا هستند، شما را چه شده که باین پیشنهادات با آن همهٔ تکلفات روی موافقت نشان دهید! آن مرحوم در انکار این امر بحدّی اصرار فرمودند که من از گفتهٔ خود پشیمان و بسیار شرم‌منده و خجل شدم و در ملاقات بعدی بمرحوم کمالیان پاسخ منفی داده مشغول کار خود شدم. هنوز اقدام بچاپ کتاب نشده بود که مرحوم قزوینی بیمار شد و این بیماری ادامه پیدا کرد تا منتهی بمرگ آن یکتای زمانه گردید و آن گوهر تابنده که

در جهان علم و معرفت بی همتا بود در خاکِ ری الی الابد پنهان و در جوارِ مزار
حضرت عبدالعظیم در کنارِ تربت شیخ ابوالفتوح رازی مدفون شد.

تو رفتی و خیالت ماند در دل چنان کز کاروان آتش بمنزل
و در همین اوقات بود که مرحوم اقبال آشتیانی نیز طهران را بقصد روم ترک گفت
و دست نگارنده از آستین محبت این دو مرد شریف و نجیب که بوجود ایشان
مستظهر بودم کوتاه شد. لیکن بیاری پروردگار عزّ اسمّه بهر طریق بود قدم
بمیدان تصحیح کتاب گذاشتم و همت بر حلّ مُشکلات و کشفِ مُعضلات آن
گماشتم. چون این مهمّ بیابان رسید و استنساخ کتاب و تعلیقات آن برای چاپ
آماده گردید خدای تعالی بفضل بی منتهای خود وسائل فراهم ساخت تا این بنده
ضعیف او بتوفیق وی بطبع آن پرداخت.

با اینکه در آن ایّام مرحوم اقبال چنانکه گفتیم در روم بود نگارنده در
حدود امکان از دریای پرپهنای اطلاعات وی استفاده می نمود و چون
کیفیت جریان این امر را همان طور که روی داده در آن تاریخ در مجلد «مقدمه
نقض و تعلیقات آن» درج کرده ام بهتر آنست که آنرا بعینه در اینجا نقل کنم و آن
اینست (ص ۵۹-۶۲):

«بیانات مرحوم عباس اقبال آشتیانی درباره کتاب نقض

دانشمند فقید عبّاس اقبال آشتیانی - غفرالله له و بسحاب عفوّه جلّله - از
جمله کسانی بودند که عشق و علاقه بسیار بکتاب شریف «نقض» داشتند و پیش از
آنکه نگارنده بفکر تصحیح و طبع و نشر آن یفتد آن مرحوم قصد تصحیح و طبع
و نشر آن را داشته اند و مکرّر در مکرّر بعظمت و نفاست و گاهی نیز بعدیم النّظیر
بودن آن تصریح میکرده اند و بدین منظور کتاب را تا حدود ۵۰ صفحه از اوایل آن
با مرحوم میرزا محمدتخان قزوینی مقابله اولی و تصحیح بدوی نموده، و برخی
یادداشتهای فهرست وار نیز تهیه کرده بودند لیکن بجهت بعضی از موانع و عوائق

که نوعاً متوجه باین قبیل امور است دنباله کار را نگرفته و آن را در بوته توقف و تعطیل گذاشته بودند، چون نگارنده عزم بر اقدام باین امر جزم نمود بعلامه قزوینی (ره) که نسبت بآن مرحوم و این جانب سیمت بزرگی و ابوت روحانی داشتند این موضوع را اظهار کرد ایشان نیز انجام این امر را بنگارنده محول داشتند مرحوم اقبال نیز نظر بغایت انصاف و علو همت و نهایت بزرگواری که مخصوص بامثال او از دانشمندان است با کمال بشاشت وجه و از روی طیب نفس این امر را امثال و تلقی بقبول فرموده نسخه مقابله شده را با یادداشتهای سابق الذکر باین جانب واگذار نمودند، و برای اینکه رضایت خاطر خودش را چنانکه شاید و باید نسبت بجریان این پیش آمد بنگارنده بفهماند عبارتی تعبیر فرمودند که گویا مفاد آن این بود: «نظر بآنکه اُنس شما باین قبیل مطالب که در این کتاب مندرج است بیشتر از من است بهتر آنست که شما مشغول انجام امر تصحیح و طبع و نشر آن باشید و من هم در نوبه خود از هیچگونه مساعدت ممکنه در این باب مضایقتی نخواهم داشت». و همان طور که قول داده بودند تا زنده بودند از بذل هیچگونه مساعدت علمی دریغ نفرمودند لیکن متأسفانه طبع کتاب و تصحیح آن مصادف با وقتی شد که علامه قزوینی (ره) رحلت فرموده بودند و آن استاد معظم (آقای اقبال) نیز غالب آن مدت را در خارج از ایران بسر میبردند با وجود این در آن ایام قلیلی که مصادف با تصحیح و طبع و نشر کتاب بود فواید بسیاری از آن دانشمند محترم نصیب داشته و در تعلیقات آن اثر نفیس و دیعه گذاشته ام و در موارد مقتضی نیز نام او را برده و حق تعلیم و استادی وی را ادا کرده ام و در اینجا نیز تصریح میکنم که قسمتی از فواید مهمه تعلیقات نقض بهمت و سعی و ارائه طریق و راهنمایی آن دانشمند فقید درست شده است، متأسفانه در این تاریخ که این تعلیقات را مینویسم یعنی ۲۱ بهمن ماه ۱۳۳۴ هجری شمسی آن مرحوم در روم در گذشت و یک جهان فضل و هنر و ادب و کمال را با خود بزیر خاک و قعر مغاک برد و بدون تردید میتوان گفت که کاخی از کاخهای فضل و دانش کشور ایران بمرگ

او ویران شد پس تمثیل باین بیت مناسب است:

وما كان قيس هلكه هلك واحد
ولكنه بنیان قوم تهد ما

پس جنازه او را بایران آورده در جوار قبر شیخ ابوالفتوح رازی قدس سره در نزدیکی قبر مرحوم علامه قزوینی بخاک سپردند. جعلنا الله وایاها ممتن ببدل سیئاتهم حسنات بفضل ورحمته بحرمة نبیه محمد وعترته.

دانشمند فقید نامبرده یعنی مرحوم عباس اقبال در مجله یادگار تحت عنوان کلتی «شعرای گمنام» و عنوان خاص «قوامی رازی» (سال دوم، شماره اول، ص ۶۸) گفته:

«در يك كتاب بسیار نفیس قدیمی بنام «بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الرافض» تألیف نصیر الدین عبدالجلیل قزوینی که در حدود ۵۵۶ بزبان فارسی بسیار فصیح نوشته شده و در یکی از شماره‌های آینده مجله یادگار بتفصیل بمعرفی آن خواهیم پرداخت مؤلف فاضل آن در ذکر نقیب شرف الدین ابوالفضل محمد بن علی مرتضی رئیس ری که کتاب بعض مثالب النواصب را بنام او نگاشته میگوید: قوامی رازی تخلص آن قصیده بدو کرده آنجا که میگوید:

فاصاحب الزمان برسیدن بکار دین اولی ترین کسی شرف الدین مرتضی است»
نظر بعشق و علاقه آن مرحوم بکتاب «النقض» نگارنده جزوهای چاپ شده را در صورت امکان جمع آوری کرده (ده فرم ۲۰ فرم) قبل از تمام شدن کتاب برایش تقدیم میکرد آن مرحوم نیز بایادداشتها و تصحیحات و تعلیقات لازمه در حواشی، آنها را بنگارنده بر میگردد تا برای تعلیقات حاضر ذخیره شود و بعد از آنکه کتاب تمام شد يك نسخه مجلد بحضورش که آن موقع در روم بودند بانامه‌ای فرستادم در جواب نگارنده این نامه را فرستادند که سواد آن بعین عبارت حرفاً

۱- متأسفانه آن مرحوم پیش از انجام این وعد و توفیق باین امر در گذشت و این آرزو صورت عمل بخود نگرفت و اگر این کار عملی میشد بطور حتم آن معرفتی که بقلم مثل وی انجام می شد فواید بسیاری را در بر می گرفت و اطلاعات سودمندی را مشتمل می شد که بیان آنها اختصاص بامثال وی داشت.

بحرف بدون هیچگونه دخل و تصرفی در اینجا درج میگردد.

«رم دوم اسفندماه ۱۳۳۱»

دوستِ دانشمند معظم - چندی قبل يك جلد از كتاب نفيس النقص كه بهمت و دستياري فضل و اطلاعات واسعه آن صديق گرامي لله الحمد بزورِ طبع آراسته گرديده عزت و وصول بخشيد از صميم قلب اين توفيق جليل را بآن دانشمند ارجمند تبريك عرض ميكنم و از خداوند ميخواهم كه توفيق اتمام تعاليق و حواشي را بآن دوست محترم عطا فرمايد. در واقع ثبات قدم و شور و شوق سوزان و وسعت دامنۀ اطلاعات سر كار عالي بوده است كه اين گوهر گران بها و دُرّ ناياب را از حجاب خفا بيرون آورده و امروز در معرض استفاده عام قرار داده است. كجاست كسي كه قدر امثال وجود معظم را كه در اين قحط سال علم و ادب انگشت شمار بلکه عديم النظير يد بداند و بيش از پيش از اين چشمۀ فياض تمتّع بر دارد. پيش ما مثل آفتاب روشن است كه امروز از بدبختي جمهورِ معاصرين ما كه از شدت جهل و غفلت همان حكم همج رعاع را دارند بر اين قبيل كارها ميخندند و مباشرين آنها را تخطئه و تسفيه ميكنند ليكن آنانكه مزاجي مستقيم و مشربي صافي دارند و از حقايق و معاني لذتي جاويد ميبرند بخوبي درمي يابند كه كارِ سر كار در اين مرحله از مرء اعمال مسيحائي است و يقين دارم كه بيش از همه روان علامه مرحوم قزويني كه باین كتاب تعلق خاطر عجيبی داشت و در حقيقت جلب توجه همگی ما بآن از برکت اشاره آن مرحوم است از بعد از چاپ كتاب مزبور غرقه در شادی و اهتزاز است جزا کم الله من العلم خيراً.

تمنّي دارم عرض اخلاص مرا خدمت آقای دکتر بياني^۱ تجديد فرمائيد دوست گرامي عزيز آقای سلطان القرائي^۲ را نيز بعرض ارادت مصدّ عم ارادتمند صميمي عباس اقبال»

۱- مراد آقای دکتر مهدی بياني رئيس کتابخانه ملی است. ۲- مراد فاضل محترم آقای ميرزا جعفر سلطان القرائي است كه از علاقه مندان صميمي آن مرحوم و دوستان متدين نگارنده هستند.

و نیز آن مرحوم در مقاله‌ای که راجع به «بندار رازی» نوشته و در مجله مهر (سال هفتم، شماره یکم؛ ص ۲۷-۳۵) طبع و نشر شده چنین گفته است: «یکی از قدیمترین مؤلفینی که نام بندار را برده و مطالب تاریخی قابل اعتمادی راجع باو بدست داده «شیخ عبدالجلیل قزوینی» است که در یکی از تألیفات خود بنام «نقض بعض فضایح الرافض» که آنرا در حدود ۵۵۶ نوشته بمناسبت آنکه بندار شیعی مذهب بوده است در آنجا از او یادی کرده.

این کتاب شیخ عبدالجلیل قزوینی اگر چه مذهبی و در نقض کتاب یکی از علمای سنت است که بر شیعه تاخته بوده لیکن از آن لحاظ که یکی از متون قدیم فارسی است که فقط چند سالی بعد از چهارمقاله نظامی عروضی و مقامات حمیدی تألیف شده، و مشتمل بر بسیاری از مطالب مهم تاریخی و ادبی است نسخه‌ای بسیار نفیس و گران بها است. اطلاع ماسبقاً بر وجود این کتاب فقط از راه منقولاتی بوده که مؤلف مجالس المؤمنین از آن بدست میدهد لیکن معلوم نبود که نسخه تمامی از آن بهیاست یا آنکه آن نیز مثل بسیاری از نفایس دیگر زبان فارسی دستخوش تلف گردیده.

جلب توجهی که در این باب از طرف استاد علامه آقای محمد قزوینی مد ظله بعمل آمد و جهد بلیغی که معظم له در راه یافتن اثری از این کتاب بکار می بردند خوشبختانه بالاخره بنتیجه رسید و نسخه بالنسبه منقحی از آن در شیراز بوسیله جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر سابق فرهنگ بدست آمد و اینک عین آن در کتابخانه ایشان موجود است».

گفتار علامه قزوینی درباره نقض

علامه محمد قزوینی مطالب ذیل را در پاسخ نامه‌ای نوشته که آقای علی اصغر حکمت با ونگاشته بود و در آن پیدا شدن نسخه کتاب نقض را خبر داده بود.^۱

«پس از مرده سلامتی وجود مبارک چیزی که در رقیمه کریمه اینجانب را از هر چیز بیشتر خوشوقت و سراپای وجود مرا غرق فرح و شادی و شغف نمود خبر خیریت اثر وجود کتاب بسیار بسیار نفیس مهم مفید ممتع دلکش ضالّه منشوده چندین ساله این حقیر یعنی کتاب مستطاب جلیل القدر عظیم الشأن نادر الوجود اعز از کبریت احمر «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الرافض» تألیف شیخ جلیل عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی است در شیراز در کتابخانه آقای محمد حسین شعاع - حفظه الله من شر کل همج رعاع و متعننا الله بطول بقاء وجوده النفع - که از قرار تقریر بعضی دوستان کتابخانه حضرت معظم له دارای بسیاری از نفایس کتب نادره فارسی و عربی است خداوند امثال این اشخاص فاضل محب فضل و ادب و عشاق کتب و آثار قدماء را که از برکات وجود آنان ثمره زحمات اسلاف باعقاب و اخلاف منتقل میگردد و از تلف شدن بالکلی نجات می یابد زیاد کناد و عمر و سعادت و مکنّت این گونه افراد خیر نیک خواه نوع و حفاظ و خز آن ثروت معنوی جامعه را باقصی درجات ممکنه امتداد دهد بمنّه وجوده.

کتاب مزبور یعنی «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الرافض» که

۱- برای اطلاع بهمه نامه مرحوم قزوینی رجوع شود به مجلد «مقدمه نقض و تعلیقات آن» چاپ تهران - ۱۳۳۵ ش (ص ۲۶-۳۳).

از این بی‌عده‌جانباً للاختصار در طّی این عریضه همیشه از آن بکتاب «نقض الفضائح» تغییر خواهم نمود از جمله کتب بسیار مهمه شیعه است که این جانب سالهای دراز است از وجود آن در سوابق ایام الی قرن یازدهم هجری بتوسط قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین و میرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی صاحب ریاض العلماء با خبر بودم.

صاحب مجالس المؤمنین فصول مطوّل در تضعیف کتاب خود بعین عبارت از کتاب نقض الفضائح نقل کرده است و تا آنجا که این جانب تسّبع نموده‌ام ۲۴ یا ۲۵ مرتبه از آن مطالبی اقتباس نموده گاه بسیار مطوّل قریب شش هفت صفحه بزرگ و گاه یکی دو صفحه و گاه یکی دوسه جمله، و شرح حال خود مؤلف آنرا نیز در واسطه مجالس پنجم از کتاب خود مشروحاً مفصّلاً با نقل مبلغ عظیمی از متن خود کتاب نقض الفضائح ذکر کرده است و اینجانب از مطالعه این همه فوائد بسیار مفید تاریخی و جغرافیائی و ملل و نحلی یعنی راجع بمناقضات بین شیعه و اهل سنت و جماعت که هر دو فرقه از اهالی خاک پاک ایران و عموماً از سکنه ری و قزوین و قم و کاشان و آوه و ساوه و طبرستان و آن صفحات بسوده‌اند یعنی از همان نقاط و بلادی که امروزه (اقلاً از حیث دین و مذهب) همه با هم برابر و برابری در آن اعصار بآن درجه با هم ضد و نقیض و بخون یکدیگر تشنه بوده‌اند که این همه کتب نفیسه از قبیل همین کتاب نقض الفضائح عبدالجیل قزوینی، و نهج الحق علامه حلّی، و ابطال الباطل فضل‌الله بن روزبهان خنجی شیرازی، و احقاق الحق قاضی نورالله شوشتری، و مجالس المؤمنین همان مؤلف، و صدها کتب دیگر از همین جنس از تصادم افکار آنها و از ردود وابطالات و معارضات و مناقضات آنها بایکدیگر بعمل آمده‌است. باری این جانب از مطالعه این همه فوائد لاتعدّ و لاتحصای تاریخی و جغرافیائی و ملل و نحلی منقول از این کتاب نقض الفضائح چنانکه عرض شد مدتهای متمادی است که از دل و جان از عشاق دل‌باخته شیدای مفتون این کتاب از جان عزیزتر بودم ولی در عرض این مدت طویل از هر جا و هر کس که می‌پرسیدم و جوابا

میشدم و در جمیع فهارس کتابخانه‌های عمومی و خصوصی مشهوره که تفحص میکردم مطلقاً و اصلاً و بوجه من الوجوه اثری و نشانی و خبری از این در یتیم-بحر فضائل نمی‌یافتم و دائماً با خود میگفتم:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
 و سپس در چند سال قبل که به فرمان لازم‌الاذعان حضرت مستطاب‌عالی مشغول ترتیب مقدمه‌ای برای تفسیر ابوالفتوح رازی شدم چون میدانستم که مؤلف کتاب نقض الفضائح مانحن فیه با ابوالفتوح رازی معاصر و بظن قوی نیز با او معاصر و از دوستان او بوده است مجدداً با احتمال بدست آوردن بعضی معلومات در خصوص احوال ابوالفتوح رازی تمام فصول و فقراتی را که صاحب مجالس-المؤمنین از نقض الفضائح نقل کرده از اول تا آخر بدقت تمام مطالعه کردم و بیشتر از پیشتر بمندرجات این کتاب دلکش آشنا شدم و یک بر هزار آتش شوق و حرص من بر اطلاع از وجود این گوهر شب چراغ در کتابخانه‌ای از کتابخانه‌های دنیا افروخته‌تر میشد ولی باز کما فی السابق هر چه بیشتر جستجی و کمتربافتی و در هیچ نقطه‌ای از نقاط دنیا اثری و نشانی از آن نیافتم لکن مع ذلك کله با احتمال اینکه شاید در گوشه یکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات یا هندوستان و نحو ذلك نسخه‌ای از این کتاب موجود باشد که ما از وجود آن خبر نداشته باشیم درص ۶۲۶ از خاتمة الطبع تفسیر ابوالفتوح رازی حاشیه ذیل را نوشتم که ذیلاً محض استحضار خاطر مبارك با احتیاط اینکه شاید فعلاً در شیراز بتفسیر مذکور دسترسی نداشته باشید عیناً تکرار میکنم و هی هذا: «(۳) مابین علمای شیعه عده‌ای بوده‌اند موسوم باین اسم و نسبت یعنی عبدالجلیل رازی ولی مقصود بذکر در اینجا در کلام صاحب مجالس المؤمنین بدون شك نصیر الدین عبدالجلیل بن ابی‌الحسین بن ابی-الفضل قزوینی رازی صاحب کتاب «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح-الروافض» است که صاحب مجالس المؤمنین بسیار مکرراً در تضعیف کتاب خود از آن نقل کرده است و غالباً محض اختصار از آن بکتاب «النقض» تعبیر مینماید

و شرح احوال مؤلف آن را نیز بعنوان «عبدالجلیل قزوینی رازی» در مجلس پنجم از همان کتاب یعنی مجالس المؤمنین مشروحاً ذکر کرده است و از آنجا بر میآید که عبدالجلیل مذکور در سنه پانصد و پنجاه در حیات بوده و بنا بر این بکلی معاصر با ابوالفتوح رازی بوده است، و شرح احوال این عبدالجلیل قزوینی بعلاوه مجالس المؤمنین در فهرست منتخب الدین مطبوع در اول جلد ۲۵ بحار الانوار ص ۹، و امل الامل شیخ حرّ عاملی مطبوع در آخر منهج المقال ص ۳۷۹، و روضات الجنّات ص ۳۵۰-۳۵۱ نیز مسطور است و در کتاب «التّدوین فی ذکر اخبار قزوین» رافعی قزوینی (نسخه اسکندریه ص ۳۴۲) نیز شرح حال مختصری از او مذکور است که عین عبارت او این است: «عبدالجلیل بن ابی الحسین بن [ابی] الفضل ابوالرّشید القزوینی» یعرف بالنّصیر واعظ اصولی له کلام عذب فی الوعظ ومصنّفات فی الاصول توطن الرّی و کان من الشّیعة (انتهی).

و مخفی نماند که کتاب نقض الفضائح مانحن فیه چنانکه صریح روضات الجنّات است (ص ۱۴۴) بزبان فارسی بوده و از فقراتی که صاحب مجالس المؤمنین در مواضع عدیده کتاب خود از آن کتاب نقل کرده معلوم میشود که بفارسی بسیار شیرین سلیس دلکشی بوده است و علاوه بر موضوع اصلی آن که ردّ بر کتابی بوده موسوم به «بعض فضائح الرّوافض» تألیف یکی از علماء عامّه حاوی اطلاعات بسیار نفیس مهمّی راجع بتاریخ و جغرافیای ری و نواحی آن بوده است و این کتاب تا عهد صاحب ریاض العلماء میرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی یعنی تا اوائل قرن دوازدهم هجری موجود بوده است (روضات الجنّات ص ۳۵۱) و هیچ بعید نیست که هنوز نیز در یکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات موجود باشد.

حضرت مستطاب عالی در رقیمه کریمه اشاره فرموده‌اید که اطلاع حضرت مستطاب عالی بطور اتفاق بر شرح احوال مؤلف این کتاب در روضات الجنّات یکی از تصادفات عجیب بوده و آنرا از راه لطف حمل بر صفای باطن اینجانب فرموده‌اید حالا

پس از ملاحظهٔ جمل اخیرهٔ این حاشیه که روی آنها با مرکب سرخ خط کشیده‌ام اذعان خواهید فرمود که فی الواقع این تصادف عجیب قبل از همه چیز از کرامات و صفای باطن خود حضرت مستطاب عالی بوده زیرا که مثل این میماند که این رقیمهٔ کریمهٔ حضرت مستطاب عالی جواب از سؤال مقدّر این جانب بوده است در خصوص تفتیش از وجود این کتاب بدون اینکه از این حاشیهٔ مقدمهٔ ابوالفتوح خبری داشته باشید و بعبارة آخری چون ترتیب این مقدمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی بخواهش و تقاضای حضرت مستطاب عالی بوده و من در آن مقدمه با وجود یأس ظاهری از وجود این کتاب احتمال وجود آن را در یکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات داده‌ام خداوند بلفظ و عنایت خود اولاً حضرت مستطاب عالی را موفق با کشف چنین کتابی محض بطور صدقه و اتفاق و بدون اینکه در صدد اکتشاف آن باشید فرموده است و ثانیاً حضرت مستطاب عالی را ملهم نموده است که این مسئله را باینجانب مرقوم دارید و مرا از وجود آن بدون اینکه بدانید من تشنهٔ چندین سالهٔ این آب زلال روحانی بوده و هستم مستحضر فرمائید، آیا کرامت و صفای باطن غیر از این چیز دیگری میتواند باشد؟! بدون هیچ شک و شبهه این تصادف فوق العاده عجیب یافی الواقع از کرامات یکی از ما دونفر یا هر دو بوده است یا از آن تواردات بسیار غریب نادری است که انسان را مدتها غرق دریای بهت و حیرت مینماید.

پس از آنکه چاپ اول «نقض» بانجام رسید و نسخهٔ آن منتشر گشت و در دسترس اهل فضل و ادب قرار گرفت، اقبال فراوانی بآن اثر نفیس مبذول شد و سبب شد که نسخ آن کتاب در زمانی بالنسبه اندک عزیز و نایاب شود. در این اثنا تقدیر و تحسین کتبی و شفاهی اهل فضل نسبت باین جانب مرا بر آن داشت تا در جستجوی نسخ دیگری برآمده تا در تنقیح و مزین نمودن آن بیش از پیش کوشا باشم. خوشبختانه با تفحص و جستجوهای طولانی بتوفیق و فضل خداوند

نسخه‌های دیگری علاوه بر نسخ موجود سابق بدستم رسید که تصحیح مجدد کتاب را از روی همه نسخ ایجاب می نمود.

در عرض این سی سال که از چاپ اول کتاب نقض میگذرد^۱ مآخذ و متون بسیاری بچاپ رسیده که قبلاً در دسترس نبود، و در این مدت طولانی مشکلات بسیاری از کتاب نقض را بتوفیق خداوند و درموردی نیز با ارائه طریق و راهنمایی دانشمندان و اهل فضل حل نمودم که لازم بود آنها را نیز برای استفاده خوانندگان بچاپ رسانم. ولی چون تعلیقات زیاد میشد و اگر توأم بامتن بچاپ میرسید تراکم آنها استفاده از متن را دشوار میکرد، متن نقض را بانسخه بدلها و شرح و معنی لغات و اصطلاحات و دیگر موارد ضروری در حاشیه صفحات متن بچاپ رسانده و دیگر تعلیقات را جداگانه بطبع سپردم. و چون تعلیقات صفحاتش زیاد شد آن را در دومجلد قرار دادم تا استفاده از آن ممکن و آسان باشد.

اکنون نیز باختصار درباره مصنف و تاریخ تصنیف کتاب سخن میگویم، و از آن پس بمعرفی تفصیلی نسخ خواهم پرداخت و مقدمه را بیایان می برم. درباره کتاب ومؤلف آن در «مقدمه نقض و تعلیقات آن» که مجلّدی جداگانه است و بسال ۱۳۷۴ قمری = ۱۳۳۵ شمسی منتشر نموده ام بتفصیل سخن گفته ام. هر که تفصیل سخن را میخواهد بآنجا رجوع کند. در این مقدمه مختصر کوشش شده است تا مجملی درباره کتاب و مصنف آن گفته شود.

۱- چاپ اول کتاب نقض روز پنجشنبه ۱۳۲۸/۲/۲۹ ش شروع شد و در سال ۱۳۳۱ بیایان رسید و در همان سال منتشر گشت.

ترجمه مؤلف کتاب نقض

منتجب‌الدین (ره) در «فهرست» در باب عین گفته (ص ۹ ضمیمه بحار الانوار):
«الشیخ الواعظ نصیر الدین عبد الجلیل بن أبی الحسین بن أبی الفضل القزوینی»
عالم، فصیح دین، له کتاب بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الرافض، کتاب
البراهین فی امامة امیر المؤمنین (ع)، کتاب السؤالات والجوابات سبع مجلدات،
کتاب مفتاح التذکیر، کتاب تنزیه عائشه.

گویا مراد از مفتاح التذکیر در این ترجمه همان کتاب است که مصنف (ره)
در دو مورد از کتاب حاضر بآن تصریح کرده:

۱- (ص ۱۷۷) باین عبارت: «ومن در کتاب «مفتاح الرأحات» (خل الدرجات) فی
فنون الحکایات» شرح ایمان عمر بنوعی بیان کرده ام لطیف، و بسی از معروفان
فریقین آن را نسخه کرده اند و دیده و بر خوانده اند.

۲- (ص ۲۳۹) باین عبارت: «واعتقاد شیعه در حق زهاد و عباد و مفسران
چنین بغایت نیکو باشد و چون مفصل خواهد که بداند کتاب «مفتاح الرأحات»
که ما جمع کرده ایم در فنون حکایات سی پاره کاغذ است مطالعه باید کردن.
و صاحب ذریعه کتاب را بعنوان «مفتاح التذکیر» و «مفتاح الرأحات» به
مؤلف نسبت داده آنگاه گفته «واحتمل بعض اتحادهما».

اما «تنزیه عایشه» همانست که در (ص ۱۱۵) از آن چنین تعبیر کرده:
«ومن در شهر سنه ثلاث وثلاثین و خمسمائة کتابی مفرد ساخته ام در تنزیه
عایشه در دولت امیر غازی عباس - رحمه الله علیه - باشارت رئیس و مقتدای سادات
و شیعه سید سعید فخر الدین بن شمس الدین الحسینی - قدس الله روحهما - و

قاضی القضاة سعيد عماد الدين الحسن استر ابادی - نو^۱ ر الله قبره - باستقصاء بر خوانده و بر پشت آن فصلی غرآء نوشته باستحسان تمام، و نسخه اصل بخزانة امير عباس بردند، و دیگر نسخهها دارند اگر خواهد طلب کند و بخواند.

و نیز در ص ۲۹۵ از آن کتاب چنین تعبیر کرده:

«وهر کس از فریقین که خواهد که اعتقاد شیعه در عایشه و ام سلمه و همه زنان مصطفی بداند باید که «کتاب فی تنزیه عایشه» که ما در دولت امیر عباس غازی و عهد قاضی القضاة سعيد حسن استر ابادی باشارت امیر سید شمس الدین الحسینی - رحمه الله علیه - ساخته ایم بر گیرد و بخواند».

اما کتاب «البراهین» همانست که مصنف در ص ۳۷۶ از آن چنین تعبیر کرده: «و اولین خلیفه عباسیان بلعباس ستفاح، و عدد اسامی همه خلفا و القاب ایشان ما در کتاب «البراهین فی امامة امیر المؤمنین» بیان کرده ایم در تاریخ سنه سبع و ثلاثین و خمسمائة».

و نیز در (ص ۶۴۱) از آن چنین تعبیر کرده:

«و چون کتاب نه در امامت است آنچه در مواضع برفت از این معنی کفایت است، و ما در کتاب «البراهین فی امامة امیر المؤمنین» بیان آیت و وجه خبر و دلالت بر امامت بسمع گفته ایم، در این کتاب احتمال نکند چون بخوانند بدانند».

قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس پنجم که در ذکر متکلمان و مفسران شیعه است (ج ۱، ص ۴۸۲ چاپ اسلامیة) گفته:

«الشیخ الاجل عبدالجلیل القزوینی الترازی» - از از کیای علمای اعلام و اتقیای مشایخ کرام بوده، و در زمان خود بعلو فطرت و جودت طبع از سایر اقران امتیاز داشته، تا آنکه چون بعضی معاصران او از غلاة و سنیان شهر ری و ناصبیان وادی ضلالت و غی مجموعه ای در رد مذهب شیعه تألیف نمود، علمای شیعه که در ری و آن نواحی بودند با اتفاق قرار دادند که شیخ عبدالجلیل اولی و احق است با آنکه متصدی دفع و نقض آن شود و آخر او توفیق تألیف کتابی

شریف در نقض آن مجموعه یافت و عنوان آنرا بنام نامی واسم سامی حضرت صاحب-
الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر (ع) مزین ساخت.
(آنگاه عبارت خطبه را نقل نموده تا آنکه گفته):

«ومخفی نماید که لطایفِ فواید و اخبار و نفایس فراید و اسرار در کتابِ
مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده از این مجالس از لطایفِ کلماتِ او
باستشهاد مذکور ساخته ایم و آن را زینتِ کتابِ خود شناخته ایم، و چون وجود
آن نسخه بغایت نادر است و مع هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت
سفیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از تأمل و فکر بسیار تصحیح
نموده یا محصل از آن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال مینماید».

افندی (ره) در ریاض العلماء در ترجمه مصنف (ره) بعد از نقل عبارت قاضی (ره)
از مجالس نسبت بفوایدی که در کلام وی بنفاست آنها اشاره شده چنین گفته:
«وما آن فواید را در کتاب «وثیقة النجاة» در قسم سوم که در باب مسائلِ
مربوط با امامت است نقل نمودیم (تا آنکه گفته) کتاب نامبرده [یعنی کتاب نقض]
کتابی است در امامت؛ لطیف و پرفایده، و اکنون يك نسخه عتیق از آن در نزدِ
من است، و چند نسخه دیگر از آن را نیز دیده ام و از آن جمله است نسخه عتیقی
که در نزد مولی ذوالفقار است (تا آخر کلمات او)».

رافعی در «تدوین» در باب عین تحت عنوان الاسم السادس (ص ۲۴۱ نسخه
عکسی اسلامبول و ص ۳۴۲ نسخه عکسی اسکندریه) گفته:

«عبد الجلیل بن اُبی الحسین بن [ابی] الفضل اُبو الرشید القزوینیّ يعرف
بالنصیر، واعطاء اصولی، له کلام عذب فی الوعظ و مصنفات فی الاصول، توطّن الری،
وکان من الشیعة».

۱- این کتاب طبق معرفی صاحب الذریعه (ج ۲۵؛ ص ۲۷) بسیار مهم و مفصل و مبسوط بوده

است لیکن تا کنون من بزیارت آن موفق نشده ام و نمیدانم ازین رفته یا هست؟

۲- طالب نص عبارت افندی (ره) بریاض العلماء مراجعه کند یا بمقدمه نقض و تعلیقات آن
(ص ۲۵).

و رضی الدین قزوینی در «ضیافة الاخوان» (ص ۲۲۵) ترجمه او را از کتاب التدوین، و فهرست منتخب الدین، و مجالس المؤمنین نقل کرده. و شیخ حر عاملی^۱ (ره) نیز در «تذکرة المتبحرین» ترجمه او را از فهرست منتخب الدین نقل نموده است.

و بالجمله ترجمه وی در هر يك از ریاض العلماء و أعیان الشیعة سید محسن عاملی (ج ۳۷، ص ۹۲) و ثقات العیون از طبقات اعلام الشیعة شیخ آغا بزرگ طهرانی (ص ۱۵۴-۱۵۵) و معجم رجال الحدیث امام خوئی (ج ۹، ص ۲۷۴-۲۷۵) و تنقیح المقال مامقانی (ج ۲، ص ۱۳۴) و فوائد الرضویة شیخ عباس قمی (ص ۲۲۳) و ۲۲۴ چاپ کتابخانه مرکزی بسال ۱۳۲۷ هـ (ش) و جامع الرواة اردبیلی (ج ۱؛ ص ۴۳۸) و ایجاز المقال مولی فرج الله الخویزی (ج ۲ نسخه خطی کتابخانه نگارنده) نیز نقلاً از فهرست منتخب الدین درج شده است.

نگارنده گوید: یکی دیگر از آثار مصنف رساله‌ای بوده در احوال ملاحده و رد شبهات ایشان که خودش بآن در همین کتاب باین عبارت تصریح کرده (ص ۴۷۵): «و ما در مختصری که پارسال در جواب ملاحده و رد شبه ایشان کرده‌ایم که از قزوین بما فرستادند شرح أسامی و ألقاب و أنساب این مطعونان و مدعیان داده‌ایم».

و اشاره به این رساله است آنچه افندی (ره) در ریاض گفته (رجوع شود بترجمه مصنف از کتاب مذکور، یا بص ۱۲۶۹ تعلیقات، یا ص ۲۴ مقدمه نقض و تعلیقات آن): «ثم اعلم أن له رسالة مختصرة في جواب الملاحدة وشبههم قد ألفها قبل تأليف كتاب المثالب بسنة كما يظهر من كتابه المثالب».

اساتید و مشایخ مصنف

۱- أوحدا الدین أبو عبد الله الحسین بن أبی الحسین بن أبی الفضل القزوینی برادر مهتر مصنف که در (ص ۴۹۵) این کتاب از او باین عبارت تصریح کرده: «حدثنا الأخ الامام أوحدا الدین أبو عبد الله الحسین بن أبی الحسین بن أبی الفضل القزوینی

سماعاً و قراءه» و ما ترجمه او سه فرزندش را از فهرست منتجب الدین نقل کرده ایم (ص ۵۱۵ تعلیقات). و نیز مصنف نام وی را جزء علماء شیعه ذکر نموده است (ص ۲۱۱). و مصنف (ره) وی را در مقدمه کتاب باین عبارت توصیف و معرفی کرده: «و پیش برادرِ مهترم اُوحْدالدِّین الحسین که مفتی و پیر طایفه است - مدَّ اللهُ عمره و أنفاسه - فرستاد» و چون اسم این برادر بزرگ مصنف حسین بوده است پدر را ابوالحسین می گفته اند و منتجب الدین و رافعی وی را بآن معرفی کرده اند.

۲- الامیر الامام أبو منصور المظفر العبادي؛ که در ص ۵۲۲ مصنف نقض باین مطلب اشاره کرده است. وی از مشاهیر واعاظم علمای اسلام بوده که ترجمه وی را مفصلاً در تعلیقات دیوان قوامی رازی (ص ۲۴۷-۲۴۹) و تعلیقات نقض در تعلیقه ۱۴۹ (ص ۱۰۹۵-۱۰۹۶) نقل کرده ایم.

تاریخ تصنیف کتاب

شروع بتألیف «بعض فضایح الروافض» طبق تصریح مصنف آن زمان سلطنت محمد بن محمود سلجوقی بوده است زیرا شیخ عبدالجلیل گفته (ص ۱۲): «چنانکه ما بر امام حق - ضاعف الله دولته - ثنا گفته ایم او سلطان سعید محمد بن محمود را قدس الله روحه - که تألیف در عهد دولت و حیات او اتفاق افتاده بود مدحی و ثنائی گفته است (تا آخر)» و مراد از «سلطان نامبرده» غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی است که جلوسش بر تخت سلطنت در اواخر سال ۵۴۷ قمری هجری، و وفاتش در سلخ ذی القعدة ۵۵۴ بوده است. و ختم تألیف طبق تصریح خود مؤلف در آخر کتابش ۵۵۵ بوده است (ص ۶۴۶) پس مبدء تألیف در اثنای زمان سلطنت سلطان مذکور «از اواخر سال ۵۴۷ تا سلخ ذی القعدة ۵۵۴»، و منتهای آن محرم سال ۵۵۵ بوده و در سال ۵۵۶ نیز کتاب منتشر شده بوده است بدلاله عبارت شیخ عبدالجلیل در آغاز نقض (ص ۲): «در ماه ربیع الاول ۵۵۶.... بما نقل افتاد (تا آخر)». اما در متن کتاب مذکور (ص ۳۴۳) مطلبی بچشم می خورد که با آنچه یاد شد منافات دارد و آن اینک گفته: «تا اندرین وقت

که از جانب شام فتحی سنی رسید بدولت و اقبال سلطان عالم (تا آخر) و مراد از این فتح، فتح شهر حارم است بتفصیلی که در تعلیقه ۱۳۷ بیان کرده‌ام (ص ۱۰۷۸) و همچنین در مقدمه نقض و تعلیقات آن (ص ۳)، نتیجه نظر باین منتهی شده که تا سال ۵۵۹ مؤلف کتاب جریان امر تألیف خود را ادامه می‌داده و در آن تصرف می‌نموده و مطالبی را که مناسب می‌دید بر آن می‌افزوده و چون نسخ منتشر شده معدود بوده الحاق اضافات بر آنها بدین جهت ممکن و میسر بوده است.

چون زمان تألیف بعض فضائح الروافض معلوم شد می‌گوئیم

از عبارات گذشته معلوم شد که نسخه «بعض فضائح الروافض» در سال ۵۵۶ بدست شیخ عبدالجلیل رسیده و او مشغول بنقض آن شده است، و تألیف آن را قبل از حدود سال ۵۶۶ خاتمه داده است. زیرا تاریخ فوت مرتضای بزرگ سید شرف الدین ملک النقباء ابوالفضل محمد بن علی المرتضی الحسینی بتصریح رافعی در تدوین بسال ۵۶۶ در شهر ساوه بوده است. (رجوع شود به تدوین ص ۹۶ نسخه عکسی ترکیه، و ص ۱۴۰ نسخه عکسی اسکندریه، و ص ۱۹۸ دیوان قوامی) و مؤلف نقض بر او بعبارت «ضاعف الله جلاله» ثنا گفته است. و این جمله دعائیّه صریح است در اینکه کتاب در این تاریخ (یعنی بین ۵۵۶ و ۵۶۶) که آن نقیب در قید حیات بوده تألیف شده است.

اما آنچه در دو نسخه «ح، د» (ص ۲۲۱) باین عبارت ذکر شده: «و رضی الدین ابوسعید مستوفی خوری و پسرش خواجه عزیز الدین مستوفی که مشیر و مدبّر ملک سلطان معظم اباطالب طغرل بن ارسلان و اتابک معظم جهان پهلوان - أعزّ الله أنصارهما - است» و علامه قزوینی در حاشیه این جمله دعائیّه «أعزّ الله أنصارهما» از نسخه «ح» که مدتها بعنوان امانت در نزدش بوده بخط خود با مداد مرقوم فرموده: «تألیف کتاب در عهد طغرل اخیر و جهان پهلوان بوده است» که استظهار از عبارت دعا است، مبتنی بر این بوده که نسخه در پیش ایشان منحصر بآن بوده است، در صورتیکه نسخ دیگر قدیمی فاقد این عبارت است، چنانکه در ذیل صفحه

بآن اشاره شده و در تعلیقه ۹۶ نیز بتحقیق آن پرداخته ایم^۱ (ص ۷۸۷-۷۹۲).

تاریخ ولادت و وفات مصنف

پس از آنکه تاریخ تألیف نقض معلوم شد می گوئیم:

تاریخ ولادت و وفات مصنف (ره) دقیقاً در دست نیست، ولی میتوان از ملاحظه آنچه نقل شد حدس زد که تولدش اواخر قرن پنجم بوده است زیرا در سال ۵۳۳ کتاب معروفش «تنزیه عایشه» را تألیف نموده که مورد تقریظ مفتی شرق و غرب قاضی القضاة عمادالدین ابومحمد حسن استرآبادی قرار گرفته بنحوی که اصل کتاب را بخزانة امیر ملحد کُش معروف عباس غازی انتقال داده اند، و همچنین در سال ۵۳۷ کتاب «البراهین فی امامة امیر المؤمنین» را تألیف کرده، و در سال پانصد و پنجاه در مدرسه بزرگ خود نوبت مجلس داشته چنانکه خود باین امر در ص ۱۳۷ تصریح کرده: «در شهر سنه خمسین و خمسمائة مراراً آدینه بمدرسه بزرگ^۲ خود نوبت مجلس بود». و بعد از این تاریخ بوده است که کتاب «بعض فضایح الرافض» مورد بحث، تألیف و در محافل از آن گفتگو میشده، تا آنکه طبق تصریح مصنف در ص ۵ و ۶: «پیش از وصول این کتاب بما مگر زمره ای از خواص علماء شیعه که این کتاب را مطالعه کرده بودند در حضرت مقدس مر تضای کبیر سید شرف الدین ملک النقباء سلطان العترة الطاهرة أبو الفضل محمد بن علی المرتضی - ضاعف الله جلاله - و بر لفظ گهر باریسید السادات برفته که: عبدالجلیل قزوینی می باید که در جواب این کتاب بر وجه حق^۳ شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد. چون نسخه اصل بما آوردند و تأمل افتاد» بدست مصنف رسیده که شروع در نقض آن نموده است.

۱- در همین مقدمه هنگام معرفی نسخ نیز باین مطلب اشاره شده است (ص ۳۰).

۲- از تقیید مدرسه. بلفظ «بزرگ» بر می آید که وی مدرسه دیگری نیز داشته است.

نسخ این کتاب

کمیاب و نادرالوجود بوده است

دلیل بارز بر صحت این مدعا آنست که مثل علامه مجلسی و محدث نوری و صاحب روضات و محدث قمی - رضوان الله علیهم - بآن کتاب دست نیافته اند، و حیثاً اگر مطلبی از آن نقل کنند بواسطه ای نقل می کنند مثلاً مجلسی (ره) در مجلد چهاردهم بحار در باب « الممدوح من البلدان والمذموم منها » (ص ۳۴۳ چاپ امین الضرب) گفته: «أقول: روی الشيخ الاجل عبد الجلیل الرّازی فی کتاب النّقض باسناده عن النّبی - قال: لمّا عرج بی الی السّماء (الحديث)» چون بسابق این کلامش نگاه می کنیم معلوم میشود که از مجالس المؤمنین نقل کرده است، و محدث نوری (ره) در فایده سوم از خاتمه مستدرک در ترجمه عالم بزرگوار ابو- عبدالله جعفر بن محمد بن أحمد بن عباس درویدی گفته (ص ۴۸۰): «وفی مجالس المؤمنین نقلاً عن الشيخ الجلیل عبد الجلیل القزوينی فی بعض رسائله فی الامامة عند ذکر هذا الشیخ أنّه کان مشهوراً فی جمیع الفنون (تا آخر)». و گویا صاحب مستدرک این کلام را از روضات الجنّات خوانساری (ره) برداشته است زیرا وی در ترجمه درویدی مذکور گفته (ص ۱۴۴ چاپ اول):

«وفی کتاب مثالب النّواصب الذی کتبه الشیخ العالم العارف المتبحر الجلیل عبد الجلیل بن محمد القزوينی فی تنقیح مسئلة الامامة وردّ أباطیل العامّة بالفارسیة بنقل صاحب المجالس عنه أنّه قال (الی آخر کلامه)». و محدث قمی (ره) نیز در الکنی واللقاب در ترجمه درویدی همین عبارت را با تصریح باخذ آن از روضات الجنّات نقل کرده است.

و روشنتر از این نقل محدث قمی (ره) این عبارت است که در الفوائد الرّضویّه در ترجمه شیخ عبد الجلیل (ره) گفته است (ص ۲۲۳): «أقول: قال شیخ فقهاؤنا الاعلام صاحب جواهر الکلام (ره) فی ذکر التّکبیرات الثّلاث بعد تسلیم الصّلاة: بل یشهد له فی الجملة ما عن الشیخ عبد الجلیل القزوينی فی کتاب بعض مثالب

النواصب في نقض بعض فضائح الروافض (تا آخر آنچه درص ۱۲۶۵ تعلیقات یاد شده است)».

پس معلوم شد که علمای نامبرده بکتاب نقض دست نیافته‌اند و هنگامی که امثال ایشان بآن دست نیافته باشند مدعی مزبور که نادرالوجود بودن نسخ کتاب نقض باشد در نظر اهل فن روشن خواهد بود.

نسخ موجوده کتاب نیز نوعاً

مشوش و مغلوط و درهم و برهم بوده است

دانشمندانی که با این کتاب سر و کار داشته؛ و بنسخه‌ای یا بنسخی از آن دست یافته‌اند باندماج و تشویش و مغلوط و درهم و برهم بودن آن نسخه یا نسخ تصریح کرده‌اند.

قاضی شوشتری (ره) در مجالس در ترجمه مصنف (ره) بعد از تجلیل کتاب نقض گفته: «و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است و مع هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است»^۱.

علامه بزرگوار سید محمد قلی (ره) که از أعظم علمای شیعه و صاحب تألیفات مشهوره از قبیل استقصاء الافحام و تشیید المطاعن است در حاشیه نسخه خود که بدستور وی استنساخ شده است چنین نوشته^۲:

«بتاریخ بیست و ششم شهر شو^۳ ال سنه ۱۲۳۵ از شهر سنه خامسه از عشره رابعه مائه ثلثه بعد الالف من الهجرة النبویه از مقابله این کتاب با اصل نسخه بتنه‌ای نفس خود بدون معاونت و استمداد [از] دیگری [فارغ و] بقدر وسع و طاقت مقابله کردیم و اصل نسخه بسیار سقیم بود. کتبه بیده الوازره محمد قلی».

علامه قزوینی (ره) در اواخر نامه خود که بدانشمند محترم جناب آقای علی اصغر حکمت نوشته این عبارت را درج کرده است^۴:

۱- ص ۱۹ همین مقدمه. ۲- ص ۶۴۷ نقض چاپ حاضر.

۳- ص ۱۳ مقدمه چاپ اول، و ص ۳۲ مقدمه نقض و تعلیقات آن.

«حضرت مستطاب عالی در اواخر مرقومه شریفه اظهار تأسّف فرموده بودید که این نسخه بسیار مغلوط، وحذف واسقاط بسیار دارد و عبارات و آیات و اشعار عربی تماماً مغلوط و آمیخته بسهو و اشتباه کاتب است، و مرقوم داشته بودید که اگر نسخه دیگری از این کتاب بدست آید جا دارد که با تحقیق و تصفّح و مطالعه در اسامی رجال و اعلام و اماکن و بلاد و کتب که در آن بعد و فوراً ذکر شده بطبع رسد».

معرفی نسخه‌های نقض^۱

چاپ کنونی کتاب نقض بر هشت نسخه مبتنی است. و چاپ اول آن که حدود سی سال پیش انجام شد بر اساس پنج نسخه بوده است. بنابراین در چاپ کنونی سه نسخه دیگر علاوه بر نسخه‌های سابق بدست ما رسیده و مورد استفاده قرار گرفته است. درباره اهمیت هر نسخه و چگونگی صحت یا قدمت یا دیگر خصوصیات آن بترتیب سخن می‌گوییم.

۱- نسخه ح - این نسخه نخست جزء کتب کتابخانه مرحوم محمد حسین شعاع شیرازی بوده، چنانکه در نامه شادروان فروزینی باین امر تصریح شده است. سپس بجناب آقای علی اصغر حکمت انتقال یافته، و ایشان بعداً آن را به استاد فقید محدث هبه نموده است. دستخط آقای حکمت در مورد تملیک این نسخه به مرحوم پدرم عیناً در مجله دانشکده ادبیات تهران (شماره ۴۲، دی ماه ۱۳۴۲ ش) کلیشه شده است. رمز «ح» اشاره بنام حکمت است.

* همانطور که در آغاز مقدمه اشاره رفته است، مرحوم پدرم بخشهای مختلف مقدمه را نوشته، ولی هنوز نسخه‌ها را معرفی ننموده بود که ناگهان مرگش فرا رسید. البته چنانکه در بالا توضیح داده شده پنج نسخه از نسخ هشتگانه کتاب نقض در چاپ اول در دست او بوده است. بنابراین آن فقید پنج نسخه نامبرده را در کتاب «مقدمه نقض و تعلیقات آن» چاپ تهران بسال ۱۳۳۵ ش، ص ۸۹-۹۸ معرفی نموده و از هر نسخه يك صفحه را کلیشه کرده و بچاپ رسانده است.

در شناساندن آن پنج نسخه، من عین نوشته مرحوم پدرم را از آن کتاب نقل کرده‌ام، ضمناً گاهگاه باقتضای ضرورت برخی نکات لازم را نیز یادآور شده‌ام. دیگر نسخ را همچنین بهمان روش شناسانده‌ام. (علی محدث).

خصائص این نسخه

این نسخه بخط نستعلیق در شعبان سال ۱۰۵۰ هـ کتابت شده، عبارت آخر این نسخه درص ۶۴۸ نقل شده است. قطع نسخه ۵/۶ × ۱۶ سانتیمتر (وبا احتساب حواشی ۵/۱۲ × ۲۲/۵ سانت) و هر صفحه دارای ۱۸ سطر است. اندکی موریانه خوردگی دارد و آثار رطوبت کهنه نیز در آن دیده میشود. عناوین باشنگرف است. این نسخه دو عیب و یک حسن دارد.

اما عیب اول اینست که: در این نسخه عبارت غالب موارد عوض شده، و در بعضی موارد علاوه بر نقل بمعنی تلخیص نیز بکار رفته، بلکه در جاهای بسیار نیز مطالبی اصلاً و بکلی حذف و اسقاط شده است، بنابر این میتوان گفت: این نسخه خلاصه مانندی از کتاب نقض است، زیرا در نتیجه تصرفات بی مورد از قبیل تغییر و تبدیل عبارات و تقدیم و تأخیر و حذف و اسقاط مطالب، وضع تألیف کتاب بهم خورده و متن آن در بسیاری از موارد بکلی عوض شده، حتی این غیر امین بی انصاف در پاره‌ای از جاها چنانکه گفتیم اسامی اشخاص یا امکنه یا سایر اجزاء عبارت را چون نمی‌فهمیده یا بنظر خود غیر لازم یا مکرر می‌فهمیده است اصلاً حذف و اسقاط کرده، و هیچگونه عوض و بدلی بجای آنها نگذاشته است بدین جهت نسخه را از حیث اعتبار انداخته و کتاب دیگری بعمل آورده است.

این عیب اول نسخه است و ما نظر بهمین عیب در غالب موارد از این نسخه بنسخه متصرف فیها یا نسخه تحریف شده و گاه گاهی هم بنسخه نو نویس تعبیر کرده‌ایم.

اما عیب دیگر این نسخه آنست که: از اوایل آن قسمتی ساقط شده است توضیح آنکه از این عبارت: «و مانند این در عهد همه انبیاء در وقت نزول خوف بوده است» (که منطبق با سطر ۱ ص ۲۰ چاپ کنونی، و سطر ۹ ص ۱۳ چاپ سابق است) تا این عبارت «آنکه گفته است: و همچنین روایات می‌کنند این جماعت و می‌گویند: عن ابي عبدالله عن ابيه عن آباءه عن رسول الله (ص) و جعفر از آن اسناد

آگاه نیست» (که منطبق با سطر ۱۸ ص ۲۹ چاپ کنونی، و سطر ۸ ص ۴۴ چاپ سابق است) از آن نسخه ساقط شده است. بلی غالب قسمتهای این چند صفحه یعنی از صفحه ۱۳ تا ص ۴۴ چاپ سابق (و از ص ۲۰ تا ص ۲۹ چاپ کنونی) در همین نسخه هم هست لیکن با تقدیم و تأخیری.

ناگفته نماند این عیب دوم نیز قویاً محتمل است که از همان تلخیصات و اسقاطات بی مورد و تصرفات غاصبانه مستنسخ مزبور باشد (اگر چه بجهت بسیاری آن قسمتها و نفیس بودن مطالب آنها بعید بنظر می آید) و تأیید می کند این احتمال را آنکه این ساقطات از وسط صفحه ایست بدون آنکه علامت اسقاط و حذفی در آنجا باشد. مقصود آنکه این ساقطات از سقوط اوراقی از مابین اوراق کتاب که غالباً در کتب اتفاق می افتد ناشی نشده است، بلکه از یک صفحه از مابین یک سطر افتاده است (این امر در سطر ۳ صفحه ۱۵ چاپ سابق = ورق ۸ نسخه مزبوره روی داده است). اما حسن این نسخه عبارت از آنست که قسمت معظمی از اواخر کتاب از همه نسخه های موجود دیگر ساقط شده، لیکن خوشبختانه آن قسمت در این نسخه هست. پس فقط ببرکت این نسخه آن نقایص برطرف شده است. بیان این مطلب همانست که در صفحه ۱۰۶ پاورقی ۶- ص ۱۷۶ پاورقی ۱ چاپ کنونی (ص ۶۵۵ پاورقی ۲- ص ۶۸۵ پاورقی ۱ چاپ سابق) نوشته ام. هر که طالب تفصیل آن باشد با آنجاها مراجعه کند^۱.

مخفی نماند که در بین پنج نسخه مخطوط کتاب نقض که در چاپ سابق اساس کار بر روی آنها بوده، نسخه «ح» تنها نسخه ای بوده که قسمت ساقط از تمام نسخ فقط در آن موجود بوده و ببرکت آن نسخه چاپی کامل و تمام شده است. ولی در چاپ کنونی از بین نسخ دیگری که بدست ما رسیده نسخه «د» نیز در داشتن این مطالب با نسخه «ح» هماهنگ است. و از بین این هشت نسخه موجود که اساس طبع در چاپ کنونی بر روی آنها است دو نسخه «ح، د» در داشتن این مطالب ساقط

۱- درباره خصائص این نسخه آنچه تا اینجا نوشته شده مطالبی است که مرحوم پدرم در «مقدمه نقض و تعلیقات آن» نوشته، و آن را در مجلد تعلیقات (ص ۷۸۵-۷۸۶) نیز نقل نموده است. از این پس اضافات این جانب است. (ع. م.)

از دیگر نسخ مشترکند و بر کت این دو نسخه، چاپ جدید نیز تمام و کامل گشته است.

مطلبی دیگر: در دو نسخه «ح، د» چند جمله‌ای وجود دارد که مغایر با نسخه‌های دیگر است و حکایت از آن دارد که تألیف کتاب نقض در عهد سلطان طغرل ابن ارسلان و اتابک جهان پهلوان صورت گرفته است (رجوع شود به ص ۲۲۱-۲۲۲ نقض). پدرم در تعلیقات (ص ۷۸۷-۷۹۲) درباره این موضوع تحقیق کافی کرده، و بی اعتبار بودن دو نسخه «ح، د» را که نو نویس اند و در هر دو تصرّف‌های زیادی صورت گرفته یاد آور شده و در آخر متذکر شده است که این مطالب نیز از جمله تصرّفات بی مورد نویسنده آنها است.

در پایان علت تصرّف و تغییر و تبدیل در این نسخه را یاد آور می‌شویم و آن اینکه: چون نسخه‌های کتاب نقض بسیار نادر و مندمج و مغلوط بوده، اگر نویسنده‌ای میخواست نسخه‌ای برای استفاده شخصی خود بر دارد و چندان در بند ضبط صحیح مطالب نبوده، ناگزیر می‌بایست بسیاری از مشکلات را بذوق و اطلاعات خود حل نماید، و نویسنده نسخه «ح» چنانکه از نسخه برمی‌آید بیگانه از ادب و ذوق نبوده است، و در هنگام استنساخ هر گاه به مشکلات مذکور برخورد کرده بذوق و سلیقه خود عبارات را طوری اصلاح کرده که بتواند خود از آن بهره برد؛ هر چند بسیاری از این اصلاحات باعث دگرگون شدن مطالب گشته است، از جمله تصرّف و تبدیل یاد شده در فوق و وارد کردن نام طغرل بن ارسلان و اتابک جهان پهلوان (گرچه ممکن است این دو نام از اضافات کاتب این نسخه نبوده بلکه در اصلی که این نسخه ما از روی آن رونویس شده موجود بوده است). باین جهت است که پس از رونویسی در حقیقت تألیف دیگری بعمل آورده است. بهر حال این نسخه چه در چاپ سابق و چه در چاپ کنونی اهمیت خود را دارا است.^۱

۱- در اینجا لازم است از نسخه دست‌نویس دیگری یاد کنیم، و آن نسخه‌ای است که بدستور آقای علی اصغر حکمت از روی همین نسخه «ح» نوشته شده تا به مرحوم علامه قزوینی داده ←

۲- نسخه و -- این نسخه جزو کتابهای کتابخانه مدرسه چهل ستون مسجد جامع تهران است که بامانت در اختیار پدرم قرار گرفته است. رمز «د» از کلمه مسجد برای این نسخه گزیده شده است.

این نسخه در چاپ اول در دست نبود و در چاپ کنونی است که مورد استفاده قرار گرفته است.

قطع نسخه ۱۵ × ۲۴/۵ سانت و قطع نوشته‌های متن ۸ × ۱۷ سانت است، و هر صفحه دارای ۱۷ سطر می‌باشد. پارگی و موربانه خوردگی دارد، و خط آن نستعلیق نو نویس و عناوین و آیات قرآن با شنگرف است. پدرم از روی نوع کاغذ و خط، آن را به حدود قرن دهم تخمین زده‌اند.

آقای رضا استادی در فهرست کتابهای کتابخانه مذکور^۱ نسخه را چنین معرفی کرده‌اند (ص ۳۶۸):

«النقض - بعض مثالب النواصب،

از: شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی (سده ششم).

* ش ۲۷۷- نستعلیق گویا از سده ۱۱-۱۲، آغاز و انجام افتاده و برگ‌ها

پس و پیش شده.»

→ شود. تاریخ نوشته شدن این نسخه ۸ تیر ۱۳۱۹ شمسی است. این نسخه بقطع رحلی و دارای ۴۴۷ صفحه است. قزوینی تا صفحه ۱۲۱ آن را با شادروان عباس اقبال مقابله و تصحیح نموده و بخط خود بامداد حواشی و اصلاحاتی در آن بعمل آورده است. مرحوم قزوینی در اول این نسخه نوشته: «شروع بمقابله ۳۰ شهریور ۱۳۱۹».

چنانکه قبلاً گفته شد قزوینی و اقبال در صدد تصحیح این نسخه بوده‌اند ولی به علت ازدواج دو خانواده حکومتی ایران و مصر دولت ایران از نشر این کتاب جلوگیری نمود، چه آن را مضر برای روابط دو دولت میدانست. تا سرانجام زمانی که مرحوم پدرم تصمیم به چاپ کتاب نقض گرفت شادروان اقبال این نسخه را بادیگر یادداشتهای خود در اختیار پدرم قرارداد. و هر وقت در حواشی چاپ کنونی و چاپ سابق نقض از نسخه تحت تصحیح قزوینی و اقبال نام برده شده، مقصود همین نسخه است.

۱- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مدرسه چهل ستون مسجد جامع تهران، چاپ شده در کتاب «آشنایی با چند نسخه خطی» دفتر اول - قم - ۱۳۳۵.

این نسخه در حقیقت نسخه‌ای نبود جز مقداری اوراق درهم بعلاوه پارگیها و موریانه خورد گیهای اشاره شده که با زحمت و مقابله آن با دیگر نسخ تمام اوراق آن را مرتب و قابل استفاده نمودیم تا آنکه نسخه‌ای شد. پس از مرتب شدن نسخه در معرف آن می گوئیم:

این نسخه اول و آخر ندارد. آغاز قسمت موجود آن صفحه ۶۴ س ۵ نسخه چاپی و انجام آن ص ۶۳۹ س ۷ است که در حاشیه هر دو مورد نشان داده شده است. و گمان نشود که مقدار موجود مرتب و کامل بوده است بلکه اوراق زیادی از لابلای کتاب افتاده است که در همه جا در حاشیه صفحات متن چاپی نشان داده شده است. از جمله رجوع شود به صفحات ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۹، ۴۴۳، ۴۴۴ و ۴۷۵.

اما نوشته‌های این نسخه عیناً مطابق نسخه «ح» است و پدرم در این مورد در ص ۷۸۶ تعلیقات چنین نوشته است:

«و از نسخی که بعد از چاپ اول بدست رسیده نسخه «د» است که قسمت موجود آن حرفاً بحرف مطابق نسخه «ح» است که شرح آن گذشت، لیکن متأسفانه قسمت اول آن ساقط است و اگر کامل هم می بود فایده‌ای نمی داشت زیرا قسمت موجود از آن بخوبی نشان میدهد که قسمت مفقود نیز بعینه مانند نسخه «ح» بوده است پس دو نسخه «ح، د» در این امر یکسانند».

خوشبختانه قسمت اول این نسخه چنانکه در نسخه «س» بیان خواهد شد پیدا شده است و گفته مر حوم پدرم آنجا که میگوید: «و اگر کامل هم می بود فایده‌ای نمی داشت زیرا قسمت موجود از آن بخوبی نشان میدهد که قسمت مفقود نیز بعینه مانند نسخه «ح» بوده است» کاملاً صحیح و متین میباشد.

۳ = نسخه می - این نسخه قبلاً متعلق به کتابخانه عالم جلیل القدر مر حوم میرزا محمد طهرانی سامرائی بوده است که خود او آن را برای پدرم فرستاده و بآن فقید اهداء نموده است. رمز «س» اشاره به کلمه سامرائی است.

قطع نسخه ۱۳/۶ × ۲۲/۸ سانت و قطع نوشته‌های متن ۸ × ۱۷ سانت و هر صفحه دارای

۱۷ سطر است. اندکی موریانه خوردگی دارد و عناوین و آیات قرآنی باشندگر فاست. این نسخه همان نسخه ایست که ثقة الاسلام شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) در ذریعه باین عبارت «ورأيت قطعة من أوائله في مكتبة الشيخ الحجة ميرزا محمد الطهراني» بآن اشاره کرده است. متأسفانه این نسخه متجاوز از بیست ورق کوچک از اوائل کتاب نیست. اول آن این عبارت است: «مقتضى الطاعة که بفضل وعلم و عصمت از اهل زمانه خود ممیز است» که منطبق با صفحه ۶ سطر ۱۶ چاپ کنونی (و ص ۴ سطر ۲ چاپ سابق) است. و آخر آن این عبارت است: «و حواله دین و شریعت بغیر خدای تعالی کردن از غایت جهل و نادانی باشد، در این اطلاق کفر محض لازم است، اما آنچه حواله کرده است باجماع، شیعه اصولیه اجماع را منکر نباشند و یکی» که منطبق با صفحه ۵۹ سطر ۱۱ چاپ کنونی (و ص ۲۸ س ۱ چاپ سابق) است.

این نسخه بخط نستعلیق نو نویسی است و بنظر می آید که از روی نسخه متصرف فیهای سابق الذکر (یعنی نسخه ح) استنساخ شده باشد زیرا عباراتش عین عبارات آن است.

اینها مطالبی بود که پدرم در چاپ اول کتاب در معرفی این نسخه نوشته بود. اما پس از آنکه چاپ کنونی کتاب نقض بیابان رسید، مرحوم پدرم دوباره بمقایسه نسخه ها پرداخت تا خط و تاریخ و سایر خصوصیات آنها را برای بار آخر با هم مقایسه کند. در آن موقع روشن شد که نسخه «س» پاره ای از نسخه «د» است یعنی قسمت اعظم آغاز آن می باشد. چه خط هر دو نسخه یکی است و تعداد سطرهای هر صفحه و همه خصوصیات دیگر عین هم است. فقط اندکی از حاشیه نسخه «س» بیشتر بریده شده و در نتیجه چند کلمه ای از نوشته های حاشیه برخی از صفحات از بین رفته است.

چنانکه در نسخه «د» گفته شد آن نسخه بصورت اوراق متفرقی بوده که بیست ورق اول آن یعنی نسخه «س» از آن جدا افتاده، در نتیجه آن بیست ورق بدست

مرحوم میرزا محمد طهرانی رسیده و بسرزمین عراق منتقل شده، و بقیه اوراق نسخه سرانجام در کتابخانهٔ چهل ستون مسجد جامع تهران مستقر شده است. و از آغاز و انجام دو نسخهٔ «س» و «د» که معرفی کردیم این امر بر خواننده روشن میشود.

با ترکیب این دو پاره نسخه، نسخه‌ای بدست می‌آید که بازاوّل و آخر آن افتاده است و از لابلای اوراق آن هم برگهای بسیاری افتاده است.

بهر حال چون زمانی که چاپ کتاب با آخر رسیده بود بر ما روشن شد که این دو پاره نسخه يك نسخه است، و در طول کتاب همه جا این دو پاره نسخه را بعنوان دو نسخهٔ مجزا با علامت س و د مشخص نموده‌ایم؛ در این پیش گفتار نیز آن دو را تحت دو عنوان معرفی نمودیم تا باعث ایجاد اشکال و ابهام نگردد.

در اینجا متذکر میشوم که مطالب نسخهٔ «ح» و این نسخه (یعنی دو پاره نسخهٔ س و د) عیناً مطابق هم است، و برای پرهیز از تکرار خوانندگان ارجمند را به کلامی که مرحوم پدرم در مورد نسخهٔ «د» نوشته است توجه میدهم.

این نسخه (یعنی دو پاره نسخهٔ س، د) چنانکه استاد فقید نوشته است بنظر می‌آید که از روی نسخهٔ ح استنساخ شده باشد.

== نسخهٔ پ - این نسخه متعلق است باقای حسین باستانی راد، و عکس آن در اختیار ما قرار دارد. رمز «ب» اشاره بنام باستانی است.

صفحهٔ اول این نسخه ساقط است و از این عبارت آغاز میشود «که کتاب بهم آورده و آن را نقض فضایح روافض نام نهاده‌اند» که منطبق است با سطر ۱۱ ص ۲ چاپ کنونی (وسطر ۱۷ ص ۱ چاپ سابق). آخر این نسخه تمام است ولی تاریخ تحریر ندارد، لیکن از ملاحظهٔ اسلوب خط که شکسته نستعلیق شبیه بشیوهٔ هندی است برمی‌آید که در حدود اوائل قرن یازده هجری نوشته شده باشد.

پس نقض این نسخه علاوه بر صفحهٔ اوّل منحصر بهمان قسمت است که ضمن

معرفی نسخه «ح» بآن تصریح کردیم.

این نسخه از سه نسخه سابق اصیل تر و صحیح تر است.

۵= نسخه م - این نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی است و عکس آن در اختیار ما قرار دارد، رمز «م» اشاره بکلمه مجلس است.

اول و آخر این نسخه موجود و تمام است، و بخط نستعلیق بسال ۱۰۷۸ هـ کتابت شده است. عبارت آخر این نسخه را درص ۶۴۷ ملاحظه می فرمائید. بین این نسخه و نسخه «ب» شباهت بسیار و جهات جامعه فراوانی موجود است بطوریکه نشان میدهد که اصل هر دو یکی است. پس نقص این نسخه منحصر بهمان ساقطاتی است که در نسخه «ح» بآنها اشاره کردیم. پوشیده نماند که این نسخه در يك جا آشفتهگی دارد یعنی از آخر ص ۱۴۹ نسخه عکسی به اول ص ۱۹۲ متصل شده و این آشفتهگی در اثر صحافی بوجود آمده است.

۶= نسخه ن - این نسخه متعلق بکتابخانه عالم جلیل امیر حامد حسین هندی (ره) صاحب کتاب عبقات الانوار است که در کشور هند می باشد. و رمز «ن» اشاره بکلمه هند است.

عکس این نسخه را پدرم پس از چندین سال تلاش و مکاتبه سرانجام بهمت انجمن آثار ملی توانست بدست آورد^۱ و زمانی عکس نسخه بدست آن مرحوم رسید که چاپ کتاب تا صفحه ۵۴۴ انجام یافته بود. بنابر این از ص ۵۴۵ تا آخر کتاب، این نسخه مانند سایر نسخ مورد مقابله و استفاده قرار گرفته است.

این نسخه در سال ۱۲۳۰ هـ بدستور علامه سید محمد قلی (ره) صاحب تشیید.

۱- در یادداشتها و نامه های پدرم کاغذهائی بدست آورم که آن فقید از سال ۱۳۳۴ ش برای بدست آوردن این نسخه از هند مکاتبه می نموده است. برای توضیح باید یادآور شوم که مرحوم پدرم کتابهائی را که برای تصحیح آماده می نمود یا دیگر مأخذی که بعننی مورد نیاز او بود، برای بدست آوردن آنها از هر کسی وجایی که می توانست سراغ میگرفت، بطوریکه قسمت عمده مکاتبات او با اهل فضل بجهت تحصیل نسخه خطی یا عکسی و یا حتی نسخ چاپی بوده است.

المطاعن و پدر امیر حامد حسین مذکور در هند رو نویسی شده است، و خود سید محمد قلی مذکور آن را مقابله نموده و در آخر آن بخط و مهر خود ثبت کرده است. برای ملاحظه آن بصفحه ۶۴۷ و ۶۴۸ مراجعه فرمائید.

پس از مقابله این نسخه با سایر نسخ - چه مقابله قسمتی که در تصحیح مورد استفاده قرار گرفت (یعنی از ص ۵۴۵ تا آخر کتاب) و چه قسمت اول کتاب (یعنی از آغاز تا ص ۵۴۴) - باین نتیجه رسیدیم که نسخه «ن» نیز عیناً مطابق دو نسخه «ب» و «م» می باشد. یعنی این سه نسخه از یک اصلند. در مورد آن قسمت از این نسخه که در هنگام چاپ در دسترس نبوده (یعنی از آغاز تا ص ۵۴۴) این نسخه چیزی افزون بر دو نسخه «ب، م» ندارد، بطوریکه تقریباً همه نسخه بدلهائی که در مورد دو نسخه ب و م نوشته ایم، در مورد این نسخه نیز صادق است. همچنین این نسخه در سه مورد کسبختگی دارد، و این سه مورد عبارت است از صفحات ۱۵ و ۲۵ و ۳۳ نسخه عکسی که درست منطبق و هماهنگ است با کسبختگی مطالب دو نسخه ب و م که در صفحات ۲۸ و ۴۵ و ۶۷ چاپ کنونی نشان داده ایم.

اول و آخر این نسخه تمام و موجود است و نقص نسخه منحصر میگرد بدبهمان ساقطانی که در نسخه «ح» بآنها اشاره نمودیم.

در حاشیه برخی از صفحات نسخه مهر کتابخانه موجود است باین عبارت: «۷۸۶ - کتبخانه ناصریه لکهنو، قسم دوم، کتب وقف کرده علامه حامد حسین صاحب ره».

۷ = نسخه ث - این نسخه متعلق بپدرم می باشد و رمز «ث» اشاره بنام استاد فقید «محمد ث» است.

قطع نسخه ۱۲ × ۲۴ سانت (هر صفحه دارای ۱۹ یا ۲۰ سطر است)، خط نستعلیق خوانا، عناوین با شنکرف، در اوائل نسخه هر جا مطالب مؤلف «بعض فضائح الروافض» نقل شده خطی بامر کتب قرمز در زیر آنها کشیده شده است. این نسخه از آغاز سالم و تمام است، ولی قریب به یک ربع کتاب از آخر آن افتاده است

(رجوع شود به صفحه ۵۱۰ س ۱۸ چاپ جدید و ص ۵۴۵ س ۱ چاپ سابق). مرحوم پدرم تخمین زده‌اند که این نسخه در اواخر عصر صفوی نوشته شده است.

در بین نسخ خطی پنجگانه که استناد چاپ اول کتاب نقض بر آنها بوده، این نسخه صحیح‌ترین و قدیم‌ترین نسخه بوده است، از این روی پدرم در آنجا که نسخه با آخر رسیده با تحسّر و تأسّف چنین نوشته است:

«اعلان و تبصره: قدیم‌ترین و صحیح‌ترین نسخه کتاب را که نسخه «ث» باشد بایک دنیا حسرت در اینجا بدرود و وداع میکنیم، زیرا قریب ربع کتاب که از اول این صفحه (ص ۵۴۵) تا با آخر کتاب باشد از آن نسخه ساقط است».

آن مرحوم در معرفی این نسخه در «مقدمه نقض و تعلیقات آن» نوشته است: «چنانکه در این عبارت تصریح کرده‌ام در موارد معرفی نسخ از این نسخه بنسخه صحیح‌تر و قدیم‌تر تعبیر میکنم، و اگر نسخ قدیمه و صحیحه یا قدیم‌تر و صحیح‌تر اطلاق کنم، مراد این نسخه و نسخه آقای باستانی راد (ب) و نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی (م) است و دو نسخه سابق (ح، س) بهیچ وجه مراد نیست چنانکه وجهش بتفصیل گزارش یافت».

در چاپ کنونی نسخه «ث» پس از نسخه «ع» قدیم‌ترین و صحیح‌ترین نسخه موجود است. و شباهت آن با نسخه «ع» از همه نسخ دیگر بیشتر است. در حقیقت می‌توان گفت که نسخه «ث» از روی نسخه «ع» رونویسی شده، و خواننده ارجمند پس از مطالعه همه کتاب و تأمل در نسخه بدل‌های حواشی این مطلب را بوضوح درمی‌یابد.

برای رده‌بندی نسخه‌های کتاب نقض با در نظر گرفتن چگونگی شباهتها یا ناهماهنگی‌های نسخ، از نظر کلی می‌توانیم نسخه‌ها را بدو دسته اساسی تقسیم کنیم:

۱- نسخه‌های ح، س، د.

۲- نسخه‌های ع، ث، ب، م، ن.

از اینجا است که پدرم در موارد متعدّد در حاشیه صفحات مطالبی در این باره

نوشته است، از جمله در حاشیه صفحه ۶۰۱ و ۶۰۲ چنین می نویسد:

«و از جمله مواردی که از ملاحظه آنها بر می آید که نسخ «ع، م، ب، ن» یکسان هستند و از يك منشأ و مأخذ برداشته شده اند یکی این مورد است. و گمان می رود که نسخه «ع» اصل و مأخذ سه نسخه دیگر باشد والله العالم بحقیقه الحال». نسخه «ث» نیز تحت همین حکم قرار می گیرد، و چون حدود يك ربع کتاب از آخر آن ساقط است (یعنی از ص ۵۱۰ تا آخر کتاب را ندارد) در صفحه ۶۰۲ پدرم فقط درباره آن چهار نسخه اظهار نظر نموده است، والا نظر فوق عیناً بر نسخه «ث» نیز صادق است.

از سوی دیگر اگر بخواهیم نسخه ها را دقیق تر مورد تأمل قرار دهیم آنها را به سه رده می توانیم تقسیم نمائیم:

۱- نسخه های ح، س، د.

۲- نسخه های ب، م، ن.

۳- نسخه های ع، ث.

در مورد گروه اول قبلاً سخن گفته ایم. در مورد اتحاد نسخه های گروه دوم نظری به حواشی صفحات ۵۴۵ تا آخر کتاب کافی است تا مطلب را بروشنی ثابت نماید. و برای اتحاد دو نسخه «ع، ث» برای نمونه بصفحات ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶ و ۴۵۳ رجوع فرمائید.

۸- نسخه ع (نسخه عتیق) - قدیم ترین و صحیح ترین و مضبوط ترین نسخ هشتگانه ای که اساس تصحیح کتاب نقض است همین نسخه ع می باشد. این نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی است. و بجهت قدمت نسخه آن را با کلمه «عتیق» وصف نمودیم و رمز «ع» اشاره به همین کلمه است.

رئیس دانشمند کتابخانه مجلس شورای ملی آقای عبدالحسین حائری در معرفی این نسخه چنین نوشته اند:

۱- این نسخه جزو آن قسمت از فهرستهای کتابخانه است که هنوز بچاپ نرسیده ولی برحسب خواهش این جانب از آقای حائری ایشان مطالب فوق را در معرفی نسخه برای من نوشتند که سپاسگزارم.

« کتاب النقص - تألیف عبدالجلیل رازی

نسخه شماره ۱۰۶۰۶ (فهرست) کتابخانه مجلس شورای ملی، نوشته شده با دو قلم نسخ و نستعلیق حدود قرن ۹-۱۰، نیمه نخستین نسخه (ک ۱-۶۹) تعلیق مانند است با سطور ناهموار و آشفته، و بقیه نسخ است بسیار مرتب و روشن و به نظر کهن تر از نیمه نخست میرسد. در غالب بر گهای نسخه آثار طوبت کهن دیده میشود، و حواشی بر گهایی از اول و آخر و وسط نسخه و صالی شده، و در بعضی از صفحات (از جمله بر گک آخر) گاه يك یادو کلمه خوانده نمیشود. در برخی از صفحات حاشیه‌هایی است تازه (از قرن حاضر) که بر پاره‌ای از آنها خط کشیده شده. زیر یکی از حواشی نشان «ع ل ثقی» دیده میشود. این نسخه از اول و آخر افتاده دارد (از اول نزدیک به دو بر گک مطابق نسخه چاپی استاد محدث ارموی - و از آخر نزدیک به دو صفحه مطابق همان نسخه چاپی) عناوین شگرف.

قطع وزیری بزرگ ۱۸ × ۲۴ سانت، جلد تیماجی مشکی سبجاف شده و مندرس، کاغذ (بیشتر نسخه) سمرقندی شکری رنگ، تعداد بر گک ۱۸۳، سطور هر صفحه ۲۷ و ۲۸.

عکس این نسخه در اختیار ما قرار دارد. این نسخه در چاپ اول در دست نبود و چند سال پیش پیدا شد که مجلس شورای ملی آن را خریداری نمود. جناب آقای جعفر سلطان القرآنی درباره تاریخ نسخه از روی همان نسخه عکسی اظهار نظر نمودند که حداکثر تخمین نیمه اول قرن ۸ است و بطور قطع از آن مؤخر تر نیست. این نسخه چنانکه آقای حائری یاد کردند بدو خط مختلف است از دو شخص مختلف، خواندن نسخه خصوصاً قسمت اول آن دشواری زیادی داشت. خصوصیات نگارش و رسم الخط این نسخه نشان میدهد که نسخه‌ای کهن و اصیل است.

چنانکه گفته شد اول و آخر این نسخه افتادگی دارد. قسمت موجود از صفحه ۷ سطر ۹ شروع میشود، و انجام آن ص ۶۴۵ سطر ۲ می‌باشد که در هر دو مورد در حاشیه نشان داده شده است.

اساس چاپ کنونی کتاب نقض بر این نسخه بوده است، و بگمان غالب نسخه «ع» اصل و مأخذ چهار نسخه معتبر «ث، م، ب، ن» است بدلائل و شواهد فراوان از جمله: در هنگام مقابله نسخه‌ها در بسیاری از موارد دیدیم هر جا که در نسخه «ع» کلمه‌ای بصورت ناخوانا نوشته شده، نسخه‌های چهار گانه دیگر هر يك آن کلمه را چیز دیگری خوانده و بصورت دیگری نوشته است، و در برخی موارد اصلاً آن کلمه ناخوانا را بعضی از نسخه‌ها ننوشته و جای آن را سفید گذاشته‌اند، و در نتیجه بسیاری از اختلافات نسخ از آنجا ناشی شده است.

دیگر آنکه در چند جا که در نسخه «ع» بعلتی مطلب گسیخته یا پس و پیش شده، و یا اصلاً مطالبی ساقط شده است، همه چهار نسخه دیگر بهمان گونه دچار اضطراب و درهم ریختگی شده‌اند. و این نشانه‌ها دلیل قاطع است بر آنکه نسخه «ع» اساس چهار نسخه مذکور است، یا بواسطه و یا بی واسطه، یعنی هر يك از آن نسخ یا مستقیماً از روی نسخه «ع» نوشته شده است و یا از روی نسخه دیگری که آن مأخوذ از نسخه «ع» بوده است.

بهر حال این نسخه با همه اهمیت که دارد از عیب و ایراد خالی نیست و عیوب آن بقرار زیر است:

۱- اول و آخر نسخه افتادگی دارد. از اول حدود دوبرگ و از آخر حدود یکی دو صفحه چنانکه اشاره شد.

۲- گویا برخی از برگهای نسخه درهم بوده، و یا کسی که میخواست آنها را وصال و صحافی کند نتوانسته ترتیب آنها را رعایت نماید، در نتیجه نظم بعضی از صفحات را بهم زده، و پدرم با دقت و کوشش بسیار این بهم ریختگی را پیدا کرد و آن را بصورت درستی اصلاح نمود تا نسخه بشکل اصلی خود درآمد. این موضوع را در صفحه ۲۸ و ۴۵ ملاحظه فرمائید.

۳- قسمتی از اواخر کتاب که مشتمل بر پنج فضاحت است از نسخه «ع» افتاده است و به تبع آن از نسخه‌های ب، م، ن (این نکته را در صفحات ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۷

ملاحظه نمائید) این افتادگی بیرکت وجود در نسخه «ج» و اصلاح و ترمیم گشت و بیان این مطلب در نسخه «ح» گذشت.

۴- این نسخه از برخی اغلاط و اشتباهات خالی نیست که با مقابله و بررسی نسخ دیگر اغلاط و اشتباهات مذکور تصحیح شد.

امادر باره مشخصات و خصوصیات دستوری و دیگر اصطلاحات رایج در آن زمان یا مخصوص باین نسخه، مرحوم پدرم با اندازه کافی در حواشی صفحات بحث کرده و برای برخی از آنها تعلیقات مستقلی قرار داده که در مجلد تعلیقات مفصلاً سخن رفته است. آنچه در اینجا بیانش ضروری است خصوصیات رسم الخط و نوع نگارش نسخه است.

در موارد زیر همه جا بصورت ذی نوشته شده:

آید، دارند، بوند، کند، خون، شد، شاید، باید، شدند (اولی ذال با نقطه و دومی دال بی نقطه)، پذیر، ماذر، برادر، برادر زاده، فریاد و نمونه‌های بسیار دیگر که بکلمات فوق بسنده کردیم. گاهی نیز بر روی این نوع دال نقطه نگذاشته، و من نمیدانم که نوشتن هر دو گونه رایج بوده یا آن مواردی که نقطه ندارد در اثر اهمال و سهل انگاری کاتب است، و یا نقطه داشته و بمرور پاك شده است (زیرا در برخی از صفحات نقطه‌های زیاد بی ربطی در همه جای صفحه پراکنده است و این نشان میدهد که در اثر رطوبت مرکب يك صفحه بسوسيله صفحه مقابلش جذب شده است).

چ همه جا بصورت ج (با يك نقطه) و آنچه بصورت آنج نوشته شده است.

همچنین پ همه جا بصورت ب و ژ بصورت ز نوشته شده.

ك همه جا بصورت ك نوشته شده و که (حرف ربط فارسی) در بیشتر موارد بصورت کی و گاهی بصورت ک نگاشته شده است:

عجبت کی چون در بازارها
تا آخر آیه بر خواند کی هم از قرآنست
اگر ندانی که کی کرد یا تابکویم (کی = که بمعنی چه-کسی است)
دلیل بر آن که آن قوم کی حسین بن علی را کشتند
و حکم او حکم مجبرانی که خواستند کی نفیضه ی قرآن آورند
بلکه را همه جا بل که می نویسد. يك را یکی می نویسد.
یاء ماقبل مکسور را در بسیاری از موارد «ی» می نویسد یعنی دو نقطه عمودی
در توی آن میگذارد: پنداری، بگردندی، تقریری، و گاهی باین شکل «ی» می نویسد
یعنی دو نقطه را افقی در روی یاء قرار میدهد: علی.
یاء را وقتی به کلمه دیگری می چسباند باین «شکل خدای را» می نویسد یعنی
هم نقطه زیر آن میگذارد هم يك همزه (یا یاء کوچک) در روی آن. این قاعده
در مورد همه یاءهائی که در وسط کلمه قرار دارد صادق است: زائیل، فائیده، خایف.
هاء آخر کلمه که به حرف یا کلمه دیگری اضافه میشود باین صورتها
نوشته میشود: کینه ی، حلقه ی میم، نشانه ی تیر، مسیلمه کذاب، کافه شیعت.
ی (در آخر کلمه و در حالت اضافه) وئی باین صورت نوشته میشود: قضای
خدای بوزه است، ترسای (یعنی ترسائی) باشد و خر می.
نویسنده این نسخه بر روی بعضی کلمات اعراب می گذارد، این اعراب را
هم بر روی بعضی کلمات فارسی گذارده، و هم بر روی اشعار و جملات عربی. اعراب
جملات عربی اعتبار چندانی ندارد چون گاهی غلط اعراب گذاری نموده، ولی
اعراب کلمات فارسی قابل تأمل است و من چند نمونه را بعین رسم الخط نسخه
در اینجا نقل می نمایم:

خمر و زمر آشکارا کرده و ظلم و عدوان

۱- چون چاپخانه این گونه حروف را ندارد ناگزیر شکل اصلی حروف را نتوانستیم در اینجا رسم کنیم.

و اگر عجز باشد (دال بی نقطه) کی عثمان جُوب بر سر زَنْد و نَزْد و خوذ
 کُجَا قُوْق و زَهْرَه ی آن داشت عجز آنجا بیشتر باشد (ذال با نقطه) کی بُوسُفیان
 سنک بردندان زَنْد و زَد.

تا حق را بر حَقْوَران نگاه دارد.

بقول رافضی شایسته ولایق نباشد.

بیکدیگر بیَوَسْتند = بیکدیگر پیوستند

مُصاف کاه = مصافگاه

اَوِستی = آستین

چون خَوْفِش زائیل شود

تار سَسته شدند از دست عباسیان

زُفان بادبُ می باید جنبانید

زِه ای نسب زِه هی حسب زِه ی خانه

گاهی در بین عبارات و جملات علامتی شبیه ۵ یا يك دایره كوچك گذاشته
 شده که معنی ویرگول و نقطهٔ ختم جمله میدهد و گاهی این علامت را در آخر
 سطری میگذارد که تمام نیست و کلمه‌ای را هم در آنجا نمی توانسته بنویسد
 بنابراین علامت فوق را برای پر کردن خط گذاشته است. و گاهی در آخر سطر
 این علامت را مکرر کرده است.

نسخه‌ای دیگر

پس از آنکه چاپ کتاب نقض پیاپی رسید و چاپ تعلیقات نیز باو آخر نزدیک میشد، پیدرم خبر رسید که يك نسخه مخطوط از کتاب نقض از هند بایران آورده شده. آن مرحوم بلافاصله نسخه را بمبلغ گزافی از کتابفروش خریداری کرد تا آن را بشناسد و اگر امتیاز قابل توجهی دارد در این مقدمه بشناساند؛ چه آن فقید چنان ولعی داشت تا طبق مضمون «لایغا در صغیرة ولا کبیرة الا اُحصیها» هیچ مطلبی را در تحقیقات خود فروگذار نکند.

ما آن نسخه را بادیگر نسخ مقابله و بررسی کردیم و در اینجامعرفی می‌نمائیم. نسخه‌ای است بخط نستعلیق ناپخته، بقطع ۱۶ X ۲۵ سانت (قطع نوشته‌های متن ۹/۵ X ۱۷/۵) هر صفحه دارای ۱۵ سطر، آیات قرآنی و جملات و اشعار عربی بخط نسخ، در بعضی موارد عناوین با شنگرف، کاغذ آن هندی نازک، جلد و همه بر گها موریانه خورده، و موریانه خوردگی جلد و صفحات اول و آخر کتاب بیشتر است. بر گهای آغاز نسخه در اثر موریانه خوردگی چنان از هم گسسته شده که نمی‌توان حتی کتاب را باز نمود زیرا صفحات از هم پاشیده میشود. حواشی صفحات آغاز نسخه ونیمی از برگ دوم و بسیاری از کلمات متن بالکل از بین رفته و صفحات سوراخ سوراخ است.

اول و آخر نسخه کامل و تمام است. در صفحه اول نام کتاب چنین ذکر شده: «نقض الفضائح از تصنیف علامه جلیل عبدالجلیل رازی».

کاتب در آخر نسخه تاریخ کتابت و نام و نشان خود را چنین معرفی میکند: «کتاب نقض الفضائح از ارشاد جناب فاضل مؤمن، شاعر شیرین سخن، وحید زمن، حضرت منشی سید احمد حسن صاحب اُدام الله بر کاته الی یوم التناد بخط اُحقر العباد [ال] عبدالمذنب الخاطی المدعو بعلی حسن بن آغا شعبانعلی کیانی و کشمیری عفی الله عن جرائمهما و ستر الله عیوبهما فی الدنیا والاخره بتاریخ بستم (بیستم) شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۰ بمقام شهر لکهنو اختتام یافت».

چنانکه ملاحظه شد نسخه ۱۱۰ سال پیش نگاشته شده و نو نویس است. پس از مقابله این نسخه با دیگر نسخ دیدیم که آن از نظر کلی مطابق است با سه نسخه «ب، م، ن» یعنی در سه مورد از اوائل کتاب (ص ۲۸ و ۴۵ و ۶۵ چاپ کنونی) این نسخه عیناً مانند سه نسخه مذکور گسیختگی دارد. و دیگر مطالب آن نیز با سه نسخه یاد شده هم آهنگ است.

فضیحت‌های آخر کتاب در این نسخه بسیار مشوش گردیده، شماره بیشتر آنها نادرست است. و آن پنج فضیحت که از همه نسخ معتبر ساقط شده و در نسخه «ح» معرفی نمودیم از این نسخه نیز افتاده است. بعلاوه، از فضیحت یازدهم (ص ۵۰۸ چاپ کنونی) تا فضیحت هفدهم (ص ۵۳۰) یعنی پنج فضیحت دیگر از این نسخه نیز ساقط شده است.

خلاصه کلام آنکه: این نسخه گرچه از نظر کلی در رده سه نسخه «ب، م، ن» قرار میگیرد ولی با آنها اختلاف فاحش دارد، چه آن سه نسخه مورد وثوق و اعتماد است در حالیکه این نسخه مغلو ط است و نشان میدهد که نویسندۀ آن شخص بی سواد بوده و کلمات را درست نتوانسته بخواند و بنویسد. بگمان این نسخه از روی نسخه «ن» رونویسی شده است.

در مقایسه نهائی میگوئیم: این نسخه از همه نسخ هشتگانه سابق الذکر جدیدتر و مغلو ط تر است، و قابل اعتنا نیست، و هیچ حسنی یا امتیازی ندارد که قابل ذکر باشد. با این حال آن را معرفی نمودیم تا آخرین اطلاعات در مورد نسخ نقض را در اختیار خواننده ارجمند قرار دهیم.

در آخر مقدمه صفحه اول و آخر همه نسخ را عیناً کلیشه کرده بچاپ میرسانیم ولی اگر احیاناً صفحه اول یا آخر نسخه‌ای تار بود و از عکس آن چیزی مفهوم نمیگردید از صفحه دیگری که واضح تر بود عکس گرفتیم تا خوانندگان نمونه‌ای از همه نسخ را در جلوی روی خود داشته باشند.

هدف از طبع و نشر کتاب

هدف از طبع و نشر این کتاب آنست که یکی از گنجینه‌های فکری ما مسلمانان احیاء گردد و فوائد کلامی و تاریخی و رجالی و ادبی و جغرافیائی و ملل و نحلی و نظایر آنها که در لابلای آن بطور وفور مندرج است در دسترس اهل فضل و دانش قرار گیرد، زیرا تألیف آن پنجاه و چند سال قبل از حمله مغول بوده است که هر چه از بدو اسلام تا آن تاریخ از مفاخر و مآثر جمع شده و ذخیره گردیده بوده، و اسلاف توقع آنرا داشته‌اند که با خلاف برسد آن حمله خانمانسوز و بنیاد کن ازینخ و بن بر انداخت و با خاک و خاکستر یکسان ساخت.

بدیهی است که استفاده از فوائد مشارالیه در وهله اولی اختصاص بمسلمانان دارد، زیرا رد و قبول و نقض و ابرام که لازمه این قبیل کتب است در میان آنان صورت گرفته و انجام پذیرفته است، منتها چنانکه گفتیم مراد در اینجا استفاده از فواید کتاب است نه تکثیر قیل و قال و تشدید بحث و جدال، و دامن زدن بآتش بغی و عناد، و شعله و رساختن نائرة فتنه و فساد، اگر چه با توجه باینکه نظر علمای اعلام پیوسته بر این متوجه بوده که حق معلوم گردد و باطل از بین برود، با وجود این چون در تعبیرات آنان گاهی تند روی شده و عبارات زننده بکار رفته است، از این روی در تعلیقات و تحقیقات کتاب سعی شده است که از منهاج السنه ابن تیمیه و ابطال الباطل فاضل روزبهان و تحفه اثناعشریه فاضل دهلوی، و همچنین از احقاق الحق قاضی نورالله شوشتری و تشیید المطاعن سید محمد قلی موسوی نیشابوری و عبقات الانوار امیر حامد حسین هندی و نظایر آنها مطلبی نقل نشود، و اگر احیاناً

مقام مقتضی نقل کلامی از این کتب و نظایر آنها شود با رعایت ادب و حفظ حریم علم و توجه بعفت قلم انجام گیرد. والعیاذ بالله بهیچ وجه اهانتی بساحت عالمی و بحریم بزرگی نشده باشد، و این روش از آغاز تا انجام هدف نگارنده بوده و تخلف از آن ننموده و نخواهد نمود، ان شاء الله تعالی.

سپاسگزاری و اهداء

و آخر دعواهم أن الحمد لله رب العالمین

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ أَنْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ

سپاس مر خدای را که بدستیاری قائد توفیق او گره مشکلات مطالب این کتاب را گشودم، و پیایمردی رائد تأیید او عقبات طاقت فرسای مراحل تصحیح آن را پیمودم تا توانستم این اثر نفیس باستانی و این مایه افتخار جاودانی را که دلیل بارز عظمت دین و دولت و سند ناطق حقانیت مذهب و ملت است در دسترس اصحاب علم و دانش و ارباب فضل و بینش بگذارم. همانا اگر نظر عنایت ایزدی نمیبود و لطف خاص او دستگیریم نمی نمود و راهبریم نمی فرمود هرگز نمیتوانستم همت بر انجام این کار بزرگ و امر خطیر بگمارم و یا راه ایفاء این وظیفه مهم و خدمت شایان را بسپارم.

فحمداً له ثم حمداً له علی ما کسانا رداء الکرم
و شکراً له ثم شکراً له علی ما هداانا لشکر النعم

چنانکه مصنف رضوان الله علیه دیباچه کتاب را بنام نامی مهتر اولیا و سرور اصفیا و خاتم اوصیا، امام عصر و ولی امر، عدل منتظر وقائم مؤمل ابوالقاسم محمد بن الحسن العسکری عجل الله فرجه و سهیل مخرجه موشح و مزین نموده این جانب نیز مانند آن مور که پای ملخ پیش سلیمان کشید این نسخه مطبوعه را تقدیم آستان ملائک پاسبان آن معدن فضل و کرم وجود و احسان که واسطه فیوضات الهی و مهبط کمالات نامتناهی است میکند و روی بر خاک عجز و نیاز نهاده و با کمال مسکنت و ضراعت عذر تقصیر خدمت خواسته و این محقر تحفه را

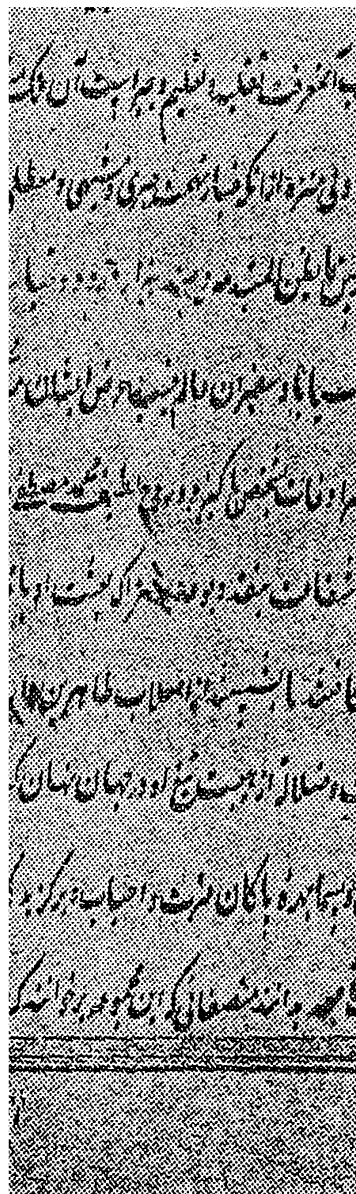
ره آورد خود می‌شمارد.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

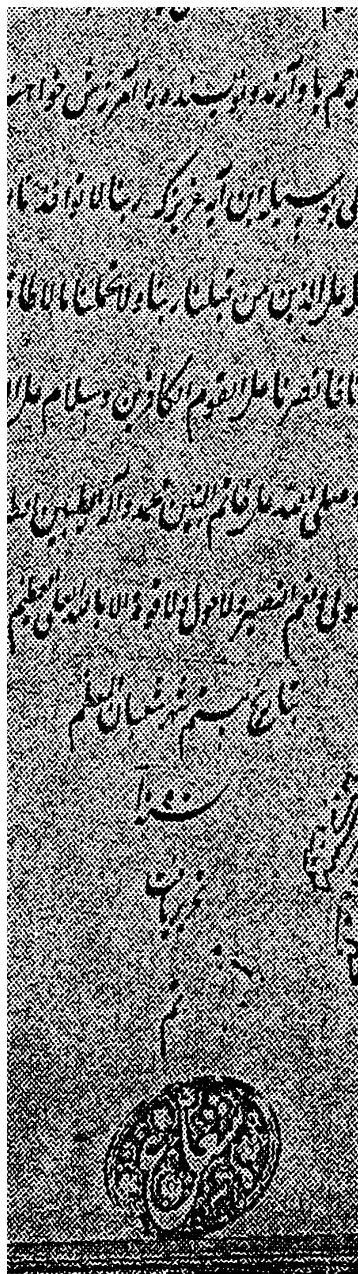
حُفَّتْهُ اَللّٰهُمَّ بِمَلَائِكَتِكَ الْمَقْرَبِينَ وَاُيُودِهِ بِرُوحِ الْقُدُسِ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

میر جلال الدین حسینی ارموی

مجدد



۱- صفحه اول نسخه «ح»

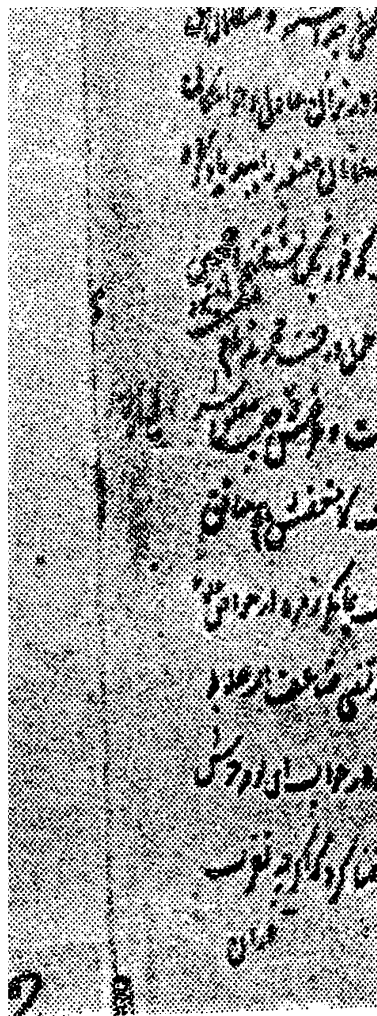


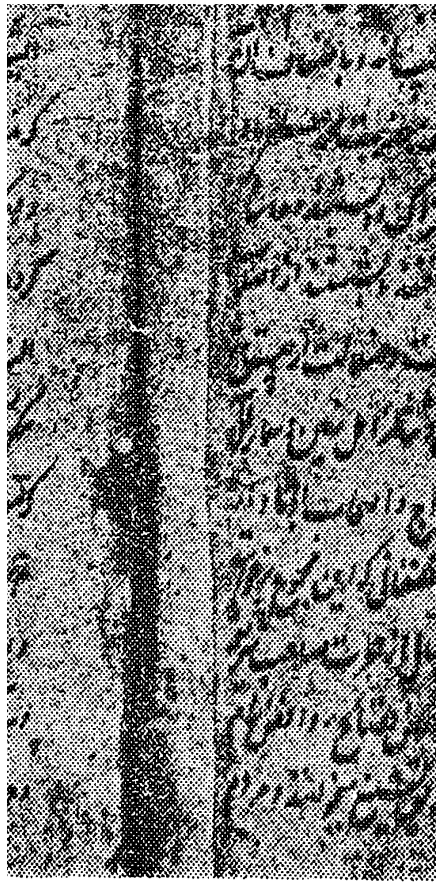
مسلمانان مختلف است و با دشمنان را غم رعیت نباشد و راعی را بافتن
 مشابه کرده اند که بر بقاء یک و بدبافتی می شود و نیک از بد بدینا
 بدلیل و حجت ظاهر شود و بعینت بدیدار محقق از غلط و لغو از حق موقت
 از منافق و وقت کل نفس با کسیت و هم لا یظلمون^۱ و اگر گفته است
 که در بازارها منافق خوانان کننده و هن فرا داشته اند که مسکیت^۲ این
 میخوانم و هم قصیدها از زبان و امثال او میخوانند و جمهور بر و انقض جمع
 می شوند و وقیعت صحابه پاک و خلفاء اسلام و عازبان و نیست
 میخوانند و صفات تنزیه که خدا بر است حل حلاله و صفة عصمت^۳ که رسولان
 خدا بر است علیهم السلام و قصه معجزات که الا معجزه از انباشد^۴
 میخوانند و بر علی ایضا طالب نمی بندند اما جواب این فصل آنست که
 از خواه که در بازارها منافق خوانان را می بیند که مسکیت میخوانند و
 خوانانرا ندیده که پیکار و خاموش نباشند و هر کجا جاری و جاری باشد
 که در جهانش بهره نباشد و محقق نه فصل ابو بکر و اندونه در حدیث است
 بر دوام نان و نام بر خیزد در دشنام را فضیلت از بد کرده است و مسلمانان
 دشنام میدهد و آنچه می ستانند بخرامات میسر و وفادار نامیده و
 در سبب قدیان و مجران میخیزد و این فاعده تو نیست که منافق و
 فضایل و در بازارها منافق و فضایل خوانند اما این هم عدل و تو

زنت رسول است که ابو بکر و عمر انجا بست آن خود نه بذهب شیعه است اما
 بذهب خواجه سنی و متقدمانش لازم تر است که علی مرتضی روز وفات
 ابو بکر و عمر زنده بود و با آنکه صلابه و شجاعت منع نکرد که ابو بکر و عمر را ^{انجا}
 دفن کنند و عباس بر رفت قدرش و کافه بنی هاشم حاضر بودند البته
 عصبوتی و منعی نکردند و دلیل کند که راضی باشند بدان اما آنروز که حسن
 مجتبی فرزند مصطفی سپهر مرتضی جگر گوشه فاطمه زهرا را بر رفت قدر و شرف
 و ظهور فضل و عصمت که بهتر بود با صل و نسب و همه چیز از ابو بکر و عمر و وفات
 بنمود و خواستند که او را بر زنت مصطفی آرند اما عده می کنند در حال
 عایشه بر استری سوار شد و مردان را ندیده تیغ بر کشید و همه بنی ^{مخصوصیت} آسید
 حسن مرده آمدند و کینه روز احد و صفین و جمل تازه کردند باز داشتند که
 جگر گوشه مصطفی را انجا دفن کنند شیعه و متقدم ایمان شیعه منع نمی کنند
 که ابو بکر یممی و عمر عدوی را در حظیره مصطفی برند اما عایشه صدیق و مرد ^{ان}
 را ندیده روانمیدارند که سپهر فاطمه زهرا را در حظیره مصطفی برند این عداوت ^{بشکر}
 تا خود کرا بختراست و این حضور نه کجا با بقعراست تا در کتب می آمد که ^{عبد}
 عباس که پدر خلفاست در حضور خلق زو بجای نه کرد و گفت و اسو تا ^{کوما}
 علی بغل و یوما علی جمل بزدان قطع نوز الله و تقابلین اولیا الله از حق ^{تک}
 و کلامی که در نهی نمی مذکور و مسطور است می گفت پس ظاهر شد که علی با مردان

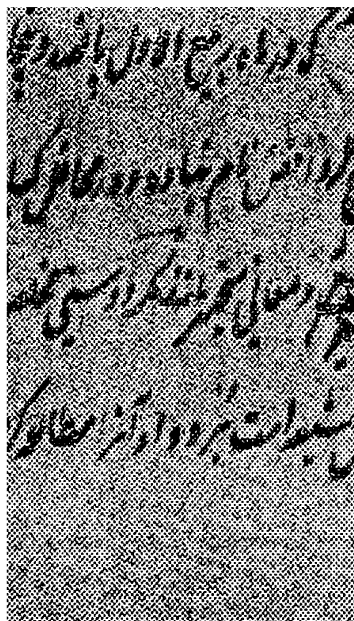
مفرض الطائفة که بفضل و علم و عصمت از اهل زمانه خود مجیز است و به فرض
 طاعت از حق تعالی مخصوص باقبال آن امام همام این کتاب بر روی
 شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مانع منکر و لالای
 سهل و آسان نه بر قاعده و دیگر مصنفات تا که دقتی و رقیعی دارد که قبول
 چنین کتاب نه از دونه عبارت باشد بلکه از شرف حواله و دلالت باشد
 "تا هر خواننده و شنونده و نویسنده که بخواند و بشنود و بنویسد از آن بهره
 و فایده بسیار حاصل کند و ما توفیقی الا بالله علیه توکل و هو حسبی
 نعم الحافظ و المعین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خاتم النبیین محمد
 و آله الطاهرين اجمعین در اول کتاب این مجرب است کرده است که
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و چون بذب مجرب اسم و سبی می باشد فایده
 بسم الله معلوم نشود و فرقی ظاهر باشد میان خدا و نام خدا پس می
 دانستن که است انبام خدا کرده است یا خدا را خدا کرده در صفات فیم
 نیز لازم است بعد و اسمی هزار و یک خدا لازم باشد و چون این
 و خدا خود قدسیت با جماع مذہب بد مجربان این امر خود خطا باشد
 که خود فریبی داند که بسم الله خدا است یا نام خدا آنکه بعد از تسبیح
 کرده است خطبه تازی و آیینی از عرف معلوم نموده است که کتاب
 ببارسی خطبه بعز محمود و معناد باشد بعد از آن خطبه گفته است

آنچه گفته که اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکام بودند بر خلق و صدر او
بودند مافلان حضرت بنوت بودند و لاجون امامت فرع باشد بر اصل
خواجہ مکلف بحر باشد و ترک فرعی از مروع بنده ندارد نقصان ایمان نمکند
پس این تقریر و شمع و تکرار که خواجہ میکنند مفایده باشد و معنی آنچه
گفته است که مافلان حضرت بنوت بودند نمیدانیم که ازین مافلان چه
خواسته است اگر نقل قرآن واجب کردند و اتفاق در عهد سید
علیه السلام باز دل جبرئیل و قرآن پذیرم بقیاس حاجت باشد لایزال
این آیه ان هو الا و حر یوسج و نیز روا باشد که با وجود حضور سید
تاویل آیات نبوت کردند و اگر آن میخواهد که رسول در مصالح باشد
مشورت کردی درست باشد پس خواجہ اهل مشورت را از مافلان
باز نمی شناسد و این لفظ اجر کردن از بی ادبی و بی علم باشد و آنچه
لازمست درین اجر از زبان عقل بیان میکنند و آنچه حواله کرده است که
دین بیان نهادند از جنین لفظ و کفر هم اگر اصرار کرده بودی شایستی
که اتفاق همه مسلمانانست که پیادین و قواعد اسلام بارشغالی نهادند
تو له تعالی ان الله یمنع الذین یظنون انهم لا یسلمون و حواله دین شریعت غیر خداست
کردن از غایت جهل و نادانی باشد درین اطلاق کفر محض لازم است
اما آنچه حواله کرده است باجماع شیعه اصولیه اجماع را منکر نباشند و

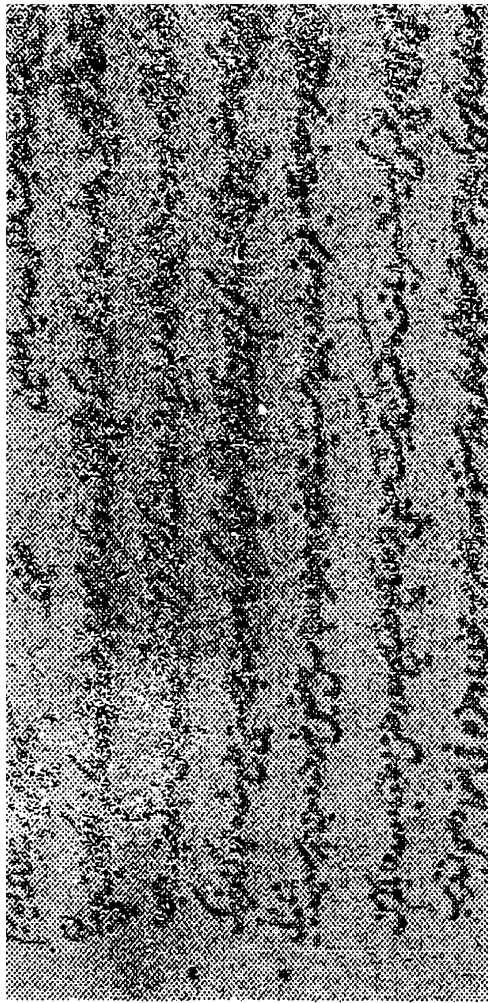




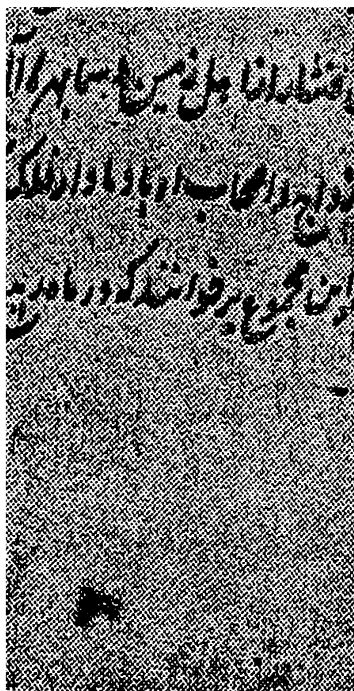
۵- صفحه اول و دوم نسخه «م»



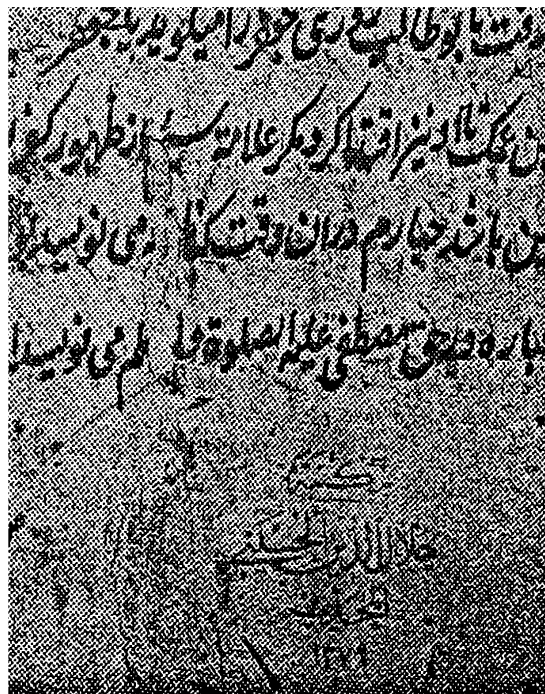
۶۔ صفحہ اول نسخہ «ن»



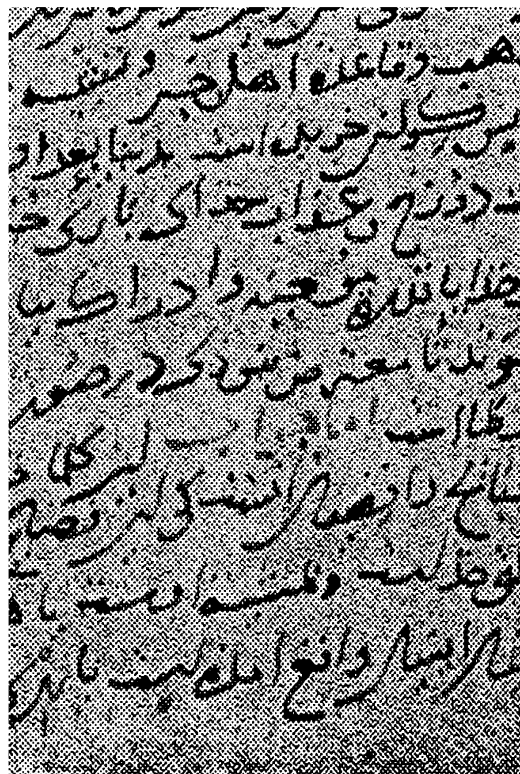
٦- دو صفحه ماقبل آخر نسخه «ن»



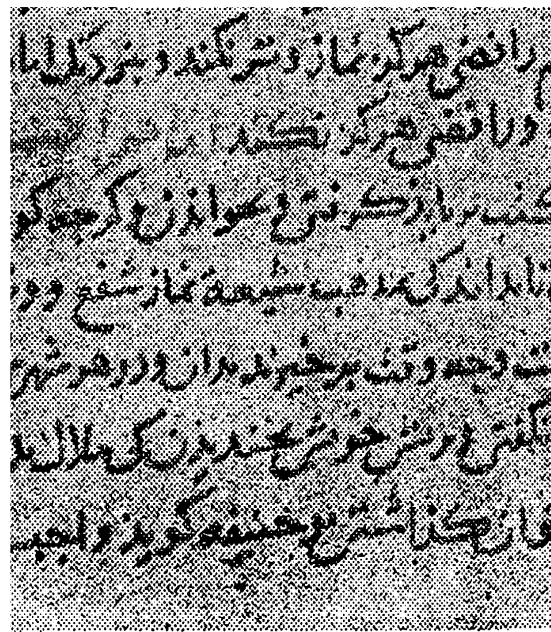
۷- صفحه اول نسخه «ث»



۷- آخرین صفحه موجود از نسخه «ث»



۸- اولین صفحه موجود از نسخه «ع»



۸- آخرین صفحه موجود از نسخه «ع»

تا جواب این خارجی ناصبی برین وجه که موسی بن شرف
 و غریب خوانند تا بقیامت وادارش و شهیدان
 و دینا وے مجبران ہر باطل و مضحک کردہ شد
 و از بارے نقیضے خواستی می آید کہ اگر خدای بازے
 با سہوے و ز قول و قلم آندہ آست مارا عفو کند
 کہ ہر نقیب بسخنان سخت کہ نوشتہ آید ہر سبیل جواب
 بقود نہ ہر سبیل است و در جمع این نقض تقریب سبیل
 نقیضے کردیم و بمصطفیٰ صلوات اللہ علیہ و آلہ وسلم و مرتضیٰ
 و ائمہ ہدیئے تادیر روز قیامت از رحمت او و شفاعت
 ایشان بے نصیب باشیم و موسی بنے کہ در حاکم
 حبسہ ما و بعد از ما ہر خوانند ما را و ہمہ علم
 شیعی را بدی خیر یاد دارند و ہر خاتمہ
 این را کردیم بخدا و نقیضے بوسیله این آید از کتاب
 عمیر مرتبہ لا یواخذنا ان نسینا او اخطانا
 مرتبہ ولا تحمل علینا اصرارکما حملتہ علی

انذار من قبلنا رتبنا ولا تخفنا ملا طاقه
 لنا من ذنوبنا وعنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا
 فاضربنا على القوم الكافرين امين يا رب
 العالمين واخبر الناصرين واستجبه عنا
 ودعاء جميع المؤمنين والمؤمنات برحمتك
 يا ارحم الراحمين .

قد تمت بالحبر فقط

كتاب نقص الفضائح از ارشاد جناب فاضل مومنين شاعر شيرين
 محقق و حيدر ز من حضرت مائتي سيد احمد حسن صاحب دام الله
 بر كانه الى يوم النشاد

بخط اخضر العباد عبد المذنب الخاطي المدعو بعلي حسين بن آند شعباغ
 كهانه و كشميري عفي الله عن جبرائيلها و ستر الله عيوبها في الله با والاخره
 بتاريخ بسم شهر ربيع الثاني سنة ١٢٩٠ هجري بمقام شهر لكره اختمام بافت

سخنی چند با خواننده

سلام و ریحان و روح و رحمة عليك و ممدود من الظل سَجَسَجُ
و یا اُسفی الا تسرد تحية سیوی ارج من طیب رَمِسِک یارج
الا انما ناح الحمام بعد ما ثویت، و کانت قبل ذلک تَهزَجُ *

«از رثای ابن الرومی در سوك یحیی بن عمر علوی»

کتاب نقض موسوم به «بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الرافض»
تصنیف عبدالجلیل قزوینی رازی که در حدود سال ۵۶۰ هجری برشته تحریر در آمده
یکی از بهترین متون کلامی شیعه است که بزبان پارسی نگاشته شده، وردی است
بر کتاب «بعض فضائح الرافض» که یکی از ستیان ری برد شیعیان معاصر خود
نوشته، و در آن اصول و فروع و افکار و کردار آنان را بیاداسته و ناسزا گرفته بود.
این کتاب علاوه بر جنبه دینی و کلامی، در ادبیات فارسی نیز از اهمیت و
امتیاز خاصی برخوردار است، چه در آن تنها مسائل علم کلام مورد بررسی و تعمق
قرار نگرفته، بلکه بسیاری از امور زندگی مردم آن روزگار از زشت و زیبا
و هنجار و ناهنجار منعکس شده است. این کتاب در حقیقت آینه‌ای است از روش
زندگانی و افکار و کردار مردم ری و ایران مرکزی در سده ششم هجری، و
کارنامه‌ای است از مدنیت و فرهنگ چند سده این مرز و بوم. چه تازه نیم قرن
از تألیف این کتاب گذشته بود که اقوام خونخوار و ویرانگر تاتار از دشتهای

* درود و رحمت و آسایش و نعمت بر تو باد، و سایه پرپهنای آرام بخش ملایم بر تو آرامش گستراد.

دریغا که دیگر سلام ما را پاسخ نمی‌گویی، و جز نسیم خوشبوی خاک مزارت که عطر
آگین است و تحیت ترا بمشام جان میرساند پاسخ دیگری از تو نمی‌شنویم.

کبوتران از آن زمان که تو بخاک رفتی نوحه سرایی میکنند، و حال آنکه پیش از آن نغمه
سرایی می‌نمودند.

آسیای مرکزی بصوب سرزمینهای آباد و مهدهای تمدن بشری این سوی عالم سرازیر شدند، و در کوتاه زمانی بود و نبود ما را نابود ساختند. گرچه پیش از آنان نیز قبائل ویرانگر دیگری نظیر غزان و خوارزمشاهیان و غیر آنان بر ما تاختند و بنوبه خود تا توانستند کشتند و نابود کردند.

بهر حال این کتاب درست اندکی پیش از آنکه این بلایا بر سر ما فرود آید تألیف شده، و بر حسب معمول می‌بایست چون دیگر گنجهای علمی ما دستخوش بوار و نابودی گردد، و با آنکه چند قرن در محاق غیبت بود و گمان میرفت که نابود شده است، خوشبختانه از گزند حوادث روزگار مصون مانده و اکنون سالم بدست ما رسیده است.

در آن روزگارها و خصوصاً در سده‌های پنجم و ششم و هفتم هجری پیران مذاهب و گروههای مختلف اسلامی با قلم و زبان و متأسفانه در برخی از موارد با شمشیر بجان یکدیگر افتاده خون یکدیگر را میریختند. و گرچه اختلاف فکری برای رسیدن براه درست رحمت است، ولی شدت تعصب و جهالت، اختلاف فکری را در موارد بسیاری بجنس و خونریزی مبدل می‌نمود. و سرزمین ما پر است از میدانهای نبرد و سفاکی و خونریزی که پدران ما از روی بی‌خردی برپا نمودند. و اگر چنین فضائی آکنده از دشمنی و کینه‌توزی بر ما چیره نشده بود بی‌شک بآن سهولت حملات تاتار و صلیبیون از شرق و غرب ما را ازپا در نمی‌آورد. تألیف کتابهای کلامی و عقیدتی در آن چند سده افزونی یافت، و اینگونه برخورد های فکری در مناطق گوناگون رنگ مخصوص بخود میگرفت. مسلمانان در اثر آشنایی یا بر خورد بیشتر با ملل غیر اسلامی کتابهایی در رد و ابطال ادیان دیگر نظیر دین یهود و مسیحیت تألیف نمودند.^۱ این مباحثات در شهرها و مناطق مسلمان نشین بین گروهها و فرق مختلف مسلمان در گیر بود.

پرواضح است که اختلاف عقیدتی تا آنجا که اصولی و بر مبنای حق طلبی

باشد سازنده و مفید است، و محصول آن بسیاری از کتب ارجمند کلامی است که از جمله افتخارات ما شمرده میشود. ولی متأسفانه چنانکه گفته شد بسیاری از مردم حتی اهل فضل در اثر شدت تعصب و جهالت اختلافات فکری را دامن میزده‌اند تا آنجا که به خونریزی و قتل نفوس و آتش زدن و ویران کردن محلات منجر میگردد؛ و برای نمونه همین کتاب «بعض فضائح الرافض» درپیش روی شماست و مطالبی از این قبیل که از زبان پیامبر بزرگوار بصراحت نقل میگردند که: «یا علی سیأتی من بعدی قوم یقال لهم الرافضة فان لقیتهم فاقتلهم فانهم مشرکون...»^۱. نمونه دیگری از این قبیل کتب که در همان دوره یعنی نیمه دوم قرن ششم هجری تألیف شده کتابی است از مسوّر رخ سلجوقیان، ابن سلیمان راوندی. او در کتاب معروف خود «راحة الصدور» (ص ۳۹۴) می‌نویسد^۲:

«و دعا گوی را خویشی بود گفته‌است همچنانکه مار کهن شود ازدها گردد، رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، و شرح فضایح و قبایح رافضیان و خبیث عقیدت ایشان در کتابی مفرد آورده‌ام. و شمس الدین لاغری این بیتها خوش گفت، شعر:

خسروا هست جای باطنیان^۳ قم و کاشان و آبه و طبرش
آبروی چهار یار بدار و اندرین چار جای زن آتش
پس فراهان بسوز و مصلحگاه تا چهارت ثواب گرددش.
بهر حال آنچه اکنون برای ما در خور اهمیت است آنگونه مطالبی است که معرف علم و فرهنگ و اجتماع و تمدن و آداب و رسوم پدران ما است، و آنگونه مطالب حقی که گذشت روزگار آنها را کهنه نمیکند، و الا تعصبات یا گفتارهای ناروا چه از این مؤلف یا آن نویسنده یا هر کس دیگری ناپسند است و در نظر

۱- نقض (چاپ حاضر) ص ۱۲-۱۳، و الايضاح فضل بن شاذان ص ۳۰۱-۳۰۲ و ص ۴۷۶ (از انتشارات دانشگاه تهران)، و تعلیقات نقض (چاپ حاضر) تعلیقه ۱۱ ص ۴۴-۵۰.

۲- تعلیقات نقض (چاپ حاضر) ص ۱۳۰۹. ۳- در اینجا مقصود شاعر «شیعیان» است.

ما هیچگونه وزنی ندارد و بی گمان در این دوره درین مسلمین کسی نیست که حتی دربارهٔ مردم غیر مسلمان چنین حکم کند یا آرزو نماید که «اندرین چار جای زن آتش».

حقایقی که از لابلای صحایف این کتاب دربارهٔ پیروان مذاهب مختلف اسلامی، آداب و رسوم آنان، شهرها، محله‌ها، بازارها، کتابخانه‌ها، گسروها، مساجد و مجامع، جنگها و باورهای آن مردم بدست می‌آید، چیزیست که ارزش این کتاب را در نظر اهل تحقیق افزون می‌نماید، و از زاویهٔ دیدهای مختلف می‌توان در این باره پژوهشهای گوناگونی انجام داد.

این جانب قبلاً در نظر داشتم ضمن مقاله‌ای برخی از امتیازات و اختصاصات این کتاب را بازگو نمایم، ولی مرک ناگهانی پدرم، و پس از آن بانجام رساندن کار چاپ این سه مجلد که یکی از ثمرات زندگی پربرکت آن مرد بزرگ بود فرصت نوشتن چنین مقاله‌ای را پیش نیاورد.

* * *

در اینجا باید از مجاهدتهای فراوان استاد فقید شادروان پدرم در احیای این اثر عظیم یاد کنم. او که بحق یکی از شیفتگان دانش و عاشقان علم بود بر سر این کتاب رنج بی‌اندازه برد. او از سی سال پیش بطور مستقیم زحمات شبانه‌روزی برای احیای این کتاب کشید. و اهل فضل خود از دیدن چاپ اوّل و چاپ کنونی این کتاب از مقدار رنجی که برای آن کشیده شده است آگاهی خواهند یافت. و باید متذکر شوم که سنگینی کار این کتاب بگونه‌ای بوده است که پس از چاپ اوّل آن، و پیش از آنکه «مقدمهٔ نقض و تعلیقات آن» را منتشر کند دچار بیماری شد تا سرانجام منجر به عمل جراحی و درآوردن کلیهٔ چپ وی گردید، و تا آخر عمر با يك کلیه زیست.

در این چاپ نیز با وجود ضعف بنیه و درد چشم در اثر کار زیاد، و ناراحتی کشیدن ناشی از داشتن يك کلیه در طول دو سالهٔ اخیر، و با آنکه از دو سال پیش

بعثت تصلب شرایین قلب، پزشک معالج حرکت را برای او اکیداً منع کرده بود، و با وجود مرض قند و... بسیاری از شبها را تا پاسی بعد از نیمه شب کار میکرد، و روزها فرمهای چاپی را خود به چاپخانه می برد و می آورد.

این از يك سو، و از سوی دیگر رنجش و آزرده گی خاطر که ناشی از برخی امور دیگر بود سبب شد تا هنوز چاپ تعلیقات را با آخر رسانده بود که قلب پر تلاش و پر دانش او از حرکت باز ایستاد. و بامر گاو یکی از کاخهای ادب کشور فرو ریخت.

* * *

کتاب نقض را با نسخه بدلها و بعضی حواشی لغوی و دیگر مطالبی که پیوستگی آنها با متن ضروری بود يك جا بچاپ رسانید. و بقیه تعلیقات را مجزاً، و تعلیقات که مفصل شد در دو جلد قرار داد تا استفاده از آن ممکن و آسان باشد.

بشرحی که در آغاز کتاب و نیز ضمن معرفتی نسخه ها گذشت، آن فقید مقدمه کتاب را نوشت ولی هنوز آن را تنظیم ننموده بود که يك اجل در رسید. نسخه های خطی را نیز معرفتی نکرده بود. این جانب مقدمه را تنظیم و نسخه ها را معرفتی نمودم. در معرفتی نسخه ها، نوشته های پدرم را در مورد آن پنج نسخه که چاپ اول کتاب بر آنها مبتنی بوده و در «مقدمه نقض و تعلیقات آن» معرفتی کرده است عیناً نقل نمودم و برخی نکات لازم را نیز متذکر شدم، و بقیه نسخه ها را بهمان روش شناساندم.

وظیفه خود میدانم مراتب امتنان و سپاس فراوانم را از هیئت محترم مؤسسان انجمن آثار ملی بخاطر بذل همه گونه مساعدت و تشویق نسبت به انجام کلیه کارهای مربوط به چاپ این میراث سترگ دینی و فکری و فرهنگی و ملی ابراز دارم و موفقیت ایشان را در انجام همه گونه امور خیر آرزو کنم.

و نیز از همه عزیزانی که بگونه ای در نشر این سه جلد کتاب ما را کمک و یاری نموده اند صمیمانه سپاسگزارم.

نَقْضٌ

مَعْرُوفٌ بِهِ

بَعْضُ مَثَالِبِ النَّوَاصِبِ فِي

نَقْضِ بَعْضِ فِصَالِ الرِّوَاظِ فِي

اِنْتِصَافِ جُلُودِ ٥٦ هَجْرِي قَهْرِي

تَصْنِيفٌ

الصَّدِّقُ الْأَمِيرُ كُنْزُ الْأَسَاطِينِ سُلْطَانُ الْعُلَمَاءِ مَلِكُ الْأَعْمَالِ

نَصِيرُ الدِّينِ أَبُو الشَّيْخِ

عَبْدُ الْجَلِيلِ بْنِ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْفَضْلِ الْفَرَزَقِيِّ الْهَرَوِيِّ

بِمَقْدَمِهِ وَصَحِّحَ وَتَعْلِيقٌ

أَسْتَافِقِيْدُ هِرَجَالِ الدِّينِ حُسَيْنِ أَرْقُو

«مَحَدَّثٌ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر جواهر محامدا^۱ که غواصان دریای دین بصحت دلیل از قعر بحر دل بغوص ارادت بساحل زبان آرند نثار^۲ حضرت واجب الوجودی باد که مؤثر در معرفت اوبابقاء^۳ تکلیف تفکر^۴ و نظر است^۵، ولال باد آن مدبر که گفت: موجب آن معرفت تقلید و تعلیم و خبر^۶ است^۷. آن ملک متعال که موصوف است بصفات کمال، لم یزل ولا یزال، عادلی منزّه از آنکه غبار نهمت جبری و مشبّهی و معطلی جمال کمال^۸ او ییالاید، تعالی عما تقول المجبّرة و تقدّس عما تظنّ المبتدعة.

و صد هزار^۹ درود و تحیات از خدای تعالی و از همه احبّا^{۱۰} بر زمرة انبیا و رسل باد، سفیران عالم غیب، عرض مقدّس ایشان معرّا و مبرّا^{۱۱} از همه عار^{۱۲}

۱-م: «چون جواهر محامد» ث: «جواهر و محامد» رجوع شود بتعلیقه ۱. ۲- ح: «نیاز».
 ۳- ح: «بایفاء» پس از قبیل «أوفی بعهده» است که بمعنی «وفی به» است؛ و عبارت این نسخه بهتر است. ۴- ح: «فکر». ۵ و ۶- سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام گفته (ص ۲۰۱-۲۰۲ چاپ استاد فقید عباس اقبال): «امامیان گویند: معرفت خدای واجب بود عقلا خلاف مجبره که گویند: بشرع واجب شود، و گویند: معرفت خدای بفکر و اندیشه در دلائل حاصل شود خلاف ملاحظه که نزد ایشان بقول معلم صادق حاصل شود» و نیز گفته: (ص ۱۸۱): «اسماعیلیان گویند: معرفت خدای تعالی بقول معلمی صادق حاصل شود» و نیز گفته (ص ۱۸۲): «و حکایت صفات باری و معرفتش بمعلم صادق بود».
 ۷- ث ح: «جبر». ۸- ح: «افعال» ۹- ث م: «صدور». ۱۰- ث: «احیاء» (متن جمع حبیب است بمعنی دوست، و حاشیه جمع حی بمعنی زنده). ۱۱- ح: «مبرا و مصفا». ۱۲- ح: «عوار» و عوار نیز بتثلیث عین بمعنی عیب است.

وعیب، وباضاعفِ آن تحیاتِ مترادفاتِ بر شخصِ پاکیزه و روحِ لطیفِ محمد مصطفی باد^۱. آن مهتری که شریعت و شفاعت بنقد و بوعد بر فتراکِ بعثتِ او باز بستند^۲ و حاشا^۳ چنانکه مذهبِ مجبران^۴ است که سینه پاک او بشکافتند تا بشستند^۵، از اصلابِ طیبین^۶ و ارحامِ طاهراتِ بجهان آمد، کفر و بدعت و ضلالت از هیبتِ تیغ او در جهان نهان آمد، و هم چندان آفرین و ثنا^۷ از اهلِ زمین و سما بر^۸ آلِ محمد و پاکان و برگزیدگان و احباب و ازواج^۹ و اصحابِ او باد، مادار فلک و سبّح ملک^{۱۰}

امام بعد

بدانند منصفانی که این مجموعه^{۱۱} بر خوانند که در ماه ربیع الاول پانصد و پنجاه و شش سال^{۱۲} از هجرتِ صاحبِ شریعت علیه الصلوة والسلام بمانقل افتاد که کتابی^{۱۳} بهم آورده اند و آن را^{۱۴} «بعض فضایح الروافض»^{۱۵} نام نهاده اند و در محافلِ کبار و حضورِ صغار بر طریقِ تشیع می خوانند و مردمِ عامِ غافل^{۱۶} از استماعِ آن دعاوی بی بیئت و معانی^{۱۷} متحیر میمانند، مگر دوستی مخلص نسختی از آن

-
- ۱- ح + صلی الله علیه و آله. ۲- م ث: «بر فتراک او بستند» در برهان گفته: «فتراک بکسر اول برون ادزاک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند و آنرا بترکی قنجو قه گویند». ۳- ج: «حاشا که». ۴- برای نظر در کلمه «مجر» رجوع شود بتعلیقه ۲. ۵- برای تحقیق در این عقیده رجوع شود بتعلیقه ۳. ۶- ح: «طاهرین». ۷- پ: «نثار»، ح «نیاز». ۸- ث ح: «بهره». ۹- ح: «ازواج». ۱۰- در غیر م ث: «مادار الفلک و سبّح الملك». ۱۱- م: «مجموع». ۱۲- یعنی سال پانصد و پنجاه و ششمین زیرا مراد عدد ترتیبی است. ۱۳- ب م: «کتاب» توضیح - نسخه آقای حسین باستانی راد که رمز آن «ب» است از اینجا یعنی «که کتاب بهم آورده اند و آنرا بعض فضایح روافض نام نهاده اند» آغاز می شود و از اول کتاب تا این عبارت ناقص است. ۱۴- م: «و او را». ۱۵- ب م: «نقض فضایح الروافض». ح: «نقض و فضایح الروافض». ۱۶- ح: «مردم- أغمر و أغفل» و شاید صحیح «مردم غمر و غافل» باشد و «غمر» بحرکات سه گانه غین معجمه بمعنی ساده لوح و بی تجربه است چنانکه «عام» نیز بهمین معنی است. ۱۷- ح: «و معانی» را ندارد.

بامیر سید رئیس کبیر جمال الدین علی بن شمس الدین الحسینی - اُدام الله علوه^۱ که رئیس شیعه است بُرد^۲ و او آن را مطالعه کرد باستقصاء تمام و پیش برادر^۳ مهترم اوحدا الدین^۴ الحسین که مفتی و پیر طایفه^۵ است - مد الله عمره و أنفاسه - فرستاد او نیز مطالعه نسخه تمام کرد^۶ و از من پوشیده داشتند^۷ از خوف آنکه مبادا من در جواب کتاب و نقض آن تعجیلی بکنم^۸. مدتی دراز شد که من طالب آن نسخه بودم میسر نمی شد و خود ندانستم^۹ که گروهی از علمای هر طایفه باستقصاء تمام تفحص اوراق آن کتاب نموده اند و بر کلمات نیک و بدش وقوفی یافته اند و استبعاد و تعجب نموده که اصول و فروع مذاهب بر علما و فضلا^{۱۰} پوشیده نباشد و شتم و لعن و زور و بهتان در کتب معتاد و معهود نبوده است بی دلیل و الزام. و در اثنای آن مؤلف حوالاتی و اشاراتی بمتقدمان امامیه اصولیه کرده که پُری^{۱۱} از آن مذهب غلاة و اخباریه^{۱۲} و خشویه است علی اختلاف آرائهم؛ و نفی و تبرأ از آن و از ایشان در کتب اصولیان^{۱۳} اثنی عشریه ظاهر است، و بعضی^{۱۴} خود وضع و تمویه^{۱۵} که مذهب کسی نبوده است و سه نسخه کرده، یکی بخزانة امیرك^{۱۶} معروف فرستاده و دیگری مصنف میدارد و در خفیه^{۱۷} بر عوام الناس میخواند* و نسختی از آن نقل کرده بفزوین - که هر گز علمای منصف بدان مقام^{۱۸} نکنند - مگر^{۱۹}

۱- ح: «علوه و نیادته». ۲- ح: «برده است». ۳- ح: «تمام کرده و آن برادر».

۴- م ث: «أوحدا بن الحسین». ۵- م ب ث: «مفتی طایفه». ۶- ح: «او نیز از

سر کمال و فضل مطالعه کرده». ۷- ح: «داشت». ۸- م: «در جواب نقض تعجیلی

بکنم» ث: «مبادا از من در کتاب و نقض آن تعجیلی برود» ح: «نباید که در جواب نقض تعجیلی

رود». ۹- ب م: «تا خود دانستم» ح: «و چون دانستم»، ۱۰- ح م: «و فضلا» را

ندارند. ۱۱- ح: «بهری» ۱۲- ح: «اجباریه» ۱۳- «اصولیه».

۱۴- ح: «بهری». ۱۵- ح: «وضع کرده» م: «وضع نموده» و تمویه بمعنی تلیس،

و باطل را بصورت حق نشان دادن است. ۱۶- ح: «امیر» م: «امیری» رجوع شود

بتعلیقه ۴. ۱۷- ح: «بخفیه». ۱۸- مقام بضم میم اول مصدر میمی است بمعنی

اقامت. ۱۹- «مگر» در اینجا برای تمنی یا ترجی است یعنی مؤلف نسخه کتاب خود را

باین آرزو یا امید بفزوین فرستاده که سبب تهییج عوام الناس... و دست آویز فتنان شود.

سبب تهییج عوام الناس و آلت پای خوانان^۱ و دست آویز فتانان^۲ شود و از آنجا تولّد فسادهای گران ممکن گردد که بیشتر و زرو وبال آن و نکال آن بدنیا و آخرت در گردن مؤلف بماند*^۳ که: من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة^۴.

اتفاق را نسخه اصل بدست سید امام شهاب الدین محمد بن تاج الدین کیسکی^۵ افتاد که معتبر شیعه است و او آن را از سر صفای دل و کمال فضل و اعتقاد نیکو مطالعه کرد و بما فرستاد و ما را در آن فصول و کلمات^۶ چند روزی تأملی شافی^۷ رفت با احتیاطی کافی^۸؛ بعشق مذهب جبر و هوای طبع و حب النشوء^۹ فراهم آورده، الحق عباراتی است درست و خوش و سهل، اما کلماتی مشبع^{۱۰} از سر تعصب و جهل، حوالاتی نه بر جاده حقیقت، تشبیهاتی سقیم پر شبهت، معارضاتی نامعقول، و اشاراتی نامنقول نامقبول^{۱۱}، اسامی از تعریف متقدّمان بصورت کنیت بدیده^{۱۲} نقلی بر ینگونه^{۱۳} که هر عاقلی فاضل که^{۱۴} بانصاف بخواند^{۱۵} نامنصفی و نادانی مصنف بداند و او را^{۱۶} از خود نداند و نخواند. بیچاره از معنی این آیت

۱- م: «آلت پای خران» برای تحقیق در «پای خوانان» رجوع شود بتعلیقه^۵. ۲- فتان بفتح فاء و تشدید تاء بر وزن شداد بمعنی دزد و فتنه انگیز و آشوب طلب و شورشگر است و «فتانان» جمع آنست. ۳- عبارت نسخه «ح» بجای عبارت دو ستاره متن چنین است: «ویکی دیگر بقزوین فرستاده تا هر کس آن را بخواند بزندقه و فساد افتد و وزر و وبال آن در گردن مصنف بماند». ۴- حدیث معروف نبویست که سنی و شیعی آنرا بعبارات مختلفه و طرق معتبره نقل کرده اند و مفاد غالب آنها این مضمون است: «من سن سنة حسنة فله أجرها و أجر من عمل بها الی یوم القیامة، و من سن سنة سیئة (الحديث)». ۵- ح: «کیکی» ترجمه حال این شخص در آینده خواهد آمد. ۶- م ث: «کلماتی». ۷- ث: «شافی ده»، ۸- ث ب: «کاخی». ۹- برای تحقیق در این دو کلمه رجوع شود بتعلیقه^۶.

۱۰- ح: «مشنع»، و «مشبع» را بصیغه اسم فاعل و اسم مفعول هر دو میتوان خواند و بعضی از ادباء متأخرین قرائت بصیغه اسم فاعل را ترجیح بر قرائت بصیغه اسم مفعول داده است. ۱۱- «نامقبول» فقط در «م ث». ۱۲- م ح: «اسامی از صورت تواریخ متقدّمان و صورت کتب ندیده». ۱۳- ح: «بدینگونه». ۱۴- ح: «که آنرا». ۱۵- ح: «مطالعه کند». ۱۶- ح: «بی انصافی و نادانی و جهل مصنف بحقیقت بداند و آن را».

بیگانه افتاده که حق تعالی فرموده^۱: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»^۲ و بدین^۳ غایت جسارتی^۴ و نهایت خسارتی^۵ قلم درمیدانِ هَذَیَّانِ افکنده، مثبتانِ توحید و عدل را و مقرّانِ نبوت و امامت را و متابعانِ شریعت را بتهمتِ کذب منسوب کرده و ساداتِ بزرگوار و مشایخ کبار را بی حجتی معیوب دانسته^۶ و مصنّفانِ امین و راویانِ معتمد را خائن و مخطی پنداشته، و متکلمّانِ محقّق و مفتیانِ متدیّن و مُقریانِ عارف را مساوی^۷ گفته و نوشته، و وزیرانِ عادل و خواجگانِ دیندار را طعنهای بدزده، و قضاة دینداران^۸ و شرّایِ مسلمانان^۹ را بیدی^{۱۰} یاد کرده، و از معنیِ این آیت نیز دور افتاده که در نص^{۱۱} قرآن مجید مذکور است که: «فَورِثْكَ لِبْسْلَتَهُمُ أَجْمَعِينَ» * عمّا کانوا یعملون^{۱۲} و اگر چه مصنّف خود جزاء بر^{۱۳} عمل را منکر است.

و چون بر^{۱۴} پشت مجموعه نام مصنّف نبود و^{۱۵} اصل معتمد از نام و لقب و فعل و نسب او اعلام گوید^{۱۶} که کیست و غرضش از جمع^{۱۷} این کتاب چیست؛ معلوم شد که این شروع از سرِ بغض و عداوتِ امیر المؤمنین علی است که مبغضش هم منافق و هم شقی است که «وَلَا یَبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِیٌّ».

و پیش از وصولِ این کتاب بما، مگر زمره‌ای از خواصّ علماء شیعه که این کتاب را مطالعه کرده بودند^{۱۸} در حضرتِ مقدّس مرتضای کبیر سید شرف - الدین ملک النّقباء سلطان العترة الطّاهرة أبو الفضل محمّد بن علی المرتضی^{۱۹} ضاعف الله جلاله، و بر لفظ گهر بار سید السّادات برفته که: «عبد الجلیل قزوینی^{۲۰}

۱- ث: «فرمود». ۲- آیت ۳۶ سورة مبارکه الاسراء. ۳- ب ث: «برین».

۴ و ۵- ح: «جسارت و خسارت». ۶- ح: «گردانیده». ۷- مساوی = بدیها و زشتیها. ۸- ح: «دیندار». ۹- ح: «مسلمان». ۱۰- ث: «بیدکه».

۱۱- ث م ب: «نص مجید». ۱۲- آیت ۹۲ و ۹۳ سورة مبارکه حجر. ۱۳- ح:

«جزای». ۱۴- م ب ح: «در». ۱۵- م: «لیکن». ۱۶- ح: «کرد».

۱۷- ب ث: «بجمع آن». ۱۸- ح: بعلاوة «گفته بودند». ۱۹- ترجمه این سید

بطور مبسوط در جای خود از این کتاب یاد خواهد شد. ۲۰- م بعلاوة: «رازی».

می‌باید که در جواب این کتاب بوجه حق^۱ شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد^۲.

چون نسخه اصل بما آوردند و تأمل افتاد عقل چنان اقتضا کرد که اگر چه تقرّب در آن بخدای بی‌عیب و عار و باحمد مختار و بحیدر کرّار باشد، دیباچه کتاب باید با اسم امام روزگار خاتم‌الابرار مهدی بن الحسن العسکری - علیه و علی آبائه الصلوة والسلام - باشد که وجود عالم را حوالت بیقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور و لقای او^۳؛ و آیت: «وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصّالحات»^۴ و خبر «لؤلیم ببق من الدّینا»^۵ بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه اوست زیّن الله الدّین و الاسلام بخروج و ظهوره، و ملأ المشارق و المغرب من نوره.

چون این عزم مصمم شد دل‌مژده بجان داد، و جان پیغام بزبان، و زبان بینان، و بنان بیان^۶ که اگر می‌خواهی که این لعل را^۷ طرفِ کمر^۸ ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچه کتاب بنام آخرین امامان کنی. در حال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره تقرّباً^۹ الی ربّ العباد و وسیلة^{۱۰} و ذخیره^{۱۱} لیوم^{۱۲} المعاد شروع افتاد در این جواب ملزم^{۱۳} بنام و تأیید صاحب الزّمان مهدی^{۱۴} بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام. آن امام مفترض الطّاعة^{۱۵} که بفضل و علم و عصمت از اهل

۱- م ب: «بوجه خوش» ث: «بوجه خویش». ۲- از «چنانکه» تا اینجا فقط در ح.

۳- ث: «اوست». ۴- آیه ۵۵ سوره مبارکه نور، رجوع شود بتعلیقه ۷.

۵- بحث در این حدیث شریف ضمن تعلیقه ۷ بیان شده است. ۶- ح: «بیان و بیان

بینان». ۷- ح: «این عمل را». ۸- م: «کفه» ب: «مکر» ح: «این لعل را طرف

کمر ایمان بندی» در آنندراج ضمن معانی طرف گفته: «و نیز طرف باستعمال فارسی

بمعنی گلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و نقره که بر کمر بندند» برای ملاحظه

شواهد آن رجوع شود بدیوان قوامی (ص ۲۵۴). ۹- ب ث: «و تقرّباً».

۱۰- ح: «ذریعة». ۱۱- ب ث: «الی یوم». ۱۲- ث ب م: «و چون جواب

ملزم شد». ۱۳- ث ب م: «مهدی بن الحسن بن علی بن ابی طالب». ۱۴- نسخه

عالم ربانی میرزا محمد طهرانی سامرائی (ره) که رمز آن «س» است از اینجا یعنی «مفترض

الطّاعة» آغاز می‌شود و ماقبل آن ساقط است.

زمانه خود مخصوص است و بفرض طاعت از حق تعالی منصوص است. و باقبال آن امام همام علیه السلام این کتاب بر وجهی مرتب شد که خواص را دافع شبهات باشد و عوام را مشتمل بر دلالات، بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعده دیگر مصنفات. ما که دقتی و رقتی دارد که قبول چنین کتاب نه از رقت^۲ عبارت باشد بل^۳ از شرف حوالت و دلالت باشد تا هر خواننده که بخواند و هر نویسنده که بنویسد و هر شنونده که بشنود از آن بهره تمام برگیرد و فایده بسیار حاصل کند^۴ و ما توفیقی الا بالله علیه تو کلت و هو حسبی^۵ و نعم الحافظ والمعين، و الحمد لله رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين^۶.

فصل^۷

در اول کتاب این مجبّر ابتدا کرده است به «بسم الله الرحمن الرحيم» و چون بمذهب مجبّر اسم و مستمی یکی باشد فایده «بسم الله» معلوم نشود و فرقی ظاهر نباشد میان خدا و نام خدا^۸ پس نمی توان دانستن که ابتدا بخدای کرده است یا بنام خدای، چنانکه در اثبات صفات نه^۹ قدیم لازم است بلکه^{۱۰} بعد از اسامی هزار و یک خدایش لازم باشد^{۱۱} و چون نام را منکر است و خدای خود قدیم است باجماع؛ بمذهب بد مجبّران این اجرا خطا باشد؛ که خود فرقی نمیداند که «بسم الله» خداست یا نام خداست.

آنکه بعد از تسمیه ابتدا کرده است بخطبه ای بتازی، و این مایه از عرف معلوم نکرده که کتاب پیارشی را خطبه بتازی^{۱۲} معهود و معتاد نباشد.

۱- م: «مصفات دیگرما»، ث: «دیگر از مصنفات ما». ۲- ب ث: «ربقه» م س: «دقت».

۳- ح س: «بلکه». ۴- ث: «گرداند». ۵- از آیه ۸۸ سوره مبارکه هود است.

۶- ج: «خاتم النبیین محمد و آله الطاهرين اجمعین». ۷- نسخه عتیق که رمز آن «ع»

است از اینجا یعنی از همین کلمه «فصل» آغاز میشود و از اول کتاب تا اینجا را که مشتمل بر خطبه و سر آغاز کتاب است ندارد. ۸- ع: «خدایش» ۹- ۲ ح: «نیز».

۱۰- ع: «نیز». ۱۱- برای توضیح این عبارت رجوع شود بتعلیقه ۸. ۱۲- ح: «عربی».

بعد از خطبه گفته است که : « پس بر سبیل اختصار بدان ای برادر که این مجموعه ایست اندرو شرح بعضی از فضایح و قبایح رافضیان، ابتدا کرده شد بنام خدای بی همتا^۱ و ثنا و درود^۲ بر رسولان خدا، خاصه بر محمد مصطفی سید انبیا صلی الله علیه وعلیهم، و ثنا بر خلفاء راشدین ابوبکر الصدیق و علی التقی صاحب الغار و معدن الوفاق، و سید المهاجرین والانصار، و عمر الفاروق النقی ناصر الانصار^۳، و عثمان ذی النورین الزکی الشہید فی الدار، و علی المرتضی الوفی^۴ قاتل الکفار والکفرار غیر الفرار، امام الابرار، رضی الله عنهم».

اما جواب این لفظ که بر سبیل امر اشارت کرده است که : « بدان ای برادر» آنستکه بمذهب این قائل این برادر باید که فاعل و مخیر باشد و او را در فعل خویش اختیاری باشد تا بداند، اگر نه این امر و اشارت لغو و بی فایده باشد، و اگر باری سبحانه و تعالی قدرت موجهه وی نیافریند و یا بخواهد که او این بداند و ادراکش نیافریند که بمذهب مجبر معنی است^۵ هر گز نتواند دانستن، پس چون خواهد که این لفظ اجرا کند و این تقریر مقرر و مقنن^۶ گرداند، یا دست از مذهب جبر بیاید داشتن و بندء مکلف را فاعل و مختار می گفتن^۷ و این تقریر می کردن موافق مذهب اهل توحید و عدل، بخلاف مذهب وقاعدہ اهل جبر و تشبیه، و اگر نه دست از آن مذهب بدبنتواند^۸ داشتن، که بس گران خریده است، بدنیا بعداوت علی مرتضی و آلش ائمه هدی، و بقیامت یعقوب دوزخ و عذاب خدا، باری چنان^۹ می بایست گفتن و چنین تقریر کردن که: بار خدایا تو قدرت موجه و ادراک یافرین تا برادران سنّی من این معنی بدانند و بشنوند تا معترض نبودی^{۱۰} در صورت، پس این قول که « بدان ای برادر» ازین وجوه خطاست.

۱- ث م ب: «خدای تعالی». ۲- در بعضی نسخ: «و درود و ثنا» ۳- ث م ب: «ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق» ۴- ث م ب: «الموفق». ۵- ح: «معنی آنست» و شاید: «معین است» بوده است. ۶- ح: «مقرر و مقید». ۷- م ب: «می باید گفتن». ۸- م ب ح: «نتواند». ۹- ح: «چنین». ۱۰- ث م ب: «نبود».

اما جواب این کلمات که: «این مجموعه ایست درو شرح فضایح و قبايح رافضیان» آنستکه این فضایح و قبايح از سه قسمت^۱ خارج نباشد، یا همه خلق خداست و بمشیت^۲ اوست، یا همه فعل رافضیان است و بخواست و اختیار ایشان واقع آمده است^۳، یا بهری از آن فعل خداست و بهری فعل رافضیان است، اگر همه فعل خداست پس خطای عظیم باشد که خواجه فعل خدای را منسوب کند برافضیان؛ و بر مذهب جبر و تشبیه این لفظ چنین اجرا بایست کردن که: این مجموعه ایست در فضایح و قبايحی که خدا آفریده است و خالقش اوست و رافضیان بر آن قادر نباشند اما حوالتش بدیشان است تا هر عاقل بر استحالت این چنین سخن گواه بودی، و اگر بهری فعل خداست از آن فضایح و بهری از فعل رافضیان است، در قسمت بیانی بایست تا فعل خدای از فعل ایشان ظاهر شدی، و اگر مشارکتی است مبارک باد گبر کی مصرح^۴، و این قسمت ازین وجه باطل و مختل است، و اگر می گوید که: فضایح و قبايح فعل رافضیان است و ایشان مخیراند، مرحباً بالوفاق؛ دست از جبر و تشبیه بیاید داشتن، و در توحید و عدل آویختن، تا اجرای چنین الفاظ معترض نباشد و اگر نه بر آن مذهب و طریقت بد می بودن و فضایح و قبايح را حواله بخدای تعالی می کردن، و رافضیان را مسلم و معاف و معذور داشتن.

اما جواب آنچه گفته است: «ابتدا کرده شد بنام خدای بی همتا» ازین مجمل معلوم نمی شود که ازین خدا آن خدا را می خواهد که اهل توحید و عدل اثبات می کنند، خداوندی که ظلم و کفر و فساد^۴ و عصیان و مقبحات نیافریند، و بدان راضی نباشد، و تلبیس ادله نکند، و تکلیف مالا یطاق نکند، و جزا دهد بر

۱- ث م ب: «از سه قسم». ۲- م ب: «واقع شده». ۳- در حاشیه نسخه

عالم ربانی میرزا محمد طهرانی سامرائی - قدس الله تربته - مذکور است: «گبر کی مصرح یعنی مجوسیت ظاهر چه مجوسان ثنوی اند یعنی بدو مبدء قائلند یزدان و اهرمن».

۴- م ب: «و فسق».

اعمال بقیامت، و خلاف وعده نکند، و رنج نیکو کاران ضایع نکند، و پیغمبران را تصدیق کند، و آدم و محمد و همه انبیاء و اولیا را و مؤمنان را^۱ بی شبهت بیهشت فرستد، و بوجهل و فرعون و همه کفار را بقطع بدوزخ فرستد، اگر این خدا را ثنا می کند مرحباً بالوفاق که خلاف زایل شد و مقصود حاصل، و اگر ازین لفظ آن خدا را می خواهد که کفر فرعون و نمرود و ابلیس او آفریننده^۲ است، و هم^۳ تکلیف مالا یطاق کند، و رنج نیکو کاران ضایع کند، و همه فضایح و قبیاح از فعل او باشد، بیان بایست کردن تا مذهب قائل در اثبات خدای پوشیده نبودی، و آن خدای که موصوف بودی بصفات نقص مستحق حمد و ثنا بودی بنزدیک عقلا یانه، پس باثبوت مذهب جبر و تشبیه این اجرا بر اطلاق مرضی و محمود نباشد، و این ثنا مقبول و مسموع نباشد.

اما جواب این کلمات که گفته است: «و ثنا و درود بر رسولان خدا» دانم که ازین رسولان آدم صفی را می خواهد تا بمسیح مریم علیهم السلام، و درین اجرا صورت مذهب خویش فراموش کرده که مذهب خواجه و همه^۴ مجبّران چنانست که آدم در خدای عصیان کرد، و نوح از برای پسر کافر از خدای تعالی طلب امان کرد، و موسی عمران عمل شیطان کرد، و یوسف صدیق همت بزنا ی نسوان کرد، و داود بازن اوریا همچنان کرد، و ایوب نعمت خدای را کفران کرد تا باری تعالی نفس او را طعمه کرمان^۵ کرد، و باری تعالی صخر جنبی را بصورت سلیمان

۱- ۲ ح: «و همه انبیاء و اولیا و مؤمنان را». ۲- ۳ ح: «آفریده». ۳- نسخ:

«همه». ۴- ح: «مذهب خواجه و آن همه». ۵- کرمان جمع کرم است بفارسی

(بکسر کاف عربی) و معنی آن معروف است و الف و نون آن علامت جمع است از قبیل الف و تون در «موران» و «ماران» و امثال آن، سعدی در بوستان (در باب اول در قطعه ای، ص ۴۳ چاپ طهران بتصحیح امیر خیزی) گفته:

«طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم»

و اشاره بقصه ایست که جهال و قصاص و هنگامه گیران نقل می کنند که در تن حضرت ایوب در ایام بیماریش کرم پدید آمد و آن قصه از اکاذیب و تراغات است چنانکه در تعلیقه^۹ بتفصیل و استدلال بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی.

کرد^۱، پس اگر این مصنف انبیا را از مانند این تهمت مسلم داشتنی و زبان فتنان^۲ در حق رسولانِ خدای تعالی بخطا نجبایندی اولیتر بودی از آنکه بر ایشان درود و ثنا بدروغ فرستادی، و بر مسلمانان تلیس بکردی، و اگر درین دعاوی تقیه و انکار کند از خوفِ شمشیر سلطان بود که کتابی بزرگ که آنرا «زلة الانبياء» خوانند ابوالفضائل مشاط کرده است رد بر کتاب «تنزیه الانبياء»^۳ که سید علم الهدی مرتضی کرده است قدس الله روحه تا معلوم و مصور^۴ شود، و بقیامت ندانم که بهره از شفاعتِ انبیا آن را باشد که کتابش تنزیه الانبياء باشد یا آن را باشد که تصنیفش زلة الانبياء باشد، پس یا دست از این دعاوی بی حجت بیاید داشتن و انبیا را معصوم می گفتن؛ مرحباً بالوفاق، و اگر نه درود بدروغ در باقی نهادن^۵. اما جواب آنکه بعد از این گفته است: «خاصه بر محمد مصطفی علیه السلام» حساب بدستِ خواجه است تا وقتی می گوید: سید اولین و آخرین را دل از شکم بر گرفتند و از کفر و شبهت بشستند، و گاهی گوید: بر زن زید حارثه عاشق شد، تا در اول کافر باشد و در آخر عاشق، و جحود و انکار چگونه تواند کرد در مانند این دعاوی که علمای طوائف اسلام را از مذهب بد مجبران مصور است. آنکه خواجه چنین پیغامبر را بصلوات مخصوص میگرداند و وای بر چنین مذهب بد اگر^۶ سلطان عالم و امیر^۷ بداند.

اما ثنا بر خلفا؛ بر آن انکاری نیست بزرگان دین اند^۸ از مهاجر و انصار و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم^۹

۱- برای تحقیق در مضمون این عبارت رجوع شود بتعلیقه ۹. ۲- م ب ث: «و بر زبان رفتگان» و فتنان بفتح فاء و تشدید تاء بوزن شداد بمعنی فتنه انگیز است. ۳- «تنزیه الانبياء» کتاب بسیار معروفی است که علم الهدی (ره) در تنزیه انبياء علیهم السلام از امثال این نسبتها که در متن از مجبران نقل شده تصنیف کرده است و بحمد الله طبع و نشر شده و در دسترس طالبان آن قرار گرفته است. ۴- «مصور» بمعنی «معلوم» است و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقه ۱۰. ۵- در آندراج گفته: «در باقی شدن موقوف شدن، و در باقی داشتن موقوف داشتن (تا آخر کلام او)». ۶- ب ث م: «که اگر». ۷- م: «سلطانان عالم و امیران» ح: «سلطانان و امیران» س: «سلطان و امیران». ۸- ب س م ح: «بزرگان اند» ث: «بزرگان عزیز اند». ۹- از آیه ۱۰۰ سوره مبارکه توبه.

آنکه بعد از آن چنانکه ما بر امام حق^۱ - ضاعف الله دولته - ثنا گفته ایم او سلطان سعید محمد بن محمود^۱ را قدس الله روحه که تألیف در عهد دولت و حیات او اتفاق افتاده بود مدحی و ثنائی گفته است، بدان انکار نتواند بودن^۲ باری تعالی همه سلاطین آل سلجوق را غریق رحمت گرداناد و رایت اقبال بظفر^۳ و نصرت اخلاف از اسلاف، مؤید و منصور باد در عدل و انصاف.

اما درین موضع که امیر المؤمنین علی را علیه السلام «قاتل الکفار» خوانده است بتقیه، و فراموش کرده است که درین کتاب میگوید که: «علی مبتلا گشت بقتال و قتل مسلمانان» پس مقید بایست گفتن: «قاتل المسلمین و الکفار» تا اول سخن با آخر مانده بودی بی اعتراض، و صحابه را «رضی الله عنهم» گفتن و نوشتن بر مذهب مجبیره خطا باشد که رضای خدای چون در مشیت باشد اگر نخواهد راضی نباشد تا در اجرای الفاظ مذهب بد فراموش نکند.

آنکه دگر باره گفته است که: «بدانکه این جماعت رافضیان که خود را شیعه^۴ می خوانند و^۵ رسول خدا محمد مصطفی علیه السلام از ایشان خبر داده است و امیر مؤمنان علی ابوطالب را «رضی الله عنه» گفته که: ای علی جماعتی خواهند بودن درین امت که دعوی دوستی تو کنند ایشان را لقبی باشد که بدان باز خوانندشان [و آن رافضه است و نشانیان آن باشد که^۶] این دو^۷ وزیر مرا بوبکر^۸

- ۱- مراد غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی است که جلوسش بر تخت سلطنت در اواخر سال ۵۴۷ قمری هجری، و وفاتش در سلخ ذی القعدة ۵۵۴ بوده است پس مراد شروع بتألیف است زیرا خود مصنف یعنی صاحب بعض فضائح الروافض گفته: «و فرغت من هذا فی المحرم سنة خمس وخمسين وخمسمائة» چنانکه در آخر کتاب خواهد آمد.
- ۲- ع ث م ب: «نتوان بودن».
- ۳- ح س: «وظفر».
- ۴- ع: «بشیعه».
- ۵- حرف عطف «و» اگر نباشد معنی روشنتر است لیکن درهمه نسخ هست.
- ۶- از وجود این چند کلمه در اینجا گزیری نیست تا مراد معلوم شود و دلیل بر این وجود آنهاست در متون عربی حدیث منسوب به پیغمبر (ص) چنانکه در تعلیقه ۱۱ یاد شده است.
- ۷- م: «و آن دو» ح س: «و این دو».
- ۸- ح س: «یعنی ابوبکر».

و عمر را دشمن دارند یا علی چون دریایی ایشان را بکش که ایشان از جمله مشرکان باشند^۱ و چون زید علی خروج کرد و روافض^۲ او را بفریقتند و بدست تیغ باز دادند او هم چنین^۳ گفت که: ایشان این رافضیان اند که رسول خدای از ایشان خبر داده است و در خزی و نکال آخرتند.

اما جواب؛ اشتقاقِ رفض بموضعش که لایقتر است برود ان شاء الله تعالی. و اما آنچه گفته است که: «رسول علیه السلام علی را خبر داد که جماعتی رافضیان خواهند بودن» بمرادِ دلِ خواجه و موافقِ مذهبِ خواجه میبایست که گفته بودی که: ای علی جماعتی باشند که خدای تعالی بقهر اعتقادِ رفض در ایشان آفریند و ایشان قادر نباشند بر ترك و منع ورد^۴ آن، و مجبر و مکره^۵ باشند. آنگه گفته که: «دشمنِ آن دو وزیرِ من باشند اگر ایشان را دریایی بکش» تا ظلمی خدای کرده باشد و یکی من و یکی تو، حاشا عن الله و عن رسوله و عن الائمة الطاهرين^۶، و چون علی در نیابد پیغمبر دروغ گفته باشد، و اگر دریافت و نکشت، علی خیانت کرده باشد، و اگر بکشت، آن حوالت که در آخر این کتاب خواجه کرده است که: «عبدالرحمن رافضی بود» بایستی که علی بمتابعتِ فرمانِ مصطفی او را کشته بودی که چند بار پیشِ علی آمد و تن بدو سپرد علی او را نکشت و نه غیر او را که خواجه گفته است، و بنگر که در این يك فصل چند سخن متناقض است؛ اول دروغ بر رسولِ خدا نهادن، دوم بی فرمانی^۷ علی مصطفی را ظاهر بکردن، سیوم بوبکر و عمر را با خدای تعالی مشارکت و برابری دادن، که باتفاقِ مسلمانان

۱- برای تحقیق در این عبارت منسوب به پیغمبر اکرم (ص) رجوع شود به تعلیقه ۱۱.

۲- ۴ ح س: «روافض» (بدون حرف عطف). ۳- در نسخ: «و همچنین»؛ و این تعبیر بنا بر زعم ایشان برای آنست که گفتار زید بتبع حدیث منسوب به پیغمبر در وجه تسمیه شیعه به «رافضه» صادر شده است و اصل در تسمیه همان عبارت منسوب به پیغمبر (ص) است و تفصیل این اجمال در تعلیقه ۱۱ یاد شده است. ۴- مجبر و مکره باید هر دو بصیغه اسم مفعول خوانده

شوند چنانکه مرحوم قزوینی در تعلیقات بر نسخه خود گفته است. ۵- ع: «الطاهرة».

۶- ث ب م: «نافرمانی».

مشرک آن باشد که خدای را انباز گوید و انکارِ وحدانیت کند، نه آنکه مخالفتِ خلافتِ یوبکر و عمر کند، و هر عاقلِ کامل که در چنین فصل^۱ اندیشه کند بداند که بر چه طریقتِ ایراد کرده است، و آن کلمه که در حقِّ زید علی بن الحسین علیهم السلام گفته، درمیانه^۲ این مجموعه فصلی گفته است در خروج او و خدایانِ قوم او را، و ما آن را جوابی شافی کافی گفته ایم و تکرار و تطویل ملال افزاید بموضعش مستقصی برود ان شاء الله تعالی.

آنکه گفته است: «سپاس آن خدای را که دل و سینه ما را روشن گردانید بنورِ معرفت، و از ما بزود زنگ^۳ بدعتِ بجایِ هدی، تا دور باشیم از ضلالت، و متابع باشیم طریقِ حق را و آن مذهبِ سنت و جماعت است، چه ما از گاه طفولیت تا بیست و پنج سالگی بر مذهبِ رفض بودیم، و نشوء^۴ و تربیت ما با ایشان بود، چون از خبثِ عقیدتِ ایشان آگاه شدیم و آن منکرها و بدعتها که ایشان کنند و گویند چون شتمِ اجلاء صحابه، و ترجمِ بولؤلؤ ترسا کشنده عمر، و امامانِ دین را و بزرگانِ سلف را بد گفتن، و وقیعتِ زنانِ رسولِ خدای صلی الله علیه و آله، و در نمازها منکرها کردن چنانکه شرحِ هر یک بجای خود داده شود ان شاء الله تعالی».

اما جواب آنچه گفته است که: «سپاس باد آن خدای را که دل ما روشن گردانید بنورِ معرفت، و از ما بزود زنگِ زنگارِ بدعت» شرحی بن داده است که خارج نیست از دو قسمت: یا دلش بگرفتند و از کفر و ضلالتِ بشستند، یا بی طبیعتِ بنورِ توفیق و لطف و هدایتِ روشن گردانیدند.

اگر قسمتِ اول است بزرگامردست^۵ که باسیدِ اولین و آخرین در هدایتِ مشارکت دارد، و اگر قسمتِ دوم است محتمل شخصی است که درجه او عند الله

۱- ح س ث: «درین کتاب و چنین فصل» ۲- ب م س: «میان» ۳- ح: «زنگ

زنگار بدعت» و بقرینه جواب مصنف (ره) گویا در اینجا نیز درمثن باید «زنگار» هم باشد.

۴- م ب س: «نشو و نما» ۵- ح م س: «بزرگ مردیست».

رفیع ترست از درجهٔ سید همهٔ انبیا محمد مصطفی علیه السلام که آنجا هدایت مشروط و مقرون است بقطیعت^۱ و اینجا هدایت است بی قطیعت^۲ تا هر کس که با اوصاف تأمل کند سر این مذهب بداند که بر چه وجه است...!

وامّا جواب این لاف که زده است از طریق حق و متابعت سنت که بعد از بیست و پنج سال از رفض سلامت یافته است، چون باری تعالی او را هدایت کرامت کرد و بدان هدایت انتقالی شد، و دیگر رافضیان را آن هدایت کرامت نکرد^۳ این تشنیع بایستی که بر خدای زدی و این حواله بر افضیان نکردی که ایشان منزّه و مبرّا اند.

و آنچه گفته است که «از حال طفولیت تا بیست و پنج سالگی بر مذهب رفض بودیم» عجب باشد از عاقلی که حد تکلیف نداند و وقت بلوغ شناسد که مانند این طفل را مذهبی و اعتقادی نباشد.

و آنچه گفته است: «چون از خبث عقیدت ایشان آگاه شدیم» درین کلمه دعوی خدایی کرده است و با فرعون و نمرود شریک شده است، که بر اسرار و عقائد باتفاق همهٔ مسلمانان الّا باری تعالی مطلع نباشد، و علی زعمه روا باشد که این احوال و اقوال که از رافضیان واقع می آید همه حق و طاعت^۴ باشد، و باری تعالی بحکم مصلحت بصورت باطل و معصیت بدو نموده باشد و این مذهب نوخواجه باطل است و خدای تعالی بصورت حق بدو نموده است که مشعر^۵ اشعر^۶ چنان است که تلبیس ادله مجوز است.

و امّا ترجمه بولؤلؤة و شتم صحابه که در مواضع این کتاب بتشنیع یاد

۱ و ۲- ح (در هر دو مورد): «قطیعت» (بتقدیم عین بر یاء) و «قطیعت» چنانکه از ملاحظه کتب لغت برمی آید مصدر «قطع رحمه قطعاً و قطیعة ای هجرها و عقها» است و در اینجا بمعنی مطلق شق و بریدن بکار رفته است پس مجازاً بکار رفته خواهد بود و گویا این تعبیر از تعبیرات کلامی مصطلح در آن زمانها بوده است هر که بخواند خودش مراجعه کند. ۳- ۴: «آن نکرد کرامت» ۴- ب ۴: «بطاعت». ۵- یعنی مذاق و مشرب و مسلک و مذهب ابوالحسن اشعری واضح طریقه اشعریان.

کرده است، دعوی بی حجت است و حوالتی بی برهان، و نقلی نادرست، و اگر
بهر موضع در آن شرحی رود روزگاریها^۱ در آن صرف شود، و بدعوی بی یسنت عقلاً^۲
و شرعاً هیچ چیز ثابت^۳ نشود، امّا در فصولی که مطوّل ترست شرحی بوجه برود
ان شاء الله تعالی.

آنکه گفته است: «و سرمایه مذهب رافضیان بیشتر از دو چیز نیست، بهتان
بر سلف صالح، و تبرّاً از ایشان، و چون از خبث عقیدت ایشان آگاه می شدیم از
آن عقیده فاسد یزاری می جستیم و با ایشان در مجادله و مجاهده بودیم و مذهب
بد ایشان فرا روی ایشان می داشتیم».

امّا جواب آنچه گفته است که: «سرمایه مذهب ایشان دو چیز است» راست
می گوید، یکی توحید است، دویم عدل است، و دو دیگر هست نبوت و امامت،
و آنگاه امر است و نهی، و وعد و وعید، و لواحق و توابعی که این ارکان را هست
معقول و منقول که مبارزان راه دین و مبرزان^۳ طریق اسلام در آن معانی در
اصول و فروع هزاران کتاب تصنیف کرده اند، و پنداری این دعوی که کرده است
که بیست و پنج سال بر آن طریقه بوده است هم اصلی نداشته است.

و آنچه گفته است که: «از مذهب ایشان بسیاری کتب نوشته ام» بایستی که
دانستی که سرمایه مذهب ایشان چیست.

و آنچه گفته است: «یکی بهتان است بر سلف صالح، و دیگر تبرّاً از ایشان»
نمیدانم که این حواله بکدام ناقل است، و این اشارت بکدام کتاب است، و از
این «سلف صالح» که را می خواهد، و این تبرّاً را نسبت با که میکند؟! و آنچه ظاهر و
معلوم است از مذهب شیعه اصولیه پوشیده نیست که خدای را یکی دانند بی مثل
و مانند، فاعل همه اجسام عالم و أعراض مخصوصه، عادل منزّه، موصوف
بصفات کمال، دانا و توانا، زنده و هست، خواهان طاعت و کاره از همه^۴ قبایح و

۱- ع م ث ب: «روزگار». ۲- ع ث: «هیچ ثابت». ۳- «برز» بصیغه اسم فاعل
از باب تفعیل از ماده «ب ر ز» کسی را گویند که در فضایل و کمالات بر اقران و امثال خود
برتری داشته باشد. ۴- ب ث م: «هر».

معاصی، مدرک همه مدركات، سمیع و بصیر و غنی و بی حاجت، مستغنی از جای و مکان و صاحب و ولد^۱، و پیغامبران همه صادقان و امینان، امامان را معصوم و منصوص گویند از قبل خدای تعالی، بوعده و وعید مقرر^۲، بامر و نهی معترف، بیعت و نشور و ثواب و عقاب راضی، همه^۳ شریعت قبول کرده، از مخالفان این جمله که توحید و عدل است تبرأ کنند، بنیاد مذهب شیعه بر این است، و سرمایه اعتقاد این است، و آنچه حواله کرده است دروغ و بهتان و بغض و کین است؛ والحمد لله رب العالمین.

اما آنچه گفته است که: «من با ایشان در مجاهده و مجادله بودم» بر اصل مذهب مجبّران مجادله با خدای تعالی می بایست که کردند که رافضی^۳ بفهر و جبر در ایشان آفریده است بقدرت موجه، و بر رافضیان^۴ دوظلم نشاید کردیکی آنکه خدا در او آفریند، و یکی آنکه با خواجه مجاهده و مجادله کند، و مجاهده و مجادله او را چه اثر چون توفیق و هدایت خدای تعالی نباشد، و چون خدای تعالی توفیق کرد و هدایت داد بمجادله و مجاهده او چه حاجت افتد، مصلحت مگر آن باشد که مشارکت با خدای تعالی در باقی کند^۵ و هر يك را بکار و فعل و عمل خود^۶ بگذارد که یضل من یشاء و یهدی من یشاء^۷.

آنکه گفته است: «اکنون بدان ای برادر که ما اندرین مجموعه بعضی از فضایح و قبایح ایشان شرح خواهیم دادن چنانکه از ایشان بدانسته ایم و اشارت بکتابهای ایشان کرده که در میان ایشان است، و هیچ سرایی از سراهای محققان ایشان نیست و الا از این کتابها یکی و دو در آن سراها باشد، و رافضی را قاعده

۱- ب ت م س ح: «صاحب» و تعبیر متن مأخوذ از قرآن مجید است که در سوره جن در آیه سوم فرموده: «ما اتخذ صاحبةً ولا ولداً». ۲- ع ث ب: «بهمه». ۳- یعنی رافضی بودن و نظیر این تعبیر یعنی الحاق یاء مصدریت بکلماتی که مختوم بیا در اصل کلمه است مانند «ناصبی» و «خارجی» در این کتاب فراوان دیده میشود. ۴- کذا درهمه نسخ پس در کلمه: «دراو» در عبارت آینده نظر بهر فرد است. ۵- یعنی بر کنار بگذارد و ترك کند. ۶- «خود» فقط در نسخه س. ۷- از آیه ۹۳ سوره مبارکه نحل، و در جاهای دیگر از قرآن مجید نیز هست.

باشد که چون مذهب او فراروی او داری انکار بدروغ میکند که ایشان راتقیه در راه باشد و روا دارند که اندر باطن چیزی گویند و اندر ظاهر دیگر^۱، و این خود عین نفاق باشد، و ازینجای^۲ بزرگان و ائمه ما گفته اند که: ایمان ملحد و توبه رافضی قبول نشاید کردن زیرا که ملحد و رافضی باطن و تقیه روا دارند پس صحت قول هیچ دو^۳ بنشاید دانستن، و قبول ایمان و توبه هیچ دو نشاید کردن، و اندرین مختصر جز اشارتی نرود زیرا که شرح تطویل احتمال نکند.

و اما جواب^۴ این فصل بی اصل و کلمات بی فایده آن^۵ باشد که چون گفت: «ما بعض فضایح و قبایح رافضیان را شرح خواهیم داد» بایستی که نویسنده^۶ فراموش نکرده بودی، و بتوفیق و مشیت خدای تعالی مقرون کرده بودی که چون بنیاد مذهب بدش بر این است که بنده فاعل نیست بر حقیقت، و مختار نیست در فعل، و مقهور و مجبر^۷ است در کار. و آنکه گوید: «ما شرح مذهب دهیم» بخلاف مذهب اشارت کرده باشد.

و آنچه گفته است: «ما در کتب ایشان دیده ایم و خوانده» بحمدالله تعالی کتب شیعه اصولیه ظاهر و باهر است و بیرون آنکه^۸ در سراهای ایشان باشد نسختهای بسیار در کتبخانه های بلاد اسلام نهاده است، بری در کتب خانه صاحبی، و باصفهان در کتب خانه بزرگ، و بساوه در کتب خانه بو طاهر خاتونی^۹، و بهمه^{۱۰} شهرهای عراق و خراسان معروف و مشهور، مستغنی از آنکه او بدان حواله و اشارت کند بسرای کسی، همه مملو بحجت عدل خدای، و مشحون از براهین توحید و نفی مشارکت، و رد بر دشمنان دین از فلاسفه و بواطنه و طبایعه و غلاة و حلولیه^{۱۱} و غیر ایشان از اصناف مبطلان چون مجبره و مشبهه و مجسمه و غیرهم؛

۱- ب م: «دیگر چیز». ۲- ح س: «بدین سبب». ۳- ث ب م: «هیچ هردو».

۴- ع: «جواب آنچه». ۵- ع: «این». ۶- «نو» ح فقط. ۷- اسم مفعول.

است از «أجبره» یقال: «جبره علی الامر و أجبره علیه ای أكرهه» پس مجبر بمعنی مجبور است.

۸- ح س: «بیرون از آنکه». ۹- برای اطلاع بکتبخانه های مذکور در اینجا رجوع

شود بتعلیقه ۱۲. ۱۰- ع: «و همه». ۱۱- ح س: «حوالیه».

والحمد لله على هذه النعمة الجسيمة والمنّة الرّفیعة.

و اما آنچه گفته است که: «رافضی را عادت باشد که چون مذهبِ وی فرا رویِ وی داری انکار کند و تقیّه روا دارد» بحسابِ کورتر است^۱ که این طایفه را در بلادِ اسلام و شهرهایِ معظم هزاران کراسی و منابر و مدارس و مساجد است که درو تفریرِ مذهب کنند بظاهر بحضورِ ترك و تازی، و نوبتهایِ عقودِ مجالس^۲ ایشان اظهر من الشمس است. و آنچه مذهبِ ایشان باشد در اصول و فروع پوشیده ندارند در گفت^۳ و کتب و فتوی، اما اگر دعاویِ بدروغ که خصمانِ ایشان بر ایشان کنند از شتمِ صحابه و وقیعتِ امّهایِ المؤمنین و مانند این که در مواضع این کتاب ناقل تکرار کرده است لابد از آن عذری^۴ کنند و بر آن انکار کنند، و لعنت و عداوتِ شیعه بر اعدایِ علی و فاطمه و ائمه معصومین باشد بی تقیّه و مداهنه، و در معنی^۵ تقیّه بوقتِ نزولِ مضرت^۶ روا دارند، و موافق اند در این معنی با ایشان همه عقلا و همه طوائفِ مسلمانان که دفعِ مضرتِ معلوم و مظنون از نفس واجب است هر گاه که مدفوع به دون مدفوع^۷ له باشد و از اینجاست که در عهدِ دولتِ محمدی عمّا ریاسر رضی الله عنه چون رسول علیه السلام هجرت کرد از مکه، با غیبتِ رسول کفار قریش او را بگرفتند و گفتند: خدا را و محمد را دشنام ده و اگر نه ترا هلاک کنیم، او آنچه درخواستند بگفت و خلاص یافت، خبر بمدینه رسید که عمّار بیدی در حقِ خدای تعالی و رسول علیه السلام زبان جنبا نیده است بعضی از صحابه بروی انکار می کردند، باری تعالی آیت فرستاد که بر عمّار هیچ غرامت نیست و بوقتِ دفعِ مضرتِ تقیّه رواست آنجا که گفت: من کفر بالله من بعد ایمانه

۱- ح س: «از حساب کوران است». ۲- ع م ب ث: «مجلس». ۳- یعنی

گفته و گفتار مانند قول فردوسی: «درست این سخن گفت پیغمبر است». ۴- ح س:

«عدول» ع هم «عدول» و هم «عذری» میتواند باشد زیرا بهر دو شباهت دارد پس باید بمعنی

تبرّی باشد نه بمعنی عدول لغوی. ۵- کذا و شاید «در معنی» اینجا بمعنی «در واقع» و

«در حقیقت» بکار رفته است. ۶- ع ث ب: «مضیق» م: «بنفس» و گویا نسخه آخر:

«مضرت بنفس» بوده است.

الامن اکره^۱ و قلبه مطمئن^۲ بالایمان^۳، و مانند این در عهد همه انبیا در وقت نزول خوف بوده است و قرآن مجید بدان ناطق که ابراهیم خلیل الله را علیه السلام بگرفتند که: اأنت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم؟^۴ بوجهی جواب داد که تقیه بود در آن، گفت: بل فعله کبیر هم هذا... الایة، و در دگر انبیا که بذکر همه، کتاب مطول شود، و اگر خواهی عقل و قرآن را منکر است باری از ضرورت^۵ نمی بیند و نمی شنود که چون در بازارها و در لشکر گاهها ترکی یکی را از مجبوره میگوید تو اشعری؟ میگوید: نه من سنی ام، و مذهب صدو پنجاه ساله بتقیه پنهان میکند و چون بضرورت تبرأ میکند از آن، تا بر تقیه انکار نکند و بر قول بی حجت اصرار نکند.

آنکه در خاتمه این فصل کلماتی عجیب^۶ گفته است و آن آنست که نوشته است که «بزرگان و ائمه ما گفته اند که ایمان ملحد و توبه رافضی قبول نشاید کردن (الی آخره)» باز مینماید که بزرگان و ائمه خواهی عالم ترند از خدای و از مصطفی و از همه انبیای خدای، از بهر آن را^۷ که مدار بعثت رسل و انزال همه کتب بر قبول توبه است و رجوع از طریق کفر و ضلالت، و اگر شخصی هفتاد سال یا بتقدیر هفتاد هزار سال منکر توحید و رسالت باشد و بت پرست باشد چون

۱- در دو نسخه «ح س» ربط کلام در این مورد گسیخته شده و عبارت باین صورت در آمده است: «من کفر بالله من بعد ایمانه الامن اکره. اما آنکه گفته است: میگویند: عن أبي عبد الله عن أبيه عن آباءه عن رسول الله، و جعفر از آن اسناد آگاه نیست. اما جواب که روایات میبرند تا بجعفر و پدرانش (تا آخر عبارت که در ورق هشتم نسخه ح، سطر سوم، و ورق هفتم نسخه س، سطر ۱۱ موجود است) پس بخوبی روشن میشود که این دو نسخه یکی از روی دیگری استنساخ شده است و سبب این امر و وجه این انقطاع ربط و این را که باقی اصل صحیح عبارت متن که در این دو نسخه بوده بکجا منتقل شده است در آینده خواهیم گفت ان شاء الله تعالی. ۲- از آیه ۱۰۶ سورة مبارکه نحل. ۳- از آیه ۶۲ سورة مبارکه انبیاء ۴- ب م: «از ضروریات». ۵- غیر نسخه «ع»: «عجب» و عجب هر دو بیک معنی هستند. ۶- برای بحث از مثل این تعبیر (جمع دو یاسه از ادوات تعلیل) رجوع شود بتعلیقه ۱۳.

رجوع کند تائب باشد که: الاسلام یجب^۱ ماقبله^۱ باشد الا لادریک موضع که مرتد^۲ را گویند توبه مقبول نباشد^۲ پس ائمه و بزرگان^۳ خواجه در این مسأله طریقی نهاده اند بخلاف فرمان خدای و نص قرآن و قول رسولان خدای، چون توبه^۴ رافضی قبول نباشد این تشیع را فایدتی نباشد، و عجب تر اینست که مذهب خواجه چنانست که وحشی کافر غلام هند جگر خواره که مادر خال المؤمنین خواجه است حمزه عبدالمطلب را که اسدالله و عم رسول الله بود بدان زاری بکشد^۵ و رسول صلی الله علیه و آله در آن حادثه چندان جزع و فزع بکند^۶ که آنرا حدی و نهایتی نباشد، آنکه چون وحشی بیاید تا توبه کند رسول روی بگرداند، خدای تعالی با رسولی بدان بزرگواری عتاب کند که: چه زهره داری که توبه^۷ و وحشی قبول نکنی...! ترا بدان فرستاده ایم که تا توبه^۸ کفار و عصاة قبول باشد و وحشی توبه کند و خون حمزه را اثری بنماید، و همچنین مذهب خواجه است که کشنده عثمان و قاتل حسین را توبه قبول است، اما چون نوبت بر افضیان رسید شریعت برگشت و حکم باطل شد و در توبه بسته آمد که ایشان دشمنان صحابه رسول اند علی زعمه، تا تقریر کرده باشد دگر باره که: صحابه بهترند از خدا و رسول، که منکران خدا و رسول را توبه مقبول است و دشمنان اینان را توبه مقبول نیست، تا غایت عداوت و خصومت اهل البیت مصطفی و محبتان ایشان ظاهر کرده باشد. آنکه کلمتی در آخر این فصل بگفته که هر عاقلی منصف که در آن نظر کند جهل و بی مایگی و کم سرمایگی این قائل بداند، اولاً در فصلی که پیش از این فصل بیان کرده است گفته است که: «من بیست و پنج سال بر مذهب رافض بودم

۱- سیوطی در جامع صغیر از طبقات ابن سعد از زبیر و جبیر بن مطعم نقل کرده که رسول اکرم (ص) فرمود: «الاسلام یجب ماقبله» و جزری در النهایة بعد از بیان اینکه «جب» در لغت بمعنی «قطع» است گفته: «ومنه الحدیث: ان الاسلام یجب ماقبله، والتوبة تجب ماقبلها؛ أي یقطعان ویمحوان ما كان قبلهما من الکفر والمعاصی والذنوب» و در مجمع البحرین نیز بهمین ترتیب نقل و معنی شده است و حدیث در کتب معتبره شیعه نیز بطرق حضرات معصومین علیهم السلام نقل شده و در کتب فقه در موارد عدیده مورد تمسک قرار گرفته است فراجع ان شئت. ۲- مراد توبه مرتد فطری است که قبول نیست. ۳- ۴ و ۳- ۴ م ب: «بکشت» و «کرد».

و چون خبثِ عقیدتِ ایشان بدانستم توبه کردم و مذهبِ سنت^۱ اختیار کردم» و در آخر این فصل آن تقریر و تمهید فراموش کرده است و میگوید: «بزرگانِ ما و ائمه^۲ ما گفته‌اند: البته توبه^۳ رافضی قبول نباشد و قبول نشاید کرد که او تقیه روا دارد» اکنون خالی نیست یا خواجه^۴ راست میگوید که: از رفض بیست و پنج ساله توبه بکرده است و سنی شده، یا دروغ میگوید و هنوز رافضی است، اگر خواجه راست میگوید، بزرگان و ائمه^۵ خواجه که گفته‌اند: «توبه^۶ رافضی قبول نباشد که او تقیه میکند» دروغ گفته باشند و بر قولِ این بزرگان و ائمه^۷ اعتماد نباشد و خائن و نامعتمد باشند، و چون در یک قول بدین صریحی خائن و نامعتمد باشند در هر^۸ کلمات که در این کتاب بدیشان حواله کرده است همان حکم باشد تا همه دعاوی و گفته‌ها و فصول این کتاب باطل و مضمحل^۹ باشد، و یا بزرگان و ائمه^{۱۰} صادق و راستگوی باشند، و توبه^{۱۱} رافضی ممکن نباشد و بتقیه منسوب باشند، پس مصنف^{۱۲} این کتاب بقول و اعترافِ او هم رافضی و مبتدع و ضال^{۱۳} است و آنچه میگوید بتقیه و مداهنه میگوید و آنرا اصلی نیست و هنوز رافضی است. و از این الزام بر قولِ وی دانم که مفری نباشد و هر کس که این فصل باستقصا بر خواند کذاب^{۱۴}ی و نامعتمدی او بداند نعوذ بالله من شرّ الضلال و من سوء المقال.

آنکه گفته است: «وما در تاریخ^{۱۵} الا یام والایام» که جمع کرده‌ایم شرحها دادیم واضع مذهبِ رفض را که که بوده^{۱۶} است»

اما جواب این کلمه آنستکه: هزار من سر که را یک قطره چاشنی کفایت باشد بدو نهی، این بر باید گرفتن در نظام الفاظ و اجراء کلمات و نقل بی اصل اما کل^{۱۷} اناء^{۱۸} یرشح بمافیه، در سینه‌ای که بغض^{۱۹} پسر بوطالب مأوا گرفت یک ذره طرّفه نشاید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و نور شریعت و کمال

۱- ب م: «أهل سنت». ۲- م: «که خواجه». ۳- ب: «همه» و در نخستین

تعلیقه کتاب باندازه کافی شواهد استعمال این نوع تعبیر را که اداه عموم که «هر» باشد در کلمات قدمات بر کلمه جمع داخل می شده است نقل کرده‌ایم اگر مراجعه شود در صحت آن برای اهل نظر شبهه‌ای باقی نمی ماند. ۴- ع ث: «که کی بوده» م ب: «که بوده».

بصیرت و ضیاء انصاف از آنجا مهجور گردد تا هر چه گوید و کند همه خطا و ریا باشد^۱ خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين^۲.

آنکه گفته است: «آن گروه که این مذهب نهادند محمد چهاربختان^۳ بود و ابو الخطّاب محمد بن ابی زینب^۴، و پسرانِ نوبخت، و بوز کر یا شیر فروش، و جابر جعفی، و یونس بن عبدالرحمن القمّی^۵ الرافضی، و محمد بن نعمان الاُحول المعروف بشیطان الطّاق، و محمد سعید^۶ و ابوشاکر محمد بن دیصان^۷ و هشام بن سالم الجوالقی، و هشام بن الحکم الامامی^۸، و محمد بن محمد بن نعمان الحارثی^۹ المفید، و ابوجعفر محمد بن الحسن الطّوسی، و ابوجعفر البابویی، و ابوطالب الاسترابادی، و ابو عبدالله از آل بابویه المجوسی، و زرارة بن أعین الغالی، و ابن البرقی^{۱۰}».

اما جواب این کلمات آنستکه هر عاقل که اندک مایه آگاه باشد از علم تواریخ و آثار و اسامی رجال و آن علوم می که بدان متعلّق^۹ است چون در این اسامی تأملی بانصاف^{۱۰} بکند غایت جهل و نادانی این ناقل بداند، او لا محمد چهاربختان در عهد، امیر احمد عبدالعزیز بود بکره بودلف^{۱۱} بر آن^{۱۲} روزگار که

۱- مناسب مقام است آنچه گفته اند:

«هر سگی کز رویی با شیر یزدان پنجه کرد گر همه آهوی تانار است در اصلش خطاست»

۲- از آیه ۱۱ سورة مبارکه حج. ۳- برای شرح حال «محمد چهاربختان» رجوع

شود به تعلیقه ۱۴. ۴- برای ترجمه محمد بن ابی زینب رجوع شود به تعلیقه ۱۵.

۵- محمد سعید بطور تحقیق شناخته نمی شود لیکن باین نام اشخاص بسیار در راویان شیعه

هستند هر که طالب باشد خودش مراجعه کند. ۶- برای ترجمه حال ابوشاکر دیصانی

رجوع شود به تعلیقه ۱۶. ۷- ب م ث: «الیمامی». ۸- چون غیر آنان که بشرح

حال ایشان پرداختیم از نامبردگان یا از مشاهیر هستند و یا به ترجمه ایشان در آینده اشاره

خواهد شد به معرفی احوال ایشان پرداختیم. ۹- ع ث ب: «تعلق». ۱۰- ث:

«بالصدق» ب: «بصدق» م: «صادق». ۱۱- ث ب م: «بکده بود گفت» و بطور تحقیق

عبارت در این نسخ یا در بعضی از آنها «بکره بودلف» بوده و الحاق تاء با آخر «دلف» مبنی

بر برخی از لهجه های محلی بوده است مانند «پاداش» و «پاداشت» و «خورش» و «خورشت»

بنابر این کاتبان عبارت را نفهمیده و بگمان خود بآن صورت که نقل کردیم آورده اند و صحیح آنست

که در متن ملاحظه میشود، و ترجمه امیر احمد عبدالعزیز و تحقیق در لفظ «کره» در آینده یاد خواهد شد.

۱۲- م ب: «برین» ث: «بدین» ع: «و آن».

بیشتر از دوسه قرن^۱ مردم بگذشتند و او محمد بن [ابی] زینب را کجا دید و کجا بدو رسید؟! و اتفاق حضور شرطست در وضع مذهب و طریقت، و نوبختیان پس از عهد حسن عسکری بودند علیه السلام و کتب ایشان در تقویت توحید و تربیت اسلام ورد بر فلاسفه و زنادقه و دهریان معروف و مشهور است، در همه^۲ کتبخانهها نهاده اند، و سخن بوز کر یا بدان^۳ فصل مخصوص که در آخر کتاب اشارت کرده است مستقصی برود ان شاء الله، و جابر الجعفی^۴ - رحمه الله علیه - در عهد جعفر صادق علیه السلام بوده است، و از وی روایات بسیار است او را بدین جماعت که رسانید؟^۵ و اینان او را کجا دریافتند؟!... و یونس عبدالرحمن در عهد اینان کجا بود...؟! و این اتفاق چگونه بود...؟! و [از] ابو [جعفر] محمد نعمان مؤمن طاق - رحمه الله علیه - تا بهشام حکم سالها بود و مدتهای دراز^۶، و ابو جعفر طوسی شیخ کبیر ابو جعفر بابویه را کجا دید؟ و ابوطالب^۷ و ابو عبدالله بابویه^۸ در عهد ما بودند ایشان

- ۱- ب ث م: «قوم» و «قرن اهل یک روزگار از مردم؛ يقال: مضي قرن بعد قرن» ۲- ب م: «و درین» ۳- ب ث م: «در آن» ۴- در نسخ موجوده صریحاً با الف و لام، و اینکه مصنف (ره) او را تنها از اصحاب امام صادق (ع) معرفی کرده مبنی بر اشتباه است زیرا که بشهادت علمای رجال جابر امام باقر و امام صادق هر دو را درک نموده است. ۵- ع ث: «کی رسید» ۶- مصنف (ره) در این مورد اشتباه نموده زیرا مؤمن طاق با هشام بن حکم معاصر بوده اند و قرائن بسیار بر این دلالت میکند و از آن جمله حدیث اول کتاب حجت اصول کافی است. ۷- مراد از ابوطالب گویا همانست که «ابن شهر آشوب» در «معالم العلماء» تحت عنوان «باب جامع فی من عرف بکتابه» او را چنین معرفی کرده (ص ۱۲۴) چاپ تهران باهتمام استاد فقید عباس اقبال: «۹۰۵- ابوطالب الاسترآبادی؛ له مناسک الحج، الابواب والفصول لذوی الالباب والعقول، المقدمة، المحدود» و این احتمال در صورتی است که این شخص با مصنف معاصر بوده باشد چنانکه گفته: «در عهد ما بودند» لیکن در نظر دارم که در مبسوط شیخ طوسی (ره) ضمن ذکر اختلاف فتاوی نامی از ابوطالب استرآبادی برده شده است پس طالب تحقیق خودش در این مورد دقت کند. ۸- مراد از «ابو عبدالله بابویه» بطور قطع غیر «منتجب الدین» صاحب «فهرست» است زیرا وی در زمان تألیف نقض آن شهرت را نداشته که «عبد الجلیل» (ره) نام وی را در این کتاب جزء بزرگان شیعه یاد کند بلکه بسیار کوچک بوده است زیرا طبق تحقیق وفات «منتجب الدین» بعد از ۶۰۰ هـ بوده است و مخصوصاً با توجه باینکه مصنف (ره) گفته که: «ایشان در عهد ما بودند» بدیهی است که استفاد از کلمه «بودند» آنست که آن دو نفر در زمان تألیف «نقض» در گذشته ←

متقدّمان را کجا دریافتند؟! و کجا دیدند...؟! ندانم که این اتفاق نامعقول نامذکور نامسموع چگونه ممکن گشت...!، که اتفاق عقلاست که چون جماعتی بمشارکت یکدیگر کاری کنند و چیزی^۱ اندازند^۲ و مذهبی نهند باید که حضورشان بهم باشد^۳ و یا بمکاتبت و مراسلت یکدیگر را خبر کنند، و این جماعت را که او واضعان مذهب می خواند از یکی تا بدیگری دویست و سیصد سالست و بهری خود مخالف آن دیگرانند^۴ در مسائلی معین، و بهری را خود علمی و فضلی بدرجۀ کمال نبوده است، تا هر کس که این^۵ فصل بر آن وجه برخواند جزالت فضل و عقل ناقل بداند.

آنکه گفته است: «و گفته اند که: واضع مذهب رافضیان زنی بوده است از رکاکت مذهب، و گفته اند که: روافض متقدّم پیش ابن المقفّع^۶ شدند تا او این مذهب از بهر ایشان اختیار کرد و گفت: شما هر چه بر کارتان راست باشد می گوئید».

و اما جواب این کلمات که گفته است که: «واضع مذهب رافضیان زنی بوده است» این است که این دعوی مخالف آنست که درپیش گفته است و تعیین واضعان کرده؛ که هر دو نتواند بودن، ازین دو قول یکی دروغ باشد، و حکم^۷ بیست و پنج سال که این مذهب داشته است این مایه بندانسته است که شیعه خود متابعت هر مردی اختیار نکرده اند که بایمان و سبقت و جهاد و اتفاق اگر عصمت منتفی^۸ باشد امامت نگویند پس با این صلابت و قوّت چگونه متابعت زنی کنند

— بوده اند، بنابراین مراد یکی دیگر از بزرگان خاندان «بابویه» خواهد بود که بجلالت مشهور بوده و نزدیک به زمان تألیف «نقض» وفات کرده بوده است. پس معلوم شد که آنچه در تعلیقات چاپ اول گفته ایم: «مراد منتجب الدین صاحب فهرست معروف است» مبنی بر اشتباه است.

-
- ۱- کذا در نسخ و محتمل است که «خبری» باشد. ۲- برای تحقیق در معنی «انداختن» رجوع شود به تعلیقه ۱۷. ۳- ب م: «باید که همه باهم باشند». ۴- م ث ب: «مخالف آن دیگران». ۵- ع ث: «که ازین». ۶- ب ث م. «ابن المقفّع». ۷- یعنی در ظرف این مدت. ۸- ع ث: «منفی» یعنی با احراز ایمان و سبقت بآن جهاد در راه خدا و اتفاق در سبیل دین اگر عصمت نباشد.

که چون مرد باشد که متبوعش گویند^۱ باید که نص^۲ و معصوم و عالمتر همه امت^۳ باشد با حکام شریعت.

و آنچه گفته است که: «رافضیان متقدم پیش ابن المقفع^۴ آمدند تا او مذهبِ رفض اختیار کرد» ای عجب اگر متقدمان خود رافضی بودند آمدن و اختیارِ ابن المقفع^۴ کردن باطل و بی فایده باشد، تا هم^۵ بقول^۶ خواجه کاذب و خائن باشد. و آنچه گفته: «او اخباری اختیار کرد^۷ و گفت: شما میگوئید چنانکه خواهید» بایست که [از] آن مذهب بیست و پنج ساله این قدر علم حاصل کرده بودی که بمذهبِ محققان شیعه اخبارِ آحاد ایجابِ علم و عمل نکند و بی دلیل و حجت هیچ خبری^۸ مقبول نباشد تا از آن جمله این دعاوی همه باطل و بی اصل باشد، و مذهبِ محدث آن باشد که نسبت کنند بشخصی معین، و در شیعه عادت نرفته باشد که گویند: ما مذهبِ مفید و بوجعفر و مرتضی داریم، بلکه گویند: مذهبِ امیر المؤمنین و باقر و صادق^۹ داریم، پس مذهبِ محدث چون مذهبِ اعتزال باشد که حوالتش بعمر و بن عبید کنند، و چون مذهبِ کرامیه که حوالتش بابو عبدالله کرام^{۱۰} کنند، و چون مذهبِ اشعریه که واضعش بالحسن^{۱۱} اشعریست^{۱۲} و او در عهدِ بوعلی و بوهاشم بود و سالها معتزلی بود و این مذهب اختیار کرده^{۱۳}

۱- ب م: «گویند». ۲- ب ث م: «همه امر». ۳ و ۴- ب ث م: «ابن المقفع». ۵- ع: «با هم». ۶- یعنی بقول خودش. ۷- ع فقط. ۸- ب ث م: «هیچ چیزی». ۹- ب ث م باضافة: «علیهم السلام». ۱۰- فیروز آبادی گفته: «محمد بن کرام کشداد امام الکرامیه» و زبیدی در شرح عبارت گفته: «وهو ابن عراق بن خزابه ابو عبدالله السجزی» طالب تفصیل بترجمه حالش به موارد مفصله مراجعه کند. ۱۱- ب ث م: «ابو الحسن». ۱۲- ع ب ث: «اشعری است» و صحیح همانا متن است محدث قمی (ره) در هدیه الاحباب گفته: «ابو الحسن الاشعری علی بن اسماعیل نسبش منتهی میشود بابو موسی اشعری» و در الکنی واللقاب گفته: «الاشعری نسبته الی اشعرو اسمیه نبت بن ادد بن زید، و انما قيل له: اشعری، لان امه ولدته والشرع علی بدنه کذا عن السمعانی، و ينسب الیه علی بن اسماعیل بن ابي بشر رئيس الطائفة الاشعرية». ۱۳- ث: «اختیار کرد». ب: «اختیار و موضوع اوست»، م: «اختیار او و موضوع اوست».

و موضوع اوست، و چون مذهب نجاریه که حوالش بحسین نجار است، و چون مذهب کلابیه که واضعش ابن الکلاب است، و چون مذهب باذنجانیه که واضعش با اسحاق^۲ باذنجان فروش است، و مذهب زیدیّه که از زید علی درگیرند، و مذهب ناوسیّه و فطحیه و کیسانیّه و غیر ایشان از اصحاب مذاهب و مقالات، و در فقه و شریعت و اجتهاد خود معلوم است که هر مذهبی را نسبت و حواله بکیست^۳ و اسامی فقها و مجتهدان^۴ معلوم است که گویند: مذهب مالک^۵ و زفر و بویوسف و اوزاعی، و مذهب احمد حنبل و غیر آن و همه فقها و علما و اصحاب تواریخ و آثار [را] معلوم است که خلفا عن سلف شیعه اصولیه را استناد^۶ مذهب و طریقت در معقولات با عقل و نظر باشد و بر اثبات توحید خدا و عدل و پاکی و یگانگی [او] و عصمت و صدق همه انبیا و ائمه، و این طریقت خدا تقریر کرده است، و عقل عقیده^۷ بی تقلید و تعلیم، فریشتگان^۸ آسمانها همه این مذهب دارند^۹ و بر این اعتقادند، و انبیا را علیهم السلام در معقولات این مذهب و طریقت بوده است. اما در شرایع و فروع اگر خواهد که بداند که واضع مذهب شیعه که بوده است اول خدای تعالی که او کتاب^{۱۰} بجزئیل امین داده و بمحمد فرستاده؛ و از اینجاست که شریعت منصوص گویند این طایفه چنانکه حق تعالی میفرماید: و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا^{۱۱} آنکه بعد از آن^{۱۲} رسول

۱- در قاموس گفته: «و عبدالله بن کلاب کرمان متکلم» و زبیدی در شرح عبارت گفته:

«وهو رأس الطائفة الکلابیه». ۲- ع فقط. ۳- م: «بکیست». ۴- ع ث:

«فقهاء مجتهدان». ۵- ث: «ملک». ۶- در نسخ «که». ۷- در نسخ: «استاد»

و بقرینه «با» در «با عقل و نظر» که میآید تصحیح شد. ۸- در نسخ: «عقده».

۹- ث ب م: «فریشتگان» ۱۰- محتمل است که بگوئیم که «عقل» در نسخ از اشتباه

ناسخان افزوده شده و عبارت چنین خوانده شود: «و عقلاء بی تقلید و تعلیم فریشتگان آسمانها همه این مذهب دارند» پس «عقیده» مصحف و محرف از «عقلاء» گردیده است والله العالم.

۱۱- ب ث م: «و او کتب». ۱۲- از آیه ۷ سوره حشر. ۱۳- ب م: «آنکه» را

ندارد لیکن اسلوب تعبیر مصنف (ره) در موارد دیگر از قبیل «تا الی یومنا هذا» مقتضی وجود آنست زیرا چنانکه «الی» بمعنی «تا» است «بعد از آن» نیز مفاد از کلمه «آنکه» است و این نوع تکرار معنوی در این کتاب فراوان بنظر میرسد.

عليه السلام بامير المؤمنين علي و همه صحابه و اهل البيت بگفته، و نقل افتاده^۱. بصحت اسانيد از معتمدان بما.

و در هر روز گاري معصومي^۲ بوده است که اگر خللي راه يابد [بدین] دفع کند يا اگر شبهتي افتد در شريعات؛ حل آن بکند، اول حسن علي^۳ پسر فاطمه زهرا عليهم السلام نص^۴ و معصوم از قبل خدا، بعد از وی أبو عبد الله الشهيد الحسين بن علي امام و مقتدا، و بعد از وی سيد مجتهدان و زين عابدان علي بن

۱- پوشيده نما ناد که چون در نسخه «ع» نظر بوصالي شدن صفحات و صحافي شدن کتاب و از بين رفتن راده هاي پائين صفحات که در کتب قديمه در حکم اعداد و شماره صفحات کتاب بوده است که امروز درميان ما معمول به و متداول است که در بالاي صفحات ميگذاريم جای دو ورق از کتاب عوض شده و در نتيجه عبارت متن کتاب بهم خورده و عبارت آخرين سطر صفحه هشت که اين است: «آنکه بعد از آن رسول بامير المؤمنين علي و همه صحابه و اهل البيت بگفته و نقل افتاده» متصل شده است بعبارت صفحه دوم همين ورق که عبارت سطر اول آن اين است: «شيعه و مذهب اين طايفه آنست که دين درست و اعتقاد پاک بنظر بروجہ حاصل توان کردن» در صورتی که ذيل «نقل افتاده» اين فقره است: «بصحت اسانيد از معتمدان بما» که نخستين عبارت صفحه دوم ورق دهم است و چون اتصال بهيچ وجه درست نميشده در نسخ نو نويس که همه نسخ غير «ع» باشد کلمه «افتاده» را بکلمه: «استاد» تحريف کرده اند و در نتيجه عبارت چنين شده: «آنکه بعد از آن رسول بامير المؤمنين علي و همه صحابه و اهل البيت بگفته و نقل استاد شيعه و مذهب اين طايفه آنست که (تا آخر)» و خلاصه سخن آنکه در اثر اين عمل ربط کلام گسيخته شده ورشته سخن و نظم مطلب بهم خورده است و پيش از آنکه نگارنده اين نسخه را بيند ربط سخن را بفضل خدا پيدا کرده و در تعليقات مستقله کتاب درص ۹۹-۱۰۲ بتفصيل بيان نموده است پس معلوم شد که اين اشتباه در وصالي و صحافي سبب تشويش نسخ گرديده است و علاوه بر انقطاع رشته سخن و نبودن ربط درميان مطالب بنا بر وضع فعلي نسخ که بزرگترين دليل بر صحت گفتار ما است نو نويس بودن راده ها در نسخه «ع» که بعد از وصالي گذارده شده شاهد ديگري بر صدق مدعاست، و همچنين شاهد ديگر بر اين مدعا وجود يياضي است باندازه سه کلمه در دو نسخه «م» و «ب» که نويسندگان آنها باین امر که در اين مورد ربط گسيخته شده و نظم رشته سخن بهم خورده است متوجه بوده اند والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله. ۲- ع ث، «معصوم» (بدون ياء وحدت در آخر) و اين معنی مطابق مضمون آيات مبارکه و اخبار متواتره است که زمين هرگز خالي از حجتی نبوده است و نخواهد بود تا روز قيامت. ۳- اينکه از امام حسن (ع) شروع کرده و نام أمير المؤمنين (ع) را نبرده است برای آنست که در عبارت سابق نام و لقب او را بعنوان «امير المؤمنين علي» ياد کرده است. ۴- برای تحقيق در اين تعبير رجوع شود به تعليقه ۱۸.

الحسین قبله اتقیا، و بعداز وی الامام محمد بن علی باقر علم انبیاء^۱، و بعداز وی ابو عبدالله الصادق جعفر بن محمد زین اولیا، و بعداز وی کاظم عالم موسی بن جعفر از همه عیب و تهمت مبرا^۲، و بعداز وی غریب خراسان دفین طوس علی بن موسی الرضا، و بعداز وی محمد التقی صاحب صدق و صفا و معدن وفاق^۳، و بعداز وی علی بن محمد النقی زین اصفیا، و بعداز وی الحسن بن علی العسکری امام ازکیا، و امروز مهدی است باقی ائمه هدی و خاتم اوصیاء محمد مصطفی علیه و علیهم صلوات رب العلی.

واضعان مذهب شیعه اینانند یعنی مقتدا و پیشوای این جماعت اند، و شریعت خود منصوص^۴ علیه است، و معارف عقلی خود معقول است، ابو جعفر بابویه فقیهی است مقدم، و شیخ المفید مفتی محترم، و مرتضی محقق است، و ابو جعفر طوسی مبرا^۵ زی است در دین، كذلك هریک را [که] اسامی یاد کرده است نه واضع اند نه صاحب مذهب، نه مطاع اند نه مقتدا، ناقلانی اند معتمد، مستنبطانی اند امین کافی، تا این جمله بر خوانند و بدانند معلوم شود که آن حکایات و اسامی بی مغز و بی فایده است و تنی چند چون محمد چهاربختان و ابوزکریا، و ابوالخطاب و دیصانی و غیرهم چون مطعون و متهم اند در آخر کتاب ذکرشان برود ان شاء الله، و این مذهب نداشته اند، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است:

«و همچنین روایت می برند^۳ این جماعت و می گویند: عن ابي عبدالله^۴ عن ابيه،

۱- «باقر علوم النبیین» و «باقر علم الانبیاء» در اخبار بسیار از القاب امام محمد باقر علیه السلام بشمار آمده است. ۲- این تعبیر در صلوات مرویه از امام حسن عسکری علیه السلام

در حق جدش حضرت جواد وارد شده (ص ۲۸۳ مصباح شیخ طوسی، و مفاتیح الجنان محدث قمی ص ۵۵۹ چاپ اسلامیه سال ۱۳۵۹ هجری قمری): «اللهم صل علی محمد بن علی بن موسی علم الهدی و نور الهدی و معدن الوفاء و فرع الازکیاء» ۳- ب ث م: «میکنند».

۴- ح س تا این عبارت فاقد مابین اینجا و جای سابق است که نشان دادیم و معرفی کردیم در ص ۲۰ و عبارت واضحتر در این دو نسخه که یکی سابقاً متعلق به جناب آقای علی اصغر حکمت ←

عن آبائه، عن رسول الله صلى الله عليه وآله وجعفر از آن اسناد و راویان آگاه نه». اما جواب آنچه گفته است که: «روایات می برند تا بجعفر و پدرانش» عجب تر این است که خواهی اسناد اخبار از پاچه فروش و رسن تاب و جوالیقی و حلاج و شانه تراش می برد تا بآنس مالک و بوهریره و بوعبیده و بر آن اعتماد کند و عالم بدین مذلت می دارد اخباری بیشتر متضمن جبر و تشبیه، و مخالف عدل و توحید، و عقل و قرآن بر بطلان آن گواه، و اگر شیعه اخباری روایت کنند موافق عقل و قرآن باسانید صحیح از ائمه که بنزدیک شیعه مقطوع علی عصمتهم اند و بنزدیک همه مخالفان عالم و ائمن و معتمدانند^۱ پندارم بر شیعه در این نقل حرجی نباشد. و نیز این مؤلف مجبر را پنداری معلوم نیست که بمذهب جمله اصحاب وی اخبار آحاد ایجاب عمل کند، و بر اخبار مرسل عمل کنند، و مناوله و اجازه دادن در روایت اخبار معتبر گویند، و «حدثنی» و «أخبرنی» گویند ناشنوده^۲ از مخبر و نادیده وی را، و شیعه در سماع اخبار این وجوه روا ندارند الا که از مخبر معتمد بشنوند تا روایت و اجازت درست باشد و بهمه مذهبی خبر صحیح مقبول و معول^۳ علیه باشد.

— زید فی عمره بوده، و دیگری به عالم ربانی میرزا محمد سامرائی — قدس سره — عبارت چنین است: «و بوقت دفع مضرت تقیه رواست آنجا که گفت: من کفر بالله من بعدایمانه الا من اکره. اما آنکه گفته است میگویند: عن أبي عبد الله عن أبيه عن آبائه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وجعفر از آن اسناد آگاه نیست.

اما جواب آنچه گفته است که روایات می برند تا بجعفر و پدرانش (تا آخر آنچه در ص ۲۰ همین کتاب اشاره کردیم) پس این دو نسخه فاقد آن قسمت از متن کتاب است که در نسخه های ع ب ث م موجود است و چاپ اول مطابق آن دو نسخه است زیرا آن وقت بجز نسخه «ح» در دسترس نداشتیم چنانکه در مقدمه و تعلیقات نقض نیز که کتاب مستقلی است و سابقاً طبع کرده ایم بتفصیل ذکر کرده ایم (رجوع شود بص ۱۰۲ - ۱۰۶).

۱- از جمله شواهد این مطلب تصریح بزرگان اهل سنت و جماعت است بر جلالت و فضل و کمال وزید و عدالت حضرات معصومین علیهم السلام و برای نمونه بنقل عبارت دو نفر از آنان در حق آن حضرات می پردازیم لیکن در تعلیقات، رجوع شود بتعلیقه ۱۹، ۲- ع م: «ناشنوده».

و آنچه گفته است:

« که صادق از آن بی خبر است». معذور است که علم باسائید و اخبار^۱ و تصحیح آن نه کار هر خامی باشد و اگر نه، دانستی^۲ که هیچ خبر نباشد که شیعه از ائمه خود روایت کنند و الا در آن روایات بسیار [ی] از اصحاب بوحنیفه و شافعی ایشان را موافق باشند در آن الفاظ و در بیشتر معانی، و اگر خلافتی باشد در بهری؛ در تأویل خبر باشد نه در لفظ، و اگر بدان اخبار که متفق علیهاست مشغول شویم احتمال نکند و بدین اشاره^۳ مجمل شبهت زایل است.

آنکه گفته است:

« و چون دولت در دست خلفا بود و امیران عالمان بودند روافض را زبون داشتندی و بتقیه ایشان فریفته نشدندی، و بدین و اسلام اینان را لقب ننوشتندی، و در مجالس و مناظره^۴ ایشان را تمکین نکردندی».

اما جواب این کلمات بانصاف فهم باید کرد که گفته است: «چون دولت در دست خلفا بود» تشیع می زند و انکار می کند بر سلاطین آل سلجوق که ایشان خلفا را ممکن نمیدارند و بخارجی^۵ بر سلاطین گواهی میدهد و فرامی نماید که دولت در دست خلفا نیست و در دست غاصبان و ظالمان است.

و آنچه گفته است که: «امیران عالم بودند».

معنی آنست که این امیران جاهلند و ایشان روافض را زبون داشتندی؛ اینان مگر از جهل و بی حمیتی آن طریقت را ترك کرده اند خاصه بمذهبی که بدلیل الخطاب گویند، خاکش بدهان که بخلاف اینست که نموده است؛ آن دولت که بنی العباس را بود هنوز بر آن قرار وقاعده است، و امیران و ولایه اکنون عالمتر و زیر کترند و همیشه تا بوده است سادات و علما و رؤسا در حضرت خلافت

۱- ب م: «باسائید اخبار» ۲- ع ث ب م: «و اگر بدانستی» ۳- ث ب م: «بدین اسناد» ۴- م ب: «و در مجالس مناظره» ۵- ث ب م: «و بخارجی» ح: «و بر خارج بر سلاطین» علامه قزوینی (ره) گفته: «یعنی بخارجی بودن» پس یاء دوم یاء مصدریت می باشد.

وبارگاه سلاطین و پیش امرا موقر و محترم و ممکن بوده‌اند و مقبول‌القول و مشار‌الیه، و اکنون امرا و ولایه بر آن سنت سنیه و طریقه مرضیه^۱ می‌روند و تا بقیامت چنین باشد و آنکه نتواند دید کور شود.

اما آنچه گفته است که: «این جماعت را بدین واسلام لقب نوشتندی». عجب آید از عاقلی که دعوی علم تواریخ کند و بدین رکیکی سخن گوید!!

اولاً در آن عهد پیشین که لقب عادت نبودی خود هیچ کس را نوشتندی چه سنتی چه شیعی، چون ابتدا رفت و قاعده افتاد اگر ملوک غزنین را القابی بود چون غیاث و مغیث؛ ملوک دیالم را که شیعی بودند القاب سابق بود چون عَضُد^۲ و رُکن و سیف‌الدوله و مانند آن، و در تواریخ و کتب و اشعار شعراء عرب و عجم مذکورتر از آنست که آنرا انکار توان کرد، و چون هیچ دستار بند را هنوز لقب نبود، ابوالقاسم^۳ عبّاد را که در شیعه علم^۴ بود صاحب کافی نوشتندی، و بعد از وی لقب صاحبی وزرا را بطفیل^۵ او افتاد، و چون حسن علی اسحاق را نظام‌الملک نوشتندی در زیرش ابوالفضل بر اوستانی را مجدالملک نوشتندی، و در آن عهد پیشین که خلفا را مقتدر و مستظهر و مکتفی نوشته‌اند^۶ ائمه شیعه را باتفاق اهت باقر و صادق و رضا خوانده‌اند^۷، و در آن هنگام که بوبکر باقلانی را لقب نبود

۱- ع ب م: «بو حنیفه» ث: «وصعه». ۲- ع ث ب م: «بود و عضد». ۳ و ۴- ابوالقاسم کنیه کافی الکفاة اسماعیل بن عباد بن العباس طالقانی است و مصنف (ره) در ترجمه وزرای بنام شیعه از وی چنین نام برده (ص ۲۱۱ چاپ اول) «و در عجم دستار بندی بفضل و عدل از صاحب کافی بزرگتر نبوده است ابوالقاسم بن عباد بن ابی‌العباس که هنوز وزرا را بحرمت او صاحب مینویسند» و **دربرهان قاطع گفته:** «دستار بندان کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و قضاة و فضلا و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بر بی ارباب‌العمائم خوانند» پس مقصود از «علم در شیعه» تشخیص و معروفیت و بزرگواری وی می‌باشد، و برای تحقیق امر در القاب این اشخاص رجوع شود بکتاب تواریخ و القاب مانند معجم القاب ابن الفوطی. ۵- ح س: «بطفیل او خوش افتاد». ۶- ع ح س: «نوشتند». ۷- ع ح س: «خواندند» م: «خواندندی».

محمد نعمان حارثی را شیخ‌المفید خواندندی، و مرتضای بغداد را باتفاق علم‌الهدی و سید اُجل خواندندی، و در عهد آخر اگر استاد ابو مسلم را ثقة‌الملک نوشتند سید مرتضای قم را ذوالفخرین نوشتند، و چون بزیرتر آید از اهل دین و دولت اگر کسی را لقبی بود ابنای جنس ایشان را از شیعه مانند آن و زیاده از آن بود، پس نمیدانم که این بکدام روزگار بود که این جماعت را بدین و اسلام لقب ننوشتند...؟!

و هر کس که این فصل بخواند نامنصفی و جحود این قائل^۱ بداند.
 اما آنچه گفته است که: «در مجالس مناظرات^۲ شیعه را تمکین نکردندی» خود بخلاف آنست که میگوید، اما هم دور نباشد که مذاهب بخشیده^۳ است و مجالس هر یک پیدا است و هر طایفه بجای خود گویند، اگر حنفی را محفلی باشد که شافعی مذهبی را آنجا تمکین نکنند یا در محفل شافعیان حنفی را گوش ندارند نقصان مذهب و اعتقاد نکند، و مانند این بروزگار برگردد^۴ و باصحاب حکم تا خود کی باشد و چون افتد^۵ و حکایات برین وجه و شبهات بی دلیل دلالات نقصان مذهب نشاید، والحمد لله رب العالمین.
 آنکه گفته است:

۱- ع ث ب: «ناقل».
 ۲- در سابق این بعنوان «مجالس و مناظرات» نقل شد.
 ۳- ح: «بخشیده» علامه قزوینی (ره) گفته: «کذا، (و شاید بخشیده بمعنی متنوعه و متکثره و متفرقه باشد و شاید صواب: «بخشیده» باشد بهمین معنی» مرحوم ملک الشعرای بهار در مقدمه مجمل التواریخ ضمن اشاره بیرخی از لغات و ترکیبات و جملات که آنها را بسیار زیبا هم دانسته گفته است (ص ۱۱): «۲۰ بخشیدن بمعنی تقسیم و توزیع مکرر، مثال از ص ۳۳۲: «و آنچه بر این عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید چنانکه دیگر بازماند از عمارت» یعنی: هزینه عمارت بغداد را منصور میان مردم توزیع کرد چنانکه پس از وضع خرج مبلغی هم زیاد آورد.

۲۱. بخشیده بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵: «بزرجمهر نرد بر سان فلك ساخت و گردش آن بکعبتین چون ماه و آفتاب و خانها بخشیده بر آن مثال» یعنی قسمت کرده بر مثال خانهای ماه و آفتاب».
 ۴- م ب ث: «بگذرد».
 ۵- ح س: «و باصحاب حکم تا کی افتد و چون باشد».

« و بروز گارِ سلطان ملک‌شاه و سلطان محمد قدس الله روحهما نگذاشتندی که اینان مدرسه و خانقاه سازند.»

اما جواب این کلمه که از وجوه دفع ضروری^۱ کرده است آنست که نمیدانم که بکدام بقعه اشارت میکند اگر بتحصیر و تعدید مدارس سادات مشغول شویم در بلاد خراسان و حدود مازندران و شهرهای شام از حلب و حرّان^۲، و از بلاد عراق چون قم و کاشان و آبه که مدارس چنداست و کی بوده است و اوقاف چند دارد طومارات کتب^۳ خواهد اما از برای دفع شبهت را^۴ اشارتی برود بشهری^۵ که منشأ و مولد این^۶ قائل است:

اولاً مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیسکی رحمة الله علیه بکلام دوزان که مبارک شرفی^۷ فرموده است و قرب نودسال است که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر روز پنج بار، و مجلس و عظم هر يك هفته دو بار و يك بار، و درین مدرسه موضع مناظره و نزول مصلحان در آنجا که مجاوران انداز اهل علم و زهد و سادات و فقهای غریب که رسند و باشند و معمور و مشهور است نه در عهد طغرل بزرگ سقا الله [رحمته] کردند؟!!

و در آنجا^۸ مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که پیر این طایفه بود که

۱- یعنی از چند جهت دفع امر بدیهی و انکار کار ضروری که همه میدانند کرده است.

۲- مراد همان موضع است که **یا قوت در معجم البلدان** گفته: «هی مدینه عظیمه مشهوره من جزیره اقور، و هی قصبة دیار مضر، بینا و بین الرّها یوم و بین الرّقة یومان و هی علی طریق الموصل و الشام و الروم؛ قیل: سمیت بهاران اخی ابراهیم علیه السلام لانه اول من بناها فخرت فقیل: حرّان (الی آخر مقال)» و در منتهی الارب گفته: (حرّان کشداد نام شهر است بشام). ۳- «طومارات و کتب» (باوا و عطف) **در غیاث اللغات** گفته: «طومار

بالضم نامه و صحیفه (از منتخب) و در کشف مکتوب دراز، طوامیر بفتح و میم مکسور جمع طومار» و در آنندراج گفته: «طومار بالضم عربیست باصطلاح ارباب دفاتر از عالم برات و مانند آن بود که درازی داشته باشد؛ طوامیر جمع، و اطلاق آن بر نامه و کتاب و دفتر مجاز است». ۴- برای تحقیق جمع مابین دو اداة تعلیل رجوع شود بتعلیقه ۱۳. ۵- ع

ب ث م: «که بشهر». ۶- ع ث ب: «آن» ح س هم ندارند. ۷- ث: «شرقی» (بقاف) و از کتب انساب و مظان دیگر بدست نیامد که کیست؟ ۸- ع ث ب م: «و از آنجا».

تزدیک سرای ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن و تعلیم قرآن
کودکان را و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده است و هست
نه در عهد دولت این دو سلطان کردند که خواجه اشارت کرده است...؟!
و دیگر مدرسه‌ای میان این دو مدرسه است که تعلق بسادات کیسکی دارد
که آنرا خانقاه زنان^۱ گویند و مصلحان درو مقیم باشند نه هم در عهد سلطان
محمد نورالله قبره فرمودند...؟!.

و مدرسه‌ای بدروازه آهین که منسوب باشد بسید زاهد بلاقح^۲ هم [نه]
در آن عهد^۳ دولت سلطان ملکشاهی کرده اند...؟!.

و مدرسه فقیه علی جاسبی بکوی اصفهانیان که خواجه امیرک^۴ فرموده
است که بدان تکلف^۵ مدرسه‌ای در هیچ طایفه‌ای نیست و سادات دارند و در آنجا
مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز بجماعت باشد نه در عهد سلطان سعید ملکشاه
فرمودند؟! در آن تاریخ که سرهنگ ساوتکین^۶ جامع جدید میکرد برای اصحاب
الحديث که ایشان را در ری مسجد آدینه نبود.

و مدرسه خواجه عبدالجبار مفید که چهارصد مرد فقیه و متکلم در آن^۷
مدرسه درس شریعت آموختند نه در عهد مبارک ملکشاهی و روزگار بر کیارق
رحمة الله علیهما کردند...؟! و این ساعت معروف و مشهور است بدرس علوم و نماز
بجماعت و ختم قرآن و نزول اهل صلاح و فقها، همه ببرکات شرف الدین مرتضی
که مقدم سادات و شیعه است.

و مدرسه کوی فیروز^۸ نه در عهد این سلاطین بنیاد کردند...؟!.

۱- کذا صریحاً در نسخ ع ب ث م لیکن در دو نسخه ح س: «ریان» و بنا بر این دو نسخه شاید
مراد «رییان» بوده و بجهت تخفیف «ریان» گفته شده یعنی مدرسه منسوبان بری چنانکه
در تعلیقه چاپ اول گفته ایم. ۲- ب ث م س ح: «ابوالفتوح». ۳- ب م ح س:

«در عهد». ۴- ب م: «ساختند» ث: «ساخته اند». ۵- ب ث ح س م: «میرک».

۶- یعنی بدان خوبی و مبالغه در حسن بنا و ساختمان و دقت در سایر جهات. ۷- سرهنگ

ساوتکین از امرای معروف سلاجقه است رجوع شود بتعلیقه ۴. ۸- م ب ث: «در این»

پوشیده نماند که مدرسه نامبرده از مدارس بسیار معروف در آن زمان بوده است و برای

تحقیق در آن رجوع شود بتعلیقه ۲۱. ۹- ح س: «و مدرسه محله فیروزه».

و خانقاه امیر اقبالی نه درعهدِ کریم غیائی کردند؟!
 و خانقاه علی عثمان که پیوسته منزلِ ساداتِ عالمِ زاهد و متدین بوده
 است در آنجا نماز بجماعت و ختمِ قرآن متواتر و مترادف باشد نه^۱ درعهدِ سلطان
 ملک‌شاه فرمودند و هنوز معمور و مشهور است...؟!
 و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدروازه جاروب بندان که زیادت‌تر از
 دوست دانشمند در وی درسِ اصولِ دین و اصولِ الفقه و علمِ شریعت خواندند^۲ که
 علامه روزگار خویش بودند نه درعهدِ دولتِ سلطانِ سعید محمد رحمة الله علیه
 کردند؟! و هنوز معمور و مسکون و در آنجا درسِ علم می‌رود و هر روز ختمِ قرآن
 و منزلِ مصلحان و فقهاست و کتبخانه دارد و بهمه انواع مزین است.
 و مدرسه شیخ حیدر مکی بدرمصلحگاه^۳ نه هم درعهدِ سلطان محمد رحمة الله
 علیه کردند...؟!!

همه باشاره امثله سلاطین و بمدرِ نوآب و شحنگانِ ایشان.
 و عجب است که بسمع خواجه نرسیده است که درشهورسنه خمسائیه که
 پنجاه و شش سال است که درقزوین فتنه [ای] پدید آمد و شهر جنگی پیود^۴ خواجه
 امام ابواسماعیل حمدانی رحمة الله علیه باصفهان رفت پیش سلطان محمد و آنجا
 باملاحده لعنهم الله مناظره کرد و ایشان را منکوس و مخذول کرد و دژ کوه^۵ بدادند و
 عطّاش اُقرع کشته شد، سلطان محمد خواجه ابواسماعیل را «ناصر الدین» لقب داد
 و تشریف فرمود و مدرسه‌اش در فتنه خراب کرده بودند بفرمود تا عمارتش کردند
 و کرسی نهادند و او باسرِ قاعده و رسمِ خود رفت و این مدرسه هنوز معمور و
 مشهور است.

۱- ع ث ب م «نه» را ندارند. ۲- نسخ: «خوانند». ۳- برای تحقیق در کلمه

«مصلحگاه» رجوع شود بتعلیقہ ۲۲. ۴- قزوینی (ره) گفته: «یعنی جنگ شهری بود».

۵- ع ث: «ردزکوة بدادند» ب م: «کرد تازکوة بدادند» ح س: «وزکوة بدادند» پس

تصحیح نظری و بفرائن خارجیه است.

و بیرون از اینکه شرح داده آمد در ری چند مدرسه معمورهست که در آنجا ذکر خیر^۱ و قرآن و نماز و طاعت میرود، امّا این جمله که یاد کرده شد آنست که در عهد این سلاطین^۲ کرده اند که خواهی اشارت کرده است در کتاب که «شیعه مدرسه نیارستند کردن» و مساجد و منابر سادات شیعه را خود حدی نیست از بزرگ و کوچک که بذکر همه کتاب مطوّل شود تا بدانند که دروغ محض گفته است و حواله کرده است بنقصان سلاطین کبار؛ و گفته است که: «منع کردند از مدرسه و مسجد» حاشا عنهم مع صلابتهم فی^۳ اعتقادهم، ومن أظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمہ وسعی فی خرابها؛ الآیة^۴، بنگر که در حق کدام گروه است، و خواهی در حق سلاطین دعوی میکند...! و حقیقت آنست که در بلاد عالم و بسیط زمین و فسحت دنیا هر خیری که در مسلمانی ظاهر میشود از مدارس و مساجد و

۱- ح: «خبر» ب م ث اصلاً ندارند و شاید نسخه «ح» بهتر باشد زیرا تعبیر به «حدیث و قرآن» و «خبر و قرآن» شایع و فراوان است سعدی گفته:

«آنکس که بقرآن و خبر زورهی آنست جوابش که جوابش ندهی»

۲- ح س: «که در عهد این سلطان» علامه قزوینی (ره) در حاشیه نسخه خود گفته: «یعنی سلطان محمد بن ملک شاه که ظاهراً بلکه قطعاً کتاب «بعض فضائح الروافض در عهد او تألیف شده» نگارنده گوید: این استظهار درست نیست زیرا که آن مبنی بر آنست که عبارت متن «سلطان» باشد در صورتیکه سایر نسخ یعنی ع ث ب م همه «سلاطین» است و نسخه ح و همچنین س که از روی آن استنساخ شده یادستخورده است یا سهو القلمی بکاررفته است باین دلیل که در کلام مؤلف بعض فضائح الروافض نام سلطان ملک شاه و سلطان محمد برده شده است و شیخ عبدالجلیل (ره) ضمن رد کلام او از طغرل بزرگ و سلطان برکیارق نیز نام برده است پس باید بعبارت «سلاطین» تعبیر شود تا همه ایشان را شامل باشد. و اما اشتباه مرحوم قزوینی بجهت آنست که مؤلف بعض فضائح الروافض تصریح کرده که تألیف او کتاب مذکور را در عهد سلطان محمد بن محمود بوده است و محمود مذکور در کلام او پسر محمد بن ملک شاه است و محمد بن ملک شاه سلجوقی جد محمد بن محمود است و محمد بن ملک شاه بسال پانصد و یازده (۵۱۱) وفات یافته است پس معلوم شد که تألیف بعض فضائح الروافض در عهد سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه بن البارسلان بوده است که در اواخر سال ۵۴۷ بتخت سلطنت جلوس کرده و در اواخر سال پانصد و پنجاه و چهار در گذشته است. ۳- در نسخ: «و». ۴- صدر آیه ۱۱۴ سوره مبارکه بقره.

خانقاهها و منابر و سنتهای نیکو و دفع بدعتها همه بیرکاتِ قوت و تیغِ آلِ سلجوق - رحم الله الماضین منهم و أنسأ فی عمر الباقین^۱ - بخلاف آنکه این قائل حواله کرده است.

آنکه گفته است: «زیرا که رافضیان را درسِ فقه و شریعت نباشد و خود باجتهادِ مجتهدان و رأی و قیاس و اخبار صحیح بنگویند» اما جواب این کلمات آنست که:

چگونه درسِ فقه و شریعت نباشد جماعتی را که کتبخانه‌های ایشان مملو باشد از کتبِ اصولی و فروعی که تعدید و تحصیر آن متعذر باشد و در اسامی رجال از مصنفان و رواة ایشان مجلّدی مفرد باشد اما چون اشاره بفقه و شریعت کرده است کتابی چند که متداولتر است و معروفتر گفته آید تا شبهت بدان زایل شود و این چون مُقنعه^۲، و عویص، و فرائض، و مصباحِ مرتضی، و شرایعِ علیِ حسینان، و مجلّداتِ من لا یحضره الفقیه، و کتابِ علل الشرایع، و عمل یوم و لیلۃ، و هدایة المسترشّد، و المراسم العالیة فی الأحکام النبویة، و الجمل و العقود، و کتاب المغنی فی الفقه؛ بده مجلد، و کتاب فقه القرآن؛ بدو مجلد، و مناسک الزیارات^۳، و کتاب عروض العدوی^۴، و کتاب وفاق العامة و الخاصة، و کتاب المذهب که ابن البرّاج کرده است، و کتاب المتمسک بجبل آل محمد، و فهرست کتب الأصحاب

۱- ث ب م: «والباقی مرالباقین» ح س: «وَأَبْقَا عُمَرَ الْبَاقِیْنَ» و برای تحقیق در کلمه «أنسأ» رجوع شود به تعلیقه ۲۳. ۲- برای تحقیق حال و تعریف این کتب رجوع شود بتعلیقه ۲۴. ۳- کذا و شاید اصل صحیح: «المناسک والزیارات» بوده است و بنام: «المناسک والزیارات» یا «مناسک الحج والزیارات» کتب فراوان نوشته شده است. پوشیده نماند که در دو نسخه ح س بجای این عبارت متن: «والجمل والعقود، و کتاب المغنی فی الفقه؛ بده مجلد، و کتاب فقه القرآن؛ بدو مجلد» این عبارت: «وجمل العقود، و کتاب الانتصار، و کتاب النهایة و شرحش» ذکر شده است و ما در تعلیقات بمعرفی و شرح و بیان اینها نیز خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی در همان تعلیقه ۲۴. ۴- ع ث ب م: «عروض القدوری» ح س: «عروض العدوی» و متن بنظر و قیاس تصحیح شده بقرینه روایات موجوده در کتب فریقین: «لاطیرة ولاعدوی ولاهامة ولاصفرو لاغول» که بعبارات مختلفه وارد شده است.

ومسائل الخلاف؛ چند مجلد، ومصباح کبیر، وتهذیب الأحکام؛ چند مجلد، ومجلدات کتاب المبسوط، وعمل السنة، وکتب صغار و مسائل خرده که آنرا حدی نیست همه بشرح وبسط تمام، همه منقول ومسند از ائمه طاهرین باسناد معتمدان وناقلان ثقة^۱ از علما وفقها، وهریک ازین کتب را هزاران نسخه^۲ در اطراف عالم، پس اگر با این همه حجت و بیان انکار کند که این طایفه را فقهی ودرسی نیست اذالم تستحی فاصنع ما شئت^۳.

وامّا آنچه گفته است که: «باجتهاد مجتهدان ورأی و قیاس بنگویند». شبهتی وشکّی نیست که شیعه امامیه شرایع واحکام همه از طریق نصوص اثبات کنند و بنیاد مذهب ایشان بر این است. و آنچه گفته است که: «باخبار صحیح بنگویند». دروغ وبهتانست چنانکه دیگر دروغها؛ بمذهب شیعه اخبار آحاد البته ایجاب علم وعمل نکند، وخبر چون صحیح و متواتر باشد مسموع و مقبول باشد وایجاب علم وعمل کند.

وامّا آنچه گفته است که: «ایشان را درسی نباشد». مگر بسمع این قائل نرسیده است که مرتضای بغداد را^۴ - رضي الله عنه - چهارصد شاگرد فاضل متبحر بوده اند دون از دگران؛ در اصول وفروع وفنون علوم، و او در عهد خلفاء بنی العباس مدرّس بود ممکن و محترم و مقبول القول و القلم، و پدرش سیّد اجل طاهر نقیب السّادة^۵ در مدینه السلام حاکم در جنب دار الخلافه و متنبی درین قصیده مدح او میگوید؛ شعر^۶:

إذا علويّ لم یکن مثل طاهرٍ فما هو الا حجة للنواصب

۱- ح س: «ثقة عن ثقة». ۲- ع ب ث: «هزار کتب» م: «هزار کتاب». ۳- حدیث

مشهور باقیمانده از امثال انبیاء علیهم السلام است رجوع شود بتعلیقه^{۲۵}. ۴- ب م: «میر

مرتضی علم الهدی را». ۵- ح س: «نقیب سادات». ۶- برای تحقیق این امر

رجوع شود بتعلیقه^{۲۶}.

و آنچه مرتضی کرده است از تقویت اسلام و تربیت شریعت جدش مصطفی صلی الله علیه و آله در جواب شبهات منکران توحید و رسالت چون فلاسفه و زنادقه و براهمه کسی را قوت نبوده است. و پیش از وی شیخ المفید^۱ را شاگردان بسیار بوده اند و مناظرات رفیع کرده است^۲ و تصنیفات کرده و اگر چه بعضی از اقوال او خلافی هست که باو^۳ کار گفته است. و فضل و بزرگی شیخ کبیر بوجعفر بابویه رحمة الله علیه را خود چگونه انکار توان کرد از تصانیف و وعظ و درس، و از ری تا بلاد ترکستان و ایلاق^۴ اثر علم و فضل و برکات زهد و امانت او پوشیده نیست، و نوبختیان^۵ و محمد بن شاذان^۶ که فضل ایشان در جهان ظاهر است، و ذوالفخرین مرتضی قمی که فضایل عالم را از خطب و تصانیفهای^۷ او سرمایه است^۸ و شیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله علیه که فضل و زهد او أظهر من الشمس است، و ابویعلی سالار^۹، و ابن البراج، و از متأخران چون خواجه بوجعفر دوریستی، و ابوالفرج حمدانی، و الحسین بن المظفر الحمدانی، و خواجه مفید عبدالجبار رازی^{۱۰}، و فقیه امیر کافروینی، و چون سید امام محمد کیسکی، و سید امام مانگدیم الرضی، و مفید عبدالرحمن نیسابوری، و برادرش ابوسعید محمد، و محمد الفتال، و فقیه بونجم، و فقیه عبدالجلیل، و خواجه امام رشید محقق، و خواجه

۱- در نسخه «ع» در هر جا که نام شیخ مفید را آورده بالف و لام در «المفید» یاد کرده است.

۲- اشاره بمناظرات مفید (ره) است در **روضات الجنات گفته**: «وله قدس سره مناظرات لطيفة وحکایات مع القوم جيدة طریفة أفرد لها المرتضی رضی الله عنه کتاباً و ذکر أکثرها». و **یافعی در مرآة الجنان** بعد از ذکر ترجمه و تاریخ وفات او گفته: «أراح الله منه» (ای اهل السنة) وقاضی نور الله (ره) در مجالس المؤمنین و عالم ربانی میرزا محمد سامرائی طهرانی (ره) در حاشیه نسخه خود بطور اجمال بعلو مقام مناظرات مفید (ره) با علمای مخالف مذهب او اشاره فرموده اند. ۳- ع ث ب م: «دراول کتاب». ۴- برای تحقیق در این مطلب

رجوع شود به تعلیقه ۲۷. ۵- نظر بمعروفیت نوبختیان حاجت بترجمة حال ایشان نیست.

۶- برای ترجمه او رجوع شود به تعلیقه ۲۸. ۷- استعمال مصنف (ره) جمع الجمع را

در این کتاب فراوان دیده میشود. ۸- برای شرح حال او رجوع شود به تعلیقه ۲۹.

۹- برای ترجمه این عالم و تراجم علمای دیگر که بعد از او در این فصل یاد شده است رجوع

شود به تعلیقه ۳۰. ۱۰- ع ث ب م: «قزوینی» ح س هم ندارند و قیاساً تصحیح شد.

حسکا، و ابوطالب بابویه، و خواجه بوجعفر نیشابوری، و قاضی ابوعلی طوسی، و رشید علی زیرک قمی، و خواجه امام ابو الفتوح عالم که مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن و مؤلف کتاب شرح شهاب نبوی که همه طوایف اسلام بنوشتن و خواندن آن راغبند؛ و غیر اینان از متقدمان و متأخران که بذکر همه کتاب مطول شود که همه مدرّس و متکلم و فقیه و عالم و مقرّی و مفسّر و متدین بودند و اشارتی درین معنی کفایت است تا قائل و غیر او از مجبّران که این کلمات بخوانند معلوم شود که شیعه را هم مدرسه بوده است و هم مدرّس، و هم فقیه و هم فقه بوده است؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و در روزگار سلطان سعید ملک شاه قدّس الله روحه در ری چه استخفافها رفت بر رافضیان و همه [را] بر منبرها بُردند که: ایمان بیاری^۱». اما جواب این کلمات آنستکه این و جنس این دلالت نقصان و بطلان مذهب نباشد چون جماعتی خصمان سعایتی کنند پیش سلطانی و او در آن حرکتی کند، و در همه شهرها در عهد سلاطین مانند این رفته باشد چنانکه در عهد ملوک دیالم بری بالاسکیان^۲ و علمای هجبران رفت، و چنانکه در اصفهان در عهد محمودی بامشبهان رفت و بهمدان در عهد سلطان مسعود رحمه الله، و بری در عهد قشقر^۳ و امیر عباس که اصحاب بو حنیفه را بمحفل پادشاه^۴ حاضر کردند بکرات که بدیدار خدای تعالی بگوئی، و بنویسی^۵ که قرآن قدیم است؛ و ایشان امتناع میکردند چون شیخ ابو الفتوح نصر آبادی و خواجه محمود^۶ حدّاد حنفی^۷ و غیر

۱- ث: «نیاری» ح س: «و همه بر منبرها رفتند که ایمان بیاورند» و عبارت متن مطابق اصطلاح

آن زمانست که در بعضی کتب فعلا بوفور بنظر میرسد و برای تحقیق در آن رجوع شود بتعلیقۀ ۳۱.

۲- ح س: «لاسکنان» و برای تحقیق در کلمۀ «لاسکیان» رجوع شود بتعلیقۀ ۳۲.

۳- ح س: «قشقر» برای تحقیق در این کلمه رجوع شود بتعلیقۀ ۳۳.

۴- ح س: «پادشاهان». ۵- ع م ب: «بگوی و بنویسی» ث: «بگوی و بنوشتی» ح س:

«بگویند و بنویسند» و متن مطابق اصطلاح قدیم است که مراد بمفرد مخاطب همانا جمع مخاطب

است چنانکه در تعلیقۀ ۳۱ بتفصیل یاد شد. ۶- ح س: «و خواجه محمد». ۷- ح

س ث: «حنفی».

ایشان که در آن مدت ایشان را این مذهب نبود و نقصان^۱ نکرده باشد و در عهد دولت دیلمان که ایشان امامتی^۲ بودند با علمای دیگر طوایف مانند این کردند و این هیچ دلالت بطلان مذهب نباشد و در وقت ما مگر خواجه مجبّر بی خبر است که هیچ ماه نباشد که گروه گروه مجبّران در طبرستان و مازندران پیش تخت شاه مازندران نیارند و الزام نکنند که ایمان یاری^۳ و دست از مجبّری بردارید و بر آن مصادره بسیار ندهند و یا از مذهب جبر بر گردند. پس اگر در عهد ملک شاه مانند این باشیعہ رفته باشد هم این حکم دارد و بر آن قیاس میباید کردن و تاریخها همه بیاد داشتن^۴ تا چون جواب شنود درد دل و رنج جان نباشد.

آنکه گفته است:

«و در عهد سلطان محمود غازی چهرفت از قتل و صلب و روی علمای رفض سیاه بکردن، و منبرها بشکستن، و از مجلس داشتنشان^۵ منع کردن، و هر وقت جمعی را میآوردند دستارها در گردن کرده که اینان دستها در نماز فرو گذاشته اند، و بر مرده پنج تکبیر کرده اند، و پس از سه طلاق تجدید نکاح کرده اند، و آن بزرگان حقیقت مذهب اینها^۶ را بدانسته بودند و بتقیّه و زخرف قول اینها^۷ فریفته نمیشدند که ماتوا لا بخاندان کنیم و مذهب اهل البیت داریم، و بدانسته بودند که اینها همه را دروغ گویند».

اما جواب این فصل چون بحقیقت و انصاف بخوانند و بدانند شبهت را بحمدالله مدخلی نباشد که همه عقلا و اهل تجرّبت را معلوم است که چون لشکری بیگانه و رایت سلطانی غریب بشهری و ولایتی رسد و پادشاه آن جایگاه را

۱- ح س: «و نقصانی». ۲- ح س م: «امامی». ۳- یعنی: «یارید» از قبیل

اطلاق صیغه مفرد مخاطب و اراده جمع مخاطب مطابق اصطلاح قدیم چنانکه در تعلیقه ۳۱ گذشت و در یک عبارت جمع استعمال کنونی و آن عصر شده است که «ایمان یاری و دست از مجبّری بردارید» شده است چنانکه در تفسیر ابوالفتوح (ره) نظائرش دیده میشود.

۴- م: «بیاید دانستن». ۵- ح س: «کردنشان». ۶- ح س: «اینان».

۷- ح س: «ایشان».

منهزم کند و یا بگیرد با اهل مذهب و مقاتل^۱ او بیحرمتی و جفا کند بسبب مذهب و طلب و دایع و تفحص گریختگان و متواریان، و این نقصان مذهب و بطلان اعتقاد نکند و عزیزان شهر را ذلیل و اسیر گردانند بدلال^۲ قول سبحان در قصه بلقیس و سلیمان که: «قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة»^۳ و باری تعالی برین قول گواهی میدهد آنجا که گفت: و كذلك يفعلون^۴ پس اگر بورود^۵ رایت سلطان محمود رحمة الله علیه که ملک عراق از دیالم بستد این طایفه را نقصانی رسد^۶ از قتل و نهب و صلب [دلال^۷] بطلان مذهب مگر نباشد و نه بجهت اعتقاد محض بوده باشد [بلکه] بجهت تفریر سلطنت و قاعده ملک باشد قیاس بر^۸ لشکر غزان^۹ در ملک خراسان و اخذ سلطانی چون سنجر که ذوالقرنین ثانی بود و قتل و نهب و صلب از کشتن سادات کبار و علمای بزرگ و مقتیان و قاضیان چون سید اجل^{۱۰} بلخ^{۱۱} و محمد بن یحیی الفقیه النیسابوری که علامه عالم و عدیم النظر بود در اصحاب شافعی^{۱۲} و شیخ عبدالرحمن اکاف^{۱۳} که زاهد روزگار بود، والوف الوف علما و صلحا در آن حادثه کشته آمدند پس اگر^{۱۴} آنچه لشکر غزین کردند با شیعه ری نقصان مذهب را شاید اینچه^{۱۵} غزان کردند با اصحاب سنت هم دلال^{۱۶} بطلان باشد بلکه همه عاقلان دانند که مثل این برای هیبت و تفریر ملک کنند و نقصانی نباشد بدلیل آنکه چون محمود برفت علمای شیعه با حضور شحنگان و نوآب او با سر قرار و قاعده [خود] رفتند، و چون غزان رفتند مسلمانان در بلاد اسلام با سر قاعده خود رفتند.

اما آنچه گفته است که:

۱- ع: «ومقال». ۲- صدر آیه ۳۴ سوره مبارکه نمل. ۳- ذیل آیه ۳۴ سوره مبارکه نمل. ۴- ع: «بود خود» ب: «بوجود» م: «تو خود». ۵- ح س: «رسید» ۶- ع ث: «در» ح س: «از». ۷- برای اطلاع بر مجملی از حال طایفه غز رجوع شود بتعلیق ۳۴. ۸ و ۹ و ۱۰- برای ترجمه حال سید اجل^{۱۱} بلخ و محمد بن یحیی نیشابوری و عبدالرحمن اکاف رجوع شود به تعلیق ۳۵. ۱۱- «اگر» فقط در ح س است. ۱۲- ث ب: «آنچه» م: «که» ح س: «اینکه».

«تکبیر پنج کرده، و دست فرو گذاشته، و تجدید نکاح کرده» در آخر این کتاب فصولی را که فضیحت نام نهاده است و بتشنیع یاد کرده جوابش گفته آید ان شاء الله تعالی^۱

اما آنچه گفته است که:

«علمای شیعه را از مجالس منع کردند».

همه عقلا را معلوم است که سلطان از بهر مصلحت^۲ و امر را از خوفِ فتنه در همه شهرها مانند^۳ این کنند با هر طایفه‌ای، و بسی دیده‌ایم و شنوده که کرده‌اند و نقصانِ مذهب و اعتقاد نکند.

آنکه گفته است: «و دین بنسبت نیست و آن گبرکان بودند که ملک بنسبت داشتند، در این دین سلمان پارسی را و بلال حبشی را و صهیب رومی^۴ را و زید حارثه را که مولای رسولست^۵ و اسامه زید را عزیز گردانیدند و همه بر نعتِ دعا و اخوت افتادند^۶ بدین دین، و بوطالب قرشی را و بولهب و بوجهل هاشمی و عتبه را که رئیسِ جمهورِ قریش بود، و ولید مغیره را که او را «ریحان قریش^۷» خواندندی با شرفِ نسبِ شان، و بابرگی جاهِ شان بدور کردند».

اما جواب این فصلِ رکیکِ عاری از معنی، مختل در عبارت، بی وزن و

۱- ع: «ان شاء الله تعالی وحده». ۲- ح س: «بهر منفعت و مصلحت». ۳- ع م ث:

«باشد». ۴- مراد استعجاب است از اینکه چرا اجانب ایمان آوردند و اقارب مخالفت کردند چنانکه بعضی از شعراء گفته است:

حسن زبصره بلال از حبش صهیب از روم زخاک مکّه أبوجهل این چه بوالعجیبت؟!

۵- همه نسخ: «مولای رسولند» و برای تحقیق در وجه تصحیح رجوع شود به تعلیقه ۳۶.

۶- ح س: «و همه رفعت دنیا و آخرت یافتند» و گویا متن اشاره بمضمون آیه دهم سوره مبارکه حشر است که بعد از مدح مهاجر و انصار در قرآن مجید ذکر شده است باین عبارت: «والَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ (الایة)».

۷- نسخ: «ریحان القریش» و برای تحقیق در آن رجوع شود به تعلیقه ۳۷.

بی مغز که از سرِ جَهل و عصبیت^۱ ایراد کرده است آنست که نگوئی^۲ تا مذهبِ کیست از همهٔ مسلمانان که دین بنسبت است و امامت بمجرد میراث است بلکه اعتقاد^۳ شیعه و مذهبِ این طایفه آنست که دینِ درست و مذهب و اعتقادِ پاکیزه بنظر بوجه حاصل توان کردن در دلیل که هیچ شبهتی و شکّی را در آن مدخلی نباشد و چون دین براین وجه تحصیل کرد^۴ مرد مشرف و معظم شود و اگر چه بندهٔ حبشی باشد، و بافقَدِ این علوم که علم است بتوحید و عدل و نبوت و امامت و واحکامِ شریعت مرد خامِلِ ذِکر^۵ و دون آید و اگر چه سیدی^۶ قرشی باشد چنانکه شاعر رازیان^۷ گفته است:

- ۱- ث: «غضب» م ب: «تعصب». ۲- عبارت: «نگوئی تا مذهب کیست از همهٔ مسلمانان که دین بنسبت است و امامت» فقط در دو نسخهٔ ح س است. ۳- نسخهٔ ع از این کلمهٔ «اعتقاد» که آخر قسمت اوّل صفحهٔ چهاردهم است بکلمهٔ «شیعه» که اوّلین کلمهٔ قسمت دوم صفحهٔ هشتم است بر میگردد توضیح اینکه نظر به پس و پیش شدن اوراق در صحافی و گذاشته شدن راده‌ها بعد از صحافی بخط^۸ نو نویس مشوّش و درهم و برهم شده و از ص ۱۴ بص ۸ بر میگردد. و علاوه بر آنکه ربط عبارت و نظم کلام و اتصال رشتهٔ سخن بهم با این تصرف درست میشود دو نسخهٔ ح س نیز بر همین وجه است که ملاحظه میشود پس معلوم میشود که تشویش سایر نسخ نیز بتبع نسخهٔ ع بوده است که مانیز بتبع آن نسخ در چاپ اوّل کتاب دچار اشتباه شده و بعداً در تعلیقات (ص ۱۰۳-۱۰۶) برفع اشتباه و تصحیح متن پرداخته‌ایم فراجع ان شئت.
- ۴- ح س: «بحاصل گردد» ب ث م: «حاصل کرد» یا «گردد». ۵- کذا صریحاً در «ع» یعنی گمنام، و چون مستسخان نتوانسته‌اند بخوانند جاهل نوشته‌اند در همهٔ نسخ ب ث ح س م. ۶- ح س: «سید» و این عبارت ترجمهٔ حدیث معروف است که: «خلقت الجنة لمن أطاع الله ولو كان عبداً حبشياً، و خلقت النار لمن عصی الله ولو كان سيداً قرشياً». ۷- کذا در نسخ ث م ب اما ح س ندارند و در نسخهٔ «ع» «رازیان» بوده که به «تازیان» تصحیح شده است و این تصحیح ناصحیح بنظر می‌آید زیرا این دو بیت از صاحب بن عباد (ره) است چنانکه در روضات الجنات و أعيان الشيعة والکنی والالقب و غیر آنها تصریح شده است و چون «صاحب» وزیر سلاطین آل بویه و دیالمه بوده و غالباً در ری سکونت داشته بدین جهت از او به «شاعر رازیان» تعبیر شده است والله العالم، در هر صورت قریب بمضمون این دو بیت است آنچه سنائی در حدیقه گفته (ص ۴۰۳ چاپ آقای مدرّس رضوی):

«بولهب از زمین یثرب بود لیک قد قامت الصلاة نشود»

«بود سلمان خود از دیار عجم بر در دین همی فشرد قدم» ←

بیت

لعمرك ما الانسان الابدینه فلا تدع التقوى اتكلاً على الحساب
 لقد رفع الاسلام سلمان فارس^۱ وقد وضع الشرك الشريف ابله
 و علمای اسلام را معلوم است که مذهب شیعه درین مسأله چنین است آنکه
 آنچه موضع نزاع و مجال خلاف است آنست که چون شریف نسبى رفیع قدری
 مؤمن باشد که^۱ بهمه خصال نیک^۲ بر امثال و اشکال راجح باشد از علم و تقوی و
 زهد و امانت و ورع و سبقت در اسلام و انفاق مال و قبول شرایع و احکام و فضل و
 شجاعت و سخاوت و ترك همه منکرات بلزوم عصمت اولیتر باشد بمقام و رتبت از
 مؤمنی دیگر که او را این خصال حاصل نباشد و خواه مجبر باید که این حجت را
 منکر نباشد و اگر کور نیست از قرآن بر خواند و اگر کر نیست از تفسیر
 دانایان^۳ بشنود که وارث آدم علیه السلام شیث است چون استحقاق و اهلیت دارد
 از ایمان و علم و عصمت دون دیگر فرزندان، و وارث نوح سام است دون کنعان، و
 وارث ابراهیم اسماعیل است، و وارث یعقوب یوسف است، و وارث داود سلیمان
 است، و وارث زکریا یحیی است و امثال این که هست^۴ و این انبیا را علیهم السلام
 هم صحابه بوده اند هم یاوران هم خدمتگاران، و هم چاکران مؤمن مصلح، و این
 کار با وجود فرزند و برادر بدیشان نرسید خواه مجبر میبایست که آن اعتراض
 بر خدای تعالی کند و بگوید که: ملک بنسبت گبر کان دارند نه پیغمبران، پس با
 وجود فرزند و برادر مستحق بیگانه را بمجرب مؤمنی نرسد، و از آیات

«و قریب باین مضمونست آنچه ابوفراس حمدانی در میمیه اش که معروف است گفته:

«كانت مودة سلمان له رحماً ولم تكن بين نوح وابنه رحم»

و نزدیک بمعنی آنست گفتار سعدی:

«پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد»

«سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد»

۱- کذا در همه نسخ و شاید صحیح «و» بوده است. ۲- ث ب م: «پاکی» ح س:

«نیکى». ۳- ع: «دانا آن» و شاید: «تفسیر دانان» بوده است. ۴- ب م: «و»

امثال نیز هست».

قرآن و اخبار رسول علیه السلام این معنی معلوم و مصوّراًست، و تشبیه کردن این طریقت بگبر کی الّا جحود محض و انکار صرف نباشد، و بلال و سلمان و صهیب و غیر ایشان از صحابه همه مؤمن و مقرر و معترف اند امّا خواجه مجبّر بدین کوری و بی توفیقی هست که شاگرد را از خداوند گار نمیشناسد، و فرق از میان تابع و متبوع و امام و مأموم بنداند.

و آنچه جمهور قریش را شاهد آورده است و ابوطالب را - رضی الله عنه - در کفر بر ایشان تقدّم^۱ داده و باولید پلید و بوجهل پُر جهل برابر دانسته چگونه راست باشد...!

آنکس که نصرت و قوّت و مدد کند مصطفی را بر ادای رسالت و اظهار دعوت و انتشار شریعت با این^۲ جماعت که خذلان کنند او را و انکار کنند بر او، و جفا و اذی^۳ کنند او را بضر و شتم، و ابوطالب - رضی الله عنه - معلوم است که اوّل [او را] تربیت کرد، و در حال بعثت او را نصرت و تقویت کرد، و چون از دنیا بیرون می شد فرزندان و برادران خود را بدین کلمات بنصرت محمد علیه السلام وصیت کرد^۴ (شعر):

أوصي بنصر النبي الخَيْرَ مَشْهُدُهُ عليّاً ابني و شيخ القوم عبّاساً
و حمزة الأسد الحامي حقيقته و جعفرأ أن يذودوا دونه الناساً^۵
كونوا فديّ لكم نفسى وما ملكتُ في نصر أحمد دون الناس أنراسا
و مانند این ابیات و کلمات بسیار است بوطالب را که در نصرت و محبت اسلام و مصطفی علیه السلام گفته است که دلالت و حجت است بر صفای ایمان و ثبوت اعتقاد او؛ تا خواجه مجبّر بداند که او را با کفار مکّه و صنادید قریش

۱- ح س م ب: «تقدیم». ۲- ب ث م: «آن». ۳- م ب: «ایذا».

۴- برای رسیدگی بسند این اشعار و وصیت ابوطالب (ع) رجوع شود به تعلیقه ۳۸.

۵- در نسخ ع ب ث م: «الباسا». ۶- در الفصول المختارة علم الهدی (ره) که ملخص «العیون والمحاسن» مفید (ره) است این مصراع چنین آمده است: «كونوا فديّ لكم امی وما ولدت».

برابری دادن از غایت جحود حق و ظهور عداوت پسرش باشد و در ایمان ابو طالب این خبر کفایت است که از صادق علیه السلام روایت کرده اند که گفت: روزی امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود با قومی بسیار؛ یکی بر خاست گفت: یا امیر المؤمنین أنت بالمكان الذي أنت فيه و أبوك يعذب بالنار؟! فقال عليه السلام: مه فض الله فاك و الذي بعث محمداً بالحق بشيراً و نذيراً^۱ لو شفع أبي في كل مذهب علي وجه الأرض لشفعه الله فيهم، أبي يعذب بالنار و ابنه قسيم بين الجنة و النار^۲!!

آنکه گفته است: «اگر دین و دولت و خلافت بنسبت بودی چنانکه مذهب گبرکان و رافضیان است بایستی که نه بوبکر را بودی و نه علی را؛ عباس را بودی که عم نزدیکتر است بمرده که پسر عم، و اگر خود نیز چنان بودی که رافضی دعوی میکند که این کار بقربت^۳ قریب^۴ است بایستی که حسن و حسین را بودی که پسران فاطمه اند نه علی را که قربت^۴ قریب^۴ حسن و حسین راست بشرف فرزند زادگی.

و اگر از جهت ابن عمی دعوی میکنی؛ در درج ابن عمی جز علی دیگران بودند چون پسران عباس و غیرهم، و اگر از جهت دامادی میگوئی؛ عثمان عفان و ابوالعاص بن الربیع نه دامادان بودند چون علی؟! پس اگر گوئی: شرف و فضل فاطمه راست دون از آن دختران دیگر؛ بدانکه اگر چه فاطمه فاضلتر است و بزرگتر از دگر خواهرانش، این شرف همه را بر رسول خداست (صلعم) نه بفاطمه، و دگر دختران همچنان فرزندان رسول بودند چون فاطمه، و دامادان هم چون او^۵ داماد، اگر چه علی فاضلتر بود که^۶ ابوالعاص که داماد سید است برزینب بنت رسول (صلعم) و فاطمه از زینب بهتر است».

اما جواب این کلمات مکرر نامفید از پیش گفته شد که بمذهب شیعه

۱- «و نذيراً» فقط در دو نسخه ب م ۲- برای تحقیق در این حدیث رجوع شود

بتاسع بحار از چاپ امین الضرب (ص ۲۳) و یا بکتاب «الحجة علی الذاهب فی ایمان ابي طالب» تألیف سید فخار چاپ نجف (ص ۱۵) یا بص ۲۰ چاپ اول النقض. ۳ و ۴- ع ث:

«بقربت قربت» م ب: «بقربت قرین» (در هر دو مورد). ۵- ع: «هم چنو».

۶- ح س: «از».

امامت و خلافت بنسبت نیست و استحقاقِ امامت بدان شرایط است که بیان کرده شد و آن عصمت و نصوَصیَّت و علم است که بافقدِ یکی ازین سه گانه^۱ امامت نباشد^۲ و اگر چه فرزند پیغمبر و امام باشد امّا این خواهی که این تصنیف کرده است نه دعوی میکند در اوّل کتاب که بیست و پنج سال رافضی بوده است انتقالی شده است علی زعمه، قولش در دعوی اوّل مقبول و مسموع باشد و در دعوی رجوع حجت و بیسنت باید، آخر درین مدت دراز و عهدِ طویل بایستی و شایستی که این مایه بدانسته بودی که شیعه نبوت و امامت بنسبت نگویند، و بمیراث اثبات نکنند تا عبّاس را یا فرزندان و دختران و دامادان و بنی عمّان را باشد بلکه از شرایطِ امامت عصمت و نصیّت و کثرتِ علم گویند و هر که را این سه منزلت باشد امام مفترض الطّاعه او باشد اگر خویش باشد و اگر نباشد، و یک شاهد که بدان این شبهت ساقط شود و این مُشَنِّع لال گردد آنست که اگر شیعه امامت بنسبت گفتندی حسن علی علیه السلام فرزندِ مهترست علی را و فاطمه را؛ و شیعه در اولادِ حسن علی از اوّل تا بآخر در هیچکس دعوی امامت نکرده اند^۳، و از فرزندانِ زین العابدین آلا در باقر دعوی نکنند و زید علی علیه السلام که پسرِ زین العابدین است^۴ و خروج کرده است بامامتش قبول نکنند برایِ فقدِ عصمت و نصیّت و کثرتِ علم؛ تا بدانی که شیعه امامت بنسبت نگویند الا بعلم و عصمت و نصیّت نگویند^۵ کذلک در هر یک از ائمّه دین برین وجه که بیان کرده شد تا این سوالات همه ساقط باشد و این تشبیهات که آورده است همه باطل.

امّا آنچه گفته است که: «علی بهترست از ابوالعاص» منت نهاده است بر سرِ علی، و کرم و تفضّل کرده است که شخصی را که سیّدِ انبیا سیّدِ اوصیا خواند و

۱- ع: «سگانه». ۲- عبارت نسخ م ث ب: «که بافقد یکی از این (ث: یکی این)

یگانه امامت باشد». ۳- ب م: «نکرده است» ۴- شاید اصل چنین بوده:

«وزید علی که پسر زین العابدین است علیه السلام». ۵- ع ث ب م: «برای فقد عصمت و

نصیت نگویند».

آیاتِ بیمر^۱ از قرآنِ مجید در فضایل و مناقبِ او منزل شده باشد و اخبارِ بی‌عدد^۲ در شرفِ او ظاهر و باهر، خواه از بُغضِ مادر آورده^۳ روا ندارد گفتن که: این بهتر است از عثمان، ترسد که سوراخی در مجبوری باشد، و چون درست شد که امامت بنسبت و قرابتِ قریب^۴ نیست بعصمت و علم و نصوصیت است مستغنی باشیم از تکرارِ بی‌فایده.

اما جوابِ این کلمه که گفته است که: «دین و دولت و خلافت بنسبت گفتن مذهبِ گبر کانست» کلماتی لطیف برود که هر عاقل و فاضل^۵ قبول کند او لا قائلِ این قول و معتقدِ این اعتقاد بیرون از آنکه از خدای تعالی تبرّأ می کند و بر نصِ قرآن انکار می کند و درین قول انبیا را مُحْطی و مُجَرِّم می شناسد، بر خلفای بنی العباس طعن می زند، و بر سلاطینِ آل سلجوق انکار می کند و از سنی^۶ رجوع میکند چنانکه از رافضی^۷ کرده است.

اولاً ما خود بحمد الله و منّه بدرست کردیم که نسبت نه از شرایطِ امامت است امّا^۸ از قرآن این آیه بر نخوانده است که چون باری تعالی ابراهیم خلیل را علیه السلام گفت: انّی جاعلک للنّاس اماماً^۹ ابراهیم گفت: و من ذرّیتی^{۱۰} بایستی که خدای تعالی خلیل را گفتی که: این سخن مگوی که این سیرتِ گبرکان است، و چون موسی علیه السلام بر طور سینا با خدای خود مناجات می کرد گفت: واجعل لی وزیراً من أهلی* هارون أخی^{۱۱} قدیم تعالی بایستی که کلیم را گفتی که: این حدیث ممکن که این طریقه گبرکان است، و چون زکریّا پیغمبر علیه السلام بمناجاتگاه آمده بود و میگفت: فهب لی من لدنک ولیّاً* یرثنی و یرث من آلِ

۱- «بیمر» یعنی بی حساب و بی شمار. ۲- شاید اصل چنین بوده: «بی عدّ» تا با «بی مر»

متوازن باشد. ۳- ع: «مادر آورد» و نسخ م ب اصلاً ندارند. ۴- ع: «بنسبت

و قربت قرابت» م ب: «بنسبت قربت و قرابت» ح: «بنسبت و قربت و قرابت» و بنا بر این

نسخ شاید نسخه ع بهتر باشد و مراد خویشاوندی نزدیکتر باشد. ۵- ع: «که همه

عاقلی و فاضلی». ۶ و ۷- یعنی از سنی بودن و رافضی بودن. ۸- س: «آیا».

۹ و ۱۰- از آیه ۱۲۴ سوره مبارکه بقره. ۱۱- دو آیه ۲۹ و ۳۰ سوره مبارکه طه.

یعقوب^۱ حق تعالی میبایست که او را گفتی: زنهار درین معنی زبان مجنبان که این سنت و سیرتِ گبر کان است، و اگر انبیا این معنی ندانستند و خدای تعالی ایشان را معلوم بنکرد میبایست که مصنفِ نوسنی سراز درِیچہ ذرّۂ او^۲ لیست^۲ بدر کردی که دین و دولت و ملک و خلافت بنسبت خواستن طریقِ گبر کانست.

و آیت^۳ دیگر که حق تعالی منت مینهد بر انبیا و میگوید: آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین* ذرّیةٌ بعضها من بعض^۴ پنداری بخواجه نرسیده است، و آنچه مصطفی صلی الله علیه و آله میگوید: کلّ حسبٍ و نسبٍ ينقطع يوم القيامة إلا حسبی و نسبی^۵ بر قاعده خواجه لفظی خطاست و متابعتِ گبر کانست علی زعمه، حاشا عنه صلی الله علیه و آله.

۱- آخر آیه ۵ و اوّل آیه ۶ سورة مبارکه مریم. ۲- کذا در نسخ و ظاهر آنست که چنین باشد: «سراز درِیچہ ذرّۂ ألت» تا اشاره بعالم ذرّ باشد که علمای تفسیر در تفسیر آیه: «ألت بر بکم» بیان آن پرداخته اند و اخبار بسیار نیز مطابق ظاهر آن در کتب احادیث مذکور است. ۳- نسخ: «و در آیت». ۴- ذیل آیه ۳۳ و صدر آیه ۳۴ سورة مبارکه آل عمران. ۵- سیوطی در جامع صغیر از کبیر طبرانی و مستدرک حاکم و سنن بیهقی از عمر، و نیز از کبیر طبرانی از ابن عباس و از مسور نقل کرده که پیغمبر اکرم (ص) فرموده: «کلّ سبب و نسب منقطع يوم القيامة إلا سببی و نسبی» و حکم بصحت حدیث کرده است، و مجلسی (ره) در ثالث بحار بابی بعنوان «أنه يدعى الناس بأسماء امهاتهم إلا الشيعة وانّ کلّ سبب و نسب منقطع يوم القيامة إلا نسب رسول الله (ص) و صهره» (ص ۲۵۹-۲۶۱ چاپ امین الضرب) و همچنین در مجلد هفتم بحار بابی بعنوان «أنّ کلّ نسب و سبب منقطع [يوم القيامة] إلا نسب رسول الله (ص) و سببه» منعقد کرده و اخبار بسیاری در هر یک از این دو باب بلفظ «سبب و نسب» وارد نموده است اما بلفظ «حسب» فقط روایتی از کنز الفوائد کراجکی (ره) باین سند نقل کرده است (سابع بحار ص ۲۴۱ چاپ گمپانی): «عن القاضي السلمي أسد بن ابراهيم عن العتكي عمر بن علي عن محمد بن اسحاق البغدادي عن الكديمي عن بشر بن مهران عن شريك بن شبيب عن عرقدة عن المستطيل بن حصين قال: خطب عمر بن الخطاب الى علي بن أبي طالب عليه السلام ابنته فاعتل عليه بصغرها وقال: اني أعددتها لابن أخى جعفر، فقال عمر: اني سمعت رسول الله (ص) يقول: كلّ حسب و نسب منقطع يوم القيامة ما خلا حسبی و نسبی، و كلّ بنی انشئ عصبتهم لا بیهم ما خلا بنی فاطمة فانی أنا أبوهم و أنا عصبتهم» پس این حدیث شاهد صحت عبارت حدیث در متن است.

و آنچه غیر آنست که جهانیان^۱ را معلوم است که خلفاء بنی العباس بغداد سرایهای محکم بکرده‌اند و بیگانه‌را در وی رها نکنند و اطفال خود را با احتیاط تمام بامینان حاذق و معتمدان مشفق^۲ موافق سپارند تا تربیت بوجه میفرمایند تا خلافت از خاندان ایشان بنیفتد و اگر متعلّبی طلب این کند بخونش سعی کنند خواهجه انتقالی میبایست که این شفقت نگاهداشتی و ایشان را معلوم بکردی که دین و دولت و خلافت بنسبت گفتن مذهب گبر کانست تادست از آن بداشتندی و اگر درین همه وجوه^۳ کورو کراست این یک شاهد را که از آفتاب ظاهر ترست بایستی که فراموش نکرده بودی که تا سلطنت بفرخی با آل^۴ سلجوق افتاد تالی یومنا^۵ هذا هر کجا طفلی یکماهه سلجوقی باشد امیری معروف و گردنی^۶ مهیب او را بصدحیله و چاره و خرج و رنج بدست آرد و بطرفی از اطراف عالم شود و مضطرب میدارد و اگر چه طفلی بیعقل و بیعلم و بیقوت باشد هر کس از عقلا که بشنود آن امیر و اتابک را معذور میدارند^۷ و میگویند^۸: او سلطان بچه دارد، مصنف مشفق متعصب^۹ میبایستی^{۱۰} که ایشان را معلوم کردی که ترک این طریقت کنید که دین و دولت و خلافت بنسبت داشتن مذهب و طریقت گبر کان است. دریغا مسلمانی که بطریق شفقت و انصاف این حال براین وجه^{۱۱} بر خلفا و سلاطین و امراء عرض کردند و تا خواهجه را افتادی آنچه مستحق آنست. با آنکه مذهب شیعه اینست

۱- ب م: «آنست جهانیان را». ۲- ث ب م: «و اگر در این همه وجه». ۳- ب

ث ح س م: «بآل». ۴- ح س ب م: «الی یومنا» (بدون «تا»). ۵- ب ث م:

«امیری معروف بگردی» در برهان قاطع گفته: «گردن برون ارزن معروف است و برربی جید و عنق خوانند و جمع آن گردنهاست، و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن گردنان باشد» و در انجمن آرای ناصری و غیر آن نیز باین معنی تصریح کرده‌اند.

۶ و ۷- کذا در نسخ و گویا در جمع آوردن این دو نظر بکلمه «هر» است که افاده تعمیم میکند.

۸- ح س: «مصنف نامشفق متعصب». ۹- کلمه «میبایستی» آخرین کلمه قسمت اوّل

صفحه ۱۰ نسخه ع است و بعد از آن عبارت «بصحت اسانید است (تا آخر)» که در سابق بتفصیل بآن اشاره شد و ذیل عبارت متن حاضر که از جمله «که ایشان را (تا آخر)» باشد اوّل

قسمت دوم ص چهارده است. ۱۰- ع: «این حال و این وجه».

که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نصو صیت است دون نسبت، ندانم که چرا در^۱ همه انبیا و خلفا و سلاطین و امرا و رؤسا و قضاة این طریقت رواست و متابعت گبر کان نیست چون نوبت بشیعه رسد^۲ که در بعضی فرزندان و اولاد فاطمه زهرا با حصول سه شرط معروف که گفته شد دعوی امامت کنند متابعت گبر کان باشد ای مسلمانان تقرّباً الی الله تعالی درین یک فصل بانصاف تأمل کنی^۳ که نایب داود سلیمان باید، و وزیر موسی هارون، و جایگیر یعقوب یوسف، و قائم مقام زکریّا یحیی، و خلیفه مستر شدراشد، و بر جای ملک شاه سنجر،^۴ و قائم مقام محمد محمود،^۵ و نایب حسن استرآبادی^۶ در حکم و قضا پسرش، و در هر دهی^۷ که رئیس متوفی شود خاکم^۸ پسرش،

۱- م ب: «بر». ۲- ح س: «رسید». ۳- کذا صریحاً در دو نسخه «ع» و «ث» و در نسخ م ب ح: «کنید» و متن موافق اصطلاح متداول در زمان مصنف (ره) است چنانکه بتفصیل در تعلیقه ۳۱ بیان شده است. ۴- سنائی (ره) گفته (ص ۳۶۸ دیوان او بتصحیح استاد مدرّس رضوی):

«از پس سلطان ملک شه چون نمی داری روا تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن»
 «از پی سلطان دین پس چون روا داری همی جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن».
 و در ذیل ص ۲۳ چاپ اوّل ایات دیگری نیز نقل شده است. ۵- در همه نسخ موجوده «ع ث ب م ح س» عبارت چنین است «وقائم مقام محمود محمد» پس علامه قزوینی (ره) در نسخه خود بر روی کلمه «محمود» حرف «خ» و بر روی کلمه «محمد» حرف «م» نوشته است یعنی محمود مؤخر و محمد مقدم است و باید چنین خوانده شود: «وقائم مقام محمد محمود» و این تصحیح صحیح و درست است زیرا بشهادت همه تواریخ مغیث الدین ابوالقاسم محمود پسر محمد بن ملک شاه سلجوقی است که قائم مقام محمد است و بعد از پدرش بتخت سلطنت نشست رجوع شود بتواریخ بحوادث پانصد و یازدهمین سال، و راوندی در راحة الصدور گفته (ص ۲۰۳): «السلطان مغیث الدین والدین محمود بن محمد بن ملک شاه یمین امیر المؤمنین» آنگاه بتفصیل بترجمه اش پرداخته و ذکر کرده است که سلطان سنجر عموی او دختر خود مهملک خاتون را باو داده است و بعد از فوت مهملک خاتون دختر دیگرش را باو داده و بتربیت او و تقویت سلطنتش پرداخته است. و عماد کاتب نیز در تواریخ آل سلجوق بهمین عبارت او را معرفی کرده و بتفصیل بشرح حالش پرداخته است (رجوع شود بص ۱۱۹ چاپ اول). ۶- مراد قاضی حسن استرآبادی است که ذکر او مکرراً در این کتاب آمده است و بترجمه اش در مورد دیگر از همین کتاب اشاره خواهیم کرد ان شاء الله تعالی. ۷- ح س: «دیهی».

۸- ع س م ب: «رئسی» ح س: «رئیس و حاکم».

یا برادرش باید^۱ که صاحب حق^۲ است و منشور سلطان و توقیع امیر دارد و اگر من گویم: چون امیر المؤمنین علی از جهان نهان شود خلافت حسن علی را باشد که پسر فاطمه محمد است و محمد^۳ سید اولین و آخرین است و آفریده‌ها همه طفیل آفرینش است خواه آن همه فراموش کند و حلقه عداوت مرتضی در گوش کند و گوید: این متابعت گبرکان است که ایشان و رافضیان دین و دولت و خلافت بنسبت میگویند و هذه قصيرة عن طويلة^۴ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و اگر گوئی: فضل بشجاعت است زییر و خالد چنان^۵ شجاعان بی مثل بودند چون علی، تا^۶ اختلاف بود میان صحابه بهری میگویند: علی شجاعتر است، بهری میگویند: زییر، تا آنکه که^۷ متفق شدند و گفتند: لا فارس أشجع من الزییر، ولا راجل أشجع من علي بن أبي طالب، و خالد لم يهزم قط، زییر در حال سواری شجاعتر است، و علی در حال پیادگی، و خالد را کس^۸ بهزیمت نکرد، پس بایستی که هر دو در خلافت و وزانت^۹ همسر علی بودندی».

اما جواب آنست که بشرح فصلی درپیش گفته شد و شرایط امامت همان قسم است که بیان کرده‌ایم پس مستغنی باشیم از جواب این فصل که ما شجاعت را از شرایط موجه نگوئیم در امامت اما گزیر نباشد از کلمتی چند مختصر

۱- «باید» فقط در ح س است. ۲- ث ب از جمله «از جهان نهان شود» تا «محمد

سید» را ندارند و م در حاشیه دارد لیکن بجای «فاطمه محمد است و محمد» چنین «فاطمه زهرا است دختر محمد» نوشته‌اند. ۳- از امثال معروفة عرب است و در کلام امیر المؤمنین

علیه السلام در حدیث مشهوری که بحارث همدانی فرموده است باین عبارت وارد شده: «خذها اليك يا حارث قصيرة من طويلة أنت مع من أحببت، ولك ما اكتسبت» (امالی مفید، مجلس اول) و میدانی در مجمع الامثال و فیروزابادی در قاموس گفته‌اند: «القصيرة التمرة والطويلة النخلة، يضرب لاختصار الكلام». ۴- ح س: «همچنان». ۵- ح س: «و».

۶- ث ب م: «تا آنکه» ح س: «آنکه». ۷- ب ث م: «کسی». ۸- ث:

«و وراثت» ح س: «وزارت» م ندارد، در مصباح المنیر گفته: «هذا وزن ذاك و زنته ای معادله» و در قاموس گفته: «وازنه عادله و قابله وهو وزنه و زنته و وزانه و بوزانته ای قبالته و حذاءه».

در جواب این کلمات:

اما جواب آنچه گفته است از سر بی‌امانتی و غش و خیانت و بغض علی مرتضی «که زیبر و خالد هم چنان شجاع بودند که علی» آنرا که از اجتماع و قرآن و اخبار متواتر بهره‌ای نباشد و عقل را خود اثری نداند قیاس چنین کندای عجب بایستی که علما و مذکران فریقین در بلاد اسلام بر سر کراسی و منابر نکر این دو شخص نیز بشجاعت کرده بودند در فتحی از فتحهای اسلام در عهد مصطفی علیه السلام، یا آیتی^۱ در قرآن مجید در فضل شجاعت و قتال و جهاد ایشان از خدای تعالی نازل بودی، یا خبری از مصطفی علیه السلام وارد بودی که ایشان در شجاعت و قتال اولیتر اند، و بدین سخن قلّة الالتفات^۲ اولیتر که^۳ عقل بروی می‌خندد و شرع خود نمی‌پسندد، و عجب است که صحابه بر رأی العین دیده باشند مردی و شجاعت امیر المؤمنین را و آنرا بحقیقت دانند و از جبرئیل شنوند که: لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار^۴ آنکه خالد و زیبر را با وی برابر کنند، و پنداری زیبر بقول این جماعت که گفتند: زیبر در سواری شجاعت‌تر است او مغرور شده است و حرب جمل اختیار کرده و گمان برده که چنانست، پس نمیدانم که خون او بگردن که باشد؟! بلکه صحابه این معنی نگفته‌اند و روا ندارند که در شجاعت کسی را با علی برابر کنند این تزویر و دروغ از اختلاق^۵ او باشد که نو مسلمان است و ازیست

۱- ث م ب: «و یا آیاتی» حس ندارند. ۲- در نسخ: «الانفاق». ۳- ح س: «در

این قضیه که» ث: «بدین سخن قله.....» (جای نقطه‌ها سفید است) م: «بدین سخن قلب» ب: «و بدین سخن قلت» پس گویا در نسخه م قلب را بمعنی ناسره و غیر رایج و در نسخه ب «قلت» را بجای غلت که در فارسی بمعنی غلط عربی استعمال میشود (چنانکه در لغتها تصریح کرده‌اند) بکار برده‌اند، پوشیده نماید که در نسخه ع بر روی «قلّة» عدد ۲ نوشته شده تا دلالت کند بر اینکه از اینجا کلمتی یا کلماتی ساقط شده و بحاشیه برده شده است اما در حاشیه چیزی دیده نمیشود پس عبارت متن مشوش است و تصحیح نظری است و فقط برای ربط عبارت بعمل آمد اگر نسخه‌ای دیگری بدست آید و صحیح عبارت در آن باشد مورد اعتماد همان خواهد بود والسلام علی من اتبع الهدی. ۴- حدیث معروف و مذکور در کتب خاصه و عامه است

بطوری که حاجت بشرح و بیان ندارد. ۵- همه نسخ: «اختلاف» و تصحیح از علامه ←

و پنج ساله رافضی بگریخته است خواهد که زیرو خالد را باعلی در شجاعت برابر کند تا در سنّی بقبول^۱ باشد و عجبترا آنست که گروهی گویند: بوبکر فاضلتر است از علی، و گروهی گفتند: عمر فاضلتر است از علی، لیکن بی حجت و بیّنات با آنکه اجماع است که علی از همه صحابه عالم تر و فاضل تر و شجاع تر است بدلالات^۲ آیات و اخبار و غزوات؛ این سخن باری هرگز نشنیده ایم که کسی گفته باشد درهمه امت رسول علیه السلام: که کسی در شجاعت باعلی برابر است. باری تعالی ما را توفیق کرامت کناد تا بکرم عمیم او دامن از دست شبهت بستانیم و دیو لعین را بقوت اعتقاد پاک از خود برانیم انّه القادر القهار. آنکه گفته است:

«اگر گوئی: [امامت] بسبق در اسلام است، معروف است که علی^۳ ده ساله بود که در اسلام آمد و قبول کرد، و بوبکر چهل ساله بود و هر دو سابق بودند، و زید حارثه هم در درج هر دو بود پس مرد رسیده بخلاف و نیابت نبوت اولی تر باشد تا^۴ کودکی نارسیده، و مولی که نه در رتبت و^۵ منصب زعامت باشد چون زید حارثه. اما جواب این فصل بوجه تأمل باید کردن.

اولاً بدانند که بمذهب امامیه سبقت از شرایط امامت نیست اگر چه تأکید در امامت کند و^۶ شرایط موجب آن سه گانه است که از پیش بیان کرده شد تا هر کس را که يك صفت ازین سه نباشد در امامت نصیبی نباشد^۷.

اما آنچه گفته است که: «بوبکر چهل ساله بود و علی ده ساله و هر دو سابق بودند» تسلیم افتد از طریق مجامله با آنکه روایت برین وجه وارد است که بوبکر

— قزوینی (ره) است و اختلاق بمعنی از خود ساختن و سخن بی اصل را بصورت با اصل در آوردن است در صحاح گفته: «خلق الافک و اختلقه و تخلقه ای افتراه و منه قوله تعالی: و تخلقون افکاً» و در منتهی الارباب گفته: «خلق الافک و تخلقه و اختلقه بر بافت دروغ را».

۱- ح ۴ م س: «مقبول» ب: «قبول». ۲- ح س: «بدلائل». ۳- ع ث «علی» را

ندارند. ۴- ث ب م ح س: «که». ۵- ح س: «نه در رتبت خلافت».

۶- ح س: «کند واز». ۷- ع ث م ب: «ندارد».

بعد از مرتضی بیچهل روز اسلام آورد و سبقت علی را بود بدان مدت پس اولی تر باشد اگر سبقت را منزلتی بود^۱
 أمّا آنچه گفته که:

«مرد رسیده بخلافت اولی تر باشد که کودک نارسیده».

جواب اولین آنست^۲ که باتفاق علما درجه نبوت رفیع تر است از درجه امامت و باری تعالی در قرآن مجید کودک نارسیده را بحکمت و نبوت یاد کرده است آنجا که در حق عیسی مریم حکایت میکند از قول او در حال طفولیت: انّی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً* و جعلنی مبارکاً اینما کنت^۳، و در حق یحیی سه ساله میگوید: و آتیناه الحکم صبیاً^۴.

پس اگر سه روزه و سه ساله را نبوت درست باشد ده ساله با حصول شرایط^۵ موجب امامت را شاید.

و جواب دوم آنست که روز دعوت نبوت امت را بامامت غیر رسول چه حاجت بود که رسول علیه السلام چنانکه رسول بود امام [هم] بود و دعوی امامت بعد از عهد رسالت میرود و علی را آن روز سی و سه سال بود و بمقام امامت و منزلت زعامت رسیده بود باتفاق امت، و چون معصوم و نص او^۶ بود و عالم تر از همه امت بود باحکام دین و شریعت، امام او باشد بعد از پیغمبر بلا فصل، تا بنظر درین فصل جمله شبهتها زایل باشد و همه مقصودها حاصل^۷ والحمد لله رب العالمین کما هو أهله و مستحقه.

آنکه گفته است که:

«واجتماع است از چهار دلیل؛ یکی اجماع است^۷، و یکی دلیل عقل است،

۱- ع ث م ب: «پس اولیتر که کودک نارسیده».

۲- ح س: «اولین» را ندارد.

۳- از آیه ۳۰ و ۳۱ سوره مبارکه مریم.

۴- ذیل آیه ۱۲ سوره مبارکه مریم.

۵- ح س: «و نفس او».

۶- م ث ب: «حاصل شود» ح س: «حاصل آید».

۷- ح س: «که اجماع امت از چهار دلیل باشد» و عبارت این دو نسخه بهتر است.

ویکی کتاب خدا است، ویکی سنت مصطفی است، پس اگر چنین بود که رافضی می گوید: ^۱ اجماع مهاجر و انصار که ایشان بودند حکام بر خلق، و صدر اول بودند، و ناقدان حضرت نبوت ^۲ بودند در هیچ کار حجت نبودی؛ چه پوشیده نیست که اهل حل و عقد و بنا نهادن اساس دین و قواعد اسلام ایشان بودند باجماع ایشان چه حاجت بودی که هر که بنسبت شریفتر بودی امام اعظم و سلطان اکبر او بودی و بسی بودند که درجه علی داشتند».

اما جواب ^۳ این کلمات آنست که عجب آید از نقصان و قلت فضل ناقلی که در کلمتی ^۴ نادرست چندین تکرار بکند و چند لفظ بگوید که محتمل يك معنی باشد و در جواب بعضی شروع ^۵ برفت و جواب همه ملزم شد.

اما آنچه گفته است: «که اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکام بودند بر خلق و صدر اول بودند و ناقدان حضرت نبوت بودند» اولاً چون امامت فرع باشد بر اصل خواجه مکلف ^۶ مخیر ^۷ باشد و ترك فرعی از فروغ پندارم که نقصان ایمان نکند پس این تقریر و تشنیع و تکرار که خواجه میکند بی فایده باشد و معنی ^۸. اما آنچه گفته است که: «ناقدان حضرت نبوت بودند» نمیدانم که ازین «ناقدی» چه خواسته است؟ اگر آن میخواهد که نقد قرآن و اخبار کردندی اتفاق است که در عهد سید علیه السلام با نزول جبرئیل و قرآن پندارم بقیاس حاجت بنیفتد بدلالیت این آیت که: و ما ينطق عن الهوى * ان هو الا وحى يوحى ^۹ و نیز

۱- ح س: «پس اگر چنین بودی که رافضی دعوی میکند و میگوید».

۲- ث م ب: «حضرت رسالت نبوت».

۳- از جواب مصنف (ره) در دو مورد که نقل کلام این مؤلف معترض را میکند چنانکه خواهد آمد بر می آید که این کلمه در اصل کتاب بعض فضایح الروافض «بنیاد» بوده است و قراین دیگر نیز آنرا تقویت می کند که از آن جمله فارسی بودن «بنیاد» است.

۴- از این: «اما جواب» تا «و جواب همه ملزم شد» را دو نسخه ح س ندارند.

۵- ب م: «حکمی» ث: «حکمتی».

۶- کذا در همه نسخ «ع ث ب م» و ح س هم اصلاً ندارند چنانکه گفتیم و بنظر میرسد که «شروح» یا «شرح» (هر دو بجاء مهمله) باشد و بنا بر صحت متن «شروع برفت» بمعنی «اقدام شد» خواهد بود.

۷- ث: «میگفت».

۸- ب: «محرم م»: «مجبر» ح س: «مجبر».

۹- یعنی: «و بی معنی».

۱۰- آیه ۳ و ۴ سورة النجم.

روا باشد که با وجود و حضور سید انبیا تأویل آیات متشابهات کردند^۱ و اگر آن می‌خواهد که رسول در مصالح با ایشان مشورت کردی؛ درست است، پس خواهی اهل مشورت را از ناقدان باز نمی‌شناسد و این لفظ اجرا کردن از بی ادبی و بی علمی باشد و آنچه لازم است در این اجرا زبان عقل بیان میکند.

و آنچه حواله کرده است که «بنیاد دین ایشان نهادند» از چنین لفظ موهم^۲ اگر احتراز کرده بودی؛ شایستی، که اتفاق همه مسلمانان است که بنیاد دین و قاعده اسلام باری تعالی نهاده است قال تعالی: ان الدین عند الله الاسلام^۳، و حواله دین و شریعت بغیر خدای تعالی کردن از غایت جهل و نادانی باشد و درین اطلاق کفر محض لازم است.

اما آنچه حواله باجماع کرده است، شیعه اصولیه اجماع را منکر نباشند و یکی^۴ از چهار حجت خود اجماع طایفه محقه است اما فرق میان حق و باطل در عقلیات بنظر در دلیل توان دانستن، و چون مصنف دعوی علم اخبار^۵ و آثار کند باید که انکار نکند که روز سقیفه که مهاجر و انصار تقریر امامت می‌کردند بوبکر و عمر در مسجد رسول بهم^۶ بودند مغیره در آمد و گفت: چه خواهی کردن؟ عمر گفت: ننتظر هذا الشاب حَتّٰی نبایعه، گوش بعلی^۷ میداریم تا بروی بیعت کنیم مغیره که او را «أدهی العرب» گفتندی گفت: زنهار بر علی^۸ بیعت مکنی^۹ و دیگری را اختیار کنی^{۱۱} که کفایت است رسالت در بنی هاشم تا ایشان بسقیفه رفتند و بر بوبکر

۱- ث: «با وجود حضرت رسالت تأویل آیات متشابهات نکردندی» م: «بکردی». ۲- ح

س: «از چنین لفظ و کفرهم». ۳- صدر آیه ۱۹ سورة آل عمران. ۴- «ویکی» آخرین

کلمه موجود از نسخه عالم ربانی میرزا محمد سامرانی- قدس سره- است و عبارت واضحتر

آخرین عبارت آن نسخه این است: «اما آنچه حواله کرده است باجماع، شیعه اصولیه اجماع را

منکر نباشند و یکی» چنانکه در مقدمه نقض و تعلیقات آن که کتاب جداگانه مستقلی است

بتفصیل یاد کرده ایم (رجوع شود بص ۹۲). ۵- م: «باخبار». ۶- ب م: «باهم».

۷- ح س: «خواهید کردن» و متن مطابق اصطلاح و تغییر زمان تألیف نقض است چنانکه در

تعلیقه ۳۱ بتفصیل مذکور است. ۸- ع: «گوش علی» ح: «گوش علی را».

۹- م ب: «زنهار که با علی». ۱۰- ث م ب ح: «مکنید». ۱۱- م ب ح:

«کنید» و این هر دو تعبیر در نسخه ع مطابق اصطلاح زمان تألیف نقض است.

بوقحافه بیعت کردند و فاطمه زهرا روز بیعت پوشیده بیاب النجد آمد و میگفت:
 لاعهد لي بقومٍ أسوأ محضراً منكم، ترکتُم رسول الله في جنازة^۱ بين أيدينا و قطعتم
 أمرکم فيما بینکم کأنکم لم تعلموا ما قال أبي يوم غدیر خم، والله لقد عقدله يومئذٍ
 الولاء ليقطع منکم بذلك الرّجاء ولكنکم قطعتم الأسباب بینکم و بین نبیکم،
 والله حسیب^۲ بیننا و بینکم فی دنیاکم و آخرتکم.

و بوبکر که اصل بود در اختیار؛ این روز میگفت:

يا أبا الحسن انني لو علمت أنك تنازعني في هذا الأمر لما أردته ولا طلبته؛
 فان بايعتني فذاك ظني بك، وان لم تباع في وقتك هذا وتحب^۳ أن تنظر في أمرک
 لم أكرهك عليه فانصرف راشداً اذاشئت.

و أبو الحسن قرشی روایت میکند از نافع از زهرا از عروۀ از عایشه که
 گفت: ان علياً لم يبايع الا بعد ستة أشهر. و این حدیث در فتوح اعثم است که تصنیف
 أحمد بن أعثم است که شافعی مذهب است و سخنش بنزدیک^۴ خواجه مقبول باشد
 که رافضی نیست^۵ و در جمع بین الصحیحین که ابن [ابی] نصر حمیدی^۶ جمع کرده
 است هست. و بنزدیک^۷ شیعه چنانست که علی علیه السلام هرگز بر ابوبکر و غیر
 ابوبکر بامامت بیعت نکرد و نه عییدۀ^۸ جرّاح که بنزدیک^۹ خواجه یکی است از
 عشرۀ ناجیه، [و او] بعد از سه روز پیش علی آمده و میگوید: يا علي أنت أولى
 بهذا المكان بفضلک و سابقتك و قرابتك ولكن ارض بما رضي المسلمون، و سخن

۱- در منتهی الارب گفته: «جنازه بالکسر مرده و یفتح، یا بالکسر مرده و بالفتح تخت که مرده را

بروی بردارند و یا عکس آن باشد» در هر صورت مراد در اینجا تابوت است. ۲- برای

تحقیق در این مطلب رجوع شود به تعلیقه ۳۹ (اما ترجمۀ خود ابن اعثم مشهور و در کتب

تراجم مذکور است). ۳- محدث قمی (ره) در الکنی و الالقاب گفته: «الحمیدی»

ابو عبدالله محمد بن ابی نصر فتوح بن عبدالله بن حمید (مصرغاً) الازدی الاندلسی القرطبی

الحافظ المشهور (تا آخر کلامش). ۴- ح: «ابو عییده» و در نسخه م کلمۀ «ابو» بخط

نویس بعداً علاوه شده و متن مطابق اصطلاح قدیم است که «ابو» را گاهی چنانکه «ابن»

را نیز و بلکه غالباً در این قبیل اعلام حذف می کرده اند. ۵- م ح س: «و گفت».

دوازده^۱ بزرگ از مهاجر و انصار بانکار بیعت بر بوبکر و فصول غرّای ایشان در فصول^۲ مفرد^۳ مشبع بیان کرده‌ایم درین کتاب^۴؛ چون بخوانند بدانند، پس رافضیانِ اوّل ایشان بودند که انکار [این] اجماع و این بیعت کردند و اگر این لعنت و این تشنیع که این مصنف مجبّر کرده است وزده؛ بحق است باید که اوّل در آن جماعت رسد که کبار مهاجر و انصار بودند آنکه درین جماعت که بعد از پانصد و اند سال انکار امامت و بیعت اختیار میکنند تا درین يك فصل^۵ بانصاف نظر کنند و بدانند^۶ که انکار اختیار در امامت نه کفر است و نه ضلالت که دوازده شخص معروف معتبر در يك مجلس همه انکار کردند بر آن بیعت، و کلماتی گفتند عباراتی^۷ مختلفه همه مشتمل بر يك معنی که در حق امامت علی مرتضی است^۸ و اخبار متواتر از رسول صلی الله علیه و آله روایت کردند و بوسفیان حرب که پدر خال المؤمنین خواجه است این روز بدر حجرة علی آمد و از قریش بود و باواز بلند این بیتها میخواند^۹:

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فيكم	ولا سيمائيم بن مرة اوعدي
فما الامر الا فيكم و اليكم	وليس لها الا ابو حسن علي
ابا حسن فاشدد بها كف حازم	فانك بالامر الذي يرتجى ملي

و خزیمه ثابت ذوالشهادتین که محل و مرتبت او در صحابه بدان حد بود که بگواهی او تنها بی‌غیری سید علیه السلام حکم کردی چون بشنید که

۱- ع: «این دوازده» و شاید اصل: «آن دوازده» بوده است. ۲- ح: «در فصلی».

۳- گویا مراد از «مفرد» جداگانه است تا منافات با موصوف جمع که «فصول» است

نداشته باشد. ۴- اشاره با و آخر کتاب است (رجوع شود بفضیحت ۵۰ و جواب آن).

۵- ث م ب: «تا در این فصل». ۶- ح: «تا در نزدیک اهل فضل نظر کند و بداند».

۷- ع ث ب: «عبارتی» ح: «بر عبارات». ۸- ح: «که خود امامت با علی

مرتضی است». ۹- این سه بیت را علم الهدی (ره) در فصول مختاره از «العیون و

المحاسن» مفید (ره) نقل کرده و با آنها بتفصیل استدلال بر حقانیت امامت بلا فصل امیر المؤمنین

(ع) کرده (ج ۲ چاپ اوّل؛ ص ۵۲) و مایانات او را در ذیل ص ۳۲-۳۳ چاپ اول نقض

ترجمه بفارسی هم کرده‌ایم.

بر بوبکر بیعت کردند بر آن انکار کرد و این بیتها میخواند^۱:

ما كنت أحسب هذا الأمر منصرفاً عن هاشمٍ ثمّ منها عن أبي حسنٍ
أليس أوّل من صلّى لقبلتهم و أعرف الناس بالآثار والسننِ
و آخر الناس عهداً بالنبيّ و من جبريل عونٌ له في الغسل والكفنِ
من فيه ما فيهم لا يمترون به^۲ وليس في القوم ما فيه من الحسنِ
ماذا الذي ردّكم عنه فنعلمه ها إنّ بيعتكم من أغبن الغبنِ

و چون بوبکر بوقحافه در اوّل عهد خلافت با سامه زید مینویسد که:

«من أبي بكرٍ خليفة رسول الله الى سامة بن زيد»

اسامه با انکار بروی جواب برین وجه می نویسد:

من الأمير سامة بن زيد الى عتيق بن أبي قحافة: أمّا بعد فاذا أتاك كتابي هذا فالحق بمكتبك^۳ فان رسول الله (ص) بعثني أميراً وبعثك أنت وصاحبك في الخيل،

۱- این اشعار را علم الهدی (ره) در فصول مختاره به ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب نسبت داده، و قاضی شوشتري (ره) در مجلس سوم مجالس المؤمنین بفضل بن عباس بن عتبة نسبت داده، و سید علی خان مدنی (ره) در الدرجات الرفیعة نقلاً از مناقب خوارزمی به عباس بن عبدالمطلب نسبت داده، و از تفسیر قاضی بیضاوی و نیشابوری نقل کرده که آنها از حسان بن ثابت است، و بنقل از ابن حجر در الاصابه گفته که آنها از فضل بن عباس بن عتبة است. و مجلسی (ره) در بخار از شرح ابن ابی الحدید نقل کرده که آنها را یکی از فرزندان ابولهب بن عبدالمطلب سروده است (ج ۸؛ ص ۶۸ چاپ گمپانی) و در تعلیقات چاپ اوّل ص ۳۱ ترجمه این اشعار نیز نقلاً از روضة الصفا مذکور است.

۲- این مصراع در بعضی کتب معتبره چنین است:

«من فيه ما في جميع الناس كلهم».

۳- کذا فی النسخ پس میتواند بود که اشاره بآن

باشد که ابوبکر قبل از بعثت رسول اکرم معلم کتاب بود یعنی مکتب دار چنانکه مجلسی (ره) در ثامن بحار در خاتمه «مطاعن ابوبکر» (ص ۲۷۲ چاپ امین الضرب) گفته: «وكان [أي ابوبکر] في الاسلام خياطاً وفي الجاهلية معلم الصبيان (تا آخر)» و مراد آن باشد که تو برو پی مکتب داریت، و ترا شایستگی امامت و خلافت مسلمین نیست. و میتواند بود که صحیح «بمكانك» یا «بمرکزک» یا «بکیتیک» باشد و مجلسی (ره) در ثامن بحار در باب «ما کتب ابوبکر الی جماعة يدعوهم الی البیعة» روایتی از احتجاج طبرسی نقل کرده و در آن بجای کلمه مورد بحث عبارت:

«انظر بمرکزک ولا تخلف» آمده است و مجلسی (ره) آنرا چنین معنی کرده (ص ۹۰): ←

وَأَنَا أُمِيرٌ عَلَيْكُمَا كَمَا أُمَرْتُ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِلَى آخِرِهِ .

و اگر بذکر آنچه مهاجر و انصار گفتند درین معنی مشغول شویم کتابها خواهد و روزگارا باید و ما را این قدر کفایت است پس در حکمی که بهری از اصحاب اقرار کنند و گروهی انکار کنند و عقل را در آن تردیدی باشد اگر شیعت را در آن خلاف^۱ باشد حواله نشاید کردن بمخالفت و خصومت صحابه رسول، و چون جماعتی امامت با اختیار و اجماع گویند، و جماعتی بنص^۲ و شرط^۳ عصمت؛ این بر حساب آن جمله باید گرفتن که خواه در مواضعی بدلیل آورده که: اختلاف اُمّتی رحمة^۴، تا شبهت زایل باشد و مقصود حاصل.

آنکه گفته است که:

«پس چون کار با این جماعت افتاد که ایشان را غم دین کمتر است رافضی برایشان تبلیس میکنند^۵ و آنچه هرگز ندیده اند اکنون می بینند و آشکارا فضایح خویش میگویند و بتعصب خانه های مسلمانان میکنند^۶ و بگونه دیگر فراروی ارباب دولت میدارند و مذهبِ رفض^۷ را تربیت^۸ میکنند».

اما جواب این فصل آنست که دیگر باره خواه نو مسلمان که بهیست و پنج ساله رافضی^۹ اعتراف داده است بر ترکان غازی و سنّیان اصلی^{۱۰} تشنیع میزند و انکار میکند و میگوید: ایشان را غم دین و اسلام کمتر است، مثالش درین امر بمعروف چنانست که در حکایت می آید که جهودی مسلمان شد و هم در ساعت

«انظر بمرکزك ای الی مرکزك و محلك الذی اقامك فيه النبی (ص) من عسکری و أمرک ان تكون فيهم، او من كونك رعية لامير المؤمنين (ع)، او انظر فی أمرک و مقامک» و از این بیان معنی «مكانك» نیز روشن شد و اما «كتبتك» شاید باین اعتبار باشد که کتبه بمعنی لشکر و سپاه است و چون ابوبکر تحت امارت اسامة بن زید و جزء سپاه اسلام بوده است از این روی «كتبتك» تعبیر شده است طالب تفصیل بکتاب اخبار و سیر که امور مربوط به بیعت ابوبکر را متضمن است مراجعه کند زیرا این مقام گنجایش بسط بیش از این را ندارد.

- ۱- ح: «خلافی». ۲- ع: «بشرط». ۳- ع ث ب ح: «رافضی برایشان تبلیس میکند» و ظاهر: «رافضیان» یا: «رافضی». ۴- م: «خراب میکنند». ۵- ب م: «رافضی». ۶- ح: «تقویت». ۷- م: «که بر رفض بیست و پنج ساله خویش». ۸- ح: «اصیل».

دربازار^۱ [مسلمانان] میگذشت و میگفت: راه بمسلمان باز دهی^۲. و پنداری که با این همه تلبیس خواجه خود را صلب تر و متعصب تر و معتقدتر می پندارد از^۳ ولایه و امرا و قضاة و حکام و علما و خواجهگان، و خود نمیداند که مصلحت ملک و دین ایشان بهتر دانند، و اگر جهان خراب شود خواجه را ازین بس با کی نباشد^۴؛ بط راجه زیان اگر جهان گیرد آب^۵، و ندانسته است که مذهب و مقاتل^۶ اسلامیان^۷ مختلف است و پادشاه راعی رعیت^۸ باشد و راعی را با آفتاب^۹ مشابَهت کرده اند که بر همه بقاع بنیک و بد تافته شود، و نیک و بد دنیا بحجت^{۱۰} ظاهر شود و بقیامت پدید آید محق از مبطل، و تقی از شقی، و موافق از منافق، و وفیت کل نفس ما کسبت و هم لایظلمون^{۱۱}

آنکه گفته است:

«و^{۱۲} در بازارها مناقب خوانان گنده دهن فرا داشته اند که مامنقتب امیر- المؤمنین میخوانیم و همه قصیده های پسر بنان رافضی و امثال او^{۱۳} میخوانند و جمهور روافض جمع میشوند همه و قیعت صحابه پاک و خلفای اسلام و غازیان دین است که میخوانند و صفات تنزیه که خدای راست جل جلاله، و صفت عصمت که

۱ ح: «از بازاری» ۲- م ب ح: «دهید» و متن در دو نسخه «ع» و «ث» مطابق اصطلاح زمان تألیف است چنانکه در تعلیقه ۳۱ یاد شده است. ۳- ح باضافه: «وزراء و». ۴- ح باضافه: «مصراع». ۵- گویا مصراع از سنائی (ره) است و نظیرش گفتار سعدی است در بوستان:

«گراز نیستی دیگری شد هلاک ترا هست بط را ز طوفان چه باک»

۶- ح: «مذهب مسلمانان» و تعبیر مصنف (ره) مطابق اصطلاح متکلمان است: «الآراء و الدیانات و المذاهب و المقالات». ۷- ح د: «مسلمانان» پوشیده نما ناد که نسخه

کتابخانه چهل ستون مسجد جامع که رمز آن «د» می باشد از همین جا یعنی «مسلمانان مختلف است» آغاز میشود و از اوّل کتاب تا این عبارت را: «که مذهب و مقاتل» باشد ندارد و از همین جا بمقابله کتاب با این نسخه نیز می پردازیم. ۸- ح د: «غم رعیت».

۹- ح د: «بآفتاب». ۱۰- ح د: «بدلیل و حجت». ۱۱- از آیه ۲۵ سوره

مبارکه آل عمران. ۱۲- ح د: «که». ۱۳- ح د: «از بیان و امثال او».

رسولانِ خدایِ راست علیهم السلام، قصّه معجزات که اَلا پیغامبرانِ خدایِ را نباشد بشعر کرده میخوانند و به علی بوطالب می‌بندند».

اما جوابِ این فصل آنست که عجب است که این خواجه بر^۱ بازارها مناقبِ خوانان را می‌بیند که مناقب میخوانند و فضایلِ خوانان را نمی‌بیند که بیکار و خاموش نباشند و هر کجا قمارِ خمّاری^۲ باشد که درجهانش بهره‌ای نباشد و بحقیقت نه فضلِ بوبکر داند نه درجه‌ علی شناسد برای دامن‌ان بیتی چند در دشنام رافضیان از بر بکرده و در سرمایهِ گرفته^۳ و مسلمانان را دشنام میدهد و لعنتِ ناوجه میکند و آنچه می‌ستاند^۴ بخرابات میبرد و بغنا و زنا میدهد و بر سبلی قدریان و مجبّران میخندد و این قاعده نو نیست که فضایلی و مناقبی^۵ در بازارها فضایل و مناقب^۶ خوانند اما ایشان همه توحید و عدل و نبوت و امامت و شریعت خوانند و اینان همه جبر و تشبیه و لعنت؛ من عمل صالحاً فلنفسه و من اُساء فعليها^۷. و اما آنچه گفته است که:

«تنزیه خدای و عصمت و معجزات رسولان^۸ بر علی می‌بندند» این خواجه خدای را بدین منزّهی نداند که هر کفر و الحاد و عصیان که در جهان میرود از خلق، همه فعلِ خدای^۹ داند، و رسولان را بدین معصومی نداند که همه را مخطی و

۱- ح د: «عجب است از خواجه در». ۲- ح د: «خماری و قمار» ث ب: «عاری

خماری» و گویا مراد از «خماری» شراب فروش و از «قمار» صاحب قمارخانه یا قمارباز است.

۳- ث (جای دو کلمه خالی) م ب: «و در سرمایۀ شکم بیکار و خاموش نباشد و هر کجا عاری خماری باشد که دشنام می‌دهد» ح د: «بر دامن‌ان و نام بیتی چند در دشنام رافضیان از بر کرده

و مسلمانان را دشنام می‌دهد و آنچه می‌ستاند» ۴- توضیح - در نسخ «ث، م، ب»

رَبط کلام از کلمۀ «می‌ستاند» گسیخته شده و بلافاصله متصل می‌شود بعبارت «بصحت اسانید از معتمدان (تا آخر)» که در سابق (ص ۲۸ و ص ۴۵) بآن اشاره کرده‌ایم و جمله «بخرابات می‌برند» در چند ورق بعد از این ذکر گردیده است لیکن نسخ «ع ح د» درست مطابق متن

و بدون هیچگونه اضطراب و تشویش است. ۵- ح د: «مناقبی و فضایلی» ۶- ح د:

«مناقب و فضایل». ۷- از آیه ۴۶ سورۀ مبارکۀ «فصلت». ۸- ح د: «و معجزۀ

رسولان را». ۸- ع ح د: «از خلق و فعل خدای تعالی».

عاصی و جایز الخطا خواند پس خلافِ اوّل باوی در تنزیه خدا و عصمت انبیا است نه در فضیلت و منقبتِ مرتضی. و آنچه گفته است که:

«معجزاتِ رسولان در حقّ علی اثبات می کنند».

پنداری که این قائل بدان سبب که بس^۱ روز گار نیست که سنّی شده است احوالِ این مذهب سره نمیداند که گاهی بگویند^۲: شیخ جنید بروزی از بغداد بشام آمد، و شیخ شبلی بساعتی از کوفه بیت الحرام آمد^۳: و معروف کرخی را از میانه^۴ سنگ طعام آمد، و ابوالحسن نوری را از درخت سلام آمد، و آن پیرانِ نکو طریقت^۵ هر گز این دعوی نا کرده^۶ و این طامات بخود راه نداده اند^۷ و خواجه این معنی را بعشقِ مذهب کرامات نام بر نهاده و نداند که از معجز بلیغتر است که موسی عمران با درجه نبوت از مصر یک هفته بمدین میرسد^۸ و مصطفی که سید انبیاست بچند روز از مکه بمدینه میآید^۹ پس اگر شیعه امامیه بوقتِ حاجت امام را برای اظهارِ حجت معجزی اثبات کنند بدیع نباید داشتن، و یادست از آن طریقت بیاید داشتن تا چون بدان معترف است بدین هم مقرر باید شدن، و هذو قصیره عن طویلة.

آنکه گفته است:

«و مغازیها»^{۱۰} میخوانند که علی را بفرمانِ خدای تعالی در منجنیق نهاده و بذات السلاسل انداختند تا بتنهائی آن قلعه را که پنج هزار مرد درو بود تیغ زن^{۱۱} بستند، و علی در خیر یک دست بر کند^{۱۲} دری که بعد مرد از جای خود بجنبانیدندی

۱- ح د: «بسی». ۲- م ب ح د: «گوید» ث: «بگوید». ۳- ح د: «رفت».

۴- م ب ح د: «از میان». ۵- ح د: «پیران طریقت». ۶ و ۷- ع ث ب م:

«نکردند» و «ندادند». ۸- ح د: «رسید». ۹- ح د: «آمد». ۱۰- ح د:

«مغازیهای بدروغ». ۱۱- ح د: «تیغ زن اندرو بودند». ۱۲- م ث ب:

«بر گرفت».

و بدستی^۱ میداشت تالشکر^۲ بدان گذر میکرد و بوبکر و عمر و عثمان و دیگر صحابه از حسد بر علی بر آن در^۳ آمد و شد میکردند تا علی خسته گردد و عجزش ظاهر گردد».

اما جواب آنکه «مغازیها خوانند که آنرا اصلی نباشد» این هم بظاهر بغض علی مرتضی است و اولاد او و^۴ چنانست که متعصبان بنی امیه و مروانیان بعد از قتل حسین^۵ با فضیلت و منقبت علی طاقت نمی داشتند جماعتی خارجیان از بقیه سیف علی و گروهی بددینان^۶ را بهم جمع کردند تا مغازیهای بدروغ و حکایات بی اصل وضع کردند در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال، و غیر ایشان، و خوانندگان را بر مر بعات^۷ اسواق بلاد ممکن کردند تا میخوانند تا رد باشد بر شجاعت و فضل امیرالمؤمنین، و هنوز این بدعت باقی مانده است که باتفاق امت مصطفی مدح گبر کان خواندن بدعت و ضلالت است، خواهی اگر منقبت علی از مناقب خوانان نمی تواند شنید باید که بدان هنگامه ها می رود* به زیر طاق باجگر و صحرای درغایش^۸ که این مصنف را در آن هنگامه ها*^۹ از دو گونه مقصود حاصل است، المعنی^{۱۱} مفهوم که بهمه حال فضل و منقبت علی مرتضی تیر جان و خار دیده خارجیان است.

۱- ح د: «نجینیدی بدست». ۲- د: «تا آنکه رسول» ح: «تالشکر رسول». ۳- ح

د: «و دیگر صحابه بر آن در که علی در دست داشت». ۴- ث م ب «و» را ندارند.

۵- ح د: «حسین علی». ۶- ح ب م: «بقیه السیف». ۷- ح د: «بی دینان».

۸- «مربعات» جمع «مربعه» است و آن بمعنی چارسوی است میدانی در الاسامی فی

الاسامی در قسم رابع که در بیان آثار سفلیه و توابع آنست در باب ششم در فصل دوم گفته:

«السوق = بازار، السوقه = مردم بازاری، الرزدق = رسته، المربعه = چهارسوی» پس گویا

این کلمه از «ربعه تریعاً ای جعله مربعاً» اخذ شده است و از استعمال مصنف (ره) و کلام میدانی

برمیآید که این تعبیر در آن زمانها مصطلح و متداول بوده است. ۹- ث: «باجگر و

صحراء در غایش» م ب: «باجگر و صحرا در عاس» ح د: «باحکی» (و باقی را ندارند).

۱۰- ح د (بجای عبارت میان دوستاره) «وزیر طاق باجکی بایستد که این مصنف نام مصنف را

در آن هنگامه». ۱۱- ح د: «و المعنی». ث ب م: «این معنی».

وحدیث منجیق و سلاسل^۱ بنزدیک شیعه بر آن معول^۲ نکرده‌اند و در کتب معروفان مذکور نیست و خواجه امام رشیدالدین رازی که استاد اهل زمانه خود بود در علم اصول؛ بدین حدیث انکار کردی و نامعتمد و نامعول دانستی، پس اگر شعرا برای زینت شعر کلمتی گویند و خوانندگان برای رونق خود چیزی خوانند بر آن اعتبار نباشد اعتبار درین معنی بر قبول^۳ فحول^۴ علما و کتب شیوخ معتمد باشد. و مجبّران باید که قیاس کنند این معنی را بادره^۵ و باروی^۶ حلب که بهمه حال علی به از عمر، و ذوالفقار از دره کمتر نیست.

اما حدیث خیر و در کردن و ظفر علی^۷ مرفضی و باز گشتن لشکر بی ظفر پیش از رفتن امیر المؤمنین از آن ظاهر تر است و روشن تر و معروف تر و مشروح تر، در تفاسیر و تواریخ طوایف مسلمانان که خواجه رافضی بوده ناصبی شده بنقض و انکار یاد کند از آنکه شعرای عرب و عجم بانظم^۸ کرده‌اند و اخبار رسول بشرح آن معروف^۹ و حسان^{۱۰} ثابت که شاعر مصطفی بود آن روز این حال بنظم آورده است، و پیش رسول خوانده است، و مقبول و مسموع آمده؛ شعر:

و کان علی ^{۱۱} أرمدا العین یبتغی	دواءاً فلمّا لم یحسّ مداویا
شفاه ^{۱۲} رسول الله منه بتفلة	فبورک مرقیاً و بورک راقیا
وقال سأعطی الراية الیوم صارماً	کمیلاً محبباً للرسول مواليا

۱- ۴: «وحدیث سلاسل» ث: ب: «بر سلاسل». ۲- یعنی اعتماد ۳- ح: د: «بر قول» ب: «بقول» ۴: «در این قول بفحول». ۴- دره بکسر دال و تشدید راء مفتوحه و براء در آخر بمعنی آلت زدن است مانند تازیانه، و عمر دره ای داشته که بآن گناهکاران را تنبیه می کرد و سیاست می نمود. ۵- ع: «با دره و باروی حلب» ث: «نادره و باروی حلب» ب: «نادره و باروی حلب» ح: «با دره و نار و صلب» د: «با دره و نار و صلت» و موضوع دره و باروی حلب را من ندانستم که چیست؟ و معلوم میشود که قصه ای مربوط به «دره عمر» در فتح با روی حلب در کتب عامه بوده است نظیر یاشیه قول عمر در فتح نهاوند که از بالای منبر از شهر مدینه به «ساربه» که فرمانده لشکر اسلام بوده در نهاوند گفت: «یا ساریة الجبل الجبل» و طالبان تحقیق بمطابق ذکر آن مراجعه کنند از کتب تواریخ و سیر و غیر ذلک از قبیل کتابهای فضائل و کرامات و غیرها. ۶- ح: د: «بنظم» ۴: «نظم». ۷- ح: د: «معروف است». ۸- ح: د: «سقاه». ۹- ح: د: «معروف است». ۱۰- ح: د: «سقاه».

يحبُّ الاله والاله يحبُّه به يفتح الله الحصون الأوابيا
فأصفي بهادون البرية كلها علياً وسماء الوزير المؤاخيا

و این ابیاتی معروف است در ذکر فتح خیبر و نصرت اسلام و ظفر علی علیه السلام، و از قول رسول صلی الله علیه و آله معروف است که چون صحابه سه روز از شکست^۱ دلتنگ و نامظفر باز آمدند سید در حضور مهاجر و انصار گفت: والله لا عطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله و يحب الله ورسوله کراراً غیر فرار لا يرجع حتی يفتح الله علی یدیه.

معنی کلام مصطفی این است که:

بخدای که من فردا رایت بمردی دهم که خدای و رسول او را دوست دارند، و او خدای و رسول را دوست دارد، و آن مردی است ایستنده^۲ ناگزیزنده، بازنگردد از خیبر تا خدای تعالی بردست او فتح خیبر بکند^۳ اگر باجماع مسلمانان و نزول آیت بدین فتح و ظهور قول مصطفی و شعر شعرا خواجه نوسنی انکار میکند بغداد کم زنبیلی گیر^۴.

اما آنچه گفته است که: «شیعه میگویند که: صحابه را بر آن حسد آمد و در آمد و شد طلب عجز علی کردند» این و مانند این سخن جهال و عوام و او باشد باشد بلکه صحابه بیشتر خرم شدند و شادی کردند، و اگر بهری را حسد آمد این آیت منزل شد: ام يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله^۵، و حسد دیگران نقصان مرتبت علی مرتضی نباشد.

آنکه گفته است:

۱- ع: «يك پشت» ث: «ازيك سبب» ح د: «پشت داده» م ب هم اصلاً ندارند. در آنندراج گفته: «يك پشت موافق و یاریگر از یگدیگر» و شاید «ازيك سمت» یا «ازيك سبب» باشد و پشت دادن یعنی گریختن، و مراد از «يك پشت» اگر باشد آنست که مانند هم و موافق یکدیگر و کنایه از فرار شیخین است، در هر صورت کلمه درست روشن نیست. ۲- م ب: «ستیزنده» ث: استنده». ۳- ع ث: «نکند» ب م: «کند». ۴- مثلی معروف است و برای تحقیق آن رجوع شود به تعلیقه ۴۰. ۵- آیه ۵۴ سوره مبارکه نساء.

« ورافضیان گویند: علی موسی الرضا^۱ درپیش مأمون خلیفه می شد صورت شیرینی بر بالشی دیبا^۲ کرده بودند در حال جانور شد و قصد مأمون کرد، و این محالی عظیم است».

اما جواب این دعوی آنست که این حدیث در کتب شیعه هست و گفته اند و گویند، پس اگر^۳ خواجه انکار برین دعوی از آن طریق می کند که در مقدور خدا مانند این ممکن نباشد اگر چه خدا را قادر ذات^۴ نگوید آخر از تفسیر و تاریخ خوانده باشد که باری تعالی عصارا ثعبان کرد در وقت موسی علیه السلام، و از برای صالح علیه السلام از سنگی ناقه ای بیرون آورد، و آهن در دست داود علیه السلام مانند موم کرد، پس در مقدور باری تعالی ممکن باید داشتن، و اگر انکار از آن سبب می کند که علی موسی الرضا^۵ را این قدر و منزلت نباشد که بیکت و حرمت او باری تعالی جمادی را حیوانی کند، این سخن فراموش نبایست کرد که در کتب اهل سنت و جماعت مذکور است و از شیوخ متصوفه نقل افتاده است و علما و مذکران و عارفان سنتی همه سال^۶ بر سر کرسیها گویند و لاف می زنند که شیخ حسین منصور الحلاج روزی بر شیریه سهمناک^۷ غضوب نشسته بود و از دهایی دمان را در دست گرفته زنده، از دروازه بغداد درآمد و از گِردِ شهر بگشت و أنا الحق؛ بزد، و اگر آن تغیر^۸ متعجب است که در کتب اصحاب خواجه چنین است که حسن بصری در راه بادیه به رابعه عدویه رسید رابعه را می گوید: چه می خوری؟ رابعه دست به خاک بادیه آغازید^۹ و مُشتی از آن خاک برداشت و شیخ را گفت: بستان و بخور، تا در صحرا بود خاک بود به بول شتران ممزوج شده، چون از دست رابعه به دهن شیخ آمد مغز بادام و شکر اسفید بود، اگر این مقدور

۱- ع: «علی موسی رضا» ب م: «علی الرضا» ح د: «علی بن موسی الرضا». ۲- ث: «زیبا».

۳- «اگر» فقط در ح د. ۴- م ح د: «قادر بالذات». ۵- ع: «علی موسی رضا».

۶- م ب ح: «همه ساله». ۷- ب م ح د: «سهمگین». ۸- ب م: «آن امر» ح د: «این

تعیین». ۹- ب م: «گفت». ۱۰- در برهان قاطع گفته: «آغازیدن برون آشامیدن

بمعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن باشد».

خداست تغییر شیر بر آن وجه هم^۱ مقدور باید دانستن، و اگر حسین منصور و رابعه را آن محل^۲ و منزلت هست در حق رضا هم روا باید داشتن که نص^۳ است از قبیل خدا، و معصوم است از همه خطا، و اگر نه دست از مذهب بد خود برداشتن و مذهبی دیگر طلب کردن که چون بیست و پنج سال رافضی بوده باشد بیست و پنج سال مجبوری کفایت بود و مذهبی اختیار کردن بخلاف هر دو، و با^۴ هر مذهب که دارد بدانستن که هر که را يك ذره بغض مرتضی و رضا در سینه و دل گذارد^۵ درمولودش نظر^۶ دارد و این نقصان از تفریط مادر دارد.

آنکه گفته است که:

«از^۷ محالات دیگر که رافضیان گویند آنست که گویند: علی در چاه رفت و با جنیان جنگ کرد و اند^۸ جنی را به تیغ بیازرد و از چاه بر آمد تیغ^۹ خون آلود، و خبر داد که چند جنی و شیطان را بکشتم، و امثال این خرافات و ترهات بر علی بندند و همه دفترهای شان مالا مال این^{۱۰} خرافات و بهتانها باشد».

اما جواب این کلمات بر سبیل اختصار آن باشد که اگر این مدعی هنوز ندانسته است که جنیان مکلف اند به شریعت و احکام قرآن چنانکه انسان، قرآن مجید پیش باید گرفتن و بر خواندن که باری تعالی ایشان را در تکلیف تقدیم می دهد و می گوید: سنفرغ لکم ایها الثقلان^{۱۱} و بدیگر موضع می گوید: قل اوحی الی^{۱۲} انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجباً یشهدی الی الرشد فآمننا به^{۱۳} و بدیگر موضع می گوید: یا معشر الجن والانس اَلَمْ یأتکم رسل منکم

۱- ب م: «بر آن دیبا». ۲- ب م: «منصوص». ۳- همه نسخ «یا» بدو نقطه

تحتانی. ۴- ح: «گذرد» و بقرینه دو سجع بعدی متن صحیح است و شاید «گذاردن»

بمعنی گذاشتن آمده باشد. ۵- ح د: «مولدش خطر». ۶- ع ث ب م: «که آن» یا

«که این». ۷- ب ث م: «و بسیار» و «اند» در لغت بمعنی چند و چندان است و بمعنی بضع

و نیف نیز می آید که اعداد فرد از سه تا بنه را شامل می باشد چنانکه در نصاب آمده: «بضع

از سه تا بنه مفردها را ساز نام» و برای تفصیل بکتاب لغت مراجعه شود. ۸- ح د:

«باتیغ». ۹- ح: «از این». ۱۰- آیه ۳۱ سوره مبارکه الرحمن. ۱۱- آیه

۱ و ۲ سوره مبارکه الجن.

يقصّون عليكم آياتي وينذرونكم لقاء يومكم هذا^۱، واین خطاب به قیامت باشد، و همه دلالت است بر آنکه ایشان مکلف اند و محمد مصطفی رسول است از خدای بدیشان، و چون مکلف باشند مخیر باشند و از ایشان هم مؤمن باشند و هم کافر، و هم مقرر و هم منکر، و چون کتاب و شمشیر بهم^۲ آمده است چون صلاحیت^۳ کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو بريك حد^۴ باشند، و اگر سلیمان و وزیرش آصف روا باشد که برایشان حاکم باشند مصطفی بهتر است از سلیمان، و مرتضی بهتر است از آصف، و قرآن مجید از آن حکایت کرد و گفت، والشیاطین کلّ بناءٍ وغواصٍ*^۵ و آخرین مقررین فی الاصفاد^۶ پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند، و اگر مصطفی و مرتضی به قرآن و شمشیر برایشان حکم کنند روا باشد، و انکار آن بحکم انکار قرآن و شریعت باشد، و اگر استعجاب مصنف مجبر ازین دعوی از آنست که ایشان اجسامی لطیف اند تیغ برایشان نیاید و خون چگونه باشد در تن^۷ ایشان؟ چون دعوی تاریخ دانی می کند و کتاب در آن ساخته است آخر در قصه^۸ روز بدر بندیده است و نخوانده است که جبریل نیزه بر گوش^۹ اسب نهاده می تاخت چون باز گشت سید علیه السلام او را پرسید که کجا بودی؟ گفت: یا رسول الله ابلیس ملعون آمده بود و بر بالاسر ابو جهل کافر ایستاده و ایشان را غرور ظفر می داد از پیش براندم تا به کنار دریای عمان^{۱۰} نگاه بازپس کرد و گفت: نه شما مرا مهلت داده ای^{۱۱} تا بقیامت؟! بغمز^{۱۲} گفتم: آری؛ و آن وعده را خلفی نیست اما

۱- صدر آیه ۱۳۰ سورة الانعام. ۲- ح: «هر دو بهم». ۳- زبیدی در تاج العروس

گفته: «صلاحية الشيء مخففة كطواعية مصدر صلح وليس في كلامهم فعالية مشددة كذا نقلوه».

۴ و ۵- آیه ۳۷ و آیه ۳۸ سورة مبارکه ص. ۶- ث: «ذات» ع (شبهه به): «درون».

۷- ث: «در قصیه». ۸- ح: «بر بنا گوش». ۹- دریای عمان معروف است لیکن

در غیاث اللغات گفته: «عمان بضم نام شهر است بر کناره بحر اعظم یعنی دریای محیط لهذا

دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای عمان گویند (از کشف و منتخب و مؤید و کنز و تاج-

اللغات)». ۱۰- ث ح: «داده اید» م ب: «داده بودید» و متن مطابق تغییر آن زمان است

چنانکه در تعلیقه ۳۱ بیان شده است. ۱۱- ح د «بعمر» ث: «نعمان».

خواستم که ضربتی زخم ترا که از زخم و جراحات آن تابقیامت رنجور باشی، این بشنید و بدریا فروشد و من باز گشتم، و قرآن مجید ازین خبر داده است و گفته: فلمّا تراءت الفُتّان نکص علی عقبيه^۱ و در تفسیر ثعلبی سنّی این معنی مذکور است و مشروح که ابلیس آن روز بر صورت سُرّاقه بن مالک بن جعشم الکنانی^۲ آمده بود تا خواهجه مجبّر این دعوی شیعه را بر صحت قرآن و حرکت جبرئیل قیاس می کند تا عمل^۳ علی در چاه باجنیان روا دارد یا دست از این هردو بدارد که مخالفت قرآن و اجماع کرده باشد، والحمد لله الذی هدانا لهذا. آنکه گفته است:

«و بقول شاعر کان بد اعتقاد مفسد بی نماز خمار که شعرهای رکیک گفته اند^۴ و دریرانه ها^۵ جمع شده می خوانند و این خواجگان رافضی گاوریش^۶»

-
- ۱- از آیه ۴۸ سوره مبارکه انفال. ۲- جوهری گفته: «سراقه بن جعشم من الصحابة». و فیروز آبادی گفته: «سراقه کثامة بن مالک المدلجی صحابی و قول الجوهری» «بن جعشم». و هم و انما هو جدّه» و زبیدی در تاج العروس گفته: «هو سراقه بن مالک بن جعشم المدلجی الکنانی» ابوسفیان أسلم بعد الطائف» و نیز صاحب قاموس در فصل جیم از باب میم گفته: «الجعشم کجعفر (الی ان قال) و سراقه بن مالک بن جعشم صحابی» و محدث قمی (ره) در سفینه البحار گفته: «سراقه بن مالک بن جعشم هو الذی ساخت قوائم فرسه لما أراد الشرب برسول الله (ص)» و مجلسی (ره) در سادس بحار در باب غزوه بدر کبری از امالی ابن الشیخ نقل کرده که: ثعلبه بن زید انصاری روایت میکند که از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که میگفت: ابلیس در چهار صورت متمثل شده است روز بدر در صورت سراقه بن جعشم مدلجی و بقریش میگفت: لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما تراءت الفُتّان نکص علی عقبيه (ص ۴۵۴) چاپ گمپانی. ۳- ح د: «فعل» م ب: «قتال». ۴- م ب: «جمع کرده». ۵- ح: «و در بازارها» ث (جای دو کلمه سفید) و سایر نسخ ندارند و وجه آن آنست که ع: «بیرانها» نوشته است در برهان قاطع گفته: «بیران بروزن و معنی ویران باشد که نقیض آباد است، بیرانه بروزن و معنی ویرانه است که خرابه باشد». ۶- ح د: «کافر کیش» در برهان گفته: «گاوریش بمعنی ریش گاو است که بی عقل و احمق و خام طمع باشد» و در آندراج این شعر را از سنائی در معنی این کلمه نقل کرده است: «از خصال شاعران خرمیز بی ادب و زلفان خواجگان گاوریش بی نهاد»

احمق روی عوآن^۱ ابله دیدار بی تمیز، همه بر دین و دینداران کینور^۲ بادلهای پُر۔
غیل و غیش و کین جمع شده و بر آن دروغها معتکف پیوده و این بهتانها را بجان
خریدار شده و آن محالات را در هیچ تاریخی و اثری از نقل ثقات اثری نه.
امّا جواب این کلمات اگر چه زیر کان و عقلا و همه علماسفاهت و بی ادبی را
جواب سکوت و قلّة الالتفات گفته اند بر سبیل اشارت کلمتی مختصر گفته شود.
اولاً بجهل اعتقاد شعرا خبر دادن که از افعال قلوب است و الاّ^۳ خدای
تعالی بدان مطلع نباشد از غایت جهل است.
و آنچه گفته است: «شعرا بی نماز و مفسد باشند».

عجب است که خواجه خود انبیا و ائمه را معصوم نگوید شاعرانش چگونه^۴
معصوم می بایند؟! و کدام شاعر بوده است که او به لهو و بطر^۵ مشغول نبوده است از
رود کی و عنصری و معزی و منجیک و برهانی و غیر ایشان، پس شعرای شیعه را با
ایشان قیاس باید کردن و این تهمت ننهادن؛ که ما در ایشان دعوی عصمت نکرده ایم.
و آنچه گفته است که: «در پیرانه ها جمع شوند و مناقب خوانند» پنداری
ندیده است و نشنیده است که مناقب خوانان در قطب روده و برشته نرصه و سر بلیسان
و مسجد عتیق همان خوانند که بدر زادمهران و مصلحگاه^۶، و بحمدالله هیچ مسلمان

۱- ح د: «عوآن طبع» در غیاث اللغات گفته: عوآن بفتح [عین] و تشدید و او بمعنی سخت۔
گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان (از منتخب و لطایف و مدار و کشف) و
در کتب آن دوره از دیوان قوامی و سنائی و غیرهما فراوان بکار رفته است. ۲- کذا در «ع»،
ث «کسور» (و باقی نسخ ندارند و چون نتوانسته اند «کینور» را بخوانند حذف کرده اند)
و در آنند راج از فرهنگ فرنگ نقل کرده: «کینور بالکسر فارسی بمعنی کینه و ر».
۳- م ب: «وجز». ۴- فقط در نسخه «ب» است. ۵- بطر بفتح باء و تاء بمعنی
شادمانی و خوشگذرانی خارج از حد است که غالباً در شهوات و نافرمانی خدای تعالی بکار رفته
باشد. ۶- تحقیق «قطب روده، ورشته نرصه، و در بلیسان، و مسجد عتیق، و در زادمهران،
و مصلحگاه (که صریحاً بهاء هوز در آخر کلمه است در اینجا و در جاهای دیگر این کتاب)
در تعلیقات آخر کتاب بعمل خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

منقبت و مدح آل رسول را منکر و جاحد نباشد و بشنوند و دوست دارند مگر کسی که^۱ مجبر و انتقالی و نومسلمان باشد.

واما آنچه خواجگان معتقد دیندار محسن مکرم مقبل را بیدی یاد کرده است [مگر فراموش کرده] که همه روز او و امثال او ریش پالان کرده^۲ پیاده بدر سرایهای ایشان می گردد و بمخاطبت و مکاتبت کمترینه ایشان را مخدوم خواند و خداوند نویسد و بدر ده سرای که برود اگر جایی بطفیل یا بغفلت دربان درافتد درپیش^۳ نشیند و خداوند و مولانا می زند^۴ تالقمه ای بخورد یا کهنه ای بستاند اکنون چون خبث عقیده و کینه سینه او معلوم خواجگان دین دار شده است و بدو التفاتی نمی کنند زبان و قلم بمساوی و مثال ایشان^۵ تباه و سیاه کرده و برین گونه تصنیف می سازد و خود نمی داند بگفت چنو^۶ خسی دَنسی نا کسی شوم^۷ رویی خسیس طبعی غبار تهمت بر چهره اهل دین و دولت ننشیند که:

آب دریا کزو گهر زاید بدهان سگی نیالاید^۸
و مثال این ناقل چنانست که گویند: زنگی در آینه نگاه کرد روی سیاه و زشت خود را بآینه نسبت کرد تا از آینه بزبان حال آواز آمد که گناه روی زشت خود را بمن حواله مساز مگر که از مادر آورده ای پس این بیچاره چون در روی خواجگان ما نگاه می کند ایشان آینه اند صورت و صفت خود می بیند اگر چه حواله بدیشان می کند نیکان را از گفت بد بدان چه زیان؛ شعر:

قد قیل: انّ الاله ذو ولدٍ وقیل: انّ الرسول قد کهنّا

لم یسلم الله من معارضة الخلق ولا رسله فکیف انا

۱- ع: ث: «یکی» م ب: «که» فقط. ۲- برای تحقیق در تعبیر «ریش پالان کردن» رجوع شود

به تعلیقۀ ۴۹. ۳- کذا در «ع» و «ح» لیکن در نسخ «ث م ب»: «درش».

۴- در آنندراج گفته: «زدن بمعنی گفتن و سرودن نیز می آید چون حرف زدن و داستان زدن».

۵- «ایشان» فقط در «ح». ۶- یعنی چون او. ۷- ب ث م: «میشوم».

۸- شعر از سنائی است در حدیقه. ۹- در کتب ادب این بیت چنین ذکر شده:

«مانجا الله و الرسول معاً من لسان الوری فکیف انا».

این دو بیت در بسیاری از کتب ادب اخلاقی عرب مذکور است و حکم مثل جاری یافته است.

آنکه گفته است:

«و در عرب منجنیق کجا بود؟! باری تعالی می گوید: ولاتلقوا بأیدیکم الی التهلکة^۱، خود را بدست خود در تهلکه منهد، علی بوطالب خلاف قول خدا و قرآن کرده باشد و یک مرد تنها چگونه ممکن باشد که در قلعه ای رود که در وی اند هزار آدمی باشد؟ و وقعه ذات السلاسل خود معروف است که امیر آن سریه عمر و بن العاص بود بفرمان رسول، علی آنجا کجا^۲ بود؟».

اما جواب این واقعه در پیش گفته شد شرط اعاده نباشد^۳، اما معنی: ولا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة، مگر بدانسته است که تهلکه آنجا استعمال کنند که بی فرمان خدای و رسول کنند و اگر از قرآن قصه موسی و هارون خوانده بودی که دو شخص با اند^۴ هزار آدمی برفتند و دعوت کردند، و موسی تنها بیچهل حاجب گاه در شد^۵ که هر جای شیری خفته بود و ده مرد ایستاده و تهلکه نبود، و قصه لوط پیغامبر که سالها در زمین مؤتفکات^۶ چگونه دعوت می کرد، و هر یک از انبیارا به اول حالت بعثت همین بوده است پس اگر علی را خدای تعالی و رسول بقومی بسیار فرستند آن تهلکه نباشد تا این آیه^۷ از قرآن برخواند و از تفسیر بداند. و در آنکه روز اول بسلاسل عمر و عاص رفت انکاری نیست و در کتب ما مذکور است؛ اما مخذول و نامظفر باز گشت و با خرامیر المؤمنین برفت و مظفر باز آمد

۱- از آیه ۱۹۵ سوره مبارکه بقره. ۲- ح د: «که امیر آن سریه عمر و بن العاص بفرمان

رسول آنجا بود» ب م: «عمر و بن العاص بود بفرمان رسول بدانجا بود» ث: «علی آنجا کی بود». ۳- ح د: «اعاده نیکو نباشد». ۴- م ح: «باند». ۵- در آنندراج

گفته: «در شدن بالفتح (فارسی است) اندرون شدن و داخل گردیدن» پس نظیر در آمدن خواهد بود که بمعنی داخل شدن است در نصاب الصبیان فراهی آمده:

«تعلیم پیاموز و افهم بفهم تکلم سخن گوی و ادخل در آی»

و در لغت های فارسی و اشعار فصحانیز بفرآوانی بکار رفته است. ۶- در منتهی الارب

گفته: «مؤتفکات شهرهائی که بر گردانیده شدند بر قوم لوط علیه السلام» طالب تفصیل در تفاسیر بتفسیر کلمه «المؤتفکات» که در دو مورد از قرآن مجید یاد شده است (سوره توبه آیه ۷۰،

و سوره الحاقة آیه ۹) مراجعه کند. ۷- ع ح: «مایه».

و در این شبیخون بود که سوره «والعادیات» نازل شد و شرح این قصه اینجامتعدّر باشد اما خواجه وقتی بنصومت حسین تابع پسر سعد و قاص باشد، و روزی بعداوت علی مدّاح عمروعاص باشد اندی^۱ که بهر وقت بحلال زادگی خودظاهر می کند^۲ اما مبارک باداوی رهند و پسرش، و مارا فاطمه و پدرش، و پسران و شوهرش، یوم ندعو کلّ اناس بامامهم^۳ آنکه گفته است:

«رافضیان این همه مناقبها بدان خوانند ناعوام الناس و کودکان دگر طوایف را از راه بیرند و فرانمایند که آنچه علی کرد مقدور آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی بودند».

اما جواب این کلمات که «مناقب برای فریفتن عوام و کودکان دیگر طوایف خوانند» دروغی ظاهر و بهتانی عظیم است و دلیل بر این آنست که اگر غرض این بودی از خواندن مناقب؛ بایستی که بقم و کاشان و آبه و بلاد مازندران و سبزوار و دیگر بقاع که آلاشیعه نباشند نخواندندی، و معلوم است که آنجایی بیشتر خوانند، پس غرض مناقبیان و فضایلیان کسب باشد از آنچه^۴ حواله کرده است، که بمذهب اهل حق تقلید و تعلیم باطل است و آن مذهب باطنیان و مجسّران است که قول را بهره ای باشد در دانستن حق.

۱- ح: «ابلهی» ث: «اندین» ب م ندارند. ۲- د: «ابلهی که بهر وقت حلال زادگی خود اظهار میکند» ث: «بهر وقت بحلال زاده خود ظاهر میکند» ب م: «بهر وقت حلال زادگی خود ظاهر میسازد» و گویا «اندی» در اینجا بعنوان اداة تعجب بکاررفته است یعنی ای عجب، و در لغتها از قبیل برهان و آنندراج در معنی «اند» گفته اند: «وسخن گفتن از روی تعجب» و بعید نیست بلکه مظنون است که «اندی» محرف از «رندی» باشد که در نتیجه غفلت نساخ بهم رسیده باشد در برهان گفته: «رند بکسر اول مردم محیل وزیرك و بیباك و منكر و لا ابالی و بی قید باشد و ایشان را از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاحند» و در غیاث اللغات گفته: «رند بالکسر منکری که انکار اواز امور شرعیه از زیر کی باشد نه از جهل» و در انجمن آرا گفته که «بمعنی حیل و گر و کربز است» پس این احتمال بنظر نزدیکتر بصواب می آید.

۳- از آیه ۷۱ سوره مبارکه اسراء. ۴- ع ث: «پس غرض مناقبیان و فضایلیان کتب و مقصود باشد از آنچه» م ح د: «کسب مقصود» ب: «کتب مقصود» و «غرض» هم ندارد.

اما آنچه گفته است:

«گویند: آنچه علی کرد مقدور آدمیان نباشد» هر که را از عقل و علم اندک مایه بهره‌ای باشد این معنی نگوید و بروا^۱ ندارد، آنچه علی کرده است همه از امثال آنست که دگر آدمیان کرده‌اند و بر امثال آن قادر باشند، و آنچه آدمیان بدان و امثال آن قادر نباشند چون خالق اجسام عالم و اعراض مخصوصه؛ علی نیز بر آن قادر نباشد و جنس آن داخل نباشد تحت مقدور بشر^۲.

و آنچه گفته است که:

«گویند، صحابه همه دشمن علی بودند» لعنت بر آن باد که [این] گوید یا بر آن کس که دروغ گوید که صحابه بهری دوست علی بودند و بهری را بی خلاف مضادتی و خصومتی بود، و این معنی بر علما پوشیده نباشد و در کتب مسطور است که دوست که بود و دشمن که بود، و اگر منافستی^۳ بود خود معلوم است، و حدیث بوحنیفه و شافعی بموضع‌ی که لایق‌تر است گفته آید ان شاء الله^۴.

آنکه گفته است: «و در هیچ روز گار این قوت نداشتند که اکنون که دلیر شده‌اند و بهمه دهان سخن می‌گویند^۵ زیرا که هیچ سوی نیست از آن ترکان^۶

۱- م ح: «روا» ب ث: «و بدو اندازد» ۲- ع: «تحت مقدور ملد و بشر» ب م: «تحت

مقدور» و شاید اصل «تحت مقدور خلق و بشر» بوده است. ۳- ح م: «مناقشتی» ث:

«مناسبتی». ۴- این عبارت: «در اینجا بی‌مورد و نامناسب و غیر مربوط بنظر می‌آید

لیکن در همه نسخ موجود است، و شاید در سابق ضمن مطالبی اشاره‌ای بآن شده است و من بآن پی نمی‌برم در هر صورت فضلا خودشان تدبیر و تحقیق فرمایند. ۵- بهمه دهان سخن

گفتن کنایه از قدرت و آزادی بیان است که تقیه‌ای در کار نباشد. ۶- عبارت نسخ در

اینجا مشوش است ع: «هیچ سرای نیست از این ترکان» س: «هیچ سوالی نیست از آن

نوکان» ح: «و هیچ سرای نیست از ترکان که در و ده پانزده رافضی نیستند» م ب: «زیرا که

هیچ بلوکاتی نیست الا که ده پانزده رافضی حاکمند» پس بنا بر متن مراد آنست که هیچ

ناحیتی نیست از آن نواحی که اختصاص بترکان دارد و بنا بر دو نسخه م ب معنی واضحتر و

روشنتر است زیرا در غیاث اللغات گفته: «بلوکات بضمین و کاف عربی چند ده که باهم

تعلق داشته باشد بهندی پرگنه گویند (از مدار) و در فرهنگ معتبر نوشته که: بلوکات جمع

بلوك است که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لفظ ترکی است».

والاده پانزده رافضی حاکم اند و، در دیوانها دیران همه^۱ ایشان اند، و اکنون بعینه چنانست که در عهدِ مقتدر خلیفه بود.

اما جوابِ امثالِ این سخن خود لازم نباشد اما کلمتی چند بر طریقِ اشارت برود.

دگر باره خواجه نوسنی خصومتِ ترکان و تعریض^۲ امیران می کند و چون گوید: بهیچ روز گاری این قوت نداشته اند» آنکه گوید: «چنانست که بروز گارِ مقتدر» هم متناقض باشد، و چون ترکانِ باصوالت و دولت و رأیِ بزرگ و دانشِ تمام^۳ ایشان را بخواجه و مشورت قبول کرده اند خواجه را نمی شاید دگر باره دایه مشفق تر باشد که مادر، و بر قضای^۴ خدای دگر باره انکار می کند و راضی نمی باشد و چون قضا و تقدیرِ خدا اینست که ترکان حاکمانِ جهان باشند و رافضیان و زیران و مشیرانِ ایشان باشند بقضای خدای رضا باید دادن و تعریض^۵ ناکردن و تشنیع نازدن، و اگر نه بسلامت با سرِ مذهبِ بیست و پنج ساله رفتن و فعل را باینده اضافت می کردن و این تعریض^۶ کردن.

آنکه گفته است:

«شرحِ استیلایِ روافض در عهدِ مقتدر خلیفه از سنه خمس و ثلاثمائے تا سنه ثلاث و عشرون و ثلاثمائے که مقتدر را بکشتند چنان بود که وزیر مقتدر بلحسن^۷ فرات بود و سلطان خلیفه^۸ بودی و مرجع همه جهان بادرگاه^۹ خلافت بودی، و این بلحسن فرات بعوانی و شریری معروف بود و در مذهبِ رافض چنان بود که

۱- ح: «هم». ۲- ع: «تعریف» و بقرینه دو مورد که می آید بنظر میرسد که «نفرین»

باشد در هر صورت تعریض بمعنی «بکنایه سخن گفتن است» که در اینجا مناسب تر بنظر میرسد.

۳- م ب باضافه: «و نیکو اعتقادی». ۴- ع ث ب م: «و پس قضای» ح: «و پس بر قضای»

۵- ع: «نفرین» صریحاً ث: «تعریف». ۶- ع: «تعریف». ۷- ح ب م: «أبو الحسن»

و همچنین درهمه موارد آینده ۸- «سلطان خلیفه» از قبیل اضافه مقلوب است یعنی خلیفه

سلطان مانند «کلاه گوشه» و «دادسرا» و نظایر آنها که بسیار است. ۹- ح: «بدرگاه»

ب م: «درگاه» (بدون با، یا، به).

بالحد منسوبش کردند».

اما جواب این کلمات آنست که آنچه نشان داده است که «خلیفه را وزیر^۱ مبتدع بوده است مدت بیست سال» نقصان بخلیفه سنیان عاید ترست که بر افضیان قم و کاشان^۲ و از چند قسمت خالی نباشد این حال، یا خلیفه خود اعتقاد وزیر ندانسته باشد و خواجه بعد از دوست و پنجاه سال می داند تا خواجه غایب عالم تر باشد که خلیفه حاضر، و یا دانسته باشد و از خوف نیارسته باشد که دفعش بکند یا معزولش بکند، و بامذهب خواجه راست نباشد که خلیفه از کسی بترسد و یا تقیه و مداهنه کرده باشد در آن توقف، و بامذهب خواجه عامه مردم روا نباشد که تقیه کنند خلیفه روزگار چگونه روا باشد که تقیه و مداهنه کند؟! و قسمت آخرین^۳ آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و قبول کرده باشد و روا داشته باشد و چون خواجه روا نمی دارد آنچه خلیفه کند، تا^۴ عالم تر باشد که خلیفه و متعصب تر باشد ازو، پس اگر خلیفه بانبالت اصل و جزالت فضل بدان وزیر رافضی راضی بوده است انکار آن کردن دگر باره احمقی و جاهلی باشد و هر کس که این فصل بانصاف بخواند این معنی بداند.

آنگه گفته است:

«در مصر اسماعیلیان پدید آمدند، و در عراق و قهستان و دیلمان سر بر آورده بودند، و خویشان بلحسن فرات بر عملهای خطیر بودند، و همه جهان در تحت تصرف او بود، و دبیران درگاه چون پسران ابوالبغل^۵ و پسران بسطام^۶، و بوسهل نوبختی و قرابات او^۷ و پسران سنگلا^۸ همه رافضی بودند یا ملحد، و همه مستولی بودند بر خلیفه، و جهان در تصرف ایشان بود».

اما جواب این سودای طبع و زواید محالات آنست که بلحسن فرات

۱- ع ث ب م: «وزیرش». ۲- ع: «قاسان» (بقاف و سین مهمله). ۳- ع:

«آخری» ث: «آخرت» ب م: «وقسم آخر». ۴- ع ث ب م: «یا» ح: «پس او».

۵ و ۶ و ۷ و ۸- برای تراجم این اشخاص رجوع شود به تعلیقه ۴۲. ۹- ع:

«زوابد» بیاء موحد.

متَّهم نبود امّا پسرانِ اَبوالبغل و پسرانِ بِسطام و پسرانِ سنگلا بالحاد و زندقه متَّهم بودند و مجبّران بودند باوّل؛ پس ملحد شدند، امّا بوسهل نو بختی رحمة الله علیه شیعی و معتقد بوده است و چون این مصنّف در مواضع این کتاب بیان کرده^۱ است که: قائم کجاست که خلیفه برای آن باید تا جهان از ظلم اهل بدعت و ضلالت پاکیزه کند، و اکنون حوالّت می کند بر خلیفه روزگار که: رافضیان را و ملحدان را تمکین کرده بود و جهان بدست ایشان باز داده و ایشان را بر مسلمانان مسلّط کرده، و نمی داند که این نقصان عاید است بمقتدر که خلیفه روزگار بود. و اگر آنچه او کرد از تمکین ایشان صلاح بود بر آن انکار کردن غایت جهل باشد، و اگر فساد بود اقرار دادن بفساد خلفا مخالفت اجماع مسلمانان باشد، و حضور این خلیفه کمتر باشد از غیبت مهدی، و پنداری چون این فصل می نوشته است هنوز مست بوده است تا معذورش دارند.

آنکه گفته است:

«و در عهدِ برکیارق سلطان و محمد سلطان رضي الله عنهما اَبوالفضل براوستانی و بوسعد هندوی قمی مستوفی بودند و آن^۲ دستار بندان از قم و کاشان و آبه چنان مستولی بودند بکرد و رفت^۳ مجدالملک براوستانی که کمتر دستاره بندی^۴

۱- م: «ذکر کرده» ح: «یاد» و بعید نیست که نسخه «ع» نیز «یاد» خوانده شود زیرا صورت

کلمه: صورت «یاد» است. ۲- ب ث: «از» ح: «او» ع نیز شاید «از» خوانده شود.

۳- ح: «بگرفت» پس مراد یا مخفف «کردار و رفتار» یا «گرد و رفت» (بفتح گاف فارسی و ضمّ راء) می باشد. و در چاپ اوّل بتصحیح نظری: «ودر وقت» چاپ کرده ایم. ۴- ث

ب م ح: «دستار بندی» در آنندراج گفته: «دستاره بالفتح آره دستی و کوچک» و شاید

«آره» در این ترکیب بمعنی «یاره» است در انجمن آرای ناصری گفته: «دستوانه آنچه از آهن

سازند و روز جنگ آنرا بردست کشند... و در نسخه انباری بمعنی یاره دست گفته مرادف

دستینه» و در برهان گفته: «دستوانه برون سروحانه ساعد بند آهنین مردان را نیز گفته اند

که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بر بی قفاز باقاف وزای نقطه دار برون حفاظ خوانند

و بترکی قولچاق گویند». پس بنا بر این کلمه «دستار بندان» باید در سابق نیز «دستاره بندان»

باشد در هر صورت در نسخه عتیق «دستاره بندی» را بضبط صریح و بوضع اعراب چنانکه ←

بندِ قبایِ مهترین تر کی می گرفت و بدیوان می برد تا بحدی که چون بُلُفَضلِ براوستانی در ری بود گزاری را از درعایش^۱ بحوالتی بگرفتند و نامِ گازر بوبکر بود اما رافضی بود تاپیشِ مجدالملکِ براوستانی افتاد گفت: بیری اورا بر آویزی^۲ بحوالتی که قتل بر او واجب نبود گفتند: ای خداوند او مردی مؤمن است یعنی رافضی است، گفت: شما گفتی^۳: بوبکر نام است و هر آینه بوبکر کشتنی باشد تادست ازو بداشتند، و چنین چنین^۴ بسیار کردند تا همه را بزاری زار بکشتند و بوالفضلِ براوستانی را پاره پاره بکردند و بوسعد هندو را بساوه بر آویختند».

اما جواب این کلمات که ایراد کرده است و نقصان در سلاطینِ نیکوسیرت بر رمز اشارت کرده که: «وزیر و مشیرِ مبتدع داشتند» و مجدالملکِ دیندار معتقد را بیدی نام برده که هنوز آثارِ خیراتِ او در حرَمینِ مکه و مدینه ظاهر است و در مشاهدِ ائمهٔ علوی و ساداتِ فاطمی احسانهایِ او متواتر است از اوقاف و شمع سوختن، و خط و توقیعِ او هنوز مقتدایِ اصحابِ دولت است، و رسوم و قواعدِ او در خیرات و نیکیها هنوز باقی است، و از بزرگیِ قدر و رفعتِ او هنوز لقبِ او بکس نداده اند و مجدالملکِ مطلق او را دانند و حکایتِ گازر که آورده است عاقل بچنان سخن التفات نکند که ملکِ مشرق و مغرب بشخصی چگونه سپارند بدین جاهلی و نادانی که بی گناهی را بمجرّدِ آنکه بوبکر نام باشد او را هلاک فرماید کردن که مگر در خیلِ خانه^۵ او هزاران ابوبکر و عمر و عثمانِ سنّی و شیعی.

چاپ کرده ایم ضبط کرده است فضلا خودشان تدبیر و قضاوت نمایند زیرا من شاهد واضحی که نصّ در تعیین مراد باشد از مظان لازم المراجعة بدست نیاوردم. اما اگر کلمه «دستار بند» باشد چنانکه در سایر نسخ است و مراد از آن همان باشد که در برهان گفته: «دستار بندگان کنایه از سادات و صدر و نقباء و علماء و قضاة و فضلاء و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و عربی ارباب العمام خوانند» معنی کلمه بتنهائی واضح است لیکن در این مورد سازشی با سابق و لاحق آن ندارد فتدبر حتی یتبین لك الامر ان شاء الله تعالی.

۱- ح: «عاس». ۲- م ح: «بیرید» و «بیا ویزید». ۳- م ب ح: «گفتید».

۴- ب ث م: «چون چنین» ح: «چندین و چنین». ۵- در برهان قاطع گفته: «خیل خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد».

محترم مقبول القول باشند و هفتصد غلام ترك^۱ داشته باشد چه حنیفی^۲ چه سنّی^۳ چه شیعی که آخر هفتصد ترك همه شیعی نباشند.

و مثال آنکه آورده است که در حق بوبکر گازرمن نیز شنیدم از رئیس شیعت و پیر سادات سید سعید فخرالدین شمس الاسلام الحسن^۳ رحمه الله علیه گفت: روزی در پیش مجدالملک بودم در خدمت پدرم حاضر بودم سیدعلی علوی رحمه الله علیه دوبازرگان غریب در آمدند یکی از حلب و دیگری از ماوراءالنهر، ماوراءالنهری عمر نام و حنیفی^۴ بود، و حلبی علی نام و شیعی بود، هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند مجدالملک فرمود تا ماوراءالنهری را که عمر نام بود از خزانه زر نقد بدادند و علی حلبی را حواله ساختند باشهر، مرد کی فراش حاضر بود گفت: خداوند! عجب نیست عمر را نقد می دهد و علی را نسیه؟! گفت: می دانم اما تاجهانیان بدانند که در پادشاهی و معامله تعصب روا نباشد. و طرفه نباشد که من علی را حرمت دارم و دوست دارم. و این معنی از وی پسندیده داشتند.

و آنچه اهل تصوف و علماء سنت را و حنفیان را مراعات کردی و نعمت دادی و تمکین کردی از آفتاب ظاهر تراست، و قبّه حسن علی که عباس عبدالمطلب پدر خلفا آنجا مدفون است مجدالملک فرموده است، و چهارطاق عثمان عفان بقیع هم او فرموده است که هیچ سنّی را حمیت آن نیست که درش درنهد^۵ و مجدالملک را شب و روز در مشاهد دعا و ثنا گویند و کشتن و پاره پاره بکردن بروی هیچ عاری نباشد که خلفا و صلحا و بلکه انبیا و اولیا را و ملوک و وزرا را در جهان بسیاری کشته اند چه بجهت دین^۶ [و عقیدت] و چه برای مال و نعمت، و قبر مجدالملک

۱- ع ب ث: «بزرگ». ۲- ب م ح: «حنفی». ۳- ع: «الحسنی». قوامی رازی

قصیده غزائی در مدح سید فخرالدین و پدر او سید شمس الدین که هر دو رئیس شیعه در ری بوده اند سروده و ما در آنجا موارد ذکر او را در همین کتاب نقض یاد کرده ایم رجوع شود به دیوان نامبرده (ص ۱۱۱-۱۱۶).

۴- ب م ح: «حنفی». ۵- یعنی هیچ سنّی

همت و حمیت نصب در آنرا ندارد تا چه رسد بینایش. ۶- ع ب ح: «دینا» و تصحیح

قیاسی است.

متصل است بقبر و مشهد حسین بن علی صلوات الله علیه.

وحدیث زین‌الملک هندو هیچ نقصان نکند آویختنِ او اعتقاد شیعه را که هر کس که کسی را بکشد و بیاویزد روزی کشته شود، و تاج‌الدوله دیلم که او را بساوه در آویخت در عهدِ سلطانِ سعید محمود، قوام‌الدین ابوالقاسم انساب‌ادی بفرمود تا بر آویختندش قَتَلْتُ قَتِلْتُ^۱ و سَيَقْتُلُ قَاتِلُكَ^۲، و درین فصل این قدر کفایت است. آنکه گفته است:

«رفتیم با سرِ سخن بلحسنِ فرات که او مستولی بود^۳ و مقتدر خلیفه کودک بود و حکم سیّده می کرد ما در خلیفه، و اولیای دولت چون یونسِ مظفر و یلبق و توزون و هارون بدو گروه شده بودند بایکدیگر نمی ساختند، و دو داعیِ رفض و الحاد سر بدان شمنندی بر آورده بودند و او وزیر بود و دودیرانِ تمکین یافته بودند نام یکی حسین بن روح و نامِ دیگری پسر عزاقری^۴، و داعی از مغرب بدین دیران می آمد نامِ او پسرِ شلمغانی؛ ملحدی^۵ بود مُنْکَر^۶، رسالتِ متغلب مصر بدینها آورده بودند^۷ که: اینک ما از مغرب در مصر آمدیم با سیصد هزار عَلمِ اسفید، و این همه مقدّمه^۸ و علاماتِ مهدی است شما بکوشی^۹ تا این طغیّه را از پای بر گیری^{۱۰} و دعوتِ فاطمی و دولتِ اسفید علمان در دلها راسخ کنید، چهار هزار دیرانِ رافضی و ملحد در بغداد بودند و کار و هیبت و سیاستِ بلحسنِ فرات و مالِ بسیار او را^{۱۱} در کتب شرّهاست».

اما جوابِ این فصل بگوشِ هوشِ استماع کن و باید کردن که راحتِ دل

۱- ع ث: «قتلت وقتلت وقتلت». ۲- گویا منسوب بحضرت عیسی (ع) است و اشعار

انوری که ترجمه آنست در ذیل ص ۵۹ چاپ اوّل نقل شده است. ۳- م ب ح د: «مستوفی».

۴- ع ث ح: «غزائری» م ب: «غضایری». ۵- ع: «محلّدی» ث: «مجلدی».

۶- در آنندراج گفته: «منکر بروزن مکرم بصیغه اسم مفعول از باب افعال بمعنی ناشناخته

شده نیز می آید پس عبارت اخرای «متکراً» خواهد بود یعنی به پنهانی و مخفیانه.

۷- م ب: «بود». ۸- ح: «مقدمات». ۹- م ب ح د: «بکوشید» ۱۰- م ب:

«بگیرید» ح د: «بر گیرید». ۱۱- «را» فقط در ح، م ح د: «وی را».

وقوتِ ایمان است و اگر چه آن ترهات که آورده است درین فصل ضعفِ دل و ثقلِ جان است؛ می گوید:

«بلحسنِ فراتِ رافضی وزیرِ مقتدر خلیفه بود و مقتدر را سه سال بود» و مسکین فراموش کرده است که کُودک صلاحیتِ خلافت ندارد و از یادش برفته است آن تقریر که خلافت و دولت بنسبتِ مذهبِ گبرکان است و مقتدر سه ساله را الا نسبتِ مَجْرَد درسه سالگی صلاحیتی^۱ نتواند بود از علم و فضل و عقل و اجماعِ امت در او، ندانم مقبول چگونه باشد؟! و خواجه نوسنی مقتدر را بنسبتِ سه سالگی خلیفه می داند و بر علی ده ساله انکاری کند، و پنداری در عهدِ مقتدر سه ساله پیران و رسیدگان از بنی هاشم و بنی عباس همه بمرده بودند تا این حجتِ بد و انکار در نحرِ مجبورش بماند.

و آنچه گفته است که: «حکم مادرش می کرد سیّده» اوّلًا نامِ اوّلینِ مادرش فراموش نبایست کرد که شَغَب^۲ بود و مگر سیّده لقبش بوده است ندانم که اجماع رضا داده باشد و عقل پسندد که زنی در دستِ^۳ خلافت حکم کند و آنجای^۴ گفته است بدروغ که: «واضعِ مذهبِ رفض زنی بود از رکیکیِ مذهب» این مذهب را که حاکم زنی باشد پندارم چنان رفیع نباشد که باید.

و امّا این حکایتِ بی اصل و تزویر و تمویه و بُهتان که نهاده است و گفته و نام جماعتی ملحد و بددین و عوآن تازه کرده تابدانند که مصنف فاضل و عالم است و ایشان را می شناسد راست گفته اند که: اسرارِ منجمان حکیمان دانند.

- ۱- در محیط المحيط و اقرب الموارد گفته اند: «الصلاحية حالة يكون بها الشيء صالحاً = صلاحیت حالتی است که چیزها بوسیله آن صالح و نیکو میباشند» در غیاث اللغات گفته: «صلاحیت بتخفیف تحتانی برون کراهیت (ازمنتخب)» و زبیدی در تاج العروس گفته: «الصلاحية الشيء مخففة كطواعية مصدر صلح، وليس في كلامهم فعالية مشددة كذا نقلوه».
 - ۲- ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب در حرف میم در ترجمه المقتدر بالله گفته (ص ۷۲۶): «امه ام ولد تسمى شغب أدركت خلافته» و در تواریخ دیگر نیز باین امر تصریح کرده اند.
 - ۳- در برهان قاطع گفته: «دست صدر و مسند ملوک و سلاطین و اکابر باشد».
 - ۴- اشاره
- بآنست که در ص ۲۵-۲۶ همین کتاب گذشت.

اما حسین روح رحمة الله عليه شیعی و امامتی^۱ بود و سفیر امام غایب بود و از سفرای اربعه بود، یکی ابو عمرو عثمان بن سعید العمری، و پسرش ابو جعفر محمد، و ابو الحسن علی بن محمد السمری^۲ و الحسین بن روح النوبختی - رضي الله عنهم - همه مؤمن و معتقد^۳ بودند.

اما پسر عزاقیری^۴ و پسر شلمغانی^۵ خود یکی است و متهم بوده است^۶ بغالی^۷ و ملحدی، تا بدانند که ملحد ملحد باشد و مؤمن مؤمن، و چون چهار هزار مرد ملحد و مبتدع بیک وقت در قرب دار الخلافه ممکن و محترم باشند و جهان بدست و قلم و حکم ایشان باز داده باشند این غایت ظلم و غفلت باشد از دین مصطفی که بروزگار علی و عمر اگر مبتدعی را بجایی نشان دادندی طلب کردند و بکشتندی، خلیفتی^۸ که این تمکین کند تا بدین غایت مگر پیش خدای تعالی و خلقان معذور نباشد و این خواهی هر بیانی که می کند یا انکار است بمذهب بر خدا، یا انکار است بر بعضی انبیاء، یا انکار است بر خلفا و سلاطین و امرا و قضاة و علماء، نه بقضای خدای رضای دهد، نه بفعل و عمل خلفا و سلاطین و امرا راضی می باشد، و درین فصل کلماتی گفته است که اگر فضلا و عقلا با نصاب تأمل کنند طریقتی^۹ معلوم شود که درین کتاب بر رد او این قدر کفایت باشد.

۱- ح: «امامی» ث: «مؤمنی» ب م: «مؤمن».

۲- صاحب نخبه المقال گفته (ص ۱۹۹): «السمری علی بن محمد وهو بفتح السين المهملة وضم الميم او كسرهما او بكسرهما على اختلاف النقل، والياء للنسبة فالراء مكسورة كذا ضبطه الشيخ اسد الله التستري».

۳- م: «مؤمن و معتمد» ح د: «معتقد و معتمد» ب ث: «مؤمن و مستعد».

۴- عزایری ح: «عزایری» ب م: «غضایری» ۵- یاقوت در معجم البلدان گفته: «شلمغان

بفتح اوله و سکون ثانیه ثم میم مفتوحة و غین معجمة و آخره نون، ناحية من نواحي واسط الحجاج ينسب اليها جماعة من الكتاب منهم أبو جعفر محمد بن علي الشلمغانی المعروف بابن أبي العزاقر بفتح العين المهملة والزاي و بعد الالف قاف مكسورة ثم راء مهملة و كان يدعى أن اللاهوت حل فيه وله في ذلك مذهب ملعون ذكرته في أخبار الادباء في باب ابراهيم بن محمد بن أحمد بن أبي عون صاحب كتاب التشبهات (الى آخر ما قال) و ترجمه او معروفتر از آنست که محتاج بسط باشد. ۶- نسخ: «متهم بوده اند» ۷- ب: «بغالیت» و مراد غالی بودن است.

۸- م ب ح د: «خلیفه ای» ۹- ب م ح د: «طریقی».

اولاً گفته است که: «مقتدر خلیفه سه ساله بود، و وزیرش بلحسن فرات ملحد و رافضی بود، و مادرش سیده حکم می راند در خلافت و جهان داری» اکنون باجماع همه عقلا و خاصه بمذهب مصنف مجبر سه ساله خلافت را بنشاید و اجماع محال است که بر سه ساله منعقد شود که او را نه عقل باشد و نه علم و نه رأی و نه اجتهاد و نه اهلیت، و خلافت بنسبت خود مذهب گبرکان است، و وزیرش بلحسن فرات؛ می گوید: «ملحد و رافضی بود حل^۱ و عقد ازو درست و مرضی و مقبول نباشد البته، و باجماع همه مسلمانان زن ناقص عقل و بی علم خود خلافت و زعامت را نشاید تا بقول خواجه از سه سالگی مقتدر تا حد بلوغ و کمال عقل جهان بی خلیفه بوده باشد، و اتفاق است که در عهد مقتدر جای خلیفه دیگر^۲ نبود پس اگر بدین الزام روا باشد که ده سال عالم بی خلیفه باشد و نقصانی نکند حکم صدور و نیست سال همان باشد تا تشیع^۳ که در مواضع این کتاب زده است که: مهدی کجاست؟! و عالم چگونه بی خلیفه باشد؟! بر آن روزگار قیاس می کند که مقتدر سه ساله بود و وزیرش ملحد و مادرش ناقص عقل و جهان بی خلیفه، و این نه حجتی باشد که از آن مفری باشد و نه الزامی باشد که آنرا انکار توان کردن، قل الحمد لله بل اکثرهم لایعقلون^۴.

آنکه گفته است که:

«مال بی قیاس بلحسن فرات را در کتابها شرجهاست تا بدان حد که بیک دفعه او را مصادره کردند دوازده بار هزار هزار دینار از وی گرفتند^۵ برقرار، بیرون از آنکه از سرهایش بغارت بر گرفتند تا بدان حد که هزار و سد^۶ رطل کافور رباحی^۷ و هفت هزار نافه مشک بیرون زرینه و سیمینه و فرش و غیر آن که مستهلك^۸

۱- م: «و حل». ۲- ح د: «بجای وی خلیفه دیگر». ۳- ح د: «تا تشیعی».

۴- عنکبوت: ۶۳. ۵- ع: «از وی ها گرفتند» ث ب م ح د: «از وی بستند».

۶- ث: «هزار و پسر رطل» م ب: «هزار رطل» ح د: «هزار و پانصد رطل». ۷- برای

تحقیق در کافور رباحی رجوع شود بتعلیقه ۴۳. ۸- د: «مستملك».

بر گرفتند و چهارپای را خود قیاس نه، و درین پنج سال که او وزیر بود سه بار هم چنین مصادره اش می کردند و سرهایش بغارت می دادند و باز خلعتش می دادند و باسر کارش می فرستادند و او در عهد وزارت پنهان رسولان بدیلیمان^۱ می فرستاد و ایشان را بر ملک حث^۲ می کرد و در آن نکبتها بمسلمانان می رسید چنانکه در آن وقت که بوطاهر جنّابی و بوسعید جنّابی با آن لشکر بی منتهای بمکه راندند و بر روز عرفه در عرفات سی و هفت هزار مرد را از حاجیان بکشتند، و خلائقی خود را در آن چاهها^۳ افکندند، و سه روز مکه بغارت دادند و حجر الاسود بکندند و بمصر بردند و بیست و سه^۴ سال بیرده بود^۵ [ند] آنکه هم ملحدان رد کردند و می گفتند: «أخذناه بأمرٍ وردناه بأمرٍ» و شرح این غلبه و حادثه در کتب مسطور است و مشهور، و آن لعین بنفرین پسر جنّابی در عرفات بوقت غارت می گفت: ناودان بگیری^۶ ملحدی آهنگ کرد هلاک شد تا بازده میشد^۷ و هلاک میشدند و با آخر بگرفتند و آن ملعون میگفت: هوفی السماء و یته فی الأرض؟! حُجُّوا^۸ الی مصر؛ حجّ بامصر آری^۹. اما جواب این فصل: رحمت و برکات بر آن مسلمان باد که این فصل و جوابش باستقصا بر خواند و نیک فهم کند و انصاف بدهد.

۱- ح د: «بدیلم». ۲- ع: «حثه» ث: «حشعه» ب: «حشه» م ح: «حریص» و حث بمعنی تحریض و واداشتن و برانگیختن است و شاید حثه (بصیغه بناء مره) اصطلاحی در آن زمان برای این معنی بوده است. ۳- ح: «و خلائق خود را در خانها». ۴- ع: «بیست و سه سال» م ب: «بیست سال» ح د: «بیست و سه سال» در ص ۲۰۱ جامع التواریخ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب باهتمام محمد تقی دانش پژوه و مدرس زنجانی مذکور است: «قرمطیان سنگ سیاه کعبه را در ۱۴ ذی حجه سال ۳۱۷ ربودند و در ۱۰ ذی حجه ۳۳۹ آنرا بدانجا برگرداندند چنانکه مورخان گفته اند پس بیست و دو سال آنرا نگاهداشته اند نه بیست و پنج سال چنانکه صاحب جامع التواریخ در ص ۱۷ سطر ۱۳-۱۴ گفته است». ۵- م ث ب: «سپرده بود» ح د: «برده بودند». ۶- ح د: «بگیری» و متن مطابق اصطلاح زمال مصنف است چنانکه در تعلیقه ۳۱ بیان شده است. ۷- ح د: «آهنگ کرد پانزده ملحد شدند». ۸- ع ب: «وحجه» ث: «وحجة». ۹- م: «هوفی السماء و یته فی الأرض، و حجوا الی مصر، حجّ را بمصر آرند» د: «من فی السماء زینته فی الأرض حجراً الی مصر ما مصراری» ح: «من فی السماء زینته فی الأرض حجوا الی مصرای».

اولاً عذر بلحسن فرات نمی‌خواهیم^۱ اگر چه در کتب شیعه نامی و معرفی دارد و معلوم ما است که چه مذهب و اعتقاد داشت و از بزرگی^۲ بحدی بود این بلحسن فرات که وزیر خلفا بود و ببحتری شاعر را در مدح او قصاید است و این ابیات در مرثیه دخترش می‌گوید^۳ شعر:

أبا حسنٍ إنَّ حسنَ العزا ————— عند المصیبات و النّازلات
یضعف فیہ الاله الثّوا ————— بالصّابرين و الصّابرات
و منزلة الصّبر عند البلاء ————— کمنزلة الشّکر عند الهبات
و من نعم الله لاشک فیہ ————— حیاة البنین و موت البنات
لقول النّبی علیہ السّلا ————— م: دفن البنات من المکرمات^۴

و معتقد و شیعی بود بخلاف آنکه خواهجه گفته است تا معلوم باشد.
اما آنچه از کثرت مال و نعمت او حکایت کرده است و شرح داده یا مالی حلال بود یا حرام، اگر مالی حلال بوده است و از وجوهی مستحق بدست آورده بروی بر آن و بالی و نکالی نباشد، و چون از او بستانند مستحق ثواب و عوض باشد اگر مؤمن و مقرر و معترف بود، و اگر مالی حرام بود [که] از مسلمانان در مدت وزارت خلافت بظلم و قهر بسته و زرو و بال و نکال آن بیشتر با گردن^۵ این خلیفه باشد که مستحلی^۶ ظالمی را بر سر مسلمانان گذارد^۷ و تمکینش دهد تا مالهای مسلمانان بناحق جمع می‌کند یا بگردن آن جماعت که اجماع کنند بر خلیفه سه ساله و بی عقل و زنی ناقص عقل تا وزیری مستحل^۸ عالم خراب می‌کند، و اگر

۱- ع م بد: «نمی‌خواهم». ۲- ح د: «و در بزرگی». ۳- این ابیات در جلد اول طبع دوم دارالمعارف مصر دیوان بحتری با این عنوان هست «وقال یعزّی أبا الحسن بن الفرات عن ابنته» (ص ۱۵۱ ج ۱) ۴- حسن کامل صیرفی که دیوان بتحقیق او تصحیح و چاپ شده در ذیل این بیت گفته: «هذا حدیث لیس بالصّحیح دائر علی السّن الناس (راجع کشف الخفاء و مزیل الالباس للعجلونی ۱: ۴۰۷)» و در آن صفحه بتفصیل از آن بحث شده است. ۵- ح د: «در گردن». ۶- ث: «مستحلی» ح د: نیز اصلاً ندارند و مراد از «مستحل» کسی است که اموال مردم و محرمات دین را حلال می‌شمارد، در کتب لغت گفته‌اند: «استحله = اتخذه و عده حلالاً، و منه: استحله الحرام». ۷- ح د: «گمارد» و عبارت این دو نسخه بهتر و مناسبتر است.

جماعتی گویند: امام عادل و منصف و عالم تر و شجاع تر از رعیت باید که باشد و معصوم باید از خطا و زلّت، و کوتاه دست، و تمکینِ ظالمان و غاصبان^۱ باید که نکند، و نص باشد از قبل خدا بهر روز گاری تا ظاهر و باطنش پاکیزه باشد خواهجه مصنف تشیع زند و گوید: این مذهبِ رافضیان است و خلاف^۲ اجماعِ مسلمانان است و خصومتِ صدرِ اوّل و جمهورِ اعظم است. اکنون یا بدانچه بلحسنِ فرات کرد راضی بیاید بودن و معترف شدن، یا نه؛ بگفتن که: خلیفه‌ای که آن کند مُجرِم و مُخطی باشد و امامت را بنشاید، و امام نص و معصوم باید تا هم^۳ سخنش متناقض نباشد و هم^۴ قولش باطل نگردد که اگر در امامت اقتدا بعلی یا بعمر است، علی بوقتِ استماعِ سخنِ عقیل شمعِ بیت‌المال فرو می‌نشاند، و بقولِ خواهجه: عمر در بیت‌المال آستین برین می‌نهد تا بوی مُشک نشنود^۵ و دیگر باره چون بلحسن فرات را مصادره کرده باشند و معزول کرده خلیفه او را خلعت دهد و باسرِ عمل آورد این نقصان ندانم که بنزدیکِ عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که ملحدی را ظالمی را آن تمکین می‌کند یا این نقصان هم عاید باشد بعد از دویست و سی و سه سال بر افضیان

۱- ب ث م ح د: «عاصیان». ۲- ع ث ب: «و خلافت» ح د: «و مخالفت».

۳ و ۴- ع ث م ب: (در هر دو مورد): «همه». ۵- سبکی در طبقات الشافعیه در شرح حال عبدالرحمن اکاف زاهد مشهور مقتول در فتنه غز سال ۵۴۹ گفته (ج ۴ طبع نخستین ص ۲۴۶):

«وحكى أنه أوصى اليه شخص أن يفرق طائفة من ماله على الفقراء والمساكين وكان فيه مسك فكان اذا فرقه على الفقراء أخذ عصا به فشدّها على أنفه حتى لا يجد رائحته ويقول: لا أنفع منه ولا برائحته ومثل هذا روى عن عمر بن عبدالعزيز».

محصل عبارت آنکه

حکایت کرده‌اند که شخصی وصیت کرد بزاهد مشهور عبدالرحمن اکاف نیشابوری که قدر معینی از مال او را بفقران و مسکینان بدهد و در میان مال مذکور مشک هم بود پس زاهد هنگامی که مشک را قسمت میکرد دستمالی برداشت و با آن بینی خود را گرفت تا بوی مشک را در نیابد و میگفت: من نمیخواهم نه از مشکش بهره‌مند شوم و نه از بویش استفاده کنم. سبکی گفته: و مثل این قضیه را از عمر بن عبدالعزیز نقل کرده‌اند. نگارنده گوید: از کلام شیخ عبدالجلیل (ره) برمیآید که قبل از این دو نفر عمر بن الخطاب این امر را عملی کرده است: هنيئاً لأرباب النعيم نعيمهم...!

در زادِ مهران و^۱ درِ مصلحگاه^۲؟! که مر این مسأله مشتبه شده است تا خواجه مصنف لعنت آنرا کند که مستحق لعنت باشد و یادست از مذهبِ بدِ بدارد، و یا خود بدین وجه تصنیف نکند و رسواییِ خود و مذهبِ بدِ خود آشکارا نکند.

اما آنچه گفته است: «بوطاهر جنّابی و بوسعید جنّابی علیهما اللّٰعنة که موجب در معرفتِ خدای تعالی قولِ پیغمبر کنند و حسن و قبح^۳ عقلی را حوالّتِ بشریعت کردند که این رکنِ اعظم است در ملحدی، و آمدنِ ایشان و خرابیِ کعبه و کشتنِ سی و اند هزار مسلمانِ حاجی و آن حادثه عظیم دگر باره نمی دانم این نقصان بکه عاید است؟ و خونِ این مسلمانان بگردنِ کیست؟ مرا چنان می نماید که تقصیر در آن بجا کمِ روزگار و خلیفه وقت عاید بوده باشد که چون متغلبی ملحد^۴ از مصر بیاید بهدم کعبه و خرابیِ دین و اسلام و قتل و نهبِ مسلمانان و حاجیان چنانکه عادتِ عمرِ خطّاب و علی^۵ مرتضی علیه السلام بوده است بایست که خلیفه از حرم بدرآمدی و روی از بغداد بحجاز آوردی و آن ملحدانِ متغلب را دفع کردی و حاجیان و مسلمانان را خلاص دادی و از آنجا روی بشام و مصر نهادی و حجر الاسود و ناودان بازستدی و متغلب را دفع کردی و الحاد برداشتی، و مقرر بکردی که وجوبِ معرفت را حوالّت بعقل و نظر است تا خلافت بر قاعده بودی، و اجماع را فایده حاصل بودی، و بدعت و ضلالت پست بودی، پس چون خلیفه مقتدر در بغداد در حرم بر بسترِ رومی و مقرّاضی خفته باشد، و برّه و حلوا می خورد، و کنیزکانِ ماهروی ملازمت او می کنند^۵ و خطبه و سکه در بسطِ زمین و بلادِ عالم بنام او باشد، و علی نقی و حسن زکی علیهما السلام ممنوع و محروم باشند و آنگه در آن وقت^۶ متغلبان و ملحدانِ مصر بیایند علیهم لعائن الله و مانند این کنند که

۱- ح د: «در زاد مهران و» را ندارند. ۲- ث: «مصلحت گاه» ۳- ع ث:

«حسن و قبح». ۴- م ب: «متغلبی از ملحدان مصر» ح د: «متغلبی ملحدی».

۵- ع ث: «و کنیزکان ماهروی ملازمت میکند» ح د: «و کنیزکان ماهروی را ملازمت

میکند». ۶- ح د: «در آن وقت» بدون: «و آنگه» لیکن عبارت متن مطابق

تعبیر مصنف (ره) است در جمع مترادفات و عطف آنها با حرف عطف چنانکه در مواردی از حواشی و تعلیقات بیان کرده ایم.

کرده‌اند خواجه غفلتِ خلفایِ خود فراموش کند و بعد از سالهایِ دراز تصنیف کند و گناه و نکایت^۱ آن را بر رافضیانِ قم و قاشان^۲ نهد و دشنام بر رافضیانِ اَرم^۳ و ساری دهد که چرا زهره دارند گفتن که: امام و خلیفه نص^۴ باید از قِبَلِ خدا، و معصوم باید از همه زَلَّت و خطا، و شجاع تر و عالم تر باید که هریکی از ما، چون درین فصل بانصاف تأمل رود هیچ شبهتی بنماید از آنچه آورده است، و الحمد لله رب العالمین.

اما وجه^۴ ماننده است این غلبه و حادثه که در عهدِ مقتدر از ابوطاهر و بوسعید جنابی^۵ حکایت کرده است این ناقل بدان حادثه که چون حسینِ علی را بطفِ کربلا شهید کردند امیر المؤمنین یزید پسرِ خال المؤمنین معاویه مسلم بن عقبه المرّی الخارجی بفرستاد با حصین بن نمیر السکونی که عبدالله بن زبیر از خوفِ بنی امیه و یزید بمکه گریخته بود و آنجا منزوی^۶ شده و اهلِ حجاز بعد از قتلِ حسین روی به عبدالله زبیر داشتند یزید آن جماعت را با نود هزار مردِ خارجی شامی بقتالِ عبدالله زبیر فرستاد، بیامدند و بمدینه رسول سه شبانروز^۷ نهب و غارت کردند و با زنان فساد کردند بعد از آنکه شش هزار مرد و کودکان را از ابناء المهاجرین الاُولین^۸ و الاُنصار المتقدّمین بکشتند و عمر و پسر عثمان عَفَّان را بکشتند در آن حادثه^۹، و از آنجا روی بمکه نهادند بطلبِ عبدالله زبیر تا با او همان معامله کنند

۱- ع ث: «ونهایت» ح د م ب اصلا ندارند و نکایت بکسر نون و فتح یاء مثناة بمعنی کشتن دشمن و زخم زدن باو و بداندیشی در حق او و گزند و آزار رسانیدن باوست و از اشعار مستشهد بها است در کتب ادب عربی این بیت:

«ضعیف النکایة أعداءه یخال الفرار یراخی الاجل».

و در اینجا بمعنی وزر و وبال اخروی و عار و شنار و بدنامی دنیوی است. ۲- ث م ب ح د:

«کاشان». ۳- یا قوت در معجم البلدان گفته: «ارم بضم همزه و فتح راء یا بسکون راء شهر است در نزدیکی ساری از نواحی طبرستان که همه اهل آن شیعه هستند (تا آخر)».

۴- ح د: «وجه ماننده» (بدون «أما». ۵- ترجمه ابوطاهر جنابی و ابوسعید جنابی

در آینده بتفصیل یاد خواهد شد. ۶- ح د: «و در آنجا متواری». ۷- ب م:

«شبانہ روز». ۸- ع ث: «الاول». ۹- طبری و ابن الاثیر در وقعه حره گفته اند: «خلی سبيله».

که باپسر فاطمه زهرا کردند بدشت کربلا، مسلم بن عقبه المرّی علیه اللّٰعنة در راه مکه بدوزخ رفت و حُصَيْنِ نُمَيْرِ السَّكُونِي را با امیر^۱ لشکر کردند و آن ملعون بمکه آمد و در برابر کعبه منجنیق نهاد و قتل و نهب و غارت می کرد اما خواجه قصه بلحسن فرات و جنّابیان در کتاب یاد کند و چنین حادثه ها فراموش کند که نباید^۲ که گردی^۳ بر چهره آل هند و بوسفیان نشیند آنکه در آن میانه که آن قوم شوم مکه بر عبدالله زیبر حصار کردند و کعبه را سنگسار کردند خبر آمد بهلاک یزید که در دمشق خمر خورده بود بطر کید^۴ و بدوزخ رفت آن قوم باز گشتند و چون خلیفه مسلمانان این کندو فرماید از ملحدان و متغلبان مصر چه طمع شاید داشتن؟! چه

و بعد از آنکه بر روزگار عبدالملک^۵ مروان رسید که خلیفه روزگار شد و اجماع بروی منعقد شد حجاج بن یوسف الثقفی را که امیر لشکر او بود بفرستادش بالشکرهای گران و آلات بسیار بطلب عبدالله زیبر بمکه، و آن رسوایی که آنجا رفت از قتل و نهب و حرمت کعبه برداشتن و در حرم اند هزار مسلمان را خون بریختن تا بآخر کار عبدالله زیبر را بگرفتند و بدر کعبه در آویختند، و عبدالله پسر زیبر بود و مادرش أسماء بنت ابی بکر الصّدّیق بود و خاله اش عایشه صدّیقه بود، خلیفه وقتش بیاویخت، و سعید جبیر را هم با رفعت^۶ قدر^۷ حجاج یوسف بر آویخت و کعبه بمنجنیق بیران^۸ کرد تا بوقت عمارت از خوف^۹ فقد^{۱۰} آلت مستجار از وی جدا شد^{۱۱} اما خواجه در آن قوم طعنه نزنند و بر چنان خلیفه که یزید و

۱- ح د ب م: «را امیر». ۲- یعنی مبادا. ۳- ث: «گرد کی» یعنی اندک گردی.

۴- ح: «بترکید» ث: «بطن کند» م ب: «بشکم کنده» در آنندراج از کشف اللغات نقل کرده که «طرکیدن بفتح طای مؤلف نیز بمعنی ازهم شکافتن و پاره شدن است». ۵- ح م

ب: «روزگار عبدالملک» د: «روزگار بعبدالملک». ۶- ح د: «چندین هزار».

۷- ع ث: «وسعید جبیر را با رفعت و قدرهم». ۸- ح: «ویران» ب م: «خراب».

۹- ح: «از خوف فهدان» ث: «قعد» ب: «بعد». ۱۰- معنی عبارت روشن و مفهوم نیست

مگر اینکه مراد آن باشد که هنگام بنای کعبه بعد از تخریب آن بجهت نداشتن مؤونه کافی ←

مروان است انکار بنکند^۱ دانم که این حوالت را بر افضیان تعلقی نبود و رافضیان آبه وورامین آنجا نبودند اگر حادثه اول است از غفلت مقتدر است، اگر این دو گانه است خود نیزید و عبد الملك مروان کردند، اما چون اجماع بر ایشان منعقد است زبان نگاه باید داشت و رافضیان اگر چه بی گناه اند^۲ لعنت می باید کردن تا خواهی نوشتنی را در میان سنّیان حرمتی وصیتی باشد، و اگر دعوی تاریخ دانی می کند از قصه ولید عبد الملك که بمذهب خواجه خلیفه است و اجماع بروز گار وی^۳ بروی منعقد است بایست که خبر دادی^۴ که مصحف باز کرد تا فالی برگیرد این آیت بر آمد که:

وخاب کلّ جبّارٍ عنید^۵؛ مصحف بنهاد و تیر باران کرد و این بیتها انشا کرد^۶

أتو عدنی بجبّارٍ عنید فها أنذاک جبّارٍ عنید

إذا لا قیت ربّک یوم حشرٍ فقل یاربّ مزقنی الولید

تایکی کعبه خراب می کند و یکی قرآن بنشانه تیر می کند اما این رافضی- لقبان تا بتوانند خصمان خدا و رسول و امام و قرآن و کعبه و شریعت را لعنت می کنند بحق، بعوض آنکه مصنف نامنصف بدروغ و بهتان کرده است و السلام علی اتّبع الهدی^۷.

آنکه گفته است: «و معلوم است که چه کردند در عهد نزار، و معدّ، و عزیز^۸ و حاکم، و مستنصر^۹ و غیرهم از الحاد بظاهر کردن، و دربانگی نماز گفتن:

یا بجهت اغراض دیگر حدیث را کوچکتر از حدّ اول گرفتند تا مستجار از آن جدا شد صاحب وسائل در کتاب حج در باب سی ام از ابواب طواف گفته: (ج ۲ چاپ امیر بهادر، ص ۳۱۵) «وروی جماعة من فقهاء ثنائهم العلامة فی التذکرة حدیثاً مرسلأ مضمونه أن الشاذروان کان من الکعبة» پس ارباب فضل و کمال خودشان برای تحقیق این امر بکتب فقه و احادیث و سیر و تواریخ مکه معظمه رجوع کنند.

۱- ح ب م د: «نکند». ۲- ح د: «بی گناهند» ب م: «گناه ندارند». ۳- ع:

«برروز گار وی». ۴- ح د: «بایستی که بر خوانده بودی». ۵- از آیه پانزدهم

سوره مبارکه ابراهیم ۶- برای ملاحظه مآخذ این قصه رجوع شود بتعلیقه ۴۴.

۷- از آیه ۴۷ سوره مبارکه طه. ۸- ع: «معرر» ث: «معزین» م ب: «معزین» ح د

هم ندارند ۹- برای تراجم نزار و معدّ و عزیز و حاکم و مستنصر رجوع شود بتعلیقه ۴۵.

أشهد أن مَعَدَّ رسول الله، وأشهد أن علياً ولي الله، وصورت عايشة صدّيقه بر دیوار
بمسجدها^۱ کردن، و صورت دیوان را باوی قرین کردن که محمد رسول الله نبود
که با او بود؛ دیوی بود بر صورت رسول، و در بازارهای مصر و ولایتهای آن از
کُتّامه و لَاعِه و سِجِلْمَاسَه^۲ شتم صحابه بظاهر می خواندند و لافهای زدند که این^۳
وقت آنست که باطن ظاهر شود و ندای کردند که: العنوا عائشة و بعلها، و اگر
مسلمانان ضعیف گفتی: هبکم ظلمتم عائشة فکیف یبعلها و بعلها رسول الله، گفتندی:
نه او شیطان بود که با او بود نه رسول بود».

اما جواب این فصل:

می گویم: بار خدایا مرا بعبود کن ازین کلمات کفر و زندقه و بدعت و ضلالت
و محض الحاد که بضرورت درین فصل در قلم آوردم که خواندن و نوشتن^۴ و دیدن
آن نقصان دل و جان و ایمان است امّا چون ضرورت است بر سبیل حکایت برود
العهدۃ علی من ابتدا به.

اولاً این اُئمه ملاحظه را که با القاب^۵ و اسمی یاد کرده است علیهم لعائن
الله تترّی^۶ که همیشه بلعنت شیعت ملعون بوده اند امّا آنچه از ایشان یاد کرده
است از افعال بد و بدعتها؛ همه بد است و ناپسندیده و کفر و ضلالت است، و همه قول
و فعل و عمل ایشان مبنی است بر آن مسأله اول که بخصومت توحید گفتند: «در
خدا شناختن پیغمبر و معلم صادق حاجت است».

۱- م ح د: «بر دیوار مسجدها». ۲- ع: «کنانه و لاعم و سخل ماسه» ث: «و کفاه

و لاعمه و مسخل ماشه» ب م: «کفانه و لائمه و مستحل باشد» ح د: «کتابه و لایمه و محلّ آن»

برای تحقیق «کُتّامه و لَاعِه و سِجِلْمَاسَه» رجوع شود بتعلیق۴۶. ۳- م ح د: «که

وقت آنست» ث ب: «که آن وقت آنست» و بعید نیست که اصل: «الان وقت آنست» بوده است.

۴- ث ب م ح د: «نوشتن». ۵- ث م ب ح د: «بالقاب» ۶- «تترّی» بمعنی

پشت سر هم و قریب بمعنی متواتر است قال الله تعالی: «ثم أرسلنا رسلنا تترّی (آیه ۴۶ سوره

مبارکه مؤنون)» و در منتهی الارب گفته: «جاؤوا تترّی یکیک پس دیگری آمدند یا

متفرّق و پریشان، و اصلها: و تترّی؛ ان کانت الفها للتأنیب لاتنون، وان کانت للاحاق تنون».

اما آنچه گفته: «دربانگ نماز معدّ را بر سالت یاد کردند و علی را بولایت». خاک بر سر ایشان که چگونه امام را بر رسول مقدّم کردند، و ملحد چه کند الا مانند این بدعتها و تهمتها، و نام عایشه را بر دیوار باصورت دیو قرین کردن؛ هم از غایت کفر و ضلالت و بدعت باشد صد هزار لعنت خدا و لعنت فرشتگان و لعنت همه پیغمبران و لعنت همه آدمیان بدان کس باد که مذهبش این باشد^۱ که دیوی بصورت رسول تواند شدن و با عایشه بیودن؛ حاشا عنه و عنها، و این حواله مانند گی بمذهبی بهتر می دارد که گویند^۲: باری تعالی دیو را بصورت سلیمان کرد و ملک سلیمان بدان دیو سپرد، و تلبیس ادله روا دارند^۳ چنانکه مذهب خواجه مصنف است و بمذهب شیعه بحمد الله لایق نیست تا چون مذهب داند هم مذهبیان را شناسد در وجوب معرفت و تلبیس ادله و غیر آن و تغییر^۴ صورت انبیا، و آن راه ملحدان را مجبران نمودند که گفتند: خدای صورت سلیمان بدیوی داد و ملکش بدو سپرد؛ تا ملحدان نیز گفتند: صورت مصطفی بدیوی داد و زنش را بوی داد، که شیعت بحمد الله ازین و آن منزّه و مبرا اند که خدای را عادل دانند، و رسولان را معصوم، و زنان انبیا را پاکیزه، و لعنت عایشه و شوهرش دانند^۵ که کجا منزل باید کردن که شوهرش مستحق صلوات خدا و فرشتگان و مؤمنان است، و زنش مستحق رحمت خدا، و در عایشه شیعت بیشتر از آن اعتقاد نکنند که با علی علیه السلام که امام مفترض الطاعة است اختیار حرب کرد اگر از آن توبه نکرده باشد او را بقیامت از آن حرکت که بغی است با جماع مؤاخذه کنند تا معلوم باشد، و غیر این نیست مذهب در وی، و لعنت همه شیعت بهره ملحدان و متولّدان^۶ و تعلیمیان^۷ است اما

۱- ع ث: «که مذهبش باشد». ۲- ح د: «و مانند گی این حواله بمذهب او بهتر

می ماند که گوید». ۳- نسخ: «دارد» و بقرینه «گویند» تصحیح شد و یا ضمیر «دارد»

باید بمذهب برگردد. ۴- ع ث م ب: «تغیر». ۵- ع: «داند» ح د: لعنت عایشه

شوهرش داند». ۶- ع ث ح د: «امام» را ندارد. ۷- کذا صریحاً در ع ث ب

لیکن در م ح د: «متقلدان». ۸- ث: «متعلبان» م ب: متغلیان.

نمی‌دانم که این فصل درین کتاب بچه سبب آورده است او^۱لاً بمذهب شیعت^۱ اگر چه علی رانص^۲ و معصوم و بهتر از هر یک از امت گویند مذهب ایشان چنین است که اگر در میان فصول بانگ نماز بعد از شهادتین کسی گوید: اَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ - الله، بانگ نمازش باطل باشد و باسر باید گرفت، و نام علی در بانگ نماز بدعت است و باعتقاد کردن^۳ معصیت، و گوینده این در لعنت و غضب خدای باشد^۴ و آخر این مصنف که بیست و پنج سال این مذهب دعوی می کند باید این مایه بدانسته باشد، و معلوم شد^۵ که غرضش بدین فصل^۶ الا خصومت مصطفی و عایشه نبوده است^۷ تا در قول و قلم آید، باری تعالی توفیق دهد تا بر زبان ما همه صدق و صواب رود و در قلم ما همه کلماتی آید که بدان مجرم و مأثوم نباشیم و دیگران که^۸ بنیکی بدم و قلم و قدم ما اقتدا کنند انه الحافظ الخبیر.

آنکه گفته است: «و آن ملحدان^۹ در مصر می گفتندی: العنوا الغار و ماحو لها^{۱۰} و بدعتها بظاهر کردند چون زنا و لواط^{۱۱} در بازارها نهاراً و چهاراً^{۱۲} و خمر خانه هارا واقعی نهادند، و زنان و دختران خود را بی نکاح بدادند^{۱۳} و قاضی بنشانند^{۱۴} تا توسط خمر و زنا و لواط همه کند و مانند این چنانکه شرح بعضی ازین

-
- ۱- ع ث: «او^۱لاً مذهب اگر چه» م ب: «او^۱لاً مذهب رافضی». ۲- ع ث ب: «دارد» و شاید: «دارد» مصحف و محرف «داشتن» است. ۳- این عبارت در ع غیر مقروء است. ۴- ع ث ب م: «و معلوم شده». ۵- ث ب م: «نبوده باشد». ۶- ع ث: «و دیگرانکه» ب م: «دیگر آنکه». ۷- ع ث: «و آن ملحدان که». ۸- ث ب م: «العنوا العان و ماحولها» ح د: «العنوا الجار، و ماجراها» و در این نسخه «ماجرها» جزء ما بعد عبارت می باشد یعنی «ماجرها و بدعتها» و شاید عبارت: «العنوا الغار و من أوها، اووی الیها» أو «أواه أوأوی الیه» بوده است یا «حوآه» یا «یحویه» و نظائر این الفاظ، در هر صورت در مآخذی که من مراجعه کردم چنین عبارتی نیافتم فضلاً خودشان در این باره اعمال نظر نمایند و تحقیق فرمایند. ۹- ث: «لواط» در آننداج گفته: «لواطه بکسر لام و فتح طای حطی کلمة عربی است بمعنی کار قوم لوط کردن» و فیومی در مصباح المنیر گفته: «لاط الرجل یلوط لواطه بالهاء (هكذا ذكره الفارابی) فعل الفاحشة كما فعلها قوم لوط النبي (ص)». ۱۰- ع: «نهاراً چهاراً» (بدون و او عطف). ۱۱ و ۱۲- ع: «بدادن» و «بنشاندن».

مناکر^۱ در تاریخ الا یام والایام که ما جمع کرده ایم در باب خلافت مقتدر بداده ایم^۲ این متغلبان مصر خود را: ابن رسول الله، وولی الله، والقائم بأمر الله، والمهدي بالله، والعزیز بالله، والظاهر لای عزادین الله، والحاکم بحکم الله، والابأمر الله، والمستنصر بالله؛ لقب نهادند، وخواجگان احمق رافضی در عراق و قهستان که بودند چون می شنودند^۳ که درمکه و تیهامه و مصر و مغرب چه می رود شاد می شدند و یکدیگر را تهنیت می کردند^۴ بر رمز و اشارت چنانکه عادت رافضیان باشد^۵ که همه علامات ظهور قائم است.

اما جواب این فصل: اگر چه واجب و لازم نیست بضرورت شروع [به] کلماتی برود.

اما جواب آنچه حواله کرده است بملاحده از شتم غار و غاریان یعنی رسول خدای و بوبکر بوقحافه، و بظاهر کردن منکرات و منهیات از خمر و زنا و لواطه و غیر آن؛ هیچ شبهتی نیست که آن معانی بمذهب ملحدان رواست و بمذهب مجبران بقضا و اراده خداست، و اگر این و مانند این نکردندی و نگفتندی چون^۶ ملحد بودندی؟! و بر پشت زمین از همه اصناف مبطلان از مشرک و کافر و بت پرست

۱- ث م ب ح د: «مناکیر» در أقرب الموارد گفته: «المنکر اسم مفعول، و مایس فیه رضی الله من قول أوفعل؛ والمعروف ضده ومنه: ينهی عن المنکر ج منکرات [و منا کر] کقوله: فیأتون المناکر فی نشاطٍ و یأتون الصلوة وهم کسالی

و رجل منکرأی داه فطن ج منکرون و مناکیر». پس معلوم شد که «مناکیر» بیاء در اینجا معنی ندارد و «مناکر» بدون یاء جمع منکر است مانند منکرات لیکن در سایر کتب لغت من تصریح باستعمال آن تاکنون بخاطر ندارم که دیده باشم. ۲- ع ث: «و شرح بداده ایم» (با

وجود ذکر شرح در سابق). ۳- ع: «می شنوند» ب ث م: «بشنودند». ۴- ح د: «میدادند». ۵- از دو نسخه «ح د» در این مورد چند سطر از عبارت ساقط شده و در نتیجه

عبارت اعتراض صاحب فضائح الروافض با جواب صاحب بعض مثالب النواصب یکدیگر خلط شده و قسمتی از عبارت مؤلف دوم بحساب عبارت مؤلف اول درج شده و قسمتی از اعتراض مؤلف اول نیز ناقص مانده است و نص عبارت هر دو نسخه اینست:

«چنانکه عادت رافضیان باشد که آن جماعت از همه اصناف مبطلان از مشرک و کافر (تا آخر عبارت مطابق متن)» ۶- ع ث: «و خود» و سایر نسخ این عبارت را ندارند و ممکن است اصل چنین بوده: «نه خود ملحد بودندی».

و آفتاب پرست و ستاره پرست و مجوسی و آتش پرست و مجبر و گبر و جهود و ترسا
و از همه اعدای خدا و انبیا و اولیا ملحدان بدتر و شقی ترند و ملعون تر؛ و ازینجاست
که شاعر تازیان می گوید شعر:

الباطنیة شرّ الخلق کلّهم شرور باطنهم ترمیک بالشرر
دینُ الاباحه والتعطیل دینهم والجحد بالرسل والتکذیب بالزبر
هم المجوس بنو ديسان فانتسبوا مکراً وزوراً الى الأشراف من مضر^۲

و کتابهایی که شیعه اصولیه امامیه کرده اند در نقض قاعده ملاحده لعائن-
الله علیهم از مختصر و مطوّل آنرا نهایتی نیست و در همه طوایف اسلام ملحدان را
دشمن تر شیعه اصولیه اند.

اما جواب این کلمات که «خلفای ملاحده در مصر خمر فروختن و زنا و لواطه
و غیر آن از منهیّات شرعی^۳ بظاهر^۴ کردند» آری کردند لعنت بر ملحدان باد و
اقوال شان امّا می بایست که این معنی^۵ در بغداد ظاهر نبودی و قیراط خانه^۶ که
در و همه منهیّات رود در جهر^۷، و خمر^۸ فروختندی، و رضا ندادندی، و اجرت
نستدندی؛ تا بر ملاحده این طعن شایستی زدن، پس خواجه مجبر را از دو وجه
بر ملاحده این طعن نیست:

یکی برای حرمت بخلفا^۹.

و دیگر برای اقرار بقضا و قدر و رضای خدای؛ پس طعنه بر ملاحده شیعه را
رسد که خدای را عادل و منزّه گویند، و انبیا و خلفا را معصوم.

امّا آنچه القاب مدعیان و مبطلان^{۱۰} مصر یاد کرده که «بر خود نهاده اند

۱- ع ث ب م: «بنی» ح د: «هم المجوسی» من دیسان» ۲- در بعضی کتب این اشعار را

دیده ام لیکن اکنون در نظر ندارم که کجا دیده ام و قائل آنها را هم نمیدانم. ۳- ح د: «شرع».

۴- ث ب: «تظاهر» ح د: «ظاهر». ۵- ح د: «که این معانی» ب م اصلاً ندارند.

۶- ح د: «قیراط خانه» (بدون یاء بعد از قاف) و برای تحقیق در معنی آن رجوع شود بتعلیقۀ ۴۶.

۷- ع (شبهه به) «حرم» و «جهر» نیز میتوان خواند لیکن در نسخه م صریحاً کما فی المتن. ۸- د:

«و در جهر خمر». ۹- ث ب م ح د: «برای حرمت خلفا». ۱۰- ح د: «و متغلبان».

اسلام و دین را» از آن چه نقصان باشد که کافران بتان را خدای میخوانند، و مشرکان لات و عزیزی را انبازان خدا میدانند، و مسیلمه کذاب و طلیحه مدعی خود را رسول خوانند، و فرعون خود را خدای میخوانند، و جهودان عزیر را، و ترسایان مسیح را؛ پسران خدا میخوانند، و غالیان علی را خدای میدانند و میخوانند، و وحدانیست و رسالت را نقصانی نباشد، اگر جماعتی مبتدعان و متغلبان مصر خود را «الحاکم بالله، والامر بالله» نام نهند اسلام و دین و اعتقاد و مسلمانی را نقصانی نکند.

اما عجب است که این مصنف^۱ چون کتاب را «بعض فضائح الروافض» نام نهاده است اسامی والقباب ملاحظه در وی بیان کردن نه از^۲ غایت نامنصفی و نامعتمدی و بداعتقادی و بی امانتی باشد؛ تاجهال و عوام و اوباش و کم علمان که بر خوانند ایشان را پسندیده^۳ آید و همه وزرو و بال آن بگردن این بیچاره باشد که چنین تصنیف سازد و اگر درین مجموعه همه ذکر مذهب شیعه کرده بودی در نقض آن یُمکن^۴ که شروع نیفتادی اما بضرورت نقضی کرده آمد که هم خواص بر خوانند و هم عوام بدانند.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان احمق بدان آوازه که از مغرب و مصر متواتر می شد خر می می کردند و بشارت بیکدیگر می دادند که مقدمه کار مهدی است».

الحق دعوی سره و بیانی روشن است که آن رافضیان علی زعمه بوبکر صدیق را باسبقت و هجرت^۵ و بذل مال و وصلت رسول و بیعت مهاجر و انصار، و عمر خطاب را باصلا بت^۶ و عدل^۷ و کوتاه دستی و وصلت رسول، و فتحهای عالم، و عثمان عفان را

۱- ع ث م ب ح: «که این مخنث». ۲- حرف نفی «نه» را فقط ع دارد و سایر نسخ آنرا

ندارند پس نفی برای استفهام انکاری خواهد بود از قبیل: «ألم أعهد اليکم یا بنی آدم».

۳- ع: «پسندید». ۴- ع ث ب: «ممکن». ۵- ث م ب: «باسبقت در هجرت».

۶- ب ث م، «با صد مه». ۷- ح د: «بر عدل».

با کثرتِ حیا و بذلِ مالها و نسبتِ بزرگ و دامادیِ مصطفی چون نص^۱ و معصوم ندانند بامامت قبول نمی کنند با چنین خصومت^۱ ندانم تابمدعیان و ملحدانِ مصر و مغرب و امامانِ زیدیان چگونه التفات کنند؟! و هر کس که اصولِ مذهبِ شیعه داند این تهمت قبول نکند تا دروغ و خطا و بی اصلی و متعصبیِ مصنف^۲ هر ساعت در هر فصل ظاهر تر باشد والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و بدانجا انجامید که مقتدر خلیفه را بکشتند و چهار هزار ملحد و رافضی را بکشتند و بیاویختند؛ و بهری را آتش در زدند و بادِ شان بنشست و همیشه چنین بوده است و کارِ ایشان دیری^۳ بر ندارد، و بادِ شان زود فرو نشیند زیرا که دغل دارند».

اما جوابِ این محالات و تُرّهات که از سرِ رکاکتِ عقل و بی مایگی یاد کرده است که نه در کتابی مسطور است و نه از معتمدی مذکور است که چون خلیفه را بکشند و غوغائی بر آید و در آن میانه تمیزی نباشد و مستحق^۴ و نامستحق^۴ و ملحد و موحد در کشتن یکسان باشند، و ملحد ملحد باشد و مسلمان مسلمان؛ و کلام العدى ضرب من الهذیان^۴ و بادِ کسی فرو نشیند که صد و پنجاه سال باشد تا مذهبش نهاده باشند

۱- کذا در همه نسخ لیکن بنظر درست نمی آید زیرا «خصومت» اسم است از «خاصمه مخاصمة» ای جادله و نازعه و این را همه لغویان عرب ذکر کرده اند و محتمل است که مصحف و محرّف صلابت یا «خصوصیت» باشد در آنندراج از غیاث اللغات نقل کرده که: «خصوصیت بفتح اوّل و تشدید یاء تحتانی خاصّ کردن و خاصّ شدن چیزی را؛ چرا که خصوص بفتح صفت مشبهه است و یای تحتانی و تاء فوقانی برای مصدریت، و در قاموس و منتخب بضمّ و فتح هر دو نوشته». ۲- ح د: «مصنف نامصنف». ۳- «دیری» کنایه از ثبات و دوام و برقراری و پایداری بمدّت دور و دراز است. ۴- ح د بجای «ضرب» «نوع» و این عبارت عربی مصرّعی از متنبی است از قصیده ای که در دیوانش باین عنوان «وقال يذكر قیام شبيب العقيلي على الاستاد كافور وقتله بدمشق سنة ثمان وأربعين وثلاث مائة» معنون است و مطلع قصیده و بیت دوم آن چنین است:

«عدوك مذموم بكلّ لسان ولو كان من أعدائك القمران»
«ولله سرّ في علاك و انما كلام العدى ضرب من الهذیان»

طالب تمام قصیده بدیوان متنبی رجوع کند و در «العرف الطیب فی شرح دیوان أبی الطیب» درص ۵۱۲-۵۱۵ مذکور است و مصرّاع مذکور در حکم مثل گردیده و جاری مجرای آن میباشد.

و بهر سی سال خطّها از علمای ایشان بستانند بر رجوع و انکار چنانکه اظهر من الشمس است، مذهب شیعه تا مصطفی صلی الله علیه و آله از دنیا برفت و بجوار حق تعالی شده‌مانست که بود و هم بر آن نسق است که گفتند از عدل و توحید و نبوت و امامت، و این نه بادی باشد که بنشیند والحمد لله علی ترادف احسانه و زوائد^۱ امتنا نه.

آنکه گفته است: «فصلی دیگر: بدانکه هیچ فرقتی^۲ از فِرَقِ اسلام ضعیف- رای تر^۳ و عاجز تر و احمق تر ازین فرقت گمراه حشوی رافضی نباشد هر گز بنفس خود مستقل نباشند، و تیر از جعبه خود نیندازند زیرا که مذهبشان در اصول عقیدتشان^۴ فرایش کس^۵ نشاید بردن، و فروعی خود نباشد ایشان را که^۶ بر آن مناظره کنند».

امّا جواب این کلمات^۷ او^۸ آنست که چون بقول خویشتن^۹ این مجبر این طایفه را از فِرَقِ اسلام می خواند آنکه بخون و مال ایشان^{۱۰} در مواضع این کتاب اشاره می کند مخالفت قول مصطفی و شریعت باشد که چون اسم امتی برایشان افتاد^{۱۱} ایمن باشند، و بخون امت فتوی کردن و بخلاف فرمان خدا و مصطفی اشارت کردن کفر و ضلالت باشد^{۱۲} تا بقول خودش کفر خود اظهار و اثبات کرده باشد.

و آنچه گفته است: «شیعه مستقل نباشند و تیر از جعبه خود نیفکنند»^{۱۳}. از خود حساب کرده است که هر گز مستقل نبوده است آن کس که تقیّه بکنند و گوید: در اصول مذهب بلحسن اشعر دارم و در فروع مذهب امام شافعی؛ و از عهد شافعی تا بعهد بلحسن سالها بوده است. ندانم تا این جماعت در اصول؛

۱- ع: «زوائد» ث ب م: «زوائد» ح د: «تزاید». ۲- ع ث ح د ب: «هیچ فرقی»

۳- «هیچ فرقه». ۴- ح د: «ضعیفتر». ۵- ح د: «و اصول عقایدشان».

۶- ح د: «کسی». ۷- ع ح د: «نباشدشان» ث: «نباشد ایشان». ۸- م ث ب

باضافه: «دغل». ۹- ع شاید: «خویش» باشد ح د نیز «خویشتن» را ندارند.

۱۰- ح د: «آنگاه بجواز قتال ایشان». ۱۱- ع: «امتی بر افتاد» ح د: «امتی افتاد».

۱۲- ب د ح: «ضلالت است». ۱۳- ح د: «نیندازند».

مذهب که داشته باشند^۱ و یا خود در اصول مذهب ایشان موقوف بوده باشد و بر فروع کار کرده باشند تا بلحسن اشعر پدید آید^۲ و اگر خود آن^۳ اصول؛ مذهب امام شافعی است حواله کردن بلحسن اشعر^۴ خطا و انکار و تلبیس حق باشد، و اکنون می گوید: تقیه نمی کنم خود را سنی حنفی^۵ می خواند پس هر گز مستقل نبوده است بنفس خود، و تیر از جعبه خود نیفکنده^۶ است، و مذهبی دارد که از آن ضعیف تر ممکن نباشد تا بدان کیله که بر [غیر^۷] پیموده است^۸ با خود پیماید، و صورت خود را در آئینه مذهب ببیند و بداند که کما تدین تدان، و کما تکیل تکال^۹. و آنچه گفته است که: «ایشان را فروعی نباشد که بر آن مناظره کنند». در فصول مقدم ذکر کتب و اسماء مصنفان و علما بشرح بیان کرده شد چون بر آن واقف شوند چهل و بی مایگی و بهتان این قائل^{۱۰} بدانند و الحمد لله رب العالمین.

آنکه^{۱۱} گفته است: «اگر دانشمندی حنفی یا شفعوی^{۱۲} در شهر آید و مجلس دارد^{۱۳} اگر فضیلت و منقبت علی بو طالب رضی الله عنه بسیار گوید مع ما^{۱۴} که اصول مذهب خویش را شرح می دهد و تفضیل خلفای راشدین می گوید خود را در غلط افکنند و همه بدان مجلس می شتابند و مست و نیم مست فریضه ها^{۱۵} رها کرده در مجلس آن مخالف نعره می زنند و شادی می نمایند که او نام علی برده است، و چون جمع شوند بایکدیگر می گویند: که دیدی در حق امیر المؤمنین علی

۱- م ب: «داشته اند» ح د: «دارند». ۲- ع م ث: «آمد» ب ح د ندارند. ۳- ع

ث م ب: «از». ۴- ح د: «حواله بأبوالحسن اشعری کردن». ۵- م ب ح د:

«حنفی». ۶- م ب ح د: «نینداخته». ۷- از وجود کلمه «غیر» یا «دیگری» یا

مثل آنها در این مورد گزیری نیست. ۸- د: «تا بدان تخیله که بنموده است بر خود

بنماید» و سایر نسخ نیز بی تشویش نیست. ۹- هر يك از این دو فقره مثلی بسیار معروف

است که هیچگونه حاجت بشرح و بیان ندارد. ۱۰- نسخ: «تأویل» و بر روی قیاس و

نظر تصحیح شد. ۱۱- نسخ: «و آنچه» و قطعاً اشتباه است زیرا در سابق این را نگفته

است. ۱۲- ع م ب: «و اگر دانشمندی یا شفعویی». ۱۳- ح د: «و مجلسی

گوید». ۱۴- در نسخ: «معما» یعنی با آنکه. ۱۵- ح د: «فریضه را».

چه گفت...! شنیدی که عصمتِ انبیا چگونه گفت...! ایشان را گویند: آن شنیدی و این نشنیدی^۱ که در حقِ بوبکر و عمر و عثمان چگونه گفت، ایشان را چه تنائی گفت و بوحنیفه و شافعی را چه منقبت گفت، هیچ می شنوی^۲ که می گوید: بوبکر منافقی بود، یا عمر ضالّی^۳ بود، یا بوحنیفه اجتهاد که کرد نمی بایست کردن که شرحِ شریعت قائم دهد، یا هیچ کس می گوید: که علی نصّ بود از قبیلِ خدای، و صحابه به بیعتِ بوبکر کافر و ضالّ شدند اگر این می گوید که موافقِ عقیده تو است^۴ پس تو شاید که نشاط کنی و گردن بیفزازی، چون او این هیچ نمی گوید ترا از مجلس و سخنِ او چه بهره است؟! و نشاطِ تو از چیست؟! که اگر علی بزرگ و فاضل بود ترا چه سود از آن، تو از علی همانی که جهودان از موسی، و ترسایان از عیسی، از مذهبِ توبا آنچه اومی گوید هزار فرسنگ است، و همه روز در بازارها می گویند: دیدی که چه گفت...! و اگر مسلمانی گوید: ترا اندرین چه نصیب است؟ و بر آن محالاتِ ایشان انکاری بکند همه همزبان شوند که: فتنه می انگیزی، همچنان اند که رافضیانِ عهدِ امیر المؤمنین علی که او بر منبر کوفه بود می گفت: **أَلَا إِنَّ خَيْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ**، می گفتند بایکدیگر که: تقیه می کند و مداهنه می کند و زبانِ او خواصّ او دانند.

اما جوابِ این فصل نیک تأمل باید کردن تا فایده حاصل شود.

اما آنچه گفته است و بعیب فرانموده که: «شیعه بمجلسِ مخالفانِ خود شوند» او لاً بر قرآن انکار می کند، و قولِ خدای را ردّ می کند، و دعوتِ مصطفی باطل می داند بدلیلِ این آیت که باری تعالی در نصّ قرآن مجید^۵ و کتابِ عزیز^۶ می گوید محمد را بامرِ مطلق: **فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ**

۱- ح: «این شنیدید و آن نشنیدید» پس متن مطابق تعبیر مصطلح در آن زمان است چنانکه

در تعلیقه ۳۱ بیان شده است. ۲- ع: «هیچ می بشنوی» و از قبیل اطلاق مفرد و اراده

جمع است. ۳- ث م ب: «سفاکی» ح د: «ضالّ» (بدون یاء وحدت). ۴- ح

د: «تست». ۵- ع ث: «نصّ مجید» م ب: «کلام مجید». ۶- م ب: ندارند ح د:

«و کتاب حمید».

أحسنه^۱، بشارت ده‌ای محمد بندگان مرا که قولهای مختلف بشنوند و متابعت بهتر و حق‌تر و اولی‌تر کنند. پس شیعه دراستماع محموداند و مستحق ثواب‌اند، و متابعت فرمان خدا و رسول و قرآن کرده‌اند، و خواجه در این منع مأثوم و مُخطی و مستحق لعنت و عقوبت، و مخالف خدا و رسول و قرآن.

و وجه دیگر آنکه شیعیان^۲ عراق از جماعتی که خود را بشافعی منسوب^۳ کرده‌اند و جبر و تشبیه و تکلیف مالا یطاق و زلت انبیا و وجوب معرفت بسمع و مانند این منکرات شنیده باشند چون گویند: از خراسان مذکری^۴ رسیده است خواهند که بشنوند تا خود مذهب او در اصول دین بمذهب این مجبران مانند گی دارد یا نه؟ و در حُب امیر المؤمنین و آل او اعتقاد چگونه دارد؟ و اگر حنیفی^۵ باشد خواهند که بدانند که کَرّامی است یا معتزلی یا نجّاری؟ یا خود مذهب بوحنیفه دارد مطلق در اصول دین و فروع شریعت، این حرکت و زحمت برای این^۶ باشد. آنکه حاضر شوند و بر منبری که جبر و تشبیه و خصومت اهل البیت شنیده باشند هم بر آنجا توحید و عدل و عصمت انبیا و مناقب آل رسول شنوند دستارها می‌اندازند و از درخت حنظل شکر می‌چینند که خرق عادت را ماند، و اگر این عالم امیرعبّادی باشد^۷ خواجه میان در بند و بر ضلالت او عوام را تحرّیض^۸ می‌دهد که آنچه او گوید بتواند شنودن، و اگر تاج شعری^۹ باشد بخونش فتوی کند و شیعت تقویت و تربیت میکنند و مال بردوستی^{۱۰} توحید و عدل و عصمت

۱- ذیل آیه ۱۷ و صدر آیه ۱۸ سوره مبارکه زمر. ۲- ع: «آن شیعیان» ح د: «و خبر

دیگر آنکه شیعیان». ۳- م ب: «نسبت». ۴- م ب: «مدح گویی». ۵- م

ب ح د: «حنفی». ۶- م ب: «آن». ۷- امیرعبّادی از مشایخ روایت مصنف (ره)

و از علمای نامی و معروف در وعظ و تذکیر بوده است و بترجمه‌اش در آینده بتفصیل خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی. ۸- ث ب: «تحرّیض» (بصاد مهمله) ح د: «تحرّیض میکنند».

۹- ث: «تاج شعری» (بسین مهمله) م: «تاج شوی» ح: «تاج شوی» (بدون هیچ نقطه‌ای

در کلمه تاج) د: «باج شوی» ب جای هر دو کلمه را سفید گذاشته است و نگارنده با کمال فحوص و مراجعه بکتب تاکنون نتوانسته است او را بشناسد و صحیح این دو کلمه را بدست

آرد لعل الله یحدث بعد ذلك أمراً. ۱۰- ب ث: «وما در دوستی» م: «وما بردوستی».

رسل و وجوب معرفت بعقل و نظر بذل میکنند.

و اگر انکار بمجلس رفتن این جماعت از آنست که گویند: مخالف است؛ این طریقه در هر طایفه باشد و کدام در شنبه باشد که در مجلس ما از ده^۱ و بیست و پنجاه و پانصد منقبت خوان و عالم^۲ و بازاری از حنفیان و شفعویان کمتر باشند و می شنوند و بعضی می نویسند و این معنی ظاهر و شایع است و اگر بحقیقت درین فصل و جوابش بانصاف تأمل^۳ رود هیچ شبهتی بنماید.

اولاً^۴ اگر عالم و گوینده غریب که در شهر آید اگر نفاق نکند و بطمع سیم دنیا و مجامله خواجهگان شیعی و امید قبول بحضور^۵ عوام و خواص شیعه در مذهب خود بمداهنه نکند، و تعصب سرد نکند، و علی را بر عمر فضیلت نهد، و اهل البیت را بر اصحاب ترجیح نهد، لابد شیعه مجلس او را مایل باشند، و اگر مذهب خود روی راست بگوید بمجلس وی چندان شوند که بمجلس مقیمان شهر، تا معلوم شود که مداهنه و نفاق و تقیه و ریا و حُب جاه و مال^۶ بعالم خواجه عایدتر است که بعوام شیعه؛ تا نیک بداند این معنی.

دگر آنکه اگر مطربی و گوینده ای خوش آواز در شهری آید از بهر خوشی همه طوایف روی بوی می کنند^۷ و می شنوند خواجه آن بعیب نکند چون مذکری^۸ مخالف شیعه در آید که سخن خوش گوید از برای طراوت و لطافت سخن، و میلی نکند در دین و اعتقاد، ایشان را نقصانی نکند، آنچه توحید و عدل و عصمت انبیا و مناقب آل مصطفی باشد در جان و دل می گیرند، و آنچه بخلاف این باشد التفات

۱- ع ث ب م: «کمتر از ده» و چون در ذیل عبارت «کمتر» می آید بطور قطع در اینجا از

طغیان قلم و اشتباه سرزده است. ۲- ع ث ب: «منقبت و عالم» ح د: «فقیه عالم».

۳- ع ث ب: «تأویل». ۴- ب م، «اولاً» و گویا تعبیر به «اولاً» که صریح ع ث ح د

است برای توطئه و تمهید جواب دیگر است که در ذیل عبارت بعنوان «دگر آنکه» می آید.

۵- ث: «بر حضور» ب م: «در حضور» ح د: «و حضور». ۶- ع ث: «جاه و منال».

۷- ح د: «روی بوی نهند». ۸- ع ث ب: «چون بدیگری».

خود نکنند خدما صفا و دع ما کدر^۱.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان این روزگار همچنانند که رافضیان عهد علی مرتضی».

بخلاف آنست^۲ که در اوّل کتاب بیان کرده است که این مذهبی مُجَدِّث^۳ است وزنی نهاده است، وابن المقفّع^۴ واضح آن بوده است، و اینجا گوید که: در عهد علی رافضیان بوده اند، تاهمه اقوالش در این کتاب متناقض یکدیگر باشد و باری تعالی از وی پنداری سلب عقل و توفیق کرده است، والحمد لله رب العالمین.

اما این کلمات که بدروغ^۵ بامیر المؤمنین حواله کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه گفت که: «بوبکر وعمر بعد از مصطفی بهتر اند از امت» حاشا که امیر المؤمنین با وفور عصمت و کثرت علم و دانش مانند این سخن گوید، و بیرون از آنکه در آثار و اخبار که از وی روایت است این کلمات مذکور نیست و در هیچ کتابی از نهج البلاغه و تاریخ الشهور والدّه هور که يك کلمه از کلمات امیر المؤمنین (ع) از آنجا فائت و ساقط^۶ نیست مسطور نیست و امیر المؤمنین چون از قرآن و عقل و اخبار رسول داند که او بهتر است بفضل و عصمت و کثرت علم و قرابت و سخاوت و بذل و شجاعت و وصلت و سبقت و غیر این که هر چه بوبکر و عمر را بوده است از فضایل که سنّیان دعوی کنند و گویند؛ او را بوده است، و آنچه او بدان مخصوص است ایشان را نبوده است باجماع، و این فصل بشرح در کتاب الدّرجات که شیخ ابو عبدالله البصری^۷ کرده است بیاید دیدن و بدانستن تا معلوم شود که امیر المؤمنین را در فضایل هر يك از صحابه باوی مشارکت است، و آنچه او بدان مخصوص است ایشان را بجمع نبوده است.

۱- یعنی صاف و بی آرایش را بردار و تیره و ناصاف را فروگذار. ۲- ع ث ب م:

«اینست». ۳- ث ب م ح د: «ابن المقفّع». ۴- ع ث ب م: «از دروغ».

۵- ع: درست خوانا نیست ث ب: «از آنجا دانه ساقط». ۶- برای ترجمه ابو عبدالله

بصری و کتاب «الدّرجات» او رجوع شود بتعلیقۀ ۴۸.

و دیگر آنکه - هر که او^۱ محلّ و مرتبتِ حسن و حسین داند مانند این سخن نگوید که نفس و جان و جگرِ مصطفی اند و سید علیه السلام گفته است که: الحسن والحسین^۲ منّی، و گفته که: هذان^۳ امامان قاما و قعدا و ابوهما خیر^۴ منهما، تا معلوم شود که این حدیث دروغ و بهتان است و علی بهتر است و عالم و معصوم، و همه صحابه محتاجِ علمِ او^۵؛ و الحمد لله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«و چون در بازارها این شعرهای محال خوانند و ترکان بشنوند و خود ندانند که آن چیست و آنها که پیش ازین بر سر و رمزِ روافض واقف بودند دانستند که چند را ازین مناقبیانِ رافضی زبان بیریدند و در ساری خاتون سعیده^۵ سلّم بنت ملک شاه رحمه الله که زنِ اصفهبد علی بود بوطالب مناقبی را زبان بفرمود بیریدن که اندر آن بیشه گریخته بود و هجو صحابه^۶ پاک و قدحِ زنانِ رسولِ خدای میخواند^۷».

اما جواب آنچه گفته است که: «ترکان ندانند که مناقبیان چه خوانند».

ممکن نیست که بر پشتِ زمین از ملحدان گذشته ترکانِ غازی را دشمنی هست سخت تر از این مصنفِ نامنصف که در هر فصلی از فصولِ این کتاب اشارتی کرده است يك جابه بی حمیت^۸ و يك جا بنادانی و يك جای بغفلتِ ترکان، و این مایه بندانسته است که ترکان عالم و عاقل اند و جهان بینی و جهان داری بهره بدیشان بنیفتاده^۹ است و حرمتِ مناقب خوانان که دارند از اعتقادِ پاکیزه و دوستیِ امیر المؤمنین باشد که مردان مردان را^{۱۰} دوست دارند و خصومتی که این خواجه^{۱۱} نویسنی را با علی و با اولادش و مدّاحان او هست ترکان را نیست.

و اما آنچه حواله کرده است بدخترِ ملک شاه سلطان که زنِ اصفهبد علی

۱- ع ث ب ح د: «دیگر آنکه او». ۲- ع ث ب م: «حسن و حسین». ۳- م

ب: «و هما». ۴- ث م ب باضافه: «بودند» ح د: «بوده اند». ۵- ع م ح د:

«سعید». ۶- ث ب م: «خواند» ح د: «میخواندند». ۷- ث: «به بی حمایتی».

۸- غیر ع: «نیفتاده». ۹- م ث ب باضافه: «باجان و دل».

شیعی و معتقد و دوازده امامی بود علی رغم^۱ خواجه که درین کتاب گفته است بمواضع که: «رافضیان را قدری و محلی نباشد» و گفته است خاکش بدهان که: «رافضی و ملحد یکی است» و جایی گفته است: «رافضی^۲ دهلیر ملحدی است» پس گوید: سلطانی چون ملک‌شاه دختر را برافضی داد پس بی‌امانتی و بیداعتقادی و بیددینی بملک‌شاه سلطان حوالت می‌کنده هر کس که دختر بدهلیز ملحدان دهد مسلمان نباشد تا این دعاوی درنجر مجبّرش بماند و سلطان عالم و عادل و مؤمن باشد و اصفهبد علی که داماد او باشد مؤمن و معتقد و شیعی و امامی^۳ و اصولی، و خواجه بدان دعاوی مبتدع و منکر و مجبّر و ضال^۴ و انتقالی و منافق، والحمدلله رب العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «آن خاتون زبان بوطالب مناقبی شیعی رحمة الله علیه بیرید» راست است و انکار نشاید کردن که بحوالتی دروغ که بروی کردند^۵ خاتون زبان او بفرمود بریدن.

و چه مانده^۶ است این معنی بدانکه خواجه بوبکر خسرو آبادی^۷ سنّی که حاکم قزوین بود او را گفتند: صد یقک فضاپلی دشمن علی و آل او ترا لعنت کرده است، بفرمود تا در دارالسنّة^۸ که قزوین است آن فضایل خوان سنّی را پاره پاره بکردند و پادشاهان در شهرها مانند این بسیار کرده‌اند و کنند که از حوالت بمذهب و اعتقاد نکنند^۹ و نقصانی نباشد.

اما خواب^{۱۰} یک نیمه راست نباشد و یک نیمه دروغ، چون آن تاریخ بیاد داشته است که زبان بوطالب مناقبی رحمة الله علیه بیریدند بایستی که فراموش نکردی که همان شب علی مرتضی را بخواب دید و زبان در دهن او کرد و حالی^{۱۱}

۱- نسخ: «زعم» و ممکن است که باعتبار ما بعد «زعم» هم درست باشد. ۲- یاء یاء

مصدریت است یعنی رافضی بودن. ۳- ع: «و شیعی و امامتی». ۴- ث ب:

«بستند» ح د: «نهادند». ۵- ح: «مانند». ۶- ح د: «خرما بادی».

۷- «دارالسنّة» لقب قزوین است چنانکه «مدینة السلام» و «دارالخلافة» لقب بغداد است و مدینة منوره «دارالهجرة» الی غیر ذلک. ۸- ح د: «که آن حوالت بمذهب و اعتقاد

نکند». ۹- ع ث د: «جواب». م ب هم ندارند. ۱۰- ث م ب: «و زمانی».

نیک و درست شد و تا چهل سال بعد از آن تاریخ در ری و قزوین و قم و کاشان و آبه و نیشابور^۱ و سبزوار و جرجان و اُسترآباد و بلاد مازندران زهد و توحید و مناقب^۲ و فضیلت می خواند تا در آن نیکونامی^۳ با جوارِ خدای شد و آنچه بتشیع یاد کرده است آنرا اصلی نیست و ندامت و ملامت آن بدنیوا آخرت بوی رسد ان شاء الله تعالی^۴.
آنکه گفته است: «و خبیثی دیگر بود نام او بلعمید^۵ مناقبی همین مثالب خواندی از ری بتهمت الحاد بساری گریخت و آنجا معتکف پیود رفدح^۶ صحابه میخواند و ملحدان ساری و اُرَم^۷ او را نیکومی داشتند بفرجام در آخر عمر شکش بگردید و سرش بلقوه^۸ چون سرِ خوکان شد و بمرد».

اما جواب این کلمات لغو و هذیان که از سرِ کین و تهمت و عداوت دین گفته است آنست که: چون بتهمت الحاد از ری بگریخت و بساری شد!؛ هیچ عاقل قبول نکند که درین سی سال هر^۹ ملحدی معروف که در حدود گیرد کوه و طبس گیلکی^{۱۰} و دیار الموت و قِلاع طالقان ناپدید شد چون باز جستند سرش در ساری یافتند یا در اُرَم^{۱۱} بر سر نیزه شاه شاهان ملک مازندران و تنش طعمه سگان که الوف الوف از آن سگان جهنم و خنازیر جحیم را آن شاه شیعی بتأیید إلهی طعمه سباع و طیور می کند، پس ملحدان را عادت نباشد که بدان ولایت بحمایت شوند و بگفتنی^{۱۲} که: ملحدان را حمایت خانه کجا باشد اما این قدر مسامحت کرده شد و عاقلان دانند که ملحد و متهم را بساری جای نباشد که حساب کرده اند تا ملک مازندران برستم بن علی^{۱۳} بن شهریار افتاد بیست و هفت هزار مرد

۱- ث ب م د ح: «نیشابور». ۲- ب م: «بزهد و توحید مناقب و فضیلت» ح د:

«بزهد و توحید و فضیلت مناقب». ۳- ث ب م ح: «نیکنامی» ۴- ع: «ان شاء الله

تعالی وحده». ۵- مخفف «أبو العمید» است. ۶- ث: «ومدح». ۷- ۵ در

برهان گفته: «لقوه بفتح اول بوزن قهوه علتی است که دست و پای آدمی از کار باز میماند

و رویش کج میشود (تا آخر)». ۸- ع ث: «چو». ۹- ع ث ح: «وطبس و گیلکی»

برای تحقیق «طبس گیلکی» رجوع شود بتعلیقہ ۴۹. ۱۰- ب ث م: «ونگفتنی» ح:

«ونگفتنی» و معنی عبارت متن اینست که اگر میخواستیم میگفتم.

ملحد که در حدِّ اعتبار و التفات اند بتیغ او کشته شدند بیرون از آن گروه که بقتل ایشان التفات نباشد و در عالم از سلاطین و امرا کس را مانده^۱ این فتوح نبوده است و اگر بودی پوشیده نمادی^۲ تا بدانند که ساری و اُرَم قِبَّة الاسلام است نه قرینهُ الموت، والحمد لله رب العالمین.

وامّا بلعمید مناقبی رحمة الله علیه مردی مؤمن و موحد بود^۳ ردّ اعلیه^۴. و آنچه گفته است که: «در آخرِ عمر بلعمید رابعلت لِقوهِ شکلش بگشت». انصاف آنست^۵ که باصفهان و همدان و ساوه و قزوین و بلادِ آذربایجان^۶ و دیگر بیقاع که سنیان باشند و فضایل خوانان هر گز علت و جنون و جذام و فالج و برص و لِقوهِ و غیر آن نباشد و هیچ سنی و فضایی بدین علت نمرده است و این علت الا بساری و قم و کاشان و آبه و ورامین و در مصلحگاه^۷ نباشد...! و آنچه خواهجه را لازم است در این معنی آنست که ملحدان الموت را که دشمنان توحید خدا اند و جهودان و ترسایان را که دشمنان شریعتِ مصطفی اند عقوبت با آخرت وعید میکنند دون^۸ دنیا و حق تعالی منت می نهد بر سید علیه السلام و می گوید: وما کان الله ليعذبَ بهم وأنت فیهم^۹، و رافضیان را که دشمن بوبکر و عمر اند علی زعمه عقوبت بدنیامی کند تا برین اصل درجه بوبکر و عمر زیاده تر و بهتر باشد از درجه خدای و رسول خدای، و این نه الزامی باشد که از آن مفری باشد تا معلوم شود که خواهجه نوسنی بوبکر و عمر را بزرگوارتر می شناسد از خدا و رسول که دشمنانِ خدا و محمد را بقیامت عقوبت در مشیت باشد که خدای مالک الملك است، امّا دشمنانِ بوبکر و عمر را بضرورت عقوبت دنیا کنند و همه عقلا دانند که نزولِ امراض و اسقام تعلق

۱- ث م ب ح د: «مانند».

۲- این عبارت ترجمه این عبارت عربی مشهور دائر بر السنه است که: «لو کان لبان».

۳- ح د: «مؤمن و موحد و معتقد بود».

۴- فقط

در «ع» و شاید «رغمًا علیه» بوده و مراد «علی رغمه» باشد.

۵- ث م ب: «انصافست»

ح د: «انصاف این است».

۶- م ب ح: «آذربایجان».

۷- ث: «مصلی گاه»

ح د ندارند.

۸- ث ب م: «درین».

۹- صدر آیه ۳۳ سوره مبارکه انفال.

بمصلحتِ عباد دارد نه بمذهب و اعتقاد، و مصنف را از مذهب بد خود فراموش^۱ بایست کردن باری که گویند: حق تعالی در آخرِ عمرِ ایوب النبی را علیه السلام از سی گونهِ^۲ علت داد که کمینه آن^۳ بود که کرمان زنده از قروح اندامش بیرون می آمدند و بدیگر موضع فرو می شدند. دانم که ایوب پیغمبر با چندین علتِ مُنْفَرِّ رافضی نبود و شتم بوبکر و عمر نکرده بود چنانکه حواله کرده است بِلْعَمید مناقبی که بچنان علت مبتلا شد، پس اگر ایوب پیغمبر هم دشمن بوبکر و عمر بوده است و علت بیماری بجزای آن عداوت یافته است رافضیان را معذور باید داشتن که در این عداوت اقتدا بانبیا و مرسلان کرده اند، و اگر نه و ایوب^۴ پیغمبر را بی عداوت صحابه علل و امراض بحکم مصلحت جایز است علتِ لقوه بِلْعَمید مناقبی اگر بوده است بر آن قیاس می باید کرد، و یا دست از مذهب بد داشتن، و زبان از بهتان و تشنیع کوتاه کردن.

و بایست که این مصنف مجبّر بِلْعَمید مناقبی را در علتِ لقوه بایکانه^۵ مجبّر مشبّهی ناصبی فضایل خوان قیاس کرده بودی که بنمرد تاده علتِ موحش بروی ظاهر شد که همه مردم ری دیدند و یکی از آن خود لقوه بود پس او باری دوست دار^۶ بوبکر و عمر بود بایست که بلقوه و گند دهنی^۷ و برّص^۸ مبتلا نشدی، و اگر شیعت که جزا بر عمل گویند آنرا بعداوتِ امیر المؤمنین و اولادش ائمه طاهرین حواله نمی کنند که کین و عداوت ایشان کفر است؛ بایست که ناصبیان که جزا بر عمل را منکر اند این را بعداوتِ بوبکر و عمر حواله نکر دندی که شناختن ایشان بقولِ خواجه واجب نیست. اما خواجه را چون عداوتِ پسرِ بو طالب پیش آید چنین تاریخها فراموش کند.

۱- ث ب م ح د: «فراموش» در برهان گفته: «فراموش بفتح اوّل و ضم میم مخفف

فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد». ۲- ث ب م: «از سه گونه»

ح د: «در دنیا سی گونه». ۳- ب م: «این». ۴- غیر ع: «و اگر نه ایوب».

۵- ب م: «بایکانه» و شاید صحیح «بیگانه» است (مصغر بیگانه) والله العالم. ۶- ب م:

«دوستار» ح د: «دوستدار». ۷- ث ح د م: «گند دهن» (بدون یاء مصدری).

آنکه گفته است که: «در عهد سلطان ماضی محمد ملک‌شاه^۱ - بر دالله مضجع^۲ - اگر امیری کدخدایی داشتی رافضی بسی رشوت بدانشمندان سنّی دادی تا ترا گفندی^۳: او رافضی نیست سنّی یا حنفی است، اکنون کدخدایان همه ترکان و حاجب و دربان و مطبخی و فرّاش بیشتر رافضی‌اند و بر مذهب رفس مسأله می‌گویند و شادی می‌کنند بی‌بیمی^۴ و تقیه‌ای».

اما جواب این کلمات بانصاف فهم باید کرد که ما پنداشتیم که دانشمندان مجبّر اکنون است که نامعتمداند، و فتوی بدروغ کنند، و رشوت ستانند، پس بقول این مجبّر معلوم شد که همیشه این سیرت داشته‌اند، و از سلف بخلاف رسیده است مبارک باد و تا باد چنین باد که همه دشمنان علی^۵ مرتضی خائن و نامعتمد و حرام‌خواره و دروغ زن باشند.

اما آنچه گفته است که: «کدخدایان رافضی بعلمای رشوت دادندی» و لا^۶ بسه گناه بزرگ بر علمای خود گواهی داده است:

یکی - رشوت ستدن؛ و رسول علیه السلام گفته است: لعن الله الراشي والمرتشي^۷، و علمارا خود درین صورت برابر کرده است با اُخبارِ یهود و رهبان^۸ نصاری^۹ در رشوت ستدن و حق بازپوشیدن؛ آنجا که گفت: تری کثیراً منهم یسارعون فی الایئم والعدوان وأكلهم السحت لبئس ما كانوا یعملون^{۱۰} پس باقرار مصنف بقول [خاتم]^{۱۱} رسولان^{۱۲} دانشمندان خواجه ملعون‌اند.

دویم - بدروغ زنی بر علمای خود گواهی داده است که رافضی را سنّی

۱- ح د: «محمد بن ملک‌شاه». ۲- م ح د: «بدانشمندان سنّی دادی تا بگفتندی».

۳- ب م: «بی ترس» ح: «بی تقیه». ۴- حدیث مسلم معروف در میان فریقین است.

۵- نسخ: «رهبانیه» در منتهی الارب گفته: «راهب کصاحب پارسای ترسایان و رهبان بالضم»

جمع، و نیز رهبان گاهی مفرد آید رها بین جمع، رهبانیه و رهبانون مثله». ۶- ح:

«نصرانیه». ۷- آیه ۶۲ سوره مبارکه مائده. ۸- کلمه «خاتم» از اضافات ماست

و در نسخ یا ساقط یا غیر مقرواست و میتواند که «خواجه» افتاده باشد. ۹ ح د: «پس

باقرار خواجه و قول مصنف» م ب «پس باقرار مصنف» ث: «پس باقرار مصنف بقول رسولان».

خوانند و برترکانِ مسلمانان^۱ تلبیس کنند و حق باز پوشند و باطل ظاهر گردانند برای سیمِ دنیا، و کذبی^۲ از این عظیم‌تر نباشد و وزرووبال و نکالِ آن تابقیامت بگردنِ مفتیانِ چنین باشد و بدان تلبیس و مداهنه و دروغ مستحقِ عقوبت و خذلان باشند بقولِ خدای که: وِلْ یَوْمَئِذٍ لِّلْمُکَذِّبِینَ^۳.

سیم -- بنامعتمدی درتقریر^۴ دین و صیانت^۵ ملک که چون امرا و ترکان را در امور دین و شریعت اعتماد بر قول و قلمِ امامان باشد خاصه بمذهبی که معرفتِ خدای را حواله بقول غیر باشد و ایشان در امانت خیانت کنند و رافضی را سنّی و حنفی بر کار کنند و لا ایمان لمن لا امانة له. و اگر در این کتاب همین يك فصل است بر ردّ مذهب و قولِ این مؤلف؛ کفایت است، والحمد لله رب العالمین.

اما آنچه بر امرا و ترکان تشنیع زده است که کدخدای و حاجب و فرّاش و مطبخی و دربانِ رافضی دارند اگر از امرا و ترکان عارف‌تر و عاقل‌تر است بکارِ ایشان؛ باید که نصیحتی بشفقت بکند، و اگر نه زبان و قلم از مساوی و مثالبِ بزرگانِ دین و دولت کوتاه دارد که بزبانِ سگِ دریای بزرگ آلوده نشود، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است که: «در میانِ خمر و زمر^۶ صحابهٔ پاک را و زنانِ پیغمبر را دشنام میدهند یعنی عایشه و حفصه را می‌خواهند^۷ چه او معصوم بود و یارانش بد بودند». در جوابِ این فصل نیک تأمل باید کرد اگر چه تهمت و بهتان است از جواب‌گزیر نباشد و بیچاره کسی که تصنیفی کند با چندین دروغ و بهتان که وزر ووبالِ آن ولعنت بر آن تابقیامت در گردنِ وی^۸ باشد. مذهبِ امامیهٔ اصولیه خلفاً

۱- م: «برترکان و مسلمانان» ث ب: «و بزرگان مسلمانان» ح د: «بر ترکان مسلمان».

۲- م ب: «و گناه» ث: «و کذا».

۳- آیه ۱۹ سوره مبارکهٔ مرسلات که نه بار دیگر در همان سوره مکرّر شده است.

۴- ع ث م ب: «تقوی» و شاید صحیح: «تقویت»

۵- نسخ: «خیانت» و بنظر تصحیح شد.

۶- ث: «در میان خمر و زمره»

۷- م ب: «در میان خود زمره»، وزمر بروزن نصر مصدر است بمعنی نای زدن.

۸- ع: «میخواهیم» ث: «میخواهد» ح: «میخواهم».

۹- ح د: «بگردن وی».

م: «اولاً مذهب».

عن سلف چنانست که زنانِ رسولانِ خدای طاهرات و مطهرات اند که اگر خلافِ این^۱ باشد آن نقصان عاید باشد با انبیاء^۲ معصوم علیهم السلام، و زنانِ لوط و نوح را تهمتِ زنا و ناشایست نهند^۳ با ظهورِ کفر و ثبوتِ نفاقِ ایشان، و تفسیرِ «فخانتاهما»^۴ آن گویند که حفظِ اُسرارِ ایشان نکردند و بر اعدایِ ایشان از کفّار اظهار کردند و طایفه‌ای که فضّه فاطمه را علیها السلام از زمرهٔ مطهرات گویند عایشه را و حفصه را که زنانِ رسول اند و از امّهات المؤمنین اند چگونه قذف کنند و فحش گویند...! و اگر جماعتی منافقان در عهدِ رسول علیه السلام چون مِسْطَحُ بْنُ أَثَاةٍ بن عبّاد بن عبدالمطلب، و حسان بن ثابت و عبدالله بن ابی^۵ عایشه را تهمت نهادند حاشا عنها هفده آیتِ محکم از قرآن بیامد ببراءتِ نَمْتِ وی و کذبِ ایشان، و در آخر آیت بگفت که: لعنوا فی الدّینا و الآخرة^۶ تا این همه^۷ تهمت و شبهت بحمدالله و منته از اسلام و اسلامیان زایل شد.

و من در شهرِ سنهٔ ثلاثٍ و ثلاثین و خمسمائة کتابی مفرد ساخته‌ام در تنزیهِ عایشه در دولتِ امیرِ غازی عبّاس رحمة الله علیه باشارتِ رئیس و مقتدایِ ساداتِ شیعه سیدِ سعید فخرالدین بن شمس الدین الحسینی قدس الله روحهما^۸، و قاضی القضاة سعید عماد الدین الحسن استرآبادی - نور الله قبره - باستقصا بر خوانده^۹ و بر پشتِ آن فصلی غرّا نوشته باستحسانِ تمام، و نسخهٔ اصل بخزانة امیرِ عبّاس بردند و دیگر نسخه‌ها دارند اگر خواهد طلب کند و بخواند تا اعتقادِ شیعهٔ امامیه در حقِ ازواجِ رسول بدانند^{۱۰} تا مگر زبان در حقِ ایشان بدروغ و بهتان نجانبند^{۱۱} و هر

۱- ث م ب: «آن». ۲- م ب ح: «عاید شود با نبیاء». ۳- ع: «منهند» ث:

«می نهند». ۴- از آیه ۱۰ سورة مبارکه تحریم. ۵- نسخ هکذا: «چون مسطح

بن اثابة و حسان بن ثابت و عبدالله بن ابی و عبّاد بن عبدالمطلب» و این عبارت بطور حتم غلط است و صحیح همانست که در متن نوشتیم و برای تحقیق این مدّعا و ثبوت وجه تصحیح مراجعه شود

بتعلیقه ۵۰. ۶- از آیه ۲۳ سورة مبارکه نور. ۷- ع ث ب: «با این همه»

ح: «با این». ۸- ح د: «روحه». ۹- ح د: «برخوانده اند» ث «برخواند».

۱۰ و ۱۱- م ح د: «بدانند» و: «نجانبند».

کس که عایشه را یا حفصه را یا یکی [دیگر] از زنانِ مصطفی و دیگر انبیاء را بزنا تهمت نهد ملحد و کافر و ملعون باشد و خون و مالش حلال بود از بهر آنرا^۱ که دیوث گفته باشد رسولان را، و چنین حواله مگر بمذهبی لایق تر باشد که انبیاءِ خدای را تهمتِ عشق و فسق و عصیان نهند و درجهٔ زنانِ انبیا از درجهٔ انبیا رفیع تر نتوان بودن^۲ پس چون داود و یوسف و محمد را عاشق و فاسق و متهم روا دارند زنانِشان را متهم^۳ توان دانستن، و شیعه که انبیا را معصوم گویند زنا نشان^۴ را بقذف و فحش منسوب نکنند و بحمدالله خواجگانِ دیندارِ ما همه مؤمن و معتقد و مستبصر باشند و اصول و فروعِ مذهب شناسند آن گویند که باید، و آن از لفظ اجرا کنند که شاید، والحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است: «اگر رافضی^۵ را کاری ها افتد^۶ همه دست بهم کنند و او را برهانند، و اگر حنفی^۷ مذهبی را یا شافعی مذهبی را کاری ها افتد^۸ دست بهم کنند و خانه اش ببرند و کینِ دین از وی بکشند^۹».

اما جوابِ این کلمات که: «رافضیان هم پشت باشند» باید که سنّیان نیز هم پشت باشند و اگر اینجا وزیرانند آنجا امیرانند، چون سنّیان حمیت^{۱۰} ندارند گناهِ رافضیان نباشد بلکه آنچه حواله کرده است هم تشنیع است و دروغ و بهتان که بر خواجگانِ عادلِ دیندار نهاده است که معلوم است که بهمه روزگار جانبِ

۱- از مواردیست که دواذاع تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید بکار رفته است. ۲- م ح د: «نتواند بود» ب: «نتوان بود». ۳- ح د: «متهم تر». ۴- م ب ح د: «زنان ایشان را». ۵- م ب د: «رافضی». ۶- بجز نسخهٔ ع: «کاری افتد». ۷- م د ح: «حنفی». ۸- بجز نسخهٔ ع: «کاری افتد» و شاید «ها افتادن» بمعنی اتفاق افتادن و پیش آمدن می باشد. ۹- کین کشیدن بمعنی انتقام است در آندراج برای این استعمال این شعرا از فردوسی نقل کرده:

«چو او کینه کش باشد و رهنمای سواران کشتی ندارند پای»

و در بهار عجم از حکیم شرف الدین شفائی نقل کرده:

«هر کس ز خصم کینه بنوع دگر کشد مژگان بگریه لب بدعا خسرو از سپاه»

۱۰- ع ح د: «حمایت».

همه طوایف اسلام را مراعات فرموده‌اند و شفقت نموده‌اند و سادات و شیعه را اگر حکمی^۱ باشد بهره‌آفر و نصیبِ اُوفی^۲ از آن کافئه امت را باشد و فرق ننهند در شفقت از میان یکی و دیگری، و این سادات و اصحابِ قلم که امر و زهستند بر سیرتِ سنیه و طریقتِ پسندیده ایشان روند در همه معانی؛ والحمد لله رب العالمین. آنکه گفته است:

«فصل -- بدان ای برادر که رافضی^۳ دهلینِ ملحدی است و بلکه خود اساسِ الحاد است و از رفض در الحاد شوند و هر کس که سر^۴ بگریبانِ رفض بر آورده است غایه مافی‌الباب آن بوده است که بملحدی منسوب^۵ شده است و خویشانِ بریخته‌اند و هیچ کس را نیافته‌ایم که سر بگریبانِ سنت و جماعت بر آورده است که او بالحاد متهم شده است^۶ بل چون در رفض غالی شدند بالحاد کشیدند اولاً تاج‌الملک رافضی بود پاره پاره‌اش بکردند و آوازه ملحدیش بر آمد،^۷ سعد‌الملک بود که سلطان محمدش بر آویخت رافضی بود آنکه گفتند: ملحد است و آوازه بر آمد که بدژ کوه ملاطفه^۸ مینویسد، مجد‌الملک قمی بود که پاره پاره‌اش بکردند رافضی بود آنکه گفتند: ملحد است، زین‌الملک بود که بساوه‌اش بر آویختند رافضی بود آنکه گفتند: ملحد است، حاجب زرین کمر و بوسع حداد و آن خواجگان که همه را بویج^۹ بکشتند همه رافضی بودند و باز گفتند: همه ملحد بودند، در شهری

۱- حکم بضم حاء و سکون کاف و بمیم در آخر بمعنی حکومت و فرمانروائی است و در کتب لغت گفته‌اند: «حکم بالاً مرکباً و حکومت قضی». ۲- «أوفر» و «أوفی» هر دو اسم- تفضیل است و معنی هر دو نیز بیشتر و زیاده‌تر میباشد و در کلمات قصحا غالباً هر دو باهم بکار رفته است. ۳- نسخ: «رافضی» و مکرر گذشت که یاء دوم «رافضی» یاء مصدریت است یعنی رافضی بودن. ۴- ع ث: «وهریکی که سر» ب: «وهریکی سر» م: «وهر کس سر». ۵- ث م ب: «غایه مافی الضمیر خود را که بملحدی منسوب» و در «ح، د» بجای «منسوب»: «متهم». ۶- م ب: «شده باشد». ۷- ع ث: «و آوازه ملحدی بر آمدش». ۸- برای ملاحظه معنی «ملاطفه» رجوع شود بتعلیقۀ ۵۱. ۹- ح د: «برنج» و نسخ «ب ث م» این کلمه را اصلاً ندارند و بنا بردونسخه «ح د» نیز معنی واضح است لیکن در نسخه «ع» در اینجا چنانست که در متن هست و بقرینه ضبط آن در جواب که «بویج» ضبط شده است بنظر میرسد که نام جایی باشد و برای نظر در معنی احتمالی آن رجوع شود نیز بهمان تعلیقۀ ۵۱.

رستم خادم، و بُلقسم عبدویه، و بُلقسم شوآء و غیر هم که امیر فبقرشان^۱ بطاق باجکی^۲ بر آویخت همه رافضیان شتّام^۳ بودند باز گفتند: ملحد بودند و از^۴ قلعه‌های ولایتِ ری آن^۵ خواجگان را که بزیر آوردند چون بوجعفر عیلان، و بورضا، و بُلقتوح اسدآبادی و غیر هم من الملاحدة لعنهم الله نه همه رافضی بودند و ازرفض در الحاد شدند؟! یکی از اینها را بگو که نه رافضی بود مگر جحدود کنی چنانکه در دیگر چیزها جحدود کنی».

اما جواب این فصل مشنّع^۶ بانصاف گوش باید داشتن و واحد بواحد بر خواندن و البادی اُظلم؛ بدانستن که جواب گفته‌اند جنگ^۷ نباشد تاهر چه دروغ گفته‌است بگوئیم، و آنچه تهمت است بیان کنیم و معارضات یاد کنیم و الزام مقرر کنیم بتوفیق الله تعالی و به الشّقة.

اما آنچه گفته‌است که: «رافضی دهلیز ملحدی است» سخن بای خوانان و سواسان^۸ و بی‌علمان و بی‌امانتان است و خواجه نوسنی این قدر بندانسته است که دهلیز آنجا اولی‌تر که در وجوب معرفت باملحدان مشارک باشد که اصلی است از اصول دین.

و جواب آنچه گفته‌است که: «خود اساس الحاد است و از رفض در الحاد شوند و سر بگریبان الحاد بر آورند»^۹

این کلمتی است بی‌وزن بی‌اصل اما سر بگریبان بر آوردن سهلتر باشد از

۱- ث ب م: «که امیر قهقرستان» ح: «که محقرشان». ۲- ح: «ناجکی». ۳- ع
ث ب م: «شام» یا «شاهر» ح ندارند. ۴- ع: «اند» ث م ب: «اندر» ح د: «در» و تصحیح
قیاسی است. ۵- ع ث ب م: «این». ۶- ع ث «مشنّع». ۷- ب ث م: «که
جواب گفته‌اند تاجنگ» ح: «که گفته‌اند جواب راجنگ نباشد». و عبارت مثل است مرحوم
دهخدا در امثال و حکم گفته (ج ۲؛ ص ۵۸۹):

«جواب است ای برادر این نه جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است».

۸- ث: «سخنهای جوانان و سواسان» م ب: «سخنهای جوانان و سواسیان» ح د هم
این چند کلمه را تا دو کلمه: «این قدر» که می‌آید ندارند و متن صریح نسخه «ع» است و در
سابق نیز (ص ۴) این کلمه گذشته است رجوع شود. بتعلیق^{۱۰} ۹- ب م ح: «در آورند».

آنکه زبان از دهان^۱ الحاد بدر کردن که وجوب معرفتِ خدای قول پیغمبر است و با چنین تهمت شاید که تعرّض^۲ مذهب^۳ مسلمانان نکند.

و جواب آنچه گفته است که: «همه را بالحاد بکشتند و از سنت و جماعت

کسی را این تهمت نبود».

جانا ز جمال خویش آگاه نه ای این جارویست^۴ که روی او جا کر اوست [کذا] بیاد می‌دار که پرده خود بدست خود بزور آشکار می‌کنی. او^۵ لا تاج الملك لقب مرزوان^۵ [است] که خمیرمایه الحاد و فتنه جهان شد و حلیف و معاهد صباح^۶ بود از آن هفت شخص بود که بیعت او^۷ کردند که ذکرشان برود درین کتاب، و معلوم است که باو^۸ [به] مشبهی و مجبری گفتمی و با آخر بملحدی کشته شد، و اگر احوال وی و مذهب وی مصنف نداند باید که پیرسد از مردم و روجرد^۹ تا بداند تا شبهتی بنماند.

اما سعد الملك رازی رحمه الله علیه شیعی امامتی^{۱۰} اصولی بود و چون خواجگان دولت بروی بدر آمدند و تعرّض^{۱۱} ضش^{۱۲} کردند سلطان سعید محمد - نور الله قبره - بروی ضجر^{۱۳} شد و وی را بر آویخت و بر آن پشیمان شد و سه روز بار نداد روز چهارم که بر تخت بنشست همه قاصدان سعد الملك خائف بودند شمس رازی شاعر در حضرت شد^{۱۴} و باستاد و باوازی بلند این قطعه بر سلطان خواند:

۱- ع د ح: «بدهان». ۲- ع م د ح: «تعرف». ۳- ث: «تقرّب بمذهب».

۴- ث: (جای سه کلمه سفید) ب م ندارند ح د مصراع را اصلاً ندارند. ۵- ح د: «مرزبان» ب ث م: «موزوان» در آندراج از فرهنگ فرنگ نقل کرده که: «مرزوان بالفتح بمعنی مرزبان است». ۶- م ب: «حسن صباح». ۷- ع: «ووروجرد» ح د «برخود» م:

«و دروخر» ث: «ووردخر» ب «ودور وخر» و اطلاق «وروجرد» بر «بروجرد» بسیار است و در ترجمه المسالك والممالك و تاریخ حبیب السیر و غیر آنها بنظر میرسد حتی در زمان حاضر غالباً در السنه بر آنجا «وروگرد» اطلاق میکنند اما نسبت تحقیق این امر را به مردم بروجرد واستفسار آن از ایشان برای من معلوم نشد اهل فضل خودشان تحقیق فرمایند. ۸- ب

م ح: «امامی». ۹- ع ث م ب: «تعرفش». ۱۰- م ح: «متغیر» د: «متعرّض» و ضجر بروزن کتف بمعنی ملول و اندوهگین و دلنگ است. ۱۱- ح د: «در حضرت سلطان شد».

ترا سعد و بوسعد بودند یار چو تاج از بر سر در آویختی
 در آویخت بایست بدان هر دو ان^۱ تو آن هر دو ان را بر آویختی
 از «سعد» سعد الملك را خواست، و از «بوسعد» زَيْنُ الملك را، سلطان
 بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود، بفرمود تا سعد الملك را بحرمتی و رونقی
 تمام دفن کردند پس هر عاقل داند اگر زَيْنُ الملك و سعد الملك ملحد بودندی
 چنانکه خواجه نوسنی یاد کرده است چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان
 سائس مهیب^۲ چنین قطعه نیارستی گفتن، و سلطان قبول نکردی و بر آن صله
 و خلعت نفرمودی.

اما مجد الملك أبو الفضل اسعد بن محمد بن موسی الفراوستانی^۳ - قدس الله
 روحه - شاعی^۴ و معتقد و مستبصر و عالم و عادل بود اما چون در مشورت سلطنت و قوت
 وزارت و فرماندهی و جهاننداری بجایی رسید که مادر سلطان بر کیارق را بنکاح
 بخواست، و گنجهای عالم برداشت، و بر لشکرهای دنیا از حد روم تا بیوز کند^۵
 و بلاد ترکستان و چین و ماچین فرمانده شد و سلطان نشانی و تاج بخشی می کرد،
 امرا و خواجگان دولت بروی حسد بردند و بغوغای لشکر کشته آمد و ذکر احسان
 و خیرات و مقتل و مدفن مجد الملك در پیش گفته شد در فصلی مفرد، وجهی نبود
 اعادت آنرا، و برادرش اثیر الملك ابوالمجد سعد بن محمد بن موسی رحمة الله علیه
 بعد از قتل برادر تا در قید حیات بود ممکن و محترم بود از قبیل سلطان وقت،

۱- کذا صریحاً در «ع» لیکن م: «این هر دو ان» ح د: «آن هر دو را». وقاضی شوشتری (ره)
 در مجالس المؤمنین نقلاً عن کتاب النقض: «بدخواهشان» (مجلس یازدهم ص ۴۵۸ ج ۲ چاپ
 اسلامیة سال ۱۳۷۶). ۲- در غیث اللغات گفته: «مهیب بفتح میم و کسر هاء مرد
 سهمناک که خوف و سهم از او بارد، و مردم از او ترسند». ۳- م ب: «الفراوستانی»
 ح: «البراوستانی» د: «الراوستانی» و مراد از «فراوستان» همان براوستان است که از قرای
 قم بوده که زادگاه و وطن مجد الملك بوده است و برای تحقیق این امر و ترجمه مجد الملك
 وجوع شود بتعلیق ۵۲. ۴- م ب: «شیعی». ۵- یاقوت در معجم البلدان
 گفته: «یوز کند بضم او له و سکون ثانیه و فتح الزای و الکاف و سکون النون بلد ما وراء النهر
 يقال له: اوز کند و قد ذکر فی موضعه».

و رئیس العراقین مطلق اورا نوشتندی، و چون متوفی شد از بزرگی و رفعت قدر از خاک^۱ قم نقاش کردند بمشهد مقدس علی بن موسی الرضا علیه السلام، و آنجا مدفون است. و دانم که چنین بزرگان ملحد و متهم نباشند الا مؤمن و معتقد.

و حدیث آن زمره که بونج^۲ کشته شدند از معروفان در گاه، بهری مستحق ملحدی، و بهری مسلمان نامستحق^۳ که غضب سلطان را تشبیه باتش کرده اند چون در افتاد خشک و تر را بسوزاند و آن سی و اند نفر^۴ بودند چهار از ایشان بشیعی منسوب، و باقیان از شهرهای مجبران و ولایت مشبهیان که بذکر اسامی همه کتاب مطول شود، و صدهزار لعنت از خدای و از همه انبیا و اولیا و فریشتگان و همه مؤمنان بر ملحدان کشته و زنده و مرده باد که مؤثر در معرفت خدای قول پیغمبر را گویند، و بر اضعاف آن رحمت خدای تعالی بر مؤمنان باد کشته و زنده و مرده که مؤثر در معرفت خدای عقل و نظر بر وجه دانند در دلیل که تولید^۵ علم کند.

اما أبو القاسم عبدویه رحمه الله علیه اصولی مذهب و شیعی بود پادشاه وقت اورا بسبب فتنه و غوغای^۶ بر آویخت و چون اورا معلوم شد که طالویه خاکروب^۷ و دگران از حنفی و شفعوی در حق وی خوابهای نیک دیدند و معتمدان طوایف برایمان او گواهی دادند پشیمان شد و رخصت داد که او را در مقابل تربت سید عبدالعظیم الحسنی - رضي الله عنه - دفن کردند در داخل مشهد، و امیر قجقر بفرمود تا بنداری^۸ هنار فروش^۹ که قصد بوالقاسم عبدویه کرده بود از طاق باجکی^{۱۰}

۱- ع ث: «از خاکم». ۲- ث م ب ح: «برنج» و اندکی پیش یعنی (ص ۱۱۷)

تحقیقی در این باره یاد شد فراجع ان شئت. ۳- ث م ب: «سی مرد» ح د: «سی و اند

نفس». ۴- ع ب ث: «توکید». ۵- ث م ب ح د: «غوغا». ۶- ع:

«خاک روت» ث: «خاک دوت» م ب: «خاک کی دون» ح د: «خاکروب سنی» ۷- ع ث:

«مقابله» ۸- در برهان گفته: «بندار بضم» اول بروزن گلزار کیسه دارو خانه دار و صاحب-

تجمل و مکت باشد و وافروش و گرانفروش را نیز گویند. ۹- ث: «هنار مردوش»

ح م د: «تا بتدارك آن انبان فروش خارجی» ب ندارد. ۱۰- ح د: «تاجکی» (چنانکه

در صفحه ۱۱۸ نیز گذشت).

در آویختند و مصنفِ نوسنی چون آن تاریخ می‌داند^۱ بایست که این معنی نیز فراموش نکردی که «خواب^۲ يك نیمه راست نباشد و يك نیمه دروغ» و داود شبانده‌شنی^۳ بر ناپیشه^۴ که معتمد وقت بود در آن طایفه بفتوت و شطارت^۵ گواهی داد برایمان و صلاحیت^۶ بلقسم عبدویه رحمة الله علیه، و این معنی از آفتاب روشن تر است؛ والحمد لله رب العالمین.

و حکم بلقسم شو^۷ هم بسیاست پادشاه حوالت توان کرد. اما رستم خادم مسلمان بود به حنفی^۸ معروفتر بود از اینکه بامامتی^۹، و او را خود بحوالت خیانت مال ترکان خاتون هلاک کرد، و عمید ابوالوفاء شیعی^{۱۰} را نه بحوالت مذهب و اعتقاد هلاک کردند و این معنی در روزنامه‌های دیوانی ظاهر است چون مطالعه کنند این شبهت و تهمت ساقط شود.

اما آن^{۱۱} جماعت را که از قلعه‌ها بزیر آوردند پنداری که مصنف از مذهب اول ایشان بی‌خبر است اما بورضا و بلفتوح، اسدآبادی بودند و معلوم است که

۱- ث ب م: «می‌دانست» ح د: «داند». ۲- ع: «جواب». ۳- ث ب: «شبانده

سنی» م: «سباه» ح د: «و دارد سباه». ۴- ح: «بر نایسته» د: «بر نایسه». ۵- ث

د: «وسطاره» ح: «ونظاره» ب م: «و طهارة» و شطارت برون طهارة مصدر است از فعل «شطر فلان شطارة ای کان شاطراً» و در معنی شاطر گفته‌اند: «هومن أعبا أهله خبثاً» یعنی شاطر کسی را گویند که از خباثت و بدکاری اوزن و بچه‌اش بجان آمده باشند و مراد از وصف داود مذکور باین صفت آنست که با آنکه او آدمی ظالم و مردم آزار و شوخ و بیباک و دور از غم مردم بود با کمال فتوت و جوانمردی بصلاحیت و حسن ایمان ابوالقاسم عبدویه گواهی داد در صورتی که از مثل او انتظار این معنی نمی‌رفت. ۶- صلاحیت بتحقیف یاء برون

کراهیت حالتی را گویند که موجب صالح بودن صاحب آن می‌باشد. ۷- ع: «شنو»

ث ب م: «بشنو» ح: «ستوا» و بقرینه ذکر وی در سابق در عبارت صاحب بعض فضایح الروافض تصحیح شد (رجوع شود بص ۱۱۸) و در أقرب الموارد گفته: «الشواء الذی یشوی اللحم وهو فعال للنسبة کخباز و يقال». ۸- در نسخ: «بحنفی» و یاء یاء مصدریست بمعنی

حنفی بودن. ۹- ب م ح: «بامامی». ۱۰- نام این شخص در سابق برده نشده است

و گویا جزء «غیرهم» است که در کلام صاحب بعض فضایح الروافض بطور عموم ذکرش

گذشته است (رجوع شود بص ۱۱۸). ۱۱- ع ث: «این».

در آن حدود شیعی هر گز نبوده است و نه حنفی؛ همه مجبران و مشبهیان باشند، و ابواب اهریم و سالار سگری بودند و معلوم است که اگر صدملحد بتاختن مسلمانان شوند پنجاه سگری^۱ باشند و بدان ولایت بوی شیعه نرسیده است^۲ و بجبر و تشبیه معروفتر باشند از آنکه بعدل و توحید، و سندانیان را خود^۳ معروف است که هر شب آدینه برای خر خدا کاه و جو نهادند تعالی و تقدس عن الصعود و النزول، و اگر چه اکنون دعوی حنفی^۴ می کنند بتقیه^۵، و آن دو علوی ملعون که یاد کرده است شبهتی نیست که ملحد شدند و اگر نوح پیغمبر را علیه السلام که پسر کنعان کافر باشد باجماع همه مسلمانان نقصان نبوت او نکند، و محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله که بمذهب مصنف مادر و پدرش کافرند نقصان رسالتش نباشد شاعیان را الحاد آن دو علوی هم خللی نکند، و سنّیان را هم نقصان نباشد چون کسی از آن طایفه ملحد شود اما از برای معارضه و جواب آورده ایم نه از برای حجت که ملحد ملحد باشد از هر مذهب که انتقال کند و اصحاب آن مقاتلت را خللی نباشد، و لاترر و ازرة و زر اُخری^۶ تاهر کس که بخواند مقصود مابداند که جواب گفته ایم نه ابتدا، اما

-
- ۱- در برهان قاطع گفته: «سگری بکسر اوّل و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان، و ساکنان آنجا را بنام آن کوه میخوانند و سگزیان میگویند؛ و رستم زال از آنجا است، و بعضی گویند: سگری بمعنی سیستانی است چه سیستان را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزیستان است و معرب آن سجزی باشد، و نام یکی از قرای اصفهان هم هست». ۲- ع: «قوی» (بقاف صریحاً) ث ب: «قوس شیعه پوشیده است». ۳- ح: «و سپیدرائیان خود» د: سیدرائیان» ث ب م: «و سعدالانیا را خود» و برای تحقیق کلمه «سندانیان» و بیان عقیده ایشان رجوع شود بتعلیقه^{۷۳}. ۴- حنفی یعنی حنفی بودن زیرا یاء یاء مصدریست. ۵- مصنف (ره) مکرراً این مطلب را بمصنف بعض فضایح الروافض و هم مذهبان او در این نقض خود نسبت داده است مصدق بیانات اوست آنچه سیدمرتضی رازی (ره) در اوایل باب یازدهم از تبصرة العوام گفته است (ص ۷۵ چاپ استاد فقید عباس اقبال): «جملة حنابلة برآند که احمد گفت: استوی یعنی استقرار و جملة شافعیان که در اعتقاد برخلاف شافعی باشند چون از ایشان استکشاف مذهب و اعتقاد کنی گویند: مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد». ۶- از آیه ۱۶۴ سورة مبارکه انعام و در سور مبارکات اسراء و فاطر و زمر و نجم نیز آمده است.

اردشیر و حمزه و منوّر و بادار^۱ و مظفر خر^۲ چون از کندان و سیستان و اسفیدان^۳ و جاجرم^۴ باشند پندارم رافضی نبوده باشند تا نیک تأمل کند و شبهت زایل شود.
معارضة

اکنون بدان ای برادر که این فصل را معارضتی هست که موحدان بجان وایمان استماع^۵ کنند و متهمان^۶ بی مُراد بشنوند:
اولاً اتفاق همه مسلمانان است که اساس ملحدی و قاعده باطنی در خطّه عراق و حدود خراسان این پنج نفر^۷ نهاده که ذکر اسامی ایشان برود و خواهه مصنف خارجی بکرم و تفضل اگر بصداغ ندارد در آن تأمل فرماید:
اولاً رأس و رئیس و مقدم و پیشوا و مقتدای همه ملحدان درین هشتاد سال که رفت حسن صباح بود مجبّر مجبّر زاده^۸ خانه در روده داشت در شهر ری بکوی صوفی دبیر استاد عبدالرزاق بیّاع بود همکار تاج الملك مستوفی مجبّر، نه بدر مصلحگاه^۹ نشست و نه بدر زاد مهران^{۱۰}، و مذهب و اعتقاد پدرش پیران^{۱۱} طایفه را معلوم است.

دوم [آن] قوم - ده دارك^{۱۲} ملعون بود بوالغنائم دروگر^{۱۳} اصفهانی مشبّهی، نه قمی، و نه کاشی، و نه آبه ای^{۱۴} دعوت صباح باوّل قبول کرد و از درانه تشبیه در

۱- ح د: «مادان» م: «مادار» ب: «پادار». ۲ و ۳- در ذیل صفحه ۹۰ چاپ اوّل

بمعرفی این اشخاص و امکنه اشاره کرده ایم و در این چاپ مراجعه شود بتعلیقۀ ۵۴.

۴- ح د: «جر جان». ۵- ع ث: «سماع». ۶- ع ث: «و متهمانی». ۷- ع

ح د: «نفس» ث: «تغییر». ۸- برای ترجمه حسن صباح رجوع شود بتعلیقۀ ۵۵.

۹- ع صریحاً با هاء در آخر و همچنین سایر نسخ. ۱۰- ح بجای عبارت میان دو ستاره:

«و در شهر ری خانه داشت بدر مصلحگاه بکوی جنوبی دیرینه قبه بدر زاد مهران» و این نسخه بطور قطع تحریف شده است و خلاف مقصود مؤلف را میرساند زیرا مصلحگاه و زاد مهران دو محله شیعه نشین بوده است و ایراد سخن برای آنست که صباح در این محله ها نبوده است و عبارت نسخه «ح» وجود خانه حسن را در این جا بین هر دو محله اثبات میکند. برای ملاحظه «زاد مهران» و «مصلحگاه» رجوع شود بتعلیقۀ ۵۶. ۱۱- ث: ب «و مذهب او و اعتقاد

پدرش آن طایفه را معلوم است» م: «مذهب و اعتقاد پدرش» ح د: «مذهب و اعتقاد پدرش پیران طایفه را» و در حاشیۀ نسخه قزوینی: «ظ: نیز آن طایفه را». ۱۲- ح د: «دیه

دارك». ۱۳- م ب د: «درو دگر». ۱۴- ح د: «نه بقم نشست و نه کاشانی بود».

بیرانه الحاد^۱ رفته، و چون از اصفهان بدر آمد بالموت رفت و هذا أظهر من الشمس.
سوم آن قوم - عطّاش اقرع بود که مقیم در کوه بود اصل پدر پارسی، و او
اصفهان‌ی که نه شهر رافضیان است علی زعم المصنّف.

چهارم قوم - بُلَفْتُوح گورخر بود امام جماعت شهر قزوین، مفتی
هشتادساله، هزاران نکاح بسته، نماز بر جنازه‌ها کرده، در دماء و فروج حکم رانده،
درسها داده، مناظره‌ها کرده، شاگردانش چون حسن و کیلان^۲ پنج برادر بیک روز
امیر بر نقش بازدار^۳ شان بردست عمید بوالمعالی شیعی بتهمت الحاد هلاک فرمود
کردن، و همکاران این بُلَفْتُوح چون محمد معسلی^۴ و غیره.

و این ابوالفتوح الحسن بن عبدالملک الحمدانی از نسل حمدان گبر^۵ بود
که وزیر یزدجرد شهریار و قرمط بن حمدان^۶ پسرش بود که جعفر صادق علیه
السلام او را بتهمت فلسفه متهم کرد^۷ و بآخر کار عمر عبدالعزیز خلیفه این قرمط
بن حمدان را بالحاد بیاویخت. و این بُلَفْتُوح حمدانی از نسل ایشان بود و تظاهر
بمجبوری کردی^۸ و بآخر کار ملحد شد تا مشتبّه نشود که از آن بنی حمدانست که
امیر ابوفراس^۹ و امیر سیف الدوله حمدانی و خواجه امام ناصرالدین ابواسماعیل
حمدانی از ایشان است که متنبی شاعر در حق ایشان می گوید^{۱۰}:

۱- م ب: «در آبه تشبیه در بیرانه الحاد» ح د: «از درایه نشسته به پیرایه الحاد». ۲- ح:

«و نخیلان» د: «بحلال». ۳- برای ترجمه بر نقش بازدار رجوع شود بتعلیق ۵۷.

۴- ح د م ب: «معسلی». ۵- ع ث: «کم». ۶- ع ث: «حمدان» ۷- معنی

«متهم کرد» اگر نسبت کلام بآن حضرت درست باشد آنست که حکم به متهم بودن او کرد

نه اینکه بر او تهمت نهاد و افترا بست. ۸- م ب ح: «مجبوری کردی» و ظاهراً «به مجبری

گرویدی». ۹- ع ث: «ابوفوارس». ۱۰- این اشعار از قصیده ایست که متنبی

در مدح سیف الدوله ساخته و عنوان قصیده این است «وقال وقد أرا د سیف الدولة قصد خرشنة

فعاقه الثلج عن ذلك» و مطلع آن اینست:

«عواذل ذات الخال فی حواسد وان ضجیج الخود منی لما جد» ←

وَأَنْتَ أَبُو الْهَيْجَى بْنُ حَمْدَانَ يَا أَبْنَهَ تشابه مولود^۱ کریم^۲ و والد
و حمدان^۳ حمدون^۴ و حمدون^۵ حارث^۶ و حارث^۷ لقمان^۸ و لقمان^۹ راشد
اولئک^{۱۰} أنیب^{۱۱} الخلافة^{۱۲} کلّها^{۱۳} و سائر أملاک^{۱۴} البلاد^{۱۵} الزوائد^{۱۶}
تا هیچ شبهتی بنماید که این حمدانیان همه پادشاه و عالم و عادل و شیعی
بوده‌اند، و آن حمدانیان همه گبر و مجوسی و مشرک و مجبر و ملحد؛ و شتان^{۱۷} مابین
البصيرة والعمی^{۱۸} تا همه شبهتی زایل باشد و همه مقصودی بحاصل.

و این بُلَفْتُوح بیک روز کمتر از پنجاه فتویٰ نوشتی، و شاگردان را در اطراف
عالم بشهرهای مجبّران فرستادی تا با آخر کار که الحادش ظاهر شد و در ملحدی
رسوا گشت بنامه و پیغام خلعت ملحدان که بدومی آمد در سرای عمید ابوالمعالی
شیرزادی شیعی بمواجهه بروی بحجّت الحاد درست کردند و بعد از آن در سرای
ایالت بقزوین بگواهی^{۱۹} خواجه امام حسن کرجی سنّی^{۲۰} که او را^{۲۱} و پدرش را خواجه
بُلَقْسَم کرجی^{۲۲} ملاحظه کشتند و بگواهی^{۲۳} خواجه امام ابو اسماعیل حمدانی که
رئیس شیعت بود و اوّل فتویٰ بخون ملاحظه در خانه ایشان کردند^{۲۴} و بگواهی^{۲۵}
خواجه امام عبدالحمید بن عبدالکریم که معتبر بود و مجتهد^{۲۶} بود در اصحاب
بو حنیفه الحاد برین بُلَفْتُوح درست شد و او را از جوامع و محافل و درس و فتویٰ
واحکام دینی مجبور و ممنوع کردند و هنوز عوام را شبهتی می نمود تا بعد از غفلت

— و ایات مذکور در متن در اواخر قصیده است و قصیده مشتمل بر چهل و سه بیت است (رجوع
شود به العرف الطیب فی شرح دیوان ابی الطیب ص ۳۲۶-۳۳۱) و اشعار از دیوان متنبی
تصحیح شد.

- ۱- برای تحقیق در این مصراع که در حکم مثل است رجوع شود بتعلیق^{۵۸}.
- ۲- رافعی در التّدوین گفته (ص ۲۷۲ نسخه خطی اسکندریه و ص ۲۱ فهرست أسماء الرجال
المذکورة فی التّدوین) «الحسن بن عبدالکریم بن الحسن بن الکرّجی ابوزرعة (الی ان قال)
قتلته الملاحدة بأهر سنة تسع وعشرين وخمسائة».
- ۳- رافعی در التّدوین (ص ۳۶۶)
و در فهرست (ص ۴۴) گفته: «عبدالکریم بن الحسن بن عبدالکریم بن الحسن بن علی بن ابراهیم
الکرّجی ابوالقاسم (الی آخر ما قال) و برای ترجمه این پدر و پسر رجوع شود بتعلیق^{۵۹}.
- ۴- ح د: «درست کردند».
- ۵- ث م ب: «که معتبر بود و محترم» ح د: «که معتبر بود و معتمد».

مردم شبی ناگاه بارخت و دفترها و فرزندان از شهر بگریخت گوش می‌داشتند که مگر برای نفی تهمت بشهری از شهرهای اسلام سر بر کند و خواجه امام بن نجیب حنفی بروی تشنیعها زده و بر الحاد وی حجتها انگیزته بود خبر آمد که پیر طایفه و مفتی هشتادساله را از آن سنت و جماعت برو نفی تمام و قبولی عظیم بر الموت بردند باستقبال و آوازدهل و بوق و بشارت و نثار باپسرش^۱ عبدالملک لوطی، پندارم این شیخ رافضی نبود و از قم و کاشان نبود و از آبه و ساری و ارم و سبزوار و ورامین نبود.

پنجم این جماعت - بزرجمید^۲ بود نایب حسن صباح از ولایت اندجه رود^۳ که ناحیه مجبسان و مشبهیان بود در عهد او^۴ لین.

ششم این جماعت^۵ - مسعود زودآبادی بود از فحول علمای خراسان شاگرد

۱- ح د: «و نثار بر پسرش». ۲- ع ث ب: «بزرجمهر» م ح: «بوزرجمهر» د: «بوزرجمید». و تصحیح قیاسی است و دلیل بر آن اتفاق همه مورخان است که بذکر اخبار اسماعیلیه پرداخته‌اند بر اینکه نایب حسن صباح و جانشین بلا فصل او بزرگ امید بوده است. مستوفی در تاریخ گزیده گفته (ص ۵۲۱ چاپ طهران بتصحیح آقای دکتر نوائی): «حسن صباح در شب چهارشنبه سادس ربيع الاخر سنة ثمان عشر و خمسمائه در گذشت کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد، بزرگ امید رودباری بحکم وصیت بر جای او نشست و بر اقایل حسن صباح اعتراض نمودی و اقرار و اصرار نمودی و او را امام و پیشوای خود دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت کردی، او چهارده سال و دوماه و بیست روز حکم رودبار و قلاع ملاحده کرد، در سادس عشر جمادی الاخره سنة اثنین و ثلاثین و خمسمائه بمرد» و هیچیک از مورخان در این باره خلاف این را نگفته است فراجع ان شئت و از این نقطه نظر است که علامه قزوینی (ره) در زیر کلمه «بزرجمهر» از نسخه خود نوشته: «کذا و ظاهراً غلط است و از «بزرجمید = بزرگ امید» تصحیف و تحریف شده است». ۳- کذا درهمه

نسخ و مراد «اندجرو» است و برای تحقیق این مطلب رجوع شود بتعلیق^۶.

۴- پوشیده نماناد که مصنف (ره) اندکی پیش (ص ۱۲۴) تصریح کرد که «اساس ملحدی و قاعده باطنی در خطه عراق و حدود خراسان این پنج نفر نهادند که ذکر اسامی شان برود» و مقسم را در این عبارت پنج نفر قرار داده پس برای نفر ششم جایی نمی‌ماند و در سابق بر این نیز گفته (ص ۱۱۹) «تاج الملك لقب مرزوان است... و از آن هفت شخص بود که اول بیعت کردند که ذکر شان بیاید درین کتاب» و در اینجا آن را شش نفر معرفی میکند و این سه کلام باهم -

خواجه امام ابوالمعالی جوینی سنّی، و این مسعود نود ساله بود مفتی طایفه
 بآخر کار بقلعه طبس گیلکی^۱ رفت و ملحد شد و اگر خواجه مصنف نداند باید که از
 پیران خوراسان پرسد تا بداند که چه مذهب گفت و کجا شد، و پندارم این پیر^۲
 رافضی نبود و قمی و کاشی نبود، احمد جمشاده^۳ که ازری بالموت شد معلوم است که
 چه مذهب گفتی و کجا خانه داشتی، معلوم است که رافضی نبود و اگر چه بر کار
 خواجه نویسنی راست نیست این معارضات تا می خواند ریش می جنباند که لعنت
 هفت آسمان و زمین بر همه نزاریان و صباّحیان و باطنیان باد تا چرا وجوب
 معرفت را حواله بسمع و پیغمبر و معلّم صادق کردند.

وامّا آن جماعت را که در عهد خلفا و سلاطین به الحاد بکشتند ذکر اسامی
 ایشان روز گارها^۴ و طومارات^۵ خواهد امّا گزیر نباشد از ذکر اسامی تنی چند
 معدود بعوض آنکه مصنف آورده است تا داند که دگران از کربی خبر نباشند.^۶
 اولاً عبادۀ پارسی که با روزبه اهوازی از مصر و مغرب سفیران الحاد بودند
 به الموت و لنبه سر در عهد اول صباّحی در دولت ملکشاهی سقاالله [رحمته] که
 هردو را بکرمانشاهان شحنگان امیر اسفهلار^۷ بدان بزرگی بکشتند و سرهای شان

← سازش ندارند از اینجا است که علامۀ قزوینی (ره) در حاشیۀ نسخه خود نوشته:

«سابق گفت که پنج نفر بودند و حالا ششمی برای ایشان می نویسد و شاید مقصودش اینست که
 آنها پنج نفر بودند و این شخص هم اگر چه در درجۀ آنها نبوده ولی ششمین ایشان بشمار میرود
 از قبیل: و ثامنهم کلبهم». ۵- ع ث ب: «رودآبادی» برای ترجمۀ مسعود زورآبادی

رجوع شود بتعلیقۀ ۶۱.

۱- ع ث ح: «طبس و گیللی» یا قوت در معجم البلدان تحت عنوان «طبس» گفته: «وقال
 أبوسعبد: طبس مدینة فی برّیة بین نيسابور و اصفهان و کرمان و هماطبان طبس گیلکی و طبس
 مسینان و يقال لهما الطبان فی موضع واحد» حافظ ابرو گفته: «قهبستان مشتمل است بر چند
 قصبه و ناحیۀ بزرگ» و از آن جمله «طبس گیللی» و «طبس مسینا» را شمرده است، و راجع به کلمۀ
 گیلک «صاحب برهان قاطع گفته است: «گیلک باثانی مجهول بوزن میلک بزبان گیلان مردم
 عامی و روستائی ورعیت را گویند» و در تعلیقۀ ۴۹ تحقیق این محلّ شده است: ۲- ع
 ث م ب: «این نیز». ۳- م: «جمشاد» ح د: «شاده». ۴- ع ث م ب: «روزگار». ۵- ح: «طومارها» م ب: «طومار» ۶- ع ث ب: «باشند». ۷- ث ب م: «امیر اسفهلار».

بحضرتِ همدان فرستادند پندارم رافضی نبودند.

ناصر باوردی و یوسف اردستانی و نصرویه کرمانی و اردشیر روّاس دامغانی که بظاهر همدان در عهدِ خصومتِ طتش^۱ با برکیارق سلطان رحمة الله علیه که بتهمت الحاد کشته شدند هر چهار مشبّهی بودند والحمد لله که رافضی نبودند.

محسن خالدران که از قزوین بالموت رفت و اند سال قاضی و مفتی ملاحظه بود اتفاق است که رافضی نبود سنّی بود، محمد پیلور ساوی^۲ که بسر میدان دگان داشتی پیرنود ساله که رئیس محمد بن ماهیار که رئیس ساوه بوده ملحد قح^۳ را از خانه این پیلور بدر آورد و هلاک کرد پندارم این شیخ رافضی نبود سنّی بود و آبه ای نبود ساوه ای بود، و سنان سهان^۴ که سالها بالموت مفتی و قاضی بود همه جهان دانند که او از کدام قبیله بود و چه مذهب گفتی رافضی باری نبود بنیمان ناطقی^۵ که ملحد شد مذهب و محلّه اش معلوم است ما را که رافضی نبود، اسماعیل احمدان^۶ که از خور و سارقین بود داعیه و رسول ملاحظه بود چون الحادش ظاهر شد از بیم دهنده ای فخر اورهشتوردی^۷ شیعی بگریخت و بالموت شد معلوم باید کرد که آن دوازده چه مذهب داشتند و اگر ندانند پیرسد تابدارند. با اسحاق صاحب خراج ملاحظه نه هم از خور و سارقین بود که ملحد شد و امیر قایماز

-
- ۱- ب ث م: «طبس» حد ندارند و برای ترجمه طتش مراجعه شود بتعلیقہ ۶۲. ۲- ث
 ب م: «ساری» ح د: «و آبه نبود ساوه بود و پسر محمد پیلور ساوه». ۳- ع ث ح:
 «مخ» ب م: «مخ» و علامه قزوینی (ره) در حاشیه نسخه خود در زیر کلمه «مخ» نوشته:
 «کذا فی الاصل ظ قح» و «قح» بضم قاف و تشدید حاء بمعنی ساده و خالص است. ۴- م:
 «وسنان» ح د: «وکسان سماک» علامه قزوینی (ره) گفته: «کذا و ظاهراً باید محرف سماک
 علمی باشد». ۵- م ب: «بتمان باکفی» ث: «بنیمان باکفی» ح: «نیمان ناطقی» د ندارد
 و علامه قزوینی (ره) گفته: «و شاید «بنیمان ناطقی» صحیح باشد. ۶- م ب: «حمدان».
 ۷- نسخ مشوش است لیکن ترجمه حال این شخص را منتجب الدین (ره) نوشته است و در آنجا این
 کلمه «هشتجردی» = «هشتگردی» است که نسبت به هشتگرد قزوین می باشد و اما نسخ چنین است
 ع ب ث م: «همشردی» ح د: «حجر اورهشروی» و برای ترجمه حال وی رجوع شود بتعلیقہ ۶۳.

حرامی^۱ رحمه الله اورا بگفت^۲ جمال الدین عبدالصمد شیعی^۳ رحمه الله علیه بکشت
پندارم که رافضی نبود، احمد علی حامدی بسطامی ملحد که امیر عادل غازی عباس
اورا بگرفت، بر شعر^۴ او ظاهر است که چه مذهب داشت تا خواجه بوالفتوح جاجر می را
که او وزیر امیر عباس بود رحمه الله علیهما می گوید:

بنده بسطامی است و بسیار است حرمت با یزید بسطامی

پیدا است که چه مذهب داشت و از کدام شهر بود و الحمد لله که رافضی
نبود و اهل طبرستان گیلکی را الوف الوف که امیر روسبه رحمه الله علیه بقوت
خواجه شهید معین الدین رحمه الله علیه ابونصر کاشی شیعی می کشت بی شبهه
است که رافضی نبودند، و بر همه الموت تجربه کرده اند يك قمی و کاشی هرگز نبوده
است و اگر بودی پوشیده نمادی، و این قدر اذکر اسامی آن ملاعین درین کتاب
کفایت است تا خواجه مصنف بداند که ملحد بود و از کجا بود. و اما آنچه از
کشتن مجد الملک معتقد و سعد الملک مستبصر و زین الملک شیعی بتشیع یاد کرده
است خطائی عظیم است می بایست که ذکر وزرائی که رافضی نبوده اند و سلاطین
ایشان را هلاک کرده بودند، فراموش نکرده بودی تا بدانستی که کشتن وزرا
و اصحاب قلم بمذهب و اعتقاد تعلق ندارد که سلاطین امرا و وزرا را بسی کشتند
برای استقامت ملک خویش، و این چون مؤید الملک^۵ و فخر الملک^۶ و خواجه
قوام الدین ابوالقاسم انس آبادی^۷ و کمال الدین محمد خازن^۸ و عز الملک و روجردی^۹

۱- ع ث ب: «جرمی» ۲: «خرجی» ح د: «جراحی» و برای ترجمه وی رجوع شود بتعلیق ۶۴.

۲- «گفت» در اینجا بمعنی گفتار است. ۳- برای ترجمه وی رجوع شود بهمان تعلیق ۶۳.

۴- ح ۴: «از شعرا». ۵- مؤید الملک لقب ابوبکر عید الله پسر خواجه نظام الملک است
که بدست برکیارق بسال ۴۹۴ کشته شده است. ۶- فخر الملک لقب مظفر بن خواجه

نظام الملک است که بسال ۴۹۰ بدست ملاحده بقتل رسیده است و وی وزیر سنجر بوده است.

۷- قوام الدین لقب ابوالقاسم انس آبادی درگزینی است که بفرمان طغرل برادرزاده سنجر
بقتل رسیده است و از وزرای معروف زمان سلاطین سلاجقه بشمار میرود. ۸-

کمال الدین محمد است که اول خازن سنجر بوده و سپس وزیر سلطان مسعود گردیده است و
بدست امرای او در زنجان بقتل رسیده است. ۹- ح ۲ د: «بروجردی» و مراد عز الملک

مجدالدین بروجردی است که بکمک و حمایت آق سنقر در سن هفتاد سالگی بوزارت ←

که همه سنّی و متعصب بودند و برای ملک دنیا کشته شدند بایست که خواجگان شیعی را در قتل با ایشان بیاد^۱ کرده بودی تا شبهت زایل شدی و جماعتی از کبرای شیعه که ملحدان بکشتند بمحمدت یاد کرده بودی. چنانکه شیعه خواجه نظام-الملک حسن علی اسحاق^۲ را و خواجه کمال سمیرمی^۳ را که سنّی و شافعی مذهب بودند ملحدان شان بکشتند تا درست شدی که خواجه دشمن ملحدان است و اگر چه در وجوب معرفت شریک ایشان است.

آن خواجه شهید معین الدین کاشی چون وزیر سلطان اعظم سنجر شد رحمة الله علیهما، بر مشیران مملکت او^۴ انکار کرد بتقریر صلح با ملاحده؛ و راهها بر ملاحده بیست و برایشان باجهای سنگی^۵ نهاد و از ایشان الوف الوف را می گرفت و می کشت تا بآخر کار در حضرت خوراسان چون او^۶ پیری عالم عادل شیعی بتیغ ملاحده کشته آمد^۷ آخر نه شیعی بود، و سید منتهی جرجانی را

→ رسیده است لیکن این مرد در حبس مرده است (رجوع شود بنسائم الاسحار ص ۸۱-۸۲، و آثار الوزراء ص ۲۶۱).

۱- ح ۲ د: «قیاس». ۲- خواجه نظام الملک خود معروف است. ۳- مراد «وزیر کمال الدین علی سمیرمی» است که فدائیان ملاحده او را در چهار بازار بغداد کارد زدند (نسائم-الاسحار ص ۷۲-۷۳) لیکن در کتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ترجمه او بعنوان «کمال الملک علی بن احمد سمیرمی» معنون شده است؛ (ص ۱۸۱) و چون این کتاب یعنی «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» دقیق ترین و عمیقترین کتاب تحقیقی در موضوع مذکور است طالبان تراجم اشخاص نامبرده بآن مراجعه کنند. ۴- ع: «بر مشیران بملک او» ب م: «بر مشیران ملک او» د: «بر بیشتر ملک او» ح: «بر مشیر ملک او». ۵- ح ۲ د «سنگین» در آنند راج گفته: «سنگی بفتح سین و کسر گاف بمعنی سنگین است» و شاهد بر صحت این سخن گفتار سعدی است:

«اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معدۀ سنگی شبی ز دلتنگی»

۶- ح ۲ ب: «خراسان چنو». ۷- ابن الاثیر در کامل التواریخ

ضمن ذکر حوادث سال پانصد و بیست و یک گفته: «فی هذه السنة قتل معین الملک ابونصر احمد ابن الفضل وزیر السلطان سنجر قتلته الباطنية و کان له فی قتالهم آثار حسنة و نية صالحة فرزقه الله الشهادة» پوشیده نماناد که معین الدین مذکور از مفاخر عصر خود بلکه از نیکامان معروف جهان بوده است برای ترجمه حال او به معجم الالقاب ابن القوطی به کتاب لام و میم (ص ۴۴۹-۴۵۰ و ص ۶۵۰) به عنوان «مختص الملک» و «معین الدین» و به دیوان سید ←

که^۱ ملحدان بمعاینه بکشتند، و سید اباطالب کیا بقزوین^۲ و سید حسن کیا جرجانی را که ملحدان بکشتند و از گور برآوردند و بسوختند آخر نه شیعی بودند؟! بایست که مصنف ذکر همه بمحمدت یاد کرده بودی و سید باهاشم کیا- جیلانی را که بقول بُلقتوح گوره خر بکشتند نه شیعی معتقد بود؟ سید سیار قزوینی را که در راه قزوین شهید کردند نه علوی حسینی شیعی بود؟ خواجه بلفضل بوعصام زینوآبادی که ملحدان اسکید^۳ در شهور سنه^۴ و تسعین و اربعمائه بکشتند نه شیعی معتقد بود؟ رحمة الله علیه، ملک گرد بازو^۵ را پسر ملک ملوک مازندران رستم علی شهریار که هم ملاحده او را در حضرت خراسان بکشتند نه پادشاه شیعه بود...؟! او را بمحمدت یاد بایست کردی، و اگر بحصر اسامی شریف و وضع از شهدای شیعه مشغول شویم روزگار و کتب خواهد این قدر [مارا^۶] کفایت است تا خواجه بداند که از مذهب شیعه تا ملحدی راهی دور است و از مجبری تا بلحدی منزلی نزدیک، والحمد لله رب العالمین، و العاقبة للمتقين و الجنة للموحدين، والنار للملحدین^۷.

آنکه گفته است که:

→ ضیاء الدین ابوالرضا راوندی ص ۲۲۱-۲۲۷) و همچنین بکتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» تألیف استاد فقید عباس اقبال آشتیانی (ص ۲۵۴-۲۶۰) مراجعه فرمایند.

- ۱- برای ترجمه حال این شخص و سایر شهدای مذکور در این مورد به ص ۹۷ چاپ اول نقض و سایر صفحات آن مطابق فهرست جداگانه که دارد مراجعه فرمایند که در حدود امکان نتیجه فحص لازم در آن موارد ذکر شده است. ۲- ب ث م: «کیا هرونی» ح: «کیا بزوی» د: «نبردی» و برای تحقیق ترجمه وی و سید حسن کیا جرجانی و سید بوهاشم کیا جیلانی و سید سیار قزوینی و بوعصام زینوآبادی رجوع شود بتعلیقه^{۶۵}. ۳- ث ب ح د م: «اسکندر» و از ملاحظه متن برمیآید که نام جایی بوده است که ملاحده در آن سکنی داشته اند.
- ۴- برای ترجمه گرد بازو رجوع شود بتعلیقه^{۶۶}. ۵- «مارا» فقط در ح د.
- ۶- این چهار فقره شریفه مأخوذ است بعینها از مکتوبی که امام حسن عسکری علیه السلام به علی بن حسین بن بابویه قمی (ره) مرقوم فرموده اند قاضی نورالله (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس پنجم در ترجمه ابن بابویه نامبرده چنین گفته است: «و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه السلام به جناب شیخ نوشته اند کتابتی است که صورتش این است: بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین، والعاقبة للمتقين، والجنة للموحدين، والنار للمشرکین (الی آخر الکتاب)».

«ملحد گوید که بخدای دانستن معلّمی صادق باید، رافضی گوید که: بدین شرع اعتماد نیست الا که امامی معصوم شرح دهد و بجز از معصوم بنشاید شنیدن که دیگران همه جایزالخطا باشند مگر قائم که بروخطا روا نباشد که او معصوم است چون جبرئیل و محمد علیهما السلام، و او خود پدید نیست، تا او نیاید و شرح ندهد چگونه اعتماد بود بدین شرع؟! خاصه که مجتهدان در آن تصرّفی^۱ کرده‌اند و گویند که: بسی از قرآن بزرگ عایشه بخورد پس چون قائم بیاید بشرح و درستی آن املا کند که معصوم اوست او داند زیرا که کار دین و دولت درو بسته است، و چنانکه ملحد گوید که: کار باطن دارد، رافضی گوید: کار تقیّه دارد. و رافضی گوید: علی همواره تقیّه کرد. پس بقول ملحد و رافضی علی سر همه ملحدان و مداهنان^۲ باشد. و گویند: جعفر صادق گفته است: التّقیّة دینی و دین آباء^۳ زیرا که باطنی کردن و تقیّه کردن مداهنه و نفاق باشد».

اما جواب این کلمات که از سرِ جهل و بی‌علمی و تعصب و بی‌دیانتی ایراد کرده است بعضی دروغ محض، بعضی بهتان صرف، که وقوف بر آن الا ملالت طبع و کندی خاطر نمی‌افزاید اما چون شروع برفت‌گزی‌ر نباشد که جوابی درخور این انها^۴ افتد بتوفیق و لطف خدای تعالی.

اولاً آنچه گفته است که: ملحد گوید: «بخدا دانستن معلّمی صادق باید». صدهزار لعنت بر ملحد باد و بر مقالت و دعاوی او، و بر آن کس که مذهبش در وجوب معرفت و اصول دین بمذهب ملحدان مانند گی دارد. و باوّل دعوی مذهب خویش فراموش کرده است که: ائمه عراقین و خوراسانات^۵ در محافل و مجامع خلفا و سلاطین بزرگ بمنظره و محاوره بدرست کرده‌اند که آن هر دو یکی است

۱- ح د: «تصرّف». ۲- م ب: «علی منافق و مداهن». ۳- حدیث معروفی است

که بطرق معتمده از حضرات معصومین علیهم السلام بشیعیان رسیده است و در چند روایت ذیل- آن چنین است: «ولا ایمان لمن لا تقیّة له» طالب تفصیل بکتاب اخبار و فقه شیعه رجوع کند.

۴- ث م ب: «که جوابی درخور آنها افتد» ح: «که درخور آنها افتد» و «انها» مصدر است از باب افعال بمعنی اعلام و اخبار. ۵- م ب: «و خراسان» ح د: «و خراسانات».

که ملحد گوید: بقول معلّمی صادق [خدای را] بشاید دانستن^۱ و بمذهب خواجه چنانست که تاپیغامبر نیاید معرفتِ خدای واجب نباشد، و وجوبِ معرفتِ موقوف است بر ظهورِ بعثت، و حُسن و قبح شرعی است عقلی نیست، و امامی بزرگ از ائمّه اصحاب خواجه مصنّف بری کتابی ساخته است و آن ابو الفضائل مشاط^۲ است برای عزّ الدّین عین الدّوله خوارزمشاه در آن تاریخ که او پادشاه قزوین بود و آنرا «کتاب فی معرفة^۳ الالهیة فی دولة الخوارزمشاهیة» نام نهاده و اوّل آن کتاب بعد از تسمیه و تحمید آنست که: لابدّ هر واجبی را موجبی باید، و موجبِ معرفتِ خدای پیغمبری^۴ است و با فقدِ بعثت معرفت واجب نباشد و اگر بشرحِ مذهب او درین مسأله مشغول شویم بطومارات و روزگاریها تمام نشود بخلافِ مذاهب همه مسلمانان از طوایفِ اسلام که او بدان مخصوص است، پس چون این خواجه که مشارکت کرده است با ملاحده علیهم لعائن الله شاید که مسلمانان^۵ را ملحد نخواند و نگوید.

اما آنچه گفته است که: رافضی گوید که: «بی معصوم شرع نشاید دانستن»^۶

-
- ۱- ث ب: «قول معلّمی صادق بیاید دانستن» م، «که خدا جز بقول معلّمی صادق نباید دانستن» ح د: «خدا جز بقول معلّمی صادق نشاید دانستن». ۲- م ب ح د: «ابو الفضائل مشاط» علامه قزوینی (ره) در ذیل این عبارت از نسخه خود گفته: «از این عبارت واضح میشود که مؤلف اصل کتاب بعض فضایح الرّوافض غیر این ابو الفضائل مشاط است نه خود او چنانکه صاحب ریاض العلماء ادّعا کرده است بنا بر تقریر شفاهی آقای اقبال» توضیح آنکه مرحوم اقبال که چند مجلد از مجلدات مخطوطه ریاض العلماء را بخطّ مرحوم افندی مؤلف ریاض العلماء (ره) داشت از این روی با استفاده از ریاض مذکور هنگام مقابله این نسخه با علامه قزوینی (ره) چنین سخنی گفته است و قزوینی (ره) از این عبارت متن استفاده کرده که وی ابن المشاط نبوده است و برای سلب مسئولیت از خود این کلام را گفته است لیکن این استفاده مبنی بر آنست که «ابن المشاط» یکی باشد در صورتیکه بطور قطع از تراجم برمی آید که بنی مشاط طایفه ای بوده اند درری، و هنگام تألیف نقض علمای فراوانی از ایشان درری بوده اند و تمام کلام در این موضوع در مقدمه کتاب یاد خواهد شد ان شاء الله تعالی. ۳-
- قزوینی (ره) در ذیل کلمه «معرفة» گفته: «کذا والصّحیح: المعرفة». ۴- ح د: «پیغمبر».
- ۵- ع: «مسلمان». ۶- ع: «که معصوم شرع بشاید دانستن».

جواب آن در فصلی از پیش برفت که در قبول شریعات بعد از بعثت رسول و ظهور معجزات که دال^۱ است بر صدق او بمعصوم حاجت نباشد در معرفت شریعات، و از کتاب خدای و اخبار متواتر و اجماع امت تحصیل معارف شرعی شاید کردن، مثال این مسأله چنانست که: در عهد ظهور امام معصوم بمکه یا بمدینه یا بکوفه در اطراف عالم علما و فقها باشند که عوام از ایشان شریعت آموزند و اگر چه معصوم نباشند و عصمت در اعلام شریعت نیست و این معنی از کتب شیعه معلوم و مفهوم است خلفاً عن سلف، و بانکار مداهنی مبتدعی ژاژ خایی^۱ حق باطل نشود والحمد لله رب العالمین. اما آنچه گفته است که: «قائم معصوم است چون محمد و جبرئیل». بلی مذهب و اعتقاد امامیه این است که ائمه را معصوم گویند چون انبیا و ملائکه، که اگر نبی معصوم نباشد در شرع خلل افتد، و اگر امام معصوم نباشد بقول و فعل وی اقتدا روا نبود، و طبیب بیمار معالجت را بنشاید و برین قول دلایل و حجج و بینات بسیار است عقلی و سمعی در کتب و مصنفات شیعه ظاهر، چون بخوانند از آنجا بدانند و اگر نخواهد که بخواند هم برین جهل می ماند و بی حجت بر مذهب مسلمانان طعن می زند، و من أساء فعلیها^۲. و آنچه گفته است که: «مذهب شیعه چنانست که قرآن بز عایشه بخورد^۳ پس چون قائم بیاید بشرح و راستی املا کند». عجب آنست که این مزور انتقالی دعوی کرده است که بیست و پنج سال رافضی بوده است و این قدر بندانسته است که این نه مذهب شیعه است و کس نگفته است، و از عالمی از علمای شیعه مذکور نیست، و در کتابی از کتب ایشان مسطور نیست، و بر این اصل بد که نهاده است بیرون از غفلت رسول و عایشه باری تعالی را دروغ زن می داند که گفته است تبارک و تعالی: انّا نحن نزلنا الذکر و انّا له

۱- ث: «را از خاک» م ب هم اصلاً ندارند و از بکار رفتن این کلمه در این کتاب میتوان حدس زد که شاید «بای خوانان» که در دو مورد از این کتاب بکار رفته و ما محتملاتی درباره آن در تعلیقه ۵ بیان کردیم اصل و صحیح آن «ژاژ خایان» بوده است والله هو العالم بحقیقه الامر. ۲- از آیه ۴۶ سوره سجده و همچنین از آیه ۱۵ سوره جاثیه. ۳- برای

تحقیقی مهم در این موضوع رجوع شود بتعلیقه ۶۷.

لحافظون^۱ معنی آنست که ما فرو فرستادیم قرآن را و ما نگاه دارنده قرآنیم، پس عایشه جاهل باشد، و محمد غافل، و حق تعالی دروغ زن؛ نعوذ بالله من هذا المقال. اما آنچه گفته است: «تا قائم بنیاید درست نشود».

پس طرفه تر و دروغ تر و بهتان تر است بدان دلیل که بچند موضع درین کتاب اشاره کرده است که: «رافضیان بعد از مصطفی دوازده امام گویند و همه را معصوم دانند» و جایی گفته است که «علی بزرگتر امامی است بنزدیک رافضیان» پس اگر علی زعمه بعضی ازین کلام بز عایشه بخورده بودی امیر المؤمنین علی علیه السلام املا کردی تا بحسن عسکری علیه السلام مختل و ناقص^۲ نماندی؛ تا قائم پیامدی و املا کردی، و هر عاقل که نظر کند درین فصل، غایت بهتان و دروغ گفت^۲ این مصنف بداند.

و حدیث تقیه و باطنی که بهم مانده کرده است بایستی که بدانسته بودی که باطنی کدام باشد و متقی کدام؛ که باطنی مذهب حسن صباح است و بیان کرده شد که آن ملعون چه مذهب داشته بود باول تا مگر بحب النشوء^۳ متقی را باطنی نخواندی و آن چنانست که این ملاعین گویند: نماز باطن روی را بالموت و مصر آوردن است و مولانا را و سیدنا را خدمت کردن، و نماز ظاهر این حرکات و سکنات بر وجه [کردن]^۴ است که آنرا «ریاضة الجسد و عادة البلد و رعاية الأهل و الولد»^۵ خوانند نماز ملحدان و مزاد که و دهریته و فلاسفه و اباحتیه^۶ اینست، و روزه باطن گویند: سر معلّم نگاه داشتن است؛ و روزه ظاهر امساك است از طعام و شراب و غیر آن، و شرح هر يك بدادمی اما خواه مصنف خود بهتر داند

۱- آیه ۹ سورة مبارکه حجر. ۲- «گفت» بمعنی گفته شده است چنانکه در قول فردوسی:

«درست این سخن گفت پیغمبر است». ۳- ح: «تا مگر بحب السر» د: «تا مگر سحت السر»

م: «تا تحت السر» ب (جای کلمات را خالی گذاشته) ث: «تا بکر بحب الغشو» و علامه

قزوینی (ره) در زیر عبارت «سحب السر» نوشته: «کذا؟؟؟» و در سابق نظیر این تعبیر گذشت

رجوع شود بص ۶ و تعلیقه ۶. ۴- «کردن» فقط در سه نسخه م ح د است. ۵-

ابوالفتوح (ره) در تفسیر: «ولایاتون الصلوة الاوهم کسالی» آنرا چنین نقل کرده است (ج ۲؛

ص ۵۹۸): «عادة البلد و ریاضة الجسد و حماية الأهل و الولد». ۶- ح د: «اباحتیان».

بشرح حاجت ندارد.

امّا تقیّه؛ دفع مضرت باشد از نفس و دیگر مؤمنان اگر مضرت معلوم باشد
و اگر مظنون بترك حرکتی یا لفظی که نقصان ایمان نکند چنانکه عمّار یاسر
کرد در عهد هجرت رسول صاحب شریعت و دیگر صحابه^۱ و شیعه بدان مخصوص
و منفرد نباشند و نه خواهی پیش ازین خود را سنّی مطلق خواندی اکنون از بیم
ترکان مرگب کرده است و خود را «حنفی سنّی» می خواند و تقیّه همین باشد.
و آن کلمه که ایراد کرده است در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام
اگرچه بر طریق حکایت است مستوجب لعنت و عقوبت است که او سر همه مؤمنان
است و امام همه متّقیان؛ ولم یشرک بالله طرفه عین، ولم یداهن فی دین الله البتّه،
و نعت او این است که: یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم^۲ و هو أعلم الناس
بعد رسول الله و أفضل المهاجرین و الأئصار، وقائد الغر المحجلین علی رغم الخوارج
و المتردّین، فذاک مولانا امیر المؤمنین، و الحمد لله رب العالمین.
آنکه گفته است:

«فصل — از شرف الاسلام^۳ در اصفهان پرسیدند که: چه گوئی در ملحدی
و رافضی؟» گفت: شما یکی کاربکنید و از میان دو برادر سخن مگوئید.
امّا جواب این کلمات آن باشد که ممکن باشد چنان بزرگی این اجرا
نکرده باشد و اگر از برای طراوت سخن و تهییج عوام و رونق خود بتعصب سخنی گوید
«کلام العدی ضرب من الهدیان^۴» گفته اند و این سخن را دو معارضه سره هست:
یکی آنکه — در شهور سنّه خمسین و خمسمائه^۵ مرا روز آدینه بمدرسه

۱- ح د: «و دیگر صحابه و اهل البیت».

۲- از آیه ۵۴ سوره مبارکه مائده.

۳- ح د: «شرف الاسلام را» ع: «و شرف الاسلام».

۴- عجز یتّی است از متنبی و صدرش این است: «ولله سرّ فی علاک و انما» و بیت دوم از قصیده ایست در مدح کافور (رجوع

شود به دیوان متنبی ص ۵۱۲ از العرف الطیب».

۵- ع ث ب: «در شهور سنّه خمسین

مرا» ح م: «مرا در شهور سنّه خمسمائه» و در ذیل این عبارت در ص ۱۰۲ چاپ اول نوشته ام

«عبارت خمسین و خمسمائه در دو نسخه: «خمسمائه» فقط (بدون: «خمسین») و در نسخه ثلثه: —

بزرگِ خود نوبتِ مجلس بود در آن میانه بر مذهبِ صبا حیان طعنی می رفت و مردم بلعنت و نفرینِ آن قوم شوم زبانها دراز کرده در آن میانه مجبوری متعصب بر خاست و گفت: خواجه امام! این قوم در «خیر العمل» سر بگریبانِ تو بر آورده اند، گفتم: در «خیر العمل» سر بگریبانِ من بر آورده اند، اما در وجوبِ معرفتِ زبانِ بدهانِ تو بدر کرده اند، پس من پیرهن بر کنم تا گریبان بنماید که اوسر بر کند، تو را دشوارتر است که آن دهان باشد، در آن دهان زبان باشد^۱.

و چه مانده است این بآنکه^۲:

چون شرف الاثمّه بو نصر هسینجانی پرده نفاقِ خواجه از درِ خانه بخواست برداشتن^۳ در دولت^۴ سلطان مسعود - نورالله قبره - با حضورِ ارکانِ دین و دولت از وزرا و امر اوسپاه سالاران و خادمان حضرت و ده هزار نفس^۵ از عوام و خواص و از

→ «خمسین» فقط بدون: «خمسمائه» بود و چون یکی از دو نسخه مزبوره را علامه قزوینی رحمه الله علیه مورد ملاحظه قرار داده اند در حاشیه عبارت چنین افاده فرموده اند: «کذا فی الاصل و شاید قبل از «خمسمائه» عقدی از عقود عشرات یا آحاد یا هر دو افتاده باشد چه تألیف این کتاب بتصریح مؤلف در دیباچه در سنه پانصد و پنجاه و شش بوده است پس چگونه در سنه پانصد و بیست و عاقل و رشید بوده این بغایت مستبعد است» (انتهی کلامه رفع مقامه). خوشبختانه قاضی شوشتری (ره) این قضیه را در مجالس المؤمنین نقل کرده است و عبارت مشارالیهای مورد بحث در نقل او: «خمسین و خمسمائه» ذکر شده است و چون بطور قطع عبارت اوصحیح و نسخه ها غلط بود چنانکه علامه قزوینی (ره) ذکر کرده است علیهذا عبارت قاضی (ره) که: «خمسین و خمسمائه» باشد متن قرار داده شد و نص عبارت قاضی (ره) در مجلس پنجم در ترجمه حال شیخ عبدالجلیل مصنف کتاب «النقض» حاضر ضمن ذکر لطایف مستخرجه از این کتاب این است: «از جمله لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته: در شهر خمسین و خمسمائه مرا روز آدینه (تا آخر کلام مصنف) والحمد لله رب العالمین.

۱- ح د: «ترا دشوار است که تا دهان باشد در آن دهان زبان باشد و زبان نشاید بریدن» م
ب: «ترا دشوارتر ازوست که تا دهان باشد در آن دهان زبان باشد» و قاضی شوشتری (ره) در مجالس چنین نقل کرده: «ترا دشوار است که زبان از دهان جدا سازی». ۲- تصحیح از علامه قزوینی (ره) است و نسخ چنین است ع: «و آنچه بمانند اینست آنستکه» ب ث م: «و آنچه بمانند این (یا آن) باشد که» ح د: «و آنچه مانند آنست که». ۳- ع ث م ب: «از درخانه نجاست او برداشت». ۴- ح د: «در عهد». ۵- ب ث م: «و ده هزار کس»

هر مذهبی و طایفه‌ای بحضور سلطان او تقریر می کرد این مذهب مجبران بامذهب باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدا، فضولی بر خاست و گفت: مولانا چه فرق است میان ملحدان و این جماعت؟ خواجه گرم و بلند گفت:

ای خواجه فرق در دو گانگی باشد و اینجا یگانگی است و در یگانگی فرقی نباشد.

پس قول شرف الائمّه باقول شرف الاسلام برابر بایست کردن و بدانستن که از میان دو قول فرقی عظیم است. اولاً^۱ او گفت: دو برادرند، این گفت: يك نفسند، وبمذهب خواجه و همه مسلمانان درست است که روا باشد که دو برادر باشند یکی هالك چون عبدالله که پدر مصطفی است علی زعمه^۱، و یکی ناجی چون حمزه و عباس که هم عم مصطفی اند. وبمذهب ما^۲ هالك^۳ چون بولهب، ناجی چون بو طالب، اما روا نباشد که يك نفس را دو حکم نهند در نجات و هالك در يك وقت و بلکه این قول دشمن است و بدان التفاتی نباشد، تا معلوم شود که خواجه را باباطینان نفسیت است و رافضی را بقول او برادری در يك وقت، و با این معارضه و حجت هیچ شبهت بنماید، والحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین.

آنکه کلمات مکرر ایراد کرده است و گفته:

«بساسیری^۴ بیامد و قائم^۵ خلیفه را بگرفت و بیرد و محبوس کرد و سلطان طغرل بیگ کبیر لشکرها برد و او را خلاص داد و بساسیری را بگرفت و هالك کرد و بعد از آن قائم^۶ خلیفه هم کشته آمد^۷!»

۱- دو کلمه «علی زعمه» در دو نسخه «ع ب» نیست و در سایر نسخ هست و بطور قطع از آن دو نسخه ساقط شده است بقرینه ذیل عبارت: «وبمذهب ما» زیرا آن دلالت میکند که عبارت سابق بر زعم دیگران است. ۲- ع «ما» را ندارد. ۳- ح د «مالك». ۴- برای ترجمه بساسیری رجوع شود به تعلیقه ۶۸. ۵- در همه نسخ «مقتدر» و تصحیح قیاسی است و رجوع شود به همان تعلیقه ۶۸. ۶- در نسخ: «مقتدر» و قیاساً تصحیح شد بتقریری که گذشت. ۷- این عبارت «کشته آمد» نشان می دهد که مؤلف «بعض فضائح الروافض» این مورد را از ذهن خود می نوشته است و توهم کرده که قضیه بساسیری با مقتدر خلیفه بوده ←

اما جواب آنست که عجب آید از ناقلی که چنانکه خواهد بعشق مذهب سخن برمی گرداند، اگر قائم^۱ گرفتار شود نقصان نداند، و چون ملوک دیالم را سلطان محمود^۲ بگیرد گوید: «از شومی رافضی بود» و اگر مقتدر کشته شود عاری و عیبی نداند، اما چون زید علی را بکشند بر حساب نقص رافضیان گیرد، ندانم که سنّیان چرا تقصیر کردند تا قائم^۳ گرفته و [مقتدر] کشته آمد، و خلیفه گرفته مجبوس خلافت را بشاید، اما امام گریخته غایب امامت را نشاید. و طغرل بیگ که قائم^۴ را خلاص دهد مستوجب شکر و ثنا و دعایش بداند، اما سلطان محمد بن محمود که

→ است که بسال سیصد و بیست بقتل رسیده است و این مطلب علاوه بر غلط بودن از جهت عدم انطباق زمانی بتفصیلی که اندکی پیش یاد کردیم از جهت دیگر هم درست نیست و آن اینکه قائم بقتل نرسیده است بشهادت همه تواریخ و نص عبارت ابن الفوطی در مجمع الاداب فی معجم الالقب (ص ۵۶۶ - ۵۶۷ کتاب فاء وقاف) چنین است: «القائم بالله ابو جعفر عبدالله بن القادر بالله احمد بن الامیر اسحاق بن المقتدر جعفر العباسی البغدادی الخلیفة (فساق الکلام الی ان قال) و فی ایامه کانت الفترة و غلبة ارسلان الباسیری و خطب ببغداد للمستنصر بالله المصری سنة كاملة و خرج الی الحدیثة و لما رجع لم ینم علی فراش و کانت وفاته ثالث عشر شعبان سنة سبع و ستین و اربعمائه». و ابن الاثیر در کامل التواریخ گفته: «ثم دخلت سنة سبع و ستین و اربعمائه و فی هذه السنة لیلة الخميس توفی القائم بأمر الله امیر المؤمنین رضی الله عنه و اسمه عبدالله ابو جعفر بن القادر بالله أبی العباس احمد بن الامیر اسحاق بن المقتدر بالله أبی الفضل جعفر بن المعتض بالله أبی العباس أحمد و کان سبب موته أنه اصابه ما شرا فافتصد و نام منفرداً فانفجر فصاده و خرج منه دم کثیر و لم یشر فاستیقظ و قد ضعف و سقطت قوته فأیقن بالموت فأحضر ولی العهد (الی آخر ما قال)». و همه مورخان باتفاق نوشته اند که قائم خلیفه عباسی بموت عادی طبیعی در گذشته است و مقتول نیست و این مطلب کشف میکند که مؤلف «بعض فضایح الروافض» نه تنها عقاید شیعه را نمیدانسته است بلکه از امور و اوضاع تاریخی نیز بی اطلاع بوده است. اما اینکه شیخ بزرگوار عبدالجلیل رازی - قدس الله تریته - اعتراض بر اشتباه صاحب بعض فضائح الروافض نکرده است تصور نمیفرموده است که وی در چنین قضیه تاریخی نیز که از بدیهیات قضایای تاریخی است دچار بی احتیاطی و چنین اشتباه فاحش میشود و اگر نه مراجعه می فرمود و اعتراض می کرد عصمنا الله بفضله و رحمته و حوله و قوته من الاشتباه والزلل والخطاء والخلل.

۲- ع: «چون ملوک دیالم سلطان محمود را» م ب ث: «چون ملوک دیالمه را سلطان محمود»
 ح د: «چون سلطان محمود ملوک دیالم را». ۱ و ۳ و ۴- در همه نسخ در هر سه مورد: «مقتدر» و قیاساً تصحیح شد بتقریری که گذشت.

بغداد برخلیفه حصار کند، در حق وی زبان دراز می کند، چنانکه در «تاریخ الأیام والأئام» کرده است^۱، و چه مانده است این حکایت بدانکه معاویه را به سبب ام حبیب^۲ خال المؤمنین خواند برای آنکه خصم علی است، و محمد بوبکر را هرگز خال المؤمنین نخواند اگر چه برادر عایشه است [برای آنکه] شاگرد امیر المؤمنین است، و رافضیان کافر و ملحد باشند که انکار امامت بوبکر و عمر کنند اما معاویه مؤمن و مسلمان باشد و اگر چه در بیست و هفت موضع تیغ بر روی^۳ علی کشد، و رافضیان که بوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه شان قبول نباشد، اما یزید که سر حسین علی فرماید بریدن، اگر توبه کند توبه اش مقبول باشد و اوشاب^۴ تائب باشد این و مانند این که در این کتاب یاد کرده است و بغض و خصومت اهل البیت مصطفی آشکارا کرده تا بدانند که خواجه سنی است. و هر عالم فاضل و عامی منصف که نظر کند درین فصل؛ شبهتش زایل شود و فایده اش حاصل آید، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «وباز چون عهد کریم ملکشاهی بود سقاء الله [رحمته] نظام الملك ابو علی الحسن بن علی بن اسحاق از سر عقیدت اینها آگه بود، همه را

۱- از این عبارت صریحاً برمی آید که شیخ عبدالجلیل (ره) مؤلف «بعض فضایح الروافض» را می شناخته است و کتاب تاریخ «الأیام والأئام» وی را نیز خوانده بوده است پس اینکه نام او را نبرده و معرفیش نکرده است سرتی داشته است. ۲- ام حبیبه دختر ابوسفیان است که یکی از امهات المؤمنین است باتفاق همه مسلمانان، ابونصر فراهی در نصاب الصبیان تحت عنوان «قطعة فی عد زوجات النبی (ص)» گفته است:

«نه جفت نبی که پاک بودند همه بد عایشه و خدیجه محترمه»
 «با ام حبیبه حفصه بود و زینب میمونه صفیه سوده ام سلمه»

علامه مجلسی (ره) در ثامن بحار (ص ۵۵۰ طبع امین الضرب) گفته: «وقال ابن أبي- الحدید: الامامية تقول: ان النبی (ص) فوض الیه (ای الی امیر المؤمنین) امر نسائه بعد موته وجعل الیه ان یقطع عصمة أیتھن شاء اذ ارأى ذلك وله من الصحابة جماعة یشهدون له بذلك فقد كان قادراً علی ان یقطع عصمة ام حبیبه ویبیح نکاحها للرجال عقوبة لها ولمعاوية فانها كانت تبغض علیاً کما یبغضه أخوها (الی آخر ما قال)». ۳- ع ث: «بیست و هفت موضع- جای تیغ در روی». ۴- م ب: «مثاب و تائب» ح: «شاید که تائب».

خوار و مهین داشتی و در^۱ ری هر که دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حسکابابویه، وبوطالب بابویه، و ابوالمعالی امامتی^۲ وحیدر زیارتی مکی، و علی عالم، و بوتراب دوریستی، و خواجه ابوالمعالی نگارگر^۳ و جز اینها از رافضیان شتام^۴ همه را بفرمود تا بر منبرها بردند سرها برهنه کرده به^۵ بی حرمتی و استخفاف که میکردند برایشان می گفتند: شما دشمنان دینید، و سابقان اسلام را لعنت می کنید، و شعارتان شعار ملحدان است، ایمان بیاورید تا اگر خواستند واگر نه^۶ ایمان می آوردند و از مقاتل^۷ رفض بیزار می شدند.

اما جواب آنچه حواله کرده است بعهد سلطان عادل ملکشاه و خواجه منصف نظام الملك قدس الله روحهما؛ حوالتی است بدروغ که ادراراتی و تسویغاتی^۸ که ایشان کرده اند سادات و شیعه را، و خطوط و توقعیات ایشان بدان ناطق است و هنوز دارند و می استانند^۹ و احترام و توقیر و ترفیع^{۱۰} سادات و علمای شیعه در آن عهد و دولت معلوم و مصور است و اگر تسلیم افتد که این معنی کرده اند و بجهت اعتقاد بر علمای شیعه جفائی رفته است اعتقاد و مذهب را نقصانی و خللی نکند و آن خود عهدی بعید تر است و حادثه های نامعروفتر، اما خواجه را آن حادثه قیاس می بایست کردن با آن واقعه معروفتر که در آن عهد که سلطان سعید مسعود^{۱۱} بن محمد انا الله برهانه بری آمد، در عهد امیر غازی عباس رحمه الله رؤسای^{۱۲} اصحاب سنت و ائمه^{۱۳} آن طایفه را که مقتی و مقتدای اهل سنت و جماعت بودند

۱- ع ث: «که در». ۲- ب م ث: «امامی» ح د: «امانتی». ۳- ع: «نگار کرد» ح: «نگار کن» ث ب: «انکار کرد». ۴- ب م: «شام» ح د ندارند ع ناخوانا و مراد از «شتام» دشنام دهنده و فحش گوینده و لعنت کننده است در اقرب الموارد گفته: «الشتام کشداد الشاتم». ۵- ع: «بی» ث ب م: «و بیحرمتی» ح د: «بیحرمتی» پس معنی آنست که «با بی حرمتی». ۶- کذا. ۷- مراد از «ادرارات و تسویغات» عطایا و بخششهای مقرر است که بعنوان وظیفه و راتبه و شهریه و یومیه بطور استمرار داده میشده است و گاهی از آن بکلمه «مستمری» تعبیر میکنند. ۸- ع: «می ستانند» ث: «می استاندند» ب م ح: «می ستانند» و می تواند بود که «می ستانند» باشد. ۹- ث ب م: «توقیع» ع شبیه به: «ترقیع» ۱۰- ح: «محمود». ۱۱ و ۱۲- در نسخ: «ورئیس» و «وامام» و قیاساً تصحیح شد.

وایشان^۱ رئیس الائمه بوسع و زان و بلفضائل مشاط و شرف الائمه بونصر هسینجانی اسرارِ مذهب خواجه برسلطان و امرا و وزیر^۲ و خواجگان و خادمان ظاهر گردانیدند و درسرای امیرعباس^۳ آن دو معروف را محبوس کردند و سنیان و اشاعره غوغا کردند و در آن حادثه دو سه مفتن و غوغائی را در آویختند و بعد از سه ماه حبس ورنج و خرج رئیس^۴ سادات [و] شیعه سید فخرالدین - رحمه الله علیه - بهمکاری ایشان سعیها کرد و شفقتها نمود؛ و قاضی القضاة کبیر حسن استرآبادی رضی الله عنه منزوی بود، تا بآخر کار خواجه بونصر هسینجانی بحضور سادات و علما و قضاة و رؤسا و معتمدان طوایف در حضرت سلطانی و امرا حاضر شدند و مسائلی که خلاف مذهب اهل عدل است و ایشان بدان منفرد^۵ بودند چون وجوب معرفت بنظر، و عصمت انبیا، و قبح تکلیف مالایطاق، و جزا بر عمل و مانند این بنوشتند و برایشان عرض کردند و رجوع کردند و بخط خویش بطلان مذهب خویش بنوشتند بر وجهی که شرم می دارم شرح آن دادن، و نسخت اصل بر گرفتند^۶ و بدار الخلافه و بشهرهای بزرگ فرستادند و آن حادثه معروف است^۷.

عجب است که خواجه مصنف فراموش کرده است و تشیع می زند بر علمای شیعه در عهد ملکشاهی و چون این حادثه معروف قیاس کند با آن حادثه مجهول باشد که شرمی بدارد و در مذهب مسلمانان طعن نزنند، اکنون حال این خط^۸ و رجوع از مذهب و معتقدرا یاراست گفتند یا از بیم خون و مال؛ و تقیه کردند،

۱- نسخ: «و آن». ۲- ث ب م ح: «و وزرا». ۳- ح باضافه: «رحمه الله».

۴- ع: «و رئیس». ۵- ث «منفرد» (از باب تفعل) و علامه قزوینی (ره) در زیر کلمه

«منفرد» در نسخه خود مرقوم فرموده اند: «ظاهراً منفرد» نگارنده گوید: چون علم الهدی -

رضی الله عنه - در کتاب الانتصار متجاوز از چند صد بار چنین فرموده: «ومما انفردت به الامامیه»

پس معلوم میشود که استعمال این کلمه در این قبیل موارد از باب انفعال معروف و مصطلح بوده

است و از این روی در تصحیح متن مطابقت با این نسخ اختیار شد. ۶- م ب: «و نسخه

اهل ری بگرفتند» و شاید اصل صحیح چنین بوده: «و نسخه اصل اهل ری بگرفتند».

۷- برای ملاحظه تفصیل و شرح این حادثه معروف رجوع شود بتعلیق ۶۹.

محال است که رجوع کردند ظاهراً و باطناً که هنوز تقریرِ مذهبِ بلحسنِ اشعر^۱ می کنند و این معنی ظاهر است، بنماند الا آنکه تقیّه کردند و خواجه بیان کرده که تقیّه کردن و باطنی یکی است و تفاوتی نیست و من درین میانه عاجز فرو مانده‌ام که رافضی شاید^۲ که تقیّه کند که دهلیزِ ملحدانست^۳ سنّیِ عالم متعصب در رئیسِ قادرِ قاهر چگونه شاید که تقیّه کند؟! و این نه الزامی است که آنرا جحود و انکار شاید کردن چنانکه مذهبِ مجبّران است، و شیخ بُلَفُتُوحِ اسفراینی را در این عهد از حضرتِ بغدادِ مهجور کردند^۴ و غیر او را که^۵ رنجها رسانیدند باری تعالی ما را توفیق دهد تا در گفت و فعل^۶ آن گوئیم و کنیم که عقل از ما پسندد و شرع بر ما نخندد انّه العلیّ الکبیر.

وامّا آنچه بعضی از اسامی این طایفه یاد کرده است که «خواجه نظام الملک ایشان را کم حرمتی داد» خلافِ راستی است که هر يك ازین جماعت از نظام الملک عطایایِ بسیار و صلت‌هایِ عظیم ستده‌اند و علم و امانت و زهد و ورعِ شمس‌الاسلام حسّکابا بویه همه طوایفِ اسلام را معلوم است، و بوطالب با بویه سالها واعظ و مذکرِ مسلمانان بوده است و امانت و فضل او ظاهر و باهر، و امّا بُلَمَعَالیِ امامتیِ عالم و مفتی و واعظ و مُقَرّی؛ و خویشتن داری او ظاهر است، و خواجه بلحسن همچنین معروف و معتبر، و خواجه علیِ عالم - رحمة الله علیه - را پدرانی معروف و اعمامی مشهور بودند^۷ درین طایفه چون خواجه بوسعید که مفسّر و راویِ اخبار بوده است و متدین و عالم، و خواجه فقیه عبدالرحمن نیشابوری که بکتاب و قول و قلم و تصانیف او التفات بسیار است طوایفِ اسلام را، و خواجه احمد مذکر، و هر يك از آن بزرگان را از سلاطین و وزرا عطایا و حرمتی بوده است^۸ و نه قومی بوده‌اند که

۱- علامه قزوینی (ره) نوشته: «ظاهراً اشعری». ۲- ع ح د: «نشاید». ۳- ح د:

«ملحدیست». ۴- علامه قزوینی (ره) در حاشیه کلمه «اسفراینی» نوشته: «عما د کاتب

ص ۱۹۴» و این اشاره بهمان عبارت عماد کاتب است در تواریخ آل سلجوق که پیش نقل کردیم

یعنی در ص ۱۰۷ چاپ اول. ۵- ب ح م «که» را ندارند. ۶- ع ث ب م: «تا در گفت و قول».

۷- ع: «بدند». ۸- ب م: «و هر يك از آن بزرگان از سلاطین و وزرا عطایا می گرفته‌اند».

خواجہ ای چون نظام الملک برایشان تطاول کند کہ ایشان را عطایای بسیار دادہ است و شفقتہای بی مر نمودہ^۱، و ابوالمعالی نگارگر^۲ مؤمن و معتقد بودہ است و ہر گز بشتامی و لعانی معروف نابودہ^۳ بحمداللہ، امّا خواجہ ابوتراب دوریستی رحمہ اللہ۔ پسر خواجہ حسن بود، و خواجہ حسن پسر شیخ جعفر دوریستی مشہور در فنون علم و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار، و از بزرگان این طایفہ و علمای بزرگ، در ہر دو ہفتہ نظام الملک از ری بدوریست رفتی و از خواجہ جعفر سماع^۴ اخبار کردی و باز گشتی از غایت فضل و بزرگی او، و این خاندانی است بعلم و عفت و امانت مذکور، خلفاً عن سلف، و این خواجہ حسن کہ پدر ابوتراب است با نظام الملک حق خدمت و صحبت و دالت^۵ داشتہ و در حق او مدح گفتہ و بشتامی و لعانی چون موسوم باشد آنرا کہ قصیدہ ہا باشد در فضائل صحابہ کبار؛ و از آن یکی این است کہ تخلص کردہ است بمدح خواجہ نظام الملک۔ رحمۃ اللہ علیہ۔ و آن این است؛ شعر^۶:

من قال فيك أبا بكرٍ خني^۷ فأنا منه بريء وألقاه من اللعنا

۱- ع: «وشفقتها ی بی مر بودہ» ثب: «وشفقتها برده» م: «وشفقتها نمودہ». ۲- ح د: «نگارکن». ۳- م ب ح د: «نبودہ». ۴- ح: «استماع». ۵- ح م ب د: «والفت» در منتهی الارب گفتہ: «دالت» اسم است ادلال را ای ماتدل بہ علی حمیمک قال فی الغریین: ہوشبہ جرأۃ علیہ» زمخشری در اساس البلاغہ گفتہ: «لفلان علی دلال و دالت» و در أقرب الموارد گفتہ: «الدالتۃ أيضاً ماتدل بہ علی صديقك والجرأۃ يقال: له علیہ دالتۃ ای جرأۃ بسبب وجاہتہ عندہ». ۶- در تصحیح اشعار بضبط نسخہ بدلہا بجهت کثرت آنها نپرداختیم و بنظر تصحیح کردیم بجهت مشوش بودن نسخہ ہا. با خرزنی دردمیۃ القصر در باب چہارم کہ در ذکر شعرای ری و جبال و اصفہان و فارس و کرمان است گفتہ (ج ۱؛ ص ۴۹۵ چاپ دارالفکر): «الحسن بن جعفر بن محمد الفارسی۔ مدح الصاحب نظام الملک بقصیدۃ اخترت منها قوله فیہا:

«أحیا البلاد بعدلہ و أسامہم
«وبنی القباب بأرض فارس مغرمًا
«فالناس فی أمن بعزّ ظلالہ
«ولحبّ دین اللہ یکرم أهلہ
من ظلّہ فی الروح و الريحان»
بحمایۃ اللّاجی و فکّ العانی»
والشاة فی ورد مع السرحان»
ویخصہم بالعدل والا حسان».

۷- الخنی محرکۃ الفحش فی الکلام یقال: کلمہ بالخنی.

صهر النبی و ثانیه و صاحبه
قد كان شيخاً لأهل الدين معتمداً
كانامعاً و هماحيان و اصطحبا
ام من يقول لفاروق الهدى قذعاً^۱
و الألمي علي في مآثره
أثني عليهم وأوصي من أرى بهم
أبلغ لديك نظام الملك مألكة^۲
هذا ديني الذي ألقى الاله به
والمستعان به في كل ما امتحنا
و صاحباً لرسول الله مؤتمنا
في الغارثم هما في موضع دفنا
و القرم عثمان الأمان أتي بزنا
كالشمس تبهر أعلام النجوم سنا
حتى الحسين ابنه والمجتبي حسنا
مشفوعة بدعاء صالح و ثنا
يوم الجزاء فقل لي ان ترى حسنا

و چنان می پندارم که قائل چنین قصیده را نظام الملك بنر نجاند.

آنکه گفته است:

«و در مساجد شیعت اعتقاد اهل سنت بر نوشته که: خیر الناس بعد رسول الله
أبو بكر الصدیق، و در بعضی مساجد هنوز مانده است».

اما جواب این کلمات آنست که اعتقاد سنّیان باید که در دل اهل سنت
بود چون بر دیوار مساجد شیعت بود رسم ارزد و بس^۴ قدری پندارم ندارد. و علی
زعم المصنف که در مواضع این کتاب یاد کرده است که: «رافضیان بو بکر و عمر را
شتم کنند» پس اگر بر دیوار مسجد شان نویسند چنانکه سید رئیس علی علوی
گفت رحمة الله علیه: هر گاه که بینند شتم تازه کنند؛ و آن بگردن نویسند باشد،
و اگر برای بیان [این] کرده باشند^۵ که: خیر الناس بعد رسول الله أبو بكر الصدیق،

۱- ب م. «هنا» ۲- فی اقرب الموارد: «القدح محرکة الخنا و الفحش و القذر»

۳- مأخوذ من قول أبي فراس الحمداني حيث قال في ميمته المشهورة:

«أبلغ لديك بنی العباس مألكة لا يدعوا ملکہا ملاکہا العجم»

و بخاطر دارم که ابوفراس نیز آنرا از یکی دیگر از شعرای سابق بوی فرا گرفته است اهل
فضل خودشان مراجعه بکتاب ادب فرمایند. ۴- ث ب م: «رسم ارزدش» ح ندارد.

۵- ح د: «و اگر برای آن بیان کرده است» م: «بر آن» و کلمه «باشد» در نسخ بصیغه مفرد
نوشته شده است و بقرینه «نویسند» که در سابق گذشت و قرینه این کلمه است تصحیح شد.

دلالت است بر حقیقی مذهب مصنف و مجبران، همه عقلا و علما را معلوم است که مکّه بهتر است از ری، و کعبه بهتر است از هر مسجدی که در عالم هست و همه اصحاب فریقین که آنجا رسیده‌اند دیده‌اند که بر دیوار کعبه نوشته: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، نام علی بولایت با شهادتین متصل؛ پس آن اولی‌تر که دلالت حقیقی مذهب شیعت امامیه کند تا چون آن داند این نیز داند و در جواب بخواند تا دلش تنگ نباشد بلکه حق و باطل نه برین طریق اثبات کنند، اعرف الحق تعرف أهله^۱ و جواب جنگ نباشد و مصنف مسلمان شده مگر دلتنگ نباشد، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است:

«خواجه احمد^۲ خجندی - رحمه الله علیه - گفت: آن^۳ ملحدان باطنی - علیهم لعائن الله - باری مردی می نمایند، و قیلاعی و ولایتی بدست فرو گرفته‌اند، و راهها می زنند، و درباره اعتقاد خود رجولیستی می نمایند، رافضی باری کیست...! در شهرها با مال و ملک نشسته‌اند و فرمان دهند و همه بسعادت ترکان حنفی و سنی و برکات صلابت عمری که این شهرها بر آید و هیبت مهیب او سنده‌اند بسعی امیران غازی چو^۴ سعد و قاص و خالد و لید و مثنی حارثه و عکرمه و بو عبیده جراح و شر حبیل بن حسنه، و نعمان و سواد بن مقرن^۵ که منبربری نهاد، و بوموسی که خوزستان و اصفهان بستد، و عتاب^۶ بن ورقاء و عاصم بن عدی و غیرهم

۱ - مأخوذ از حدیثی است که امیر المؤمنین علیه السلام بحارث اعور همدانی فرموده‌اند و نص

عبارت حدیث این است: «ان دین الله لا یعرف بالرجال بل بآیه الحق» فاعرف الحق تعرف أهله، یا حارث ان الحق أحسن الحديث و الصادع به مجاهد (رجوع شود بامالی مفید، طبع اول، ص ۳). ۲ - ع: «امد» ح د کلمه را اصلاً ندارند. ۳ - ح د:

«این». ۴ - مقرن بضم میم و فتح قاف و کسر راء و بنون در آخر از اعلام رجال عرب

است و پدر نعمان و سواد مذکور در کلام این نام داشته است. ۵ - عتاب بفتح عین و

تشدید تاء و بیاء در آخر بروزن شداد از اسماء اعلام است.

وزَهْرَةَ بْنِ حَوِيَّةٍ^۱ و عبدالله عامر که خراسان بستند که اگر^۲ بر اشماری کردارِ هریک و نامِ هریک کتابها باید و همه در کتب مغازی^۳ هست از حربهای عراق و فتوح عجم در عهدِ بوبکر و عمر و عثمان و همه روزگارِ بنی امیه و بنی مروان و همه روزگارِ بنی عباس چه کرده اند تا بدان حد^۴ که در حصارِ شهری از شهرهای خوزستان در مدتی که لشکرِ اسلام حصار می دادند و دشخوار^۵ بود ستدنِ آن زَهْرَةَ ابنِ حَوِيَّةٍ گفت: بجامِ محمد که مرا بر اسپری نهید در شبِ تاریک و اسپر را بنیزه ها بر گیرید و بر بارویِ شهر نهید آن دیگر من خود ترتیب کنم، او را بده مرد بر بارویِ شهر نهادند؛ خود را در شهر افکند و بانگ بر زد، گبرکان گفتند: عرب آمدند و درهم افتادند و جویِ خون بر اندند تا عرب می گفتند: شیری تنها شهری بستد». اما جوابِ این کلمات با نصاب مطالعه کنند^۶ تا فایده حاصل شود.

اما آنچه گفته است و حواله کرده بخواجه خجندی؛ پندارم که با عقل و دانش او مانند این سخنها نگفته باشد که این سخنِ جهال است نه حدیثِ عالمان، و دروغ بروی نهاده است چنانکه در مواضعِ این کتاب بسی دروغ و بهتان نهاده است بر خدای و بر رسول و بر اهل البیت و بر صحابه و بر شیعت؛ و وزر و وبالِ آن بگردنِ چنین ناقل است^۷ پس اگر خجندی گفته است خطائی مو حش باشد که امامی از آن مسلمانان گوید که: «مُلحدان باری مردی می نمایند و کاری می کنند» این قدر بنده است که مُلحدان هر چه کنند تمویه و زرق و شعبده باشد، و راه زنند، و خونِ بناحق ریزند، و طریقتشان مزور است، و کیشیشان باطل،

۱- حویه برون غنیه است بفتح حاء و تشدید یاء و فیروز آبادی آنرا «جویه» بجیم ضبط کرده.

۲- ح د: «چه اگر». ۳- ح: «در کتب و مغازی» چون شرح حالِ هریک از کسانی که در این گفتار آمده است درهمه کتب دسترس از تواریخ اسلام و فتوح بلدان بطور

مبسوط مذکور است و مانیز بطور اختصار و قدر کفایت در تعلیقات چاپ اول بذکر تراجم ایشان پرداخته ایم (ص ۱۱۱-۱۱۵) در اینجا از این مقوله سخن نمیرانیم. ۴- ث

ب م: «و همه بزرگان» ح ندارد. ۵- ح د: «دشوار» در برهان قاطع گفته:

«دشخوار باخای ثخذ و واو معدوله برون و معنی دشوار است که مشکل باشد». ۶- ع

ث ب م: «کند» ح: «تأمل باید کردن». ۷- «است» فقط در دو نسخه «ح د» است.

و چنین احوال و افعال را بمردی و صلابت و جلالت نسبت ساختن^۱ علامت^۲ جهل و نادانی باشد.

و آنچه گوید:

«ملحدان رجولیتی می نمایند» پنداری بادعوی عالمی معنی رجولیت و فتوت هنوز بنداخته است که درچه و که استعمال کنند که آن طرفی^۳ و خصلتی است از ایمان و اعتقاد مسلمانی و امانت و دیانت، و ملحدان از این همه بری و مبرا اند پس بیاید دیدن که درین اجرا غرامت بر که باشد؟!!

و جواب آنچه گفته است که «رافضیان در شهرها مرفه و آسوده نشسته اند با ملک و مال» انصاف آنست که این خواجه که این تشنیع زده است برین طایفه، پیوسته جهاد را میان بسته بودی و بروم و ولایت^۴ و ديار ملاحده قتل و نهب می کردی و يك ساعت نیاسودی از رنج مجاهدت، و آن کدام طایفه بودند که بجهادی رفتند که شیعت با ایشان موافقت^۵ نکردند پس این طریقت و لایه و امرا و شحنگان را باشد خود می کنند و شر^۶ اعدای دین از مسلمانان کفایت می کنند نصرهم الله، نه خبجندی می کند نه حلاج نه شانه تراش نه دیگری، همه خوش می خورند و می خسبند مرفه و آسوده.

و سادات و شیعت اگر مال دارند یا ملکی چنان دارند که دیگران.

اما جواب آنچه گفته است که:

«فتح ديار گبرکان و ديار کفران در عهد عمر خطاب بود».

چنین است و برین قول انکار نیست اما از ذکر اسامی مبارزان و نیکان که

۱- ع: «نسبت ساختن» ح: «نسبت بدادن».

۲- ع: «عده» ح د: «غایت».

۳- ث: «که آن جزئی» ب م ح: «که آن خصلتی است» و طرف بفتحین بمعنی قسمتی از چیزی و پاره ای از آن میباشد.

۴- کذا صریحاً در نسخ ث ب م ح د لیکن ع: «فلکه» (غیر مقروء و ناخوانا) و چون در آخر سطور واقع شده گویا محوشده است و شاید عبارت چنین بوده است: «بروم و ولایت فرهنگ و بملک و ديار ملاحده» بقرینه آنچه در کتاب خواهد آمد.

۵- ع ث: «مراقبت» و گویا اصل صحیح «مرافقت» بوده است.

جهاد کرده‌اند و غزوات^۱؛ و فتحها بدست و تیغ ایشان بر آمده است، هم چنین است و بوده است جزا هم الله عن الاسلام والمسلمین خیراً. امّا با همه رنجها که کشیدند و بدیشان رسیده است درین غزوات از نخوردن و نخفتن و سفر دراز کردن و پشت بر خانه و عیال کردن، و نفس و جان و مال فدای دین و شریعت و اسلام و قرآن کردن، بایست که جزا بر عمل بودی می‌ترسم که بقیامت مالک الملک ایشان را محروم رها کند و این همه رنجها ضایع کند و کسی را زهره اعتراض نباشد که ثواب و جزا در مشیت است امّا چه توان کردن که مخالفت اهل سنت و جماعت کردن رافضی^۲ باشد تا بقول مجبران همه رنج که عمر برده باشد او را جزائی نباشد و مالک الملک چون خواهد تا با آخر کار باز استاند، زهی دوستی عمر و زهی مذهب و اعتقاد، پس مدح و ثنای عمر را بر اصل مجبری فایده‌تی نمی‌دانم.

امّا آنچه گفته است:

«فتحهای اسلام در عهد بوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و مروانیان و عباسیان بوده است» و از غایت ناصبی و خارجیی امیر المؤمنین را یاد نکرده است نیک آمده است تا در هر فصل هر عاقل که بر خواند سیرت و اعتقادش بداند که آخر اگر علی مرتضی بزمذهب مجبران منزلت بوبکر و عمر نداشت کمتر از خالد و سعد و شر حبیل پندارم نباشد امّا خالد پسر ولید مغیره است که دشمن مصطفی است، و سعد پدر عمر است که سر حسین علی بریده است، و شر حبیل مشیر معاویه است در کشتن حسن^۳ علی، و خواجه فریضه شناسد نام ایشان بنیکی یاد کردن، امّا نوبت چون بعلی و آل علی رسد بغض مادر آورش^۴ رها نکند امّا چه سودش دارد که قرآن و اخبار از فضائل و مناقب ایشان مل^۵ است^۵ و عقل همه عاقلان بر عصمت

۱- ب م: «غزا» ث: «غزالت» ح د اصلاً ندارند. ۲- نسخ: «رافضی» (بدون یاء

مصدریت). ۳- در نسخ: «حسین» و برای وجه تصحیح رجوع شود بتعلیقۀ ۶۸.

۴- ح د: «مادر آورده‌اش» م ب: «بغض مادرش» و گویا اصل این دو نسخه م ب: «مادریش» بوده

و تحریف شده است. ۵- ث: «ملان» ب م: «مالا مال» و ملء (بکسر میم و سکون لام و همزه در

آخر) بمعنی پراست قال الله تعالی: «ملء الارض ذهباً» و ملان نیز بوزن عطشان بمعنی پراست.

و فضل ایشان گواه است.

اما آنچه گفته است که:

«بنی امیه و مروانیان فتحها کرده اند» راست می گوید و آنرا انکار نتوان کرد و تفصیلش اینست که از آن فتحها که بنی امیه را بود در اسلام آن بود که حسین علی را با هفتاد و دو نفس قرشی و فاطمی و شیعی بدشت کربلا بکشتند و سرها بر سر نیزه بشام بردند و این فتحی عظیم باشد، و از فتحهای مروانیان آنچه از آن باز توان گفتن یکی آن بود که هزار ماه کم پنجاه ماه علی مرتضی را بر منا برها و منارها لعنت آشکارا^۱ می کردند در شهرهایی که ایشان کرده بودند، فتح بنی امیه و مروانیان این بود که بیان کرده شد.

اما آنچه گفته است که:

«زَهْرَةُ حَوَیْه شهر می ستد بخوزستان متعذر شد گفت: مرا بر سپری نهید و بر سر نیزه ها بر باروی شهر نهید چنان کردند و او بتنها شهر بستد».

راست می گوید اما پنداری فراموش کرده است آن فصل که در اول کتاب بر سبیل انکار بیان کرده است که از محالات رافضیان یکی اینست که گویند: «علی را در منجنیق نهادند و تنها در قلعه ای رفت که اند هزار مرد در وی بودند والله که این معنی چگونه روا باشد....!» و بجهل و غفلت امیر المؤمنین علیه السلام منسوب کرده و این آیت باستشهاد آورده که: وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^۲ را اثری نباشد اما پنداری اینجا روا باشد بپرکات عاص و وقاص، و آنجا ببرکت مصطفی و نیروی جبرئیل و قرآن و مردانگی مرتضی مجوز نباشد، و در عقل و عرف مستحیل باشد، و آن معنی از شیعت از محالات و ترهات باشد اما این معنی از

۱- ح د م: «بر منا بر آشکارا لعنت» ب: «بر منا بر و منا بر» و این تعبیر یعنی «بر منا برها و منارها»

که صریح دو نسخه «ع» است دلیل بر جمع بستن جموع عربی است بادوات جموع فارسی از قبیل «ابدالان» و «ملوکان» و غیرهما که در آن زمانها متداول بوده است. ۲- از آیه

اهل سنت فضیلت و کرامات باشد، و هر عاقل عالم که درین یک فصل باستقصا تأمل کند بداند که این مصنف را با امیرالمؤمنین چه خصومت و عداوت است؟! و لایحبه الامؤمن تقي^۱، و لایبغضه الا منافق شقي^۱.

آنکه گفته است:

و چون خوارج با صلابت و سختی ایشان بر ولایات و ممالک غالب شدند مهلب بن [أبي] صفرة و پسرش یزید بن مهلب بانه برادر دانی چه کردند، و در خراسان عبدالله ابن خازم و قتیبة بن مسلم که سمرقند است، و وکیع بن سوده، و ولید بن عبدالله و جریر بن الحکم و احنف بن قیس^۲ و غیر هم رضوان الله علیهم چه کردند تا مشرق صافی شد و کلمه اسلام عالی شد و کلمه کفر نگون^۳ شد.

اما جواب آنست که برین فصل انکاری نیست و اسامی این مبارزان در تواریخ و آثار مشهور است اما نمی دانم که از آنچه ایشان کردند چه فایده است مصنف را که نه پدرانش بودند و نه بر مذهب و اعتقاد او بودند و نه با علی و آل و فاطمه بغض و عداوتی داشتند خدا ایشان مکافات خیر کناد بقیامت بهر چه کردند ان الله لایضیع أجر المحسنین^۴ اما چون جزا بر عمل نیست درینا رنج و روزگار ایشان که بلحسن أشعر بعد از آن پیامده است و گفته که: مالک الملك اگر خواهد ایشان را بدوزخ فرستد و بیدل ایشان کفار و گبرکان را بهشت برد تا هیچ فرقی نباشد از میان مؤمن مجاهد مطیع و از میان کافر معاند عاصی، بکوری رافضیان قم و ساری^۵

۱- از احادیث مسلم در میان خاصه و عامه است که حاجت بشرح و بیان ندارد. ۲- برای ترجمه حال و فتوحات اشخاص نامبرده بکتاب سیر و تواریخ و فتوحات اسلامی مراجعه کنند و مانیز در ذیل همین عبارت در چاپ اول با اندازه کافی عبارات ایشان را نقل کرده ایم (رجوع شود بص ۱۱۹-۱۲۳). ۳- ث: «تکفین». ۴- ذیل آیه ۱۲۰ سوره مبارکه توبه. ۵- ح د: «کوری خارجیان همدان و ساری» و چون نسخه علامه قزوینی (ره) از روی همین نسخه استنساخ شده بوده و ساری از مساکن رافضیان و شیعیان بوده نه از مواطن ناصبیان و خارجیان در زیر کلمه «ساری» نوشته: «کذا و شاید صحیح ساوه».

آنکه گفته است:

«و در این فتوح امیر المؤمنین علی و فرزندانِش کجا بودند که يك ده نه در مشرق و نه در مغرب استندند و خود حاضر نبودند و يك علوی درین غزاها اول و آخر نبوده است تا بایستی که بجهاد و غزا مشغول بودندی بحسد بردن بر بنی عباس مشغول بودند و سر در سر حسد کردند علی بو طالب رضوان الله علیه از حرب جمل و صفین و نهروان با هیچ غزائی نپرداخت و از فرزندان او در دین هیچ اثری پیدا نشد».

اما جواب این بی ادبی که از سر بغض و عداوت و غلو و نصب و خروج درین کلمات ظاهر کرده است از فروض و واجبات باشد، او^۱لاً^۱ بنداشته است که از اولادِ بوبکر هر گز کسی جهادی و غزائی نکرد مگر محمد بوبکر که شاگردِ امیر المؤمنین بود علیه السلام، و از فرزندانِ عمر يك تن يك روز به جهادی نرفت، و آنچه عبدالله عامر کرد همه عوام گویند: عبدالله عمر کرد و او خود زاهد و کوتاه دست بود از دنیا، طلب جاه و نعمت نکرد، و عثمان عفان در عهد خلافت خود الا اهل رده را که تمر دی کردند از شرایطی که بوبکر برایشان نهاده بود مالشی بداد دیگر هیچ غزائی نکرد و این معنی بر فضلا پوشیده نیست، و از فرزندانِ عثمان هیچکس آن اختیار نکرد و مذکور نشدند بدین معنی، و از شومی یزید این حکم در بنی امیه بنماند، و از بنی عباس خود معلوم است که هر گز لشکری بحدود روم و دیار کفر و مصر و الموت نفرستادند و اگر سلاطین و بزرگان ایشان کاری کردند بقوت سلطنت و مردی خود ظاهر است اما فتحهای اسلام در اول و آخر یا امیر المؤمنین علی کرد و تابعان او، یا عمر خطاب کرد و یاوران او، اما آنچه شیعه و یاران علی کردند فراموش نبایست کردن

۱- ع: «او^۱لاً اگر گویند» و چون «اگر گویند» زاید و بدون ربط بنظر میرسد نسخ م بح د آنرا ندارند و نسخه ث نیز جای دو کلمه را سفید گذاشته است.

چنانکه معلوم است از مردی و صلابت و مبارزت مالک اشتر النخعی رحمه الله علیه و سهل حنیف انصاری، و حارث بن أعور همدانی، و قصه خروج مختار بوعبید ثقفی که صد هزار خارجی و اموی و مروانی را چگونه کشت، و مدت شش سال تمام از کوفه و بصره تا بلاد ری^۱ و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و ولایه و شحنگان و نوآب او در بلاد اسلام ممکن، و غزوات و فتوح محمد حنیفه رحمه الله علیه پسر امیر المؤمنین علیه السلام خود ظاهر و شایع است، و در مغازی مذکور و مسطور است، و آنچه محمد بوبکر کرد در حدود شام و مصر از قبل امیر المؤمنین و شهادت که یافت در آن مجاهدت معروف است، و قصه مسیب بر باید خواندن تا بداند که کمتر از آن نکرد که مبارزان عهد عمری که یاد کرده است، و قصه ابراهیم اشتر و حربهای او و قصه سلیمان صرد خزاعی، و اگر بذكر آنکه هر يك ازین غازیان و مبارزان کرده اند مشغول شویم از ولایات بستدن و خوارج کشتن و آثار اسلام ظاهر کردن روزگارهای دراز^۲ خواهد و ما را برای معارضه و انکار این مصنف مجبر این قدر کفایت است، و اگر خواهی گوید: این قتال با مسلمانان بود و آن با گبرکان و مشرکان، بهر روزگار قتال با جماعتی باشد که انکار حق کنند آن جمله انکار توحید کردند، این جماعت انکار شریعت و امام؛ و باغیان بودند و با ایشان قتال واجب شد تا معلوم باشد.

اما آنچه گفته است که:

«امیر المؤمنین از حرب و قتال صغیر و جمل و نهر و آن با غزاتی دیگر نپرداخت».

اگر مصنف انصافی بدهد آن نیز غزات باشد که چون بانکار امامت علی بعد از عثمان خارجی باشند تا با یکدیگر قیاس می کند یا دست از آن بردارد یا این نیز قبول کند تا شبهت زایل شود و مقصود حاصل.

و آنچه از سرِ تعصب گفته است که: «از فرزندانِ علی در دین اثری پیدانشد» راست می گوید آنجا که ذکرِ خیرات یزیدِ باغی و مروانِ طاعی و سخن یزیدِ ناقص^۱ و ولیدِ خمیر^۲ باشد باقر و صادق و کاظم و رضا را چه منزلت و مرتبت باشد؟! اما شرم باد چنین مصنف را روز قیامت از رویِ مصطفی و از آیت: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^۳، و از خبر: أَنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا أَنْ تَمْسُكُم بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا کتابِ الله و عترتی^۴ تا بر قول [او] خدا و رسول امت را بجماعتی حوالت کرده باشند که ایشان را ثبات قدمی نباشد و الا حسد بُردن کار ایشان نباشد، همه جهان را معلوم است که فتوحهای اسلام و برکاتهای^۵ عالم و نصرت های بزرگ از امر بمعروف و نهی از منکرات و حل^۶ شبهات و بیانِ مَعْضَلَاتِ بِمُحَمَّدٍ مصطفی و آلش ائمه هدی علیه و علیهم السلام بوده است نه بمروانیان غاصب بوده است و نه بسفیانیان باغی؛ اما آن دل که بیغضِ آلِ علی سیاه شد و آن جان که

۱- سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته: «یزید ناقص ابو خالد پسر ولید پسر عبدالملک است و او را برای این «ناقص» لقب داده اند که حقوق و عطایای سپاه را کم کرد و از میزان مقرر آنان کاست (تا آخر ترجمه)» و سایر تاریخ نگاران نیز باین امر تصریح کرده اند.
 ۲- سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته: «ولید بن یزید بن عبدالملک فاسقی بود بسیار شراب خوار، احترام حریم دین را رعایت نمی کرد و بر آن شد که بمکه برود و بر پشت بام کعبه شراب خورد پس مردم براوشویدند و او را کشتند و چون کشته شد و سرش را پیش پسرش یزید ناقص آوردند آنرا بر سر نیزه ای نصب کردند و چون برادرش سلیمان بن یزید باو نگاه کرد گفت: أَشْهَدُ أَنَّهُ كَانَ شَرُوبًا لِلْخَمْرِ مَا جَنَّا فَاسِقًا» و در ترجمه او در کتب دیگر آورده اند که حوضی را پراز شراب می کردند و خودش و یارانش در آن شنا می کردند و از آن شراب آن قدر می خوردند تا آنکه کمبود و نقص در حوض آشکار میشد. ۳- از آیه ۲۳ سوره مبارکه شوری.

۴- حدیثی است متواتر بطرق خاصه و عامه و در کتب معتبره فریقین مذکور، و طالب تفصیل بغاته المرام بحرانی (ره) و بحار الانوار مجلسی (ره) و نظایر آنها از مفصلات مراجعه کند.
 ۵- م: «و بر کت های» ح د اصلا ندارند پس از قبیل جمع الجمع است که در فارسی در آن زمانها معمول بوده است. ۶- ث ب: «وحد» و نسخه «ع» را «رد» (بفتح راء و نشدید دال) نیز میتوان خواند و سبب اختلاف نسخ غیر مقروء بودن نسخه «ع» است در هر صورت مراد رفع اشکال و جواب از شبهات است.

بعداوت آل فاطمه تباه شد بدنیا در جسارت باشد و بآخرت در خسارت^۱، و چون باول اسلام که علی مرتضی بقتال کفار و قلع قلاع میان بسته بود همه اصحاب مرفه و آسوده بودند، و عمر خطاب و غیر او بی رنج می بودند، علی منتهی تنهاد بر سر ایشان؛ بآخر کار که عمر میان بست بقتل گبر کان، منتهی بر سر علی نشاید نهادن که آن کمتر نبود ازین؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «اولاً خود حسن خلافت بمعایه تسلیم کرد، و حسین را روافض بزاری بکشتند، و زین العابدین و باقر در دولت بنی امیه از خانه بدر نیامدند و جعفر و موسی و غیرهما رحمة الله علیهم طریق انزوا و زهد اختیار کردند، و همه صلوات و ارزاق و عطایا می ستدند از خلفا و بخلافت ایشان مقرر می بودند، و هر گز ازین سادات کسی دعوی امامت نکرد و مخالفت خلفا نکردند، و بغزائی نشدند نه باصالت و نه بتبعیت»

اما جواب آنچه گفته است که: «حسن علی خلافت بمعایه تسلیم کرد». از دو قسمت^۲ خالی نباشد، خلافت یا حسن را بود یا نبود، اگر او را بود مذهب خواجه باطل شد در اختیار که او مختار مهاجر و انصار نبود، و اگر خود خلافت او را

۱- ث ب م: «بدنیا در خسارت باشد و بآخرت در جسارت» ح د: «بدنیا و آخرت در خسارت باشد که له فی الدنيا خزی و فی الآخرة عذاب عظیم» اگر چه مصنف (ره) دو کلمه «جسارت» و «خسارت» را نوعاً با هم استعمال میکند مثلاً در اوائل کتاب گفته (ص ۵): «و بدین غایت جسارتی و نهایت خسارتی قلم در میدان هذیان افکنده» باوجود این بنظر میرسد که «جسارت» در این مورد مصحف و محرف «حسادت» (بجاء مهملة مفتوحه و دال مهملة مفتوحه) باشد و تأیید میکند این نظر را آنکه ممکن است دشمنان اهل البیت علیهم السلام با وجود عداوت ایشان در دنیا جسارت بر هتک حرمت و اهانت ائمه علیهم السلام نداشته باشند لیکن خالی از رشک و حسد برایشان در دل خود نخواهند بود و آن امریست قلبی که در هر حال با ایشان هست تظاهر بآن کنند یا نه، و نیز تأیید میکند این احتمال را اخبار بسیاری که در تفسیر و تأویل آیه «ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله» (آیه ۵۵ سوره نساء) وارد شده است که «نحن الناس الذین عنی الله، و نحن المحسودون علی ما آتانا الله من الامامة» طالب تفصیل رجوع کند بتفسیر آیه در تفسیر برهان (ج ۱ چاپ جدید، ص ۳۷۵ - ۳۷۹).

۲- ث م ب: «از دو حال» ح د: «از دو قسم».

نبود این تسلیم درست نباشد، و معاویه در امامت ظالم و غاصب باشد بلکه حسن علی خود نتواند که امامت بمعاویه تسلیم کند از بهر آنرا که امام معصوم باید؛ و معاویه جایز الخطا بود، و نص باید؛ معاویه نص نبود، و عالمتر امت باید؛ معاویه عالمتر نبود، و شجاعتر باید؛ و او نبود، پس این تسلیم را اصلی نباشد و امام خود حسن باشد با حصول این صفات؛ و اگر چه تصرف نکند بقول مصطفی صلی الله علیه و آله که بگفت: هذان امامان قاما أوقعدا، وأبوهما خیر منهما^۱.

وامّا آنچه گفته است که:

«حسین علی را خود روافض بکشتند». جواب آنست که امامت حسین از بهر آن را که روافض او را بکشتند پندارم باطل نباشد بر آن قیاس که عثمان را نه نواصب بکشتند و امامتش را بشهادت خللی نبود، پس حسین تا زنده بود امام و مطاع او بود بحصول شرایط که گفته شد و بدلالی خبر رسول که بیان کرده آمد، و می پندارم که یزید و عبیدالله مر جان و عمر سعد و مسلم عمر و باهلی و منقذ مرّه عبدی و شمر ذی الجوشن حلیف بنی امیه و خولی یزید رافضی نبودند و کشتندگان حسین علی اینانند که همه اموی و مبغض و خارجی بودند و چون مصنف کتاب در اول گفته است که: «واضع مذهب رفض ابن مقفع بوده است» درین روزگار حدیث^۲، نمی دانم که در عهد حسین رافضیان از کجا آمدند بلکه همه حوالا تش دروغ و بهتان است و همه معارضات از سر شبهت و نسیان است، و هر کس که چنین حوالا کند مبغض و عاصی و کذاب و بی ایمان است؛ کبرت کلمة تخرج من أفواههم ان يقولون الا کذباً^۳.

امّا جواب این کلمه که «زین العابدین و باقر و صادق و غیر ایشان از ائمه ماصلوات الله علیهم از خانه بیرون نیامدند».

پندارم دلالت نامستحققی نکند که خلفای بنی عباس از عهد مأمون و هارون

۱- از احادیث معروفه معتبره است بالخصوص نزد فرقه ناجیه اثناعشریه، و مراد باسم اشاره حسین علیهما اسلام اند. ۲- م ث ب: «قریب» ح د نیز اصلاً ندارند. ۳- از آیه ۵ سوره مبارکه کهف.

نه همه منزوی باشند در دارالخلافه و بیرون نیایند و لا خواص^۱ و خدمتکاران ایشان را نبینند و ازین سادات هر که تظاهر میکرد بنی امیه و بنی عباس بزهر یا بتیغ او را هلاک کردند چون حسین علی که با هفتاد نفس ز کیسه کشته آمد بطف کربلا، و چون موسی کاظم که بفرمان هارون الرشید سندی بن شاهک او را در حبس زهر داد، و چون علی بن موسی الرضا بخوراسان^۲ مأمون بزهر هلاک فرمود تا بدانند که اگر بعضی منزوی شدند از خوف اعدا بود و اقتدا بانبیا و مصطفی^۳ کردند و این معنی نقصان علم و عصمت و امامت^۴ ایشان نباشد پس امام و مفترض الطاعة و نص و معصوم باشند اگر حاضر باشند و اگر غایب، اگر بتصرف مشغول باشند و اگر ممنوع؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است:

«و باقر و صادق و موسی و علی از پدران خویش شنیده بودند که رسول گفت: این خلافت در خاندان بنی عباس بماند تا بوقت نزول عیسی علیه السلام، دانستند که بزخرف رافضیان قضای خدای تعالی بنگردد و این کارایشان را نخواهد بود که رسول خبر داده است».

اما جواب این کلمات بانصاف فهم باید کردن تا بطلان این قول ظاهر تر شود.

اولاً چون رسول حواله بولد العباس کرد خواهی نوشتن^۵ را می بایست که روز اول بر قول رسول کار کرده بودی و خلافت بعباس دادی و از ولد العباس فاضلتر و عالمتر از عبدالله عباس رحمه الله علیه کس نبوده می بایست که بقول رسول امام او بودی و بعد از وی علی بن عبدالله که پدر خلفا است پس خواهی با اول خلافت فرمان رسول کرده است و در دنبال بنی امیه و مروانیان افتاده و زبان بلعنت بوتراب بر گشاده و صد هزار بدعت بدبهنهاد، و تا از بنی امیه و مروانیان یکی مانده بود خواهی ناصبی را نه عباس با یاد آمد و نه ولد العباس، و نه برین خبر کار کرده

۱- ثم ب ح د: «بخراسان». ۲- حد «واقدا بمصطفی و مرتضی». ۳- ع: «و امانت».

است که بومسلم مرغزی^۱ از آنکه طالبی را نیافت بمرد^۲ خدای از جور^۳ غاصبان اموی و مروانی و سفیانی این شغل در ولد العباس تقریر^۴ کرد و اتفاق است که این کار با ولد العباس نیفتاد الا آنگاه که بومسلم بیامد و از دست آن ظالمان و بغاوت بستد و طلب می کرد تا فاطمی را بیابد و بنشانند؛ نیافت، که صادق علیه السلام بمدینه بود بومسلم بکوفه آمد و آنجا فقیهی عباسی^۵ بود، و دوپسر کوچک^۶ ازو مانده است یکی ابوالعباس سفاح مهترین بود و دیگر ابو جعفر المنصور که او را ابوالد و انیق گفتندی، و بهری گویند: او را ابو جعفر الد و انیقی گفتندی، این هر دو پسر را بیاورد و ابوالعباس را بخلافت بنشانند، و اوسه سال خلافت کرد و از جهان کرانه شد و خلافت با منصور افتاد، بیست سال تمام خلافت بکرد و اند هزار نفس زکیه از آل علی و فاطمه هلاک کرد چه بزهر چه بتیغ و چه آنرا که در دیوارها گرفتند و این معنی ظاهر است، و زید علی را او کشت بیک قول، و بدگر قول عبدالملک مروان، و امام بوحنیفه کوفی - رضی الله عنه - در عهد او بود و بوحنیفه را بارها الحاح کرد که بامامت من اعتراف ده، بوحنیفه امتناع می کرد و می گفت: امامت زید علی راست یا جعفر صادق را؛ یا آن کس که ایشان اختیار کنند که یا ایشانند یا بدیشان است. ازین سبب بو جعفر منصور بوحنیفه را مجبوس فرمود کردن و در آن حبس زهرش دادند، و فضایل اصحاب او را معلوم است که او را منصور کشت بسبب دوستی و پیروی آل رسول، و الّا جهال این معنی را انکار نکنند و بوحنیفه از بزرگان تابعین است و چند صحابی^۷ بزرگ را دیده است چون جابر عبدالله، و انس مالک؛ و بعد از قتل علی مرتضی چهل سال برآمد ولادت بوحنیفه بوده است و همه^۸ روایت از محمد باقر و جعفر صادق کند و موحد و عدلی مذهب

۱- ث ب م د: «مرغزی». ۲- ع: «بمزد خدای» ث ب م: «از آنکه طالب را نیافت بمرو رفت خدای» و عبارت مشوش است. ۳- ح د: «ازخوف». ۴- ح د: «مقرر». ۵- ث ب: «فقیهی عباس» م ح د: «از بقیه عباس» و شاید صحیح: «بقیتی عباسی» بوده است یا «فقیهی عباسی». ۶- ث: «بوده بود و پسر کوچک». ۷- نسخ: «صحابه». ۸- کذا و شاید «هم» بوده است که تحریف شده است.

بوده است و بآلِ مصطفیٰ توّلاً کرده است و چون بو جعفر منصور بر او الحاح کرد که چگوئی در اصحاب صفین و جمل که تیغ در رویِ اُمیر المؤمنین علی کشیدند؟ و در بنی امیه و مروانیان چه فتوی می دهی؟ از جزالتِ فضل گفت: همان گویم که موسی علیه السلام گفت چون فرعون او را پرسید که: فما بال القرون الاولى؟ گفت: علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربّی ولا ینسی^۲ این فتوی بکرد و از آن همه خلاص یافت و با رحمت و جوارِ خدای شد، و حدیث^۳ شافعی محمد بن ادریس المطلبی [چنانست که] و خویش و دوستدار و پیرو آلِ مصطفیٰ بود علیه السلام، و در کتابِ اسامی الرجال شیعت چنین است که او شیعی بوده^۴ و اشعار و ابیات او در مرثی و مناقب آل رسول^۵ همه دلالت است بر اعتقاد وی بحبّ ایشان، و این همه خصومت از آن روزگاران پدید آمده است که مردم در مذهب بو حنیفه و شافعی خلاف کردند و چون بلحسن اشعر و حسین نجّار و ابو عبدالله کرّام و عمر و عبید معتزلی و جهم صفوان و غیر ایشان، و درین کتاب ازین فصل این قدر کفایت است، و غرض آنست که تا معلوم شود تقریرِ خلافت و لد العباس بومسلم شیعی کرد و اولین خلیفه ابوالعباس سفّاح بود و دوم بو جعفر منصور المعروف بأبی الدّوانیق، پس چون رسول گوید: خلافت بنی العباس راست، بعد از علی مرتضی تا بعهد منصور

۱ و ۲- آیه ۵۱ و ۵۲ سورة مبارکه طه (با اسقاط «قال» از اوّل هر دو). ۳- م ث: «و

خدمت». ۴- ابن النّدیّم در فنّ سوم از مقالة ششم الفهرست بعد از ذکر نسب امام شافعی

و سبب انتقال او ببغداد گفته (ص ۲۹۴ چاپ مطبعة رحمانیه بمصر بسال ۱۳۴۸): «و کان

الشافعی شديداً فی التشیع، و ذکر له رجل يوماً مسألة فأجاب فيها فقال له: خالفت علی بن

أبی طالب رضی الله عنه فقال له: أثبت لی هذا عن علی بن أبی طالب حتی أضع خدّی علی

التراب وأقول: أخطأت وأرجع عن قولی الی قوله. و حضر ذات يوم مجلساً فیہ بعض الطالبیین

فقال: لا أتکلم فی مجلس بحضرة أحدهم هم أحقّ بالكلام ولهم الرّیاسة و الفضل (الی آخر

ما قال). و ما مقانی (ره) در تنقیح المقال گفته: «محمد بن ادریس ابو عبدالله الشافعی

نسبة الی أحد أجداده شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف و

هو أحد الاثمة الاربعة و أقربهم الی الحقّ قال ابن النّدیّم (پس کلامی را که نقل کردیم

نقل کرده است)». ۵- اشعار و ابیات شافعی در مناقب و مرثی در غالب کتب مذکور و

بسیار معروف و مشهور است و برخی از آنها در همین کتاب یاد شده است و برخی دیگر خواهد آمد.

صد و پنجاه سال بوده است در آن مدت هر خلیفه که بوده باشد ظالم و غاصب بوده باشد، و حق از امت در امامت خارج بوده باشد، و کار دین و شریعت و اسلام و امت مهمل و معطل بوده باشد چنانکه الزام کرده است شیعت را در غیبت مهدی (ع) اما چون عداوت و شتم علی مرتضی در میانہ باشد بمذهب خواجه هر که باشد سره باشد، و بادوستی علی هر چه^۱ باشد باطل باشد.

و آنچه گفته است:

«خلافت در ولد العباس بماند تا بوقت خروج عیسی علیه السلام». عجب است که پانصد^۲ سال [است] که خواجه نوسنی دعوی نزول و خروج عیسی می کند و پدران پدران^۳ بمردند و او نیامد و ندیدند و روای می دارد، و غیبت^۴ در آن بطلان مذهب و قول سنت نیست^۵ اما اگر شیعت دعوی خروج مهدی کنند بتشیع می گوید: صد هزار مدعی بمردند و مهدی نیامد تا این قول را با آن قیاس می کند، و رواست^۶ که خواجه عیسی را باز نماید اگر مهدی با او نباشد آنکه غرامت بر شیعت باشد. و عجبت که خواجه را دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی علیه السلام همه ممکن و درست و صحیح آید اما خروج مهدی را انکار کند هم بعداوت علی مرتضی.

اما آنچه گفته است که:

«باقر و صادق دانستند که بزخرف رافضیان قضای خدا بنگردد، و امامت از ولد العباس نیفتد، و دعوی رافضیان باطل باشد».

جوابش آن باشد که این فصل و این کلمات انکار محض است بر بعثت و دعوت همه رسولان خدا از آدم صفی تا بمحمد مصطفی علیهم السلام، و انکار است بر انزال

۱- ح فقط: «هر که». ۲- ث ب: «که بصد». ۳- ب: «پدران و پدران او» م:

«مادران و پدران او» ح د: «پدر پدران او». ۴- ث: «عینه» ب: «عنه» م ح د: «عیب».

۵- ح «و بطلان مذهب سفیه نیست» د: «و بطلان مذهب شفه منست» م د: «و بطلان مذهب قول

منست منست». ۶- ع ث ب: «وراست».

همه کتب و آیاتِ امر و نهی و وعد و وعید، چون باری تعالی عالم باشد و قضا رانده باشد و حکم کرده که نمرود هرگز ایمان نیارد؛ ابراهیم را علیه السلام بوی فرستادن بی فایده و زخرف باشد، و چون قضایِ خدای چنان باشد که فرعون بر کفر هلاک خواهد شد؛ فرستادنِ موسی بایده بیضا و قلبِ عصا خطا باشد، و فرستادنِ مصطفی بیوجهل، و بولهب، و ولید مغیره مخزومی، و عاص وائل سهمی عبث و هرزه باشد که خلافِ قضایِ خدای طمع داشتن زخرف و باطل باشد تا لازم باشد که چون قضا چنان است که خلافت بنی عباس را باشد تا بوقتِ نزولِ عیسی؛ در باقر و صادق دعوی کردن باطل و زخرف باشد، و هر عاقلِ عالم که درین فصل تأمل کند بطلانِ آن قولِ بی اصل بداند، و امام آن باشد که باشد اگر متصرف باشد و اگر ممنوع؛ چون شرایطِ امامت حاصل باشد در وی، و هذه قصیرة عن طویلة. آنکه گفته است:

«مگر خواجه رافضی^۱ از باقر و صادق و زین العابدین^۲ علیهم السلام بهتر می داند و او بدیشان شایسته تر است که ایشان بخود».

اما جوابِ این کلمات آنست که:

نه؛ ایشان عالمتر اند اما اینان را طاعتِ ایشان واجب است و چنانکه اینان دعوی کنند ایشان کرده اند و مانده است^۳ آنچه بالزام آورده است باحوال [وی]^۴ که پنداری از عهدِ خلافتِ ابوبکر الی هذا الیوم درهمه اصحابِ سنت ازین مصنف فاضلتر و عالمتر و متعصب تر و مشفقتر کسی نبوده است که کتابی بسازد و آنرا «بعض فضائح الروافض» نام نهد پس فرامی نماید که او عالمتر و فاضلتر از همه متقدمان^۵ و متأخران است تا چندین تشنیع و دروغ و بهتان بعد از پانصد سال جمع کند و مسلمانان را ملحد خواند و تهمت نهد و مگر خواجه از ابوبکر و عمر بهتر می داند

۱- ع ث ب م: «مگر خواجه رافضی را». ۲- ح د: «از زین العابدین و باقر و صادق».

۳- ح ج م: «اما چه مانده است». ۴- ع ث ب: «باحوالی» ح د: «در دعوی وی».

۵- ع ث: «مقدمان». ۶- ع: «و مسلمان».

و بدیشان شایسته تر است که ایشان بخود...؟! که بوبکر می گوید روز بیعت: اُقیلونی فلسّ بخیّر کم؛ دست از من برداری^۱ که من بهتر نیستم از شما؛ و خواجه می گوید: او عالم تر است از علی، تا هم ابوبکر را بدروغ زن داشته باشد^۲ و هم عداوت علی بظاهر^۳ کرده باشد، و عمر روز حکم زن زانیه می گوید: لولا علی لهلك عمر؛ اگر علی نبود عمر هلاک شدی، خواجه می گوید: او عالم تر است از علی، تا هم انکار قول عمر کرده باشد، و هم اظهار عداوت علی، پس خواجه مجبّر بهتر می داند از ایشان که ایشان، و سپاس خدای را که بدین حجتها و جوابها هر چه آورده است باطل و مضمحل گشت، و بدانچه راست گفته است و مذهب است اعتراف کرده آمد تا حق از باطل جدا باشد و صحیح از سقیم؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «وهمه رافضیان لاف می زنند که امیر المؤمنین چند هزار کافر بکشت و اگر نه علی بودی دین و اسلام پوشیده بماندی».

اما جواب آنست که: مذهب شیعه بخلاف آنست که یاد کرده است^۴ که از عهد آدم علیه السلام تا بعهد مصطفی صلی الله علیه و آله که باری تعالی علی را نیافریده بود دین هدی و راه حق و جاده مستقیم شرع^۵ راسخ و قویم بوده، و قوت این شرع و نصرت ملت محمد را باری تعالی بخود اضافت کرده است و گفته: «هو الذي أرسل رسوله بالهدى و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه ولو کره المشرکون» تا بدین حجت آن شبهت ساقط باشد و آن تهمت زایل.

اما مذهب شیعه درین مسأله آن است که هر نبی را وصی و ولیعهدی و خلیفتی و قائم مقامی باید که علم آن کتاب و بیان آن شریعت و قاعده آن سنت بهتر داند و از همه امت عالم تر و عارف تر باشد اینجا درین امت گفتند: علی مرتضی

۱- ث م ب ح د: «بدارید» و متن مطابق استعمال زمان مصنف (ره) است چنانکه در تعلیقۀ

۳۱ یاد شده است. ۲- ع ث ب م: «بدروغ داشته باشد». ۳- ث ب م ح د:

«ظاهر». ۴- ح د: «جواب آنست که بخلاف آنست که یاد کرده است مذهب شیعه

چنانست». ۵- نسخ: «و شرع». ۶- آیه ۳۲ سوره مبارکه توبه، و نیز آیه ۹ سوره مبارکه صف.

است بدلالۃ عصمت و کثرت علم و مجاهدت و سبقت و اتفاق^۱ و قرابت و شجاعت و ترک همه معاصی و قبول همه طاعات^۲، این است مذهب شیعه درین مسأله بدین حجت نه آنکه ناقل دعوی کرده است بتهمت یا شبهت^۳، و منقبت علی نه تنها آنست که کافر کشت [بلکه هم] آنست که هرگز کافر نبود، و الحمد لله رب العالمین. آنکه گفته است: «و تو باید که بدانی که فضیلت علی نه بسیاری کافر کشتن است که سید کونین و عالمین مصطفی بود و علی و غیر علی طفیل او اند. و اگر نه حرمت و منزلت رسول بودی بوبکر و عمر و علی چون دیگر شتر بانان بودندی». اما جواب آنست که: بنزدیک شیعه کمترین فضیلتی علی را کافر کشتن است و اگر چه جهاد رکنی بزرگ از ارکان شریعت است اما باضافت با عصمت و علم و سبقت و قبول همه شریعت اندکی باشد از بسیاری. و اما آنچه گفته است:

«منزلت بوبکر و علی از مصطفی است» بهمه حال رعیت چون راعی نباشد، و مطیع چون مطاع، و خواجه چون شاگرد، و مقتدی چون مقتدا. و در آن، کس خود خلاف نکرده است از مسلمانان، و خلاف در آنست که بعد از مصطفی که بهتر است؟ و درست کرده آمد درین کتاب در مواضع^۴ که علی علیه السلام از هر یکی از صحابه و اهل البیت بهتر است بعلم و عصمت و شجاعت و سبقت و غیر آن.

اما آنچه گفته است: «اگر نه رسول بودی بوبکر و عمر و علی چون دیگر شتر بانان بودندی» راست است، بدان مذهب که معرفت خدای بقول رسول دانند چنین است، و بدان مذهب که معرفت باری تعالی بعقل و نظر دانند خلاف این است که گفته است، و آن لفظ در حق بوبکر و عمر اجرا کردن بی ادبی و سفاهت باشد، و در حق امیر المؤمنین علی کفر و ضلالت و بدعت باشد که معرفت امیر المؤمنین رکنی از ارکان دین و دیانت است؛ و بعد از مصطفی زینت ملت

۱- ث ح: «و اتفاق». ۲- نسخ: «طاعت». ۳- ع ث: «تا» و باقی نسخ «یا».

شبهت را ندارند. ۴- ح د: «در مواضع» را ندارند.

و نور دیده شریعت است؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: و رسول ما خود سه کافر را کشت و در لشکر بوبکر و عمر برده^۱ و فتوح عجم و شام شجاعان و بطریقان بودند که هر يك هزار کافر را کشتند چون خالد ولید و زبیر عوام و عیکر مه و عمرو و معدیکرب^۲.

اما جواب آنست که: ما خود نگفته ایم و مذهب مانست که فضیلت بزرگتر بکافر کشتن است تا این کلمات لازم شود. و معلوم نیست که رسول چند کافر کشت و کجا کشت و سلطان اگر خود نکشد آنچه مبارزان لشکر کشند بقوت و نصرت و ظفر او باشد؛ و فتوح رده و شام را تکرار کردن در هر فصلی فایده تی نیست زیاده، اما خالد ولید و زبیر و عیکر مه و عمرو و معدیکرب را با علی مقابله کردن در شجاعت غایت ناصبی و خارجی و عداوت و مبغضی باشد که روز بدر و احد که آن شیر خدا و شمشیر مصطفی گردن گردنان^۳ می زد خالد هنوز لاف از حمیة الجاهلیة می زد، و زبیر هنوز شربت کلمة اسلام^۴ نیاشامیده بود و دیگران چون عمر و معدیکرب بتیغ علی مسلمانان یافتند هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون^۵، اُفمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لا یستوون^۶، و مایستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج^۷، قیاس علی با اوصیای بزرگوار انبیا کنند در نفس چون شیث و سام و هارون و یوشع و شمعون؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «دین هدی را دولت نه بعلی بود بلکه دولتش بر رسول خدای بود و رونقش بعمر خطّاب، و آنچه عمر کرد ده يك آن علی کجا کرد، آن همه^۸ زمین و بلاد گبر کان و ترسایان در دولت خلافت عمر برأی و تدبیر و سیاست او ستدند نه در [زمان] خلافت علی، و اگر بزعم و انداخت رافضی گوئیم که: هیبت

۱- مراد جنگ با اهل رده (بکسر راء و تشدید دال مفتوحه) است. ۲- در برهان گفته:

«گردن برون ارزن معروف است و عبری جید و عنق خوانند و جمع آن گردنهاست، و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن گردنان است.» ۳- اسلام فقط در دو

نسخه «ح د» است. ۴- از آیه ۹ سورة مبارکه زمر. ۵- آیه ۱۸ سورة مبارکه

سجده. ۶- صدر آیه ۱۲ سورة مبارکه فاطر (= ملائکه). ۷- ث ب م ح د: «این همه».

در دلهای کفار و غیر کفار از عمر بیشتر بود یا از علی که برادرِ سرایش فرمان نمی بردند، و برادرش عقیل او را رها کرد و از وی نه اندیشید^۱ و بمعایه پیوست، و امت چهار دانگ ترک خلافت او بکردند، و بزرگانِ قریش همه مخالف او شدند تا بچندین قتال و قتل اهل قبله مبتلا شد، و اگر چه حق با او بود با این چگونه راست باشد که قیصر در روم و خاقان در ترکستان از هیبت او نیارد^۲ خفتن، و همه امت شریف و وضع قاطبه فرمان او را منقاد باشند^۳ پس امیر المؤمنین مطلق و خلیفه موفق او باشد و رونق، این رونق، و نصرت این نصرت^۴، نه آنکه روزِ جمل همه خلاف او کنند و تیغ در روی او کشند و از وی نه اندیشند^۵ و ندا می کنند: اَلَا اَنْ اَبَا الْحَسَنِ قَدْ اُشْرِكَ؛ علی کافر شد.

اما جواب این فصل که هر خصومت علی که این مصنف مجبر مدبر در فصلهای گذشته بتعریض و تقیه گفته است درین فصل آشکارا بکرده است و عداوتِ پسرِ بوطالب ظاهر ساخته است و عجب اینست که نه از فتوای مقتیان ترسیده است و نه از تیغِ ترکان غازی، بدین دلیری اجرای این الفاظ در حق امامی چون علی مرتضی که باجماع امت امام و مقتداست کرده^۶.

اما جواب آنچه گفته است:

«دینِ هدی^۷ را دولت نه بعلی بود بل که دولتش بر رسولِ خدای بود و رونقش

بعمر بود».

پنداری فراموش کرده است آنچه در فصل پیشین بیان کرده است که «اگر نه محمد بودی علی و عمر چون شتر بانانِ دیگر بودندی» و اینجامی گوید: «رونقش بعمر بود بل عمر را بر رسول و بوبکر تفضیل نهاده است که چون او فتح بلاد بیشتر از هر دو کرده باشد هیبت او در دل کافران و گبرکان بیشتر باشد و رسول با عظمت در عهد خود دومنبر نهاده است یکی در مکه و یکی در مدینه،

۱- ح د: «نپندیشید». ۲- م ث ب: «نیارست» ح: «نیارستن» د: «نیارستند».

۳- ح د: «او را منقاد بودند». ۴- ح د باضافه «باشد» در اینجا. ۵- ح د:

«نپندیشند». ۶- «کرده» فقط در ح د. ۷- ع ث: «دین و هدی».

و عمر چهارصد و چهل^۱ منبر نهاده باشد و بوبکر در عالم^۲ خود منبری نهاده باشد، پس خواجه نوسنی می بایست که آن روز که مهاجر و انصار بخلافت بر بوبکر بیعت می کردند آنجا بودی تا گفته بودی که: عمر از بوبکر بهتر است، و این کار بدو لایقتر است، و خواجه پنداشته که درین فصل عمر را بر علی تفضیل می نهد خود بغلط افتاده است و عمر را بر رسول و بوبکر تفضیل نهاده است، و عمر خطّاب مگر بدین معنی راضی نباشد تا خواجه انتقالی هم از رسول بیزار باشد هم^۳ از بوبکر، هم از عمر، هم از عثمان، هم از علی و آلش خودبری و بیزار است.

اما آنچه گفته است:

«آنچه عمر کرد علی ده يك آن خود کجا کرد؟!»

راست می گوید علی را در اسلام منزلت کجا بوده است؟! و رونق^۴ کی داشته است؟! اوّل^۵ روز اوّل که سید انبیا علیه السلام از مادر و پدر بماند آن نه پدر علی بود که او را با پناه گرفت و تربیت کرد، و بروز دعوت، شریّ قریش از وی کفایت کرد، و او را بنفس و جان و مال نصرت کرد، این همه بوطالب کرد نه پدر علی بود؟ و نه فاطمه^۶ اسد کرد که مادر علی بود؟ و روز نکاح خدیجه خطبه^۷ رسول نه بوطالب خواند که: الحمد لله الذی جعلنا من نسل ابراهیم ومن ذریّۃ اسماعیل^۸ اگر چه کافر بود حمد خدای می کرد و حمد موقوف است بر معرفت. آنکه روز اوّل که در حضور همه بنی هاشم و قریش برخاست و گفت: یا بنی هاشم یا بنی عبدالمطلب اُدعوکم الی کلمتین خفیتین علی اللسان ثقیلتین فی المیزان (الی آخره) اوّل کسی که برخاست و قبول کرد از آن چهل گانه نه علی بود؟ و سبقت

۱- ح: «چهارصد و چهل و چهار». ۲- «عالم» فقط در «ع ث» است. ۳- م

ح د: «وهم» هم درین مورد و هم در سه مورد دیگر آینده. ۴- ث م ب: «وعزّتی».

۵- از خطبه بسیار بسیار معروف است که ابوطالب علیه السلام در روز تزویج پیغمبر اکرم (ص) خدیجه سلام الله علیها را خوانده است و با این خطبه علمای شیعه بر اسلام ابوطالب علاوه بر سایر ادله استدلال کرده اند.

در اسلام نه علی را بود^۱؛ وبعد از آن چون رسول علیه السلام از مکه هجرت کرد بمدینه؛ آن کس که بر جایگاه او بنیخت نه علی^۲ مرتضی بود که نفس بذل کرد و جان فدا کرد مصطفی را؟!، روز بدر راست می گویند علی کجا بود که ولید عتبه و طعیمه^۳ عدی را و نوفل خویلد را و کان من اشد المشرکین - وأبوقیس برادر خالد^۴ را تا بسی و پنج نفس همه را نه علی کشت؟ و علی آنجا کجا بود که همه اصحاب و فریشتگان^۵ سی و پنج کافر را کشته بودند علی بتنهایی سی و پنج کافر را کشته بود و مظفر شده، روز خندق شر عمرو و عبود از مسلمانان نه علی کفایت کرد؟! و آن هیبت اندر دلها^۶ نه او زایل گردانید؟! علی که بود و کجا بود که [این] آیت آمد: و کفی الله المؤمنين القتال^۷ علی آنجا کجا بود؟! و پندارم آن روز مصطفی غیر علی را گفت: الاسلام تحت قدمیک، و روز اُحُد^۸ که بوبکر و عمر و همه صحابه بهزیمت شدند و رسول را تنها رها کردند اگر مصنف دعوی علم تواریخ می کند باید که داند که علی که بود و چه کرد و کجا بود؟ و رایت رسول در آن غزاة که داشت؟ و تاروایت کرده اند از مفضل بن عبدالله از سماک از عکرمه از عبدالله عباس رضي الله عنه که

-
- ۱- این قضیه و قضایای دیگر مذکور در این کلمات همه از امور ثابت در دین اسلام است و چون اشاره بماند آنها موجب تطویل است و آنها مسلم فریقین است از آن صرف نظر کردیم.
- ۲- ع ث م ب: «طلحة» ح د: «طعمه» و صحیح همانا متن است. ۳- مفید (ره) در ارشاد در ذیل غزوة بدر گفته: «فصل - وقد أثبتت رواية العامة والخاصة معاً أسماء الذين تولى أمير المؤمنين عليه السلام قتلهم بیدر من المشرکین علی اتفاق فیما نقلوه من ذلك واصطلاح، فكان ممن سموه الوليد بن عتبة وكان شجاعاً جريئاً وقاحاً فاتكا تنها به الرجال، والعاص بن سعيد وكان هولاً عظيماً تنها به الابطال وهو الذي حاد عنه عمر بن الخطاب وقصته مشهورة، وطعيمة بن عدی بن نوفل وكان من رؤوس أهل الضلال، ونوفل بن خويلد وكان من أشد المشرکین عداوة لرسول الله، وكانت قريش تقدمه وتعظمه وتطيعه وهو الذي قرن أبابكر وطلحة قبل الهجرة بمكة وأوثقهما بحبل وعذبهما يوماً الى الليل حتى سئل في أمرهما، ولما عرف رسول الله (ص) حضوره بداراً سأل الله أن يكفيه أمره فقال: اللهم اكفني نوفل بن خويلد فقتله أمير المؤمنين عليه السلام (الى أن قال) وأبوقيس بن الوليد بن المغيرة (الى آخر ما قال)». ۴- ث م ب ح د: «و فرشتگان». ۵- ح د، «از دلها». ۶- سورة مباركة أحزاب: ۲۵.

گفت: ^۱ لعلي بن أبي طالب أربع ماهن لا أحد؛ هو أول عربي وعجمي صلى مع رسول الله صلى الله عليه وآله، وهو صاحب لوائه في كل زحف، وهو الذي ثبت معه يوم الميهراس ^۲ يعني يوم أحد وقد فر الناس، وهو الذي أدخله قبره.

این چهار فضیلت عبدالله عباس می گوید غیر علی را نبود، بضرورت خواجه نوسنی را قبول باید کرد که رگی با جان دارد. و عکرمه روایت کرده است که خالد ولید آن روز هنوز با لشکر کفران بود و راه او بگرفته بود و ناگاه بر مسلمانان زد، و رئیس قوم پدر خال المؤمنین بود، و مبارز خالد ولید که بقول خواجه «سیف الله» است. اما این روز که دندان رسول شکسته شد بضرورت دانم که سیف الله نبوده باشد و لوا و رایت کفران بدست طلحة بن ابی طلحه بود که بتیغ علی کشته آمد و صؤاب بنده قوم ^۳ که رایت بستند هم بتیغ علی کشته آمد و مبارزان

۱- مفید - قدس الله تریته - در کتاب ارشاد ضمن ذکر غزوة احد گفته: «و روی المفضل بن عبدالله عن سماعة عن عكرمة عن عبدالله بن العباس أنه قال: لعلي بن أبي طالب عليه السلام أربع ماهن لأحد (الحديث بعينه)». ۲- ياقوت در معجم البلدان گفته: «والمهراس [بكسر أوله و سکون ثانیه و آخره سین مهملة] فیما ذكره المبرد ماء بجبل احد و روی ان النبی (ص) عطش يوم احد فجاءه علی (رض) و فی درقته ماء من المهراس فعافه وغسل به الدم عن وجهه (الی أن قال) وقال سديف بن ميمون يذكر حمزة وكان دفن بالمهراس:

لا تقبلن عبد شمس عثارا	واقطن كل رقلة و غراس
أقصهم أيها الخليفة واحسم	عنك بالسيف شافة الأرجاس
و اذكرن مقتل الحسين وزيد	و قتيلا بجانب المهراس

هو حمزة بن عبدالمطلب».

قال المجلسي (ره) فی سادس البحار فی باب غزوة احد (ص ۴۹۹ طبعة أمين الضرب): «فی الاحتجاج للطبرسي (ره): عن أبي جعفر (ع) فی خبر الشوری قال: قال أمير المؤمنين (ع): نشدتكم بالله: هل فيكم أحد وقفت الملائكة معه يوم احد حين ذهب الناس غيري؟ قالوا: لا، قال: نشدتكم بالله هل فيكم أحد سقى رسول الله من المهراس غيري؟ - قالوا: لا، بیان: قال فی النهاية: فی الحديث انه عطش يوم أحد فجاءه علی بماء من المهراس فعافه وغسل به الدم عن وجهه، المهراس صخرة منقورة تسع كثيراً من الماء وقد تعمل منه حياض للماء. وقيل: المهراس فی هذا الحديث اسم ماء بأحد» أقول: فی النهاية ایضاً ایده بقوله: «قال: و قتيلاً بجانب المهراس». ۳- برای تحقیق روز مهراس شناخت «صؤاب» و قتل حاملان لواي مشرکان در آن روز بدست أمير المؤمنين رجوع شود بتعليقه ۷۱.

مکه آن روز چند کس بتیغ علی هلاک شدند و جبرئیل آن روز گفت: و انّھا لھی المواساة، تا رسول علیه السلام گفت: وما یمنعه من المواساة وهو منّی و اُنامنه، و چه منع کند او را از مواسات بامن و او از منست و من ازویم^۱ این همه خود را^۲ امّاعلی چه بود و کجا بود؟ و پندارم که بر لفظ جبرئیل غیر علی را گفت: لا فتی الا علی و لاسیف الا ذوالفقار که علی را این منزلت نبود و شاعر بنظم آورده است و گفته که:

لاسیف الا ذوالفقار ————— رو لا فتی الا علی

و روز فتح خیبر که بزرگان بی ظفر باز آمدند سیّد علیه السلام پندارم این خبر در حق غیر علی گفت: والله لا عطین^۳ الراية غداً رجلاً یحبّه الله و رسولّه، و یحب الله و رسولّه که آراً غیر فراری، لایرجع حتی یفتح الله علی یدیه، این نه در حق علی آمد؟! و علی روز فتح خیبر که بود و کجا بود؟! عنتر را نه علی کشت تنها؟! و روز حنین و در فتح مکه علی که بود و کجا بود؟! و چون بام کعبه از اُصنام پاک می بایست کردن آن نه علی بود که قدم بر کتف نبوت نهاد و بتان را از بام کعبه بینداخت؟! راست میگوید علی کجا بود؟! و چون درهای سرایهای در مسجد^۴ بر آوردند^۵ نمی دانم در که بود که در مسجد رها کردند تا عبّاس عبدالمطلب رضی الله عنه پیش رسول آمد و گفت: یا رسول الله سددت باب عمّک و فتحت باب ابن عمّک! — فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: والله ماسددت ابوابکم و لا فتحت بابّه ولكن الله قدسد ابوابکم و فتح بابّه^۶، و چون همه صحابه و اهل البیت

۱- برای ملاحظه تحقیق مواسات رجوع شود بتعلیقہ ۷۲ — ۲- کذا در چهار نسخه ع

ث ب م اما ح ندارند و گویا مراد این باشد: «این همه سر جای خود». — ۳- ع ث:

«درهای سرای در مسجد» ح د: «چون سرایهای مسجد» م ب: «چون درهای مسجد».

۴- حدیث سد ابواب اصحاب از مسجد بغیر درخانه علی علیه السلام با احادیث متواتر در میان فریقین ثابت شده است و شاعر فارسی زبان باین منقبت اشاره میکند:

«گشایش از در دیگر مجو بغیر علی که باب غیر علی را بگل بر آوردند»

۵- اشاره بحدیث مشهور «سد ابواب» است که در میان فریقین متواتر و در کتب احادیث و مناقب و تواریخ و سیر بطور تفصیل ذکر شده و با آن بطهارت امیر المؤمنین و عصمت او استدلال —

بخواستن فاطمه زهرا آمدند نمی دانم که نکاح فاطمه در بهشت با که بستند؟! و العادیات وهل أتى^۱ پنداری نه در حق جهاد و نفقه علی آمد؟! انما ولیکم الله^۲ و آیت فمن حاجک فيه من بعد ما جاءک من العلم^۳ در حق غیر علی آمد؟! نمی دانم که سید الشهداء عم^۴ که بود؟! و سیدة النساء زن^۵ که بود؟! و برادر^۶ که بود که از سر^۷ نیزه های کفار با بالهای مرصع با آسمان پرید؟! نان^۸ و نفس^۹ و تیغ^{۱۰} و انگشتری^{۱۱} و جان^{۱۲} از همه صحابه نمی دانم که بذل کرد؟! منزلت شب غار و روز غدیر نمی دانم که کرا بود؟! ایمان بی کفر و طاعت بی معصیت از همه صحابه بنگر

→ گردیده است و نگارنده نیز در کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة در شرح این فقره از دعاء: «وأحلّ له فی مسجده ما حلّ له و سدّ الابواب الابابه» بنقل قسمتی از احادیث و بیانات علمای عامه و خاصه که کافی در اثبات مدعاست پرداخته است رزقه الله توفیق اتمامه و طبعه و نشره بحق حبیب محمد و عترته صلواته علیه و علیهم.

۱- در این باره نیکو گفته اند: (و گویا بامام شافعی نیز نسبت داده اند):

«الام الام؟ و حتی متی؟ اعاتب فی حب هذا الفتی»
«و هل زوجت فاطم غیره و فی غیره هل أتى هل أتى»

۲- صدر آیه ۵۵ سورة مبارکه مائده. ۳- صدر آیه ۱۶ سورة مبارکه آل عمران که

معروف بآیه مباهله است. ۴- اشاره بآیه: «و یطعمون الطعام علی حبه» (آیه ۸ و ۹ و ۱۰

سورة مبارکه هل أتى = سورة الدهر). ۵- اشاره بآیه: «ومن الناس من یشری نفسه

ابتغاء مرضاة الله آیه ۲۰۷ سورة مبارکه بقره. ۶- اشاره بشکسته شدن شمشیر امیر-

المؤمنین (ع) است در غزوة احد، صدوق (ره) در علل الشرایع در حدیثی آورده (ج ۶-

بحار الانوار ص ۵۰۰ چاپ امین الضرب): «و کان علی (ع) کلما حملت طائفة علی رسول

الله (ص) استقبلهم و ردهم حتی اکثر فیهم القتل و الجراحات حتی انکسر سیفه فجاء الی

النبی فقال: یا رسول الله ان الرجل یقاتل بسلحه و قد انکسر سیفی فأعطاه رسول الله (ص) سیفه

ذا الفقار فما زال یدفع به عن رسول الله فنزل علیه جبرئیل و قال: یا محمدان هذه لهی المواساة

من علی لك فقال النبی (ص): انه منی و أنا منه فقال جبرئیل: و أنا منكما و سمعوا دویاً من

السماء: لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الاعلی». ۷- اشاره بآیه مبارکه «انما ولیکم الله

(الی قوله) و یؤتون الزکوة و هم را کعون» است که در باره خاتم بخشی امیر المؤمنین

(ع) نازل شده است. ۸- بذل جان اشاره است بموارد فداکاری و جان نثاری های

امیر المؤمنین علیه السلام که از آن جمله لیلۃ المبیت است که در سابق بآن اشاره شد.

تا کرا بود!؟ خبر منزلت تبوک^۱ و تقریر اخوت^۲ نظر باید کردن تا در حق^۳ که بود!؟ مطعم طعام و سابق اسلام اندیشه باید کردن تا کدام شخص است؟! این و صد چندین که بشرح همه کتاب مطوّل شود با انصاف بیاید دیدن تا اگر دگر کس کرد امیر المؤمنین مطلق آن کس باشد نه علی، و این فضایل که بیان کرده شد همه فرع است بر عصمت^۴ و نصیّت بحجّت عقل و آیات قرآن و اخبار رسول.

و آنکه او عالم است با حکام تورا و انجیل و زبور و همه کتب انبیا و بقرآن بتنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ که بوبکر و عمر و همه صحابه و اهل البیت را بعد از رسول رجوع با وی بوده است و همه عیال و سائل او بوده اند تا می گفت: واللّه لو ثبت لی الوسادة لحکمت بین أهل التّوراة بتوراتهم، و بین أهل الانجیل بانجیلهم، و بین أهل الزّبور بزبورهم، و بین أهل القرآن بقرآنهم^۵ تا آخر خبر که کس را از امت زهره چنین دعوی نباشد پس امیر المؤمنین مطلق و امام موفق شخصی باشد که ضارب بالسّیفین باشد، طاعن بالرّمحین باشد، المصلّی لقبلتین باشد، ولم یشرک بالله طرفه عین^۶ باشد، هرگز بت را سجده ناکرده، خمر ناخورده،

۱- اشاره بحديث منزلت است که: «أنت منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لانبی بعدی» است که متواتر در میان فریقین و مستغنی از شرح و بیان است طالب تفصیل بمجلد حدیث منزلت عبقات الانوار رجوع کند. ۲- اشاره بحديث اخوت است که: «أنت اخی»

و آن هم متواتر و مذکور در کتب فریقین است و در «کشف الکربه» نیز از اینها بقدر کفایت بحث شده است. ۳- ع: «و عصمت» ب م: «فرع عصمت است». ۴- برای

تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیقه ۷۳. ۵- این تعبیرات مأخوذ از کلام قنبر

مولای امیر المؤمنین علیه السلام است مجلسی (ره) در تاسع بحار در باب احوال رشید هجری و میثم تمار و قنبر گفته (ص ۶۳۲): «قال الکشی (ره) فی الرجال و المفید فی

الاختصاص: ابراهیم بن الحسین الحسنی العقیقی رفعه قال: سأل الحجاج قنبر مولی من

أنت؟ فقال: مولای من ضرب بسیفین، و طعن برمحین، و صلی لقبلتین، و بایع البیعتین، و هاجر

الهجرتین، ولم یکفر بالله طرفه عین، (تا آخر حدیث شریف که مفصل است) این حدیث

بسیار معروف و در غالب کتب از آن دو مأخذ معتبر نقل شده است و بالاتر از این سند آنست که

حضرت زین العابدین علیه السلام در مسجد دمشق با حضور یزید و شامیان باین مضامین: «أنا ابن

دروغ نا گفته، برائت بمکّه برده، سرِ سران^۱ از تنها جدا کرده، اوّلین گواهی بر صحت رسالت، ولیّ خدا و وصیّ مصطفی^۲ و آن نبود الا علیّ مرتضی، پس دین را کمال ازو بود، و اسلام رونق ازویافت نه از غیر او، تا این همه جوابِ آن باشد که خواجه نوسنی آورده است که علی کجا بود؟! و شاعر بنظم آورده است درین قطعه این معنی^۳؛ شعر:

ومن فضل الأُقوام يوماً برأیه فانّ علیّاً فضّلته المناقب
وقول رسول الله والحقّ قوله وان رغمت منه انوفّ کواذب
بأنّک منّی یا علیّ معالناً کهارون من موسی أخّ لی وصاحب
دعاه بیدر فاستجاب لأمره فما زال فی ذات الاله يضارب
فما زال یعلوهم به وکأنّنه شهابٌ تلقاه القوانس ثاقب
واز آنچه علی کرد از دهیکی بلکه از صدیکی عمر کجا کرد؟! وقوتِ آن
کجا داشت؟! تا این فصل با آن قیاس می کند و جواب جنگ نباشد والحمد لله ربّ
العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «عقیل فرمانِ علی نمی برد» مگر خبر نمی دارد که محمد بوبکر فرمانِ پدر نمی برد تا او را بدوستی علی عاق خواندند، و عمر را بسی پسر عمان بودند که فرمانِ او نمی بردند و نه مذهب سنیان است که عمر پسر را بکشت که فرمائش نمی برد؟! و خود بولهب فرمانِ مصطفی نمی برد؟! تا این

→ من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین، و طعن بر محین، و هاجر الهمجرتین، و بایع البیعتین، و صلی لقبلتین، و قاتل بیدر و حنین، و لم یکفر بالله طرفه عین (تا آخر) رجوع شود بمقتل خوارزمی ج ۲؛ ص ۷۰ چاپ نجف) و سایر کتب معتبره مربوطه باین موضوع.

۱- «سر سران» نظیر: «گردن گردنان» است که در پیش گذشت (ص ۱۶۵) پس مراد از «سران» سروران و سرداران و صاحبان شوکت و اقتدار است نظیر عبارت «صنادید» در عربی چنانکه در عرب «صنادید القوم» و «صنادید العرب» گویند در فارسی نیز سران لشکر و سران قوم گویند و چون مقصود از سر و گردن در تعبیر مصنف جنس بوده است پس در حکم سران و گردنان میباشد. ۳ و ۲- برای اطلاع بر این مدعا و بماخذ این قطعه رجوع شود بتعلیق ۷۴.

فصل را با آن قیاس می کند بلکه عقیل فرمانِ علی بُرد و بمعایه که رفتی از برای ابلاغِ حجت رفتی تا فضایل و مناقبِ مرتضی در شام منتشر می گرداند، و اگر بذکرِ ماجرایِ عقیل و معایه^۱ مشغول شویم کتاب دراز گردد.

اما آنچه گفته است که: «امت چهاردانگِ خلافِ علی کردند، و بزرگانِ قریش همه مخالفِ او شدند». جواب آن است که مخالفتِ علی با کفر و معصیت است، یا ایمان و طاعت است^۲، اگر مخالفت با علی کفر است و معصیت، و چهاردانگ از امت و بزرگانِ قریش [که] خواهی انتقالی گواهی بکفر [ایشان] می دهد ایشان آن گروه اند که نصرتِ رسول کرده اند، و اگر مخالفتِ علی در امامت ایمان است رافضیان را بمخالفتِ امامتِ بوبکر و عمر کافر شاید خواندن که علی امام است باجماع امت بعد از عثمان، باری چنانکه بوبکر امام است باجماع امت بعد از رسول علیه السلام و مخالفتِ هر دو بربیک حد است و موافقتِ هر دو بربیک حد^۳.

و اگر گوید: امامت از اصول دین نیست هر دو یکی حکم دارد، و اگر گوید: بمخالفتِ علی معصیت است نه کفر، هم چنین باشد مخالفتِ امامتِ بوبکر و اجماع امت معصیت باشد دون کفر، و اگر گوید: ایشان توبه کردند چرا در اول کتاب بیان کرده است که توبه رافضی روا نباشد، و اگر گوید: علی بر ایشان دل خوش کرد، روا باید داشتن که بوبکر و عمر بر اینان دل خوش کنند. هر کلمتی را با این دیگر قیاس می باید کردن یا دست از مذهب بد نوبداشتن و با سر مذهب کهن شدن که لکن قدیم حرمة، و اگر نه این الزامها و حجتها قبول کردن، والسلام علی من اتبع الهدی.

اما آنچه گفته است: «تا علی بچندین قتال و قتلِ اهل قبله مبتلا شد» این دعوی ضلالت است که در آن معصوم کرده است که چون اهل قبله باظهار شهادتین خون و مال حمایت کرده اند و بقولِ مصطفی صلی الله علیه و آله، و امامت بر اصل

۱- ح: «علی و عقیل» د: «علی و عقیل و معایه». ۲- خواهی طوسی (ره) در تجرید گفته: «مخالفتو-

علی فسقة، و محاربوه کفرة» و برای تحقیق در این موضوع رجوع شود بتعلیقه ۷۵.

خواجه از اصول دین نیست پس علی بهره مسلمانان را کشته باشد ضال و گمراه و مبطل باشد حاشا عنه مع وفور عصمت و ظهور فضله، و خواجه را خود غرض از جمع این کتاب بطلان فعل علی و اظهار ضلالت او بوده است و بدین موضع مصرح بگفت و خارجیی آشکارا بکرد، مبارکش باد. و اما بمذهب مسلمانان حرب باعلی حرب است بامصطفی و صلح باعلی صلح است بامصطفی؛ بدین اشارت که فرموده است که: یا علیَّ حرُّ بک حرُّ بی و سلِّمُک سلِّمی، و ایشان که باعلی اختیار حرب کردند جاحد و طاغی و باغی بودند و علی بحق^۱ و عالم و معصوم و امام مفترض الطاعة و اگر این، ابتلامی داند که او را افتاد در حرب جمل و صفین و نهروان، این ابتلا اول بوبکر را افتاد که اهل ردّه مسلمان و اهل شهادتین بودند، و درز کوة تنها خلاف کردند که رکنی است از ارکان شریعت، پس اول بوبکر کرد آنکه علی؛ با یکدیگر قیاس کند و زبان از سفاکت و بی ادبی در حق ائمه و معصومان نگاه میدارد تا دنیا در نکال نیفتد و بآخرت در وبال.

و آنچه گفته است بر سبیل حکایت اما از فرط خبث عقیده که: «از آن لشکر بانگ می آمد: ألا انّ أبا الحسن قد اُشرك؛ علی کافر شد» رحمت بر مسلمانی و مفتیی و صاحب حکمی باد که جواب این کلمه فهم کند. اولاً دانیم که این کلمه روز حرب جمل گفته باشند یا در حرب صفین، و اجماع است از قول رسول علیه السلام که هر کس که یکی را کافر خواند از آن دو گانه بضرورت یکی کافر باشد پس قول رسول علیه السلام خطا نباشد و مصنف این قوم که علی را کافر خواندند مسلمان می خواند بنماند بقول خواجه انتقالی الا آنکه علی کافر باشد تا دلش خوش شود! خا کش بدهن که امامت علی رکنی است از ارکان ایمان بقول رسول علیه و آله السلام که گفت: یا علیَّ حبُّک ایمان و بغضک نفاق^۲، و قوله علیه السلام: ألا انّ الحق مع علی و علی مع الحق^۳، یدور معه حیثما دار^۴؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است که: «دعای رسول همواره این بودی که: اللهم أعزّ هذا

۱- حد: «محق» ۲ و ۳- هر دو حدیث از احادیث مسلم الصدور مذکور در کتب فریقین است و مستغنی از آنکه محتاج بمعرفی و شرح و بیان باشند.

الدین بأحدالرّجلین إماماً بآبی جهلٍ وإماماً بعمر؛ بارخدایا این دین را بعمر عزیز کن یا بابو جهل، زیرا که در دین هر دو متین بودند خدای تعالی دعای رسول اجابت کرد و عمر را هدایت داد، و عمر تمامتِ چهل مرد شد آنکه بظاهر خدای را پرستیدند در کعبه، و عمر در دین چنان متین بود که بو جهل در کفر.

امّا جواب این کلمات نیک استماع باید کردن که این مصنف مجبّر بر خود چه گواهی داده است که مرا گمان چنان بود که مصنف عمری است چون باز دیدم خود بو جهلی است، اوّلاً دروغ بر رسول نهاده است و عمر را در صلابت بابو جهل مشارکت داده است جائی می گوید: عمر بفضل از علی بهتر است، و جائی گوید: در صلابت بابو جهل همبر است، در یغاسنیان بتعصب، رسول صلی الله علیه و آله روز مؤاخاة گوید: عمر بابو بکر برادر است، و خواهی گوید: در صلابت بابو جهل برابر است. نعوذ بالله من هذا المقال که اگر رافضیان گفتندی بکفرِ شان فتوی لازم شدی، من باری علیّ مرتضی را با اوصیاء انبیاء برابر دانم و از همه ائمه اش بهتر دانم، و عمر خطاب را بابو بکر صدیق برابر و همبر و همسر و برادر دانم، و بو جهل پُر جهل را از سگِ گرگین کمتر دانم خاکش بدهان با چنین سخنان.

امّا جواب آنچه گفته که: «خدای تعالی بدعای رسول علیه السلام عمر را هدایت داد تا ایمان آورد» و بیچاره بو جهل علیه اللعنة در این صورت معذور باشد و عمر را چون بقولِ خواهی خدا هدایت دهد و قدرتِ ایمانش بیافریند او را در آن کسبی و فعلی و منزلتی نباشد، پس این نیز که پنداشته است ناصبی که منقبت است هم منقبت نیست که بنده باید که مخیر باشد در فعل ایمان، و ایمان کسب و فعل بنده باشد تا مستحقّ مدح و ثواب باشد، و بتركِ آن مستحقّ ذمّ و عقاب، چنانکه مذهبِ اهل توحید و عدل است بخلاف آنکه مذهبِ اهل جبر و تشبیه است چنانکه بدلیل در مواضع این کتاب و در گزین کتب بیان کردیم، والحمد لله رب العالمین.

۱- در برهان قاطع گفته: «گرگین بفتح اوّل شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گر نام جوششی است مشهور که عربی جرب میگویند و گین در اینجا بمعنی صاحب آمده است».

علی کمالِ انعامه.

اما آنچه گفته است که: «عمر تمام الأربعین بود در اسلام» راست می گوید و درست است و انکارمایه جهالت باشد، و من در کتاب «مفتاح الرّاحات فی فنون الحکایات» شرح ایمانِ عمر بنوعی بیان کرده ام لطیف، و بسی از معروفانِ فریقین آن را نسخه کرده اند و دیده و بر خوانده اند.

اما اجماع و اتفاق است که عمر چهارم کس است و علی مرتضی اوّلین کسی بود که اسلام قبول کرد و خود می گوید^۲

سبقتکم الی الاسلام طرّاً غلاماً ما بلغت اوان حُلّمي

و آخر این سبقت را نیز منزلتی باشد، والحمد لله که این مدّعی خود نه عمری است و نه حیدری؛ مذهبیین بین ذلك لالی هؤلاء ولاالی هؤلاء^۳.

آنکه گفته است: «و علی در این وقت خود کودک بود و قریش بدو اعتبار نکردند پس رونق این رونق، که در عهدِ امارتش و وقت خلافتش اسلام ظاهر کرد، و شهرها بستند، و آتشکده ها و کلیساها بر انداخت، و منبرهای اسلام بنهاد».

اما جواب این فصل که «علی کودک بود و بدو التفاتی نبود» او را قیاس باید کردن با عیسی پیغمبر و یحیی ز کریّا در شرفِ فضل که در فصلی دیگر گفته ایم. و این وقت که حکایت می کنند که «علی کودک بود» بیاید دانست تا خود بوعبیده و عبدالرحمن و دیگران چه بودند و چه می کردند و کجا بودند؟ که کودکی هنوز بهتر از آن حالت، و از کودکی بمسلمانی آمدن مگر اولی تر باشد. و چون جوابست عیسی نباشد تا هر که بخواند بداند. و حدیثِ فضل و منقبتِ عمر و فتحهای بلاد و آثار اسلام همه معلوم است و شیعه آنرا انکار نکرده اند، اما این مصنّف را ممکن نیست که در این کتاب فصلی در فضل صحابه بگفته باشد^۴ بی منقصتی از آن علی مرتضی، مبارکش باد، اما این نیز معلوم بایست کردن که چون عبدالله عامر و دیگر بزرگان

۱- ع ث م ب «مفتاح الدرجات» ۲- برای تحقیق این بیت رجوع شود بتعلیقۀ ۷۶.

۳- نساء: ۱۴۳. ۴- ع ث: «بگفته است» م ب: «بگوید» ح: «نگفته باشد».

فتحها کردند علی و عمر بمدینه بودند و شاگردان علی مرتضی در آن صحبت بودند و بمشارکت علی کردند هم برای و تربیت و هم بمددولشکرا، والحمد لله رب العالمین. آنکه گفته است:

«فصل دگر - بدان ای برادر که رافضی چنان فرو^۲ نهاده است که محمد رسول الله با بزرگی مرتبت او حاجب علی بوده است و خدای که او را فرستاد و قرآن بدان بزرگواری که انزل کرد^۳ مقصود همه آنست که علی را و یازده از فرزندان او [را] که امامان نشان اند مردمان مولی و یار خدای خود خوانند». اما جواب این فصل روراست^۴ بی تعصب و بی تقیه آنست که مذهب شیعه اصولیه اینست که باری تعالی جمله مخلوقات از انواع جمادات و حیوانات همه بدوستی محمد مصطفی آفریده است و همه طفیل اوست و علی مرتضی با بزرگی درجت و رفعت منزلت^۵ شاگرد و خدمتگار و مقتدی و تابع و فرمانبردار اوست و اگر يك طرفه العین در مصطفی علیه السلام عاصی شود خاسر و مبطل و زیانکار باشد و علی مرتضی حاجب اوست و مبارز لشکر و وصی و خلیفه و حافظ شریعت و امت اوست؛ اما بعد از وی مقتدای امت است و بهتر از هر يك از اصحاب و اهل البیت اوست، اینست مذهب و اعتقاد شیعه درین مسأله بی تقیه و بی تعصب.

و قرآن که آمده است کلام خدای است تبارک و تعالی و وحی^۶ و تنزیل او، و معجز است بر صدق دعوی مصطفی، و از برای بیان شریعات و اداء عبادات آمده است و قصص انبیا و اخبار و آیات امر و نهی و وعد و وعید و ترهیب و ترغیب، و در قرآن آیاتی هست که مُنزَل است در امامت و عصمت و منقبت و فضیلت علی و آل وی، و گوئیم: انکار بعضی انکار همه باشد در تنزیل و در تأویل؛ چنانکه مذهب

۱- بجز نسخه ع: «بمدد لشکر». ۲- م ح د: «فرا». ۳- م ح د: «که انزال کرد» و عبارت

متن مطابق استعمال سراسر تفسیر ابوالفتوح (ره) است و برای تحقیق آن رجوع شود به تعلیقه

۷۷. ۴- ب م: «روی راست» ح د: «راست و بی شبهه». ۵- ع ث م ب: «و

رفعت و منزلت» ح د ندارند. ۶- ع ث: «بروحی».

همه مسلمانان است حنفی^۱ و شفعوی و زیدی و معتزلی، مذهب و اعتقاد شیعه اصولیان اینست درین مسأله، و اگر مخالفی^۲ بتعصب، غیر این حوالتی کند هیچ متوجه نشود بر شیعه، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است:

«و در قرآن هر آیتی که بسببی دیگر انزل^۳ بوده است بهوای خود بانام علی کنند چنانکه آنجا که می گوید: و سئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا^۴، تفسیرش کنند که پیغمبران پیشین را بامتان پیشین فرستادیم پرس ایشان را که من ایشان را بدان فرستادم تا مبشر^۵ شوند بولایت و امامت علی و فرزندانش، و رسول خدا تهاون می کرد و امامت علی پنهان میداشت تا در روز غدیر خم آیت بتهدید آمد که: یا ایها الرّسول بلغ ما أنزل الیک من ربّک^۶ فی علی^۷ تا بضرورت او را برپالانها برد^۸».

اما جواب این کلمات آنست که هر آیت که نه در حق علی باشد بروی بستن بدعت و تهمت و ضلالت باشد و این حوالتی بی اصل است مانند دیگر حوالات که کرده است و هر عاقل عالم که در آخر این آیت نظر کند او را معلوم شود کذاب و بی امانتی این مصنف مجبّر که باری تعالی گوید: و سئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا، پرسای محمد از آن گروه که ما ایشان را فرستادیم پیش از تو از رسولان، و مبهم فرو نگذاشت تا کسی تأویل کند در حق علی، مصرّح بگفت: أجعلنا من دون الرّحمن آلهة یعبدون^۹ که آیا نکردیم بالف استفهام یعنی بکردیم جز از خدای خدایانی؟! تا ایشان را پرستند. اینجا بامامت علی و غیر علی چه لایق است، و در معنی این آیت محکم چه شبهت است که آنرا بتأویلی حاجت باشد؟!

۱- م ح د: «از حنفی». ۲- م: «مخالفین». ۳- ح د: «منزل». ۴- صدر

آیه ۴۵ سوره مبارکه زخرف. ۵- ث ح د م ب: «تا مقرر شوند». ۶- صدر آیه

۶۷ سوره مبارکه مائده. ۷- «فی علی» در قرآن مجید نیست و در جواب مصنف (ره)

تصریح بآن میشود. ۸- ح: «برسر پالان برد». ۹- ذیل آیه ۴۵ سوره مبارکه زخرف.

و آن کس که از لغت و تفسیر اندک‌مایه بهره دارد این حواله چگونگی روا دارد...؟! آیت در اثبات وحدانیت و نفی عبادت اصنام است، و اگر این مصنف نه دروغ محض می‌گوید و می‌نویسد بایستی که حواله بتفسیر مفسری کردی از اصحاب شیعه یا بعالمی معتمد، یا بروایی^۱ امین، آیت خود^۲ بامامت چه تعلق دارد؟ و هر کس که آخر این آیت بخواند او را شبهتی بنماید و آیاتی دیگر که شیعه در امامت و فضیلت علی و دگرائمه گویند بیشتر آن باشد که مفسران اسلام چون بلعباس سمنان و امام ثعلبی^۳ سنّی و ابوعلی جبائی و ابو مسلم بحر اصفهانی موافق باشند در آن شیعه را، و مقابله باشد آنچه مختلف^۴ فیه باشد در حق علی با آیاتی که اصحاب سنّت و جماعت تأویل کنند در حق صحابه چون آیت: الصادقین و الصادقات^۵ و آیت: والذین معه اشداء علی الکفار^۶؛ تا آخر آیت، و غیر این، و این معنی نقصان مذهب شیعت و سنّت نباشد.

اما آنچه گفته است:

«بلغ ما انزل اليك من ربك».

مذهب شیعه چنانست که روز غدیر انزال^۷ بوده است و در امامت علی است و این را انکار نشاید کردن.

اما جواب آنچه گفته است: «فی علی»، نه از قرآن است و اگر کسی اعتقاد بندد که از قرآنست اعتقادی کفر باشد و لفظی در کلام خدا آورده باشد که نه از آن باشد^۸.

۱- ع: «بروایتی». ۲- م ح د: «این خود». ۳- ع ح د: «ثعلبی» ث ب م:

«بغدادی» و علامه قزوینی (ره) در حاشیه نسخه خود که از نسخه ح استنساخ شده و کلمه در

آن «ثعلبی» ضبط شده است نوشته: «ظاهر ثعلبی». ۴- از آیه ۳۵ سوره مبارکه احزاب.

۵- از آیه ۲۹ سوره مبارکه فتح. ۶- از آیه ۶۷ سوره مبارکه مائده و برای تحقیق

در آن رجوع شود بتعلیقه ۷۸. ۷- م ح د: «انزال». ۸- باید دانست که

در این آیت در شأن امیر المؤمنین (ع) و نصب پیغمبر اکرم (ص) آن حضرت را بجانشینی

خود نازل شده است شبهه نیست اما اینکه «فی علی» جزء آیه باشد شیعه چنین عقیده را

ندارند زیرا بطور قطع «فی علی» در لفظ قرآن نبوده است اما تأویلاً بطور قطع و یقین ←

و آنچه گفته است که:

«رسول می‌ترسید از صحابه». نه مذهب شیعه است که رسول چگونه بترسد از کسی باثبوت این حجت که باری تعالی بیان کرده است و گفته که: الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لایخشون أحداً الا الله^۱ تا بدانند که همه دروغ محض است که بر شیعه نهاده است و باری تعالی برگفته که: ألیس الله بکافی عبده^۲ و برگفته که: والله یعصمک من الناس^۳ پس تأخیر البیان عن وقت الخطاب بمذهب شیعه رواست امّا عن وقت الحاجة روانیست و وقت حاجت روز غدیر بود که برسانید و ظاهر کرد امامت را و نص^۴ کرد بر امیر المؤمنین، و بیان آیت و این احوال در تاریخ^۵ و تفسیر محمد جریر طبری^۶ بیاید دیدن که امامی است از ائمه اصحاب الحدیث معتمد و امین، نه خارجی است نه انتقالی، تا فایده حاصل شود و شبهت زایل، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است:

«و اگر رافضیان گویند: علی را در قتل کفار عرب مقاماتی بسیار هست همه بحمد الله بمعجز رسول بوده است نه بمردی علی تنها؛ نیینی که چون رسول بفر دوس اُعلی شد هشت ماه علی با معاویه در حرب بود و هیچ دوسپاه هزیمت^۷ نمی شدند تا

→ مراد است بجهت آنکه آیه وقتی که مراد از آن امامت امیر المؤمنین (ع) باشد چنانکه مدعای ما شیعیان است در تأویل آن «فی علی» باید بطور حتم باشد و از این روی است که در بسیاری از احادیث شریفه وارده از اهلیت عصمت و طهارت علیهم السلام «فی علی» بطور اطلاق در دنبال «من ربك» ذکر شده است و مراد همانست که گفتیم بلی کسانی که بتحریف قرآن قائلند میتوانند چنین حدسی زنند و چنین توهمی کنند و بدون آن بهیچ وجه بیودن «فی علی» جزء تنزیل قرآن راهی نیست.

۱- صدر آیه ۳۹ سوره مبارکه احزاب. ۲- صدر آیه ۳۶ سوره مبارکه زمر. ۳- از آیه ۶۷ سوره مبارکه مائده. ۴- در تاریخ محمد بن جریر طبری مطالبی راجع باین موضوع ذکر نشده است، و همچنین است امر در تفسیر وی. ۵- برای تفسیر آیه رجوع شود بتفسیر طبری ج ۶؛ ص ۱۹۸ چاپ بولاق بسال ۱۳۲۵، و چنانکه گفتیم در تفسیر این آیه از طبری بحثی از غدیر بمیان نیامده است چنانکه در تاریخ او نیز، اهل تحقیق خودشان مراجعه کنند. ۶- ح ۵: «بهریمت».

بضرورت حکمین کردند علی همان علی بود که بیدر و حنین^۱ و اُحُد و خندق بود اما رسول در میانه نبود و اینها که با اومی کوشیدند اهل لا اله الا الله بودند و اگر چه حق با علی بود و ایشان باغی بودند.

اما جواب این کلمات که «ظفرهای اسلام» بمعجز رسول بود نه بمردی علی تنها» پس آیت: و کفی الله المؤمنين القتال^۲ را اثری نباشد و این آیت که باری تعالی گفت: الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله بأموالهم وأنفسهم أعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون^۳ و مانند این آیات، و آیت: ان الله يحب الذین یقاتلون فی سبيله صفّا کأنّهم بنیان^۴ مرصوص^۵ بی فایده باشد، و آیت: یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم^۶ بی فایده باشد تا درست شود که مجاهدان را و مؤمنان را بقبول مشقت منازل و مراتب است، و معجز رسول را خود^۷ انکار نشاید کرد اما بمردانگی و مبارزت و شجاعت پسر بوطالب بود که او در دین و اسلام در مصاف اعدا هز بر^۸ غالب بود اما چون حرب صفین شاهد آورده است که در آنجا بمصلحت وقت امام ساکتی^۹ می کرد اول حرب جمل بود فراموش نبایست کرد که بی حضور مصطفی صلی الله علیه و آله آن شیر مردانه و امام یگانه و شجاع فرزانه در آن میانه^{۱۰} بدین بهانه تیغ از نیام جدا کرد و سرها از شخصها و دستها از تنها چگونه تنها کرد از شریف و وضع^{۱۱} از کشته پشته کرد و آن مردان را که مصنف آورده است که بمردی برابر بودند با علی هریکی در آن روز بدست کمینه کس کشته شدند تا امیر المؤمنین کشته زبیر را می گوید: قاتل ابن صفیة فی النار؛ از قول محمد مختار، از بهر آنکه او نیز خارجی بود و دشمن علی بود

۱- ح د: «وحنین» را ندارند. ۲- از آیه ۲۵ سورة مبارکه احزاب. ۳- آیه

۲۰ سورة مبارکه توبه. ۴- آیه ۴ سورة مبارکه صف. ۵- از آیه ۵۴ سورة

مبارکه مائده. ۶- ع ث: «چون» ب: «چگونه» ۷- «هز بر» بکسر هاء وفتح زای معجمه

و سکون باء و براء در آخر کلمه عربی است بمعنی شیر درنده. ۸- ح م د: «ساکنی» ث

ب: «شادی». ۹- ع: «بدان». ۱۰- م ب: «وضع و شریف» ح د ندارند.

و بنهر وان بتیغ علی کشته آمد، و شاعر فارسیان^۱ درین وقت^۲ بیتکی خوش می گوید
شعر:

چند بر خوانی ز شهنامه حدیث روستم
در جمل بدمر دکو چون روستم جمال داشت
جمله مقهور آمدند از ذوالفقار میردین^۳
زانکه بارنده برایشان ذوالفقار آجال داشت

تا بداند که بی مصطفی هم مردی نموده است، و هم لشکر شکسته، و هم دشمن
بکشته، و حرب صفین را قیاس بایست کردن با حرب حنین که باری تعالی گفت:
و یوم حنین اذ أعجبتمکم کثر تکم فلم تغن عنکم شیئاً تا با آخر آیه^۴ و رسول از آن
غزاة نامظفر باز گشت و نقصان نبوت و رسالت نبود اینجا نیز اگر علی را بصفین
روزی ظفر نبود نقصان شجاعت و امامت او نباشد.

و آنچه گفته است از غایت عداوت علی مرتضی که: «ایشان اهل لا اله الا الله
بودند» قیاس باید کرد بآنکه^۵ جهودان و ترسیان اهل لا اله الا الله اند اما چون
دشمنان رسول اند آن گفت^۶ را منزلی نباشد، این^۷ جماعت اگر چه معترف اند
بقول شهادتین چون دشمنان علی اند بدنیاباغی اند و بقیامت هالک؛ از بهر آنرا که
اجماع امت حاصل است بر امامت علی بعد از عثمان، و حاصل نیست بر امامت معاویه،
و دو امام در یک وقت روان باشد و چون علی مُحِق باشد چنانکه گفته است معاویه مُبْطِل^۸
باشد و مُبْطِل هالک. و اگر بگوید که: با انکار امامت و اظهار خصومت علی اهل صفین
مسلمان باشند^۹ رافضیان را بر آن قیاس باید کرد علی زعمه و کافر و مبطل ندانستن

۱- ح د: «فارسیان». ۲- ث م ب: «در آن وقت» ح د اصلاً آنرا ندارند. ۳- ح د:

«میرمن» (ع هم بی شباهت بآن نیست). ۴- از آیه ۲۵ سوره مبارکه توبه. ۵- ع:

«با آنکه» م ب: «باینکه». ۶- یعنی گفته و گفتار مانند قول فردوسی: «درست این سخن

گفت پیغمبرست». ۷- ح د: «آن». ۸- ع: «مسلمانا [بدون تتمه ای] باشند» ث:

«مسلمان باشد» ح: «مسلمانانند».

که پیست خوردن و نای زدن بهم راست نیاید^۱ و درین فصل چون اندیشه بانصاف رود فایدهت بحاصل آید از وجوه؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل آخر - بدان ای برادر که درهمه روی زمین از اهل اسلام از ائمه سلف وقضاة ومفسران و همه انواع علما و هر کس که در علم دینی^۲ دستی داشته اند و یا^۳ در زهد قدمی زده اند اختیار مذهبِ رفض نکرده اند^۴ مگر شیرِ نِمه مجهول که بزندقه و خُبثِ مذهب و حبِ ریاست و پیرویِ شهوت و فسق و فجور معروف بودندی چون بوسهل نوبختی، و ابراهیم نوبختی^۵ الزندیق، وهشام بن الحکم^۶ الامامی^۷ المشبّهی، وشیطان الطّاق، و محمد بن محمد بن نعمان^۸ الحارثی، و أبو جعفر طوسی، وهشام جَوّالیقی، و بوجعفر بابویه، و بوطالب بابویه که میلشان هنوز بگبر کی بود، و ابوالخطّاب محمد بن زینب که جعفر صادق علیه السلام او را لعنت می کردومی راند، و مغیره بن سعید و بیان بن سماعان که هر دورا خالد بن عبدالله بیاویخت، و جماعتی از دبیرانِ ملعون در آن اعتقاد^۹ و جماعتی از اهل لغت و شعر که بزندقه و فسق و فجور و لواطه و ابنه معروف بودندی چون مطیع بن ایاس و حماد الرّاویة و سید حمیری که چند بار سر و رویش^{۱۰} سیاه بکردند، و صالح بن عبدالقدّوس الزندیق، و بشّار بن بُرد الزندیق، و ابراهیم بن یحیی الزهّری، و عبدالصمد بن عبدالاعلی ندیم و لید بن یزید الماجن، اینها همه آنها بودند که هر يك را اندبار حدّ قذف زده بودند و سر و روی سیاه بکرده که پیشِ قضاة اسلام درست شده بود در عهدِ خلفا که در میانِ خمر و زمر و فسق و فجور بوده و خود صحابه^{۱۱} پاک را و زنان

۱- مثلی معروف است که در آن زمان بسیار بآن تمثل میشده است برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقۀ ۷۹ و درص ۱۸۵-۱۸۶ دیوان قوامی نیز بتحقیق آن پرداخته ایم فراجع ان شئت.

۲- ح: «در علم دین».

۳- ع: «واما» (و این تعبیر در عربی معنی همان «یا» است که در متن یاد شده است).

۴- ع: «نکرده» م: «نموده اند».

۵- ع: «وهشام الحکم».

۶- م: «النعمان».

۷- ح: «مطعون بداعتقاد» ب: «ملعون در اعتقاد» م: «ملعون بداعتقاد».

۸- ع: «سروریش» ح: «سر و روی».

۹- ب م: «بودند و صحابه» ح: «فسق و فجور صحابه».

رسول را بد گفته بودند».

اما جواب آنست که: بدان ای برادر که در این فصل که ایراد کرده است برین وجه که نوشته آمد طبع را ملالتی پدید آمد، و جان را از آن ثقلی ظاهر شد از کثرت دروغ و بهتان، و اسامی جماعتی معتقدان و معتمدان با گروهی که بفلسفه و زندقه منسوب بوده اند برابر کرده و در یک سلك کشیده، و یک بارگی از کسوت مسلمانی برهنه شده، و دست بروی حق باز نهاده، انکار صرف و وجود محض کرده از غایت بی‌امانتی و کم‌دیانتی و مجبوری^۱، و از معنی این آیت دور افتاده که باری تعالی در مصحف مجید خود بیان کرده است و گفته: وقفوهم انهم مسئولون^۲ و بحقیقت هر کس که بقیامت و حساب ایمان دارد چندین بهتان بر مسلمانان ننهد و یکی ازین^۳ جمله آنست که سید حمیری را - رضي الله عنه - در جمع گروهی متهمان آورده است که اشعار و قصائد او همه دلالت است بر ایمان و اعتقاد او؛ و آنرا نهایتی نیست اما روایت کرده اند که همان شب که قالب خالی کرده بود بخواش دیدند که در قصور و درجات جنات طواف می کرد و این بیتها می خواند؛ شعر^۴:

زعم الزاعمون أن علياً لا ينجي وليه من هنات
كذبوا والذي تساق اليه ————— البدن من رد را كبا عرافات^۵

۱- ع: «مجبوری» بضبط کلمه بمیم مضمومه و جیم ساکنه و باء مکسوره و راء مهمله و یاء در آخر. ۲- آیه ۲۴ سورة مبارکه والصفات. ۳- م ح د: «از آن». ۴- این اشعار و این قصه در امالی ابن الشیخ (ص ۲۴۰ جزء دوم چاپ نجف) و کشف الغمه (ص ۱۲۴ چاپ اول) و جلد یازدهم بحار (ص ۱۹۹ چاپ گمپانی) و مجالس المؤمنین مجلس یازدهم در ترجمه سید حمیری و اعیان الشیعه (ج ۱۲ ص ۲۰۶) و الغدير (ج ۲ ص ۲۷۴) و دیوان سید حمیری (ص ۱۴۰-۱۴۱) و در غیر این کتب نیز که ذکر آنها بطول می انجامد مذکور است و طالب تفصیل خودش بموارد آن رجوع کند و اختلاف نسخ را در الفاظ اشعار در کتب مذکوره نقل نکردیم بلکه بنسخ همین کتاب اکتفا کردیم. ۵- کذا در همه نسخ این کتاب، و چون در سایر کتب نیز این بیت نیست همان طور که بود یاد کردیم و تصحیح آن میسر نگردید.

قدوربِّي اسكنت^۱ جنة عدن وعفا ذوالجلال عن سيئاتي
أبشروا أولياء آل علي^۲ وتوالوا علي^۳ حتى الممات

وعاقل داند که قائل این سخن متهم نباشد و آلا مؤمن و معتقد و مستبصر نباشد، و اشعار او که دلالت است بر نجات او بی نهایت است، و ما را این قدر برای دفع این شبهت کفایت است، والحمد لله رب العالمین.

اما آنچه گفته است که: «هیچ مفسر و مقری و زاهد و عالم اختیار مذهبِ رفض نکرده اند». و از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده است که آدمی قادر نباشد که اختیار مذهب کند و اختیار مذهب هر^۳ طایفه خدا کند، و اعتقادهای صحیح و سقیم خدای آفریند در دلها، که مالک الملک است، ایمانِ آدم فعل خدای باشد، و کفرِ ابلیس فعلِ خدای باشد، و سعادتِ موسی و شقاوتِ فرعون را حواله بخدای باشد، و در ذره او^۴ نمرود کافر بوده باشد^۵ و ابراهیم مؤمن، و کفرِ بوجهل و ایمانِ مصطفی را بدیشان تعلقی نباشد و با اختیار ایشان نباشد، پس بضرورت یا دست ازین مذهبِ نگوئسار بی حاصل بیاید داشتن و حواله اختیار مذاهب بمکلفان کردن، و اگر نه خطا ناگفتن و نانوشتن که: «هر گز هیچ عالم و زاهد اختیار مذهبِ رفض نکرده است» که بنده مخیر و فاعل نیست علی زعمه.

اما بوسهل نوبختی و ابراهیم نوبختی شیعیان معتقدِ معتمد بوده اند و در ایمان ایشان خلافی نیست و نکرده اند اصحابِ توارینخ، و بوالخطاب و مغیره و بیان

۱- در سایر کتب: «دخلت» و آن بهتر است. ۲- در أعيان الشیعه بجای «علی»: «الوصی» ذکر کرده و شاید آن أقرب بصواب باشد زیرا بنا بر سایر نسخ که مانند متن است باید گفت که منصرف شده است و اگرچه آن در شعر جایز است چنانکه ابن مالک گفته:

«ولا ضطرار او تناسب صرف ذوالمنع والمصروف قد لا ينصرف»

۳- ث م ب: «و اختیار مذهب این» ۴- ب م: «در روز اوّل» ح د: «و در ازل» و

مراد از همه این تعبیّرات عالم ذر است که ظاهر آیه مبارکه «ألست بر بکم» و اخبار بسیار بر آن دلالت میکند. ۵- ب م: «کافر بوده» ح د: «کافر باشد».

سمعان اول بشیعی گفتند^۱ پس با آخر غالی و ملحد شدند؛ و مطیع ایاس و حماد راویه هم چنین بودند، اما صالح و بشار بُرد و ابوهاشم و عبدالصمد بن عبدالاعلی اول مجبر و قدری و مشبّهی بودند و با آخر هم از ملحدان شدند.

وسید مرتضی - رضی الله عنه - اُسامی بهری در غرر آورده است و ما را این قدر کفایت است که ملحد ملحد باشد از هر مذهب که انتقال کند و اهل آن^۲ مذهب را خللی نباشد که پسر نوح و زن لوط مرسل کافر بودند و نبوت ایشان را بحمد الله خللی نیست. والحمد لله رب العالمین.

آمدیم با آنکه نمی دانم که^۳ این مجبر از این رفض چه می خواهد اگر مُثبتانِ عدلِ خدا و مُقرّانِ بتوحید را که باری تعالی را منزّه و مبرّا گویند از افعالِ قبایح و اختیارِ کفر و مانند این، و همه اُنبیاء را معصوم و صادق دانند و خوانند^۴ و شریک و صاحب^۵ و ولد نفی کنند از ذاتِ مقدّس باری تعالی^۶، و ائمه را معصوم و نصّ^۷ گویند، و بشرایع و احکام همه مُقرّ و معترف باشند، و بیعت و نشور و بثواب

۱- ع ب ث: «شیعی گفتند» م: «شیعی بودند» ح: «شاعی بودند» و یاء «شیعی» در آخر یاء مصدریت است و تعبیر متن مأخوذ از لغت عرب است که گویند: «قال به ای اعتقده واتخذ له مذهباً و تدین به و منه قولهم: فلان يقول بالمبدء و فلان لا يقول بالمعاد». ۲- ع: «این». ۳- ب م: «آمدیم باینکه نمیدانیم» ح: «آمدیم بآنکه نمیدانیم». ۴- ع ث ب م باضافه: «و چنین دانند». ۵- ب م ح د: «صاحب». ۶- تعبیر متن مأخوذ از عبارت قرآن و حدیث است، اما قرآن مجید در سورة مبارکه جن فرموده آیه ۳: «وأنه تعالی جدر بنا ما اتخذ صاحبة ولا ولداً» و در سورة انعام فرموده آیه ۱۰۰ - ۱۰۱: «و جعلوا لله شركاء الجن و خلقهم و خرّوا له بنین و بنات بغیر علم سبحانه و تعالی عما یصفون» بدیع السماوات و الارض انی یكون له و لدولم تكن له صاحبة و خلق كل شیء و هو بكل شیء علیم» و اما روایات، در ادعیه و موارد اقرار بوحدانیت باری تعالی و نفی شریک و زن و فرزند از او که از آن جمله بعضی از روایات نماز میت است کلمه شهادت باین عبارت ذکر شده است: «أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له الهاً و احداً واحداً صمداً فرداً حياً قیوماً دائماً أبداً لم یتخذ صاحبةً ولا ولداً» و در دعای معروف بافتتاح مذکور است: «الحمد لله الذی لم یتخذ صاحبةً ولا ولداً، و لم یکن له شریک فی الملك، و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیراً» الی غیر ذلك من الموارد الکثیرة، پس از ملاحظه این قبیل موارد بر می آید که علما رضوان الله علیهم تا چه حدی مفید بتأسی بتعبیرات قرآن و حدیث در کلام خود بوده اند؛ هنثلاً لار باب النعیم نعیهم.

وعقاب مقرر باشند، و آنچه توابع و لواحق این است از اصول و فروع، اگر این قوم را رافضی می خواند قبول افتاد و همان گفته شد که شافعی مطلبی رضی الله عنه گفت چون او را بر افضی^۱ متهم کردند، قال رحمة الله عليه^۲:

لو كان راضي حب آل محمدٍ فليشهد الثقلان أنني راضي

و اگر بخلاف این است ما از آن مذهب و اعتقاد بیزاریم، و اگر چنین مذهب سلف صالح و تابعین و علما و مفسران و زهاد اختیار نکرده اند مبارکشان باد هر مذهب که بخلاف اینست، بلکه همه سلف صالح و تابعین و علما و زهاد را این مذهب بوده است و این اعتقاد داشته اند، و در کتب و مصنفات ایشان ظاهر است بر باید گرفتن و بخواندن و بدانستن، ألا شير ذمه اندك وطایفه قلیل که ایشان را قدری و محلی نبوده است، و از توحید و عدل بگریخته اند و از جبر^۳ و تشبیه در آویخته اند، و بذکر اسامی همه کتاب مطول^۴ شود اما تنی چند را که معروف تر اند بمذهب جبر، یاد کرده شود بتوفیق خدا و هوربنا الاعلی.

اولاً بوالعلاء معری جبری مذهب بود که برقر آن و محمد انکار کرد^۵ و أبو العیناء^۶ خود معروف است که مجبر و مشبّهی بود آنکه فلسفی شد، و واضع مذهب جبر أبو الحسن اشعر^۷ اول گبر بود پس معتزلی شد که شاگرد بوهاشم بود و داماد بوعلی جبائی معتزلی^۸ آنکه مذهب جبر اختیار کرد، جهم صفوان^۹ مجبر بود، ابن الکلاب^{۱۰} مجبر و مشبّهی بود، بوبکر باقلانی^{۱۱} رأس و رئیس مجبره بود و خطبه کرده است میل^{۱۲} از جبر و تشبیه تا نفی توحید و عدل که بذکر آن کتاب

۱- ع ث ب: «بچنین» ح م: «بجهت رفض» و ظاهراً: «بچنین رفض» یا «بتهمت رفض».

۲- تحقیق نسبت این بیت بامام شافعی در جای دیگر از همین کتاب که در اینجا نیز از او نقل

شده است خواهد آمد ان شاء الله تعالی. ۳- ب م ح د: «و در جبر». ۴- ع ث

ب: «کتابها مطول» م: «کتابهای مطول». ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱- چون ترجمه

و شرح حال این اشخاص معروف و در کتب دسترس از قبیل الکنی و الالقاب و نظایر آن مذکور

است در اینجا ما بآن نمی پردازیم. ۱۲- ملء یعنی پرچنانکه در آیه است ملء الارض ذهباً.

مطلوب شود و همه مجبّران دارند و خوانند، حسین منصور حلاج^۱ دعوی انا الحق کرد تا خلیفه اش^۲ در بغداد بر آویخت مجبّر و مشبّهی و صاحب کرامات بود، ابوالفتوح حمدانی اوّل مجبّر بود آنکه ملحد شد، مسعود زور آبادی که شاگرد ابوالمعالی جوینی بود ملحد شد مجبّر بود و بر قلعه^۳ شد از مجبّری در ملحدی شد و در خراسان معروف بود؛ اینان و مانند اینان همه مجبّر و مشبّهی بودند و بر آن مردند.

و این مذهب جبر هیچ عالمی فاضلی عابدی عقیف نفسی اختیار نکند مگر مشتی دوع بازی^۴ لتنبان^۵ منبل^۶ بی نماز بر بساز چنگ نواز زرق فروش^۷ لوطی

-
- ۱- مراد حسین بن منصور حلاج است که حالش معلوم است. ۲- ع: «تا خلیفه اش» ب م ث: «تا خلیفه شود» ح: «تا خلیفه اورا». ۳- مراد قلعه طبس گیلکی است که در سابق (ص ۱۲۷ - ۱۲۸) همین چاپ باین عبارت بآن تصریح کرده است «ششم این جماعت مسعود زور آبادی بود از فحول علمای خراسان شاگرد خواجه امام ابوالمعالی جوینی سنی، و این مسعود نود ساله بود مفتی طایفه به آخر کار به قلعه طبس گیلکی رفت و ملحد شد» و در همان مورد (ص ۱۲۵ همین چاپ) شرح حال ابوالفتوح حمدانی نیز بتفصیل ذکر شده است.
- ۴- ع ث م: «دوع بازی» ح: «دغل بازی». ۵- ع: «لتنبان» (بضم لام و سکون نون و فتح تاء و سکون نون) بضبط صریح لیکن صحیح آنست که در برهان گفته: «لت انبان با همزه و نون و بای ابجد بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخور و شکم پرست باشد و عربان «جوعان» خوانند و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند. و نیز گفته: «لتبار بروزن قلمکار مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم کاهل و ابله و نادان را نیز گویند. و لتنبان بروزن قلمدان بمعنی لتبار است که مردم حریص و پرخور و کاهل باشد. و لتنبیر بابای ابجد بروزن قلندر بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست و پر خور و هیچ کاره و نادان و کمینه باشد». و در فرهنگ انجمن آرای ناصری و بهار عجم و آندراج شواهد شعری برای اثبات این معنی برای این کلمه آورده اند هر که طالب باشد مراجعه کند.
- ۶- در برهان گفته: «منبل بروزن تنبل بمعنی کاهل و بیکاره باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند: فلانی را منبل یعنی بی اعتقاد اویم و اعتقادی با و ندارم، و بضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده و از راه روشن دور باشد، و منبلی بروزن صندلی بمعنی کاهلی و بیکاری و بی اعتقادی و انکار باشد». ۷- در غیبات اللغات گفته: «زرق بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ» پس مراد یا منافق ریا کار است یا کسی که سرگین و فضیله مرغها را می فروشد.

خَمَّار قَمَّار تَحْمَلُکُوی^۱ مروانی صورت، اموی صفت، مشتی غلام [م] بارء^۲ بی نفس خام ناتمام عام اُولَئِکَ کَالْأَنْعَامِ^۳ که خدای را عادل ندانند، جزا بر عمل نگویند، ایمان عاریه شناسند، معاویه را با علی برابر دانند، این فصل را با آن فصل خود قیاس می کند و آنچه بدروغ یاد کرده است براستی جواب می ستاند، و اگر زلّتی در قلم ما آید درین جواب و زر و وبالِ آن هم بگردنِ آن کس که ابتدا کرده است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا^۴.

اما اسامی والقبای جماعتی از بددینان و مشبهان که آورده است واجب نباشد بدان التفات کردن که سید اجل^۵ مرتضی در کتاب غرر^۶ نام هر یک برده است و شرح داده بفسفه و زندقه، و علماء اصحاب ما آن کتاب را از امام سعید عمادالدین حسن استرآبادی^۷ نورالله قبره - سماع کرده اند که او را از پسر قدامه^۸ سماع بود و پسر قدامه را از سید علم الهدی، چون آن کتاب مطالعه کنند اسامی آن متهمان^۹ بدانند که شاعی^{۱۰} و امامی و اصولی بحمدالله نبوده اند که شرح آن درین^{۱۱} کتاب احتمال نکند.

اما هشام بن الحکم شاعی و امامی^{۱۲} بوده است و او را مشبهی خواندن غایت جهالت و محض بهتان باشد، و مؤمن طاق را مخالفان عهد او از حسد شیطان - الطاق خواندند شیعی و معتقد بوده است، و مفید محمد نعمان حارثی مقدم می

-
- ۱- ح ۴: «مهمل گوی» و سایر نسخ مانند متن است و معلوم نشد که چیست؟ ۲- در آندراج گفته: «غلام باره بموحده فارسی است بمعنی امردپرست و شاهد باز مقابل دختر باره و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و تحقیق آنست که بمعنی مغلم و معطی هر دو آمده میگویند فلانی غلام باره فلانی است (تا آخر)» ۳- از آیه ۱۷۹ سوره مبارکه اعراف. ۴- از آیه ۲۸۶ سوره مبارکه بقره. ۵- مراد غرر و درر سید اجل علم الهدی (ره) است و برای ملاحظه کلمات سید (ره) رجوع شود بتعلیق ۸۰. ۶- برای ترجمه عمادالدین حسن استرآبادی رجوع شود. بتعلیق ۸۱ ۷- و برای ترجمه پسر قدامه نیز رجوع شود بهمان تعلیق ۸۱ ۸- ح ۴ د: «این مشبهان». ۹- ث م ب ح د: «که شیعی» ۱۰- ث م ب: «نبوده اند اندک شرح آن این». ۱۱- ع: «امامتی».

است درین طایفه؛ و معاصر بوبکر باقلانی بوده است، و بوجعفر طوسی معروف و مشهور است صاحب تصانیف و مجاور مشهد مقدس امیر المؤمنین؛ و بزرگ قدر و رفیع جاه، و بر قول و فتوای او اعتماد تمام، و بوجعفر با بویه شخصی بزرگوار و استاد همه اصحاب، و علم الهدی را خود فضل او مزگی او کفایت باشد تا بوبکر قهستانی سنّی که وزیر پادشاه بود در مرثیه سید گوید^۱. شعر:

أَتَى مَا أَتَى لَاحِينَ لِلصَّبْرِ يَافَتَى

مَضَى سَيِّدُ السَّادَاتِ مِنْ أَهْلِ هَلْ أَتَى

مَضَى الْمُرْتَضَى بْنِ الْمُصْطَفَى عِلْمُ الْهَدَى

عَلَى الْعُلَى^۲ وَاحْسَرَتَا وَامْصِيبَتَا

وَأَبُو الْعَلَاءِ بِا بزرگی فضل و شهرت او مرثیه شریف طاهر پدر او می گوید و مدح او و برادرش در قصیده ای که معروف است در دیوان او^۳؛ شعر:

۱- ابوالفتوح (ره) در روض الجنان و روح الجنان در شأن نزول سورة «الذهر» گفته: (ج ۵ چاپ اول، ص ۴۴۸، ج ۱۰ چاپ دوم؛ ص ۱۹۱): «و اتفاق اهل قبله است از مخالف و موافق که این سوره در حق امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم الصلوٰة والسلام آمد تا مثل شد در اخبار و اشعار چنانکه شاعری گفت:

أَنَا مَوْلَى لَفَتَى أَنْزَلَ فِيهِ هَلْ أَتَى
إِلَى مَتَى أَكْتَمَهُ أَكْتَمَهُ إِلَى مَتَى؟
و صاحب گفت:

وَإِذَا قَرَأْنَا هَلْ أَتَى قَرَأَتْ وَجَوْهَهُمْ عَبَسَ

وَأَبُو بَكْرٍ قَهْطَانِي دَر مَرْتَبَةِ عِلْمِ الْهَدَى قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزُ كَقَت:

أَتَى مَا أَتَى لَاحِينَ لِلصَّبْرِ يَافَتَى مَضَى سَيِّدُ السَّادَاتِ مِنْ آلِ هَلْ أَتَى
مَضَى الْمُرْتَضَى بْنِ الْمُصْطَفَى عِلْمُ الْهَدَى عَلَى الْعُلَى وَاحْسَرَتَا وَامْصِيبَتَا

حاجی میرزا ابوالحسن شعرانی فقید (ره) این دوبیت را چنین ترجمه کرده (ج ۱۱؛ ص ۳۵۰): «مصیبتی آمد که آمد و هنگام شکیبائی نیست مهتر مهتران از خاندان هل اُتی، در گذشت سیدم - رتضی علم الهدی فرزند پیغمبر برگزیده، در گذشت علی بلند مرتبه افسوس که چه مصیبتی است». ۲- در نسخ کتاب: «الهدی» و بوسیله تفسیر ابوالفتوح (ره)

تصحیح شد. ۳- از قصیده ایست که مشتمل بر شصت و هشت بیت است و عنوانش چنین

است: «و قال يرثي أبا أحمد الشريف الطاهر الموسوي و يعزي ولديه الشريف الرضي

والمؤتضي» سه بیت اول مذکور در متن آیات اول و دوم و سوم قصیده است و میان آنها و ←

أودى فليت الحادثات كفافٍ مال المسيف و غبر المستاف
 الطاهر الآباء والأبناء و --- الأثواب والارباب والألاف
 رغت الرعود وتلك هدة واجب جبل هوى من آل عبدمناف
 ساوى الرضى المرتضى وتقاسما خطط العلى بتناصف وتصاف
 و دیگران را که یاد کرده است بعضی خود مطعون اند و این مذهب نداشته اند
 و بهری خامل ذکر و نامعروف که بفضل و علمشان التفاتی نباشد و بی ادبی کرده
 است درین فصل و «جواب الاحمق السکوت»^۱ بر خواننده آمده است^۲ و برین قدر
 قناعت افتاد که محق مبطل نباشد و نه ضال مهتدی، والحمد لله رب العالمین.
 آنکه گفته است:

«اینک درین عصر شاه نیکو سیرت مظفر الدین بقزوین پیری را از جمله
 داعیان رافضیان در آویخت که نام او خلیفه^۳ بود و او معروف بود بستم صحابه و لو حکمی
 که بر روی نماز کردی در گردش کردند».

اما جواب این فصل که حکایت کرده است از حادثه قزوین و امیر مظفر-
 الدین؛ معلوم است، و سبب آن بود که جمعی از مجبّره خصومت آن پیر زاهد
 خلیفه کردند و بروی بهتان نهادند و حوالات کردند و گواهی دادند بتعصّب تا آن
 پیر زاهد حشره الله مع الصّديقين والشّهداء والصّالحين^۴ در میان هلاک شد برین

— بیت چهارم اشعار بسیار فاصله است رجوع شود بدیوان سقط الزند که نام دیوان ابوالعلاء
 است (ج ۲؛ ص ۵۵-۶۶ چاپ مصر بسال ۱۲۸۶) و طالب شرح قصیده بکتاب شرح التئویر که
 شرح دیوان مذکور است مراجعه کند که به واضحترین بیانی شرح شده است.

- ۱- مثلی معروف است و آملی در غرر الحکم و دررالکلم از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرموده: «رب کلام جوابه السکوت» و نیز فرموده: «السکوت علی الاحمق افضل جوابه» و گاهی باین عبارت نیز بنظر رسیده: «قد یكون السکوت جواباً» و در فارسی معروف است که «جواب ابلهان خاموشی است».
- ۲- ث م ب: «بر خواننده آمد» ح: «خواننده اند».
- ۳- شرح حال این شخص در ذیل عبارت مصنف (ره) در جواب این معترض یاد خواهد شد.
- ۴- مأخوذ از آیه مبارکه: «ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین أنعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والصّالحین و حسن اولئک رفیقاً» (آیه ۹۰ سوره —

وجه که حکایت کرده است سیاست پادشاه.

اما این مصنف نویسنده را فراموش نایست کردن که ابن مظفرالدین را پدری بود سپاهسالار عراق، مقبول حضرت خلیفا امیر بزرگ سلاطین بر نقش بازداري که غازی و ملحد کش و قلعه گشای بود در عهد او در قزوین قاضی سنی بود معروف مشهور از خاندان بزرگ که لقبش محیی الدین کنیتش أبو الفتح پسر قاضی مشرف از خاندان قضا و علم، سنی و سنی زاده، او را هم بدین بقعه که مظفرالدین البارغون خلیفه را فرمود آویختن، پدرش این قاضی را از درختی در آویخت در شهر سنه اثنین و ثلاثین و خمسمائة، و یک هفته آویخته بود و عوام الناس سنگسارش کردند و بروحوالاتی کردند که در قلم مانیاید، خدای تعالی از ایشان پیر ساد، پدران این مفتیان که بخون خلیفه شاعی - رحمه الله - فتوی کردند بخون این قاضی سنی عالم فتوی کردند، و پدر این پادشاه بر آویخت پس مذهب سنت را آویختن چنان قاضی در دارالسنه خللی و نقصانی بنکرد ما نا که آویختن خلیفه زاهد مذهب شیعه را نقصانی نکند.

— مبارکه نساء) است و از این جمله دعائیه بسیار بسیار عالی مضمون بلند مرتبه بر می آید که پیر زاهد مصلوب جلالتی و منزلتی در شیعه داشته است و روشترین دلیل بر این مدعا آنست که منتجب الدین (ره) او را در فهرست علماء شیعه نام برده و باین عبارت معرفی کرده است : «الشیخ خلیفه بن أبی اللجیم القزوینی صالح شهید» و متأخران علمای ما از قبیل شیخ حر عاملی (ره) در امل الآمل و محقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال و غیر ایشان در غیر آنها عبارت منتجب الدین را نقل کرده و خلیفه نام برده را از علمای شیعه شمرده اند.

و کلمه «خلیفه» در تسمیه رجال در آن دوره بسیار شایع و متداول بوده است بطوری که رافعی در التذوین فی اخبار قزوین در حرف خاء دوازده نفر را از علمای قزوین به همین نام یاد کرده و بترجمه احوال ایشان پرداخته است و اکنون نیز این تسمیه هست لیکن نه بآن کثرت که در زمانهای قدیم بوده است.

برای ملاحظه بقیه ترجمه خلیفه شهید زاهد رجوع شود بتعلیق ۸۲.

۱- در برهان قاطع گفته: «مانا بروزن دانا بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز گفته اند».

وبعد از آن خواجه عراقی طاووسی رئیس و حاکم صدهزارمرد، پسر امامی چون محمد طاووسی از خانه معروف مردی عدیم‌النظیر هم در عهد این پادشاه کشته آمد و بعد از سه روز سنّیان عوام بقتوای علمای سنّی از گورش بر آوردند و پاره پاره بکردند و درسرایش متفرّق کردند تا خواجه بداند که سنّیان قزوین که با خواجه و امام وقاضی خود چنان معامله کنند اگر خلیفه شیعی را بتعصب بیاویزند بدیع نباشد و نقصان مذهب و اعتقاد شیعه نباشد تا خواجه چون تصنیف کند همه تواریخ یاد دارد که در هر مذهبی کسی باشد که داند، و قتل و صلب و نهب و غارت نقصان مذهب و اعتقاد را بنشاید که خلفا و سلاطین و امرا و وزرا و جهانداران سنّی و حنفی و شیعی را بسی^۱ کشته اند در هر تاریخی تا بربیکدیگر قیاس می کند، والسلام علی من اتبع الهدی.

آنکه گفته است:

«و در هیچ شهری که رافضیان آنجا غلبه دارند چون بنگری دین و شریعت را آنجا جمالی نباشد، و جمع^۲ اهل رفض را بها نبود، چون قم و کاشان و آبه و ورامین و ساری و اُرَم^۳ که قرینه الموت است بدانکه «خیر العمل» آشکارا زنند، و در ری در مصلحگاه^۴ و در خراسان و سبزوار جماعت نکنند، و نه شرع را قوتی باشد^۵ و نه مسجدهایشان را نوری».

اما جواب این فصل آنست که:

معلوم است که در شهر قم که همه شیعتانند آثار اسلام و شعار دین و قوت اعتقاد چون باشد از جوامع که بلفضل^۵ عراقی کرده است بیرون شهر، و آنچه

۱- ح د: «سنّی و شفعوی و حنفی بسیار» و باقی نسخ «حنفی» را ندارد. ۲- کذا در همه

نسخ و شاید صحیح «مجمع» بوده است بقرینه سابق و لاحق عبارت. ۳- ح: «و در مصلحگاه

ری» و صریحاً «مصلحگاه» بهاء در آخر ذکر شده است. ۴- ث م ب: «و شرع را قوتی

نباشد» ح: «این جماعت بی شرع را قوتی نباشد، و مسجدهای ایشان را نوری نه». ۵- ح

د م: «بوالفضل».

کمال ثابت^۱ کرده است در میان شهر و مقصوده‌های بازینت و منبرهای باتکلف، و منارهای رفیع، و کراسی علما و نوبت عقود مجالس و کتبخانه‌های میل^۲ از کتب طوایف، و مدرسه‌های معروف چون مدرسه سعد صلب^۳ و مدرسه اثیر الملک، و مدرسه شهید سعید^۴ عز الدین مرتضی قدس الله روحه، و مدرسه سیّد امام زین الدین امیر شرفشاه^۵ که قاضی و حاکم است، و آن سرای سستی^۶ فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام با وقاف و مدرّس^۷ و فقها و ائمه و زینت تمام و قبول اعظم، و مدرسه ظهیر^۸ عبدالعزیز، و مدرسه استاد بوالحسن کمیج، و مدرسه شمس الدین مرتضی با عدت و آلت و درس، و مدرسه مرتضی کبیر شرف الدین بازینت و آلت و حرمت و قبول، و غیر آن که بذکر همه کتاب مطّول شود، و مساجد بیمبر، و مقریان فاخر عالم بقراءت، و مفسران عالم بمنزلات و مؤولات، و ائمه نحو و لغت و اعراب و تصریف و شعرای بزرگ و فقها و متکلمان از اسلاف باخلاف رسیده، و زهاد متعبّد و حاجیان بیمبر، و روزه داران سه ماهه و ایّام شریفه، و نماز کنندگان بشب، و اهل بیوتات از علوی و رضوی و تازی و دیالم و غیرهم، و هر سحرگاه از چند مسجد و مناره آواز موعظت و بانگ نماز متواتر^۹، و هر روز در مساجد کبیر و صغیر و مدارس معروف و درسراهای بزرگان^{۱۰} ختم قرآن معتاد و معهود، و مالهای فراوان که هر سال از وجوه حلال بمتابعت شریعت در وجوه زکوات و اخماس

۱- ث ب م: «جماعة تائف» ح د: «بهاء الدین کمال نائب» و صحیح همانا متن است که

صریح نسخه «ع» نیز است و برای ترجمه وی رجوع شود بتعلیق^{۸۳}. ۲- نسخ:

«ملا». ۳- ث: «صفد صلب». ۴- م ب: «سعید شهید» ح د: «سید سعید».

۵- منتخب الدین (ره) در فهرست گفته: «السید زین الدین امیر بن شرفشاه الحسینی

ثقة قاضی قم» و ابن حجر در لسان المیزان گفته (ج ۱؛ ص ۴۶۶): «أمیر بن شرفشاه

الشریف الحسینی القمی، قال ابن بابویه: کان قاضی قم و کان بناظر بمذهبه فی المجالس

ولا یتوقی، وله تصانیف و کرم و ورع و صدقة فی السرّ و حسن السمّ» (این ترجمه از تاریخری

منتجب الدین (ره) نقل شده است). ۶- م ب د: «و آن مشهدستی» و سستی مخفف: «سیدتی»

است. ۷- م ب ح د: «با اوقاف بمدرسین» ح د: «با اوقاف و مدرسه». ۸- م:

«ظهیر الدین» ح د: «طیب الدین». ۹- ع ث ب: «تواتر». ۱۰- ح: «سرایهای».

و صدقات صرف شود بنظر امینان و متدینان و محتسب عارف علوی که بی‌ریا و سُمعه در راه^۱ بردوش نهاده، و همه ساله نهی منکرات را میان بسته، و آنچه شعار شریعت و تمهید قواعد اسلام است از درس و مناظره و مجلس و عظم و حلقه ذکر معین و مقرر، و نور و نزهت و برکت مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام ظاهر و باهر، و امرا و سلاطین و وزیران معتقد با آثار خیرات و انوار برکات که دیده‌اند و شنویده^۲، و اخبار که در فضیلت قم و اهل قم^۳ از رسول و ائمه روایت [شده] است بی‌نهایت است تا از جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت^۴:

أَلَا إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى حَرَمًا وَهُوَ مَكَّةُ، أَلَا إِنَّ لِرَسُولِ اللَّهِ حَرَمًا وَهُوَ الْمَدِينَةُ، أَلَا إِنَّ لَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَرَمًا وَهُوَ الْكَوْفَةُ، أَلَا إِنَّ حَرَمِي وَحَرَمَ وَلَدِي بَعْدِي قَمٌ، أَلَا إِنَّ قَمٌ كَوَفْتُنَا الصَّغِيرَةَ، أَلَا إِنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمَانِيَةَ أَبْوَابٍ ثَلَاثٌ مِنْهَا إِلَى قَمٍ، تَقْبُضُ فِيهَا امْرَأَةٌ هِيَ مِنْ وَلَدِي وَاسْمُهَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُوسَى تَدْخُلُ بِشَفَاعَتِهَا شِيعَتُنَا الْجَنَّةَ بِأَجْمَعِهِمْ.

وهم از وی علیه السلام روایت است که گفت:

إذا عَمَّتْ الْبُلْدَانُ الْفِتْنُ وَالْبَلَايَا فَعَلَيْكُمْ بِقَمٍ وَحَوَالِيهَا وَنَوَاحِيهَا فَإِنَّ الْبَلَايَا مَدْفُوعَةٌ عَنْهَا^۵.

۱- درّه یعنی تازیانه. ۲- ث ب م: «و شنیده‌اند». ۳- م ب: «قم و کاشان و اهل

قم». ۴- قاضی نورالله شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین درجائی که اماکن شریفه را می‌شمارد تحت عنوان قم گفته (ص ۸۳ ج ۱ چاپ اسلامیة):

«اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول (ص) و ائمه علیهم السلام روایت شده بی‌نهایت است و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت: أَلَا إِنَّ لِلَّهِ حَرَمًا (آنگاه روایات را تا آخر یعنی تا «صلوات الله علیهم و برکاته» نقل کرده است) و ما در تعلیقات بنقل نظایر آنها خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی، رجوع شود بتعلیقه ۸۴. ۵- این تعبیر مطابق روایتی است که در تاریخ قم از حضرت صادق (ع) نقل شده و در چند روایت دیگر که از آنجمله روایت احمد بن محمد بن عیسی است که با سند خود از آن حضرت نقل کرده، و همچنین در روایت محمد بن سهل بن السبع نیز از آن حضرت، و در روایت منقول از کلینی که بسند خود از حضرت رضا (ع) نقل کرده و همه روایات در تاریخ قم نقل شده این عبارت چنین نقل شده: «فانّ البلاء مرفوع عنها» او «مدفوع عنها» و در مجلد تعلیقات کتاب همه آنها یاد خواهد شد ان شاء الله تعالی رجوع شود بتعلیقه ۸۴.

وا از رضا علیه السلام روایت کرده اند که گفت:

للجنة ثمانية أبواب فباب^۱ منها لأهل قم فطوبى لهم ثم طوبى لهم ثم طوبى لهم^۲.

وسعد بن سعد بن الاحوص^۳ روایت کرد از علی بن موسی الرضا علیه السلام

که گفت:

ياسعد عندكم لنا قبر؟ فقلت له: نعم جعلت فداك، عندنا قبر فاطمة بنت موسى

بن جعفر، قال عليه السلام: ياسعد من زارها فله الجنة او: هو من أهل الجنة.

وا از امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که گفت:

سلام الله على أهل قم، ورحمة الله على أهل قم، يسقي الله بلادهم الغيث، وينزل

عليهم البركات، ويبدل الله سيئاتهم حسنات، هم أهل ركوع وخشوع وسجود وقيام

وصيام، هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل الدراية والولاية وحسن العبادة صلوات

الله عليهم ورحمة الله وبركاته.

و اخبار درین معنی بی نهایت است و ما را این مایه برای حجت بر خصم

کفایت است، والحمد لله رب العالمین.

و درین تاریخ که این نقض می نویسم^۴ مثالی رسید از قم که مقطع^۵ قم امیر غازی

۱- ث م ب: «فتلا» متن موافق نسخه ع ح است و مطابق روایتی است که در تاریخ قم از

سهل از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده، و همچنین در آن کتاب از حضرت ابوالحسن (ع)

روایت کرده است که للجنة ثمانية أبواب، واحدا منها لأهل قم (رجوع شود ص ۳۳۹ مجلد

چهاردهم بحار چاپ امین الضرب). ۲- «طوبى لهم» در نسخ این کتاب دومر تبه یاد شده

و تصحیح مطابق روایت تاریخ قم است. ۳- ث ب: «الاخرم» ح: «سعد بن سعید

الاحوص» و علمای رجال او را معرفی کرده اند ابن داود (ره) در رجال خود گفته (ص ۱۶۷):

«سعد بن سعد الاحوص بالحاء والصاد المهملتين بن سعد بن مالك الاشعري القمي، من أصحابنا

من أثبتته: سعد بن الاحوص والاحوص أبوه لاجدة (الى آخر ماقال)». ۴- ع ث م ب:

«می نوشتم» ب: «می نویسم» (بصیغه متکلم مع الغير). ۵- زبیدی در تاج العروس

گفته: «والمقطع من لادىوان له كما فى اللسان والمحيط، وفى الحديث: كانوا أهل دیوان

أو مقطعين وهو بفتح الطاء لان الجند لا يخلون من هذين الوجهين ومن ذلك قول أهل الخطط:

هذه القرية كانت وقفاً على المقطعين وهو مجاز» و جزری در نهایت نظیر این کلام را آورده،

غازی زاده صائم از بن قایماز الحرمی^۱ بقم فرستاده بود او^۲ لش بدین عبارت که:
« اهل قم از خدای تعالی بنزدیک ما ودیعت اند و ما را رعیتی مبارک اند،
و تا شهر قم نامزد دیوان ما کرده اند هر روز ما را منزلتی و رتبتی پدید آمده است،
و ما ایشان را بفال کرده ایم^۳ ».

چون چنین پادشاهی حنفی بتعصب^۴ ملحد کش در قم و قمیان چنین نویسد
آلا از سر بصیرت و حقیقت نباشد چه پادشاه با رعیت تقیّه نکند و هزل ننویسد
پس اگر مصنف را معلوم نیست باید که قدم بر نجانند و ببینند و بدانند تا قلم بتهمت
در مساوی خطّه مسلمانان^۵ نجنباند و نرنجانند.

و کاشان بحمد الله و منه منور و مشهور بوده است همیشه و بحمد الله هست
بزینت اسلام و نور شریعت و قواعد آن از مساجد جامع و مساجد دیگر با آلت
و عدت و مدارس بزرگ چون مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیّه با
زینت و آلت و عدت و اوقاف و مدرّس^۶ چون سید امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله
بن علی الحسنی^۷ عظیم النظر در بلاد عالم بعلم و زهد، و غیر او از ائمه و قضاة
و کثرت فقها و مقربان و مؤذنان، و عقود مجالس و ترتیب^۸ علمای سلف چون
قاضی ابوعلی الطوسی^۹ و اولادش [چون قاضی جمال ابو الفتح و قاضی خطیر
ابو منصور حرّس الله ظلّهما^{۱۰}] و در وی مصلحان بیمر و حاجیان بی عدد، و عمارت
مشهد امام زاده علی^{۱۱} بن محمد الباقر بیار کرز است^{۱۲} که مجدالدین فرموده

وزیدی از وی برداشته است و گویا مراد به «مقطع» در اینجا کسی است که سلطان
منافع و عایدات قصبه ای یا شهری را یکی از درباریان خود واگذار کند در مقابل اینکه او
نیز پیوسته یا در موقع لزوم عده حاضر در رکاب راتحت اختیار سلطان بگذارد.

- ۱- برای شرح حال امیر صائم از بن قایماز رجوع شود بتعلیقۀ ۸۵. ۲- ح د: «بفال گرفته ایم» و شاید صحیح: «بفال نیک کرده ایم» یا «گرفته ایم» بوده است. ۳- ۲ ب ح: «متعصب». ۴- ع: «مسلمان». ۵- ۴: «و مدرّسین». ۶- در نسخ صریحاً «ترتیب» است که مصدر «رتب» میباشد لیکن شاید «تریت» مناسبتر باشد. ۷- مابین دو قلاب فقط در دو نسخه «ح، د» است. ۸- ع: «بیار کرز است» ث: «بیار کرز» م ح: «بیار کرست» ح د ندارند.

است^۱ در آن حدود بازیمنت و عُدَّت و آلت و رونق و نور، و برکاتِ آنرا^۲ مملوک ووزرا خریدار، و سلاطین و امرا معترف^۳ و غیر آن و مانند این؛ که همه دلالت است بر صفاء ایمان و نزهتِ طاعاتِ مؤمنانِ کاشانِ عمرها الله بالعدل والتوحد و قبول الرسالة و اثبات العصمة^۴.

اما شهر آبه اگر چه شهری است بصورت کوچك، بحمدالله و منه بقعه بزرگوار است از شعارِ مسلمانی و آثارِ شریعتِ مصطفوی و سنتِ علوی در جامع معمور کبیر و صغیر با جمعه و جماعات و ترتیب^۵ عیدین و غدیر و قدر و عاشور و برات و ختماتِ قرآن متواتر، و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی معمور بآلت و عُدَّت، مدرّسان چون سیّد ابو عبدالله و سیّد ابو الفتح الحسینی عالمان با ورع، مجالس علم و وعظ متواتر، مشاهد امامزادگان عبدالله موسی و فضل و سلیمان اولاد موسی کاظم منور و مشتهر، علماء رفته و مانده همه متبحر و متدین.

و روایت کرده اند معتمدان از سیّد اولین و آخرین علیه السلام و الصلوة: لَمَّا أَنْ عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ مَرَرْتُ بِأَرْضٍ بِيضَاءٍ كَافُورِيَّةٍ شَمَمَتْ مِنْهَا رَائِحَةٌ طَيِّبَةٌ فَقُلْتُ: يَا جِبْرِئِيلُ مَا هَذِهِ الْبَقْعَةُ؟ فَقَالَ: هَذِهِ بَقْعَةٌ يُقَالُ لَهَا: آبَةُ عَرْضَتْ عَلَيْهَا وَلَايَتُكَ فَقَبِلْتُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لِيَخْلُقَ مِنْهَا رَجَالًا يَتَوَلَّوْنَكَ وَيَتَوَلَّوْنَ ذُرِّيَّتَكَ فَبَارَكَ اللَّهُ فِيهَا وَعَلَى أَهْلِهَا.

معنی آنست که:

مهمتر انبیا گفت: در شب معراج نظرم بر بقعه ای افتاد اسفید نورانی که بوی خوش آن بقعه بر ملاً اعلیٰ بدماغ من افتاد پرسیدم از جبرئیل که این کدام بقعه است؟ گفت: این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بروی عرض

۱ - برای تفصیل این مطالب مربوطه بکاشان، رجوع شود بتعلیقات دیوان راوندی و اگر توانستیم خلاصه ای از آنرا در تعلیقات می آریم ان شاء الله تعالی. ۲- ح: «و برکات

و ارقاف بسیار و آنرا». ۳- م ح: «معتقد». ۴- قاضی شوشتری (ره) این

کلمات را نقل کرده لیکن در عبارتش تصرف نموده است رجوع شود بمجالس المؤمنین قسمت اماکن شریفه، و همچنین ترجمه آبه و ورامین و ساری و ارم و سبزوار را نیز از همین کتاب بعین عبارت آن نقل کرده است. ۵- م: «تریت».

کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردانی را آفریند که متابعت تو و فرزندان ترا میان بسته دارند، مبارک بادا بر آن شهر و براهلش ولایت و مودت شما. و اگر چه اخبار در فضیلت آبه بی نهایت است^۱ ما را درین کتاب این قدر کفایت است.

اما ورامین اگر چه دهی است بمنزلت از شهرها باز نماند از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از برکات رضی الدین^۲ ابوسعید - أسعده الله فی الدارین - و پسران او از بنیاد مسجد جامع و خطبه و نماز و مدرسه رضویه و فتحیه^۳ با اوقاف معتمد^۴ و مدرسان عالم متدین، و فقهاء طالب مجتهد، و خیرات ایشان در حریم مکه و مدینه و مشاهد ائمه از شمع نهادن و برگ فرستادن، و بورامین در هر رمضان خوان عام نهادن و ادرارات و رسوم که همه طوایف اسلام را باشد از حنفی و سنّی و شیعی بی تعصب و تمیز و مانند آن.

اما ساری و ارم معلوم است که همیشه دارالملک و سریر گاه ملوک مازندران بوده است و غربا و بازرگانان دروایمن، و شعار مسلمانان از مجامع و مدارس و مساجد و مجالس ظاهر، و اکنون خود بدولت شاه شاهان رستم بن علی - ائده الله بنصرته - و پدرش ملک مازندران علی بن شهریار - رحمة الله علیه - قبه الاسلام است که بسالی هزاران ملحد و باطنی را در آن حدود طعمه سگان میکند، و اگر چه خواهی نوشنی

۱- این تعبیر از مصنف (ره) عجیب است زیرا در باب آبه اخبار بسیار بنظر نمیرسد بلی بجز این خبر خبری دیگر نیز بنظر رسیده است لیکن بر بی نهایت بودن اخبار در این باب چنانکه صریح عبارت متن است مطلع نشده ام و درباره سایر بلاد نیز نظایر این حدیث را نقل کرده اند مثلا رافعی در تدوین درباره فضیلت قزوین چنین چیزی ذکر کرده است، و همچنین سیف هروی در تاریخ هرات (ص ۴۷) لیکن ناگفته نماند که آبه از قدیم الایام دارالتشیع بوده و ساوه دارالتسنن چنانکه یاقوت در معجم البلدان و قاضی نورالله (ره) در مجالس المؤمنین و غیر ایشان در غیر آنها باین مطلب تصریح کرده اند. ۲- ع ث: «رضی الله».

۳- ع ث: «مسحسه» (غیر مقرو و ناخوانا) ح: «مستحبه». د: «متحبه». ۴- ح: «معتمدان» و شاید

اصل: «معتد بها» بوده است یعنی قابل اعتنا.

آنرا قرینه الموت خوانده است:

اولاً - اگر قرینه الموت بدانست که «خیر العمل» ظاهر زنند خواجه مجبّر انتقالی میبایست که از حاجیان پرسیدی که باحضور امیر حاج و لشکر او بصد هزارسنی و مجبّر و خارجی و ناصبی بر در کعبه که باتفاق اشرف البقاع و خیر البلاد است هر روز پنج بار دربانگ نماز «خیر العمل» آشکارا زنند پس علی زعمه «قرینه الموت» باشد نعوذ بالله من سوء المقال ومن شر الضلال.

دیگر آنکه - معلوم است که هر ملکی را از ملوک سلجوق که خوفی پدید آید پناه او آن حدود باشد و میتازد تا آنجا چون طغرل و مسعود بن سلیمان رحمهم الله و ما خود دیدیم، پس لازم آید بقول خواجه پناه با الموت داده باشند. سه دیگر^۲ - آنکه دختران سلاطین را الا باصفهبدان مازندران ندهند پس لازم آید که سلاطین آل سلجوق پیوند با الموت کرده باشند.

چهارم - آنکه هر سال از دارالخلافه - اجلها الله - بساری و ارم رسولان شوند، و خلعتهای سنی^۳ برند، و روا نباشد که خلفا خلعت بالموت فرستند. پنجم - آنکه در سالی اندبار رسولان امرا و سپاه سالاران عراق بساری شوند و تحفهها برند و از آنجا آیند و آرند، و معلوم است که ترکان غازی که برین گونه اند که اگر نقش ملحد بر دیوار بینند تیغ بکشند باید باملحدان این عمل را روا ندارند و باایشان آمد و شد نکنند.

و چه نیکوتر است که قرینه الموت آن جای اولیتر باشد که اهل آن وجوب معرفت خدای را حواله بتقلید و تعلیم کنند و اهل ساری و ارم وجوب معرفت را حواله بعقل و نظر کنند تا این جمله می خوانند و جواب آن کلمه می دانند،

۱- م: «و صد» ح د: «صد» (بدون واو و باء). ۲- ع: «سدیگر» و باقی نسخ: «دیگر».

۳- ع م: «و معلوم است که ترکان غازی باید که اگر نقش ملحد بر دیوار بینند تیغ بکشند و چه نیکوتر است که قرینه الموت آن اولیتر باشد که وجوب معرفت خدای را حواله بعقل و نظر نکنند» و متن بکمک سایر نسخ تصحیح شد.

و جواب جنگِ نشمرند، وما توفیقی الا بالله.

اما سبزوار بحمدالله ومنه هم محلّ شیعت و اسلام است آراسته بمدارسِ نیکو و مساجدِ نورانی و علما خلف از سلف^۱، و طریقت و شریعت^۲ آموخته، و لعنتِ ملاحده و خصومتِ بواطنه در آن بقعه آشکارا، و درس و مناظره و مجلس و ختماتِ قرآن متواتر و ظاهر، و عجب تر اینست که هر لشکری که در عهدِ عباسِ غازی و ایناچ بیگ مجاهد از روی بدان حدود نهند غارت و نهب و ملحد کشتن ایشان بدامغان باشد و بسبزوار عادت نباشد پس خواجه چون احوالِ دامغان و مذهبِ دامغانیان داند باید که در حقِ سبزوار زبان بادب جنباند و هذه قصیرة عن طویلة، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است:

«وهمه مشرق و مغرب مشحونست باصحابِ شافعی و بوحنیفه، و تیغ و قلم^۳ در دستِ ایشانست».

اما جواب آنست که هست و مبارك باد و عاقل این معنی را منکر نباشد اما مثالِ مصنفِ انتقالی درین فصل چنان افتاده است که:

در حکایت هست^۴ که گرگی گرسنه چند شبان روز بامعده خالی بطلبِ

۱- م ث ب: «خلفاً عن سلف». ۲- ح د: «خلفاً عن سلف، طریقت شریعت» ۳- ث

م ب: «حکم». ۴- این حکایت در کتب قدما بعنوانین مختلفه نثرأ و نظماً ذکر شده است و از آن جمله است کتابِ کلیله و دمنه، باب الاسد والثور (باب شیر و گاو) و در جلد اول مثنوی ملای رومی نیز بتفصیل و بسطی تمام ذکر شده است منتها در این دو کتاب بعنوان «خرگوش و شیر» یاد شده است و از جمله اشعار او آخر قصه در آنجا این آیات است:

«شیر عکس خویش دید از آب تفت	شکل شیری در برش خرگوش زفت
«چونکه خصم خویش را در آب دید	مرورا بگذاشت و اندر چه جهید
«در فتاد اندر چهی کوکنده بود	زانکه ظلمش بر سرش آینده بود
«شیر خود را دید درچه و زغلو	خویش را شناخت آندم از عدو
«عکس خود را او عدوی خویش دید	لاجرم بر خویش شمشیری کشید

و در بدو آغاز قصه تصریح کرده است که منشأ اخذ

و مأخذ نقل او کتابِ کلیله و دمنه است در این بیت

ما کولی بیابان می پیمود و چیزی می نجست^۱ که نفس امّاره بدان بینبازد^۲ بر کنارِ دریا مُرداری بیافت و حوشِ صحرا و طیورِ هوا بهری از و خرج کردند و بیشتر مانده، گر گک گرسنه خرم شد و گفت: ذخیرهٔ يك ماهه حاصل است رو باهی نا گاهی از راهی بر آمد تو برهٔ حیلِت بر فتراکِ تمنّا بسته چون نظرش بر گر گکِ حریص و مردارِ مرغوب افتاد با خود گفت^۳: دریغا که این خَرِف^۴ این کشته^۵ تنها بخورد و من محروم مانم آهسته بیامد و از دور بایستاد و بزبانِ رزانت^۶ بر گر گکِ ثنائی بگفت و میگوید: عجب آید که کا^۷ با بزرگیِ خطرو پاکیِ خاطر بندانسته است که آن مطعوم که در میانهٔ آن آب افتاده است و فربه تر و نیکوتر است و ماهیانِ دریا همین ساعت که بدانند بر خود بتعجیل قسمت کنند اگر امیر مصلحت ببیند

← «از کلّیله باز خوان این قصه را و اندران قصه طلب کن حصه را»

و در سایر کتب که بذکر امثال و حکم و قصص از زبان حیوانات پرداخته اند نیز بنظر رسیده است که مجال فحص و مراجعه بمطالانش را ندارم هر که طالب باشد خودش بمراجعه پردازد.

- ۱- ث ب م ح: «می جست» در برهان قاطع گفته: «جستن بضمّ اوّل بمعنی طلب نمودن و جستجو کردن و یافتن است» پس بهردو وجه متن و نسخه بدل معنی درست است زیرا معنی جستن بنا بر آنچه در برهان است با هر دو وجه سازش دارد. ۲- ث ب م: «سیر کند» ح: «تسلی کند» و متن صریح نسخهٔ «ع» است پس از مصدر انباشتن و انباشتن خواهد بود که بمعنی پر کردن و مملو ساختن است و میتواند بود با احتمال بعید که ماضی از «بینیازیدن» باشد بمعنی بی نیاز نمودن. ۳- ع: «گوید». ۴- م ح: «حریف» در برهان قاطع گفته: «خرف بکسر اوّل و ثانی و سکون فا مردم مبهوت و از کار افتاده و از کار رفته را گویند، و گویند عربیست» پس بنا بر آنکه عربی باشد باید بفتح خاو کسر را بخوانیم تا صفت مشبّه از خرف یخرف خرفاً (بفتح خاورا) باشد فیومی در مصباح گفته: «خرف الرجل خرفاً من باب تعب فسد عقله لکبره فهو خرف» و در منتهی الارب گفته: «خرف خرفاً محرّکه تباه شد عقل وی از کلان سالی؛ خرف کتف نعت است از آن». ۵- ح: «که حریف لا شهرا». ۶- م ح: «ددان» در اقرب الموارد گفته: «رزن الرجل (کشف) رزانه و قرفه ورزین و هی رزان و لایقال رزینه یقال: فیه رزانه و رکانه و هورزین الرأی». ۷- در برهان قاطع گفته: «کا کا بهردو کاف بalf کشیده برادر کلان را گویند و غلام قدیمی که در خانه پیر شده باشد» و در آندراج گفته: «و بهندی و افغانی برادر پدر را گویند».

اول از آن فارغ شود که این خود مدّخر^۱ است و من بحکم بندگی تا بوقت فراغ تو از آن این را حراست میکنم گر گ چون مراد مثنی یافت بطمع سر برداشت روباه خیال^۲ همان مردار که بر ساحل بحر افتاد بود بعکس^۳ بگر گ نمود گر گ میگوید: پنداشته‌ام^۴ که این بیچاره منافق است چون باز دیدم^۵ یاری مشفق و دوستی موافق است روباه را میگوید: تو با این باش و تصرف ممکن تamen از کار [آن] پیر دازم که مبادا که ماهیان بیا گاهند و بر ماراه زنند این بگفت و در کشتی آرنشست و بدریای بنان قرین^۶ شد نشیب و بالائی چند اتفاق افتاد نه بر مراد،

۱- مدّخر اسم مفعول است از ادّخر که بمعنی ذخیره کردن و آذوقه اندوختن است.

۲- در منتهی الارب گفته: «خیال کسحاب پندار و صورتی که در خواب دیده شود و یا در بیداری تخیل کرده شود و آنچه در آینه دیده شود» و باین معنی ناظر است آنچه گفته اند: «کلّ ما فی الکون وهم او خیال او عکوس او مرا یا فی ظلال»

پوشیده نماناد که در قصه مذکور در کلبه در چاپ مرحوم امیر نظام و استاد عبدالعظیم قریب بجای کلمه «خیال» کلمه «مثال» ذکر شده لیکن در چاپ آقای مجتبی مینوی طبق نسخ صحیح‌های که داشته و از روی آنها تصحیح کرده «خیال» ذکر شده است و آن بهتر است و اگر در استعمال کلمه مثال در این مورد وجه صحتی بنظر برسد چنانکه از امثال این شعر سنائی استشمام میشود استعمال کلمه خیال صحیح‌تر و صواب‌تر خواهد بود بی تردید (رجوع شود به ص ۸۷ چاپ مینوی، و ص ۷۸ چاپ قریب، و ص ۹۶ چاپ امیر نظام).

«این جهان بر مثال مردار است کر کسان گردد او هزار هزار»

۳- ع: «بعکسره» ث ب: «بعنکره». ۴- ح: «پنداشتم». ۵- «باز دیدن» در اینجا بمعنی تأمل و تدبیر و دقت نظر است و مأخوذ از زبان عربیست از قبیل «أعد النظر» یا «فارجع البصر کرّ تبین» و نظائر این و شاید در زبان فارسی نیز در کتب لغت یا متون قدما شواهدی بر آن بکار رفته باشد طالب تحقیق خودش مراجعه بمظان آن بفرماید. ۶- کذا صریحاً در «ع» لیکن ث: «بیان قری» م ب: «بیان قرین» ح د: ندارند. و شاید اصل چنین بوده: «و بدریای تبار فرو» در غیاث اللغات گفته: «تبار بتشدید [کشاد] بمعنی جلد رفتار و جهنده و موج از منتخب و صراح» و در سایر لغتها بمعنی موج دریا تعبیر کرده اند و میتواند بود که مصحف و محرف «تبار» بفتح تا و تخفیف باء موحد و راء در آخر باشد که بمعنی هلاک است چنانکه در قرآن مجید فرموده: «ولا تذال الظالمین الا تباراً» و فروشدن معلوم و مستعمل است. و محتمل است که «بنان» از کلمه «بن» گرفته شده باشد و با اضافه «آن» بآخر «بن» ترکیب شده باشد بمعنی بندار و بعید القرو و زرف لیکن شاهی برای این احتمال در کتب لغت دیده نمی‌شود.

و خیال در ادراک محال گشت، روباه بر کنار^۱ بهمه دهن گوشتِ فربه می خورد گر گِ دولت بر گشته بزبان تضرع روباه را می گوید: ای برادر فریادم رس که بجان بر خطر^۲م روباه گفت: جان می کن دیرست که ترا همین درخور است^۳ که گفته اند: طلب الفاءت شوم^۴ گر گِ هلاک شد و روباه سر سلامت افتاد.

کذلك همچنین^۵ افتاده است کار این مصنف رافضی بدء سنّی شده که گرسنه لقمه حق بده است در بدو بیابان تکلیف سرگردان، مردارِ رفض بر کنارِ دریا بدیده تقلید بدیده است و بدان مغرور شده ناگاه روباه شبّهت پیامده است و در گرداب تیه خیال جبر بدو نموده این بگذاشته و از آن خود بهره برنداشته است تا بضرورت گوید:

اکنون که بدست مانده آن ماندونه این چون کافر درویش نه دنیا و نه دین مذبذبین بین ذلك لالی هؤلاء و لالی هؤلاء^۶.

اگر بوحنیفه بزرگ است ترا چه! و اگر شافعی بلند است ترا چه!...
ثبّت العرش ثمّ انقش علیه^۷ و خوش گفته اند که: گرسنه در خواب همه خورشهای لذیذ خورد، و تشنه همه آبهای صافی و سرد آشامد، و چون بیدار شود گرسنه تر

۱- م ح د: «بر کنار دریا». ۲- ح د: «بجان درمانده ام». ۳- «که ترا همین درخور است» فقط در سه نسخه «م، ح، د» است. ۴- از سیاق کلام صریحاً بر می آید که مثل است و در کتب امثال عربی در نظر ندارم که دیده باشم لیکن میروخواند در روضه الصفاء در شرح حال خواجه نظام الملک (ج ۴ چاپ بمبئی؛ ص ۸۷؛ سطر ۲) نقلاً عن نظام الملک گفته: «و دیر است که گفته اند: الفاءت لا یدرک» پس مثل بعبارت متن و یا بتبدیل «شوم» بکلمه «لا یدرک» در آن زمانها متداول بوده است و شاید در کتب دیگر نیز باین دو تعبیر یا بعبارت دیگر نیز بکار رفته باشد. ۵- «کذلك همچنین» صریح عبارت دو نسخه «ع ح» است لیکن نسخه «م» «کذلك همچنان» ث ب: «که مرهم چنان» و این نوع تعبیر در کلام مصنف (ره) فراوان دیده میشود که معنی عبارت عربی را بعبارت فارسی پیآورد مثلاً میگوید: «حتی تا» و نظائر آن نیز مکرّر در مکرّر در موارد عدیده کتاب بنظر میرسد و «کذلك همچنین» نیز از آن قبیل است. ۶- صدر آیه ۱۴۳ سوره مبارکه نساء. ۷- از امثال بسیار معروف سائر برالسنه است.

و تشنه تر باشد هر کجایی آلتی متهمی^۱ باشد بدروغ خویشتن در فتراک^۲ نیکان بندد
بحمد الله بدین تقریر و تصنیف که ساخته است هم از مذهب بوحنیفه است، و هم
از مذهب شافعی مهجور

اندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان که ده کیائیم^۳
آنکه گفته است:

«خصوصاً قاضی القضاة امام کبیر ظهیر الدین نعمان الزمان بوحنیفه دوم است».
جواب آنست که آری هست مبارک باد اما خواجه سنّی درین ثنائیه
می کند و بمذهب او تقیّه باطنی باشد که مدح می گوید قاضی القضائی^۴ را که در
پیش تخت سلطان سعید مسعود نور الله قبرم بحضور ارکان عالم بدرست کرده
است که مذهب خواجه در وجوب معرفت با مذهب ملحدان برابر است و خط
رئیس و عالم خواجه بحجت سته و ایشان را از مذهب صد و پنجاه ساله تبرّافر موده،
و در جهان او را و بوحنیفه را دشمنی نیست از مجبران عظیمتر، تا داند که تقیّه
و نفاق کرده است درین اجرا، والسلام.

آنکه گفته است:

«وهر گز هیچ سنّی را تهمت الحاد نیفتاده است».

اما جواب این کلمه آنست که خلاف نیست که سنّی ملحد نباشد و شیعی
ملحد نباشد ملحد ملحد باشد بهر مذهب که التجا کند اما عادت ملاحظه آن باشد
که هر گروهی خود را بر مذهبی بندند اما خواجه می بایست که حسن صباح،
و بلفتوح گوره خر، و بلغنایمک دیه دار^۵ اصفهانی، و عطّاش اقرع، و بلمعالی نحاس،

۱- ث: «منتمی» و نسخه «ع» را هم چنین میتوان خواند پس منتمی بمعنی متحل خواهد بود یعنی
بدروغ خود را پیاکان و بزرگان منسوب سازد چنانکه ذیل عبارت بیان میکند. ۲- ح
د م: «خویشتن را بر فتراک» ۳- ح د م: «ده خدائیم» و شعر از سنائی است رجوع شود
بدیوان او (ص ۶۹۱ بتصحیح مدرس رضوی):

«واندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان که ده خدائیم»

۴- ع ث م ب: «قاضی القضاة». ۵- م ح: «بلغثمانک».

و ولسان^۱ و سماءك، و محسن خالدي، و ابراهيم سهلوي، و احمد علي حامد بسطامي، و يوسف با اسحاق خوزي، و اسماعيل با احمدان را فراموش نكرده بودي و شرمي بداشتي از تكرارِ بي فايده كه ملحد خود ملحد باشد بر هر طريقه كه نمايد عليهم لعائن الله و لعنة اللاعنين.

آنكه گفته است: «من بقم بودم در مسجدی رفتم سگی را دیدم».

اما جوابِ اين محالاتِ بي وزن آنست كه در مساجدِ پيران شده كه در و ديوار ندارد سگ و سگ شكلاَن در شوند اگر بقم باشد و اگر باصفهان، و آن نقصان و بطلانِ مذهب را نشايد و عقلا اين معنى دانند^۲.

آنكه گفته است: «كه در جهان هر گز رافضی نبوده است كه او را در دين و دولت قدری يا قدمی يا جاهی يا منزلتی يا حرمتی يا نامی^۳ بوده است».

اما جوابِ اين فصل آنست كه ندانم^۴ كه بدین لفظ كه را می خواهد؟ پس بضرورت اسامی جماعتی از فنون طبقات ذكر كرده شود تا شبهت بر خيزد بنظر در آن، اما شبهتی نیست كه ازین رافضی شيعی^۵ را می خواهد.

ابتدا از انبيا در گيريم - باری تعالی ابراهيم خليل را بارفتِ درجه نبوت شيعی می گوید آنجا كه گفت: «وان من شيعته ل ابراهيم^۶» و از امتانِ پيشين پيروانِ كلیم خود را بدین لفظ و لقب ياد میکند آنجا كه گفت: «هذا من شيعنه و هذا من عدوه^۷» معلوم است از لغتِ عرب كه شيعی پيرو و ياور و مقتدی باشد پس اين لقب چو^۸ از آدم بگذري همه انبيا را بشايد و همه اوليا را محتمل باشد پس روی^۹ دگران، و از بعدِ رسول عليه السلام اين لفظ اجرا كردند در پيروان و ياران

۱- ع: «و ولسان» و تصحيح اين كلمه میسر نشد. ۲- دو نسخه «ح، د» از اعتراض

«آنكه گفته است: من بقم بودم» تا اینجا را ندارند. ۳- ع ث: «يا باقی» (بضبط

صریح). ۴- ع: «جواب اين فصل كه ندانم». ۵- ث م ب، «رافضی شيعی»

ح: «رافضی شيعه». ۶- آیه ۸۳ سورة مباركة الصافات. ۷- از آیه ۱۵ سورة

مباركة قصص. ۸- م ح: «چون» ث ب: «جز». ۹- ح د «پس روی» را ندارند.

و یاوران و انصاران^۱ امیر المؤمنین علی مرتضی از عهد او تا بقیامت هر که امام منصوب و مقطوع^۲ علی عصمته گفته است و گوید^۳.

و در حالت اول بوذر است، و سلمان، و عمار، و مقداد، و خزیمه، و حذیفه الیمان، و جابر، و ابویوب، و سعد عباد، و سهل حنیف أنصاری، و ابودجانه^۴ و دیگران که بذکر اسامی همه کتاب مطول شود.

و از یاوران عهد امیر المؤمنین عبدالله عباس پسر عم مصطفی پدر خلفا، و محمد بوبکر صدیق که علی روزی و قات او میگوید: «كان لله عبداً صالحاً، و كان لناولداً ناصحاً» و کمیل زیاد نخعی، و أصبغ نباته، و مالك اشتر شمشیر شیر خدا، و حارث بن أعور همدانی، و أعمش^۴ و ابوالاسود الدثلی، و قنبر، و رشید الهجری، و میثم التمار، و سعد الثقفی، و اویس قرنی، و عمار یاسر که بصیفین^۵ شهید شد بتیغ مسلمانان علی رغم مصنف رضوان الله علیهم اجمعین.

و در عهد هر امامی از حسن علی تا بمهدی حسن عسکری بسیار محققان معتمد بوده اند چون بنی همدان، و بنی ثقیف و شهداء کر بلا که جان فداوتن سیل کردند در راه خدا، و بعد از آن چون مختار بو عبید الثقفی^۶، و مسیب، و سلیمان و رفاعه و حمید بن مسلم^۷ و غیرهم - رضي الله عنهم - .

۱- ع غیر مرقو، ح ۴: «انصار» و متن موافق نسخه ث است و نظیر این تعبیر در این نوع جمع در آن زمان فراوان بوده است مثلاً می گفته اند «اصحابان ما» چنانکه تفسیر ابوالفتح (ره) پرازان است.

۲- محقق اردبیلی (ره) در آخر حذیقه الشیعه گفته: «فصل- بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد اینست که دین شیعه تازه بهمرسیده و ابتدای آن زمان شاه اسماعیل است و نمیدانند که هر که امیر المؤمنین علیه السلام را بی فاصله بعد از رسول خدا (ص) امام و جانشین میدانند شیعه است، و هر که ابوبکر را خلیفه میدانند سنی» و ملاک در تشیع همین است که گفته است. ۳- در الکنی و الالقاب گفته: «أبودجانه بالضم والتخفيف هو سماك بالكسر

والتخفيف ابن خرشة بالفتحات ابن لوزان كسكران صحابي أنصاري بطل شجاع عد من الذابین عن الاسلام وقد ظهر منه في جهاده وحروبه ما يدل على ذلك». ۴- كذا في النسخ

و احتمال اشتباهی می رود که برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقه ۸۶ ع ث ب :

۵- ع ث ب : ۶- مجلسی (ره) در مجلد دهم بحار نقلاً از کتاب -

و از روایات وثیقات ائمه^۱ چون [بو] بصیر، و زید شحام، و محمد بن یعقوب الکلینی، و علی بن بقطین که وزیر هارون بود، و سدید الصراف، و معالی بن خنیس، و معاویه بن عمار، و جابر الجعفی، و عمار الدھنی، و محمد بن الصلت، و هشام ابن الحکم، و أبو جعفر البصری^۲، [و محمد بن] الحسن^۳ الصفار، و ابن ماجلیویه القمّی، و أمثالهم و أشباههم رحمة الله علیهم که ذکر اسامی همه آنها را [به] ترتیب کتابی مفرد هست.

و از متبحران علمای متأخران^۴ چون نوبختیان چهل مرد همه^۵ مصنف که تألیف کتاب الآراء والدیانات کرده اند بسی مطول و مختصر؛ در اثبات عدل و توحید و صحت نبوت و حجت بر امامت، و در آنجا نفی اثر طبع و هیولی و ردّ بر فلسفه و زندقه، و آنکه علی حسنین قمی صاحب کتاب الشرايع سفیر امام حسن عسکری علیه السلام بمقم، و محمد بن شاذان، و زکریا بن آدم، و ابو جعفر الکبیر البابوی مصنف سیصد مجلد از اصول و فروع، و نقیب النقباء طاهر با فضل و نسب و نعمت و حرمت که متنبی شاعر را در وی مدایح بسیار است که بهری را ذکر کرده آمد، و شیخ

→ شرح الثار تألیف ابن نمای حلّی (ره) او را از جمله تواین بشمار آورده است و از خونخواهان سید الشهداء علیه السلام معرفی کرده و نص عبارت او این است (ص ۲۸۹): «و قاتل حمید بن مسلم و هو یقول:

لاضر بن عن أبي حکیم مفارق الاعد و الحمیم»

و محدث قمی (ره) در مآدئ «حمد» او را معرفی کرده و این بیت را نیز از او نقل نموده است پس وی در عداد طالبان خون حضرت سید الشهداء معدود است و شیخ طوسی (ره) در رجال او را از اصحاب امام زین العابدین شمرده است.

- ۱- برای شرح حال و تراجم احوال افراد مذکور تحت عنوان «روایات وثیقات ائمه» رجوع شود بتعلیق^{۸۷}. ۲- ع ث: «أبو جعفر البصر (یا) بصیر» ح: «أبو جعفر النصیر».
- ۳- مراد محمد بن الحسن بن فروخ صفار است که بصائر الدرجات از تألیفات اوست و این اطلاق شاید از خود مصنف (ره) باشد باین معنی که اسم پدر را اطلاق بر پسر کرده باشد از قبیل اطلاق حنبل بر احمد بن حنبل، و حسن بر احمد بن حسن میمندی. ۴- برای ملاحظه تراجم متبحران علمای متأخران مذکور رجوع شود بتعلیق^{۸۸}. ۵- در نسخ «هر» و گویا اصل: «هریک» بوده است و چهل مرد بودن علمای نوبختیان در غیر این کتاب بنظر نرسیده.

المفید محمد بن محمد نعمان رئیس و عالم شیعه معاصر بو بکر باقلانی مجبّر، و بارها
 او را در مناظره مبهوت کرده؛ تا هست که روزی مفید در سخن بو بکر باقلانی دخلی
 کرد باقلانی برای خجالت مفید می گوید: «ولک فی کلّ قدر مغرّفة» مفید جواب
 داد که: «تمثلت بأداة أیّک» و باقلانی را خجل کرد، و مانند این بسیار است که
 بذکر همه کتاب بیفزاید، بعد شاگرد بزرگش المرتضی علم الهدی متبحر در
 فنون علم، مصنف کتب بسیار از اصول و فروع، و برادرش سید رضی عالم و شاعر
 که از مختارات کلام امیر المؤمنین نهج البلاغه بهم آورده است و در آنجا از قول
 فرزوق این بیت یاد کرده؛ شعر:

اولئک آبائی فجئتني بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجمع

و بعد از آن شیخ بو جعفر طوسی فقیه عالم و مفسر و مفسر و متکلم، و زیادت
 از دوست مجلد در فنون علم تصنیف ساخته، و ابویعلی الجعفری^۱ و ابویعلی سنار
 مصنف کتب بسیار، همه شاگردان مرتضای بزرگ، و خواجه مظفر حمدانی و سفیر
 امام ابو الفرج حمدانی، و ابنه الشیخ الحسین الحمدانی عالم و زاهد، و الشیخ المعتمد
 جعفر الدوریستی مصنف و مدرّس و مذکّر و زاهد و مقبول، و السید ذوالفخرین
 المرتضی القمّی که فضل او از کلام و خطب او معلوم شود، و الفقیه القائینی، و القاضی
 الحسین، و المفید عبد الجبار الرّازی که چهار صد شاگرد بزرگ داشت، و المفید
 عبد الرّحمن، و أبوسعید نيسابوری الخزاعي، و الفقیه المفید امیر کا القزويني، و
 الامام أبوسعید الحمداني الملقّب بناصر الدّین خاذل الملحدین که دژ کوه به
 حجت بستد در عهد سلطان محمد - نور الله قبره -، و السید أبولیلی الحسینی، و
 وزیر المیر داسي، و حیدر بن أبي نصر الحاجاتی - قدّس الله ارواحهم -، و السید
 الامام الحسین الاُشتر^۲ الجرجانی، و السید المنتهي الجرجانی که ملا حده اش
 بکشتند، و السید الرّئیس محمد الکیسکی، و السید الامام مانگدیم الرضی، و
 شمس الاسلام حسکا بابویه، و السید أبو البركات الحسینی بمشهد الرضا، و فقیه حمزة

۱- ع ث ح: «ابن الجوهري» م ب: «ابن الجوزي». ۲- ح د: «الاشتر» را ندارند.

المشهدی^۱، وفقیه ناصر و غیر هم از علما وزهاد، والسید ابو عبدالله الزاهد الحسنی^۲ که در جنب عبدالعظیم مدفون است، و پسر زاده او سید قطب الدین ابو عبدالله، و السید تاج الدین الکیسکی، والسید امام شهاب الدین محمد الکیسکی، والامام اُوحید الدین القزوینی، همه علما و فضلا و متبحران، و سید عبدالله الجعفری القزوینی، وابنه السید علی، والسید المرتضی [والمجتبی ابنا] الداعی الرّازی، والسید المجتبی بن حمزة الحسینی، والفقیه ابوالنجم محمد بن عبدالوهاب السّمان، والفقیه عبدالجلیل بن عیسی العالم، والامام الرّشد عبدالجلیل بن مسعود المتکلم که عیدم النظیر بود در عهد خویش، و شاگردان وی از سادات و علما همه عالم و متبحر که بذکر همه کتاب بیفزاید، والقاضی ابوعلی الطّوسی بکاشان عالم و بزرگ و خاندان وی، و السید الداعی الحسینی بآبه، وابنه السید زید بن الداعی، و السید الامام ابوالفضل الحسینی الآبی متکلم و حاکم و فقیه، والسید الرضا امیر کالحسینی القزوینی متدین، و السید شرف الدین المنتجب السّاری، و السید ابو محمد الموسوی الرّازی یگانه روزگار خویش، و السید الحسین الشّجری بری، والسید مهدی شرف المعالی^۳، و السید الزاهد عزّ الاشراف الحسنی، والسید العالم عزیزی بن العراقی الحسنی^۴ القزوینی، والفقیه المتدین ابوالحسن علی الجاسبی، والفقیه الحسین الواعظ البکر آبادی بجرجان، والفقیه الحسین الدین آبادی المجاور فی الحرمین، والفقیه ابوطالب الاسترآبادی، ونجیب الدین ابوالمکارم الرّازی المتکلم، والشّیخ الامام عزّ الدین ابومنصور أحمد بن علی الطّبرسی، والامام سدید الدین ابوالقاسم الاسترآبادی، والسید محمود ابن ابی المحاسن، والفقیه علی المغازی^۵ والشّیخ ابوالحسین هبة الله الرّاوندی^۶

۱- ث ب: «الحسین» د: «الحسینی». ۲- ث ب م: «والسید مهدی و شرف المعالی» ح

د: «مهدی بن شرف الدین». ۳- ح د: «الحسینی». ۴- نسخ: «السید» و قیاساً تصحیح

شد. ۵- ث: «المغازی» م ب: «المغاری» ح: «المغازی» د: «المغازی». ۶- ح

د: «ابوالحسن».

و السید محمود الحمصی^۱، همه متبحران علماء بزرگ، و الشیخ الفقیه الحسین الطحالی^۱، و الفقیه ابوطالب البرزوقی^۲ بمشهد امیر المؤمنین، و الشیخ علی المتکلم الرازی^۳، و السید محمد المامطیری^۴، و الفقیه ابوطالب الأستر ابادی^۵، و الفقیه الإمام علی زبرک القمی^۶، و خاندان دعویدار بقم^۷ خلفاً عن سلف همه علماء و زهاد و أهل فتوی و تقوی، و الشیخ مسعود بن محمد الصوابی^۸ بسبزوار، و الشیخ أبو القاسم المذکر بسبزوار^۹، و الشیخ الإمام أبو الحسن الفرید^{۱۰}، و أبو جعفر الإمامی بساری و خاتنه ایشان، و السید پادشاه الراوندی^{۱۱} و اقارب او، و الإمام أبو جعفر النیسابوری^{۱۲} نزیل قم بافضل و درجه کامل.

و از مفسران بعد از متقدمان^{۱۳} چون عبدالله عباس و ضحاک و مجاهد، و گذشته از تفسیر محمد باقر و حسن عسکری علیهما السلام أبو جعفر طوسی است که چند مجلد تبیان کرده است در تفسیر قرآن، و محمد بن مؤمن الشیرازی که نزول القرآن تصنیف کرده است فی شأن امیر المؤمنین، و بعد از آن محمد القتال النیسابوری که تفسیری مفید ساخته است، و الشیخ أبو علی الطبرسی صاحب التفسیر بالعربیة، و خواجه امام ابو الفتوح الرازی که بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه و علماء همه طوایف طالب و راغب اند آنرا، و محمد بن الحسین المحتسب که مصنف کتاب رامش افزای است چند مجلد، و امام قطب الدین کاشی مصنف کتب بسیار از تفسیر و فقه و کلام و جمله علوم.

و غیر اینان^{۱۴} که بذکر همه کتاب بیفزاید.

و ائمه قرائت^{۱۵} بیشتر عدلی مذهب باشند که قرآن بر اثبات توحید و عدل

۱- ح د: «الطحال» و شاید این دو نسخه بهتر باشد. ۲- ث ب م: «البرزوقی» د:

«البرزوری» ح: «البروزی». ۳- م: «الصوفی» ح: «الصعونی» د: «الصلونی» ۴- ح

د: «الشیخ ابو القاسم المذکر» را ندارند و ترجمه وی نیز بدست نیامد. ۵- ع ث م:

«أبو الحسن». ۶- برای ترجمه و شرح حال مفسران مذکور رجوع شود بتعلیقہ ۸۹.

۷- ث ب م «وعریات». ۸- برای ملاحظه شرح حال ائمه قرائت رجوع شود بتعلیقہ ۹۰.

منزل است نه بر جبر و تشبیه و تعطیل. اما جماعتی که بی شبهه شیعی مذهب بوده‌اند عاصم است و کسائی و حمزه و باقیان از حجازی و شامی همه عدلی مذهب بوده‌اند نه مجبّر بوده‌اند^۱ نه مشبّهی که در آن روزگار مذهب مجبّری هنوز نیافته بودند و واقدی و علی بن الحسین المغربی شیعی بوده‌اند.

و اما زهاد و عبّاد^۲ و اهل اشارت و اهل موعظت همه عدلی مذهب بوده‌اند و مذهب سلف صالح گفته‌اند، و از جبر و تشبیه تبرّأ کرده‌اند چون عمر و عبید، و واصل عطا، و حسن بصری، و شیخ بوبکر شبلی، و جنید، و شیخ روزگار بایزید بسطامی، و بوسعید بوالخیر. و شیعه در این جماعت ظنّ نیکو دارند از بهر آنکه عدلی و معتقد بوده‌اند، و جماعتی از آن طایفه که بلا شبهه شیعی مذهب و اصولی و معتقد بوده‌اند معروف کرخی است، و یحیی^۱ معاذ رازی، و طاووس الیمانی، و بهلول مجنون، و مالک دینار، و منصور عمّار تا در حکایت آمده‌است که همان شب که منصور عمّار را بخاک سپردند یکی از مریدانش او را بخواب دید که در قصور جنان طواف میکرد با زینت تمام، پرسید که: منصور قصور و حور و نور بچه یافتی؟ قال: بسلوة اللیل و حبّ علی بن ابی طالب.

و غیر این جماعت که بذکر اسامی همه کتاب مطوّل شود. و از ائمه لغت^۳ خلیل احمد شیعی بوده‌است، و ابن التّسکیم صاحب اصلاح المنطق، و سیبویه، و عثمان جنّی، و غیر ایشان چون ادیب ماها بادی و پسرانش محمد و علی، و ابن سمکة القمّی، و ادیب عمّی^۴، و ادیب ابو عبد الله افضل الدّین الحسن ابن فادار^۵ القمّی عظیم النّظیر، و غیر ایشان از فضلا و فحول ادبا که بذکر اسامی ایشان نتوان رسید.

۱- ع ث م ب: «بوده است». ۲- برای ملاحظه ترجمه زهاد و عبّاد مذکور در اینجا

رجوع شود بتعلیقہ ۹۱. ۳- برای ملاحظه ترجمه ائمه لغت مذکور رجوع شود

بتعلیقہ ۹۲. ۴- ب م: «القمی» ح د: «علی». ۵- م ب: «افضل الدین الحسین

بن علی» ح د: «حسین فادار».

امّا از سلاطین و جهان‌بانان^۱ که خطبه و سِکّه در دیار و بلادِ اسلام بنام ایشان بوده است و نو بَت و عَلم داشته‌اند پنج و سه علی اختلافِ مراتبهم^۲، و در تواریخ اسامی و القابِ ایشان بسلطنت و فرماندهی مذکور است رکن الدّوله است و فخر الدّوله، و شاهان شاه فناخسرو و بویان^۳ اند با سر هم. و آنکه سیف الدّوله ممدوح متنبّی؛ و درویش^۴ قصایدی بی‌مراسست^۵ و دو بیت از آن این است:

سبقتُ العالمین الی المعالی بفضل خلیقه و علوِّ همّة
فلاح بحکمتی نور الهدی فی لیل فی الضلالة مدّ لهمّة
یرید الحاسدون لیطفؤوه و یأبى الله إلا أن یتیمّه

و مملکت و پادشاهی عضد الدّوله خود معروف و مشهور است، و خیراتِ بی‌مر که فرموده است و هنوز باقی است چون مَصانع^۶ راه بادیه، و مشهدِ امیر-المؤمنین علی علیه السلام، و بند پارس، و بیمارستانِ بغداد باعدّات و آلت و اوقاف، و جامع عتیق بهمدان که دارالملک سلاطین است که مشبهیان و مجبّران از آن انتفاع می‌گیرند و بمکافاتِ آن رافضیانِ قم و کاشان را لعنت می‌کنند و این مایه بندانسته‌اند که رافضی نه آن باشد که خوانندش؛ آن باشد که از جادّه حق و طریق مستقیم بر گشته باشد تا شافعی را بچنین رفض متّهم کردند که گوید:

لو کان حبّ الوصی رفضاً فإنّی أرفض العباد

و دگر جای گفته:

۱- برای ملاحظه تراجم سلاطین و جهان‌بانان مذکور رجوع شود بتعلیقۀ ۹۳. ۲- برای تحقیق در مفاد این کلام رجوع شود بتعلیقۀ ۹۴. ۳- «بویان» یعنی خاندان آل بویه. ۴- ۲ ب: «در وی» ح د: «در مدح او». ۵- ۲ ب ح د: «دارد». ۶- مصانع هم جمع مصنع است (بفتح اوّل و ثالث) بمعنی جای گرد آمدن آب باران، و آب انبار و نظایر آن؛ چنانکه در این بیت سعدی:

«سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی»
و هم جمع مصنعه (بفتح میم و نون و عین) بمعنی هر بنای استوار از قصر و قلعه و مانند آن و شاهد است بر این معنی گفتار لبید:
«بلینا و ماتبلی النجوم الطوالع و تبقی الجبال بعدنا و المصانع»

لوکان رَفْضِی حُبَّ آلِ مُحَمَّدٍ فلیشهد الثَّقَلَانِ اُنَّی رافضی
و بدگر جای گفته:

لوکان ذَنبِی حُبَّ آلِ مُحَمَّدٍ فذلك ذنبٌ لست منه اُتوب

واگر بذکر اشعار و ابیاتِ شافعی مشغول شویم کتاب بیفزاید.

و شیخ بو جعفر طوسی - رحمه الله علیه - در کتاب اُسماء الرجال آورده است:
«وکان محمد بن ادریس الشَّافعی من أصحابنا» و اگر چه مجبِّر ه انکار کنند و شک
نیست که شافعی اگر شیعی نبود باری مجبِّر و مشبهی نبود و اشعری هم نبود.
و زبیده زنِ هارون الرشید - رحمه الله علیها - شیعیّه و معتقده بوده است
و چون هارون الرشید را مذهب او محقق شد سو گند خورد که او را بدو کلمه طلاق
دهم^۱ بیشتر نه، بر کاغذی نوشت که^۲: «كُنْتُ فَبِنْتُ» بُدِی^۳ و بریده شدی؛ و
بزبیده فرستاد، زبیده از غایتِ محبتِ مرتضی و زهرا در زیرش نوشت: کُنَّا فَمَا -
حَمْدُنَا، وَ بِنَّا فَمَا نِدْمُنَا» بُدِیم و بدان شکری نه، و بریده شدیم و در آن
پشیمانی نه، و مدتی اندک بماند و بجوارِ رحمتِ خدا شد^۴، و عجب است که همه
مجبِّران از خیراتِ وی انتفاع می گیرند و بیدلِ آن رافضیان را لعنت می کنند،
اما لعنت خود بجایِ خود نزول می کند.

و بعد از آن فضل بن معقل پادشاه بزرگِ صاحبِ خدم و حشم بسیار است و نوبت
و علم و خطبه و سکه بنام او بوده است تا در آثار هست که بیک موقف بنام او هزار
حاجی احرام بسته^۵ و لبیک بزدند بنام فضلِ معقل بزرگ، و او شیعی و معتقد
بود بلا شبهه. و بومسلم مرغزی^۶ که بُلْعَبَّاس^۷ سَفَّاح را از کوفه بیاورد بیغداد
و بخلافت بنشاند، و لعنتِ امیر المؤمنین از جهان برداشت، و خلافت از بنی اُمیّه

۱- ح د: «دهد» و تعبیر بصیغه متکلم برای آنست که نقل قول هارون الرشید میکند. ۲-

ح د: «و هم بتبریز کاغذی بوی نوشت». ۳- ح د: «بودی». ۴- برای تحقیق

در اینکه آیا چنین طلاق واقع شده یا نه؟ رجوع شود بتعلیق ۹۵. ۵- ع ث م

ب: «بست». ۶- ث ب م: «مروزی». ۷- ۲ ح د: «أبو العباس».

ومروانیان فرو گشود؛ هم شیعی و معتقد بوده است. وجستان که بر ملک خود^۱ از ری بغداد رفت شیعی بوده است. وشهریاران وملوکِ مازندران*^۲ وامیر سپاهسالار ضیاءالدین زنگی جُشَمی^۳ معتقد وعالم ومُجاهد ومتعصب ومستبصر وأسلافِ او -رحمة الله علیهم- * خلفاً عن سلفِ چون قارن^۴، وشهریار، وگرد بازو، واصفهد علی -رحمة الله علیهم وعلی أسلافهم- نه همه شیعی و معتقد و مستبصر بوده اند؟! و خاندانِ صدَقَة و دُبَیس^۵ و مُهَلِّهَل^۶؛ ومعلوم است تغلب و قدرت ایشان در فرماندهی وحکم، وپیوندِ ایشان با سلاطینِ آل سلجوق وخاندانِ دیالمانِ عراق چون دسان^۷ ومنوچهریان. و سرخابِ آبه باشوکت و قدرتِ او، وخاندانِ علاءالدوله یزد واسلافِ ایشان، و دیلمانِ آبه وساره وقزوین. واصپهبدانِ نوقان، وملوکِ دیلمان در بلاد و دیار قهستان همه شیعیان ومجاهدانِ راه حق از فرزندانِ سیفِ ذی یزن^۸ که بشارت داد عبدالمطلب را بنبوتِ مصطفی پیش از بعثت بیچند سال، ومازند این جماعت که بذکر همه نتوان رسید؛ چه سلاطین وجهانبا نان، وچه ملوک و جهانداران، وچه کوتوالان وسپهسالاران در عرب وعجم همه شیعی و امامتی^۹، وامیرانِ حرمینِ مکه ومدینه که بوده اند وهستند.

واگر شبهه در وزرا واصحابِ قلم است^{۱۰} هم بوده اند بزرگانِ معتبر و وزیرانِ مُشتهر چون علی بن یقطین که وزیر هارون بود، وفصل بن سهل ذوالریاستین

۱- م ح د: «از ملک خود». ۲- ح د عبارت میان دو ستاره را ندارند. ۳- نسخ

ع ث م ب: «حشمی» (بحاء خطی مهمله) ح د نیز ندارند چنانکه گفتیم پس تصحیح قیاسی است. ۴- ث م ب: «فنادن» ح: «قارون». ۵- دبیس بروزن زیر است.

۶- مهلهل بصیغه اسم فاعل از اعلام عرب است در اقرب الموارد گفته است: «المهلهل اسم فاعل وأخو کلیب وائل لانه اول من ارق الشعر» و در منتهی الارب گفته: «مهلهل للفاعل لقب عدی که شاعری است، یا لقب ربیع، لقب لانه اول من ارق الشعر، اوبقوله:

لما توغل فی الکراع هجیتهم». ۷- ع ب: «حنیان» م: «دیشان» ح د: «کیان» ث:

«دینتان». ۸- ث ب م ح د: «امامی». ۹- برای ملاحظه ترجمه و شرح حال

وزرا واصحاب قلم مذکور رجوع شود بتعلیقه ۹۶.

که وزیر مأمون بود، و أبو الحسن فرات که وزیر مقتدر بود، و رئیس أبو اسحاق مشکوی^۱ که مشیر و مدبر ملک بود، و شرف الدین انوشروان خالده که وزیر مستر شد بود، و عزیز الحضرة علی بن عمران الکاشی^۲ که وزیر و مشیر ملک سلاطین بود، و غیر ایشان از وزراء خلفاء بنی العباس که بذکر همه کتاب بیفزاید.

و در عجم دستار بندی بفضل و عدل از صاحب کافی بزرگتر نبوده است أبو القاسم ابن العباد بن العباس که هنوز وزرا را بحرمت او «صاحب» نویسند، و توقیعات و خطوط و رسوم او هنوز مقتدای اصحاب دولت است، و کتب خانۀ^۳ صاحبی برودۀ^۴ او نصب فرموده است^۵، در تشیع بصفتی بوده است که کتابی مفرد تصنیف اوست در امامت دوازده معصوم، و ابیات و اشعار او که دلالت است بر مذهب اوبسی است و يك بيت از او این است که گفته است:

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ امامنا في سورة المائدة
فَقُلْ لِمَنْ لَامَكَ فِي حَبِّهِ خانتك في مولدك الوالدة

و بعد از آن خواجه بو الفضل عمید معروف و مشهور بفضل واصل، سیصدورده^۶ آزاد فرموده در عهد دولت خویش، و املاک وی در عراق هنوز بوی منسوب است و اوشیعی و معتقد بوده است، و بعد از وی پسرش خواجه بُلفتح^۷ بن أبي الفضل که وزیر عضدالدوله شد و متنبی را در مدح او قصاید است و از آن جمله این بیتها است:

وَمَنْ يَصْحَبِ اسْمَ ابْنِ الْعَمِيدِ مُحَمَّدٍ يَصْرِيْنُ أُنْيَابِ الْأَسَاوِدِ وَالْأَسَدِ
وَبِوَالْعَلَاءِ حَسَّوْلُ^۸ که وزیر شاهنشاه بود شیعی و معتقد بوده است و در آخر

۱- ع ۴ ب: «مسکوی» (باسین مهمله) ح د: «شکوی». ۲- م ب: «غرة الحضرة» ح: «عذرة الحضرة» د: «عمدة الحضرة» ۳- ع: «کتب» (تنها بدون: خانه). ب ث: «گفته صاحب» (و شاید در این دو نسخه «گفته» تصحیف و تحریف از «مکتبه» است که بمعنی کتابخانه میباشد. ۴- روده محله ای از محلات ری بوده است. ۵- م ح د: «و کتب خانۀ صاحبی بروضة او نصب است». ۶- م ح: «برده» در برهان قاطع گفته: «برده بر وزن ارده بمعنی اسیر شده باشد مطلقاً خواه دختر و خواه پسر» پس در «ورده» که در متن است و او مبدل از باء است. ۷- م ب ح: «أبو الفتح» ۸- م ح د: «حسنوك» ث ب: «حسود».

۱- ع: «بای» ث ب، «باء» م ح د ندارند. ۲- م: «این بیت از وست» ب: «این بیتها از وست» ح د: «این بیت گفته» و گویا مصنف (ره) می خواسته ابیاتی بنویسد موفق نشده.

لو كان حبّ الوصي^۱ رفضاً فأنّني أرفض العباد
 و حکیم عبدالجبار مشکوی بارفعت و فضل تمام که در فن خود عظیم النّظیر
 بود؛ شاعی بود، و استاد ابو منصور و برادرش ابوسعّد وزیران محترم بودند از آبه؛ و
 جاه و تمکین و رفعت ایشان از آفتاب ظاهر تر است، و اعتقاد اهل آبه معلوم است
 که الا شیعی نباشند، و گفته اند: ساوی باشد که شیعی [باشد]^۱ و آبی الا خود
 شیعی نباشد، و بنّدار رازی را در مدح این دو برادر وزیر بیست و هفت قصیده غرّ است
 و این ابیات مسمّی و راست که^۲ در حق ایشان گوید:

جلیل مملکت دارای گیتی	ابو منصور آن دریای مفر
هم زای دولت و همشیره عز ^۳	هم نام مصطفی هم دین حیدر ^۳
بفر ^۴ دولت استاد بو سعّد ^۵	بماناد این چنین دولت معمر ^۶
همایون دو برادر چون که دوشیر ^۷	دو خورشید کرم دو بحر اخضر

و امیر ابوالفضل عراقی در عهد سلطّان طغرل کبیر مقرّب و محترم بود،
 و باروی شهر ری^۸ و باروی قم^۹ و مسجد عتیق قم و منارها فرمود، و مشهد و قبّه سّتی
 فاطمه بنت موسی بن جعفر علیها^{۱۰} السلام او کرد، و خیرات بی مر که بذکر همه
 کتاب بیفزاید.

آنگه وزیر شهید سعید فخرالملک اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی^{۱۱}
 القمّی - قدّس الله روحه - با بزرگی [و] رفعت و قبول و حرمت خیرات بسیار
 فرموده^{۱۱} چون قبّه امام الحسن بن علی^{۱۲} و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق
 علیهم السلام بقیع که هر چهار دریک حضرت مدفون اند، و عبّاس عبدالمطلب آنجا

۱- م: «و گفته اند ساوی باشد که شیعی نباشد». ۲- ح: «او راست». ۳- کذا
 در نسخ ع ث م ب لیکن ح د ندارند. ۴- ع ث ب م: «بفرّو». ۵- ب ح د
 «ابوسعّد». ۶- ع: «بمانا عز چنین» ث: «بمانا عز دین» ب: «بمانا عز و دین». ۷- ع
 ث ب: «شما دویاری دوش دولت» ۸- ث م: «باروی شهر ری» را ندارند. ۹- ح د
 «و باروی شهر قم» را ندارند. ۱۰- ث م ب: «علیها» ح د: «علیهم». ۱۱- م:
 «نموده».

مدفون است بمدينه رسول بگورستانِ بقیع، و مشهدِ موسی کاظم و محمد تقی به مقابرِ قریش هم افرموده است، و مشهدِ سید عبدالعظیم الحسنی شهرِ ری و بسی از مشاهدِ ساداتِ علوی و اشرافِ فاطمی علیهما السلام فرموده با آلت و عُدّت و شمع و اوقاف که همه دلالت است بر صفای اعتقاد او، و در مقابلِ تربت حسین ابن علی علیهما السلام مدفون است، و معروف است که یک قصیده یائی که امیر-معزّی بروی خواند هزار دینارِ سرخش بفرمود، و منزلت و مرتبتِ او همه در این کتاب احتمال نکند، و برادرش رئیس العراقین ابوالمجد - رحمة الله علیه - بانی کوفه اعتقادی و سخاوت و مرّت و طاعت خود معروف است.

و بعد از آن سعد الملك سعد بن محمد آوی وزیرِ محترم و مشیرِ حضرتِ سلطنت بوده فریقین از ائمه و علماء ایشان و متصوفانِ او را «صاحب» و «خداوند» نوشته و خوانده و از وی صیالات و عطایا و تسویغ و ادرارسته، و زین الملك ابوسعند هند و قمی که بده شهر و قلعه اش هر روز نوبت زدندی^۲، و مدرسه قاضی محمد و زان افرموده و بر همه سنّیان تا بقیامت^۳ دستِ منت و نعمت یافته^۴، و استاد علی قمی، و رئیس ابواسحاق مشکوی با فضل و درجه، و پسرش جمالِ علی مشکوی با نبالتِ اصل و جزالتِ فضل، و خواجه شرف الدین ابوطاهر مهیسه قمی^۵ که وزیرِ سلطان سنجر بوده، و خواجه علی بیکران^۶ که وزیرِ ملکانِ دیالم بود و خیرات بسیار فرموده، و بعدلی^۷ یوسفی آوی^۸ که جامع و مناره بزرگ فرموده است بآوه^۹، * و دهخدای عبدالصمد بزرگ بآبه، و برادر ابوطاهر مهیسه او حدالدین ابوثابت مهیسه که وزیرِ فارس بود^{۱۰}، و بعد از وی معین الدین ابونصر کاشی وزیرِ محتشم

۱- ع ث ح: «و در مقابله». ۲- ح د: «هر روز او را سه نوبت بزدندی». ۳- ث م :

«و سقامت». ۴- گویا مراد موفقیت او بمنت و نعمت بر اهل سنت است زیرا دست یافتن

کنایه از ظفر و غلبه است. ۵- ث م ب: «میهیسه». ۶- ث م ب: «بیکران»

ح: «سکراسه» د: «سکرا بن اییه». ۷- ب م: «بعدل» ح د: «ابوعبید». ۸- ح د :

«رازی». ۹- ح د: «بآبه». ۱۰- عبارت میان دو ستاره یعنی از «و دهخدای

عبدالصمد بزرگ بآبه» تا اینجا فقط در دو نسخه ح د هست.

شهید شده بتیغ ملاحدۀ ملاعین؛ و برادرانش بهاءالدین و مجدالدین، و آثار خیرات ایشان از مدارس و مساجد و پوله‌ها^۱ و رباطها و مشاهد و رد مظالم و صیالات که در این کتاب احتمال نکند، و خال ایشان صفی کاشی معمار مدرسه کاشان، و عمید بر که رازی، و عمید بوالوفاء، و نورالدوله رازی، و صفی الدین ابوالمحاسن الهمدانی که مشهد عبدالله موسی^۲ بن جعفر فرموده است باوجان^۳، و شرف الدین نوشروان خالد وزیر حضرت خلافت، و عماد عارض که وزیر شد، و صفی بوسعد، و مهذب عبدالکریم در گجینی^۴، و شرف^۵ ابورجاء، و اثیر الدین الحسن بن العلاء الحرملی^۶، و مسلم قریش خود از مقدمان^۷ بوده است و صولت و عظمت و پادشاهی او معروف است و قبۀ عسکریّین علی نقی و حسن عسکری علیهما السلام بسرّ من رأی او فرموده است و از رفعت درجه آنجامدفون است*^۸، و بعد از آن کمال ثابت قمی، و رضی بوسعد مستوفی خوافی، و مکین بوالفخر قمی، و کیا مختص الدین الرازی*، و پسرش عمادالدین ابوالمعالی بافضل و رفعت و مروّت و امانت، و شمس الدین محمد بنیمان^۹ تفرشی^{۱۰}، همه مستوفیان معتبر.

۱- ع: «و پول» ث م ب ح د: «و پول». ۲- ث م ب د: «عبدالله بن موسی». ۳- ع ث ب: «بارجان». ۴- ح: «ارطمی» د: «ارلحمی». ۵- ب ح د: «و شرف الدین». ۶- م ب: «الحسن بن أبی العلاء الحرملی [م: الحمیری]» ح: «حسین بن العلاء الحرملی» د: «الحسین بن المعلى الحرملی». ۷- م ح د: «از متقدمان». ۸- عبارت میان دو ستاره در دو نسخه ح د نیست. ۹- ع: «بنمایان» ث: «بنیابان» م ب: «بنیامان» ح: «سمایان» د: «سامان». ۱۰- م ب: «تفرشی» ح: «طبرسی» د: «طبری» و متن مطابق ع ث است و نظرباین مورد است آنچه در ذیل صفحه ۲۲۵ چاپ سابق گفته ایم: «از این نسخه بدلها بخوبی روشن می شود که «طبرس» عبارت اخرای «تفرش = تفریش» است و تحقیق این مطلب در ضمن تعلیقات آخر کتاب ذکر می شود ان شاء الله تعالی».

پوشیده نما ناد که عبارت دو نسخه ح د در اینجا این طور است: «و پسرش عماد الدین ابوالمعالی بافضل و رفعت و امانت [د باضافه: «و مروّت»] و شمس الدین محمد سمایان طبرسی [د: «سامان طبری»] و بعد از آن کمال ثابت قمی، و رضی الدین ابوسعد مستوفی خوری [د: «خواری»] و پسرش خواجه عزیزالدین مستوفی که مشیر و مدبر ملک سلطان معظم اباطالب طغرل بن ارسلان و اتابک معظم جهان پهلوان - أعزّ الله أنصارهما -

این جماعت همه شیعی معتقد اصولی بودند بامرتبه فضل و درجه و رفعت و کمال دانش واحسان واعتقاد ایشان وخیرات بی مر از خالی^۱ و باقی، وبهمه طوایف مسلمانان رسیده از شیعی و حنفی^۲ و سنّی.

و از خواجگان ورؤسا که در عدد^۳ اعتبار والتفات آیند^۴ چون ابو عبدالله الفضل بن محمود که رئیس اصفهان بود شیعی خیر^۵ - رحمة الله علیه - و خواجه ابوصمصام الزینابادی با حرمت وعدل و مروّت و فضل، وعمید خلیفه، واستاد ابوالعمید الرازی، و خواجه امیرک شیعی رازی؛ ومهذب مستوفی قمی، واستاد ناصح الدین ابوجعفر کمج^۶ و خواجه علی ساروقی، و نجیب ابوالهیجاء آوی، و بوذر مشکوی، و ربیب محمد کلینی^۷ و رضی الدین ابوسعید و رامینی معمار حرم خدای و رسول؛ بچند موقف حج باستاده عمارات مشاهد فرموده ومدارس کرده

→ است، و بعد از آن خواجه مکین الدین ابوالفخر قمی، و کتاب محیی الدین رازی.

علامه قزوینی (ره) در حاشیه این جمله دعائیه: «أعزّ الله أنصارهما» از نسخه «ح» که مدتها بعنوان امانت در نزدش بوده بخط شریف خود بامداد مرقوم فرموده اند: «تألیف کتاب در عهد طغرل اخبر وجهان پهلوان بوده است» و در نسخه ای که از روی همین نسخه «ح» برای وی استنساخ شده بوده در همین مورد از حاشیه علامت نقطه سؤال گذاشته است. و این استفهام واستظهار بسیار متین وقابل قبول است و در مقدمه از آن بحث خواهد شد ان شاء الله تعالی.

۱- ع ث ب: «حالی» م ح: «جانی ومالی» در قاموس گفته: «خلا الشی = مضی» زبیدی در شرح آن گفته: «ومنه قوله تعالی: وان من امة الا خلا فيها نذیر ای مضی و ارسل، و القرون الخالية هم المواضی» و نام کتاب بیرونی «الاثر الباقية عن القرون الخالية» مأخوذ از قبیل این تعبیر است. ۲- ح د باضافه «شفعوی» در اینجا. ۳- ع ث م ب: «عدد» و قیاساً تصحیح شد. ۴- ح: «که در عدد نیایند» د: «که در عهد عدد نیایند» و برای ملاحظه تراجم ومطالب مذکوره تحت عنوان «خواجگان ورؤسا» رجوع شود بتعلیق ۹۷. ۵- ح د: «کهیج» و شاید صحیح «کمیح» یا «کهیج» بوده است بتقریری که در تعلیقات یاد خواهد شد ان شاء الله تعالی. ۶- عبارت دو نسخه ح د چنین است: «وعمد الحاج الحسین أبی سعد عالم وزاهد وخیر، وصفی الدین أحمد بن أبی سعید [ح: «أبی سعد»] هر دو برادر پسران ابوسعید ورامینی و خاندان ایشان، و خواجه علی ساروقی و نجیب الدین ابوالهیجاء و رضی الدین (تا آخر)». ۷- ع ث م ب: «زینب محمد کامنی» ح د ندارند.

و فرزندانش وی با خیرات و احسان بی‌مر؛ عمادالحاج^۱ و الحرمین الحسین بن ابی سعد عالم و زاهد و محسن و خیر، و صفی‌الدین أحمد بن ابی سعد، آنگه دهخدای فخرآور هشتوردی^۱، و پسرش جمال‌الدین عبدالصمد غازی شهید به رحمة الله علیه و امیر دبیس خرقانی، و دهخدای علی بو طاهران استاد جردی، و کیا امیرکا، و سید بهاء‌الدین بلعز^۲ کلینی، و اصیل محمد بو طیب، و دهخدای بختیارزیدان، و کمال بلقاسم^۳ خوابی، و علی مستوفی خوابی^۴، و خواجه عبدالرحمن الرازی وزیر بدان بزرگی، و استاد بنگیر، و فرامرز، و فیروزان، و کامروا؛ همه خواجگان معتبر معروف، شیعی معتبر معتقد، تاج‌الدوله ساوه، کامیار، و کاماور، و منوچهر اسفرستان^۵، و جستان وردان سلام^۶ و غیر ایشان^۷ همه شیعیان و معتقد.

و از سادات کبار که در خطه عراق و حدود خوراسان بوده‌اند در این عهد و مدت قریب؛ ذکر بهری برود که بهمه نتوان رسید^۸.

اولاً نقیب طاهر موسوی با فضل و عدت و جاه و حرمت، و سید ابوطاهر الجعفری عالم و زاهد و شاعر، آنگه خاندان سید بو هاشم علاءالدوله که هنوز حکم در آن خانه^۹ باقی است، و خاندان سید نقیب جمال‌الدین شرفشاه الحسینی

۱- ع ث: «هشیوردی» م ب: «هسنوردی» (بدون هیچ نقطه‌ای). ۲- ث م ب ح د: «بوالعز» ۳- ث م ب ح د: «ابوالقاسم». ۴- ع ث: «خوابی» و شاید مراد «خوابی» بوده است، و عبارت: «علی مستوفی خوابی» را نسخ ب م ندارند. ۵- ب م: «سفرستان» ح د ندارند. ۶- ع: «سلعمه» یا «سلغر» (در واقع غیر مقرو و ناخوانا است). ۷- عبارت دو نسخه «ح د» از «آنگه دهخدای فخرآور» تا اینجا باین صورت است. «و دهخدای ابوسعید صابویی، و دهخدای [فقط در نسخه ح] ملکا یونس، و سدیدالدین حسن بن موسی اسنابادی، و امیر رئیس خرقانی، و دهخدای علی بن ابی طاهر، و کیا امیرکا حسین کلبی، و اصیل محمد بو طیب، و دهخدای بختیار بن بدرالدین، و کمال ابوالقسم خولبی، و سید بهاء‌الدین ابوالعز کلبی، و علی مستوفی خولبی، و خواجه عبدالرحمن رازی، و استاد بنجر [د] (بدون نقطه‌ای)، و فرامرز، و فیروزان همه خواجگان معتبر و معروف شاعی معتقد، و تاج‌الدوله ساوه، و کامروا، و کام‌آور، و منوچهر، و غیر ایشان». ۸- برای تراجم سادات و سایر رجال مذکور در این فصل رجوع شود بتعلیق^{۹۸}. ۹- م ح د: «خاندان» و مراد از خانه در متن همان خاندان و خانواده است که بتبع لغت عرب بکاررفته زیرا که ایشان میگویند: بیت فلان بیت جلیل یعنی خاندان فلان کس خاندانی بزرگ است.

بآوه^۱، و سید طباطبا الحسنی^۲ باصفهان با علم و منزلت و هو صاحب شعر رسول الله - صلی الله علیه و آله - و سید قوام الشرف^۳ الحسینی * باصفهان با درجت تمام و حرمت عظیم، آنکه خاندان سید زکی بری و بقم و بکاشان، و حرمت جاه^۴ و رفعت او در مال و نعمت و فضل و نسب، و پسرش سید اجل^۵ المرتضی ذوالفخرین أبو الحسن^۶ علی بن المطهر بن علی - رضی الله عنه - که بیرون از آنکه سلاطین آل سلجوق و خواجه نظام الملك بوصلت با وی تقرّب و تبرّک نمودند چهارصد [من] خوضه^۷ مفرّد^۸ در ترکه^۹ او آمد^{۱۰}، و فضل و علم او از کتب و خطب او معلوم شود، و هنوز شرف و فضل نقابت در خاندان او در عراق باقی است باقبال و تأیید ملک الامراء السادات عالم مرتضی کبیر شرف الدین محمد بن علی که در علم و زهد و ارث شمع مکّه و یثرب است، و در جاه و وقار سید سادات مشرق و مغرب است و أقول فيه مقال الفرزدق فی آیه^{۱۱}:

يَكَادُ يُمْسِكُهُ عِرْفَانٌ رَاحَتِهِ رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ
وقوامی رازی تخلص از قصیده توحید و مناقب بدو نیکو کرد که گفت:

-
- ۱- ح د: «بآوه». ۲- ح د: «الحسین». ۳- ح: «قوام شرف الحسین» د: «شرف الدین حسین». ۴- ح د: «و حرمت و تمکین و جاه». ۵- ح د: «أبو الحسن». ۶- نسخ: «چهارصد حصه مفرد» برای وجه تصحیح رجوع شود در تعلیقات بتعلیقه ۹۹. ۷- ب: «در درك او». ۸- م ح د: «بیرون آمد». ۹- مجلسی (ره) بعد از نقل قصیده فرزدق در مجلد یازدهم بحار (ص ۳۶ چاپ امین الضرب) تحت عنوان «بیان» برای قصیده گفته است (ص ۳۷؛ س ۱۱): «قوله: عرفان مفعول لاجله» شیخ محمد سماوی (ره) در «الکواکب السماویة فی شرح قصیده الفرزدق العلویة» ضمن شرح بیت گفته: «و عرفان مصدر عرف کمعرفة و عرف و هو مفعول لاجله و راحته مضاف الیه (تا آنکه گفته) والتقدير: اذا جاء البيت يستلم الركن يكاد الركن يمسه لعرفان راحته أي يعتصم به أو يحبسه من أجل حبه له وتبرکه به» و محصل بیت بفارسی اینست که: «هنگامی که حضرت سجاد (ع) بیت را زیارت می کند و دست خود را برای استلام بر رکن می گذارد و بر روی آن دست می کشد نزدیک است که رکن دست او را نگاه دارد تا تبرک بدان بجوید یعنی در استلام که مردم تبرک بر رکن می جویند هنگام استلام آن حضرت رکن را، رکن تبرک با استلام آن حضرت می جوید و طریق تمسک و توسل بوی را می پوید و بجهت فوز باین نعمت عظمی و برکت کبری سرافتخار بر آسمان می ساید و بر عالم بالا تبختر و مباهاات میکند».

تا صاحب الزمان برسیدن بکارِ دین اولی ترین کسی شرف الدین مر تضاست^۱
و برادرانِ اوتاج الدین و امیر شمس الدین بوالفضل رضوی بقم، و آن تجمّل
و ترفّع که از وی حکایت کنند و کافّه رضویان که بذکر همه کتاب بیفزاید.

آنکه خاندانِ سیدابوطاهر جعفری بقزوین از فضل او و حرمت او، و پسرش
امیر شرفشاه جعفری که ورثه او زر و جواهر بکیله^۲ قسمت کردند و املاک بقرعه،
و وزیر او دهخدای اعرابی و خاندان او با رفعت و تمکین، و خاندانِ کاکوان^۳،
و شیرزادان و غیرهم همه شیعی و معتقد، و سید تقی محمد بقزوین^۴، و سید علی
محمدی با حرمت و رفعت بسیار و اعتقاد نیکو.

و از مملکان و رؤسا و ساداتِ ری و قزوین^۵ از متقدمان چون سید بوالقاسم
دوگیس از کلارو کُجور بری آمد، و امیر و پادشاهِ ری شد^۶ از اولاد الحسن بن
علی علیهما السلام، و پسرش سید حسین عار^۷ و منزلت او، و سید ابوابراهیم، و
سید حمزه شعرانی که بُندار رازی را در مدح ایشان قصاید است که چون^۸ بخوانند
بدانند، و از متأخران چون خاندانِ سید علوی رئیس و حاکم، و خاندانِ سید
کامل نقیب، و برادرش سید ابوالعبّاس، و درجه و مرتبتِ سیدِ کبیر شمس الدین
الحسنی^۹ خود پوشیده نماید از عقل و تواضع و رأی رزین و قبول او پیشِ امرا
و سلاطین، و پسرش امیر سید کبیر جمال الدین علی عدیم النظیر با فضل و ابوت^{۱۰} و

۱- دیوان قوامی؛ ص ۷۵. ۲- در قاموس گفته: «کال الطعام یکيله کیلا و مکیلا و مکالا

و اکتاله بمعنی، و الاسم الکيلة بالكسر» و در صراح گفته: «و الاسم الکيلة بالكسر يقال: انه
لحسن الکيلة مثال الجلسة والركبة و فی المثل: أحشفاً و سوء کيلة أى أتجمع أن تعطيني حشفاً
و أن تسيء الى الكيل» و در محیط المحيط و أقرب الموارد گفته اند: «الکيلة المرأة و وعاء

یکال به الطعام و هی فی الشام مدّان ج کیلات». ۳- ث ب ح د: «کیا کوان» م هم همینطور

لیکن در پهلوی آن: «کاکوان». ۴- م ب: «و سید محمد تقی بقزوین» ح د: «و سید ابومحمد

بقزوین». ۵- برای ملاحظه شرح حال «مملکان و رؤسا و ساداتِ ری و قزوین» مذکور

رجوع شود بتعلیقۀ ۱۰۰. ۶- ث ب م: «و امیر پادشاهی شد» ح د: «و امیر پادشاه ری».

۷- [کذا بی نقطه] م ب ح د: «عباد». ۸- «چون» فقط در دو نسخه ح د است. ۹- ث م:

«الحسینی» ح د: «الحسین». ۱۰- کذا صریحاً در نسخ ع ث م ب اما ح د آنرا اصلاً ندارند.

فتوت و کمال و مروت^۱، و سید عمادالدین شرف نقیب و رئیس و مقبول و محترم، و برادرش عزالدین پادشاه، و امیر علی هردو معروف و معتبر، و سید عمادالدین عبدالعظیم الحسنی^۲ الفزینی^۳ امام جیلان و دیلمان و نقیب حضرت سلطان، و جهاد او باملحدان؛ همه طوایف را معلوم است، و جاه و تمکین او پیش سلاطین و حمایت کردن علماء اهل سنت و جماعت در وقایع و حوادث که بقزوین افتاد پوشیده^۴ نیست بر فضلا و عقلا، و غیر اینان که بذکر همه نتوان رسیدن.

وسادات و نقباء نیشابور باصولت و شوکت چون سید اجل^۵ ذخرالدین و خاندان او و غیر ایشان، و از سادات سبزوار چون سید عزالدین و پسرش عمادالدین پادشاه و عالم و مقبول و معروف، و سادات جرجان چون سید منتهی نورالدین و ناصرالدین، و سید کبیر جمالالدین و غیر ایشان که بذکر همه کتاب مطوّل شود، و از سادات استرآباد چون سید نظامالدین ناصر بن ظفر و غیر ایشان که بذکر همه نمیتوان رسید، و سید امام صدرالدین سمرقندی عالم و مذکور، و برادرش سید امام بدزدالدین عقیل عالم و بزرگ، و کبار سادات در حدود پارس و کرمان چون سید قوام الشرف^۶ بن الناصر لدین الله، [و در] بلاد خراسان^۷ تا سمرقند و ماوراءالنهر که بشرح اسامی و القاب ایشان کتاب مطوّل شود.

و علوی اصلی^۸ الامامتی و شیعی نبود و نتواند بود^۹ و اگر نه باری زیدی، که در حکایت است که: علوی سنّی اجازت دخول خواست و علوی شیعی با او از سلطان سعید مسعود - نورالله قبره - سلطان گفت: بگوی: تا ازین دو گانه یکی باشد تا درآید، علوی سنّی الا منافق نباشد. علوی سنّی را نگذاشتند، و علوی خالص راه یافت و مقصود حاصل کرد، تا بدانی که علوی الاشیعی سره نباشد که تبرّا کردن از

۱- ح د: «کمال مروت» و گویا این دو نسخه درست است و عبارت چنین بوده است: «با فضل و فتوت

و کمال و مروت» والله العالم. ۲- ع ث: «جیلان دیلمان» (بدون واو در وسط دو کلمه).

۳- ع: «که پوشیده». ۴- ث م ب: «قوام الدین». ۵- ح د: «بن ناصر الدین

هبة الله بدامن بلاد خراسان». ۶- ح د: «علوی اصیل الامامی و شاعی نتواند بودن».

پدر عاقی باشد و مذهب بفروختن از پُر نفاقی^۱ باشد نعوذ بالله منهما^۲.

اما از شعر اءم تقدّمان^۳ که بی شبهت شیعی معتقد و مستبصر بوده اند و متأخران از پارسیان و تازیان.

اولاً حسان ثابت بود که تظاهر^۴ کرد و او را در امیر المؤمنین و فزوات او اشعار بسیار است روز فتح خیبر گوید:

و کان علیّ اُرمَد العین یبتغی دواءاً فلمّا لم یحسّ مداویا
الی آخرها. و بدیگر جامی گوید^۵:

یا حبّذا دوحه فی الخلد نابتة ما قبلها نبتت فی الخلد من شجر
و در روز غدیر خم گوید:

ینا دیهم یوم الغدیر نبیهم بِخُمٍ و اُسمع بالرسول منادیا
تا آخر، و بذکر همه اشعار او بتوان رسید اگر بحقیقت گفت و اگر بمجاز،
بعد از آن فرزدق شاعر شیعی بود که این قصیده غراء در حق زین العابدین میگوید:
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحلّ والحرم
الی آخرها.

و کمیت بن زید الاُسدی است که سید علیه السلام در حق او گفته است:
قائل الی فی الجنة^۶ و هاشمیّات باسرها او راست در آلِ مصطفی علیهم السلام، و

۱- ث ب: «اربرامامی» ح: «نفاقی». ۲- نسخ: «منها» و مرجع ضمیر «عاقی و

«پُر نفاقی» سابق الذکر است. ۳- برای ملاحظه تراجم شعراء متقدّم و متأخر مذکور رجوع

شود بتعلیقہ ۱۵۱. ۴- ث: «بظاهر» م: «نظم» ب: «بطه» ح د ندارند. ۵- نسبت

این شعرا با ذیلش که قطعه ایست به «حسان» در جائی ندیده ام چنانکه در ص ۲۳۴ چاپ اول

کتاب بیان کرده ام. ۶- اشاره بتحقیق معنی تظاهر مذکور در سابق است توضیح مطلب

آنکه حسان بن ثابت چون اخیراً از امیر المؤمنین علیه السلام اعراض کرده است و از این روی

او را عثمانی گویند بکلمه «تظاهر» از این مطلب تعبیر کرد. ۷- م ب: «قائلها الی الجنة»

و این دو نسخه بحسب ظاهر بنظر درست میآید و شاید چنین کلامی یکی از حضرات معصومین

علیهم السلام در کتابی درباره قطعه ای یا قصیده ای از کمیت نقل شده و مصنف (ره) از آن نقل

کرده است با ظهور اینکه مراد از «سید علیه السلام» فقط خاتم الانبیاء (ص) است، و شاید نسبت

این کلام بآن حضرت در رؤیای یکی از صلحا بوده است چنانکه رؤیائی در ترجمه کمیت

در اختیار رجال کشی در خصوص هاشمیّات نقل شده است در هر صورت من شخصاً بچنین کلامی

درباره کمیت بر نخورده ام فراجع ان شئت.

أبو فراس الحارث بن سعيد الحمّداني است امیر و شاعر و شیعی و معتقد که اورا قصاید بسیار است در أمير المؤمنين و آلِ او، و یکی از آن جمله این قصیده میمی^۱ است که گوید:

الحقّ مهتضمٌ والدّین مخترمٌ و فیّ آل رسول الله مقتسم
الی آخرها.

و دعبل بن علی الخزاعی است - رحمه الله - که این قصیده ثائی او راست در علی و آل علی :

مدارس آیاتٍ خلت من تلاوةٍ و منزل و حی مفقر العرصات
الی آخرها.

والسید اسماعیل بن محمد الحمیری است - رحمه الله علیه - که اورا بسی قصاید است در علی و آل علی ، و این قصیده بائی که آنرا قصیده المذّهّبة گویند اوراست که:

هَلّا وقفت علی المكان المعشب [بین الطویلع فاللّوی من کبکب]
الی آخرها.

و این ابیات [نیز] اورا [ست] که
ایا را کبأ نحو المدينة جسرّة عذافیرّة تطوی بها کل سبب
الی آخرها.

و غیر این از قصاید بی مر.

و أبو نواس هانی بن هانی اگر چه مذهبش ظاهر نیست در حقّ علی بن موسی الرضا علیه السلام گوید:

قيل لي: أنت أشعر الناس طرّاً ان تفوّتت بالكلام البديه
لك من جوهر الكلام قريضٌ يثمر الدرّ في يدَي مُجتنيه
فلماذا تركت مدح ابنِ موسى و الخصال التي تجمعن فيه
قلت: لا أهتدي لمدح امامٍ كان جبريل خادماً لأبيه

و بحتری شاعی^۱ بوده است تا در قصیده‌ای می گوید:

محنةٌ مني لأولاد الزنا بغضهم آل النبي المصطفى^۲

الی آخرها.

و ابوتمام الطائى شیعی بوده است، و ابوبکر بن الرّومی، و ابن حجاج البغدادي

و القاضي التنوخی^۳ و الأديب المهابادي^۴ اديب و عالم و شاعر بی شبهت شاعی بوده

است، و این همه شیعیان معتقد بوده اند.

و کُثَيِّرٌ عَزَّه^۵ که شاعر عبدالملک مروان بود شاعی بوده است تا در

شعر می گوید: و مهيار بن مردويه الكاتب از فرزندان انوشروان عادل [است]

و میگوید:

۱- ع ث ب م: «شاعر» (براء مهمله در آخر کلمه بجای یاء در کلمه متن). ۲- ث:

«نحبه» ب م: «سحه» ح: «محبه». ۳- این بیت را من در آثار بحتری نیافتم.

۴- قال السمعاني في الانساب: «التنوخى بفتح التاء المنقوطة من فوقها باثنتين وضم النون المخففة وفي آخرها الخاء المعجمة، هذه النسبة الى تنوخ وهواسم لعدة قبائل اجتمعوا قديماً

بالبحرين وتحالفوا على التوازر والتناصر وأقاموا هناك وسموا تنوخاً والتنوخ الإقامة» وفي

تاج العروس: «تنوخ كصبور ومن شدّ دققد أخطأ». ۵- در قاموس گفته: «كثير بالتصغير

(مع التشديد) صاحب عزّه مشهور، وهو أبو صخر كثير بن عبد الرحمن الشاعر، والعزّة [بالفتح]

بنت الظية وبها سميت المرأة عزّة وهي بنت جميل الكنانية صاحبة كثير (الى آخر ما قال)». ۶- ع

جای دو کلمه خالی و در سایر نسخ بدون سفیدی لیکن شعری نقل نشده و گویا در نظر مصنف (ره)

بوده است که شعر مورد استشهاد را بنویسد و موفق نشده است و گمان میکنم که مراد همان چند

بیت باشد که از کثیر در باب اعتقاد مشهور و در غالب کتب حدیث و مال و نحل و تاریخ و ادب

و ترجمه از او منقول و مذکور است بدین ترتیب:

ألا انّ الأئمة من قریش ولاية الحق أربعة سواء

على و الثلاثة من بنیه هم الاسباط ليس بهم خفاء

فسبط سبط ايمان و برّ و سبط غيبته كربلاء

وسبط لا يذوق الموت حتى يقود الجيش يقدمه اللواء

تغيب لا يرى عنا زماناً برضوى عنده غسل وماء

و کیسانیه باتفاق از شیعه هستند زیرا که خلیفه بلا فصل امیر المؤمنین را دانند. ۷- از

قصیده ایست که مشتمل بر یکصد و یازده بیت است و عنوان قصیده در دیوان مهیار چنین است

(ج ۳؛ ص ۱۰۹): «وقال يذكر مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب صلوات الله عليه ومأمني»

وما الخبيثان ابن هندی وابنه وان طغی خطبهما بعد وجل
 بمبدعین بالذی جاء به و انما تقفیا تلك السبل
 ولایق است این بیتها درین موضع که دخترک خردا ابوالا سود الدُّلی
 بر بدیهه گفت در آن حال که پسر هندشان زر و حلوا فرستاد تا از محبت و ولایت
 پسر ابوطالب بر گردانندشان^۲:

أبالشهد المزعر یا بن هندی نبيع عليك^۳ اسلاماً و دنیا
 فلا و الله لیس یكون هذا و مولانا أمير المؤمنين
 و کشاجم شاعر بصری و سَمی کشاجم لانه کان کاتباً و شاعراً [و ادیباً و جامعاً]
 و منجماً^۴، و در تشیع بدین صفت است که از ابیات او یکی اینست^۵:
 حبّ علیّ علوّهمة لانه سید الاُئمة
 میز محبوبیه هل تر اھم الا ذوی ثروة و نعمة
 بین رئیسِ اُدیبِ قد اکمل الظرف و استمه
 فهم اذا خلصوا ضیاء و النصب و الناصبون ظلمة

→ به من اعدائه» و بعد از دو بیت متن این بیت است:

«ان یحسدوك فلفرط عجزهم فی المشکلات و لما فیک کمل»

- ۱- در نسخ: «خورد» در برهان قاطع گفته: «خرد بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگ است».
- ۲- م ب «شان» را ندارند ح د: «بر گردد».
- ۳- ع ث م ب: «الیک» ح د: «بعد الناس» و از کتب دیگر تصحیح شد و تفصیل در تعلیقات یاد خواهد شد ان شاء الله تعالی.
- ۴- محدث قمی (ره) در هدیه الاحباب گفته: «کشاجم ابوالفتح محمود بن الحسین بن السندی بن شاهک ادیب از شعراء اهل بیت علیهم السلام است، و اوقصایدی در مدح آل محمد علیهم السلام دارد، و او را کشاجم می گفتند بجهت آنکه کاتب شاعر ادیب جامع منجم بود پس از هر صفتی حرف اول او را گرفتند و مرکب کردند «کشاجم» گردید (تا آخر ترجمه او)» و در الکنی و الالقاب بترجمه حال او مفصلتر پرداخته است.
- ۵- این قطعه بعلاوة یک بیت دیگر بعد از بیت سوم در دیوان کشاجم موجود است و آن بیت که در دیوان هست و در اینجا نیست این است (ص ۲۱۸ دیوان مطبوع او):
 «و طیب الاصل لیس فیہ عند امتحان الاصول تهمة»

وخواجه حسن بن جعفر الدّوریستی^۱ عالم و شاعر بوده است و او را در مناقب و مرثیاتی قصاید بسیار است که بشرح همه نتوان رسید و بهری بیان کرده شد و این قطعه لطیفه در حق رضا علیه السلام او راست:

یا معشر الزّوّار طاب مزار کم حیّوا بطوس معالماً و رسوما
و اذا رأیتم قبر مولانا الرضا صلّوا علیه و سلّموا تسلیماً
و اگر بند کرد همه از شعراء تا زیان از شیعه و مؤالیان امیر المؤمنین
علیه السلام مشغول شویم کتاب مطوّل شود و ملال افزاید و این قدر کفایت است.
اما شعراء^۱ پارسیان که شیعی و معتقد و متعصب بوده اند هم اشارتی برود
ببعضی، اولاً فردوسی طوسی شیعی بوده است و در شاهنامه در مواضع باعتقاد خود
اشارت کرده است، و شاعری طوسی تفاخر میکند بفردوسی آنجا که گفت:

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزّالی و فردوسی بود
و فخری جُرّجانی شاعری بوده است، و در کسائی خود خلافتی نیست که همه
دیوان او مدایح و مناقب مصطفی و آل مصطفی است علیه و علیهم السلام، و عبد الملک
بنان رحمة الله علیه مؤید بوده است بتأیید الهی، و مذهب اصولیه شیعه در صحابه
رسول غیر اینست که خواجه مصنف درین کتاب بدو اشارت کرده است. اما اعداء
علی و فاطمه را و منکران امامت ائمه را دشمن دارند و لعنت کنند بی تقیّه،
و ظفر همدانی اگر چه سنّی بوده است او را مناقب بسیار است در علی و آل علی
علیهم السلام و در دیوانش مکتوب است تا تهمتش نهند بتشیع، و اسعدی قمی،
و خواجه علی متکلم رازی عالم و شاعر، و امیر اقبالی شاعر و ندیم سلطان محمد
رحمة الله علیه شیعی و معتقد بوده است، و قائمی قمی، و معینی، و بدیعی، و احمدچه
رازی، و ظهیری، و بردی^۲، و شمسی، و فرقدی، و عنصری^۳، و مستوفی، و محمد سمان^۴

۱- م ب ح د: «اما از شعراء». ۲- ع: «بزدي» ث: «بردي» ب: «بزدي» م ح د:

«بردي». ۳- ع ث ح د: «بصري» م: «بصري» ب «نصري». ۴- گویا «بنمان»

باشد و صور نسخ بدین قرار است ع: «همان» ث: «سمان» م: «یمینی» ب: «سمین».

وسید حمزه جعفری، و خواجه ناصحی، و امیر قوامی؛ و غیر اینان رحمة الله علیهم که همه توحید و زهد و موعظت و مناقب گفته‌اند بی حد و بی اندازه، و اگر بذکر همه شعراء شیعی مشغول شویم از مقصود بازمانیم، و خواجه سنائی غزنوی که عدیم‌السطیر است در نظم و نثر و خاتم‌الشعرا ایش نویسند، او را منقبت بسیار است و اگر خود این یکی بیت است که در فخری نامه^۱ گوید کفایت است^۲:

جانب هر که با علی نه نکوست هر که خواه گیر من ندارم دوست
 هر که چون خاک نیست بر در او گرفتار شده است خاک بر سر او
 و این جماعت را که از طبقات الناس اسامی و القاب و انساب یاد کرده شد همه شیعی و معتقد و مستبصر بوده‌اند، و بذکر همه کبار و گزیدگان سادات شیعه بتوان رسید و چون مصنف سنئی گفته است که: «درین طایفه کسی نبوده است که او را در دین و دولت قدری و منزلتی بوده است» بضرورت مجملی گفته آمد تا بدانند

۱- استاد مدرّس رضوی در مقدمه حدیقه گفته (ص لا = ۳۱): «این کتاب را حکیم بنام «حدیقه الحقیقه» نامیده و بهمین نام هم شهرت یافته است و محمد بن رفاء که مقدمه بر این کتاب نوشته و خود را در آن مقدمه «جامع حدیقه» معرفی میکند یکی از نامهای این کتاب را «فخری نامه» گفته که بمناسبت لقب بهرام شاه غزنوی که فخرالدوله بوده باین اسم نامیده شده است» و در پشت جلد نسخه‌هایی نیز این کتاب بنام «فخری نامه» معرفی شده است فراجع ان شئت. ۲- در نسخ ع ث ب م دو بیت مذکور در متن هست اما در دو نسخه «ح د» فقط بیت اول را نقل کرده‌اند و عبارت آنها اینست: «و این خود يك بیت است از آن جمله؛ فرد (آنگاه بیت اول را نقل کرده‌اند) و قول مصنف (ره) که گفته: «این یکی بیت» با نقل کردن دو بیت در کتاب منافاتی ندارد زیرا در سراسر کتاب خود گاهی يك بیت نقل میکند و از آن به «بیتها» تعبیر میکند، و گاهی بیشتر از يك بیت ذکر میکند و از آن به «يك بیت» تعبیر مینماید اما در نسخه حدیقه که بتصحیح آقای مدرس رضوی تصحیح شده است (ص ۲۶۱) فقط بیت اول ذکر شده لیکن قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین در ترجمه سنائی هر دو را پشت سر هم چنین آورده است:

«جانب هر که با علی نه نکوست هر که گوباش من ندارم دوست»
 «هر که چون خاک نیست بر در او گرفتار شده است خاک بر سر او».

که بخلاف اینست که یاد کرده است. و اگر چه در سنت و جماعت بزرگان از همه طبقات بوده اند ما آنرا خلاف نکنیم. که دولت بخشیده^۱ است و دنیا و نعمت آن بر عموم است بوجه مصلحت هر کسی را نصیبی و بهره ای^۲ باشد و تلك الايام نداولها بين الناس^۳، نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات^۴.

و چون ما بیان کردیم که شیعه را هم در دین و هم در دنیا قدری و منزلتی بوده است بدلالات و حجّت، مصنف مجبّر می باید که بحقیقت بداند که مجبّران را نه در دنیا محلی هست و نه در قیامت منزلتی و قدری که چون خدا را ظالم دانند و انبیا را نامعصوم، و ایمان عاریت، و بر اعمال او امید^۵ جزا و ثواب نه، و معرفت را حواله بقول پیغمبر، پس بدو جهان خاسر و خائب و بی قدر و بی منزلت باشند^۶ با چنین مذهب بد و اعتقاد بد، و گوئی این آیت^۷ در حق^۸ مجبّران منزل است: خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين^۹ تا خواهی بداند که درین طایفه بزرگان بوده اند و حساب تنها نکند تا کج نیاید، و بقاضی تنها نرود تا خوشدل با خانه برود^{۱۰}.

و اگر در ذکر این اسامی تقدیم و تأخیری رفته است نقصان نکند و خوانندگان معذور دارند که ترتیب در چنین نقل واجب نباشد و میسر نشود، و مقصود ما درین [کتاب] جواب شبهه قائل است و مقصود همه خوانندگان حاصل است، والحمد لله رب العالمین.

-
- ۱- یعنی قسمت شده و پهن شده بهمه فرق و اصناف از آدمیان و در سابق (ص ۳۳) تفصیلی در این باب گذشت. ۲- ع ث: «هر کس را نصیب و بهره». ۳- از آیه ۱۴۰ سوره مبارکه آل عمران. ۴- از آیه ۳۲ سوره مبارکه ز خرف. ۵- کذا صریحاً در نسخه قدیم و در سایر نسخ: «امید» بی آنکه واوی بعد از همزه باشد. ۶- ع ث: «باشد». ۷- ث ب: «و ذکر آن آیت». ۸- ع ث: «نه در حق». ۹- ذیل آیه ۱۱ سوره مبارکه حج. ۱۰- ث: «رود» ح د ندارند.

آنکه گفته است: «و فضیحت اولشان که ایشان بدان منفرداند^۱ آنست که همه دشمنان صحابه رسول و سلف صالح و زنان رسول باشند، و همه [را] اهل اسلام ترحم کنند مگر رافضیان که از همه بیزاری کنند و گویند: سی و سه هزار صحابه و تابعین کبار و حجره های رسول^۲ و مجتهدان راه حق چون ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل^۳ و محمد حسن^۴ و بویوسف قاضی، و ائمه تفسیر چون مقاتل، و سعید بن جبیر، و ضحاک، و سدی، و غیرهم، و ائمه قرائت چون نافع و ابن کثیر و ابن عامر و حمزه و کسائی و عاصم و بوعمر و غیرهم، و از زهاد چون جنید، و یازید بسطامی، و شبلی، و شقیق بلخی، و عطا، و ابراهیم خواف، و غیرهم^۵ بدوزخ شوند ابد الا بدین که همه منافق بودند و بامامت قائم ایمان نداشته اند. و از اهل البیت جماعتی که خروج کرده اند امامان زیدیان که مجتهد بودند چون زید علی، و یحیی زید، و قاسم رسی، و محمد بن القاسم الحسنی، و عبدالله بن الحسن، و برادرش ابراهیم، و محمد بن عبدالله نفس زکیه، و یحیی بن الحسن الهادی، و الناصر ابو محمد الحسن بن علی، والد داعی المهدی^۶ و اشیاء اینان از اولاد رسول همه بمنزله کفار اند که اینان همه بنصوصیت علی ایمان نداشته اند، و امامت امیر المؤمنین علی و فرزندانش تا بقائم همه چون رسالت رسول است، و تضلیل امت و اجتهاد بنهادند و خواهی که صحت این بدانی در کتاب عیون المجالس که مرتضای بغداد^۷ کرده است نگاه کن که او می گوید که: ایمان فلان و فلان و همه اجلاء و کبراء صحابه نه طوعی بوده نه کسر^۸ هی بلکه همه طبعی بوده است زیرا که ایشان در کتب اوایل خوانده بودند که این دولت با قریش افتد بسبب محمد هاشمی، و هر کس که بدو نزدیکتر بود از پس او؛ ریاست جمهور اعظم آنکس کند

۱- ث ب: «مقرند». ۲- ب: «مجرمهای رسول» م: «حرمهای رسول» ح د ندارند.

۳- ع ح د: «و احمد حنبل» را ندارند. ۴- ث ب م: «و محمد حسن» را ندارند ح د:

«و محمد حسن شیانی». ۵- از نسخه ح عبارت: «و از زهاد» تا «و غیرهم» که می آید

ساقط شده است. و برای اشاره بتراجم آنان رجوع شود بتعلیقہ ۱۰۴. ۶- برای اشاره

بتراجم این سادات رجوع شود بتعلیقہ ۱۰۳. ۷- م ب: «مرتضی بغدادی».

بدین سبب بدو شتافتند، و مالها بذل کردند، و دختران را بدوباز بستند، تا از پسِ او بهمراد رسیدند و بر امتّ مسلّط شدند، مادر بمرگِ او بنشیناد بچه مراد رسیدند؟! بخوردن یا پیوشیدن^۱ یا بناهای عالی یا گنجهای که بنهادند یا بشهوتهایی که براندند...؟! سیرتِ بوبکر ظاهر است که چه خورد و چه پوشید، سیرتِ پسندیده ایشان که هر يك از آفتاب ظاهر تر است، و کتاب «المُفَصِّح فی الإمامة» که محمدِ نَعْمَان الحارثی کرده است چند طعن بر اجلای^۲ صحابه زده است و بچند لقبِ بد عمر را بر شمرده است».

امّا جوابِ چنین فصل بی اصل و نقل بی مغز چگونه توان نوشتن با چندین حوالاتِ مُحال و بُهتان و اِثْم و اِفْک که بتشنیع برین^۳ طایفه نهاده است و از این آیت و معنی آن بی خبر مانده که باری تعالی گفت: «وَلَّيْ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ^۴» و قال تعالی «وَلَّيْ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ^۵ و هر تَرُك و تازی و عامی^۶ که این فصل بخواند یا بشنود گمان برد که این مذهبِ شیعه است و خدای تعالی عالم است که برین وجه نه مذهبِ امامتیان^۷ اصولی است، و اگر اخباری یا حشویی یا غالبی چیزی گوید و نقلی نادرست افتد؛ بر اصولیه بستن غایتِ بی امامتی و نامسلمانی باشد و بضرورت جوابی کافی شافی بی تقیّه و تعصّب برود با حجت و دلالت و معارضت ان شاء الله تعالی، باری تعالی توفیق رفیق همه مسلمانان گرداناد تا در قول و قلم آن آرند که بقیامت از عهده بدرتوانند آمدن انّه القا در القدر.

امّا جواب آنکه «صحابه بزرگ و سلف صالح و زنانِ رسول را دوست ندارند و بدگویند» در فصول متقدّم برفته است، و از تکرارِ بی فایده ملال خیزد و نه مذهبِ اصولیان است چنانکه صعود و نزول جایز داشتن بر خدای تعالی نه

۱- ع: «بنوشیدن» م: «نوشیدن». ۲- ع ح د: «در اجلای». ۳- ع ث م ب:

«بدین». ۴- در سورة مبارکه مرسلات در ده مورد ذکر شده است. ۵- آیه ۷

سورة مبارکه جائیه. ۶- ح د: «وهر ترکی و تازی و عامی». ۷- ث م ب ح د:

«امامیان».

مذهبِ سنیان است. اما شبهت نیست که شیعه اصولیه مرتبتِ هریک ازین جماعت باندازه گویند، گویند: علی بهتر است از بوبکر، و حسن از عمر، و حسین از عثمان، و فاطمه از عایشه^۱، و خدیجه از حفصه، و صادق از ابوحنیفه، و کاظم از شافعی. و امامت بوبکر و عمر اختیارِ خلق گویند، و امامتِ علی و اولادش نصّ دانند از فعل خدا، و عاقلان دانند که این نه دشمنی بوبکر و عمر باشد، و نه دشنام و بد گفتن صحابه و تابعین، و اگر بخلاف این حوالتی هست بر حشویه و غلاة است نه بر اصولیان. و السلام علی من اتبع الهدی، لا علی^۲ من کفر و تولی.

و حدیث بوحنیفه و شافعی در فصول این کتاب بر فت که شیعه ایشان را چگونه دانند و گویند، و توحید و عدل مذهب بوحنیفه و شافعی بوده است، و بر حُبّ اهل البیت کشته آمده اند؛ و در دگر فقها همچنین، اما یکی از این فقها که خواجه بتشیع آورده است مالک است استادِ شافعی که خواجه گفته است: رافضیان او را کافر دانند؛ و ندانند، اما در مذهب و تصنیف خواجه سنّی تأمل باید کردن تا خود بچند موضع مالک را کافر خوانده است و دانسته که چون گوید: «خیر العمل [گفتن] و دست فرو گذاشتن نشانِ ملحدان است» و علماء طوائف دانند که این هر دو مذهب مالک است و انکار این جمود محض است، پس خواجه که یقینِ مُصَرَّحُ مالک را ملحد خواند؛ شاید که رافضیان را بعداوت اومتّهم نکند، و چون قول او در مالک با کِبَر درجه^۳ او چنین باشد در دگر فقها چگونه باشد...! و هر کس که درین کلمات بانصاف تأمل کند فایده یابد.

و معلوم همه علماء و فضلا است که فقهاء فریقین را در مسالک^۴ تفریعات با یکدیگر خلاف بسیار است و هر چه درین مخالفت ایشان را با یکدیگر لازم است و ایشان در حقّ یکدیگر اجرا کنند این طایفه را چون در فروع با ایشان خلاف

۱- نسخه ب در اینجا از «از عایشه» تا «یا این اجرا نمی بایست» که يك ورق میباشد ناقص است.

۲- ع: «ولا» پس از قبیل این شعر مستشهد به در نحو است:

«سلام الله یا مطر علیها و لیس علیک یا مطر السلام»

۳- ع: «با کبر و درجه» ب ح د ندارند. ۴- م ح د: «مسائل».

باشد همان اجرا کنند کافر وضال^۱ نگویند؛ مخطی گویند، تا این را با آن قیاس میکنند و زبان طعن بریده می‌دارد.

و عجب‌تر اینست که خواجه‌سنی بلقب همه شاعیانِ عالم را رافضی خواند و کافر داند و طمع دارد که ایشان او را مؤمن دانند و مسلمان خوانند و این تمنایِ محال است که گویند: وقتی ناصبی مجبر قاضی بوثراب بن رؤبة^۲ القزوینی را گفت: خواجه ما شما را کافر دانیم، شیخ جواب داد که: ای مرد از آبه تا بساوه هم چندان راه است که از ساوه تا بآبه یعنی چنانکه دانی هستی نه زیادت نه نقصان. و یکی از فقها که خواجه آورده است از مجتهدان احمد حنبل است که بعداوت^۳ امیر المؤمنین تظاهر کرده است تا علی بن حشرم روایت کرده است که: در محفل احمد حنبل فضایل امیر المؤمنین می‌گفتم فضر بونی و طردونی؛ مرا بزدند و برانندند^۴، و سببِ عداوت احمد حنبل با امیر المؤمنین آن بود که جدش را ذوالثدیة^۵ در غزاتِ نهر و ان کشته بود. پس اگر شیعه مجتهدان را که اعداء علی مرتضی باشند دوست ندارند و در آن موافقتِ خدای و رسول و جبریل^۶ کرده باشند پندارم که برایشان ملامتی نباشد که مذهب شیعه امامیه اصولیه این است که هر کس که خدای را عادل نداند، و انبیا را معصوم، و مصطفی را پاک‌زاده، و انکار

۱- فیومی در مصباح المنیر گفته: «الرؤبة بالهمزة قطعة يشعب بها الاناء وبها سمي» و در منتهی الارب گفته: «رؤبة بالضم» کفشی و خوب پاره که بدان پیوند کنند بر خنور شکسته، رثاب جمع، و قیل: به سمی رؤبة بن الحجاج بن رؤبة و اینکه این لغوی در این وجه تسمیه «قیل» گفته اشاره بخلافی است که برخی از لغویان «رؤبة» را مأخوذ از «روب» دانسته‌اند یعنی همزه را مقلوب از واو و کلمه را مأخوذ از معتل العین و اوی دانسته‌اند طالب تفصیل بکتاب لغت مفصله رجوع کند. ۲- برای تحقیق این مطلب رجوع شود بتعلیقه ۱۰۴. ۳- در منتهی الارب گفته: «ثدیه کسمیه [یعنی بضم ثاء و فتح دال و یاء مشدده مفتوحه و بناء منقوطة در آخر] چیزی که در آن فارسان پی و پرو مانند آن گذارند، و ذوالثدیه لقب جرقوص بن زهیر است که مهتر خوارج بوده، یا باین معنی ذوالیدیه بیاء تحتانی است، و لقب عمرو بن ود قیل علی بن ابی طالب - کرّم الله وجهه - است». ۴- جبریل بکسر جیم بروزن قنذیل لغتی است در جبرئیل.

امامت علی و اولادش کند از حسن علی تا بقائم مهدی ضال و مبتدع و گمراه باشد و هر کس که نداند تعییر^۱ واجب نباشد.

امام مفسران را که گفته است، همه موحد و عدلی بوده اند نه مجبر و مشبهی، و حدیث ائمه قرائت؛ عاصم و حمزه و کسائی؛ شاعی^۲ بوده اند، و باقی عدلی مذهب. و ذکر زُهاد و عبّاد برفت؛ وجهی نبود اعاده آن که اطناب برفت در سیرت و اعتقاد ایشان که مُبْتَنانِ توحید و عدل بوده اند و مُنْکِرانِ جبر و تشبیه.

اما آنچه گفته است که: «ایشان بامامت علی وقائم ایمان نداشتند» بخلاف آنست که دعوی میکند که همه بزرگان اصحاب و اجلاء تابعین و مفسران و فقها و مُقریان و عبّاد بدین اهل البیت اعتقاد داشته اند و برایشان ثنا گفته^۳ تا ثعلبی^۴ سنّی امام لقب^۵ در تفسیر خود می آورد در تفسیر این آیه که: «لیظهره علی الدّین کلّه» می گوید: قال السُّدّی: ذلك عند خروج المهدي ولا يبقى أحد الا دخل في الاسلام أو أدّى الجزية. می گوید: این آنگاه باشد که مهدی خروج کند و بر پشت زمین يك کس بنماند الا که در اسلام آید، و یا جزیه قبول کند. و هم أبو اسحاق محمد بن أحمد الثعلبی^۶ میگوید که: کلبی گفت: لا يبقى دين الاظهر عليه الاسلام

۱- ث: «تعین» م: «یقین» ب ح د ندارند ع: «تعییر» و تعییر بمعنی عیناک نمودن و سرزنش کردن و ملامت زده گردانیدن است یعنی کسی که تظاهر بخلاف معتقدات شیعه نداشته باشد او را سرزنش نکنند. ۲- ث: «شیعی» ۳- ث م: «گفته اند» ب ندارد. ۴- ع ح م: «ثعلبی» ث: «نقادی» ب ندارد و تصحیح قیاسی است و قطعاً اصل «ثعلبی» بوده است زیرا صاحب تفسیر «ثعلبی» است نه ثعلبی. ۵- ح د: «امام لغت» م: «امام لغت». ۶- این تصریح با اسم در اینجا نص است بر اینکه مراد از صاحب تفسیر مورد بحث ثعلبی است محدث قمی (ره) در هدیة الاحباب گفته: «الثعلبی أبو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم النیسابوری محدث مفسر مشهور صاحب تفسیر کبیر مسمی بکشف البیان و کتاب العرائس فی قصص الانبیاء علیهم السلام قال العلامة المجلسی (ره): وهو لشيعة اولقلة تعصبه كثيراً ما ينقل من أخبارنا، ولذا راجعنا الى كتابه أكثر من سائر الكتب، توفي سنة ۴۳۷ (تاز)». و در حق ثعلبی در همان کتاب پیش از این گفته: «الثعلبی أبو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعیل النیسابوری ادیب لغوی صاحب یتیمه الدهر فی محاسن أهل العصر، و فقه اللغة، و سر الادب، و غیرها، و فاته در حدود سنه ۴۲۹ (تکط)» طالب تفضیل به «الکنی واللقاب» یا سایر مفصلات رجوع کند.

وسیکون ذلك في عهد المهدي. وهم اوميگويد در تفسير كه: قال المقداد بن الاسود: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: لا يَبْقَىٰ على ظهر الارض بيتٌ من مدَرٍ أو وَبَرٍ الا أدخله الله كلمة الاسلام إما بعزٍ عزيزٍ أو بذلٍ ذليلٍ؛ وذلك عند خروج المهدي^۱. و مانند این اخبار و آثار در مصنفات اصحاب الحديث و سنن منصف بسیار است که همه دلالت است بر خروج مهدی علیه السلام و همه معتقدانند او را^۲ مگر خواجه مصنف انتقالی که موافقت مجبران و خارجیان عراق کرده است و خلاف می کند.

و اعتقاد شیعه در حق زُهاد و عبّاد و مفسران چنین بغایت نیکو باشد و چون مفصل خواهد که بداند کتاب «مفتاح الراحات» که ما جمع کرده ایم در فنون حکایات سی پاره کاغذ است^۳، مطالعه باید کردن تا فایده حاصل شود و شبهت زایل گردد.

۱- ابو الفتوح رازی (ره) در تفسیر این آیه (آیه ۳۳ سورة مبارکه براءة) گفته: «مفسران در او خلاف کردند (تا آنکه گفته) و سدی گفت: عند خروج مهدی باشد علیه السلام که همه دینها یکی شود و هیچ کس نماند که نه در اسلام آید اما بطوع و اما بکره، یا برگردن نه در جزیه را و این روایت متقارب است [با روایت قبلی] برای آنکه نزول عیسی از آسمان با خروج مهدی علیه السلام بیکجای باشد چنانکه در اخبار مخالف و مؤالف آمده است، و این قول روایت کرده اند از باقر و صادق و جملة اهل البیت علیهم السلام. کلبی گفت: تأویل آیت پدید نیامده هنوز و خواهد بودن، و قیامت برنخیزد تا این نباشد، مقداد اسود روایت کرد از رسول (ص) که او گفت: «لا یبقی علی ظهر الارض بیت و برون مدر الا أدخله الله كلمة الاسلام اما بعز عزيز أو بذل ذلیل، اما أن یعزهم فیجعلهم الله من أهله فیعزوا به، و اما أن یدلهم فیدینون به» گفت: بر- پشت زمین هیچ خانه سفری و حضری نماند الا خدای تعالی كلمة اسلام در او برد اما بعز عزیز یا بذل ذلیل، اما خدای تعالی ایشان را بتوفیق اسلام عزیز کند تا بطوع ایمان آرند و از اهل آن شوند و بآن عزیز گردند، و اما ذلیل کند ایشان را تا گردن نهند حق را بعنف».

و طبرسی (ره) در مجمع البیان نظیر این را گفته است، و جرجانی (ره) در جلاء الاذهان و ملافتح الله (ره) در منهج الصادقین نیز آنرا ذکر کرده اند و همچنین غالب مفسران دیگر شیعه.

۲- م ح د: «معتقدند آمدن او را» ب: ندارد. ۳- ث: «سی ماد خداست» م: «بین ما و خداست» ب ح د ندارند. و مراد از عبارت متن معرفی و شناساندن حجم کتاب است چنان که اکنون میگوئیم: فلان کتاب ده کراس، یا بیست فرم، یا صد ورق است، و نظایر آن.

اما ائمه زیدیان که اسامی ایشان درین فصل یاد کرده است همه اهل صلاح و سداد و عفت و ورع بوده‌اند و آمران بمعروف^۱ و ناهیان از منکر، و شیعه در ایشان اعتقاد نیکو دارند اما امامشان ندانند بفقد عصمت و نصیبت، و غلبه الظن چنان است که دعوی امامت مطلق نکرده‌اند و بهری را «صلوات الله علیه» نویسند و بهری را رحمت و رضوان^۲، و شیعه را با ایشان چندان خلاف نیست که بمیانجی^۳ مجبّران حاجت باشد اما عجبت اینست که بیشتران را خلفاء خواجه کشته‌اند بخواری و زاری چون زید علی که عبدالملک مروان کشت، و یحیی زید را که هم ایشان کشتند. و ازین عجبت آنست که دگر باره خواجه سنّی بخصومت رافضیان شفقت می‌برد بر جماعتی که «خیر العمل» زده‌اند با شکارا، و هنوز تابعان ایشان «خیر العمل» زنند، و علم اسفید داشته‌اند؛ و هنوز دارند، و در نماز دستها فرو گذاشته‌اند، و خلافت ولد العباس را همیشه منکر بوده‌اند که در امامت نصی خفی گفته‌اند، و خواجه در مواضع این کتاب بیان کرده است که این جمله مذهب ملحدان است، یا این اجرا نمی‌بایست^۴ یا آن شفقت خطاست. و عجب تر آنست که ایشان را امامان خواجه کشتند و خواجه سنّی نیز ایشان را ملحد خواند، و مجرم و متهم رافضیان را داند و آنکه ایشان را مجتهدان داند باختیار «خیر العمل»، و رایت سفید، و در نماز دست فرو گذاشتن، و چون ایشان کنند اجتهاد خواند، و چون مالک کند حق باشد، اما چون شیعت کنند ملحدی باشد؛ تا هر عاقل منصف که این فصل با این جواب بخواند بی‌امانتی و نامسلمانی چنین مصنف بداند.

اما آنچه گفته است که: «شیعه امامت دوازده چون رسالت رسول دانند^۵». دعوی بی‌حجت است و سخنی بی‌بیت، و الا بمذهب شیعت اصولیه درجه نبوت و رسالت درجه اعظم است و مرتبت اکبر، و رسول مطاع است و امام را طاعت

۱- ع ۴: «آمران معروف». ۲- ح: و بعضی را - رضی الله عنه. ۳- «میانجی» کسی را

گویند که مصلح و واسطه رفع اختلاف میان دو نفر باشد. ۴- تا «یا این اجرا نمی‌بایست»

آخرین قسمت ورق ساقط از «ب» است چنانکه در پیش (ص ۲۳۶) گفتیم. ۵- ع ۵: «دانند».

وی واجب است، و رسول مقتداست و علی و غیر علی مقتدی، و صاحب کتاب و شریعت و معراج و نبوت مصطفی است که افضل الانبیا است. پس بدین شرح شبهتی بنماید که امام را درجه نبوت نباشد.

و درین^۱ شبهتی نیست که شیعت امامت و ریاست عقلاً واجب دانند، و امام را در همه روزگاری معصوم و منصوص و مقطوع^۲ علی عصمته گویند، و اگر طاعت ائمه بر امت واجب دانند اقتدا درین مسأله بعقل و قرآن کرده اند، اما عقل؛ و جوب ریاست بعلت جواز خطا، و اخذ معالم شریعت، و نفی علت حاجت، و اثبات عصمت و نصو صیت، و در معالم أعلم الناس بعد رسول الله، اما فرض طاعت؛ اقتدا بقرآنست آنجا که باری تعالی گفت: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم^۳، پس امامت را این درجت و فضیلت نهند که بیان کرده شد بی شبهتی و تقیستی، و هر کس را که خلاف این داند ضال و هالک دانند بی شبهت و تقیست، تا از جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که گفت: سوا^۴ [علی] من خالف هذا الامر یعنی الامامة صلی ام زنا، معنی آنست که راست آنست^۵ که هر که خلاف امامت ما کند آنکه نماز کند و آنکه زنا کند، و خواجه الحسن بن جعفر این معنی را از قول صادق علیه السلام بنظم آورده است برین وجه:

۱- ع ث ح د: «و در آن». ۲- صدر آیه ۵۹ سورة مبارکه نساء و برای استدلال شیعه با این آیه بر امامت دوازده امام رجوع شود بتفاسیر شیعه. ۳- برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتهلیقه ۱۰۵. ۴- ح: «راست است» د: «برابر است» و مراد آنست که برابر و یکسان است، و تحقیق این معنی و حسن تعبیر مصنف (ره) در این مورد ضمن بحث از حدیث خواهد شد ان شاء الله تعالی.

قاضی شوشتری (ره) در مجلس پنجم از مجالس المؤمنین بعد از ترجمه «خواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی رازی» گفته (ج ۱ چاپ اسلامیه؛ ص ۴۸۲): «الخواجه حسن بن جعفر دوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور، و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل می فرمود و این قطعه از جمله اشعار لطافت شعار اوست «بغض الوصی علامة معروفة (تا آخر دو بیت)» و این مضمون کلام هدایت انجام امام جعفر صادق علیه السلام است که: سوا لمن خالف هذا الامر صلی او زنا یعنی برابر است مر آنکس را که خلاف امر امامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند».

شعر^۱

بغض الوصي علامة معروفة كُتِبَتْ عَلَى جَبَهَاتِ أَوْلَادِ الزَّنا
 من لم يُوالِ من الأُنام وليه^۲ سيَّان عندالله صلَّى ام زنا
 اما جواب آنچه گفته است که:

«مرضی بغداد در کتاب عیون المجالس میگوید (تا آخر)».

بیچاره از قلت علم و غلو تعصبِ بندانسته است که این کتابی است مبتنی^۴ بر نقلِ صحیح و سقیم که سید رضی الله عنه نقل کرده است که: فلان کس چنین گفت، و بیشتر آنست که نه مذهب و معتقدِ سید و شیعه است و این فصل اگر گفته است بر طریق نقل است نه بمذهب^۵ و اعتقاد، تا داند که مذهب و اعتقاد دگر باشد و نقل و حکایت دگر.

اما جواب آنچه گفته است که:

«صحابه در کتبِ اوایل خوانده بودند که محمد هاشمی قوت یابد و دولت او را شود^۶ (تا آخر فصل)».

بر خواجه مجبّر عیبی است عظیم که باصحاب این گمان برد، و معلوم است که بوجهل و بولهبِ قرشی و ولید مغیره مخزومی و عبدالله اُبی^۷ و اَحبارِ یهود و رهبانۀ نصاری^۸ کتبِ بیشتر خوانده بودند پس بایستی که این میل ایشان کردند نه بوبکر و عمر که معلوم است از تواریخ صحاح که عمر آن روز که تمام الاربعین شد تیغ کشیده بود و می آمد تا محمد را هلاک کند پس اگر از کتبِ اوایل این

۱- ابن شهر آشوب (ره) در مناقب این دو بیت را بدون تعیین و معرفی قائل آن یاد کرده است

(ج ۳ چاپ هند؛ ص ۱۱۷). ۲- در بعضی کتب این مصراع چنین ذکر شده: «من

لم یوال من البریه حیدراً». ۳- م: «آنکه». ۴- ب م: «مبنی» ح د: «مبین» ۵- ح

د: «مذهب». ۶- ث م ب: «باشد». ۷- ع ث: «رهبانیه» ب م ح: «رهبانیه نصاری»

رهبانیه جمع رهبان است بفتح راء و معنی آن مبالغه کننده در رهبت است که خوف و خشیت

باشد و جمع آن بتصریح علمای لغت و ادب «رهاین و رهبانیه و رهبانون» میباشد و مقابله

«رهاانیه» با «أحبار» مذکور در پیش نص در آنست که تصحیح بمورد است و غیر آن نادرست است.

معنی را خوانده بودی بیشترین کسی او بودی که آمدی و نگذاشتی که چهارم باشد که چهارم را آن قربت و منزلت نباشد در سبقت که دوم و سوم را، و تا چند حجّت بلیغ بندید از قرائت «طه» و قوّتِ محمد؛ اسلام^۱ نیاورد پس بخلاف اینست که خواجه سنّی حکایت کرده است.

و دیگر آنکه^۲ اگر صحابه از کتبِ اوایل خوانده بودند ی شرف و رفعتِ محمد؛ هم خوانده بودند که قریب تر^۳ از همه خلائق بمحمد مصطفی امیر المؤمنین علی باشد بنفس و بوصلت و بقربت و بقربت و بسبقت در اسلام و بفضل و بعلم و درجه^۴ و اتفاق، و عالمتر^۵ بهمه شرایع و معانی کتب، پس امامتِ علی را بعد از رسول هم مقرر و معترف بودند بدان طریق که خواجه آورده است، پس معلوم شد که سبب اسلام صحابه نه نظر بوده است در کتبِ اوایل.

اما آنچه از سیرتِ بوبکر و عمر و دیگر صحابه یاد کرده است مجملی است [که] مفصل آنرا هم خلاف نکرده اند شیعت^۶ الا درجه خلافت و امامت که شیعه انکار کنند در ایشان که درجه امامت نداشتند و آن بفقده^۷ عصمت و نصو صیت و کثرتِ علم است، اما صحابه رسولشان دانند و از درجه خودشان درنگذرانند. اما آنچه گفته است که:

«محمد نعمان حارثی در کتاب آورده است؛ در کتاب «المفصح فی الامامة»

اجلاء صحابه را طعنها زده است و عمر را لقبها گفته.»

خود بخلاف راستی است و نه هر چه در کتاب مسطور باشد دلالتِ مذهب و عقیده کند چرا مصنف کتبِ جاحظ سنّی بر نگردد و ننگرد که مر تضای معصوم را چه میگوید از مساوی و مثالب، و این مصنف نه بر سبیلِ حکایت از مسلمانان حرب صفین و جمل باز گفته است مطلق که مصرّح می گفتند: **ألا إن أبا الحسن**

۱- ح د: «ایمان». ۲- ع ث: «دیگر آنچه». ۳- ع ث: «قربت را» ب: «قربت را».

۴- ح ۴: «و تفضیل و زهد» د: «و بفضل و زهد». ۵- ث ب: «و عالم» و شاید «عالم»

در این دو نسخه محرف «أعلم» میباشد. ۶- نسخ: «فقد».

قد اُشرك، و خود گفته است مطلق که: علی مبتلا شد بقتال و قتل اهل قبله، و این لقب بدتر است از هر لقب که حواله کند^۱ بمفید و غیر مفید، و نه پیر طایفه خواجه که امام اشاعره بود و آن بو جعفر مشاط است در کتب خود می آورد در حق علی علیه السلام از قول حفصه دختر عمر که در حق علی گفت: هو کبیر البطن، دقیق الساقین، أدلج^۲ الرأس، و اگر اهل سنت علی را بدین القاب راضی نباشند شیعه نیز بدانچه حواله کرده است هم راضی نباشند که کتاب دلالت مذهب و اعتقاد را بنشاید. و عجب است که خواجه سنّی^۳ را لقب بد عمر از مفید سختش آمده است و لقبها که مجبران گمراه انبیاء خدای را نهاده اند و مصطفای مختار را؛ سختش نمی آید، تا آدم را ظالم خوانند، سلیمان را بخیل، یوسف را متهم، یعقوب را کور، داود را فاسق، موسی را عاصی، مصطفی را عاشق و دل از کفر شسته و کافر بچه؛ و مانند این که بلفضائل^۴ مشاط در کتاب زلّة الانبیاء بیان کرده است^۵ و بر سر کرسیها به کوری رافضیان قم میگویند و سنّیان نعره میزنند و بر مصطفای عاشق کافر بچه صلوات می فرستند، و مگر خواجه مجبّر فراموش کرده است که بلفضائل را گفتند که: در تزویج علی و فاطمه کلمتی بگو، گفت: دیوانه ای را بکلی دادند، چندینی عظمت نداشت، خاکش بدهان که چنین سخن گوید، و لعنت بر آن باد که این اعتقاد دارد که در عالم از دور آدم تا بمنقرض^۶ عالم چنین عروسی نبوده است و نباشد کجا بود؟! و کرا بود؟! دلاله رب العالمین، خطیب راحیل^۷ و مبشر روح الامین، پدرزن سید المرسلین، داماد خیر الوصیین، عروس سیدة نساء العالمین، عقد خانه خلد برین، مهر نامه قرآن مبین، اگر کور و کر نئی بشنو و بین مرج البحرین یلتقیان، بینهما بر زخ لایبغیان، * فبأي آلاء ربكما تكذبان، یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان،

۱- م ب: «کنند» ح د: «میکند». ۲- م ب: «أرتج» ح: «اولح» د: «اولج» و مشهور

در این امر «أصلح» است. ۳- ح د: «خواجه نویسنی». ۴- م ح د:

«ابوالفضائل». ۵- ب ث م: «آورده است». ۶- ح د: «تا انقراض» پس «منقرض»

مذکور در متن مصدر میمی است بمعنی انقراض. ۷- برای ملاحظه «راحیل» و خطبه او

مراجعه شود بتعلیقه ۱۰۶.

فبأي آلاء ربكما تكذبان، سعيد جبیر۔ رضی اللہ عنہ۔ در تفسیر این آیه^۱ چنین می گوید که: مراد از «مرج البحرین» علی وفاطمه علیهما السلام اند، «بینهما برزخ» مصطفی صلوات اللہ علیہ و آله است «واللؤلؤ والمرجان» حسن و حسین اند علیهما السلام *^۲ این خبر بشنو که زوج النور من النور، مجبّران این همه گویند و شاید، اما شیعه بر طریق نقل آنچه در کتاب آورند کفر والحاد ورفض باشد...؟ با آنکه مذهب شیعه کثر اللہ عندہم^۳ آنست که انبیا وائمه علیهم السلام همه منزّه اند از صفات الذنوب و از کبائر المعاصی، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است که:

«از سید علیہ السلام می آرند که گفت: ان الله ليؤيد هذا الدين برجلٍ لاخلاق^۴ له في الآخرة^۵ ازین عمر را می خواهد^۶ که او را در قمع گبر کان دستی تمام بود».

اما جواب آنست که این خبر از اخبار آحاد است و بنزدیک شیعه مقبول و معروف نیست، و اگر رسول علیہ السلام گفته باشد تأویلش در غیر عمر اولتر از ظلمه روز گاریا مؤلفه قلوب یا غیر ایشان.

آنکه گفته است:

«و گویند: رسول خدای بی رأی^۷ و تدبیر^۸ بوبکر هیچ کاری نکردی و مسلمان

۱- کذا صریحاً در هر دو نسخه «ح د» و ظاهر آنست که «آیات» باشد. ۲- عبارت میان دو ستاره در نسخ «ع ث م ب» نیست. ۳- ع ث ح ب «کثرهم الله عددهم» پس از قبیل بدل بعض از کل خواهد بود نظیر ضربت زیداً رأسه یا جلد الامیر القصر اکثره. ۴- در نسخ: «خلاف» (بفاء در آخر کلمه) و خلاق بفتح خاء و قاف در آخر بمعنی حظ و نصیب و بهره است و در کتاب و سنت بکار رفته و استعمال شده است. ۵- سیوطی در جامع صغیر این روایت را نیاورده لیکن از کبیر طبرانی از ابن عمر روایت کرده که: «ان الله تعالی لیؤید الاسلام برجال ما هم من اهلہ»، و نیز از کبیر طبرانی از عمرو بن النعمان بن مقرن نقل کرده که: «ان الله تعالی لیؤید الدین بالرجل الفاجر». ۶- یعنی رسول علیہ السلام عمر را می خواهد و او را اراده میکند. ۷- ع ث: «برأی». ۸- ع: «تذکیر» و مراد از «تذکیر» بنا بر آن نسخه تصویب و صلاح دید و پند و نصیحت میباشد لیکن این کلمه در همین نسخه نیز در جواب «تدبیر» یاد شده است.

و کافر متفق اند فضلِ او را، و کفارِ عهدِ رسول شکایتِ رسول و او^۱ کردند، و او را حرمت داشتندی^۲ از مکارمِ اخلاقِ وی.

اما جوابِ این کلمات آنست که سید علیہ السلام هر چه کردی بدستوری^۳ خدای کردی و نزولِ قرآن و قولِ جبرئیل^۴، نه بقولِ بوبکر و عمر، بدلالتِ قوله تعالی: وما یَنطِقُ عن الہوی * ان ہوا لا وحي * یوحى * علمہ شدید القوی^۵ و اگر از آن رأی و تدبیر مشورت را می خواهد که: و شاورہم فی الامر^۶ بر عموم است در حقِ همه صحابه، ممیز نیست درین فضیلت نه بوبکر از بوزر، نه عثمان از سلمان. اما آنچه کفارِ مکہ بوبکر را دوست داشتندی از مکارمِ اخلاقِ وی، همه عقلا دانند کہ این صفت منقصت است نه منقبت کہ مؤمن آن رفیع قدر باشد کہ کفرانش دوست ندارند و مکارمِ اخلاقِ بامؤمنان محمود است با کفران مذموم است^۷ نبینی کہ باری تعالی امیر المؤمنین علی را مدح کرد و گفت: اذلت علی المؤمنین أعزّة علی الکافرين^۸، پس چون مصنف منقبت از منقصت باز نداند مگر معذور باشد^۹ و پندارم بوبکر از چنین تزکیه و مزکّی چنین راضی نباشد. آنکہ گفته است:

«وگویند: بوبکر را بدان^{۱۰} بغاربرد کہ از شرّ او ایمن نبود، و بوبکر باوی

۱- م ب: «باو» ح: «بابو بکر» پس «وا» بجای «با» بکار رفته است. ۲- ع: «داشتند».

۳- م ب ح: «بدستور» دستوری نیز بمعنی دستور بکار رفته در برهان قاطع گفته: «دستوری بروزن ففغوری رخصت و اجازت میباشد». ۴- ع ث م ب باضافه «کردی» بعد از «جبرئیل» ۵- آیه ۳ و ۴ و ۵ سورة مبارکۃ النجم. ۶- از آیه ۱۵۹ سورة مبارکۃ «آل عمران». ۷- م ب ح: «و با کفران مذموم» و در حاشیہ نسخه مجلس این عبارت: «ابو بکر خون ازین کفران قریش بیرون نیاورده بود، و خوش آمد ایشان نیز میگفت، چرا دوست ندارند، علی مرتضی گردن سرکشان ایشان را بذوالفقار برداشته، و با ایشان هرگز الفت نکرده، مثل مشهور است کہ: خوش آمدگو ہر جا راہ دارد» مذکور است، و مضمون این کلام بشرح و بسط تمام در ذیل این فقرہ شریفہ از دعای ندبہ: «قد وتر فیہ صنادید العرب و قاتل ابطالہم و ناولش ذؤبانہم و اودع قلوبہم احقاداً بدریۃ و خیریۃ و حنیۃ و غیرہن» در کتاب «کشف الکربۃ فی شرح دعاء الندبہ» ذکر شدہ است و فقنا اللہ لا تمامہ و طبعہ و نشرہ. ۸- ذیل آیه ۵۴ سورة مبارکۃ مائدہ. ۹- ع ث م ب: «نباشد». ۱۰- ح د: «وگویند: بوبکر را حضرت رسول از آن جہت».

میشد نشان میکرد و ریشه دستار می انداخت، و بر وایتی جاورس^۱ میریخت تا مشرکان بر اثر آن بروند، و بروز بدر که رسول اورا با خود در عریش^۲ برده بود اورا بدست نگاه می داشت تا بنگریزد، و ازین گونه بهتانها بروی نهند.

اما جواب این کلمات آنست که این معنی نه مذهب علماء شیعت است و او باش و عوام گویند بر طریق مزاح، و بر زعم مصنف اگر رسول علیه السلام شب غار از بوبکر می ترسید از عمرو و عثمان هم می ترسید پس بایست که هر سه را با خود بیرده بودی^۳ و آخر بوبکر غیب دان نبود، و یا چنانکه پنهان دیگران می رفت خود پنهان بوبکر بر رفتی، و رفتن محمد و بردن بوبکر بی فرمان خدای تعالی نبود تا این شبهت زایل باشد.

و «آنچه ریشه دستار می انداخت» عالم الا سرار گواه است که بسمع من شاعی^۴ نرسیده است الا ازین نقل که این سنتی کرده است، و حدیث گاورس؛ ندانم که بوبکر در آن نیم شب تاریک در مکه بی اتفاق و عزم^۵ آن همه گاورس از کجا آورد تا بدانی که حوالات بمحالات است، و آنچه حکایت کرده است از روز بدر در عریش؛ نامعقول مینماید که خالی نیست از گریختن، یا می ترسید که بامدینه گریزد یا بکفار مکه^۶ اگر می ترسید که با مدینه گریزد پس خللی نکردی که نه روز ا حُدْ هم از گریختگان بود که گریختن بوبکر و عمر بس طرفه نیست که بدان شجاعی نبودند که بنگریزند، و یا خود بامدینه اش رها کردی تا در آن سهم و بیم حراست او^۷ نبایستی کردن، و اگر می ترسید که با مکه گریزد بدگر وقت خود بگریختی که پیوسته رسول اورا بدست نداشت^۸ تا بدانی که این حوالت

۱- در منتهی الارب گفته: «جاورس معرب گاورس است که ارزن باشد». ۲- برای

اطلاع بقصه عریش روز بدر مراجعه شود بتعلیقہ ۱۵۷. ۳- م ب: «بایست هر سه را

همراه بیرد». ۴- ث ب ح: «بسمع من شاعی» م: «بسمع من از شیعه». ۵- ح:

«بی عزم و اتفاق» م ث ب: «بی اتفاق». ۶- ع: «یا بر کفار مکه» ح د: «یا نزد کافران

مکه رود». ۷- ث ب: «حراست او اش» ح: «حراست او». ۸- یعنی بدست او را

نگاه نمیداشت.

بر شیعت هم دروغ است حق تعالی این ناقل کذاب را بدینا و آخرت مکافات کند
بدین دروغها و بهتانها و تشنیع که بر شیعت زده است بمنه و فضله.
آنکه گفته است:

«و گویند: بوسفیان با نفاقش^۱ از بوبکر بهتر بود که او بروزِ یَرْمُوك^۲ در
شام در امارتِ پسرش یزیدِ سفیان لشکر اسلام را حثّه^۳ میکرد و ندا میزد که: یا
نصر الله اقترب، و یک چشم او آن روز کورش بکردند، و بوبکر را چنین مقام
پسندیده کجا بود...؟ و مع هذا کله او را که این منقبت با استشهاد می آورند کافر و
منافق دانند».

اما جواب این کلمات آنست که:

از مذهب شیعت معلوم است که بوسفیان را و زنش هندِ عتبه^۴ را و پدرش
صخر را و پسرش معاویه را و پسر زاده اش یزید خیمیر را چگویند از نفرین و
لعنت، و شیعت حسن و حسین را علیهما السلام تفضیل نهند بر بوبکر و همه صحابه،

۱- ث: «باتفاق» ب: «بانفاق» (بدون نقطه بر روی نون وقاف). ۲- در منتهی الارب
گفته: «یرموک بالفتح و ادبی است بناحیه شام، یا موضعی است و منه یوم الیرموک». ۳- حث
مصدر است یقال منه: «حثه علی الامر = حظه علیه و ندبه له و الیه» پس حث مرادف با تحریض
است که بمعنی ترغیب شدید و تحریض اکید است، و گویا وجود تاء در این قبیل کلمات از
قبیل تاء در امثال کلمه «أنزله» است که در تفسیر ابوالفتح کثیراً و در این کتاب قلیلاً بکار رفته
است و تاء بنای نوع و بنای مره هم نیست، و کیفیت تحریض ابوسفیان لشکر اسلام را بر
جنگ با کفار در یرموک در ترجمه هند عن قریب یاد خواهد شد. ۴- ب ث: «عقبه»
ابن الاثیر در اسدالغابه گفته: «هند بنت عتبه بن عبدشمس بن عبدمناف القرشیة الهاشمیة امرأه
أبی سفیان بن حرب و هی أم معاویه (الی أن قال) و شهدت احداً کافراً (الی أن قال) و شهدت
الیرموک و حرضت علی قتال الروم مع زوجها أبی سفیان (الی آخر ما قال)» و ابن درید در
اشتقاق گفته: (ص ۸۸) «ومن رجال بنی عبدشمس عتبه و شیهة ابنا ربيعة قتلا یوم بدر کافرین و
قدمر تفسیر اسمهما» و نیز گفته (ص ۶۸): «فتبہ فطلة و کان أبولهب یکنی أباعتبہ و اشتقاق
هذا الاسم من العتب من قولهم: عاتبت فلاناً فأعتبنی أی استرضیته فأرضانی، و الاسم العتاب و
المعتبة و المصدر العتب» و نوی در تهذیب الاسماء گفته: «عتبه بن ربيعة الکافر مذکور
فی المذهب فی فصل المبارزة قتله حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه یوم بدر کافراً» از بیانات
گذشته صریحاً برآمد که عتبه بضم عین و سکون تاء و باء مفتوح بعد از آن و بهاء در آخر است.

و بوسفیان را تفضیلی ننهند بر صحابه.

آنکه گفته است:

« و در کتابِ علی بن مجاهد الکذاب آورده است و او از روافض متقدم بوده است و کتاب را «مناقب أمير المؤمنين ومثالب المنافقين» نام نهاده است در آن حکایت کند که لیلۃ العقبه چهارده تن بودند که برای رسول آمدند و عمار جمّاز^۱ رسول می کشید و حُذَیْفَه می راند، و این چهارده تن روها بر پیخته^۲ بودند چون دزدانِ سر^۳ و طهران^۴ و دبه های^۵ مصری پُر از استخوانِ خرما کرده بجنبانیدند و درپایِ نَاقَه رسول او کردند^۶ بر مید و رسول را بیو کند حُذَیْفَه منافقان را بشناخت و چون رسول را وفات نزدیک رسید همه بر بالین رسول نشستند و آن

۱- در منتهی الارب گفته: «بعیر جمّاز شتر بسیار تیزرو، و جمّاز مؤنث». ۲- در برهان

قاطع گفته: «پیختن: برون ریختن بمعنی پیچیدن باشد». ۳- یا قوت در معجم-

البلدان گفته: «سر بضم سین و تشدید راء دیهی است از دهات ری، و گفته اند که: ناحیه ایست از نواحی ری که بر چندین دبه مشتمل است» و سمعانی و غیر او نیز آنرا از دهات ری شمرده اند و از این تعبیر بر می آید که دزدان این ده معروف بوده اند. ۴- قزوینی در

آثار البلاد گفته: «تهران دبه بزرگ است از دهات ری و اهل آن خانه های زیرزمینی دارند و اگر دشمنی قصد ایشان کند در خانه های مذکور متحصن میشوند لیکن وقتی که دشمنان شان بر میگرددند از زیر زمینها بیرون می آیند و بقتل و غارت و راهزنی می پردازند (تا آخر کلام او که کاشف از شرارت و خبائث ایشان است)». و برای تحقیق درباره «سر» و «طهران» رجوع شود بتعلیق^{۱۰۸}. ۵- در غیث اللغات گفته: «دبه بالفتح و تشدید صحیح، و بضم خطاست بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام باشد اکثر در آن روغن پر کنند (از منتخب و لطایف و بهار عجم)». و نیز گفته: «دبه درپای پیل افکندن بمعنی فتنه انگیزی (از سراج)».

و در برهان گفته: «دبه در زیر پای شتر افکندن کنایه از مرتکب شدن بامر خطیر، و سر پر خاش- آوردن و فتنه انگیزدن را نیز گویند». ۶- ث م ب ح د (در این مورد و مورد آینده):

«افکندن» و «بیفکند» در برهان قاطع گفته: «او کند باکاف فارسی برون و معنی افکند

باشد که ماضی افکندن و انداختن است، و او کندن برون و معنی افکندن و انداختن باشد، و

او کنید باکاف فارسی برون و معنی افکنید است که از افکندن و انداختن باشد» ملک الشعراء

(ره) ضمن ذکر اصطلاحات و لغات نادره تاریخ سیستان گفته (ص ۱۶ مقدمه) «او کند بجای

افکند؛ مثال: و خطبه آل عمرو باو کردند و مفرد خطبه کردند بنام محمود ص ۳۵۱».

بو بکر و عمر و عثمان بودند و دیگران، و رسول علیه السلام در بیماری می‌گفت: نَفَّذُوا جَيْشَ أَسَامَةَ، وَأَسَامَةُ زَيْدٌ رَا بِحَرْبِ رُومِيَانِ نامزد کرده بود زیرا که میدانست که چون او از دنیا بدر شود ایشان چه کنند و قبول نکردند تا رسول می‌گفت: حَقَّقُوا لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ، و این چنین بهتان بر آن بزرگان نهاده‌اند.

اما جواب این کلمات آنست که: او^۱ لا علی مجاهد نبود علی مجاهر بود، و کوی مجاهر بدر مصلحگاه^۲ پیدرش باز خوانند که رازی بود^۳ و علی از ری برفته بود بتعلم، و با احمد حنبل باری آمد و مدت تی بری بماند و مذهب حنبل^۴ گفتی و آنچه او را کذاب خوانند عیب نباشد بر شیعت که همه اهل سنت خلیفه او^۵ لین را از وَلَدِ الْعَبَّاسِ ابوالعباس سفاح خوانند و سفاحی بدتر است که کذاب^۶ی، و اگر آن خلل مذهب سنّیان نیست این نیز نقصان مذهب شیعت نکند، و حدیث کتاب که آورده است نام کتاب نه این است در آن کتاب بابی است که آنرا «باب مناقب امیر المؤمنین و مثالب المنافقین» خوانند، و حدیث لیلۃ العقبه معروف است و شبهتی نیست در آن

۱- ع: «که اول» ث ب: «که او به». ۲- ث: «که او به از مجاهد نبود علی مجاهد

بود و کوی مجاهر» ب: «که او به از مجاهد نبود و کوی بدر مجاهر مصلحگاه» م: «که او لا نه علی بن مجاهد نبود و کوی بدر مجاهد مصلحگاه بود» ح: «که او لا علی بن مجاهد نه علی بن مجاهد بدر مصلحگاه بود که او را پیدرش باز خوانند» عبارت نسخ بسیار مشوش و ناهموار و ناسازگار است و بظن قوی صحیح همانست که در متن ملاحظه میشود و برای تحقیق درباره «علی بن مجاهد» رجوع شود بتعلیق^{۱۵۹}. ۳- از این عبارت صریحاً برمیآید که در ری کویی بوده که آنرا «کوی مجاهر» میخوانده‌اند (بسیغه اسم فاعل از باب مفاعله از ماده «ج ه ر» براء مهمله در آخر کلمه) و این کوی در محله مصلحگاه بوده است که از محله‌های بسیار بزرگ و معروف ری بوده است، و بظن متاخم بعلم مراد آنست که «کوی مجاهر» براء مهمله منسوب بشخصی بوده که معروف بکذب بوده و شاید مجاهر بمعاصی هم بوده است از «جاهر بالعداوة او بالمعصية او غیرهما» چنانکه در حدیث نبوی وارد است: «لا غیبة لفاسق او مجاهر» و از مقابله مصنف (ره) کذاب^۷ی او را با سفاحی ابوالعباس معلوم میشود که این نسبت کذب را با قبول داشته است، در این صورت باید بگوئیم که مراد «علی بن مجاهد» مذکور در کتب رجال نیست بلکه غیر اوست اگر چه هر دو رازی بوده‌اند و تحقیق این امر در تعلیق^{۱۵۹} ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی. ۴- مراد از «حنبل» احمد بن حنبل است از قبیل اطلاق «حسن میمندی» و اراده پسرش احمد، و این اطلاق در کتب قدما بسیار شایع بوده است.

که جماعتی منافقان بارسول علیه السلام آن غدر کردند امّا آن جماعت عبدالله ابی سلول بود^۱ وزید بن لصیت، وجد بن قیس^۲ و نظراء ایشان در نفاق، وعمار ناقه دار، و حذیفه خدمتگار، بر بوبکر و عمر و عثمان این حوالت نکنند، و آنچه حوالت کرده است بدان مصنف که گفت: «چون دزدان سر و طهران رویها بر پیخته بودند» تزویر^۳ و بهتان است، و در آنکه حذیفه منافقان را شناخت خلاف نیست امّا مؤمن منافق نباشد، و منافق مؤمن نشود.

و حدیث ترتیب و تجهیز لشکر اسلام و اسامه زید؛ خواهی نویسنی است و از مذهب سنّی اصلی خبر ندارد تفسیر جریر^۴ طبری بر باید گرفتن و بر خواندن که رسول در حالت حیات خویش بوبکر و عمر را در حکم اسامه زید کرده بود و او را برایشان امیر کرده، و او را بحرب روم فرستاد برای مطالبت خون جعفر طیار و عبدالله رواحه^۵، و چون رسول را تب مرگ گرفت آن لفظ^۶ مکرر میکرد، و قول شیعت درین فصل آنست که: جماعتی را که مصطفی رعیت اسامه زید کند ایشان را بعد از مصطفی بر علی مرتضی امیری و تقدّم نرسد که علی از همه فاضلتر و عالمتر و مقررتر بود بدلالات و آیات که از پیش بیان کرده شد، و در آنکه «اشتر بر میدو رسول بیفتاد»^۷ این حوالت است بر عجز خدای و غفلت جبرئیل که او را

۱- این کلمه فقط در «ح».

۲- این اعلام در نسخ بسیار مشوّش ضبط شده و بزحمت بسیار فراوان تصحیح شد و برای تحقیق در تراجم ایشان رجوع شود بتعلیقۀ ۱۱. ۳- ع ث ب: «بزور» ح د: «برو» و در منتهی الارب گفته: «زور تزویراً = آراست دروغ را، و نیز تزویر آراستن و برپای داشتن چیزی را و راست و نیکو کردن آن، و مایل گردانیدن (تا آنکه گفته) و نشان و علامت کردن بزور و بهتان يقال: زور نفسه اذا رشحها بالزور».

۴- «جریر طبری» از قبیل اطلاق نام پدر بر پسر و اراده پسر است مانند حسن میمندی بر احمد بن حسن میمندی و این تعبیر در آن زمانها بسیار متداول و شایع بوده است و برای تحقیق در آن و مانند آن رجوع شود بتعلیقۀ ۱۱۱. ۵- در قاموس گفته: «عبدالله بن رواحه صحابی»

و بنو رواحه [بافتح] بطن و در منتهی الارب گفته: «رواحه بالفتح سرور که یقین چیزی حاصل شود، و عبدالله بن رواحه صحابی است و بنو رواحه بطنی است از عرب».

۶- آن لفظ را. ۷- ع: «بر رسول بیفت» ث م: «و رسول را بینداخت».

خبر ندادند، و هیچ عاقل این باور ندارد بانزول آیت: أليس الله بكاف عبده^۱، و اگر چه رنج^۲ والم و حوادث و قتل بر انبیا رواست تا عاقل عالم چون این جواب بر خواند وی را درین مسأله هیچ شبهتی بنماید، والحمد لله رب العالمین:

آنکه گفته است: «در کتاب تأیید النبوة و تسدید الامامة^۳ که یونس بن عبدالرحمن القمّی الرافضی^۴ کرده است هر خبری که رسول در حق یکی از صحابه گفته است او آنرا تأویلی نهد؛ تا اندران خبر که رسول گفته است: «ان الشیطان لیفر من ظل عمر» گوید: این نه خبر رسول است که شیطان خود از رسول بنمی گریزد از عمر چگونه بگریزد؟!»

اما جواب این کلمات آنست که از غایت جهل این مصنف یکی اینست که ذکر شخصی کرده است و گفته است: قمی، آنکه گفته است: رافضی، و نداند^۵ که چون قمی بگفتی مستغنی باشی^۶ از ذکر مذهب^۷ که در حکایت آمده است که مردی اصفهانی یکی را پرسید که: از کدام شهری؟ گفت: من از شهر دندان کنان، مرد فرو ماند گفت: معنی مفهوم نیست، مرد گفت: معنی آنست که: چون من گویم: از قم، گوئی: آه، پس چون ذکر قم برفت ذکر مذهب بی فایده باشد که قمی الاشعی نباشد و الا رافضیش نخوانند.

اما آنچه گفته است که: «اخباری که در حق صحابه است آنرا تأویل خطا کنند» آنکه گفت^۸ که: «یونس عبدالرحمن گفته است که: این خبر نه خبر مصطفی است» بیچاره کسی که تصنیف کند و آنگاه خبر از تأویل^۹ باز نشناسد که تأویل آن باشد که لفظ خبر مقبول باشد و در معنی اقوال مختلف شود پس این خبر را که رسول در حق عمر گفته است سبب نزولی است چون مفهوم شود شیعی و

۱- زمر: آیه ۳۶. ۲- ع: «و اگر رنج». ۳- در آثاری که در ترجمه یونس بن

عبدالرحمن از او نقل کردند چنین کتابی را نام نبرده اند، و همچنین در فهرس کتب شیعه دیده

نمیشود. ۴- ع ح د: کذا در نسخ و شاید «ندانسته» بوده است. ۵- م ح د:

«باشد» ث ب ندارند. ۶- ع: «از مذهبی دیگر» یعنی از مذهبی بجز مذهب تشیع.

۷- ح د: «گفته» م: «گفته است». ۸- ح د: «تأویل از خبر».

سنّی را در آن شبهتی بنماید^۱ و آن چنان بود که در عهدِ اوّل اسلام عمر پیشِ رسول آمد و گفت: یا رسول الله شیطان مرا در نماز وسوسه میکند و من پناه دادم با سایه تو بدین که: التَّجَاتُ^۲ اِلَى ظِلِّكَ مِنْ وَسْوَستِهِ، رسول علیه السلام گفت^۳: چون چنین است: انّ الشَّیْطَانَ لَیْفِرُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ، تا خبر راست باشد و شیطان در سایه^۴ مصطفی گریخته باشد و عمر در پناه شهنشاه^۵ باشد و خواهی سنّی از خبر و تأویلش نه آگاه^۶، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و در جوابِ مسائلِ علیّ ابوالقمران استرآبادی معتزلی رشید عبدالجلیل رازی رافضی گفته است در جوابِ مسائلی که معتزله را بار و افاض خلاف است، و در اثباتِ امامتِ معتزله را با ما موافقت باشد و با رافضی خلاف باشد و علیّ ابوالقمران خبری با اسناد بیاورده است چنانکه رافضی آن را انکار نتوان کردن^۷ که: جعفر صادق را پرسیدند که: چگویی در بوبکر و عمر؟ گفت: «کانا والله امامین سیّدین کبیرین؛ اُنار الله قبرهما» و این قول جعفر است امّا تأویلش این است که از «امامین» آن امامان خواست که: «قَاتِلُوا أُمَّةَ الْکُفْرِ» و دیگر جای: «وجعلناهم أُمَّةٌ یَدْعُونَ اِلَى النَّارِ» و از «سیّدین کبیرین» این جماعت را که: «اِنَّا اطعنا سادتنا و کبرائنا»^۸ و «اُنار الله قبرهما» ازین «نور»: «نار» خواسته است^۹. امّا جوابِ این فصلِ بی اصل و سخنِ نادرست و بهتانِ بی برهان او لا حکایتی

۱- ح د: «نماید». ۲- ع ث ب م: «الْجَات» و شاید صحیح این چهار نسخه «لجأت»

بوده است بدون همزه زیرا «الْجَات» درست نمیتواند بود مگر بصیغه مجهول تا معنی چنین باشد که من ملجأ و مضطرّ شدم بسایه تو، در صورتی که در «لجأت» معنی آنست که من پناهنده شدم و «التَّجَات» نیز بهمین معنی است و نزدیکتر بصورت کلمات نسخ نامبرده است. ۳- ث

م ب: «فرمود». ۴- م ح د: «از سایه» و بطور قطع غلط است. ۵- ب م: «شاهنشاه».

۶- برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیق^{۱۱۳}. ۷- م ب: «نتواند کردن» ح د:

«نتواند کرد». ۸- از آیه ۱۲ سوره مبارکه توبه (منتها لفظ «قاتلوا» بقاء تفریع است

در اوّل آن). ۹- صدر آیه ۴۱ سوره مبارکه قصص. ۱۰- از آیه ۶۷ سوره

مبارکه احزاب. ۱۱- برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیق^{۱۱۳}.

خوش گفت^۱ که عجوزه‌ای^۲ روستائی را دختر کی بنالید او را گفتند: ترا آب دختر^۳ بطیب شهر باید نمود و شکل حال با عجوزه تکرار فتاد^۴ عجوزه از جهل و خرافت دبه‌ای از پوست خرب داشت و پاره‌ای از غایط دختر درو کرد و بشهر آمد و بجامع بُرد و برپیری امام مُقَرّی عرض کرد^۵. امام بفر است بدانست^۶ که چه فتاده است می‌گوید: خاله را از^۷ چهار گونه سهوا فتاده است:

اول- آنکه بیمارستانه^۸ باید رفتن؛ بجامع آمده است.

دوم- آنکه بطیب یهودی بایست نمود؛ بشافعی مُقَرّی نموده.

سیوم- آنکه بول عادت باشد نه غایط.

چهارم- آنکه در شیشه کنند نه در دبه.

مصنّف نوسنی را چند سهوا فتاده است درین دعوی:

اول- آنکه علیّ بوالقمران زیدی بودند معتزلی، و از معتزلی تازیدی مسافتی

دور است.

دوم- آنچه گفته است که: مجبّر را بامعتزله در امامت موافقت است؛ نیست

که مخالفتی تمام است، اگر چه باوّل مُقَرّی باشند اما در آخر مجبّر را خلاف^۹

کنند و خلاف در آخر خلاف باشد در اوّل؛ خاصّه در امامت، و همه شیوخ معتزله

علی را بر بوبکر و عمر تفضیل نهند در علم و سبقت؛ خلاف مذهب خواجه. امام سعید رشید

- قدس الله روحه - در آن کتاب این خبر ردّ میکند بر علیّ ابوالقمران^{۱۰} در فصلی که

او تشیع زده است که امامیه بوبکر و عمر را دوست ندارند و بد گویند خواجه امام رشید

۱- ح د: «که حکایتی خوش است». ۲- ث ب م ح د: «عجوزی» و همچنین در موارد

آینده و «عجوز» از اوصاف خاصه زنان است بمعنی پیرزن، پس تاء «عجوزه» تاء تأنیث

نیست. ۳- کنایه از پیشاب و بول است. ۴- ث م ب: «افتاد» ح د ندارند. ۵- ح د:

«نزد پیری مقری امام». ۶- ح د: «دریافت». ۷- م ب ح: «از» را ندارند.

۸- م ب ح د: «بیمارستان». ۹- ع ث: «ائمه آخر مجبره را خلاف» ث ب: «ائمه آخر

مجتهد اختلاف کنند» م: «از آخر مجتهد اختلاف» ح د: «اما آخر مجبره را خلاف». ۱۰-

منتجب الدین (ره) در ترجمه رشیدالدین عبدالجلیل رازی گفته: «له جوابات علی بن ابی-

القاسم الاستراباذی المعروف ببلقمران» پس «بلقمران» مخفف «ابوالقمران» است.

رحمة الله عليه - می گوید: زیدیه ایشان را بد گویند بدان حجت که در فلان کتاب
 بفلان اسناد زیدیه روایت کرده اند این خبر از صادق علیه السلام^۱ برین وجه و
 این تأویل^۲ که بیان کرده است، و هر کس که نقض علی^۳ بوالقمران بخواند بداند
 که خواجه امام رشید در آن نقل نه بادی است و نه خاکی و نه معتقد آن، بلکه
 رد کرده است^۴ بر شیخ علی^۵ بوالقمران، و هر کس که بانصاف بر خواند نامنصفی
 این مصنف بداند که هر چه گفته است همه دروغ و بهتان و تعصب و کذب است،
 والحمد لله رب العالمین.
 آنکه گفته است:

«وابن البرقی در کتاب الواحده^۶ آورده است از ابوبصیر از جعفر الصادق
 علیه السلام که او گفت، اطلع عثمان فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: هذا الطالع
 من أهل النار این فرونگرنده از اهل دوزخ است».
 اما جواب این کلمات که حواله کرده است^۷ به «ابن البرقی» و بکتاب او
 و این مایه بندانسته است که مخبر^۸ و محدث^۹ مانند غواص باشد که بدریا فرو
 شد^{۱۰} هر چه بدستش افتد بر آرد و دلالت مذهب او نباشد، تا در کتب اخبار از
 مخالف و مؤلف از هر گونه ای آورند از مناقب و مساوی؛ و باعتقاد محدث تعلق
 ندارد، و این خبر خود معروف نیست، و چون مذهب خواجه مجبر ناصبی چنانست
 که نجات و هلاک خلائق بمشیت خدای تعالی تعلق دارد که مالک الملك است
 تا اگر خواهد بوجهل و فرعون را ببهشت برد بقیامت، و محمد و موسی^{۱۱} بدوزخ؛

۱- «عليه السلام» فقط در ح د است. ۲- ع: «و این تأویل را». ۳- ع ث م ب:

«رد کرده اند». ۴- شیخ در فهرست و نجاشی در رجال در آثار برقی نام کتابی بعنوان
 «الواحده» یاد نکرده اند و همچنین سایر علمای ما رضوان الله علیهم، و این دلیل بر آنست که
 این نسبت با و دروغ است. ۵- ع ث م ب: «کرده اند». ۶- م ح د: «شود»، پس «شد»
 در متن (بفتح شین) مخفف «شود» است چنانکه در این بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست»

یعنی گم شود. ۷- ح د باضافه: «را».

و کس^۱ را بروی اعتراض نرسد که مالک الملک اوست، پس باید که درعثمان و غیر وی این طریق هم با مشیتِ خدای گذارد که قطع نتوان کردن بر نجات و هلاکِ غیرا^۲ لابیامت که آن بقیامت تعلّق دارد، و گر نه دست از مذهبِ بدِ نامعقول برداشتن، و اعتماد بر ایمان و طاعت کردن، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «وهم ابن البرقی در کتاب آورده است که: وثب عمرالی أتانٍ فنکحها معنی آنکه عمر روزی بخری برای ستاده بود^۳».

جواب آنست که مانند این الفاظ اجرا کردن در حق صحابه و حوالت کردن بخود و بغیرا^۴ لابی نفسی و بی حمیشتی و بی امانتی نباشد و ساحتِ عمر از مانند این افعال مگر منزّه دانستن اولی تر، اگر چه خواجه خود انبیا را هم معصوم نداند، پس چون خطا و زلّت و معاصی و کبائر و فواحش در کبار انبیا و مرسلان روادارند ندانم تا چرا عمر را چنین معصوم و مطهر می دانند، پنداری هم بخصومتِ رافضیان باشد یا^۵ خود درجه عمر بمذهبِ ناصبیان بیشتر و رفیعتر است از درجه پیغمبرانِ مرسل! و آن حوالت خودنه مذهبِ شیعت است، و گر^۶ نادانی مانند این گوید و نویسد در عهده او باشد.

آنکه گفته است:

«وهم او گوید که: وکان عمریتسوّر علی جُدران جیرانه معنی آنست که^۷ عمر بر بامِ خویشتن^۸ آمدی و در سرایِ همسایگانِ خود بخیانت می نگریدی^۹».

اما جواب این الفاظ آنست که: نه مذهبِ شیعت است، و اگر گفته اند برابر است با آنکه مذهبِ مُجبّران صلب است که علماء مجبّران^{۱۰} بر سرِ کرسیها بتفاخر باز میگویند که داود النبی علیه السلام بر بام رفت زنِ اوری در میان سرای خویش سرشانه^{۱۱} می کرد، داود در سرِ او نگاه کرد و بروی عاشق شد، و محمد

۱- ث م ب: «کسی» ح د: «هیچکس». ۲- ث: «بدایستاده بود» ح د: «بد ایستاد».

۳- م ح د ندارند و میتواند بود که «مگر» محرف از «منکر» بوده باشد. ۴- ع ث: «تا».

۵- م ح د: «واگر». ۶- ح د: «خویش». ۷- ح د: «می» راندارند. ۸- ع: «مجبریان».

۹- ع ث ب م: «بشانه».

مصطفی - صلی الله علیه وآله - بر زن زید حارثه فتنه شده بمذهب همه مسلمانان درجه عمر بزرگتر نیست از درجه داود و مصطفی علیهما السلام، اگر خواجه ناصبی شاید که در حق انبیا روا دارد علی زعمه^۱ شیعیان نیز در حق عمر روا دارند، و اگر^۲ خواجه را سخت آید باید که دست از آن بدارد که عمر اگر چه رفیع قدر است بدرجه انبیا باری نیست چنانکه در فصل اول بیان کرده شد، والله الموعین.

آنکه گفته است: «و ابن بابویه القمي الرافضي» در کتاب آورده است که «چون بوبکر از دنیا رفت و ام‌خواهان^۳ او پیش پسرش محمد بوبکر آمدند و تقاضا کردند و او در حجر علی بود که مادرش أسماء بنت عمیس زن علی بود، علی او را گفت: محراب پدرت بازشکاف، و بتی زرین بر گیر و با و ام پدرت ده».

اما جواب این دعاوی و بهتان آنست که: این معنی در هیچ کتابی نیست از کتب شیعه اصولیه، و گر هست اشاره باید کردن و باز نمودن، و در آخر این کتاب این مصنف آورده است که از ابوبکر و از هر یک از صحابه بسیاری تر که بازماند و آن را شرحها داده است پس بایست که محمد بوبکر از آن تر که رد دین پدرش بکردی تا بدان بت مدفون حاجت نیفتادی.

و دیگر آنکه علی غیب نداند چه دانست که بتی جایی پنهان است و گر بوده باشد بر سبیل گنج و ذخیره باشد نه از جهت عبادت و سجده، و پیغمبر مگر خبر داده باشد علی را والله أعلم.

و مذهب شیعت در حق صحابه کفر و شرک نیست آنست که با وجود امیر المؤمنین علی علیه السلام بوبکر را و غیر بوبکر را استحقاق امامت نیست بفقد شرایط موجب؛ اما برایشان مانند این حواله روا نباشد، و این معنی نقصان مرتبه مصطفی باشد صلی الله علیه وآله که با نزول وحی و قرآن و جبرئیل رسول را آشکارا بنکند که بتی در سجده گاه است پس علی عالمتر باشد از مصطفی نعوذ بالله.

۱- ع ب: «علی زعمه» (براهمهله و غین معجمه) ح هم ندارد. ۲- ع م ب ح: «اگر» و همچنین است امروز در غالب موارد از نظایر این. ۳- یعنی طلبکاران او.

و هر کس این فصل بر خواند کذابِ این مُشَنِّع^۱ بداند ان شاء الله.

آنکه گفته است: «و مرتضی بغداد^۱ در کتاب آورده است که: علی دختر که بعمر داد از بیم داد که عمر سو گند خورده بود که اگر بمن ندهی^۲ حجره فاطمه بسرت فرود آورم! و بهری گویند که: دختر بدو نرسید که خدای تعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست. و مرتضی گوید: عایشه عمر را حریص بکرد بر آن وصلت؛ زیرا که عایشه می خواست که عمر را بر علی بیازارد و عمر را می گفت: اُمّ کلثوم دختر فاطمه بنت رسول الله را بخواه علی رغم علی که سخت بجمال است و علی زهره ندارد که دختر بتو ندهد و علی قبول نکرد، عمر این شکایت با عباس عبدالمطلب کرد و گفت: «اگر دختر بمن ندهد^۳ گواه برانگیزم که علی زنا کرده است» علی گفت: گواهان از کجا آری؟ - عمر گفت: من حاکم و والی ام حکم کنم و کسی آن را فسخ نتواند کردن آنکه ترا سنگسار کنم، علی این معنی با عباس بگفت، عباس گفت: ای پسر برادر دختر بدو ده که اگر این معنی بکند او را که منع کند؟ - و نه دخترت بهتر است و معظمتر است از خلافت که پیرده است، علی گفت: من باری رضا ندهم که کبش بنی عدی^۴ با میش بنی هاشم^۵ وصلت کند، عباس گفت: اگر تو بندهی من بدهم که مرا بر تو ولایت است و بر دخترت مرا ولایت باشد، و دختر رضا نداد و عباس پیامد و بی رضای دختر او را بعمر داد. پس خواجه رافضی اینچه^۵ میگوید اگر راست میگوید بجز از آنکه عمر زانی و غاصب باشد، عمر پیش رافضی خود سهل است اُمّ کلثوم بنت علی در خانه عمر بحرام بوده باشد و زید بن عمر از وی بحرام آمده باشد، و عباس قواده^۶ باشد

۱- امروز مطابق رسم الخط کنونی در این قبیل اضافه ها یائی علاوه می کنند مانند عصای موسی و عیسای مریم و نظایر آنها. ۲- ث ب م: «نمی دهی». ۳- ث م ب: «بمن نمی دهد». ۴- ع ب م ث: «که میش بنی عدی با کبش بنی هاشم» ح د: «تیس بنی- عدی با کبش بنی هاشم» و این نسخ قطعاً غلط است زیرا «میش» با عمر و «کبش» با ام کلثوم منطبق نیست و مراد قائل نبوده است. ۵- م ب: «آنچه» ح د: «اینکه». ۶- کذافی النسخ پس تاء «قواده» برای مبالغه خواهد بود چنانکه در علامه.

و علی با تمام منزلتش کمتر از جولاهی^۱ باشد و به بی‌حمیتی تن در داده باشد چنانکه مذهب اهلِ رفض است که علی را بهمه عجزی و صفاتِ نقص و عصیان و بی‌هنری و بمداهنه و نفاق منسوب کنند که این معنی با هیو^۲ جولاهه^۳ و مدوس نداف، و زیرک پاسبان، و فرخ‌دربان، و اسکند^۴ مخنث بنشاید کردن^۵ که دخترش بی‌رضای وی بیرند و میدارند و او تن می‌زند^۶ و میگوید: شما دانید، و مال و صیلات و ارزاق از عمر می‌ستانند. و گوید: جعفر صادق را از این وصلت پرسیدند گفت: تلك^۷ فرج غصبوها، و هر گز دروغ‌زن‌تر از رافضی هیچکس نباشد. اما جواب این فصلِ مطوّل برین وجه که ایراد افتاده است آنست که: علی بهتر نیست از مصطفی، و نه برابر مصطفی هست، و دختر علی بهتر نیست از دختر مصطفی، و عمر باتفاق سنّیان بهتر است از عثمان عثمّان، و شیعت انکار نکنند که سیّد علیه‌السلام دو دختر بعثمان داد، پس چون آن روا باشد و بوده است؛ این نیز روا باشد، و هر نقصان که اینجا باشد آنجا باشد، و هر مصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز در این مناکحت بوده باشد، و مصطفی بفرمانِ خدای تعالی داد و علی عالم‌تر نبود از مصطفی، تا این فصل با آن فصل قیاس می‌کنند و می‌دانند که این مصنّف^۸ بیشتر بهتان نهاده است برین طایفه و بیشتر دروغ گفته است. و آنچه زیادت است برین فصل آنست که:

در تواریخ و آثار هست که مصطفی دختر خویش را بپسر بولهب داد، و دختری را

- ۱- «جولاه برون روباه بافنده را گویند». ۲- ح: «خیر» د «خبر». ۳- در آنندراج گفته: «جولا وجولاهک وجولاهه و جولاه همه بمعنی بافنده است». ۴- م ح د: «اسکندر». ۵- یعنی این عمل را بایشان نسبت نمیتوان داد تا چه رسد بامیرالمؤمنین علیه‌السلام ۶- در برهان گفته: «تن زدن بازای هوز برون کرگدن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد، و تن‌زن و تن‌زده خاموش شونده که فاعل است، و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش، و تن‌زند یعنی خاموش شود».
- ۷- در نسخ: «ذلك» و بقرینه «ها» در «غصبوها» که در همه نسخ چنین است تصحیح شد.
- ۸- ع ث: «میکند و میداند که این مصنف» ح د: «این فصل با آن فصل قیاس کند و بداند این مصنف که».

برایع بن عاص داد تا بداند که انبیا و ائمه دختران داده بکسانی که درجت^۱ و مرتبت ایشان نداشته‌اند و نقصان مرتبه ایشان نبوده است. و الفاظی که این مصنف نامعتمد در حق علی و عباس اجرا کرده است همه فسق و کفر و طغیانست که عمر و عباس و غیر ایشان را معلوم بوده است که اگر دیگران از کفر با اسلام آمدند^۲ علی همیشه مؤمن بود، و گر دیگران را بکفر و معصیت منسوب کردند علی از همه معاصی همیشه منزّه و مبرا بود. بحجت آن خبر که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: انّی لأخاف علیه أن یرجع کافراً بعد ایمان، ولا زانیاً بعد احصان، پس امیر المؤمنین از آنچه عمر گفت یا نگفت نترسد و عمر مانا^۳ که خود نگفته باشد و اگر برای رغبت چنان پیوند^۴ آن کلمه گفته باشد دور نباشد که نه معصوم بود.

و آنچه درین فصل بمرتضای بغداد رضی الله عنه، و بجعفر صادق صلوات الله علیه، و بشیعت امامیه کثر الله عدد هم حوالت کرده است همه دروغ و بهتانست، و نکاح برضای علی رفت، و عباس در آن توسط مصیب بود، و عمر بدان رغبت محمود است، و عاقلان دانند که چون دختر مصطفی زن عثمان باشد تفاخر و منزلت در آن عثمان را باشد نه مصطفی را؛ تا روز وفات آن دختر سید علیه السلام میگوید: نعم الختن القبر، و گر دختر مرتضی زن عمر باشد تفاخر و منزلت در آن عمر را باشد نه علی را که بنی هاشم دگراند و بنی عدی دگراند، و مرتبه بوطالب دگرست و مرتبه خطاب دگر، و علی مرتضی دگر است و عمر دگر، و وزر و وبال این کلمت بدروغ که بسید مرتضی و بشیعت حوالت کرده است همه بگردن مصنف نامعتمد^۵، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است [در] فصلی مطوّل که: زید بن عمر از اُمّ کلثوم بنت علی بود،

۱- بجز نسخه ح: «درجه». ۲- م ب ح د: «با سلام آمده‌اند». ۳- ث م ب ح د: «همانا» و در برهان قاطع گفته: «مانا بمعنی همانا و گوئی و پنداری آمده است». ۴- ع ث: «نبودند» ب: «نبوده» و «پیوند» بمعنی قرابت و خویشاوندی و اتصال است در اینجا. ۵- ح د: «مصنف نامصنف نامعتمد».

و بشام رفت و بیعت گرفت».

جواب آنستکه: شیعت منکر نباشند آنرا و موضع نزاع نیست، و از تکرار بی‌فایده الاملال نیفزاید.

آنکه گفته است که: «و بزرگان دین نصیحت کرده‌اند و گفته‌اند که: بر رافضی اعتماد مکن که او دعوی دوستی علی کند و همچنان باشد که جهود در دعوی دوستی موسی».

اما جواب این کلمات نامعقول آنست که عجیب است که این نصیحت و قول بزرگان دین که بخواجه نوسنی رسیده است که: «بارافضیان صحبت نشاید کردن و برایشان اعتماد نباید کردن» پنداری این سخن بهارون الرشید و بمأمون خلیفه نرسیده بود تا بمشورت علی^۱ یقطین^۱ و فضل بن سهل ذوالریاستین چندانی^۲ اعتماد کرده بودند در ترتیب خلافت و امیر المؤمنین^۳، و این خبر پنداری بسلطان ملک‌شاه نرسیده بود تا دختر خود را خاتون سلقم^۴ را باصفه‌بد علی شیعی میداد، و بر مجدالملک قمی اعتماد کرده بود، و بسلطان برکیارق نرسیده بود تا برگفت و مشورت رئیس ابواسحاق مشکوی اعتماد کرده بود، و این خبر علماء سنت باسلطان سنجر نگفته بودند و خیانت کرده تا او^۵ بر شرف بو طاهر وزیر قمی^۶، و بر معین الدین ابونصر کاشی اعتماد کرده بود، و این خبر پنداری بنظام‌الملک ابوعلی الحسن ابن علی بن اسحاق نرسیده بود که سر همه سنیان بود تا بشفاعت دختر را^۷ پسر سید مرتضی قمی می‌داد^۸ و دختر امیر شرفشاه^۹ جعفری را برای پسرش امیر عمر می‌خواست* و سلطان مسعود از این سخن بیگانه بوده تا که وقتی دختر ملک

۱- م ح د: «علی بن یقطین». ۲- ح د: «چندان». ۳- م ح د: «در ترتیب خلافت امیر

المؤمنین» ح د بعوض آن: «و بمسترشد خلیفه هم نرسیده تا بر قول وزیر نوشیروان خالد شیعی که وزیر بود و بر قول او اعتماد کرده بود». ۴- م ح د: «سلعم» (با عین مهمله).

۵- ع ث: «تا او را». ۶- ح د: «بر شرف الدین ابوطاهر مهیسه و زید قمی».

۷- ح د: «دختر خویش را». ۸- م ب ح د: «داد». ۹- ح د: «امیر سلقرشاه».

رئیس صدقه شاعی می خواست*^۱ و وقتی دختر سلطان محمود را بشاه رستم علی شهریار می داد^۲، پنداری که خلفا و سلاطین و امرا و وزرای عالم همه جاهل بودند بدین خبر الا این مصنف که از رافضی در ناصبی گریخته است و بدان میماند که از همه سنیان عالم تر و فاضل تر و متعصب تر است، و هر کس که این جواب برخورد بی امانتی وی بداند.

وقیاس کردن شیعت را در مودت و محبت علی مرتضی با جهودان، پنداری مذهب بد خود فراموش کرده است که بجهودان ماند که متابعت سامری کردند و موسی و هارون را رها کردند و روی بگوساله کردند تا مجبر بقوم سامری ماند، و درین معنی فصلی مفرد بیاید در آخر کتاب ان شاء الله.

آنکه گفته است: «فصل - بدانکه در^۳ بعضی از قراءات قرآن بقول روافض^۴. علی بن ابراهیم بن هاشم که از روافض متقدم بوده است میگوید در تأویل این آیت که: رَبَّنَا ارْنَا الَّذِینَ اَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْانْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ اُقْدَامِنَا لَیْکُونَا مِنَ الْاَسْفَلِینَ^۵ این دو کس را از دوزخیان از امت محمد که حواله بدیشان می کنند^۶ یکی بوبکر است و یکی عمر که بنای خلافت بظلم ایشان نهادند». اما جواب این کلمات آنست که: بر هیچ دانشمند و دانا پوشیده نماند که بهتان و زور و کذب است که حواله کرده است از چند وجه:

یکی - آنکه گفته است که: «این حواله اضلال دوزخیان کنند که از امت محمد باشند» و از اوّل آیت معلوم است که باری تعالی از کافران حکایت میکند در سورة السجدة^۷: وَقَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا رَبَّنَا ارْنَا الَّذِینَ اَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْانْسِ، در دوزخ گویند آنها که بدنیا کافر بوده باشند: رَبَّنَا، پروردگار ما،

۱- ع ث ب عبارت میان دو ستاره دارند. ۲- ح د باضافه «ملك ما زندران» در اینجا.

۳- در نسخ ع ث ب م: «بدانکه». ۴- ح: «بدان ای برادر که بعضی از روافض قرآن را

بروایت دیگر گویند». ۵- ذیل آیه ۲۹ سورة مبارکه «فصلت = سجده» و صدر آن:

«وقال الذین کفروا». ۶- ح «یعنی آن دو کس که دوزخیانند از امت محمد که حواله

اضلال بدیشان میکنند». ۷- ع ح: «در سورة الزمر».

أُرنَا، بمانما، الذین؛ آن دوشخص را، أضلّانا؛ که مارا گمراه کردند، من الجن؛ از جنیان، والانس؛ بواو عطف گفت: و از آدمیان، پس نه از امتِ محمد باشند، کافران باشند که این^۱ خواهش کنند. و علی زعم مصنف اگر بوبکر و عمر اضلالی کردند در خلافت با امتِ محمد کرده باشند نه با کافران، و آیت حکایت است از قولِ کافران.

دیگر آنکه - مفهوم است از آیت که یکی جنّی است و یکی انسی، و بوبکر و عمر هر دو انسی اند.

پس آیت را بنام ایشان تأویل کردن و تفسیر دادن جهل و خطا باشد و گر مقدراً^۲ شیعت را با کسی خصومت باشد تفسیرِ آیتِ قرآن بوجهی نکنند که در اجراءِ لفظ و بیانِ معنیِ مخطی باشند تا معلوم شود که این مصنف از آیت و تفسیر و تأویلش بی خبر بوده است و حواله بدروغ کرده است. و بر شیعت آن حجت باشد که در تفسیرِ محمد باقر علیه السلام، و در تفسیر الحسن العسکری باشد علیه السلام، و در تفسیر شیخ بوجعفر^۳ طوسی، و محمد فتال نیشابوری، و ابوعلی طبرسی، و خواجه ابوالفتوح رازی باشد رحمة الله علیهم که معروف و معتبر و معتمداند و این قول خطا است و حواله بدروغ است.

و این مصنف مجبّر در مواضع این کتاب آورده است که: «شیعیان بوبکر و عمر و عثمان را دوست ندارند و پنهان^۴ ایشان را لعنت کنند» و از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده که هزار ماه کم پنجاه ماه در عهدِ خلفاءِ بنی امیه و مروانیان نهاراً چهاراً ظاهراً علی رؤوس الملأ بر سر منبرها امیر المؤمنین علی علیه السلام را لعنت میکردند بر منبرهایی که خطبه بنام بوبکر و عمر و عثمان می کردند

۱- ح: «آن». ۲- ع ث م ب: «مقدر را»، و شاید «مقدر را» را در قدیم بجای «مقدراً» بکار می برده اند. ۳- ح د: «و بر شیعت آن حجت باشد که در تفسیر شیخ بوجعفر» پس از تفسیر امام محمد باقر و امام حسن عسکری نامی نبرده است و از اینکه مصنف (ره) از تفسیر علی بن ابراهیم نام نبرده است برمی آید که آنرا در عداد سایر تفاسیر معتمده شیعه بشمار نمی آورده است یا آنرا در عداد کتب اخبار بشمار می آورده است. ۴- ع ح: «و پنهان».

تابحجت نیارود که خوارج بودند که خلفاء نواصب بودند و خوارج بر عثمان ثنا نگویند^۱ پس ناصبیانی و مجبّرانی هزارماه بر بوبکر و عمر و عثمان خطبه خوانند و ثنا گویند و بر علی^۲ مرتضی بر آن منبرها لعنت آشکارا کنند شاید که آنها را [که]^۳ علی زعمهم صحابه را پنهان بد گویند تشنّیع نزنند که بغض صحابه معصیت است و بغض و لعنت علی کفر، و خواجه کافر بدین الزام شاید که مسلمانان را بدعوی بی حجت رافضی و ملحد نخواند، و هر کس که بانصاف این فصل بر خواند بطلان دعوی این مجبّر بداند، و گر پنهان^۴ بوبکر و عمر را لعنت کردن ملحدی باشد آشکارا بر سر منبرها علی را لعنت کردن پندارم نه مسلمانی باشد، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و دیگر گویند: مراد از [تین] بسوره «التین» محمد است و «زیتون» علی است».

اما جواب این دعوی آنست که بیاید بخشودن بر شخصی که تصنیف سازد و از قرآن و تفسیر قرآن^۵ بدین صفت اجنبی و یگانه باشد او^۶ لا مذهب مفسران و قول اهل اشارت در معنی^۷ این دو کلمه معلوم است که بهری گفته اند: ان الله

-
- ۱- توضیح عبارت آنکه: اگر مدعی گوید که آنان که امیر المؤمنین علیه السلام را بر آن منابر لعنت کرده اند خوارج بوده اند جواب می دهیم که اگر خوارج می بودند نام عثمان را در خطبه ها بعد از نام ابوبکر و عمر نمی آوردند زیرا که خوارج ابوبکر و عمر را تکریم و تجلیل می کنند و عثمان و علی را دشمن می دارند و بد می گویند و ضمن معرفی ایشان در همه کتب می نویسند: «انهم [ای الخوارج] یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین» و مراد ایشان از «شیخین» ابوبکر و عمر، و از «صهرین» عثمان و علی است که دامادان پیغمبر اکرم (ص) بوده اند سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام گفته (ص ۴۶ چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی): «بدانکه مذهب جمله خوارج آنست که امیر المؤمنین علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معاویه و عمرو عاص و لشکرایشان کافر شدند و تبری از ایشان واجب است، و نزد این ملاعین در وقت نکاح اگر تبری از علی نکنند نکاح منعقد نشود علیهم لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعین».
 - ۲- ح د: «شاید که اینها نیز علی زعمهم صحابه را بد گویند و تشنّیع زنند» م ب: «شاید که آنها را علی رغم صحابه را پنهان بد گویند و تشنّیع نزنند».
 - ۳- ع: «پنهان» پس میتوان «پنهان» هم خواند. ۴- ح د: «از قرآن و معانی آن».
 - ۵- ع ث: «درخت» (و گویا محرف «در حق» میباشد) م ب: «در جنب».

تعالی أقسم بتینکم الذی تأ کلون، و بزیتونکم الذی تعصرون، معنی آنست که: باری تعالی سوگند یاد می کند بدین انجیر که شما می خورید، و بدین زیتون که شما می افشارید، و بهری گفتند که: سوگند می خورد بدو کوه که درشام است که یکی را تین خوانند، و یکی را زیتون خوانند؛ بقرینه و طور سینین^۱.

و در فصول شیخ عبدالوهاب حنفی^۲ می آورد که: مراد از «تین» بوبکر است، و مراد از «زیتون» عمر است، و «طور سینین» عثمان است، و «هذا البلد الامین» علی است، و در بعضی از تفاسیر اهل البیت (ع) آورده اند که^۳ مراد از «تین» سوگند [است] بحسن علی، و مراد از «زیتون» سوگند بحسین علی، و «طور سینین» فاطمة الزهراء، و «هذا البلد الامین» بقیه ائمه طاهرین اند، پس اگر این همه که گفته اند روا و مجوز باشد و مقبول باشد در حق^۴ بوبکر و عمر و عثمان اگر مصنفی در کتابی آورده باشد که: مراد از «تین» سوگند است به محمد مصطفی که خاتم انبیا است، و مراد از «زیتون» سوگند است بعلی مرتضی که سید اوصیا

۱- ابو الفتوح (ره) در تفسیر سوره مبارکه «التین» گفته: «قسم است بانجیر و زیتون، عبدالله عباس گفت و حسن و عباس و عکرمه و عطا و مقاتل و کلبی که: مراد این انجیر است که مامی خوریم، و این زیتون که از او روغن می گیریم» و در منهج الصادقین در تفسیر همین آیه گفته: «و گفته اند که مراد به «تین و زیتون» منبت آنهاست که دو کوه است در ارض مقدسه بلغت سربانی یکی را «طور تینا» گویند و یکی را «طور زیتا» و هر یک معبد یکی از انبیا (ع) بوده (تا آنکه گفته) و از عبدالله عمر منقول است که: چهار کوه است که بنزد خدای تعالی مقدس است اول - طور سیناء که بقعه ایست که موضع مناجات موسی است. دوم - طور زیتا که بیت المقدس است. سیم - طور تینا که دمشق است. چهارم - طور تیمانا که مکه است». یاقوت در معجم البلدان گفته: «التین و الزیتون جبلان بالشام... و قيل: التین جبال مابین حلوان الی همذان، و الزیتون جبال بالشام... و قيل: التین مسجد نوح علیه السلام، و الزیتون البیت المقدس... و قيل: التین مسجد دمشق، و قيل: التین شعب بمکه یفرغ سیله فی بلدح، و التین و احد التینین المذكور ههنا و هو جبل بنجد لبنی أسد (تا آخر کلام او)». ۲- ع: «حنفی». ۳- در تفسیر برهان در تفسیر این آیه در چند حدیث که از ابن بابویه و غیر او از حضرت صادق علیه السلام روایت شده عبارت چنین است: «قال: التین و الزیتون الحسن و الحسین، و طور سینین علی علیه السلام، و هذا البلد الامین الائمة علیهم السلام». ۴- ح د: «روا و مجوز است و در حق کوهها و اعیان تین و زیتون و در حق».

است خواجه ناصبی را غریب و بدیع نباید شناختن و قبول باید کردن، اما خواجه ناصبی را هر جمله‌ای با کار راست باشد الا جمله‌ای که علی در میان آن باشد و گر چه بعد از عثمان باشد.

آنکه گفته است: «و میگویند: اُن اشکر لی و لو الدیک^۱ باری تعالی گفت: شکر من گزارید و شکر محمد و علی که طاعتشان با طاعت من برابر است که رسول علی را گفت: اَنَا وَاَنْتَ اَبَوَا هَذِهِ الْاُمَّةَ».

اما جواب این دعوی آنست که: مذهب شیعت آنست که غرض از آیت مادر و پدر نسبی اند اما اگر خواجه نویسنی را طرفه می نماید که شیعت گویند که: طاعت رسول و امام چون طاعت خداست باید که قرآن برگیرد و از سوره النساء بر خواند که باری تعالی گفت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاطِيعُوا أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ^۲ پس خدای تعالی برابر کرده است هر سه طاعت باهم دیگر، اگر علی بن ابراهیم بن هاشم برابر می کند مگر رافضی نباشد.

و گر^۳ خواجه روا دارد که ازین اولی الامر وقتی یزید خیمس را خواهد، و وقتی ولید پلید را خواهد، و وقتی مروان سست ایمان^۴ و اگر من گویم که: مراد از اولی الامر علی مرتضی است که سید اوصیا است، و حسن مجتبی است، و حسین شهید بکر بلاست^۵ و زین العابدین است که زین اتقیاست، و محمد باقر است که وارث علم انبیاست و صادق است که سید العلماء است، و یا کاظم و رضا است، و یا تقی و نقی و عسکری که خلاصگان آل عبا اند^۶ خواجه مصنف سنّی گوید که: دروغ است و خطاست، و امام جاهل و جایز الخطا رواست، پس آن بیت که شاعر را در

۱- از آیه ۱۴ سوره مبارکه لقمان است. ۲- صدر آیه ۵۹ سوره مبارکه نساء است.

۳- ث م: «اگر» ب ح: «واگر». ۴- م: «سست پیمان». ۵- ح د: «و حسن که

زبده اصفیاست و حسین که سیدالشهداست» ع ث این دو فقره را ندارند. ۶- ح: «علوم».

۷- از «ویاتقی و نقی» تا اینجا فقط در دو نسخه «ح، د» است.

قصیده‌ای اداست بی گمان شد که در حق^۱ این مصنف و قائلانِ این معنی رواست:
 همه‌پذیری^۱ چون زال نبی باشد مرد زودبخروشی و گوئی نه صوابست خطاست
 بی گمان گفتنِ تو باز نماید که ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباس
 آنکه گفته است: «و هم او می گوید: و نمکن لهم فی الأرض^۲؛ ماتمکین
 دهیم ایشان را یعنی بوقت خروج قائم شیعت را تا جهان‌داری کنند و قائم پادشاهی
 کند و نری فرعون و هامان و جنودهما یعنی بوبکر و عمر را میگوید، و دلیل
 بر اینکه در اینجا بوبکر و عمر را می گوید آنست که چون عثمان را بکشتند علی
 خطبه‌ای میکرد در میانه آن خطبه گفت: أَلَا قَدْ أَهْلَكَ اللَّهُ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ خَسَفَ
 بِقَارُونَ، خدای فرعون و هامان را هلاک بر آورد اکنون قارون را یعنی عثمان را
 فروبرد بزمین، و این سخن را اندر آن روز^۳ بوذر دانست و سلمان و مقداد و عمار^۴.
 اما جواب این فصل اگرچه بر سبیل حکایت نوشته آمد از قول مصنف

است که بسی توبه و استغفار بیاید کردن از گفتن و نوشتن چنین الفاظ.

اما آنچه انکار کرده است بر خروج قائم باید که تواریخ ببیند از اصحاب
 الحدیث که از امت محمد هر کس که نزول عیسی را مقرر^۵ است خروج مهدی را
 منکر نیست و آن جمهور اصحاب شافعی اند خلفاً عن سلف، و شیعت هر دو را
 مقرر اند، و اصحاب بوحنیفه بهری هر دو را منکر اند، این مذهبی نواست که خواهی
 نویسنی درین کتاب در مواضع بنزول عیسی اقرار کرده است و خروج مهدی را
 انکار کرده است تا نه شافعی باشد و نه حنفی^۶ و نه شیعی، پس شیعت این تمکین را
 حواله کنند بوقت خروج مهدی و نزول عیسی از آسمان، و خواهی از قرآن
 میخواند که: أَخْرِجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ^۷، و برو امیدارد^۸ و خروج دجال جایز

۱- م ح: «هیچ نپذیری» ث: «چو نپذیری». ۲- صدر آیه ۶ سورة مبارکه قصص.

۳- ع ث: «و اندرین سخن آنروز». ۴- ث م ب ح د: «حنفی». ۵- از آیه ۸۲

سورة مبارکه نمل. ۶- ح د: ندارند.

می‌دارد و بر خروج مهدی^۱ از عداوتش و عداوت پدرش علی مرتضیٰ انکار می‌کند. و تفسیر فرعون و هامان از قرآن خود فرعون و هامانست، و از ظاهر کلام امیر المؤمنین همایشان باشند، و اما آنچه گفته‌اند که: «شیعت گویند معنی آن کلام سلمان و بوذر داندستند» این نامنصف دروغگورا^۲ تاریخ فراموش نباید کردن، او لا سلمان در عهد خلافت عمر از دنیا برفت، و بوذر در عهد عثمان که او را از مدینه بدر کرده بودند، و علی خطبه بعد از قتل عثمان میکرد پس مردگان چگونه معنی کلام زندگان دانند، و چون غیر بوذر و سلمان و مقداد ندانند که غرض علی از آن کلام کیست^۳ علی بن ابراهیم بن هاشم چه دانست؟ و سر کلام مرموز علی ندانم بعد از پانصد سال که با خواجه بگفت؟ تا بدانی که هر چه گفته است همه دروغ و بهتان است بخلاف مذهب شیعت.

آنکه گفته است: «و همچنین اندرین آیت که: وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض؛ الاية^۴ تا بآخر، گفته است: بدین امامان شیعت را می‌خواهد که در آخر الزمان قائم بیاید و همه زمین او را مسلم شود». **جواب این کلمات آنست که:** این یک حواله و تفسیر این یک آیت درست است و مذهب شیعت خلفاء عن سلف چنانست که در خلافت ائمه طاهرین است و در خروج مهدی است و در تفاسیر آورده‌اند و بر آن معول کرده‌اند بدلیل و حجت و مذهب اینست که: چون مهدی علیه السلام بیاید دین همین باشد و شریعت و کتاب و تکلیف بدل نشود و او خلیفه باشد از قبیل خدای اقتدا کرده باشد بشریعت جدش مصطفیٰ، و تفسیر این آیت چون بانصاف تأمل کند از وجوه دلالت است بر خروج و بر امامت مهدی علیه السلام:

وجه^۵ اول - آنست که باری تعالی گفت: وعد الله، و وعد باتفاق اهل وضع

۱- ح: «و خروج مهدی را». ۲- ع ث: «این نامنصف دروغ را» م: «این نامنصف دروغگورا»
 ۳- ح د: «ای مصنف دروغزن» ب: «ای نامنصف دروغگورا» و گویا شبیه است بمثل معروف «دروغگورا حافظه نباشد». ۴- آیه ۵۵ سوره مبارکه نور.
 ۵- ع ث م ب: «و وجه».

بخلاف نقد باشد، و وعده بحاضر درست نباشد و وعده دلالت باشد بر غیبت موعودی، و امام غایب در امت غیر مهدی نیست که دیگر ائمه که در ایشان دعوی میکنند حاضر و ظاهر اند.

وجه دوم - آنکه گفت: الذین آمنوا، وعده مؤمنان را میدهد و باتفاق لفظ «مؤمنی»^۱ در شیعت مستعمل تر است از بهر آنکه حنیفی^۲ خود را موحد خواند، و شفعوی خود را سنی گوید، و شیعت خود را مؤمن خواند، آنکه گفت: آن مؤمنانی که عمل صالح کنند و چون حواله عمل بدیشان کرد مجبر که عمل را حواله بخدای کند خارج باشد از آیت که بهمه حالت خدای راستگوتر است از مجبران. آنکه گفت: لیستخلفنهم فی الارض که بخلیفه^۳ کند ایشان را، و خدای تعالی در آیت حواله خلافت بخوشتن کرد، و مجبر حواله خلافت بخود کرد، و قول شیعت است که موافق قول خداست تبارک و تعالی که امام و خلیفه نص گویند از قبیل خدای تعالی، و مجبران امامت از فروغ دانند، و اختیار خلق گویند. آنکه گفت: فی الارض، وارض لفظ جنس است باید که همه زمین داخل باشد، و از عهد مصطفی تا بعهد ما همه زمین خلیفتان نداشتند نه عمر و نه علی^۴ لا بهری، و همه زمین می باید تا آیت را فایده حاصل باشد.

آنکه گفت: کما استخلف الذین من قبلهم چنانکه بخلیفه^۵ کرد آنها را که پیش از اینان بودند یعنی آدم و دلود و هارون و علی، و این معنی که حواله خلافت کنند الا مذهب شیعت نیست.

آنکه گفت: ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم، و ممکن کند ایشان را از دینی که برای ایشان پسندیده است^۶، و تمکین کسی را وعده دهند که ممکن نباشد، و امروز الا اگر^۷ شیعت و امام ایشان نیست که ممکن نه اند، دیگران همه

۱- ع ث ب: «در مؤمنی» م: «مؤمنین». ۲- غیر نسخه ع «حنفی». ۳- م: «خلیفه» ح: «تخلیف». ۴- غیر ع: «خلیفه». ۵- ع ث: «آن» م ب: «این». ۶- ع ث ح: «پسندیده اند» م ب: «پسندیده» (بدون «است»). ۷- ع ث ب: «الا اگر» (و گویا صحیح: «الا مگر» بوده زیرا بنای مصنف (ره) بر تأکید لفظ عربی با معنی فارسی آنست از قبیل «حتی تا» م ح: «الا شیعه».

بر سرِ کارِ خوداند پس اگر نه مهدی و اُتباع او باشند آیت بی‌فایده باشد.
 آنکه گفت: وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا، و بدل کند^۱ ایشان را
 از پسِ خوف و ترس ایشان ایمنی، و اتفاق است که فریقین ایمن و مرفّه‌اند که
 خلیفه و سلطان از ایشانند و این طایفه و مهدی علیه السلام خائف‌اند از اعدا،
 و آیت را بضرورت فایده‌ای باید.

آنکه گفت: یعبدوننی؛ همه جهان مرا عبادت کنند، لایشر کون بی‌شیئاً،
 و انباز نگیرند با من هیچ، و این معنی در عهدِ عمر و علی و تا این روزگار نبوده
 است که همه جهان خدای را عبادت کردند و شرک نیاوردند^۲ پس در آخر الزمان
 باشد در عهدِ خروج مهدی و نزولِ عیسی چنانکه در تفاسیر اصحاب الحدیث و شیعت
 مذکور و مسطور است پس مذهب و اعتقادِ شیعت معلوم است در سببِ نزولِ آیت،
 و خروجِ مهدی و نزولِ عیسی اجماعِ شیعت و اجماعِ سنت [است] و بانکار
 و مخالفت نویسیان انتقالی و مجبران لایبالی مذهبِ درست باطل و زایل نباشد
 والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و همچنین در تأویل این آیت میگوید: قالوا: ربنا أمتنا
 اثنتین و أحييتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل إلى خروج من سبيل^۳؛ بار خدایا ما
 را دوبار بمیرانیدی و دوبار باز زنده^۴ گردانیدی، این آن وقت گویند که رجعت
 باشد و مهدی خروج کند و قومی را زنده کنند^۵».

اما جواب این شبهت آنست که این مصنف اگر دعوی مذهبِ شافعی میکند
 باید که سؤالِ گور را بدین سر^۶ منکر نباشد تا او را در تفسیر این آیت شبهتی
 بنماند که دوبار زنده‌گی باشد و دوبار مردگی باشد، و یا خود باید که دست از مذهب
 و سؤالِ گور بدارد و آیت را بر رجعت بر شیعت انکار میکند، و ما بحمد الله انکار

۱- ع ث م ب: «کنند».

۲- ح: «خدای را عبادت کنند و شرک نیاورده باشند».

۳- آیه ۱۱ سوره مبارکه مؤمن = غافر.

۴- ع: «بازنده» م ث ب ح د: «زنده».

۵- م ب ح: «کند».

۶- کذا در نسخ ع ث م ب لیکن ح ندارد و گمان میکنم که

محرف «سرای» باشد و یا بمعنی طرف و جانب باشد که «سر» باین معنی آمده است.

نمی‌کنیم که چون مهدی خروج کند و عیسی نزول کند باری تعالی بدعای ایشان جماعتی را از هر امتی باز زنده^۱ کند چنانکه بیان کرده است و گفته که: و یوم نحشر من کلّ امّة فوجاً ممّن یکذب بآیاتنا^۲، و این حشر باشد که پیش از قیامت باشد که اجماع است که روز قیامت همه خلائق باز زنده^۳ کند باری تعالی چنانکه گفت: یوم یبعثهم الله جمیعاً^۴ تا فرق از میان دو آیت ظاهر باشد و فایده حاصل، و از مقدور باری تعالی بدیع داشتن احیاء موتی غایت ضلالت و جهالت باشد که بروزگار موسی و عیسی و عزیر و ابراهیم کرده است، و قرآن بهمه ناطق است اگر در عهد دولت فرزند و نایب مصطفی بکند دور نباشد نه از مقدور قادرالذات، نه از حرمت سیدالسادات. و انکار این در مقدور خدای انکار بعث و نشور قیامت باشد و خواهجه را مبارک باد فلسفی^۵، و رجعت در عهد ظهور مهدی علیه السلام مذهب شیعت امامیه است بی شبهت، اما آن حواله که کرده است که «بوبکر و عمر را زنده کنند»، بمذهب شیعت امیر المؤمنین بهتر است از مهدی، و علی زعم المصنّف اگر ایشان حقّ بدست فرو گرفتند از آن علی بود و علی زنده بود و ایشان زنده بودند چون علی که بهتر است در حال حیات انتقام نکشید مهدی که بدرجه ازو کمتر است انتقام چگونه کشد؟! و شیعت از آن عبرت آند، والحمد لله رب العالمین. آنکه گفته است: و اندرین آیت افزایند از قرآن که خدای تعالی میگوید: **ماذا أنزل ربکم فی علیّ. ففریقاً [من] آل محمد کذبتم، و فریقاً تقتلونهم بکر بلاء^۶».** اما جواب این حواله نادرست و اشارت بیاطل و نقل بی اصل آنست که

۱- ع: «بازنده» ح د: «زنده». ۲- صدر آیه ۸۳ سوره مبارکه نمل. ۳- ع:

«بازنده» و معلوم میشود که «با» چنانکه گاهی مخفف «باد» و «باشد» میباشد گاهی هم مخفف «باز» بکار میرود مانند این مورد و نظایر آن. ۴- صدر آیه ۶ و ۱۸ سوره مبارکه مجادله.

۵- یاء دوم «فلسفی» یاء مصدریت است و انکار قیامت را از عقاید فلاسفه شمردن گویا بعثت انکار ایشان میباشد حشر جسمانی را. ۶- مراد آیه ۲۴ سوره مبارکه نجل است که:

«و اذا قیل لهم ماذا أنزل ربکم قالوا أساطیر الاولین». ۷- مراد ذیل آیه ۸۷ سوره

مبارکه بقره است که: «ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون». و برای تحقیق در آن رجوع شود بتعلیق ۱۱۴

برین وجه که بیان کرده است هر عاقل عالم داند که خود نه بر نظم و اسلوب قرآنست و رکاکت در کلمه ظاهر است و باری تعالی حافظ قرآنست و فصحا و بلغاء عالم قادر نباشند که در وی زیادت و نقصانی کنند که اگر در یک آیت روا باشد در همه آیات و سور روا باشد پس با چندین خصمان که قرآن را هستند بایستی که از کثرت تصرف ایشان قرآن بر اصل اوّل بنمانده بودی، و هر عاقل منصف که بشنود باور ندارد. اما اگر این حواله در تفسیر گوید؛ روا باشد که شیعت گویند در حق آل محمد است، و تقدیرش چنین است، و در محذوفی مقدر گوید: الحمد لله، و مانند این از قول ابراهیم علیه السلام که: هذا ربی، و حذف کرده است الف استفهام را از برای اختصار کلام، اما در اصل قرآن زیادت و نقصان روا داشتن بدعت و ضلالت باشد و نه مذهب اصولیان است و گر غالی یا حشویی خبری^۱ نقل کند مانند آن باشد که کرّامیه در اصحاب بوحنیفه، و مشبهه^۲ در اصحاب شافعی، و بر شیعت حجّت نباشد و آنچه این را بر روشن^۳ کند آنست که باری تعالی بلفظ ماضی یاد کرده است: قالوا أساطیر الا وّلین، و این حواله یهود و نصاری و بمشرکان عربست نه بامت محمد. آنکه گفت: ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون، تا هم شیعت ازین حواله مبرّا باشد و هم صحابه رسول از آن منزّه، و هر آیت مانند این که آورده است و گفته که: در روزیادتی کرده اند، جوابش هم اینست که گفته شد، و تکرار بی فایده را ترك اولیتر. آنکه گفته است: «و در معنی این آیت که خدای تعالی میگوید: أَلْقِیَ جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِید^۴ که رسم عرب و اصطلاح ایشان چنان باشد که بیشتر مخاطبه باد و کس کنند چنانکه گویند: قفانبك^۵، و اضر با عنقه، و خلیلی، و نظیرش بسیار است پس أَلْقِیَ همان معنی دارد و مفسّران بعضی گفتند: خطاب با دو زبانیه است که دوزخیان را بگیرند، رافضی گوید: خطاب با محمد است و علی است که بر شفیر

۱- ب م: «چیزی» ث: «حبری». ۲- ع ث: «مشبهه». ۳- ث م ب ح د: «روشن».

۴- آیه ۲۴ سوره مبارکه ق. ۵- صدر مطلع لامیه امرؤ القیس است که نخستین قصیده

از معلقات سبع است.

«قفانبك من ذكری حبيب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحول»

دوزخ باستد و بوبکر و عمر را و اتباع ایشان را در دوزخ می اندازند، و امامان را از فرزندان وی همه همچنین گویند با اعداء خود، و رسول خود در میانه نه».

اما جواب آنست که: در معنی «أَلْقِیَا» عادت عرب چنان باشد که اگر چه مخاطب یکی باشد برای فصاحت و نظم کلام «قِیَا» و «خَلِیْلَی» و مانند این گویند، بر این معنی انکاری نیست، و آنچه خطاب با دوز بانیّه است در تفاسیر شیعت این معنی هست، و این اگر روا باشد که دوز بانیّه باشند هم روا باشد که دوز رکن مسلمانی باشند، اما حواله بصحابه^۱ کردن؛ نه مذهب شیعت است. و عجب است از شخصی که دعوی دوستی بوبکر و عمر کند و چندینی قلم بمساوی ایشان^۲ بر اند و گر چه بر سبیل نقل و حکایت نوشته است در غضب خدای تعالی باشد بحواله دروغ بر مسلمانان. و اما آنچه در تفسیر [های] شیعت آورده اند در معنی این آیت آنست که گویند: بوحنیفه^۳ و ابولیلی بیادت^۴ سلیمان اعمش رفتند^۵ در آن مرضی که در آن متوفی شد او را گفتند: ما را حدیثی کن، او گفت: أَقْعِدُونِی، اُسْنِدُونِی، مرا با راست گیرید، و راست بنشانید؛ همچنان کردند، خبری چند روایت کرد آنکه از حسن بن علی علیهما السلام روایت کرد که او در معنی این آیت گفت که: أَلْقِیَا جَهَنَّمَ كُلَّ کَفَّارٍ عَنِیدٍ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: الْکَافِرُ بِجَدِّی رَسُولُ اللَّهِ، وَالْجَاحِدُ حَقَّ أَبِي عَلِیٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ^۶، مراد از «کافر» آنست که انکار رسالت جدّم کرد^۷ رسول خدای، و مراد از «عنید» آنست که جحود^۸ کرد در حق پدرم علی بو طالب، و راوی خبر بوحنیفه است و بولیلی. و معلوم است که «جاحدین» قوم جمل^۹ و صفین بودند که با علی حرب کردند، و هر جاحد که حقّ علی را بود^{۱۰} در اوّل و آخر

۱- ح د: «باصحابه». ۲- ح د: «بمساوی و مثالب ایشان». ۳- م ح د: «ابوحنیفه».

۴- ع ث ب: «در عیادت». ۵- برای ملاحظه این قضیه رجوع شود بتعلیقۀ ۱۱۵.

۶- این روایت جزء روایت سابق نیست بلکه بعنوان روایت مستقل دیگر نقل شده است و ما در تعلیقات بمناسبت اینکه مصنف (ره) این را جزء آن روایت نقل کرده است از آن بحث کردیم و مأخذ موجود را نقل نمودیم فراجع ان یشت. ۷- ح د: «که منکر رسالت جدّم شد».

۸- یقال: «جحده حقه و بحقه ای آنکره». ۹- ح: «جاحدترین قوم اهل جمل» د: «و جاحد

قوم اهل جمل». ۱۰- م: «برد».

هم این^۱ حکم دارد، و بتعیین حواله نیست نه^۲ با بوبکر و نه بعمر، شیعت از این حواله مبرا اند و برزعم مصنف که چون معترف است که روا باشد که مخاطب یکی باشد و «قفا» گویند، چرا روا نباشد که مخاطب علی تنها باشد و «ألفیا» گویند؛ که بی خلاف او قسیم جهنم است بلکه خود مخاطب دوتن اند و خطاب بادولت^۳ محمد است و علی که: أَلْفِیَافِی جَهَنَّمَ، تا او کافران را بدوزخ می فرستد، و این بُغَاة و مُعَانِدَان و جاحدان را و مجبران را، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ.

آنکه گفته است: «و گویند: خلفا و ائمه و شهیدان و غازیان اسلام و علما و زُهاد که نه رافضی بوده باشند همه را در دوزخ اندازند، و موالیان خود را از غالیان و رافضیان در بهشت می فرستند^۴ اگر چه غمّاز و خمّار و بی نماز بوده باشند از قم و کاشان و آوه و ساری و سبزوار و اُرَم و ری، و باید که بولای علی و یازده امام توّلاً کرده باشند، و تبرّاً کرده باشند از صِدِّیق و فاروق و از همه صحابه و ائمه دین».

اما جواب این کلمات مکرر که در مواضع این کتاب بیان کرده است آنست که: حواله بدروغ و نقل بی اصل را بنزدیک علما جواب لازم و واجب نیست و بر سبیل جمله^۵ جواب مُسْکِت^۶ آنست که: نجات و هلاکِ خلائق بشهر و دیه و پیشه^۷ تعلقی ندارد اگر خدای برد بدوزخ و گر فرشتگان، اگر محمد اگر علی، آن جماعت ناجی و رستگار باشند بقیامت که خدای تعالی را یکی گویند و یکی دانند بی چون و چگونه، قدیم، ازلی، موصوف بصفات کمال، قادر الذات، عالم الذات، حی الذات، مبرّاً از فعل و ارادت کفر و بدعت و ضلالت، منزّه از همه فضایح و قبایح، انبیاء خدای را همه صادق و معصوم دانند، و آنها را بدوزخ فرستند که منکران

۱- ح د: «همین». ۲- ع ث م ب: این «نه» را ندارند. ۳- کذا صریحاً

در «ع» لیکن ح د: «دوتن» م ب: «با دوست» ح د: «بادو است» و صحیح همانا متن است.

۴- ع: «میفرستد». ۵- یعنی بر سبیل اجمال. ۶- ع: «پیشه» و معلوم نیست که

مراد «پیشه» بمعنی جنگل است و یا پیشه بیاء فارسی زیرا غالباً باء فارسی سه نقطه را در این نسخه بصورت باء موحده مینویسند پس مراد پیشه است که بمعنی حرفه و صنعت میباشد.

توحید و عدل باشند، و حوالت همه ضلالت از کفر و فساد و معاصی بفعل و ارادت و مشیتِ خدای گویند، و موجب در معرفتِ خدای تعالی قولِ انبیا دانند، و محمد را سینه شکافته گویند، و علی را قتال و مسلمان کُش و حسود دانند و خوانند؛ چنانکه مصنف در مواضع این کتاب اجرا کرده است، و انبیا را نامعصوم شناسند، و جزا بر عمل؛ باطل دانند، اینها را بدوزخ برند و ایشان را نبرند تا برین وجه حساب می کند تا مقصود حاصل شود، پس بقمی و آوی و ساوی و قاشی و اصفاهانی تعلق ندارد، نجاتِ قیامت بایمانِ درست و بعمل^۱ صالح باشد، و گناهِ مؤمنِ عاصی^۲ خود معروف است که یا بتوبه، یا بشفاعتِ انبیا، یا بتفضلِ خود پیامرزد باری تعالی^۳، و گر نه بقدرِ معصیت عقاب بفرماید و با بهشت^۴ فرستد که مؤمن خالد^۵ در عقوبتِ دوزخ بنماند^۶؛ خلافِ مذهبِ اهلِ وعید، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و گویند: شرع موقوف است بقائم؛ و او مفترض الطاعة است، و علی نصّ بود و شریک رسول بود همچون هارون که شریک موسی بود». اما جواب این کلمات از سرِ علم و انصاف و دیانت فهم باید کردن تا هیچ شبهتی بنماند^۷ او^۸ لا در فصول گذشته برفت مستقصی که شریعت موقوف نیست بر ظهورِ قائم که او امام است نه پیغمبر است، و نه صاحبِ کتاب و شریعت است؛ و لانی^۹ بعد المصطفی بدلالتِ قوله تعالی: ولکن رسول الله و خاتم النبیین^{۱۰}.

اما آنچه گفته است بدروغ که: «علی را شریکِ مصطفی گویند» حاشا که آن مذهب شیعه نیست بلکه گویند: او شاگردِ مصطفی و وصی^{۱۱} او و خلیفه او بعد از اوست^{۱۲}، و رسول را در رسالت شریک اثبات کردن کفر است با آنکه دیگر انبیا را

۱- م ب ح د: «و عمل». ۲- ح د: «و گناه چون من عاصی». ۳- ع: «بتفضل خدای پیامرزد باری تعالی» ث: «بتفضل خدای تعالی پیامرزد باری تعالی» م ب: «بتفضل خدای تعالی پیامرزد» ح د: «یا بتفضل خدای آمرزیده شود» و تصحیح متن نزدیکتر بصواب است. ۴- ح د: «و بیهشت». ۵- ح: «مؤمن خالص خالد» د: «مؤمن خالص». ۶ و ۷- م ج د: «نماند». ۸- از آیه ۴۰ سوره مبارکه احزاب. ۹- متن مطابق دو نسخه «ح د» است و عبارت نسخ ع ث ب م چنین است: «اما آنچه گفته است بدروغ که علی شریکِ مصطفی است و وصی او و خلیفه او بعد از رسول».

شريك بوده است چنانکه هارون شريكِ موسى بود بدلالته قوله تعالى: وَأَشْرِكْ فِي أُمْرِي^۱ پس اگر شیعت گویند که: علی شريكِ رسول است، پندارم که ایشان را آن لازم نیاید که خواهجه ناصبی را؛ که مذهبش چنان است که «بوبکر تمام النبوه است» پس اگر بوبکر تمام النبوه باشد و ناچار است که بی او نبوت ناقص باشد، و خللی نکند مسلمانی را، اگر [شیعت] گویند که: «علی شريك است بحکم امامت بعد از رسول» مگر نقصانی نکند، بلکه شیعت هر گز در رسالت شريك اثبات و اجرا نکرده اند و خواهجه آن دعوی کرده است، و همه سال^۲ می گوید بر سر منبر، و آن خبر دیگر که آورده اند و دروغ بر رسول نهاده که گفت: لو كنت صمداً جليلاً لاتخذت عمر خليلاً^۳، و سيد او^۴ لین و آخرین چگونه روادارد گفتن کلماتی که در معنی و عبارت و اجراء آن چند گونه خطا باشد:

یکی - آنکه گوید: اگر من خدا بودمی، و این روان باشد که گوید.

دیگر - آنکه مگر خدای تعالی ندانسته باشد آنچه محمد (ص) از فضیلتِ عمر می دانست، این و مانند این از اخبارِ آحاد که موهم خطا باشد. و بیش از این روا ندارم گفتن که هر عاقل و فاضل که بخواند خود بداند. پس آنرا که این دعوی باشد در بوبکر و عمر، باید که بر علی آن انکار نکند، یا دست از همه بدارد که محمد رسول الله (ص) هم مستغنی است از شريك رسالت، هم منزّه است از تمامیتِ نبوت، هم مبرّا است از دعویِ تمنّایِ صمدانیت^۵، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «وعجب است که خزان^۵ و رامین، و کفشگران در عایش^۶

۱- آیه ۳۲ سوره مبارکه طه. ۲- ح: «و همه ساله». ۳- این عبارت در نظر نیست

که در کجا نقل شده است لیکن نزدیک بآنست آنچه سیوطی در جامع صغیر نقل کرده است از بخاری و مسند احمد از ابن الزبیر، و نیز از بخاری از ابن عباس: «لو كنت متخذاً من امتي خليلاً دون ربي لاتخذت أبا بكر خليلاً ولكن أخى وصاحبي» و نیز از مسند احمد و سنن ترمذی و مستدرک حاکم نقل کرده که پیغمبر (ص) فرموده: «لو كان بعدى نبي لكان عمر بن الخطاب» با توجه باینکه عبارت متن وحشتناك تر است بدلائلی که مصنف (ره) یاد کرده است. ۴- ح د:

«صمدیت». ۵- ع: «جزان». ۶- عث: «دعایش» م ب: «دعارش» ح د: «رعانش».

وعو^۱ آنان قم*^۱، و کلارگران^۲ آوه، وجولاهاکان^۳ قاسان، وکیاکان ساری و ازم^۴ *^۴،
و خربندگان سبزوار در قفا^۵ محمد و علی دارند و بیہشت برند کہ اینان شیعت
آل محمدند، و صحابه و بزرگان و امامان را بدوزخ برند تلك اذا قسمة ضیری^۶.
اما جواب این کلمات از وجوه گفته شد، و این مصنف میبایست کہ از عقل و نقل
این مایه دانسته باشد کہ، ان الحق لا یعرف بالرجال و انما بالرجال یعرفون بالحق^۷،
فاعرف الحق تعرف اهلہ قلوبا ام کثروا، و اعرف الباطل تعرف اهلہ قلوبا ام کثروا^۸ و اگر
عجب میدارد کہ این جماعت بیہشت شوند طرفه تر آنست کہ گمان میبرد کہ لران^۹

۱- عبارت میان دو ستاره در دو نسخه «ح، د» نیست. ۲- م ب: «کلاگران» و شاید صحیح
«گلیگران» بوده است در آنندراج گفته: «گلکار و گلیگر بالکسر بنا و معمار» و در برهان
قاطع گفته: گلیگر بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده
گلکارو بنا را گویند. ۳- م ب: «جولاهان» در برهان گفته: «جولاه بوزن
روباہ بافندہ را گویند و عنکبوت را نیز گفته اند و جولاهک بوزن روباهک عنکبوت را گویند
و تصغیر جولاه نیز هست کہ بافندہ باشد». ۴- ح د بجای عبارت میان دو ستاره:
«و کاشان» یعنی بعد از «عوانان قم». ۵- ث م ب ح د: «در قفاء [یا قفای] محمد و
علی دارند [یا «بدارند»]». ۶- آیه ۲۲ سورۃ مبارکہ النجم. ۷- جزئی است از
حدیثی مأثور از امیر المؤمنین علیہ السلام و ہمین قسمت تقریباً جاری مجرای مثل شده است
و گویا در کتب مولی محسن فیض کاشانی و همچنین در کتب مولی اسماعیل خواجوئی اصفہانی
نیز ہمین عبارت را دیدہ ام و فعلا مجال مراجعہ ندارم و در اوایل امالی مفید (ره) ضمن حدیثی
هست از امیر المؤمنین (ع) کہ بحارث ہمدانی فرمودہ (ص ۳؛ س ۷ چاپ نجف): «ان دین الله
لا یعرف بالرجال بل بآیۃ الحق» فاعرف الحق تعرف اهلہ و گمان میکنم کہ حسن بن علی بن
شعبہ نیز در تحف العقول قسمتی از ہمین عبارت را نقل کردہ است در ہر صورت عبارت جزئی از
احادیث مأثورہ است و بنظر من آید کہ در جای دیگر این کتاب نیز این عبارت ذکر شدہ است
و شاید در آنجا مورد نقلش را ذکر کردہ باشیم. یکی از نویسندگان نقل کردہ است کہ این
عبارت را امیر المؤمنین علیہ السلام هنگام حرکت بجنگ بصرہ در جواب سائلی کہ او پرسیدہ
آیا می شود مثل طلحہ و زبیر و عایشہ بر باطل باشند کہ ما با آنها بجنگیم؟ آن حضرت فرمودہ
است کہ: «حق و باطل را میزانی است کہ اعمال اشخاص را با آن باید سنجید تو نخست
حق و باطل را بشناس تا آنگاہ اهل آنها را بشناسی» آنگاہ نویسنده مشارالیه گفته: «طہ حسین
این کلام را در کتاب «علی و فرزندانش» نقل کردہ و ستایش بسیار از بیان حکیمانہ آن حضرت
نمودہ است» پس شاید در آن کتاب مأخذ نقل این کلام ذکر شدہ باشد فراجع ان شئت.
۸- ع: «اران» و در غیاث اللغات گفته: «لربالضم طایفہ ای از صحرائیان کہ از شیاطین
و کنیزان سلیمان بوجود آمدند و بمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل است» و در سایر لغات
نیز بقریب باین کلام تصریح کردہ اند.

خوزستان، و گاوان طوس، و خران اردبیل، و گر گبریان^۱ قزوین، و مشبّه همدان،
و خربندگان ساوه، و دبّاغان نهاوند، و بیّاغان^۲ اصفهان، و خارجیان کره^۳،
و کلان آمل^۴، و خران اهواز، و رندان درکنده، و قدّان^۵ پالانگران، همه بیّهشت
روند^۶ برای آنکه کفر و فساد و عصیان بمشیت و ارادتِ خدای تعالی گویند، و علی را
قتال گویند، و مصطفی را کافر بچه و اشکم شکافته و عاشق دانند، و بوبکر و عمر را
تمام النبوه خوانند، و^۷ رافضیان را لعنت کنند و کافر خوانند همه بیّهشت شوند،
و سلمان و بوذر و مقداد و عمار و خزیمه و حذیفه و جابر و ابویوب و محمد بوبکر
و مالک اشتر و عبدالله عباس و غیر ایشان همه بدوزخ روند از بهر آنکه منکر
اختیار امامت بوبکر و عمر اند؛ تا این کلمات را بآن^۸ شبهات قیاس می کند و بحقیقت
بداند که بیّهشت مؤمنی رود مطیع خدای را اگر چه رومی و حبشی باشد، و بدوزخ
منکران عدل و توحید و عصمت انبیا و ائمه و شریعت روند و گر چه مکی و تیهامی
و قرشی باشند. اینست مذهب و اعتقاد شیعت اصولیه، و آنچه خلاف این نقل

- ۱- م ب: «گر گبران» حد ندارند و گویا از قبیل اضافه صفت بسوی موصوف باشد یعنی گبران
گر، و «گر» یعنی جربدار، در آنند راج از ناصر خسرو نقل کرده: «گر نخواهی رنج گر
از گر گنان پرهیز کن» و «گر گنان» در این مصراع بمعنی کسانی است که مرض جرب داشته باشند
زیرا «گن» مخفف «گین» است چنانکه در شرمگین و غیر آن بنظر می رسد و تفصیل بکتاب
لغت محول و موکول است. ۲- ع: «و تباعان» و بیاع از کلمه بیع و صیغه نسبت است
بآن مانند بقال و عطار و در منتهی الارب گفته: «بیاع کشداد بها کننده و دلال خرید
و فروخت». ۳- ث: «کوه» ب م: «کوه گیلویه» و مراد از «کره» همانا «کرج» است.
۴- دو نسخه ح د از اینجا تا «قدّان پالانگران» را ندارند. ۵- کذا صریحاً در نسخ
ع ث ب م و معنی آن روشن نشد و محتمل است که جمع قدّ باشد بضم قاف بمعنی یک دنده
و لجوج که بخواهد سخن خود را بر کرسی نشاند خواه درست خواه نادرست؛ چنانکه اکنون
در میان عوام مستعمل است، و یا جمع قدّ باشد بفتح قاف و از معانی آن «فتنه زای و فتنه انگیز»
است، و بعیداً محتمل است که مصحف و محرف «قدیدیان» باشد که بمعنی پیروان لشکر از
اهل حرفه مانند پاره دوز و بیطار و کاسه گر و آهنگر و درزی و مانند آن می باشد چنانکه
در کتب لغت گفته اند. ۶- ع ث: «بیّهشت روند، همه بیّهشت روند». ۷- ع ث
م ب: «که». ۸- م ح: «با آن» و متن صحیحتر و نزدیکتر بتعبیر عربست، در کتب لغت
گفته اند: «قاس الشی بغیره و علی غیره = قدره علی مثاله سواء کان واوياً او یائياً».

وحوالت کرده است^۱ تشنّیع و تعصّب و زور و بهتان است و وزر و وبال آن بگردن وی^۲ باشد و باری تعالی ما را بجواب مؤاخذت نکند که غرض ما از این جواب نفی تهمت است و دفع شبهت؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «وگویند: ن والقلم، قسم است بمحمد و علی».

جواب آنست که مذهب شیعت در تفسیر این قسم^۳ آنست که باری تعالی سوگند می خورد بلوح و قلم بدلالات آنکه گفت: وما یسطرون، و این سوره بمکه منزل بوده است، و اولین سورتی بقول بهری^۴ مفسران که بمصطفی آمد «اقراء»^۵ بود و سورة القلم بعد از «اقراء» منزل شد ابتداء بعثت، پس چگونه قسم باشد بعلی علیه السلام؟! و بیان کرده شد که قسم است بلوح و قلم بقرینه: وما یسطرون. و گفته اند: نون آن ماهی است که مدار زمین برو است.^۶ و گفته اند: ماهی یونس است. و وجهها گفته اند که این موضع احتمال همه نکند و شرف و منقبت علی^۷ مرتضی بنزدیک خدای تعالی بیش ازین است که خواجه ناصبی گمان می برد که اکثر^۸ مفسران طوایف اسلام را مذهب اینست که «والعادیات» قسم است بسم مر کب علی^۹ مرتضی، و گر گویند: در حق مجاهدانست؛ باتفاق امت علی^{۱۰} مرتضی سر همه مجاهدانست، با آنکه معلوم است که باری تعالی در قرآن کریم بسیاری از جمادات سوگند یاد کرده است چون والتّین^{۱۱} و النّجم، و الشّمس، و الضّحی، و العصر؛ و مانند آن، اگر چه یک وجه در آن^{۱۲} آمده است که بهر موضع محذوفی هست و تقدیرش چنانست که: و ربّ الشمس، و ربّ الضّحی، و ربّ العصر، پس اگر بامیر المؤمنین علی^{۱۳} مرتضی با فضل و سبقت او و با وفور عصمت و شرف منزلت او سوگند یاد کند خواجه خارجی را طرفه نباید داشتن. اما نون والقلم نه درو منزل است^{۱۴}.

۱- ع ث م ب: «کرده اند». ۲- ح د: «بگردن مصنف». ۳- ح د: «بمذهب

شیعه تفسیر این آیه». ۴- ح د: «بعضی از». ۵- م ب: «سورة اقرأ».

۶- ح د: «سورة ن والقلم». ۷- م: «برداشت» ح د: «بویست». ۸- م: «ومنزلة»

ح د: «وسبقت». ۹- ع ث م ب: «که اگر». ۱۰- ح د باضافه: «والزیتون».

۱۱- ح د: «درو». ۱۲- ع ث ب م: «اما نون والقلم دو منزل است».

اینست جواب این کلمات بر سبیل اختصار، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: « و بلفتح^۱ علی عالم در تفسیری که کرده است بیاورده است تأویل این آیت که: و اذا وقع القول علیهم اخرجناهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآياتنا لا یوقنون^۲ و گفته است: از «دابة الارض» باری تعالی علی را میخواهد که در دنیا خدای تعالی او را باز زنده کند^۳ تا همه اعدا او را بینند و بدو ایمان آورند و ایمانیشان سود ندارد.

اما جواب این فصل آنست که چون دعوی کرده است و حواله بپیری معروف چون شیخ بلفتح - رحمه الله علیه - و تفسیر او که نسختهای بیمر و بی عدد^۴ است آنرا در طوایف اسلام، و ظاهر و باهر در بلاد عالم، آن تفسیر در پیش قاضی وقت و پادشاه روزگار حاضر باید کردن و تفسیر این آیت بدیدن، اگر بدین وجه است که یاد^۵ کرده است یا ذکر علی و مهدی و دوستان و دشمنان [ایشان]^۶ در آنجا است مصرح^۷، همه دعاوی این مصنف راست است و همه^۸ حواله و دعاوی [او] درست است پس اگر نه و صاحب تفسیر وجوه و اقوال در شرح آیت بگفته است و بآخر گفته باشد که: بمذهب ما گفته اند که: آیت در رجعت است و در قیامت^۹ این مدعی را زجر کنند تا دروغ بر علما و کتب ننهد و معلوم شود که همه حواله

۱- م: « و أبو الفتح » ح د: « که أبو الفتح ».

۲- آیه ۸۲ سوره مبارکه نمل.

۳- ع ث م ب: « بازنده ».

۴- ح د: « یعد » (با تشدید دال).

۵- ح د: « اگر برین وجه است که حواله ».

۶- ح د: « او » و در سایر نسخ نیست.

۷- ع: « و همه و همه » (بتکرار).

۸- أبو الفتح (ره) در تفسیر آیه بعد از آنکه اخباری در تعیین مراد از «دابه» نقل کرده گفته است: «و این اخباریست از طریق عامه مخالفان، و موافق اخباریست که آمد از طریق اصحاب ما که گفتند: دابه کنایت است از صاحب الزمان علیه السلام که مهدی است (تا آخر گفتار او)».

۹- و در تفسیر آیه ۸۳ که تالی آیت گذشته است یعنی آیه: «و یوم نحشر من کل امة فوجاً

فهم یوزعون» گفته: «و اصحاب ما باین آیت تمسک کردند در صحت رجعت و گفتند: خدای

تعالی در این آیه گفت: روزی باشد که ما زنده کنیم از هر گروهی جماعتی را، و این نه روز

قیامت باشد برای آنکه روز قیامت همه خلایق را حشر کنند (تا آخر گفتار او)».

و دعاوی وی زور و بهتانست، و بلفتوح از آن منزّه است، و شیعت از آن مبرا،
والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و زُرارةُ بنِ أَعینَ الرّافضی گفته است که: از صادق پرسیدند تاویل این آیت: فیومئذٍ لا یعذب عذابهُ أحدٌ، و لا یوثق وثاقهُ أحدٌ، این در شأن کیست؟ - گفت: در شأن بوبکر است که باری تعالی می گوید: بقیامت بوبکر را عذابی^۲ کنند که هیچ خلق را آن عذاب نکنند زیرا که بناحق پای بر منبر^۳ نهاد بدلیل آنکه درغار پایش را مار بزد سید علیه السلام دعا کرد حالی نیک شد و او را گفت: [چون]^۴ این پای بر جائی نهی که ترا نباشد^۵ بدرد آید؛ چون بر منبر نهاد بدرد آمد، و از آن درد بیا ننگ افتاد که: أُقِلُونِی أُقِلُونِی، و چنین خرافات^۶ و بهتانها^۷ ایشان را فراوان است».

اما جواب این جمله آنست که: این نقل برین وجه در هیچ کتابی از کتب اصولیان شیعت مسطور نیست و صادق علیه السلام از آن بزرگوارتر است که تفسیر قرآن خطا گوید، و از آن عالمتر است که سبب نزول هر آیت نداند، اکنون بدانند که این آیت از سورة الفجر است که باری تعالی میگوید، کَلَّابِلٌ لَّا تَکْرُمُونَ الْیَتِیمَ^۸ و این نه صفت بوبکر است که او خدمت سر^۹ همه یتیمان کرده بود. آنکه گفت: و لا تحاضون علی طعام المسکین^{۱۰} و این نیز نه هم صفت بوبکر است که معلوم است که بذل مال کرد. آنکه گفت: و تأکلون التّراث کلاً لَمّا^{۱۱}، و این هم نه صفت بوبکر

۱- آیه ۲۵ و ۲۶ سورة مبارکه فجر. ۲- نسخ: «عذاب». ۳- ح د: «بر منبر

رسول». ۴- از وجود «چون» یا «اگر» در اینجا چاره نیست تا عبارت درست باشد.

۵- ح د: «نه ترا باشد». ۶- م ب: «خرافات» ح د: «خرافات» و متن که نص تصریح

دو نسخه «ع» است که از سایر نسخ صحیح تر و متقن تر هستند و مطابق استعمال زمان مصنف (ره)

است که غالباً جموع عربی را دوباره جمع می بسته اند از قبیل «ملوکان» و «أصحابان»

و «جواهرها» و «عجایبها». ۷- ع: «بهتانهای» و شاید اصل: «بهتانهایی» بوده است.

۸ و ۱۰ و ۱۱- آیه ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ سورة مبارکه فجر. ۹- «سر» در

اینجا بمعنی بزرگ و سردار و رئیس و برتر و مهتر است چنانکه در کتب لغت بتفصیل یاد شده است.

است که او مقتصد و قانع بوده است در نفقه. آنکه گفت: وَتَجِبُونَ الْمَالَ حَبًّا جَمًّا^۱، و این هم نه صفتِ بوبکر است که نه مذهبِ خواجه است که از^۲ موروث و مکتسبِ او گلیمی بماند، پس این آیت وعید است در عقوبتِ آن جماعت که این صفات دارند که بیان کرده شد، و این ناقلِ بدین دروغ مستحقِ عقابِ خدای است و چنان می نماید که این مصنف که در اوّل کتاب دعوی کرده است که بیست و پنج سال این مذهب داشته است پنداری همه دروغ است غالی و اخباری و حشوی بوده است که شبهتهای غُلاة و اخباریه و دِیصائیه است که آورده است و نه مذهبِ اصولیانِ شیعت است، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ و هر بدی و دشنام و لعنت که صحابه را و ائمه را و فقها را کرده است و گفته در خشم و غضبِ خدای است بحجّتِ این آیت که باری تعالی گفت: فَوَيْلٌ لَّهِمَّ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهِمَّ مِمَّا يَكْسِبُونَ^۳.

آنکه گفته است: «و درین وقت که من این مجموعه می نوشتم جامعی بخطِ قمی نَسَّخ بگرفتند در دست کودکی رافضی درین آیت بنوشته بود: مَا كَانَ عَلِيٌّ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ»^۴ قمی نَسَّخ بگریخت و خان و مانس بکنندند.

اما جواب این کلمات را اوّل بوجه گوش باید داشتن تا فایده حاصل شود. اما آنچه گفته است که: «در دست کودکی رافضی مصحفی بگرفتند» عقلا کودک را بر فرض^۵ چگونه منسوب کنند؟! که کفر و ایمان موقوف باشد بر بلوغ و کمال عقل، و خواجه ناصبی که پانصد سالست که در ایمانِ علی بن ابی طالب طعن می زند که او هفت ساله بود و ایمانِ هفت ساله درست نباشد، پس ندانم که با این مذهبِ بد چگونه کودک را رافضی شاید خواندن^۶، و بی گناهان را لقب و تهمتِ بد نهادن تا وزرو و بالش بیشتر باشد.

۱- آیه ۲۰ سورة مبارکه فجر. ۲- «از» فقط در «ح» است. ۳- ذیل آیه ۷۹ سورة مبارکه بقره. ۴- صدر آیه ۴۰ سورة مبارکه احزاب اینست: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ» پس در عبارت متن تصرف شده و لفظ «علی» بجای «محمد» گذاشته شده است و از این جهت مورد اعتراض در کلام مؤلف فضائح الروافض قرار گرفته است و جواب همانست که مصنف (ره) داده است. ۵- ع ث: «بر رفض». ۶- ع ث م ب: «خواند».

و اما آنچه گفته است که: «نبشته بود که: ما کان علی^۱ أبا أحد من رجالکم» اگر بوده باشد از چند وجه خالی نیست:

وجه اول- آنکه سهو القلم باشد و بر نویسندۀ و زری و وبالی نباشد خاصه بمذهبِ خواجه که سهو و غلط بر همه انبیا و ائمه روا دارد.
وجه دوم- آن باشد که بجهل و بی علمی نبشته باشد پس مستحق ملامت باشد، و چون توبه بکند ایمانش را نقصانی نباشد، خاصه بمذهبِ خواجه که جهل و زلت در ائمه و خلفا روا دارد.

وجه سیوم - آن باشد که باعتقاد نبشته باشد پس ملحد و کافر و ضال باشد بهر مذهب که تظاهر کند و ازهر که باشد، و حکم او حکم مجبرانی دارد^۲ که خواستند که نقیضه^۳ قرآن آورند علیهم لعائن الله.

و یا خود غیر کاتب بخصومت و تعصب در میان نبشته باشد پس آن لعنت و عقوبت عاید باشد بامغیر دون کاتب مصحف^۴.
آمدیم باصل مسأله بنفی تهمت:

اولاً- این مصنف دعوی می کند که بیست و پنج سال این مذهب داشته است و داند که بناء مذهب شیعت بر عدل و توحید است و بر اثبات نبوت، بعد از آن مذهب آنست که امامان^۵ مفترض الطاعة دوازده اند بعد از مصطفی علیه و علیهم السلام یکی بعد از یکی، و اجماع است که شیعت یازده امام را از فرزندان علی بن ابی طالب دانند اول ایشان الحسن بن علی و آخرشان مهدی بن الحسن الزکی^۶؛ و همه را معصوم و مفترض الطاعة دانند، و امامت درین امت در غیر ایشان رواندارند و قبول

۱- «دارد» فقط در دو نسخه ح د. ۲- فیروز آبادی گفته: «والنقیضة الطريق فی الجبل،

و أن يقول شاعر شعراً فينقض عليه شاعر آخر حتى يجبيء بغیر ما قال» و در تاج العروس گفته: «والاسم النقيضة و فعلهما المناقضة و جمع النقيضة النقائض و لذلك قالوا: نقائض جرب و الفرزدق» پس مراد آنانست که خواستند با قرآن معارضه کنند و بخیال و پندار خود نظیری برای آن بیاورند. ۳- مصحف یعنی قرآن. ۴- حد (بجای: «وداند» تا اینجا): «این قدر ندانسته

که امامان». ۵- این عبارت نظیر عبارتی است که در اوایل کتاب گذشت (ص ۲۸؛ س ۴).

نکنند از بهرِ فقدِ صفاتِ موجهه، پس با این اعتقاد و مذهب چگونه نویسند که: علی پدرِ هیچ مردی نبوده است؟!...

و دیگر - آنکه شیعت همه سال و ماه لاف زنند و تفاخر آورند که علی مرتضی شوهر فاطمه زهرا است، و پدرِ حسن و حسین است، و امامتِ امت تا بقیامت در نسلِ او باقی است، و ساداتِ عالم که میخِ دیده ناصبیانند از فرزندانِ علی اند، و هر که نه از فرزندانِ علی باشد گویند: علوی نباشد و نشاید خواند، پس بدین دلالات و حجت‌ها معلوم شد که این معنی بمذهبِ شیعتِ امامیه اصولیه لایق نباشد که نویسند و باعتقاد کنند که: ما کان علیُّ اُباَاحِدٍ من رجالکم؛ که این معنی مخالفتِ اجماع و قرآن باشد برین وجه که بیان کرده شد، والحمد لله رب العالمین، و صلی الله علی محمدٍ و آله المعصومین من اولادِ امیر المؤمنین.

آنکه گفته است: « و چون رافضی را چنین مفسرانی^۲ باشند تفسیرِ ابن عباس و ضحاک و سُدّی و مقاتیل و جُبَیر^۳ و حاکم و قلاَنِسی را چه کند؟ و تفسیر هشام و کلبی و مجاهد را کجا برد؟! ».

اما جواب این کلمات آنست که او^۱ لاَ عبد الله عباس - رضي الله عنه - ابنِ عمِّ - مصطفی است، و پدرِ خلفاست، و شاگرد و پیر و علی^۲ مرتضی است، و هو اخواه علی و آل علی بوده است، و با بنی امیه و بامعاویه و یزید و با عبد الله زیر خصومت‌های عظیم کرده است، و فصولِ غرّاء بامبالغت گفته، و بر اقوال و افعالِ بد ایشان منکر بوده، و مناظرات و محاوراتِ او درین معنی در کتبِ مخالف و مؤالف ظاهر است، پس ناصبی که خود را بر عبد الله عباس بندد^۴ چنان باشد که جهودان خود را بر عزیر بندند و ترسایان که خود را بر عیسی بندند، و بحمد الله تعالی عبد الله عباس از جبر و تشبیه یزار است، و از معاویه و یزید دور، و اختیار در امامت را منکر، و مولای علی^۳.

۱- م ب: «مخالف» ح د: «خلاف». ۲- ح د: «مفسران». ۳- ح د: «و ابن

جبر» پس متن از موارد ذکر نام پدر و اراده پسر است از قبیل اطلاق حنبل بر احمد بن حنبل، و حسن میمندی بر احمد بن حسن میمندی، و در موارد بسیاری از این کتاب نیز نظائرش آمده است. ۴- ع: «بندند» پس مراد از «ناصبی»، اسم جمع است که مراد ناصبیان باشند.

مرتضا است و آل وی ائمه هدی.

اما دگر مفسران را که یاد کرده است؛ اگر شیعی نبوده اند همه عدلیان اند باری جبری و مشبّهی و ناصبی و اشعری هم نبوده اند که بر وزگار ایشان خار تشبیه و خشک^۱ جبر از شورستان بدعت سر بر نیاورده بود تا ایشانرا از خود نخواند، و بدانند که هر کس که تفسیرشان بخواند اعتقاد و مذهبشان بدانند که نه جبری بوده اند نه قدری، و نه جهمی نه اشعری، و نه مشبّهی و نه خارجی.

و گر شیعت امامیه خواهند که از مفسران خود لافی زنند از جماعتی نامعتبر نامعروف نزنند که خواهی آورده است؛ از تفسیر محمد باقر لاف زنند، و از قول جعفر صادق، و از تفسیر حسن عسکری علیهم السلام، و بعد از آن از تفسیر شیخ کبیر ابو جعفر طوسی، و تفسیر شیخ شهید محمد فتال، و از تفسیر خواجه بوعلی طبرسی، و تفسیر شیخ بلقشوح رازی رحمه الله علیهم؛ و غیر هم، همه متدین و عالم؛ اولیان همه معصوم، و آخرینان همه عالم و امین و معتمد، هیچ نه مجبر و نه مشبّهی و نه غالی و نه اخباری و نه حشوی، و الحمد لله حمد الشاکرین^۲.

آنکه گفته است: «و محمد بن نعمان الا حول^۳ در کتابی آورده است که امامان همه غیب دانان باشند و در گور همه غیب دانند تا بدان حد که اگر کسی بزیارت ایشان شود بدانند که موافق کیست؟ و منافق کیست؟ و عدد نامها و گامها همه دانند، و حسین بن علی و شهیدان کر بلا پیش از قیامت بچهار صد سال زنده شوند، و یزید و ابن زیاد و قاتلان ایشان همه زنده شوند، تا حسین و شهیدان ایشان را بکشند و بقیامت بدوزخ فرستند».

اما جواب این کلمات که خالی است از معنی، و دور است از عقل، و بر خلاف

۱- ع: «حسک» (بخاء محمله) در برهان (در خاء معجمه) گفته: «حسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک و خاری باشد سه گوشه» و در منتهی الارب در حرف حاء مهمله گفته: «حسک محرکه خسک که خار سه پهلو باشد معرب است حسکه یکی» و در کلام امیر المؤمنین علیه السلام هست که: «والله لان آیت علی حسک السعدان مسهداً او اجر فی الاغلال مصفداً أحب الی» (تا آخر). ۲- ح د: «رب العالمین». ۳- مراد «مؤمن الطاق» است.

نقل و شرع؛ آنست که از نص قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است که غیب
 الا خداى تعالى نداند و هو يعلم السر وأخفى^۱، ولا يعلم الغیب الا الله^۲، و قال الله
 تعالى: ولا يظهر على غيبه أحداً^۳ وقال: وعنده مفاتيح الغیب لا يعلمها الا هو^۴، و مصطفى
 صلی الله علیه و آله با جلالت و رفعت و درجه نبوت در مسجد مدینه زنده ندانستی
 که بر بازار چه می کنند و احوالهای دیگر تا جبرئیل نیامدی معلوم وی نشدی،
 پس ائمه که درجه انبیا دارند در خاک خوراسان^۵ و بغداد و حجاز و کربلا خفته
 و از قید حیات برفته چگونه دانند که احوال جهانیان بر چه حد^۶ است^۷ این معنی
 هم از عقل دور است و هم از شرع بیگانه، و جماعتی حشویان که پیش از این خود را
 برین طایفه بستند این معنی گفته اند و بحمد الله از ایشان بسی نمانده اند و اصولیان
 شیعت از ایشان و از چنین دعاوی تبرأ کرده اند و بر خلاف و بطلان این دعاوی
 تصنیف کرده و حجت انگیزته تا هیچ مشبهی مجبر خارجی را طعنی بنماید.

و حدیث زنده شدن حسین و شهدای کربلا بدینا، مذهب محققان شیعت خود
 آنست که هم در آن حال که کشته شدند زنده شدند بدلال قرآن که: ولا تحسبن
 الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون * فرحین بما آتاهم
 الله من فضله^۸، و جوه^۹ تأویلات آیت [را] این موضع احتمال نکند چون خواهند
 رجوع با تفاسیر و کتب شیعت می کنند تا شبهت زایل می شود و مقصود بحاصل می آید.

-
- ۱- ذیل آیه ۷ سورة مبارکه طه و صدر آن: «و ان تجهر بالقول فانه (يعلم الاية)». ۲- از
 - آیه ۵۶ سورة مبارکه نمل و نص آیه چنین: «قل لا يعلم من فی السماوات والارض الغیب الا الله».
 - ۳- از آیه ۲۶ سورة مبارکه جن و تمام آیه: «عالم الغیب فلا يظهر (الاية)».
 - ۴- صدر آیه ۵۹ سورة مبارکه انعام. ۵- ث م ب ح د: «خراسان». ۶- کذا
 - در نسخ و شاید اصل «وجه» بوده است. ۷- مراد آنست که انبیاء و ائمه علیهم السلام
 - بدون تعلیم الهی علم غیب ندارند اما اگر خدای تعالی بخواهد که بوسیله وحی یا الهام یا
 - بهر وسیله ای که بخواهد مغبیاتی را بایشان القا نماید و تعلیم فرماید بدون تردید عالم بآن
 - خواهند بود و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیق ۱۱۶. و در مقدمه نقض و تعلیقات آن
 - نیز که کتابی جداگانه و مربوط بچاپ اول است بیاناتی در این باب ذکر کرده ایم (ص ۶۶-۶۹).
 - ۸- آیه ۱۶۹ و صدر آیه ۱۷۰ سورة مبارکه آل عمران. ۹- ع ث ب م: «و چون».

اما آنچه گفته است که: «پیش از قیامت یزید و زیاد^۱ و خوارج باز زنده^۲ کنند و بکشند^۳» اصلی ندارد^۴ و از جمله خرافات و ثرّات باشد و با اصول راست نیست بلکه بقیامت زنده شوند و جزاء اعمال بد خود بستانند و با فرعون و قارون ابد در عقوبت دوزخ^۵ بمانند اما این معنی^۶ قیاس بایستی کردن با آن خبر بدروغ که ناصبیان مجبّر از منصور و عمار روایت کرده اند که راهبی گفت: هر شبی مرغی بزرگ بکنار دریای عُمّان آید و بولؤلؤه^۷ را از حلق بر آرد و زنده شود و بمنقارش پاره پاره کند و بخاید و تا بقیامت هر شب چنین باشد که او کشته عمر است^۸. پس حسین بن علی بهتر است از عمر، و بولؤلؤه^۹ بهتر است از کشته حسین، اگر آن رواست این روا باید داشتن، و گرنه دست از هر دو برداشتن، و عقوبت عصاة را حواله بقیامت کردن تا موافق عقل و شرع باشد که کار دین و شریعت بدست مجبّران نیست تا چنانکه می خواهند می گردانند، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و گویند: جعفر صادق را پرسیدند که بدترین^{۱۰} قوم کدام باشند؟ او گفت: سه کس باشند؛ آن کس که دعوی خدایی کرده باشد و خدا یکی است، و آن کس که دعوی نبوت کرده باشد بدروغ چون مسیلمه کذاب و غیر وی، و آن کس که دعوی امامت کرده باشد چون بوبکر و عمر و غیر ایشان از دیگر امامان؛ الی یومنا هذا».

-
- ۱- م ب ح د: «از یزید و ابن زیاد» پس بنا بر دو نسخه «ع ث» که متن مطابق آنهاست مراد از «زیاد» پسر او «عبیدالله» است بنا بر اطلاق اسم پدر و اراده پسر که در زمان مصنف (ره) بسیار متداول بوده است. ۲- ع: «بازنده» ث ب م: «و خوارج را زنده». ۳- ح د: «زنده شوند و جزای عمل بد خویش بکشند». ۴- پوشیده نماند که مصنف (ره) در چند جا از همین کتاب بحقانیت رجعت تصریح کرده است پس مرادش از این کلام آنست که رجعت این اشخاص بخصوصهم در اخبار بعد تواتر نرسیده است در هر صورت انکار رجوع بدنای این نامبردگان بخصوص دلیل بر انکار رجعت بر سبیل اطلاق نیست زیرا عبارت مصنف (ره) اینست: «وما بحمد الله انکار نمیکنیم که چون مهدی (ع) خروج کند و عیسی (ع) نزول کند باری تعالی بدعای ایشان جماعتی از هر امتی زنده کند چنانکه بیان کرده است و گفته: «یوم نحشر من کل امة» (الایة) تا آخر کلام او)» (رجوع شود به ص ۲۷۱). ۵- ث: «تا ابد» ح د: «ابدأ در دوزخ». ۶- ح د: «این خبر». ۷- م ب ح د: «و بولؤلؤه». ۸- برای بحث در پیرامون این روایت رجوع شود بتعلیق ۱۱۷. ۹- کذا در همه نسخ (بدون تاء در آخر). ۱۰- ث ب م ح د: «بدترین».

اما جواب این کلمات آنست که: ممکن که این خبر از اخبارِ آحاد باشد و بمذهب ما ایجابِ علم و عمل نکند، و اگر^۱ چنان است که صادق علیه السلام گفته باشد و او معصوم است و خطانگوید در فرعون و هامان و درنمرود و کنعان راست باشد، و در مسیلمه و طلیحه و غیرهما که دعوی نبوت کرده اند بدروغ، و كذلك در ائمه ضلال هر کس که نه بحق دعوی امامت کرده باشد چون معاویه و یزید و مروان و یزید ناقص و ولید ماجن^۲ و غیرهم که بی استحقاق دعوی و طلب امامت کرده اند، و آنها باشند که مخالفت قرآن و قول مصطفی علیه السلام کرده اند، و تیغ در روی علی مرتضی کشیده باشند، و حسن را زهر داده، و حسین را کشته، و قرآن را بنشانه تیر کرده و گفته که: «هاأنا ذاك جبّار عنید»، و سنگ منجنیق در کعبه انداخته، اینست مذهب شیعت بی تقیّه و تعصّب که در هر فصل بیان کرده می شود، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «عبد الجبار مفید رازی در کتاب خود آورده است که: عمر خالد ولید را بفرستاد تا دستار در گردن علی کرد و او را بزور بسقیفه کشید، و گفته بود: اگر نیاید سرش بر گیر، خالد بیامد عمودی بر دوش، و علی را صداعی^۳ بود عصابه ای^۴ بر سر بسته بود خالد گفت: بیعت بکن و گر نه این عمود بر سرت زنم، علی عمود از وی بستد و در گردنش کرد و بر پیخت^۵ و او شفاعت کرد و علی او را خلاص داد، و رسول از این حال خبر داده بود که: پیر هیزید از روزی که علی را بینید عصابه سرخ بر سر بسته باشد، و از اینگونه بهتانهای بی سرو بُن نهند و گویند^۶». اما جواب این کلمات آنست که: اولاً معلوم نیست که انکار و تعجب مصنف ازین فصول از کدام وجه است؟ اگر از آنست که عبد الجبار مفید - رحمه الله علیه -

۱- ث ب م: «واگرچه» ع: «وگرچه». ۲- ب م ث باضافه سه نفر دیگر قبل از معاویه.

۳- صداع بضم عین بمعنی «سردرد» است یعنی در دسر که نوعاً اکنون باضافه مقلوب بکار می برند.

۴- در غیث اللغات گفته: «عصابه بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند». ۵- در برهان

گفته: «پیختن بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد». ۶- «وگویند» فقط در دو نسخه ح د.

بیعتِ سقیفه را منکر بوده است کافّة^۱ شیعت خلفاً عن سلفِ بیعتِ سقیفه را منکر بوده‌اند، و امامت نص^۲ گویند دون اختیار، و امام را معصوم گویند نه جایز الخطا، و امامت از اصول دین گویند نه از فروع، و گر^۳ تعجب از آنست که علی نمیرفت و قبول نمی‌کرد چون بمذهبِ خواجه از فروع است و اختیار امت را در وی اثر است؛ عجب نباشد که علی نیز بامنزلتِ او طمع داشته باشد که آخر در فضل و درجه کمتر از بوبکر نبود، و رفتنِ خالد با جازتِ عمر بطلبِ علی معروف و مذکور است، و عمود در گردنِ خالد کردن از قوّت و صلابتِ علی^۴ مرتضی دور نباشد^۵ و خالد و امثالِ او را بنزدیکِ امیر المؤمنین چندینی عظمت^۶ نبوده است. و این معنی که حواله کرده است بشیخ مفید عبدالجبار - رحمة الله علیه - جایز است و روا باشد که بر سبیلِ حکایت جایی نوشته باشد که نه عقل او را منکر است و نه سمع، و العهدة علی الراوی. **آنکه گفته است:** «و خالد را خود دشمنتر دارند و رسول او را سیف الله لقب داده است، و آن مقامات که او را بوده است در حربِ اهلِ رِدّه و مسیلمه کذاب و جنگِ با بنی حنیفه و حروبِ شام و غیرِ آن و مشرکان، و آنچه او کرد خود کدام کس کرد؟! و او بود شمشیرِ خدای، و مبارزِ دین، و پهلوانِ اسلام، و هر گه که رسولِ قومی را بترسانیدی گفتی: سر و^۷ حق نهید و^۸ ألا أبعث علیکم سیف الله*، پس بقولِ رافضی خالد سیف الشیطان باشد نه سیف الله* چنانکه رسولش خواند».

اما جوابِ این کلمات سره فهم باید کردن و بانصاف سماع کردن تا غبارِ تهمتِ گفتِ این مصنّف نامنصفِ مجبّر مدبر از چهره اهلِ استماع بیانِ جوابِ زایل شود^۹ و التوفیق من الله العلیّ الکبیر.

اما آنچه گفته است که: «خالد را خود دشمن تر دارند»؛ ندارند، و گرد و ستش ندارند پندارم نقصان کمتر کند که نه امام است چون بوبکر و عمر که طاعتِ ایشان

۱- ع ث م ب: «وکافّة». ۲- ب م ث: «اگر» ح د: «و اگر». ۳- برای ملاحظه

حدیثی در این باب رجوع شود بتعلیقۀ ۱۱۸. ۴- م: «چندین عظمت» ح د: «چندان واقعی».

۵- ث ب م ح د: «با» در برهان گفته «و اگاهی بجای با گفته می شود چنانکه می گویند: و اتو

می گویم یعنی با تو». ۶- عبارت میان دو ستاره فقط در دو نسخه ح د. ۷- ع ث: «میشود».

لازم دارند^۱ بلکه خالد یکی است از آحاد صحابه، پدرش ولیدِ مُغیره بود مخزومی کافر بود که مکّه بمصطفی^۲ علیه السلام چون حلقه میم کرده بود^۳ و منکرِ بعث و رسالت بود و برقر آن فسوس^۴ داشته و بر صحابه استهزا کرده، اگر چه مصنف او را درین کتاب «ریحانِ قریش^۵» خوانده است.

و آنچه گفته است که: «رسول علیه السلام خالد را سیف الله لقب داده بود». طرفه نیست از اعتقادِ مصنف مجبّر که دشمن تر کسی علی مرتضی را عمرو بن العاص است خواجه ناصبی او را «رشید هذه الأمة» لقب داده است چنانکه در روایتِ فراوی^۶ هست پس اگر خالد را بعد از علی «سیف الله» خواند طرفه نباشد، و دلالت بر خارجی مصنف یکی اینست که چندین منقبت درین فصل بگفته است بدروغ، و بر است؛ درهمه کتاب عشرِ عشرِ آن امیر المؤمنین را نگفته است، اما مگر خالد محتاج باشد بتزکیه چنین مصنف، امیر المؤمنین را که خدای و قرآن و جبرئیل و انبیاء گذشته مدّاح باشند و فضایل و مناقب او در توراۃ مسطور باشد، و در انجیل

-
- ۱- ح د: «لازم باشد». ۲- ث م ب: «که مکّه را بمصطفی» ح د: «که مکّه بر مصطفی».
- ۳- این تعبیر کنایه از تضییق و محاصره کردن است و برای شرح و بیان این کنایه و تفصیل این تضییق رجوع شود بتعلیقۀ ۱۱۹.
- ۴- در برهان گفته: «فسوس بمعنی بازی و ظرافت و سخره و لاغ باشد» پس مراد از فسوس داشتن اهانت و بی اعتنائی کردن و بمسخرگی و هزل تلقی نمودن است، و ولید در تفسیر «انا کفیناک المستهزئین» (آیۀ ۹۵ سوره حجر) از جمله «مستهزئین» معرفی شده است. ۵- در نسخ: «ریحان القریش» و قریش الف و لام نمیپذیرد قال الله تعالی: «لا یلاف قریش» و مفسران در تفسیر آیۀ: «ذرّنی ومن خلقت وحیداً» این لقب را در حق ولید یاد کرده اند و در تفسیر بعضی آیات دیگر نیز. ۶- ح: «فراوی» د: «هر راوی» محدّث قمی (ره) در الکنی والالقب گفته: «فراوی بضم فاء نسبت است به فراوه، و آن شهر کیست از ماوراء خوارزم که آنرا عبدالله بن طاهر در خلافت مأمون خلیفۀ عباسی ساخت و مراد از فراوی کمال الدین ابو عبدالله محمد بن الفضل بن احمد نیشابوری فقیه محدّث واعظ است که در حق او میگفته اند: «الفراوی ألف راوی». حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده ضمن ذکر بزرگان اهل حدیث گفته (ص ۷۰۴ چاپ طهران باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی): «محمد ابن فضل بن أحمد أبو عبدالله الفراوی الصاعدی کان عذیم المثل فی رواة الحدیث» و ترجمۀ او را سبکی در طبقات و ابن الجوزی در منتظم و صفدی در الوافی بالوفیات و بروکلن در تکمله آورده اند، و اما اینکه مراد از روایت او چیست و در کجاست؟ اطلاعی از آن بدست نیامد.

مذکور باشد، و از آن بعضی در زبور باشد، و در آیات و سور قرآن مشهور باشد؛
خواجه اگر نگوید و ننویسد معذور باشد.

و آنچه گفته است که: «آنچه خالد را بود خود که را بوده است؟» لاشک^۱
تقیّه کرده است و گرچه تقیّه را منکر است و تقیّه [را] باطنی داند، و از آن علی را
می خواهد، اولاً معلوم همه علماء مسلمانان است که فتحهای اسلام و غزوات
بزرگ در عهد مصطفی همه بتیغ وقوت بازوان امام همام بود که دین و اسلام
بوجود او بتمام بود، باول بر عرش خدایش نام بود، و بر در کعبه بردوش محمد^۲
مقام بود، و ولادتش در بیت الحرام بود، و زکوتش در رکوع و قیام بود، و نفقه اش
در صلوٰه و صیام بود، اُسَدُ اللَّهِ عَلٰی اَعْدَائِهِ الضَّالِّينَ، و سیف رسول الله علی الجاحدین
والثنا کثین والمارقین، خدای را ولی بود، و مصطفی را وصی بود، و دین و شریعت را
متولی. پس اگر در عهد خلافت شیخین چون^۳ خالد ولید بحرب عجم رفت^۴ از
آن بود که حوالت احکام شریعت و رجوع مشکلات و بیان معضلات و حد
اروش^۵ و جنایات بوبکر و عمر از او پرسیدندی^۶ و او را ملازمت روضه نبوت
واجب بود تا خللی بشریعت راه نیابد که آن کار که بخالد و امثال خالد بر آید
امیر المؤمنین را بدان التفات کمتر باشد، کار او پیکار عمر و باشد بر در مدینه که
أَجْلَاءُ صَحَابِهِ وَ کُبَرَاءُ مَهَاجِرٍ وَ انصَارَ رَا جَانَهَا بِحَلْقِهَا^۷ رسیده باشد و بلغت القلوب
الحناجر وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا* هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا^۸ پس
اگر عمر فرود بحرب عجم معذور باشد؛ علی معذورتر. چون^۹ اصل نباشد متابعت
عمر را بنشاید، تا این جمیله بخواند و بداند که بصواب است و بتوفیق ملک و هاب است.
آنکه گفته است: «و چون عمر بوبکر را می گفت: خالد را از حروب شام

۱- ح د: «بردوش محمدش» و برای تحقیق در این فضیلت و دو فضیلت تالی آن رجوع
شود بتعلیقہ ۱۲۰. ۲- ح د: «چون» را ندارند. ۳- ح د: «رفت». ۴- اروش
جمع ارش است بفتح همزه بمعنی دیه جراحات. ۵- ع: «پرسیدند» ح د:
«مپرسیدند» ۴ ندارد. ۶- ح د: «بحلق». ۷- ذیل آیه ۱۰ و تمام آیه ۱۱ سورہ
مبارکۃ احزاب. ۸- ح د: «که چون».

معزول بکن در آن وقت که او مالکِ نویره را بکشته بود و خلاف بود در آنکه او از جمله مرتدان بود یا از جمله مسلمانان؟ - رأیِ عمر آن بود که خالد را معزول کنند، و بوعبیده را بامیرِ سپاهِ شام کنند، بوبکر گفت: لا اُغمدُ سيفاً سَلَّهُ اللهُ علی اعدائه، من شمشیری که خدای بردشمنانِ خود کشیده باشد با غلافِ نکم یعنی خالد را معزول نکم، و چنین کاری بهره‌گوئیِ رافضی باطل نشود.

اما جواب این فصل نیک نیک^۲ فهم باید کردن. او^۱ در آنکه «بوبکر را عمر گفت که: خالد را عزل کن» چند خطاست بقول خواجه:

یکی - آنکه پنداری که پیش از رافضیان خالد^۳ را که خدای بر گزیده باشد، و رسولش «سيف الله» خوانده باشد، * و امامی چون بوبکر که رکنِ او^۱ است در امامت او را قبول داشته باشد *^۴ و بامیری نصب کرده باشد عمر گوید: معزولش بکن، عمر بقول خواجه ناصبی مخالفتِ خدای و رسول و امام کرده باشد، و این خطائی عظیم^۵ باشد^۶ که بر عمر روا می‌دارد تا خالد را فضیلتی بگوید، و بر بهتر از خالد کفر متوجه کند.

دیگر آنکه مگر چون قتلِ مالک بن نویره از خالد واقع آید عمر آن خبر فراموش کرده باشد که: «خالد سيف الله لا یخطی» که خواجه در این کتاب آورده است یا این خبر بمصنّف رسیده است امّا عمر نشنیده است، و چون خالد «سيف الله لا یخطی» باشد قتلِ مالک بصواب باشد امّا عمر مخطی باشد بقولِ مصنّفِ ناصبی.

و آنچه گفته است که: «صحابه را خلاف بود در آنکه مالکِ نویره مسلمان بود یا مرتد» بایستی که صحابه را این خلاف نبودی که آن علی مرتضی بود که مبتلا شد بقتال و قتلِ اهلِ قبله، و مسلمان کُش باشد، خالد روا نباشد که مسلمان کُشد که او «سيف الله لا یخطی» است، و یا خود بمذهبِ خواجه مجبر روا باشد که مصطفی

۱- فیومی گفته: «غمدته غمداً من باب ضرب و قتل جعلته فی غمده او جعلت له غمداً، و اُغمدته اُغمداً لغة». ۲- ح د: «نیک» (بدون تکرار). ۳- ع: «که خالد». ۴- عبارت میان دو ستاره فقط در دو نسخه حد است. ۵- ع ب: «خطای عظیم». ۶- ث ب ح: «است».

خود دروغ گفته باشد که بمذهبِ خواجه دروغ و زُلت بر انبیا روا باشد، و یا این کلمه خود شیطان بر زُفانِ^۱ مصطفیٰ نهاده باشد چنانکه کلمه «تلك الغرائق العلی»^۲ چنانکه مذهب مجبّر است اندی^۳ که شمشیرِ خالد بخطا نگذرد.

و اگر آنکه چون عمر با بزرگیِ قدرِ رأی^۴ بیند که خالد را از امیریِ شام معزول کند این رأی یا صواب بود یا خطا؟ اگر صواب بود بوبکر را تركِ آن کردن خطا باشد، و اگر صواب نبود چگونه شاید که رأیِ عمر خطا باشد؟! و اگر قول او روا باشد که در بهری احوال بوبکر قبول نکند اگر رافضیان نیز قبول نکنند معذور باشند و کفر و الحاد نباشد^۵ مگر مسلمانان نظر بوجه میکنند و میدانند^۶ که هر چه گفته است همه بی اصل است و بی فایده، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است که: «بو طالب با بویه در کتاب خود آورده است که: طلحه عایشه را دوست داشت و زبیر ام سلمه را؛ و ایشان نیز این^۷ هر دو را دوست داشتند^۸ و مترصد می بودند سرگئی رسول را، و می گفتند: از او برهیم و بزن^۹ همسرانِ خویش^{۱۰} باشیم از قریش، خدای مرادشان در نحرشان شکست^{۱۱} بدین آیت که: «ولا تنكحوا ازواجه من بعده أبداً»^{۱۲} که شمارانیست که زنانِ پیغمبر را بعد از وی با زنی کنید».

اما جواب این کلمات کفر و ضلالت و بدعت و دروغ و بهتان و لغو و تعصب و عینِ زندقه و مایه الحاد نعوذ بالله منها نیک فهم باید کردن.

اولاً صد هزار لعنتِ خدای و لعنتِ اهلِ زمین و آسمان و همه فرشتگان

۱- ب ح د: «زبان» م ندارد. ۲- برای شرح و بیان آن رجوع شود به تعلیقه ۱۴۱.

۳- کذا در «ع» لیکن ث: «آمائی» ح د: «و گفته اند» م ندارد. ۴- ع ث: «با بزرگی

و قدر و رأی» ب ح د: «با بزرگی قدر و رأی». ۵- «معذور باشند و کفر و الحاد

نباشد» فقط در «ح». ۶- ح: «و در این يك فصل فضلا و علما و همه مسلمانان نظر بوجه

بکنند بدانند». ۷- ع ث ب: «و ایشان و اینان». ۸- ح: «و این هر دو نیز طلحه

و زبیر را دوست میداشتند». ۹- ث ب م: «و برین» ح: «وزن». ۱۰- ح:

«خود». ۱۱- ع ث م ب: «در نحر شکست». ۱۲- از آیه ۵۳ سوره مبارکه احزاب.

و آدمیان و جنیان بر آن کس باد که این مذهب دارد و این باعتقاد^۱ کند که غبارِ فواحش بر دامنِ زنانِ رسولان^۲ خدای نشیند بر عموم، و خصوص بر دامنِ زنانِ مصطفی که امّهات المؤمنین اند^۳ و باضعافِ آن بر آن کس باد که چنین تصنیف سازد و دروغ بر علمای شیعه نهد، و بر آن کس که بر وادارد چنین تهمت بر زنانِ رسول نهادن که مادرانِ مؤمنان اند، و بر آن کس که در این باب تقیّه می کند، و بر آن نامعتمد که چنین دروغی بر مسلمانان نهد و نویسد و گوید، و بر وادارد بر عوام و غافلان^۴ تلبیس کردن بحقِ محمد و آلِه الطاهرین.

اما جواب این دعوی آنست که شیخ بو طالب بابویه - رحمه الله علیه - بزرگ و متدین بوده است امّا معلوم است که آن درجه نداشت در علم که تصنیف سازد پس اگر این مصنف یا غیر وی از مجبّره کتابی باز نمایند هر حواله که در این کتاب کرده است بر شیعتِ امامیه^۵ راست باشد و تشنیعها همه بر جای خود، و گرنه و عاجز باشد معلوم شود^۶ که هر چه گفته است بیشتر بهتانست و دروغ و لغو و تعصب از سرِ نامصافی و مجبّری و ناصیبی.

دیگر آنکه معلوم است که عایشه رسول را علیه السلام از جانِ عزیز دوستتر^۷ داشته است و طلحه مردی بود دمیم الخلقه، و آن کس را که معشوقه دو عالم در کنار باشد که خورشید تابان از جمالِ وی بر شک آید دیده اش بر چو طلحه چگونه آید؟ حاشا عنها و عنه صلی الله علیه و آله.

و حدیث ام سلمه - رضي الله عنها - مصنف بحساب کورتر است که شیعت الا عصمت که در وی دعوی نکنند دیگر همه خصال محموده در وی گویند، و گذشته از خدیجه الکبری که مادرِ فاطمه زهرا است و سیده نساء العرب است، و خیر نساء

۱- ث ب م ح د: «اعتقاد». ۲- نسخ: «رسول» بصیغه مفرد و درست نیست قطعاً بقرینه

ذیل عبارت. ۳- ح: «که غبار فواحش بر دامن زنان رسول خدای نشسته بر عموم، و

خصوص که امّهات المؤمنین اند». ۴- ع ث ب م: «و عاقلان». ۵- ع ث م ب:

«بر شریعت امامیه». ۶- ع ث م ب: «شد» و شاید مخفف «شود» باشد و بفتح شین خوانده

شود. ۷- ع ث: «دوستر» (یک تاء) ب م: «از جان عزیزتر»، و «دوستتر» را ندارند.

رسول الله است؛ ام سلمه را از هر یکی از دیگر زنان رسول دوستر^۱ دارند، و اگر این مجبر مصنف راست میگوید که بیست و پنج سال این مذهب بتقلید داشته است بایستی که دانستی اعتقاد^۲ شیعه در ام سلمه، و طلحه و زبیر را خود زهره نباشد که دیده بجایی کشند که آفتاب گستاخ در حجره ایشان نجهد، و این نه عذر طلحه و زبیر است که ایشان چون امام را کشته خواهند دور نباشد که رسول را مرده خواهند.

اما آنچه گفته که: «عایشه و ام سلمه تر صد مرگ رسول می کردند و می گفتند: بزن همسران خود باشیم» غایت دروغ است، و اگر دعوی تاریخ دانی میکند بایست که دانستی که عایشه از بنی تیم^۳ است و ام سلمه از بنی مخزوم، و عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم^۴ بن مرثه؛ و از قریش است، و محمد مصطفی سر همه قُرَشیان^۵ است، و ام سلمه از بنی مخزوم است ام سلمه بنت امیه بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم، پس چگونه گویند: تا محمد بمیرد و ما بزنان همسران خود باشیم؟! تابدارند که از چند گونه در این يك فصل بهتان عیان کرده است، و چون نيك بانصاف تأمل رود بیاید دیدن تا خود چنین حواله بمذهبی لایقتر باشد که مصطفی را معصوم بدانند یا بمذهبی که عاشقش خوانند؟! و چون خواه مجبر محمد را عاشق گوید بر زن زید حارثه، اگر عایشه را گوید؛ روا باشد که نه عایشه بهتر است از محمد، و بمذهب شیعه امامیه هر دو اعتقاد کفر است، و هر کس از فریقین که خواهد که اعتقاد شیعه در عایشه و ام سلمه و همه زنان مصطفی بداند باید که «کتاب فی تنزیه عائشه»^۶ که مادر دولت امیر عباس غازی و عهد قاضی القضاة سعید حسن استرآبادی باشارت امیر سید شمس الدین الحسینی^۷ رحمة الله علیه ساخته ایم بر گیرد و بخواند و بداند که چنین تهمت بشیعه اصولیه

۱- درهمه نسخ يک تاء کما فی المتن. ۲- ع ث ب م: «که اعتقاد». ۳- همه

نسخ: «تمیم». ۴- ع ح د: «تمیم». ۵- ح د: «سر همه قرشی». ۶- ع

ث: «کتابی» م ب ندارند. ۷- منتجب الدین (ره) در ترجمه مصنف (ره) هنگام تعداد

مؤلفاتش این کتاب را بهمین نام یاد کرده است. ۸- ع د: «الحسنی» ث م ب ندارند.

راه نیاورد^۱ و نیافته است، والحمد لله رب الارضين والسماوات، وصلى الله على سيد البريات، وعلى آله الطاهرين وأزواجه الطاهرات، أمّهات المؤمنين والمؤمنات. آنکه گفته است: «و در کتاب الارشاد که مرتضی بغداد کرده است آورده است که: ارتدّ الناس [بعد رسول الله (ص)] الاسبعة؛ از پس رسول خدای همه صحابه مرتد شدند آلا هفت نفس؛ سلمان، و بوزر، و عمار و خالد سعید، و بود جانه^۲ و مقداد، و بلال».

اما جواب این کلمات آنست که اگر بدرست باشد که مرتضی -رضی الله عنه- کتابی کرده است که آنرا «ارشاد» خوانند این حواله راست باشد و این دعوی متوجه، و گر نه معلوم شود دروغ زنی مصنف از وجوه:

اولا کتاب «الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد» تصنیف شیخ المفید محمد بن محمد بن نعمان الحارثی است -رحمة الله علیه- و در دیار عالم هیچ فقیه و متعلم و عالم نباشد که نسخه آن کتاب ندارد؛ بر باید گرفتن و بخواندن، اگر این کلمات درین کتاب است دعوی آن مدعی قبول کردن، و گر نه همه دعاوی وی برین قیاس می کردن که همه دروغ و بهتان است، و مذهب شیعت آنست که کس مرتد نشد^۳ و ارتداد بمذهب شیعت بعد از ثبوت ایمان روا نباشد پس چون رسول علیه السلام بگذشت همه همان بودند که بودند، و مرتضی که دلیل گوید که ارتداد محال است لاستحالة جمع الاستحقاقین^۴؛ چگونه گوید مؤمنان را که «مرتد شدند» تا این معنی نیک فهم کنند تا فایده حاصل آید، و بدان روزگار این عادت نبود که مردمان انتقالی شوند و این عادت این روزگار است که مصنف بیست و پنج سال رافضی بوده باشد

۱- ح د: «نیابد» ث م ب: «نیاورد» در برهان گفته: «یاود بفتح واو و بر وزن آمد بمعنی

یابد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل مییابد و همچنین برعکس».

۲- محدث قمی (ره) در الکنی و الالقب گفته: «أبو دجانه بالضم والتخفيف هو سماء

بالکسر والتخفيف ابن خروشة بالفتح ابن لوزان کسکران صحابی انصاری».

۳- گویا مصنف (ره) در اینجا نظر بمعنی واقعی ارتداد داشته که کفر باشد و اگر نه اخبار در این مضمون

بطرق شیعه بسیار و غیر قابل انکار است. ۴- برای تحقیق در این مطلب رجوع شود بتعلیقۀ ۱۲۲.

بقوله، وبعداً از آن ناصبی شده است و کتاب برین وجه که دلالت است بر نصب و جبر و خروج او^۱ ساخته.

و دیگر آنکه چون مؤمنان بعد از مصطفی هفت نفس^۲ بوده باشند چنانکه حواله کرده است بمرتضی - رحمه الله علیه - پس مرتضی با جزالت فضل و نبالت اصل عبدالله عباس را، و جابر عبدالله انصاری را، و بوأیوب را، و خباب بن الارت^۳ را، و حذیفه یمانی را، و خزیمه ثابت را ذوالشهادتین، و سهیل حنیف انصاری را، و محمد بن بکر صدیق را و، مانند ایشان گروهی کثیر و جمعی غفیر که باتفاق بنص^۴ امامت علی گفتند و انکار امامت بوبکر کردند همه را مرتد^۵ گفته باشد که اینها نه از آن هفت گانه اند که خواجه آورده است، و غیر این جماعت از بقایائی که انکار اختیار کردند روز سقیفه بنی ساعده که ذکر اسامی ایشان در فصلی مفرد بیاید در آخر این کتاب از مهاجر و انصار تا بدانی که این ناقل همه دروغ و بهتان نهاده است بر علمای این طایفه، و ما را از چنین نقل و بال و نکال ان شاء الله حاصل نیاید^۶.

آنکه گفته است: «ابو جعفر الطوسی در کتاب الممدوح والمذموم بیان کرده است که صُهِیب رومی بنده ای بود که چون بولؤلؤة عمر را بکشت او بر عمر بگریست و چون صُهِیب که بر عمر بگرید بد باشد پیش رافضی بنگر که عمر چه بد بوده باشد^۷...؟!» اما جواب این کلمات بوجه فهم باید کردن: او^۸ لاً این نو ناصبی کهن رافضی از کتابهای حکایت میکند که بیشتر شیعه ندیده اند و نخوانده، و بدایه ای ماند که از مادر مهر بانتر باشد! و شیخ ابو جعفر - رحمه الله علیه - این کلمه نه برین وجه گفته است برین وجه گفته است که: صُهِیب بد بنده ای بود که بر کشتن چون او خواجه ای بر مجرّد گریه قناعت کند که زنان و بیگانگان این قدر خود کنند یعنی اگر

۱- مراد از «خروج» در اینجا خروج از دین است. ۲- حد: «هفت کس». ۳- ساروی (ره) در توضیح الاشتباه گفته: «باب بفتح الخاء المعجمة و تشدید الباء الموحدة ابن الارت بالراء المهملة والتاء المثناة الفوقانية المشددة کأشد بدری صحابی». ۴- در دو نسخه ح د باضافه «که بضرورت جواب بر طریق نقل و حکایت نوشته می آید و العهدة علی العقاب [فی د] لکن فی ح [العقاب]». ۵- ح د: «چگونه بد باشد...!». ۶- ح د: «چگونه بد باشد...!».

نیک بنده‌ای بودی و مشفق خدمتگاری و صادق دوستی جان بر میان بستی چنانکه مختار بوعبید ثقفی - رضی الله عنه - قاتلِ خواجه را طلب کردی و بیچنگ آوردی و بکشتی که کار بندگانِ نیکِ مُطالبِ خونِ خواجه باشد نه مجرّدِ گریه که آن کارِ پرستاران و زنان باشد. تا خواجه معنی کلماتِ بزرگان بداند آنکه طعن زند و نقل کند پس معنی اینست نه آنکه خواجه بطعن و تشنیع یاد کرده است، والله أعلم. **آنکه گفته است:** «و گویند که: عمر در بر شکمِ فاطمه زد و کودکی را در شکم او کشت که رسول او را محسن نام نهاده بود».

اما جواب آنست که این خبریست درست؛ و برین وجه نقل کرده‌اند، و در کتب شیعی و سنّی مذکور و مسطور است، امّا خبرِ مصطفی است که: انّما الأعمال بالنیّات^۱، اگر غرضِ عمر آن باشد که علی را بدر بر دتایبعت کند بر خلافتِ بوبکر نه آن بوده باشد که جنین سقط شود؛^۲ و ممکن که خود نداند که فاطمه در پسِ درایستاده است، اگر چنین باشد آن را قتل خطأ گویند، و اگر عمداً کرده باشد هم نه معصوم است حاکم خداست در آن نه‌ما، و درین فصل بیش ازین نتوان گفت والله أعلم بأعمال عباده و بضائیرهم و بسرائرهم.

آنکه گفته است: «و گویند: عمر و عثمان فاطمه زهرا را منع کردند که بر

۱- حدیث مشهور نبویست که در کتب معتبره فریقین نقل شده است از آنجمله بخاری در کتاب بدء الوحی در باب اول، و در کتاب عتق در باب ششم، و در کتاب مناقب الانصار باب ۴۵، و کتاب طلاق باب ۱۱، و کتاب ایمان باب ۲۳، و کتاب حیل باب اول، و مسلم در کتاب امارت باب ۱۵۵، و ابی داود در کتاب طلاق باب ۱۱، و نسائی در کتاب طهارت باب ۹۵، و کتاب طلاق باب ۲۴، و کتاب ایمان باب ۱۹، و ابن ماجه در کتاب زهد باب ۲۶ نقل کرده‌اند و در کتاب جهاد نیز در سایر کتب خواهد بود.

و از طریق شیعه شیخ الطائفه در تهذیب در باب نیت و در امالی از رسول اکرم (ص) نقل کرده است و باین مضمون در احادیث دیگر نیز اشاره شده است و از کثرت شهرت مستغنی از ذکر سند و شرح و بیان است و قاضی قضاعی نیز در شهاب الاخبار ذکر کرده است و گویا اولین حدیث آن کتاب است. ۲- م ب حرف عطف «و» را ندارند و شاید «و» محرف از «چه» است که افاده تعلیل بکند.

رسولِ خدای بگرید و گفتند: ما آوازِ تو نمی توانیم شنودن، و گر بخُرافات و محالات رافضی مشغول شویم کتاب دراز شود».

اما جواب آنست که: در کتبِ شیعت این معنی آورده اند اما معین نگویند که عمرو عثمان تنها منع کردند، چنین آورده اند که بعضی از صحابهٔ رسول منع کردند اگر این منع بقصد کردند مستحق^۱ ملامت باشند دنیا و آخرت. و دیگر آنکه فاطمه در غیبت پدرش جزع و فزع بسی کرد و عمرو عثمان و غیر ایشان شاگردان و خدمتگارانِ پدر فاطمه بودند روا باشد که دلیشان بروی بسوخته باشد و روانداشته باشند که خاتونِ دو عالم دخترِ سید و لَدِ آدم چندانی^۱ جزع و فزع کند و رنجهایِ گران بر نفسِ خود نهد و از سیدِ علیهِ السَّلام شنویده^۲ باشند که: فاطمة بضعةٌ منی من آذاها فقد آذانی^۳ و آوازِ او بر آن گونه نتوانند شنویدن^۴ که از مسلمانی و شفقت دور نباشد که [چون]^۵ درمیانهٔ ما کمترین گدائی بمیرد فرزندانش بروی گریه و نوحه کنند همسایگان و دوستان ایشان را منع کنند و گویند: ما آواز و نالهٔ شما برین وجه نتوانیم شنودن؛ محمود باشد. پس اگر صحابهٔ رسول دخترِ مهترِ [عالم]^۶ را منعی بکردند از نوحه و گریه؛ از آن بود که طاقت نداشتند که جگر گوشهٔ رسولِ خدای زاری کند و بر خود خواری کند، ما این وجه اولی تر میدانیم اگر خواهی سنی بر دیگر وجه حمل کند اوداند که: کلّ اناءٍ یرشح^۷ بما فیه.

آنکه گفته است که: «حسکای با بویه گفت: من هیچ شب نخسبم تا صد بار لعنت بمُعاذِ جبل نکنم، و معاذِ جبل - رضی الله عنه - امین و کاردارِ رسول بود بر اُعمالِ یمن و تعلیمِ شریعات، و رسول علیهِ السَّلام در حقّ او گفته بود: أعلّمکم بالحلال

۱- ب م: «چندان». ۲- ث م ب ح د: «شنیده». ۳- حدیث مسلم الصدور نبویست

که سنی و شیعی آنرا نقل کرده اند. ۴- ب ث م: «شنیدن» ح د: «شنودن». ۵- ح

د: «دور باشد که اگر». ۶- ح د: «دختر سید» ۷- ع: «ینزع» ث م ب ح: «یرشح»

در مجمع الامثال گفته: «کلّ اناءٍ یرشح بما فیه و یروی: ینضح بما فیه اُی یتحلب». ۸-

در منتهی الارب گفته: «معاذ بن جبل بالضم... از محدثان». ۹- م ح د: «کاردان».

والحرام معاذ بن جبل، نمی‌شاید که يك شب بر پیر دانشمند رافضی باز گردد تا او را چند بار لعنت بنکند فکیف بر آنها که خلافت و امامت کردند».

اما جواب این کلمات همانست که در مواضع گفته آمد که دروغ و بهتان است و وزر و وبال بگردن آن کس که گوید و روا دارد دروغی^۱ بر پیری زاهد عالم مقدم نهادن که سیرت و طریقت شمس الاسلام حسکا - رحمة الله علیه - همه علمای فریقین را معلوم باشد از عفت نفس و کوتاه ز فانی^۲ و پاک نفسی و نمیدانم که این لفظ خود مصنف شنویده^۳ است یا از کسی نقل میکنند؟ اگر خود شنیده است بدان معتمدی نیست که قولش در مثل این دعوی مسموع باشد، و مانند آن دروغ است که بر خواجه بُلْفُوح^۴ نهاده است در تفسیر آیه: و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض^۵ و البته او را خبر نه، و در تفسیر او نه چنان است. و گر حوالت با صاحب خبر کند همه اعدای حسکا باشند هم مسموع نباشد و شیعه خود این حوالت نکنند و گر ما نیز خواهیم که بدروغ بعلمای او حوالت کنیم توانیم، اما آن کس را که بقیامت و بعث و نشور ایمان درست باشد همانا که روان دارد که حوالت بدروغ کند^۶ بعلمای مرده و زنده.

اما آنچه در آخر فصل گفته است که: «رسول علیه السلام گفت: أعلمکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل» دانم که این خبر صحابه را گفته باشد و حوالت کاف و ممیم خطاب بدیشان باشد^۷ پس معاذ عالمتر باشد از قول رسول بلفظ خبر بحلال و حرام هم از ابو بکر و هم از عمر که سید دروغ نگوید، و تقدیم مفضول در عقل بر فاضلتر^۸ قبیح است و بمذهب خواجه امام را بیان حلال و حرام باید پس معاذ اولی تر باشد بقول رسول با امامت از ابو بکر و عمر، و اجماع مهاجر و انصار با ثبوت این خبر بر امامت

۱- ح د: «دروغ» و شاید بهتر باشد. ۲- ث م ب ح د: «و کوتاه زبانی». ۳- ث

ب م ح د: «شنیده». ۴- غیر نسخه ع: «ابو الفتح». ۵- در سابق ذکر این مطلب

شده و آیه تفسیر گردیده است رجوع شود بصفحه ۲۸۰. ۶- ع ث ب م: «کنند». ۷- ث:

«خطاب است بدیشان». ۸- شاید اصل «فاضل» بوده است زیرا در اثبات قبح لازم نیست

که در مثل این مورد بصیغه اسم تفضیل نیاز باشد.

بو بکر نه بصیرت باشد که چون رسول بالف مبالغه^۱ گوید و بکاف و میم جمع مخاطب معاذ^۲ اولی تر باشد بامامت، و ترکِ اولی در امامت روان باشد، و گر نه پنداری که این خبر بمهاجر و انصار نرسیده باشد، اما بخواجه^۳ نوسنی رسیده باشد تا لازم آید که او عالم تر و عارف تر باشد از همه مهاجر و انصار.

و چون بانصاف درین فصل تأمل رود فایده حاصل^۴ آید و شبهت زایل شود والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و بدانکه مقصود واضعانِ رفض آن بوده است تا صحابه و تابعین را خائن و نامعتمد بکنند تا اعتماد از شرع برخیزد زیرا که چون ناقلان منافق و بددین و نامعتمد باشند بر نقل ایشان و بر قول ایشان اعتمادی بنماند، و از اینجا گفته اند^۵ که: رافضی دهلیز ملحدی است، زیرا که چون سعید قداح هنوز بمغرب نیفتاده بود و مصر و افریقیه در دست خلفای آل عباس بود سعید قداح بر شکل طبیبان می گشت در نواحی اصفهان^۶ و کره^۷ و گریپایگان، و دیه بدیه می گشتی و مردم را بالحاد دعوت^۸ میکردی، شخصی باوی افتاد از روافض کوفه نام او بوز کریا شیره فروش بکره بود دلف افتادند بنزدیک امیر احمد بن عبدالعزیز بن دلف بن ابی دلف العجلی و او امیر اصفهان و کره بود و گریپایگان، شخصی از مقر بان امیر احمد بیافتند نام او محمد بن الحسن چهاربختان المعروف به «محمد دندان» داعیه ای بود در الحاد، و مکاری بود صعب، و فصالی^۹ هول^{۱۰} و محتالی^{۱۱} قوی، و او را پیش

۱- ح د: «با آن مبالغه». ۲- ع: «جمع مخاطبه و معاذ». ۳- ۴- ح: «حاصل». ۴- ع
ث م ب: «گفته است». ۵- ث ب م ح: «اصفهان» (و همچنین در مورد آینده). ۶- ع- یاقوت
در معجم البلدان گفته: «کرج بفتح اوّله و ثانیه و آخره جیم وهی فارسیه و أهلها یسمونها کره
(الی ان قال) وهی مدینه بین همدان و اصبهان فی نصف الطريق والی همدان اقرب (تا آخر
کلام او)». ۷- ع ث ب: «دعوی». ۸- در منتهی الارب گفته: «فصال کشداد مداح
مردمان بامید صله، و لفظ دخیل است باین معنی». ۹- در برهان گفته: «بضم اوّل و ثانی
مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد، و بمعنی راست و درست هم آمده است، و بفتح اول
بمعنی ترس و بیم باشد» پس بمعنی مهیب و وحشتناک میباشد. ۱۰- ع «مختالی» ث ب م: «بختالی»
و مختال بمعنی متکبر و خود پسند است، و مختال بمعنی حیلہ گر و عبارت اخرای «مکار» است.

امیر احمد حرمتی بود تمام. سعید قدّاح را عادت بودی که در میان سخن بر سبیل طیبی^۱ سخنهای ملحدانه گفتی و ذمّ عرب و مساوی ایشان کردی، و رسولِ خدای را چون نام بردی گفتی^۲: آن شتر بانِ ما چنین کرد و چنان^۳ کرد، این محمد دندان او را بشناخت، و [این] سه لعین^۴ محمد دندان و سعید قدّاح و بوز کریّا شیرۀ فروش سخن در میان نهادند و دعوت الحاد را تمهید می کردند.

محمد دندان سعید را گفت: تو بزرگ شخصی امّا نصیحت من هاپذیر^۵ و ذمّ این عرب مکن که غالب شده اند، و عیب محمد مگوی که ملوک جهان سرِ درسِ دشمنی او کرده اند، و تو بدین کار همکار^۶ کم یابی و بدین^۷ طریق مردم را دعوت کم توانی کردن یارانِ او را که همه انصار اند و مهاجر اند متّهم بکن که بلا بر سر دولتهای مردم از ایشان خاست، بگو که: همه منافق بودند و بُت در بغل نمازمیکردند، و بُتان در سجده گاه پنهان کرده بودند، تا بیهانه نماز بت را می پرستیدند، و همه پس از او برگردیدند و شریعتِ او برگردانیدند، و بر خاندان و اولاد او ظلم کردند، و عمر حجتِ فدک بدرید، و در بر شکمِ فاطمه زد، و فاطمه را منع کردند که بر پدرِ خود بگرید، و حسین را سر بریدند، و علی و فرزندان را بقبیله خود کن زیرا که ایشان در نقلِ این دولت جیدی نکرده اند، و بگو که: همه مظلوم و مغضوب بوده اند، و تو بدین^۸ مردم در دعوت توانی آوردن و درین همکار بسیار یابی^۹ و از ایشان تنی چند را که از ایشان کاری نیامد بردست گیر چون سلمان و بوذر و مقداد و خبّاب، آن دیگران را بمنافقی ها دار^{۱۰} که چون این معنی مقرر کرده باشی،

۱- ح د: «طیبت» و مناسبتر است لیکن در سابق سعید قدّاح را بعنوان «طیبی» معرفی کرده است و در غیاث اللغات گفته: «طیبت بالکسر و حرف ثالث که باء موحدۀ است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی و حلال شدن، از منتخب)».

۲- ع ث ب م: «و رسول خدای را نام بردی و گفتی».

۳- ع: «چنین».

۴- ح د: «پس آن هرسه لعین».

۵- م: «پذیر» ح د: «فرا پذیر» برای وجه استعمال «ها» در این قبیل موارد رجوع شود به تعلیقه ۱۲۳.

۶- همکار هم پیشه و شریک را گویند.

۷- ث: «برین».

۸- ع: «برین» یعنی بدین یا برین طریق و همچنین است امر در «درین» آینده.

۹- ث م ب ح: «یابی».

۱۰- ث م ب «بمنافقیها دار» و گویا صحیح آنست که «ها» جزء کلمۀ بعدی است. مانند «هاپذیر» گذشته.

ویارانِ اورا بخائن^۱ و نامعتمد کرده باشی مقصودِ خود بیابی و اعتماد از شرعِ او
برخیزد که از ایشان بدینها^۲ رسید چون ایشان ظالم و خائن و منافق بوده باشند
قولِ ایشان و نقلِ ایشان حجت نباشد و او خود نیز همچنان باشد که اینها؛ که گفته اند:

عن المرء لا تسأل وأبصر قرينه فان القرين بالقرائن يقتدي^۳

که چون این کردی ابطالِ سخنِ او کرده باشی زیرا که چون بگفتی که
شرع در خفیه^۴ است تا قائمِ آلِ محمد بیاید و شرع را قوت دهد باطن و تقیّه را
قوت کرده باشی، و تقریر کرده که امام معصوم و منصوص باید تا شرع از او بشنوی.
سعید قدّاح این معنی از محمد دندان قبول کرد و بدعوتِ رفض تمهیدِ
الحداد می کرد تا همه مغرب را در دعوتِ خود آورد و تا امروز هنوز مصدر در دست
فرزندانِ سعید قدّاح بمانده است؛ و خود را فرزندانِ رسول نام نهاده اند، و امام

۱- م ح: «خائن». ۲- ح: «بدیها». ۳- کذا در نسخ لیکن در جامع الشواهد بعد
از ذکر این بیت:

« اذا كنت في قوم فصاحب خيارهم ولا تصحب الا ردی فتردى مع الردی »
که ابن هشام در مغنی در باب رابع در اموری که « یکتسبها الاسم بالاضافة » آنرا نقل
کرده است گفته: « لم یسم قائله وقبله »

« عن المرء لا تسأل وسل عن قرينه فكل قرين بالمقارن مهتد »
مولی محمد صالح روغنی (ره) در شرح این فقره از کلام امیر المؤمنین علیه السلام:
« قارن أهل الخير تكن منهم وبأين أهل الشر تبين عنهم » که از جمله وصیت مفصلی است که
بامام حسن (ع) کرده (ص ۹۶ شرح باب المختار از کتب آن حضرت از چاپ تبریز بتصحیح
ادیب خلوت) گفته: « و شاعر گفته: آنگاه بیت را مطابق نقل صاحب جامع الشواهد نقل کرده
بجز کلمه «مهتدی» که بجای آن «مقتدی» یاد کرده است بقاف، در هر صورت شعر در بسیاری
از کتب ادب بنظر رسیده و جاری مجرای مثل می باشد.

و نظیر آنست این مثل فرانسوی:

J'en'ai jamais eu une Peine qu' une heure de lecture
n'ai dissipée. Montesquieu.

یعنی

تو اول بگو باکیان زیستی پس آنگاه بگویم که تو کیستی
۴- فیومی در مصباح گفته: « یقال: خفیه أخفیه من باب رمی اذا سترته وأظهرته، وفعلته
خفیه بضم الخاء وكسرها ويتعدى بالهمزة أيضاً ».

حق دانند ملحدان ایشان را، و گویند: از فرزندان اسماعیل بن جعفر صادق ایم». اما جواب این فصول و معارضات این کلمات مؤمن مستبصر يك يك بجان سماع کند تا شبهه هر مشبه و بطلان هر مبطل و تهمت هر متهم زایل شود، و فایده از آن و جواب آن بحاصل^۱ آید ان شاء الله تعالی و به الثقة و منه المعونة.

اولاً حکایت واضعان الحاد علیهم لعائن الله تتری^۲ از اوّل تا آخر معلوم و مفهوم است که که بودند^۳ و از کجا بودند و اتفاق کجا کردند، و اوّل بر چه مقاله بودند و اسمی بهری درین کتاب بمواضعی که حاجت بود بر رفت و بد کر همه روز گارها خواهد. اما درین جواب کلماتی شافی روشن برود ان شاء الله.

اولاً: سعید قدّاح خود در کتب تواریخ مذکور نیست و اصل الحاد میمون ابن سالم القدّاح است، بهری گفتند: این سعید پسر میمون قدّاح بود و بیشتر ان چنین آورده اند که سعید خود نیست میمون سالم است، آنکه درین سالم که پدر میمون ملعون است خلاف است بهری گفتند: غلام مصریان بود، بهری گویند: ادیب بود فلسفه خوانده بود و این پسرش میمون بردامن زندقه پرورش یافته بود، و این میمون شوم در جهان می گشت تا تمهید دعوت الحاد کند هر کجا که برسد که ولایت حنیفیان بود قرار نگرفت و هر کجا که ولایت شیعه بود آرام نگرفت که دانست که دعوت او با این دو گروه در نگیرد، چون بحدود نهایند و کمره^۴ و گرباذگان^۵ و آن بقعه رسید، و جهل و کم مایگی و کم یقینی مشبهیان^۶ بدانست آنجا توقف کرد و قرار گرفت.

و این محمد دندان - علیه اللعنة - مشرک زاده بود. پدرش و او مشبهی نمودندی اما خود ملحد بودند و از دهی بودند از حدود نهایند، و در خدمت امیر احمد بن

۱- م ح: «حاصل». ۲- تتری بفتح تاء اول و سکون تاء دوم و راء مفتوحه و الف مقصوره در آخر

بمعنی يك يك پس دیگری آمدن قال الله تعالی: «ثم أرسلنا رسلنا تتری» در منتهی الارب گفته: «جاؤوا تتری يك يك پس دیگری آمدند یا متفرق و پریشان، و اصلها و تری (تا آخر کلام او)».

۳- ع ث ب: «که بود». ۴- ث: «گرباذگان» م ب ح د: «گربایگان». ۵- م ب

ح د: «مشبهان».

عبدالعزیز گستاخی داشت، و امیر احمد درین وقت بکَرَه می بود اما حاکم بود بر قاشان و درین وقت بود که احمد بن موسی بن محمد التقی را علیه السلام نوازش کرده بود و مال و نعمت و خِلْعَت فرستاد تا اوسا کنِ قم شد و آنجا مدفون است در قبّه موسویان، و رضویانِ قم همه از نسل وی اند، تا معلوم شود که سیرتِ امیر احمد بن عبدالعزیز چگونه بوده است در آلِ مصطفی علیهم السلام.

و این بوزگریا - علیه اللّٰعنة - او^۱ کوفی نبود اصلش از چال گاوانان^۲ بود و شیر و فروش نبود شیر فروش بود که مادرش در آن حدود گاو و گوسفند داشتی و او از کودکی شیر و ماست گردانیدی و فروختی، پس خواجه درپیشه و شهر او هر دو در غلط است^۳ و پدرش را «بوصابر المنجم» خواندندی که دعوی نجوم کردی و مادرش زنکی جادو بود اصلش از بابل نامش عیالانه کاهنه، و لادتش بدهی از نواحی ری که «عیالانا باد» خوانند.

پس این هر سه ملعون بکَرَه بود لَف بهم افتادند که دشمنانِ توحیدِ خدای بودند که درجه او^۴ است، و منکرانِ بعث و نشور بودند که رکنِ آخر است، و رسالت و امامت موقوف است بر اثباتِ عدل و توحیدِ خدای، و در ترتیب هدم قواعدِ اصل بودند ایشان را کجا پروایِ عمر و علی بود؟ آنکه بایکدیگر این سه ملعون بنشستند پس پنهان از همه جهان و انداخت کردند^۵ که هر یکی بولایتی دیگر شوند و دعوی دیگر^۶ کنند مگر اسمِ توحید و نورِ شریعت و آثارِ مسلمانی منقطع و مضمحل^۷

۱- م ب: «چال گاویان» ح: «جاه کاویان» د: «جاه گاویان». ۲- م ب ح: «درپیشه

و شهر او هر دو غلط کرده است». ۳- علامه قزوینی (ره) در آخر تفسیر ابوالفتح ضمن ذکر «بعضی تعبیّرات و اصطلاحات و لغات نادره آن تفسیر» گفته (ج ۵ چاپ اول، ص ۶۵۱):

«انداخت اسماً بمعنی مکرو و توطئه؛ و مکروا؛ مکر کردند یعنی کفار بنی اسرائیل، و مکر ایشان اینجا تدبیر و انداخت قتل عیسی بود و این آنکه بود که عیسی را برانداختند و بیرون کردند (ج ۱؛ ص ۵۷۰)». و نیز «ایشان چون رسول را بدیدند و سخن او بشنیدند دانستند که آن از نزعات شیطان است، و کید دشمنان ایمان است، و انداخت جهودان است، سلاحها از دست بینداختند و بگریستند» (۱: ۶۱۳ که بغلط ۶۳۱ چاپ شده). ۴- نسخ: «دعوی دیگر».

گردانند. خاک بر سر ایشان و بر سر همه ملحدان که باری تعالی بحفظ شریعت و اسلام وعده کرده است تا بقیامت: لیظهره علی الدین کله^۱. پس آنکه گفتند: یکی از ما بحدود خوراسان^۲ و ماوراءالنهر شود و آنجا دعوی کند. گفتند که: لایق نباشد که آنجا غلبه اصحاب بوحنیفه کوفی دارند و ایشان وجوب معرفت خدای تعالی بعقل و نظر گویند و منکر تعلیم و تقلید باشند؛ از آن ناامید شدند. و گفتند: بولایت مازندران و قم و کاشان رویم؛ دگر باره گفتند: سخن ما با ایشان درنگیرد که: ایشان وجوب معرفت بعقل و نظر گویند، و امام معصوم دانند، و منکر تعلیم و تقلید باشند با ایشان هم درنگیرد، گفتند: بحدود مکه و یمن و طائف و جبال و حدود دیلمان سخن ما هم مقبول نباشد که آنجا غلبه زیدیان دارند و ایشان بعدل و توحید گویند و معرفت از طریق نظر دارند و خبر.

آنکه اتفاق کردند اتفاقشان برین افتاد که محمد دندان - علیه اللعنة هم در آن حدود می باشد باصفهان و ولایت همدان و کره^۳ و نهاوند و هر و گرد^۴ که همه مشبهه بودند، و حنفیانی که امروز هستند در اصفهان و همدان آن وقت نبودند و غلبه مشبهه داشتند و آن ملعون آنجا قرار گرفت و می گشت و می گفت: خدای تعالی جسم است و شکل و صورت دارد، و صعود و نزول کند، و چون بر عرش مقیم باشد پائی بشرق دارد و پائی بغرب، و خایه اش چند کوه^۵ اُحد^۶ است، و هر شب آدینه بر خری نشیند^۷ و بزمین فرود آید و در مساجد مشبهه نزول کند، و طعام و شراب خورد و خرش را علف باید، و پیش از انقلاب صبح با عرش شود - تعالی و تقدس عما تقول المشبهه والمجسمه والمجسرة علو اکبراً.

۱- از آیه ۳۳ سوره مبارکه توبه، و ۲۸ سوره مبارکه فتح، و ۹ سوره مبارکه صف. ۲- ث

۳- ۴- ب ح: «خراسان». ۳- ۴- ب: «بروگرد» ح ندارند. ۴- ح د: «چند برابر»

۵- ب: «چون کوه» و متن صحیح و «چند» در این قبیل موارد بمعنی مطلق اندازه و مقدار است و در تفسیر ابوالفتوح (ره) و همچنین در سایر کتب مؤلفه در آن زمان بطور کثرت در این معنی استعمال شده است برای ملاحظه شواهد آن رجوع شود بتعلیق ۱۲۴. ۵- برای تحقیق در

این موضوع رجوع شود بتعلیق ۵۳.

و این دو ملعون او را گفتند: چون دعوت تو برین وجه در این حدود منتشر شود این نه آن خدای باشد که محمد گفته است، و مسلمانان دعوی می کنند، و هدمی و خللی ازین عظیمتر نباشد و آنجا بماند و دعوی برین وجه کرد که گفته شد، و هنوز در آن حدود این مذهب ظاهر است. پس اگر محمد داندان بقائم گفتی، و امام معصوم دانستی، و تقیّه مذهب او بودی بایستی که بقم و بقاشان بودی نه بکرّه و گریبانگان. آنکه میمون بن سالم القدّاح - علیه اللّعنة - گفت: من بولایت مغرب شوم که آنجا رسیده ام و طریقه و سیرت آن قوم بهتر دانم که ایشان را بالحداد میلی باشد و وجوب معرفت بقول پیغمبر گویند، و عقل و نظر بی اثر دانند، و دعوت برین وجه کردن گیرم که این هم هدم توحید خدای است و هم انکار رسالت مصطفی که چون گویم که: خدای را بی قول رسول بنشاید دانستن، و صدق رسول خود بی فعل خدای معلوم نشود، موقوف باشد بر یکدیگر و مردم عوام در آن سر گشته و مدّهوش باشند، و مقصود ما حاصل شود، برین قرار برفت و دعوت کرد و آن بدعت هنوز آنجا باقی است.

اما دعوی خلافت که مصنف آورده است که هنوز در نسل او^۱ باقی مانده است بایستی که خلفای بنی عباس در بغداد از آن غافل نبودندی و چنین کاری معظم در دست مبیطیلان و بی دینان و متهمان رها نکردندی چنانکه عمر یخ گبر کی از جهان بکند، بر خلیفه باشد دفع آن کردن و یخ ضلالت بر کنند که مصنف درین کتاب بر مهدی تشنیع می زند که: چرا بدر نیاید^۲ و قمع بدع و ضلالت^۳ نکند، امر بمعروف اگر اینجا نیز بکردی روا بودی که خلیفه بحق در بغداد نشسته ملحدان و متغلبان مصر دعوی خلافت می کنند تا نیک فهم کنند که مصنف تشنیع بر که می زند. آمدیم با سرفصل: چون محمد داندان را قرار بر آن حدود یافتاد آن حرامزاده بوز کریای عیالان^۴ را گفتند: ترا بجانب لرستان و حدود خوزستان^۵ باید رفتن

۱- م ب: «در اصل او» ۲- ح د: «که چرا نیاید». ۳- ح د: «بدعت و ضلالت»

۴- ح د: «بوز کریای باغیلان» و در ص ۳۰۵ گذشت که «عیالان» نام ما در «بوز کریا» است.

۵- ع ث م ب «خوزستان».

که ولایتِ خوارج است و این طریقهٔ سیوم^۱ که هدمِ شریعتِ محمد است آغاز کردن و می گفتن که: محمد صلی الله علیه و آله بحق آمد، و بعد از وی بوبکر صدیق و عمر فاروق خلیفتانِ بحق بودند، و در قول و فعلِ ایشان خللی وزلی نبود اما عثمان عَفَّانِ مستحل^۲ و بی امانت بود، و مالهای مسلمانان ضایع کرد، و غنیمت بیت المال بر خویشانِ خود صرف کرد، و رسوم و قواعدِ آن دو خلیفه را رعایت نکرد، و بدعتها نهاد، و غلامان خرید، و پای از حدودِ شریعت بدر نهاد، و علی بوطالب همچنین قتال و کذاب بود، و در حروبِ جمل و صفین و نهروان بسی مسلمانان را بکشت، و خونهای بناحق ریخت، و طلحه و زبیر را کشت، و با اُمّ المؤمنین قتال کرد و مساوی^۳ آن داماد دو گانهٔ پیغمبر آغاز کردن، و لعنتِ ایشان آشکارا کردن تا بعدی که مردم در ایشان بداعتقاد شوند، و ایشان را کافر و ضال و مضل دانند، و این کلمه در آن حدود بر زُفانِ^۴ خوارج نهادن که: رحم الله الشیخین، و لعن الله الختین^۵ تا من که محمد دندانم مشبّه را از طریقِ توحید بر گردانم تا از خدای بر گردند، و تو که میمون قداحی ولایتِ مصر و مغرب را، و آن مایه که بتوانی از ره رسالت مهجور گردان که رکن دوم است، و من که بوز کربای شیر فروشم مردمِ آن ولایت را از طریقهٔ امامت نفرت افکنم تا این هر سه قاعده که طریقِ دین و جادهٔ حق است مضمحل و باطل گردد، و هر سه سر بگریبانِ اسلام بر آورده باشیم و اینچه^۶ ما تقریر کردیم هم انکار باشد بر قرآن، و هم انکار باشد بر قبله و اخبار^۷ و صحابه که

۱- ح د: «و این طریقهٔ شوم». ۲- اسم فاعل است از «استحل الشیء» یعنی حلال ساخت و حلال شمرد چیزی را که حلال نیست. ۳- فیومی در مصباح المنیر گفته: «المساءة نقيض المسرة و اصلها مساوة علی مفعلة بفتح الميم والعين و لهذا تردّ الواو فی الجمع فيقال: المساوی لکن استعمال الجمع مخففاً و بدلت مساویه ای نقائصه و معاویه» و در اقرب الموارد گفته: «السوء بالضم الاسم من ساءه ج: أسواء و مساوی علی غیر قیاس کحسن و محاسن، و قيل: لا مفرد لها و قيل: مفرد لها مساءة» پس مساوی بمعنی معایب و نقایص است. ۴- م ب ح د: «برزبان». ۵- نظیر عبارت معروف در میان علمای ملل و نحل و دائر بر زبان اهل این فن و همچنین جماعتی از متکلمان است هنگام شرح عقاید خوارج: «یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین». ۶- ث م ب ح د: «و اینکه». ۷- ح د: «اخبار» (پیام مشاة نحتانی که جمع خیر باشد).

چون تیری^۱ بیفتاد بزرگ؛ درختهای کوچک که بدو معتضد^۲ باشند ناچار بیفتند، این بود آمدن و رفتن ایشان و اتفاق و مذهب^۳ و انداختن آن سه ملعون، نه آنکه خواجه مصنف بیان کرده است سخنان رکیک بی مغز بعشق مذهب جبر و هوی و تعصبگری که همه عاقلان دانند که شناختن و دوستی و پیروی علی و عمر^۴ موقوف است بر عدل خدای و بر توحید او، و بر رسالت مصطفی و بر عصمت او، و بحمد الله تعالی این سه ملعون را منزول و دعوت^۵ و نشست^۶ نه بقم بود و نه بقاشان، و نه بآوه و نه بری، و نه بورامین و نه بسبزوار، و نه بساری و بلادمازندران تا هیچ شبهت بنماید در مذهب و قرار و قاعدت ایشان، و روز قیامت بضرورت پدید آید که صادق کدام است و کاذب کدام، مُحَقِّق کدام است و مُبْطِل کدام، کَلَّا سِیَعْلَمُونَ ثَمَّ کَلَّا سِیَعْلَمُونَ^۷ سوف تری اذا انجلی الغبار افرس تحتك ام حمار^۸ و بحمد الله بدینا خود بدلیل و حجت حق ظاهر است و باهر، و باطل^۹ مضمحل و پست.

فصلی دیگر مفرد بیان کرده شود بر سبیل ابتدا

در شرح اُسامی واضعان الحاد و داعیان ایشان که از ابتداء حالت تا انتها در اطراف جهان خاسته اند مستخرج از کتب و مصنفات سنّیان که هر یک را نام و لقب و فعل چه بوده است، و اُسامی آن مواضع که ایشان خاسته اند تا این مصنف مجبّر احوال ایشان بداند و معلوم مجبّران شود که ما از احوال آن ملاعین مدابر^{۱۰}

۱- ث: «تیری» ح: «تبری». ۲- ح د: «معتقد». ۳- ب م ح: «و اتفاق مذهب».

۴- م ث ب «و عمر» را ندارند. ۵- ح د: «و مقام». ۶- یعنی نشستن و کنایه از

اقامت است. ۷- آیه ۵ و ۴ سورة مبارکه نبأ. ۸- میدانی در مجمع الامثال گفته:

«سوف تری وینجلی الغبار افرس تحتك ام حمار

یضرب لمن ینهی عن شیء «فیأبی» مثلی معروف است و در مقامی بآن تمثیل میشود که طرف غافل از عاقبت کار است و وخامت آنرا نمی داند. و بر لجاجت خود اصرار میورزد و از نصیحت ناصحان اعراض میکند مانند قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده: «رویداً یسفر الظلام». ۹- ح د: «بقیامت باطل». ۱۰- در آنند راج گفته: «مدبر برای مهمله

کمحسن عریست پشت دهنده، و سپس رونده، و ستور پشت ریش، و خداوند پشت ریش ستور، و در باد دبور درآینده، و بفتح بای موحدۀ پشت داده شده یعنی کسی که دولت و بخت او را پشت داده باشد و از او بر گشته باشد» و بنظر میآید که این کلمه «مدا بیر» در اصل بیاء بعد از باء بوده است.

بی خبر نباشیم و نقض کیش و قواعد نامحمود ایشان برین طایفه^۱ واجب تراست و از آنچه علماء شیعه^۲ شرح داده اند بتفصیل؛ این مجملی است از آن، و مقصود ما و همه خوانندگان از وی حاصل است، والسلام علی النبی المصطفی، وعلی آله ائمة الهدی.

فصل

بدانکه اول داعی این جماعت را زید^۳ اهوازی بود^۴ که او را بسواد کوفه فرستادند بدهی که آنرا بابقورا^۵ خوانند بدعوت گروهی مهجوران^۶ از فرزندان بهرام گور، و درین دهمردی بود از اولاد کسری نام وی قیر میط^۷ که قیر میطیان را بدو باز خوانند که بلفتوح^۸ حمدانی سنّی قزوینی که ملحد شد از نسل وی بود و جماعتی در آن حدود در دعوت این زید اهوازی و قرمط آمدند علیهما اللعنة. داعی دومشان^۹ ابوسعید جنّابی^{۱۰} بود که او را بجانب بحرین فرستادند گفتند بقطیف^{۱۱} منزل کن؛ آنجا شدو دوکانی^{۱۲} بگرفت و تخمها می فروخت و دعوت الحاد

۱- ح د: «برمجبره». ۲- ح د: «از آنکه بر علمای شیعه». ۳- ع ث م ب: «یزید»

ح د: «برید» در جامع التواریخ قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان باهتمام محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی زنجانی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب چنین یاد شده (ص ۸): «ازدعای بجانب عراق زید اهوازی فرستادند و بحرین و بلادیمین ابوسعید الجنابی و ابوشهر قطیف اقامت نمود و ابوزکریای اصفهانی را از قبيلة بنی کلاب در دعوت آورد، و بمساعدت و مراقبت ایشان [شهر] هجر و لحسا و تمامت بلاد سواحل عمان و بصره بگرفت و او معاصر خلیفه معتضد عباسی بود». ۴- ع ث ب: «بودی». ۵- ح د:

«بابقوران» م: «بالقورا» و شاید محرف و مصحف «بانبورا» است که یاقوت در معجم البلدان گفته: «هی ناحیه بالحیره من ارض العراق» یا «بانقبا» که نیز او گفته: «ناحیه من نواحی الکوفة». ۶- ح: «مجهولان». ۷- ابن الاثیر در لباب گفته: «القرمطی

بکسر القاف و سکون الراء و کسر المیم و فی آخرها تاء مهملة هذه النسبة آلی المذهب المذموم الذی يعرف القائلون به بالقرامطة نسبوا الی رجل من سواد الکوفة یقال له: قرمط، و قیل: حمدان بن قرمط، و ظهورا و عظمت شوکتهم، و أخبارهم مستقصاة فی التواریخ». ۸- غیر نسخه ع: «أبو الفتوح». ۹- م ح ب د: «داعی دوم ایشان». ۱۰- ع:

«احشامی» ث: «جبائی» م ب ح: «احشای» و در منتهی الارب گفته: «جنابه شهرست محاذی خارک، از آن شهر است گروه قرامطه». ۱۱- ث م ب: «بوقطیف». ۱۲- ث م ب:

ح د: «و دکانی» در غیاث اللغات گفته: «دکان بالضم و تشدید کاف معرب دکان که بتخفیف است از رساله معربات و مدار و منتخب و کنز و مؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف»

میکرد، و بقطیف مردی بود سَنَبَر^{۱۰} نام با سه پسر حسن و علی و حمدان؛ ایشان^۲ بدعوت این ملعون در آمدند، و از جانب یمن غریبی آمد که نام او [بو] ز کریّا بود و بد کُانِ بوسعید بنشست و با او الفت^۳ گرفت و او را نیز بدعوت در آورد، و [بو] ز کریّا را بَبَنی کلاب فرستاد بدعوت الحاد؛ تا چهارصد سوار جمع کرد و بوسعید را بموعدی معلوم بخواند آن ملعون با پسران سَنَبَر و اتباع ایشان از قطیف بیرون آمدند و جمعی را بکشتند و بسیاری را با سیری بیردند و مالهای عالم بیردند، درین میانه خادمی بود از آن ابوطاهر جنّابی؛ بوسعید او را هلاک کرد^۴ بعد از آن مردی بر سید نام او ز کریّا اصفهانی از فرزندان بهرام گور، او را مقتدا کردند و دعویهای بزرگ کردند چون نکاح بنات و اخوات و نکاح غلامان، و یکی را از پسران سَنَبَر بزنی کرد و آن پلید برسم زنان بر آمد و مردمان گفتندی: هذه امرأة الرب! خاکشان بدهان، بعد از آن ابوطاهر را نمودند که بوسعید قصد قتل اومی کند ابوطاهر ابتدا کرد ویرا بکشت و لشکرها جمع کرد و بنخانه کعبه آمد و خرابی عظیم کرد و حجر الا سود بکند و از آنجا بلحسابر دو بسیاری مسلمانان و جاجیان را بکشت و از آنجا لشکرها را گران آورد و بعراق آمد بطلب قتل ذریّه مصطفی و فرزندان علی نقی و حسن زکی، در راه سنگی بر سینه آن ملعون آمد و بدوزخ رفت، و بعد از وی یکی بر خاست نام وی [ابن] حوشب،

→ و تخفیف آن هر دو صحیح، و دوکان بو او محض غلط است و قیاس بدینار که در اصل دنار بود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ، و در بهار عجم نوشته که دکان بتشدید است و فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بو او خطاست» نگارنده گویند: معرب بودن دکان چنانکه صاحب غیاث از معربات و غیر آن نقل کرده محل تأمل است زیرا ماده «دک» در عربی هست و مشتقات از آن نیز از قبیل دکه و غیره هست پس ارباب فضل خودشان بتحقیق آن پردازند.

- ۱- ث م ب ح د: «سبز» و در تاج العروس گفته: «سبز بوزن جعفر از اعلام رجال است».
- ۲- ع: «ایشان را».
- ۳- ع: «الف» در أقرب الموارد گفته: «الفه (کلم) ألقاً = أنس به وأحبه والاسم الالفه».
- ۴- برای ترجمه بوسعید حسن جنّابی و ابوطاهر جنّابی رجوع شود بتعلیقۀ ۱۲۵.

ویکی دیگر نام وی علی بن الفضل دندانی، و در آن حدود طریق قیرمیط را بظاهر می کرد، و بعد از آن ابن حوشب^۱ دعوی نبوت کرد و چنان نمود که شریعت عقوبت است و راه خر مدینی آشکارا کرد، و شتم انبیا می کرد، و علی بن الفضل^۲ علیه اللعنة دعوی خدائی کرد، و اباحت آشکارا کرد، مردان و زنان و کودکان را بهم جمع می کرد، و خویشتن را رب الغزوة نام نهاد لعنه الله، و بعد از آن یکی بر خاست نام وی عیسی، و بیغداد یکی بر خاست از شاگردان وی نام وی ابن نفیس، و یکی دیگر حلاج، و رأی و تدبیر آشکارا کردند و شعبده و نیر نجات می ساختند، خلیفه وقت را معلوم شد ایشان را هلاک فرمود، و بعد از آن از شهر هرات مردی بر خاست ازین قوم و دعوی کرد که مرده زنده کنم، و یکی دیگر از داعیان ملاحده نامش دنبکی^۳ و دیگری نامش ولید؛ و اصل همه گبرگی بود، و بعد از آن پیری بود او را بو حاتم رازی خواندندی، بر خاست و او را منعّم خواندند و در ری و طبرستان شهرت و قوتی تمام یافت، و در مباحات گشاده کرد، و مناکحت و تزویج بر خلاف شریعت بنهاد؛ و جماعتی را از راه بیرد، و بعد از آن در حدود جیحون از کنار آب مردی بر خاست او را بلحسن بستی^۴ خواندند معروف بمزدکی، و بزی صلاح و پارسائی بر آمد و از سر گبرگی مردم را بالحداد دعوت میکرد، امیر خوراسان^۵ نوح بن منصور خبر یافت او را هلاک فرمود، و در سواد کوفه گفتند یکی بر خاست نام وی زکریّا بن محمد الزندمانی^۶ بر طریق قیرمیط دعوت کرد و بر حاجیان زد و قومی را هلاک کرد، و مالهای بسیار بیرد، تا بر دست علوی^۷ هلاک شد، و ازدیاری سیستان یکی بر خاست نام او اسحاق خنسفوخ^۸ هم برین طریق امیر خلف سیستانی وی را هلاک کرد، و در نيسابور محمد موبذی علیه اللعنة پیدا آمد بدعوت الحداد، استاد اسحاق زاهد رحمه الله علیه ابوالحسن سیمجور را بر آن داشت که وی را بنکال

۲۹۱- برای ترجمه ابن حوشب و علی بن الفضل رجوع شود بتعلیقہ ۱۲۶. ۳- ح: «و نبکی»

د: «و نبکی». ۴- ح د: «أبو الحسن سنی». ۵- ث م ب ح د: «خراسان».

۶- م ب: «الزبدانی» ح د: «دندانی». ۷- ث م ب ح د: «علوی». ۸- ث: «خنسفوخ»

م ب: «حلسفوخ» ح: «ابن خبوح» د: «بن خبوح» برای ترجمه او رجوع شود بتعلیقہ ۱۲۷.

هلاک کرد، و در زمین بخارا در ایام نوح بن منصور بوسعید ملک برخاست مردی بود مُمکن در آن دولت ولیکن کیش گبر کی داشت دعوت الحاد کرد و فتوی کرد باستحلال محارم و تعطیل شرایع، عبدالملک بن نوح بن منصور بفرمود تا آن ملعون را هلاک کردند، و در طالقان خوراسان علی قلانسی پدید آمد در ایام سبکتکین پدر سلطان محمود نو^۱ را لله قبره و تبعی بسیار بدست آورد و چون امیر سبکتکین آنجا رسید امام محمد بن الهیصم^۲ رحمه الله علیه آنجا بود آن حال باز نمود و فتوی کرد تا امیر سبکتکین آن ملعون و خواص^۳ او را بر درختها کرد، و جماعت را همه هلاک کرد، و بایام سلطان محمود رحمه الله ابو بکر اسحاق وی را بر آن معنی تحریضها کرد تا او مطالبت کرد این جماعت را تا در اطراف و اکناف عالم این^۴ جماعت شوم را میگرفتند و میکشتند، و در آن عهد ایشان را شوکتی و قوتی^۵ بنماید تا بعهد سلطان سعید ملک شاه نو^۶ را لله قبره که این قوم شوم در دیار قهستان ظاهر شدند، و بنصان^۷ انداختند و تمهید الحاد می کردند بعد از وفات سلطان ملک شاه خبث عقاید آن ملعونان ظاهر شد که جمعی را از مسلمانان هلاک کردند، و منبرها و مسجد های بلاد گیلان و حدود دیلمان می سوختند ویران^۸ می کردند، و در ولایت طبرستان و قاین جمعی بسیار از سادات فاطمی را هلاک کردند، و امام آن وقت را قصد^۹ کردند، و حسن صباح علیه السعنة در حدود الموت پدید آمد، و قصه او در اول کتاب برفته است که آن ملعون از کجا آمد، و چون ساخت، و هم عهدان او که بودند؛ وجهی نبود اعادت آن، و چون خبر او بقروین و ری فاش شد از ری خواجه با محمد زعفرانی رحمه الله علیه که رئیس أصحاب بو حنیفه بود حشر^{۱۰} انگیخت

۱- برای ملاحظه ترجمه حال این عالم رجوع شود بتعلیق ۱۲۸. ۲- ع ث م ب: «ازین» یا «از این». ۳- ع ث: «شوکتی و وقتی». ۴- کذا در «ع» اما ث: «بنصان» م ب ح د ندارند. ۵- م ب: «ویران» ح د: «خراب». ۶- ع ث: «و اما آن وقت را قصد» ح د: «و امام وقت را قصد» م ب: «و اما آن وقت که این قصد». ۷- در آنند راج گفته: «حشر بالتحریک فوج و در صراح توابع و لواحق... و باللفظ آوردن و بردن و کشیدن و داشتن و انگیختن و فرستادن بر چیزی مستعمل... امیر معزی:

طبعم انگیزد بر لفظ زمینی حشری»

چون بمیدان مدیح تو مباهات کنم

و روی بدان حدود آورد^۱ و چون از خلیفه و پادشاه مددی نیافت نامظفر باز گشت، و خواجه حسین حمدانی که مقتدای شیعت بود بقروین، فتوی کرد بخون ملاحده، و ترکان و اصحاب حکم را تحریض کرد بر قتل ایشان، و خواجه بلقاسم کر جی سنّی او را مدد کرد، و حسن صباح بفرستاد تا خواجه اسکندر زاهد را بکشتند، و بلقاسم کر جی، و زین الاسلام، و امیر احمدیل را شهید کردند^۲ و چون ملاحده عالم حسن صباح را مقتدا ساختند و متابعت کردند برین وجه که معلوم است تا از غفلت خلفاء بغداد کار اوقوت گرفت تا بدین حد^۳ که معلوم است، و اردشیر ملعون^۴ که در گرد کوه پدید آمد از آن قوم بود، و امیر دادحبش را در خوراسان فراکارهای باطل داشت، و این اردشیر در اصل بر اعتقاد گبر کی بود از قصبه بوزجان^۵ بود و درین عهد هفتاد کس را از ملاحده بردار کردند، و چون معلوم شد که اتفاق این ملاعین بامصریان چگونه افتاد بسی فوائد مسلمانان را حاصل آمد خواجه مصنف و هم مذهبانش بدانند که متهم کیست. اوّل خود مذهب اسماعیلیان مصر و دیگر بقاع را بنیاد بر این است که امام زیادت از هفت نشاید بر حساب کواکب و هفته ایام و امثال آن از سُبَاعِیَّات، گفتند: اوّل علی است، دوم حسن، سیوم حسین، چهارم زین العابدین، پنجم باقر، ششم صادق، آنکه دعوی در محمد اسماعیل کردند که پسر زاده صادق بود و او را هفتم دانند، و آمده است که جعفر صادق را مولائی بود از پارسی بچگان بردست او یعنی جعفر مسلمان شده بود نامش فرّخ^۶ بن طیساب^۷ با محمد بن اسماعیل بمکتب نشسته بود آنکه نام وی باتازی^۸ کردند وقتی مبارکش

۱- برای اطلاع بر حشر انگیزتن ابو محمد زعفرانی رجوع شود بتعلیقہ ۱۲۹. ۲- ترجمه

این سه نفر بتفصیل در سابق گذشت و در اینجا نیز چیزی نوشته میشود رجوع شود بتعلیقہ ۱۳۰.

۳- نام این اردشیر با چند نفر دیگر در سابق (ص ۱۲۴) گذشت و برای ترجمه او و یارانش رجوع

شود بتعلیقہ ۵۴. ۴- یاقوت در معجم البلدان گفته: «بوزجان بجیم شهر کی است در میان

نیشابور و هرات از آن تا بنیشابور چهار منزل است و تا هرات شش منزل». ۵- ع ب:

«فرح» و «بقربنه» «مبارک» و «میمون» در تعریب آن همانا «فرّخ» که در نسخ ث م ح د میباشد

و متن نیز مطابق آنها تصحیح شد درست بنظر میآید. ۶- م ب: «طیساب» ح: «طیان»

د: «طیسان». ۷- ع ث م ب: «باتازی» ح: «ماماری».

خواندند، و وقتی میمون، و قدّاح ویرا لقب نهادند یعنی یقدح العلم بخاطره چنانکه
 کودکان یکدیگر را لقب نهند، و چون او با محمد اسماعیل می بود بعد از محمد
 قومی از آن فاسد اعتقادان که بودند در آن روز گار بدو تو لا کردند که طبعی و خاطری
 نیکو داشت، و چون او بمرد او را پسر پسر ی پدید آمد نام او عبدالله بن سالم بن میمون
 در لشکر مکرّم^۱ از دیار اهو از آنجا تمکینی بیافت^۲ گویند: دعوی ثنویت
 کرد و طریق ثنویت آشکارا کرد و گفت: خدا دواست؛ قصدش کردند بگریخت
 بصره شد میان بنی عقیل منزل گرفت، و قومی بر اثرش پیامدند از آنجا بگریخت
 بدیار حمص شد با گروهی از خلفای^۳ خویش؛ و دعوی علوی کرد^۴ وی را پسر
 آمد نام وی عبدالله بن عبدالله در مخرقه^۵ و شعبده دستی داشت از آنجا بدیار مغرب
 رفت و گفت: من فاطمیه علوی؛ و بدین معروف گشت و بر آن دیار مستولی گشت،
 او را پسر آمد نام وی بوالقاسم و آن ملاعین که اتباع او بودند خاکیشان بدهان
 او را قائم خواندندی، و گروهی اندک در وی دعوی خدائی کردند، آن ملعون
 در ترتیب کار ملاحظه کتابی ساخت نام آن «بلاغ الاکبر و ناموس الاعظم»^۶ او را پسر

۱- در قاموس گفته: «وعسکر بلد بخوزستان» و در تاج العروس گفته: «بین تسترو رامهرمز وهو
 معرب لشکر» و یاقوت در معجم البلدان گفته: «عسکر مکرم بضم المیم و سکون الکاف و فتح
 الرّاء وهو مفعّل من الکرامة وهو بلد مشهور من نواحي خوزستان منسوب الی مکرم بن معز
 الحارث أحد بنی جعونة بن الحارث بن نمیر بن عامر بن صعصعة (الی آخر ما قال)». ۲- ع
 ث: «تمکینی نیافت» ح: «تمکین یافت» د: «تمکینی یافت» م ب: «تمکین یافت» بدون تنقیط
 در «سا». ۳- نسخ: «خلفاء» (بخاء معجمه) و خلفاء مهمله جمع حلیف است که بمعنی
 هم پیمان و همعهد و هم سوگند می باشد چنانکه خلفاء بخاء معجمه جمع خلیفه است که بمعنی
 جانشین می باشد ۴- ث م ب: «دعوی غلو بزرگ» ح: «دعوی کرد» ۵- ع ث
 ب م ح: «مخرقه» (بخاء مهمله) در منتهی الارب گفته: «مخرقه دروغ گفتن، مولد است»:
 و در أقرب الموارد گفته: «مخرق الرّجل مخرقة موه و کذب قال الازهری: المخرقة
 مأخوذة من مخاریق الصبيان من الخرق المفتولة، وقال الجوهری فی خ ر ق: «أما المخرقة
 فکلمة مولدة وقال غیره: المخرقة اختلاق الکذب وهي کلمه مبنیة علی المخرق کالتمسکین علی
 المسکین، و یحتمل أن یكون ترکیبها من حروف الخرق وهو خلق الکذب مضموماً الیها المیم
 فتكون رباعیة دالة علی زیادة معنی». ۶- همه نسخ (باضافة بلاغ و ناموس مجرد از
 لام بسوی «الاکبر و الاعظم» معروف بلام).

آمد نام او محمد؛ بنیابت پدر بنشست، ازین محمد دو پسر ماند احمد و حسین؛ بجای پدر نشست، و از وی پسر ی بماند نام وی سعید؛ او نیز بنیابت پدر بنشست آنکه عبدالله بن سعید و او را پسر ی آمد اسماعیل بن عبدالله، آنکه پسرش معد بن اسماعیل، کنیت او ابو تمیم^۱، و بر مصر و افریقیه مستولی گشت، و فسادهای عظیم از وی تولد کرد، و در تغییر دین و سنت کوشید، و از پسر بو تمیم معد بود؛ و بسی بدعتها و ضلالت در عهد او ظاهر شد، و بعد از آن المستعلی بالله اش لقب بود و نامش تزار بن المستنصر بالله از اولاد بو تمیم بود، و در آثار هست که مقتدر خلیفه^۲ معتمدی را از آن خود بجانب مصر فرستاد تا از سادات نسیب و علویان حسیب خطهای معروف بستند که این جماعت نه از اولاد علی و فاطمه اند و نسب ایشان بدین دعوی که میکنند باطل است؛ و ایشان از اولاد میمون قداح اند، و بفرمود تاب دیار شام و زمین حجاز چون مکه و مدینه و دمشق و حلب بگشتند و خطوط جمله سادات و علویان بستند هم درین معنی، و آن را بمجالس سلاطین آل سلجوق فرستادند قدس الله ارواحهم۔ اما او را زندگانی مساعدت نکرد که این شغل را شفقت نمودی، و در بلاد خوراسان همه سادات که مشجرات دارند و کتب انساب؛ متفق اند که آن جماعت علوی نیستند.

این جماعت را «ملحد» خوانند و الحاد کثری^۳ بود چنانکه حق تعالی گفت: ان الذين يلحدون في آياتنا، و ذروا الذين يلحدون في أسمائهم^۴. و «زندیق» خوانندشان^۵ از آنجا که بوقت گشتاسب و لهراسب که ملوک آتش پرستان بودند

۱- ع ث ب م: «بنی تمیم».

۲- ابن الاثیر در کامل التواریخ نسبت محض درست کردن و استشهادنامه ترتیب دادن را به «قادر خلیفه عباسی» داده است، در هر صورت علمای نسابه و دانشمندان صاحب نظر و محقق در نسب و تاریخ بر آنند که نسب فاطمیان مصر صحیح است و ایشان علوی و فاطمی هستند، و قیام خلیفه عباسی کائناً من کان باستشهادنامه و محض درست کردن بغرض اینکه نسب ایشان مخدوش است مبنی بر کذب و مقدمات بی اساس و پرونده سازی است و برای بحث مختصری در این موضوع رجوع شود به تعلیقه ۱۳۱. ۳- در برهان گفته: «کثر بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد». ۴- صدر آیه ۴۰ سوره مبارکه فصلت (= حم سجده). ۵- از آیه ۱۸۰ سوره مبارکه اعراف. ۶- ع: «خوانندشان»

مردی پدید آمد نام او زردشت؛ دعوی پیغمبری کرد و کتابی جمع کرد آنرا «زند و پازند» خواندند، مردی بود بعد از وی نامش مانی؛ از پس وی دعویها کرد و بدو خدای میگفتند یکی نورویکی ظلمت، پس بنسبت زند این جماعت را «زندیق» خوانند، و «قِرْ مِطِشان» خوانند بنسبت آن قِرْ مِطْ که شرح داده شد، و ایشان خویشان را «باطنی» خوانند بدو معنی:

یکی - آنکه هر ظاهری را باطنی گویند.

دیگر - گفتند: ما را باهم اسراری باشد که دیگران را بر آن اطلاع نباشد. و «سبعی» خوانندشان که بائمه هفت گویند یا بقول ایشان آن ائمه که بعد از محمد اسماعیل دعوی میکنند باطل باشد.

و «اسماعیلی» خود معلوم است که چرا خوانندشان، و شرح اسامی و احوال ایشان را کتب بسیار است و طومارات باید اما این مایه از خلاصه احوال ایشان درین نقض یاد کرده شد تا خواجه مصنف ناصبی که بر شیعت تشنیع زده است بتهمت مگر بانصاف تأملی بکند و بداند که اصول و قواعد الحاد چه بوده است و ملحدان اول و آخر از کجا بوده اند؟ و بحمدالله و منته یکی ازین مطعونان نه قمی بوده است و نه قاشی، و نه آوی و نه رازی، و نه ورامینی و نه ازساری، و نه از اَرَم، و نه از بلاد مازندران، و نه از دیاری که بشیعت اثناعشریه معروف و منسوب است بلکه همه از ولایات و نواحی و دیار مجبران و مشبهیان بوده اند و دعوت برین وجه کرده اند، و حواله معرفت خدای بتقلید و تعلیم و قول پیغمبر و معلم صادق کرده اند، و انکار دلیل و حجت و نظر و تفکر کرده اند، چنانکه اصل مذهب خواجه مصنف مجبر است و خدای تعالی توفیق داد مارا تا کشف اسرار ایشان بگردیم و آن دعاوی بی حجت و کلمات پُر شبهت بدلیل باطل و مضمحل گردانیدیم و الحمدلله علی کمال افضاله، و صلی الله علی نبیه و الطاهرین من آله.

آنکه گفته است: «و بدان ای برادر که رافضی تفضیل نهد علی را بر ملائکه و انبیا».

اما جواب آنست که: مذهب شیعت اصولیه آنست که هر يك از انبياء كبار بهتراند از امير المؤمنين عليه السلام که ایشان هم نصّ اند و هم معصوم، و ایشان اصحابِ وحی خداونداند و او را این درجه نیست^۱ اما مذهبشان چنانست که امير المؤمنين بهتر است از هر يك از ملائکه از بهر کثرتِ ثواب و قبولِ مشقت، و آنکه طاعتِ او واجب است بعد از مصطفی بر مکلفان؛ و اجماع شیعت است بر آن، و در اخبار هست آنچه این شبهت را زایل گرداند چنانکه رسول عليه السلام گفت^۲: مثل المؤمن عند الله كمثل ملكٍ مقربٍ، وان المؤمن أعظم عند الله من ملكٍ مقربٍ، و مانند این اخبار بسیار است، پس چون مؤمنی بهتر باشد از فرشته‌ای؛ امير المؤمنين اولی تر که نصّ است از قبل خدا و معصوم است از همه خطا.

آنکه گفته است: «و چون بگفتی که: علی نصّ بود بامامت از قبل خدای چنانکه رسول نصّ بود بر سالت و معصوم است همچون او و از میان هیچ دو فرقی نباشد در عصمت و نصیّت، و طاعتِ هر دو واجب باشد شرم داری گفتن و خود از سر ترسی بزنند که مَصْرَحٌ بگوئی که: رسالت از میان هر دو بشرکت است».

اما جواب این کلمات آنست که: شبهتی نیست که چنانکه مصطفی نصّ است

۱- باید دانست که این عقیده اگرچه اکنون غرب بنظر میآید لیکن در قدیم قولی بوده در میان علمای شیعه اثنا عشریه - رضوان الله علیهم - شیخ بزرگوار مفید قدس الله روحه در کتاب شریف اوائل المقالات تحت عنوان «القول فی المفاضلة بین الائمة والانبیاء علیهم السلام» از آن بحث کرده است (رجوع شود بص ۸۱ چاپ تبریز بتصحیح مرحوم چرندابی) و ما نیز در تعلیقات این کتاب در جائی بنقل این کلام پرداخته ایم رجوع شود بتعلیقه ۱۳۲.

۲- علامه مجلسی (ره) در مجلد چهاردهم بحار در باب «فضل الانسان و تفضيله علی الملك» (ص ۳۶۳ چاپ امین الضرب) گفته: «صحیفة الرضا بالاسناد عنه علیه السلام عن آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله (ص): مثل المؤمن عند الله كمثل ملكٍ مقربٍ وان المؤمن عند الله عز وجل أعظم من ملك، و ليس شيء أحبّ الى الله من مؤمن تائب او مؤمنة تائبة. ومنه بهذا الاسناد قال قال رسول الله (ص): ان المؤمن ليعرف فی السماء كما يعرف الرجل أهله و ولده، و انه أكرم عند الله عز وجل من ملكٍ مقرب» و این مضمون در بسیاری از کتب معتمده و معتبره دیگر مذکور است.

برسالت، و معصوم است از همه زلّت بمذهب شیعت؛ امیر المؤمنین نصّ است بامامت و معصوم است از همه تهمت، اما درجه رسول علیه السلام دگر است که رسول مقتداست و علی مقتدی، و رسول مطاع است و علی مطیع، و او صاحب کتاب و قبله و سنت و شریعت است و علی را این درجت نیست، و این فرقی روشن است، و درجه نبوت و درجت رسالت درجتی بزرگ است و زیادتست از همه منازل و درجات، و هر که علی را با رسول در رسالت و نبوت شریک داند کافر و مبطل و ضالّ و گمراه و مبتدع باشد و مذهب شیعت اینست.

اما حدیث آنچه گفته است که: «اگر گوئی که او را بار رسول شرکت است سرت بزندان» عجب است که خواجه صد و پنجاه سال است که علی رؤوس الملائم میگوید که: «بو بکر تتمه نبوت است» و سرش نمیزنند، و اینجا بنا گفته سر میزنند؟! تابدا ند که با چنان قاعده این حواله روان باشد، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و رسول خدای را «صلوات الله علیه» نویسی، و علی را همین نویسی؟!»

اما جواب این کلمه آنست که بخشایش آید بر شخصی که تصنیف کند و از لغت این مایه نداند که معنی صلوات از خدای رحمت باشد، و از ملائکه استغفار و از مؤمنان دعا، و باری تعالی در قرآن عزیز بر کینه مسلمانی که او را مصیبتی رسد صلوات^۱ می فرستد آنجا که گفت: «الذین اذا اصابتهم مصيبة قالوا ان الله وانا اليه راجعون * اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة^۲» و صلوات تنها قناعت نکرد^۳ رحمت بر سر نهاد، و بدیگر موضع بر عموم؛ همه مؤمنان را گفت: «هو الذي يصلي عليكم وملائكته ليخرجكم من الظلمات الى النور^۴» پس اگر روا باشد که خدای تعالی بر ما صلوات فرستد؛ روا باشد که ما و همه مؤمنان بر علی و آل او از معصومان صلوات فرستیم.

۱- ع ث: «سرت بد بزنند». ۲- ع: «صلوة». ۳- آیه ۱۵۶ و صدر آیه ۱۵۷

سوره مبارکه بقره. ۴- ع ث م ب: «نمیکنند». ۵- صدر آیه ۴۳ سوره مبارکه احزاب.

و اگر شبهت [در] آنست و امتناع از آنست که: «شیعه علی را با مصطفی علیه السلام در صلوات^۱ برابر کرده اند» نقصان در اختیارِ خواجه بیشتر است که زیر ک دربان و مدوس پاسبان را و جلد ک کناس و یعلی رسن تاب را که بمیرند «رحمة الله علیه» گوید، و بوبکر صدیق و عمر خطاب و علی مرتضی را همان لفظ گوید که ایشان را، و چون بصلوة^۲ ایشان را با رسول مشارکت باشد اولی تر از آنکه اینان را در لفظ رحمت با این جماعت برابری، پس اگر چه صلوات را معنی رحمت است از برای اظهار فضیلت^۳ رسول و امام، شیعه لفظ صلوات اجرا کنند تا مبیانتهی باشد، و این معنی چون از قرآن درست شد نقصانی نکند، والحمد لله رب العالمین. آنکه گفته است: «و رسول را معجز گوئی و علی را هم معجز گوئی؟».

اما جواب این کلمه آنست که: می بایست^۴ خواجه نویسنی در این دعوی مذهب خود فراموش نکرده بودی که در چند مواضع^۵ در این کتاب بتشیع یاد کرده است که: «روافض امام را معجز گویند چنانکه پیغمبر را» و این را «فضیحت» نام نهاده است. اولاً نه مذهب همه مجبران عالم اینست که: در عهد خلافت عمر خطاب بمدینه زلزله ای با صعوبت پدید آمد و اهل مدینه از خوف آن با نفیر و فریاد پیش عمر آمدند، عمر در ره برگرفت و از خانه بیرون آمد و بحضور جمهور اصحاب در ره بر آورد و زمین را بهیبت و سهم میگوید: ساکن شو اگر نه دمار از تو بر آرم؛ تا حالی از هیبت عمری زمین جماد ساکن شد و مردم ایمن شدند.

و این از معجز بلیغ تر است یا عمر درین منزلت زیارت از پیغمبر است بلکه شریک خالق اکبر است که آن خدای تعالی بود که زمین و آسمان را تهدید کرد قال لها وللارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا ائینا طائعتین^۶ پس اگر شاید که عمر در حکم بر زمین جماد با خالق الا کبر همبر^۷ باشد گوئی: چرانی شاید که مرتضی با مصطفی

۱ و ۲- ع ث: «صلوة» ۳- ع م ث ب: «اظهار بر فضیلت». ۴- «می بایست» فقط.

در دو نسخه ح د. ۵- ح م: «موضع» و متن موافق اصطلاح قدیم است از قبیل هر جواهر.

۶- آیه ۱۱ سوره مبارکه فصلت = حم سجده. ۷- در برهان گفته: «همبر بر وزن قنبر بمعنی

همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است».

در ابلاغ حجت بمعجز برابر باشد؟! تا این شبهت در نحر مجبّرش بماند، و عمر خود قدمی^۱ دارد.

عجبترا این است که مذهب همه مجبّران چنانست و در کتب اصحابان^۲ مکتوب است و بر سر کرسی خود بظاهر لاف زنند که: بوبکر طاهران^۳ بیک عید هم بمنی^۴ نماز کرده است و هم با بھر با آنکه یک جسم در دو مکان در یک وقت محال است بنزدیک همه عقلا، و گوید: اخی له^۵ همدانی افروشه^۶ گرم در میان بست بهمدان، بعرفات باز کرد دهانش می سوخت از گرمی که بود، و مانند این ترهات^۷ که همه کرامات اولیا خوانند، و معجز از این بلیغتر چگونه باشد؟! و حرمت بدین عظمت که را باشد؟!.

پس اگر شیعه گویند: چون امامی بجماعتی از اهل شرک و ضلالت رسد و دعوی امامت کند و ایشان بر آن انکار کنند باری تعالی از برای نصرت شریعت محمدی^۸ را بردست وی حجتی ظاهر گرداند برای ردع^۹ منکران شریعت و تقویت اسلام

- ۱- قدم بمعنی مقام و منزلت است در اینجا؛ در اقرب الموارد گفته: «القدم (بفتحین) السابقة فی الامر خیر اکان أم شراً یقال: لفلان فی کذا قدم صدق أو قدم سوء». ۲- «اصحابان» جمع الجمع است و این استعمال در قدیم معمول بوده است. ۳- برای شرح حال ابوبکر طاهران رجوع شود بتعلیقہ ۱۳۳. ۴- «منی» بوزن الی که آخر آن بصورت یاء نوشته میشود جائی است در مکه معظمه که حاجیان در آنجا قربانی کنند. ۵- ترجمه حال این شخص درست معلوم نشد و در تعلیقات چاپ اول سخنانی گفته ایم. ۶- در برهان گفته: «افروشه بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوائی است و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه در پاتیلی کنند و غسل در آن ریزند و بر بالای آتش نهند تا نیک پیزد و سخت شود. و بعضی گویند: نان خورشی است در گیلان و آن چنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیک برهم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود و بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و نان را ترید کنند یا خشکه پز او در آن ریزند و با قاشق خورند. و حلوائی گندم دلبده شده و لوزینه را نیز افروشه گویند». ۷- ثم بعلاوه «و مهملات». ۸- «را» برای تأکید تعلیل مستفاد از کلمه «برای» است که در قدیم بسیار مستعمل بوده است مانند «از بهر این را» و «از جهت آن را» چنانکه در تعلیقہ ۱۳ یاد شده است. ۹- در نسخ: «بر داعی» و بطور قطع محرف «بردع» یا «برای ردع» است که برای متن اختیار کردیم و ردع در عربی بمعنی منع است و جلوگیری و دفع، در منتهی الارب گفته: «ردعه عنه = ردعاً بازداشت او را و رد کرد و باز ایستانید از چیزی».

بر آن انکار روا نباشد کردن^۱ عقلاً و شرعاً.

و آنچه گفته است بطعنه که: «معجز علی چون معجز رسول دانند» خطائی عظیم است که معجز بر دعوی امامت^۲ غیر معجز باشد بر دعوی نبوت و رسالت، و علی را منزلت رسول نباشد چنانکه بیان کرده شد.

آنکه گفته است: «و علویانی که از فرزندان علی اند از حسن علی تا مهدی همه را بمنزلت رسول دانند».

اما جواب این کلمات آنست که: مذهب شیعه اصولیه چنانست که محمد رسول الله بهتر است از هر يك از انبيا از مرسلان و اولوالعزمان، و بهتر است از هر يك از ملائكه كرويان^۳ و مقرر بان روحانیان و براین دعوی دلیل اجماع است، و علی وصی اوست و امام امت اوست، اما گویند: امیر المؤمنین علی بعد از مصطفی بهتر است از هر يك از امت او، و حسن بعد از وی همچنین، و هر يك از ائمه تا به مهدی همین حکم دارند که گفته شد، و روا نباشد که کسی بهتر باشد از ایشان از بهر آن را^۴ که تقدیم مفضول بر فاضل در عقل قبیح است.

آنکه گفته است: «آنکه گوئی هم رسول و هم امام فرستادگان خدای بودند بخلقان آن بکاری دگر و این بکاری دگریکی باداء رسالت و یکی بتقریر امامت».

اما جواب این معنی آنست که: بس طرفه آمده است مصنف را که امام بعد از رسول فرستاده خدا باشد و آن از غایت بی علمی و تعصب و بغض امیر المؤمنین است و از قرآن این آیت بنخوانده است که باری تعالی بوقت مصلحت غرابی را بقابیل فرستد چنانکه گفت: «فبعث الله غراباً یبحث فی الارض... الآية^۵» اگر برای تقریر امامت و ثبوت خلافت؛ علی مرتضی را بقمع جمع ناکثین و مارقین بفرستد بس مستبعد نباشد، و چون قیاسی بانصاف و نظری بوجه بکنند این شبهت زایل باشد.

۱- حد: «بر آن انکار کردن روا نباشد». ۲- نسخ: «امت» و بطور قطع محرف و مصحف

«امامت» است. ۳- ع: «و کرویان» ۴- از موارد جمع دوا داة تعلیل است.

۵- از آیه ۳۱ سورة مائده.

آنکه گفته است: «و محمد رسول الله نمی شایست که با بنو اعمام و اعمام ساعتی در اداء رسالت و تبلیغ حجّت مواسات کند چگونه شایست که علی مرتضی با عصمت و طهارت و قوّت و شجاعت و استیلاء بنو هاشم و ضعف بوبکر و قلّت قبیله بنی تیم و اندکی عدد بنی عدی و تنهائی عمر علی و ایشان^۱ فراسازد^۲».

اما جواب این کلمات آنست که: علما و عقلا چگونه قیاس کنند در صورت محمد را با علی و کفار قریش را با صحابه رسول که ایشان انکار وحدانیت می کردند و اُصنام و اوثان را عبادت می کردند، و قرآن قبول نمی کردند و رسول را جبرئیل می آمد و بحرب و قتال امر می کرد در آن چنان حالت توقّف معصیت و بی فرمانی باشد، و اینجا مقرّان بودند بتوحید خدای و قرآن قبول کرده منازعتی بود در خلافت که نصّ است یا اختیار توقّف اولی تر بود، و در کتاب «موافقة الصحابة»^۳ که در مذهب خواجه کرده است^۴ بیاید خواندن تا سکوت و سکون و توقّف علی بداند که چرا بود و این بر آن قیاس نکند تا شبهت حاصل نیاید؛ بلکه رسول علیه السلام در حالت اول هم توقّف کرد و می گفت: «لکم دینکم ولی دین^۵» و آن حرکت آنکه کرد که آیت منزل شد که: «وقاتلوا المشرکین کافة^۶» تا شبهتی بنماند.

آنکه گفته است: «علی دو سال در پس بوبکر نماز می کرد، و ده سال در دنبال عمر نماز می کرد، و مالهامی گرفت و بر ایشان ثنای می گفت و دعای می کرد، و امیر المؤمنین می خواند ایشان را، و در تدبیرها با ایشان می بود، و از قبل ایشان حد می زد».

اما جواب این فصل اینست که: روان باشد که بعد از مصطفی امیر المؤمنین با فضل و عصمت در نماز اقتدا بکسی کند که درست شده است که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است، و اگر کرده باشد مقتدی نباشد. و گر مالی گرفت حق او بود کسی را بروی منت نبود و انکار و تبرّای او از زروسیم معلوم است، و در اخبار ما نیست که

۱- م ب: «با ایشان». ۲- ح د: «با ایشان در سازد». ۳- کتابی باین نام در

مأخذ موجوده بنظر من نرسیده است. ۴- کذا در نسخ پس یعنی مؤلف آن. ۵- آیه

۶- سورة الکافرون. ۶- از آیه ۳۶ سورة مبارکه توبه.

او ایشان را امیرالمؤمنین خواند، و اگر خوانده باشد در فصل رضا علیه السلام و مأمون تأویلی با حجت بگفته ایم که بروی عیبی نباشد، و تدبیر و رأی امیرالمؤمنین در امور شریعت و فتوح ثغور خود معلوم است که او در آن اصل بوده باشد و ایشان طُفَیلِ او که او عالمتر و فاضلتر بود از هر یک، و حدّها که زده باشد از قِبَلِ خدای و رسول زده باشد نه از قِبَلِ بوبکر و عمر بحجت آیه: «والحافظون لحدود الله»^۱ او اولی تر است بدانکه معصوم است و عالمتر از هر یک از امت.

آنکه گفته است: «ای عجب علی قویتر بنی هاشم بود، در اسلام پیشرو، حق ظاهرتر، و بتبع بیشتر، و بتیغ نیزتر، و معصوم چون رسول علیه السلام چرا طلب حق خود نکرد؟»^۲

اما جواب آنست که: چنین است، اما امام عالمتر است و معصوم است، و مصلحت او بهتر داند، چنانکه بایست و شایست بهر روز گاری کرد، و کس را بروی اعتراض نرسد که همانا اعتراض امت را بر اختیار خود باشد نه بر نصّ خدای، و السلام علی من اتبع الهدی.

آنکه گفته است: «دومرد از درگاهی^۳ آمده محمد بر سالت، علی با مامت، آن یکی که رسول است جان فدا کرده زخم خورده از آن دشمنان، از شهر برانده، دوستان بیگانه شده، بیگانه آشنا گشته، خود را بر قبایل عرض کرده، هیچ قول قبول ناکرده، زخم بر روی آمده، سنگ بردندان خورده، پای آبله شده، بغار گریخته، شب راه کرده، روز بشب آورده، اداء امانت و تبلیغ رسالت کرده، این یکی را که امام است قوم بیشتر، و قبیله بسیارتر، در خانه تن بزده^۴ منشور بر طاق نهاده، با اعدا دست در کاسه کرده، پنج درم سنگ خون از و بنیامده^۵، باطل را بحق می گوید، یاری

۱- از آیه ۱۱۲ سوره مبارکه توبه. ۲- ع ث م ب: «ای عجب علی قویتر، بنی هاشم

بیشتر، حق ظاهرتر، بتیغ نیزتر، او معصوم چون رسول علیه السلام». ۳- م ب: «از درگاه

الهی». ۴- م ب: «تن زده». ۵- ع: «پنج درم سنگ خون از و» ث: «پنج درم سنگ

خون از و» م ب: «هیچ درم سنگ از و» ح د: «پنج درم خون از وی».

مُبطَلان می‌دهد، با ظالمان منا کحت و مجالست می‌کند، این بدان چه ماند؟! و آن بدین چه ماند?!».

اما جواب این فصل نیک تأمل باید کردن تا معلوم شود که هر دو یکدیگر نیک مانده است، و هر چه رسول کرد امام همچنان کرد، اما چون قلم^۱ بدست حسودان باشد نقش صورت فرشته چون صورت شیطان باشد، اگر رسول جان فدا کرد امام در بستر و خیبر^۲ جان فدا کرد، اگر اوزخم دشمنان خورد این نیز زخم دشمنان خورد، اگر اوزستان دشمن شدند این را اهل جمل و صفین و نهر و ان^۳ همه دوستی نمودند و دشمن شدند، اگر آنجا خویش بیگانه شد اینجا بر زعم مصنف نه عقیل بر معاویه^۴ رفت، اگر مصطفی روزدار عبدالمطلب خود را بر قبایل عرض کرد^۵ علی روز بیعت شوری خود را بچند^۶ سوگند معروف بر مهاجر و انصار عرض کرد تا در خبر است که زیاده غلام ابوذر غفاری گفت^۷:

كنت بالبأب يوم الشورى وكان أمير المؤمنين عليه السلام أرفعهم صوتاً فقال: بايعتم أبابكر و أنا كنت أحق بها منه فرضيت لكم كما رضيتم لا نفسكم لقرب عهدكم بعبادة الأوثان، ثم بايعتم عمرو و أنا كنت أحق بها منه فرضيت لكم

-
- ۱- ح: «حکم» و در حاشیه بعنوان نسخه بدل: «قلم» نوشته شده. ۲- م ب: «و در خیبر»
 ۳- م ب: «و خوارج نهر و ان». ۴- م ب: «نزد معاویه» حد: «پیش معاویه». ۵- ث م ب: «عرضه کرد». ۶- کذا در اینجا در نسخ لیکن در آخر روایت تصریح خواهد کرد که سوگندها چهل بوده است و گویا نظر بر روایت صدوق (ره) است که در خصال تحت عنوان «احتجاج امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه علی ابی بکر ثلاث و از بعین خصله» نقل کرده سپس گفته است: «احتجاج امیر المؤمنین علیه السلام بمثل هذه الخصال علی الناس يوم الشورى» و احادیث احتجاج يوم شوری در غالب کتب معتبره مذکور و مسطور است طالب تحقیق بآنها مراجعه کند و چند روایت از آن روایات از ابوذر غفاری نقل شده است فراجعان شئت.
 ۷- نسبت این روایت را بزید غلام ابی ذر غفاری در خاطر ندارم که در جایی از کتب احادیث دیده باشم لیکن روایت همان روایت شوری است که بسیار معروف است و مجلسی (ره) در ثامن بحار در باب شوری و احتجاج امیر المؤمنین علیه السلام علی القوم آنرا از کتب معتبره بطرق عدیده نقل کرده است (رجوع شود بص ۳۴۱-۳۵۶ چاپ امین الضرب) بلی چند روایت از روایات روز شوری از خود ابوذر غفاری نقل شده است اهل فضل خودشان تحقیق کنند.

ما رضیتُمْ لَآ نَفْسَکُمْ لِقَرَبِ عَهْدِکُمْ بِعِبَادَةِ الْاَوْثَانِ، ثُمَّ تَرِيدُونَ اَنْ تَبَايَعُوا عِثْمَانَ وَاَنَا حَقٌّ بِهَا مِنْهُ فَرَضْتُ لَکُمْ مَا رَضِیْتُمْ لَآ نَفْسَکُمْ، وَاَسَاحْتَجُّ عَلَیْکُمْ بِحُجَّةٍ لَا یُنْکَرُ [هَا] عَرَبِیُّکُمْ وَلَا عَجَمِیُّکُمْ وَلَا کُنْبِکُمْ وَلَا أُمَیْرُکُمْ، فَقَالَ الزَّبِیْرُ: قُلْ: یَا أَبَا الْحَسَنِ وَلَا تَقُلْ هَجْرًا، فَقَالَ: وَیَحْکُ یَا زَبِیْرُ أَوْ مِثْلَیْ یَقُولُ الْهَجْرُ^۱ ثُمَّ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: اُنْشُدْکُمْ بِاللّٰهِ اُفَیْکُمْ اَحَدٌ اَخِی رَسُوْلَ اللّٰهِ مَعَهُ غَیْرِیْ؟ قَالُوا: اَللّٰهُمَّ لَا، قَالَ: فَاُنْشُدْکُمْ بِاللّٰهِ اُفَیْکُمْ اَحَدٌ قَدْ مَافَتْنِیْ عَشْرَةَ صَدَقَةٍ وَنَاجَیْ رَسُوْلَ اللّٰهِ حَیْثُ قَالَ اللّٰهُ: قَدْ مَوَا بَیْنَ یَدَیْ نَجَوَا کُمْ صَدَقَةٌ غَیْرِیْ؟ قَالُوا: اَللّٰهُمَّ لَا، قَالَ: فَاُنْشُدْکُمْ بِاللّٰهِ اُفَیْکُمْ اَحَدٌ لَهُ زَوْجَةٌ مِثْلُ زَوْجَتِیْ فَاُطْمَ؟ قَالُوا: اَللّٰهُمَّ لَا، قَالَ: فَاُنْشُدْکُمْ بِاللّٰهِ اُفَیْکُمْ مِنْ لَهْ اِبْنَانِ مِثْلَا اِبْنِیْ؟ قَالُوا: اَللّٰهُمَّ لَا، قَالَ: فَاُنْشُدْکُمْ بِاللّٰهِ اُفَیْکُمْ مِنْ غَسَلِ رَسُوْلِ اللّٰهِ غَیْرِیْ؟ قَالُوا: اَللّٰهُمَّ لَا، قَالَ: اُفَیْکُمْ غَیْرِیْ مِنْ قَالَ لَهُ النَّبِیُّ: اَنْتَ مِنْنِیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوسٰی اَلَا اَنْتَ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ؟ قَالُوا: لَا، قَالَ اُفَیْکُمْ مِنْ قَالَ فِیْهِ: فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَیَّ مَوْلَاهُ غَیْرِیْ؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: اُفَیْکُمْ مِنْ نَامَ عَلَیْ فَرَاشِ رَسُوْلِ اللّٰهِ غَیْرِیْ؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: اُفَیْکُمْ مِنْ سَلَّمَ عَلَیْهِ جَبْرِئِیْلُ وَمِکَائِیْلُ وَإِسْرَافِیْلُ وَثَلَاثَةُ اَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِکَةِ یَوْمَ بَدْرٍ غَیْرِیْ؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: اُفَیْکُمْ مِنْ مَسَحَ رَسُوْلَ اللّٰهِ عَیْنِیْهِ وَاَعْطَاهُ رَاِیْتَهُ یَوْمَ خَیْبَرٍ غَیْرِیْ؟ قَالُوا: لَا، ثُمَّ قَالَ: اُفَیْکُمْ مِنْ اَدَّی الزَّکُوَّةَ فِی رِکْوَعِهِ غَیْرِیْ؟ قَالُوا: لَا، ثُمَّ قَالَ: اُنْشُدْکُمْ بِاللّٰهِ اُفَیْکُمْ اَحَدٌ عَرَفَ النَّاسِخَ وَالْمَنْسُوخَ غَیْرِیْ؟ قَالُوا: اَللّٰهُمَّ لَا، ثُمَّ قَالَ: اُفَیْکُمْ اَحَدٌ اَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ غَیْرَنَا؟ قَالُوا: لَا، ثُمَّ قَالَ: اُفَیْکُمْ اَحَدٌ بَارَزَ عَمْرُو بْنَ عَبْدِودٍ غَیْرِیْ؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: اُنْشُدْکُمْ بِاللّٰهِ اَتَعْلَمُونَ اَنْ اَللّٰهُ جَمَعَ هَذَا کَلِمَةً لِّیْ؟ فَقَالُوا: اَللّٰهُمَّ نَعَمْ، قَالَ: فَاشْهَدُوا وَکَفِی بِاللّٰهِ شَهِیْدًا بَیْنِیْ وَبَیْنَکُمْ.

چون این حجتها و غیر این با چهل سو گند که در کتب مسطور است عرض کرد آنکه زیاد غلام بود ز غفاری رضی الله عنه بر خاست و گفت: الله اکبر، الله اکبر افتتنوا بالدنیا و نسوا الآخرة، أقرّوا للرجل بفضلہ و أنکروا حقّه ثم قال: من أحبّ آله ثمّ النبیّ فحقیق بأنّ یحبّ علیاً

خواجه مجبر پنداری آنجا نبوده است؛ بیت:

جمله گفتند: ای علی! لا ترا کس را نبود سید ساداتِ عصری قبله اهل ثقا
هر چه گفتی راست گفتی یا امیر المؤمنین لال باد آن کو بگفتار تو در گوید که: لا
و این بیتها خواجه عبدالملک بنان راست رحمة الله علیه. و مجبر احوال بیخبر
است که علی مرتضی بر قوم انکار می کرد و اظهار و ابلاغ حجت بر جماعت و حقّی^۱
خویش، اما چون گوش باز ندارند^۲ پندارم مجرم و مخطی او نباشد تا امامتِ او را
بر رسالتِ^۳ مصطفی قیاس میکند او^۴ و آخراً و ظاهراً و باطناً، تا اگر او را زخم
بر روی آمد این را بر سر آمد، اگر او بوقت عجز بغار گریخت این بوقت عجز و منع
در خانه بنشست، اگر او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد، و قبيله همان
بودند بیشتر نشدند، اگر علی در خانه تن بزد^۵ نه محمد پناه با بوطالب داد، اگر
این منشور بر طاق نهاد بر زعمِ مصنف، او گفت: لکم دینکم ولی دین^۶، اگر او در
حالت اوّل بده صحابی قناعت کرد این روز اوّل بسلمان و بوزر و دوازده صحابی
قناعت کرد، اگر این با اوّل قتال نکرد نه سید با اوّل صلح کرد اگر مصطفی با آخر قتال
کرد که قرآن بیامد که: فاقتلوا المشرکین^۷ نه علی بقولِ مصطفی با آخر قتال کرد
و اختیار قتال کرد: یا علی! انک تقاتل بعدی النساء کثین والقاسطین و المارقین^۸، اگر
امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنگ کرد از او دید، اگر این در صفین ظفر
نیافت او در حنین ظفر نیافت، اگر او روز فتح مکه ظفر یافت او روز جمل ظفر یافت، اگر
او مواسات کرد بر ای مصلحت [و باسمک اللهم^۹] نوشت این نیز مواسات کرد و در خانه

۱- ث م ب: «و حق» گویا «و» بجای باء بکار رفته است یعنی بحقّی خویش. ۲- م ب:

«باز ندادند». ۳- م ب: «برسالت» ح د: «از رسالت». ۴- در برهان گفته:

«تن زدن بازای هوّز بروزن کر کدن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد. و تن زن و تن زده خاموش شونده که فاعل است». ۵- آیه ۶ سورة مبارکه

«کافرون». ۶- از آیه ۵ سورة مبارکه توبه. ۷- از روایات متواتر در میان خاصه

و عامه است که پیغمبر (ص) با امیر المؤمنین (ع) فرموده است. ۸- عرب در جاهلیت

«باسمک اللهم» را بجای «بسم الله الرحمن الرحیم» بکار میبردند.

رفت تا غیر متصرف شد از برای مصلحت^۱] و اگر اوسال و مه^۲ تیر دلِ مشرکان شد این نیز روز و شب خارِ دیده مجبران شد^۳، این را بر آن قیاس میباید کردن تا هیچ شبهتی نماند، با چندینی^۴ حجت و بیست، والحمد لله الناصر لأولیائه والقاهر علی أعدائه. آنچه گفته است: «و نبینی که چون نوبت خلافت بدورسید در حرب صفین بیک ساعت سی هزار مرد کشته شدند، و عبدالله عباس او را می گفت: مصلحت در آن است که این عاملان عراق و شام^۵ و آذربایجان^۶ و مصر و مغرب بر اعمال خودشان^۷ مقرر داری تا بیعت بتوفرستند آنچه بعد از آن اگر خواهی معزول شان بکنی، علی می گفت که: نکنم که نباید که ایشان جوری در عهد خلافت من بکنند که من بدان مأخوذ باشم تا بنگرم تا خود بابت^۸ امارت هستند یا نه، ابن عباس می گفت لاجرم کار بر تو دراز شود».

اما جواب این کلمات آنست که: طرفه افتاده است سخن^۹ با جماعتی که اگر امامی بحفظ مصلحتی وقتی در تصرف توقفی کند، بی حمیتی و مداهنه و بنا اهلی منسوب کنند، و گروقتی برای نصرت اسلام و قوت دینِ خدای شمشیر بر گیرد و باطغاة و بغاة قتال کند بمسلمان کشتن او را حواله کنند و گویند: بقتل و قتال اهل قبله مبتلا شد^{۱۰} چنانکه این مجبر مدبر^{۱۱} درین کتاب آورده است، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بمتابعت مصطفی صلی الله علیه و آله بهر وقتی آنچه مصلحت بوده است و شریعت اقتضا کرده است آن را کار فرموده است، آنجا که صلح و توقف باید

۱- عبارت میان دو قلاب فقط در دو نسخه «ح، د» است. ۲- م ب ح د: «سال و ماه»

۳- برای تحقیق در تشابه امیر المؤمنین (ع) پیغمبر خاتم (ص) رجوع شود بتعلیق^{۱۳۴}. ۴- م ب

ح د: «با چندین». ۵- «و شام» فقط در ح د. ۶- ح د م: «آذربایجان». ث: «ادم بیدجان»

ب: «آذربایجان». ۷- ح: «و اعمال خوزستان». ۸- ح د: «مستحق» در آنندراج

گفته: «بابت بفتح با و سکون فوقانی لایقی و سزاواری و بمعنی لایق و سزاوار نیز آمده و این مصدر جعلی است بمعنی لایق؛ امیر خسرو گوید:

ناخن از انگشت چون برتر شود بابت انداختن از سر شود

و باصطلاح اهل دفاتر (تا آخر بیانات او که مفصل است). ۹- ع ث: «سخنی».

۱۰- ع ث م ب: «مبتلی بود».

کردن؛ کرده است، و آنجا که حرب و خصومت بایست کردن؛ کرده است، و شبهتی بنماید در کارِ امیر المؤمنین با قولِ رسولِ علیه السلام که او گفته باشد: «یا علیّ حربك حربی و سلمك سلمی» تاهر کس با نصاب تأمل کند فایده تمام بیاورد^۱.

اما آنچه درین فصل گفته است که: «چون کار باوی افتاد» نمی دانم که بحق با وی افتاد یا باطل؛ اگر بحق با وی افتاد طلبِ خونِ عثمان از وی کردن باطل باشد، و اهلِ جمل و صفین همه مبطل باشند، و گر خود علی مبطل بود دگر باره اجماع حجت نباشد و او خود امامت را بنشاید که خصومت عایشه و معاویه کرده باشد تا درین کلمات اندیشه کند خواجه تا چه لازم آید والسلام.

آنکه گفته است: «و گر بعد از رسول خلافت علی را بودی با بوبکر همان کردی که با معاویه، که بنزدیک تو بوبکر همان و معاویه همان، و اتباع بوبکر و معاویه یکی اند، بلکه معاویه بهمه چیز از بوبکر بیشتر بود هم بسپاه، و هم بقبیله هم بمال، و هم بنسبت، و هم بجوانی، و چنانکه با اصحابِ جمل کرد که یک روز بیست هزار از آن افاضل^۲ الناس کشته آمدند، و چون طلحه و زبیر کشته آمدند این همه از بهرِ حق خود، بایستی که آن روز با بوبکر و عمر و عثمان همین حرب بر آراستی و حق خود از دست بندادی؛ خصوصاً که نص بود از قبیلِ خدای و رسول، این روز همان علی بود بلکه آن روز قویتر بود که بوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتر بود و بعهد رسول نزدیکتر بودند، و هر چه در حق علی رسول گفته بود بنصوصیت و عصمت او؛ همه صحابه را در بُن گوش^۳ و پیش دیده بودی، و تاسی سال بر آمد بسی کارها فراموش شده بود»،

اما جواب این کلمات که بایستی که با بوبکر و عمر همان کردی که با معاویه

۱- ث م ب ح د: «فایده تمام بیاورد».

۲- ع م ث ب: «از آن فاضل» ح د: «افاضل»

(بدون «از»).

۳- در برهان گفته: «بن گوش بضم اول و کسر ثانی معروف است که زیر

نرمه گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام بود و سخن شنیدن را نیز گویند» و مراد در اینجا آنست که در مرأی و مسمع ایشان بود بجهت قرب عهد ایشان بزمان پیغمبر اکرم (ص).

کرد» آنست که لازم نیست از وجوه^۱:

یکی آنکه - آن روز این قوت نداشت که این روز؛ قیاس بر مصطفی که باوّل بعثت بغار می گریخت و با آخر کار تیغ و لشکر می آورد و فتح مکه می کرد، پس بایست که فتح مکه مصطفی روز اوّل بکردی تا شبهتی بنماید.

دیگر آنکه - اگر بابو بکر و عمر باوی همان کردند که معاویه کرد از انکار فضل، و تیغ در روی او کشیدن، و مال مسلمانان مستهلك کردن، و بر ضعفا ظلم کردن [اوهم با ایشان همان می کرد که با معاویه کرد] چون نکردند نکرد.

و عجب تر آنست که امیر المؤمنین در وقتی که با جماع اُمّت خلیفه بود با بُغاة و طُغاة حرب کرد، خواهجه مجبّر بعد از پانصد سال تصنیف ساخته است و تشنّیع می زند بر علی؛ پس نعوذ بالله اگر بابو بکر و عمر حرب و خصومت کرده بودی خواهجه او را کافر و مبطل خواندی، و گر چه در حرب جمل و صفین تقیّه می کند که ترسد که سرش بتیغ بزنند آن وقت خود بتقیّه حاجت نبود، زُفان^۲ و قلم در میدانِ عداوتِ او افکندی و تهمت‌های و بُهتان‌ها گفتی، اما خود علی عالمتر از همه جهان بود بجای صلح و توقّف، و جای حرب و خصومت.

و اما آنچه گفته است که: «بنزدیک تو بابو بکر همان و معاویه همان» بلی همانست اما مصلحت باوقات تعلّق دارد^۳.

و آنچه گفته است که: «بروزِ حربِ جمل بیست هزار مرد کشته آمدند» عجب است که فراموش کرده است آن دعوی که در اوّل این کتاب گفته است که: «اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول؛ از برکاتِ معجزِ رسول بود علیه السلام و بعد از رسول عاجز و درمانده بود و هیچ ظفّری نیافت» آخر اینجا اعتراف داده است که بیست هزار نا کشتن را بیک روز هلاک کرد و از بُغض علی و عداوتِ او ایشان را «از افاضل الناس» خوانده است و نمی داند که از افاضل الناس چگونه باشند جماعتی

۱- ح د: «از چند وجه». ۲- م ب ح د: «زبان». ۳- ترجمه این کلام حکیمانه -

است که: «الامور مرهونة باوقاتها».

که تیغ در روی امام کشند و او را دُشنام دهند که بانگ می‌زدند که: **أَلَا إِنَّ أبا الحسن قد أشرك، على مُشرك** شد تا این همه مسلمان و بهشتی باشند و از افاضل الناس باشند، اما آنها که گویند: امام نص^۱ است دون اختیار، بدین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند، ای مسلمانان اگر مُنکرِ امامتِ بوبکر رافضی باشد^۱ منکرِ امامتِ علی چرا سنّی و بهشتی باشد؟^۲ نه هر دو بَرِیک حدّ است که آنچه رافضیان را لازم است در انکارِ امامتِ بوبکر و عمر، طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان لازم است در انکارِ امامتِ علی، نه اجماع بر هر دو^۳ حاصل است؛ یا آن دعوی نکند یادست ازین طریقت بدارد که هر دو دعوی بهم راست نیایند چنانکه گفته‌اند: دست و جوز از خنبره^۴ هر دو برون ناید بهم^۵

آنکه گفته است: «و خود امامت و خلافت بیشتر بدو کار باز بسته نیست»^۶

اول - امام اعظم بدان کار می‌باید این امت را تاحق بخداوند حق رساند، و داد و انصافِ ضعیف از قوی بستاند.

دوم - بدان باید تاحقِ خویشتن بر خویشتن نگاه بتواند داشتن، پس بقول رافضی علی خلافت را نشایسته باشد^۷ زیرا که نه حقِ خود بر خود نگاه بتوانست داشتن، نه حقِ غیر بوی توانست رسانیدن، و نه قوتِ آن داشته است که سدِ ثغورِ اسلام کند، و چون رافضی او را با سیری و عاجزی و مظلومی و محرومی و مرحومی^۸ فرانهاده است که عمر در بر شکمِ زنش تواند زد، و بوبکر حقِ او بتواند بردن،

۲۰۱- ع ث: «باشند» (در هر دو مورد). ۳- ع ث: «نه اجماع بر دو». ۴- در

برهان گفته: «خنبره برای قرشت بروزن سنبه خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سرتنگ را نیز گفته‌اند» پس مراد در اینجا همان کوزه کوچک سرتنگ است که دست خالی را بتنهایی بآن داخل کردن ممکن است لیکن اگر دست را پراز جوز کنند بیرون آوردن ممکن نیست چنانکه حکیم ناصر خسرو نیز بآن چنین اشاره کرده است:

در خنبره بماند دودست برای گوز بگذار گوز و دست بر آورز خنبره

۵- نمیدانم مصراع از کیست و بقریئه آنچه نقل شد گمان می‌رود که از ناصر خسرو باشد.

۶- ح د: «باز بسته است» یعنی شرط امامت بیش از دو امر نیست. ۷- ح د: شایسته نباشد.

۸- «مرحومی» فقط در «ع ث».

و خالد دستار در گردنِ او تواند کردن، و عثمان چوب بر سرِ او تواند زدن^۱، و معاویه با او حرب تواند کردن، و طلحه و زبیر باو آن همه زشتیها توانند کردن، پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت و زعامتِ جمهور اعظم چگونه تواند کردن؟! و خود خدای تعالی آن کس را بقائم مقام رسول چون کند؟! و رسول آن کس را بوسی و خلیفه خویش چگونه کند؟! که بقولِ رافضی شایسته ولایق نباشد، لَخَوْفُهُ وَعَجْزُهُ مِنَ الْأَعْدَاءِ، پس این تاوان هم خدای راست او^۲، و هم رسولش را ثانیاً، و هم علی راست ثالثاً، که تن بزد و فرمانِ خدای بجای نیاورد یا مداهنه کرد.

اما جواب این کلمات برین وجه که ایراد افتاد بگوشِ هوش باید شنودن تا فایده حاصل شود ان شاء الله، او^۳ لا معلوم است که درجه خدای درجه وحدانیت است و مثل و مانند و شریک نامتصور است، و جنبِ رخوف و مداهنه در حقِ خدای روا نباشد، و رسول و امام مخلوق اند و این معانی ممکن باشد در ایشان، او^۴ لا چگونه روا باشد که خدای قاهر و قادرِ زنده و عالم می بیند و می داند که موسی را که فرستاده اوست از شهرِ مصر بدر می کنند تنها برهنه پای می گریزد خائف، فخرج منها خائفاً يترقب^۵، و فرعون مخلوقِ عاجز دعویِ خدایی می کند که: اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى^۶، و باری تعالی با قهر و قدرت درین توقّف می کند، و چون نمرود طاعی دعویِ خدایی می کند و خلیل را بآتش می باند از در آن توقّف می کند، و چون زکریای بی گناه را می کشند، و جرجیسِ معصوم را بدان حال و نکال^۷ می کشند تأخیر می کند، و چون از خونِ بحیایِ زکریای بی گناه عالمِ میل^۸ میشود توقّف می کند؛ و چون جهودانِ دون بطلبِ مسیح می آیند او را بشب پنهانِ ایشان با آسمان می گریزاند^۹، و چون محمد مصطفی که سید همه مخلوقات است ادایِ دعوت می کند پدرِ خالد

۱- ع: «چوب بر سر او در در تواند بستن» ث م کذا بدون تکرار «در»، م ب: «لنگ چوب

بر سر او تواند زدن». ۲- صدر آیه ۲۱ سوره مبارکه قصص. ۳- ذیل آیه ۲۴

سوره مبارکه النازعات. ۴- ع: «بدان حالت و نکالت» و گویا محرف «نکایت» میباشد.

۵- ملء بکسر میم و سکون لام و بهمزه در آخر یعنی پر. ۶- ث ح: «میبرد».

که سیف الله لا یخطی است سَلای^۱ ناقه بخواری و جفا بر پشتش می نهد، و بوجهل سنگ برپایش می زند و معجروح می کند، و پدرِ خال المؤمنین سنگ بر لب و دندان اومی زند، و چون مکیان بکشتنِ او جمع می شوند، او را بشب تاریک پنهان از خلق بغار می گریزانند، و خدای تعالی بدان باید تا حق بر حقوران^۲ نگاه دارد و انبیاء خود را نصرت دهد و مظفر گرداند، چون نکند مانا^۳ که بر آن اصل و قاعده که خواجه مجبر آورده است نه او خدایی را شایسته باشد نه انبیایش صلاحیتِ رسالت داشته باشند، و آنکه بدین عاجزی باشد خدایی را چگونه بشاید؟! و آنکه بدین خائفی باشد و درماندگی؛ رسالت را چگونه شاید؟! پس اگر نه و آن توقف برای مصلحت بود امامت درجه سیوم است که امام مخلوق است قوتِ خالق ندارد، و ولی است رفعتِ نبی ندارد، این توقف نیز برای مصلحت باشد، و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردنِ علی کند؛ و خود نکرد، عجز آنجا بیشتر باشد که پدرِ خالد سَلایِ ناقه بر پشتِ رسول نهد؛ و نهاد، و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سرِ اوزند؛ و نزد، و خود کجا قوت و زهره آن داشت، عجز آنجا بیشتر باشد که بوسفیان سنگ بر دندانِ رسول زند؛ و زد، پس اگر علی با آن عجز امامتِ جمهور اعظم را بنشاید محمد با این عجز رسالتِ جِنّ و انس را چگونه بشاید؟! و اگر عجز و توقف بمصلحت؛ نقصانِ امامتِ علی کند، عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت؛ نقصانِ رسالتِ ایشان کند، پس این تاوان اولِ خدای را باشد که آنرا که از مدینه و مکه و بیت المقدس بشب پنهان بیاید گریختن؛ رسالت فرماید، و ثانیاً موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن؛ قبول کنند، و ثالثاً جبرئیل را باشد

۱- در منتهی الارب گفته: «سلی [بفتح سین] بالقصر پوستی که بر روی بچه در کشیده زاید و آنرا بفارسی یارک خوانند» و در برهان گفته: «یارک بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند عموماً و عبری مشیمه خوانند، و پوستی نازک که بر سر و روی بچه شتر پیچیده است و آنرا عبری «سلا» می گویند خصوصاً» و برای اطلاع بر این موضوع رجوع شود به تعلیقه ۱۳۵.
۲- حقوران یعنی صاحبان حق زیرا «ور» بمعنی صاحب و دارنده است. ۳- «مانا» بمعنی «همانا» میباشد.

که تقریر کند^۱ آنکس را که اهلیت ندارد، پس بقول خواجه رافضی بده^۲ سنّی شده هیچ یک ازین^۳ انبیا لایق نبوت و رسالت نبوده اند لخوافهم وعجزهم وجبنهم و گر نه درین صورت رواست؛ آنجا که درجه کمتر است روا باید داشتن، و دست ازین طریقه بد بی حجت و مذهب نامعقول برداشتن.

اما جواب دوم برین فصل آنست که: امام برای آن می باید تاحق^۴ ضعفارا از اقویا بستاند لازم آید بر قول خواجه انتقالی که تا عمر خطّاب از جهان برفته است هیچ کس امامت و زعامت بحق نکرده است زیرا که معلوم است همه عقلا و فضلا را که تا امامت بمر وانیان و امویان و عباسیان افتاد تا الی یومنا هذا^۵ حق^۶ ضعفا از اقویا باز نستانند، و نه حق^۷ مسلمانان بمسلمانان رسانیدند، و نه حق^۸ خود بر خود نگاه داشتند، او^۹ لا معلوم است که در عهد این خلفا در بیشتر اوقات راهها ناایمن بوده است، و مسلمانان رنجور، و خراجها و باجها نهاده اند، و خمر و زمر آشکارا کرده، و ظلم و عدوان بی اندازه رفته^{۱۰}، و این خلفا یا منع می توانستند کردن یا نه؟ اگر توانستند و نکردند خلافت و امامت را بنشایسته باشند^{۱۱} که بقول خواجه ناصبی خارجی: امام بدین کار میباید تادفع قوی بکند از ضعیف. و قسمت دوم آنست که این دفع نتوانستند کردن [پس] بقول خواجه مجبّر: استحقاق و اهلیت زعامت و امامت [را] بنشایسته باشند، و این خطا اوّل خدای کرده باشد که عاجزان را تمکین خلافت کند. و ثانیاً مسلمانان را باشد که اجماع کنند بر کسی که اهلیت امامت ندارد. و ثالثاً بر خلفا باشد که تولیت کاری کنند که از عهده آن بدر نتوانند آمدن. و اما آنچه گفته است: «که امامت کسی را شایسته باشد که حق^{۱۲} خود بر خود نگاه بتواند داشتن» چگوید خواجه مجبّر خلیفتان^{۱۳} بغداد را در مصر^{۱۴} و گیلان

۱- ع ث م ب: «تقریری» و گویا صحیح: «تقریری می کند» بوده است. ۲- ح: «رافضی بوده» پس «بده» مخفف «بوده» است. ۳- ع ث: «هیچ ازین». ۴- از مواردی است که جمع دواذاة را که هر يك بنهایی دلالت بر غایت میکند کرده است چنانکه در جایش بیان کرده ایم. ۵- «رفته» فقط در دو نسخه ح د. ۶- ح م د «شایسته نباشند» ۷- ث: «بنشایسته باشند». ۸- ح د: «خلفای». ۹- ع: «در مصر و گیلان» ث: «در سرو گیلان» م: «در شهر گیلان».

و دگر بقاع که متغلبان و مدعیان دارند، [آیا] حقی هست یا نه؟ اگر در هیچ جای حقی ندارند پس امام بغداد باشند نه امام همه عالم، و مذهب خواجه درین وجه برین قسمت قبای تنگ می‌آید^۱، و چون امام همه عالم باشند ایشان را در جیلان و مصر و یمن و طائف حق^۲ باشد هم لنفسهم و هم لرعیتهم، پس اتفاق است که این حق هرگز نگاه نداشته‌اند و ضایع مانده است و هد ر شده است، و مالهای مسلمانان که در آن حدود مستهلك می‌شود، و خونهای مظلومان که در آن بقاع هد ر^۳ میشود؛ همه بگردن ایشان باشد و عاجز و مقهور و مغلوب و محروم و محروم باشند و امامت را بنمایند و این همان صورتست که در امیر المؤمنین^۴ علیه السلام خواجه آورده است و در آخر آن فصل گفته است که: «امام برای آن باید که سد^۵ ثغور اسلام کند» ای نامنصف هرگز که دیده است و که شنوده است که لشکری از دار الخلافه روی بروم و الموت نهاد و طلب ظفر و نصرتی کرد پس بقول خواجه امامان خواجه که مذهب گزیده است همه ضعیف و مغلوب‌اند، و حقها ضایع، و مسلمانان رنجور، و بدعتها آشکارا، و مخالفان اسلام مستولی، پس برین طریقه از روزگار عمر بقول خواجه مجبر تا الی یومنا هذا^۶ عالم مهمل و معطل است و حق ازامت خارج است. و اگر^۷ گویند: سلاطین شحنگان ایشانند هر چه اینان کنند حکم ایشانرا باشد، آخر اگر دعوی تاریخ‌دانی میکنند دیده باشد و نوشته و خوانده و دانسته باشد * حادثه مرج بامستر شد، و حادثه محمد شاه با خلیفه بغداد^۸، و مخالفت و خصومت سران بغداد باراشد^۹ تا آن لاف نزنند*^{۱۰} که وقت بوده است که شحنة بغداد بدانگی

۱- ح: «قباتنگ است» و در برهان گفته: «قباتنگ شدن کنایه از بی‌طاقت شدن و تنگی معاش باشد». ۲- ح: «حقها» ع ث: «حقا». ۳- ث باضافه: «علی». ۴- ع «سد» را ندارد. ۵- از مواردی است که جمع بین «الی» و معنی آن که «تا» باشد شده است. ۶- ع: «وگر». ۷- ع ث م: «احداد» و گویا محرف «بغداد» است. ۸- ع ث: «و خصومت ببرار بغداد» و کذا نسخه^{۱۱} لیکن بدون هیچ نقطه‌ای. ۹- ح (بجای عبارت میان دو ستاره): «حادثها بامستر شد و حصار کردن بغداد تا انصاف بدهد» د: «و حادثها آنچه گفته با مستر شد، و حصار کردن بغداد تا انصاف بدهد».

بأنوَّابِ دارالخلافة مسامحت نکرده اند^۱ و بدین جوابهای شافی همه فایده‌ها بحمدالله حاصل است، و همه شبهت‌ها زایل، والحمد لله علی آلائه و صلی الله علی أنبیائه و أولیائه. آنچه گفته است: «و حسن بن علی را هم تاوان است که فرمان مؤمنان نبرد و خلافت بمعاونیه فروخت و مال بستد، و هر روز بخدمت معاویه میرفت و ادرار^۲ و ارزاق می‌گرفت، و همچنین هر یک از ائمه علی بن الحسین و باقر و صادق و کاظم و رضا تا بحسن عسکری همه عاصیانند در خدای و رسول که در خانه‌ها بنشسته‌اند، و از خلفا مال استده‌اند، و دعوی خلافت نکرده‌اند، و با دشمنان خدای تعالی مجاهدت نکرده‌اند امامان منصوص^۳ از قبیل خدای...!».

اما جواب این کلمات: اوّل آنچه گفته است «که حسین علی خلافت بمعاونیه فروخت».

مذهب خواجه آنست که امامت اختیار امت است پس دگر باره چون تره و اشنان^۴ با خرید و فروخت افتاد، چه گویی امامت حسن را بود تا بفروخت؛ یا نبودش؛ اگر حسن را نبود؛ بیع باطل باشد و خلافت معاویه را اصلی بنماید، و گر حسن را بود یا نص بود یا اختیار، اگر نص بود بتوان فروختن که وحی منقطع بود و نص معصوم باید و این خطا است و معصیت است، و گر امامت اختیار بود از قبیل امت بی اجازت امت نشاید^۵ فروختن؛ و امت این اجازت نکردند، پس علی الوجوه اختیار امامت معاویه بقول خواجه انتقالی هم باطل و بی اصل است و حسن را خود امام نداند و آن روز گار دگر باره زمانه بی امام باشد، و اما آن لفظ که بر سبیل بی ادبی اجرا کرده است که: «حسن هر روز بخدمت معاویه میرفت» آری آیت: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ خدای در حق معاویه فرستاده بود، و رسول علیه السلام در حق معاویه گفته بوده است که: انّی تارک فیکم الثقلین

۱- ح د: «نکرده». ۲- در غیث اللغات گفته: «در عرب ادرار» بمعنی وظیفه و راتب و روزینه مستعمل است. ۳- ث م: «منصوص اند» ح د: «منصوص بودند». ۴- در برهان گفته: «اشنان بضم اوّل بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت می‌شویند و بعد از طعام خوردن نیز بدان دست شویند، و آنرا بعربی غاسول خوانند». ۵- ث: «باجازت امت بشاید». ۶- از آیه ۲۳ سوره مبارکه شوری.

الخبر^۱، و گرباری تعالی بنص قرآن طاعت بوسفیان جاهل، و معاویه باغی، و یزید خیمیر، و عمر و عاص عاصی، و مروان رانده، و عبدالملک خمار، و ولید پلید، بر خلقان بواجب کرده است، لابد^۲ حسن علی را علیه السلام بخدمت معاویه باید رفتن، پس اگر نه، و آیات در حق حسن و پدرش و مادرش و برادرش منزل است و طاعت ایشان بر امت واجب است، معاویه و غیر معاویه را بخدمت ایشان باید رفتن، و طاعت ایشان واجب است که اولو الامر معصوم و ائمه منصوب اند، و الحمد لله رب العالمین.

و جواب آنچه در حق هر يك از ائمه معصومین گفته است^۳ همین است که گفته شد، و آنچه ایشان از بنی امیه و مروانیان ستانند آن را عطایا و ارزاق نخوانند حق ایشان بود که بغصب بدست فرو گرفته بودند بدان طریق که توانند بازستانند و در آن نقصان عصمت و امامت نباشد و توقف ایشان در وقت عجز و مصلحت وقت بر حد گریختن انبیا باشد از اوطان خویش، و توقف مصطفی در مبدء بعثت و رفتن او بغار و مانند آن، و چون آن هیچ نقصان نبوت و رسالت نکرده باشد این نیز نقصان امامت و عصمت ایشان نباشد برین وجه و نسق که بیان کرده شد، و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و هر وقت ابو جعفر المنصور جعفر صادق را بخواندی و از سر سیاست و سلطنت او را تهدید و وعید کردی و گفتی که: من می‌اشنوم که جماعتی از اهل حشو و ضلال بر تو می‌آیند و می‌خواهند که تو بر ما خروجی کنی، او گفتی: من نمیکنم و خلیفه توئی».

اما جواب این کلمات اگر بوده باشد: آنست که الحق ابو جعفر امامت بس گران خریده بود که بومسلم مرغزی طلب حقوران می کرد نیافت او را و برادرش ابوالعباس سفاح را بدین کار بنشانند، خود نه اجماعی بود بر آن و نه قراری، و بزرگتر از ابو حنیفه کوفی در آن روز گار کس^۴ نبود بر آن امامت منکر بود و بیعت نکرد

۱- اشاره بحديث شريف نبوي مسلم الصدور است که جماعتی از بزرگان علمای ما - رضوان الله عليهم - بتواتر آن حکم کرده اند و ذیل آن این است: «كتاب الله وعترتي اهل بيتي ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً، وانهما لا يفترقان حتی یرداعلی الحوض». ۲- ع ث (بجای: «و جواب آنچه» نا «گفته است»): «آنکه گفته است». ۳- ح د: «کسی».

او، تا بانجام آن رفت با شخصی چون بو حنیفه از زجر و رنج که در کتب مذکور است. اما آنچه بو جعفر المنصور صادق را علیه السلام تهدید کرد و صادق بمصلحت وقت جوابی نرم داد تا آتش غضب او بنشیند، پندارم دلالت نباشد بر حقّی بو جعفر و نه بر باطلی جعفر صادق، قیاس بر قصّه موسی علیه السلام که در حالت دعوت و اظهار نبوت و ابلاغ معجز، فرعون طاعنی او را میگوید: أَلَمْ نَرْبُکَ فِینَا وَلِیْدًا وَلَبِثْتَ فِینَا مِنْ عَمْرٍکَ سِنِینَ* و فعلت فعلتک التّی فعلت و أنت من الکافرین^۱، معنی آنست که: تونه ای^۲ که ما ترا از کوچکی و طفلی پروراندیم و سالهای دراز پیش ما بودی، و تو کردی آنچه کردی و تو از جمله کفرانی.

و موسی علیه السلام نه برین سخن انکار کرد؛ و نه خصومت و عداوت فرعون برای مصلحت وقت اظهار کرد، و جواب از آن نرم تر داد که خواهی از صادق حکایت کرده است بدروغ، چه گفت: فعلتها اذاً و أنا من الضالّین^۳، کردم چنین و من از جمله گمراهانم و نعوذ بالله اگر صادق مانند این گفته بودی که خواهی انتقالی مدبر بدست افزار^۴ کردی، پس اگر روا باشد که موسی عمران، کلیم سبحان، با معجز و کتاب و شریعت و درجه نبوت و منزلت رسالت با فرعون طاعنی و کافر در حالت غضب او مانند این سخن گوید و نبوت او را نقصانی نباشد روا باشد که صادق علیه السلام با شخصی که اندهزار فاطمی را در دیوار گرفته باشد، و با امامی چون بو حنیفه روا دارد چنان معامله بی مجامله کردن سخنی نرم گوید بوجه مصلحت، پس اگر آنجا تهدید و تشدید دلالت بود بر حقّی فرعون، و نرمی و مجامله دلالت بود بر بطلان دعوی موسی، اینجا نیز تهدید و وعید دلالت باشد بر حقّی بو جعفر، و نرمی و سخن ساکن و جواب برین وجه دلالت باشد بر بطلان جعفر، و درین فصل این قدر کفایت

۱- آیه ۱۸ و ۱۹ سوره مبارکه شعراء. ۲- ح د: «که تونه آنی». ۳- آیه

۲۰ سوره مبارکه شعراء. ۴- در آنندراج گفته: «دست افزار بتقدیم زای معجمه برای

مهمله آلتی که کار دست بدان کنند و پا افزار کفش را گویند» و مراد در اینجا آنست که آنرا دست آویز اعتراض و بهانه بازخواست و وسیله حمله کردن قرار میداد و نقل مجالس میکرد.

است عاقل مُنْصِفٌ^۱ را؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و موسیٰ کاظم همچنین با هارون الرشید عهدها بست و سوگندها خورد برین وجه».

اما جواب آنست که: خواجه بعد از چهارصدسال باز می نماید^۲ درتصنیف نیکو عهدی امامان خویش، آری اگر حسن علی با معاویه بعهد وفا کرد معاویه او را بزهر بردست جعدة بنت اشعث^۳ بمشورت مروان بتدبیر ایسونه^۴ هلاک کرد، و اگر کاظم عهدی کرد بدان وفا کرد و هارون الرشید از بی وفائی او را بردست سندی بن شاهک هلاک فرمود^۵ تا اینان همه صابر و مظلوم و شهید باشند و ایشان همه متعدی و ظالم و غاصب؛ والعاقبة للمتقين^۶ انما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب^۷. آنکه گفته است: «و علی بن موسی الرضا با مأمون همین کرد، و اندر آن بیعت نامه که بخط مأمون است نهاده است، و خط علی بن موسی علیه السلام بر آنجا نوشته است و او را امیر المؤمنین خوانده، و گفته: رضی الله عنک، و نفسی فداک، و جعلنی وقایتک من کل سوء، پس اگر خلافت و امامت ایشان را بودی، چرا روا داشتند که ظالمان را این همه تقریب کنند و بخلافت ایشان اقرار دهند و امیر المؤمنین خوانند، خود گفتندی؛ حق و ماست^۸ و بیعت نکردندی و دعوی بکردندی؛ اگر شان

۱- ع: «مصنف» (بتقدیم صاد بر نون وصیغه اسم فاعل از تصنیف). ۲- یعنی نشان میدهد و معرفی میکند. ۳- ع ث ب م: «اسماء بنت جعدة» و این نسخ بطور قطع غلط است زیرا مطابق روایات بسیار و کتب سیر و تواریخ معتمد قاتل امام حسن مجتبی (ع) زنش جعدة بنت اشعث بن قیس بوده است و در آینده نیز در همین کتاب باین مطلب تصریح خواهد شد باین عبارت: «و حسن را (ع) جعدة زهر داد بنت اشعث بن قیس (تا آخر)، و شاید «اسماء» بنت جعدة» محرف «جعدة بنت اشعث» باشد که در نتیجه تقدیم و تأخیر کلمات و تشویش واضطراب نسخ کاتب تصور کرده که «اشعث بنت جعدة» درست نیست و درست همانا «اسماء بنت جعدة» است و اشعث محرف «اسماء» بوده است والله أعلم. ۴- برای اطلاع بر حال ایسونه رجوع شود بتعلیقہ ۱۳۶. ۵- م: «هلاک کرد». ۶- ذیل آیه ۲۸ سوره مبارکه اعراف. ۷- ذیل آیه ۱۰۰ سوره مبارکه زمر. ۸- ع: «و اهماست» ث م: «ما راست» ح د: «حق ماست» و در برهان قاطع گفته: «و اگاهی بجای با گفته میشود چنانکه میگویند: و اتو میگویم یعنی با تو».

بکشتندی شهید بودندی چنانکه ز کربارا که در درختش بریدند، و جر جیس را که بدان زاری عذاب می کردند، و یحیی را که بدان^۱ خواری بکشتند و هیچکس ازین معصومان حق را نپوشیدند^۲.

اما جواب این فصل چون بانصاف فهم کنند همه فواید ازو حاصل شود و همه شبهتها زایل گردد ان شاء الله، اما آنچه رضا علیه السلام با مأمون سازگاری کرد و خط نوشت و عهد بست قصه فراموش نبایست کردن تا شبهت حاصل نیامدی، او^۳ لا مأمون او را بخواند و گفت: این حق تراست و من رد خواهم کردن و تو اولی تری بدین کار بقرا بت و علم و عصمت، چنانکه معروف است از گفت و خط او، پس اگر رضا علیه السلام بلفظی نیکو تواضعی کند تا با حق خود رسد؛ از عرف و عقل دور نباشد و از اصل و فضل و عقل او بدیع نباشد. و آنچه رضا علیه السلام او را امیر المؤمنین خوانده است نقصانی نکند درجه رضا را نمی بینی که باری تعالی در قرآن بتان را خدا و إله میخواند چنانکه در آخر^۴ قدأفلح گفت: [و من یدع مع الله الها آخر؛ الایة^۵ و در جای دیگر گفت: [الذین يجعلون مع الله إلهاً آخر^۶ اگر خدای روا باشد که بتان را إله خواند، رضا را روا باشد که مأمون را امیر المؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد، و امیر المؤمنین آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش، و خدای آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش، تا بر یکدیگر^۷ قیاس می کند تا شبهت زایل شود، و همچنین حکایت می کند از یوسف پیغمبر علیه السلام که در آن زندان کافران را بخدای میخواند بدین لفظ که: یا صاحبی السجن أرباب متفرقون خیرام الله الواحد القهار^۸ معنی آنست که خدایان پراکنده بهتراند یا آن خداوند که یکی است؟ چه می گوید خواه جهت انتقالی درین کلمه؟ یوسف علیه السلام آنها را که خدائی را نشایند

۱- ع: «بدین». ۲- ث ب م: «حق را نپوشانیدند» ح: «باز نپوشیدند». ۳- ع: «گوید».

۴- در نسخه ها: «اول». ۵- از آیه ۱۱۷ سوره مبارکه مؤمنون است که ماقبل آخرین

آیه آن سوره میباشد. ۶- صدر آیه ۹۶ سوره مبارکه حجر. ۷- ح د: «با یکدیگر».

۸- آیه ۳۹ سوره مبارکه یوسف.

خدای میخواند نه نبوتِ او را نقصان می کند و نه بدان قول خدائی برایشان درست میشود، اگر علی موسی الرضا مأمون را امیر المؤمنین خواند نه عصمتِ او را خلل باشد و نه مأمون امیر المؤمنین شود، تا آن را با این قیاس می کند تا شبهتِ خارجی زایل می شود^۱ و الفاظی دیگر بر طریق تواضع که برضا حواله کرده است چون مأمون او را اکرام کند و شفقت نماید و خدمت‌های بی اندازه کند و در حق او کلماتی اجرا کند که مانند آن کس^۲ نگفته باشد، اولاً رضاش خواند و گوید: الله أعلم حیث يجعل رسالته^۳ و شرف و فضل و نبالتِ اصلِ او بر ملا قوم^۴ شرح دهد، اگر رضا بر طریق تواضع و کرم مکافاتِ آن کلمات گوید نه نقصانِ مرتبه رضا باشد و نه زیادتى^۵ درجه مأمون.

و آنچه گفته است: «بایست که این کار کنند تا اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا و جرجیس و یحیی».

عجب است که مصنف انتقالی که دعوی علم تواریخ میکند این قصه نشنیده است که چون مصطفی علیه السلام بدستوری^۶ و اجازتِ باری تعالی بامشراکان مکه صلح می کرد روز حدیبیه، سهیل بن عمرو پیش رسول آمد تا عهد بندد، رسول علیه السلام امیر المؤمنین را بنشاند و می گوید: اکتب یا علی! بسم الله الرحمن الرحیم، سهیل عمرو می گوید: بدین راضی نباشم، بنویس: باسمك اللهم که اگر ما اعتراف دهیم بخدای رحمان و رحیم، خود دین تو قبول کرده باشیم، سید علیه السلام می گوید: امح یا علی ما کتبت، و اکتب: باسمك اللهم، و همچنان کرد که سهیل عمرو خواست، آنکه سید گفت: بنویس که: هذا ما قاضی^۷ علیه محمد رسول الله، و علی علیه السلام بنوشت، سهیل عمرو می گوید: اگر ما اعتراف دهیم بر سالت تو؛ خلافتی بنماید، صلح

۱- ح د م: «شود». ۲- ح د: «کسی». ۳- از آیه ۱۲۴ سوره مبارکه انعام.

۴- ملا قوم یعنی اشراف و سرشناسان ایشان. ۵- وجه صحبت این استعمال یعنی «زیادتى».

۶- در جای دیگر از تعلیقات کتاب گفته ایم. ۷- در برهان گفته: «دستوری بر وزن

فغوری رخصت و اجازت میباشد». ۷- ح د م ث: «صالح» و متن موافق روایات

است که از آن جمله روایت تفسیر مجمع البیان است.

برین می کنیم که بنویسی که: محمد بن عبدالله، گفت: بستر و بنویس، امیر المؤمنین امتناعی نکرد و گفت: نه والله، لرسول الله؛ علی رغم أنفک، تارسول بفرمود تا بسترند و بنویسند که: هذا ما قاضی علیه محمد بن عبدالله، پس برین قول که مصنف انتقالی آورده است می بایست که رسول علیه السلام با قوت و شوکت او انکار نکرده بودی بر سهیل عمرو، و بر همه کفار، و نام خدای از خدائی محو نفرمودی و نام خود از رسالت بنستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی چون زکریا و یحیی و جر جیس تا این فصل را با صلح رضا و مأمون قیاس می کند که مأمون را امیر المؤمنین خواندن سهل تر است که نام خدای و رسول در کتابت^۱ از خدایی و رسالت محو کردن، و هر نقصان که در آن صورت نبوت مصطفی را هست در این صورت امامت رضا را می داند، پس اگر رسول علیه السلام در عهد با کفران رواست که نام خدای از خدایی محو فرماید کردن، و نام خود از رسالت بستر د، روا باشد که رضا در عهد مأمون او را امیر المؤمنین خواند و نویسد، و هیچ نقصانی نکند، اگر آن تقیه و مداهنه است این نیز تقیه و مداهنه است، اگر آن مصلحت است این نیز مصلحت باشد، و آنجا خدای خدای باشد نه بتان، و مصطفی بر حق باشد نه ایشان، و اینجا امام رضا باشد نه دگران. و عجب تر اینست که: اگر یکی از این ائمه بکر بلا با هفتاد و اند نفی ز کینه کشته آید و درجه شهادت بیاورد^۲ خواجه^۳ سنّی گوید: تیزی^۴ و تهلکه کرد و خود را بخود هلاک کرد^۵، و آنرا با قتل جر جیس و یحیی قیاس نکند و آمر بقتل را شاب^۶ نائب داند، و کشنده را مسلمان خواند، و گرد دیگری چون رضا بادشمنی بسازد و صلحی کند بمصالحت امت و رعیت؛ این را بمداهنه و بی حمیّتی و بنا اهلّی منسوب سازد آخر ایشان را از دست تو چه باید کردن و چه شاید کرد...؟! اگر کورنهای بین

۱- ع: «کتبت» ح د: «کتب». ۲- م ح د: «یافته» ب ث: «یافته» در برهان گفته:

«یاود بفتح واو و بر وزن آمد بمعنی یا بد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو

تبدیل میابد و همچنین بر عکس». ۳- ع ث م ب: «و خواجه» (با واو عطف).

۴- ع: «تیری» (براه مهمله) و مراد از تیزی عجله و شتاب و تندى است که نوعاً منتهی به

هلاکت میشود. ۵- ح د: «خود را بتهلکه انداخت و هلاک شد».

حسین آن کرد که جر جیس ویحیی وز کریا، یا^۱ حسن علی وصادق وکاظم ورضا همان کردند که لوط وشیب وهود واریما، وقائم آن میکنند که مصطفی کرد درغار ویونس در دریا، و همه اقتدابانیا کردند وحق ایشانرا بود، ورضاعلیه السلام بااین همه مصالحت و مجاملت سلامت هم نیافت تاحجت بلیغتر باشد، اما چه نقصان که این جماعت اولاد مصطفی اند وائمه هدی، و فرزندان زهرا، و نایبان مرتضی، راسخان علم، مفتیان احکام شریعت، متولیان دین، برگزیدگان خدا، معصومان از همه زلت و تهمت و خطا، ذریه^۲ بعضها من بعض^۳ واللہ سمیع علیم^۴.

آنکه گفته است: «و از همه عجبر آنست که قائم مهدی خلیفه وقت است و صاحب الزمانست و می گریزد، و این فتحها که در جهان می باشد...! تا اندرین وقت که از جانب شام فتحی^۳ سنی^۴ رسید، بدولت و اقبال سلطان عالم که کافر فرنجیه غلبه گرفته بود و اند هزار از ایشان بر مسلمانان زده و ولایت خراب کرده تا اتابک علی کوچک و سپاه بسر دشمن تاختن کردند و اند هزار کافر بتیغ بیاوردند^۵ و چهل فرسنگ از قفای ایشان می رفتند و می کشتند فتحی بدین بزرگواری^۶. پس این می بایست که قائم کردی، او در سردابه تن می زند تا کی...؟! و یا خود دست با کفران باز نمی باید نهاد تا او بیاید پس جهان رود بیرده باشد، و بدین امام که در سردابه توداری اسلام بر باید چیدن، پس او را بر مسلمانان و بر مسلمانی چه حقست؟! و از وی چه راحت و معونت است؟! پس چون چنین است ما بدانستیم که روافض را مقصود نه دوستی علی است بلکه مقصود همه دشمنی بوبکر است و عمر است».

اما جواب این کلمات بانصاف و دیانت، بی تعصب و عداوت فهم باید کردن کیلاً بکیل، تا فایدت حاصل شود.

۱- ب ث م ح د: «و» ۲- از آیه ۳۴ سوره مبارکه آل عمران. ۳- ع ث ب م: «فتح». ۴- سنی (بفتح سین و تخفیف نون) بمعنی بلند و روشن است و در اینجا بمعنی شایان و مهم و بزرگ و بقرینه قول مصنف (در ص ۳۴۵؛ س ۵) «فتحی شیعی امامتی» بنظر میرسد که این کلمه «سنی» بضم سین و تشدید نون باشد. ۵- ح د: «بیاوردند» و گویا این دو نسخه صحیح تر باشد بقرینه استعمال آن در موارد دیگر کتاب. ۶- مراد فتح بلده حارم است و برای اطلاع بر آن رجوع شود بتعلیق ۱۳۷.

اما آنچه گفته است که: «قائم غایب و محجوبست و کس او را نمی بیند» قیاس باید کردن بانصاف بر خلفاء خود که همیشه در خانه ها؛ و منزوی^۱ و محجوب بوده اند، و مرد بوده است که در بغداد هشتادسال زنده بوده است و بمرده است و هرگز نه مستظهر^۲ را دیده است و نه پدرانش را، و هرگز نه برای فتحی و ظفری و قمع دشمنی و قلع قلاعی بدر نیامده اند.

اما آنچه حکایت کرده است که فتح سنی از شام بر آمد از اتابک علی کوچک و غیر او - نصر هم الله علی الکفره و المشرکین - و گفته که: «این بایست که قائم کردی» و بی ادبی و مجبوری کرده باجرااء الفاظی در حق مهدی علیه السلام که دلالت است همه بر خبث عقیدت مصنف. او^۳ لا درست است حدیث فتح و آن قصه اما خواهی که دعوی بصیرت و دانائی می کند باید که از هر طرفی که فتحی بر آید خبر دارد، و بجهت مذهب خارجی بازپوشاند، و عجب است که از شام تا برای این خبر می دارد اما از پنجاه فرسنگی ری بی خبر است که ملاحده و تعلیمیان که معرفت خدای از طریق سمع و قول پیغمبر اثبات کنند قلعه ای ساخته بودند نامش مهرین^۴ نهاده ذخیره های عالم بر آنجا برده، و سلاحهای گران دروی جمع کرده، و مردان جنگی را دروی نشانده، راهها بر مسلمانان حنفی و شفعوی و شیعی بگرفته و نایمن گردانیده، عیشها بر مسلمانان منغص^۵ کرده، ضعفا را از مهمات محروم گردانیده تا در شهرور سنه ثلاث و خمسين و خمسائه قافله ای که از سفر حجاز باز گشت با عدت و آلت و برگ و ساز همه حنیفیان^۶ نیکو اعتقاد و سنیان عدلی نه جبری؛ اند هزار مرد از ماوراءالنهر و غزنین و بلخ و بخارا و خوارزم و بلاد آن دیار با بدرقه امیر.

۱- ث ح د: «در خانه ها منزوی» م ب: «در خانه های خود منزوی». ۲- مستظهر لقب ابوالعباس احمد خلیفه عباسی پسر مقتدی عبدالله پسر محمد ذخیره است که سال ۴۷۰ متولد شده و سال ۵۱۲ مرده است ۳- ع ب ث: «فهریر» م: «مهریر» ح: «مهره دژ» د: «مهره دژ» و برای تحقیق در وجه تصحیح رجوع شود بتعلیق^۴ ۱۳۸. ۴- منغص بمعنی ناگوار است و در عربی و فارسی بسیار بکار رفته مخصوصاً با کلمه عیش و سعدی گوید: «منغص شود عیش آن تندرست که باشد پهلوی بیمار سست» ۵- م: «حنفیان» ح د: «همه حنفی مذهب».

غازی اینانج اتابک^۱ می رفتند تا بیستام، چون بدرقه باز گشت ملحدان از مهریان^۲ شبیخون آوردند و چهارصد هزار دینار صامت و ناطق بیردند و چهارصد و هشتاد و اند مسلمان حاجی و غیر حاجی را شهید کردند^۳ و چنان چند بار که در هر سال می کردند و می بود، راهها مخوف، مسلمانان بجان و مال بخطر، تا بتأیید الهی و برکت مصطفی و مرتضی فتاحی شیعی امامتی با قبال صاحب الزمان مهدی بن الحسن العسکری (ع) از مازندران برآمد با عُدَّت و آلت و ساز و قوَّت و شوکت و نصرت که کوه گران از هیبت شاه کوس^۴ میگرد^۵ فتح و ظفرش بهر حرکت زمین بوس میگرد، تا آن قلعه بتأیید الهی بستد و آن کلاب جهنم و خنازیر جهیم را طعمه سگان و گرگان کرد، و روی رایت با حدود استرآباد و گرگان کرد، همه بدولت آن شاه شیعی میمون لقای خجسته پی لشکر کش ملحد کش، و چون قلعه بستد ملحدان را بهری بکشت و بهری را خسته و بسته بری و همدان فرستاد و همه کوتوال نشاند مؤمن معتقد و ذخیره فرستاد و آبادان کرد، و آن طریق از خوف آن ملاعین ایمن و ساکن شد و مسلمانان ایمن می آیند و می شوند پس اگر انصافست این فتح می بایست که امیر المؤمنین خلیفه بغداد کردی و لشکر او که خلیفه بغداد است و روزگار است، و او در بغداد تن میزند تا کار دیگران می کنند، پس بقول خواجه مجبّر اسلام بر باید چیدن و خون و مال مسلمانان ضایع می کردن تا آنکه که او بدرآید، و ترسم که آنکه که او بدرآید جهان رود بیرده باشد، و نگوئی تا او را بر مسلمانان و مسلمانی چه حق است؟! و چه معاونت کرده است؟! پس دانستیم خواجه مجبّر و ناصبی را مقصود نه دوستی عباسیانست و غرضش بغض و عداوت فاطمیانست، پس «اگر آنچه

۱- برای اطلاع بترجمه اینانج اتابک رجوع شود بتعلیقہ ۱۳۹. ۲- کذا صریحاً

در چهار نسخه ع ث ب م لیکن ح د: «از مهره دژ». ۳- برای اطلاع بر این شبیخون و قتل

وغارت حاجیان رجوع شود بتعلیقہ ۱۴۰. ۴- ب: «کوش» ح د: «لرزه». ۵- گویا

کنایه از فرار کردن و کوچیدن است در بهار عجم گفته: «کوس زدن مرادف کوچ بر کشیدن و کنایه از کوچ کردن نیز باشد چنانکه خواجه نظامی گفته:

چو هندو شد از گرد مه آبنوس»

بهندوستان بر کشیدیم کوس

علی کوچک کرد بضرورت بایست که قائم کند^۱ اینچه^۱ شاه غازی کرد بایست که خلیفه بغداد کردی که اگر قائم خائف و غایب است خلیفه باری حاضر و ایمن است و خطبه و سکه بنام اوست تا فرق بودی میان حاضر و غایب، و میان سنّی و رافضی. و نگوئی تا چرا باید که خطبه و سکه در شرق و غرب بنام خلیفه سنّی باشد و جهاد باملحدان شاه شیعی کند؟ و گر گوئی: علی کوچک بنیابت خلیفه میکند، كذلك شاه غازی بنیابت قائم می کند؛ تاهیچ شبهت بنماید و این بر آن قیاس می کند، بلکه نه چنین است و بر همه ملوک و جهانداران و مسلمانان واجبست از ترك و تازی و شیعی و سنّی نصرت دین خدای کردن بقدر طاقت، بخلاف آنچه خواهجه مجبّر طعن زده است در مهدی علیه السلام، و با گرد کوه زیادت از این خواست کردن، اگر نه بقتوای خواجگان مجبّر بغراتکین زحمت کردی^۲ و بحمدالله هنوز ازیم تیغ شاه در راه خوراسان زهره ندارند که رنجی بمسلمانی رسانند، و حدیث اتابک علی کوچک بحمدالله خود غازی و معتقد است، امّا مصنّف خود علی بزرگ را چنان دوست هم ندارد، ندانم علی کوچک را از کجادوست دارد؛ خود ندارد امّا بدروغ لاف می زند و عالم السرّ والخفیّات داند که بوبکر و عمر که صدر اوّل اند و بوحنیفه و شافعی که بزرگان آخرند از چنین تصنیف راضی نباشند و از چنین مصنّف تبرّا کنند که بیشتر لغو و هذیان و کذب و طامات^۳ و ترّهات و بغض و عداوت است، و وزرو وبال آن تا بقیامت در گردن این مصنّف بماند ان شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «و آن جماعت که مذهب رفض نهادند چنانکه گفتیم ملحدان بودند، سر بگریبان رفض بر آورده؛ دعوت بر رفض کردند، آنگاه در الحاد کشیدندی، و میلشان بکیش گبر کی بود، کینه دین میخواستند از صحابه و تابعین و غازیان اسلام، و در رسول طعن نمی یارستند زدن که کس قبول نمی کرد، دریاران و زنان

۱- ب ث م: «آنچه» ح د: «اینکه». ۲- برای اطلاع بزحمت بغراتکین رجوع شود

بتعلیقه ۱۴۱. ۳- در برهان قاطع گفته: «طامات با میم بروزن حاجات اقوال

پراکنده و هذیان و سخن هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند».

طعن زدند تا بدین غُمران^۱ را بخود کنند و مویه‌های گوناگون آغازیدن کردند^۲ که: بر فاطمه ظلم کردند، و حسن را بزهر بکشتند، و حسین را بتشنگی در کربلا سر ببردند و بر چوب کردند، و فرزندانش را ببردگی بردند، و واویلاه و واحزنانه در روز عاشورا در بستند تا عوام الناس گویند مگر چنین است»

اما جواب این کلمات آنستکه بحمد الله و منّه و بیرکت مصطفی و آتش ائمه هدی در فصل پیشین بدرست کردیم که واضعان الحاد همه مجبران و مشبهیان^۳ بودند و معرفت خدای بخبر^۴ گفتند نه بنظر، و از ولایت مشبهیان بودند و دعوت الحاد کردند و میلشان بترسائی بود، و نه قدیم اثبات کردند چون ترسایان، و کینه آل مصطفی می خواستند که بقیه ذریه آن گروه بغاوت بودند که امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ایشان را بصفین و جمل و نهران کشته بود، و از خون آن طغاة بغاوت سیلهای عظیم رانده، و ازینجاست که بهری مُنکران توحید شدند، و بهری دیگر مُنکران رسالت، و گروه سیوم مُنکران امامت، که خوارج اند، و بر حسین نفرین کنند، و یزید را امیر المؤمنین دانند، و شرح تمام رفته است چنانکه هر کس که بخواند بداند که بر ما هیچ غرامتی و ملامتی نیست. و اما جواب کشتن حسین و نوحه و کربلا و گریه و قصه عاشورا، در جواب آن فصل که از پس این فصل گفته است برود مشبع^۵ بشرح، بتوفیق خدای تعالی و بیرکات سید انبیا محمد مصطفی، و سید

۱- ث م ب: «عمران» (بعین مهمله) و غمران در متن بغین مجمله بمعنی گول و احمق و نادان و بی تجربه است در اقرب الموارد گفته: «غمر (بفتح و کسر و ضم غین مجمله) بمعنی بی تجربه و نادان و ابله است، جمع اغمار» و در منتهی الارب گفته: «غمر بفتح مرد ناآزمودگار و ثلث و یحرک» پس در متن بالف و نون فارسی جمع بسته شده است. ۲- ح د: «تا»

بدین وسیله جمعی بطلان (د: «بطل») و جهال را با خود کردند و فتنه‌های گوناگون آغاز نهادند و در برهان گفته: «مویه بضم اوّل و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند، و ناله و زاری را نیز گویند» پس کنایه از دست آویز ساختن و بهانه درست کردن است.

۳- ب م ح د: «مشبهان» (بدون یاء بعد از هاء). ۴- ب: «بجبر» (بجیم). ۵- مرحوم محمد اقبال کلمه «مشبع» را در این عبارت راحة الصدور (ص ۶۳): «فصلی مشبع بگویم نظماً و نثراً» بصیغه اسم فاعل خوانده بضبط صریح زیرا بر براء کسره گذاشته است لیکن بنظر نگارنده قرائت آن بصیغه اسم مفعول نیز درست است چنانکه وجهش بر اهل فضل مخفی نیست.

اوصیا علی مرتضی ان شاء الله، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «واین همه بدیشان خود رافضیان کردند که دعوی دوستی و پیروی ایشان می کردند، و آن شیعی نامان رافضی لقبان که در سپاه علی بودند فرمانش نمی بردند و بر او اعتراضها می کردند، و تعنت^۱ می نمودند و قولش را رد می کردند، و بتقیّه و مداهنه منسوبش می کردند، و گر گفتمی: بیائید تا بحرب شام شویم اگر تابستان گفتمی؛ گفتندی: گرم است، و گر زمستان بودی؛ گفتندی: سرد است، و گر در مصاف بودندی با یکدیگر خصومت می کردند و چون جهودان بر یکدیگر حسد می بردند تا اورا از افعال ایشان ملال بگرفت و بر منبر کوفه می گفت: ای مانند مردان بسروریش؛ و نه مردان^۲، تجمعکم دبده و تفرقکم مقرعه^۳، بدبدهای جمع شوید و بمقرعه^۴ ای^۵ براکنده شوید، و لشکر شام می آمدند و تا ختن می آوردند و آن مهتر دین از ایشان معونت می خواست، اُف می کردند و فرمانش نمی بردند تا او از درد دل می گفت: و ما یمنع اُشقا کم ان یخضب هذه بهذا، کجا است آن شقی ترین شما تا موی محاسن من بخون من رنگ کند چنانکه بار خدای من مرا خبر داده است، از پس آن سخن دگر بر منبر نشد، آن بود که پسر ملجم رافضی اورا بکشت، او گفت: فزت ورب الکعبة، برستم بخدای کعبه از دست وجور روافض، و همچنان بود که آن مرد مردان و شهسوار میدان، مبارز جهان گفت، رافضی بدبدهای که بر زنند جمع شود، و چون دستی بروی فشانی ناپدید شود، بهری می گفتند: مردی دارد و رأی ندارد، و بهری گفتند: ایمان واسر گیر^۴ که کافر شدی که حکمین بکردی، بهری خوارج شدند، بهری غالی، بهری غرابی^۵، بهری حلولی، بهری شتّام و لعّان و عیّاب شدند تا اوازه همه بیزاری می جست و بفرجام یکی هم از روافض

۱- در اقرب الموارد گفته: «تعنته = ادخل علیه الاذی و طلب زلته» در منتهی الارب گفته:

«متعنت طلبکار خواری کسی يقال: جاءه متعنتاً اُی طالباً لزلته». ۲- اشاره بقول آن حضرت

است: «یا اُشباه الرجال ولا رجال». ۳- در آندراج گفته: «دبده بفتح اول و ثالث آواز

طبل و نقاره» و در منتهی الارب گفته: «مقرعه کمکنسه تازیانه». ۴- ح: «باسر گیر».

۵- غرابی کسی را گویند که منسوب بطایفه غرابیه باشد که شرحش یاد شده است در تعلیقات؛

رجوع شود بتعلیقۀ ۱۴۲.

شبِ نوزدهم ماهِ رمضان او را بکشت و این مهترِ امامی است و بزرگترِ معصومی پیشِ روافض، که هم‌ایشان بکشتندش، نه بوبکر کشت و نه عمر و نه عثمان و نه طلحه و نه زبیر، نه ما و نه پدرانِ ما، و نه سلطانانِ ما و نه پدرانِ ایشان، اگر ندانی که او را که کشت؛ عبدالرحمن ملجمش کشت، که هم رافضی بود از کوفه؛ و خدمتگارِ علی بود و هر چه با همهٔ اهل بیت رفته است بدرست کنم که شما رافضیان کرده‌اید و همه مستوجبِ لعنت و مذلت و مذمت‌اید».

اما جواب این کلمات: بانصاف از همهٔ دل و جان سماع باید کردن، و ما را بهمت و دعامدی بکردن که در جواب این کتاب هم^۱ تقرّب بخدای کرده‌ایم و هم^۲ تبرک بمصطفی و مرتضی، و امید می‌داریم برحمت و آمرزشِ روز جزا، ان الله لایضیع أجر المحسنین^۳.

اما آنچه گفته است که: «این همه بدیشان خودِ رافضیان کردند» عجب آید عقل عقلا را از قائلی که در اوّل کتابِ فصلی مطوّل درین پردازد که: واضعانِ رفض فلان و فلان بودند، و بدیگر موضع گوید: زَنکی بود، و جای دیگر گوید: ابن‌المقفع بود، و این همه تشنیع و بهتان فراموش کند و گوید: رافضیان در سپاهِ علی بودند و فرمانش نمی‌بردند تا همهٔ فضلاء و عقلا از پادشاه و رعیت و قاضی و مقضی، و خواص و عوام، حنیفی^۴ و شفعوی و شیعی بدانند که سخنِ اوّّلش با آخر نمی‌ماند؛ و آخرش ناقضِ اوّل است.

و آنچه گفته است که: «فرمان علی نمی‌بردند» و بتابستان می‌گفتند: گرم است، و بزمستان می‌گفتند: سرد است، تا او را از ایشان ملال بگرفت (تا آخر فصل) «آری هست و چنانست که حکایت کرده است و امیر المؤمنین را و منزلتِ او را جُبْن و تقصیر و انکار و نفاقِ ایشان خللی نکند که در عهدِ همهٔ انبیا و در لشکرِ

۱ و ۲- ع ث ب م: «همه» (در هر دو مورد) لیکن در ح د عبارت چنین است: «که درین کلمات

و همه کتاب تقرّب بخدای تعالی و مصطفی و مرتضی کردیم» - ۳- ذیل آیه ۱۲۰ سوره

مبارکه توبه. ۴- ح د: «و خاص و عام و حنفی». ۵- ع ث ب: «نمی‌کردند».

ایشان مانند این و بیش از این بوده‌اند و گفته و کرده، و قرآن مجید از آن همه حکایت می‌کند، اما می‌بایست که مصنفِ نوناصبی از برای حرمتِ مهاجر و انصار این فصل را انکار نکرده بودی و برایشان تشیع نرده بودی که رافضیانِ عهدِ علی درین احوال اقتدا بمهاجر و انصار کرده بودند که بارسول علیه‌السلام همان معامله کرده‌اند و سید علیه‌السلام از دست و قول و عملِ ایشان هم چنان متشکّی بوده است و نالان که علی از دستِ این رافضیان، و قرآن از آن جمله حکایت می‌کند، او لا گروهی بزُفان^۱ محمد را می‌گفتند: ما با توایم، و بدل باوی نبودند و دشمن وی بودند تا آیت آمد از خدای تعالی که: اِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ أَنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ^۲، بدیگر موضع چون نماز بریا و کسلا نی^۳ می‌کردند، و زکاة با کراهی دادند، و بر محمد (ص) افکار می‌کردند؛ و او تنگدل می‌شد تا آیت آمد که: وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ وَلَا هُمْ كُسَالَى وَلَا يَنْفِقُونَ إِلَّا هُمْ كَارَهُونَ^۴، و چون رسول در تابستان عزمِ غزا کردی می‌گفتندی: ما بگرما گرم شمشیر نتوانیم زدن تا آیت می‌آمد که: قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ^۵، و چون لشکر بمدینه می‌آمد می‌گفتند: خدای و رسولش ما را بدروغ می‌فریبند و کیست که طاقت عمر و دارد؟! تا بر سوائی ایشان آیت می‌آمد که: مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا^۶، و چون رسول عزمِ مصافی کردی عذرهای بدروغ می‌نهادندی که: ما را عیال است و خانه‌ها خراب است؛ نتوانیم آمدن؛ تا باری تعالی می‌گفت: يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا^۷، و چون امیر المؤمنین علیه‌السلام تنها ساز و عُدّت و آلت بر می‌گرفت^۸ و تنه‌پیش^۹ عمر و می‌رفت ایشان در خانه‌ها نشسته و در خانه‌ها و شهر بسته هنوز رسول را باور نمی‌داشتند و می‌ترسیدند

۱- م ح د: «بزبان». ۲- نخستین آیه سوره مبارکه «المنافقون». ۳- م: و «کسالت» حد ندارند. ۴- ذیل آیه ۵۴ سوره مبارکه التوبة. ۵- ذیل آیه ۸۱ سوره مبارکه التوبة. ۶- ذیل آیه ۱۲ سوره مبارکه الاحزاب. ۷- ذیل آیه ۱۳ سوره مبارکه الاحزاب. ۸- ع ث: «می‌بر گرفت». ۹- ح د: «و چون امیر المؤمنین علم بتهائی بر میگرفت و پیش».

بدین صفت که قرآن حکایت می کند که: و اذ زأغت الأُبصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا * هنا لك ابتلي المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شديداً^۱ و در دیگر آیت گفت^۲: عفا الله عنك لم أذنت لهم حتى يتبين لك الذين صدقوا و تعلم الكاذبين^۳ و بدگر وقت که بر قول و وعده مصطفی ایمن نمی بودند و با و بزُفان مدد می کردند و بدل بر خلاف او؛ تا آیت می آمد: يقولون لئن رجعنا الى المدينة ليخرجن الأُعرز منها الأذل^۴، و بدگر آیت در آن تهمت و شبهت قومی چنین حکایت می کند که: و اذ تابت قلوبهم فهم في ريبهم يترددون^۵ و بدگر موضع که انکار می کردند و بر تکاسل طبع اصرار می کردند، چنین حکایت کرد از آن قوم بدین عبارت که: فان رجعتك الله الى طائفةٍ منهم فاستأذنوك للخروج فقل لن تخرجوا معي أبداً ولن تقاتلوا معي عدواً انكم رضيتم بالعود أوّل مرةٍ فاقعدوا مع الخالفين^۶ و مانند این آیات که از قوم عهد رسول حکایت کرده است باری تعالی، پس اگر آن قوم که با امیر المؤمنین چنان معاملت کردند رافضی بودند؛ این جماعت که با سید المرسلین این معاملت کردند نمی دانم رافضی بودند یا نبودند؟! اگر رافضیان نبودند رافضیان عهد علی اقتدا بدیشان کردند که با رسول همان کردند، و گرایشان خود نیز رافضی بودند؛ این رافضی خود مذهبی باشد که در عهد رسول و علی بوده باشد و بر همه مذاهب تقدّم دارد و ایشان را قدم سبقت است؛ در ایشان طعن نشاید زدن، و گر خواجه سنّی گوید: ایشان منافق بودند و نقصانی نکند که در لشکر او^۷ منافقان باشند نبوت مصطفی را، این جماعت نیز که خواجه از ایشان حکایت کرده است هم منافق بودند و امیر المؤمنین را نقصانی نکند که در لشکر او منافقان باشند پس آنجام مؤمنان دگر بودند و منافقان دگر، اینجانبان شیعیان معتقد دگر باشند و منافقان

۱- ذیل آیه ۱۰ و تمام آیه ۱۱ سورة مبارکه احزاب. ۲- ح د: «و دیگر جای گفت»

ب م: «و دیگر آیت فرمود». ۳- آیه ۴۳ سورة مبارکه توبه. ۴- صدر آیه ۸

سورة مبارکه المنافقون. ۵- ذیل آیه ۴۵ سورة مبارکه التوبة. ۶- آیه ۸۳ سورة

مبارکه التوبة. ۷- اگر عبارت چنین میبود: «که در لشکر مصطفی منافقان باشند نبوت

اورا» بهتر میبود.

دگر، تا بایکدیگر قیاس می کنند تا همه^۱ مقصود حاصل باشد و همه^۲ شبهت زائل.
 اما آنچه گفته است که: «عبدالرحمن ملجم - لعنه الله - رافضی اورا بکشت که
 کوفی بود و خود شاگرد او بود» نیک ماننده است این^۳ حادثه بدانکه بولؤلؤة
 فیروزی^۴ بود، عمر خطّاب را بکشت که از آن ولایت بود که لشکر عمر ستمه بودند
 و او مقرّب بود بعمر و خدمتگزار عمر بود و بیعت کرده بود بخلافت بر عمر، و در بعضی
 تواریخ هست که: این بولؤلؤ فیروز نام بود و غلام مغیره بن شعبه بود و کان نصرانیاً
 فی الأصل والله أعلم، پس اگر عبدالرحمن ملجم رافضی بود بولؤلؤ فیروزی^۵ بود.
 و آنچه گفته است که: «نشان رافضی آن باشد که بد بد به ای جمع آیند و بمقرعه
 ای پراکنده شوند» در فصلی که بعد ازین هست متوجه شود که صفت کیست و بکه
 لایق تر است چنانکه شبهتی بنماید که ناصبیان چون جمع آیند چگونه پراکنده
 شوند در مواضعی و موافقی که انکار ممکن نباشد.

و اما آنچه گفته است که: «بهری از لشکر علی بروی انکار می کردند که
 مردی دارد و رأی ندارد، حکمین چرا کردی؟ ایمان با سر گیر^۶ که کافر شدی».
 سبحان الله چه مانده است این سخن بیعت شوری که چون عمر خطّاب حوالت و اشارت
 در امامت بدان شش شخص کرد و بر دو قسمت بنهاد و مهاجر و انصار در آن سرگشته
 و متردد شدند و کبرای مهاجر و اجلاء انصار زبانها دراز کرده بسخنهای سخت؛ یکی
 می گفت: هَذَا يَانِ گفتم، یکی می گفت: میل کرد، یکی می گفت: مارا شرم نیاید...!
 مردمان مارا چگویند؟! روزی گوئیم: امامت نص نیست، اختیار و اجماع است تا بر بوبکر

۱- ۲- ح د: «هم» (در هر دو مورد). ۳- ع ب ث: «آن». ۴- ع ث: «فیروزی»

کذا صریحاً) ب: «فیروزی» ح د: «ناصری» و مراد از کلمه مذکور جائی است که بولؤلؤة
 بآنجا منسوب است و از باب فضل خودشان نظر بدهند و تحقیق کنند. ۵- م ب: «فیروزی» ح د:
 «ناصری» در سفینه البحار مذکور است: «رأيت في بعض الكتب أن أبا لؤلؤة كان غلام المغيرة
 بن شعبه اسمه فيروز الفارسي أصله من نهاوند فأسرت به الروم وأسره المسلمون من الروم
 ولذلك لما قدم سبي نهاوند إلى المدينة سنة ۲۱ (کا) كان أبولؤلؤة لا يلقى منهم صغيراً إلا مسح
 رأسه وبكى (تا آخر کلام او)». ۶- (کذا صریحاً حتی در نسخه «ع») ح د: «از سر گیر».

کنیم، امروزد گرباره گوئیم: اختیار و اجماع نیست؛ امامت بشوری است؟! و چند آنکه روز حکمین علی را می گفتند ده چندان روز بیعت شوری عمر را می گفتند، اما ما روانداریم که زبان و قلم بر چنان الفاظ بجنبانیم که مصنف در حق امیر المؤمنین اجرا کرده است، و گرچه این قوم عمر را زیادت از آن می گفتند که ایشان علی را گفتند. پس اگر انکار مهاجر و انصار عمر را در بیعت شوری خللی نکند، انکار اهل حکمین فضل و منقبت علی را زیانی^۱ ندارد، این را بر آن^۲ قیاس می کنند تا فایده ت حاصل می آید.

و آنچه گفته است که: «علی بزرگتر امامی بود بنزدیک روافض و او را هم ایشان بکشتند در نوزدهم ماه رمضان، نه بوبکرش کشت نه عمر نه عثمان نه طلحه نه زبیر» **کذلک عمر خطاب بزرگتر امامی است بنزدیک خواجه، و او را بولؤلؤ فروزی^۳ بکشت نهم روز از ماه ربیع الاول^۴، و او را نه علی کشت و نه حسن و نه حسین، نه سلمان نه بوذر، نه ما نه پدران ما.**

و اما آنچه گفته است: «نه طلحه اش کشت نه زبیر» دگر باره بحساب کورتر است این دو شخص بیامدند تا او را بکشند اما ظفر نیافتند و کشته شدند، و گر دست یافتندی تقصیر نکردندی تا عذر ایشان باری نخواهد. این است جواب معارضات این کلمات که ایراد افتاد تا هر کس که بوجه بر خواند مقصود از آن بداند. و مستحق لعنت و مذمت آنکه هست خود هست بعداوت علی و آل علی؛ و لایحبک^۵ الا مؤمن^۶ تقی^۷ و لایبغضک^۸ الا منافق شقی^۹؛ و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و چون بهنگام حسن بود روافض تیر بر رانش زدند،

۱- ع: «زیادتی». ۲- ح د: «این را بدان». ۳- ع ب ث ح: «فرذری» و این همان کلمه است که اندکی پیش بتکرار گذشت و تحقیق آن بر خوانندگان محول شد. ۴- برای تحقیق درباره تاریخ قتل عمر رجوع شود بتعلیق^{۱۴۳}. ۵- مکرر اشاره شد که این حدیث از احادیث معروف قطعی الصدور و مسلم الورد از خاتم الانبیاء (ص) است و در کتب فریقین باسانید صحیح و معتبره یاد شده است و معنی اش نزدیک بآنست که فردوسی گفته: «نباشد بجز بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد بآتش تنش»

و طنفسه^۱ از زیرش کشیدند، و ردایش بدریدند، و همه رافضیان بگریختند و او را در مصاف تنها رها کردند که: چرا با معاویه صلح کردی؟ و مختار عم خود را می گفت آن وقت که حسن بز نهار او شده بود که معاویه از شام می آمد و حسن می دانست که روافض با او همان کنند که بپدرش کردند، مختار بوعبید^۲ عمش را می گفت: بیا تاسرش ببریم و پیش معاویه ببریم تا ما را در ملک خود نصیب کند^۳ که از حسن و بلحسن خیری^۴ نیاید، عمش گفت: ویک! ما با نبیره رسول خدای این معاملات چون کنیم؟! مختار بزرگک ترشیعی است بنزدیک رافضیان، این و مانند این کرده اند و بوده است».

اما جواب این کلمات نیک نیک فهم^۵ باید کردن تا شبهتی بنماند، اولاً آنچه حواله کرده است بروزگار حسن علی و صلح او با خال المؤمنین خواجه و فرار و خذلان قوم، نمی دانم که آن نقصان عاید می داند بحسن علی یا بقوم که با او خیانت کردند؟ اگر عاید می داند بحسن که امام حق است چرا صلح کرد با مبطلی؟ با کی نیست و مانده است بدان صلح که رسول خدای صلی الله علیه و آله کرد با پدر خال المؤمنین آنکه که هنوز مسلمان نشده بود و قرآن بدان ناطق است که فأتَمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مَدْيَنَ،^۶ و اجماع؛ بر آن انکار نکنند، پس اگر عهد و صلح با بوسفیان و با دیگر کافران نقصان رسالت مصطفی نکند عهد و صلح حسن علی با پسر بوسفیان و دیگر باغیان نقصان امامت او نکند که نه حسن علی برابر رسول هست و نه معاویه شریقترا از بوسفیان، و گر حواله نقصان بشیعه حسن علی کرده است که پشت بر او کردند و بگریختند و او را مجروح در معرکه رها کردند، شك نیست در آنکه تقصیر و خیانت کردند اما زبان در ایشان دراز نمی شاید کردن، پنداری اقتدا بصحابه

۱- در منتهی الارب گفته: «طنفسه» (بفتح و کسر و ضم اول و بکسر طاء و فتح فاء و بعکس آن گسترده است) پس مراد زیر انداز و فرش است. ۲- نسخ: «بوعبیده». ۳- ح: «تا او ما را از ملک خود نصیبی دهد». ۴- م: «که از حسن بل حسین چیزی» ح: «که از حسن خیری» د: «چیزی». ۵- ح: «نیک فهم» (بدون تکرار «نیک»). ۶- از آیه ۴ سوره مبارکه براءة و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقه ۱۴۴.

رسول کردند از مهاجر و انصار که روز اُحُد باخیر المرسلین همین معامله کردند و گرچه رافضی نبودند؛ رسول را در مصاف مجروح بگذاشتند افتاده، بوسفیان غالب آمده، همه بگریختند چنانکه یکی بنماند امّا آنها را که با رسول آن کردند هیچ شاید گفتن که جمهور بزرگ و صدرِ اوّل بودند امّا اینها که با حسن علی این کردند ایشان را لعنت شاید کردن که رافضیان بودند، رسول مجروح در مصاف افتاده تنها؛ همه بگریختند چنانکه قرآن خبر داده است: **تَوَلَّوْا إِلَّا لَاقِلِيلًا مِنْهُمْ** اجماع است که **إِلَّا لَاقِلِيلًا** مرتضی بنمانده بود؛ و بهری گفتند: سهل حنیف انصاری هم نرفته بود، و در حقّ این رافضیان که از حسن بن علی برگشتند هیچ آیتی نازل نشد امّا در حقّ آنها که رسول را بر آن حال بگذاشتند و بگریختند این آیت آمد که: **وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ (الآیة)** ^۲ پس خواجه نوسنی آنها را که از حسن برگشتند رافضی می خواند ندانم که آنها را که از مصطفی برگشتند چه می خواند؟! که آخر نه محمد به از حسن بود^۳، امّا زبان نگاه باید داشتن که ایشان صدرِ اوّل و جمهورِ اعظم اند، و بعوض ایشان هم رافضیان را لعنت می کردن که با کی نباشد. امّا آنچه بر مختار بو عبید^۴ ثقفی رحمة الله علیه تشنیع زده است که «عمّ خود را گفت: بیا تا سرش ببریم و بمعایه فرستیم» عجب نباشد از قائل و ناقلی که دعوی علم تواریخ کند و این مایه نداند که مختار را امیر المؤمنین در روز گارِ طفولیت دعا کرده باشد و ثنا گفته و بنصرت وعده داده و بصحّت قول آن معصوم، او صد هزار خارجی و باغی را از اعداء آل و اولادِ مصطفی بکشته، و رختِ سعادت بجنّت

۱- از آیه ۲۴۶ سوره مبارکه بقره است لیکن آیه درباره بنی اسرائیل است و همچنین نظیر این تعبیر است در همان سوره این عبارت شریفه «ثُمَّ تَوَلَّيْتُمُ الْاَقْلِيلَا مِنْكُمْ» و این نیز در حق بنی اسرائیل است (رجوع شود بآیه ۸۳) پس گویا مصنف (ره) قضیه واقعه در اُحُد را که در خارج با این آیه منطبق است در ذهن خود تصور کرده که در این غزوه بوده است. ۲- آیه ۱۶ سوره مبارکه انفال، و ذیل آن اینست: «وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ». ۳- ع: «که آخر نه محمد و نه حسن». ۴- همه نسخ: «بو عبیده» و تصحیح قباسی است.

باقی برده. بدو^۱ چنین حواله کند و تزویر و تمویه^۲، و سبب نزول آن قصه هر کس که داند مختار را متهم نخواند و مجرم نداند، و آن چنان بود که چون آن امام معصوم و سید مظلوم حسن علیه السلام بنزدیک سعد ثقفی آمد که عم مختار بود و سعد بزم و صیل^۳ والی بود از قبل معاویه^۴ و با معاویه دمی و قدمی دنیاوی داشتی مختار - رحمة الله علیه - از صفاء عقیدت و نور مودت بر حسن بن علی بترسید که نباید که عم^۵ رنجی بسید رساند، گریان و غمناک پیش شریک^۶ اعور حارثی شیعی آمد و می گوید: ای عم^۷ می ترسم که عم رنجی بدین سید رساند که قبله متقیان و امام مؤمنان است و وارث علم انبیا و امامان است، رأی تو درین اندیشه چیست؟ شریک^۸ اعور - رحمة الله علیه - از دُهاة عالم^۹ وزیر کان دنیا و کارشناسان جهان بود، گفت: ای پسر برادر رأی من درین کار آنست که تو تنها پنهان پیش عمّت شوی و گوئی: اگر ما حسن علی را هلاک کنیم ما را پیش معاویه قدری و جاهی باشد و از ملک او نصیبی باشد، که عمّت اگر با و غدیری در دل دارد از بیم تو نمی یارد که او صلابت و رجولیت تو داند و اعتقاد تو در حق آل علی معلوم است تا خود عمّت چه سر^{۱۰} دارد تا اگر خیانتی بدل دارد ما را معلوم شود و بهمه حال چاره ای بسازیم و این سید را از دست او بجهانیم، مختار - رحمة الله علیه - پیامد و این معنی در سر و اعمش^{۱۱} بگفت، عمش خود معتمد و معتقد بود جواب چنان داد که نبشته است و مختار ایمن گشت و مطمئن^{۱۲} القلب شد و ازین معنی بر مختار عیبی و عاری نبود از غایت حمیت بود و از فرط شفقت و صفاء اعتقاد پاکیزه، و این مصنف چون حواله کند بایستی که اوّل و آخر و غرض از آن شناختی تا شبهت زایل بودی، این بود احوال حسن و قوم

۱- ع ث: «و بدو». ۲- ح د: «و بوی چنین حواله کردن تزویر و تمویه است».

۳- این کلام اشتباه است و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقۀ ۱۴۵. ۴- ح: «که مبادا عمش».

۵- در برهان قاطع گفته: «سربفتح اوّل و سکون ثانی معروف است و عبری رأس گویند و بمعنی فکر و خیال و میل و خواهش هم آمده است» و اگر عبارت «چه درس دارد» می بود حاجت باین توجیه

نمی افتاد. ۶- ب ث م ح د: «با». در برهان گفته: «و اگاهی بجای با گفته میشود چنانکه

می گویند و ا تومی گویم یعنی با تو».

او که گفته آمد تابدارند که نه بر حسنِ علی ملامتی هست در صلح و توقّف، و [نه بر] قومِ او، چون اقتدا بر روزِ اُحُد کرده باشند در آن گریختن و بددلی؛ هر عذری که آنجا نهند؛ اینجا باشد، و حق همیشه حق باشد و گر چه ضعیفی^۱ نماید، و باطل همیشه باطل باشد و گر چه قوّتی دارد، انّ الباطل کان زهوقاً^۲

آنکه گفته است: «و چون وقتِ حسین بن علی بود روافض نامه بر نامه داشتند، و او را بهزار مکر و دستان از حجاز بکوفه کشیدند، و چنانکه عادت روافض باشد که در سرّ کاری سازند و چون خوفی از سلطان بدیشان رسد همه سرّ خویش گیرند و با جانبِ سلطان ایستند، همه دلها پر غش^۳، با یکدیگر راست نه، عمرِ سعد، و شبّثِ ربعی الیربوعی^۴، و عمر و بن الحجاج الزبیدی^۵، و شمر ذی الجوشن الضبابی^۶ و سنان بن انس النخعی، و خولی بن یزید الاصبیحی^۷ - علیهم لعائن الله - و غیر هم، اینان همه رؤساء قبایلِ کوفه بودند که قاتلانِ حسین بن علی بودند، اوّل بنامه بکوفه کشیدند همه شیعت بودند و مُسلم عقیل را از حسین درخواستند، و حسین مُسلم را بفرستاد همه بر او بیعت کردند، هژده هزار مرد رافضی، از پسِ آن هزار عهد و سوگند که خوردند که با حسین غدرنکنند، و بنفس و مال مواسات کنند و مسلم را بدین امانت و زنها را بنخوشتن قبول کردند، و در سرّ دعوت و بیعت می کردند، و در سرّ فرا آمدن و شدن گرفتند، یزید بدمشق بود و ولایتِ عراق و خوزستان^۸ بعبیدالله زیاد لعنه الله

۱- ۲ ب ح د: «ضعیف». ۲- ذیل آیه ۸۱ سوره مبارکه اسراء. ۳- فیروز-

آبادی گفته: «و شبّث بالتحریک بلالام بن ربعی تابعی» و زبیدی در شرح گفته: «ربعی هوا بن حصن بن عیثم بن ربیع بن زید بن رباح بن یربوع التمیمی (تا آخر کلام او)» پس معلوم شد که «یربوعی» نسبت بجد بزرگ شبّث است و ربعی بکسر راء و سکون باء است. و تراجم این ملاعین در همه کتب رجال فریقین و همچنین در کتب سیر و تواریخ بطور تفصیل مذکور است هر که طالب باشد بآنها مراجعه کند. ۴- ابن درید در اشتقاق هنگامی که رجال

بنی کلاب را می شمارد گفته (ص ۲۹۶): «ومن رجالهم الصمیل أحد الضباب کان سیداً (الی أن قال) ومنهم ذوالجوشن أبو شمر بن ذی الجوشن، لعن الله شمراً، کان من أشدّ الناس علی الحسین بن علی - رضوان الله علیهما - و شمر فعل (تا آخر گفتار او)» و در منتهی الارب گفته: «و ضباب ککتاب قومی است از عرب از اولاد معاویه بن کلاب بن ربیع، و ضبابی منسوب است بوی».

۵- ع: «خوراسان» ث م ب: «خراسان» و صحیح همانست که در متن دیده میشود و صریح ضبط دو نسخه «ح د» است و مراد همانا خوزستان است که مصنف (ره) در جای دیگر از همین کتاب نیز ←

که پسرِ عمّش بود داده بود، و او کودکی غمّ^۱ بیست و دو ساله بود و درسیاست و ناپاکی و فظاظت^۲ و تدبیر پادشاهی بغایت کمال بود، جاسوسها کرد^۳ تا ازین حال آگاه شد، رئیسانِ رفض را تهدید کرد همه سوگندانِ بدروغ می خوردند و آن همه عهدها که کرده بودند و زنهارها^۴ با جگر گوشه زهرا و نبیره مصطفی بایک سو نهادند مسلم بن عقیل را بدست او^۵ باز دادند تا او را و خانه خدایش را هانی عروّه مرادی بشومی رافضیان گردن ایشان را بزدند^۶ و از بام کوشک هر دو را بزییر انداختند سرها از تن جدا کرده، کودکانِ روافض رسن درپای مسلم بستند و از آنجا که بازارِ بوریاء با فان است^۷ همه روز تا کُناسه می کشیدند و آن^۸ همه نامه ها که نوشتند و بیعت

→ از آنجا بخوزستان تعبیر میکنند و آن اینکه در فصل داعیان الحاد (ص ۸۷ قسمت ۲ ع سطر ۲) گفته: «آمدیم با سرفصل چون محمد دندان را قرار بر آن حدود بیفتاد آن حرامزاده بوز کربایی عیلانها را گفتند: ترا بجانب لرستان و حدود خوزستان [در اصل: خورستان] باید رفتن که ولایت خوارج است» و گویا در جای دیگر نیز این تعبیر بکار رفته است در هر صورت چون عیدالله والی بصره و کوفه بود و قلمرو حکومت او پدرش زیاد گویا حدود خوزستان را نیز فرامی گرفته است مصنف (ره) این طور تعبیر کرده است، از باب فضل خودشان تحقیق فرمایند.

۱- ح:د: «بعمر» ث م ب هم ندارند و «غمر» بمعنی بی تجربه است. ۲- فظاظت بمعنی درشتخوئی و سنگدلی و بدزبانی است. ۳- ب م: «جاسوسها کرد» ح:د: «و جاسوس بر گماشت». ۴- ح:د: «وزنهار که با جگر گوشه» ب م: «وزنهار جگر گوشه». ۵- ح:د: «بجنگ او». ۶- ع ث: «ببردند» م ب: «بردند» و گویا صحیح این نسخ «ببریدند» یا «بریدند» بوده است. ۷- ع: «باذیا با فانست». بوریاء بمعنی حصیر، و بوریاء باف بافنده آنرا گویند و این امر یعنی قتل مسلم و هانی و اهانت شدن ببدنهای ایشان در بازاری بوده و شاید معروف و مشهور در میان مورخان باشد چنانکه در بحار در روایاتی آورده (ص ۳۷۳ ج ۴۴ چاپ اسلامیة و هکذا ص ۳۵۸) «ورأیتهمایجران بأرجلهمافی السوق» و نیز در این و قول عبدالله بن الزبیر اسدی در شعر معروف: «فان کنت لاتدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل»

(و خطاب در «کنت لاتدرین» بنفس قائل بیت است).

و طبری در وقایع سنه ۶۰ (ج ۶؛ ص ۲۱۳) آورده: «و أشرف به (أی بمسلم) علی موضع الجزارین الیوم ف ضربت عنقه و اتبع جسده رأسه» و باز گفته: «و اخرج بهانی» حتی انتهى الی مکان من السوق کان یباع فیہ الغنم (الی- أن قال: فقال عبدالله بن زبیر الاسدی فی قتله مسلم بن عقیل و هانی بن عروّه المرادی و یقال قاله الفرزدق:

«فان کنت (تا آخر بیت گذشته بضمیمه هفت دیگر)».

و سو گند يك سو نهادند و با جانب عبیدالله ایستادند، حسین علی ازین همه آگاه نه و چون بطف^۱ کر بلا آمد آنها که او را بدانجا آورده بودند بنامه، چون عمر سعد، و عَمْرٍ و حَجَّاج، و شمر ذی الجوشن بر او^۲ فرستاد چون بدور رسیدند حسین علی می گوید که: نه شما مرا خواندید؟ تو که سنائی، تو که شمری، تو که شبشی، وفلان وفلان عهد نامه نوشتید و مسلم را که پسر عم^۳ من بود درخواستید؟ اینک صد و پنجاه نامه دارم از آن شما در خرجین^۴ این می گفت: من نوشتم، و آن می گفت: من نوشتم، و انکار و جحود می کردند، و آن^۵ بزرگ و سلاله دین پاک را بدروغ زن می داشتند و تیغ در روی او کشیدند، و آب بروی بیستند، و سرش بریدند، اگر تو ندانی که که کرد؟ من دادم، از سیاه شام بسی نبودند، همه کوفیان رافضی بودند که حرب او بر خود نبشتند^۶ و او را بکشتند تا پایه ایشان پیش عبیدالله ملعون زیادت شود، و ده تن از کوفیان اسبان را بر سینه پاک و پشت عزیز او بر اندند، سینه پُر علم باقی آل عبا، و پشت جگر گوشه زهرا، شیخ ذریه^۷ مرتضی، محبوب مصطفی، مشهور در زمین و سما، مذکور در ملا^۸ اعلی خُرد^۹ بگردند و بدانچه می گردند تفاخر میگردند

و مفید (ره) در ارشاد گفته: «وَأُشْرَفُوا بِهِ عَلَى مَوْضِعِ الْحِذَائَيْنِ الْيَوْمَ فَضُرِبَتْ عُنُقُهُ وَاتَّبَعَ جَسَدُهُ رَأْسَهُ» و در باره هانی گفته: «فَاُخْرِجْ هَانِي حَتَّىٰ أَنْتَهَىٰ بِمَكَانٍ مِنَ السُّوقِ كَانَ يَبَاعُ فِيهِ الْغَنَمُ» پس باید عبارت «بوریا بافان» در متن ترجمه کلمه ای باشد که در یکی از کتب مقاتل وارد شده است و ما آنرا پیدا نکردیم و یا اشتباهی روی داده است اهل تحقیق خودشان بتحقیق آن پردازند.

۸- ع ث م ب: «و از آن».

۱- ب م: «سر او» ح (بجای این دو کلمه): «بجنگ حسین» ۲- ع: «خرجی» و در آنندراج گفته: «خرجین بالضم و جیم تازی بتحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در آن نهاده و برستور بار کنند» ۳- ب م: «و این» ح د: «و آن بزرگ دین و سلاله پاک را» ۴- ع ث م ب: «بر خود نوشتند» ۵- ع ث م ب: «خود» ح د ندارند در برهان گفته: «خرد بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگ است» و در آنندراج گفته: «خرد بضم ضد بزرگ است و آنرا بی و او نویسند چه آنکه با و او است مأخوذ از خوردن است نه از کوچک مقابل بزرگ» و در «خورد» گفته: «در سراج اللغات نوشته که «خورد» بضم و او معدوله بمعنی طعام و ضد بزرگ، بعضی گویند که: برای معنی ضد بزرگ یعنی کوچک در اصل بی و او بوده و الان بو او شهرت دارد».

و رجزها می گفتند و شعرها می خواندند.

نحن رضنا الصدر حتى الظهر^۱ [بکل یعبوب شدید الأسر]

نگوئی: تا بوبکر کجا بود؟ و عمرو عثمان کجا بودند؟ مهاجر و انصار کجا بودند؟ بو حنیفه و شافعی و محمد حسن کجا بودند؟ تابعین و تبع تابعین و زهاد و عبّاد کجا بودند؟ ما و پدران ما کجا بودیم؟ ائمه و قضاة و فقهای ما کجا بودند؟ که شما^۲ زبان طعن در او لینان و آخرینان کشیده اید، آنچه شما رافضیان کردید تاوان با دگران چون می نهید؟! همه رافضیان بودند و شما بر منوال و منهاج ایشانید و از ایشان بهتر نه اید، اولاً عمرو بن الحجاج که میمنه لشکر کوفه داشت او بود که در حرب صفین طلایه دار علی بود و رئیسی بود مطاع در لشکر علی، و عمر سعد که امیر سپاه سالار^۳ بود روز حرب صفین با پسر عمش هاشم المرقال بن عتبة بن اُبی وقاص میسرّه سپاه علی داشتند، و شمر ذی الجوشن که سر حسین برید صاحب وضوء^۴ علی بود و او را و پدرش را علی بر سالت بمعایه فرستاده بود زیرا که خطیبان

۱- خوارزمی در مقتل الحسین (ج ۲؛ ص ۳۹ چاپ نجف) گفته: «قال: ثم ان عمر بن سعد نادى: من يتدب للحسين فيوطئه فرسه؟ فانتدب له عشرة نفر منهم اسحاق الحضرمي و منهم الاخنس بن مرثد الحضرمي القائل في ذلك:

نحن رضنا الصدر بعد الظهر
بكل يعبوب شديد الاسر
حتى عصينا الله رب الامر
بصنعنا مع الحسين الطهر

فداسوا حسينا بخيولهم حتى رضوا صدره وظهره فسئل عن ذلك فقال: هذا أمر الأمير عبيد الله».

محدث قمی (ره) گفته (ص ۳۴۸ ج ۱ منتهی الامال چاپ اسلامیه):

«از ابو عمرو زاهد حدیث کنند که گفت: چون بنسب این ده نفر نظر کردیم یافتیم ایشان را که جملگی اولاد زنا بوده اند».

و این جماعت را مختار بشدیدترین عذاب بقتل رسانده است. ۲- ع: «که شمارا»

۳- ظاهراً «امیر و سپاه سالار» و در این مورد نسخ ث ب م بحدود سه چهار سطر مشوش و سفید

هست. ۴- ع ث: «صاحب و صنو» ح: «صاحب فرضة» د: «صاحب قبضة» و مراد معترض آنست که

در جنگ صفین مطهره ای را که امیر المؤمنین علیه السلام با آب آن وضو می گرفته میداشته است

و با اصطلاح امروزی آفتابه دار آن حضرت بوده و این خدمت پرافتخار با و محول و مفوض بوده است

و مصنف (ره) این دعوی را نپذیرفته و آنرا تکذیب کرده است چنانکه عن قریب خواهد آمد.

علی بودند تا در اهل شام تقریر کنند که معاویه خلافت را شاید و مهاجر و انصار را بر علی بیعت می گرفتند، و خولی بن یزید که سر حسین بشام بُرد صاحب سلاح علی بود، و سنان انس نخعی که انباز بود با شمر در کشتن حسین، برادرزاده مالک اشتر بود، و گریه یکی را از رؤساء قاتلان حسین بر شماریم دراز شود، علی الجملة همه رافضیان بودند^۱ پیشانیها سیاه بکرده چنانکه اینها؛ که مانماز شب می کنیم پس آنچه شما کردید با دیگران چون می نهید؟ معما که ما عذر یزید و زیاد نمی خواهیم، همه فاسقان و ظالمان بودند ما چه کنیم؟! و ما را چه گناه است؟! اگر کردید و خائنه رسول بُردید شما رافضیان بُردید، نوحه و واویلا بچه درخور است؟! اما جواب آنچه بر سبیل تطویل در حق حسین علی شرح داده است بهری راست و بهری دروغ، و آنچه قوم کوفه باوی کردند از همه انواع، و شهادت حسین بر آن وجه؛ بیشتر چنان است که شرح داده است و سبحان الله العظیم شأنه! چه ماننده است اینچه^۲ کوفیان و رافضیان با حسین علی کردند بدانچه مکّیان و مدنیان از مهاجر و انصار پیش از آن با عثمان عفّان کردند، جمع کننده قرآن، داماد سید پیغمبران، تو آن قوم را هر نام که خواهی می نه، و هر لقب که خواهی می ده، که بعد از عمر خطّاب پیران مهاجر، کبراء انصار، اجّلاء قبائل و رؤساء ایشان چه تیمی چه عدوی، چه مروانی چه اموی، همه متّفق اللفاظ و الأقوال شدند که امام بحق بعد از عمر خطّاب اختیارات عثمان عفّان است، با رسول هجرت کرد، بدو دختر با رسول وصلت کرد، او را بعهد و پیمان بیعت کردند، راست چون امامت بروی قرار گرفت همان جماعت که بیعت کرده بودند و عهد بسته، برگشتند و عهد و پیمان بشکستند و اولین کسی از امت و صحابه که مخالفت عثمان کرد عبدالرحمن عوف بود که عثمان جملی^۳ بی استحقاق از مال زکاة یکی از بنی حکم بخشید، عبدالرحمن بن عوف الزهری میسوّ ربن مخرّمه^۴ را بفرستاد و بازستد و بر مستحقّان

۱- داز کلمه «بودند» تا عبارت: «سرش در کنار مصحف بریدند» را ندارد. ۲- ثمّ بح: «آنچه» ندارد. ۳- در غالب مآخذ روایت: «ابلی». ۴- مسور بکسر میم و سکون سین و فتح واو و براء در آخر است، و مخرمه بفتح میم و راء و سکون خاء و میم و هاء در آخر برون زمره است.

زکاة قسمت کرد^۱ و قصهٔ مقتل عثمان همه احتمال نکند امّا آورده اند که چون قوم جمع آمدند؛ طلحه که از جملهٔ عشرهٔ ناجیه است بنزدیکِ خواجه، بر دسر ای عثمان^۲ با حضور^۳ قوم با عُدّیس^۴ سرّی می گفت عثمان از بالا میگوید: هذا طلحة كما ترى؛ اللهم اكنفه شره فانه حمل على هؤلاء والبهم، آنکه نیار بن عیاض^۵* که از صحابهٔ رسول بود پیامد و با عثمان سخنان سخت بگفت شخصی از غلامان عثمان تیری بز دو نیار بن عیاض را* بکشت، انصار^۶ جمع آمدند که کشنده را بدست ما بازده، عثمان گفت: لم اكن لا قتل رجلاً نصرني^۷ ازین سبب آتش دسر ای عثمان نهادند و سه روز آب بر وی بیستند^۸ چنانکه کوفیان بر حسین علی، و عثمان از طلحه و زبیر و عایشه فریاد می کرد و آب می خواست، آبش ندادند، امّا زنها رایشان را رافضی شاید خواندن امیر المؤمنین علی چون فریاد عثمان شنید و بیچارگی او دید پیامد و می گوید: ايها الناس ان هذا الذي تصنعون لا يشبه امر المؤمنين ولا الكافرين؛ لا تقطعوا عن الرجل الماء فان الروم والفرس لتؤسّر فتطعم وتسقى، گوش با علی نکردند ناصبیان سنگین دل، و قطرهٔ آب بدان پیر ندادند، امّا صحابهٔ رسول و زنان رسول را رافضی شاید خواندن، آنکه محمد بوبکر صدیق بدیوار سر ای عمرو بن حزم الانصاری فروشد، و کنانه بن بشر^۹ و ابن حمران، و عمرو بن حمق^{۱۰} الخزاعي و جماعتی از اهل بیعت او^۱، و عثمان بنزدیک زنش نائله قرآن می خواند، سرش^{۱۲} بر مصحف بریدند^{۱۳} و گر با حسین چنان معامله باخر رافضیان کردند با عثمان چنین معامله

۱ و ۲ و ۸ و ۹ - برای ملاحظهٔ وقایع این چهار مطلب رجوع شود به تعلیقهٔ ۱۴۶. ۳ - ح: «بحضور».

۴ - عدیس برون زبیر از اسماء اعلام است. ۵ - نیار و عیاض هر دو برون کتاب از اعلام شایعه

در میان عرب است. ۶ - عبارت میان دو ستاره از دو نسخهٔ عث افتاده است. ۷ - ح: «مهاجر

و انصار». ۱۰ - ابن درید در اشتقاق ضمن ذکر رجال «بنی زید بن کهلان» گفته: «و منهم کنانه بن

بشیر [تاریخ طبری «بشر»] من بنی قتیرة وهو الذي ضرب عثمان بالعمود يقول فيه الوليد بن عقبة:

الا ان خير الناس بعد ثلاثة قتيل التجيبي الذي جاء من مصر

وهو من بنی تجيب». ۱۱ - در قاموس گفته: «حمق ككتف و عمرو بن الحمق صحابی».

۱۲ - ساقط نسخهٔ د تا اینجا بود. ۱۳ - متن ترجمهٔ این عبارت طبريست که در وقعهٔ مقتل

عثمان آورده (ج ۵ چاپ اول ص ۱۳۱): «وذکر محمد بن عمر أن عبد الرحمن بن عبد العزيز حدثه

عن عبد الرحمن بن محمد أن محمد بن أبي بكر تسور على عثمان من دار عمرو بن حزم ومعه کنانه بن بشر ←

باوّل ناصبیان کردند تا خواجه مجبّر حال عثمان با حال حسین قیاس می کند تا شبهت بر خیزد، همه ناصبیان بودند سبلتها بسوهان بکرده چنان که این جماعت که می گویند: ماسنیان زاهدیم، آن پیر بزرگوار شیخ المهاجرین والانصار می گفت: ای مسلمانان از من چه خیانت دیده اید نه شما مرا بخلافت بنشانده اید و بر من بیعت بسته اید ای طلحه، ای زبیر، ای عبدالرحمن، ای فلان، ای فلان زنهار! البتّه التفات نکردند، چون رافضیان کوفه، و چون محمد بوبکر با خنجری تیز ببالین اورسید، عثمان می گوید: یا بن ابی بکر انّ اباك لور آك لنهاك، اگر پدرت ترا برین حالت دیدی ترا از قتل من نهی کردی، این می گفت: من خبر ندارم، آن می گفت: من خبر ندارم، آن می گفت: من بیعت نکردم چنانکه کوفیان بطف کربلا با حسین علی، تا چنان امامی و صحابی در حرم رسول کشته آمد، زنان و پردگیان او چون بردگان غور و غرچه^۱ اسیر و متحیر، و در بدر، چنان نگاه می کردند، و مهاجریان و انصاریان اگر چه کوفی و رافضی نبودند سرش بر مصحف می بریدند، و در تفسیر محمد بن جریر الطبری سنّی^۲ بیاید دیدن که کودکان مدینه با عثمان کشته زیادت

→ بن عتاب، و سودان بن حمران، و عمرو بن الحمق فوجدوا عثمان عند امرأته نائلة وهو يقرأ المصحف في سورة البقرة؛ فتقدمهم محمد بن أبي بكر فأخذ بلحية عثمان فقال: قد أخزاك الله يا نعل، فقال عثمان: لست بنعل ولكنني عبد الله وأمير المؤمنين، قال محمد: ما أغنى عنك معاوية و فلان و فلان، فقال عثمان: يا ابن أخي دع عنك لحيتي فما كان أبوك ليقبض علي ما قبضت عليه فقال محمد: لور آك أبي تعمل هذه الاعمال أنكرها عليك، و ما اريد بك أشد من قبضي علي لحيتك قال عثمان: أستنصر الله عليك وأستعين به ثم طعن جبينه بمشقص في يده، و رفع كنانة بن بشر مشاقص كانت في يده فوجأ بها في أصل اذن عثمان فمضت حتى دخلت في حلقة ثم علاه بالسيف حتى قتله.

۱- در برهان گفته: «غور بضم» اوّل و ثانی معروف بروزن مورنام ولایتی است معروف نزدیک بقندهار، و غرچه بفتح اوّل و جیم فارسی ولایت غرچستان و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایتی است مشهور از خراسان» و یاقوت گفته: «بضم اوّل» و سکون ثانی و آخره راء جبال و ولایت بین هراة و غزنة (تا آخر آنچه گفته) و نیز گفته: «غورجک بالضم ثم السكون و فتح الراء و الجیم الساکنه و الکاف قرية من الصغد من نواحي اشيخن ثم من نواحي سمرقند» و نیز گفته: «غورج (تا آنکه گفته) و اهل هراة یسمونها غورة قرية علی باب مدينة هراة» ۲- گویا

مراد تاریخ طبرست که قضایای مذکور در متن بشرح و بسط کافی در آنجا تحت عنوان «مقتل»

از آن خواری کردند که کودکانِ کوفه با مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، و می آورد که هفت روزها نکردند که دفنش کنند، خواجه مجبّر نگوید: تا این روز زین العابدین و باقر و صادق کجا بودند؟ مؤمن طاق و هشام حکم و شیخ مفید و سید مرتضی و ابو جعفر بابویه و ابو جعفر طوسی و حسنکابویه و بواسماعیل^۲ و امیر کا و عبدالجبار مفید کجا بودند؟! رافضیان قم و قاشان و آوه و ورامین و قوسین^۳ و ساری و ارم کجا بودند؟ ما و پدران ما کجا بودیم؟ که خواجه بعد از پانصد سال زُفان^۴ بنفرین و لعنت رافضیان دراز بکرده است: عثمان را تو کشتی، دشمن بوبکر و عمر من باشم؟! آنچه شما خارجیان کردید گناه بر دیگران چگونه می نهید؟! اگر ندانی که کرد بیا تا بگویم همان جماعت که اختیار و بیعت کردند بر گشتند و بکشتند پس قیاس باید کردن قصه حسین را با قصه عثمان برین وجه تا هیچ مجبّر را شبهتی نماند.

و آنچه زیادت است بر آن فهم باید کردن، اولاً آن کوفیان آخر با حسین علی جماعتی بماندند چون مسلم عوسجه، و زُهیَر قین بَجَلی، و حبیب مظهر^۵ و ابو-ثمامه صائدی، و عبدالله عُمیر کلبی، با چهل کس نفسهای ز کیسه همه مؤمنان

عثمان مذکور است اما در تفسیر طبری از این امور چیزی بنظر من نرسید با آنکه بمطالعش مراجعه کردم و جمعی از بزرگان نیز دعوی نفی این مطالب را در سراسر تفسیر مذکور کردند پس به نظر میرسد که مراد «تاریخ طبری» است نه تفسیر طبری؛ اما اشتباه از خود مصنف (ره) است یا از مستسخان کتاب؛ خدا عالم است بحقیقت حال.

۱- آنچه طبری ذکر کرده سه روز است و شاید کلمه «هفت» محرف و مصحف از «سه» است و یا از تاریخ دیگر نقل شده است در هر صورت ما عبارت تاریخ طبری را در این باب در تعلیقات نقل کردیم فراجع ان شئت. ۲- بواسماعیل معلوم نشد که کیست؟ ۳- کذا در نسخ عث م ب لیکن ح د ندارند و محتمل است که محرف «قومس» یا «قرمیسین» که معرب کرمانشاهان است باشد. ۴- م ح د: «زبان». ۵- ساروی در توضیح الاشتباه گفته: «حبیب بن مظاهرا لاسدی بضم المیم و اعجام الظاء و کسر الهاء و فی الخلاصة: این مظهر بضم المیم و فتح الظاء المعجمة و تشدید الهاء، و الراء اخیراً و قیل: مظاهر مشکور قتل مع الحسین بکر بلاء» و بظهر منه التوقف فی حركة الهاء من مظهر لکن صرح ابن داود بکسر الهاء و قال: فی الصحاح: المظهر بفتح الهاء مشددة الرجل الشديد الظهور والمظهر بکسر الهاء اسم رجل (انتهی).

معتقد، شیعیانِ مستبصر که جانها فدای کردند و تنها در سبیلِ خدای کردند، عجب تر این است که از چندان مهاجر و انصار که عثمان از همه فریاد می کرد يك تن بفریادش فرسید، نه بچوبی، نه بسنگی، نه بشمشیری، تاحسین علیه السلام اگر چه کشته شد کشتنِ او چون کشتنِ امیران بود، و کشتنِ عثمان چون کشتنِ اسیران بود، پس هنوز رافضیانِ کوفه وفا بهتر^۱ کردند که سنیانِ مکه و مدینه، و این فصل را انکار کردن مایه جحود باشد، و دلیل بر آنکه آن قوم که حسین بن علی را کشتند نه شیعی بودند و نه مذهبِ ما داشتند آنست که از آن روز تا الی یومنا هذا شیعه نهراً^۲ چهاراً خلفاً عن سلفِ ایشان را کافر دانند و لعنت بر ایشان واجب دانند، و دلیل بر آنکه کشند گانِ عثمان مذهبِ خواجه مصنف دارند آنست که هیچ سنی زهره ندارد که ایشان را کافر داند یا لعنت کند، پس چون من کشنده حسین را کافر دادم و خواجه کشنده عثمان و حسین را مسلمان داند پس همه فواید از وی بحاصل آید.

اما آنچه گفته است: «کشند گانِ حسین همه خدمتِ پدرش علی مرتضی کرده بودند» كذلك کشند گانِ عثمان خدمتِ بوبکر و عمر کرده بودند و یکی خود محمد بوبکر است بدان وجه که بیان کرده شد.

اما آنچه گفته است: «سنانِ انس برادرزاده مالکِ اشتر بود و صاحب وضوء علی بود بصفین^۲» بحساب کورتر است که شُرَحْبیل بن مدر که روایت کرده است از عبدالله بن یحیی که گفت: در آن حرب پدرم صاحب وضوء و صاحب مطهره امیر المومنین بود، و گرمی شاید که پسر نوح النبی کافر باشد و بمذهبِ خواجه پدرِ مصطفی کافر باشد، اگر مالک اشتر را که شمشیر شیرِ خدای بود برادرزاده ای خارجی باشد پس نقصان نکند شیعت را، و مصنف را فراموش نباید کردن که این جماعت که آن روز از حسین علی بر گشتند و با عبیدالله گمراه یار شدند چون امیر العِراقین مختار ابن ابوعبید^۳ ثقفی شیعی - رحمة الله علیه - خروج کرد بطلبِ خونِ حسین و آلِ حسین

۱- ح د: «بهتر». ۲- مصنف (ره) در جواب خلط کرده است زیرا معترض «شمر بن

ذی الجوشن» را صاحب وضوی علی (ع) شمر دانه «سنان بن انس» را. ۳- نسخ: «أبو عبیده».

بیشتر آن جماعت بودند که از عبیدالله بن مر جانه برگشتند و بامختاریار شدند و باقیان خود علف تیغ مختار شدند و همه را بدرکات جهنم بردند، فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین^۱.

اما آنچه گفته است: «کشندگان حسین علی شامی نبودند» نه چنین است که اصول کار همه شامی و بصری بودند، و بهری حجازی، و بهری کوفی که بقیه السیف امیر المؤمنین بودند او^۲ لا عمر سعد و قاص آنست که مصطفی صلی الله علیه و آله از فعل بد او پدرش را خبر داده بود، و مولد عبیدالله بن مر جانه طاغیه معروف است که هفت معروف از قریش در پدرش زیاد دعوای کردند قرعه زدند بنام بوسفیان بر آمد و او را خود «زیاد بن ابیه» خواندندی و نوشتندی، و عبیدالله پیراه حرامزاده و بد فعل که پدر بدان صفت باشد و مادر آن باشد بدو چه طمع توان داشتن؟! و مسلم ابن عمرو الباهلی که مشیر و مدبر بنی امیه بود همیشه خصم امیر المؤمنین بوده، و منقذ بن مر^۳ عبدی صاحب سر خال المؤمنین خارجی زاده، و محمد اشعث نه پسر اشعث قیس است یا ور^۴ عبدالرحمن بن ملجم؟ و جاسوس قظام خارجی، و پدر جعده است که حسن علی را کشت؟ و محمد اشعث گیرنده مسلم عقیل است همه خارجی و دشمن امیر المؤمنین، هلال ملعون نه از خدمتکاران بنی امیه بوده است؟ سر جون طاغی^۵ نه درم خریده بوسفیان است؟ معقل مدبر^۶ نه غلام زیاد حرامزاده بود

۱- آیه ۴۵ سوره مبارکه انعام. ۲- این کلمه در نسخ مشوش ضبط شده بدین طریق

ع: «ناقه» ح: «ناقد» ب ث م: «باقر» لیکن بطور قطع یا «یاور» است که بعنوان نظری و قیاسی برای متن اختیار شد و یا «ناصر» است و یا کلمه دیگری که مفید معنی کمک کننده و یاری دهنده و همکار و مددکار باشد و دلائل بسیاری بر صحت مضمون متن در کتب معتمده هست که بیرخی از آنها اشاره خواهد شد در تعلیقه ۱۳۷.

۳- طبری در تاریخ خود و ابن الاثیر در کامل التواریخ

تحت عنوان «بعض سیر معاویه و اخباره و قضایه و کتابه» گفته اند (ضمن حوادث و قضایای سال ۶۰ هجری) «وکان کاتبه و صاحب امره سرجون بن منصور الرومی» و صاحب مجمل التواریخ

گفته (ص ۳۹۷): «وزیر و دیر معاویه سرجون منصور رومی بود» و خواندمیر در دستور

الوزراء گفته (ص ۲۰): «سرجون بن منصور الرومی در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان

و یزید بن معاویه متقلد قلاده وزارت بود». ۴- مفید (ره) در ارشاد ضمن ذکر قضایای ←

وما نند این همه شامی و خارجی، متولی عمر سعد، امیر عبیدالله بیراه، سلطان یزید پلید، کالبجر کالسفینة کالملاح، واسامی همه پوشیده نیست بر ما؛ اما کتاب در از شود و ملال خیزد خوانندگان را، و این قدر کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «یزید عراق و خوزستان^۱ بعیدالله مر جانہ داده بود» چون سلطان پسر زاده هند باشد، و امیر پسر مر جانہ باشد؛ قسمت چنین باشد که عراق و خوزستان^۲ بعیدالله مر جانہ رسد، و پسر فاطمة معصومة را که پدرش نور دیده آفرینش است چندان نرسد از همه عالم که در او ایمن و مرفه بنشیند، تلك اذا قسمه ضیری^۳.

و اما آنچه گفته است که: «کشندگان حسین علی شیعیت بودند» و ندانسته است که شیعیت او بنی همدان و بنی ثقیف و بنی مراد و بنی مذحج و بنی خزاعه بودند که هر گز نه بر گشتند و نه عهد و پیمان بشکستند، چون سلیمان صرد خزاعی^۴ و مسیب بن نجبه^۵ و زهیر قین بجلی، و حبیب مظاہر، و رفاعه بن شداد^۶ و مسلم ابن عوسجة الأسدي^۷، و ابوثمامة الصائدي^۸ و عبدالله بن عُمیر الکلبی^۹، و حر بن یزید، و سید القراء^{۱۰} و کنانة بن عتیق، و سیف بن مالک، و عمر و بن قرظة، و عبداللہ رحمن

— مسلم بن عقیل گفته: «ولما سمع مسلم بن عقیل مجیء عبیدالله الی الکوفة و مقاتلته الی قالها و ما أخذ به العرفاء و الناس خرج من دارهم مختار حتی انتهى الی دار هانیء بن عروة فدخلها فأخذت الشيعة تختلف الیه فی دار هانیء علی تسر و استخفاء من عبیدالله و توا صوابا لکتمان، فدعا ابن زیاد مولی له یقال له معقل فقال له: خذ ثلاثة آلاف درهم و اطلب مسلم بن عقیل (الی آخر ما قال)».

۲۰۱- ع: «خوراسان» ث م ب ح د: «خراسان» (در هر دو مورد) و قیاساً تصحیح شد. ۳- آیه ۲۲ سورة مبارکه نجم. ۴ و ۵ و ۶- سلیمان و مسیب و رفاعه بن شداد بجلی از سران توأیین بوده اند که دو نفر اول در نهضت برضد یزید در عین الوردة بشهادت رسیده و رفاعه زنده برگشته است. ۷- نام ابوثمامة صائدي عمرو بن عبدالله انصاری است. ۸- مراد از سید القراء بریر بن خضیر الهمدانی المشرقی است که علمای سیر در حق او نوشته اند: «کان عابداً زاهداً قارئاً للقرآن من شیوخ القراء و أقرأ أهل زمانه: يعلم الناس القرآن، و کان من عباد الله الصالحین، و کان شجاعاً جلیلاً من أشراف أهل الکوفة (الی آخر ما ذکره فی حقه)».

ابن عبدربه ومانند ایشان^۱ که دینداران بودند بدلیل و حجّت بی تهمت و شبهت، نه چنانکه سننک انس خارجی، و خولی یزید مأبون، و زرعه شریک مطعون، و شمر پیس^۲ ملعون، و مرّه منقذ کل، اینان ومانند اینان مشتی او باش فجّار، کفّار اشرار، دین بدوغبّا^۳ بفروخته، در دبیرستان کفر لوح بدعت آموخته، علیهم لعنة الله والملائكة والناس أجمعین^۴.

اما آنچه گفته است مصنف انتقالی^۵ که: «اگر ما آن روز بودمانی^۶ متابعت حسین علی کردمانی^۷» و عذر خواسته است، انصاف این است که بر قول و اعتقاد و قلم و تصنیفش پدیدار است^۸ که بعد از پانصد سال کرده است و بر حلال زادگی خود دلیل انگيخته است که متابعت حسین فاطمه کردی یا متابعت یزید معاویه انما الأعمال بالنیّات^۹ و یوم ندعو کلّ اناس بما همهم^۹.

- ۱- این نامبردگان روز عاشورا در رکاب سیدالشهداء علیه السلام بدرجۀ رفیعۀ شهادت رسیده و سعادت جاودانی یافته اند و شرح حال و ترجمۀ هریک در کتب رجال و مقاتل و سیرو زیارات بتفصیل مذکور است طالبان بمظان هریک رجوع کنند. ۲- در برهان قاطع گفته: «پیس بکسراوّل و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتی است که آنرا بعربی برص خوانند و کنایه از مردم خسیس و رذل هم هست و پیست بروزن کیست شخصی است که علت برص و جذام داشته باشد» و اینکه شمر را باین وصف متصف کرده مأخوذ از کتب سیر و مقاتل است مجلسی (ره) در عاشر بحار از مناقب خوارزمی نقل کرده که محمد بن عمرو بن الحسن از پدرش نقل کرده که قال: کنا مع الحسین بنهر کربلا فنظر الی شمر بن ذی الجوشن و کان أبرص فقال: الله اکبر الله اکبر صدق الله ورسوله قال رسول الله (ص): کأنی أنظر الی کلب ابقع یلغ فی دماء اهل یتیمی» و نیز اندکی قبل از این نقل کرده: « فنزل الیه شمر و کان أبرص فضر به برجله وألقاه علی قفاه ثم أخذ بلحیته فقال له الحسین علیه السلام: أنت الکلب الابقع الذی رأیته فی منامی (تا آخر)» و هر دو روایت در عاشر بحار (ص ۲۰۵ چاپ امین الضرب موجود است، و همچنین در ص ۳۶ ج ۲ مقتل الحسین خوارزمی چاپ نجف) و در کتب دیگر نیز گویا نظیر این هست.
- ۳- در برهان قاطع گفته: «دوغبّا با غین نقطه دار بروزن شور با آتش ماست و ماستانه را گویند» و بجای این کلمه در دو نسخه ح د: «بدنیا» و در نسخ ب م ث: «بدوغ» یاد شده است.
- ۴- ذیل آیه ۱۶۱ سوره مبارکه بقره. ۵- ع: «مان بودی» گویا کاتب چون «بودمانی» را نفهمیده حروف آنرا پس و پیش کرده و بصورت مذکور در آورده است. ۶- ع ث: «کردمانیم» م ب: «کردمانی» ح د: «اگر من آنروز بودمی متابعت حسین علی (ع) کردمی». ۷- ح د: «از اعتقاد و قول و قلمش پیدا است». ۸- حدیث بسیار معروفی است که مستغنی از شرح و بیان در اعتبار آنست. ۹- صدر آیه ۷۱ سوره اسراء = بنی اسرائیل.

و چون این معارضات گفته آمد و این جوابات برین وجوه ایراد افتاد شبهات زایل و باطل و مضمحل گشت.

فصلی که مهمتر است در خاتمت این بر سبیل ابتدا ایراد افتد بتوفیق خدا^۱
و بیرکات مصطفی و آلِ او ائمه هدی: او^۲ لا این تقریر که این مصنف کرده است از حکایات و الزامات بر مذهبی مقرر توان کردن که خود را فاعل و مکتسب فعل خود گوید، و نیک و بد خود را حواله بخود سازد، و مدح و ذم و ثواب و عقاب بر اعمال پیوند کند، و جزا بر اعمال گوید، تا کوفیان را شاید که ذم کند بر آنکه با حسین علی کردند از نکث عهد و غدرو خذلان، و مکیان و مدنیان را مُجرِم تواند دانستن و گفتن بدان مخاطبه که با عثمان کردند، و عثمان و حسین را در جاتی باشد بقبول الم و صبر بر بلا و نزول شهادت. بمذهب^۳ خواجه سنّی چه کافر چه مؤمن، چه ملحد چه موحد، چه موافق چه منافق، چه ناصبی چه رافضی، چه شیعی چه سنّی، همه مُجبِر^۴ و مکره اند مبرّانند از فعل نیک و بد، قدرتِ موجه خدای آفریده است، مکلف را در افعال البته اختیاری نیست، کافر قادر نیست که بت نپرستد، بوجهل نتواند که ایمان آورد، ملحد چگونه تواند که مؤمن شود که خدایش بر آن داشته است و قضا چنان رانده است و او مقهور است، بخلاف فعل و خواستِ خدای نتواند کردن، علی را خدای می کشد، عبداللّٰه حمن ملجم در میانه بهانه است، عمر را خدای می کشد بولؤلؤ در میانه بهانه است، قتلِ حسین برضا و قضایِ خداست پس با این مذهب که مصنف دارد شاید که فعلهای بزرگ را بر رافضیان حواله نکند و ایشان را مُجرِم نخواند. و عجب است که هر زنا و لواطه که خواجه کند همه فعلِ خدای باشد اما آنچه رافضیان کنند همه فعل ایشان باشد و عجب تر آنست که دگر باره از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده است که باری تعالی مالک الملک است اگر خواهد این رافضیان را با این همه شتّامی و لعّانی و عیّابی علی زعمه^۴ همه را بی هشت فرستد

۱- ع ث: «خدای». ۲- م ب: «بر مذهب» حد: «که بمذهب». ۳- مجبر بصیغه

اسم مفعول از باب افعال بمعنی مجبور. ۴- ع ث ب م: «علی زعمه» براء مهمله و غین ←

وخواجه انتقالی را با چنین تصنیف که برای زاد قیامت کرده است و باین مذهب نو که اختیار کرده است بدوزخ فرستد، که جزا بر عمل نیست و او مالک الملک است و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر^۱ و آنرا که مذهب و اعتقاد این باشد روان باشد که در مذهب مسلمانان طعن زند باید که بمشیت افکند تا خود خدای چه خواهد؟ و بقیامت چه باشد؟ و گر نه خواجه را^۲ باید که افعال خیر و شر را بمکلف رجوع کند باید که مذهب نورا دست بدارد و با سر مذهب اولین شود و می گوید و می نویسد؛ تا خلاف ساقط باشد و شبهت زایل و وفاق حاصل، والحمد لله الذی هدانا لهذا^۳.

و اما آنچه درین فصل و در دگر مواضع بر طریق تشنیع یاد کرده است که: «این طایفه روز عاشورا اظهار جزع و فزع کنند، و رسم تعزیت را اقامت کنند، و مصیبت شهدای کربلا تازه گردانند بر منبرها، و قصه گویند، و علما سر برهنه کنند، و عوام جامه چاک کنند، و زنان روی خراشند و مویه کنند» و این معنی را بتهمت و بدعت منسوب کرده و نامرضی دانسته از غایت بغض آل رسول، و از فرط عداوت اولاد بتول، اولاً معلوم همه جهانیان است که بزرگان و معتبران ائمه فریقین از اصحاب امام مقدّم بوحنیفه، و امام مکرّم شافعی، و علما و فقهاء طوایف خلفاء عن سلف این سنت را رعایت کرده اند، و این طریقت نگاه داشته، اولاً خود شافعی که اصل است و مذهب بدو منسوب است بیرون از مناقب؛ او را در حسین و شهداء کربلا مرانی بسیار است و یکی از آن قصیده ایست که می گوید:

أبکی الحسين وأرثی [منه^۴] جحجا حيا من أهل بیت رسول الله مصباحا

→ معجمه و متن صحیحتر است و جارّ و مجرور متعلق بمقابل است یعنی شیعه بعقیده خواجه شتام و لعان و عیاب است و در واقع چنان نیست.

۱- مأخوذ از این آیه مبارکه است: «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء، وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخیر انك علی كل شیء قدير (آیه ۲۶) سوره مبارکه آل عمران». ۲- ع: «وخواجه را». ۳- از آیه ۴۳ سوره مبارکه اعراف. ۴- من تا کنون قصیده ای را که از شافعی باشد بر این وزن و قافیه در مرثیه سید الشهداء علیه السلام ندیده ام و کلمه «منه» نیز در مصراع اول باید باشد تا موزون و درست باشد و «من» در این قبیل موارد برای تجرید می باشد از قبیل «لغیت من زید (او بزید) أسداً».

تا آخر قصیده بامبالغتی تمام و کمال، و دیگر قصیده‌ای که میگوید:

تَأْوَبَ هَمِّي فَالْفَوَادِ كُثِيبٌ وَ أُرْقَى نَوْمِي فَالْزَقَادِ عَجِيبٌ^۱

تا آخر؛ همه مرثیه اوست بصفقتی که بر چنان معانی دگران قادر نباشند، و مرثیه شهدای کربلا که اصحاب بوحنیفه و شافعی راهست بی عدد و بی نهایت است. پس اگر عیب است اول بر بوحنیفه است و بر شافعی و بر اصحاب ایشان؛ آنکه بر ما. آنکه چون فروتر آیی معلوم است*^۲ که خواجه ابو منصور ماشاده^۳ باصفهان که در مذهب سنت در عهد خود مقتدا بوده است هر سال این روز این تعزیت با شوب و نوحه و غریو داشته‌اند* و هر که رسیده باشد دیده و دانسته باشد و انکار نکند.

و آنکه بغداد که مدینه السلام و مقر دارالخلافة است خواجه علی غزنوی حنیفی^۴ دانند که این تعزیت چگونه داشتی! تابعدی که بر روز عاشورا در لعنت سفیانیان مبالغتی می کرد سائلی بر خاست و گفت: معاویه را چگوئی؟ - باوازی بلند گفت: ای مسلمانان از علی می پرسد که: معاویه را چگوئی؟ آخر دانی که علی معاویه را چه گوید؟! و امیر عبادی^۵ که علامه روزگار و خواجه معنی و سلطان سخن بود او را در حضرت المقتدی الامر الله پرسیدند این روز که فردا عاشورا خواست بودن که: چگوئی در معاویه؟ جواب نداد تا سائل سه بار تکرار کرد بار سیوم گفت: ای خواجه سؤالی مبهم می پرسی؟! نمی دانم که کدام معاویه را می گوئی، این معاویه را که پدرش دندان مصطفی بشکست، و مادرش جگر حمزه بخائید، و او بیست و اند بار تیغ در روی علی کشید، و پسرش سر حسین بیرید ای مسلمانان شما این معاویه را چه

۱- برای ملاحظه بقیه اشعار رجوع شود بتعلیقہ ۱۴۸. ۲- عبارت مابین دو ستاره

در دو نسخه «ح، د» چنین است: «که خواجه ابو منصور پادشاه اصفهان (د) «این پادشاه اصفهانی» که مذهب اهل سنت داشت در عهد خود که مقتدا بوده، هر سال این روز تعزیت داشته و بر علی و حسن و حسین علیهم السلام آفرین کرده، و بریزید و عبیدالله در اصفهان لعنت آشکارا کرده، و كذلك شرف الاسلام صدر الخجندی، و برادرش جمال الدین این تعزیه با شوب و نوحه و غریو داشته‌اند».

۳ و ۴ و ۵- برای شرح حال و ترجمه ابو منصور ماشاده، و خواجه علی غزنوی حنفی، و امیر عبادی رجوع شود بتعلیقہ ۱۴۹.

گوئید؟ مردم در حضرتِ خلافت حنیفی و سنّی و شافعی زفان^۱ بلعنت و نفرین بر گشودند، این و مانند این بسیار است^۲ و تعزیت حسین هر موسم عاشورا بیغداد نازمه باشد با نوحه و فریاد.

و امّا بهمدان اگر چه مشبّهه را غلبه باشد برای حضور رایت سلطان و لشکر ترکان، هر سال مجدالدین مذکّر همدانی^۳ در موسم عاشورا این تعزیت بصفتی دارد که قُسمیان را عجب آید، و خواجه امام نجم بلّمعالی بن اُبی القاسم بُزاری بنیسا بور^۴ با آنکه حنیفی مذهب بود این تعزیت بغایت کمال داشتی و دستار بگرفتی و نوحه کردی و خاک پاشیدی و فریاد از حد بیرون کردی، و بری که از اُمّهات بلاد عالم است معلوم است که شیخ ابوالفتوح نصر آبادی^۵ و خواجه محمود حدّادی حنیفی^۶ و غیر ایشان در کاروانسرای کوشک و مساجد بزرگ روز عاشورا چه کرده اند؟! از ذکر تعزیت و لعنت ظالمان، و درین روز کار آنچه هر سال خواجه امام شرف الائمّه ابونصر الهسنجان^۷ کند در هر عاشورا بحضور امرا و ترکان و خواجگان و حضور حنیفیان معروف، و همه موافقت نمایند و یاری کنند، و این قصّه خود بوجهی گوید که دگران خود ندانند و نیارند گفتن، و خواجه امام بو منصور حنفه^۸ که در اصحاب شافعی معتبر و متقدّم^۹ است بوقت حضور او بری دیدند که روز عاشورا این قصّه بر چه طریق گفت و حسین را بر عثمان درجه و تفضیل نهاد، و معاویه را باغی خواند در جامع سر هنگ، و قاضی عمده ساوی حنیفی^{۱۰} که صاحب سخن و معروف است در جامع طغرل با حضور بیست هزار آدمی این قصّه بنوعی گفت و این تعزیت بصفتی داشت از سر برهنه کردن و جامه دریدن که مانند آن نکرده بودند، و مصنّف کتاب اگر رازی است دیده باشد و شنوده، و خواجه تاج شعری^{۱۱} حنیفی نیسابوری روز عاشورا بعد از نماز در جامع عتیق دیدند که چه

۱- ث م ب ح د: «زبان». ۲- «بسیار است» فقط در دو نسخه ح د. ۳ و ۴ و

۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰- برای تراجم این نامبردگان رجوع شود بتعلیقّه ۱۵۰. ۹- ح د:

«مقدم و معتبر». ۱۱- ث ب م: «اشعری» و ترجمه تاج اشعری را بدست نیاورده ام.

مبالغت کرد در سنه خمس و خمسين و خمسمائه باجارت قاضی باحضور کبرا و امراء، پس اگر این بدعت بودی چنانکه خواجه مجبر انتقالی گفته است، چنان مفتی رخصت ندادی و چنین ائمه روانداشتندی. و اگر خواجه انتقالی^۱ بمجلس حنیفیان و شیعیان نرفته باشد آخر بمجلس شهاب مشاط^۲ رفته باشد که او هر سال که ماه محرم در آید ابتدا کند بمقتل عثمان و علی، و روز عاشورا بمقتل حسین علی آورد تا سال پیرار بحضور خاتونان امیران و خاتون امیر اجل این قصه بوجهی گفت که بسی مردم جامه‌ها چاک کردند و خاک پاشیدند و عالم سر برهنه شد^۳ و زاریها کردند که حاضران می گفتند: زیادت از آن بود که بزعفران جای^۴ کنند شیعت، و گر این علما و قضاة این معنی بتقیه و مداهنه می کنند از بیم ترکان و خوف سلطان؛ موافقت رافضیان باشد، و گر باعتقاد می کنند خلاف ایشان را، خواجه رانقصان باشد ایمان را، و الا در بلاد خوارج و مشبهه که روا ندارند کردن دگر همه حنیفیان و شفعویان و شیعت این سنت را متابعت کنند، پس خواجه پنداری ازین هر سه مذهب بیزار است و خارجی است، پس باید که بخوزستان^۵ و لرستان^۶ شود که خارجیانند تا نبیند و نشنود که تعصب که اوراست کس را نیست و تعزیت حسین علی داشتن متابعت قول خدا است: قل لا أسألکم علیہ أجرًا الا المودة فی القربی^۷ و موافقت قول مصطفی است که گفت: من بکی علی-الحسین او ابکی او تباکی و جبت له الجنة^۸، تا هم گوینده و هم شنونده در رحمت خدای باشد و منکرش الا منافق و مبتدع و ضال و گمراه نباشد و خارجی و مبغض فاطمه و آلش و علی و اولادش، والحمد لله بل اکثر هم لایعقلون^۹.

- ۱- از عبارت: «گفته است چنان» تا اینجا فقط در دو نسخه حد هست. ۲- این عبارت صریح است در اینکه مؤلف بعض فضایح الروافضی شهاب مشاط نیست چنانکه استاد فقید عباس اقبال آشتیانی احتمال داده است چنانکه در تعلیقات ص ۱۳۴ تصریح بآن گذشته است، و این مطلب در ترجمه شهاب مشاط مبسوطاً تحقیق خواهد شد، و برای ترجمه شهاب مشاط رجوع شود بتعلیقہ ۱۵۱.
- ۳- حد: «وسرها برهنه کردند».
- ۴- ع ث ب م: «زعفران جار».
- ح د: «زعفران گاه» و برای تحقیق «زعفران جا» رجوع شود بآخر همان تعلیقہ ۱۵۱.
- ۵- ع م ب: «بخورستان» (باراء مهمله).
- ۶- ح د: «کردستان».
- ۷- از آیه ۲۳ سوره مبارکه شوری.
- ۸- از احادیث مسلم قطعی الصدور است بنزدیک ما شیعیان.
- ۹- ذیل آیه ۶۳ سوره مبارکه عنکبوت (با این تصرف که بجای «و» در آیه «قل» هست).

آنکه گفته است: «و این روافض هر يك را از بنی علی^۱ فرا آب می کردند چون زید بن علی، و یحیی بن زید، و محمد بن عبدالله، و ابراهیم بن عبدالله الحسنی بیاخمری، و الحسن بن علی بفتح و قاسم رسی و یحیی بن هادی، و محمد بن القاسم صاحب طالقان، و یحیی بن عمر الحسنی^۲ و مانند ایشان را که انگشت بدان شمار وامی کردند که ما این کنیم و این کنیم، علوی از بهر آنرا خواستی که بپهری از دنیا در رسد، و یا امر بمعروفی و نهی از منکری کند، بقول شما رافضیان مغرور شدی خروجی بکردی، روافض چون آواز شیعه اسبان سلطان بشنیدندی سر خویشتن گرفتندی و بیچاره را بدست وادادندی، علوی گرفتار شدی خلفاء آل عباس با ایشان همان کردند که سلجوقیان کنند با همدیگر، یا بکشتندیش یا کور بکردندی، یا محبوس کردند، چون چنین بود ما را اندرین چه گناه؟! رافضی را گناه بیشتر بود که ما را. نبینی چون زید بن علی بن الحسین خروج کرد بر امیر عراق یوسف بن عمر^۳ الثقفی که از قبل هشام بن عبدالملک بود، رافضیان کوفه او را فرا آب کردند و چهل هزار مرد بر او بیعت بکردند، قرار میعاد خروج شب آدینه بود بیست و یکم صفر سنه احدى و عشرين و مائه، خروج کرد هزارهز^۴ در شب تاریک در کوفه افتاد، لشکر سلطان و اتباع زید بهم فراز آمدند چون روز شد از آن چهل هزار، دو بیست

۱- نسخ: «از بنی و علی». ۲- برای ترجمه سادات مذکور رجوع شود بتعلیقہ ۱۵۲.

۳- م خ د: «عمرو» و برای معرفی امیر عراق «یوسف بن عمر» رجوع شود بتعلیقہ ۱۵۳.

۴- در أقرب الموارد گفته: «الهزاهز تحريك البلايا والحروب الناس، وفي اللسان الفتن التي تهز الناس، وفي الاساس: فلان شهد الهزاهز وهي الحروب والشدائد التي تهز هز» و در آنندراج گفته: «هزاهز بکسر ها در رابع و سکون زای نقطه دار در آخر، در مؤید الفضلاء در جنب لغات فارسی نوشته شده = جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغة بمعنی فتنه ها نوشته اند که جمع فتنه باشد و در بهار عجم هزارهز جنیدن پی در پی و در غیاث هزارهز بفتح هر دو، سنجر کاشی:

هنگام هزارهز خزان است در مرز از آن صبا وزان است ،

و بس^۱ ماندند مهمترِ شان نصر بن خزیمه ، دیگران همه گفتی بزمین فرو شدند ، زید علی از نصر خزیمه پرسید که: یا سبحان الله آن قوم کجا شدند؟... او گفت: از تو پرسیدند که: چگوئی در بوبکر و عمر؟... گفتی: من گواهی دهم که پدرم زین العابدین تو^۲ لا کردی بدیشان و گفتی: یرحمها الله کانا امامین عدلین^۳ بدین سبب ترارها کردند ، زید گفت: صدق رسول الله هم الروافض^۴ لهم خزی فی الدنیا والآخرة ، آنکه چون بر زید علی دست یافتند تیری بر پیشانش آمد و کشته شد و پنهان در جوئی دفنش کردند تا مروانیان بدانند ، هم رافضیان رهنمونی کردند تا او را بر آوردند و بر آویختند ، و زنش را بدست و^۵ دادند تا زن آبتن را دستها نگار بر نهاده ببریدند ، همه رافضیان کردند هم و^۶ علی هم باحسن هم باحسین هم و^۷ اولاد او ، هر یک [را] رافضی کوفی کشت ، و هم بازید علی این بی وفائی [ایشان کردند] و با هر یک از اهل بیت رسول خدای همین کردند».

اما جواب این فصل مستقصی بگوش هوش^۸ سماع باید کردن تا چون شبهت زایل شود همه فایدت از و حاصل شود.

اولاً آنچه از زید علی^۹ المظلوم - صلوات الله علیه - حکایت کرده است و از دیگران سادات - رضي الله عنهم - شیعه اصولیه ایشان را مفترض الطاعه نگویند ، و خروج^{۱۰} از شرایط موجب ندانند در امامت ، و [در] امر بمعروف و نهی از منکر تنها بلشکر و حشر^{۱۱} حاجت نباشد که با تمکین و حصول شرایط مفرد توان کردن و بر آحاد الناس واجب است؛ و چون کشته شدند خدایشان بر صبر و برالم و قبول مشقت ثوابهای عظیم وعده داده است ، ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم لیوم تشخیص فيه الا بصار^{۱۲} و مصنف حوالت قتل ایشان بنی العباس

۱- ث م ب: «دویست» ح د: «چهار صد». ۲- نظیر این عبارت در سابق گذشت (ص ۲۵۳)

۳- ع ث ب: «هم الروافضة» و گویا اصل: «هم الرافضة» در این سه نسخه بوده است.

۴ و ۵ و ۶- ب ث م ح د: «با» (در هر سه مورد). ۷- ع ث ب: «بگوش و هوش».

۸- یعنی خروج بسیف و قیام بشمشیر را که زیدیه از شرایط امامت می شمارند شیعیان اثنا عشریان

آنرا از شرایط امامت نمی شمارند. ۹- آیه ۴۲ سوره مبارکه ابراهیم .

کرده است و پیشتر ازین^۱ سادات را خود عبدالملک و هشام و ولید و یزید کشتند که مروانی اند تا داند که ندانسته است که آخرین خلیفه ایشان عمر بن عبدالعزیز بوده است^۲ و، اولین خلیفه عباسیان بلعباس سفاح، و عدد اسامی همه خلفا و القاب ایشان مادر کتاب «البراهین فی امامة أمیر المؤمنین» بیان کرده ایم در تاریخ سنه سبع و ثلاثین و خمسمائه.

و اما آنچه گفته است که: «ایشان بفرور روافض مغرور شدند» بایست که نشوند که کامل و عاقل و بالغ و عالم و فاضل بودند، و گریذ بن علی علیه السلام ندانست که اولین بود بعد از وی دگران بایست که بدو اعتبار گیرند و السعید من وعظ بغيره^۳ پس این غرامت و ملامت مگر بدیشان عایدتر باشد که بر افضیان کوفه، و گرمصنف این فصل برای بدعهدی روافض آورده است که بازید علی وفانکردند، راست می گوید و بر مجلس سامی انتقالی پوشیده نباشد و در تواریخ خوانده باشد و نوشته که دیر است تا مردم بدعهد در جهانند و مردم را مغرور می گردانند و در فتنه و آفت می نهند چنانکه طلحه وزیر که از بزرگان مهاجرند و مختارند در امامت^۴ روزیعت شوری با آن درجات رفیع ندیدی که چه کردند...! بیامدند و بحیلت و افسون ام المؤمنین را که جفت پاکیزه رسول بود و دختر بوبکر صدیق بود فرا آب کردند که: بیا تا خون عثمان طلب کنیم که او را علی بوطالب فرمود

۱- کذا فی النسخ و ظاهراً «بیشتر این». ۲- این عبارت مخدوش است زیرا عمر بن عبدالعزیز نفر هشتم از چهارده خلیفه بنی امیه و بنی مروان است و آخرین آنان مروان بن محمد ملقب بحمار است و گویا «عمر بن عبدالعزیز» اشتهاً بجای «مروان حمار» یا «مروان بن محمد» ضبط شده است والله العالم. ۳- حدیث بسیار بسیار معروف نبوی و علویست که در صحیح مسلم و سنن ابن ماجه و غیر آنها از کتب عامه از پیغمبر خاتم (ص)، و در نهج البلاغه و سایر کتب معتبره شیعه از امیر المؤمنین (ع) نقل شده است، و از کثرت شهرت و استعمال جاری مجرای مثل شده حتی میدانی در مجمع الامثال آنرا جزء امثال ذکر کرده و گفته است: «قیل: أول من قال ذلك مرثد بن سعید (تا آخر کلام او)». ۴- ع ث م ب: «که از بزرگان مهاجر و انصار اندر امامت». و گویا مراد آنست که جزء آن شش نفرند که ایشان را اصحاب شوری مینامند، و در اختیار امام بنا بر تعیین عمر بن الخطاب مختار و صاحب نظر بودند.

کشتن، و کشندگان او چون محمد بوبکر و مالک اشتر در لشکر علی اند و خصوصت دیرینه با یاد او دادند و چندانکه عایشه امتناع و انکار می کرد ایشان غرور زیادت می کردند که: نام تو بدین حرکت در جهان بماند، و خون عثمان بدان بزرگی هدر نشود، و علی و اولادش و اتباعش تا بقیامت خر^۱ می^۱ نکنند و لاف نزنند، هر چند که عایشه انکار بیش کرد زیر عوام بعداوت علی تکرار بیش کرد آنکه چون دل عایشه نرم کردند و او را فرا آب کردند، چنانکه روافض کوفه زید بن علی را، و عایشه می گفت: بیک زن و شما دو مرد این کار بر نیاید که علی امام است و خداوند شمشیر و قوت و لشکر است، و عالمتر جهانیان است بعلوم دینی و احکام شرعی، در افتادند^۲ و از مهاجر و انصار و از ابناء المهاجرین الاولین و الا نصار المتقدّمین؛ اند هزار سوار و پیاده جمع کردند و سو گند خوردند^۳ و عهد و پیمان بستند^۴ که همیشه و همزبان باشند تا شر^۵ علی از مسلمانان کفایت کنند، و خون عثمان که ایشان کشته بودند از علی بیگناه باز خواهند، و بدین مکر و دستان زن رسول را علیه السلام که باری تعالی گفته بود: و قرن فی بیوتکن^۶ و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى^۷ بروی تلبیس کردند و از خانه اش بیرون آوردند و در هودج نشاندند و بر خلاف طبع او بمصاف و قتال علی آوردند، و رسول خبر داده که: یا علی حربک حربی و سلمک سلمی^۸، و چون لشکرها بهم رسیدند بدر بصره فی شهر سنة ست^۹ و ثلاثین^{۱۰} من الهجرة

۱- ع ث: «جرمی» ح: «منی» و مراد از «منی» بنا بر نسخه ح خود دینی و دم از بزرگی زدن میباشد سعدی گفته:

«مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی»

۲- ح: «نشینند». ۳ و ۴- «خوردند» و «بستند» فقط در نسخه «ح» هست. ۵- صدر

آیه ۳۳ سوره مبارکه احزاب. ۶- از احادیث متواتر در میان خاصه و عامه است. ۷- در

نسخ: «اربع و ثلاثین» ضبط شده است و قیاساً تصحیح شد زیرا قتل عثمان بن عفان در ذی الحجة

سال سی و پنج هجری واقع شده باتفاق همه مورخین و ارباب تراجم و سیر، ابن عبد البر در

استیعاب گفته: «قال الواقدي: قتل عثمان يوم الجمعة لثمان لیل خلت من ذی الحجة يوم

الثلیة سنة خمس و ثلاثین، وقد قیل: انه قتل يوم الجمعة للیلین بقیة من ذی الحجة و قد روی ذلك

عن الواقدي أيضاً، وقال المعتمر عن أبيه عن أبي عثمان النهدي: قتل عثمان في وسط ایام — ۸

وأمیر المؤمنین را پنجاه و هفت^۱ سال بود این روز؛ و ده سالش بود که مصطفی را وحی آمد و بیست و سه سالش بود که مصطفی هجرت کرد و ده سال در خدمت مصطفی بمدینه بود و چون سید علیه السلام از جهان نهایان شد بیست و چهار سال و اند ماه خلافت بوبکر و عمر و عثمان بود، و مدت خلافت امیر المؤمنین پنج سال و چند ماه بود، اولین قتالی وی را این بود بدر بصره با طلحه و زبیر و قوم ایشان، و در شب نوزدهم ماه رمضان ضربت یافت و او را شصت و سه سال بود بمدت عمر مصطفی صلی الله علیه و آله چهل سال از هجرت رفته، آنکه چون آن هر دو لشکر بهم رسیدند آن شیر غر^۲ آن امام متقیان، مبارز میدان ایمان تیغ از نیام بیرون کرد چنانکه در تواریخ مذکور است، اشجار اشخاص نا کثین بباد تیغ لڑزان کرد، دست و سر مبارزان در آن بازار ارزان کرد، راست چون شیهه دلدل آن پُر دل بگوشها رسید چون برگ درخت خزان همه دریای ریختند بیشتر کشته شدند و اند کتران^۳ بگریختند، شتر که هودج داشت در آن میانه بماند و شرح قصه درین کتاب مفصل بنمیتوان گفت، ندانم [چه] اثر کرد [که] لشکر منهزم، مردان گریخته، طلحه و زبیر کشته، الفصه اشتر بیفتاد و هودج بر زمین آمد، امیر المؤمنین علیه السلام عبدالله عباس را و محمد بوبکر را - رضي الله عنهما - بفرموده بود تا محافظت اشتر و هودج می کنند تا نااهلی و بیگانه ای را چشم بروی نیاید، این هر دو شخص ببر هودج رسیدند یکی عبدالله عباس پسر عم مصطفی و همیشه شاگرد و هواخواه مرتضی و پدر خلفا، و محمد بوبکر صدیق را پسر، صدیق را برادر، علی را خدمتگار و فرزند و چاکر، چون آواز

→ التشریق» وقد قال أيضاً قبيل هذا مانصه: «وقتل عثمان بالمدينة يوم الجمعة لثمان عشرة اوسبع عشرة خلت من ذي الحجة سنة خمس وثلاثين من الهجرة، ذكره المدائني عن أبي معشر عن نافع» و نظیر این تصریح را همه مورخان و ارباب سیر و تراجم دارند پس خلافت امیر المؤمنین از اواخر سال سی و پنج آغاز شده و جنگ جمل در سال سی و شش واقع شده است بدون هیچ شبهه و اختلافی.

۱- ح: «پنجاه و هشت». ۲- در آنندراج گفته: «گران بالضم و تشدید دوم فارسی است بانگ و فریاد کنان و آواز گران و مهیب بر آرنده؛ تا آخر». ۳- ع: «و اند کتران» ح: «اندکان» د: «واندك آن».

این هر دو شخص بگوش عایشه رسید ایشان را بدید خرم و ایمن شد و گفت: این هؤلاء القوم؟ این قوم کجاشدند؟ عهد و پیمان و سوگند را چه کردند؟ چرا مرا در این صحراء بیگانه رها کردند؟ - والحق بدان می ماند که کوفیان با زید علی کردند، اما اگر ایشان رافضی بودند که چنان کردند اینان باری سنیان بودند چنین چرا کردند؟! محمد بوبکر و عبدالله عباس - رضی الله عنهما - می گویند: دل خوش دار، اما بدانکه ایشان برای دو کار^۱ عهد بشکستند و از تو بر گشتند:

یکی - آنکه اینان را ثبات قدمی نباشد که یجتمعون بدبدبة و یفترقون بمقرعة، و آخر دیدی که پریر^۲ با امامی چون عثمان عفان چه کردند؟ دوم - آنست که ایشان را گفتند که: ترا در حق^۳ امیر المؤمنین علی و در فضیلت او بسی اخبار از رسول روایت است و این کلمات را بتو منسوب کردند که تو گفته ای در حق^۴ او:

اذا ما التبر^۴ حك على المحك^۳ تبين غيشه من غير شك^۳
ففينا الغش^۴ والذهب المصفى^۱ علي^۳ بيننا شبه المحك^۳

ازین دو وجه ترا رها کردند که اینها ناصبیا نند علی را دوست ندارند. عایشه گفت: آه درست شد مرا که آن واقعه است که رسول مرا خبر داده است و این قوم ناکثین اند که سید علیه السلام گفته است: و انك تُقاتِلُ بَعْدِي النّٰاكِثِیْنَ وَالْقَاسِطِیْنَ وَالْمَارِقِیْنَ^۵ خواجه مصنف باید که این حادثه را با حادثه زید علی قیاس کند که سابق است بر آن، پس رافضیان از ناصبیان آموختند که اول ایشان کردند تا اگر عمر را کشتند ناصبیان کشتند، و اگر عثمان را کشتند شما کشتید، و اگر با عایشه خیانت کردید شما کردید؛ نگوئی تا دشنام و لعنت و نفرین دیگران

۱- ع ث م ب : «اما بدان بر آن دو گانه» ۲- در برهان قاطع گفته: «پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است». ۳- برای تحقیق در صحت نسبت این دو بیت به ام المؤمنین عایشه رجوع شود بتعلیقه^{۱۵۴}. ۴- نسخ: «الغش» و تصحیح قیاسی است بدلیل مدارك و مأخذ موجوده. ۵- از احادیث متواتر بین الفریقین است واحدی در آن شبهه نکرده است.

چیست؟! ما کجا بودیم؟! او لنینان و آخرینان ما کجا بودند؟! هر روزی جماعتی از تو بیایند و بزرگی را فرا آب کنند و مغرور گردانند و بآخر یا بکشندش و یا بگریزند، و این عادت تو است و اسلاف تو که یَجْتَمِعُونَ بِدَبْدَبَةٍ و یفتقر قون بمقرعة.

و گر خواجه مصنف را این فصل طُرْفه می آید ازین نزدیک تر و روشن تر باز نمایم که هم انکار نتواند کردن، باشد که دست از سر کسل ما بدارد و آن آنست که معروف و مشهور است که سالهاست که بفضل و عقل مُسْتَرشد خلیفتی نبوده است و در عهد او جماعتی از نامعتمدان خوارج سنّی لقب خواستند که خاندان عباسیان را حرمت و ناموس بردارند باتفاق پیش اومی در آمدند و بتدریج می گفتند: این سلطنت و جهان داری و جهان بینی از مشرق تا مغرب خلفا و پدران ترا بوده است، و هارون و مأمون را دارالملک بمر و خوراسان بودی و سریر گاه بیغداد، و در هر شهری از بلاد عالم متولّی زبون بودی بفرمود^۱ ایشان، و ترکان را صولتی و قو^۲تی و شوکتی نبود، و این از روز گار قائم^۳ خلیفه پدید آمد که بساسیری او را بگرفت و بیرد که طغرل بزرگ گرفت و او را باز آورد و ترکان قو^۴ت گرفتند، و گر ملک شاه و محمد و برکیارق و سنجر را قو^۵تی بود مسعود را باری آن قو^۶ت نیست که او بله و وطرب مشغول است و لشکر او همه بدل و جان باتواند که امیر المؤمنین وقت و خلیفه روز گاری، و این چندانی باشد که رایت عالی تو از بغداد روی بهمدان نهد بهر منزلی که برسی لشکر تو بیشتر باشد و لشکر مسعود اندک تر، و هیبت فر^۷ تو خود کفایت باشد، بدین فریب و غرور چنان بزرگواری را فرا آب کردند و مغرور بگردند چنانکه اصحاب جمل و روافض کوفه کردند تا مُسْتَرشد خلیفه لشکرها جمع کرد و روی از بغداد به

۱- حد: «فرمان» پس مراد به «فرمود» همان «فرموده» و «فرمان» است. ۲- در نسخ: «مقتدر» و قیاساً تصحیح شد توضیح آنکه بساسیری قائم را گرفته است لیکن چون مقتول «مقتدر» بوده است و مصنف (ره) بدون مراجعه بآخذ و با اکتفا بآنچه در ذهن داشته نوشته است از این روی واقعه مقتول بامحبوس خلط شده و این نسبت غلط پدید آمده است چنانکه بتفصیل در سابق بیان کردیم (ص ۱۳۹-۱۴۰).

همدان نهاد جاسوسان سلطان خبر آوردند که خلیفه آمد او خود سلطانی ساکن و عادل و کاردان بود و رعیت دوست، مشورت درین کار با امیران و خواجگان کرد همه گفتند: او خلافت بقوت تومی کند و گر نه جدت بودی این دولت و این اسم از خاندان ایشان بیفتاده بود و این کار خود ایشان را باستحقاق نیست که در لشکر تو هزار بومسلم هستند او را بردار و دیگری بنشان؛ تا نام تو در جهان بماند و روزگار تو تاریخی گردد عین الدوله خوارزمشاه کاردان و گربز^۱ بود گفت: و گریپادشاه نخواهد که این معنی بخویشتن کفایت کند من تنها بروم باقبال تو و آن مشتی بازاری غوغائی خارجی طبع، ناصبی فعل، سیاه پای، گرسنه ایش^۲، تقولی^۳ نامرد را چه محل^۴

۱- دربرهان قاطع (درکاف فارسی) گفته: «گربز بضم اول و ثالث بروزن هرمرز مکار محیل را گویند، و بمعنی دلبر و شجاع وزیرك و دانا و بزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی دلبری و عاقلی و بزرگی و دانائی باشد، و بیاید دانست که حکمت را دو طرف هست یکی افراط و دیگری تفریط، طرف افراط را گربزی، و طرف تفریط را محمود خوانند و معرب آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است» و در آندراج از منتخب اللغات نقل کرده: «جربز بضم جیم و با فریبده خبیث، و این معرب گربز است و جربزه بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی، و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو حکمت، چنانچه در علم اخلاق مبین شده» طالب تحقیق بطور تفصیل بکتاب اخلاق که علمای اسلام تألیف نموده اند مراجعه کند. ۲- کذا صریحاً در دو نسخه ع ث لیکن ب م: «اش» (بدون دو نقطه مثناة تحبانه) و شاید مراد «گرسنه اش» است توضیح آنکه «اش» بفتح همزه و تشدید شین در عربی بمعنی نان خشک است پس مراد آنست که موصوف باین صفت آن قدر فقیر و بی چیز است که برای خوردنش نان خشک ندارد تا چهره سد بنان نرم و تازه، و بعیداً محتمل است که محرف «کوسه ریش» باشد هر چند که در استعمال آن حزازتی باشد زیرا که «کوسه» کم ریش را می گویند پس حاجتی بلفظ «ریش» نخواهد بود. ۳- کذا در ع لیکن ث: «نقولی» م ب: «نغولی» (بدون هیچ نقطه ای) و شاید مراد همان باشد که اکنون مردم «ناغولا» بغین معجمه یا «ناقولا» از آن تعبیر میکنند و مراد ایشان حبله گرو دروغگو و حقه باز و دور از صدق و صفاست و در آندراج گفته: «نغولی بضم تین و کسر لام فارسی است و بمعنی تعمق و غور (از غیاث اللغات و فرهنگ انجمن آرا)» پس شاید مراد تعمق در بدی و تباهاکاری باشد یعنی بغایت درجه آن رسیده است، و میتواند بود که نغولی منسوب به «نغوله» باشد از «نغل المولود نغوله ای فسدنسه، والنغل والدالزنية، و ایضاً النغل بسکون الغین و کسر ها ولدالزنية لفسادنسه» در هر صورت بیش از این مقدار معنائی بنظر من نمیرسد.

باشد که چندان که شیعه اسب ترکان بشنوند البته سرخویش گیرند که قاعده ایشان برین است یجتمعون بدبدبه و یفترقون بمقرعة، امیریر نقش بازیار^۱ مقدمه لشکر بغداد بود و خوارزمشاه مقدمه^۲ لشکر سلطان بود بمصر^۳ ج^۲ بیکدیگر پیوستند و آن در ذوالقعدة بود لسنة ثلاثین و خمس مائة^۴، راست چون شیعه اسب سلطان بشنیدند چنانکه قاعده ایشانست بارافضیان کوفه موافقت کردند و همه بگریختند و چنانکه ایشان زید علی را تنها بگذاشتند اینان ناصبیان بیوفا موبکه خلیفه در مصافگاه رها کردند و سرخویش گرفتند سیدی بدان بزرگواری اسیر و غریب و متحیر فرو ماند در آن حالت ناامیدی مهمل را می گوید: این هؤلاء القوم؟ - کجا شدند اینان؟ - وزیر می گوید: هؤلاء یا مولای یجتمعون بدبدبه و یفترقون بمقرعة، و گر برین خارجیان بدعهد بیوفا اعتمادی بودی پدران در خانه منزوی نبودندی، بیرون آمدندی و سید^۵ تغور اسلام کردند که خلیفه برای این باید که حق مسلمانان بدیشان رساند و حق خود بر خود نگاه دارد نه چون قائم رافضیان که در خانه باشد اما چون نامعتمدی این خارجیان وضع یقین اینان پدران را معلوم به دبا قائم موافقت کردند و تصرف نمی کردند، ندامت مستر شد را سودی نبود و ملامت فایدتی نکرد در خیمه ای برسم محبوسان می بود و پشت دست می خائید و بر آن جماعت که او را مغرور بکرده بودند و فرآب کرده لعنت و نفرین می کرد دانم که ایشان باری

۱- ح د: «بازدار» و مراد همان امیر معروف است که در زمان سلاجقه بسیار مهم و شاخص بوده و در تواریخ معتمده از وی بعنوان «برنقش بازدار» نام برده اند و در برهان قاطع گفته: «بازیار بایای حطی برون آبیاری بر دیگروزراعت کننده را گویند و میرشکار و صیاد را نیز گفته اند» و در تعلیقه پنجاه و هفتم باندکی از ترجمه وی اشاره کردیم و برای بقیه آن رجوع شود به تعلیقه ۱۵۵.

۲- مراد موضعی است در نزدیکی همدان معروف به «دای مرگ» و نص عبارت عماد کاتب در تاریخ سلاجقه (ص ۱۷۷) این است، «فیخرج صوبه من همدان و التقوا بمرج یقال له دای- مرگ» و این الاثر در کامل التواریخ از این موضع به «دایمرج» تعبیر کرده و نص عبارتش اینست (ج ۱۱ چاپ اول در مصر؛ ص ۱۰): «و سارحتی بلغ دایمرج و عبأ أصحابه (الی أن قال) ولما سمع السلطان مسعود خبرهم سار الیهم مجدأ فواقعهم بدایمرج عاشر رمضان (تا آخر کلام او)».

۳- این جنگ در عاشر رمضان سال پانصد و بیست و نه بوده است بنص ریح عماد کاتب و این الاثر و سایر مورخان.

رافضی نبودند و مُسترشد در آن خیمه می گفت: آخر من چه کردم که اینان از من بر گشتند؟! گفتند: اینان را ظن^۱ چنان بود که تو لعنتِ علی باز جایگاه^۱ خواهی نهادن چون از اعتقادِ پاکیزه و سیرت نیکوی تو بدانستند که روانداری؛ از تو بر گشتند و عهد و پیمان بشکستند که اینان دشمنانِ علی اند کسی را متابعت کنند که علی را دشمن دارد، و آن سید در آن غصّه و بلا و محنت می بود تا ناگاه بردست ملاحظه^۲ ملاعین شهید آمد که مؤثر در معرفتِ خدای قول پیغمبر گویند و چون درجه شهادت بیافت با ذریعجان؛ بمرآغه مدفون است و قبرش ظاهر، همه از شومیِ ناصبیان و خارجیان که باوّل و آخر با ائمّه و خلفا چنین معامله کردند. و آنچه بعد از آن با پسرش راشد کردند خود معلومست که بذکر آن همه کتاب مطوّل شد^۲ و خواهی انتقالی می بایست که چون احوال زید علی و آن سادات دانسته بود ازین احوال نیز بیگانه نبودی و با یکدیگر قیاس کردی و بدانستی که باوّل و آخر رافضیان این معانی از ناصبیان آموخته بودند و اقتدا بایشان کردند از نکث بیعت و کشتنِ امام و بر گشتن؛ تا دلش بنگرقتی. و نیز می بایست که با خصم بقاضی رفتی که دیده است و شنیده که گویند که: حسابِ خانه با حسابِ بازار راست نیاید، و بحمدالله و منّه که با وجود این جوابها و معارضات آن شبهات را خطری و اثری بنماند و هر عاقل عالم منصف که بخواند سره بداند، والحمدلله کما هوأهله و صلی الله علی خیر خلقه محمد المصطفی و الا کرمین من آله.

آنکه گفته است: «و چون نوبتِ خلافت بمأمون رسید و فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر بر مأمون چنان مستولی بود که دستِ خلیفه بر بسته بود و مأمون

۱- ح: «جایگاه خود». ۲- ح: «شود» و شد بفتح شین مخفف «شود» است چنانکه

در این بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست»

یعنی گم شود، و شواهد بسیار برای این تخفیف در کتب هست، و برای ملاحظه قصه

مسترشد و راشد و کیفیت قتل آن دو رجوع شود بتعلیقہ ۱۵۶.

بتائی^۱ نان حکم نتوانستی کردن، و توقیع فضل کردی، و مهر اونهادی، و بردرم و دینار نام ذوالریاستین بودی، و شرق و غرب و فرمان لشکرها در تحت تصرف او بودی، و اومأمون رافرا آن^۲ آورد که رایات سیاه و لباس سیاه طرح کرد و رایات و لباس سبز کرد^۳ و او را گفت: خلافت و آل علی ده که حق ایشانرا است تا دنیا و آخرت تو سلامت باشد ترا چرا باید که از بهر فرزندان خود ولدالعباس که خویشان تواند بدوزخ روی و حق با خداوندان حق ده بدست خود تا ممکنی تا پیش خدای تعالی معذور باشی و این همه از بهر آن میکرد فضل سهل که رافضی بود چون^۴ بلحسن فرات که وزیر مقتدر بود که شرح اورفته است و سهل که پدر فضل بود زنده بود و هنوز گبر بود و روافض بقوت فضل مستولی بودند و خلیفه در آوستی^۵ او بود اتفاق بر آن نهادند که خلافت باعلی موسی الرضا دهند مأمون الحاحها کرد و رضا دانست که آن محال است از پیش بنرود که رسول خبر داده بود^۶ و نیز رافضی وفانکند قبول نکرد و بهزار جهد ولایت عهد قبول کرد و دو سال ولیعهد بود و مأمون بدو شادمان بود و علویان بر اعمال سنیّه بودند فضل سهل هر روز در خدمت علی بن موسی الرضا رفتی، روزی خلوت ساخت آنکه گفت پنهان همه مردم: که من کار او اینجارسانیدم که این طاغیه را از آل و تبارانش جدا کردم و او را بدشمن

-
- ۱- در برهان قاطع ضمن معانی «تا» گفته: «وصفت عدد باشد همچو یکتا و دو تا سه تا».
 - ۲- یعنی بر آن داشت. ۳- برای تحقیق تغییر لباس سیاه بسبز رجوع شود بتعلیق^{۱۵۷}.
 - ۴- ع ث م ب: «منکر» و گویا مصحف و محرف «مانند» یا «مثل» یا «لنگه» که بمعنی نیم بار و یکتا از کفش میباشد و در اینجا مراد نظیر و همتای است. ۵- م ح: «آستین» در فرهنگ انجمن آرای ناصری گفته: «آوستیم با فوقانی بتحنانی کشیده آستین جامه را گویند» پس معلوم میشود که با حذف میم از آخر نیز بمعنی آستین بکار میرود. ۶- گویا اشاره بکلام حضرت رضا علیه السلام است که در عهد نامه نوشته است: «والجامعة والجفر یدلان علی ضد ذلك» و این مضمون عبارات مختلف در کتب معتمده مذکور است حتی محقق شریف جرجانی در شرح مواقف (ص ۲۷۶ چاپ بولاق) گفته: «وفی کتاب قبول العهد الذی کتبه علی بن موسی رضی الله عنهما الی المأمون: «انک قد عرفت من حقوقنا ما لم يعرفه آبائك، و قبلت منك عهدک الآن الجفر والجامعة یدلان علی أنه لا یتیم» و این مطلب در تاریخ فخری و غیر آن نیز مذکور است و مانیز در تعلیقات کتاب الايضاح فضل بن شاذان (ص ۴۶۱-۴۶۹) بآن اشاره کرده ایم.

همه کردم و بدو ستدار شمایش کردم و این سخن و ماجرا در مر و بود اکنون بیا تا
 اورا بکشیم [تو اگر این کار کنی] دولت بُردی، سپاه شرق و غرب چون مهر و موم
 است در دست من؛ علی موسی الرضا گفت؛ لعنت بر تو باد من ندانستم که کار شمار افضیان
 نه خدائی باشد هوائی باشد مرا این کین نیست مردی ابن عم من و منعم من با
 من و تبارات^۱ من آن کرد که پدرانش بایدان من نکردند من باو غدر کنم و کفران
 نعمت کنم؟! این از مانسزد و خدای تعالی این کی روادارد، و ترا که پدرت گلیگری^۲
 کردی در آتشگدهای گبر کان بدینجا رسانید که کلید ملک مشرق و مغرب در دست
 تو نهاد و خاتم خلافت روی زمین در انگشت تو کرد این رواداری که کنی و اندیشی
 مرا خود بی نعمتی^۳ بر تو است چه چشم باید داشتن^۴؟! چون قبول نکرد فضل سهل
 از و ناامید شد گبری و رافضی و خساست نفس دامنش گرفت گرفت و مأمون را گفت:
 چند آنکه من اندیشه میکنم این نام ازین خانه بخواهد افتادن، و بوجود این علوی
 مردم سر از طاعت تو بیرون خواهند کردن، و ولد العباس خود همه دشمن شدند،
 و در بغداد ماتم خلافت بداشتند و انده زار مرد از ابن عثمان^۵ تو بر ابراهیم بن مهدی
 بیعت بکردند این کار را سرو بن نیست و علویان جهان بکنند و نیز می اشنوم که
 این علوی حجازی قصد تو میکند و در سر شیعت را بر تو بیرون خواهد آوردن^۶
 و اولیاء دولت تا علم و زهد و سیرت او بینند تو در چشم ایشان خوار شدی^۷ مأمون
 گفت: چکنم که جهان بر گردانیدم؟ گفت: او را شربت دهیم و گوئیم: او بمرد؛ مأمون
 راضی شد، فضل سهل رافضی او را زهر داد، و دگر باره در آفاق خبر دادند تا لباسها
 و ریات سیاه کردند و علویان را معزول کردند.

اما جواب این کلمات محالات و تورات بی مغز و قشر بی لب که از سر نا انصافی

- ۱- ح: «تبار». ۲- ع ث ب م: «گلگری» ح: «گلنگری» در برهان قاطع گفته: «گلیگر
 بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و گاف فارسی مفتوح برای قرشت زده گلکار و بنا را گویند».
 ۳- ث ب: «نی نعمتی» م: «نه نعمتی». ۴- م ب: «داشت» ح: «مرا که حق نعمتی بر
 تو نیست از توجه چشم شاید داشتن». ۵- ع ث م ب: «خواهند آوردن». ۶- ح:
 «می بینند تو در چشم ایشان خوار میائی».

ایراد کرده است اگر چه کری نکند^۱ چون شروعی برفت فرونتوان گذاشتن پس بضرورت کلماتی لایق و مُسکت برود بتوفیق باری جلّ جلاله. اوّلًا معلومست که از اوّل این فصل تا آخرش همه دلالت است بقول این خواجه بر وفور دیانت و غایت امانت و عصمت رضاعلیه السلام، و حجت انگینخته است بر جهل و بی دیانتی و نامعتمدی و سُست اعتقادی مأمون، و گر فضلا و عقلاء اهل سنت بر معانی این کلمات که درین فصل آورده است واقف شوند غرض مصنف بدانند و اعتقادش معلوم کنند که بر چه وجه است.

اما آنچه در اوّل فصل حکایت کرده است بامبالغت از فضل و درجات و رفعت وقوت و شوکت و صولت و حرمت و وقار و تمکین و فرمان فضل سهل؛ عجب است که در اوّل کتاب آورده است که رافضیان را هر گز قدری و منزلتی نبوده است و آن تقریر فراموش کرده است و از سر غفلت بفضل و مرتبت هر یک معترف شده تا جائی میگوید: بلّحسن فرات حاکم بود بر مقتدر خلیفه و جهان اوداشت، و مأمون خلیفه را با جزالت فضل و نبالت اصل و کثرت عقل و آن همه علم و عدل در ملک و خلافت به جمادی مانده کرده، و کلید جهانبانی و خاتم ملک و خلافت در دست فضل سهل نهاده، و او را رافضی خوانده، و بحمدالله تعالی علی رغم مصنف ما خود در فصلی مفرد بیان کردیم که همیشه پرگار ملک در عرب و عجم بر شیعت بگشته است و تکرار اسامی

۱- درهمه نسخ «کری» بیاء ضبط شده است و بهمین ترتیب در کلمات قدما بکار رفته است سنائی گفته (ص ۴۴۱ حدیقه بتصحیح آقای مدرس رضوی):

«زار ماندست مرد زی دنیا نکند جست را کری دنیا»

در بهار عجم و آندراج گفته اند: «کرایه فلان چیز نمیکند یعنی لایق مراتب آن نیست میرزا صادق گفته:

بیهوده چند محنت عالم توان کشید عالم کرای این همه محنت نمیکند

سیفی گفته:

سیفی اگر چه دارد صدبار دل ز جانان اینها کرای گفتن کی میکند بجانم

میرزا صائب گفته:

جهان کرایه دیدن نمی کند صائب چو غنچه سرز گریبان برون مبار و برو»

ایشان شرط نباشد و ملال افزاید و بیچاره بشطرنج بازی ماند که چون تنها باشد همه بازیهای سره بیند و با حریف چابک اسیر باشد و بندانسته است که هر کس که در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش آن باشد که هرگز بر نخیزد^۱ و در فصلی گفته است که: اینان را لقب نبودی، و بذوالسریاستین فضل معترف شده تا آن قول نیز خطا باشد.

اما آنچه حواله بفضل سهل کرده است بیشتر دروغ محض است و بهتان بی اصل از تغلب او بر مأمون خلیفه که اتفاق است بر آنکه مأمون عالم و عاقل و فاضل بود و در رأی و تدبیر و جهاننداری دستی تمام داشت و گر او را در رضا علیه السلام اعتقادی پدید آمد از آن بود که در احوال آخرت اندیشه داشت و از اخبار رسول و از آیات قرآن بدانسته بود که حق با آل مصطفی است و نظر بر وجه کرده و اهل حق را بدانسته و رضا را علیه السلام بخویشتن بخواند و تمکین کردنه بقول دیگران، و ولایت خود بر وی مقرر می کرد و فضل سهل که مدد می کرد از آن کرد که خدمتگار و مشیر بود او را، پس اگر همه بقول فضل کرد چرا چون دگر باره بر خلاف آن گفت انکار نکرد و گردنش بنزد؟ که تقلید او هر بار بر خلاف یکدیگر قبول کردن غایت جهل باشد بی حجت و بینت که آنچه فضل پنهان همه جهان رضا را گوید: بیا تا مأمون را بهلاک کنیم بهمه حال یا رضا با مأمون نقل کرده باشد یا هم فضل گفته باشد، اگر رضا گفت بایست که مأمون فضل مسجر^۲ و متهم خائن نامعتمد را هلاک کردی نه رضای معصوم منزّه مبرا را، و فضل خود محالست که آن فصل با مأمون بیارد گفتن و چون ایشان هیچ دو نگفتند مأمون غیب ندانست ندانم که خواهه مصنف از آن سر کجا خبر داشته است که هیچ ندانست الا فضل و رضا علیه السلام و ناقلی دگر نبود، و گر ناقلی بود^۳ چون با مأمون نقل کرد بفعل بد فضل چگونه روا داشت که رضا را هلاک کند و ازین آیت بس بیگانه افتاده بوده است که: ولا تزر وازرة^۴ وزرا^۵ خری^۶ درین کلمات نیک تأمل باید کردن تا فایدت بر خیزد.

۱- قاضی شوشتی (ره) این تمثیل را از این کتاب فرا گرفته و در مجالس المؤمنین بکار

برده است فراجع ان شئت. ۲- ح: «و اگر بود». ۳- آیه ۱۸ سورة مبارکه فاطر.

وامّا آنچه حوالّت کرده است از تغییرِ کسوت و رایاتِ ولدالعبّاس که مأمون فرمود بقولِ فضلِ سهل، اگر حق بود بر شیعت تشنّیع نباید زدن و رافضی خواندن و مبتدع شناختن، و گر آن تغییر باطل و بدعت است بقول خواجه مأمون در آن مدّت مبطل و رافضی و مبتدع بوده باشد یا باجتهادِ خود یا بتقلیدِ فضل، و عجبت که آن خبر که مصنّف درین کتاب آورده است که رسول علیه السلام گفته است که: خلافت در ولدالعبّاس بماند تا بقیامت، مأمون بافضلِ او این خبر در حقّ خود بنشنیده بود که مگر مصنّف عالمتر است که شنیده است و دانسته، و گر خبر متواتر است مأمون جهد کرده است بتقلیدِ فضلِ رافضی تا قضایِ خدای بر گر داند و قولِ رسول را بگرداند و امامت بر رضا تقریر کند، و این همه یادلالت باشد بر جهل و نادانیِ مأمون و بر فضل و دانشِ مصنّف، یانه و آن خبر بدروغ آورده است و مأمون عالمتر باشد و مصنّف از سرِ جهل و تعصب آورده باشد، تأمل می باید کردن تا کدام وجه اولی تر است درین باب، و چون خواجه منکر است کسوتِ سیاه و رایاتِ سیاه را و آنرا که بامامتِ رضا گوید رافضی و مبتدع و بیراه داند مأمون خلیفه را این هر سه دانسته باشد، و چون رضا علیه السلام رواندارد مأمون را کشتن و غدر کردن، و مأمون بتقلیدِ بی حجتِ فضلِ سهل روا دارد که چنان سیدی را بی جرّم و بی گناه زهر دهد و بکشد در حقّ او درست باشد این آیت: **وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَبِجْزَاءِهِ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا** و این حوالّات که مصنّف سنّی بمأمون خلیفه کرده است از مخالفتِ قولِ مصطفی و خلفِ وعد و خلافِ عهد، و نقضِ سوگند، و تمکینِ وزیرِ غاصبِ مبتدعِ ضالّ، و شکستنِ پیمان و کشتنِ رضا همه دلالت است بر ظالمی و غاصبی، و غیر آن که در قلم آوردنِ نقصانِ عقل و دین کند و امام چنین ندانم که مقبولِ شرع و دین باشد؟! و بحمدالله بقولِ خواجه علی بن موسی الرضا علیه السلام مبرّا و منزّه و بی گناه و مظلوم بوده است، و چون بانصاف تأمل رود معلوم شود که هر چه گفته است همه دروغ و بهتان و محال و بی اصل است که فراهم آورده است، و ندانسته است

که برف بسیار يك باران پست کند^۱ و شبهت را آنجا اثر باشد که حجّت نباشد، و سر که آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید، و باری تعالی ما را مدد کرد تا هر شبهت که آورده است بحجّت باطل گردانیدیم با آنکه مفهوم و معلوم است از کتب و آثار و توارینخ و نقلهای درست که مأمون خود خواست^۲ که رضا را بیاورد و امامت بروی عرض کرد و عاقل داند که هیچ وزیری را زهره آن نباشد که خلیفه‌ای را بدان بزرگواری و فاضلی گوید که: دست از ملك و خلافتِ موروث [و] مکتسب بدار و بدیگری سپار که اگر مانند این بنقلی یا بخطی معلوم شود وزیر و غیر وزیر را بخون بر خطر باشد و چون جاه و فضل و علم و عفت و زهد و اجابت دعا و آثارِ براهین رضا متواتر شد بفرمود تارضا را زهر دادند و در همه توارینخ و آثار چنین است از مخالف و مؤالف که رضا را مأمون کشت و کس نگفت تا این مدت که: فضل سهلش کشت^۳ الا این خواجه که رافضی بوده است و سنّی شده است، و هر کس که چنان کار بزرگ بر فضل بنده بر خود خندد، و این قدر در جواب این کلمات کفایت است لیهلك من هلك عن بینة، و یحیی من حی عن بینة^۴.

آنکه گفته است: «و گرا این قائم که دعوی میکنید بیاید باو هم این کنید که نه قائم‌تان بهتر است از علی و حسن و حسین و علی موسی الرضا که بدرست کردم که با هر یکی چه کردید پس ظالمان اهل البیت بحقیقت شما اید و همه ملعون و مذموم اید آنکه هر وقت چون علویی خروج میکرد رافضی را در پس او می‌بایست ایستادن و تیغ خوردن مسئله قائم بنهادند تا از دست علویان برستند اکنون چون نگاه کنی هر چه بر آل رسول رفته است خود سر و بُن از رافضیان خاسته است و هر گز جمع اهل رفض را جمالی نبوده است و نباشد».

۱- ح: «يك باران تمام بود». ۲- م: «که مأمون از خود خواست» ع ث ب:

«مأمون را از خود خواست (بدون واو در «خواست» م لیکن در نسخه م: «خواست» (با واو) ح

«مأمون از خود خواست» د، هم ندارد زیرا در اینجا ساقط و افتاده دارد. ۳- فضل بن

سهل پیش از حضرت رضا بقتل رسیده و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقۀ ۱۵۸.

۴- از آیه ۴۲ سوره مبارکه انفال.

اما جواب این کلمات مکرر روتر هات مزور و لقمه خام مشتی عوام ناتمام دور از علم، بعید از حجت، معرّا از معنی که: «با قائم آن کنید که باعلی و حسن و حسین و رضا کردید» آنست که: البادی اظلم، همه از ناصبیان آموختند که با عمر و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و زید و عبیدالله و با مقتدر و مستر شد و راشد کردند از کشتن و بر گشتن و مخالفت عهد و پیمان و خذلان و دروغ و افسوس چنانکه بیان کرده شد بتفصیل، و این سنت سیئه ناصبیان نهاده اند؛ و من سن سنه سیئه فعلیه و زرها و وزر من عمل بهالی يوم القيامة^۱ تا این نیز که دعوی میکند بدروغ که رافضیان آخر کرده اند وزر و وبالش همه بگردن ناصبیان باشد از آن اولین بلکه عبدالرحمن ملجم انباز بر ک^۲ بن عبدالله^۲ و عمر و بن بکر التمیمی بود در اختیار قتل امیر المؤمنین و هر سه خارجی بودند از بقیت تیغ امیر المؤمنین، هر سه از نهران بجسته، متولّی آن امر قظام خارجیّه، مشیر اشعث قیس ناصبی کهن، شریک در قتل امیر المؤمنین علیه السلام با عبدالرحمن ملجم لعنه الله یکی شیب بن بجیره^۳ و یکی و رّ دان بن مجالد هر سه مجبّر و خارجی علیهم لعنة الله و لعنة اللاعنین، و حسن علی را زهر جعه بنت اشعث بن قیس داد پدرش حلیف بنی امیه، برادرش محمد اشعث ندیم عبیدالله، بمشورت مروان رانده، بردست ایسونیه^۴ کنیز عبدالله عمر خطاب، زهر معاویه فرستاده از دمشق، رأی عمر و عاص زده^۵، فتوی شرّ حبیل^۶ کرده بحضور بوهریره، تاریخ بر باید گرفتن باستقصاء بخواندن تا شبهتی بنماند که لعنت بر فرستنده و آرنده و دهنده و مشیر و مدبّر ایشان باد و بر آنکه عذر ایشان خواهد

۱- از احادیث مسلمة بین الفریقین است بطوری که احدی در آن خدشه نکرده است. ۲- نسخ «بکر بن عبدالله» و برك برون صرد لقب حجاج بن عبدالله تمیمی ضارب معاویه است در شب قتل امیر المؤمنین علیه السلام و برای شرح این قصه رجوع شود بتعلیقہ ۱۵۹. ۳- در تاج العروس گفته: «وشیب بن بجرة محرّکة شارک عبدالرحمن بن ملجم - لعنه الله تعالی - فی دم امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه و رضی عنه -». ۴- تحقیقی در باب ایسونیه در سابق گذشته رجوع شود بص ۳۳۹. ۵- عمر و عاص در سال ۴۳ هجری مرده پس این نسبت از مصنف (ره) بوی مبنی بر اشتباه است. ۶- شرحیل برون خزعیل یعنی بضم شین و فتح راء و سکون حاء مهمله و کسر باء موحد و بلام در آخر از اسماء اعلام است.

اما زُفان بادب می باید جنبانیدن که همه بارادت و رضا و قضایِ خدای بوده است و این آیت را اثری نیست که: وما لله یزید ظلماً للعباد و حسین علی را علیه السلام علی رغم أنف المصنّف سلطان وقت فرمود کشتن یزید معاویه بکینه روز بدر که اُقر بای بزرگِ او را کشته بود بعوضِ آن، و آن لفظ بزرگوار امیر المؤمنین یزید عجبت که بخواجه انتقالی [نقل] نیفتاده است که^۲:

لیت أشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسل
لاهلّوا واستهلّوا طرباً ثم قالوا یا یزید لا تثل

تا شبهتی بنماید در آن، امیر یزید پسر زاده هند جگر خواره، سپاهسالار عبیدالله، مادرش مر جان، زهی نسب، زهی حسب، زهی خانه، متولّی لشکر عمر سعد و قاص مهاجر و صحابی رسول، واحد عشر بیعت رضوان^۳، قاتل شمر مأبون، سالب سنان مطعون، همه خوارج مشتی ناپا کزاده منکران توحید و عدلِ خدا، دشمنانِ مصطفی و مرتضی، زین العابدین از دستِ عبدالملک و هشام منزوی و کوتاه دست، باقر در عهدِ عمر عبدالعزیز درمانده و ممتحن، جعفر صادق از دستِ ابو جعفر منصور ردوانیقی عاجز و فرومانده که اند [هزار] نفس^۴ ز کیّه از اولادِ علی^۵ و فاطمه در دیوارها داشته^۶ امامی چون بو حنیفه را بکشته، موسی کاظم از دست هارون الرشید مطرود و مهجور و محروم تا با آخر کار بدستِ سندی بن شاهک مقتول و مسموم، فرمانده قتلِ رضا مأمون بانگورِ زهر آلود، تقی و نقی از دستِ معتصم و مستعین و مستعان درمانده، و زکی هم چنین آواره، و شرح احوال ایشانرا کتب بسیار است درین کتاب

۱- سورة غافر: آیه ۳۱. ۲- ح د: «نرسیده است؛ شعر» و این دو بیت از اشعار ابن زبیری است که یزید بآنها تمثّل کرده و بسیار معروف و مشهور و مستغنی از شرح و بیان است. ۳- سعد و قاص از عشره مبشره است و بیعت رضوان خود معروف است و در حدیثیه زیر درختی واقع شده است و برای تحقیق اینکه سعد در این بیعت چه سمتی داشته بکتاب سیر و تواریخ رجوع شود. ۴- ع ث: «که اند نفس» م ب: «و نفس» ح د: «که چندین هزار». ۵- ع ث: «از اولاد اولاد» (بتکرار). ۶- ع: «دشته» بضبط صریح فتحه بر روی دال و بدون الف ح د: «دوخته» و متن مطابق سه نسخه «ث م ب» است و میتواند بود که مصحف و محرف «هشته» باشد در برهان گفته: «هشتن بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد».

نکر همه احتمال نکند پس اگر مهدی غایب است از آنست که خائف است چون خوفش زایل شود ظاهر شود باتفاق همه اصحاب الحدیث؛ در تفسیرها ظاهر است، در تاریخها مشهور، در عقل مقرر، در قرآن مذکور، در نقل و اخبار مسطور، و چون خواجه نزول عیسی را معترف است خروج مهدی را چرا منکر است؟ که از امت هر که اقرار کرد بهر دو اقرار کرد، و آنکه انکار کرد هر دو [را] انکار کرد، خواجه مصنف يك نيمه اقرار کرد و يك نيمه انکار کرد پس بعیسی تنها اقرار کردن ترسائی باشد و خر می^۱ از پس است خواجه را، که بیست و پنج سال رافضی بوده است و در میانه ناصبی شده، و بآخر دعوی ترسائی میکند.

و اما آنچه گفته است که: «چون هر وقت علوی بی خروج می کرد رافضی^۲ در پس او بایست ایستادن و تیغ خوردن مسأله قائم بنهادند تا از دست علویان برستند» هم از خود در آمده است که ناصبی را در دنبال ائمه اختیار شمشیر می بایست خوردن این مسأله بنهادند که خلفا را از خانه^۳ بدر نباید آمدن و ملازمت حرم بغداد باید کردن، و چون مقتدر بدر آمد بدستش باز دادند تا کشته شد، و چون مستر شد بدر آمد بگریختند تا ارشید شد، و گراشد بدر آمد بدست تیغ ملاحدّه ملاعینش باز دادند تا کشته آمد تا دیگر بیرون نیایند که خواجه تیغ نمی تواند خوردن؛ این مسأله بنهادند تا رسته شدند از دست عباسیان، اکنون چون نگاه کنی هر چه بر خلفا و سادات بنی عباس رفته است خود سر و بن^۴ آن همه از ناصبیان خاسته است که ایشان را مغرور میکرد و دهاند و بوقت مدد و نصرت می گریخته اند تا جهان نیمی امامان گیلان بدست فرو گرفتند و خطبه و سکه بنام خود بکردند از آن حدود، و بهر ی امامان و متغلبان مصر بدست فرو گرفتند و خطبه و سکه بنام خود بکردند و ایشان را مغلوب و مجرّم رها کردند، همه از شومی و سستی و بی فرمانی و بدعهدی نواصب، و چه فرق است میان آنکه قائم غایب است و از و راحتی باهل قم نمی رسد

۱- گویا مراد از «خرمی» انتساب بمذهب بابک خرم دین است. ۲- ع ث ب م: «ورافضی».

۳- ع ث: «که خلفا را از خانه» ح: «که خلفا از خانه». ۴- ث: «سر و تن».

و از میان آنکه خلیفه حاضر است و اهل شام و گیلان ازو محروم اند؛ این حضور باز پس تر است از آن غیبت؛ و گر نه تیغ و قوت و نصرت سلاطین آل سلجوق و امرا و ترکان غازی بودی نصرهم الله علی الکفرة والملحدین؛ بودی آنچه بودی، تا چون این جواب و معارضات بر خواند احوال این مذهب که گرفته است بداند که چنان قوی و سره نیست والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «این رافضیان همه دغل داران اند».

اما جواب این کلمه^۱ آنست که: بدین نقد و عیار و معیار که خواهی دارد از جبر و تشبیه و قدر و تمویه [و] فقد^۲ عدل و توحید و نبوت و امامت^۳ الادلغل نباشد، اما چون بمذهب خواجه تلبیس^۴ ادله رواست رو باید داشتن که این دغل نیست سره است اما خدای تعالی بصورت [دغل] بدومی نماید^۵ و آنچه او را سره می نماید دغل است اما چون خواهی سر بگریبان بعث بر کند که یوم تبلی السرائر^۶ باشد ببیند که عدل و توحید علوی باشد و جبر و تشبیه اموی که: العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه أمویان^۷ و چون سر بگریبان بعث بر کند بداند که دغل آن باشد که خدای عادل را ظالم گفته باشد، و رسولان معصوم را فاسق و عاشق، و ائمه را جایز الخطا و وجوب معرفت بسمع گفته، و تلبیس ادله روا داشته؛ و تکلیف ما لا یطاق^۸ نه آن باشد که خدای تعالی را منزله دانسته باشد، و رسولان را صادق و امین، و ائمه را نص و معصوم، و وجوب معرفت بنظر بر وجه دلیل از جهت عقل، و تلبیس ادله محال، و تکلیف ما لا یطاق قبیح، والحمد لله رب العالمین علی صحته اعتقادنا و ثبوت اعتمادنا. آنکه گفته است: «آن روز که رسول علیه السلام بمسجد قبا نماز آدینه کرد و جبرئیل این نماز آورده بود و فضیلت این نماز میگفت سید علیه السلام

۱- ع: «کلمت». ۲- ع ث م ب د: «نقد» حد ندارند. ۳- ح: «اما بضرورت بدو دغل و بد می نماید». ۴- آیه ۹ سورة مبارکه طارق. ۵- سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در آخر ترجمه فرقه چهاردهم از اهل سنت گفته (ص ۱۷۶ چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی): «واز اینجاست که امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرماید: التوحید والعدل نبویان، والجبر والتشبه أمویان». ۶- ح د: «و تکلیف ما لا یطاق جایز داشته».

شادمانه میشد جبرئیل گفت: درامت تو جماعتی خواهند بودن و ایشان را لقبی باشد و آن لقب رافضی^۱ است این نماز نکنند، و از فضل جمعه^۲ و جماعت محروم باشند و نشان ایشان آن بود که این جفت تر ابناء شایست نسبت کنند و اشارت [کرد] بعایشه^۳ رسول علیه السلام گفت: **أَلَا لَجَمْعِ اللَّهِ شَمْلَهُمْ**.

اما جواب [بنحوی که] هر منصف که بانصاف بخواند و فهم کند هم^۴ شبهتش بر خیزد و هم^۵ مقصود خود بیابد، و دروغ و کذب و بدفعلی و قلت امانت این ناقل بداند ان شاء الله.

اولاً - خبر خود از جمله اخبار آحاد است و هیچ راوی معتمد ندارد و در کتب معتمد مذکور و مسطور نیست و بمذهب ما اخبار آحاد ایجاب علم و عمل نکند و از مذهب شیعت اصولیه این مسأله معلوم و مفهوم است.

دوم - آنکه از کجا مسلم است که شیعت نماز آدینه نکنند که معلوم است از مذهب بوحنیفه که در شهری منعقد باشد که هر صنفی از اصناف محترفه و صنّاع^۶ در آن شهر باشند و گریکی در باید^۷ و جوب ساقط باشد، و بمذهب شافعی باید که چهل نفس حاضر باشند تا نماز آدینه واجب باشد و گر کمتر ازین عدد باشند واجب نباشد، و بمذهب اهل البیت علیهم السلام چنانست که چون هفت شخص^۸ باشند نماز آدینه دور کعت واجب باشد بعد از خطبه، پس نماز آدینه در وجوب بمذهب شیعت مؤکدتر است از آنکه بمذهب فریقین، و گروا باشد که بافقد غریبالگری و درزن کنی^۹ و جوب نماز آدینه ساقط باشد اگر شیعه گویند: با فقد امامی معصوم نماز آدینه

- ۱- ع ث ب ح: «رافضی» (یک یا). ۲- ع ح: «جمع». ۳- ث: «و اشارت است

بعایشه». ۴ و ۵- ع ث م ب: «همه» (در هر دو مورد) حد هم ندارند. ۶- محترفه و صنّاع = پیشه‌وران و صنعتگران. ۷- «در باید» یعنی اگر یکی خارج شود باین معنی که یکی از

صاحبان حرفه در آن شهر نباشد. ۸- ث م ب: «هفت کس». ۹- م ب: «در زن گری»

ح: «سوزن گری» در برهان گفته: «درزن بروزن برزن بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر درزند» و در آنند راج گفته: «در اصل درزن بود بمعنی درزنند بدوزای معجمه، یک زای معجمه حذف کردند».

فریضه بجماعت ساقط باشد با آن قیاس می باید کردن و نیک تأمل باید کردن تا فایده حاصل آید و بحمدالله و منته در همه شهرهای شیعت این نماز برقرار و قاعده هست و میکنند با خطبه و اقامت^۱ و شرایط چنانکه در دو جامع بقم، و بدو جامع بآوه، و یک جامع بقاشان، و مسجد جامع بورامین، و در همه بلاد شام^۲ و دیار مازندران؛ و انکار این غایت جهل باشد.

و آنچه گفته است که: «رسول دعا کرد که: ألا لاجمع الله شملهم». و بمذهب بعضی فقها اقل جمع سه است، و بنزدیک بهری دواست، پس خدای تعالی پنداری دعای رسول اجابت نکرده است و بمحل قبول نیفتاده است که در هر جامعی از شیعت و سادات از پنجاه هزار تا بده هزار، و در هر مجلسی از دوسه هزار تا پانصد و بیشتر و کمتر جمع میشوند، و رسول دعا بر آن وجه کرده پس قسمتی بیاید کردن تا خود آن اولیتر باشد که گوئیم: رسول آن دعا نکرده است، یا آنکه گوئیم: رسول دعا کرده است و خدای اجابت نکرده است. و جمع شیعه بر خلاف درخواست و دعای رسول آبادان و حاصل است با کثرت و قوت و شوکت و نور و انبوه و زینت^۳، مرا آن بهتر می آید که گوئیم: رسول منزّه است از مانند این دعا، و نکرده است، و گر خواهی انتقالی را بر خلاف این می باید؛ فتوی می باید کردن و رسول را خائن و دروغ زن و نامقبول می دانستن، و جمع شیعت می دیدن و می شنویدن تا بمردن.

و آنچه گفته: «جبرئیل علیه السلام سیّد را گفت: در امت تو جماعتی رافضیان باشند» عجبست که جبرئیل و رسول این مسأله ندانستند که بیچاره رافضیان^۴ در اختیار مذهبِ رفض مکره و مجبر^۵ باشند و خدای تعالی ایشان را قدرتِ رافضی در آفریده باشد و بقهر رافضی کرده و ایشان^۶ بر خلاف ارادت و قدرتِ موجه نتوانند که سنّی باشند تا رسول و جبرئیل این تشنیع بر درِ سرایِ خدای بکرده بودند و رافضیان بی گناه را لعنت نکرده و دشنام ناداده بودند که قضایِ ازلی سرنبشت ایشان

۱- ث: «امامت» م ب: «جماعت». ۲- ح د: «و در همه بلاد شام» را ندارند. ۳- ع ث: «و زینت قرآن». ۴- ع ث م ب: «رافضی». ۵- «مکره و مجبر» هر دو بصیغه اسم مفعول از باب افعال. ۶- ع ث م ب: «و ایشان را».

کرده باشد خدای، و راهِ دعایِ رسول غلط بوده باشد برین اصل و برین قاعده، و آیتِ «ولاتر وازرة و زرا آخری»^۱ بهره آمده باشد.

وامّا آنچه گفته است که: «رسول را جبرئیل گفت: نشان ایشان آن باشد که این جفتِ ترا ناشایست گویند» دلیل بر بطلانِ این قول آنست که رسول این^۲ روز که در مسجدِ قبا نماز می کرد هنوز در مدینه نشده بود و واقعهٔ عایشه و دروغِ منافقان بر وی بعد از آن بود پس چون رسول از جبرئیل شنیده بود که: هر که عایشه را ناشایست گوید مبطل و رافضی باشد؛ بعد از آن چون منافقان دروغ بر عایشه نهادند و آن حادثه بمدینه بود بعد از هجرت و بعد از وجوب نماز آدینه، و رسول گرم^۳ شد و او را با خانهٔ پدرش فرستاد پس بایستی که جبرئیل را باورداشته بودی و قبول نکردی و گرم نشدی و او را با خانهٔ بوبکر نفرستادی که جبرئیل گفته بود که: «رافضیان باشند که او را ناشایست گویند و دروغ گویند و دوستش ندارند» و ازین معلوم شود که خواجه انتقالی دروغ گفته است و پیش از حادثه جبرئیل خود زهره ندارد که رسول را خبر کند و خود نداند که علمِ غیبِ الا خدای نداند و شیعت عایشه را و نه هیچ زنی را از زنانِ مصطفی و دیگر انبیا این تهمت ننهند و همهٔ مؤمنین^۴ و مؤمنات را دوست دارند و نیکو گویند و خدای بفضلی خویش رافضیان را مذمت نکند، و دعایِ رسول مستجاب باشد، و خواجه انتقالی در همه نقلها کاذب و بد فعل و بی امانت است که در اوّل کتاب تقریر کرده است که: «مذهبِ رفضِ صدو پنجاه سالست تا که بنهاده است» و درین فصل می گوید: «آنها که در عهدِ رسول دروغ بر عایشه نهادند رافضیان بودند» پس مبارك باد که رافضی مذهبى محدث نیست دگر باره

۱- آیه ۱۸ سوره مبارکه فاطر (و در غیر آن مورد نیز از قرآن مجید هست). ۲- ح د:

«آن». ۳- ح د: «درخشم شد» و در برهان قاطع گفته: «گرم بضمّ اوّل و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و زحمت سخت و گرفتگی دل و دلگیری باشد» و در آنندراج گفته: «شاهد این معنی قول حکیم فردوسی است (نقلا از بهار عجم و فرهنگ ناصری):

ز چنگال شیران همه دشت غرم دریده برو دل پراز داغ و گرم».

۴- ع ث: «و همه مؤمن» ح د، هم ندارند.

تابدانی که هر چه گفته است و نبشته است همه محض دروغ و بهتانست و بدین حجتها شبه^۱ او همه باطل و مضمحل گویند، والحمد لله رب العالمین، والعاقبة للمتقین^۲.

آنکه گفته است: «فصل آخر - بدان ای برادر که مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که آن خانه چهار حد دارد: حد اول با جهودی دارد زیرا که بزبونی به جهودان مانند، و بهمه چیزی وجود کنند چون جهودان، و همه بر مز و تعریض و اشاره با هم سخن گویند چون ایشان، و لعنت شعار ایشان باشد چون جهودان، و چون ایشان تبعیت موسی و هارون کنند و دشمن محمد و عیسی باشند، و بدان دوستی جفا می کشند و آن دعوی کنند در موسی و هارون و بنی اسرائیل، و از ایشان آن نفل کنند که ایشان نگفته باشند، همچنین رافضی^۳ دعوی تبعیت علی و فرزندانش کنند و از ایشان روایت کنند آنچه ایشان نگفته باشند و در دوستی ایشان مذلت می برند و لعنت می شنوند، و بوبکر و عمر را با همه بزرگان دین شتم می کنند و وقیعت می کنند^۴.

اما جواب این فصل^۵ که گفته است که: «مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که چهار حد دارد» خود قیاسی نادرست و مشابیهتی بی اصل است و بدرست کنیم ان شاء الله که مذهب^۶ که بجهود و ترس اما بنقد جوابی مسکت^۷ آنست که عقلا و عرفا را معلوم است که حدود خانه بیرون از خانه باشد و نقصان و خلل حدود عاید و راجع نباشد با اصل خانه، مقدار را^۸ اگر پیغمبری معصوم را چون نوح و لوط و محمد علیه السلام حدود خانه با جهود و گبر و کافر و ترسا باشد پندارم بنزدیک

۱- م ب: «شبهه». ۲- ذیل آیه ۱۲۸ سوره مبارکه اعراف. ۳- حد: «رافضیان» و در این قبیل موارد مراد شخص نیست بلکه طایفه است چنانکه مکرر بآن اشاره کرده ایم. ۴- ح د باضافه این عبارت: «وما فرزندان را حسن و حسین نام نهیم و رافضیان از دشمنی ابوبکر و عمر و عثمان هرگز این سه نام بر فرزندان خود ننهند» و بقرینه جواب مصنف (ره) از این اعتراض چنانکه خواهد آمد بر می آید که آن از نسخ ع ث م ب ساقط شده است و «وقیعت کردن» بمعنی بد گفتن و عینا ساختن است بزبان. ۵- حد: «که کدام مذهب». ۶- ح د: «تقدیراً» و در آینده بلفظ «مقدراً» بصیغه اسم مفعول که در سایر موارد کتاب نیز هست اشاره خواهد شد.

عاقلان ایشان را مذهبتی نباشد و نقصان جهودی و ترسائی و مشرکی عاید نباشد با نبوت و رسالت و عصمت، و درجه نوح و لوط و عیسی و موسی علیهم السلام، و باید که سرای نبی و امام و همه مؤمنان ازین صفات مذمومه خالی باشد که او حاکم سراسر است نه حاکم حدود، و گرد حوالی سرای مؤمنی مطیع بهر چهار حدود، خمر خورند و زنا کنند و کارهای بد و ناشایست کنند و آن مؤمن در آن میانه منکر و کاره باشد؛ عقلاً و شرعاً برو هیچ متوجه نشود، و ایمان او را نقصانی و خللی نکند، بلکه ممدوح و مثاب باشد که در آن میانه ایمان دارد و طاعت خدای بجای آرد^۱ تا علی زعم مصنف اگر حدود سرای شیعت با این چهار نوع است که بیان کرده است معلوم شود که شیعت را از آن بحمد الله نقصانی نباشد و اعتقاد و مذهب موحدان شیعت را خللی نکند و ایمان صافی ایشان در آن میانه زاهر و باهر باشد؛ من بین فرث و دم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین^۲ و تا آخر فصل که ما بتوفیق خدای و باقبال مصطفی و ببرکات مرتضی فصلی بی شبهت را بیان کنیم که مجبوری مانده است بسرائی که چهار صفت دارد در داخل نه از خارج، و شرح هر يك بحجت بیان کنیم تا دلش بتنگ نباشد ان شاء الله.

اما آنچه گفته است که: «حد اول با جهودی دارد زیرا که بزبونی بجهودان مانند» جواب آنست که معلوم نیست که ازین زبونی چه می خواهد؟ در بازارها و محافل شیعت را حرمتی نباشد؟ همه عقلا دانند که بخلاف اینست و همیشه بخلاف این بوده است و پوشیده نیست که در همه اوقات در نیشابور که من اعظم بلاد خوراسانست سید اجل ذخیر الدین^۳ و پدرش بر بالای همه علما و قضاة و ائمه فریقین نشسته اند و همه سلاطین و پادشاهان ایشان را محترم و مکرّم داشته اند، و اسباب تجمل و حشم و خدم ایشان معلومست و بتدریج که فروتر آئی درسبزواری نه سید اجل همیشه از والی و شحنة و قاضی و ائمه محترم تر بوده است و در نشست و خاست و فرمانروائی و مقبول القولی از همه زیادت تر؛ و بجز جان چون سید شرف الدین ماضی؛ و ناصر الدین، و نور الدین، و سید منتهی،

۱- ح د: «و طاعت خدای تعالی میکند». ۲- ذیل آیه ۶۶ سورة مبارکه نحل. ۳- ترجمه این سید بزرگوار و پدر و الیبتبارش در سابق گذشت رجوع شود بصفحه ۲۲۶.

واکنون سید اجل^۱ جمال الدین، و سید مشید الدین، نه همیشه رفیع قدر و مقبول القول بوده اند و هستند؟ و باستر اباد چون سید نظام الدین و جز از وی سادات از ماضیان و باقیان چون سید صدر الدین سمرقندی، و کمال الدین استر ابادی، و معین الدین و غیر ایشان نه همه بهمه روزگار پادشاه و محترم^۲ و معظم بوده اند و هستند؟ ملوک مازندران چون شهریار و قارن^۳ و گرد بازو و اسپهبد^۴ علی و شاه شهید رستم علی در جهان داری و قلعه گشائی و لشکر کشی و دشمن کشی و فضل و بذل و عقل و عدل و قتل^۵ از آفتاب معر و فتراند و مقبول حضرت سلاطین و خویشان آل سلجوق هستند، و آن خاندان از آفتاب معر و فتراند برقرار و قاعدت عمرها لله ببقائه و سادات ساری سید الحسن^۶ و اولاد او^۷ شرف الدین و تاج الدین و قطب الدین و بهاء الدین همه با علم و فضل و شرف و نسب عالی و مال و جاه که بوده اند و هستند هما ناپوشیده نماند، و خواجه امام بو جعفر امامی و خاندان او، و كذلك در همه اطراف جهان از ملوک و سادات و علما و وزیران، و در شهر ری که از امتهات بلاد عالم است در عهد مرتضای قم که بود که بروی طلب تقدّم یارستی^۸ کردن؟ و معلوم است که علمای فریقین هر آدینه بسلام مرتضی رفتندی و از وی عطا شدند، و سلطان در وقت انزوای او بسر ای اورفت، و نظام الملک با عظمت هر سال اند بار بسر ای اورفتی، و دامن که چنین سید زبون نباشد، و در عهد سید کامل الحسنی کرا زهره بودی که بروی زیادت^۹ طلب کنند؟ و در عهد سید شمس الدین رئیس شیعت مگر مصنف دیده باشد که در همه محافل و مجامع سالهای دراز از اصحاب بو حنیفه و شافعی کس بر بالای او نشست و نتوانست نشستن که عماد الدین

۱- ح د: «و غیر ایشان همه بروزگار پادشاه محترم». ۲- ع ث م: «و قارون». ۳- ح د:

«اسپهبد». ۴- «و قتل» در دو نسخه ح د نیست و بر فرض وجود، مراد از آن جهاد

و قتل فی سبیل الله خواهد بود. ۵- م: «أبو الحسن» ح د: «سید ابوالحسن». ۶- ع ث

«و اولاد» م: «و اولاد». ۷- ع ث م ب: «ریاست» و گویا «یارستی» است یا «یارست»

است که به «ریاست» عوض شده است و ریاست را با وجود کلمه «تقدم» که مفید معنی آنست

موردی نمیباشد. ۸- در همه نسخ «زیادت» با یاء مصدری در آخر کلمه یاد شده و این

استعمال در قدیم بسیار معمول و متعارف بوده است و تفصیل آن در مقدمه و خاتمه کتاب یا در

تعلیقهای ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی.

کبیر^۱ خود منزوی بود و قاضی القضاة ظهیرالدین^۲ بدگر جانب نشستی و رؤسا وائمه وخواجه مصنف داند که باوی^۳ چگونه زندگانی کردند، و سید اجل شرف الدین مرتضی از عهد بیست و دو سالگی که از مکتب و مدرسه بدرآمد تا الی یومنا هذا که را زهره بوده است در بلاد عراق و خوراسان و در هر دو حضرت از سادات و علما و قضاة و اُصنافِ مهتران که بروی تقدّم جویند^۴ و طلبِ رفعت کنند^۵ و با جوانی و کودکی در محافلِ ملوک واسطه قاضی حسن استرآبادی و عماد محمد و زان بودی همیشه؛ و بدو تفاخر کردند، و در همه عراق همین حساب باید کردن تا معلوم شود که همیشه غالب و محترم و بزرگوار بوده اند تا بحدی که ناصرالدین ابواسماعیل قزوینی رحمه الله علیه در حضرتِ خواجه قوام الدین وزیر حاضر بودی خواجه امام ابو منصور ماشاده^۶ در آن حضرت رفت خدمت کرد و باز گشت که بر بالای ناصرالدین نتوانست نشستن، پس نمی دانم که بوده است زبون؟ و این بزرگان با این حرمت و رونق و جاه چگونه بجهودان مانند گی داشته اند؟! تا آن دعوی با این حجت در نحر مجبرش بماند.

و گرازی زبونی آن می خواهد که خواجه ای یا مصلحی در بازاری می گذرد سواسی بی عقلی بی ادبی^۷ یا سفاقتی بکند او جواب ندهد آنرا زبونی می خواند هم از غایتِ جهل و کمال بی دانشی است و نقصانِ عقل که بنده انسته است که حلم و فروتنی و سکون و صلاحیت و خویشتن داری سیرت و طریقت پیغمبرانست و طریقتِ امامان و صفتِ مؤمنانست نه سرمایه جهودانست چنانکه باری تعالی حکایت کرد از احوالِ سید اولین و آخرین صلی الله علیه و آله هر چند که صنادیدِ قریش و کفارِ مکه چون پدرِ خالد و لید که سیف الله است، و پدر عمر و عاص که رشید هذه الامة است بقولِ

۱- مراد عماد الدین ابومحمد حسن استرآبادی قاضی ری است که شرح حالش بتفصیل در سابق یاد شده است رجوع شود بص ۱۹۰. ۲- گویا مراد ظهیر الدین پسر عماد الدین ابومحمد حسن استرآبادی سابق الذکر است که برای اطلاع بر ترجمه حالش رجوع شود بتعلیقہ ۸۱. ۳- ع ث م ب: «باو». ۴- ۵۰۴- کذا بصیغه جمع در هر دو مورد در همه نسخ. ۵- ترجمه ابو منصور ماشاده در صفحه ۳۷۱ گذشت.

خواجہ ناصبی، وغیر ایشان سلا^۱ ناقہ بر پشتِ عزیزش می نهادند و سنگ بر پای مبارکش می زدند و بوجہل شیر مرد کہ بوجہلیانش بشیر دارند و خواجہ بشیر مردی در اوّل کتاب وصفش کرده شاعر و ساحر ش می خواند و او^۲ از غایتِ کرم با این جفا رنج می کشید و صبر می کرد و هر چند جفا بیشتر کردند ساکن تر و حلیم تر و بردبارتر بود و می گفت: اللّٰهُمَّ اهدِ هؤلاء القوم فانّهم لا يعلمون^۳ پس بایست کہ جهودانِ آن روزگار اورا از خویشتن دانستندی کہ این زبونی بود چنانکہ جهودان را سیرت و عادت باشد، و چنانکہ خواجہ مجبّر بشیعہ استہزا کند آن قوم شوم بمحمد مصطفی استہزا می کردند و بتسلّی دل عزیز او آیت می آمد کہ: ولقد استہزیء برسل من قبلك^۴ و ایشان صبر و حلم^۵ می کردند، و اصبر کما صبر اولو العزم من الرسل^۶ پس بقول خواجہ رافضی بدہ سنّی شدہ ہمہ انبیا زبون بودہ اند چون جهودان، و جبرئیل مصطفی (ص) را خبر می داد کہ تو اقتدا کن باین معانی با انبیا^۷، و طایفہ ای باشند کہ اقتدا بتو کنند در طریقت ہم شیعتك و شیعة اهل بیتك، بارخدا یا صفتِ آن قوم از امت من کہ درین طریقہ متابعت من کنند چه باشد؟ تا آیت می آید: و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً^۸، پس خواجہ دگر بارہ کوراست و حلم و فروتنی و صبر بر بلا و سکوت و سکون بر جفا کہ بدلیل و حجت درست کردہ شد کہ اقتداست باقوال و افعال مصطفی، و بہمہ انبیا و اولیا بسیرت و زبونی جهودان مانند گی^۹ می کند یا اگر

۱- در منتهی الارب گفته: «سلی بالقصر پوستی کہ بر روی بچہ در کشیدہ زاید و آنرا بفارسی یارک خوانند، و اسلاء جمع» در برہان قاطع گفته: «یارک بفتح ثالث و سکون کاف بچہ دان را گویند عموماً و عربی مشیمہ خوانند، و پوستی نازک کہ بر سر و روی بچہ شتر پیچیدہ است و آنرا عربی سلا میگویند خصوصاً». ۲- ع: «اورا» ح د: «و آن حضرت». ۳- ورود نظائر این تعبیر «اللّٰهُمَّ اهدِ قومی فانّهم لا يعلمون» از پیغمبر اکرم (ص) مسلم است. ۴- صدر آیہ ۱۰ سورہ مبارکہ انعام، و همچنین صدر آیہ ۳۲ سورہ مبارکہ رعد، و صدر آیہ ۴۱ سورہ مبارکہ انبیاء. ۵- ع: «علمی» و سایر نسخ عبارت «و ایشان صبر و حلم می کردند» را ندارند. ۶- صدر آیہ ۳۵ سورہ مبارکہ احقاف. ۷- ح د: «با نبیا». ۸- آیہ ۶۳ سورہ مبارکہ فرقان. ۹- کذا صریحاً در نسخہ ع لیکن ث م ب: «مانند» فقط، حد ہم اصلاً ندارند.

بای خوانکی^۱ بی ادبی، یاخر بنده ای بدنسبی، یاسو آسی بلعجبی، مقتدائی^۲ را دشنامی^۳ دهد و اوالتفاتی نکند، آن اقتدا باشد بمصطفی و بهمه انبیا و اولیا، بزبونی و بجهودی مانده نیست^۴ ولاشک بدین حجت لال شود و این گفته های بد همه بروقیامت و بال و سبب نکال شود و ذلك هو الخسران المبین^۵.

اما آنچه گفته است که: «شیعت همه نقل بدروغ کنند چنانکه جهودان از موسی و هارون» دگر باره از مذهب بد و راویان نامعتمد و تزویر مجبّران کهن و واضعان مذهب خود بی خبر بوده است که اند هزار خبر بدروغ بر صحت جبر و قدر و تشبیه نقل کرده اند از ابو بکر و عمر و عبدالله عمر و از بزرگان صحابه که آن بزرگان را آگاهی نبوده است، تا این اخبار درست معتمد با آن نادرست نامعتمد بی اصل که در جبر و تشبیه و قدری^۶ و اثبات رؤیت و صعود و نزول خدای تعالی نقل کرده اند معارضه می کنند تا دلش بنگیرد، و شرح همه در کتاب احتمال نکند که بغایت مطوّّل شد^۷. و اما جواب این کلمت که: «ما فرزندان احسن و حسین نام نهیم، و شیعت بو بکر و عمر و عثمان ننهند» دروغ محض است و بهتان بی اصل که بسیاری از شیعت فرزندان را بو بکر و عمر و عثمان نام نهاده اند در بلاد عراق و خوراسان و بلکه از معر و فان شیعت از راویان ائمه بوده اند که نامشان یزید و معاویه بوده است چنانکه یزید الجعفی^۸ و معاویه بن عمار و غیر ایشان، و سر همه شیعت خود امیر المؤمنین فرزندان را بو بکر

۱- «بای خوانکی» (بیاء موحده صریحاً) ح د: «باری خوانکی» و نظیر این تعبیر تا کنون در دو مورد گذشته است (ص ۴ نقض و در تعلیقۀ ۱۱ (ص ۱۳-۱۶ تعلیقات). ۲- ع ث م ب: «معتدی». ۳- ح د: «باری خوانکی بی ادب یاخر بنده بی نسب مقتدائی را دشنام». ۴- «مانده نیست» فقط در دو نسخه «ح د» هست. ۵- ذیل آیه ۱۱ سوره مبارکه حج. ۶- ث م ب: «قدر» ح د ندارند، و متن از قبیل الحاق یاء بمثل کلمه «زیادت» است که خود مصدر است و در کتب بکار رفته است. ۷- ح م: «شود» و «شد» در متن مخفف «شود» است چنانکه در این بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست»

۸- گویا مراد جابر بن یزید جعفی معروف است پس اطلاق از قبیل «جریر طبری» است بر محمد بن جریر طبری که در سراسر مجمل التواریخ بروی شده است و در سایر کتب نیز نظایر آن بوفور بنظر میرسد پس استشهاد بر مدّعی مذکور بنام پدر جابر جعفی میباشد که یزید است.

و عثمان نام نهاد، و بوبکر و عثمان بطف^۱ کر بلا درپیش برادرِ شان الحسین بن علی علیه السلام شهید شدند، و عمر علی را خود نسل و ذریت بسیار است، و اگر اغلب حسین و محمد و علی و حسن و موسی و جعفر و مهدی و حیدر و بوطالب و حمزه و مانند این نام نهند از عُرف و طبیعتِ آدمیان معروف و معهود است که در مباحات از خورش و پوشش آن بیشتر خورند و بیشتر پوشند که دوست دارند و طبعشان بدان مایل تر باشد که در مباحات امر و نهی نباشد کسرا؛ تا اگر مقدراً^۲ دو همسرایه^۳ باشند که یکی سکباج^۴ دوست دارد و بیشتر خورد و آن دگر حلوا بیشتر خورد، روا نباشد که آن یکی ازین یکی را^۵ بقاضی و شحنه برد، و وقع^۶ و غمز کند^۷ که تو چرا سکباج نیزی و نخوری؟ یا آن دگر گوید: تو چرا حلوا دوست نداری؟ یا چرا کنیزك میخواهی زن نخواهی؟ و گر کسی مانند این گوید و کند عاقلان از و پسندیده ندارند از بهر - آنرا که این جمله از جمله مباحات است و موقوف باشد بر مراد طبع و ارادت مردم و هر کس آن اختیار کند که دوست دارد، كذلك نام فرزندان اختیار کردن از جمله

۱- ح د: «همخانه». ۲- در منتهی الارب گفته: «سکباج بالکسر معرب است و آن نان خورش است که از سر که و گوشت و ادویه خوشبو و نبات ترتیب دهند و گاهی میوه خشک را هم اندازند» در برهان گفته «سکبا بکسر اوّل و بای ابجد بآلف کشیده نام آشی است که از سر که و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنانست که گندم را در بلغور کنند و در سر که بخیسانند و خشک کنند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سر که باست چه «سک» بمعنی سر که و «با» آتش را گویند». ۳- ح د: «آن يك این را». ۴- این کلمه در نسخ ع ث م ب «رفع» (براء مهمله و فاء و عین) ضبط شده و در دو نسخه «ح، د» هم نیست و بنظر درست نمی آید اما «وقع» که در متن بنظر میرسد در عربی مستعمل و درست است چنانکه میگویند، وقع فلان فی فلان وقوعاً و وقیعة = سبه و ثلبه چنانکه معنی غمز نیز در عربی نزدیک بآنست زیرا گویند: «غمزه غمزاً ای أشار الیه بعین او حاجب، و لیس فیہ لمیزة ولا مغمزة ای عیب» و هر دو عبارت از مصباح المنیر فیومی است و اگر عبارت سابق «بقاضی و شحنه برد» نمیبود میتوانستیم «رفع» را بمعنی «رفعه الی القاضی» بگیریم و معنی هم مناسب مقام میشد لیکن با وجود آن ذکر رفع دوباره بیمورد و نامناسب است فتدبر. ۵- غمز کردن بمعنی عیبجوئی و بدگوئی درباره کسی در فارسی نیز بکار رفته است فردوسی گفته:

مرا غمز کردند کان پرسخن بمهر نبی و علی شد کهن.

واجبات نیست از جمله مباحاتست الا نام محمد و علی و حسن و حسین که سنت است بر فرزندان نهادن، پس اگر شیعت برای آنکه محمد و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و بوطالب و عقیل و حیدر و موسی و مهدی را دوست دارند و بمتابعت سنت نام ایشان بر فرزندان نهند مأثوم و مأخوذ نباشند و خواجه انتقالی را هیچ مجبوری و شبههی را نباشد که تعرض^۱ ایشان کند و تشنیع زند، و مثال این مسأله چنان باشد که مردی که مذهب بوحنیفه دارد پسر خویش را بوحنیفه نام نهد باید که شافعی مذهبان سلاح بر گیرند و بدر سرای او شوند و گویند: این اختیار دلالت است بر دشمنی شافعی، و اگر شافعی مذهبی شافعی بر پسر نهد^۲ حنفیان با وی خصومت کنند که این دلالت است بر عداوت بوحنیفه، و این معنی هیچ عاقل بر او ندارد و اختیار نام علی و حسن و حسین دلالت نباشد بر عداوت بوبکر و عمر و عثمان. و در آنکه شیعت این جماعت را دوست تر دارند از آنکه صحابه را؛ هیچ شبهتی بنماید و در آنکه صحابه را بدنگویند و دشمن ندارند؛ شبهتی نیست که سابقان او^۳ لاند و مهاجریان و یاوران^۴ و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم^۵.

و اما آنچه در روی و قام و قاشان و دگر مواضع نام بوبکر و عمر و عثمان بر فرزندان کمتر نهند؛ شبهتی نیست، و آنرا سبب نزولی هست و آن عجبست که مصنف انتقالی را معلوم نیست با این همه دعوی، و اگر معلومست مگر بعداوت امیر المؤمنین بازمی پوشد و آن چنان بود که آن مفتی محتشم که خواجه را بود در عهد سلطان ملک شاه و بر کیارق رحمة الله علیهما که فتوی کرد که فاطمه را علّتی بود که او را الا بعلی نشایست دادن کبرت کلمه^۶ تخرج من افواههم ان یقولون^۷ لا کذباً^۸ که آن نه علّت بود عصمت و طهارت بود که معصومه را الا بمعصوم چگونه شاید دادن؟ آن پیر دانشمند سنّی متعصب چنین فتوی کرد با ترکان بتلیس بریشان که این رافضیان از غایت بغض صحابه می شوند و نام پسران را بوبکر و عمر و عثمان بر می نهند و فرزندان را بنیت

۱- ع: «تعرف» حد ندارند. ۲- ح د: «و اگر شافعی مذهبی نام پسر خود شافعی بر نهد».

۳- م ب: «مهاجران و یاران» ح د: «و راویان و مهاجران». ۴- از آیه ۱۰۰ سوره مبارکه توبه.

۵- ع ث م ب: «که از». ۶- ذیل آیه ۵ سوره مبارکه کهف.

ایشان کافر و ملحد و حرامزاده می خوانند و نامِشان می برند و اشارت بفرزندانِ خود می کنند و غرضشان صحابهٔ بزرگواراند، این تشنیع بر شیعت می زد بطمع ناموس و بازارچه و دانگانه^۱ تا جماعتی از شیعت که فرزندان را بترك صحابه و اقتدا به امیر المؤمنین علی، بوبکر و عمر و عثمان نهاده بودند رشوت برند و چون حال بدین انجامید شیعت این حال رفع کردند بر خواجه علی عالم، و فقیه بلمعالی امامتی، و شمس الاسلام حسکا، و بوطالب بابویه، و سیند رئیس محمد کیسکی، و سیند امام مانگدیم رضی^۲، ایشان گفتند: چون درین اختیار بر شما تشنیع می زنند ترك این تبرك کنی^۳ و این اسامی که سنت است بر فرزندان منهد تا کس را بر شما سخن نباشد تا ببركات گفت و فتوای پیر دانشمند سنّی این طریقت زایل شد و منقطع گشت و وزر و وبال آن بگردن خواجه مفتی. و مصنف انتقالی چون این احوال داند باید که بر شیعت بترك اختیار این اسامی تشنیع نرند و تهمت ننهد تا مأخوذ و مأثوم نباشد والحمد لله رب العالمین.

اما آنچه گفته است که: «رافضی را عادت باشد که بیشتر بهتان نهد چون جهودان» انصاف اینست که هر مسلمان حنفی و شفعوی و شیعی که بانصاف و استقصا درین مجموعه که این خواجه کرده است نظر کند و تا با خبر بر خواند بداند که البته هیچ دروغی نگفته است و هیچ بهتانی نهاده است! و چون درست شود که چهار دانگ از آنچه گفته است و نوشته است دروغ و بهتان و تهمت و تعصب و عداوت و بغض است مقتدی او باشد بجهودان، و او بهتر مانند گی دارد بایشان، و گر چه رافضی بوده است و اکنون سنّی شده است^۴ انصاف اینست که مذهب جهودان و ملحدان هم سره

۱- ح د: «بطمع ناموس بازارچه و دوکانچه» در برهان قاطع گفته: «دانگانه با کاف فارسی بروزن بارخانه آن باشد که جمعی چون خواهند بسیر و گشت روند هر يك زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی و مایحتاج سیر کنند و بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا باشد». ۲- اسامی نامبردگان درص ۴۰-۴۱ گذشته و در تعلیقه ۳۰ و موارد دیگر تعلیقات نیز شرح حال ایشان یاد شده است. ۳- ث ب م ح د: «یکنید» و متن از قبیل اطلاق مفرد مخاطب و ارادهٔ جمع مخاطب است (رجوع شود بتعلیقه ۳۱). ۴- ث م ب: «سنّی است» ح د: «سنّی شده».

می‌داند خدای تعالی مکافاتش کناد بهر چه گفته است و نوشته إن^۱ أخذہ أَلیم شدیداً
 اما آنچه گفته است و دروغ بر رسول علیه السلام نهاده است که گفت: «یهود
 هذه الأُمّة الرافضة» بیرون^۲ از آنکه خدای تعالی داند که رسول منزّه است از
 مانند این گفتن، و در هیچ کتابی مسطور نیست، و از هیچ محدّثی مذکور نیست، و بیچاره
 خود را نصیب^۳ کرده است از آن خبر بی‌شبهت که رسول علیه السلام گفته است:
 من کذب علیّ متعمداً فلیتبّوا مقعده من النار^۴، و معارضه کرده‌اند این خبر را که
 از اخبار آحاد^۵ است بخبری متواتر که در حقّ مذهب مصنّف در آخر این فصل بیاید
 ان شاء الله تعالی. و اگر درست شود آن خبر که آورده است در حقّ روافض باشد نه در حقّ
 شیعت که قائلان عدل و توحید و مقرّان نبوت و امامت، و معتبران بکتاب و سنت
 و شریعت‌اند و رافضی^۶ نه آن باشد که خوانندش، آن باشد که باشد که ترک ماه -
 روی را بسی زنگی خوانند، و سیاه را بسی کافور^۷ و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت^۸.
 آنکه گفته است: «وحد دوم این خانه با گبری است^۹ زیرا که همچنانکه
 گبران یزدان و اهرمن گویند و اعتقاد کرده‌اند که هر چه نیکی و خیر می‌وراحتست
 از فعل یزدانست، و هر چه زشتی و بدی و مضرت است از فعل اهرمنست، رافضی
 همین گوید که خدای عزّ و جلّ خالق خیر و نفع و نیکی است و خواهان آنست، و هر
 چه شرّ و زیانست از فعل شیطانست بشر کتھما^{۱۰}، و مذهب حق آنست که خدای تعالی
 خالق خیر و شرّ است و مرید همه اشیاء است، و اوست نافع و ضارّ، آفریننده حرکات
 و سکّات اوست، و در خلق افعال کس^{۱۱} باوی شریک نیست، و چنانکه گبرکان خود را
 مولای آل ساسان دانند رافضیان خود را مولای علویان دانند، و همچنانکه گبرکان

۱- ذیل آیه ۱۰۱ سوره مبارکه هود. ۲- ع ث م ب: «و بیرون». ۳- ح د «بی نصیب»
 و مراد از متن آنست که خود را با نصیب و بهره‌مند از حدیث نبوی آینده و مشمول آن گردانیده است.
 ۴- از احادیث متواتره فیما بین الفرقین است که علما بشرح مبسوط بدکر تواتر آن پرداخته‌اند.
 و برای اشاره بموارد آن رجوع شود بتعلیقہ ۱۶۰ ۵- ع: «از اخبار آحاد آحاد» (بتکرار
 «آحاد»). ۶- ع: «و رافضی». ۷- چنانکه حکم مثل سائر یافته این مصراع: «برعکس
 نهند نام زنگی کافور». ۸- از آیه ۸۸ سوره مبارکه هود و ذیل آن این است: «والیه انیب». ۹- ح د: «که حد دوم این خانه با کبرکان دارد». ۱۰- ح د: «بشرکت ما». ۱۱- ث
 م ب: «کسی».

ملك بنسبت و بفرّیزدان دانند، رافضیان خلافت بنسبت دانند، و نصّ گویند بجای فرّیزدانی، و همچنانکه گبر کان از همه صحابه عمر را دشمن تر^۱ دارند رافضی عمر را دشمن تر دارد بسنت گبر کی، و همچنانکه گبر کان گویند: کیخسرو بنمر دو با آسمان شد وزنده است و وزیر آید و کیش گبر کی تازه کند، رافضی گوید: قائم زنده است بیاید و مذهب رُفض را قوّت دهد، و جهان بگیرد، و ذوالفقار با خود دارد، تا همه مسلمانان را بدان بکشد.

اما جواب این طامّات نامتناسب و تثرّعات ناموزون و اشارات لغو و عبارات بدروغ که از سر تعصب و بغض ایراد کرده است بر سبیل اختصار^۲ آنست که ظاهر میشود که بیست و پنج سال که بقوله برین مذهب بوده است اصول این مذهب بحمد الله ندانسته است و از فروع بیگانه بوده است و از آن بگریخته است که جاهل بوده است او لا شک نیست که مذهب گبر کان اینست که یزدان مطبوع است بر خیر و البته شرّ نتواند کردن، و اهر من مطبوع است بر شرّ و البته خیر نتواند کردن و قادر نباشد بر خیر، بخلاف آن صورت که از مذهب شیعت اصولیه معلومست که باری تعالی قادر است بر سایر^۳ اجناس مقدورات [الی] ما لانهایة له هر چه صحت مقدوری او دارد، و قادر است لذاته، و بر خیر قادر است و بر شرّ قادر است، و همه مقدورات با جمع^۴ مقدور است، اما چون عالم است بقبح قبائح و مستغنی است از فعل قبائح، و عالم است که مستغنی است از فعل قبائح؛ اختیار فعل قبیح نکند تا حاصل نیاید بر صفت نقص، و عقل عقلا و آیات عدل از قرآن و مذهب انبیا همه بر صحت مذهب شیعت گواه

۱- ع ث م ب: «دشمن». ۲- ع ث م ب: «اقتصار». ۳- «سایر» در اینجا

بمعنی جمیع است. ۴- کذا و صحیح «باجمعها» است در اقرب الموارد گفته: «أجمع من ألفاظ التوكید يؤكّد به كل ما یصح افتراقه حساً او حکماً تقول: جاء القوم وجاءوا بأجمعهم و بأجمعهم بفتح المیم و تضمّ والباء زائدة. و اعلم أن أجمع لا یقع فی تراکیب الکلام الا مؤکداً فلا یجیء مبتدأً ولا خبراً ولا فاعلاً بخلاف غیره من ألفاظ التوكید فانه یکون اسماً مرّة و توكیداً اخرى مثل نفسه وعینه و کله و هو ممنوع من الصرف بالوزن و شبه العلمیة مؤنثه جمعاء ج أجمعون».

است که: باری تعالی قادر است بر قبیح چنانکه قادر است بر حسن اما اختیار فعل قبیح نکند ازین وجوه که گفته شد. و همچنین مذهب شیعت اصولیه اینست که فاعل مکلف قادر است بر فعل حسن و قادر است بر فعل قبیح؛ و مخیر است اگر خواهد ایمان آورد و طاعت کند، و اگر خواهد کافر باشد و معصیت کند، و قدرت صالح است ضدین را، و مکلف مخیر است، بر خیر و شر، و نیک و بد، و کفر و ایمان قادر است پس این مسأله بخلاف آن قیاس است که خواهی کرده است که: یزدان مطبوع است بر خیر؛ و قادر نیست بر شر، و اهر من مطبوع است بر شر و بر خیر قادر نیست، و مذهب گبر کان درین مسأله بمذهب مجبران مانده تر است که گویند: هر مکلف که مطبوع باشد از قبل خدای بر ایمان و طاعت؛ هر گز کفر نتواند آوردن و معصیت نتواند کردن، و مکره است و مجبر چنانکه یزدان، و این بنده که کافر و عاصی است اختیار ایمان و طاعت نتواند کردن چنانکه اهر من، و درین صورت گویند: ابلیس و فرعون و بوجهل هر گز نتوانند که ایمان آورند، و سلمان و بوزرو مقداد را بقهر خدای بر ایمان داشت نه فعل ایشان بود پس مجبری بهتر می ماند بگبر کی درین صورت، و هر عاقل که بانصاف تأمل کند انکار نکند که درین اختیار مجبری بگبر کی بهتر ماندگی دارد که بر افضی.

و آن شبهت دوم که تلبیس کرده است بر عوام که «شیعت منفعت و مضرت از خدای ندانند» بخلاف آنست، منافعی که از فعل خدای تعالی باشد چون اصول نعم، و فروع نعمت، و خلق همه اجسام و همه اعراض مخصوصه همه از فعل خدای تعالی دانند، و مضرت بسیار چون بیماری و مرگ و خلق موزیات همه اگر چه در آن لطف و اعتبار و اعواض^۱ باشد همه از فعل خدای تعالی دانند و طاعت و معصیت را حواله کنند بندگان و مکلفان تا خدای تعالی نافع و ضار باشد، و بنده بر خیر و شر قادر است بخلاف یزدان و اهر من، و چون مذهب مجبران درست شد که بگبر کی مانده تر است درین صورت این قدر کفایت است و تمام والحمد لله رب العالمین.

واما [جواب] آنچه گفته است که: «همچنانکه گبر کان مولای آل ساسان

۱- کذا صریحاً در نسخ ع ث ب لیکن دو نسخه د: «اغراض» (بغین معجمه) ح: «اعراض» (بعین مهمله).

باشند رافضیان مولای علویان باشند « آنست که عجب آید از کسی که دعوی مسلمانان کند و نماید که از علم بهره‌ای دارد و سربگریبان امتی بر آورده است آنکه علویان و آل و ذریت فاطمه را بآل ساسان قیاس کند، و نداند که درین اجرا سید ولد آدم را صلی الله علیه و آله با ساسان گبر برابر کرده باشد و حقیقت اینست که غرض این مصنف انتقالی این بوده است از جمع این کتاب تا جائی بواطن و اسرار کیش ملاحظه را ظاهر کند، و جائی بر رمز محمد و علی را با ساسان گبر برابر کند، و چون هر دو را کافر بچه و ناپاک‌زاده داند این معنی هم روا دارد، و گر بقرآن ایمان داشتی بدین آیت مقرر بودی که باری تعالی محمد را صلی الله علیه و آله می گوید: *قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ* ^۱. علویان را و فاطمیان را بآل ساسان گبر برابر نکردی، و شیعت و اتباع ایشان را با گبرکان برابر نکردی، و گر بمحمد عبدالله علیه السلام معترف بودی این خبر را انکار نکردی که: *مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مِنْ رَبِّكَ هَانِجًا وَمِنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرَقَ* ^۲ و گر با جماع امت و قول صحابه کبار راضی بودی و از آن تابعین بزرگوار ^۳ مخالفت این حدیث بروا نداشتی که باتفاق و اجماع از صاحب شریعت روایت کرده‌اند که گفت: *النَّجْمُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ، وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي* ^۴ پس شیعت اگر خود را مولای سادات مفترض الطاعة معصوم منصوص دانند متابعت قرآن و اخبار متواتر کرده باشند و مانند گری کردن ایشان را بآل ساسان گبر آفتاب پرست الاغایت حرام زادگی و بی‌اصلی و بددینی و کم اعتقادی نباشد تا معلوم فضلا و عقلا شود که درین فصل این ناقل را چه لازم است دریغای نیکانی که در رخت ^۵ ایشان بضاعت حمیت بودی تا این مجموعه باستقصا بخوانندی و مطالعت کردندی و بگفتندی که: بر خلاف قرآن و عقل و اخبار مصطفی فتوی کردن الاغایت بدعت و ضلالت نباشد

۱- از آیه ۲۲ سوره مبارکه شوری. ۲- حدیث متواتر معروفی است که در باب آن

کتابهای مستقل نوشته شده است. ۳- حد: «و اگر با جماع امت و قول صحابه کبار و تابعین

بزرگوار راضی بودی». ۴- از احادیث قطعی الصدور است که فریقین خاصه و عامه بنقل

آن پرداخته‌اند. ۵- ث ب م: «که درخت» (یک راء).

نعوذ بالله منها، و درین الزام خواجه را مذهب خود فراموش نبایست کردن که تا بوده است خود را مولای آل عباس دانسته است و نه آیتی از قرآن بحجت دارد در آن متابعت و موالات، و نه خبری از اخبار متواتر، پس مگر اقتدا بگبر کان باشد بموالات آل ساسان، تا چون با یادش آرند یا دست از آن اجرا و تشنیع بدارد، یا این متابعت رها کند.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان چون گبر کان ملک بنسبت گویند» پنداری دگر باره مذهب بد خود فراموش کرده است که خلافت و سلطنت الا بنسبت نگفته است و آن در غیر عباسیان روا نمی دارد، و این خود سلجوقیان را است باتفاق، و گر گبر کان بفریزدانی گویند نه مجبران همه ایمان مؤمنان بهدایت سبحانی گویند؟ و همه کفر کفران باضلال ربانی، پس مذهب گبر کان خواجه دارد تشنیع برد گران چگونه می زند؟! و بحمد الله مادر فصول مقدم بدلیل و حجت درست کردیم که امامت بعلم و نصوصیت و شجاعت^۱ و عصمت است نه بمیراث و خویشی و نسبت است چون بخوانند بدانند، و بافقد این خصال امامت نباشد و گر چه مرد^۲ نسیب^۳ و بزرگوار باشد تا این شبهت زایل باشد و این معارضات در نحر خواجه انتقالی حاصل.

و جواب آنچه گفته است که: «و رافضیان عمر را دشمن دارند چون گبر کان» این دعوی کهن است و بحمد الله هر گز بدست نبوده است و گر گبر کان عمر را دشمن دارند که ملک از ایشان بستد چون بدینها داد و بگشت؛ روان باشد که اینان نیز دشمن دارند که الانسان عبید الاحسان^۴. و چون جواب این شبهت و نفی این تهمت در فصول این کتاب برفت بدلائل و حجت، و جهی نبود اعادت آن.

اما جواب آنچه گفته است که: «همچنانکه گبر کان گویند که: کیخسرو بینمُر دبا سمان رفت و زنده است و با آخر الزمان بزمین آید و حق ظاهر گرداند و باطل

۱- بنظر میرسد که: «و شجاعت» در اینجا زاید باشد زیرا در مواضع مکرر این کتاب شرایط موجب امامت را «علم و عصمت و نصوصیت» قرار داده است و بس، و شجاعت از لوازم عصمت یا نصوصیت می باشد ۲- ع: «و گرمرد». ۳- نسیب یعنی صاحب نسب. ۴- از امثال متداوله است.

زایل گرداند» نیک مانده است این طریقت و دعوی بمذهب اهل سنت و جماعت خلفاً عن سلف، و بغایت بعید و دور است از مذهب شیعت؛ بدان دلیل که مذهب اهل سنت و جماعت چنانست که عیسی پیغمبر هنوز زنده است و بآسمان رفته است و بآخر زمان بزمین آید و حق ظاهر گرداند و باطل زایل گرداند. پس درین صورت با این اقرار مذهب خواجه انتقالی بمذهب گبرکان مشبه تر است از آنکه شیعت نگفتند که: قائم وقتی دعوتی کرد، و نگفتند که: بآسمان شد؛ خود ابتدای خروجش ابتدای دعوت امامت باشد، پس مذهب گبرکان و کیخسرو بمذهب مجبیره بهتر می ماند^۱ بنزول عیسی و حیات او، و گروا باشد که عیسی را که شریعتش منسوخ شده است و حکم کتاب او زایل، بزمین آید؛ هم روا شاید داشتن که از فرزندان مصطفی شخصی مهدی است باشد از غیبت ظاهر شود و قوت و نصرت شریعت جدش کند که هر کس که نزول عیسی را مقیر^۲ است خروج مهدی را منکر نیست.

و آنچه گفته است که: «ذوالفقار مرتضی برگیرد و مسلمانان همه را بکشد» هم از غایت ناانصافی و بدیقینی است که او^۳ لا کافر و ملحد و ضال و گمراه و منافق را بکشد، و عالم بعدل و انصاف بیاراید، و از جور و ظلم و عدوان خالی گرداند، چنانکه خدای و رسول و ائمه و صحابه خبر داده اند، و خواجه چون در فصول این کتاب علی را که بهتر است از قائم «مسلمان کُش» می خواند عجب نباشد که قائم را مسلمان کُش داند، اما تیغ هر دو^۴ لا بحق نگذرد و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است خاکش بدهان:

«وحد سیوم این خانه باملحدی دارد، زیرا که بشعار^۵ رود^۶ نار^۷ مانند گی کرده اند - بملحدان:

اولاً - بر مسلمانان کینور^۸ باشند.

دوم - ملحدان بغزیز مصر گویند رافضیان بقائم گویند.

سیوم - ملحد لاف از علی و آل علی زند، و رافضی لاف از علی و آل علی زند،

۱- ع ث: «می نماید» ح د ندارند. ۲- شعار بکسر شین جامه درونی که بیلدن بچسبد

و دثار (بکسر دال) جامه بیرونی بر خلاف شعار. ۳- ث م ب ح د: «کینه ور».

وعلی و آل علی از رافضی و ملحد بیزارند.

چهارم - رافضی رایت سپید دارد؛ و ملحد رایت سپید دارد.

پنجم - [ملحد] گوید: برین شرع اعتمادی نیست، عزیز مصر شرح آن داند، رافضی گوید: قائم شرح آن داند که معصوم است.

ششم - ملحد ذمّ بوبکر و عمر و همه صحابه و سلف کند و رافضی همین کند و اصل مذهب رافضی خود اینست.

هفتم - ملحد را در هیچ زاهدی و امامی اعتقادشان نباشد همه اعتقادشان در غولی خو کی بی نمازی کوهی سنگدلی باشد، و رافضی را همین سیرت باشد هر گز ایشان را در هیچ قاضی امامی زاهدی مصلحی اعتقادشان نباشد، اعتقادشان در خماری مفسدی عوانی باشد، اندی تبرّا کنند از سلف صالح فقط، و رافضی خیر العمل زند در بانگ نماز، و ملحد همین کند.

هشتم - رافضی انگشتی در دست راست دارد و ملحد همین کند.

نهم - ملحد پنج تکبیر کند بر مرده، رافضی هم این کند.

دهم - ملحد در نماز دست فر و گذارد و رافضی همین کند، و ملحد بهفت امام بگوید از بطن علی، و رافضی دوازده گوید، و رافضی علی و ائمه دگر را «صلوات الله علیه» نبیسد و گوید، و ملحد همین کند؛ همه را «صلوات الله علیه» نویسد، و نام امامان در نماز گویند، آنکه ملحد وضو هم چنان کند که رافضی.

اما جواب این کلمات و فصول که از سر جهل و بی علمی و خیانت ایراد کرده است بتوفیق خدای تعالی و بی رکات مصطفی و آلش برود ان شاء الله تعالی و به الثقة.

اما جواب آن کلمت که «حدّ سیوم این خانه با ملحدی دارد» چون ازین فصل فارغ شویم خانه خواهی باوی نمائیم که کجاست و چگونه است که پنداری مست است راه با خانه نمی داند، و بحدّی روشن گردانیم که سراز تنگ مذهب از آن خانه بدرتواند کردن.

اما آنچه گفته است: «اولاً که رافضیان بر مسلمانان کینور^۱ باشند چون ملحدان» جوابش آنست که هر مسلمان که این کتاب که این مدعی ساخته است باستقصاء تمام بر خواند بداند که بر آلِ مصطفی خلفاً عن سلف چگونه کین و عداوت ظاهر گردانیده است و بر شیعتِ آلِ رسول، پس بکینوری^۲ بملحدان خواجه بهتر می ماند^۳ تا عملِ خود بر دگران نبندد.

اما جواب آنچه گفته است که: «ملحدان خود را بر عزیزِ مصر بندند رافضیان خود را بر قائم بندند» بس طرفه نیست ملحدان خود از امتِ مصطفی خارج اند اما در خطّه اسلام نه زیدیان طایفه ای اند خود را بر امامان خود بسته اند چون آنکه ائمه گذشته ایشان، و آنها گذشتند، و اهل سنت و جماعت خود را بر خلفائی بسته اند اگر امامیان بامامت قائم گویند تشبیه باین دو طایفه اولیتر باشد که بملاحده که از خطّه بدراند تا کینه وری^۴ خواجه انتقالی معلوم تر شود و این تشبیه باطل باشد و این شبهت زایل.

دگر آنکه امامیان منفرد اند که بامام غایب می گویند و دیگران که بامام ظاهر گویند یکدیگر بهتر مانند در دعوی تائیک تأمل کند که چه لازم می آید و آنچه گفته است معلوم شود که محض خطا است و دروغ صیرف.

واما آنچه گفته است که: «رافضی لاف از علی و آل علی زند و ملحد همین کند» قیاس باید کردن بر مذهب خویش که نیک مانده است بمذهب خوارج علیهم لعائن الله که ایشان همه لاف از بوبکر و عمر زنند پس بوبکر و عمر از خوارج یزارند و لاف ایشان باطل، علی و آل علی نیز از ملاحده یزارند و لاف ملاحده باطل، و گر شیعت درین لاف با ملاحده برابر اند سنّیان همه با خوارج برابر اند در آن

۱- ث م ب ح د: «کینه وری». ۲- کذا صریحاً در نسخ ع ث م ب. ۳- ح د:

«پس کینه وری و عداوت در خواجه بیشتر است». ۴- کذا درهمه نسخ پس معلوم میشود

که پسوند «ور» گاهی بآخر لفظ «کینه» ملحق میشود آنگاه باید «کینه وری» گفت، و گاهی هم بآخر لفظ «کین» ملحق میشود و آنگاه باید «کینور» گفت و در آنندراج تصریح کرده که «کینور» بمعنی «کینه وری» است.

لاف، وملحد و خوارج یکی اند در استحقاق لعنت و عقوبت.

اما جواب آنچه گفته است که: «رافضی رایت سفید دارد وملحد هم چنین دارد» پندارم دلالت مانندگی نکند که اتفاقست که رسول هر دو رایت داشته است سپید بعلی داد و سیاه بعبّاس، و آل علی سفید دارند هنوز، و آل عبّاس هنوز سیاه دارند، و گردانکه رایت سپید وملحد بر گرفت باطل شد مجسمه و مشبّه همه سیاه دارند بایستی که باطل شدی و خواجه سنّی ترك آن کردی و زر خلیفتی اگر چه دزدان دارند از عیار و قیمتش بنگاهد، و قرآن اگر چه زنادقه خوانند از حقّی بنشود، رایت سپید علی اگر ملحدان بر گیرند مذهب حق را خللی نکند، وملحدی را سودی ندارد، وملحدان بانگ نماز و قامت می گویند و بهمه خالدست از نماز بنتوان داشتن که حق را اگر مبطلی اختیار کند این حق باطل نشود، وهمه شریعت را برین قیاس می باید کردن تا این شبهت زائل شود، و رایت خود نه از اصول مذهب است و نه از فروع، بلکه علامت^۱ و نشان لشکر و ساز سپاه است و مشابّهت بدان دلالت مانندگی نکند باجماع امت.

وامّا آنچه گفته است که: «ملحد گوید برین شرع اعتمادی نیست شرح آن عزیز مصر دهد، رافضی گوید: شرح شریعت قائم داند که معصوم است» هر دو حواله بدروغ کرده است اولاً ملحد خود بشرع ایمان ندارد و گر برای ضرورت دعوی شریعت کند عزیز مصرش ظاهر است چرا خود را متهم گرداند که: من شریعت نمی دانم، ومذهب شیعت خود معلوم است درین مسأله و از پیش بیان کرده شد که امام نه از برای بیان شریعت می باید که از رسول و ائمه و کتاب واجماع معلوم شده است و در آن خللی نیست و زیادت ازین نگویند شیعت که: اگر در مسأله ای فقهای شیعت را خلافی پدید آید و مشتبّه شود بر ایشان، بر امام واجب باشد که ایشان را بیان آن معلوم فرماید و علم بوجود و تصرف امام لطف مکلفانست^۲ و غیر این نیست

۱- ع ث م ب: «علامات». ۲- اشاره بقاعده معروف در میان متکلمان شیعه است که:

«وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عهد مه منا».

که بیان کرده شد و این تشبیه که کرده است باطل تر است از همه باطلی^۱.
 و اما آنچه گفته است که: «ملحدان بو بکر و عمر و صحابه و سلف صالح را دوست
 ندارند چنانکه رافضیان» بحمد الله بحساب کورتر است، و بتشبیه مخطی تر، و بحواله
 جاهل تر، او لا ملحد نفی صانع کند، و قید مِ عالم گوید، و بعثِ رُسُل را منکر باشد
 و بعث و نشور را محال داند^۲، و بشریعتِ محمدی ایمان ندارد^۳، پس چنان پدیدار است
 و خود چنین است که این مصنف کهن رافضی نوسنی بو بکر و عمر را از خدای و رسول
 بزرگتر می داند و دوستتر می دارد، و بدین سنّی هم خرم نشاید بودن پس اگر
 ملحد با این اعتقاد صحابه را دشمن می دارد گو: می دار که چون باصول ایمان ندارد
 اگر بفروع ندارد همان حکم دارد، و پندارم که بو بکر و عمر و همه صحابه از دوستی
 ملحد بیزارند تا خواهی که دیروز با سنّی گریخته است این و کالت در باقی نهد
 و محبت بو بکر و عمر را بر توحیدِ خدای و نبوتِ مصطفی تر جیح ننهد^۴.

و اما آنچه گفته است که: «اصلِ مذهبِ رافضی همین است که صحابه را دشمن
 دارند» خطایِ موحش است، او لا اصلِ مذهبِ رافضی نمی دانم خواهی بهتر داند که
 بیست و پنج سال باعترافِ خود رافضی بوده است اما اصلِ مذهبِ شیعه اصولیه امامیه
 اثنی عشریه آنست که آسمان و زمین و هر چه در میانِ آسمان و زمین است از جمادات
 و حیوانات هیچ نبوده است از اجسامِ عالم و از اعراضِ مخصوصه؛ همه خدای تعالی
 آفریده است، و صانع عالم خداست و قدیم است و لا قدیم سواه، و ما کان معه من إله،
 موصوفست بصفاتِ کمال، لم یزل و لا یزال، مخالف همه ایشان از معلومات و معدومات
 و موجودات^۵، تبارک و تعالی، قادری است بی آلت، و عالمی است بی علت، حیّ بی آفت،
 موجودی بی بدایت، سمیع و بصیر، و مدرك جمله مدرّکات، غنی است و حاجت بر و روا
 نه، مُرید همه طاعات، کاره از همه مُقَبَّحات، مثل و مانند و شبیه ندارد، جا و مکان
 و شهوت و نفرت بروی روان باشد، قرآن کلامِ اوست؛ از اول تا آخر همه صدق و حق

۱- م ب: «هر باطلی». ۲ و ۳- ع ث م: «دانند» و «ندارند» (بصیغه جمع). ۴- ع

ث م ب د: «نهد». ۵- ح د: «از معلومات و موجودات».

است، خدای تعالی [را]^۱ بدین چشم سر چنانکه دیگر چیزها [را] ببینند بنشاید دیدن نه بدنیان و نه بآخرت، و هر چه جز از ذات اوست و موجود است همه محدث است، و او قدیم و باقی هست و ازلی است، کفر و ظلم و طغیان و معصیت نخواهد و نیافریند و دوست ندارد، ازو و از فاعلش راضی نباشد، پیغمبران او از آدم تا بمحمد صلی الله علیه وعلیههم همه صادق و امین، قولش همه حجت است، فعلش همه حق، و بعد از وی امام نص^۲ و معصوم علی مرتضی است نص از قبیل خدای؛ معصوم از همه خطا، و بعد از وی تا بقیامت امام آن باشد که موصوف باشد برین صفت، و بعث و نشور و وعد و وعید و ثواب و عقاب و تفضل و اعواض حق است، و سؤال گور درست، و تکلیف مالا یطاق قبیح است، و جزای مکلفان بر اعمال ایشانست، این مجملی است از اصول مذهب شیعت امامیه اصولیه اثنی عشریه نه دُشنام و بغض بوبکر و عمر و عثمان که خواجه انتقالی بفتوای خواجگان سنّی لقب مجبّر مذهب بتعصب و خصومت و تهییج عوام و او باش و رُذال^۳ الناس درین کتاب بیان کرده است که شتم و عداوت بوبکر و عمر پندارم نجات آخرت را بنشاید، و گر این بیچاره بیعت و نشور و قیامت و حساب و ثواب و عقاب ایمان داشتی حقا که اگر با مالهای عالم و جاه دنیا اختیار چنین تصنیفی نکردی که هر کس که مؤمنی یا مسلمانی را ملحد یا کافر خواند بقول رسول او باری^۴ باشد اگر این نباشد.

اما جواب آنچه گفته است که: «و هفتم ملحد را در زاهدان و امامان اعتقادی نباشد و رافضی راهم نباشد مگر در خماری مفسیدی عوانی مسخی^۵». حقا که

۱- ح د : و «اورا». ۲- ث م ب ح د: «أراذل» فیومی در المصباح المنیر گفته:

«والرذال بالضم والرذالة بمعناه ما انتفی جیده و بقی أرذله» و در منتهی الارب گفته:

«رذال کفراب ناکس و فرومایه و بلا به از هر چیز». ۳- ع ث م ب: «ناری» (بدون

نقطه) ح د: «کافر» ۴- در آنندراج گفته: «مسخ بالفتح و خای معجمه عربی است

زشت و صورت برگردانیدن و بدتر کردن (تا آخر) و بدیع الزمان فروزانفر معتقد بود

که این کلمه «میخی» است (بضم میم و کسر باء و سکون یاء و بحاء در آخر) یعنی بصیغه اسم

فاعل از باب افعال «از اباح بیبج اباحه» و در آن دوره این کلمه بر ملحد اطلاق می شده است

و این نظر بسیار صائب بنظر می آید.

عقل بر چنین سخن می خندد که این بیچاره که این تصنیف ساخته است اختیار مذهبی کرده است که اگر در خدای دعوی کند خدای ظالم کفر آفرین فاسق [دوست] زناخواه را خدای داند که کفر و معاصی همه بارادت و مشیت او باشد، و پیغمبرش آن باکار مذهب راست باشد که فاسق و عاشق باشد، و امام هر چون که باشد^۱ داند و گرداند^۲، اگر شجاع باشد و گرنه نباشد، معصوم خود؛ نعوذ بالله، نص خود روا نباشد، اندی که^۳ اختیار بوهریره و بوعبیده باشد، فراتر آئی، زاهدانش و عارفانش هر کجا لت انبانی^۴ باشد سست ایمانی بی‌پیمانی، بزنج مالی^۵ غلام باره‌ای، از جهان آواره‌ای، خامی، لقمه سلامی، گدائی، سیاه‌پائی، خرکشی، بی‌نوائی، ناروائی، برکوه سبلان^۶ و خرقان و سبجاس^۷ مأوی گرفته، از نماز و روزه بگریخته، پیش کنار کربی^۸

۱- ث م ب: «همچنین باشد» ح د: «هرچه باشد». ۲- ح د: «اگر علم داند و اگر نداند»

مراد از متن آنست که: «اگر چه جاهل باشد». ۳- «اندی که» یعنی همینکه. ۴- م ب:

«هر کجا انبانی» ح: «هر کجاست ایمانی» د: «هر کجاست ایمانی». و معنی «لت انبان»

در سابق بتفصیل گذشت (ص ۱۸۹). ۵- ع: «برنج مالی» ث م: «برنج مالی» ب:

«برنج مالی» ح د: «زنج مالی». گویا مراد مردباز است و تعبیر کنایه از آنست چنانکه «غلام

باره» در فقره آینده صریح در آنست و محتمل است که «مالی» بلام نباشد بلکه بنون باشد

تأقرینه فقرات سابق قرار گیرد لیکن نتوانستیم بیابیم که چیست فنظن، و بعید نیست که «برنج

مانی» باشد یعنی کوروشی زیرا در برهان و انجمن آرا آمده که «برنج بفتح‌تین آن باشد که بسبب

کوری یا تاریکی دست خود را بر دیوار یا جائی بمالد تاراه یا بد» و «مان» بمعنی مثل و مانند

و نظیر آنست و یاء هم یاء وحدت می‌باشد یعنی کوروشی و حیرت زده‌ای و مبهوتی. ۶- ع ث

م ب: «بر کوهی سندان» در برهان قاطع گفته: «سبلان بفتح اول و ثانی بروزن و معنی سولان

است و آن کوهی باشد نزدیک باردیل». و در سولان گفته: «سولان بفتح اول و ثانی بروزن

همدان نام کوهیست در آذربایجان نزدیک باردیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از

اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند و مغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته‌اند

چنانکه قسم بدان یاد می‌کرده‌اند» و یاقوت در معجم البلدان گفته: «سبلان بفتح اوله و ثانیه و

آخره نون جبل عظیم مشرف علی مدینه اردبیل من أرض آذربایجان، و فی هذا الجبل عدة قری و مشاهد

کثیرة للصالحین، و الثلج فی رأسه صیفاً و شتاءاً و هم یعتقدون أنه من معالم الصالحین و الا ما کن المبارکة

المزارة» و در باب سبلان حدیثی نیز بخاتم الانبیاء نسبت داده‌اند هر که طالب آن باشد بعجائب

المخلوقات زکریا بن محمد قزوینی مراجعه کند. ۷- در معجم البلدان گفته: «سبجاس بکسر ←

در رسته روی ناشسته چون غولی در غاری پنهان شده برین رسم وقاعده زاهد مجبران و مشبهیان بسلامش می روند و دست در وی می مالند و بأبلهان و جهّال و عوام و خربطان^۱ می نمایند که این سیرت^۲ شبلی و جنید و بایزید و نوری دارد، و خود ندانند که از ایشان بهزار فرسنگ دوری دارد، و معروف است که امیر غازی قایماز الحرامی^۳ را گفتند: بر فلان کوه زاهدی هست مبارک، و اند^۴ ماهیان و چند سالست که آنجا است، امیر بیامد خوکی بی نمازی را دید سنگها از بُن در آویخته^۵ چون خوکِ بیشه و غولِ بیابان، بفرمود تا از کوهش بزیرانداختند و گفت: زاهد چنین بر خلاف شریعتِ مصطفی باشد و مستحق لعنتِ خدای باشد بچنین زاهد شیعت بحمد الله ایمان و اعتقاد اگر ندارند شاید، پس خواجه با این مذهب و اعتقاد و اختیار شاید که تعرض^۶ مذهبی نکند که خدای را منزّه داند، و رسول را طاهر و مطهر، و امام را نص^۷ و معصوم، و عالم و فقیه را پاک نفس و مستور که بشراب و رباب، و نقص و رقص، و نرد و شطرنج، و چنگ و دویتی متهم و آلوده نباشد^۸، دین بدلیل دارند نه بتقلید^۹،

→ «أوله ويفتح وآخره سين اخرى مهمة بلدين همدان و أبهر (الى أن قال) و ذكر أن سجاجس من مدن آذربيجان والمعروف ماصدر منه». ۸- ث: «كزلي» م ب: «كرلي» ح د ندارند.

۱- در انجمن آرای ناصری گفته: «خربط و خربطه بمعنی قاز بزرگ است چه بط مرغابی و خر بمعنی بزرگ است یعنی خربط قاز و بط پارسی است و در پارسی طای نیامده و غلط است، و خربت بمعنی ابله و احمق و مرد بزرگ جثّه کوچک عقل مولوی گفته:

خربتی ناگاه از خر خانه ای سر برون آورد چون طعانه ای

(تا آخر گفتار او). ۲- ع ث م ب: «که این شهرت» ۳- ع ث م ب: «الحرمی»

ح د: «خرمی». امیر قایماز حرامی از امرای معروف زمان سلاجقه است برای ترجمه او رجوع شود به تعلیقه^{۸۵}. ۴- ح د: «زاهد» در برهان گفته: «اند بروزن و معنی چند است و بمعنی چندان

و چندین باشد، و شمار مجهول هم هست از سه تا نه و آنرا عبری «نیف» و «بضع» خوانند (تا آخر کلام او). ۵- م: «سنگها ارس در عمل آویخته» ب: «سنگها از بُن در آویخته» ح: «سنگها

از تن در آویخته» د: «سنگها از تن در آویخته» و شاید متن چنین بوده است: «و پشگها از تن در آویخته».

۶- ع ث م ب ح د که همه نسخ باشد: «تعرف» ۷- مراد از «دویتی» همانا سرود محرم

است چنانکه از قرینه سیاق بر می آید و در آنند راج گفته: «دویتی خواندن سرود گفتن

(تا آخر). ۸- زیرا مبنای شان در قبول عالم و اختیار فقیه همانست که امامان ایشان ←

اسلام بحجت نه بشبهت، ایمان باخلاص نه بعاریت، نماز بحقیقت نه بمجاز، این مذهب با مذهب مجبّری بمحك عقل و شرع بر باید زدن تا خود سره کدام است و ناسره کدام؟ حق کدام و باطل کدام؟ والحمد لله علی الایمان والاسلام، والسلام علی النبیّ والایمام.

اما آنچه گفته است که: « رافضی در نماز خیر العمل زند، و ملحد هم چنین کند» جواب آنست که مسائلی و کلماتی که بنصوص شریعت و بفرط دیانت تعلق دارد و فقها و علماء طوایف وجه فقه و سبب نزول آن دانند در کتب مذکور و مسطور باشد چون عوام و جهال در آن آویختن و بر منبر و در حلقه ذکر فتوای خطا کردن از غایت جهل و بی علمی باشد او لا اتفاق است که کلمه «خیر العمل» در بانگ نماز و قامت نه موضوع شیعت است که^۱ رسول علیه السلام فرموده است و در عهد بوبکر و خلافت او مؤذنان گفته اند^۲ تا^۳ بروز گار عمر خطاب ترك کردند که عمر گفت: چون مردم می اشنوند که نماز «خیر الأعمال» است در زکوة و روزه و حج و جهاد تغافل می کنند و تکاسل می نمایند و تقصیر می کنند ترك این لفظ کنیم تا مردم ترجیح نهند نماز را بر دیگر عبادات، و غرض از ترك و منع کلمه «خیر العمل» گفتند: این بوده است باختیار عمر، و باقیان گفتند: می بود تا بعد امیر المؤمنین که با معاویه قتال می کرد از هر دو قوم بانگ نماز و قامت بريك حد بود معاویه گفت: فرقی باید میان ما و ایشان؛ «خیر من النوم» اختیار کرد بیدل «خیر العمل» پس اتباع علی بر سنت مصطفی بمانده اند، و اتباع معاویه از آن عدول کرده اند.

دستور داده اند که: « و أمان کان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدينه، مخالفاً على هواه، مطيعاً لأمر مولاه فللعوام أن يقلدوه» و این از احادیث معروف در میان شیعیان است و جزو حدیث مفصلی است که از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مأثور است و نگارنده بتفصیل آنرا در ذیل میزان الملل نقل، و اعتبار آنرا بیان علمای اعلام شیعه رضوان الله علیهم - اثبات کرده و مطالب بسیار مفیدی در این باره نقل نموده است رجوع شود بص ۲۳۹-۲۵۳).

۱- در نسخ: «و». ۲- ع: «و از عهد بوبکر می گویند». ۳- ع: «و». ع: «و».

وامّا ملحدرا خود مذهبی نتواند بودن، از اصول و فروع مذاهب مسلمانان^۱ از هر جائی چیزی اختیار کرده‌اند و بدزدیده و آن نه دلالت کمال ملحدان باشد و نه دلالت نقصان موحدان، موحد موحد باشد و گرچه نه «خیر العمل» گوید و نه «خیر من النّوم»، و ملحد ملحد باشد و گر بر وزی هفتصد بار هر دو^۲ بگوید، و این کلمات نه نقصان شیعت باشد و نه تفضیل سنت، و گر مصنف کوراست و ندیده است و نخوانده است باید که پرسد و طلب کند تا بداند که زیدیان طایفه‌ای‌اند از مسلمانان و از امت محمد که بعدل و توحید خدای و بعصمت انبیا معترف باشند، و بعد از مصطفی امام بحق علی مرتضی را دانند، و نص خفی گویند و معصوم دانند علی را و حسن و حسین را، و بعد از زین العابدین امامت در زید علی علیه السلام دعوی کنند، و بیشتر فقّه ایشان فقّه بوحنیفه باشد و ایشان را نیز اجتهادی باشد موافق مذهب فریقین، و قیاس در مسائل تفریعات روا دارند بخلاف مذهب شیعت، و در شهر ری مدرسه‌های معروف دارند، و فقهای بسیار برین مذهب، و در بلاد عالم چون جبال جیلان و بلاد دیلمان و یمن و طائف و کوفه و مکه که حرم خدا است این مذهب ظاهر و معروفست، و البته در مذهب تقیه نکنند، و در ری سادات بسیارند از نقیبان^۳ و رؤیسان که این مذهب دارند و مقبول الشّهادة والعدالة بوده‌اند پیش قاضی القضاة الحسن الاسترآبادی - رحمه الله علیه - چنانکه سیّد امام أبو الفتح ونکی^۴ و در پیش قاضی ظهیر الدین چنانکه خواجه امام بو جعفر گیل^۵ که بر بالای همه اصحاب بوحنیفه نشینند در حضرت مجلس حکم و معیدل و مزکی^۶ باشد با این همه در بانگ نماز و قامت^۷ خیر العمل زنند، و والی و قاضی و پادشاه دانند، و علما را معلوم

۱- ح: «از اصول و فروع مسلمانان». ۲- ح د: «اگر هزار بار این کلمات را». ۳- ع ث ح: «بسیار اند نقیبان» م: «و نقیبان». ۴- برای ترجمه «أبو الفتح ونکی» رجوع شود بتعلیقہ ۱۶۱. ۵- م ب: «گیلکی» ح د: «گیلی». ۶- برای تحقیق درباره «معدل و مزکی» رجوع شود بتعلیقہ ۱۶۲. ۷- در غیاث اللغات گفته: «قامت بفتح میم عربی است بمعنی قد و اشارت است باین کلمه که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند: قد قامت الصلوة» یعنی قامت را بر اقامه در مقابل اذان اطلاق می کنند چنانکه در همین جا.

باشد، و نه نقصانِ عدالتشان کند و نه کس را زهره باشد که در ایشان طعنی زند، و امام ایشان نه امامِ اصحابِ فریقین باشد همین بطنوی باشد شجاع عالم زاهد که خروج کند، و اهلِ کوفه بیشتر این مذهب دارند و از کوفه تا بغداد که دارالخلافت است بسیار نیست، و امیرِ مکه سیدی حسنی است این مذهب دارد، و بیرون آنکه خیر العمل زنند آشکارا در نماز دست بظاهر فرو گذارند، و علم سفید دارند، پس اگر این جمله ملحدی است و ملحدی خود همین است بایستی که خلیفه بغداد الحاد از کوفه برداشتی که پنداری که بالموت راه دور است آخر بکوفه نزدیکست، و از مکه برداشتی که حرم خداست معذور نباشد خلیفه که رها کند که در حرم خدای ملحدی آشکارا باشد، و سلطانان عالم بایستی که از حدود جیلان و جبال دیلمان برداشندی که چگونه شاید که سلطان ممکن، و ملحدی ظاهر باشد، و امیر اتابک قشقر^۱ و سنقر^۲ کفحل^۳ و جاولی^۴ و امیر غازی عباس^۵ و امیر عادل غازی اینانج^۶ اتابک بایستی که این ملحدی از ری برداشته بودند و ایون^۷ و کن^۸ و برزاد^۹ خراب

- ۱- گویا مراد امیر قجقر است که در سابق نیز نام او برده شده است رجوع شود بتعلیقۀ ۳۳.
- ۲- چند نفر از امرای معروف سلجوقی در آن زمان بنام «سنقر» موسوم بوده اند از آن جمله هستند سنقر صاحب زنجان، و سنقر عزیزی، و سنقر المملوک، و سنقر همدانی، و سنقر وجه السبع مظفرالدین، و سنقر (سنقر) تکی یکی از ملوک قدیم ایغور؛ و غیر اینان و این کلمه در اصل ترکی است در برهان گفته: «سنقر بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای بی نقطه بمعنی شنفار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرخ، گویند: بسیار زننده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند» و در آنندراج گفته: «سنقر بضم اول و قاف پرنده ایست شکاری مثل باز که در هندوستان بواسطه حرارت نزدیک و این ترکی است از لطایف، و نام یکی از پادشاهان ترک و نام یکی از غلامان».
- ۳- «کفحل» معلوم نشد که صفت سنقر است یا نام پدر او که بحذف «ابن» ذکر شده است.
- ۴- گویا مراد «جاولی جاندار» والی آذربایجان است که از امیران معروف بوده است. ۵- مراد امیر غازی عباس والی ری بوده است - رحمه الله علیه - که از امرای بسیار شجاع و رعیت پرور و شیعی و دیندار بوده و بدستور سنجر با خدعه مسعود سلجوقی در بغداد بقتل رسیده است و از ملاحظه آنچه در این کتاب در موارد مختلفه یاد شده است برمی آید که وی بسیار خدمت کرده است.
- ۶- مراد حسام الدین اینانج والی ری است که از امرای بنام زمان سلاطین سلاجقه است و جریان امور او در غالب تواریخ بتفصیل مذکور است.
- ۷- م ب: «ونگ» ح: «ابون»
- ۸- ح: «کف».
- ۹- ح: «بردر» د: «بربر» یا قوت در -

بکرده که دوسه ديه را چه محل^۱ باشد که پنداری که رافضيان اين شعار بتقيّه پنهان دارند زیديان تقیه نکنند و آشکارا کنند اين جمله، وقاضیي چون حسن استرآبادی که در مشرق و مغرب مانند داشت بایستی که مزگنی ملحد ندارد و چون ظهير الدين که مفتی مسلمانان است باری اين مداهنه نکردی. پس معلوم شد که خلیفه و سلطان و امیران و اين دو قاضی همه عالم و عارف اند و دشمن ملحدان، و ملحدی نه به «خير العمل» و علم باشد، و نه بدست فرو گذاشتن، بدان باشد که نفی صانع کنند، و عالم قدیم دانند، و معرفت خدای بقول رسول حوالت کنند، و همه دانند که «خير العمل»، و رایت سفید، و دست فرو گذاشتن دلالت ملحدی نکند پس اگر نه و خواهجہ انتقالی که سه هفته و نیم است که سنّی شده است بهتر می داند از خلیفه و سلاطین و امراء اسلام و قضاة و حکام عالم باید که بجهل همه فتوی بکند^۲ و بی حیست^۳ همه ندا^۴ بکند و تیغ بر گیرد و جهان راست بدارد، و همه زیديان و شیعیان را بکشد، و هر عاقل فاضل که اين فصل و جوابش باستقصا بر خواند جهل و بی امانتی و مبغضی و متعصبی اين مصنف بداند، بار خدایا توفیق رفیق گردان و از عصمت خود مارا بهره ده تا آن گوئیم و کنیم و نویسیم که بقیامت بر ما ملامت نباشد و بدنيا بر ما غرامت نباشد؛ إِنَّكَ أَنْتَ الْهَادِي الْحَافِظُ الْمُعِينُ.

اما آنچه گفته است که: «ملحدان انگشتی بدست راست دارند و رافضيان هم بدست راست دارند» و از وفور جهل و کثرت تعصب بنداسته است که انگشتی داشتن فریضه و واجب نیست؛ سنّت است، اگر کسی هر گز ندارد دین و اعتقاد

معجم البلدان گفته: «فرزاد بفتح أوله و تشدید ثانیه و فتحه ثم زای و آخره ذال معجمة من قری الرّی» و در کتاب منتقلة الطالبية نیز از این قریه بلفظ «فرزاد» تعبیر شده است و گویا مراد همان «فرحزاد» فعلی است که در شمال غربی طهران واقع است و در اسناد روایات از راویان منسوب باین مورد بعنوان «فرزادی» تعبیر شده است چنانکه در مقتل خوارزمی در موارد بسیار واقع شده است؛ و ما باین موارد اشاره خواهیم کرد ان شاء الله در تعلیقه ۱۶۳.

۱- ح د: «بر ندارد». ۲- نسخ: «نکند» و قیاساً تصحیح شد. ۳- ع ث: «به بی حمایتی» ح د هم ندارند. ۴- ع ث ب م: «بدا» ح د هم ندارند پس تصحیح نظری است.

ومذهبش را نقصانی نباشد فکیف که در کیفیت آنکه در کدام دست دارند چگونه دلالت الحاد و اسلام باشد؟! آمدیم با فایده سخن؛ اگر اصحابان دیگر [مذاهب] را بخبری معلوم شده است که بدست چپ باید داشتن و خبر «کل مجتهد مصیب» راست است؛ ما نیز بخبری که از جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند روا باشد که او نیز با قدر و منزلت او یکی باشد از جمله مجتهدان که آخر کمتر نباشد بر اجتهاد از دیگران؛ اقتدا کرده ایم بدان خبر که فرمود که: علامات شیعتنا خمس گفت: علامات شیعیان ما پنج است^۲ تغفیر الجبین؛ پیشانی برهنه دارند در سجده، والتختیم بالیمین؛ و انگشتی بدست راست دارند، و زیارة الاربعین؛ و یستم صفر زیارت حسین و شهیدان کربلا دریاوند^۳ و صلوٰۃ الاحدی والخمیسین؛ و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانه روزی از فریضه و سنت و نافله بجای آرند، و الجهر بسم الله الرحمن الرحیم؛ و در نماز «بسم الله» بلند گویند و گرچه قرائت نرم خوانند در مواضعی که نرم باید خواندن پس این اجتهاد جعفر صادق است^۴ و سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و طریقت علی مرتضی و سیرت ائمه هدی. اگر خواهی انتقالی ملحدی میخواند

-
- ۱- یعنی بر قدرت بر اجتهاد و استخراج احکام از کتاب و سنت و باین جهت با کلمه «بر» آورده است. ۲- غ ث: «پنج اند». ۳- یعنی دریا بند و در دو نسخه حد: «بزیارت حسین علی و شهدای کربلا رود». ۴- شیخ طوسی (ره) در تهذیب در کتاب مزار در باب «فضل زیارة الحسین علیه السلام» گفته (ج ۲ چاپ اول؛ ص ۲۷): «و روی عن أبي محمد الحسن العسكري (ع) أنه قال: علامات المؤمن خمس صلوٰۃ الاحدی والخمیسین، و زیارة الاربعین، والتختیم فی الیمین، و تغفیر الجبین، و الجهر بسم الله الرحمن الرحیم» و در مصباح المتعجد در اعمال ماه صفر گفته (ص ۵۵۱): «فروی عن أبي محمد العسكري عليه السلام أنه قال: علامات المؤمن خمس (الحديث)» و شیخ حر عاملی (ره) در وسائل در کتاب صلوٰۃ در باب استحباب التختیم فی الیمین (ج ۱ چاپ امیر بهادر ص ۲۸۸) و همچنین در کتاب المزار در باب تأکد استحباب زیارة الحسین يوم الاربعین (ج ۲ ص ۳۹۸) از تهذیب و مصباح شیخ آنرا نقل کرده است، و مجلسی (ره) در مزار بحار (ج ۲ ص ۲۰۱) آنرا بهمین عبارت از ابن طاووس (ره) نقل کرده که گفته: «فروی عن أبي محمد العسكري (ع) أنه قال: علامات المؤمن (الحديث)» پس گویا نسبت روایت به حضرت صادق علیه السلام برای آنست که هر چه امام لاحق فرموده باشد نسبت آنرا بامام سابق میتوان داد بخلاف عکس چنانکه خود حضرات معصومین علیهم السلام باین امر اجازه داده اند.

فرمان ورا باشد، و گر چون ملحدان بتزویر از حکمی شرعی در آویزند دست بیاید داشتن؛ پس باید که همه مسلمانان دست از قرآن خواندن و نماز کردن و اظهار کلمه شهادتین بدارند از بهر آنرا که ملحدان بدان تظاهر کرده‌اند تا این جمله بدانند و حقیقتِ جهلِ خویش بدانند.^۱

و آنچه گفته است که: «ملحد بر مرده پنج تکبیر کند و رافضی پنج کند» جواب بانصاف فهم باید کردن تا فایده حاصل شود و شبهت زایل **اولا** از رسول و اهل بیت و صحابه معلومست که تکبیر در نماز مرده پنج کرده‌اند و شیعت از خود ننهاده‌اند و امت باری متفق‌اند که رسول علیه السلام روز **اُحُد** بر حمزه هفتاد تکبیر کرد و سبب آن بود که هر باری که فارغ شد جبرئیل آمد که ملائکه زمره‌ای رسیدند سید نماز با سر گرفت، تا صحابه می‌شمردند تا چندان اعادت نماز کرد که تکبیر هفتاد شد؛ اکنون اگر تکبیر چهار باشد عدد هفتاد محال باشد که چون چهارده بار با سر گیرد هر بار پنج تکبیر هفتاد^۲ تمام باشد پس اگر چهار کند شصت تکبیر باشد پانزده نماز را، ده بماند اگر سه بار کند هشت دو بار باشد دو بماند خلاف اجماع باشد بنماید **الا** آنکه دو بار پنج باشد بدو بار شاید کردن، و اصل **اول** بقیاس آخر باطل باشد که هفتاد تکبیر چهار چهار هفده باشد دو بماند؛ بدو تکبیر نماز مرده تمام نشود بنماید **الا** حساب راست که چهارده بار درست هفتاد تکبیر باشد لازیم و لا نقصان، و این حجتی بلیغ است هر کس را که نیک بخواند و سره بداند.

دیگر آنکه بمذهب خواجه نه قیاس در شریعت رواست اگر قیاس تکبیر بر فرائض نماز مرده است در شبان روزی پنج است؛ تکبیر پنج باید کرد، اگر بر عدد صحابه و خلفا است رسول را نیز بر حساب باید گرفتن تا پنج باشد، اگر قیاس بر ارکان شریعت است پنج است^۳ اگر خواجه قیاس برین عدد نکرده است ائمه ما کرده‌اند

۱- ح د: «معلوم کند». ۲- ث ب م ح: «هفتاد». ۳- مراد مضمون احادیث معتبره

وارد بطرق فریقین است که: «بنی الاسلام علی خمس» و شاعر باین معنی اشاره میکند در آنجا که گفته:

«به پنج ارکان شرع و هفت اقلیم بنه چرخ و ده و دو برج دیگر»

و مجتهد بوده اند^۱ و کل^۲ مجتهد مصیب؛ بلکه مذهب چنانست که نص^۳ است از قبیل
 خدای، و تکبیر پنج است بدین دلالات و اشارات، والحمد لله رب العالمین.
 و درین سالهای نزدیک کودکی را ملحدان از راه بگرفتند از ری معروف
 زاده‌ای و بالموت بردند پدرش بسی رنجها کشید و خرجها کرد و ملحدی گرفته را
 بخرید و بفرستاد [با] کسان امیر جمال الدین قیماز^۴ و آن مسلمان بچه را بعد از
 دو سال بری باز آوردند روزی حکایت آن ملاعین مزاد که می کرد از انواع، گفت:
 مرده‌ای را بی نماز دفن کردند من از یکی پرسیدم: چرا نمازش نکردید؟ فقیه صورتی
 بود گفت: آن بشما جا رسم بو که گویند: مرده؛ زنده، و ابو^۵ این بگفت و پشیمان شد
 و گفت: نمازش بخانه در کرده اند^۶ پس خواجه مصنف را سعادت کمتر باد که ملحدان
 نماز بر مرده خود نکنند، و بیعت و نشورایمان ندارند، و آن بدترین هردو است که
 موجب در معرفت خدای اقوال انبیا گویند؛ پس خود نه تکبیر پنج کنند و نه چهار
 والحمد لله رب العالمین.

واما آنچه گفته است: «ملحد در نماز دست فرو گذارد و رافضی همین کند»
 جواب این فصل باستقصا برفت وجهی نبود اعادت آن کردن. اما وقتی ملحدان را
 با سیری در روزگار امیر عماد الدوله یلقفت^۷ بقزوین آورده بودند باملحدی^۸ از آن

۱- ع: «بوده». ۲- ع ث ب: «خمار» م ح: «حمار» د: «جماز» و مراد جمال الدین ایلقفت بن
 قیماز حرامی است که حاجب ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه بوده است چنانکه
 راوندی در راحة الصدور در ترجمه وی گفته (ص ۲۵۹): «حجاب او الامیر الحاجب ایلقفت بن
 قیماز» و عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق نام او را چنین برده (ص ۲۲۸): «و کان قد أنفذ الی
 الملك محمد بن محمود جمال الدین ایلقفت بن قایماز الحرامی» مرحوم محمد اقبال در ذیل
 صفحات راحة الصدور گفته: «این کلمه «ایلقفت» در دو مورد از این کتاب بتقدیم قاف برفاء
 یاد شده است چنانکه در (ص ۲۵۹ و ۲۶۰)، و در یک مورد بتقدیم فاء برفاف ص (۲۶۵)
 چنانکه در تواریخ سلاجقه عماد کاتب نیز مانند مورد سوم بتقدیم فاء برفاف یاد شده است و
 همچنین است امر در مخفف این کلمه «قفت و قفت» ۳- م: «فقیه صورتی بود بزبان خود
 گفت که آن شهر شما چنین رسم بود که گویند: مرده زنده و ابود». ۴- ع ث ب: «بخانه و
 (بو او) کرده اند» ح د: «در خانه نمازش کرده ایم» پس «به» بمعنی «در» و «در» برای تأکید
 آن یاد شده است از قبیل قول سعدی:

« بدریا در منافع یشمار است اگر خواهی سلامت در کنار است »

۵- برای شرح حال امیر عماد الدوله یلقفت رجوع شود به تعلیقه ۱۶۴. ۶- ع ث م: «باملحدان».

اسیران^۱ این ماجری می کردند ائمه هر سه طایفه، در آن میانه گفت: حسن صباح را پرسیدند که چون در اصول مذهب که وجوب معرفت است بمجبوره اقتدا کردی در فروغ چرا همان طریقت نگاه نداشتی؟- گفت: خواستم که از هر مذهبی اختیاری باشد مرا، و نیز در شیعت قلتِ عددی بود گمان بردم که روی بمن آورند خود پشیمانم که هزار جبری می آیند^۲ و یکی شیعی نمی آید، و چون بُلْفُوح گوره خراز قزوین بالموت شد چنانکه معرفت و فست بزرگمید ملحد را گفت: شما خطا کردید در [اختیار] رایتِ اسفید، و خیر العمل، و دست فرو گذاشتن که اگر بعکس این بودی من بسیاری را بشما فرستادمی تا رسولی که از قِبَلِ عین الدّوله خوارزمشاه بالموت رفته بود باز آمد و بعینه این حکایت می کرد برین وجه. و ملحد اگر رایت سپید دارد و گر سیاه؛ ملحد باشد، و گر «خیرٌ من النّوم» زند و گر خیر العمل؛ ملحد باشد، و گر دست فرو گذارد و گر در بندد؛ ملحد باشد. و سنّی و شیعی بفعلِ ملاحده آلوده نباشند^۳ که اصل الحاد بر وجوب معرفت است بسمع، این دگر فرع است و بفروع التفاتی نباشد درین معنی، و معلوم است که سیّد علیّه السلام در نماز دست فرو گذاشتی و صحابه اوّلین هم چنین. و عجبست که خواجه انتقالی که رافضی بده است^۴ و سنّی شده است مالک را نمی شناسد که بعد از امامین بو حنیفه و شافعی از مالک بزرگتر فقیه و صاحب مذهب نیست و صد هزار مالکی در شام و بلاد مغرب هستند با قبول و حرمت و مجلس و درس و فتوی، و مصنّف درین کتاب او را بمواضع بعد از ذکر بو حنیفه و شافعی از کبار مجتهدان خوانده است و معلوم همه علما و فقهاء فریقین است که مذهب او دست فرو گذاشتن است که استاد شافعی است خواجه نو سنّی می بایست که بجهت حرمت مالک نگفتی که: «دست فرو گذاشتن در نماز ملحدی است» و مالک مجتهد را بحرمت شافعی ملحد نخواندی که اگر خواجه را با رافضیان خصومتی و عداوتی هست با مالک و مالکیان و زیدیان و مجتهدان عداوت نیست. پس اگر بدست فرو گذاشتن دلالت ملحدی باشد زید و همه زیدیان و مالک و همه مالکیان بقول

۱- ع: «تا ملحدان از آن اسیران» ث م: «با ملحدان از آن اسیران» ب نیز هکذا لیکن بدون نقطه در «با».

۲- ح د: «می آید». ۳- ع: «آلوده نباشد» د: «باشند». ۴- م ب «بوده» ح د هم ندارند.

خواجه که چهارشبان روز^۱ است تاسنی شده است؛ ملحد باشند، و با جماع همه طوایف اسلام هر کس که این جماعت را ملحد داند و خواند؛ ملحد و بددین و بداعتقاد باشد که ملحدی نه بدست فرو گذاشتن است، بدان است که وجوب معرفت خدا را حواله بسمع و قول پیغمبران کنند.

و اما آنچه گفته است که: «ملحدان بهفت امام گویند از اولاد علی، و رافضیان بدوا زده گویند از اولاد علی» او^۲ لا تشبیهی نادرست است که هفت نه دوا زده باشد، و معصوم نه جایز الخطا باشد، و ملحد نه مسلمان باشد، و بمذهب امامیه امامت از اصول دین است و تعلیم باطل است، و بمذهب شیعه امام زمانه غایب است، و بمذهب ملاحده لعنهم الله امام بمصر ظاهر است، و بمذهب ملحدان عالم قدیم است، و بمذهب شیعت محدث است، و بمذهب ملاحده معرفت خدای سمعی است، و بمذهب شیعت عقلی است، و گر شبهت در آنست که دعوی ائمه در اولاد علی است نه بمذهب خواجه در بنی امیه و مروانیان بوده است این دعوی؛ و اکنون در عباسیانست و بحمد الله مانند گی و تشبیهی^۲ حاصل نیست ازین وجوه که بیان کرده شد و صد هزار لعنت بر همه ملحدان باد شرقاً و غرباً، و بر آن جماعت که مذهبشان در اصول بمذهب ملحدان ماند، و بر آن کس که مسلمانان را ملحد خواند؛ بحق محمد و آله اجمعین.

و اما آنچه گفته است که: «ملحدان علی را و فرزندانش را تا با اسماعیل صلوات الله علیه» نویسند و گویند؛ و رافضیان علی را تا بقائم صلوات الله علیه» گویند و نویسند» بیان این فصل و جواب آنکه صلوٰه چه باشد؟ و بر که باشد؟ و چه معنی دارد؟ پیش گفته شد وجهی نبود اعادت آن کردن، و گر خواجه سنی را شاید که عمر خطاب را با فضل و تقدّم او در اسلام؛ و قوت و صلابت و سبقت و هجرت او در دین، امیر المؤمنین خواند و نویسد، و بعد از آن بکوری رافضیان یزید خمیر^۳ و مروان رانده، و هشام ناتمام، و یزید ناقص، و ولید ماجن خمّار زمار را هم امیر المؤمنین خواند و نویسد

۱- ۲ ب: «چهارشبان روز» ح د: «چهارروز». ۲- ۴: «شبهی» ح د ندارند. ۳- خمیر

(بکسر خاء و کسر میم مشدد، پس یاء ساکن و راء در آخر) بمعنی دائم الخمر و مدمن شراب است.

و از علی و عمر شرم ندارد و روادارد، و فرقی ننهد تا اجراء امیر المؤمنینی^۱ میان عمر مصلح، و یزید مفسد، و علی معصوم و مروان مخطی [یکسان کند] و عادل و ظالم و صادق و فاسق، همه امیر المؤمنین باشند بنزدیک خواجه، چه آنکه بامحمد در درغار باشد و چه آنکه سر بریده حسینش بر کنار باشد، اگر رافضیان علی و زین العابدین و باقر و صادق را صلوات الله [علیه] گویند چه معصومانند از همه خطا، منصو صانند از قبیل خدا^۲، عالمانند بشرایع و احکام، با این فصل^۳ که گفته شد قیاس می باید کردن تا خود غرامت بر که بیشتر است؟! بر آنکس که بر علی و فرزندان صلوات فرستد چنانکه بر مصطفی، و یا بر آنکس که یزید خمر خواره را امیر المؤمنین خواند چنانکه یارغار، و اشداء علی الکفار [را]، و زفان تعرض^۴ بریده می داشتن.

و اما جواب آنچه گفته است: «نام امامان در نماز خوانند» پنداری در مدّت رافضی هم نماز نکرده است که آخر اگر یک نماز کرده بودی یادیده؛ دانسته بودی که در نماز هرگز نام ائمه نخوانند، و مذهب شیعت آنست که اگر نام ائمه بدین بزرگواری کسی در نماز بخواند نمازش باطل باشد اما چون نماز بکرده باشد و سلام بداده در تعقیب دعواتی که هست و خوانند در آن میانه نام ائمه سنت است که بر خوانند و اگر نخوانند بزه ای نباشد، و نقصانی نکنند، و بنماز خود تعلقی ندارد و چون رخصت است بمذهب همه مسلمانان که بعد از سلام جولا ه و کفشگر و نداف^۵ مؤمن را دعا گویند بر جمله؛ و نقصانی نکنند، اگر نام ائمه طاهرین برند پندارم هم نقصانی نکنند تا این الزام گر باره در نحر مجبرش بماند که نام این ائمه بر عرش خدای مسطور است، و در تورا و انجیل مذکور است، و در تعقیب پنج نماز مشهور است و گر خواجه کورو کر نیست باید ببیند و بداند^۶ که [بیرون از آنکه] در تحیات که همه طوایف اسلام خوانند که خود در نماز است این کلمات که^۷: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد،

۱- ث م ب: «امیر المؤمنین» ح د، هم ندارند. ۲- ع ث ب: «خدای». ۳- ع ث ب:

«با این فضل» م: «تا این فصل» ح د هم ندارند. ۴- در نسخ: «تعرف» و قیاساً تصحیح شد.

۵- در منتهی الارب گفته: «نداف برون شداد پنبه زن را گویند». ۶- «ببیند و بداند»

در دو نسخه «ح، د» است و بس. ۷- ح د: «که خود در نماز است گویند که»

نه آل محمد^۱ ایشانند که هم فرزندانند و هم خویشانند، و آل ابراهیم هم ایشانند. تا
خواجه را این شبهت مگر زایل شود که بی نام ایشان باتفاق امت تحیات تمام نیست،
و بی مهر ایشان دین بنظام نیست؛ والحمد لله رب العالمین.

واما آنچه گفته است که: «ملحد وضو هم چنان کند که رافضی» خدای عالم
است که ملحد هرگز وضو نکند مگر بر یا و ازیم. نو ملحدان که در هر مذهبی این
نوان عقیده اند^۲ نوسنتی نوشیعی نو حنیفی، هیچ را اصلی نباشد که آنجا بضرورت یا
علتی یا آفتی^۳ در راه باشد مگر شخصی که دین بدلیل و حجّت قبول کند، و ایمانش
بی ریا باشد، و مذهب درست؛ و بکوری خواجه انتقالی شیعت وضو بموافقت قرآن
کنند خلفاء سلف بدین آیت که باری تعالی گفت: یا ایها الذین آمنوا إذا قمتم إلى
الصلوة فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم إلى المرافق وامسحوا برؤوسکم وأرجلکم إلى
الکعبین^۴، دو اعضاء مغسوله، و دو ممسوحه؛ موافق آیت و فرمان خدای، اگر ملحد
هم چنین کند برای ملحد و فعل ملحد دست از حق بنشاید داشتن. اینست جواب این
شبهات و معارضات این کلمات بتوفیق خدای تعالی وهو حسبنا ونعم الوکیل^۵.

آنکه گفته است خاکش بدهان: «وحد چهارم این خانه واعتقاد و سیرت^۶ با
دهریان دارد زیرا که دهری گوید: محمد حکیمی بود و سخنش همه رمز بود، و همه
انبیا هم چنین حکما بودند، و رموز محمد علی دانست، و علی را «أساس النبوة»
خوانند و گر چه بخدای و انبیا ایمان ندارند؛ علی را دوست دارند، و رافضی گوید:
سخن محمد دو روی داشت ظاهر و باطن؛ روی ظاهر و^۷ ابوبکر و عمر و دیگران

۱- «نه آل محمد» فقط در دو نسخه ح د، و در سایر نسخ بعد از «و علی آل محمد»: «که ایشانند».

۲- کذا؛ در منتهی الارب گفته: «عقیده کسفینه زن کریمه مخدره، گرامی قبیله، و مهتر قوم، و شتر
گرامی، و گرامی از هر چیزی» پس بکنایه بکاررفته یعنی این نوان در هر مذهبی احترام دارند
و بخاطر ایشان دیگران حرمت ظاهر مذهب را نگاه میدارند حتی ملحدان بی عقیده برای حفظ

ظاهر نو ملحد بر یا وضومی گیرند. ۳- ع: «تا علی تا آفتی دوراه باشد» م ث ب: «تا علی

تا آفتی در راه» ح د ندارند. ۴- صدر آیه ۶ سورة مبارکه مائده. ۵- مأخوذ از

ذیل آیه ۱۷۲ سورة مبارکه آل عمران است و آیه چنین است: «وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل».

۶- ع ث م ب: «و دوسیرت» ح د، هم ندارند. ۷- م ب ح: «با» ث «به».

گفت، و روی باطن و ا^۱ علی گفت که^۲: این اغلالِ عبادات و شرعیات از خواص^۳ ساقط است رافضی بعینه همین گوید که با علی همه آن گفت که از دیگران پنهان داشت.

اما جواب این کلمات آنست که دیگر باره از سر ناانصافی و عداوت علی و بغض شیعت بدروغ حوالت کرده است و بر عوام تلبیس کرده و خواسته که باطل بحق هانماید^۴ و حق بیاطل زایل گرداند و باری تعالی بشارت داده است و گفته است که: [وَقُلْ] جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا^۵ بحمدالله سبحانه و تعالی کفر و بدعت و شرک و ضلالت و الحاد و منابذت^۶ و معاندت^۷ و تشبیه و جبر و تعطیل و قدر همیشه نگوسار^۸ و مضمحل^۹ و زایل و مردود و مذموم بوده است، و عدل و توحید، و عصمت انبیاء، و رفعت اولیاء، و شریعت هاشمی، و دولت محمدی، و دین حنیفی، و نور عقل و نظر، و براهین قرآن همیشه روشن و ظاهر و باهر بوده است؛ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ^{۱۰}، و الحمد لله رب العالمین.

اولاً معلوم همه فضلاء و علما و مسلمانان نیکو اعتقاد است که سر همه دهریان حکماء اول بودند و رؤوس مزاد که چون ارسطاطالیس و بقراطیس و زردشت خره و بهرام مدعی که دهریی نهادند و مزادك^۹ خرم دین و مهیاربزرگوار^{۱۰} و امثال

۱- م ب ح د: «با» پس «وا» در متن بمعنی «با» میباشد. ۲- ح د: «و گویند» و اغلال جمع «غل» است بمعنی بند و قید یعنی عبادات بمثابة بندها و قیدها است. ۳- م ح د: «و انماید». ۴- آیه ۸۱ سوره مبارکه اسراء = بنی اسرائیل. ۵- ع: «مجاهدت» ح د: «مجاهده» ث ب: «عائدت» م: «و عداوت» و عیب نسخه «ع» اینست که «مجاهده» (از ماده «ج ح د» از باب مفاعله را در کتب لغت یاد نکرده اند و بنظر میرسد که در لغت عرب بکار نرفته است یا از لغویان فوت شده است. ۶- ث ب: «منابذت». ۷- ث م ب ح د: «نگونسار» در برهان گفته: «نگوسار باسین بی نقطه بر وزن نکو کار محفف نگونسار است یعنی هر چیز که آنرا سرازیر آویخته باشند». ۸- از آیه ۴۲ سوره مبارکه انفال. ۹- زبیدی در تاج العروس در ماده «م زك» گفته: «ومما يستدرک علیه مزدك کجعفر و هو اسم رجل خرج فی أيام قباز والد کسری فأباح الاموال والنساء وعظم أمره و کثر أتباعه فلما هلك قباز قتل کسری مع جملة من أصحابه و بقى منهم جماعة يقال لهم المزدکیة» و در فرهنگ انجمن آرای ناصری گفته: «مزدك بن نامداران مردی محیل و زیرک و —

ایشان که بهری عالم قدیم گفتند، و بهری بعلة الأولى، و بهری باثر طبع و هیولی، و طبع و هیولی عبارت است از ذرّة اول که مجبّر ان امت محمد اثبات کنند و فرقی نیست میان این و آن، و گروهی از ایشان بسه قدیم گفتند، و ایشان همه که دهری نهادند تظاهر بجبر و تشبیه کردند و همه مشبّهه و مجسمه و مجبّره و قدریه از نسل ایشانند و بموضعش بشرح بیان کرده شود ان شاء الله تعالی که دهری و جبری يك^۱ مذهب است بدو نیم باز کرده، و آنچه حقیقت است او^۲ لین مجبّری و پیشترین مشبّهی ابلیس مغبون ملعون بوده است که او^۳ لا تشبیه کرد جوهر خود را بر فعت بر جوهر آدم و گفت: انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتّه من طین^۴ سر مشبّهیان شد، و چون گفتند: چرا آدم را سجده نکردی؟ گفت: رب بما اغویتنی^۵ بار خدا یا تو مرا اغوا و اضلال کردی مرا چه گناه است؟! بدین کلمه سر مجبّران و رئیس قدریان شد؛ و شرح این از کتابی مفرد معلوم شود که کرده اند، و آنرا «رسالة ابلیس الی اخوانه المجبّرة» خوانند^۶ که درین کتاب شرح آن همه میسر نشود پس مجبّران امت محمد همه با بلیس اقتدا کرده اند و همه اضلال و اغوا و کفر و زندقه و فساد و معاصی را حوالت بقدرت و فعل

از علمای شهر نیشابور بوده بتزویر در نزد قباد پدرانوشیروان مکانتی حاصل کرده در قحط سال گنج قباد را بر رعایا و ملازمان بخش کرد مردم او را متابعت کردند الحاد را انصاف نام گرفت از مالداران گرفت و بمفلسان دادحتی زنان متعدد را تقسیم کرد رئیس و مرئوس و حاکم و محکوم یکی شدند در سلطنت آبی نماند و قباد ناچار از بیم مردم با او موافقت کرد و انوشیروان باو نگرید و دانایان ایران را جمع کرده ابطال کیش و آئین او را بر پادشاه اثبات نمود آخر الامر او و توابع او را در باغ خاص شاه بردار کرد و همه را بکشت چنانکه فردوسی گفته:

نگون بخت را زنده بردار کرد سر مرد بیدین نگونسار کرد

و زان پس بکشتش بیاران تیر تو گر باهشی زاه مزدك مگیر

و آن بزای فارسی نیز آمده اثیر اخسیکی گفته:

بلفظم حسد می برد باد عیسی ز طبعم عرق می کند نار مزدك

۱- کذا در دو نسخه م ب و در نسخه «ع» بضبط صریح با وضع ضمه بر روی باء موحد و جزم بر روی زای منقوطة و فتحه بر روی لام و هاء در آخر کلمه و بالحق «وار» در آخر آن.

۱- ع ث: «یکی». ۲- آیه ۷۶ سورة مبارکه ص و ذیل آیه ۱۲ سورة مبارکه اعراف با حذف «قال» از صدر آن بجهت ذکر معنی آن که «گفت» باشد. ۳- صدر آیه ۳۹ سورة مبارکه حجر. ۴- ع ث م ب: «رسالة ابلیس خوانند الی اخوانه المجبرة».

و رضا و مشیت و ارادتِ باری تعالی کنند تا اقتدا با بلیس درست کرده باشند که:
 [قال] ربِّ بما أغويتني؛ تا باری تعالی بداغِ عمیم^۱ خویش او را و اینان را بدنیابنقد
 بسنگسارِ لعنت کرده است و بقیامت همه را بعذاب الیم و سموم و حمیم و عید فرموده
 قال سبحانه و تعالی: لا ملأَن جَهَنَّمَ منك و ممَّن تبعك منهم أجمعین^۲، پس خواجه را
 که چهار حدِ خانهٔ مذهبش با ابلیس طاعیِ مجبّر باشد^۳ [و] فعلِ خدای را منکر
 باشد [و] خلیفهٔ اولین را دشمن، تعرّض^۴ مذهبِ اهل توحید شاید که نکند خواجه
 منکرِ مشبه مجبّر، دشمنِ خلیفهٔ آخرین: ولا یبغضه الا منافق شقی^۵.

اما آنچه گفته است که: «دهریان علیهم لعائن الله علی را» «أساس النبوة» گویند.
 لعنت بر دهریان باد که نبوتِ مصطفی را با اساس حاجت نیست اما نیک مانده است.
 قولِ دهریان درین کلمت بقولِ مجبّران که بوبکر را «تمام النبوة» گویند و بهم
 حالِ نبوت ناقص بوده باشد تا بوبکر ایمان آوردن؛ آنکه تمام شده باشد، و هم چنین راویان
 خواجه بدروغ نقل کرده اند از مصطفی و در کتب مسطور کرده که سیّد علیه السلام
 گفت: ما أبطأ عني الوحي إلا ظننت أنه نزل على عمر^۶ تا هم خدای را ساهی داند
 و هم محمد را بدگمان، و هم عمر را ماندهٔ رسول دانسته باشد؛ پس دهری بی بمجبّری
 بهتر ماند بتقاربِ این الفاظ از آنکه بر افضی، و خواجهٔ نوسنی پنداری چون این
 تشنیع می زده است آن خبر فراموش کرده بوده است و بیچاره مصنفِ نوسنی این
 مایه بندانسته است که هر کس که در خواب در آب ریَد چو بیدار شود سر و جامه

۱- ح د: «بعدل عمیم». ۲- آیه ۸۶ سورة مبارکه ص. ۳- ح د: «یکی بود».

۴- درهمهٔ نسخ «تعرف» و در قاموس گفته: «وتعرفت ما عندك تطلبت حتی عرفت» و در تاج-
 العروس در شرح همین فقره گفته: «ومنه الحديث: تعرف الى الله في الرخاء يعرفك في الشدة»
 و در صحاح گفته: «تعرفت ما عند فلان أي تطلبت حتی عرفت» و در منتهی الارب گفته: «تعرفت
 ما عندك خواستم و جستم چیزی را چند آنکه شناختم آنرا، و نیز تعرف معرفت جستن» و در
 صراح اللغة گفته: «تعرف معرفت جستن» پس «تعرف» در موارد بکار رفتن در این کتاب بمعنی پی گیری
 و تعقیب چیز است تا معایبی در آن بدست آورند و در واقع نزدیک بمعنی تعرّض است بنحوی لطیفتر
 و شاید در آن زمان بمعنی انتقاد بکار میرفته است با وجود این «تعرض» در این موارد مراد را
 روشنتر معین می کند و بنظر میرسد که اصل صحیح همان بوده است. ۵- حدیث مسلم-
 الصدور بنویست که سنی و شیعه در نقل آن متفق اند. ۶- برای تحقیق دربارهٔ این حدیث
 که بعقیده ما شیعیان مختلف و موضوع است رجوع شود بتعلیق ۱۶۵.

وریش^۱ پلید باشد تا چون این فصل تمام بخواند بداند که: یداک اُو کتا و فوک نفخ^۲.
وامّا آنچه گفته است که: «دهریان علی را دوست دارند» او^۳ لا خود ندارند
که دوستی علی فرع است بر دوستی خدای و مصطفی، هر که ایشان را دوست ندارد
علی بدوستی ایشان راضی نباشد، امّا بقول خواجه مصنف دهری بهتر است که
وی؛ بدان حجت که دهری بیدین علی را دوست می‌دارد و خواجه کتابی بدین
بزرگی بکرده است همه میل^۴ از عداوت علی و اولادش، و علی را دشمن میدارد
تا از دهریان کمتر باشد.

امّا جواب آنچه گفته است که: «شریعت را ظاهری و باطنی هست» این
مذهب باطنیان و صبا حیا نیست نه مذهب مسلمانان، و ایشان را ازینجا باطنی گویند
و بیان این مسأله و دیگر مسائل که رد^۵ است بر ملاحده و بواطنه و دهریه و غلاة
و غیر ایشان از اصناف مبطلان؛ خواجه امام سعید رشید رازی - قدس الله روحه -
در کتاب فصول بیان کرده است بوجهی روشن، بر باید گرفتن و بر خواندن تا این
شبهت زایل شود، و بحمد الله مذهب شیعت از آن روشنتر است که بچنین تهمت
متهم شود.

۱- م ب ح د: «ریشش». ۲- میدانی در مجمع الامثال گفته: «یداک اُو کتا و فوک نفخ قال
المفضل: أصله أن رجلاً كان في جزيرة من جزائر البحر فأراد أن يعبر على زق^۶ قد نفخ فيه
فلم يحسن احكامه حتى اذا توسط البحر فخرجت منه الريح ففرق، فلما غشيه الموت استغاث
برجل فقال له: یداک (المثل) يضرب لمن يجنى على نفسه الحين».

یعنی:

مفضل گفته که: اصل این مثل آنست که مردی در جزیره‌ای از جزایر دریا بوده است پس
خواسته که بر روی خیکی که آنرا دمیده و پر باد کرده بوده است سوار شده و خود را بساحلی
برساند چون سرخیک را نتوانسته بوده که درست بیند در وسط دریا باد خیک خارج شده
و مرد مشرف بر غرق میشود در آن حال بمردی استغاثه میکند و از او یاری میخواهد وی در پاسخ
این عبارت را میگوید که مثل شده است یعنی خیک را بنفس و دم خود پر باد کردی و بدست
خود سر آنرا بستی دیگر چه میخواهی؟! و مراد اینکه این بلارا خودت بر سر خود آوردی، و این
مثل را درجایی بکار میرند که انسان بدست خود بلا و هلاک را بر سر خود بیاورد.
باین مثل در نوشتجات آن دوره بسیار تمثل شده است مثلاً ابوالفتوح (ره) در تفسیر خود
در موارد بسیار بآن تمثل بسته است و جریان عبارت گذشته را نیز نقل کرده است.

و اما آنچه گفته است: «علی علومی دانست که دیگر صحابه^۱ ندانستند یا رسول با وی اسراری گفت که با دیگران نگفت از صحابه و اهل بیت» هم طرفه نباید داشتن و انکار قرآن نه طریق علما و دینداران باشد که رسول خدای بابعضی از زنان خویش سرها گفته است پنهانی و گفته که: کس را مگوئید، چنانکه قرآن بیان می کند: و اذ اُسر^۲ النبی^۳ الی بعض أزواجه حدیثاً^۴ و باأمیر المؤمنین هم گفته است و آیه النجوى ظاهر است یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقد^۵ موا بین یدی نجواکم صدقة^۶ و علی بو طالب علیه السلام مخصوص آمد بدین درجه، ده درم بداد و ده سر^۷ بکرد؛ و آیه منسوخ شد، تا دگران طمع بردارند؛ و الا علی بر آن عمل نکرد. و در آن چه شك^۸ است که علی علیه السلام عالمتر و عارفتر و فاضلتر است از همه صحابه و از همه اهل بیت؛ چنانکه شیث از همه فرزندان آدم در عهد او فاضلتر بوده است، و كذلك سام و اسماعیل و هارون و یوشع و شمعون، علی عالمتر از همه امت بمنزلات و مؤولات باحکام شریعت، و بیان عبادات و معاملات و موارد و نکاح و طلاق و عتاق و همه شریعات؛ بیانه قوله تعالی: وما یعلم تأویلہ الا اللہ والراسخون فی العلم^۹ و قال النبی^{۱۰} صلی اللہ علیہ و آلہ: أنا مدینة العلم و علی^{۱۱} بابها^{۱۲} و قال أمیر المؤمنین علیه السلام: علّمني رسول الله ألف باب^{۱۳} من العلم فتح لي كل باب ألف باب^{۱۴} و درین شبهت نیست؛ و گر ازین اسرار این می خواهد این مصنف نویسنی؛ حق است و درست است، و گر ازین اسرار آن می خواهد که هر مسأله شرعی را ظاهری و باطنی هست؛ آن مذهب باطنیان است که وجوب معرفت خدای تعالی از طریق سمع اثبات کنند و هر جای نشانی داده می آید تا خواجه فراموش نکند مذهب ملحدان که بکارش باید^{۱۵}

۱- ع ث: «با دیگری صحابه». ۲- صدر آیه سوم سورة مبارکه تحریم. ۳- صدر

آیه ۱۲ سورة مبارکه مجادله. ۴- از آیه ۷ سورة مبارکه آل عمران. ۵- از احادیث

مسلم در میان فریقین است و صاحب عیقات یک مجلد عیقات را بیان این حدیث شریف اختصاص داده است. ۶- از احادیثی است که سنی و شیعی بنقل آن در کتب خود مبادرت کرده اند.

۷- ب ث م: «بکارش می آید» ح: «بکارش نمی آید».

والحمد لله رب العالمین

آنکه گفته است که: «وگر تیغ و قلم بدستِ رافضیان بودی همه مدرسه‌ها خراب کرده بودند، و منبرها بر گرفته و مسلمانی را نگذاشتندی که شربتی آب خوردی».

اما جواب این کلمات آنست که: چون پرده شرم دریده شد امید انصاف بریده شد که در اوّل این فصل دعوی علم غیب کرده است که هرگز هیچ پیغمبر و امام نکرده است، و چون گوید: «اگر قلم و تیغ بدستِ روافض بودی يك کس را زنده رها نکردندی» باتّفاق دعوی علم غیب کرده باشد و الا کافری و ملحدی نباشد که این دعوی یا رد کردن که: لا یعلم الغیب الا الله، که در آن دیار و بلاد که قلم و تیغ در دستِ شیعت است چون مکه و مدینه و حلب و حرّان و بحرین و بلاد مازندران؛ پندارم که عدل و انصاف ظاهر است و بخون و مالِ مسلمانان نه فتوی کرده‌اند، و نه بغارت برداشته‌اند، و بازرگانان حنیفی و شفعوی که آیند و گویند بخلاف این نمایند که خواجه‌می فرماید، و بسالی دوهزار کاریز خواجه‌گانِ شیعی و ساداتِ علوی در بسطِ عالم بیشتر آورند که همه منفعتِ مسلمانان باشد پندارم که بقطره‌ای و شربتی مضایقه نکنند، و حدیثِ مدرسه و منبر با انصاف تأمل باید کردن که خواجه‌گان و ملوکِ شیعت بسیاری مدارس کرده‌اند و مساجد در اسلام، و منبرها نهاده و جوامع ساخته که در فصولِ پیشین شرح این برفت و اعادت شرط نیست. پس عاقل داند که آنکس که مدرسه کنند مدرسه نکنند، و آنکس که منبر فرزند منبر نسوزد، و هر رباطی و مدرسه‌ای و منبری که رفیعتر و عالیتر و نیکوتر است همه خواجه‌گانِ شیعت کرده‌اند چون مجد الملک و زین الملک که مدرسه وزانیان کرده‌است، و شرف الدین نوشر و ان خالد، و رباط‌های معین الدین، و مدرسه صفی الدین و مجد الدین و غیر آن که روشنتر است از آفتاب، و تکرار ملال افزاید

۱- مأخوذ از این آیه شریفه است: «قل لا یعلم من فی السماوات والارض الغیب الا الله» (آیه ۵۶ سوره مبارکه نمل).

علی رغم المصنّف الانتقالي^۱، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فصلی مرموز که اعتقادِ رافضیان اینست که: این مالها و خراجها نمی باید که بکل کیا، و کافر کیا، و قفلِ ابلیس، و تعویذ پیل، و کَنَدوَج^۱ بسر که وهته^۲ دزد رسد؛ می باید که بعلویان با علم و زهد رسد».

اما جواب اول آنست که: مصنّف انتقالی پنداری دیگر باره فراموش کرده است آن کلمه که «سخن برمز یا دهریان دانند یا رافضیان گویند» و اینجا سخن برمز گفته است تا هم دهری باشد و هم رافضی بقوله. و جواب این کلمات گفته شود تا بدانند که خواه چه که را از علویان دوستر می دارد او^۳ لا کَل کیا بز گمید ملعون است و کافر کیا پسرش، و قفلِ ابلیس الموت، و تعویذ پیل بو جعفر کُ مزد کی فشندی، و کَنَدوَج بسر که نوسار خا کسار، وهته دزد بُلغنایم گوره خرافهانی-علیهم لعائن الله-، پس اگر شیعت گویند: نمی باید که مالِ مسلمانان و نعمتِ جهان بدین ملحدان و بدینان رسد؛ از مسلمانی و اعتقادِ پاکیزه دور نیست، و چون گویند که: نعمت و مال باید که بعالم^۴ و زاهد رسد؛ هم در عقل نیکو است و هم در شرع مقبول، پس اگر خواه انتقالی را می باید که بملحدان رسد و بسادات نرسد فرمان او راست کَل طایرِ یَطیر مع شکله^۲، والمرء مع من أحب^۳.

آنکه گفته است بر طریق استهزا: «و لشکرِ این علویان دانی که باشد کفشگرانِ درغایش، و دباغانِ آوه، و عوآنان قم، و گنده دهنان و رامین، و کیاکان ساری و اَرَم^۴».

اما جواب این کلمات آنست که: چون قلم بدست دشمنی باشد مدبری مجبوری مشبّهی بغیضی مبغضی انتقالی مقلّدی مفسدی، صفتِ نیکان ازین بهتر نکند که گفته اند

- ۱- در برهان گفته: «کند و بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند و پراز غله کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اوّل هم باین معنی و هم بمعنی غول یا بانی آمده است».
- ۲- ث: «وهیه» ح د: «وهته».
- ۳- مثل معروفی است؛ در امثال و حکم دهخدا آنرا از قابوسنامه نقل کرده است و در واقع ترجمه آنست این مصراع معروف «کند همجنس با همجنس پرواز» که جاری مجرای مثل می باشد.
- ۴- حدیث معتبر بسیار معروفی است که حکم مثل جاری یافته است.

بی هیچ تکلف این سخن سخت نکوست از کوزه همان برون تراود^۱ که دروست^۲
 او^۳ لا لشکر آل مرتضی دانی که باشند؟ شیر مردانِ فلیسان^۴ باشند
 و سپاهسالاران در غایش، و سادات در زامهران، و جوانمردان در مصالحگاه، و معتقدان
 در رشقان^۵ و دیلمان آبه، و وزیران قاشان، و تازیان و علماء قم، و سادات و شیعت قزوین،
 و مردان مردانه و روساء و مصالحان و رامین، و شبخیزان نرمین^۶ و سرویه^۷ و معتقدان
 خوابه^۸، و ملوک و اصیبهبدان ساری، و دلیران ارم، و عارفان سبزوار، و شجاعان و مبارزان
 نیسابور، و مهتران جرجان، و بزرگان دهستان، و مؤمنان جر بایقان، و امینان
 استرآباد، نه مشتی دوغ باذی^۹ سیاه قفا، بی نوائی پر جفا اموی طبع، مروانی رنگ،
 خارجی شکل، مجبّر اعتقاد، قدری مذهب، مشبهی دعوی، چون قماربازان
 درکنده، و سوآسان پالان گران، و خر کولان باطان^{۱۰}، و خردزدان در شهرستان^{۱۱}

۱- ب م ح: «تراود». ۲- دهخدا (ره) در امثال و حکم گفته، «از کوزه همان برون تراود که دروست»
 که دروست» مثل است مولوی گفته:

«خالی از خود بود و پراز عشق دوست پس ز کوزه آن تراود کاندرا اوست»
 و بابا افضل گفته:

«گردا بره کسوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که دروست»

۳- درب فلیسان از دروازه‌ها و محلات معروف ری بوده است و ابن کربویه رازی در نونیه
 خود بنا بر نقل ابن الفقیه در مختصر البلدان از آنجا در این بیت چنین نام میبرد:

«وقصر اسحاق من فولاد منحدرأ علی الشراك الی درب الفلیسان»

۴- اولیاء الله در تاریخ رویان گفته (ص ۹۱): «و حال آنکه شهر در آن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه
 فخرالدوله دیلمی بود و در این نزدیک اهل ری آن موضع را در رشگان گفتندی و تابعه دیالم
 آل بویه بر آن قرار مانده بود» و ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گفته (ص ۱۶۱):
 «شهر در آن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخرالدوله بود این ساعت بری آن موضع را در رشگان
 می گویند و تابعه دیالم آل بویه بر همان قرار مانده بود و سرای صاحب بن عباد توده مثل
 تلی من دیدم» و سید ظهیر الدین مرعشی نیز در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران
 نظیر این کلمات را نقل کرده است (ص ۱۱). ۵ و ۶ و ۷- از این مواضع در کتب
 تاریخ و جغرافیای دسترس نامی نبرده اند. ۸- ب م ح: «دوغ بازی» ح د: «دغا بازی».
 ۹- باطان موضعی معروف بوده است در ری؛ و ابن کربویه رازی در نونیه خود که ابن الفقیه
 آنرا در مختصر البلدان نقل کرده از آن موضع چنین نام برده است:

«و کم بروذه من مستشرف حسن الی المضیق بهامن باب باطان»

در اصطخری و ابن حوقل نیز این نام آمده و بصور گوناگون از قبیل «ماطا» و «باب طاق» و

و کره، گبریان^۱ قزوین، و اجلاف همدان، و کلان آمل و طبرستان، و خران مزدقان، و خربندگان ساوه، و مشبیهان اصفهان، و گاوران آذربایجان، و بی نفسان ابهر، و ناکسان زنجان ایشان باشند نه اینان؛ فیالیت بینی و بینک بعدالمشرقین فبئس القرین^۲ قاهر کس که این^۳ بر خواند این نیز بداند که جواب جنگ نباشد والحمد لله کما هو اهله^۴.

آنکه گفته است: «و اکنون که روافض بامال و ملک اند و علویان با اموال و املاک؛ از برکات فتوح عمری است و از آفتاب روشنتراست که هر گز هیچ نه در ابتداء اسلام تا با کنون یک دیه نستندند، و یک غزاة نکردند، اگر از اوّل گیری علی - رضوان الله علیه - از حرب جمل و صفین و نهروان با هیچ غزاتی نپرداخت و حسن در خانه بنشست و [خلافت] بمعاضه تسلیم کرد، و حسین و اولاد حسین در هیچ غزاة نبودند از زین العابدین در آئی تا آخر ایشان که روافض خود را بر فتراک ایشان بستند هر گز یک غزاة نکردند، و آنچه بود ایشانرا؛ از ارزاق و عطایا بود که خلفاء آل عباس بدیشان می دادند و صدقات رسول خدای و پدر ایشان^۵ علی مرتضی پس این همه فسحت اسلام و کلمت حق که عالی شد و رایت شرک که نگون شد به بوبکر و عمر و عثمان و دیگر خلفا شد، غزوه هادر عهد ملوک بنی امیه و بنی مروان و خلفاء آل عباس و نایبان و بندگان و گماشتگان ایشان شد، مهاجر و انصار رنج بردند و غازیان اسلام تا همه علویان بامال و نعمت شدند رایگانی، و بشکر آن^۶ نعمت لعنت بعوض هامید دهند^۷».

«باطاق» و «باب ماطاق» در نسخ ضبط شده است. ۱۰- گویا از اماکن و محلات ری بوده و شاید «باب المدینه» که در بعضی از چاپهای مسالك و ممالك از دروبری بشمار رفته است معرب در «شهرستان» مذکور باشد والله العالم.

۱- کذا. ۲- ذیل آیه ۳۸ سورة مبارکه زخرف و صدر آن این؛ حتی اذا جاءنا قال یالیت (الایة). ۳- کذا در نسخ و ظاهر «آن». ۴- پوشیده نماند که چون عبارت این فصل در دو نسخه «ح، د» با تغییر و حذف و اختصار نقل شده بود و اشاره بفرد فرد آن نیز بطول می انجامید از ذکر همه آنها در پاورقی صرف نظر کردیم. ۵- ع ث: «و پدرانشان» ب م: «و پدران ایشان» ح د: «و پدرشان». ۶- ح: «و شکرانه». ۷- از شواهد الحاق «ها» ببعضی از افعال در آن زمان است چنانکه در تعلیقه ۱۲۳ بیان آن پرداخته ایم.

اما جواب این کلمات: مکرّ روترّ هات مزوّر که در هر فصلی بضرورت تازه می گرداند تا عداوت علی و آل فاطمه مضاعف و مثنّی و مکرّر باشد بر ای روشنائی گورو زاد قیامت و نجات آخرت که بدانسته است از علماء بزرگ مجبّران و پیرانی که اصول مذهب خوارج دانند که عداوت علی جهاد اکبر است، و دشمنی فاطمه سرمایه اعظم است؛ مبارکش باد این فتوی که از بهشت خرّم بچنین اعتقاد نجات توان یافتن.

اما آنچه گفته است که: «روافض با مال و مالک اند، و علویان اموال و املاک دارند بیرکات فتوح عمری» آری گیر که هست، امّا کور نیست، باید که ببیند که این نعمت درین دیار و بلاد مشترک است از میان مسلمانان و مشرکان، و جهودان و مؤمنان، و موحدان و ملحدان، و علویان و رشنیقان^۱، و ترکان و تاجیکان، پس خواهی نوشتنی نمی دانم که تاختن چرا بدر سرای علویان آورده است خاص؟! مگر تا بدانند که خواهی را گر خصومتی هست با علویان و شیعیانست که بدروغ می گوید که: دشمنان بوبکر و عمر اند، تا بنزدیک خواهی نوشتنی بوبکر و عمر بهتر باشند از خدا و محمد؛ خاکش بدهان که از پیر زنان این مثل نشنیده است که: همه پیغمبران بخدای گرامی اند، و علویان اگر مالی و ملکی دارند بکسب دست و رنج بدست آورده اند و مورد و مکتسب ایشانست که اگر از برکات عمر بودی همه علویان را بودی نه بهریرا دون بهری، تا علویی هست که سیر اشکم نان نمی یابد^۲ و هست که طوق زر در گردن اسب دارد، پس منت خدا را باشد که: نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنّیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات^۳ خود آنرا شکرش می کند که آفریده است و داده و امّا بنعمة ربك فحدث^۴ این منت نه بوبکر راست و نه عمر را و نه عثمان را و نه علی را، منت خدا را است که بیافریده است و بداده.

۱- «رشنیق» در زبان طبری در برابر «سیدهاشمی» بکار میرود و برای تحقیق آن رجوع شود

بتعلیقه ۱۶۶. ۲- ثم ب ح د: «نمی یابد». ۳- از آیه ۳۲ سوره مبارکه زخرف.

۴- آیه ۱۱ سوره مبارکه الضحی.

و آنچه گفته است که: «علویان را فتحی نبوده است از اوّل تا باخر» راست می گوید فتحهای دین و نصرتهای اسلام بنحیث بر و حنین و اُحُد و بدر و خندق و مکه و سلاسل و غیر آن نه بتیغ و بازوی پدر علویان بوده است حیدر کرار، و گر پدرشان باوّل حالت که بذوالفقار جهان بگشود و اسلام ظاهر کرد منتی بر سر اُمیه و مروان نمی نهد ایشان نیز اگر بطفیل غزاتی کردند و خود هرگز نکردند باید که منت بر سر علویان نهند، و از غزوات بنی اُمیه معلوم است که معاویه با علی کرد بیست و اند مضاف، و یزید با حسین علی کرد بدشت کر بلا، و هشام عبدالملک کرد با زید علی؛ مگر غزواتی که خواجه می گوید اینست؛ و گر نه؛ هیچ روزی لشکری بروم نفرستادند و فتحی نکردند.

و آنچه گفته است که: «علی از حرب جمل و صفین و نهروان بازپر داخت» راست می گوید و آن را خود قتال داند با اهل حق و مسلمانان، و علی را خود بدان مأثوم و مبتلی^۱ داند و گناهکار، و حدیث حسن و حسین؛ چون اصل معاویه و یزید تائب باشند^۲ بفرعیت حسن و حسین اگر جهاد نکنند معذور باشند که چون راعی نباشند رعیتی را هم بنمایند.

و آنچه گفته است که: «جهان بوبکر و عمر و عثمان گشودند و علویان با مال و نعمت شدند و لعنت بعوضها می دهند» اوّل^۳ خود نه چنین است بوبکر خود الا حرب رده نکرد، و عثمان هیچ غزاتی نکرد، و در غزوات و حروب عمر خطاب شبهتی نیست امّا بعد از آن از آل بوبکر و از آل عثمان و از آل عمر هرگز هیچ کس با دید^۲ نیامد بهیچ نوعی نه بعلم و نه بمال و نه بجهاد و غزاة مگر عبدالله عمر - رحمه الله - که مردی خویشتن دار بود و از وی رنجی بکسی نرسید، و علویان بیشتر کردند از همه، و گرباری تعالی دو جهان برای مصطفی صلی الله علیه و آله بیافرید و گفت: لولاك لما خلقت الافلاك^۳ و نیز خواجه مصنف خود در اوّل کتاب اعتراف

۱ - حد: «ثابت شد» ث ب: «نایب باشند» م: «نایب (بدون هیچ نقطه ای) باشد». ۲ - یعنی

پدید. ۳ - حدیثی مشهور است.

داده است و بیگفته است که: «اگر نه بر کاتِ مصطفی بودی بوبکر و عمر چون دیگر بدویان بودندی» اکنون مخالفتِ قول خویشتن و خلافِ مذهب نباید کردن، اگر بوبکر و عمر و عثمان و همه مهاجر و انصار شاید که بطیفیلِ مصطفی شریعت یابند^۱، و بر کاتِ مرتضی دنیا و نعمت یابند^۲، و بقیامت نجات و شفاعت و بهشت یابند^۳، و مثبت که جد و پدر ایشانند و بدین همه نعمت دنیاوی و دینی منتهی بر عمر و عثمان ننهند اگر عمر نیز در عهدِ خلافتِ خویش ولایتی گشاید که در آن ولایت هنوز گبر و ترسا و جهوداند بیرون از مسلمانی شاید که منتهی بر سرِ علویان ننهد و چندینی منت^۴ بر سادات نباید نهادن که منتِ خدایر است بخلقِ نعمت، و مصطفی راست بقوامِ شریعت، و مرتضی راست بسبقت و عصمت و نصرت، و حدیث لعنت بی ادبی و بهتانست چنانکه در مواضع گفته آمد و تکرار ملال افزاید.

و آنچه گفته است که^۵: «اند سال بر منبرهای اسلام علی را لعنت می کردند». انصاف اینست که چون مسلمان خواجه مصنف باشد آن منبر که بر وی علی را لعنت کنند آنرا منبرِ اسلام خواند که اسلام بدوستی علی اسلام باشد و آنجا که علی را لعنت کنند منبرِ بدعت و کفر و ضلالت باشد. و آنچه گفته است: «و تا عباسیان این کین بازخواستند» عجیبست که ایشان پسر عثمان علی اند منتهی بر سر کس شاید نهادن، و ندانم که خواجه انتقالی بعد از چهار صد سال کیست؟ و این منت بر سر که می نهد و می ماند بدان مرد که لگام اسب او را بود. و آنچه از سر بی ادبی و غایتِ خارجی گفته است که: «علویان را نه هنر بود و نه زهر» و خود از خری و مجبوری نداند که مایه هر هنری و اصل هر شجاعتی ایشانند، و از نعمت و منقبت ایشان قرآن میل^۶ است و اخبار بی نهایت، و شعراء عالم واحدِ الوفاء مدایح.

۱ و ۲ و ۳ - ثم ب حد: «یا بند» (در هر سه مورد). ۴ - ب: «و چندین منتهی» حد:

«و چنین منت». ۵ - کذا درهمه نسخ لیکن از تصریح مصنف (ره) باین اعتراض و اعتراض

آینده ظاهر میشود که متن این دو اعتراض از نسخ ساقط شده است زیرا چنین قولی از معترض

در سابق نگذشته است. ۶ - نسخ: «ملا» است.

ایشان بنظم آورده‌اند؛ شاعری میگوید^۱:

اليكم كل مكرمة تؤول اذا ما قيل: جدكم الرسول
كفاكم من مديح الخلق طراً اذا ما قيل: اُمكم البتول
سادات را که جد بزرگوار سید المرسلین باشد، و پدر خیر الوصیین، و مادر
سیدة النساء العالمین باشد اگر گدائی انتقالی مفیدی بوجهلی ایشان را بی هنر
و بی زهره خوانند در لعنت و جفا و نفرین باشد.

و جواب آنچه گفته است: «بنی امیه و مروانیان اولوالأمر بودند» ای بسا
رسوایی که آنجا باشد که خداوند آخر و فرمان بنی امیه و بنی مروان باشد
خوش می گوید:

اذا كان الغراب دليل قوم فمأواهم محلّ الها لكينا^۲
آنکه گفته است: «وأمیر المؤمنین خود با سه گروه حرب کرد اول با کافران
آنکه که در خدمت رسول بود، دوم با اصحاب جمل و ایشان مخطیان بودند،
و بر عایشه پوشیده کردند و حق با علی بود».

۱- این دو بیت در موارد کثیره از کتب معتمده نقل شده است لیکن متأسفانه در هیچیک از آنها
قائل ابیات را نام نبرده‌اند بلکه بعنوان «انشاء» (بصیغه مجهول) یا قیل یاد کرده‌اند رجوع
شود بروضة الواعظین قتال (ص ۱۳۴) و تاریخ بیهق (ص ۶۵) و مناقب ابن شهر آشوب (ج ۲
ص ۱۴۹ چاپ اول). ۲- این شعر از امثال معروفه است لیکن بعبارات مختلفه نقل
شده است مثلاً بنابر آنچه در خاطر ام است در تاریخ و صاف و کشکول شیخ بهائی باین
عبارت است:

«اذا كان الغراب دليل قوم فناووس المجوس لهم مقيل»

و این شعر مروی در کتب ادب فارسی از عنبري در ترجمه آنست: -

هر که را رهبری کلاغ کند بی گمان دل بدخمه داغ کند

و مراد از «دخمه» گورستان گبرگان است پس شعر بعینه ترجمه همان بیت عربی است
و در بعضی کتب گویا مغنی اللیب نیز از آن جمله است مصرع دوم چنین نقل شده است: «سید بهم سبیل
الها لکینا» و در کتاب المستطرف فی کل فن مستطرف همین بیت را جزء امثال منظوم نقل کرده
است در حرف میم باین عبارت (رجوع شود بجلد اول، فصل چهارم از باب سادس؛ ص ۴۱):

«ومن یکن الغراب له دلیلاً یمر بهم علی جیف الکلاب»

اما جواب این کلمات آنست که خواجه درین کتاب بچند موضع نفی تقیّه کرده است و انکارها نموده و تقیّه را با باطنی برابر کرده و اینجا تقیّه صرف می کند پس بقول او باطنی باشد که چون علی برحق باشد لازمش آید که عایشه بر باطل باشد، و گر عایشه برحق بوده است لازمش آید که علی بر باطل بوده است، و چون نیارد گفتن و نیارد نوشتن ناچار تقیّه کرده باشد علی رغمه، و گر گوید: بر عایشه پوشیده داشتند با علم و عقل و دانش عایشه چگونه کاری بدین معظمی که خون ریختن علی باشد بتوان پوشیدن؟^۱ و گر پوشیدند الا طلحه و زبیر پوشیده باشند پس ایشان باری بخون چون علی فتوی کنند و رخصت دهند و سعی کنند مبطل باشند و هر دو از عشره اند^۲ ندانم تا تقیّه است که خواجه کرده است یا نه، پس اگر طلحه و زبیر که بخون علی مرتضی که خلیفه آخرین است و مختار امت است؛ فتوی کنند و رضا دهند مبطل و ضال نباشند این قدر باشد که مخطی باشند این جماعت که انکار امامت بوبکر کنند که خلیفه او^۳ است مگر کافر و رافضی نباشند؛ هم مخطی باشند، پس در حق منکران امامت بوبکر کتاب برین صفت ندانم که روا باشد کردن یا نه؟! و محال است که طلحه و زبیر تا منکران امامت علی نباشند تیغ در روی او کشند تا خواجه هر دو حال با یکدیگر قیاس می کند تا اصحاب جمل را مبطل و ضال و هالک می داند یا نه؟ رافضیان را نیز ناجی می داند و گر نه حجتی بیاورد که امامت بوبکر اولیتر است از امامت علی، مگر بوبکر نص و معصوم است و علی اختیار و جایز الخطا، تا این طریقت سره فهم کند و تقیّه یا نکند تا باطنی لازم نیاید، و یا چون تقیّه می کند صد جایگاه شیعت را بتقیّه کردن تهمت نهد، و هر کس که بانصاف درین فصل تأمل کند فایده همه کتاب بحاصل آید ان شاء الله تعالی.

آنکه گفته است: «وعایشه وطلحه و زبیر توبه بکر دهند».

۱- ع ث ۲ ب: «نتوان پوشیدن» ح: «توان پوشیدن» د در اینجا ورقی ساقط دارد. ۲- ح «عشره مبشره» و این عبارت اشاره بکلامی معروف است که مضمون آن مشتمل بر اهل بهشت بودن ده نفر است که آنان را در میان اهل سنت و جماعت «عشره مبشره» گویند و آن کلام نزد شیعه از موضوعات و مختلقات است.

اما جواب این کلمت آنست که این نویسنی صلب را گویند: چگونه معلوم خواهد شد که چون غبارِ مصاف بنشست هر دورا کشته یافتند و چون پیغمبری بعد از آنکه واقعه افتاد بنخواجه نیامد و جبرئیل پندارم بچنین قوم کمتر آید و غیب خود ندانند و اگر جایز باشد^۱ که بر او دارند که طلحه و زبیر در حالت نزاع از عداوت و خصومت علی توبه کردند و نجات یافتند پس بکرم و تفضل برین اصل جایز باید داشتن که هشام حکم و مؤمن طاق و محمد نعمان مفید، و یونس عبدالرحمن^۲، و ابو جعفر با بویه، و حسکا و بو طالب، و عبدالجبار مفید، و علی عالم، و بلمعالی^۳ نقاش و بو تراب دوریستی، و علی با سکسک^۴ و علی زیرک، و بلمحاسن میشان، و فقیه بلحسن و بلمعالی رازی، و مانند ایشان همه در حال نزاع از عداوت بو بکر و عمر توبه کرده باشند و نجات یافته و رافضی نباشند پس زبان و قلم نگاه باید داشتن از مساوی و مثال ایشان، و این صورت را با توبه طلحه و زبیر قیاس می کردن، و گر نه بر غیب سخن ناگفتن چون این جماعت را که دشمن عمر و بو بکر می داند و لعنت می کند ایشان را نیز که دشمنان علی بودند و بتیغ او کشته شدند حمایت نا کردن؛ تا شیعت ایشان را بد می گویند که خواب یک نیمه راست نباشد و یک نیمه دروغ؛ اگر راستست همه راستست، و گر جایز است همه جایز است، و گر محال است همه محال، و رحمت بر مسلمانی باد که بانصاف می خواند و می داند.

آنکه گفته است: «و علی گفت: أنا و طلحة و الزبیر أرواؤن نکون من الذین قال الله تعالى: و نزعنا مافی صدورهم من غلٍ»^۵ اخواناً علی سرر متقابلین^۵.

اما جواب این کلمات آنست که منزّه باشد امیر المؤمنین علیه السلام از چنین سخن که تیغ بر گیرد و جماعتی را می کشد و می گوید: امید دارم که بقیامت ایشان را خلاص باشد و نه سخن امیر المؤمنین است و مذهب چنانست که حرب با

۱- ع ث: «و بر تجویز باشد» م ب ندارند. ۲- نسخ: «عبدالرحمن یونس». ۳- ث م ب ح از این «بلمعالی» تا «بلمعالی» آینده را ندارند و عبارت منحصرأ در نسخه «ع» است و نسخه «د» نیز در اینجا یک ورق افتاده دارد. ۴- فقط در نسخه «ع» هست بهمین صورت. ۵- آیه ۴۷ سوره مبارکه حج.

أمیر المؤمنین حر بست با مصطفی بدین دلالت که اورا گفت: **لَحْمُكَ لَحْمِي، وَ دَمُكَ دَمِي، وَ حَرُّ بُكَ حَرُّ بِي، وَ سِلْمُكَ سِلْمِي**، و ما را در احوال اصحابِ جمل و صفین و نهر و ان این قدر کفایت است که همه را هالک دانیم و مذهبِ شیعت بی تقیّه اینست، و گر رومی دارد که **أمیر المؤمنین علی بر منکرانِ امامتِ خویشتن و جاحدانِ حق** خود دل خوش کرده باشد و ایشان ناجی و رستگار شوند هم چنین روا باید داشتن که بوبکر و عمر بقیامت دل بر رافضیانِ قم و آبه و قاشان و درِ مصلحگاه و غیر هم خوش بکنند و همه ناجی باشند و بیهشت شوند، پس اگر ممکن نیست دست از حمایتِ قاسطین و نا کثین و مارقین بدارد تا بعد اوتِ علی همه بدوزخ شوند چنانکه قرآن خبر داده است و مصطفی علیه السلام بیان کرده بی شبهتی: **وَالسَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ آلِهِ الْمَعْصُومِينَ**:

آنکه گفته است: «و علی گفت: إخواننا بغوا علينا = برادران ما اند بر ما باغی شدند یعنی اهل جمل و صفین».

اما جواب آنست که اگر درست شود که این لفظ علی گفته است هم دلالت نجات ایشان نکند که باری تعالی بسی کافران را برادرانِ پیغمبران خوانده است آنجا که گفت: **وَالْيَ عَادِ أَخَاهُم هُوداً^۲ وَالْيَ ثَمُودَ أَخَاهُم صَالِحاً^۳ وَاذْ كُرَ أَخَا عَادٍ^۴** و مانند این تا این شبهت خواجه انتقالی بر سرمایه نجات بُغَاة نکند که کافر بدو خابد بماند و گر چه خدایش برادرِ هود و صالح خواند، و خارجی بدوزخ شود و گر چه عیش برادر خواند، و «**ان الذین آمنوا**» را چندانی منزلت باشد که «**ثم کفروا**»^۵ از دنبال نباشد، هم چنین منزلت «**إخواننا**» هم سره بودی اگر «**بغوا علينا**» از دنبال

۱- از احادیث قطعی و مسلم الصدور در میان فریقین است. ۲- صدر دو آیه؛ یکی آیه ۶۵ سورة مبارکه اعراف، و دیگری آیه ۵۰ سورة مبارکه هود. ۳- صدر دو آیه؛ یکی آیه ۶۱ سورة مبارکه هود، و دیگری آیه ۷۳ سورة مبارکه اعراف. ۴- صدر آیه ۲۱ سورة مبارکه احقاف. ۵- اشاره باین آیه مبارکه است: «**ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم کفروا**» ثم از داد واکقرأ لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیلهدیهم سیلا (آیه ۱۳۷ سورة مبارکه نساء) و نیز در سورة منافقین فرموده: «**ذلک بأنهم آمنوا ثم کفروا فطبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون**» (آیه ۳).

نبودی؛ پس بمنزلتِ آن آمد که خدای تعالی گفت: انّ الذین آمنوا ثم کفروا، تا^۱ خواجه چون این حجّت بشنود بدان تهمت مغرور نشود که حسابِ قیامت نه بحکم شماست؛ بحکم خداست، ووفّیت کلّ نفسٍ ما کسبت وهم لا یظلمون^۲.

فصل

اما بدان ای برادر که این فصلی است مبتدا بمعارضه آن فصل که خواجه نویسنی آورده است که مذهبِ رافضی بخانه‌ای ماند که آنرا چهار حدّ باشد و ما بنوشتیم و جواب گفته شد و این فصل بیدلِ آن نوشته آمد تا هر کس می خواند می داند؛ والحمد لله رب العالمین.

اولا بدان ای برادر که مذهبِ این مصنف انتقالی نویسنی رافضی بدّه سنّی شده مانده است بسرائی که اساسش از جبر است، و بنیادش از تشبیه، و دیوارش همه از قدّ راست، و سقفهایش از بغضِ آلِ مصطفی است، و درش در کویِ جفا و تعصّب و هوا است، و در آن سرای چهار صُفّه است يك صُفّه صفتِ جهودی دارد، و دوم صُفّه صفتِ ترسائی، و سیوم صُفّه صفتِ گبر کی، و چهارم صُفّه صفتِ ملحدی دارد اگر حدود سرای مختل باشد چنانکه او خود در رافضی گفته است آن نقصان نکند که اندرون سرای بدین مختلی باشد چنانکه بیان کرده شود.

اولا آن صُفّه اش که صفتِ جهودی دارد آنست که جهودان گفتند: موسی و هارون دو برادر اند فرستادگانِ خدای؛ یکی نبی است و یکی وزیر، گفتند: موسی را قبول کردیم اما از هارون برگشتند و او را تنها رها کردند تا او این شکایت چون موسی از میقاتگاه باز آمد برین وجه که قرآن خبر می دهد می گیرد^۳ که: یا بن اُمّ ان القوم استضعفوني و کادوا یقتلونني^۴ کذاک مجبران و خوارج امت رسول را گفتند: قبول کردیم و برادرش و وصیش را قبول نکردند و ازو برگشتند؛ و با خرش بگشتند، و بسه چیز بجهودان مشابّهت کردند:

۱- ث م ب: «اما». ۲- ذیل آیه ۲۵ سوره مبارکه آل عمران. ۳- م ب: «میکرد».

ح د: «کرد». ۴- از آیه ۱۵۰ سوره مبارکه اعراف.

اول- بدانکه جهودان موسی را گفتند: خدای را بمجاهره بمانمای تابدین چشم سرش بینیم فقالوا اُرنا الله جهره^۱ تابدین کافر شدند و صاعقه بدیشان فرود آمد، این مجبران هم چنین دعوی کردند در خدای رؤیتی بمجاهره و بخلاف آنکه حنیفیان^۲ می گویند که: رؤیتی معقول است و از طریق علم اثبات می کنند چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام گفت: لا اُعبَدُ ربّاً لم اُره^۳ و مجبّر و مشبّه می گویند بینیم خدای را بدین چشم سر؛ و مشابّهتی ازین عظیم تر نباشد.

دوم- مانند گی- ایشان بیهودانست که هر آیت که از توراۃ موسی برایشان خواند گفتند: موسی از قبیل خویش می گوید و این نه کلام خداست تا باری تعالی ایشانرا بنکالهای مختلف عقوبت کرد چنانکه گفت: فأرسلنا عليهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصّلات^۴؛ كذلك مذهب مجبران این امت چنین است که روا باشد که باری تعالی تصدیق قول کذاب کند، یا رسول بخلاف قول خدای هر چه خواهد گوید، و تلبیس ادله روا دارند تا باطل بحق بما نماید و حق باطل عرض کند.

سیوم- آنست که ایشان گفتند: موسی را قبول کردیم و هارون را نخواهیم تا هر دو هم انکار وحدانیت کرده باشند و هم انکار رسالت، و هم انکار ولایت. اما صُفّه‌ای که صفت تر سائی دارد آنست که تر سایان سه قدیم گفتند: اقنوم- الأُب، و اقنوم الابن، و اقنوم روح القدس و [چون] از آن کلام خواستند گفتند: اگر سه قدیم نباشد نقصان خدای باشد كذلك مجبران امت نه قدیم اثبات کردند: ذات

۱- از آیه ۱۵۳ سوره مبارکه نساء. ۲- ث م ب ح د: «حنفیان». ۳- روایت بسیار معروفی است که در کتب معتبره از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده اند از آن جمله نهج البلاغه و محاسن برقی و توحید صدوق و امالی او و احتجاج طبرسی و غیر آن و بنقل قسمتی از موارد آن در ذیل همین مورد از چاپ اول اشاره کرده ایم (ص ۴۸۴) و مضمون حدیث را چنین نظم کرده اند:

«این چنین گفتند سالاران ره نحن لم نعبد الها لم نره».

۴- آیه ۱۳۳ سوره مبارکه اعراف. ۵- یعنی چون دیگران از قائلان این قول دلیل خواستند ایشان در مقام استدلال گفتند.

وقدرت وعلم وحيات واراده وادراك و كلام وسمع وبصر، هر نه قديم گفتند تا سه بار مانند گي دارند بترسايان، وقرآن بيايد كه خداي تعالى يكي است نه سه است و نه نه است؛ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ. و مشابَهت دارند بنصاري كه سه خداي گفتند لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة^۱. و مشابَهت دارند بطبايعه كه بچهاراركان گفتند، و دو^۲ سه و چهار نه باشد، و مجبوره نه قديم اثبات كردند تا بهر سه گروه مشابَهت كرده باشند و بتأمل درين كلمات فايدت حاصل شود.

و اما آن صُفّه كه صفتِ گبر كي دارد آنست كه گبر كان گفتند: يزدان مطبوع است بر خير و هر گز شر نتواند كردن، و اهر من مطبوع است بر شر و هر گز خير نتواند كردن؛ كذلك مجبوره را مذهب اينست كه: مؤمن مطيع مطبوع است بر ايمان و طاعت؛ و هر گز كفر و معصيت نتواند كردن، و كافر عاصي مُجْبَر و مقهور است بر كفر و معصيت؛ و هر گز طاعت نتواند كردن، و نيك مانند گي دارد اين طريقت بگبر كي و از اينجاست كه رسول صلي الله عليه و آله گفته است: قدرية هذه الأمة مجوسية^۳.

و صُفّه چهارم كه صفتِ ملحدی دارد آنست كه ملحد موجب و مؤثر در معرفتِ باري تعالى قول پيغمبر گويد و از عقل و نظر تبرّا كند و مجبوره را بعينه

۱- از آية ۵۱ سورة مباركة نحل. ۲- صدر آية ۷۳ سورة مباركة مائده. ۳- گویا

این دو از طرف منفی آية مباركة «وقال الله لا تتخذوا الهين اثنين انما هو اله واحد» كه اثنيبت و دو بودن اله باشد مأخوذ است و اگر نه تصریحی یا ایمائی به این دو نشده است.

۴- صدوق (رض) در كتاب التوحيد دو باب قضا و قدر در حديث ۲۹ گفته (ص ۳۸۲ چاپ غفاری): «حدثنا علي بن أحمد بن محمد بن محمد بن عمران الدقاق - رحمه الله - قال: حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي قال: حدثنا موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد النوفلي عن علي بن سالم عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سألته عن الرقي أتدفع من القدر شيئاً؟ فقال: هي من القدر، وقال عليه السلام: ان القدرية مجوس هذه الامة وهم الذين أرادوا أن يصفوا الله بعدله فأخرجوه من سلطانه، وفيهم نزلت هذه الآية: «يوم يسحبون في النار على وجوههم ذوقوا مس سقر» انا كل شيء خلقناه بقدر».

و نیز قبل از این حديث حديث مفصلی كه بر عبارت: «تلك مقالة عبدة الاوثان و خصماء الرحمن و قدرية هذه الامة و مجوسها» مشتمل است نقل كرده كه در موقعش در فضیحت پنجم بآن اشاره خواهد شد ان شاء الله تعالى.

مذهب اینست که نفی عقل و نظر کنند و حسن و قبح را حواله بشریعت و قول پیغمبر کنند و تا پیغمبر دعوت نکند معرفتِ خدای و معارفِ عقلی هیچ معلوم نشود و واجب نباشد، و عقل و نظر را اثری نباشد، و در عهدِ سلطانِ سعید مسعود بن محمد بن ملک‌شاه - رحمه الله علیه - بشهر ری با حضورِ رایتِ سلطان درین مسأله و در مسائلی دیگر که مجبّر بدان منفرد است ماجراهای بسیار رفت در پیشِ تختِ سلطان و بحضورِ ارکانِ دولت و بحضورِ ائمهٔ عِراق و خوراسان و از مذهبِ خواجه این معنی درست شد و علما و رؤساء آن طایفه بخطِ خویش بنوشتند و تبرّاک کردند از مذهبِ بتقیّه و خوفِ سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند و نسختهای آن در عالم منتشر شده و مفتیِ روزگار قاضی الحسن الاسترآبادی - رحمه الله علیه - بصحتِ تأییدِ عقل و نظر و ردِّ تعلیم و تقلیدِ فصولِ غرّاء مشبع نوشت، و مفتّنان^۱ و او باش سرایِ خواجه بو نصر هسنجانی بغارت بر بخته^۲ و در حالِ خواصّ سلطان و غلامانِ امیر - عباس غازی برفتند و بسیاری را بگرفتند و سه غوغائی قزوینی را در آویختند و در آن مالها خرج شد و نسختی از آن رجوع بمَدینة السلام بدارالخلافة فرستادند^۳ و بِلَفْتوح اسفرائینی را از حضرت خلافت مهجور کردند، و پیرانه سر با اسفرائین فرستادند و خواجه عزّ الملک^۴ وزیر سلطان بود بسببِ مذهبِ اشاعره را مددی کرد البتّه هیچ میسر نشد و بعد از مصادره و حبسِ رئیسِ الائمه و بلفضایل امامِ سنّیان، و رجوع از مذهبِ صد و پنجاه ساله، و خطّها بلغتِ واضعِ مذهب که باز دادند و نسختها باطراف فرستادند و ائمهٔ خوراسان و ماوراءالنهر حنیفیان همه بخواندند و این خبر فاش و منتشر شد آنکه چون دو سال بر آمد برین حادثه دیگر باره

۱- ع ث م ب: «مفتیان» گویا مراد فتنه انگیزان و غوغاگران و شورشیان هستند و بعبارت دیگر معنائی که مراد فاقرب بمعنی او باش باشد مراد است، و مفتن باین معنی در لغت عربی بکار نرفته است و در نسخهٔ ح: «مفتّنان» بقاف از باب تفعیل و متن موافق نسخهٔ «د» است. ۲- ع ث: «بر بخته» ب م: «برفتند» ح: «غارت کردند» و گویا «برفتند» مخفف «برویدند» است یعنی جاروب کردند باین معنی که هر چه داشت بغارت بردند. ۳- این فقره را دو نسخهٔ «ح، د» ندارند.

۴- برای ترجمهٔ «عزّ الملک» رجوع شود بتعلیفهٔ ۱۶۷.

در گوشه^۱ فراگفت و گوی گرفتند که: آن رجوع و کتبت^۲ از خوفِ سلطان واز بیمِ تیغِ ترکان بود مصنفِ این کتاب می بایست که ایشان را باز نموده بودی که این تقیّه است و تقیّه مذهبِ رافضیان است و بعینه تقیّه و باطنی یکی است و زبونی طریقتِ جهودانست و روا نباشد که رؤسا و ائمه اهلِ سنت اقتدا بر و افض کنند در تقیّه؛ و بجهودان مشابهت نمایند در زبونی، و چندانکه حرکت و جلدی کردند البته آبِ ریخته با کوزه رفت و خشت^۳ از قالب بیفتاده باز جایِ خویش نیفتاد که بهمدان در حضرتِ اشرفِ انورِ مسعودی با حضورِ ملککان بزرگ محمد شاه و ملکشاه آن قاعده را هدم کرده بودند، و آن طریقت پیران کرده بودند، و آن آوازه از شرق تا بغرب بر سیده بود، و خواجه ابونصر از آنجا بیغداد رفت و در دارالخلافة و در جوامع و در مدارسِ بغداد تمهیدِ این قاعده بکرد که نظر بر وجه مؤثر است در طریقِ معرفتِ باری تعالی، و قولِ رسول در شریّات و عبادات و معاملات و توابع و لواحقِ آن بکار باید، و انبیا معصوم اند، و جزا بر عمل است، و خطها بستند، و از آنجا باصفهان رفت که دارالسنّة والجماعة است و بحضورِ علماء بزرگ و مُفتیانِ معتبر این فصل علی رؤوس الملائ بر سرِ منبر آغاز کرد و بمنظره و محاوره تقریر کرد که حق اینست و باطل آنست، و جماعتی از مفسدان و عامّه که در آن غوغا^۴ کردند مالشها یافتند از خواجگان حبشی که مشیران ملک و مدبرانِ دولت بودند چون نجم الدین رشید جامه دار، و شرف الدین گرد بازو؛ و جمال اقبال، و خواجه بلال مسعود که همه حنیفیانِ معتمد بودند^۵ و باری تعالی توحید و موحدان را نصرت کرد که گفته است: و کان حقّاً علینا

۱- مراد « گوشه ها » است و رسم الخط قدیم چنین بوده است. ۲- ۴: « کتب » ح: « کتبت » در مصباح المنیر گفته: « کتب کتباً من باب قتل، و کتبه بالكسر و کتاباً و الاسم الكتابة لانها صناعة كالتيجارة (الی ان قال) و تطلق الکتبة و الکتاب علی المکتوب. ۳- ع ۴ ب: « و خشت بود. ۴- ع: « غوغای » ث ح د: « غوغائی » ۴: « غسقا. ۵- این همان حادثه معروف است که در سابق (ص ۱۴۲- ۱۴۳) بآن اشاره شده است پس برای ذکر این تفصیل بتعلیقۀ ۶۹ رجوع کنند و نیز بترجمۀ قاضی عمدة الدین ساوی رجوع شود که خواهد آمد.

نصر المؤمنین^۱ تایکبارگی استیصالِ جبر و قدر و تشبیه بکردند و همه ائمه طوایفِ مسلمانان^۲ متفق الا لفاظ و الفتاوی برین جمع شدند که مؤثر در معرفتِ باری تعالی نظر است و تعلیم و تقلید باطل است که آن طریقتِ ملحدان و باطنیان است، و بعد از آن هم در حیاتِ سلطان مسعود بروزگارِ امیر عباس غازی علوی از بلخ بری آمد جلال الدین لقب که عزمِ سفرِ حجاز داشت محترم از اهل فضل، روزی که مرا بر سر ای سید فخر الدین - رحمه الله - نوبتِ مجلس بود امیر حاجبی از آن امیر عباس^۳ پیامد با جماعتی ترکان، و رضی الدین بوسع و رامینی و مکین الدین بلفخر قمی در مجلس بودند سید فخر الدین را گفتند: امیر می فرماید که: علما و متکلمانِ مذهب خود را بیاورید که سید جلال الدین^۴ خوراسانی با امامِ اهل سنت بلفضائل مشاط در وجوبِ معرفتِ سخن خواهد گفت، ما مجلس با آخر آوردیم و علما در خدمتِ سید فخر الدین بر سر ای ایالت رفتند و قاضی ظهیر الدین و خواجه بونصر هسنجانی و نجیب الدین بلمکارم متکلم را که متبحر بود در علم اصولین^۵ بناظری اختیار کردند و علوی سخن گفت تا بحدی که امرا و همه ترکان بدانستند که حق اینست که: معرفتِ باری تعالی بعقل و نظر دانند نه بتعلیم و خبر، دگر باره خطها نازه کردند و امیر بدر الدین قشلق ایشان را بتمیزی می داشت از طریقِ حمایت نه از طریقِ مذهب چون مسأله با آخر رسید بر خاست و گفت: بر باطلی بیش ازین یاری نتوان کرد، و سید بلحسین و فکی مقرر حاضر بود در حال این آیت بر خواند: و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً و جماعت بر خاستند و بیرون آمدند و این محملی است از آن مفصل. بعد از آن قزوینیان می گفتند: خوار باشد بیغداد و اصفهان وری و همدان تقریر مذهبِ اعتزال ورفض کردن؛ مردی آن باشد که بقزوین این تقریر کنند. و این معنی نقل می افتاد با خواجه بونصر هسنجانی، و صبر می کرد تا در روز کارِ اینانج انا بک^۶ که ائمه حنیفیان را بوقت فتوری که از شهر ری بر بایست

۱- ذیل آیه ۴۷ سوره مبارکه روم. ۲- ع: «مسلمان». ۳- ع ث م ب: «جمال الدین».

۴- ع «اصو» ث م ب: «علم احمر اصولین» ح د: «در علم اصول». ۵- آیه ۸۱ سوره

مبارکه الاسراء. ۶- ۷۳- برای ترجمه امیر عباس و اینانج انا بک رجوع شود بتعلیق ۱۶۸.

خاستند هر چند آنکه خواجه بونصر را گفتند: اختیار کدام جانب خواهی کردن؟ می گفت: اختیار قزوین، هر چند که منع بیشتر کردند حریص تر بود وفایت نداشت و بقزوین رفت بعد از استقبال و قبول و تزول او در سرای پادشاه مظفرالدین نوبت مجلس نهادند او را، بر سر منبر با حضور امیر و وزیر و قاضی و رئیس سنت و رؤسا و علما و عیاران و بزرگان از خواص و عوام^۱ این ماجری^۲ از اول تا آخر که رفته بود از بطلان مذهب ایشان و مشابَهت آن مذهب ب مذهب مقلدان و تعلیمیان، و عوام در آن غلوئی کردند که هیجانی کنند^۳ چون بیرون آمدند گفتند: در سرای میر نبایستی با امامان بگفتی که چه می باید کردن، این سخن بگوش خواجه بونصر رسید در خواست از امیر، و روز آدینه در جامع قزوین با حضور صد هزار مرد سخن گفت و تقریر مذهب کرد و بطلان تعلیم و تقلید بغایت رسانید و همه مدهوش و متحیر شدند و سلامت باز آمد و اندیشه بد خواجه در نجر مجبر خواجه بماند تا بدانی که:

کاری که ز حد گذشت بازی نبود بیهوده سخن بدین درازی نبود

پس خواجه که در اصلی بدین بزرگی بملحدان مانند گی دارد شاید که مسلمانان را ملحد نخواند و ننویسد و بداند که بیان کرده آمد که خواجه و سرایش چگونه است تا خواجه نویسنی انتقالی چون درین کلمات تأمل کند بداند که از باران بگریخته است و در ناویدان آویخته است چنانکه مثل است: «کردم از باران حذر در ناودان آویختم»^۳ بیچاره تارافضی بود حدّهای سرایش همه با کفر و الحاد بود علی رغمه، چون مجبر شد داخل سرایش همه از کفر و بدعت و الحاد

۱- ح: «و علما از خواص و عوام» در آنند راج گفته: «عیار بشد ید یاء در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص در جنگ همراه داشته باشد و مخفی کارها بکند مثل عمر عیار و بعد از آن بمجاز بمعنی ذوفنون و استاد کار استعمال یافته (تا آخر کلام او)». ۲- ۴: «محالی کنند» ب: «متجالی کنند» ح د: «عوام غوغا میکردند که با سبجانی چکنند» و گویا صحیح دو نسخه «ح د» چنین بوده است: «که با هسنجانی چه کنند» و هیجان در لغت بمعنی شوریدن و شورانیدن و برانگیختن و برانگیخته شدن (بمعنی متعدی و لازم) آمده است و مراد در اینجا شورش کردن و فتنه برپا نمودن و غوغا برآوردن است. ۳- در امثال و حکم مرحوم دهخدا آمده: —

است از حوض بر آورده علی زعمه^۱، و در چاه افتاده^۲ بحقیقت، وهذه قصیرة عن طویلة و صلی الله علی محمد و آله الطیبین، ولعن الله علی الیهود و المجوس و الدّهریة والملحدین و المجبرین.

آنکه گفته است: «فصل - و بدان که مذهب شهر نباید داشتن نه هر که در قم و قاشان^۳ و سبزوار و نیشابور باشد و از محلت‌های ری [به] مصلحگاه و زاد مهران باشد باید که رافضی باشد، مذهب حق باید داشتن، تبع هوی^۴ نبودن نه^۵ از بهر آنرا که در ری غالب رافضی اند آن بهتر بود اگر چه بعدد بسیار اند.»

اما جواب این فصل آنست که این معنی آنکس را برسد گفتن که بنظر معترف باشد، و عقل را اثری گوید، و مکلف را در قبول و ردّ مذهب مخیر داند، خواهجه را که مذهب چنانست که معرفت خدای بقول پیغمبر توان حاصل کردن، و نیز مکلف قادر و مختار نیست و سر نوشتی^۶ از لیست اگر خدای سر نوشت در ذرّه^۷ اول^۸ رافضی بنوشته باشد مکلف نتواند که سنّی باشد؛ بشهر تعلّقی ندارد، و گر سر نوشت سنّی باشد؛ خود نتواند که رافضی باشد، و چون ایمان عطای خدای باشد آنرا که ایمان دهد خود کفر نتواند کردن، و چون کفر از خذلان خداست آنکس را که کافر آفرید مؤمن نتواند بودن. پس با این^۹ مذهب که خواهجه دارد نه مؤمن را بایمان مدح توان کرد و نه کافر را بکفر ذمّ توان کردن، نه روا باشد که سنّی را دجا و ثنا گوید،

→ «از باران بناو دان گریختن مثل است در کیمیای سعادت گفته: هر که از شهوت طعام بگریزد و اندر شهوت ریافتد چنان باشد که از باران حذر کند بناودان افتد نظامی گفته: کنون در خطرهای جان آمدم ز باران سوی ناودان آمدم.»

۱- ع ب م: «علی زعمه» (براه مهمله و غین معجمه در این مورد و مانند مورد سابق). ۲- نظیر «از چاله در آمده و بیچاه افتاده است» که در امثال و حکم ده خدا با موارد تمثّلش مذکور است. ۳- ث ب م ح: «کاشان». ۴- ع ث: «تبع هوا» ب ح د: «تبع هوا». ۵- ح د: «نه» را ندارند. ۶- ح: سر نوشت. ۷- ح د ندارند و مراد از «ذرّه اول» عالم ذرّ است و مراد از سر نوشت آنست که در آن روز در لوح قضا و قدر برای هر شخصی تعیین شده است. ۸- ع ث ب: «باین».

ونه روا باشد که رافضی رانکوهش و مذمت گوید که فاعل همه خدای است و بنده بمنزل جمادی است، پس برین طریقت و مذهب که خواجه دارد چگونه روا باشد کتاب ساختن بر نقض^۱ روافض، باید که کتاب بر رد خدای ساختن^۲ و ارادت خدای که رافضی را او رافضی آفریده است، و دشنام و نفرین و انکار بر مذهب رافضی هم روا نباشد چون همه بارادت و قدرت و مشیت خدای تعالی باشد رافضی بیچاره بیگناه باشد و مذهب بشهر و محله تعلق ندارد بهدایت و اضلال تعلق دارد از آن خدای تعالی، پس خواجه باید که یا دست از مذهب مجبّری^۳ بدارد و روافض^۴ را بمذهب و اختیارِ رفض نکوهش می کند^۵ و گر نه مجبّر می باشد و رافضی را بیگناه میداند و تشنّیع بر خدای می زدن که رفض آفریده است و بدان کیله بر خود پیماید^۶ تا دلش بنگیرد نه هر که ساوی و مزدغانی و همدانی و هر و گردی^۷ و نهاوندی باشد واجب کند که مجبّر و مشبّهی و قدری باشد.

و آنچه گفته است که: «بعدد بسیار اعتبار نیست» چونست که آنجا که سلمان و بوذر و مقداد و عمار و جابر و بویوب و خزیمه و زید^۸ بر امامت علی متفق شدند آن قلت را قدری نباشد و اعتماد بر کثرت مهاجر و انصار باشد و اینجا که رازیان بیشتر شیعی باشند بر کثرت اعتمادی و التفاتی نباشد تا بیچاره مدبر هر چه باو^۹ می گوید با آخری باطل می کند و این خود مذهب و اعتقاد شیعت است که اعتماد نه بر کثرت و قلت است بر عقل و نظر و معرفت است؛ مُحِقّ محقّ باشد و گر چه یکی باشد، و مُبْطَل مبطل باشد و گر چه صد هزار باشند؛ إِنَّ الْحَقَّ لَا يَعْرِفُ بِالرَّجَالِ وَانَّمَا الرِّجَالُ يَعْرِفُونَ بِالْحَقِّ^{۱۰}.

آنکه گفته است: «و گر چه بحمد الله شرق و غرب مشحون است باصحاب

۱- ع ب: «نقص» ح د: «بغض». ۲- ب: «ساختن». ۳- ع: «و روافضی». ۴- ح د:

«نکند». ۵- مأخوذ از مثل «کما تکیل تکال» است. ۶- ب: «بر و گردی» ح: «بر و گردی»

د: «یزدجردی». ۷- مراد اسامه بن زید است زیرا زید در جنگ مویه شهید شده است در

زمان پیغمبر اکرم، پس اطلاق از قبیل ذکر نام پدر و اراده پسر است مانند جریر طبری.

۸- عبارتی است مأخوذ از حدیثی معروف چنانکه در صفحه ۲۷۷ بتفصیل بیان شد.

بو حنیفه و شافعی، خلیفه و سلطان و امرا و قضاة و ائمه و فقها و زهاد و متصوفه از اهل سنت و جماعت است و حق روشن است و ظاهر، ملازمت سواد اعظم باید کردن، و از آن مذهب که دو روی دارد پرهیز باید کردن که آن عین نفاق است.

اما جواب این کلمات آنست که: مذهب بو حنیفه و شافعی ظاهر است اما ایشان هر دو موحد و عدلی بوده اند و بمحبت اهل بیت معروف و مشهور، اگر خواهجه همان مذهب دارد دست از مجبوری و مشبهی بیاید داشتن؛ و عداوت آل مصطفی رها کردن فمرحباً^۱ بالوفاق، و گر نه بنام بو حنیفه و شافعی دهل^۲ نازدن.

و اما آنچه گفته است: «دست از مذهبی بیاید داشتن که دوروی دارد» حقاً که راست می گوید اگر کور^۳ نیست هر گز شنیده است که شیعت مذهب خود را حواله بدو کس کرده اند؟! همیشه بیک خدا گفته اند، و بیک رسول، و بیک امام، اما مذهب دو روی آن باشد که لاف از شافعی زند و مذهب اشعر^۴ دارد، و این عین نفاق باشد که اگر اصول مذهب شافعی سره است؛ التجا بیو الحسن اشعر کردن خطا باشد، و گر مذهب شافعی در اصول درست نیست؛ دست از فروغش بیاید داشتن، پس مذهب دو روی خواهجه مصنف دارد او^۵ لا گوید: مذهب شافعی دارم اما طریقت اشعری گویم، دوم خود را حنفی سنّی می خواند چون شتر مرغ و خربط، و باوّل خود را فاضی بوده است آنکه زیدی شده، اکنون مجبّر شده و نزدیک است که مشرک^۶ شود چون زغن سالی ماده سالی نر، چون خربط^۷ روزی تر روزی خشک چنانکه گفت: مر زغن را^۸ بخش سالی مادگی سالی نری، پس دو مذهبی و انتقالی و منافق حنیفی سنّی و شافعی اشعری خواهجه است تا بدست خویش در دهن خویش نهاده است و هر کس که سره بخواند نیک بداند والحمد لله رب العالمین.

۱- نسخ: «و مرحباً». ۲- ع ح د: «دغل» و در آنند راج گفته: «دغل زن = دغا باز و ناراست کار (فرهنگ فارسی)». ۳- ح: «اگر کرو کور» د: «اگر کر». ۴- ث: «اشعریه» ب: «اشعری». ۵- ع ث ب ح د: «یشترک». ۶- در برهان گفته: «خربط باطای حطی برون شربت قاز را گویند و آن را خربطه هم خوانند بزیدتی هاء در آخر (تا آخر کلام او)». ۷- ح: «زغن را» (بدون لفظ «مر») و در برهان گفته: «زغن برون چمن گوشت ربا و غلیواج باشد گویند: شش ماه نر و شش ماه ماده می باشد، و بعضی گویند: یک سال نر و یک سال ماده می باشد».

آنکه گفته است: «وهمه شرق و غرب اصحاب سنت دارند».

اما جواب آنست که: مگر در تواریخ نخوانده است و ندیده است و از بصیران و سیاحان و مسافران نشنیده است که از مقدار یک درم که زمین است پنج دانگ و سه تسو^۱ گفته اند: اهل کفر و شرک و بدعت و ضلالت اند^۲ از بت پرستان و فلک پرستان و صابئه و یهود و مجوس و نصاری و منکران توحید و عدل و نبوت از براهمه و سوفسطائیه چنانکه اقصای^۳ بلاد روم و فرهنج^۴ و هند و ترکستان و چین و ماچین و غیر آن تا سد^۵ یا حوج و مأجوج و حدود دیار سومنات، و یک تسو مسلمان است و آنکه مسلمان بر هفتاد و سه گروه اند و مذاهب و مقالات هر یک مذکور و مسطور است و سید علیه السلام همه را بامت خود بر خوانده است و بیاض اضافت بخود منسوب ساخته^۶ تا کس را زهره

۱- ع-: «ستسو» م: «سه طسوج» در برهان قاطع گفته: «تسو بفتح اول و ثانی بوا و کشیده مقدار و وزن چهار جو باشد و یک حصه از بیست و چهار حصه سیر استادان بقال و معرب آن طسوج است» پس پنج دانگ و سه تسو بیست و سه قسمت از بیست و چهار قسمت خواهد بود. ۲- ح د «عبارت بر این نحو است»: «که از شش دانگ زمین پنج دانگ را اهل کفر و شرک و بدعت و ضلالت دارند» (د: «ضلالت است») و بدیهی است که عبارت مصنف (ره) را عوض کرده است چنانکه دأب صاحبان این دو نسخه است که تغییر میداده اند. ۳- ح د: «از اقصای». ۴- م: «فرنج» ح د: «فرنگ» در انجمن آرای ناصری گفته: «فرنج بضم اول و ثانی معرب فرنگ است و آنرا آفرنجه نیز گویند در لشکر کشی اسکندر از مصر و یونان رومیه الکبری گفته:

زمصر و زافر نجه و روم و روس بیار است لشکر چو چشم خروس»

و مراد از فرهنج بطور قطع فرنگ است. ۵- یعنی امت را بخود نسبت داده و بیاض متکلم تعبیر کرده و «امتی» فرموده است در حدیث معروف مشهور، صدوق (ره) در خصال در ابواب هفتاد و بالا تر حدیث یازدهم را چنین نقل کرده از امام حسین علیه السلام که فرموده: «سمعت رسول الله (ص) يقول: ان امة موسى افترقت بعدة على احدى وسبعين فرقة، فرقة منها ناجية وسبعون في النار، و افترقت امة عيسى بعدة على اثنتين وسبعين فرقة فرقة منها ناجية، و احدى وسبعون في النار، و ان امتي ستفترق بعدة على ثلاث وسبعين فرقة فرقة منها ناجية و اثنتان وسبعون في النار» و این حدیث در کتب کلام و حدیث و ملل و نحل عنوان شده است و محقق طوسی خواجه نصیر الدین رضوان الله علیه با آن بر حقانیت شیعه و تطبیق فرقه ناجیه بر ایشان بحث کرده است و فخر المحققین (ره) در اول شرح قواعد از پدرش علامه و او از خواجه نصیر کیفیت استدلال را نقل فرموده است و ما در ذیل میزان الملل بیانات قابل توجهی در پیرامون این حدیث و تعیین فرقه ناجیه از علمای

نباشد که بخون و مال بهری از امت فتوی کند و همه در حمایتِ شهادتین و شریعت و کتاب و قبله مصطفی اند اما دهریّه و طبایعه که بهیولنی و علّة الاولی گفتند، و فلاسفه و ملاحده و بواطنه و تناسخیّه^۱ و نصائرینه^۲ همه خارج اند از هفتاد و سه گروه بفتوای درست، آنکه ازین هفتاد و سه گروه سه گروه معروف تر اند؛ حنیفی و شیعی و شفعوی آنکه آن هفتاد گانه خود را برین سه گانه بسته اند از هر جماعتی؛ چنانکه نجاریّه و معتزله و بادنجانیان و کرّامیّه و با اسحاقیه و غیر ایشان [را] از مذهبِ بوحنیفه خوانند از بهر آنکه بفقّه بوحنیفه کار کنند، و طریقتِ او دارند در فروعِ مذهب، و مجبّره و اشاعره و مشبّهه و کُتّابیّه^۳ و جهمیّه و مجسمه و حنابله و مالکیّه و غیر

→ اعلام رضوان الله علیهم - نقل کرده ایم طالب تحقیق بآنجا رجوع فرماید (ص ۱۹۳-۲۰۵).

۱- قال الفیروزآبادی: «تناسخ الازمنة تداولها او انقراض قرن بعد آخر ومنه التناسخية» و زبیدی در شرح آن گفته: «وهی طائفة تقول بتناسخ الارواح وأن لا بعث وهو مجاز» و شهرستانی در ملل و نحل ضمن ذکر کینویه گفته (ج ۲ طبع مصر بتصحیح شیخ احمد فهمی محمد ص ۹۴): «والتناسخية منهم قالوا بتناسخ الارواح فی الاجساد و الانتقال من شخص الى شخص و ما یلقى من الراحة و التعب و الدعة و النصب فمرتب علی ما أسلفه قبل و هو فی بدن آخر جزاء علی ذلك (الی آخر ما قال)» و سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب دوازدهم تحت عنوان «در مقالات اهل تناسخ» بتفصیل بیان عقاید تناسخیان پرداخته است یکی از متأخرین و کتابی مفصل بنام «تناسخ و تماسخ و تراسخ و تفاسخ» تألیف کرده است فراجع ان شئت و در کتب معقول و فلسفه نیز از این عقیده بحث مفصل کرده اند. ۲- کذا فی «ع ث ب» م: «نصریه» و دو نسخه ح د نیز ندارند و ظاهراً نیست که محرف و مصحف «دیسانیه» باشد بدلیل اینکه بحث از فرق غیر اسلامی است که همه خارج اند از هفتاد و سه فرقه و دیسانیه نیز از فرق غیر اسلامی است باتفاق ارباب ملل و نحل، شهرستانی گفته: «الدیسانیه اصحاب دیسان أثبتوا أصلین نوراً و ظلاماً، فالنور یفعل الخیر قصداً و اختیاراً و الظلام یفعل الشر طبعاً و اضطراراً (الی آخر ما قال فی فرق المجوس (ج ۸ ص ۸۹-۹۰)» و سید مرتضای رازی در تبصرة العوام در باب دوم ضمن ذکر فرق مجوس گفته: «و قومی دیگر از ایشان دیسانیه اند گویند نور زنده است و ظلمت مرده (تا آخر بیان مفصل او)» و اما نصیریّه چون ایشان از فرق منشعبه از غلاة هستند و آنان نیز از فرق مسلمین در شمارند نمیتوان کلمه متن را با ایشان تطبیق کرد پس این کلمه بطور قطع محرف و مصحف است. ۳- فیروز آبادی گفته: «عبدالله بن کلاب کرمان متکلم» و زبیدی در شرح عبارت گفته: «عبدالله بن کلاب مذکور از قبیله تمیم و از اهل بصره بوده و او رئیس و بزرگتر»

آن خود را از جمله شافعی خوانند و بر فقه او کار کنند علی خلافِ فیه بینهم. و اما زیدیه و اخباریه و فطحیه و کیسانیه و مانند ایشان را از حساب شیعه شمرند و گرچه زیدیه در بعضی از فروع مذهبِ امام بو حنیفه دارند مگر^۱ بدو سه مسأله فقهی که با شیعت باشند چون خیر العمل، و دست در نماز فرو گذاشتن، و عَلمِ سفید داشتن، پس هر طایفه‌ای را ازین طوایف بولایتی و زمینی و بقعه‌ای غلبه‌ای و کثرتی هست چنانکه یمن و طائف و مکه [را] که دارالملک اسلام است و کوفه [را] که حرم امیر المؤمنین است و اکثر بلادِ جیلان و جبال دیلمان و بعضی از بلاد مغرب [را] همه زیدیان دارند و خطبه و سکه بنام ائمه خود کنند فاطمیی عالم زاهد شجاع که خروج کرده باشد، و البته بر خلیفه و سلطان خطبه نخواند و سکه نهند مگر بکوفه که قریب است بدارالملک خلافت، و بمکه هر سال یکبار که مالهای بسیار بستانند و خلعتها برسند^۲ و قضا و فقها و علمایشان همه فتوی بر آن مذهب کنند، آنکه از بلاد خوراسان از نيسابور تا اوژ کند^۳ و سمرقند و حدود بلادِ ترکستان و غزنین و ماوراءالنهر همه حنیفی مذهب باشند يك رنگ و بتوحید و عدل خدای و بعصمت انبیا گویند و بمنزلت اهل البيت مقرر و بفضل صحابه معترف و مقرر^۴، و جزا بر عمل گویند، و بخوارزم معتزلیانِ عدلی مذهب باشند و بفقهِ اقتدا بامام بو حنیفه کنند و در اصول مذهب اهل البيت دارند مگر در دو مسأله امامت و وعید که خلاف کنند و گرچه در بلاد

طایفه کلایه است از اهل سنت و جماعت و فیما بین او و معتزله مناظراتی در زمان مأمون روی داده و بعد از سال دو بیست و چهل در گذشته است (تا آخر کلام او) و در منتهی الارب گفته: «و عبدالله بن کلاب بضم کاف و تشدید لام بروزن زناز متکلمی بود».

- ۱- ع ث: «و مگر». ۲- ح د: «و بمکه هر سال بمکیان مالهای بسیار رسد و خلعتها ایستانند»
- ۳- سامی بیگ در قاموس الاعلام گفته: «اوز کند یا اوز جند نام قصبه ایست در ماوراء النهر در خطه فرغانه که آبهای جاری بسیار و باغ و باغچه فراوان دارد و در کتب عربی بطور مشروح معرفی شده است» و یاقوت در معجم البلدان گفته: «اوز کند آخر مدن فرغانه ممایلی دار الحرب (الی آخر ماقال)» و گویا اصل صحیح آن «اوژ کند» بازاء سه نقطه است زیرا «اوژ» ترکی آخر هر چیز و منتهی الیه آنست و «کند» نیز بهمان لغت بمعنی ده و روستا و آبادی است و چون این ده و آبادی در منتهی الیه و آخر شهرهای اسلامی بوده باین اعتبار آنرا «اوژ کند» نامیده اند.

عراق حنیفی باشند غلبه آنجا دارند، آنکه بلاد آذربایجان تا بدر روم و همدان، و باصفهان و ساوه و قزوین و مانند آن همه شافعی مذهب باشند بهری مشبّهی، بهری اشعری، بهری کلابی، بهری حنبلی، آنکه در حدود لرستان و دیار خوزستان و کرّه و گریکان و هروگرد^۱ و نهاوند و آن حدود اغلب مشبّه و مجسمه باشند، و در حدود شام بیشتر یزیدیان و اسماعیلیان باشند، و بیان و شرح و تفصیل همه بلاد عالم درین کتاب میسر نشود، آنکه در ولایت حلب و حرّان و کوفه و کرخ و بغداد و مشهد ائمه و مشهد رضا و قم و قاشان و آوه و سبزوار و گرگان و استرآباد و دهستان و جربادقان^۲ و همه بلاد مازندران و بعضی از دیار طبرستان و ری و نواحی بسیار از وی، و بعضی از قزوین و نواحی آن، و بعضی از خرقان همه شیعی اصولی و امامتی^۳ باشند، پس عالم بخشیده^۴ است برین گونه که بیان کرده شد و بهر ولایتی طایفه ای غلبه دارند و خطبه و سکه مختلف است و احکام و فتاوی بر مذهب خود کنند و هر جا قوت آن طایفه را باشد که آن مذهب دارند و پادشاه از ایشان باشد و غیر ایشان زبون باشند تا اگر بآذربایجان زبون باشند شیعت؛* و تیغ و قلم بدست شافعی مذهبان باشد، بمازندران شافعیان زبون باشند و تیغ و قلم بدست شیعیان باشد^۵، و گر بولایت مشبّه حنیفیان کوتاه دست و کوتاه زبان باشند؛ در همه بلاد خوراسان مجبّره و مشبّه زبون و بی محل باشند، و گر بساوه بر مذهب شافعی حکم کنند و بری بر مذهب بوحنیفه حکم و فتوی کنند؛ بقم و قاشان و آبه همه فتاوی و حکومت بر مذهب صادق و باقر باشد و قاضی علوی یا شیعی باشد چنانکه قاضی ابوابر اهِیم بابویی پنجاه سال بقم بر مذهب اهل البیت حکم راند و فتوی نوشت؛ و اکنون بیست سالست که سیدزین الدین امیر شرفشاه است حاکم و مفتی، و كذلك در همه بلاد شیعت با حضور مَقْطَعان بزرگ

۱- ۴: «و بروگرد» ح، «و بروگرد» د: «و یزدجرد». ۲- ع: «جز بایقان» ث: «خر بایقان» م:.

«جر مادقان» و شاید صحیح در این نسخ گریکان» بوده ح د: «حدود گرگان». ۳- ب

م ح: «امامی». ۴- یعنی قسمت شده بیانی که در ص ۳۳ گذشت. ۵- ع ث م ب

بجای عبارت میان دو ستاره: «تیغ و قلم بدست شیعه باشد.»

و ترکانِ باشوکت این طریقت ظاهر است تا بداند که آن تقریر نه^۱ از سرِ دانش و علم و انصاف کرده است که مشرق و مغرب برین گونه است که بیان کرده شد، و خواهی مصنف از دو مذهب لاف نتواند زدن که مذهبِ شافعی نه مذهبِ بوحنیفه است، و مذهبِ بوحنیفه نه مذهبِ شافعی است، از اصول مذهبِ بوحنیفه و از فروع مذهبِ [شافعی] که مسائل ایشان را با هم خلاف است و فتوی بر آن مذهب بخلاف فتوی است بر این مذهب، و مسجدهای جامع جدا و فقه را خلافی نام نهاده، اگر مخالفت و خلاف نبود دو مذهب نبود، این همه هست و باشد. اما بخصوصتِ رافضیان این دو مذهب یکی است تا بمذهبِ شافعی بی «بسم الله» نماز درست نباشد و بمذهبِ بوحنیفه بی «بسم الله» در اوّل فاتحه و در گرسورتها نماز روا باشد، و قول «آمین» در آخر «الحمد» او واجب گوید، و این بدعت داند، و مانند این مسائل که بذکر همه کتاب مطوّل شود، و گراعتما برین خبر است که: کلّ مجتهدٍ مصیبٌ، باید که هفتاد و سه صاحب مذهب همه مجتهد و مصیب و ناجی باشند که تفاوتی نباشد چون علما باشند همه مجتهدان باشند، تا خواهی بداند که هم سنّی نتواند بودن و هم حنفی، بدو در آویختن غایتِ نفاق و ریا باشد و عینِ تقیّه باشد، و مانده است کارِ مصنفِ انتقالی بدانکه مردی را گفتند: از کجائی؟ گفت: از ما و رامین^۲ گفتند: الحق سروریشی رنگین داری که از دو جای باشی، الحق محتشم مردی است اوّل بمیراثِ رافضی بده، آنکه بمراد زیدی شده، بعد از آن مجبّر شده و تصنیف برین وجه بکرده پس از سنّی رجوع نمی یارد کردن^۳ و حرمتِ حنفیان می دارد^۴ اکنون خود را از میان «حنفی سنّی» می خواند و خود بندانسته است که بسیار پیشه تنگ روزی باشد؛ مذبدین بین ذلك لالی هؤلاء و لالی هؤلاء^۵ و لعنت بر همه منافقان باد.

آنکه گفته است: «و خدای تعالی در محکم کتاب خویش می گوید: هو الذی

۱- کلمه «نه» فقط در دو نسخه «ح، د» است و آنرا هم بعد از کتابت اصل نوشته اند. ۲- ح د: «و بدو مذهب». ۳- ع ث ب: «ازمان و راین» م: «ارمان و راین». ۴- ع ث م ب: «یارد کردن». ۵- ع ث م ب: «می دانند». ۶- صدر آیه ۴۳ سوره مبارکه نساء. ۷- ث م ب: «که».

أرسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله^۱ درین ظاهر را می ستاید نه باطن و تقیّه را.»

اما جواب این کلمات آنست که تقیّه نقصان ایمان و اسلام نکند هر گه که خواجه معنی تقیّه بداند؛ و آن چنان باشد که رنجی بمؤمنی نخواهد رسیدن بنفس یا بمال یا بدگر مؤمنان؛ این مؤمن کلمتی بگوید که بدان خلاص یاود^۲ و در دین و شریعت رخصت است و شیعت بدین مخصوص و منفرد نباشند همه طوایف بوقت نزول مضرت از سر ضرورت این مایه بر خست عقل برای دفع مضرت بکنند چنانکه عمّار یا سر که قصّه اودر پیش بیان کرده شد که تقیّه کرد و صحابه زبان بانکار^۳ برو دراز کردند و او از سر مساری آن که بدفع مضرت از خدای و رسول تبرّا کرده بود نمی یارست در مدینه آمدن تا آیت آمد که رواست تقیّه کردن^۴، و عمّار مؤمن و معذور است و ایمانش بی خلل است که: من كفر بالله من بعد ايمانه الا من اكره و قلبه مطمئن^۵ بالایمان و انبیا در وقت نزول شدائد و خوف بقول و فعل تقیّه کرده اند و معذور بوده اند چون یوسف علیه السلام که برادرانش^۶ گفتند: بنده ما است، گفت: آری بنده ام، و ابراهیم علیه السلام که گفتند: بتانرا توشکستی؟ قال: بل فعله كبيرهم هذا^۷ و این عین تقیّه است، و گریز از تقیّه انبیا و اولیا مشغول شویم این کتاب مطوّل شود و این خواجه نوسنی که تقیّه را باطنی می خواند و براهل تقیّه انکاری کند نه پیش ازین سنّی مطلق بودی و اکنون بتقیّه خود را حنفی سنّی می خواند و گریز از تقیّه در لشکر گاه گویند: خواجه اشعری؟ گوید: من سنّی ام یا حنفی، و تقیّه همین باشد که بوقت خوف و نزول مضرت از مذهب خود تبرّا یا انکار کند پس اگر تقیّه بعینه باطنی است پس خواجه را مبارک باد بدین الزام باطنی نو که بمذهب

۱- صدر سه آیه است (آیه ۳۳ سوره مبارکه توبه، و آیه ۲۸ سوره مبارکه فتح = قتال، و آیه ۹

سوره مبارکه صف). ۲- ث م ب: «یابد» حد: «خلاصی از آن بلیه باشد (د: «یابد»). ۳- ع

ث: «زبان نابکار». ۴- «تقیّه کردن» فقط در ح د. ۵- صدر آیه ۱۰۶ سوره مبارکه نحل.

۶- ع ث ب م: «چون یوسف علیه السلام، برادران». ۷- از آیه ۶۳ سوره مبارکه انبیا.

من تقيته بوقت حاجت مسلمانی و معتقدی است و متابعت انبیا و موافقت اولیا، والسلام علی من اتبع الهدی^۱.

آنکه گفته است: «مذهب رافضیان چنانست که همه امت کافر اند مگر ایشان و این بعینه ملحدی است که ملحدان خون^۲ و خواسته^۳ همه مسلمانان حلال دانند» اما جواب این کلمات بهتان و کذب و تهمت بدروغ اگر چه کرانکند کلمتی بضرورت برود و گر چه خواهی مجبر بتقیه منسوب کند و باری تعالی عالم است که درین فصل تقیه نرفته است او^۴ لاشیعت ازین هفتاد و دو طایفه هیچ^۵ را کافر ندانند و کافر نخوانند^۶ زیرا که همه مقر^۷ اند بخدای و رسول و از امت رسول اند و باری تعالی در بیشتر مواضع در قرآن جهودان و ترسایان را اهل کتاب می خواند و شیعت البته ازین امت^۸ کس را کافر ندانند و نخوانند^۹ و گردگران را^{۱۰} ناجی ندانند طر فیه نیست که هر طایفه ای^{۱۱} را مذهب و طریقت اینست که از هفتاد و سه ناجی یکی است پس شیعت بهممه حال ناجی خود را دانند و خون و مال جهودان بمذهب شیعه حلال نیست و مظلومه ایشان روانیست چنانکه در کتب فقه منقول است و هر کس که بخواند صحت این قول بداند.

اما آنچه گفته است این مصنف از خود حکایت کرده است چون در فصول مقدم بیان کرده است که «هر کس که دست در نماز فرو گذارد، و خیر العمل زند، و انگشتی در دست راست دارد، و علم سفید دارد ملحد باشد»، و اجماع است که ملحد بدتر است از کافر؛ پس خواهی انتقالی چهار دانگ از امت محمد را مضرح^{۱۲} کافر خوانده است و آن همه زیدیانند از عهد زید علی تالی یومنا هذا، و همه مالکیانند از عهد مالک الی یومنا هذا که همه خیر العمل زده اند و علم سفید داشته اند، و دست

۱- از آیه ۴۷ سوره مبارکه طه. ۲- ث م ب: «بخون». ۳- در برهان گفته: خواسته با ثانی معدوله بروزن راسته زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد» و ابونصر مرایی در نصاب گفته

عرض خواسته طارف و تالدش نوش با کهن دان و فاسد تباه.

۴- ث م ب: «هیچ کدام را» ح د: هیچ یکی را. ۵- ح د: «کافر ندانند و نخوانند». ۶- ح د: «از این آیت». ۷- ع: «کافر ندانند و ندانند». ۸- ث م ب: «و گردگراها». ۹- ع ث: «هر طایفه ای».

در نماز فر و گذاشته‌اند، و انگشتری^۱ در دست راست داشته^۲ پس چهار دانگ از امت محمد در تصنیف بتصریح کافر خوانده‌است و بدروغ گوید: «رافضیان همه امت را کافر دانند» بی حجت و بیست؛ تا کافر و ملحد آن باشد که مسلمانان را خواند، و آنچه حواله کرده‌است بر وی لازم و متوجه، و شیعت اصولیه از آن منزّه و مبرا، و امت محمد همه مسلمان، و در حفظ و حمایت شهادتین و شریعت او، و خون و مالشان بر یکدیگر حرام، قال علیه السلام: فاذا قالوهما^۳ عصمو امنی دماءهم وأموالهم؛ والحمد لله رب العالمین. آنکه گفته است: «و دعوی می کنند که حسن عسکری را پسری آمد، سقف خانه شکافته شد و او را پیردند؛ و ازین محال تر سخنی باشد که یکی را ببرند و کس نداند که کجا شده است؟!».

اما جواب این کلمات آنست که: خواجه نوسنی را اگر این قصه عجب آمده است و در مقدور خدای صحیح و لایق نمی‌داند، یا مصطفی را و آتش را این قدر و منزلت نمی‌شناسد، چون دعوی فضل و علم تواریخ می‌کند باید که کرم و تفضل کند و بعلماء اهل سنت و جماعت رود و کتابی که خواجه امام محمد بن محمد الفراءى السنن کرده است که آنرا «طیب القلوب»^۴ خوانند و در دوم فصل از آن کتاب بخواند^۵ که امام سنت و جماعت کرده است در آن فصل می‌گوید که: چون ثابت البنانی^۶ رحمه الله علیه از جهان کناره شد و کالبدش ب خاک سپردند و باز گشتند جمعی مریدان پیر از رهی در رسیدند^۷ پیر را در قید حیات نیافتند دلتنگ و غمگین بسر تربت ثابت البنانی آمدند و سر تربت باز کردند البته کالبد شیخ در خاک نیافتند این حال برایشان مشتبّه شد بدر زوایه شیخ آمدند بانگ در کردند دختر کی هفت ساله در پس پرده بود بانگ زد و گفت: پندارم^۸ پیر را در خاک طلبیدید و نیافتید، تعجب مثنی شد و رنج

۱- حد: «وانگشتر» در غیاث اللغات گفته: «انگشتری مزید علیه انگشتر است از عالم مهین که در اصل مه بوده و یاء و نون زایده». ۲- حد: «کرده». ۳- نسخ: «قالوها». ۴- کاتب چلبی در کشف الظنون گفته: «طیب القلوب لمحمد بن محمد بن علی الخزیمی جمع فیه أربعین حدیثاً و شرحه بالفارسیة فی سنة خمس مائة». ۵- ع: «بخواندن». ۶- حد: «ثابت الشیبانی» فیروز آبادی گفته: «البنانة بالضم حی منهم ثابت البنانی» و ثابت از عرفا و متصوفه معروف است و برای تحقیق در حدیث: «فاذا قالوهما» و در حکایت منقول از «طیب القلوب» و ترجمه ثابت بنانی رجوع شود بتعلیق ۱۶۹. ۷- ح د: «از راهی دور رسیدند». ۸- ع ث م ب: «پنداری».

مضاعف گشت، گفتند: جان پدر چه دانستی؟ دخترک می گوید: چهل سال پدرم در نماز سحر این آیت می خواند که: رب لا تذرني فرداً وأنت خير الوارثين^۱ دانستم که دعای اووندای او رد نکرده باشند و او را در خاک رها نکنند که جای مردان روضه پاکست نه میانه خاکست، مریدان دعا کردند و باز گشتند.

پس ای نامنصف^۲ روا باشد که ثابت بنانی را از میان خاک ببرند چنانکه کس نبیند و دخترش غیب داند و امام سنی در تصنیف شرح دهد و بدیع و غریب نباشد اما روا نباشد که بقیه ذریه طاهره از آل مصطفی که خائف باشند بروی از اعدا که نظام اسلام و قوام دین مصطفی با آخر الزمان^۳ در وی و در بقای وی بسته باشد باری تعالی از سقف خانه او را بیرون برد، روا باشد که ثابت بنانی مرده را باشد^۴ و این محال باشد که مهدی زنده را باشد؟! آنجا دخترک هفت ساله روا باشد که غیب داند اما اینجا حسن عسکری معصوم روا نباشد که از پدران خویش احوال طفل شنیده باشد؟! تاخواجه انتقالی یادست از آن بدارد یا این نیز قبول کند، و اجماع امت حاصل است و قرآن ناطق است که چون جهودان بطلب قتل عیسی علیه السلام آمدند باری تعالی او را از میان ایشان بیرد چنانکه ندانستند و دیگری را بعوض او در آویختند و گفتند: عیسی است؛ تا باری تعالی گفت: و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم^۵ پس اگر عیسی پیغمبر است او وارث و فرزند پیغمبر است، و اگر ثابت البنانی پیر روزگار بود او نایب و پسر حیدر^۶ کر^۷ آر بود، اگر بهتر از عیسی نیست^۸ باری بهتر از ثابت است و خدای بهمه روزگار قادر و قهار، تاخواجه سنی این هر سه قضیه می داند و از قرآن و اخبار می خواند تاهیج شبهتش بنماید.

آنکه گفته است: «اگر گویند: چون هست چرا آشکارا نشود؟ گویند: سبید و سیزده مرد^۹ حلال زاده می بایند^{۱۰}، و ناصر ندارد و دولت در دست دشمن است، پس چون

۱- ذیل آیه ۸۹ سوره مبارکه انبیاء. ۲- م ب د: «تا آخر الزمان» ح: «تا با آخر الزمان».

۳- ث ب: «روا باشد که ثابت بنانی نمرده باشد» ح د: «و این روا بود که ثابت شبیانی مرده را از خاک برند». ۴- از آیه ۱۵۷ سوره مبارکه نساء. ۵- این مطلب یعنی تفضیل انبیا

برائمه نزد جمهور شیعه درست نیست بلکه عقیده جماعتی از قدامای علمای شیعه - رضوان الله علیهم - است که مصنف (ره) نیز از آن جماعت است چنانکه بتفصیل در تعلیقه ۱۳۳ یاد

شده است. ۶- ع ب ث م: «سبید و سیزده مرد» و گویا عبارت این نسخ محرف «سبید و سیزده

مرد» است. ۷- ث م ب ح د: «می باید».

همه جهان حرام زاد گانند و شایستگی تبعیت^۱ و نصرتِ او ندارند شمار افضیان حرام-زاده اید بقول شما.

اما جواب این نامنصف بی‌دیانت در آنچه گفت که: «چرا آشکارا نشود؟» آنست که تکرار بسیار ملال‌افزاید و در مواضع این کتاب بیان کرده که خروج مهدی علیه السلام موقوف است بر نزول عیسی مریم - صلوات الله علیه - هر گاه که او از آسمان بزمین آید این از غیبت بدر آید، و گراو نیاید این نیز نیاید، این جواب آنکس است که حیات و نزول عیسی را مقرر است چنانکه مصنف کتاب، و اما جواب آنانکه منکر اند نزول عیسی را؛ در دگر کتب بیان کرده ایم که درین کتاب خلاف با مجبرانست نه با ایشان.

و اما آنچه گفته است که: «سیصد و سیزده حلال‌زاده می‌بایند تا او خروج کند» با آنکه بیست و پنج سال دعوی کرده است که این مذهب داشته است باری تعالی عالم است که يك روز بحقیقت این مذهب نداشته است اگر نه این مایه از مذهب شیعت بدانسته بودی که نگویند که: موقوف است ظهور امام برین عدد؛ و در هیچ کتابی از کتب شیعت مذکور نیست؛ بلکه در اخبار و تواریخ و آثار و ملاحم آورده اند که: اتفاق را آن روز که مهدی بر در کعبه ظاهر شود سیصد و سیزده مرد معتقد که از اطراف عالم بحج رفته باشند بروی عهد بندند و بیعت او^۱ ایشان دریاوند^۲ و شرحی بداده است که از هر ولایتی و ناحیتی چند نفس باشند بعد اهل بدر که با مصطفی بودند، و این نه شرطی است از شرایط ظهور امام، و نه رکنی از ارکان خروج او، و توقف او بمصلحت است نه انتظار این عدد که در عالم دیده هست که ده چندین شیعت معتقد معتمد معروف بامامت در وی اند منتظر خروج او؛ تا جان و مال و فرزندان فدای او کنند و این عدد از جمله علامات ظهور است نه از شرایط خروج است، و مذهب اینست و اعتقاد اینست که گفته شد درین معنی.

اما آنچه گفته است که: «این عدد حلال‌زاده می‌بایند و دلیل کند که افضیان این مایه حلال‌زاده نیستند» ای نا جوانمرد نامنصف بداعتقاد این مایه از مذهب

شیعت بندانسته‌ای که شیعه جهودان را حرام‌زاده ندانند و ترسا و گبرا اگر چه کافر دانند حرام‌زاده نخوانند، و خدای تعالی عالم است که شیعت کافران بت پرست را حرام‌زاده ندانند و نخوانند، و همه را حلال‌زاده دانند اندی که^۱ شبه نکاحی رفته باشد میان مادر و پدرِ شان؛ و در کتب شیعه این مسأله اظهر من الشمس است، و غرض شیعت از آن اصل آن باشد تا چون این جماعت ایمان آورند پاک نسبت^۲ باشند که کفر بایمان بر خیزد حرام‌زادگی بهیچ زایل نشود تا هر کافر که مؤمن شود حلال‌زاده باشد و خللی نکند و هیچ مخالف خود را حرام‌زاده ندانند و نکاح‌ها همه^۳ مرضی^۴ شرع و مقبول حکم^۵ پس با این طریقت و مذهب چگونه^۶ شیعت همه را حرام‌زاده دانند و منتظر سیصد و اند^۷ حلال‌زاده باشند...؟ و هیچ عاقل را دیده‌ای که بحر امزادگی بر خود اعتراف دهد و خلف سلف خود را حرام‌زاده دانند...؟ تا انتظار عددی کنند^۸ حلال‌زادگان؟! و عاقل چنین کلمات چگونه قبول کند؟! و غرض ما که همه را حلال‌زاده دانیم چون شبه نکاح رفته باشد بایجاب و قبول آنست تا همه صحابه چون ایمان آورند و مؤمن شوند پاک‌زاده باشند تا این تزویر^۹ و تمویه که بر طریق تشنیع و شبهت آورده است بدین حجت روشن باطل و مضمحل باشد و خروج قائم موقوف است بر مصلحت باری تعالی نه بر انتظار عدد، و مسلمانان همه حلال‌زاده اند و این معنی کسی را لازم باشد که گوید: عقد فاسقان درست نباشد و فسقی عظیم تر از شرک نباشد که **إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ**، و کافر و مشرک ناپاک‌زاده باشند که **إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ**^{۱۰} و چون **عَبْدُ اللَّهِ وَعَبْدُ الْمَطْلَبِ** کافر و مشرک باشند و آمنه^{۱۱} که مادر محمد است بنت وهب کافره و مشرک باشد، و آن

۱- ث م ب: «زیرا که» ح د: «که» (بدون «زیرا») پس «اندی که» در متن که صریح نسخه ع است بمعنی همینکه میباشد. ۲- ح د: «پاک نسب». ۳- ث م ب: «و نکاح‌های همه». ۴- ح د باضافه: «دانند» و برای تحقیق این مطلب رجوع شود **بتعلیقہ ۱۶۹**. ۵- «چگونه» فقط در ح د. ۶- ح د: «تیرست و اند» و در حاشیه نسخه ح نوشته شده: «ن: سیصد و اند» و در حاشیه د نوشته شده: «تیرست پیارسی دری بمعنی سیصد باشد و اند عدد مجهول بین عقیدین چنانچه نیف و بضع در عربی» و در برهان قاطع گفته: «تیر است بکسر اول و خفای همزه بروزن می بست بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند و عربی ثلاثاً خوانند و بحذف همزه نیز درست است». ۷- م ب: «کشند». ۸- ع ث م ب: «تا این طریقه» ح د نیز ندارند و بقرینه مقام تصحیح شد. ۹- ذیل آیه ۱۳ سوره مبارکه لقمان. ۱۰- از آیه ۲۸ سوره مبارکه توبه. ۱۱- ع ث: «ایمنه» پس معلوم میشود که آن زمان همزه دوم را قلب یاء میکرده اند چنانکه در «ایمن» یاد کرده اند که اصلش «آمن» بوده است در هر صورت مراد آمنه بنت وهب مادر پیغمبر خاتم (ص) است.

کس که خطیب و گواه باشد بدان عقد کافر و مشرک باشد و نجس باشد؛ ناچار فاسقان باشند با تفاق، و عقد فاسقان بمذهب خواجه باطل باشد؛ پس بیاید دیدن تا خود درین اجرا چه لازم آید؟! و محمد را که سید اولین و آخرین است بمذهب خواجه مصنف انتقالی اصل و وصل بر چه بوده باشد؟! تا آنچه بی حجت در شیعت صورت بسته است بمذهب خواجه در که لازم است؟! نعوذ بالله من خبت اعتقاده که رسول خدای طاهر و مطهر و معصوم نفس و پاک اصل و مؤمن زاده است تا بآدم صلوات الله علیه، تا چون این فصل باستقصا بر خوانند یا دست از مذهب مسلمانان بدارد یا سنگ در آبگینه مذهب بد خود بیندازد^۱ و الحمد لله رب العالمین که شیعت همه پاک زاده و معتقد و حلال زاده اند بدوستی و محبت امیر المؤمنین، و حرام زاده آن باشد که یک ذره بغض علی در سینه دارد فکیف آنکه همه دل و سینه اش میل^۲ از بغض علی و آل علی باشد و تصنیفش بر عقیده گواه و لایحیه^۳ الامؤمن تقي و لایبغضه^۴ الامنافق شقی^۵.

آنکه گفته است: «و گر این قائم هست و امام وقت است و همه شرایط کمال در وجود اوست کمال مرد در زن کردن است که رسول گفته است: النکاح سنّتی، فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی، و اگر زن دارد و کنیز کان دارد؛ از آن وقت باز فرزندان می آرد فرزندانش باری کجا اند؟ و گر زن و فرزند ندارد خود ناقص است و عاجز و نه بر سنّت جد است».

اما جواب این فصل آنست: او^۱ لا عجب آید از عاقلی که دعویهای بزرگ کند و تصنیف سازد و چنین سخنان هزل و رکیک و بی مایه و بی علم گوید که بروی بدنیا و قیامت غرامت و ملامت باشد او^۲ لا خطای فاحش است گفتن که: «کمال مرد در زن کردن است» تا لازم آید که عیسی مریم و یحیی زکریّا با مرتبت رسالت و عصمت هر دو ناقص بوده اند، و محمد مصطفی سی و هفت سال ناقص بوده است که خدیجه را درسی و هفت سالگی^۳ خواست، و این زهاد و عبّاد که خواجه انتقالی ایشان را بر زین العابدین و باقر اختیار کرده است و درین کتاب بدیشان

۱- ث: «یا» ب: «یا» (بدون نقطه ای). ۲- ع ث حد: «نیندازد» م ب هم: «نیندازد» (بدون نقطه ای در حرف اول) و در نسخه ح د هر دو «یا» را حذف کرده و بجای یاء دوم و او عطف آورده و جمله لاحق را بجملة سابقه که جواب «چون زمانی» بوده عطف کرده است. ۳- مشهور آنست که پیغمبر اکرم (ص) بیست و پنج ساله بوده که خدیجه کبری را تزویج فرموده است.

مبالغات و مباحات کرده در مواضع بسیار و بیشتران ایشان همه تجرید و تفرید طلب کرده اند باید که همه ناقص بوده باشند تا معلوم شود که اصلی خطا است و قولی نادرست. آمدیم با این فصل که سنت است و که می گوید که زن ندارد؟ دارد زن و کنیزك بسیار، اما از جاهلی گفته است که: «کمال مرد در فرزند دانست» و ما سمعنا بهذا کس نگفته است، که فرزند باری بیاری تعالی تعلق دارد اگر مصلحت نداند دادن، بر امام پندارم حرجی نباشد که از انبیا و مرسلان بسی بوده اند که فرزند نداشته اند و بهری را همه نرینه بوده است، و بهری را همه مادینه، و بهری را بهم، و بهری را خود نبوده است کما قال الله تعالی: يهب لمن يشاء اناثاً ويهب لمن يشاء الذكور * او يزوجهم ذكراً و اناثاً و يجعل من يشاء عقيماً^۱ تا خواهی آن چیز که باتفاق است و عقلاً من فعل الله باشد فقد آن بر حساب مهدی و نقصان شیعت می گیرد تا بحساب کورتر باشد، و روا داریم که امام زن دارد و فرزند دارد و قطعی نیست بر آن.

آنکه گفته است: «و عجب تر آنکه این حوزه اسلام و حریم دین و سد نفور و انصاف ضعیفا از اقویا بستدن، و حقهای خدای تعالی نگاه بداشتن؛ رافضی می گوید که: همه بدوست، و جهان در توقف است بسبب او، و نمازهای آدینه آن وقت واجب و لازم می شود که او کند و از قبل او کنند پس این امام حی ناطق قادر توانا را چه عذر است پیش خدای تعالی که این همه مُهمَل بگذاشته است بعد از پوسیده که رافضی می نهد که: ناصران ندارد، این راست نشود تیغ بدوش باز باید نهادن چنانکه بوبکر کرد با اهل رده، و عمر کرد با گبرکان عجم، و عثمان کرد و دگر غازیان».

اما جواب این کلمات مکرر مکدر مزور و نامقرر که بمواضع عبارات گفته است دگر باره اینست بر سبیل اختصار که: شك نیست که بمذهب شیعت امامت از اصول دیانت است اما حفظ حوزه اسلام و نگاهداشت حریم دین و سد نفور بهمۀ مذاهب ائمه را باید کردن، و چون خلفا که حاضر اند و ظاهر اند و خطبه و سکه بنام ایشانست نکرده اند هر گز؛ و نمی کنند، تا اگر ولایت مصر است متغلبان مصر

۱- از آیه ۳۶ سوره مبارکه قصص، و همچنین از آیه ۲۴ سوره مبارکه مؤمنون. ۲- ذیل آیه ۴۹ و صدر آیه ۵۰ سوره مبارکه شوری.

بدست فرو گرفته اند و خطبه و سکه بنام خود بکرده و مسلمانان آن حدود در شدت و محنت اند تا هم حق^۱ خلفا ضایع است؛ و هم حق^۲ ضعفا، * و اگر ولایت گیلان است اسید علمان فرو گرفته اند و امامی بنشاند و خطبه و سکه بنام او کرده، و آنجا نیز حق^۳ خلفا و حق^۴ ضعفا ضایع است *^۱ و جبال^۲ کوهستان^۳ صبا حیان و ملحدان بدست فرو گرفته اند و خطبه و سکه بنام نیز از ملعون و صبا ح ملعون بکرده اند و در آن حدود هم حق^۴ خلفا ضایع است و هم حق^۵ ضعفا، و روم و فرهنج^۶ خود معلومست که کلیسیا و ناقوس و خمر خانه ظاهر است، و گوشت^۷ خوک^۸ بحلال کرده اند، و امام حی^۹ ناطق^{۱۰} قادر^{۱۱} توانا در حرم نشسته، و امام بحق و خلیفه اوست شمشیر بدوش باز باید نهادن و بعد از پوسیده ناصبیان مغرور نشدن و از حرم بدر آمدن و متغلبان مصر برداشتن و الموت از ملحدان، و گیلان از مدعیان، و روم از بت پرستان پاک ساختن^{۱۲} و خطبه ها و سکه ها بنام خود بکردن، و منبرها بنهادن چنانکه عمر کرد با عجم و گبرکان، و بوبکر با اهل رده^{۱۳} و رومیان، و عثمان و دیگر غازیان، پس اگر با وجود امام حاضر این همه هست و مسلمانان رنجور اند و حقها ضایع و توقف و تأخیر^{۱۴} او نقصان نمی کند؛ احوال مهدی غایب را برین قیاس می باید کردن و شرم می داشتن و انصاف می دادن، پس قیاس بوبکر و عمر با علی کنند اگر ایشان کردند او کرد، و قیاس حال مهدی با مستر شد و مستظهر و مقتفی کنند، آنچه ایشان نکردند با حضور و ظهور؛ از مهدی طمع نباید داشتن، و اگر امام رواست که این معنی نکند با مهدی نیز مجامله می کردن و تشنیع نازدن؛ که چون وقت باشد آید و کند، و گر گوید: سلاطین از قبیل ایشان می کنند تمنای خطاست که کرده است که آن وقت که سلاطین را قوتی تمام تر باشد بشخنگی بغداد با خلفا مساعدت نرود، و آنچه بندگان آل سلجوق کنند صیت^{۱۵} و ثواب و محمّدت^{۱۶} آن بدیشان راجع باشد، تا چون این فصل بر خواند غیبت

۱- عبارت میان دو ستاره فقط در دو نسخه ح د است لیکن از عبارت مصنف (ره) بر می آید که چنین عبارتی در سابق بوده است. ۲- ح د: «و جبال و کوهستان». ۳- ث ب: «فرسخ» ۴: «فرسنج» ح د: «ودر روم و فرنگ». ۴- «پاک ساختن» فقط در دو نسخه ح د است. ۵- ع ث ب ۴: «وصیت»، ح د هم ندارند.

بر مهدی بغیبت نکند^۱ که موقوفست علی زعم^۲ مصنف بر نزول عیسی که خواب يك نیمه راست نباشد و يك نیمه دروغ، و گر مسلم شود که امر او ترکان نایبان حضرت خلافت اند بجمع ملاحظه عالم؛ و او مستغنی است از حرکت؛ كذلك شاه شاهان شرف الملوك، و پدرش ملك مازندران و اسلاف ایشان^۳ همه نایبان مهدی اند، و بیست و هفت هزار ملحد قح^۴ در عدد آمده اند که ایشان هلاک کرده اند و باغیبت مهدی خطبه و سکه بنام اومی کنند تا داند که او نیز با وجود چنین شحنگان در توقف معذور است والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و از عجایب کارها که در عهد بنی امیه علی بن الحسین و محمد بن علی الباقر باصولت امویان و ناپاکی و قهاری حجاج و دگر امیران عراق، و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی و پسرش در عهد عباسیان با استیلا و عظمت عباسیان می شایست که ظاهر باشند و مکشوف، و آن امامان تا پیدر قائم بقول رافضی همه از قائم بهتر بودند چون دولت امویان ناچیز شد و دولت عباسیان ضعف پذیرفت^۵ و ملك در عراق و ادیلمان^۶ افتاد و مصر و مغرب باطنیان بخود کردند و خود را بر فتراک آل واهلیت بستند رافضیان لاف می زدند که این همه مقدّمات ظهور قائم است تا آن روز که معدّ بنفرین^۷ که خود را المهدی بالله نام نهاده بود در مصر شد و جوهر الکاتب^۸ بر مقدّمه او؛ اند رایت سفید بر همه «علی» ولی الله نوشته، «الامام المهدي بالله معدّ» بن رسول الله بر نوشته قرص از رایات جهان بگرفته^۹ و بر درگاه مقتدر و قاهر و راضی و مکتفی

۱- ح: «غیبت مهدی علیه السلام عیب نشمرد». ۲- ع: «علی رغم» (براه مهمله و غین معجمه).

۳- ح: «كذلك ملك رستم بن علی و اسلاف ایشان بمازندران». ۴- ع: «مخ» ب: «م»: «مح» د: «فح» و «قح» بضم قاف و تشدید حاء مهمله بمعنی خالص است. ۵- در برهان قاطع گفته:

«پذیرفت بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بقاء فوقانی زده ماضی پذیرفتن باشد یعنی قبول

کرد و معترف شد چه پذیرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است». ۶- ح: «بادیلیمان» د: «بادیلیمان».

۷- یعنی نفرین شده و ملعون. ۸- ع: «الکتاب» ح: «الکلب» و برای ترجمه جوهر الکاتب

رجوع شود بتعلیق ۱۷۰. ۹- در نسخ: «المعدّ». ۱۰- ح: «و قرصه آفتاب از

رایات ایشان جهان بگرفته بود». و سایر نسخ همانطور است که در متن بنظر میرسد.

و مستکفی امیرانِ رافضی، امیرانِ دیلم و غیر دیلم باطنی و رافضی، رسوم و قواعدِ رفض آشکارا، از عاشورا و لیلۃ المیلاد و روزِ قتل عثمان که عیداعظم خوانند و بهانه کنند که غدیر خم است و تو لا و تبر^۱ آشکارا؛ امیرانِ شام همه شیعی و بیطیحه^۱ و بطح^۲ و هجر و لحنسا و بحرین^۳ و دارین^۲ و حلب و حرّان همه امیران شیعی، دبیران همه باطنی و رافضی، و مسلم بن قریش^۳ و بدران مقلد^۴ رایت‌های سفید بر بامهای قصر زده و هر روز منتظر خروج قائم، و در عهدِ کریم سلطان محمدی - قدس الله روحه^۵ صدقه حله و سرخاب [آبه]^۶ در رفض غالی صد هزار مرد بیشتر بودند لشکر صدقه و از ری تا خوراسان این دبدبه فرازدن گرفته بودند که مهدی آل محمد نایب قائم است در مصر شد و قتل اعدا کرد و روافض در قم و قاشان و آبه هر کجا بودند تهنیتها می کردند که نایب قائم با رایت سفید در مصر شد و قتل کرد کنون کار کار شیعت آل محمد است، و هر یک چند مسلمان را بدست بنهاد که بکشند چون کار بدین جا رسید آخر این مرد که امام وقت است از که می گریزد؟ از که پنهانست؟

۱- ع ث ب م: «بطیحه» حد ندارند یا قوت در معجم البلدان گفته: «البطیحة بالفتح ثم الكسر وجمعها البطایح و البطحاء واحد (الی ان قال) وهی ارض واسعة بین واسط والبصرة (الی آخر ما قال)». ۲- در منتهی الارب گفته: «دارین موضعی است یا جای در آمدن در کشتی است بیحرین» و یا قوت در معجم البلدان گفته: «دارین فرضة بالبحرین یجلب الیها المسک من الهند، والنسبة الیهاداری قال الفرزدق:

كأن تریكة من ماء مزین وداری الذکی من المدام

وفی کتاب سیف: ان المسلمین اقتحموا الی دارین البحر مع العلاء بن الحضرمی فأجازوا ذلك الخلیج باذن الله جمیعاً یمشون علی مثل رملۃ میناء فوقها ماء یغمر اخفاف الابل، وان ما بین الساحل و دارین مسیره یوم و لیلۃ لسفر البحر فی بعض الحالات فالتقوا وقتلوا و سبوا فبلغ منهم الفارس ستة الاف والراجل ألفین (الی آخر ما قال) و قال ایضاً: «الدارین هور بض الدارین بحلب (الی آخر ما قال)». ۳- مراد شرف الدولة مسلم بن قریش است که از مشاهیر حکام بنی عقیل است رجوع شود بص ۲۲۱ و بتعلیق ۹۶. ۴- ع: «و پدرش مبلد» ثم ب: «و پدرش بیلد» ح د: «و پدرش سله» و بدران بن مقلد نیز از امرای بنی عقیل است و ما در سابق بتفصیل در باره این شخص و این خاندان بحث کرده ایم. ۵- ح د: «قدس الله سره». ۶- «آیه» بقرینه آنچه در معرفی سرخاب آبه در جای دیگر کتاب گفته افزوده شد.

آن روز که دشمنان قویتر بودند و امامان ازوبهتر بودند می شایست که آشکارا باشند اکنون که دشمن ضعیف است و دوست قوی و روافض را کثرت؛ بایستی که آشکارا بودی^۱ تا حدّهای خدای تعالی میرانندی و حقوق بخداوندانِ حق می رسانیدی، اکنون زبانش گویا تر می بایست و دستش گیراتر و حکمش روانتر بکثرتِ اتباع و قلّتِ اعدا، و چنین محال بر عاقل مستبصر پوشیده نماند و لا ابراحمقانِ رافضی پیش نشود اَعَاذَنا اللهُ وایناکم من الضلالة والجهالة.

اما جواب این کلمات که دگر باره از سرِ بغضِ اهلِ بیتِ مصطفی از ماضیان و باقیان ظاهر کرده است و عداوتِ امیر المؤمنین شیر خدا و اصیبهی شریعتِ مصطفی آشکارا کرده و عقلا و فضلاء عالم را بر خبثِ عقیدتِ مجبّرانه و کینه سینه مشبهیانهِ اطلاع داده ان شاء الله که بوجهی برود که هیچ عاقل عالم منصف را تهمتی بنماید و هر کس که از سرِ بصیرت بخواند او را شبهتی بنماید.

اولاً آنچه گفته است که: «زین العابدین و باقر در عهد عاصیان بنی امیه و حجاج ظالم ظاهر بودند و دگر ائمه ما در عهدِ عصاة بنی مروان و در عهد دگر خلفا آشکارا بودند چرا این امام غایب است؟».

جواب آنست که مصلحتِ ایشان و رعیتِ ناچار در ظهور بوده باشد؛ و مصلحتِ مهدی و این رعیتِ در غیبت، و مصلحتِ خدای بهتر داند و رسول و امام، و کس را نباشد که اعتراض کند و مانده است این قصّه باحوالِ پیغمبرانِ خدای تعالی چنانکه نوح علیه السلام با کثرتِ اعدا ظاهر بوده است و یک روز از اعدا غایب نشده است که مصلحتِ نوح در ظهور بوده است، و ادریس علیه السلام از برای اعدا غایب شده است وقتی در زمین و وقتِ آخر با سمان، و نه خدای عاجز بوده است و نه ادریس؛ اما مصلحتِ وقتِ او غیبت بوده است نه ظهور، و همچنین ابراهیم در حالتِ اوّل غایب بوده و خائف بوده است، و اسحاق و یعقوب را و اسماعیل را البته غیبتی نبوده است، و داود و سلیمان را هر گز غیبتی نبوده است، و موسی را علیه السلام غیبت نبوده است هم باوّل

حالت هم‌درمیانه کار، و شعیب و ایوب را غیبت نبوده است و باری تعالی یحیی و زکریا و جرجیس را با تحمل مشقت و رنج اعدا و ضرب و قتل؛ صبر فرموده است و غیبت مصلحت نبوده است، و مصطفی را بارفت درجت و منزلت بزرگی؛ مصلحت غیبت بوده است و بنهار رفته و مکه رها کرده و بمدینه آمده، و خدای تعالی عاجز نیست و انبیا مخطی و عاصی^۱ نباشند اما مصلحت هر وقت و هر پیغمبر دگر باشد پس اگر کورو کر نیست تواریخ و تفاسیر بیاید خواندن و قیاس ائمه ما از اول تا آخر بر احوال انبیا که بهتر اند از ائمه^۲ بر آن قیاس می کردن تا ظهور باقر و صادق و غیبت مهدی عجب ندارد و بعد ازین حجت انکار این حالت کردن از غایت جهل و بی‌خردی باشد.

وجه دوم - آنست که السعید من وعظ بغیره^۳ چون مهدی را علیه السلام معلوم است که امویان و مروانیان و عباسیان باید رانش چه معامله کردند از کشتن بتیغ و زهر و سلب و نهب و غارت و مانند آن پس خائف است و از خوف اعدا غایب است. وجه سیوم - آنست که روا باشد که وجه مصلحت در ظهور ایشان و غیبت او آنست که ایشان هر يك نایبان داشتند ذریه^۴ بعضها من بعض^۵ و این امام آخرین و بقیه عترت و حافظ کتاب و شریعت است و عمر اوسبب امان امت است غایب است تا چون خوف زایل شود او ظاهر شود چنانکه اجماع و کتاب بر خروج و ظهور او حجت

۱- ع: «عارضی». ۲- عقیده مصنف (ره) آنست که انبیا علیهم السلام بطور کلی از اوصیا علیهم السلام افضل هستند و تفصیل این مسأله در سابق گذشت (ص ۳۱۸ و تعلیقه ۱۳۳). ۳- میدانی در مجمع الامثال گفته است (ص ۲۹۱ چاپ ایران): «السعید من وعظ بغیره ای ذوالجد من اعتبر بما لحق غیره من المکر و فیجنب الوقوع فی مثله، قیل: ان اول من قال ذلك مرثد بن سعد احدث فدعا الذین بعثوا الی مکه یتسقون فلما رأی ما فی السحابة التي رفعت لهم فی البحر من العذاب أسلم مرثد و کتم أصحابه اسلامه ثم أقبل علیهم فقال: مالکم حیاری کأنکم سکاری، ان السعید من وعظ بغیره، و من لم يعتبر الذی بنفسه یلقى نکال غیره؛ فذهب من قوله أمثالا».

و در کلمات مأثوره از خاتم الانبیا و از وصیش امیر المؤمنین علیهما السلام نیز درج شده است و در کلمات سایر معصومین علیهم السلام نیز بنظر میرسد آیا در این موارد بعنوان تمثیل بکار رفته یا در کلام پیغمبر اکرم (ص) بعنوان اصالت بکار رفته است و قول منقول از صاحب مجمع الامثال اعتبار ندارد از باب دقت خودشان تحقیق فرمایند. ۴- صدر آیه ۳۴ سوره مبارکه آل عمران.

است، و بدلیلِ اوّل مستغنی بودیم ازین دووجه دیگر؛ امّا برای تأکید را گفته آمد و زیاده الخیر خیر.

و اما آنچه گفته است: که «بمذهبِ روافض چنانست که پدرانِ قائمِ هر يك بهتراند از وی» دیگر باره بحسابِ کورتر است و فتوی باید که بر آن مذهب بدخود می کند و فتوای مذهبِ شیعت چون نمی داند در توقّف نهد^۲، بمذهبِ شیعه چنانست که امیرالمومنین علی بهتر است ازین هر يك از یازده معصوم و دلالتِ قولِ رسولست که گفت: هذان امامان قما أوقعدا وأبوهما خیرُ منهما، واین دیگران را تفاوتی نیست و معلوم نشده است تفضیلِ بهری بر دیگری تا آن^۳ صورت که نموده است بداند که باطل است.

و آنچه گفته است که: «چون دولتِ امویان ناچیز شد و دولتِ عباسیان ضعف پذیرفت» عجب است که در مواضع این کتاب آورده است که آن مذهبِ رافضی باشد که زبون و ضعف پذیر باشد، و مذهبِ سنت همیشه قوی باشد و عجز و ضعف نپذیرد و اینجا بضعفِ مذهب و نقصانِ کارِ خلفا معترف می شود مبارک باد رجوعِ دیگر باره با دروغ و تقلیدِ اوّل.

اما آنچه گفته است که: «در عهدِ امیرانِ دیلمان شیعی چرا ظاهر نشد و قوّت صدقه و سرخاب که بشاهد آورده است» سببِ آن بوده باشد که امام ترسیده باشد که ملوکِ دیالم و صدقه و سرخابِ رافضی با وی همان کنند که امیرانِ سنّی و ناصبیان^۴ عالم بامستتر شد و راشد کردند از تیغِ دروی کشیدن و بگرفتن و بُنْگاه بُغارت بکردن و چون اسیران ازین مرحله بدان مرحله بُردن، و بآخر کار غافل شدن و آن دوسید محتشم را بدستِ ملاحده باز دادن تا شهید شدند، اهلِ سنّت بیشتر اند از شیعت، و نواصب بر روافض غلبه دارند، و خاندانِ عباسیان بخلافت و سلطنت معروف و مشهور است، پس

۱- این مورد یکی از آن موارد است که دواة تعلیل برای افاده معنی تأکید بکاررفته است چنانکه در تعلیقۀ ۱۳ بتفصیل بیان کردیم. ۲- ح د: «در باقی نهد». ۳- ح د: «و بدلالت» و «دلالت» در متن بمعنی دلیل است. ۴- ع: «بآن». ۵- ث ب: «رافضیان» م «رافضی». ۶- در برهان گفته: «بنگاه بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن گمراه منزل و مکان و جایی که نقد و جنس در آنجا نهند».

مهدی عالمتر است دانسته باشد که شیعت باوی همان کنند که اهل سنت با ایشان کردند تا بدین معارضه با حجت مگر ساکت^۱ شود، وغیبت امام مصلحت است من قبل الله، و ظهورش بوقت خویش بیاذن الله.

و اما آنچه گفته است که: «معد ملعون ظاهر شد و رایات سفید در مصر و نواحی بردند»^۲ لعنت بر معد و معدیان و نیزار و نیزاریان و همه ملحدان باد بارایاتشان و ولایتشان^۳ که شیعت خود صحابه رسول را با درجه ایمان و سبقت و وصلت و هجرت و ستر و عفت، و قبول شریعت، و کتاب و سنت قبول نمی کنند با امامت برای فقد عصمت و کثرت علم؛ آری متابعت نیزار و معد ملعون خواهند کردن مطعونان در نسبت^۴ متهمان در اعتقاد که معرفت خدای را حوالت بسمع کنند اینت^۵ غایت محال و اینت^۶ مایه ضلال و اضلال...؟! والحمد لله الکبیر المتعال. و مادر مختصری که پار سال در جواب ملاحظه و رد شبه ایشان کرده ایم که از قزوین بما فرستادند شرح اسامی والقباب و انساب این مطعونان و مدعیان داده ایم چون بخوانند بدانند، و درین کتاب مجمل هم اشارتی در پیش رفته است و تکرار بی فایده ملال افزاید اما عقلا و فضلا را عجب آید که معد مدعی متغلب بارایت در مصر شود با چندانی شوکت؛ و خلفا^۷ ممکن در بغداد نشسته: و جهان همه بحکم ایشان، و خطبه و سکه بنام ایشان، ملحدی آشکارا در مصر شود منکر عدل و توحید، دشمن نبوت، مدعی امامت؛ این همه بکند لشکری بنگزینند^۸ حر کتی بنکنند یا برای زاد قیامت را، یا برای قوت شیعت را، یا برای ثبات خلافت را، یا برای نظام سلطنت را، پس ظهور و تمکین را باید که

۱- ع ث م ب: «ساکن» (بنون در آخر کلمه). ۲- م: «بزدند» ح: «برد».

۳- محتمل است که اصلا «ولایاتشان» بوده باشد تا با «رایات» توافق و تجانس داشته باشد.

۴- م ح: «در نسب». ۵ و ۶- م ب: «اینست» (در هر دو مورد) در برهان قاطع گفته: «اینست بکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی اینست بفتح نون است یعنی ترا این چنانکه گویند:

اینست میرسد یعنی ترا این میرسد و بمعنی زهی نیز که کلمه تحسین است گفته اند». ۷- ع ث

ب م: «معدی مدعی» ۸- م ب: «که». ۹- ع ث م ب: «بنگویند» ح: «بدان حدود

نفرستد» د هم در اینجا يك ورق سقط دارد.

فایدتی زیادت حاصل باشد که غیبت و خوف را، مسلمانان را می‌کشند ثغور می‌کنند راهها ناایمن می‌دارند، چندین هزار سنی و ناصبی در عالم با وجود خلفا و اولوالامر این تمکین کردن که کاری بدان بی‌اصلی تابدین حد بیاید، و چون این طایفه علیه اللّٰعنه در مصر شد این بدعت و ضلالت آشکارا کرد اگر بشارتی و بشاشتی بود آن قوم را بوده باشد که در معرفتِ خدای و وجوبِ آن بسمع و قبولِ تعلیم و تقلید مذهب مَعَدَّ و نیز ار داشتند و آن مجبّرانِ عالم‌اند که اصلِ مذهبِشان با اصلِ مذهب او در وجوبِ معرفتِ بسمع برابرست، و آنچه دگر باره تشنّیع زده است بر خلفا چون مقتدر و قاهر و غیر هم که «وزیرانِ رافضی و باطنی داشتند» بنمی‌توان دانست که چرا داشتند؟ اگر باعتقاد داشتند خواجه چرا منع می‌کند و حاشا که باعتقاد نداشته باشند، و گر می‌ترسیدند؛ امامِ ترسنده بمذهبِ خواجه امامت را بنشاید، و گر تقیّه می‌کردند؛ تقیّه مذهبِ رافضیانست، و گر مداهنه می‌کردند؛ مداهنه نه طریقه سنّیانست، و این عیب و عار که رعیت و ضعفای امت را بدستِ وزیرانِ باطنی و رافضی باز دهند بدتر و سخت‌تر از آنست که خواجه انتقالی بر قائمِ حوالت می‌کند که حقّها بغیبتِ اوضاع است تانیک بخواند و سره بداند.

اما آنچه گفته است که: «شیعت در اطراف و بلاد بشارت می‌زدند و تهنیت می‌کردند که مهدی آمدنایب قائم در مصر شد» خاکش بدهان که شیعت خود «مهدی» قائم را گویند و او را در غیبت نایب نگفتند و گر مجبّرانِ تعلیمی یکدیگر را بظهور ملحدِ مصر تهنیت نمی‌کردند و موحدانِ شیعی^۱ اصولی که مؤثّر در معرفتِ خدای تعالی نظر بر وجه گویند در دلیل علی الوجه الذی يدلّ بشارت و تهنیت کمتر کنند، و آنچه بعوام نموده است و بدروغ بشیعت حوالت کرده است که: «ایشان پنداشته‌اند که ظهورِ آن رایاتِ بدعت و ضلالت مقدّمه قائم است» بس^۲ جاهلانه و غافلانه سخنی است که آثارِ ظهور و مقدّماتِ خروجِ آن معصوم منصوص را علاماتی و اماراتی است چون قتل نفس زکیّه، و خروجِ سفیانی و غیر آن هفتاد و اند علامت که در کتاب «الارشاد

فی معرفة حجج الله علی العباد^۱ مذکور و مشهور و مستور است که مقدمات و آثار آن حال باشد و تفصیل آن در کتاب الغیبه^۲ مشروح است چون بخوانند هیچ شبهتی بنماید و بحساب کورتر است دگر باره که شیعت دعوی ظهور رایت مهدی امت صاحب الزمان از مکه و کعبه گویند که حرم خدا و قبله انبیا است، و مولود گاه سید اوصیا است که پدید آید، و مسیح مریم از آسمان بزمین آید، و آوازه آیت: و قل جاء الحق و زهق الباطل^۳ از آسمان هفتمین آید، و ناصرش رب العالمین و جبرئیل امین آید، و آن محمدی عصمت علوی شجاعت نیغ برگیرد و عالم بگشاید؛ اول مصریران^۴ کند، و تخت معد و نزار بشکند، الحاد در عالم مزور کند، شریعت و سنت منور کند، کسوت دین بعطر عدل و انصاف معطر کند، گبر کی و ترسائی و جهودی از عالم بردارد، قلعه های باطنیان بکند، غبار جبر از چهره عدل زایل گرداند، کنش^۵ و کلیسیا خراب کند، رایت مصریان اگر چه سفید است بسوزد، دین یکی شود، با آل عباس که بنی اعمام او اندمدارات و مواسات کند، مهلا بنی عنثا مهلا موالینا^۶ تا مصنف نامنصف بداند که بصدقه و سرخاب کار بر نیاید، و لشکر او بحمد الله این ترکان غازی باشند که جهاندارانند امر و زبی تقیه که شاعر در عهد صادق علیه السلام خروج مهدی را بنصرت ترکان غازی وعده داده است^۷:

و ودیعة من سر آل محمد	ضمنتها وجعلت من امنائها
فاذا رأيت الكوكبين تقارنا	بالجدي عند صباحها و مساءها
فهنالك يطلب ثار آل محمد	طلابها بالترك من أعدائها

-
- ۱- مراد ارشاد مفید (ره) است و نام کتاب همانست که در متن تعبیر بآن شده است و اشاره یابی است که در آخر کتاب، و معنون بعنوان «ذکر علامات قیام القائم علیه السلام» است. ۲- گویا مراد غیبت نعمانی است و میتواند که غیبت طوسی قصد شده باشد. ۳- صدر آیه ۸۲ سوره مبارکه الاسراء. ۴- م ب ح: «ویران». ۵- در برهان قاطع گفته: «کنش بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف کنشت است که آتشگده و معبد یهودان باشد». ۶- صدریتی است از فضل ابن عباس و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیق ۱۷۱. ۷- ع ث ب م: «در حق». ۸- برای تحقیق در امر این اشعار و تعیین محل نقل آن رجوع شود بتعلیق ۱۷۲.

پس ترکانِ غازی را مصطفی برای این دعا کرده است تا با آخر زمان نصرتِ مهدی کنند و حقها ظاهر گردانند، و باطلها نیست^۱، و این معنی از طریق عقل و نقل بر مؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند و الا احمق خربطی ناصبی انکار نکند و بر باطل اصرار نکند نعوذ بالله من شر الضلال ومقالة الجهال.

و عجب است که این خواجه نویسنی که این تصنیف کرده است و بر قائم غایب تشنیع زده، و شیعت را بمصادره بگرفته که عالم خراب شد، حقها نیست گشت، بدعتها آشکارا شد، چرا^۲ بنیاید که امام برای این کار باید، پنداری فراموش کرده است که [در] عهد دولتِ ملک‌شاه رحمة الله علیه کذاب از میان مجبرانِ ری بگریخت اورا حسن صباح کَل گفتند علیه اللعنه و در جهان می گشت و تمهیدِ دعوتِ الحاد می کرد به مشافهت و بمکاتبت ازری باصفهان و بهمدان و همه بلاد قهستان، و پس بدیارِ بکر و مصر و شام و آن حدود دعوت می کرد تا بالموت آمد و بمکر و حيله و زر و سیم و نیرنگ آن حدود بستد^۳ و قلعه میسر کرد و دعوت می کرد که بخدای دانستن پیغمبری صادق باید، و عقل و نظر را البته اثری نیست، چون خبر رفتن او بالموت - خر بها الله - شایع و فاش شد سلطان بدانست تاج الملك^۴ مستوفی همکار او بود و دگران پوشیده می داشتند و سلطان بپیکارهای روم و اوژ کند و خصومت بافضلون گنجه و طلب فتح قلعه او مشغول شد^۵ با آن نمی پرداخت که آن مور را پیش از آنکه مار شود^۶ بمالد تا فتنه قوی می گشت و امام مستظهر در آن تغافل می کرد^۷ با خر کار خواجه نظام الملك الحسن بن علی بن اسحاق - رحمة الله علیه - که سنّی مصلح مشفق بود نه مجبر متعصب بتیغ ملاحده شهید آمد و سلطان بمدّتی نزدیک با جوارِ خدای شد، و ترکانِ عالم روی بتتش آورده بطلب سلطنت و جهان داری، و ترکان بالموت نپرداختند^۸ و از دار الخلافه

۱- ح د: «نیست نمایند». ۲- ح د: «چرا این امام نیاید» و «چرا» فقط در ح د.

۳- ح د: «مسخر کرد». ۴- ع ث م ب: «تاج الدین». ۵- برای تحقیق این وقایع

رجوع شود بتعلیقۀ ۱۷۳. ۶- برای تحقیق در این عبارت رجوع شود بتعلیقۀ ۱۷۴.

۷ و ۸- در سابق باین دو مطلب تصریح شده است.

این کار بزرگ مهم عظیم در توقّف می داشتند تا آن ملعون قوی شود و گرچه سلاطین را غم سلطنت باشد ائمه و خلفا را بهمه روزگار باید که غم دین و شریعت باشد چون تنش کشته آمد و سلطنت بر بر کیارق سلطان قرار می گرفت دگر باره دوهوائی پدید آمد و چند مصاف برفت علی الجمله تا سلطنت بکلی بی منازعت با سلطان محمد - رحمه الله - افتاد و سلطان سنجر ملک بود خراسان بر وی مقرر شد و چون کار بدین حد انجامید الحاد قوت گرفته بود و صبح قوی شده در آن حدود و سلاحها و ذخیره ها بر قلعه ها برده، و راهها بگرفته، چون زین الاسلام^۱ کشته آمد و قصدا میر احمدیل^۲ می کردند سلطان محمد بکلی دل در خرابی الموت و قمع ملاحده بست و لشکرهای گران با سازها و آلت های وافر فرستاد و امیران بزرگ و سپهسالاران^۳ با عدت را برین قلعه الموت فرستاد و صبح کل هنوز در قید حیات بود و آنجا صبور آبادها^۴ بحکم^۵ بگردند و حصن و حصار بر آن ملاعین چون وادی جهنم کردند تا بستانند و شر آن مخاذیل از مسلمانان کفایت کنند چون باخری^۶ رسید سلطان سعید محمد را - نو^۷ الله قبرم - بروضه رضای خدا بردند و آن ملاعین بشارت زدند امیر علی بار کردی بود با منکبرس مهترین فرزندان سلطان محمد را بگرفت و بحدود شام رفت، و قراجة ساقی سلجوق را برگرفت و روی بفارس نهاد، و ملک طغرل در حکم اتابک نوشتکین شیرگیر بود اما باوی نبود، عمادالدوله یلقشت پسر بزرگ شیرگیر را بگرفت و بقلعه ای فرستاد و عالم متزلزل شد، و هنوز بیست و اند سال بود که صبح کل مجبّر بالموت رفته بود عهدی قریب، با این همه لشکرها و عدتها و ساز چگوید

-
- ۱- برای ترجمه حال وی رجوع شود بتعلیقہ ۱۷۵. ۲- در فصلی از جامع التواریخ تحت عنوان «ذکر جماعتی که بردست فدائیان ایشان بایام حسن صباح که اورا «سیدنا» میخوانند کشته شدند» گفته است: «نفر ۳۷- قتل احمدیل کردی همشیره سلطان محمد ملکشاهی بردست عبدالملک رازی و گویند: بردست چهار رفیق حلبی در محرم سنه عشر و خمسمائة» و نیز در آنجا گفته: «نفر ۴۵ قتل آقسنفور احمدیل پدر اتابکان مراغه بدست فدائی در ۵۲۷». ۳- ع: «سپهسالاران» ۴- برای تحقیق در «صبور آباد و غیره» رجوع شود بتعلیقہ ۱۷۶. ۵- ث: «حکم» م ب: «و حکم» ح د هم ندارند. ع- ث م ب: «باخر» ح د هم ندارند.

خواجه مصنف سنّی نه چنان بهتر بودی که امام مستظهر که نه بهتر بود از عمر خطاب تیغ بدوش باز نهادی و از بغداد بیرون آمدی که هر گز عمر را چندینی سپاه و لشکر و آلت و سلاح و عُدّت کجا بود و آنچه او با قِلّت لشکر و عُدّت با گبر کان [بسیار] بکرد این با ملحدان اند کبی بکردی که هنوز الموت و لنبه سر^۱ تنها بود که ملاحده مدابیر ستندند^۲ و دزه^۳ در ملک دیلمان مسلمانان داشتند و بالیس امیر علی حسامی^۴ داشت و همه طالقان مسلمانان داشتند تا عالم از ملحدان پاک شدی و چون صباح و صبا حیان نیست شده بودندی مصر و مصریان را چه محل بودی؟! ای عجب عالم میل^۵ از امیران سنّی، جهان پُر از ترکان غازی همه موافق و مشفق؛ در خانه رفتن و بختن و بترکان این کار معظم بگفتن نمی دانم که بر چه حمل کنند؟! پندار که قائم بددل و بی لشکر است بگریخته است یا خود نیست را فضیان همه دروغ می گویند تا این کار بدینجا برسد که ملاحده جهان بگرفتند پس خواجه نوسنّی بعد از هفتاد سال تصنیف می کند و گناه با قائم و را فضیان می نهد آخر فرقی باید میان غایب و حاضر، و میان ممکن و خائف، پس اگر این غفلت و تأخیر و تقصیر را اینجا نقصانی و عیبی نیست آنجا نیز هم نباشد که اتباع بیشتر بودند از صدقه حله و از سرخاب آوه، چون بیرون نیامد بایکدی بگریاس می باید کردن و زبان بریده و کشیده می باید داشتن که مصالح ائمه و خلفا بهتر دانند، آن روز که حشر^۵ و لشکر از مدینه بعجم باید فرستادن چنانکه عمر خطاب؛ خود فرستند، و آن روز که توقّف باید کردن تا مصر و جبال قهستان ملحدان بدست فرو گیرند چون مستظهر و مستر شد؛ توقّف می باید کردن، و آن روز که صادق و باقر^۶ را ظاهر بایست بودن؛ می باشند، و آن روز که مهدی را غایب باید بودن؛ می باشد که مصالحت ائمه دانند نه عامّه، و چون خواجه تشنّیع بر مهدی زند ما جواب درموشك دربان

۱- در برهان قاطع گفته: «لنبه سر باسین بی نقطه بروزن رخنه گر نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بگرد کوه». ۲- ع ث م ب: «شدند» ح ندارند. ۳- ح: «دره» د: «دره دژ» پس اسم جائی است که اول در دست مسلمانان بوده و بعد ملاحده متصرف شده اند و میتواند بود که صحیح: «دژ کوه» بوده باشد ۴- برای تحقیق درباره قلعه «بالیس» و ترجمه امیر علی حسامی رجوع شود بتعلیق ۱۷۷. ۵- کذا درهمه نسخ و معنی «حشر» (بفتح حاء و شین) در سابق گذشت رجوع شود (بص ۳۱۳). ۶- ح د: «باقر و صادق».

نتوانیم گفتن که الجنس مع الجنس^۱ و هر کس که با انصاف این فصل با جوابش نیک بر خواند ان شاء الله که او را هیچ شبهتی بنماند، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت اول برایشان آنست که از میان همه فیر ق اسلام بیغض صحابه و تکفیر و تضلیل سلف صالح از صحابه و تابعین و زنان رسول و زهاد و عباده و متصوفه معروف باشند و بدین منفر داند».

اما جواب این فصل: بدان ای برادر که این مصنف انتقالی بعد ازین همه تشنیعهای بدروغ و حوالات^۲ آخر این کتاب بر شصت و اند فضیحت بنهاده است بعضی راست، و بعضی دروغ است، و هست که صورت^۳ شبهت^۴ دارد و نه چون فصول اولست. مسائل خلافی^۵ است از اصول و فروع مذهب فقها^۶ بهری دانسته است، و از بهری بیگانه و اجنبی بوده است، اما بضرت همه را جواب بر وجه خویش بتوفیق خدای تعالی گفته آید ان شاء الله.

اما جواب این فضیحت اول آنست که: این تشنیعی بدروغ است که در مواضع این کتاب تکرار کرده است و بهتان نهاده و جوابهای مشبع با حجت و دلیل گفته آمده است، چون بخوانند بدانند که شیعت اصولیه بحمد الله بدین تهمت متهم نبوده اند و هر صحابه را و تابعین را که^۷ خدای و رسول دوست داشته اند و قبول کرده اند شیعت مرید باشند، و متصوفه^۸ بی ریا را دوست دارند، و زنان مصطفی را «امتهات المؤمنین» دانند، و هر کس که زنان مصطفی را طعن زنند؛ مبتدع و ضال و گمراهش دانند، و اما حدیث مجتهدان که^۹ در مواضع این کتاب بر شیعت تشنیع زده است نزد ایشان یکی احمد حنبل است از ایشان که مجتهدی مصیب است بمذهب خواجه سنّی، محمد بن احمد بن یعقوب الجوزجانی قاضی هرات روایت کرده است از محمد بن عبدک الهروی که گفت: از علی بن حشر شنویدم که گفت: حاضر بودم در

۱- از امثال است بدین صورت: «الجنس الی الجنس یعیل». ۲- ح د: «محال». ۳- ع ث م: «مشبهت» م ب: «مشبهه». ۴- ع م ب: «خلاف». ۵- ح د: «واصول مذهب متکلمان را». ۶- م ب: «و هر صحابه و تابعین را» ح د: «و همه صحابه و تابعین که» و متن مطابق استعمال «هر جواهر» است که در تعلیقه اول بشرح و بیان آن پرداختیم. ۷- «که» فقط در دو نسخه «ح، د» است.

مجلس احمد حنبل از وی شنویدم. که گفت: لایکون الرجل سنّیاً حتی یبغض علیاً قلیلاً؛ من گفتم: لایکون الرجل سنّیاً حتی یحبّ علیاً کثیراً.^۱ پس شبهت نیست که شیعت مجتهدان چنین را دوست ندارند پس اگر مجتهد دوست علی باشد دوستش دارند چنانکه بوجنیفه و شافعی؛ و گرنه ندارندش، تا این جمله بدانندی شبهت. و اما اتفاق است از هفتاد و دو گروه از امت مصطفی علیه السلام دشمن تر امیر المومنین علی را خارجیان و ناصبیان و مجبّرانند که او را قتال و مسلمان کُش و خمر خواره و بی حمیت خوانند، و فاطمه را بد گویند. و حقّ فرزندان او را مُنْکِر باشند، و شیعت هر کس را که این مذهب دارد؛ دشمن دارند و لعنت کنند، و هر کس که این کتاب من اوّله الی آخره بر خواند بداند که این مصنّف از آن قوم است که مبالغتها کرده است در عداوت علی مرتضی و خصومت آلش ائمه هدی، و السلام علی من اتّبع الهدی.^۲

آنکه گفته است: «و فضیحت دوم آنست ایشان را که با معتزله موافقت کرده اند و صفات خدای را انکار»^۳ کرده اند و او را خالق لم یزلی، و رازق لم یزلی، و سمیع و بصیر لم یزلی، و متکلم لم یزلی، و مرید لم یزلی نگویند، گویند: سمیع و بصیر است بمعنی عالم و قادر؛ و علم و قدرت را خود مُنْکِر باشند، و گویند: مرید افعال خویشتن است نه مرید افعال ما، و یناست بشرط وجود مرئیات، و سمیع است بشرط وجود مسموعات، و هم چنین^۴، و متکلم است یعنی خالق کلام است، و رازق آنکه بود که رزق آفریند، و مدرک آنکه بود که مدرک^۵ آفریند، و مذهب اهل حق آنست که او همیشه بر صفات کمال بود همیشه^۶ خالق و رازق و عالم و متکلم و قادر و غنی و سمیع و بصیر بود، صفات او بنکر دد و همواره بیننده و اشنا بودند به حاسّه و آلت، اگر مخلوقات بود و گر نبود، و همواره متکلم بود.

۱- برای تحقیق در این مطلب رجوع شود به تعلیقه ۱۷۸. ۲- ذیل آیه ۴۷ سوره مبارکه طه.
 ۳- ع ث: «نگاه». ۴- ع ث ب م: «و بصیر است همچنین» و متن موافق دو نسخه «ح د» است که درست است زیرا «و یناست بشرط وجود مرئیات» عین همین معنی است و هیچگونه موجبی برای تکرار نیست. ۵- ع ث ب م: آفرید. ۶- ح: «درک». ۷- ح د: «و همیشه».

اما جواب آنست که: اگر شیعت را در بهری مسائل عقلیّات بدلیل و حجّت با معتزله موافقتی می نماید آن موافقت از عقل و نظر باشد نه موافقت زیدیّه و معتزله باشد با آنکه^۱ خواجه را در اثبات رؤیت مجاهره بامشبهه و مجسمه موافقت است، و در اثبات ظلم و کفر با کلابیّه و جهمیّه موافقت است تا نقصان این موافقت بداند مگر کمال آن موافقت قبول کند، و گر این اصول همه مذهب معتزله است خواجه می بایست که کتاب را نام «بعض فضائح المعتزله» بر نهاده بودی که متبوع ایشانند تپدید آید که عداوت همه^۲ با امیر المؤمنین است که معتزله را با خواجه در صفات خدای خلاف است و شیعت را بیرون از آن در امامت؛ تا اظهار عداوت معلوم شود آمدیم با جواب شبهتی که آورده است^۳:

«صفات خدای را منکر باشند» این مسأله مبنی است بر آنکه او^۴ بدانند که صفات^۵ بر سه قسم^۶ است؛ صفات واجب است، صفات جایز است، و صفات مستحیل است، اما باری تعالی را صفات واجبه قادری است، و عالمی، و حیّی، و موجودی، و از مذهب شیعه اثبات وجوب این صفات معلوم است لم یزل ولا یزال ولا یجوز خروجه عنها تبارک و تعالی بحال من الاحوال. و این صفات باری تعالی نفسی و ذاتی است بی علّتی و آلتی. و اما آنچه گفته است که: «باری تعالی را خالق و رازق و مرید و متکلم لم یزلی نگویند» همانا اگر معنی این کلمات و حدود این الفاظ دانستی از عقل شرم داشتی این اجرا کردن، و آنرا که از لغت عرب و اصطلاح متکلمان و حدود و حقایق محققان اندک مایه بهره ای باشد چنین سخن نگوید، اما مذهبی را که بنیاد بر نامعقول و نامسموع باشد چنین باشد، اما مصنف این کتاب معذور^۷ است که این نقصان عاید است بواضع مذهبش که چون خواست که نفی صفات خدای تعالی کند الا برین وجه نتواند کردن. او^۸ لا معلوم است که خالق فاعل خلق باشد و خالق ازلی را معنی آن

۱- کذا در نسخ و بنظر میرسد که محرف «چنانکه» باشد. ۲- ع ث ح د: «هم» م هم اصلا

ندارد. ۳- ث م ب ح د باضافه «اولا آنچه گفته است» و این اضافه در نسخه ع خط

خورده است. ۴- ح د: «اولا»: ۵- ح د «که صفات خدا». ۶- ع ب م:

قسمت». ۷- ع ث ب: «بزور» م: «مزور».

باشد که درازل^۱ خلق آفریده باشد و موجود باشد خلق درازل، پس قدیم باشد، پس فرق نباشد میان خالق و خلق درازل؛ و «لا قدیم سواه^۲» محال باشد و معلوم است که فاعل قدیم باید که بر فعل تقدّمی^۳ دارد بتقدیر اوقاتی که آنرا نهایت نباشد، و رازق روزی دهنده باشد و ندانم که چگونه روا باشد که درازل روزی دهد پس روزی خواره باید که موجود باشد درازل، و آنکه فرقی نبود در وجود از میان رازق و رزق و مرزوق، و این خطائی فاحش است، و همه موجودات برین اصل قدیم باشند و البته هیچ^۴ محدث نباشد^۵ پس اگر از خالق و رازقی آن می خواهد که درازل قادر بوده است بر خلق و رزق؛ درین خلافی نیست که ما اثبات کرده ایم که باری تعالی بمذهب عدلیان قادر است لنفسه و ذاته بی علتی و شبهتی و آلتی، و خلق و رزق و کلام را حصول و وقوع درلم یزل محال باشد. اما در قادری و عالمی خلافی نیست که همیشه دانا و توانا بوده است. اما «خالق» آنکه گویند که خلق آفرینند، و «رازق» آنکه گویند که روزی رسانند، و «متکلم» چون فاعل کلام باشد آنکه اجرا کنند که ایجاد کلام کند، و «مرید» آنکه باشد که فعل واقع آید بر وجهی دون وجهی؛ و این درازل محال باشد که این صفات را صفات افعال گویند نه صفات واجبه.

اما در آنکه اهل عدل از باری تعالی نفی صفات مستحیله کنند؛ شبهتی نیست چون کیفیت و اینست؛ و مانند این، اما سمیعی و بصیری بخلاف آنست که حواله کرده است که از مذهب اهل عدل معروف است که باری تعالی در فیما لم یزل سمیع و بصیر بود اما سمیعی و مبصری که مشروط است بوجود مسموعات و مبصرات در لایزال اثبات کنند که معنی سمیع و بصیر آن باشد که حاصل باشد بر صفتی که اگر مسموعی و مبصری باشد که^۶ در آن حالت شنود و بیند و این درلم یزل روا نباشد، و مدرك و مبصر آن باشد که در آن حالت شنود و بیند و مدرك شاهدها و غایبها بشرط وجود مدرکات

۱- ع ث م ب: «که در اول» (بواو). ۲- حد «ولا قدیم ازلی». ۳- حد: «تقدیم».

۴- ح: «البته و هیچ چیز». ۵- ع «نباشد» راندارد. ۶- کذا در نسخ و ظاهراً «که»

باشد. و آن صفات که محال باشد خروج باری تعالی از آن لم یزل؛ قادری است و عالمی و حیّی و موجودی که لم یزل و لایزال باشد و گر خواجه از مدرکی و سمیعی و بصیری و متکلمی؛ عالمی خواسته است، شك نیست که باری تعالی بهمه اشیا عالم بوده است در فیما لم یزل، و عالم است و عالم باشد، و در شرح این مسائل مجمل و مفصل شیوخ اهل عدل و امامیه کتب و تصانیف ساخته اند و شرح همه درین مختصر میسر نشود و ما را بجواب این مدعی مشنّع این قدر کفایت است. اما فضیحت آن^۱ فضیحت درین مسأله که^۲ بر مذهب خواجه مصنف است که گوید: قادر نتواند بودن بی قدرت، و عالم نتواند بودن بی علم، و حی نتواند بودن بی حیات، و سمیع و بصیر نباشد بی سمع و بی بصر، و این همه علت^۳ و آلت است آنکه خدای را قدیم خواند و هشت قدیم دیگر باوی اثبات کند پس با این مذهب بدو اعتقاد کج شاید که بر مذهب موحدان طعن نزنند و تصنیف نسازد که خُبث مذهبش بآب صد دریا پاک نشود همه نامعقول، ناموزون، برین وجه که بیان کرده شد، والحمد لله علی اثبات التوحید و نفی التشبیه.

آنکه گفته است: «و فضیحت سیوم آنست که: منکر باشند رؤیت قدیم تعالی را چنانکه سلف صالح گفته اند و قرآن بدان ناطق است و امامین اثبات کرده اند رؤیتی بی تشبیه و بی جهت چنانکه دانند بی چون، بینند بی چون^۴».

اما جواب این کلمات آنست که: شیعت امامیه نفی رؤیت مجاهره کنند چنانکه جهودان از موسی خواستند که اُرنا لله جهره^۵ تا بعقوبت عاجل سوخته شدند فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةُ^۶ و نفی آن رؤیت کنند که مجبّره و مشبهه اثبات می کنند که بدین چشم سر خدای را ببینیم اما رؤیت بدان وجه که ذات متعالی را ببینند نه

۱- ح: «این» و گویا همین درست است. ۲- گویا این «که» هم در اینجا زاید است

مانند آنچه اندکی پیش گذشت. ۳- ع: «غله» و سایر نسخ کما فی المتن و احتمال اینکه

«اصل» «عدت» بوده است بضم عین و تشدید دال و تاء در آخر بروزن مدت» منتفی است بدلیل

سبق قول معترض در صفحه گذشته «بی علتی و شبهتی و آلتی». ۴- ح د: چنانکه داند بی چون

و بیند بی چگونه. ۵ و ۶- از آیه ۱۵۳ سوره مبارکه نساء.

بچشم سر نه در جانه در مکان نه در مقابل نه در حکم مقابل، نه حال در مقابل،
 رؤیتی از طریق علم چنانکه می‌دانند موافق قرآن و قول سلف صالح بر آن وجه
 که بو حنیفه و شافعی بمتابعت امیر المؤمنین اثبات کرده‌اند قال علیه السلام:
 لأعبد رباً لم أره، لم تره العیون بمشاهدة العیان ولكن رأته القلوب بحقائق الايمان،
 معروف بالآیات، مشهور بالدلالات، لا يقاس بالناس، ولا تدركه الحواس^۱، اثبات
 رؤیت؛ شیعت برین وجه کنند که علی مرتضی نه چنانکه بلحسن اشعر، وابن الکلاب
 وجهم صفوان، و بوبکر باقلانی، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و فضیحت چهارم آنست که: رافضی گوید: خدای تعالی
 خالق همه اشیا نیست و آنجا که می‌گوید: الله خالق کل شیء^۲ این «کل» بمعنی
 «بعض» است و خود را با خدای تعالی در خلق افعال^۳ شریک و انباز دارند و گویند:
 کفر و ایمان بتوفیق و خذلان او نیست و همه بماست^۴ و خدای را اندر آن مشیّتی

۱- مجلسی (ره) در مجلد دوم بحار در باب نفی الرقبة از امالی صدوق و توحید
 او مسنداً و از احتجاج طبرسی مرسل نقل کرده که عبدالله بن سنان از پدرش روایت
 کرده که بحضور ابوجعفر محمد باقر علیه السلام شرفیاب شدم و مردی از خوارج نیز بحضور آن
 حضرت رسید و عرض کرد: یا اباجعفر چه چیز را پرستش میکنی؟ فرمود: خدای را، عرضه داشت
 او را دیده‌ای؟ فرمود: لم تره العیون بمشاهدة العیان و رأته القلوب بحقائق الايمان، لا يعرف بالقياس
 ولا يدرك بالحواس، ولا يشبه بالناس، موصوف بالآیات، معروف بالعلامات، لا يجور في حكمه، ذلك
 الله لا اله الا هو.

راوی گوید: پس آن مرد بیرون رفت و میگفت: الله أعلم حيث يجعل رسالته» (طالب سند
 حدیث بیاب مذکور ص ۱۱۲ چاپ امین الضرب رجوع کند).

و شیهه باین مضمون را صدوق (ره) در توحید و امالی، و سید رضی (ره) در نهج البلاغه و
 دیگران نیز نقل کرده‌اند و مجلسی (ره) نیز در همان باب از بحار از ارشاد مفید و احتجاج طبرسی
 نقل کرده که اهل سیر نقل کرده‌اند که مردی بحضور امیر المؤمنین آمد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین
 خبر بده بمن از خدای، پس امیر المؤمنین او را فرمود: یا ويحك لم تره العیون بمشاهدة العیان
 ولكن رأته القلوب بحقائق الايمان، معروف بالدلالات منوعة بالعلامات، لا يقاس بالناس، ولا يدرك
 بالحواس، پس آن مرد برگشت در حالتی که میگفت: الله أعلم حيث يجعل رسالته». ۲- صدر

آیه ۶۲ سورة مبارکه زمر. ۳- ع ث ب: «خلق الافعال». ۴- تعبیر بصیغه متکلم

مع الغير باعتبار طایفه و فرقه است. ۵- ح د: «همه از ماست».

و ارادت نیست و برین قول معطلی خوانندشان و سورة الفاتحة با بزرگی خطر آن همه دلیل است بر موافقت اهل سنت و تکذیب اهل قدر و تعطیل؛ زیرا که اول سوره «بسم الله» است و الله ذاتی بود که او را پرستند و سزاوار عبادت باشد، «الرحمن» بخشاینده چون احسان محسن بتقدیر او نباشد و روزی بکسب خود باشد او رحمن بر حقیقت نباشد، «الرحیم» مهربان و بخشایشگر باشد چون کار همه بماست و هر يك از ما خود رحیم خود باشیم. آنکه «الحمد لله» سپاس و منت خدایرا بر همه چیز؛ بر آنچه ما^۱ کنیم و او را اندر آن صنعی نباشد. «رب العالمین» پروردگارِ عالمیان، پس بقول رافضی و قدری همانا^۲ هر يك پروردگارِ خود باشیم. «مالك يوم الدين» اگر مالك افعال و رقاب ما نباشد او را این اسم حقیقی نباشد. «ایا لك نعبد» ترا پرستیم، «وایا لك نستعین» و بر عبادت تو استعانت و یاری از تو خواهیم، اگر کار بماست از تو استعانت و یاری خواستن چه معنی دارد؟! «اهدنا الصراط المستقیم» ما را هدایت کن براه راست؛ اگر هدایت نه ازوست و ما کنیم هر چه باید کنیم و آنچه نباید نکنیم؛ چرا از تو هدایت باید خواستن و از ضلالت احتراز خواستن؟ «صراط الذین انعمت علیهم» راه آنانکه تو خدای برایشان نعمت کرده ای «غیر المغضوب علیهم» نه از جمله جهودان^۳ که در سخط تواند «ولا الضالین» و نه از جمله ترسایان گمراه، آنکه ختم فرمود به «آمین» یعنی: اسمع یا رب و استجب، این همه دلیل است بر صحت مذهب حق و بطلان عقیدت قدری و رافضی که همه خود را و آفریده خود را بیشتر از آفریده خدای دانند.

اما جواب آنچه گفته است: «رافضی گوید: خدای تعالی خالق همه اشیاء نیست» درین معنی شبهتی و انکاری نیست که مذهب شیعه و کافه اهل عدل خلفا عن سلف بدلیل و حجت آنست که قبایح باسر ها و فزایح و فساد و کفر و معاصی و طغیان، هیچ فعل خدای تعالی نباشد، و گر چه باری تعالی قادر است بر همه؛ نکند، و روا نباشد

۱- ع ث: «هما» و شاید «هما» مخفف «همانا ما» باشد بقریه مورد آینده. ۲- ع ث: «هما»

ح د: «ما». ۳- ح: «نه از جمله یهودان».

که اختیار این افعال یا بهری از آن کند که منزّه و مبرّا است از آفریدن آن؛ از آنکه عالم است بقبح همه قبیح، و مستغنی است از فعل همه قبیح، و عالم است که مستغنی است از آن، پس روان باشد که اختیار فعل قبیح کند و این از جمله «أشیاء» است و فاعل آن غیر خدا است * پس اگر^۱ ما گوئیم: باری تعالی منزّه و مبرّا و متعالی است از فعل قبیح و اراده آن؛ آنرا فوضیحت می خواند؛ ماقبول کردیم، و خلاف این گفتن؛ و همه قبیح را از کفر و زنا و ناشایست بخدای تعالی حواله کردن *^۲ خواجه سنّی را مبارک باد تا بمذهب او خالق همه اشیاء خدای باشد، و ما بحمد الله خود را فاعل دانیم و خوانیم اما اجراء خالق الّا در قدیم تعالی نکنیم که خالق همه اجسام عالم و أعراض مخصوصه اوست و لا یدخل^۳ جنسها تحت مقدور القدر؛ و مشارکت لازم نباشد چون دو فاعل را بدو فاعل حواله کنند، مشارکت خواجه مجبّر را لازم است که در یک فعل گوید: حدود آن تعلق بخدای دارد و کسبش تعلق بینده؛ و وجود هر یک بی آن دگر محال باشد تا مقدور واحد صحیح داند بین القادرین، و نداند که برین اصل لازم شود که فعلی از وجهی روا باشد که موجود باشد و همان فعل در آن حال معدوم باشد؛ پس خواجه دعوی شرکت خدای دیر است که کرده است^۴ و بمذهب مسلمانان حواله می کند. و چون این حجت معلوم شود آن شبهت که آورده است زایل باشد ان شاء الله.

و آنچه شبهت کرده است که «الله خالق کل شیء» و باید که بظاهر آیه خالق همه اشیاء خدای باشد آخر از لغت و قرآن بایستی که این مایه بدانسته بودی که «کل» بمعنی «بعض» آید چنانکه باری تعالی در قصه ابراهیم گفت: ثمّ اجعل علی کلّ جبل منهنّ جزءاً^۵ و دانیم که کوه طبرک^۶ آنجا نبود، و در قصه بلقیس می گوید:

۱- ع ث م ب: «اگرچه» و دو نسخه حد عبارتش نقل خواهد شد و قیاساً تصحیح شد. ۲- حد (بجای عبارت میان دو ستاره): «پس اگر می گوید: منزّه است باری تعالی و متعالی است از فعل قبیح؛ و از ارادت این می خواهد، ماقبول کردیم و اگر خلاف این می گوید و همه قبیح را از کفر و زنا و ناشایست بخدای تعالی حواله می کند». ۳- ع: «و الا یدخل» و گویا پیدایش الف از انعطاف لام کلمه «لا» پدید آمده است. ۴- ث م ب: «پس خواجه دعوی شرکت خدا می کند دیر است که کرده است» حد: «پس خواجه شرکت خدای تعالی درست کرده». ۵- از آیه ۲۶۰ سوره مبارکه بقره ۶- مراد از کوه طبرک همان کوه است که قلعه طبرک بر بالای آن بوده و بطور وفور بعنوان

وَأُوتِيتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ^۱، و دانیم که بقیس را همه چیز نبود، پس «خالق کل شیء»^۲ را معنی آن باشد که هر آنچه که نقصان الهیت او نکند از افعال حسن چون خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و جنتی و انسی و ملائکه و اصول و فروع نعم و مانند آن؛ همه از فعل او باشد تبارک و تعالی، و منزّه و متعالی است از فعل کفر و فساد و زلات و مانند آن؛ تعالی الله عما تقول المجبّرة، و تقدّس عما تظن المشبهة علواً کبیراً. و اگر آیاتی^۳ که تأکید این دلائل است بر شماریم کتاب مطوّل شود و از مقصود باز مانیم و ما را در جواب این شبهت درین کتاب این قدر کفایت است؛ والحمد لله رب العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «گویند: ایمان و کفر بتوفیق و خذلان او نیست» یك نیمه ازین دعوی راست است و يك نیمه دروغ؛ از بهر آنرا^۴ که مذهب ما و مذهب اهل عدل درین مسأله اینست که ایمان و طاعات و همه خیرات و همه حسنات بتوفیق و لطف و هدایت و تمکین باری تعالی حاصل آید و تا این جمله بنکند تکلیف نکند مکلف را، اما کفر و معاصی بخذلان قدیم تعالی نگوئیم که منزّه است تبارک و تعالی از آنکه خذلان و سلب توفیق کند تا بنده کافر شود و آنکه بنده را عقوبت کند.

اما آنچه گفته است: «برین وجه ایشان را معطلی خوانند» بحساب کورتر است دیگر باره و پنداری معنی تعطیل ندانسته است که معطلی منکر بعثت رسل و شریعت را گویند و آن طایفه حامل ذکر^۵ اند قلیل العدد؛ و از جمله دهر یابند که گویند:

→ «قلعة طبرک» در تواریخ و بالخصوص تواریخ سلاجقه نام آن برده شده است و یاقوت در معجم البلدان گفته: «طبرک بفتح اوله و ثانیه و الراء و آخره کاف قلعة علی رأس جبل بقرب مدینة الری علی یمین القاصد الی خراسان و عن یساره جبل الری الاعظم و هو متصل بخراب الری خرّ بها السلطان طغرل بن ارسلان... فی سنة ۵۸۸ (آنگاه بشرح تخریب قلعه نامبرده پرداخته است بتفصیل)».

۱- از آیه ۲۳ سوره مبارکه نمل. ۲- ع ث م ب: «وگرآینی» ۳- از قبیل استعمال دواة تعلیل است برای افاده معنی تأکید چنانکه مکرّر بآن اشاره کرده ایم: ۴- «خایل ذکر» یعنی غیر معروف و گمنام.

شریعت نامعقولی است قبول نشاید کردن؛ و مذهب ایشان بخلاف مذهب بر ا همه باشد و از يك وجه معطلی بمجبوری^۱ مشابهت دارد که معطله نفی شریعت کنند من قبل الله، و مجبوره خدا و رسول را معزول کنند از بعضی احکام؛ و برای واجتهد خویش گویند تا خواهی بداند که معطلی کیست^۲.

و اما آنچه گفته است که: «سورة الفاتحة دلالت است بر صحت مذهب اهل سنت و جماعت، و بطلان مذهب قدر و فرض و تعطیل».

جواب آنست که: پنداری خوشش آمده است با خود در خواب کشتی گرفتن که چون بیفتد بی رنجی انسان بر خیزد اما با خصم دشوار ترك^۳ باشد کشتی گرفتن که چون بیفتد ترسم بر نخیزد او^۴ لا همه قرآن من اوله الی آخره دلیل است بر صحت مذهب اهل عدل و توحید، و بطلان مذهب اهل جبر و تشبیه چنانکه بعد ازین فصل بتوفیق خدای بیان کرده شود ان شاء الله. اما ابتدا شروع افتد در بیان سورة الفاتحة که برد^۵ است بر مذهب مجبوره و مشبهه او^۶ لا «بسم الله» نام ذاتی است که قادر است بر اصول نعم، و چون نعمت کرده باشد مستحق شکر و عبادت باشد و خواهی چون اسم و مسمی یکی داند هزار و يك^۷ خدایش لازم آید و اسم از مسمی باز نشناسد، و چون اسم عین مسمی باشد نام فرعون عین فرعون باشد، و چون کلام قدیم باشد مسمیات قرآن چون فرعون و ابلیس و قارون و هامان همه قدیم باشند؛ و خدای قدیم باشد، و تا کنون نه قدیم گفته است درین صورت نه صد هزار قدیم لازم آید، و درین دقیقه تأمل باید کردن تا فایده گفت^۸ مامصور^۹ شود که در قدیم فرقی نیست برین اصل میان

۱- در نسخ: «مشبهی» و بقرینه ذیل عبارت یعنی: «و مجبوره خدا و رسول را معزول کنند» تصحیح شد و اگرچه غالباً مصنف (ره) از هر دو بعنوان «اهل جبر و تشبیه» تعبیر میکند کأنه هر دو را در حکم يك طایفه میداند. ۲- در این مورد جای قسمتی از عبارت پس و پیش بود بنظر درست و جا بجا کردیم لیکن تمام عبارت از خود مصنف (ره) است. ۳- ب ۴: «دشوار ترك» حد هم ندارند در برهان قاطع گفته: «دشوار باخای نخد و واو معدوله بروزن و معنی دشوار است که مشکل باشد». ۴- ح د: «که رد است». ۵- ع: «و هزار و يك». ۶- ح د: «سخن» و «گفت» بمعنی گفته و گفتار در زبان فارسی بسیار بکار رفته است و از آن جمله است: —

خدای و فرعون.

وامّا معنی «رحمن» پرورنده باشد و مذهب ما بحمدالله آنست که نعمت دواست بدنیا:

یکی - لازم است چون آلت^۱ و اعضا و اسباب و همه از فعل خداست تبارک و تعالی چون دست و پا و دگر جوارح، و غیر خدای بر آن قادر نباشد.

دوم - نوع آن نعمت متعدّی^۲ باشد و آن خلق همه مشتہیاتست از نعمتهای مختلف که بدین اعضا و آلات و اسباب بدان توصل^۳ کنند و آن همه هم از فعل خداست تبارک و تعالی؛ و غیر وی بر آن قادر نباشد پس رحمان بر حقیقت، بخشایشگر نعمت آفرین، پرورگار [علی الاطلاق] اوست، همه حیوانات را از پشه تا باشه^۴ و از مگس تا کرکس، و از مورد تمار، و نعت اوست این کلمه که واللّٰه خیر الرازقین^۵.

وامّا «رحیم» مهربان و آمرزنده باشد؛ و اتفاق است که کس بقیامت رحیم خود فتواند بودن امّا مکلف چون ایمان آورد بفعل خویش، و طاعت کند با اختیار خویش؛ مستحق مدح و ثواب باشد، و چون اختیار کفر و معصیت کند مستحقّ ذمّ و عقاب باشد؛ و فاعل و مخیر باشد تا وجود عقل را اثری باشد، و بعثت رسل و انزال کتب بر اصل باشد، و امر و نهی و وعد و وعید حقّ و درست باشد، و تکلیف با فایده باشد، و ثواب و عقاب بر افعال مکلف باشد، و جزای اعمال، و قرآن حقّ، و محمد صادق، و توبه عَصَاة مقبول، پس بنده رحیم خود باشد بدنیا با اختیار ایمان و طاعت،

→ این شعر فردوسی بنا بر آنچه در نسخ معتمده ذکر شده است:

« که من شهر علمم علیم درست درست این سخن گفت پیغمبرست »

۷- حد: «معلوم» و در سابق مکرر یاد شد که «مصور» در متون قدیمه بمعنی «معلوم» بکار رفته است.

۱- کذا در همه نسخ، و بقرینه سیاق و ذکر آن در دوسه سطر بعد بلفظ جمع یعنی «آلات» بنظر میرسد که صحیح «آلات» بوده باشد. ۲- کذا در نسخ و مراد از توضیح معنی آن در عبارت مصنف (ره) معلوم میشود، و شاید آن اصطلاحی بوده کلامی که بر این قبیل نعم غیر لازمه اطلاق میشده است فتدبر. ۳- ۲ ح: «توسل». ۴- در برهان قاطع گفته: «باشه بوزن ماشه جانور است شکاری از جنس زردچشم، و کوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است». ۵- ذیل آیه ۱۱ (آخرین آیه) سورة مبارکه جمعه است.

وَبَرَكٍ كُفْرٍ وَمَعْصِيَةٍ، وَخَدَايَ تَعَالَى كَهْ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ است و خیر الغافرین است
بقیامت اگر زلّتی باشد با ایمان بیخشد و عفو کند، و عند توبه اسقاطِ عقاب کند،
و شفاعتِ انبیا در اسقاطِ عقاب^۱ و زیادت^۲ درجات قبول کند، که او هم غافر است و هم
غفور، هم راحم است و هم رحیم، موافقِ مذهبِ اهلِ عدل و توحید؛ و مخالفِ مذهبِ
اهل جبر و تشبیه.

آنکه گفت تبارک و تعالی: الحمد لله رب العالمین سپاس و منّت خدای را بخلق
آسمان و زمین و ما فیهما و ما بینهما و خلقت ما از خاک تیره و نطفه مرده، و پروریدن
ما و خلقِ مشتهیات و اغذیه از ما کول و مشروب و ملبوس و منکوح که سببِ قوامِ حیات
و معاش و راحتِ دنیا است و بر نعمتهای دینی چون آفریدنِ عقل و بعثتِ رسل و انزالِ
کتب برای اعلامِ معالمِ شریعت، و کیفیتِ شکرِ نعمت و بیانِ طاعت و عبادت و توفیق
و ألطاف، و بهشت و ثواب و نعیمِ باقی و حیاتِ ثانی^۳ ابدی، سپاس برین جمله که اتفاقست
که همه از فعلِ خداست تبارک و تعالی، موافقِ مذهبِ اهلِ عدل و توحید بخلافِ
مذهبِ مجبران و مشبّهیان که همه معاصی را بر خدای تعالی حوالّت کنند که بنده را
بقهر بر خذلان و طغیان^۴ و کفر و ایمان دارد و بنده مجبر^۵ و مقهور باشد و نتواند که
خلافِ آن کند و بقیامت بفعلِ خود بنده را بدوزخ ابد فرستد، و همه عاقلان دانند که
چنین خدای بر چنین نعمت مستحق شکر و حمد و ستایش^۶ نباشد تا آنچه خواهی انتقالی
پنداشته باشد که الزامِ خصم است خود قلاذه گردن مجبرش^۷ باشد و داغِ پیشانی مدبرش.
و معنی «رب العالمین» که گفته است: «بقولِ رافضی و قدری ما هر يك پروردگارِ
خود باشیم» حاشا که این مذهبِ شیعت باشد که چون درست کرده آمد که فاعلِ
اسباب و آلات و اعضا همه خدای است، و قدرت و قوّت ازوست، و خلق همه مشتهیات

۱- ع ث ب م: «در اسقاط عقاب کند». ۲- ح د: «و زیادت» و برای تحقیق در کلمه «زیادت»
رجوع شود به تعلیقه ۱۷۹. ۳- ع ث م ب: «و از بیان». ۴- ث ب م: «باقی» حد هم ندارند.
۵- ع ث ب م: «موافق اهل». ۶- ع ث ب م: «که همه خذلان و طغیان و کفر و ایمان
دارد». ۷- ح: «سپاس». ۸- مقابله «مجبّرش» با «مدبرش» تأییدی کند که مصنف (ره)
«مجبّر» را اسم فاعل از باب افعال می داند چنانکه احتمال این استعمال را در تعلیقه ۲ داده ایم.

از فعلِ اوست تبارک و تعالی که اصول و فروعِ نعمتِ اینست و ما را اَلْاِتْصَرُّفِ نیست و پروردگار خداست، و روزی دهنده و مدبّر و مقدّر و مصوّر، و غیر او بر آن قادر نیست و هو اَقْدَرُ الْقَادِرِینَ و اَحْسَنُ الْخَالِقِینَ و خَیْرُ الرّٰزِقِینَ و ربّ العالمین.

و معنی «مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ» که گفته است که: «مذهبِ رافضی چنانست که او مَالِکِ اَفْعَالٍ و اَعْمَالٍ مَانِیْبُشَد».

جواب آنست که اگر از معنی «مَالِکِ» فاعل می خواهد؛ نباشد، و یَکَ فعلِ بد و فاعل محال است، و بنده فاعلِ فعلِ خود است، و مخیر و مختار است، و فعلِ غیرِ را بد گری حوالت کردن نامعقول است، و بفعلِ خود بنده را بگرفتن نه عدل است و باری تعالی منزّه و مبرّا است از فعلِ قبیح و ظلم، و گر از «مَالِکِ» حاکم و عالم می خواهد؛ هست، با فاعلِ ما همه عالم است، و حاکم است روزِ قیامت که مطیع را بر طاعت ثواب دهد، و عاصی را بر عصیان عقاب کند، و مؤمنان را بایمان ابد در بهشت بدارد، و کافران را بکفر ابد در دوزخ بدارد، که مَالِکِی حکیم است و حاکمی عدل، لَا یُظْلِمُ النَّاسَ شَیْئاً وَلَکِنَّ النَّاسَ اَنْفُسَهُمْ یُظْلِمُوْنَ^۲ وَلَا یُظْلَمُ فِیْ عَدْلِهِ^۳ وَلَا یَجُورُ فِیْ حُکْمِهِ^۴.

اما در معنی «اِیْمَاکَ نَعْبُدُ» مصنّف تقیّه بکرده است و بگریخته چون خر لنگه که بارِ آبگینه دارد و وحل^۵ باشد چون بیفتاد در شوره آبجا نه بار بماند و نه خرونه خربنده^۶ که اگر فعلِ ما خلقِ خدا باشد علی زعمه «اِیْمَاکَ نَعْبُدُ» گفتن خطا باشد، و گر عبادت از فعلِ ما باشد دگر باره مذهبِ خواجه خطا باشد.

و اما معنی «اِیْمَاکَ نَسْتَعِیْنُ» چون بنده در طاعت از خدای استعانت خواهد تا عبادت کند دلیل باشد که بنده نیز فاعلِ مختار است که آلت از خدای خواهد؛ و فعلِ او کند.

اما معنی «اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ» که ما را هدایت کن و بنمای راه راست

۱- م ح د: «واگر». ۲- ذیل آیه ۴۴ سوره مبارکه یونس؛ و صدر آن: «ان الله». ۳ و ۴- گویا

هر دو فقره بهمین تعبیر در احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام وارد است. ۵- در منتهی الارباب گفته: «وحل محرّکه گل تنک که ستور در آن درماند» پس بمعنی خرد در گل میباشد بوجه بلیغتر. ۶- ح د: «ونه خر بنده» را ندارند.

حقست و درست، و بمذهب^۱ اهل عدل است دنیا تکلیف و اعلام و عقل و قدرت و همه اصول نعمت و فروع نعمت و بعثت رسل و اعلام شریعت، و انزال کتب همه از قبیل خداست تبارک و تعالی، و بقیامت راه بیبشت نمودن، و بتوبه اسقاط عقاب کردن و بفضل قبول بی توبه، و قبول شفاعت انبیا و اولیا همه از قبیل خداست تبارک و تعالی و تقدس، و حواله این هدایت بدو کنیم و همه انبیا هم چنین کرده اند، و تا آخر سوره بهمه الفاظ و کلمات و نعمت موجود و موعود معترف بوده ایم و مذهب ماست و در جوار رحمت و لطف و هدایت خدائیم، و عجز و ضعف بندگی نمودن اقتدا است بانبیا و اولیا علیهم السلام. اما ایمان و طاعت بفعل و اختیار ما بحاصل^۲ آید از طریق نظر بدل^۳ در مصنوعات و محدثات، و کفر و معصیت را حواله بجهل و تقصیر ما است و هیچ نه بخدا است؛ تا ثواب و عقاب و امر و نهی و شرع و عقل و بعثت رسل و انزال کتب را فایدنی باشد فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر^۴ والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله^۵.

آنکه گفته است: «ووضیحت پنجم آنست که: رافضی بقضا و قدر ایمان ندارد و همه قرآن بدین ناطق است، و رسول علیه السلام گفته است: القدر خیره و شر من الله».

-
- ۱- ح: «و مذهب» و باء در متن بمعنی موافقت و بکام بودنست نظیر قول فردوسی:
 «اگر جز بکام من آید جواب من و گرزو میدان و افراسیاب»
 و از آیات معروف است که جاری مجرای امثال میباشد:
 «نه هرگز در دلم دردی نه بر خاطر مرا گردی جهان را جمله آوردی بکام ای جهان آرا»
 و نظیر آنست گفتار دیگری:
 «یا کار بکام دل مجروح شود یا ملک بدن لی ملک روح شود»
 استاد عبدالعظیم قریب در دستور زبان فارسی هنگامی که معانی «ب» را می شمارد گفته است: «یا زدهم بمعنی موافق چنانکه در این بیت:
 «نفس در آتش دل بارها گذاخت مرا که این چنین بمراد دل تو ساخت مرا»
 ۲- ح: «حاصل» و در قدیم در این قبیل موارد بباء زیادت را می آورده اند. ۳- ح: «از طریق نظر بدل و دلیل» و مراد از «نظر بدل»، نظر بقلب و تدبیر بدل است و میتواند بود که محرف «بدلیل» باشد.
 ۴- از آیه ۲۹ سوره مبارکه کهف. ۵- از آیه ۳۴ سوره مبارکه اعراف.

اما جواب این شبهت آنست که: اگر ازین قضا و قدر آن میخواست که شیعت گویند: باری تعالی فاعل و مرید و خواهان کفر و قبیاح و معاصی نیست؛ این مذهب شیعت است و مذهب همه اهل عدل اینست، و قرآن بصحّت این مذهب ناطق است، و اخبار رسول صلی الله علیه و آله و همه ائمه بر صحّت این مذهب وارد است، و عقل بر تنزیه باری تعالی گواهد است و لایختار القبیح، و لایرید الفضائح، و لایرید الکفر و العصیان، تنزه و تبارک^۱ و تعالی عما یقول المجبرون فیہ علواً کبیراً تا در اخبار و آثار می آید برین وجه در اثبات قضا و قدر و نفی جبر و تشبیه که بیان کرده شد تا هیچ شبهتی نماند ان شاء الله.

حدّثنا الأخ الإمام أوحّد الدّین أبو عبد الله الحسین بن أبی الحسین بن أبی الفضل القزوینی سماعاً و قراءةً، قال: حدّثنا الشّیخ الفقیه أبو الحسن بن علی بن الحسن الجاسبی نزیل الرّی، قال: حدّثنا الشّیخ المفید أبو محمد عبد الرّحمن بن أحمد بن الحسین النّیسابوری رحمه الله علیه املاً من لفظه بالرّی فی مسجده سنة ٣٠٦ و سبعین و أربع مائة؛ قال: أخبرنا السّیّد أبو طاهر محمد بن أحمد الجعفری بقراءة علی فی داره بقزوین، قال: حدّثنا أبو طلحة القاسم بن محمد الخطیب قراءةً علیّه، قال: حدّثنا أبو الحسن بن علی بن ابراهیم القطّان، قال: حدّثنا أبو عبد الله محمد بن مخلد السّعدی قال: حدّثنا عمر بن وهب الطّائی، قال: حدّثني عمرو بن عبد الله، قال: حدّثنا محمد بن جابر، عن أبی اسحاق قال: غزا رجل من أهل الشّام غزاة صفین مع علی بن أبی طالب علیه السّلام فلمّا انصرف قال له: یا أمیر المؤمنین أخبرنا عن مسیرنا الی الشّام أبقضاء من الله و بقدره؟ قال له: نعم یا أخا أهل الشّام؛ والذي فلق الحبة و برأ النّسمة ما و طئنا موطناً و لا هبطنا وادیاً و لا علونا تلعةً الا بقضاء من الله و قدره، فقال الشّامی: عند الله

۱- ع ث: «آورده» م ب: «او آورده». ۱- م: «و تبارک» و گویا تعبیر بتقدیر فاعل است

بعد از تنزه و حذف آن گویا گفته شده: «تنزه الله تبارک و تعالی». ۳- ث ح د: «فی سنة».

۴- در قاموس گفته: «و خالد و خویلد و خالدة و کمسکن و زیرو و نصرو کتان و حمزة و جهة اسماء و مسلمة بن مخلد کمعظم صحابی».

أحتسب عنائي^۱ مالي إذا من الأجر؟ قال له علي عليه السلام: يا أخا أهل الشام لعلك ظننت قضاءً لازماً، وقدراً حاتماً، فلو كان كذلك لبطل الثواب والعقاب، وسقط الوعد والوعيد، والأمر من الله والنهي^۲ وما كان المحسن أولى بثواب الاحسان من المسيء، ولا المسيء أولى بعقوبة الذنب من المحسن، تلك مقالة عبدة الأوثان وحزب الشيطان وخصماء الرحمن وقدرية الأمة ومجوسها، ان الله عز وجل أمر تخييراً، ونهى تحذيراً وكلف يسيراً ولم يكلف عسيراً، لم يَطْعْ مكرهاً، ولم يُعْصْ مغلوباً، ولم يرسل الأنبياء لعباء، ولم ينزل الكتب الى عباده عبثاً، ولا خلق السماوات والأرض وما بينهما باطلاً؛ ذاك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار^۳. چون امير تقرير اين تحقيق^۴ بكر دمر شامی می گوید^۵: وما القضاء والقدر اللذان كان مسير ناهما وعنهما؟ فقال عليه السلام: الأمر من الله بذلك والحكم فيه ثم تلا: وكان أمر الله قدراً مقدوراً^۶ قال: فقال الشامي فر حاسر ورأى لما سمع مقالة أمير المؤمنين وقبل يديه^۷ فر جت عنني؛ فرج الله عنك يا أمير المؤمنين، وأنشأ يقول:

أنت الإمام الذي نرجو بطاعته يوم المآب من الرحمن رضوانا
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً جزاك ربك بالاحسان إحسانا
متى يشككنا بالريب ذوسفه تلقى لديك له شرحاً وتبياناً^۸

۱- عبارت روایت احتجاج در این مورد چنین است: «عند الله أحتسب عنائي، والله ما أرى لي من الاجر شيئاً» و در فصول مختاره چنین است: «فقال الشامي: عند الله تعالى أحتسب عنائي اذا يأمر المؤمنين وما أظن أن لي اجراً في سعيي اذا كان الله قضاءه على وقدره لي» پس آنچه در متن است در تمام نسخ باهمزه در صدر عبارت باین نحو: «أعند الله أحتسب عنائي» درست نیست زیرا در مقام تأسف بیان شده است نه در مقام سؤال فتدبر. ۲- در نسخ باضافه «عنه». ۳- ذیل آیه ۲۷ سوره مبارکه ص، و صدر آن اینست: «وما خلقنا السماء والأرض وما بينهما باطلاً» پس کلام امیر المؤمنین علیه السلام «ولا خلق السماوات» تا «باطلاً» مأخوذ و مقتبس از همین آیه مبارکه است. ۴- ث م ب: «تقرير این تحریر». ۵- ح د: «گفت». ۶- ذیل آیه ۳۸ سوره مبارکه احزاب. ۷- در نسخ باضافه «وقال» در اینجا. ۸- در فصول مختاره بجای این بیت زیر آورده است: «نفى الشكوك مقال منك متضح وزاد ذا العلم والايمان ايقانا»

پوشیده نما ناد که ما در اینجا باختلاف الفاظ و کلمات این حدیث شریف و این ابیات اشاره نکردیم برای آنست که در تعلیقات بموارد نقل آن اشاره کرده ایم هر که طالب تحقیق در آن باشد رجوع کند بتعلیقہ ۱۸۰.

فلیس معذرة في فعل فاحشة ما كنت راكبها فسقاً و عصياناً
 كلاً ولا قاتلاً ناهيه أوقعه فيها عبت اذا يا قوم شيطاناً
 ولا أحب ولا شاء الفسوق ولا قبل البيان له ظمناً و عدواناً
 أنى يحب وقد صحت عزيمته على الذي قال أعلن ذاك إعلاناً
 ولن نضل لئن نمسك بحبلهم بذلك أحمد عن ذي العرش أوصاناً
 نفسي الفداء لخير الخلق كلهم بعد النبي علي الخير مولانا
 أخي النبي ومولى المؤمنين معاً و أول الناس تصديقاً و ايماناً
 و بعل بنت رسول الله سيدنا أكرم به وبها سرّاً و إعلاناً

وشرح و بیان این کلمتِ منشور و منظوم هر کس که بداند اورا در قضا و قدر
 شبهتی بنماید پس ما که شیعتِ امیر المؤمنین و تابعانِ آلِ یاسین ایم اثباتِ رؤیت
 بر آن وجه کنیم که امیر المؤمنین و سیدِ اوصیا و وارثِ علومِ انبیاء علی مرتضی کرده
 است موافقِ عقل و قرآن بی جا و مکان، و نه رؤیتِ مجاهره بچشمِ سرچنانکه بیان
 کرده شده چنانکه مجبّر و مشبّه کرده اند^۱ و اگر اثباتِ قضا و قدر کنیم برین طریق
 کنیم که امیر المؤمنین کرده است و کلامِ او علیه السلام دلالت است بر آن، و قرآن
 و اجماعِ اهلِ عدل موافقِ آنست، و امامین بو حنیفه و شافعی بر آن وجه و طریقه
 گفته اند، و در کتب و کلام^۲ ایشان ظاهر است و همه صحابه کبار از جمهورِ اول
 و تابعین بزرگوار از صدور میانه قضا و قدر برین وجه اثبات کرده اند تا امر و نهی و وعد
 و وعید را خللی نباشد، و ثواب و عقاب و تفضل و احسان بر جای خود باشد، و ما را درین
 مسأله و [دگر] مسائل و در اصولِ دیانات^۳ از معقولات واجب نباشد متابعتِ بلحسن
 أشعر، و ابو عبد الله کر آم، و جهّم صفوان، و حسین نجّار، و ابو بکر باقلانی، و ابو علی

۱- ح: «نه رؤیت مجاهره بچشم سرچنانکه مشبه و مجسمه کرده اند» و این نسخه بهتر است

زیرا عبارت متن که مشتمل بر «و» است در صدر کلام خالی از اندماج نیست چنانکه واضح است.

۲- ث ب م: «و در کتب کلام». ۳- ث: «و ما را درین مسأله و مسائل اصول دیانات»

م ب: «و ما در این مسأله و مسائل اصول و دیانات» د: «و ما را در این مسائل و اصول دیانات».

و بوهاشم، و بلخی، و بصری؛ کردن، تا هر چه بعقل دانند؛ بنظر بر وجه می دانیم که آئینه ایست روشن، و آنچه بسمع دانند از مصطفی و آلش و از صحابه بزرگوار و معتمدان تابعین؛ بنص می دانیم بی شبهت، خدائی عالم و عادل، رسولی صادق و امین، امامی نص و معصوم؛ و ما آقا کم الرسول فخذوه و ما نهها کم عنه فانتهوا^۱ و الحمد لله رب العالمین. آنکه گفته است: «و عمر در شام خطبه ای می کرد گفت: لا هادی لما اضللت و لا مضل لما هدیته؛ گبری حاضر بود گفت: الله اعدل من ان یضل احدا؛ عمر گفت: لو لاعهدك لضربت عنقك».

اما جواب این کلمات آنست که: اگر درست شود که عمر خطاب این کلمات گفته است هم بر آن وجه گفته باشد که باری تعالی در قرآن می گوید: یضل من یشاء و یمهدی من یشاء^۲ و آنرا تأویل گفته اند از طریق عقل و سمع بوجهی که مخالف عدل خدای تعالی نباشد و اضلال و هدی را تفسیر بر غیر کفر و ایمانست، بهری گفتند: راه بهشت و طریق دوزخ است بر آن وجه که بیان کرده شد، و در اخبار و ادعیه از رسول علیه السلام و از ائمه علیهم السلام کلماتی هست مطابق این که از عمر نقل کرده اند و آنرا تأویل و معنی باشد که سخنان بزرگان و ائمه رد نشاید کردن و ترك تأویل روا نباشد. اما در آخر کلام بر عمر خطاب بعجز گواهی داده است که چنان امامی از حجت گبری عاجز آمده و گوید: ضربت عنقك، که این طریقه بی علمان و متحیران باشد و عجب اینست که عمر بمدینه نشسته و لشکرها بخوزستان و بلاد عراق و خوراسان می فرستاد بطلب گبرکان و در اقصای وادانی بسیط زمین و اطراف عالم نقش گبرکی بر می داشت و گبری در حضور او زنده می بود و دانم که صلح بکرده باشد و گبر را امان بداده پس برین الزام بر حسن بن علی علیه السلام عیبی نباشد که با معاویه صلح کند که اگر عمر شاید که با گبرکان صلح کند حسن

۱- از آیه ۷ سوره مبارکه حشر. ۲ و ۳- کذا در نسخ و صحیح در هر دو مورد: «لمن»

میباشد و اگر چنین نقل شده باشد باید توجیه شود بوجهی که در نظائرش در کتب ادب بیان کرده اند.

۴- از آیه ۹۳ سوره مبارکه نحل. ۵- ح د: «آید».

شاید که با باغیان صلح کند، و اگر مسلمان شده بودی او را بحجّت جواب دادی نه بضربت، و اگر خللی افتاده است مگر از نقل باشد نه از اصل.

آنکه گفته است: «و گویند: ماشاءالله کان و مالم یشألم یکن؛ نمی باید گفتن، که نه هر چه خدای تعالی خواهد؛ بیاشد، مرادِ خواجه رافضی بیاشد و مرادِ خدای نباشد؟! تا خدای را بعجز منسوب کرده باشند».

اما جواب این کلمات آنست که اولاً مذهبِ شیعت و همه اهلِ عدل درین مسأله سره فهم باید کردن تا شبهت بر خیزد ان شاءالله تعالی.

بدانکه بمذهبِ ما و بمذهبِ کافّه اهلِ عدل چنانست که: باری تعالی قادر است بر آنکه همه کفار را بجبر و قهر بر ایمان دارد، و همه عاصیان را بقهر بر اطاعت خود دارد، و ایمان ضروری گرداند تا همه بضرورت بدانند که عالم محدث است و صانع عالم یکی است موصوف بصفاتِ کمال، اما آن ایمان و آن طاعت نه ایمان و طاعتی باشد حقیقی^۱ و بر آن ثواب دادن عبث باشد و مستحقّ مدح نباشند بر آن، و بحقیقت مؤمنی و مطیعی در حق ایشان اثبات نتوان کردن، مثالش چنانست که اهلِ قیامت بضرورت همه خلقتانِ عالم و همه کفرانِ دنیا خدای را دانند و ایشان را مؤمن نخوانند از بهر آنکه آن معرفت ضروری باشد پس ایمان بر حقیقت آن باشد که مکلف در سرای تکلیف بنظر بر وجه در دلیل بمشقت حاصل کند بفعل خویش تا بر تحصیل آن هم بدنیاستحقّ مدح باشد و هم بقیامت مستحقّ ثوابِ ابد باشد پس برین قاعده واصل اگر خدای خواهد که بجبر در و^۲ آفریند تواند؛ اما نخواهد، و خواهد که بنده بکسب و اختیار فعل خویش مؤمن و مطیع باشد و تارکِ کفر و معاصی باشد و اگر بنده با حصولِ آلت و قدرت و تمکین و توفیق اختیار نکند خدای را تعالی نقصانی نباشد که منفعت و مضرتِ آن بدنیاست قیامت عاید است بما؛ نه بخدای، پس اگر چه خدای تعالی خواهد و حاصل نیاید نقصانِ خدائی او نباشد که فعل غیرِ اوست و چگوید

خواجه سنّی خدای تعالی مقدّر^۱ از فرعون و بوجهل یا کفر میخواست^۲ یا ایمان؛ اگر کفر میخواست خود مراد او حاصلست موسی را با عصا وید بیضا فرستادن، و از فرعون مَجْبِر^۳ مقهور ایمان طلب کردن عبث باشد که نه خدای تعالی میخواست^۴ و نه خود فرعون قادر هست^۵ برایمان، و هم چنین محمد را علیه السلام باقر آن و ذوالفقار بیوجهل و غیر او از کفار فرستادن هم عبث باشد که ایشان نتوانند که ایمان آرند^۶ و نه خدای خواهد از ایشان که ایمان آورند، پس اگر میخواست^۷ انکار خواجه چیست؟ و گرنمی خواهد فرستادن پیغمبر چیست؟ و چون خدای از فرعون و بوجهل کفر میخواست^۸ نگوئی^۹ موسی و محمد چه میخواستند؟! اگر هم کفر میخواست تشدید و خصومت چیست؟ و گزایمان میخواست مخالفت خدای از رسولان چگونه روا باشد؟! و گوئی^{۱۰} ابلیس از فرعون و بوجهل کفر میخواست یا ایمان؟ اگر ایمان میخواست محالست که اوس کافر است پس بنماید^{۱۱} آلا آنکه ابلیس از ایشان و از همه کافران کفر میخواست و خدای بمذهب خواجه هم کفر میخواست و پیغمبران همه ایمان میخواستند آمد اینجا^{۱۲} آنکه ابلیس آن میخواست که خدای؛ و آن کفر است، و موسی و محمد خلاف آن میخواستند که خدای؛ و آن ایمانست، زهی مذهب و اعتقاد و طریقه که ابلیس مطیع خدای باشد و موسی و محمد و ابراهیم عاصی باشند بنماید^{۱۳} آلا آنکه خدای و همه انبیا و همه مؤمنان از همه کفار ایمان میخواستند تا بعثت رسل و انزال کتب و امر و نهی حق باشند، و ابلیس و بوجهل و فرعون بر خلاف اراده خدای کفر میخواستند و مشیئت خدای تعالی را نقصانی نباشد که منفعت و مضرت

۱- ع ث م ب: «مقدر» ح د: «تقدیراً» و در سابق در چند مورد: «مقدر را» در این قبیل موارد گذشت و مراد آنست که بر سیل تقدیر و فرض. ۳ و ۲ «میخواست» در هر دو مورد متصلاً.
 ۴- ع ث م ب ح د: «است». ۵- ث: «یارند» م ب: «آوردند» ح د: «آورد». ۶ و ۷- : «میخواست» (با اتصال «می» بکلمه «خواست» در همه نسخ در این دو مورد و نظایر آن که اشاره بآنها بطومی انجامد) پس اینکه برخی از مردم میگویند که امثال «میخواست» در کتب قدما متصلاً بنظر نرسیده است اساسی ندارد. ۸- ع ث م ب: «گوئی» پس گویا «گوئی» بمعنی «پنداری» یا «پس» می باشد. ۹- ح د: «و دیگر». ۱۰- ح د: «اینجا لازم آید که» و مراد بنابر همه نسخ اینست که: «لازمه این عقیده آنست که».

بروی روانیست و او مُرید ایمان و طاعت است، و کاره است همه مقبّحات را از کفر و غیر آن، پس «ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن» مقید باید گفتن نه مطلق؛ و تقدیرش چنان باشد که: ما شاء الله من فعل نفسه کان، و ما لم یشاء من فعل نفسه لم یکن» و اتفاق است که همه مسلمانان می گویند: لا مرد لا مر الله^۱ و لا اراد لحکمه^۲، و اتفاق است که کفار و عصاة همه رد امر خدای می کنند از ایمان و طاعت تا این کلمت را بآن کلمت قیاس می کند تا شبهت بر خیزد چنانکه مذهب اهل عدل است و عقل بر آن گواه است؛ بخلاف آنکه مذهب اهل جبر است که درست شد که باری تعالی مُرید کفر و قبايح نیست؛ و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و فوضیحت ششم آنست که: روافض بتوفیق و خذلان بنگویند و در قرآن است که: و ما توفیقی الا بالله^۳ و خود آنرا نشناسند هر که ایمان آورد گویند: خود موفق^۴ است، و هر که نیاورد گویند: بخودی خود مخدول است، خدای را خود هیچ توفیقی و لطفی و خذلانی نیست در ایمان مؤمن و کفر کافر، و طاعت مطیع، و عصیان عاصی».

اما جواب این کلمات بر سبیل اختصار آنست که: بیچاره مصنف می بایست که از رؤوس مسائل اصولی و فروعی خصم خود آگاه بودی خاصه که بیست و پنج سال رافضی بوده است علی زعمه تادعاوی او بر اصل مذهب خصم بودی اما پنداری باری تعالی توفیقش نداده است و خذلانش کرده است و او بی گناه است اولاً مذهب شیعه اصولیه و مذهب همه اهل عدل خلفا عن سلف این بوده است و اینست که: بی توفیق و لطف باری تعالی هیچ بنده اختیار ایمان و طاعت نتواند کردن و خود واجب نباشدش

۱- مأخوذ از آیه ۱۱ سوره مبارکه رعد است که: «و اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له».

۲- مأخوذ از آیه ۱۰۷ سوره یونس که باین عبارت است: «وان یردک بخیر فلا راد لفضلہ» اما هر دو تعبیر در احادیث و ادعیه و کلمات بزرگان هست. ۳- از آیه ۸۸ سوره مبارکه هود.

۴- ع: «موافق» و بطور حتم غلط است زیرا که بحث همانا از «توفیق و خذلان» معنون در کتب احادیث و کلام و غیر آنهاست و از موافقت و مخالفت سخنی در میان نیست تا احتمال صحتی در کار باشد.

اولاً نصبِ ادله و از احتِ علت، واثباتِ دلالت، و فعلِ آلت که بدان ایمان آرند و طاعت کنند تا مقرب شوند بدان بطاعت، و دور شوند عند آن از معصیت، همه از فعلِ خدای تعالی باشد و گری باری تعالی آلت بندهد و توفیق و لطف در بابِ تکلیف عقلی و شرعی بنکند البته وقوعِ ایمان و طاعت محال باشد، و نیز واجب نباشد بر مکلف اختیار آن کردن، و آن چون عقل است و تمکین و نصبِ ادلت، و از احتِ علت، و فعلِ آلت، و اثباتِ دلالت، آلت چون دلور دیده و بعثتِ رسل و [بیان] شرعیات و انزال کتب و غیر این؛ همه الطاف است و از قبیلِ خدای تعالی باشد، اما مذهبِ شیعه اصولیه و همه اهلِ عدل چنانست که روا باشد که باری تعالی این همه بکند و بنده اختیارِ ایمان و طاعت نکند که مکلف باید که مخیر باشد در ترك و فعل تا استحقاق مدح و ذمّ راجع باشد باری^۱، و ثواب و عقاب عاید باشد بر اختیار فعل و ترك از وی؛ اما شا کراً و اِماً کفو را^۲، خلقکم فمنکم کافرٌ ومنکم مؤمنٌ^۳، و مانند این آیات بسیار است که همه دلالت است بر آنکه مکلف فاعل و مخیر و مختار است در فعل: اگر خواهد ایمان آورد و طاعت کند، و گری خواهد کفر آورد و معصیت کند؛ تا تکلیف بر اصل باشد، و بعثتِ رسل و انزالِ کتب حق باشد، و ثواب و عقاب عاید باشد بفعل و اختیارِ مکلف، و هیچ عاقل این وجه را انکار نتواند کردن و الا مگر بجحودِ محض^۴ اما بتوفیقِ خدای و بالطف حاجت باشد و آلتِ افعالِ نیک و بد خدای تعالی دهد، و بقدرتِ ایمان کفر توان کرد^۵، و بقدرتِ کفر ایمان توان کرد از بهر آنرا که قدرت آلت است در فعل؛ مثالش چنانست که: آهنگری تیشه‌ای بکند و بدرو گری^۶ دهد عاقلان دانند که بدان تیشه هم در مسجد شاید تراشیدن و هم طنپوره^۷ شاید کردن؛

۱- ح د: «راجع بوی باشد». ۲- ذیل آیه سوم مبارکه الدهر. ۳- از آیه دوم

سوره مبارکه تغابن. ۴- ح د: «مگر بجحود محض» پس متن از قبیل اعاده مرادف لفظ

اول است مانند «نا الی یومنا هذا» که مصنف (ره) این روش را اختیار کرده و بسیار بکار می برد.

۵- ث م ب: «و بقدرت ایمان و کفر توان کرد». ۶- م ب: «بدرو گری» ح د: «بدرو گری»

در برهان قاطع گفته: «درو گری بضم اول و ثانی و گاف فارسی مفتوح مخفف درود گراست

که استاد چوب تراش بود و بربی نجار گویند». ۷- م ب: «طنپور» در غیاث اللغات ←

و اختیار نیک و بد آن عاید باشد با دروگر^۱ که اختیار فعل می کند، و عاید نباشد با هنگر که تیشه کرده است. پس قدرت و الطاف و تمکین و توفیق همه از فعل خدای باشد، اما کفر و ایمان و اختیار طاعت و معصیت همه از فعل مکلفان باشد برین وجه که بیان کرده شد و این مسأله را شواهد و نظایر بسیار است اما کتاب مطوّل شود و فایده حاصل شد زیاده ملال افزاید.

اما در معنی خذلان چنانست که بیان کرده است بمذهب شیعه و همه اهل عدل روا نباشد که باری تعالی بنده ای را خذلان کند و لطف ازو باز گیرد و توفیق سلب کند تا هر گز ایمان نتواند آوردن؛ آنکه محمد را با کتاب و علی را با شمشیر بدو فرستد که ایمان آرو گر نه بدنیا کشته تیغ شوی و بقیامت در دوزخ ابد بمانی خذلان کند و توفیق و لطف باز گیرد آنکه تکلیف کند بر خلاف اراده، و رسول و امام و کتاب و تیغ بفرستد و گوید: ایمان آرو نگذارد که ایمان آورد آنکه بدوزخش برد، باری تعالی منزّه و متعالی است ازین و مانند این، و هنوز که مذهب خواجه مجبّر باطل باشد بهتر از آنکه خدای تعالی ظالم باشد، پس توفیق و الطاف او عام باشد با همه مکلفان و بریک حد کند تا حیف و میل از فعل او دور باشد، و ایمان و کفر با اختیار بنده باشد تا باری تعالی ظالم و خذلان ده و کفر آفرین نباشد تعالی الله عما تقول المجبّرة و المشبهة علو کبیراً، اینست جواب این کلمات بر سبیل اختصار، والحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین.

آنکه گفته است: «فصیحت هفتم آنست که: رافضی گوید که خدای رافضی دیگر هست که آنرا صفت حالت گویند، و خدای بدان صفت مخالف است مخالف^۲ خود را و هیچ فرشته ای^۳ و پیغمبری آن صفت نداشته است و ندانند و برین قول لازم آید

گفته: «طنبور و طنبوره بالضم ساز معروف، و این معرب تو نبیره است که لغت هندیست (تا آخر کلام او)».

۱- ب م: «بادرود گر» ح د: «بدرود گر». ۲- کذا درهمه نسخ و گویا مصحیف و محرف «مخلوق» یا «خلق» است. ۳- ث م ب ح د: «فرشته ای».

که ملائکه و رسل بصفۃ اخصّ باری تعالی جاهل بوده‌اند و این صفت^۱ برایشان پوشیده بوده است».

اما جواب این دعوی يك نیمه راست و يك نیمه دروغ که از سرِ جهل و بی-علمی و نادانی کرده است آنست که: می‌بایست که در آن بیست و پنج سال که رافضی دعوی کرده است حقیقت این يك مسأله بدانسته بودی که چگونه است و بر چه وجه اثبات کنند تا مگر این شبهت نبودی و برین وجه تشنیع نزدی اما باری تعالی توفیق داد و الطاف زیادت^۲ کرامت کرد تا از عهدۀ این شبهت بتمام و کمال بیرون آمدیم ببرکاتِ مصطفی و ائمه هدی علیه وعلیهم السلام.

اولا مذهب محققان شیعه اصولیه چون علم الهدی مرتضای بغداد و شیخ کبیر بوجعفر و همه محققان اصولیه موافقت اکثر اهل عدل را چنانست^۳ که باری تعالی موصوف است بصفتی که آنرا صفتِ حالت گویند و مخالفت ثابت است میان قدیم و جواهر و أعراض بدان صفت، و آن صفتِ خدای است که غیر قدیم را آن صفت و مثل آن صفت و قبیل آن صفت نیست^۴ و باری تعالی بدان صفت در کون معلومی آید^۵ دون صفات اربعه که مقتضیات است و آن صفت همه پیغمبران دانند، و همه فرشتگان^۶ خدای تعالی را بر آن^۷ صفت شناسند، و همه ائمه و اولیا و علما باری تعالی را بر آن^۸ صفت دانند و ازا هل عدل کس خلاف نکرده است درین معنی، و گر خلافی هست در اجراء عبارت است و درین معنی کتب ساخته‌اند، و مفردات با حجت و دلیل اثبات کرده و تصنیفها ساخته است که باری تعالی بخلاف همه خلایق است و او بهیچ نماند، و هیچ بدو نماند؛ لیس کمثله شیء^۹ و هو السميع البتیسیر^{۱۰} پس اگر مذهب شیعت بر آن وجه بودی که خواجه انتقالی آورده است که آن صفت^{۱۱} نه

۱- ع ث ب م: «صفات». ۲- برای تحقیق در کلمه «زیادت» رجوع شود بتعلیقۀ ۱۷۹.

۳- ع م ب: «مذهب چنانست» با وجود ذکر مذهب در پیش. ۴- برای تحقیق در صفت

حالت رجوع شود بتعلیقۀ ۱۸۱. ۵- ث م ب ح د: «در کون معلوم می‌آید». ۶- ث م

ب ح د: «فرشتگان». ۷ و ۸- ح د: «بدان» (در هر دو مورد). ۹- ذیل آیه ۱۱

سورۀ مبارکۀ شوری. ۱۰- ع ث م ب: «صفات».

انبیاء دانند و نه ملائکه، هیچ عاقل قبول نکند که عقلِ مُثبتانِ این صفت بیشتر و کاملتر نیست از عقولِ انبیا و ملائکه، پس همهٔ انبیا و ملائکه وائمه و علما خدای را بدان صفت دانند و آن صفتِ الهیت است که مقتضای صفاتِ اربعه است و علماء شیعت را خلافتی نیست بایکدیگر مگر عوام را از قلتِ علم گفت و گوئی باشد و گر نه مثبتان و نافیان همه ناجی اند و خدای را بخلافِ خلقان گویند و معدوم معلوم دانند و گر چه شیء نگویند برای ایهام خطارا^۲ باشد، اینست مذهبِ شیعت درین مسأله، و زیادت برین در کتب بی نهایت است و ما را بجوابِ این طاعی درین مسأله این قدر کفایت است؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و فضیحت هشتم آنست که: بعضی از روافض را مذهب آنست که معدومات را «أشیاء» گویند پس بقول ایشان درازل با خدای تعالی اشیاء بوده است و برین مشارکت لازم آید و روافض اندرین بدو گروه^۳ باشند بهری مثبت و بهری نافی».

اما جواب این شبهت آنست که: خلافتی نیست که متکلمان متحققان^۴ شیعت را مذهب اینست خلفاً عن سلف که باری تعالی عالم است لنفسه و لذاته لا عن علّة و لا عن حاجة، و چون لم یزل حاصل بوده است برین صفت اُغنی عالمی لا بُدّ او را غیر ذاتِ پاکِ خود معلوماتی باشد و مُحال باشد که معلومات که غیر ذاتِ باری تعالی باشد موجود باشد پس معدوم باشد و معدوم [را] از اینجا «شیء» گویند^۵ و از مصطلح معتبرانِ اهل لغت معلوم است که گویند: هذا شیءٌ موجود، و هذا شیءٌ معدوم، و این لفظی مشتمل است هر دو معنی را^۶، و مذهبِ اهلِ عدل همه اینست و نافی و مثبت را در معنی این اجرا خلافتی نبوده است. و مشارکت خواجه اشعری را لازم است که ذاتِ باری تعالی را

۱- م: «و معدوم و معلوم». ۲- از مواردیست که دو آلت تعلیل برای افاده تأکید جمع شده است چنانکه در تعلیقه ۱۳ بیابیش پرداخته ایم. ۳- ث م ب: «بدو گروهی». ۴- ث ب: «متکلمان محققان» م: «متکلمان و محققان» ح: «محققان و متکلمان» نسخه دهم در اینجا در حدود دو ورق سقط دارد. ۵- ابوالفتوح رازی (ره) در تفسیر «ان زلزلة الساعة شیء عظیم» گفته: «و در آیت دلیل است بر آنکه معدوم را «شیء» خوانند برای آنکه آن معدوم است و خدای تعالی آنرا «شیء» خواند». ۶- کذا در نسخ و اگر چنین می بود: «و این لفظی است مشتمل هر دو معنی را» بهتر می بود.

قدیم ازلی گوید^۱ آنکه هشت قدیم دگر باوی درازل اثبات کند^۲ پس معدوم موجود نباشد، اما قدیم مثل قدیم باشد و درمسائلی معیننه که اشاعره^۳ ری را با یکدیگر خلاف است معلوم است چون عصمت انبیا و زلت انبیا و وجوب معرفت و غیر آن، پس خواجه انتقالی چون بر مذهب مسلمانان بدروغ تشنیع زند باید که مذهب بدخود فراموش نکند که اگر بدو نیمه است عالم و خطیب؛ خواجه راست، و گری مشارکت لازم است خواجه راست که هشت قدیم را با ذات قدیم اثبات کند و اثبات ذرء اولیت^۴ از مذهب خواجه معلوم است که همه موجود گوید و اثبات کند چنانکه در مواضع این کتاب بیان کرده ایم والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت نهم - مذهب واعتقاد اهل حق آنست که برگ از درخت بنیفتد لا بفرمان خدای تعالی و خدای است مغیر و مدبر و مخرج کاشیا، و خالق اجسام و اعراض است، و رافضی گوید: خدای را تعالی^۵ اندرین اشیا تصرفی و صنعی و تدبیری نیست، و هر فعلی را بفاعل دون خدای^۶ اضافت کنند».

اما جواب این کلمات آنست که خلاف نیست که مذهب شیعه اصولیه کثر الله عددهم درین مسأله بخلاف مذهب مجبیره و قدریه و مشبّهه و اشاعره و کتلابیه است و شیعه خلق همه اجسام و اعراض مخصوصه را حواله بخدای تعالی کنند اما کفر بوجاهل، و دعوی فرعون، و غرور قارون، و زنای زانیان و لواطه^۷ لوطیان و کذب [کاذبان] و فسق فاسقان حواله بفاعل و مشیت و ارادت خدای تعالی نکنند و باری تعالی را منزّه و مبرا دانند از افعال فضایح و قبایح چنانکه در مواضع این کتاب بیان کرده شد بتوفیق خدای. و مذهب خواجه انتقالی چنانست که فاعل کفر و زنا و لواطه همه خدا است و میر و مخنث^۸ و تر کنار^۹ خراباتی و جعده قمار باز و سوسی^{۱۰} خمر فروش

۲۰۱- ع ث م ب: «گویند» و «کنند». ۳- ح: «خرده اولیه». ۴- ث ب ح:

«خدای تعالی را». ۵- ث م ب: «خدا». ۶- فیومی در مصباح المنیر گفته: «لاط

الرجل یلوط لواطه بالهاء هكذا ذكره الفارابی فعل الفاحشة كما فعلها قوم لوط النبي (ع)».

۷- ث: «وخیر و مخنث» م ب: «خیر مخنث ح ندارد. ۸- ب: «تر کنار» م: «بر کنار» (بدون

نقطه) ح هم ندارد. ۹- م ب: «صوفی» و در نسخه ح بجای چهار فقره گذشته: «و قمار باز».

همه منزّه و مبرّأند، درین هر دو مذهب تأمل باید کردن تا خود مُحِقّ کیست و مبطل کیست؟! والحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین.

اما آلت و قدرت و قوّت همه از افعال خداست بمذهب ما، و بنده مکلف مخیر است در اختیار طاعت و معصیت؛ تا ثواب و عقاب و مدح و ذم بر اصل باشد، و امر و نهی و کتاب و شریعت و بیعت و بیعت رسل بر قاعده حکمت و حجت باشد.

آنکه گفته است: «و فوضیحت دهم - روافض^۱ گویند^۲: قدرت قبل الفعل است و گویند: خدای او^۱ قدرت بیافرید و آنکه امر کرد بفعل، و کار و اماست^۳، و مذهب اهل حق^۲ آنست که قدرت و افعالت^۴ خدای تعالی بیابه^۵ می آفریند فعل و حرکت و سکون می آفریند و بنده با اختیار کسب آن می کند، و بدین سبب رافضی را موقوفه گویند».

اما جواب این کلمات نامعقول و شبهتهای نادرست که این مصنف سنّی آورده است بر سبیل اختصار آنست که او^۱ لا هر عاقلی و عالمی مصنف^۶ داند که قدرت چون بمنزله آلت است باید که قبل الفعل باشد که در شاهد معلوم و مصور است که

→ و خمر فروش و مانند اینان» و بنظر میرسد که «سوسی» بمعنی شپشی و کرمو باشد در منتهی -
الارب گفته: «سوس محرکه در افتادن کرمک در چیزی و الفعل من سمع یقال: ناس الطام سوساً و کذا سوس بالتحریک و سیس مجهولاً و بسیار کنه شدن گوسپند، و نیز سوس بیماری است که در سرین ستور عارض شود و بیمار شدن ستور بیماری سوس» و میتواند بود که کلمه «سواسیان» که مکرر در سابق گذشت محرف و مصحف «سوسیان» باشد جمع «سوسی» بمعنی مذکور.

۱- ع: «رافض» ث م ب: «رافضی». ۲- ح: «گوید». ۳- ح: «باماست». ۴- ح: «و کار با ماست». ۵- کذا صریحاً در نسخه «ع» اما نسخ م ب: «شأنه» ح: «بیابی» پس محتمل است که «بیابه» بمعنی «بیاه» باشد در برهان قاطع گفته: «یاب بسکون بای ابجد بمعنی نابود و هرزه و بی حاصل، و بمعنی ضایع و بکار نیامدنی باشد» و گوینده با استهزا و سخریه گفته باشد: «خدای تعالی بیاه می آفریند فعل...! و سکون و حرکت می آفریند؟!» اما بنا بر سه نسخه ث م ب: «تعالی شأنه» کلمه تجلیلیه دعائیه است از قبیل صفت بحال متعلق مانند «فلان رجب الجناب» و اما مراد از نسخه «ح» معلوم نشد در هر صورت از باب فضل خودشان امان نظر کنند. ۶- ع ث: «مصنف».

آلت بر فعل در هر صناعت باید که متقدّم^۱ باشد چنانکه تیشه بر در باید که متقدّم^۲ باشد و قلم بر کتبت^۳ و مانند این، و آلت روا باشد که از فعل غیر باشد و این وجهی معقول و معلوم است و بیک آلت هزار فعل مختلف شاید کرد، و چون قدرت از فعل خدا است^۴ و فعلی که واقع آید از آن قدرت از فعل ما باشد نه ممتنع باشد که قدرت قبل الفعل باشد خلاف مذهب مجبّر^۵.

اما آنچه گفته است که: «خدای حرکت و سکون می آفریند و بنده با اختیار کسب آن می کند» هر عاقلی را بر چنین سخن خنده آید که نمی دانم که وقوع حرکت و سکون را حواله با اختیار خدا است یا حواله تشبکسب ما است؟! اگر هم اختیار خدای می باید و هم کسب مادریک فعل، پس مشارکت خواهی [را] لازم است برین اطلاق، و گریبی کسب بنده وقوع فعل از خدای صحیح است حواله و اضافت آن بینده وجهی نامعقول باشد و گر نه و مشارکت روانیست و بنده را فعلی هست مذهب^۶ خواهی مجبّر^۷ باطل و فاسد باشد. و مفوّضه مجبّر^۸ باشند که یک نیمه فعل را بن خود تفویض کنند و مشارکت هم ایشان را لازم باشد که فعلی را بدو فاعل حواله کنند بر سبیل اختصار اینست جواب این شبهت، و شرح در کتب شیعه بحمد الله مذکور و مسطور است.

آنکه گفته است: «فضیحت یا زدهم» رافضی بو طالب را با ظهور کفرش مؤمن گوید؛ و علیه السلام نویسد، و گوید: همه اجداد رسول مؤمن بودند و ما ایشان را گوئیم: نه رسول علیه السلام گفته است: رأیت أبا طالب فی ضحّضاح من النّار، بو طالب را

۱ و ۲ - ح: «مقدم». (در هر دو مورد). ۳ - ۴: «کتابت» ب ح: «کتب» فیومی در مصباح

گفته: «کتب کتاباً من باب قتل و کتبه» بالکسر و کتاباً و الاسم الکتابه لانها صناعة کالتجارة و العطاره (الی ان قال) و تطلق الکتابه و الکتاب علی المنزل و علی ما یکتبه الشخص و یرسله قال أبو عمرو: سمعت أعرابياً یمنياً یقول: فلان لغوب جاءته کتابی فاحترها فقلت: أتقول: جاءته کتابی؟! فقال: ألیس بصحیفة، قلت: ما اللغوب؟ - قال: الاحمق. ۴ - د: «و چون قدرت از فعل

جداست» (با جیم در لفظ «جدا»). ۵ - کلمه «مذهب» فقط در نسخه ح است. ۶ - ب: «خواهی مجری».

شبِ معراج در آتشی تنک^۱ دیدم و نه محمد بن الحسن در موطأ^۲ این مسأله آورده است که: لا یرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم؛ و این با استشهاد آورده است که علی بن الحسین و أسامة بن زید گفتند: چون بوطالب بمرد رسول میراثش بعقیل و طالب داد دون جعفر و علی؛ زیرا که آن دو گانه کافر بودند، بوبکر و عمر را با همه قدمهای صدق ایشان و رنج ایشان در دینِ خدای و ثنایِ رسول مرایشان را کافر دانند، و عباس را با آنکه^۳ خدای تعالی او را بهمه کرامت مخصوص گردانیده است و اجماع امت است بر بزرگی و جاه او^۴ او را ضعیف رأی خوانند، و چون عبدالمطلب بمرد وصایتها عباس کرد^۵ معما^۶ که او کمتر بود بسال از یازده پسر که او را بودند لجزالة^۷ رأیه و وقاره، خواه رافضی او را ضعیف رأی می داند، و از کرامت و جلالت او خدای تعالی خلافت در خاندان او نهاد تا قیامت^۸ که^۹ راعی امت باشند و بودند، و آل بوطالب

- ۱- طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته: «الضحاح بفتح معجمتین و سکون مهملة مارق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین» و ابن الاثیر در نهاییه گفته: «فی حدیث أبی طالب: وجدته فی غمرات من النار فأخرجته الی ضحاح، و فی روایة: انه فی ضحاح من نار یغلی منه دماغه، الضحاح فی الاصل مارق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین فاستعاره للنار» پس معلوم شد که لفظ «تنک» در متن بضم تا و نون است در آنند راج گفته: «تنک بضم تین و کاف عربی کلمة فارسی است بمعنی باریک و کم و اندک و نازک و لطیف (از مدار و شکرستان و بهار عجم)». ۲- محدث قمی (ره) در الکنی و الالقاب تحت عنوان «الشیبانی» گفته: «محمد بن الحسن الشیبانی مولاهم صاحب أبی حنیفة و امام أهل الرأی أصله دمشقی قدم أبوه العراق فولد محمد بواسط سنة ۱۳۲ و نشأ بالكوفة و سمع بها من أبی حنیفة و الثوری و مسعر بن کدام، و کتب عن مالک و الاوزاعی و أبی یوسف القاضی و سکن بغداد، و اختلف الیه الناس و سمعوا منه الحدیث و الرأی فلما خرج هارون الی الری الخرجة الاولى خرج معه فمات بالرئی سنة ۱۸۹ قاله الخطیب البغدادی» و در معجم- المطبوعات (ج ۲- ص ۱۱۱۳) گفته: «موطأ الامام محمد بن الحسن الشیبانی و بهامشه التعلیق الممجد علی موطأ الامام محمد لعبدالحی الکنوی دون تاریخ ص ۱۹۳، و فی الهند سنة ۱۲۹۲» و این شخص از مشاهیر فقهای اهل سنت و مفاخر ایشان است و ترجمه حالش بتفصیل بسیار مبسوط در کتب تراجم و تواریخ و سیر مذکور است. ۳- ع: «بآنکه». ۴- ح: «بزرگی جاه او». ۵- ع: «وصایتها عباس کرد» م ب: «وصیتها عباس کرد» ح: «وصایت عباس داد». ۶- یعنی با آنکه. ۷- نسخ: «بجزالة». ۸- برای تحقیق در این کلام رجوع شود بتعلیقه ۱۸۲. ۹- «که» فقط در نسخه ح.

که از ابتدا تا انتها يك ديه نتوانستند گشادن رأیهای قوی داشته‌اند!! تا بدانی
جهل رافضی».

اما جواب این کلمات که بی علم از سر غفلت و جاهل و ناانصافی ایراد کرده
است آنست که:

اولاً گفته است: - «بو طالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند و علیه السلام
نویسند» نمی دانم که ظهور کفر بو طالب خواجه را از کجا معلوم شده است از آنجا
که چون رسول علیه السلام طفل از مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبراً
کردند بو طالب او را برگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت کرد تا بزرگ شد
از علامات ظهور کفرش مگر یکی این باشد.

دوم - آنکه چون رسول دعوت کرد قوم را بدین و اسلام و شریعت، و همه اعمام
و خویشان از وی تبراً کردند بو طالب میان نصرت بیست و شر کفار قریش و صنادید
مکه ظاهراً و باطناً از وی دفع می کرد تا او بقوت بو طالب دعوی می کرد؛ مگر
دوم علامات از ظهور کفر بو طالب این باشد.

سیوم - چون علی اقتدا بمصطفی کرد در نماز امام محمد و مأموم علی؛ مدتی
برین رفت تا بو طالب روزی جعفر را می گوید: یا جعفر صِل^۲ جناح ابن عمک؛ تا
او نیز اقتدا کرد، مگر علامت سیوم از ظهور کفر بو طالب بنزدیک خواجه این باشد.
چهارم - در آن وقت که نامه می نویسد بو طالب باهل حبشه بدین عبارت در
حق مصطفی می نویسد ابیات^۳ عزاء نیکو:

تَعَلَّمْ مَلِكُ الْحَبَشَةِ أَنْ مَحَمَّدًا نَبِيٌّ كَمَوْسَى وَالْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ

۱- میان بمعنی کمر است. ۲- «صل» بکسر صاد و سکون لام امر حاضر است از «وصل

یصل کوعد یعد». ۳- تحسر و تأسف - کلمه «ابیات» مذکور در متن آخرین کلمه نسخه

«ث» است و بقیه کتاب یعنی از دو کلمه «غراء نیکو» تا آخر کتاب از آن ساقط است و از این

روی در این مورد از چاپ اول نقض باین عبارت: «اعلان و تبصرة» - قدیمترین و صحیح -

ترین نسخه کتاب را که نسخه «ث» باشد بایک دنیا حسرت در اینجا بدرود و وداع می کنیم زیرا قریب

بربع کتاب که از اول این صفحه [یعنی ۵۴۵] تا باخر کتاب باشد از آن نسخه ساقط است».

أَنْتِ بِهْدَىٰ مِثْلِ الَّذِي أُتِيَ بِهِ فَكُلُّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدِي وَيَعْصِمُ
وَإِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ بِصِدْقٍ حَدِيثٍ لَا حَدِيثَ التَّرَجُّمِ
فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نِدَاءً وَاسْلِمُوا فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلَمٍ
مگر از علامات کفر بوطالب بنزدیک خواجه یکی این باشد.

پنجم - روزی در حال حیات و ریاست و حرمت خویش در حضور جمهور
قریش فرزندان خویش را می گوید:

إِنَّ عَلِيًّا وَجَعَفَرًا ثِقَتِي عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمَانِ وَالْكَرْبِ
وَاللَّهِ لَا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَلَا يَخْذُلُهُ مِنْ بَنِي ذَوْحَسَبِ
لَا أَخْذُلُ وَأَنْصُرُ ابْنَ عَمَّتِكُمَا أَخِي لَا مَيَّ مِنْ بَيْنِهِمْ وَأَبِي

مگر از علامات کفر بوطالب بنزدیک خواجه مجبّر یکی این باشد.

ششم - پس معروفست که در حالت آنکه براهین و اظهار معجزات نبوت
محمدی متواتر می شد بوطالب از آن خرمی در حضور کبراء مکه این کلمات
می گوید در حق سید علیه السلام والصلوة:

وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ رَبِيعَ الْيَتَامَى عِصْمَةً لِلْأَرَامِلِ
يَطُوفُ بِهِ الْهَلَاكُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ فَهُمْ عِنْدَهُ فِي عِصْمَةٍ وَفَوَاضِلِ
مگر یکی از علامات کفر بوطالب بنزدیک خواجه سنی این باشد.

هفتم - از آفتاب معروفتر است که در حالت نزاع که بوطالب بجوار خدای
می رفت وصایتش^۲ این بوده است که^۳ در حضور قریش و بنی هاشم انشا کرده است:
أَوْصِي بِنَصْرِ النَّبِيِّ الْخَيْرِ مَشْهُدُهُ عَلِيًّا ابْنِي وَشَيْخَ الْقَوْمِ عَبَّاسًا
تا آخر این آیات که در اول کتاب یاد کرده ایم بجای حاجت^۴ پس مگر از
علامات کفر بوطالب یکی این باشد بنزدیک خواجه اثنقالی.

هشتم - اتفاق همه مسلمانانست که تا بوطالب در قید حیات بود سید را از

۱- ع: «از علامت». ۲- ح: «وصیتش». ۳- «که» فقط در ح. ۴- رجوع

مکّه هجرت نبایست کردن، چون آن سید کبیر از جان و جهان جدا شد و بروضه رضای خدا شد سید هجرت کرد و مگر یکی از ظهور کفر بوطالب^۱ بنزدیک خواجه این باشد و مگر^۲ آن خبر بخواجه نرسیده است که جبرئیل علیه السلام مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت: ان الله عز وجل حرّم علی النار صلباً اُتزلک، و بطناً حملک، و ندیاً اُرضعک، و حِجراً کفلک و این خبر دلالت است بر ایمان عبدالله و آمنه^۳ و حلیمه و بوطالب تا شبهتی بنماید، و اگر بتعدد و تحصیر دلالات^۴ ایمان بوطالب مشغول شویم کتاب از حدی حاجت بدر شود و این قدر برای دفع آن شبهت کفایت است و دلالت بر ایمان بوطالب بی نهایت است.^۵

اما معارضه ای هست این کلمه را: عجب نیست که رافضی بوطالب را با چندین منزلت «مؤمن» گوید، و «علیه السلام» نویسد طرفه تر^۶ آنست که ناصبی از رکاکت عقل و بی دانشی معاویه را با اظهار خصومت علی مرتضی که با جماع اُمت امام است و عداوت او^۷ و بغی بر او امام حق داند و امیر المؤمنین خواند، آنجا نصرت مصطفی کافر است و اینجا عداوت مرتضی امیر المؤمنین است، و نیزید حسین کش امیر المؤمنین است و برین قیاس میکن تا بدانی که همه از چیست؛ از عداوت و بغض علیست.

اما جواب آنچه گفته است که: «رسول علیه السلام گفت که: شب معراج بوطالب را دیدم در آتشی تنک» حاشا که گفته است و خبری بی اصل است و حدیثی بی نقل نادرست، نمی دانم تا بوطالب در دوزخ چرا بود؟ اگر بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جزا بر عمل نیست و روا باشد که بوجهل کافر

۱- یعنی از موارد ظهور علامات کفر بوطالب علیه السلام بزعم خواجه ناصبی. ۲- «و»

در اینجا و «ومگر» سابق بر این بچند کلمه در نسخه ج نیست. ۳- ع: «ایمنه». ۴- ع ث

م ب: «دلالت» ح: «آنچه دلالت می کند بر ایمان». ۵- در تعلیقه ۳۸ در پیرامون ایمان

ابوطالب - علیه السلام - بحثی گذشت (ص ۱۹۰ - ۲۰۲) و برای تکمیل آن رجوع شود

بتعلیقه ۱۸۳. ۶- ح: «عجب». ۷- یعنی و با اظهار عداوت او.

بقیامت بیهشت شود و بلقاسم^۱ مطیع بی گناه بدوزخ شود، و آن همه بمشیت و اراده مالک الملک تعلق دارد ندانم تا پیش از قیامت بوطالب را چگونه بدوزخ برده اند و یُمْکِن^۲ که بوطالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس بر اصلِ خواجه مجبّر بیهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان، و بدوزخ رفتن دلالت نباشد بر کفر، و جزا بر عمل محال است، و خدای مالک الملک است، پس آن خبر را اصلی نباشد، و گر بوطالب بدوزخ باشد دلالت نباشد بر کفر او، حواله آن بمشیت خدای باشد، و روا باشد که بقیامت او را بیهشت برند و بدل او سلمان و بوذر را بدوزخ فرستند پس خواجه ناصبی را یا دست از اصل مذهب بیاید داشتن، یا چنین محالات را ترك کردن تا چهار بار در لعنت و غضب خدای نباشد در یک ساعت.

وامّا آنچه گفته است که: «محمد بن حسن در موطأ^۳ آورده است که: «مؤمن میراث کافر نگیرد، و کافر میراث مؤمن بگیرد» اصل مسأله بر جای خود است و بسیاری

۱- ع م ب: «بلعام» ح: «پیغمبر» در برهان قاطع گفته: «بلعام با عین بی نقطه بوزن فرجام نام پسر با عور است که او زاهدی بوده مستجاب الدعوه در زمان موسی (ع) عاقبت ایمانش بیاد رفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد» پس تصحیح قیاسی است و مراد از «بلقاسم» پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله وسلم است و منطبق با نسخه «ح» است که در آن بجای «بلقاسم» کلمه «پیغمبر» ذکر و ضبط شده است چنانکه بآن تصریح شد و تأیید می کند این تصحیح را آنکه قرینه این اسم در عبارت متن «بوجهل» است که در مقابل «بلقاسم» قرار دارد چنانکه گویند: «لکل موسی فرعون» و گویا اختیار «بلقاسم» در عبارت متن برای مقابله با «بوجهل» برای اینست که هر دو کنیه معذور بکلمه «أبو» هستند و هر یک در افاده معنی مراد واضحتر و معروفتر.

۲- چلبی در کشف الظنون تحت عنوان «الموطأ» گفته (ج ۲ چاپ ترکیه؛ ص ۱۹۰۸): «وللإمام محمد بن الحسن الشیبانی موطأ کتب فيه علی مذهبه رواية عن الإمام مالک، وأجاب ما خالف مذهبه، وانتخبه الإمام الخطابی (أبو سليمان حمد بن محمد البستي المتوفى سنة ۳۸۸ ثمان وثمانین و ثلاثمائة) ولخصه أبو الحسن علی بن محمد بن خلف القاسمی وهو المشهور بملخص الموطأ مشتمل علی خمس مائة وعشرين حديثاً متصل الاسناد، واقتصر علی رواية أبي عبد الله عبد الرحمن بن القاسم المصري من رواية أبي سعيد سحنون بن سعيد عنه قال: وهي عندی أثر الروایات بالتقديم لان ابن القاسم مشتهر بالاختصاص فی صحبة مالک مع طولها، وحسن العناية بما بغته، مع ما كان فيه من الفهم والعلم والورع وسلامته من التكثير فی النقل عن غير مالک (الی آخر کلامه)» و در سابق نیز بموطأ شیبانی اشاره کردیم.

فقها را هم این مذهب است و امام‌مذهب اهل‌البیت و شیعه نه چنین است که: بمذهب ما کافر میراث مؤمن نگیرد، امام مؤمن میراث کافر گیرد که آنجا [چون] کفر است مانع است، و اینجا چون ایمانست منعی نتواند بودن، و علی میراث بوطالب گرفت و بوطالب خود مؤمن بود اما دروغ که بر علی الحسین و بر اسامه زید نهاده است ظاهرست و معروفست که: میراث بوطالب بر اولاد او قسمت می کردند^۱ سید گفت: تیغ و درع او بعلی دهید زیادت از قسمت؛ همچنان کردند و بچنان اخبار عاقل عالم التفات نکند و بوطالب قرشی که مربی مصطفی باشد، و ناصر دین خدا باشد، و پدر علی مرتضی باشد، بقول خواجه انتقالی کافر نشود، والحمد لله رب العالمین.

و اما حدیث بوبکر و عمر در مواضع برفت^۲ که حوالات چنین بر شیعه اصولیه بی اصل و بی مغز است و ایشانرا صحابه و یاران رسول دانند و مذهب همین است که پایه و منزلت و مرتبت علی ندارند، و هر حوالت که بیش از اینست دروغ است، و سرمایه^۳ مجبری را بنشاید.

و اما آنچه گفته است که: «عبّاس را با آن کرامت که خدای تعالی او را بدان مخصوص گردانیده است و اجماع است بر رأی سدید و جاه^۴ بزرگ او، رافضیان او را ضعیف رأی دانند و بی حرمت دانند» بخلاف آنست که حوالت کرده است که ناصبیان و مجبّران او را کم قدر و ضعیف رأی و بی حرمت دانند؛ و دلیل برین آنست که اگر عبّاس را قدری و منزلتی و مرتبتی بودی بنزدیک نواصب؛ امامت در غیر وی دعوی نکردندی، و روز سقیفه او را با قربت و قرابت معزول نکردندی، و غیر ویرا با امامت^۵ مشغول نکردندی، پس اگر امامت از قبیل خداست و خدای بوبکر را فرمود؛ عبّاس را خدای تعالی بی قدر و بی علم و ضعیف رأی دانسته باشد، و گر حوالت امامت با امت است ایشان عبّاس را ضعیف رأی و بی قدر دانسته اند نه رافضیان؛ تا خواجه

۱- ح: «قسمت کردند». ۲- ح: «در مواضع این کتاب برفته». ۳- ح: «که مایه».

۴- در نسخ: «و جای» و بقرینه عبارت مؤلف معترض: «و اجماع امت است بر بزرگی و جاه او»

تصحیح شد. ۵- ع: «با امامت» ح: «بر امامت».

نوسنی گناه خود بر دیگران ننهد و جواب جنگ نداند والسلام.
 و آنچه گفته است که: «از بزرگی قدر و قوت رأی عباس^۱ را بود که پدرش وصایت بدو کرد از همه فرزندان» درین صورت وصایت رسول فراموش نبایست کردن که با حضور عباس و همه خویشان و صحابه از مهاجر و انصار بعلی کرد^۲ اگر عباس بوصایت عبدالمطلب بهتر از همه فرزندان باشد مگر علی مرتضی بتخصیص وصایت سید اولین و آخرین بهتر از عباس و بوبکر و عمر و عثمان باشد تا خواهی یا این حجت بقول خود قبول کند یا آن بدلات نیاورد که خواب يك نیمه راست نباشد و يك نیمه دروغ.

اما آنچه گفته است که: «آل عباس تا بقیامت راعی امت اند و آل بو طالب يك دیه بنسخته اند» اذالم تستحی فاصنع ما شئت^۳، راعی رعیت و حکام امت آن جماعت باشند که مفترض الطاعة باشند معصومان از خطا، نص هر يك از قبل خدای^۴ این صفات بیاید دیدن تا در کدام نیست؟ و حدیث حکم و فرمان در پیش برفت که هر يك را حکم تا کجا بوده است و بنی علی اگر دیهی بنسختند عیبی نباشد که همه جهان بتیغ پدرشان گشاده شد، و عباس و غیر عباس ایمان از بیم تیغ علی آوردند؛ شکر آن خدای را^۵ که علی مرتضی از بیم تیغ کسی^۶ ایمان نیاورد، و در قصه بدو رب رفته است ایمان عباس و تشدید پسر بو طالب بروی و بر عقیل در آن واقعه؛ و وجهی نیست اعاده آنرا تا تفضیل علی بر عباس و غیر عباس ظاهر شود والحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین

آنکه گفته است: «و از پدران رسول خدای تعالی یکی قصی^۷ بود پدر

۱- «را» در نسخه ح نیست. ۲- ح: «وصیت بعلی مرتضی کرد». ۳- تحقیق این

مثل در سابق گذشت (رجوع شود بص ۳۹ و تعلیقه ۲۵). ۴- نظر بر عایت سجع بایستی کلمه

«خدای» در این قبیل موارد بدون یاء در آخر باشد لیکن در غالب امثال این موارد بلکه در همه آنها

یائی در آخر کلمه «خدای» در غالب نسخ و مخصوصاً نسخه «ع» بنظر میرسد پس گویا نوعی از

تجلیل در این تعبیر منظور بوده است. ۵- «را» در دو نسخه ع ب نیست. ۶- ع

ب: «کس». ۷- ابن درید در اشتقاق گفته (ص ۱۹): «ابن قصی؛ و قصی تصغیر»

عَبْدِ مَنَاف؛ چهار پسر داشت یکی: عَبْدُ الْعُزَّى، دیگر عبدمناف؛ نام دوبر، و خُزَیْمَةُ بْنُ مُدْرِ كَه از اجداد رسول بودند هُبَلٌ^۱ را او نصب کرد؛ و هبل را «هُبَلِ خُزَیْمَةَ» گفتندی، مؤمن فرزندان را اضافت چون وابت کند؛^۲ و مؤمن هُبَلٌ را چون نصب کند؛ و بوطالب را نام عَبْدِ مَنَاف بود، و بوطالب را عبدالعزى، و عبدالمطلب کافر بود.

اما جواب این کلمات بعضی درست و بعضی نادرست يك يك گوش باید داشتن تا بتوفیقِ خدای تعالی گفته شود ان شاء الله تعالی؛ و به الثقة والمعونة.

اما آنچه گفته است که: «قُصِيَ» پدر عَبْدِ مَنَاف بود و چهار پسر داشت و اسامی ایشان مضاف بود بیتان» بیچاره اگر دعوی علم تواریخ می کند بایستی که از معانی

→ قاص واسمه زید و انما سمي قصياً لانه قصاعن قومه فكان في بني عذرة يقال: قصا الرجل يقصو قصواً، والناحية القصوى والقاصية واحد وهي البعيدة (الى آخر ما قال) و در منتهی الارب گفته: «قصی» کسی پسر کلاب است و نامش زید یا مجمع» پس بضم قاف و فتح صاد و تشدید یاء در آخر است. و این عنبه در فصول فخریه گفته (ص ۸۴ نسخه چاپی): «و قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب؛ نام او «زید» است و او را «مجمع» می خوانند از بهر آنکه قبایل قریش را جمع کرد و در مکه نشانند».

۱- ابن درید در اشتقاق گفته: (هنگامی که قبائل کلب بن ویره را می شمرد): «و منهم جناب بن هبل و هبل فعل (بضم الهاء و فتح الباء) اما من الهبل و هو الثكل من قولهم: لامك الهبل أى الثكل، أو من قولهم: رجل مهبل اذا كان ثقیلاً کثیر اللحم، و هبل صنم كانت تعبده قریش فی الجاهلیة (تا آخر کلام او)» و طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته: «و هبل کسر د اسم صنم رمی به علی (ع) من ظهور الکعبة فأمر به فدفن فی باب بنی شعبة» و صدوق (ره) در من لایحضره الفقیه بسند خود از حضرت صادق (ع) نقل کرده در حدیث «المأزمین»: «قال (ع): انه موضع عبد فیہ الاصنام و منه اخذ الحجر الذی نحت منه هبل الذی رمی به علی (ع) من ظهور الکعبة لما علا ظهور رسول الله (ص) فأمر به فدفن عند باب بنی شعبة فصار الدخول الى المسجد من باب بنی شعبة سنة لاجل ذلك». و شهید اول (ره) در کتاب اللمعة در باب طواف گفته: «از سنن طواف غسل است (تا آنکه گفته) و الدخول من باب بنی شعبة» و شهید ثانی (ره) در شرح عبارت گفته: «لیطأ هبل» و خواجوی کرمانی (ره) در قصیده نونیة معروفه اش در وصف امیر المؤمنین علیه السلام گفته:

«قاضی دین رسول، خازن گنج بتول قانع کیش هبل، ماحی نقش و ثن»

۲- م: «و مؤمن فرزندان را» (ح: «فرزندان خود را») چون اضافه بیت کند؛^۱.

اسامی و سبب نزول آن بی خبر نبودی و لا اصل درین باب آنست که اعتقاد بدل و نیست و علم تعلق دارنده باسم، و باجرائ الفاظ کفر و ایمان ثابت نباشد و آخر خوانده باشد و دیده و شنیده از تواریخ و انساب عرب که بهری از قبایل را بنی کیلاب، و بنی کلب و بنی نمیر^۱ و بنی ضبّه و امثال این خوانند که اسماء مذمت و منقصت است و نگوید تا عاقلان فرزندان خود را کلب و کلب و نمیر و ضبّه چگونه نهند؟ پس معلوم شد که ایشان در اختیار اسامی تبع^۲ وضع و فال بوده اند و نه باعتقاد نهاده باشند اینجا نیز در اجراء نام اصنام اجداد مصطفی تبع وضع و فال بوده باشند نه تبع اعتقاد، تا نیک فهم کند.

اما آنچه ایشان اختیار این اسامی کردند سبب آن بود که فراغه و طغاة روزگار ایشان در کتب می خواندند که نوری در پشت این قبیله است که بوجود ظهور او ادیان و ملل مبدل شود، و کیشها باطل گردد، و کتب و شرایع منسوخ شود، و بت و بت پرستی زایل شود، طلب می کردند که قمع و قلع^۳ آن نور کنند بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف بیستان اختیار می کردند تا بدان شبهت آن نور منقطع نشود؟ و این معنی أظهر من الشمس است. و نیز آنکه ایشان علما و فضلا بودند دانستند که اسم غیر مسمی است که هفت روز و نیم است که این مذهب نهاده اند که: اسم عین^۴ مسمی است، پس باجرائ اسامی هیچ لازم نیاید و کفر و ایمان مکتسب بنده است و با اختیار وی است تا آن شبهت زائل شود.

و اما آنچه خزیمه هبل ساخت عجب است که در تواریخ بنده است که خزیمه

۱- در قاموس گفته: «نمیر بن عامر کز بیرا بوقبیله» و در منتهی الأرب گفته: «نمیر بن عامر کز بیرا بوقبیله ایست از قیس» و ابن عنبه در فصول فخریه گفته (ص ۶۶ نسخه چاپی): «و از بنی نمیر أبوحیه الشاعر و عبید بن حصین الراعی الشاعر از بزرگان بنی نمیر بود، و از ایشان آل و ثاب که ملوک حران بودند». ۲- در منتهی الأرب گفته: «تبع محرکه پیرو و پیروان، واحد و جمع در وی یکسان است قال الله تعالی: انا کنالکم تبعاً، أتباع جمع». ۳- ح: «قلع و قمع». ۴- نسخ: «غیر» و قیاساً تصحیح شد، و تحقیق اینکه آیا اسم غیر مسمی است و یا عین مسمی در تعلیقه گذشت (ص ۲۳-۲۹ مجلد تعلیقات).

از زهاد و عبّاد روزگار بود و قوم را از بت پرستی منع می کرد و می گفت: این بتان پدران شما ساخته اند ایشان بروی انکار کردند که این اشکال و صور خدا از آسمان فرستاده است، بر عکس ایشان آن صورت بساخت^۱ و گروهی بدان فریفته شدند و برای حجّت بدیشان نمود که این ساخته خلق است نه ساخته حق^۲ است، و روز عید آن تمثال بیاورد و برانجمن قوم بسوخت و گروهی بسیار و آن جماعت از بت پرستی رجوع کردند و مؤمن شدند و او را جاهل هبل^۳ و محرّقه خواندندی، و يك دلالت بر ایمان خزیمه آنست که اسم مذمت و نفرین بر آن بت نهاده نام مدح و دعا که هبل مشتق^۴ است از هبول، و عرب در دشنام گویند: هبلتك اُمّك، و بتأمل معلوم شود که هیچ عاقل نام مذمت و نفرین بر معبود ننهد تا آن شبهت بدین حجّت زایل شود و خواهی انتقالی بشبهت اجداد خیر المرسلین را کافر نخواند.

اما حدیث عبدالمطلب علیه السلام از قصّه ابرهه^۳ صباح و از نوادر^۴ معلومست ایمان او، و بطالب را علی رغم المصنّف نام عمران بود^۵ و عجبست که «عبدالعزی» را

۱- از اصنام ابن الکلبی نقل شده است که: «وكان اول من نصب هبل خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر وكان يقال له: هبل خزيمة وكانت تضرب عنده القداح». ۲- ع ب م: «جاهل الهبل» ح: «عاجل الهبل» و همه این صور نسخ غلط است زیرا «هبل» در لغت عرب هرگز الف و لام نمی پذیرد و شاید صحیح «جاعل هبل» بوده یعنی نصب کننده و قرار دهنده آن در کعبه مراد باشد لیکن «محرّقه» در دنبال آن با این معنی منافات دارد فتأمل. ۳- ع: «ابرهیم» در برهان قاطع گفته: «ابرهه بفتح اوّل و ثالث و رابع نام سر کرده اصحاب فیل است» و در قاموس گفته: «ابرهه بن الصباح صاحب الفیل المذکور فی القرآن» و ابن عنبه در فصول فخریه گفته: «و از حمیر نیز آل ذی أصبح و نام او الحارث بن مالک بن زید بن الغوث و «تازیانه های أصبحی» بدو منسوب است و از نسل او ابرهه بن الصباح ملک تهامة» و نیز گفته (ص ۱۰-۱۱): و از حبشه آن قوم که بر ملک یمن تغلب کردند و اوّل ایشان ارتباط و از بزرگ زادگان حبشه بود و ابرهه الاشرم او را بکشت و بعد از او پادشاهی یمن کرد و اوست آنکه قصد کعبه حرام کرد و فیل را آورد تا کعبه را خراب کند (تا آخر گفتار او). ۴- کذا و فقط در «ع» و در باقی نسخ نیست پس اهل فضل خودشان تعمق فرمایند. ۵- اینکه مصنف (ره) گفته: «ابو طالب (ع) را نام عمران بود» برخلاف تحقیق و برخلاف قول مختار معروف در میان فرقه حقه امامیه است، در کتاب شریف «حجة الذاهب الی ایمان ابي طالب» احادیث بسیاری بر صحت این مدّعا نقل کرده، و در برخی از آنها با این بیت عبدالمطلب در وصایت بوی درباره پیغمبر اکرم (ص) استدلال بر آن شده است:

«اوصيك يا عبدمناف بعدی - بواحد بعدأیه فرد» ←

باضافتِ عزّی کافر می‌داند اما عبد الله را باضافتِ «الله» مؤمن نداند، و آمنه^۱ را هالکه خواند تا در گره باره خواب یک نیمه راست می‌پندارد و یک نیمه دروغ، و دلالت بر ایمان اصول مصطفی از قرآن این آیه کفایت است که: وَتَقْلِبُكَ فِي السَّاجِدِينَ^۲ و از اجتماع امامیه خود ظاهر است و نفی^۳ نفرت طبع از نجاست شرك معلوم، و سیّد پاک‌زاده، و مجبّر دروغ‌زن و مبتدع، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و فوضیحت دو از دهم عایشه را چنانکه گفتیم رافضی کافر داند و من بساری^۴ شنیدم از رافضی که مجلس می‌کرد گفت: جبرئیل آمد بسید و گفت: این زنک^۵ را طلاق ده».

اما جواب این مقال^۶ بی مغز نادرست آنست که او^۷ لا بمذهب شیعه زنان رسول همه امتهات المؤمنین اند و مؤمنات و عابدات اند، و اما بمذهب خواجه امام اختیارست و منکر امامت اختیار را رافضی می‌داند و هالك می‌شناسد، بمذهب شیعه امام نص^۸ است ایشان نیز منکر نص^۹ را خارجی و هالك دانند، مذهب اینست و اعتقاد اینست.

و آنچه گفت: «من بساری بودم» بقول خود بر خود بینم ملحدی اقرار داده

→ طالب تحقیق بمواضع ذکر پدر و مادر امیر المؤمنین (ع) در کتب معتبره شیعه مراجعه کند که با دقت کامل بیان این مطلب پرداخته اند و ما نیز در «کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة» در شرح این فقره «أقام ولیه علی بن أبی طالب» بتفصیل بتحقیق این مطلب پرداخته ایم و فقنا الله لطبعه و نشره.

۱- ع: «وایمنه». ۲- آیه ۲۱۹ سوره مبارکه شعراء و أبو الفتح (ره) بعد از نقل اقوال در تفسیر آیه گفته: «و اصحاب ما باین آیه تمسک کردند در آنکه پدران رسول علیه السلام مؤمن بودند که خدای تعالی گفت: من می‌بینم گردیدن تودر پشت ساجدان» و بمثل این مطلب سایر مفسران و متکلمان شیعه تصریح کرده اند. ۳- کذا در هر چهار نسخه «ع م ب ح» و محتمل است که «نفی» محرف و مصحف کلمه «نفس» باشد یعنی خود این امر که طبع لو خلی و نفسه از شرك نفرت دارد در اثبات مدعای ما کافی است والله أعلم بحقیقه الحال. ۴- نسخ: «بسیاری» و حتماً تحریف و تصحیف شده است و در جواب شیخ عبدالجلیل (ره) بر این اعتراض دلیل و قرینه تصحیح دیده میشود. ۵- ع م ب: «عایشه» و قرینه تصحیح تصریح شیخ عبدالجلیل (ره) است باین تعبیر در نقل کلام معترض. ۶- نسخ: «محال» و تصحیح نظری و قیاسی است.

است بدان حجت که در اوّل کتاب در فصلی مطلق گفته است که: «ساری وارم^۱ قرینه الموت است» و چون بر سالت نرفته بود بساری و با کراهش نبرده بودند پس باختیار خویش بقرینه الموت رفته باشد^۲ و بینم ملحدی بر خود معترف شده باشد، و فرق نباشد میان نیم ملحد و تمام ملحد تا دست از آن بدارد یا این الزام قبول کند. و آنچه حواله کرده است بعالم که گفت: «این زنك را طلاق ده» او^۳ لا چنان عالم بر خود خندیده باشد که زن مصطفی را «زنك» خواندن غایت جهل باشد، و چون خدای گوید: طلاق ده، و مصطفی اجماع است که نداد این حواله ضلالت باشد به مصطفی که فرمان خدای تعالی نبرده باشد و این کفر محض است، بنماند الا آنکه مستمع کورو کرو نامنصف است عالم بیان این آیت کرده باشد که: باری تعالی فرموده است «عسی ربّه ان یتلقک»؛ الی آخره^۴، و این را انکار نتوان کردن که باری تعالی گفت: اگر تو اینان را طلاق دهی من ترا بیدل اینان بهتر از اینان بدهم و آن صفات بر شمرده که نه سنی انکار تواند کردن و نه شیعی، تا خواهی بحساب کورتر باشد و این شبهت زایل و ساقط باشد، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فوضیحت سیزدهم» رافضی گوید: علی و یازده^۵ امام از صلب او هر يك بهتر بودند از جبرئیل، و گر علی خواستی. زبر^۶ ابر شدی، و آفتاب را از بهر علی رد کردند تا او را نماز فائت نشود، و رسول را این کرامت نکردند که رسول را نماز فوت شد بقضا باز کرد تا بدانی که رافضی درجه علی معظم تر از درجه رسول می داند.

اما جواب این مهملات^۷ بر سبیل اختصار آنست که: شبهتی نیست که شیعه انبیاء و ائمه مقرر ض الطاعة را از ملائکه بهتر دانند و درین معنی کتب مطوّل و مختصر کرده اند و دلالات علی و سمعی انگیزخته، و یک دلیل اینست که ملائکه معصوم اند

۱- ع م ب: «رود». ۲- از آیه ۵ سوره مبارکه تحریم. ۳- ع: «و یازدهم».

۴- در نسخ: «زیر» و در برهان قاطع گفته: «زیر بفتح اوّل و ثانی و سکون راء قرشت به معنی بالا باشد که در مقابل پائین است و عربی فوق گویند» و شاید اصل: «برابر» بوده و تحریف شده است.

۵- ع: «محملات» م ب: «مجملات».

و ائمه معصوم؛ و بهتری در کثرت ثواب باشد و ثواب در قبول تکلیف، و تکلیف هر چند شاقتر باشد ثواب بر آن بیشتر باشد چون ائمه با کثرت شهوت و وجودِ مشتهیات معصوم باشند بهتر از ملائکه باشند. و دیگر آنکه ملائکه متعبد نباشند بتکلیف شرعی برین وجه، و ثواب درجات امیر المؤمنین در عبادات و مجاهدات^۱ معلوم است و او مقترض الطاعة است ازینجا گویند که: اورا و هر يك از ائمه را درجات بیشتر و ثواب افزونتر است عند الله تعالی از هر يك از ملائکه؛ و اتفاق است و اجماع اصحاب الحدیث. و رواة معتمد و ناقلان امین روایت کرده از وجوه مختلفه از مصطفی صلی الله علیه و آله که گفت: ان المؤمن اكرم على الله تعالى من ملك مقرّب؛ پس اگر شاید که از آحاد مؤمنان یکی بهتر و گرامی تر باشد بنزدیک خدای تعالی از فرشته مقرّب نه ممتنع باشد که امیر همه مؤمنان و هر يك از امامان بهتر باشند از فرشته ای، و درین کتاب برین شبهت این حجت کفایت است. و عجبست که خواجه مصنف از علمای اهل سنت بر سر کرسی نشنوده است که: چون عمر خطاب را وفات رسید و دفنش کردند در حال فرشتگان بدو آمدند تا سؤال کنند عمر بجست و گریبان فرشته سؤال بگرفت و فرشته را گفت: من ربك؟ خدای تو کیست؟ فرشته بگفت و باز گشت، چون بمقام معلوم خود بر سید ندا آمد بوی که: شما ندانستید که عمر آن شخص است که فرشتگان را با وی اعتقاد درست بیاید کردن نه اورا با فرشتگان، پس تا عمر بهتر نباشد از فرشتگان، ایشان را با وی اعتقاد درست نباید کردن بقول خواجه، و چون می شاید که عمر بمذهب خواجه ناصبی بهتر باشد از همه فرشتگان اگر شیعه گویند: علی مرتضی و آلش ائمه هدی هر يك بهتر اند از يك فرشته بدلیل و حجت؛ معذورشان باید داشت، و یانه دست از مذهب بدداشتن، والحمد لله رب العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «مذهب شیعه چنانست که اگر علی خواستی زبر ابر شدی» سخنی محال و بی قاعدت و بی اصل است، علی آدمی است برین ترتیب و ترکیب که دیگران؛ هر آنچه مقدور بشر باشد مثل آن مقدور او باشد^۲ پس اگر

خدای تعالی برای معجز رسول یا برای نصرت اسلام و تقویت شریعت او را بکرامتی مخصوص گرداند که بر شود یا فرو شود بیش از معتاد و معهود؛ روا باید داشتن در مقدور باری تعالی که مالک الملک است، و نه مذهب خواجه سنّی است که پیر خرقانی سجّاده بر سر آب دریا افکند و بروی ممکن شد و عبره کرد^۱ اگر آن در حق پیر زاهد جایز است مانند این از ولی خدا و وصی مصطفی قبول باید کردن؛ یادست از مذهب بد خود و قاعده بی اصل بد داشتن. اما اگر این مصنف بیچاره مذهب خود یا مذهب خصم خود دانستی مگر خود را رسوا نکردی و انکار فضل و منقبت مرتضی نکردی، والحمد لله علی کمال نعمته علینا.

اما آنچه گفته است که: «گویند آفتاب از بهر علی باز گردید» درست است و مذهب همه شیعه است خلفا عن سلف بر روایت ثقات و نقل امانا، و در همه کتب و اخبار اصحاب الحدیث مسطور است، و از محدثان معتمد مذکور است، و مرا از چند مخبر و محدث روایت است و شعرا با شعر کرده اند؛ بتازی سید اسماعیل بن محمد الحمیری در قصیده ای آورده است^۲:

رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ لِمَافَاتِهِ وَقَدْ دَنَّتْ لِلْمَغْرِبِ

و گریه کرد اخبار و اشعار درین معنی مشغول شویم کتابی مفرد باید و ما را این قدر کفایت است، و گر خواجه نوسنی را می باید که صحت این دعوی بداند باید که کتاب «مراسم الدّین فی مواسم الیقین» طلب کند که امیر امام عبّادی رحمه الله علیه جمع کرده است در اخبار، و این خبر بدین اسناد ببیند و بخواند از آن امام اصحاب سنّت تا عجبش نیاید:

أَخْبَرَنَا الْأَمِيرُ الْإِمَامُ أَبُو مَنْصُورٍ الْمُظْفَرُ الْعَبَّادِيُّ^۳ قَالَ: أَخْبَرَنَا الشَّيْخُ أَبُو الْقَاسِمِ سَهْلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْمَسْجُودِيُّ قَالَ: أَخْبَرَنَا الْأُسْتَاذُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْخُبَّازِيُّ

۱- یعنی عبور کرد برای تحقیق در این مطلب رجوع شود بتعلیق ۱۸۴. ۲- اشاره بعلو شان این قصیده در سابق شد (ص ۲۲۸) و سه بیت دیگر این قصیده نیز که مربوط برد شمس دیگر است در جواب فضیحت پنجاه و سه ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی. ۳- برای تحقیق درباره این حدیث (برگشتن آفتاب برای امیر المؤمنین علیه السلام) رجوع شود بتعلیق ۱۸۵.

قال: حدّثنا أبو طاهر محمد بن أبي الفضل^۱ قال: أخبرنا أبو بكر محمد بن اسحاق بن خزيمة^۲ قال: حدّثنا أحمد بن داود الواسطي^۳ قال: حدّثنا اسحاق بن يوسف^۴ قال: حدّثنا عبد الملك بن أبي سليمان^۵ عن فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عن أسماء بنت عميس قالت: كان رسول الله يوحى اليه ورأسه في حجر علي فلم يصل العصر حتّى غربت الشمس فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: صلّيت يا علي؟ قال: لا، فقال رسول الله: اللهم ان كان عليّ في طاعتك وطاعة رسولك فاردد عليه الشمس، قالت أسماء: فرأيتها غربت ثم رأيتها طلعت بعدما غربت.

پس خبری بدين بزرگی و درستی از امامی سنّی بدان معروفی از راویانی

۱- گویا مراد حنفی محمد بن اسحاق بن خزيمة آینده مروی عنه است زیرا سبکی در ترجمه وی از راویان او این شخص را چنین نام برده (ص ۱۳۱ ج ۲ چاپ اول): «وحفیده محمد بن الفضل ابن محمد بن اسحاق» و نیز در آن ترجمه هست (ص ۱۳۵): «قال محمد بن الفضل: کان جدی أبو بکر لا یدخر شیئاً جهده بل ینفقه علی أهل العلم (تا آخر)». ۲- ترجمه این شخص در طبقات سبکی (ج ۲؛ ص ۱۳۰-۱۳۵) و در الوافی بالوفیات صفدی (ج ۲؛ ص ۱۹۶) آمده و ابن حجر در لسان المیزان (ج ۵؛ ص ۱۵۴) در ذیل ترجمه محمد بن خزيمة شیخ الطحاوی گفته: «قلت: ولهم ایضاً مما یلتبس بهذا اثنان ابن خزيمة وابن خریم؛ فأما ابن خزيمة کالاولین فهو امام الاثمة ابو بکر محمد بن اسحاق بن خزيمة الحافظ الفقیه المشهور صاحب التصانیف قد ینسب الی جده فی اوّل الروایة وهو المشهور علی الاول واما محمد بن خریم (الی آخر ما قال)». و ابن العماد حنبلی در شدذات الذهب (ج ۲؛ ص ۲۶۲ و ۲۶۳) ترجمه او را نقل کرده است و ذهبی نیز در العبر (ج ۲؛ ص ۱۴۹-۱۵۰) ترجمه او را نقل کرده است (و طالب تفصیل برای غیر اینها نیز خودش باید رسیدگی کند). ۳- ابن حجر در لسان المیزان گفته (ج ۱؛ ص ۱۷۰): «احمد بن داود الواسطي سکن الایلة روی عن اسحاق بن یوسف الازرق و عنه أحمد بن یحیی بن زهیر قال ابن حبان فی الثقات: حدیثه یشبه حدیث الثقات وهو الذی یقال له أحمد بن داود بن زیاد الضبی سمع ابن عیینة و غیره بقرب». ۴- ابن حجر در تقریب التهذیب گفته (ج ۱ چاپ مصر؛ ص ۶۳): «اسحاق بن یوسف بن مرداس المخزومی الواسطي المعروف بالازرق ثقة من التاسعة، مات سنة خمس وتسعين وله ثمانون وسبعون / ع» پرید: «ع» جمیع الصحاح الستة» و قد یقال له: «اسحاق الازرق کما اشار الیه ابن حجر فی الکتاب بعید ذلک بقوله: «اسحاق الازرق هو ابن یوسف تقدم». ۵- ع م ب: «سلیم» ابن حجر در تقریب التهذیب گفته: «عبد الملك ابن أبي سليمان میسرة العرزمی بفتح المهملة وسكون الراء وبالزای المفتوحة صدوق له أو هام من الخامسة، مات سنة خمس واربعين / خت ع ۴» و در تهذیب در ترجمه بسیار مفصل وی گفته: «روی عنه اسحاق الازرق».

بدین معتمدی اگر خواجه نوسنی قبول نکند پس خللی و نقصانی نباشد و در آثار و اخبار و اشعار اهل البیت بی نهایت است ذکر این خبر؛ اما درین کتاب این قدر کفایت است. و عجبت در لفظ خبر چنانست که آفتاب بدعای مصطفی باز گشت و پنداری خواجه بعداوت علی نه خدا را قادر می داند بر رجوع، نه مصطفی را صاحب معجز می شناسد، و گر می شاید که بوقت حجّت برای حجّت از برای اعدا بدعای مصطفی ماه بر آسمان باشاره بنان سید بدونیم شود و دگر باره باهم آید عجبت که روا نیست که برای مرتبت ولی خدا بدعای مصطفی آفتاب بعد از غروب طلوع کند؟! و هر کس که انکار کند بر خدا و مصطفی کرده باشد نه بر منزلت علی مرتضی؛ و ما توفیقی الا بالله.

آنکه عجبت آنکه: خواجه نوسنی روای دارد که چون عمر خطاب را روزه تباه شود آیه قرآن بحکم روزه بعد از نماز خفتن تا بوقت صبح منسوخ کنند برای فضیلت عمر بی دعای مصطفی و آیه ناسخ بیاید که: و کُلُوا وَ شَرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ تا روزه عمر را نقصانی نباشد اما از عداوت مادر آورده^۱ چون بعلی رسد روا نباشد که بدعای مصطفی آفتاب جماد بعد از غروب طلوع کند و بنزدیک عقلا و فضلا منزلت آن بلیغ تر است که خواجه در حق عمر اثبات می کند که آیتی منسوخ کنند و ناسخی بیاید و تا بقیامت حکمش بر جای باشد تا خواجه یا دست از آن بردارند یا این منزلت علی قبول کند با چندینی حجّت و دلالت و بیست تادلش بنگیرد اما چه سود که می خواهد که بر بغض علی بمیرد باری تعالی شرّ جبر و قدر و خارجی از همه مسلمانان کفایت کند بمنّه و جوده.

اما آنچه گفته است که: «رسول را نماز فائت شد» دروغی محض است و بمذهب ما روا نباشد اما بمذهب خواجه چون پیغمبر عاشق و فاسق می شاید اگر نمازش فائت

۱- از آیه ۱۸۷ سوره مبارکه بقره و برای تفصیل شأن نزول آیه مراجعه شود بتعلیق ۱۸۶.

۲- ع ب: «مادر آورد» (بدون هاء در آخر).

شود هم روا باشد.

و آنچه گفته است که: «منزلتِ علی بهتر دانند از منزلتِ رسول» از مذهبِ شیعه معلوم است که علی را مقتدی و شاگرد مصطفی دانند اما بعد از مصطفی او را بهتر از همه اهل بیت و اصحاب و امت دانند بدلالته آنکه نص است از قبل خدا با امامت، و معصوم است از همه خطا و زلالت، و عالمتر است با حکام شریعت از همه امت؛ و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فصیحت چهاردهم: رافضی قرآء سبعه^۱ را که در حروف و قرائت قرآن سخن گفته اند همه را کافر دانند زیرا که گویند^۲: کسرا نرسد که در قرآن و قرائت تصرف کند الا قائم بیاید و قرآن بدرستی املا کند و مؤمنان را دشخوار باشد این فراموش کردن و آن حفظ کردن».

اما جواب چنین سخن گرچه کرا نکند که دروغ و بهتان این حواله همه عقلا و فضلا را معلوم است اما چون شروعی بر فته است بر سبیل اشارت کلمتی برود. ای سبحان الله جماعتی مقریان متدین عارف عالم سالها از سر علم و دیانت در کتاب خدای تعالی رنج برده و استخراج معانی کرده از حروف و کلمات و وقوف، مسلمانان ایشان را بکدام حجت^۳ کافر دانند؟! صد هزار لعنت خدا و فریشتگان و همه انبیاء و مؤمنان بر آن باد که ایشان را کافر داند یا خواند، و باضعاف آن بر آن حرام زاده که چنین دروغ بر مسلمانان نهد، با آنکه^۴ اتفاق است که بیشترین ایشان خود شیعی مذهب اند کوفیان و مدنیان و مکیان و بصریان چنانکه ابن کثیر و نافع از حر مین اند، و ابن العلاء ابو عمر و ست، و ابو بکر عاصم است کوفی است، و ازین بقاع مجبّر و خارجی نباشد الا مؤمنان عدلی مذهب، اما ابن عامر شامی است تا معلوم شود، و باقیان خود عدلی اند نه مجبّر و مشبّهی نه خارجی اند، و راویان امیر المؤمنین چون عاصم و ما^۵

۱- ع ۲ ب: «سبع». ۲- ع ۲ ب: «گویند». ۳- ع: «بحجت» (گویا صحیح:

«بی حجت» بوده است) ح د: «بچه حجت». ۴- ع: «با آنکه». ۵- کذا در نسخ

والصحیح: «من».

یتبعه خود مقتدای شیعت‌اند در قرائت، و باری تعالی ایشان را اهل ذکر میخواند^۱ و رسول علیه السلام گفته است که: اهل القرآن اهل الله و خاصته^۲ و امثال این اخبار بی نهایت و مفسران اهل البیت چون شیخ بو جعفر طوسی و محمد فتال و بوعلی طبرسی و شیخ بلفتوح عالم رازی همه حوالات و اشارات درین باب در تفاسیر حواله بدیشان کرده و ایشان را بر حمت و ثنایاد کرده اند و چه شبهت بماند^۳ شیعه را در وجوه قرائت با آنکه^۴ بر هر کلمتی از طریق لغت و نحو و اصول دلایل معلوم شده باشد و اشتقاق ظاهر و شبهتی را مدخل نه، و باری تعالی گفته که: انّا نحن نزلنا الذکر و اناله لحافظون^۵ پس کجا^۶ آدمیان تصرفی کنند در عبارت^۷ و معنی کلمات و حروف خللی کند^۸.

اما آنچه گفته است خاکش بدهان که: «گویند تا قائم بنیاید قرآن نشاید خواندن که خطا باشد». ای سبحان الله نه در اول کتاب دعوی کرده است که بیست و پنج سال این مذهب داشته است اگر دروغ نگفته بودی بایستی که از مذهب شیعت این مایه بدانسته بودی که از مصطفی تا بحسن عسکری امامان را همه عالم تراز امت گویند این طایفه، و منزلت هیچ امام فروتر ندانند از منزلت قائم علیه السلام، و امیر المؤمنین را خود بهتر از و هر يك از ائمه دانند، پس اگر در وجوه آیات و قرائت و کلمات و حروف قرآن خللی بودی از قبل قراء یا خواستی بودن صادق و باقر تا بحسن عسکری درست باز کرده بودندی تا شیعت را توقف و انتظار نبایستی کردن چنانکه همه علوم فقه و شریعت و تفسیر را بیان کرده اند تا موقوف نیست

۱- «میخواند» در نسخه «ع» متصل نوشته شده و این امر ادعای آنان را که میگویند امثال «میخواهد» در کتب قدما متصل، بنظر نرسیده است تکذیب میکند. ۲- قال ابن الاثیر فی النهایة: «فیه: اهل القرآن هم اهل الله و خاصته ای حفظة القرآن العالمون به هم اولیاء الله و المختصون به اختصاص اهل الانسان به» و الحدیث نقله السیوطی فی الجامع الصغیر عن مشیخة أبی القاسم بن حیدر عن علی علیه السلام و نقله المناوی فی کنوز الحقائق عن النسائی و در دو نسخه م ب: «خالصته» بجای «خاصته» یاد شده است. ۳- ع م ب: «و چه شبهت بماند». ۴- ع: «با آنکه». ۵- آیه ۹ سورة مبارکه حجر. ۶- در برهان قاطع گفته: «کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کجاست»، ۷- م ب «و در عبارت». ۸- ح: «پس کجا آدمیان تصرفی کنند که در عبارات و معنی کلمات و حروف قرآنی خللی نکند» د نیز هکذا بجز اینکه در آن بجای «نکند» کلمه «کند» یاد شده است. پس «کجا» در نسخه ح بمعنی کی انکاری است در برهان گفته: «و نیز کجا بمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است و کدام جا هم هست».

بحمدالله بر ظهور و حضور قائم علیه السلام، تا عاقلان بدانند که همه حوالات بدروغ کرده است و همه بهتانها بیاطل نهاده و اعتقاد شیعه بر صحت قرآن و صدق قرأت مستقیم است و تا کور و لال می باشد بدین حجت: لایأئیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید^۱.

آنکه گفته است: «فضیحت پانزدهم- بگفتیم که: هرگز دروغ زن ترو جاحد- تراز رافضی دیگری نباشد گویند: ذوالفقار علی از آسمان آوردند، او لا ذوالفقار نام تیغی است و آن تیغ از آن منبّه بن الحجاج بود بغنیمت بر روز بدر بر رسول افتاد، آنرا «سیف النبی» گفتند رسول بعلی داد، آنچه از آسمان جبریل آورد آن بود که چون جهاد فریضه کردند جبرئیل می آمد تیغی حمایل کرده و در هر غزوی جبرئیل همچنین کردی سلاح پوشیده آمدی تا رسول بدانستی که غزای فرماید اما مقصود رافضی نه نشر معجزات رسول خدای باشد مقصودش آن باشد تا دروغی بگوید زیادتی مرعلی را، و فضیلتی او را اثبات کنند^۲ بر رسول خدای تعالی».

اما جواب این فصل موجز آنست که دروغ زن و جاحد آن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند، و رسول را عاشق، و امام را مخطی؛ و آن ناصبیان مجبر اند چنانکه بدلائل در مواضع درست کرده شد.

اما آنچه گفته که گویند: «ذوالفقار علی از آسمان آوردند» گویند و در اخبار آورده اند، اما شیعه و غیر شیعه هر معجزات^۳ که در عهد رسول اثبات کنند آنرا معجز رسول گویند نه معجز علی گویند و نه کرامت بوبکر، و خواهی ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی بمصطفی آوردند^۴ که از آسمان بمصطفی بهتر از تیغ چیزها آوردند او لا قرآن مجید. دوم مرغ بریان. سیوم میوه بهشتی. چهارم طبع جنتی. و اجماع وارد است برین جمله و اخبار متواتر؛ تیغ را همان حکم باشد

۱- ح: «تا» (بدون واو در اول آن). ۲- آیه ۴۳ سوره مبارکه فصلت. ۳- ح: «بزیادتی فضیلت مرعلی را و او را کرامتی اثبات کند». ۴- ع ب ۴: «هر معجزاتی» و این تعبیر یعنی استعمال «هر» با کلمه «معجزات» که صریح نسخه ع است یا «معجزاتی» که صریح دو نسخه م ب است یکی از شواهد جلیه و براهین قاطعه است بر اینکه در قدیم کلمه «هر» را بر جمع نیز داخل می کرده اند چنانکه در تعلیقه اولی بتفصیل یاد شد. ۵- ع ب ۴: «آوردند».

وعلی تابع و مقتدی است حواله این کرامت بمصطفی باشد نه بعلی، و چون می گوید «نه ذوالفقار بود» هر تیغی که خواهی می گیر، درین منازعتی نیست دامن که خواجه نوستی انکار نکند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی، و خبر «لافتی الاعلی و لاسیف الا ذوالفقار» از امت کس انکار نکرده است مگر این مصنف^۱، و تیغ را شرف از علی است نه علی را از تیغ، اگر از آسمان آوردند و گراز زمین.

و عجبت که خواجه انتقالی از مذکران نامنصف خود نشنوده است که چون^۲ دره عمر را وصف کنند یکی می گوید: از پوست ناقه صالح بود، و دیگری می گوید: از جلد کبش ابراهیم بود، و دیگری می گوید: از پوست گوسفندان شغیب بود، و نمی دانم که آن پوست که نگاه می داشت دوسه هزار سال؟! اگر آن رواست و جایز و مصور؛ این نیز هم روا باید داشتن، که تیغی^۳ که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای بدعت گشود و گردن گردان زد، و قواعد^۴ اسلام بدان ممهّد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاد، یادست از آن بداشتن یا انکار این نکردن. اما قصه جبر^۵ و تهمت نصب اگر چه پنهان کنند عیان باشد، و دوستی پسر بو طالب از محض ایمان باشد، والحمد لله کما هو أهله.

آنکه گفته است: «فضیحت شانزدهم - رافضی علی را از همه انبیا بهتر داند و گوید: هر چه همه انبیا دانستند علی همه دانست تنهائی. و من بارافضی درین باب مناظره کردم رافضی گفت: علی را بفضلی که رسول نهادی چه حاجت بود که آن خدا که رسول را فضل نهاد علی را فضل نهاد».

اما آنچه^۶ گفته است بکنایه از شیعه در مواضع کتاب؛ و بلبق رفض یاد کرده جواب^۷ داده ایم بوجه خویش، اما آنچه «علی را بهتر از انبیا دانند» از کتب شیعه اصولیه معلوم است که ایشان را مذهب نیست و نبوده است که درجه امیر المؤمنین چون درجه انبیاست، و درجه و مرتبه انبیا زیادت گویند از درجه و مرتبه ملائکه

۱- عبارت «و خبر لافتی الاعلی (تا) مگر این مصنف» در دو نسخه ح د نیست. ۲- ع ب م:

«که در اوصافی چون». ۳- ع م ب: «که تیغ». ۴- ع م ب: «و تمهید و قواعد».

۵- ع: «غصه خبر» ح د: «غصه جبر». ۶- ع م ب: «اما جواب آنچه». ۷- «و جواب»

وائمه، هر يك از انبيا را فضيلت بيشتر دانند از فضيلت و منقبت امير المؤمنين كه درجه ولی دون درجه نبی باشد، و هر منزلت كه ولی را باشد نبی را باشد، و درجانی كه نبی را باشد چون كتاب و شریعت و تحمیل رسالت با مشقت دعوت^۱ و غیر آن امام را نباشد، و بهری از حشویه و اخباریه را در سلف مذهب بوده است كه علی بهتر است از بهری انبیا كه غیر اولوالعزمان و مرسلان اند و آن مذهبی مردود است و نامقبول است و سخنی بی دلیل و بی فایده، و نه مذهب اصولیان شیعه است^۲. اما مذهب اصولیه چنانست كه همچنانكه مصطفی بهتر است از هر یکی از انبیا؛ علی^۳ مرتضی بهتر است از هر یکی از اوصیا بقول رسول علیه السلام كه او را با جماع باوقات گفته است كه: یا علی^۴ أنا سید الانبیاء و أنت سید الاوصیاء، و از اوصیا بهتر باشد كه انبیا نباشند^۵ تا این شبهت زایل باشد و این مراد حاصل بی تقیه و مدهانه؛ والحمد لله رب العالمین.

اما جواب آنچه گفته است: «گویند: هر چه همه انبیادانستند علیهم السلام علی بتنهایی دانست» هم دروغ گفته است ما^۶ این اطلاق نکنیم در امیر المؤمنين علیه السلام؛ مقید گوئیم، این لفظ گوئیم: بعد از مصطفی علیه السلام هر چه امت بدان محتاج باشند از اصول و فروع و تفاسیر کتب و منزلات كه اهل ادیان و ملل رجوع کنند و علم بغایبات كه بیگانگان اسلام را دلالت باشد بحق و غیر آن؛ باید كه امام عالم باشد بکیفیت آن كه اگر نداند خلل بدین و شریعت محمدی راه یابد^۷، و امام باید كه بدین علوم عالمتر باشد از اهل زمانه خویش تا فرق باشد میان حجت و محجوج علیه^۸؛ درین مسأله مذهب شیعه امامیه اینست كه بیان کرده شد؛ والحمد لله رب العالمین.

و اما آنچه گفته است از سر ناصبی و عداوت آل مصطفی كه: «من بارافضی

۱- م: «و مشقت دعوت» ع ب: «با مشقت و دعوت». ۲- در سابق بحثی در این باره گذشت

رجوع شود بتعلیق ۱۳۲. ۳- ح د: «از اوصیا بهتر باشد از انبیا بهتر نباشد». ۴- ع:

«اما». ۵- ب ح م: «یابد». ۶- در نسخ: «محجوج الیه» و این از لغت عرب مسلم

است كه می گویند: «احتج فلان علی خصمه».

مسأله می گفتم رافضی گفت: علی را بتفضیلی که رسول نهادی چه حاجت بودی که آن خدا که رسول را فضل نهاد علی را فضیلت داد» مذهب شیعه درین مسأله نه این صورت دارد او لا^۱ امیر المؤمنین علی علیه السلام سیّد اوصیا است، و امام اتقیا است و منصوص از قبیل خداست، و معصوم از همه زلّت و خطاست، و نامش بر عرش خداست و پدر همه ائمه هداست؛ اما شاگرد و خدمتگار مصطفی است، و او مقتدی است و محمد مقتداست، پس شرف و فضیلت و منقبت یافته است از رسول علیه السلام؛ و طاعت رسول بروی واجبست چون طاعت خدای، و گر بر سبیل تقدیر اندک مایه در مصطفی عاصی شود همه طاعتش مردود باشد، این صورت چنین است. اما مذهب شیعه اصولیه چنانست که امامت او و تقریر ولایت او و فرض طاعت او از قبیل خداست تبارک و تعالی، و بمصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام تعلقی ندارد، و امامت درجه ایست نه اختیار خلق، نص است از قبیل خدای؛ مگر آن شیعی که باین ناصبی مناظره کرده باشد هم برین وجه گفته باشد که مذهب شیعت و طریقه اصولیان اینست که بیان کرده شد والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت هفدهم - همه اهل اسلام را امید بمحمد بن عبدالله بن عبدالمطلب باشد و امید بشفاعت او دارند مگر رافضی که دلشان در قائم بسته باشد و امید بدو دارند و محمد آخرین او را دانند^۱ و گویند: او بهترین خلق است». اما جواب این محال اگر چه کری^۲ نکند که دروغی محض و بهتان بی اصل است و همه عقلا کذب این دعوی دانند چون ایشان را معرفتی حاصل باشد باصول مذاهب^۳ اما اشارتی برود.

او لا آنچه گفته است که: «همه مسلمانان امید بمحمد بن عبدالله دارند» بریش ناصبی خویش خندیده است که مطلق این کلمت روا نباشد گفتن که مؤمنان و مسلمانان باید که امید بر حمت خدای تعالی دارند که منعم بر حقیقت اوست، و راحم و رازق

۱- ح: «و او را محمد آخر الزمان دانند». ۲- ح: «کرا». ۳- ح: «تا همه»

عقلا بدانند اصول مذهب را».

وغافر اوست تبارک و تعالی. آنکه باید گفتن که: عاصیانِ اُمّت امید دارند بشفاعتِ محمد، تاپسندیده بودی، امّا خدایش سلبِ توفیق کرده است تا همه کلمات خطا اجرا کرده است.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان را همه امید بقاء باشد» ریشش بنماز نیست که دروغ گوید او لا شیعہ جزا بر عمل گویند، و ثواب بر ایمان و طاعت؛ تا آن قاعده باطل باشد که خواهجه آورده است و بیرون از آنکه از مذهبِ شیعت معلوم است که مصطفی را صلی الله علیه و آله «خیر الخلائق أجمعین» دانند، و «سید الملائکة والنّبیین» گویند؛ علی را نیز بهتر از قائم دانند، و چون قائم ده امام دیگر را دعوی کنند تا آن دروغ در نحر مجبّرش بماند پس او را چگونه بهترین خلق گویند؟! و کسی که بقیامت مقرّر و معترف باشد چگونه روادارد چندینی حوالاتِ بی اصل و نقل نادرست کردن، بار خدا یا توفیق ده تا از عهده گفته بدر آئیم و قول و قلم الا بصواب نگر دانیم انّک انت الرّفع العزیز.

آنکه گفته است: «فضیحت هژدهم» رافضی امام را معجز گوید و گوید: روا باشد که امام بهتر از پیغمبر باشد که جبرئیل واسطه خدا است بدو، و او بهتر است از جبرئیل، و چون محمد واسطه خداست بامام؛ باید که امام بهتر باشد از رسول، و این معنی مقاله بو جعفر بابویه قمی و همه بابویانست.

امّا جواب این کلماتِ حشو بی اصل که^۱ دیگر باره از سر نصب و خروج ایراد کرده است آنست که شبهت نیست در آنکه شیعت ائمّه را عند^۲ دعوی امامت و انکار قوم معجزات گویند و هر یک را اظهر من الشمس بوده است^۳، و اهل زمانه ایشان دیده اند و مخالف و مؤالف^۴ روایت کرده که دال بوده است بر صدق دعوی هر یک، و شیعت روا دارند که صادقی را عند دعوی معجزی باشد من قبل الله تعالی و گر چه

۱- م ب: «هیجدهم». ۲- «که» فقط در ح د. ۳- مصنف (ره) کلمه «عند» را

در این قبیل موارد بسیار بکار برده است چنانکه ابوالفتوح (ره) نیز در تفسیر خود این تعبیر را

بسیار بکار برده است. ۴- ح د: «و معجزات هر یک اظهر من الشمس است». ۵- ح د:

«و مخالف و موافق».

مدعی نه پیغمبر باشد و نه امام چنانکه مریم عمران را صلوات الله علیها بود که درخت خشک تازه و سبز و بارور شد، و از زمین سخت آب پدید آمد^۱، و طفل در گاهواره با آواز آمد^۲، تاطهارت و عصمت مریم معلوم شد قوم را؛ كذلك اگر بعد از رسول یاد رعهد رسول امام دعوی حقی رسول و کتاب و شریعت او کند و جماعتی بیگانگان بر آن انکار کنند روا باشد بلکه واجب باشد که باری تعالی معجزی ظاهر گرداند تا آن شبهت بر خیزد و ازینجاست که شیعت ائمه را اصحاب معجزات گویند و دلالات قاطعات برین معنی بسیارست، و ما را این قدر برای دفع شبهت این ناصبی انتقالی نویسنی کفایت است.

و عجبست که خواجه نویسنی را فراموش شده است که همه سال^۳ علماء مجبران بر سر منبرها لاف می زنند و در کتب می نویسند و بکوری رافضیان بعوام^۴ و جهال می آموزند که پیری از ولایت مصر بنزدیک عمر خطاب آمد که هر سال که^۵ رود نیل قوت گیرد دختری را بوی اندازند تا ساکن گردد امسال نوبت منست و در همه جهان دختر کی دارم و تو امام جهانی اگر مرا ازین محنت برهانی توانی، عمر حالی^۶ نامه نوشت برود نیل که: باید که ساکن شوی و بگذری و گرنه بیایم و ترا خشک گردانم حالی چون نامه عمر بنیل آمد ساکن شد و هنوز ساکن است. خواجه ناصبی در عمر دعوی خدائی کند آنگه بتشیع باز گوید که: شیعت امام را معجز گویند

- ۱- «پدید آمد» فقط در ح د، و امور مذکوره اشاره است بمضمون آیات شریفه که در سورة مبارکه مریم است: «فأجاءها المخاض الى جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً» فناداها من تحتها ألا تحزنی قد جعل ربك تحتک سراً * و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطباً جنیاً * فکلی واشربی و قرئی عیناً (آیه ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ سورة مبارکه مریم) و مراد از «سری» جوی کوچک است و مفسران گفته اند: جوی آب را برای آن «سری» خوانده اند که جریان دارد و آن فعل است از «سری سری» که بمعنی «جری یجری» می باشد. ۲- اشاره بقول حضرت عیسی علیه السلام است در همان سورة مبارکه مریم که: «فأشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً * قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً * و جعلنی (تا آخر آیات از آیه ۲۹ تا ۳۳ سورة مذکوره)». ۳- م ب: «که همه ساله». ۴- ع م ب: «در عوام». ۵- «که» در دو نسخه ع ب نیست. ۶- م ب: «در حال».

تاروا باشد که عمر جایز الخطا را بر زمین ورود فرمان^۱ باشد اما روا نباشد که مرتضی معصوم را بوقت حاجت برای حجّت^۲ معجز باشد تا خواهی یا آن قول با حجّت قبول کند و یا دست ازین دعوی بی حجّت بدارد؛ و این خود آسانست آن عجبت است که خواهی مجبّر مشبّهی همه روز میان در بسته باشد و بدروغ می گوید: شبلی و جنید و بوبکر طاهران و فلان بهمانی و بهمان^۳ خرقانی را کرامات بوده است و هر يك را کراماتی شرح دهد که بلیغ تر از ده معجز باشد که یکی بساعتی از ابهر بمکه رسد، و دگری چهل شبان روز طعام نخورد، و آن دگر را از درخت ام غیلان خرما پدید آید، یکی از همدان حلوائ گرم بمکه برد، و آن دیگری را کعبه^۴ از بالای خانه اش^۵ طواف می کند چنانکه مردم می بینند^۶ که آن کعبه است، و مانند این در جماعتی پیران نام معصوم روا دارند اما اگر شیعت در جماعتی معصومان از خطا منصوصان از قبل خدا^۷ فرزندان فاطمة الزهرا^۸ همه از نسل مصطفی اولاد مرتضی دعوی بدلیل کنند که اصحاب معجزات و بینات بوده اند رافضی باشند، باری یا دست از آن کرامات و دعاوی بدروغ بیاید داشتن و این تشنیع بدروغ می زدن، یا این سادات را با این پیران مقابل کردن و این حجّت قبول کردن، و عاقل چون انصاف بدهد بداند که فرقی نیست میان این معجزات و آن کرامات؛ خلاف در اسم است و در عبارت، تا خواهی ناصبی بدان عوام را در شبهت می افکند.

واما جواب آنچه در آخر فصل گفته است که: «گویند: امام بهتر است از رسول» بحجّت و دلیل در مواضع و فصول این کتاب بیان کرده شد که نه مذهب

۱- ح د: «که عمر جایز الخطا برود نبل فرمان روا باشد» و «بر زمین» که در متن هست اشاره بقصه ایست که درباره اسکان زلزله و زمین لرزه ای بعمر نسبت می دهند که درّه اش را بر زمین زده و گفته که: ساکن شو پس زمین ساکن شده و درجائی دیگر از این کتاب ذکر شده است.

۲- ع: «برای حاجت». ۳- م ب: «وفلان بهمان» ح د: «وفلان و بهمان». ۴- ع

م ب: «و آن دیگری کعبه را». ۵- ح د: «از بالای سر». ۶- ح د: «مردم همه

بینند». ۷- ع ب: «خدای». ۸- م ب ح د: «فاطمه زهرا».

شیعت است بحمدالله ومنه. و آنچه حواله کرده است بشیخ کبیر بو جعفر بابویه رضی الله عنه وارضاه^۱ و دیگر بنی بابویه رحمهم الله که «امام بهتر است از رسول برای آنکه رسول واسطه است میان خدای و امام» خود ندانسته است که شیخ بو جعفر با جزالت فضل او این فتوی نکند که لازم آید که هر يك از امت برین اصل بهتر از رسول و امام باشند و حاشا که هیچ عالمی از علماء شیعت این معنی گفته باشد و دلالات بسیار برفت که رسول از امام بهتر است والحمد لله رب العالمین علی ثبوت اعتقادنا خلفاً عن سلف.

آنکه گفته است: «فصیحت نوزدهم» رافضی گوید: علی را خدای تعالی نام نهاده است اشتقاق از نام خود، و پیش از او کس^۲ علی نام نبود، و این هم از آن دروغها است که رافضیان و اخودها نهند^۳ و باحمقی باورشان می کنند^۴ که اگر علی را خدای نام نهاد مگر جبرئیل بیوطالب آمد که پسر ت را علی نام نه زیرا که علی ده ساله بود که رسول را رسالت آمد، و گر او را خدای علی نام نهاد علی بن امیه بن خلف را که نام نهاد؛ که پنجاه سال از علی بزرگتر بود و پدرش را بوعلی کنیت بود؛ و علی بن امیه را خود علی کُشت، و علی بن بکر بن وائل بن ربیع بن نزار را نام که علی بر نهاد که بهشتصد و بسه^۵ سال پیش از علی بود و چنین در کتب انساب عرب بسیار است که علی نام بودند اما بر قول رافضی اعتمادی نباشد.

اما [در] جواب این فصل نیک تأمل باید کردن تا فایده حاصل شود و شبهت زایل گردد ان شاء الله. اولاً مذهب چنانست که این اسم خدای تعالی بر علی مرتضی نهاد و پیش از آنکه خدای این نام بر وی نهاد کس را این نام نبود اما بیچاره رافضی بدو ناصبی شده را بیاید دانستن که ما از این اول کی^۶ خواهیم تا این شبهت در نجر

۱- ۲ ب ح د: «رحمة الله» یا «رحمة الله علیه». ۲- ح د: «کسی را». ۳- م ب: «بر خود نهند» ح د: «بخودها نهند» و «ها» شاید در این مورد نیز از «هانهادن» باشد از قبیل «ها گیر» و نظایر آن که در تعلیقه ۱۳۳ بتفصیل بیان آن پرداختیم. ۴- ع محو شده ب م: «تاجمعی باورشان می کند» ح د: «و باحمقی باور کنند». ۵- «و بسه» فقط در نسخه ع هست بهمین صورت. ۶- م ب: «که تا از این اول می خواهیم» ح د: «که ما از این اول که را می خواهیم» پوشیده نماند که کلمه «که» در —

مجبّرش بماند بدلیل و حجّت؛ ازین اوّل نه حالت وجود و ولادت علی خواهیم، ازین اوّل آن حالت خواهیم که باری تعالی نه آدم آفریده بود و نه ذریت آدم را، عرش و بهشت را بیافرید و نام علی بر ساق عرش و بر در بهشت نقش کرد، و گر خواجه مجبّر خواهد که بداند باید که صحیحین در اخبار و دیگر کتب اصحاب الحدیث که معتمد است برگیرد و بخواند آنجا که مسعر^۱ روایت می کند از عطیه، از جابر بن عبدالله الأنصاری، از رسول صلی الله علیه و آله که: چون از معراج باز آمد بحضور مهاجر و انصار گفت که: مکتوب علی باب الجنة: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی اُخو رسول الله قبل أن یخلق السماوات والأرض بألفی عام^۲ معنی آنست که خدائی نیست الا الله، و محمد رسول اوست، و علی برادر رسول خداست؛ و این پیش از خلق و آفرینش آسمانها و زمین نوشته اند و تقریر کرده اند بدو هزار سال. تا مگر ناصبی را معلوم شود که این اسم سابق است هم بر علی امیه، و هم بر علی بکر وائل؛ و شیعت از آن سبقت نه حالت ولادت خواهند؛ حالت تقریر امامت و اخوت خواهند، تا آن شبهت زایل شود. و همچنین روایت کرده است یونس بن عبید از سعید جبیر عن ابي الحمراء صاحب رسول الله قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: رأیت ليلة أُسري بي مُبتأً علی ساق العرش أن غرست جنة عدن [بیدی]، محمد صفوتي من خلقي أئدته بعلي^۳ معنی آنست که سید گفت: چون مرا با آسمان

→ سراسر نسخه «ع» هر چه بوده بصورت «کی» نوشته شده و در اینجا نیز بهمین صورت است پس میتواند بود که مراد از «کی» در این مورد «کی» زمانی باشد که بمعنی چه وقت است چنانکه اکنون نیز بکار می بریم و همان معنی مراد باشد که تعبیر از آن در عربی بکلمه «متی» می کنند در برهان گفته: «کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت میباشد» و این توجیه و تجشم و تکلف برای آنست که مراد از این استفهام طلب توضیح و تبیان و استفسار از ابهام زمانی است نه استفهام از ابهام شخصی.

-
- ۱- ع: «مسعب» م ب «مصعب» ح: «سعب» د: «شعيب» و تصحيح از روی سند حدیث مشارالیه است.
 ۲- برای تحقیق در این حدیث و مأخذ آن رجوع شود بتعلیقه ۱۸۷. ۳- برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیقه ۱۸۸.

بردند شبِ معراج بر ساقِ عرش نوشته دیدم که: محمدؐ درست و بر گزیدهٔ منست از خلقِ من، مؤید گردانیدم او را بعلی. خواجهٔ ناصبی می باید که بداند که این نه علی بن امیه است و نه علی بن بکر است؛ علی مرتضی است پس نامش از اینجا سابق گویند شیعت نه در وجود و ولادت. اما خواجه چنانکه در اسلام و امامت جماعتی را بی حجت خواهد که بروی سبقت نهد اینجا نیز می خواهد که در اجراء نام دیگری را بروی سابق گرداند خود نداند که سابق اوست رسماً و اسماً و جسماً و قدماً و علماً و ایماناً و اسلاماً؛ پس شیعت چون گویند که: این نام اوّل او را بود حوالهٔ بدان حالت کنند خواجه مجبّر را حوالهٔ بانساب عربست؛ حوالهٔ شیعت بعرض خدا و بنقش جنّه العلاست^۱ تا بدین حجت لال باشد و آن شبهت محال باشد که شبهتی است که ناصبیان بعد از علی و اخود ها نهند^۲ و از خر بطنی باورشان کنند^۳.

اما آنچه گفته است که: «اشتقاق نام علی از نام خداست» اگر کورو کر نیست و از لغت اندکی مایه بهره دارد و یا شنیده است از کسی که قرآن خوانده و اسامی حسناى خداى دیده است^۴ داند که خدای را يك نام «علی» است و قرآن برین^۵ معنی گواه است تا انکار این اشتقاق نکند، و گر شبهت از اینجا است که جبرئیل بیوطالب نیامد او چه دانست که این نام اختیار کرد؟ او لا اتفاقست که نام محمد خداى تعالی اختیار کرده است و پیش از محمد این نام نبود و بر اصل خواجه انتقالی عبدالله هم کافر است و جبرئیل بدو نیامد پس این نام عبدالله و عبدالمطلب و بیوطالب چگونه اختیار کردند؟! آخر اگر قرآن داند باید که پدر و جد و عم مصطفی را که خیر خلق الله

۱- ح: «جنة المأوی است». ۲- م: «خود نهند» ب: «واخود نهند» ح: د: «باخود نهند».

۳- م ب: «و آخر بطنی باورشان کند»، و از عبارت متن برمی آید که مصنف (ره) در اینجا نیز مطابق سیرهٔ جاریهٔ خود در سراسر کتاب بعین عبارت معترض یا مرادف و مشابه آن جواب وی را داده است چنانکه او گفته بود: «و این هم از آن دروغهاست که رافضیان و اخود ها نهند و از خر بطنی باورشان کنند» و شاید که کلمهٔ «احمقی» در گذشته که در نسخهٔ ع محو شده است محرف و مصحف «خر بطنی» می باشد. ۴- ح: د: «اگر کورو کر نه و از لغت اندک مایه بهره داری یا کسی که قرآن خواند و اسامی حسن [د: «حسنی»] خداى شنیده باشد». ۵- ح: د: «بدین».

است اگر چه کافر داند از مادرِ موسیِ عمر ان کمتر نداند که باری تعالی می گوید:
وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي
إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ^۱ زنی کافره را بمذهبِ خواجه عند حاجت در
یك آیه دو امر می کند، و دونهی، و دو خبر می دهد، و دو بشارت بی واسطه^۲ فرشته ای
و پیغمبری تا خللی بحکمی از احکام الهی راه نیاود^۳ چرا روا نباشد که عبدالله
و بوطالب را معلوم گرداند یا^۴ بخاطری درست یا در خوابی یا بنوعی دیگر^۵ که این
دو نام بزرگ ضایع نشود و درجه ایشان بیشتر از درجه مادرِ موسی، و محمد محتشم تر
از موسی؛ تا بدین حجت آن شبهت زایل شود بتوفیقِ خدای و منته^۶ و حکایت لوح
سبز و خط سفید و آیات^۷ در اعلام اسم علی خود مشهور است^۸ اما این حجت بلیغتر
است که بیان کرده شد.

دگر آنکه نه مذهبِ خواجه چنانست که قرآن قدیم است و قائم است بذاتِ
مقدسِ خدای، و پیش از بعثتِ محمد (ص) بهیچ پیغمبری نیامده است و این آیت
از قرآنست از قصه داود و سلیمان که باری تعالی گفت: وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ
رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ^۹ پس بعینه این کلمات پیش
از بعثتِ مصطفی بهفتصد^{۱۰} سال امر و القیس باتفاق در شعری آورده است^{۱۱}:

۱- آیه ۷ سورة مبارکه قصص. ۲- م ب ح د: «راه نیابد». ۳- ع ب: «تا بخاطری»
م: «با» (بی نقطه است) ح «در خاطری» د: «در خاطر». ۴- کلمه «دیگر» فقط در نسخه
«د» است. ۵- م: «و منت او». ۶- ع م ب: «و اثبات» ح د هم ندارند. ۷- برای
اطلاع بر تفصیل این مطلب رجوع شود بتعلیق^{۱۸۹}. ۸- ذیل آیه ۱۳ سورة مبارکه سبا
و صدر آن این است: «یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل» و مورد استشهاد: «و جفان کالجواب
و قدور راسیات» است. ۹- کذا صریحاً در نسخ، و بطور قطع و یقین در ذکر این تاریخ
اشتباهی بکار رفته است و منشأ آن یا از طرف مصنف (ره) بوده است یا از ناحیه مستنسخان و نسخه
برداران، و یا از غیر این دو جهت که مانعیدانیم، در هر صورت برای تحقیق این موضوع رجوع شود
بتعلیق^{۱۹۰}. ۱۰- در دو نسخه ح د فقط بیت اول را آورده و در سه نسخه ع م ب فقط
بیت دوم را آورده اند و بجهت اکتفا بذکر قسمتی از آیه مبارکه که مشتمل بر بیت اول است
آنها ذکر نکرده اند.

وجفان کالجوابی و قدورِ راسیات
وامرؤ القیس رهین موع بالفتیات

اگر شاید که امرؤ القیس را اتفاق افتد که پیش از بعثتِ مصطفی و نزولِ قرآن يك آیه در شعری آورد طرفه نباشد و روا باشد که اتفاق افتد که امیه و بکر پسرانِ خود را نامی نهند که آن نام خدای از بهر ولی خویش اختیار کرده باشد و بر در بهشت عدن و بر ساقِ عرشِ مجید نبشته باشد تا بدین حجت آن شبهت خار دیده مجبّرش شود بلکه آن هر دو شخص که آن نام اختیار کردند و غیر ایشان در کتب خوانده بودند و از انبیاء پیشین شنویده بسمع و نقل که این نام شیر خدا و وصی خیر الانبیاء است و اورا نام نه تنها علی است، در توراۃ ایلیا است، در سماوات مرتضی است، روا باشد که آن اختیار برای طلبِ آن شرف کرده باشند والله اعلم. و اختیارِ نامِ علی پیش از خلقِ آسمان و زمین از يك طریق دگر رد است بر مذهبِ مجبّران؛ و آن آنست که اسمِ رومی باشد پیش از خلقِ آسمان و زمین و گرچه مسمی بعد از آنست بدو هزار سال، تا بداند که اسم غیرِ مسمی است تا از وجوه این فصل دلالت باشد بر بطلانِ مذهبِ مجبّران و ناصبیان؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیستم۔ رافضیان را چند لقب است اولاً «رافضی» لقبِ خاص است ایشان را و رسول خبر داده است چنانکه در اول این مجموعه گفته ایم^۱ و بنو امیه اینها را «نرابی» گفتند زیرا که با بوتراب گویند، و مروانیان سبِ علی کردند و بر مردم مشتبه کردند تا مردمان ندانند که بدان بوتراب علی را می خواهند. و «سبائی» خوانندشان^۲ زیرا که تابعِ عبدالله سبّاً بودند که او بر علی اعتراضها کردی که چرا تو لا بشیخین می کنی؟ و سیرتِ ایشان بنگردانی؟ و «مفوضه»^۳ گویند زیرا که گویند: خدای تعالی در قیامت کارها بعلی مفوض گرداند و ازین سبب

۱- اشاره بآن حدیث موضوع است که در ص ۱۲-۱۳ همین کتاب و تعلیقه ۱۱ تعلیقات (ص

۴۴-۵۰ تعلیقات) بتفصیل بیان آن پرداختیم. ۲- «شان» فقط در ح د. ۳- برای

تحقیق درباره «مفوضه» رجوع شود بتعلیقه ۱۹۱.

علی را «قسم النار والجنة» گویند و خدای می گوید: یعدّب من یشاء ویغفر لمن یشاء^۱ من آمرزم آنرا که خواهی، و من عذاب کنم آنرا که خواهی؛ رافضی گوید: علی کند، بوبکر و عمر و همه صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد، و کفشگران^۲ درعایش^۳ و کلار^۴ گران^۵ آبه، و جولا هکان قم، و سفیهان و رامین را بی هشت فرستد. و «حلولی» خواندشان زیرا که روح^۶ اله گویند در علی شد و ازین بود که خلق از کردارها و علم او عاجز بودند و این بوده است اعتقاد پوربنان^۷ قمی و علی متکلم^۸ رازی؛ و در اشعار و مناقب این معنی گفته اند. و «اثنا عشری» گویندشان، زیرا که بدوا زده امام گویند؛ چنانکه ملحد بهفت امام گوید. و «امامتی»^۹ گویندشان زیرا که بامامان گویند. و «حشوی» گویندشان^{۱۰} زیرا که مذهبشان همه حشو باشد که آشکارا بتوان گفتن. و «قطعی» گویندشان^{۱۱} زیرا که بدوا زده امام^{۱۲} قطع کنند. ما گوئیم: آن خداست که یکی است و دو نشاید، رسولان صد هزار می شایند، امام اگر دوا زده می شاید چرا سیزده نمی شاید؟! و «غرابی» گویندشان^{۱۳} زیرا که گویند: علی بمحمد مانده تر بود که غراب بغراب^{۱۴}. و «خطابی» گویندشان^{۱۵} زیرا که اغلب مقالات ابوالخطاب گویند که او از پس جعفر می شدی و می گفتی: تو خدایی، و جعفر او را می راندی و لعنت می کردی.

اما جواب این فصل مطول بهری راست و بیشتر دروغ واجب است بشرح بیان کردن تا هیچ شبهتی بنماند بتوفیق خدای.

اما آنچه گفته است: «رافضیان را چند لقب است» بایستی که دانستی از عقل

۱- از آیه ۴۰ سوره مبارکه مائده. ۲- م: «غالش» ب: «غایش» ح د هم ندارند.

۳- م ب: «گلاگران» ح د هم ندارند و شاید مراد گلیگران می باشد در آنندراج گفته: «گلیگر

- بکسر کاف فارسی وراء مهمله در آخر گلکار است اثیرالدین اخسیکتی گفته:

زمانه هست بدولتسرای تو معمار چو آفتاب و مهش صد گلیگر و مزدور

۴- ع: «نوربنان» م: «لوطیان» ب: «لوتیان» ح د: «بابویان» و تصحیح قیاسی است بقرینه

سایر موارد و ذیل عبارت. ۵- م ح د: «امامی». ۶ و ۷ و ۱۰ و ۱۲- «شان» در این

چهار مورد فقط در دو نسخه ح د است. ۸- ح د: «بدوا زده». م: «بامام دوا زدهم»

ب: «دوا زدهم امام» (بدون حرف «به»). ۱۱- برای تحقیق در «غرابیه» رجوع

شود بتعلیقه ۱۴۳.

وَعُرْفُ که لقبِ بد نقصانِ مرتبه و خللِ دین و اعتقاد نکند که قولِ دشمنان را بس اثری نباشد بدان حجت که باجماعِ مسلمانان بهترین همه مخلوقان^۱ محمد مصطفی (ص) است او را صنادید قریش و کفارِ مکه لقبهای بد نهادند چون شاعرش خواندند و کاهن، و ساحر، و کذاب، و یتیم، و طالب، و درویش، و مجنون، و مانند این تا آیات^۲ آمد که: این نه چنین است^۳ که شما می گوئید؛ محمد امین است، و صادق، و رسول و نبی، و بشیر، و نذیر، و سراج منیر^۴ و طهر و طاهر، و حاشر، و شفیع، و طه، و یس^۵ و حم، و مزمل، و مدثر، و نور، و هدی، و مرسل، و حامد، و محمود، و أحمد؛ و امثال این که لقبِ مصطفی آن باشد که خدای تعالی نهد نه آنکه کفار و اعداء اسلام، پس اگر چه ناصبیان این طایفه را لقبِ بد نهند اقتداء^۶ بصنادیدِ مکه چنانکه بر شمرده است دین و اعتقاد و مذهبِ ایشان را خللی نکند، لقبِ این طایفه آن باشد که خدای تعالی نهاده است در قرآن هشتاد و اند جا مؤمنشان می خواند و بمؤمنی خطاب می کند و لقبِ دومشان مثل^۷ مصطفی نهاده است آن روز که علی را بشارت داد و گفت: «أنا شجرة الهدى، وعلي^۸ أصلها، وفاطمة فرعها، والحسن والحسين ثمرها، وشيعتنا أوراقها^۹». بد گروقت^{۱۰} گفت: یا علی أنت وشيعتك هم الفائزون، امير المؤمنين گفت: أولئك شيعتي حقاً. حسين^{۱۱} علی روز طف گفت: وشيعتنا في الناس أكرم شيعه^{۱۲} و از هر يك از ائمه مانند این مذکور است و موحد و معتقد؛ و مانند این القاب. پس لقبِ شیعت آن باشد که خدا و مصطفی و امامان نهند نه آنکه ناصبیان و خارجیان نهند، و بعد ازین شرحی برود در جوابِ هر کلمتی که این انتقالی بوجهلی آورده است ان شاء الله تعالی.

۱- ح د: «مخلوقات». ۲- م ب: «تا آیات قرآنی». ۳- ح د: «که اونه اینست».

۴- در نسخ: «و سراج و منیر». ۵- در نسخ: «طس». ۶- نسخ: «اقتدا». ۷- «مثل».

فقط در سه نسخه «ع م ب» است. ۸- برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیقۀ ۱۹۲.

۹- ح د: «و در آن وقت». ۱۰- م ب: «و حضرت حسین». ۱۱- م ب باضافه

عجز بیت نیز باین صورت: «و مبغضنا يوم القيامة يخسر» برای ملاحظه مأخذ این بیت رجوع شود بتعلیقۀ ۱۹۳.

اما جواب آنچه گفته است که: «اول رافضیشان خوانند» پنداری بندانسته است که این لقب این طایفه را چون افتاده است، او^۱ لا روز اول که نوح علیه السلام در سفینه می رفت آن هفتاد نفس که متابعت او کردند آن قوم کفار ایشان را «رافضی» خواندند و این لقب بر مؤمنان آن روز افتاد، و بعد از آن در عهد هر پیغمبری اعداء آن پیغمبر شیعت و پیروان او را رافضی خواندند که بذکر همه کتاب مطول شود. و درین امت بنی سفیان و بنی امیه شیعت علی را و آل علی را علیهم السلام بدین لقب خواندند اقتدا^۲ بدان مبطلان؛ و کلام العدی ضرب من الهذیان^۳ و از بعضی از ائمه معصومین^۴ روایت کرده اند که گفت: لقبوهم رافضة^۵ کما لقبت قرناؤهم فی الأمم الماضية والأسلاف الخالية [بها] وهم حواری^۶ الأمة الذین رفضوا الشر وأهله واتبعوا الخیر وأهله^۷.

و آمده است که چون در عهد منصور خلیفه قاضی سو^۸ ار مجبتر گواهی سید حمیری شیعی قبول نکرد و گفت: تو رافضی، سید حمیری این بیتها در هجاء او بگفت^۹

أبوک ابن سارق عنز النبی^{۱۰} وأنت ابن بنت أبی الجحدر
ونحن علی رغمک الرافضون لأهل الضلالة والمنکر

قاضی شکایت با منصور کرد سید حمیری را خبر دادند این قصیده تا آخر درین معنی بر منصور خواند:

یا أمین الله یا منصور یا خیر الولاة ان سو^{۱۱} ار بن عبدالله من شر القضاة
و بیان کرده شد درین کتاب که شافعی مطلبی بچنین رافضی تفاخر کرده است آنجا که گفت:

لو کان رفضاً^{۱۲} حب آل محمد^{۱۳} فلیشهد الثقلان أنني رافضی

۱- «آن» فقط در نسخ ع م ب. ۲- گویا مراد: «اقتداء» است و مفعول مطلق تعلیلی است یعنی بجهت اقتدا. ۳- در سابق گفتیم که این مصراع عجز بینی است از متنبی و صدر آن اینست: «ولله سرفی علاک وانما». ۴- ع: «و از بعضی ائمه معصومه» ح د: «و از بعضی ائمه معصوم». ۵ و ۶- برای اطلاع بر مأخذ این دو مطلب رجوع شود به تعلیقه ۱۹۴. ۷- ع ب: «رافضی» ح د: «رفض».

پس شیعت را بحمدالله^۱ ومنه از چنین روض عیبی و عاری نیست.
 واما آنچه گفته است: «بنوامیته اینها را «ثرابی» خواندند» روا باشد که
 امیرالمومنین را این کنیت مصطفی نهاد صلی الله علیه و آله، و آن خبری شایع
 و مذکور است و در اخبار مشهور است و شعرا بنظم آورده اند تا یکی می گوید:^۱
 أنا و جمیع من فوق التراب فداء تراب نعل أبي تراب
 و دیگری از شعرا در آخر قطعه ای همدرین معنی می گوید:^۲
 فماحب التراب بناولکن حبیناه لحب أبي تراب
 و این تفاخری عظیم است و لقب مدح است که شیعت را «ثرابی» خواندند^۳،
 وای بسا ناصبی خارجی مجبّر مشبّهی که بقیامت فریاد می کند: یالیتنی کنت تراباً^۴
 یعنی تراییماً علی قول بعض المفسرین.

واما آنچه گفته است که: «خلفاء بنی مروان خواستندی که علی را لعنت کنند
 از عوام بیوشیدندی» بدین لفظ دیگر باره بر خلفای خویش بحالالزادگی گواهی داده
 است که علی را لعنت الا حلالزادگان نکنند بمذهب خواجه، و خواجه در اول کتاب
 شرح داده است که تفسیر کردن بعینه الحاد است مبارکش باد که خلفایش از عوام
 تفسیر کرده اند.

اما آنچه گفته است: «برای اقتدا بعد الله سباً اینهارا «سبأی» خوانند» بیچاره
 مصنف مجبّر خبر نمی دارد که آن ملعون رأس و رئیس نواصب بوده است و بر قول
 و فعل علی مرتضی منکر؛ چنانکه مصنف، پس آن اولیتر که مصنف کتاب اقتدا
 بدو کند باظهار عداوت علی که درین کتاب کرده است و این حواله بشیعه لایق نیست.
 واما آنچه گفته است که: «اینهارا «مفوضه»^۵ گویند که حواله قسمت آتش
 بقیامت بعلی کنند» مگر نمی داند که برین اجرا چه لازم است...؟!

۱۳۱- برای تحقیق در این مطلب رجوع شود بتعلیقہ ۱۹۵. ۲- ع: «هم این معنی» ب:
 «بدین معنی» ح د: «و در آخر میگوید» م هم اصلانه این بیت و نه ماقبلش را یعنی عبارت: «و
 دیگری از شعرا» را تا آخر ندارد. ۴- آخرین آیه سوره مبارکه نبأ. ۵- برای
 تحقیق در این موضوع رجوع شود بتعلیقہ ۱۹۶.

اولاً اجماع امت است که باری تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت که حوالتِ ارزاقِ عباد، و حصرِ اعمالِ مکلفان، و حسابِ قطراتِ امطار و مانند این بدیشانست و فرشتگان رحمت‌اند، و زبانیۀ دوزخ که اموری مَفوّض است بدیشان، و شریعت و کتاب دنیا مَفوّض است بانبیا و اولیا، پس این^۱ مجبر مدبر از عظمت و سلطنتِ خدای تعالی بی‌خبر است^۲ قرآن مجید مگر نخوانده است که امور عظام در دنیا و آخرت باری تعالی تفویض کرده است بملائکه و انبیا و ائمه و علما؛ چون امر بمعروف و نهی از منکر، و هیچ‌جای مشارکت لازم نیست ارزاق میکائیل پیماید،^۳ حساب قطرات اسرافیل نگاه‌دارد، اعمال کرام الکاتبین نویسند، ارواح بحکم عزرائیل باشد، و همه اهل قبله^۴ اثبات این احوال^۵ می‌کنند و کس را مَفوّضی^۶ لازم نیست [اما] اگر آتش دوزخ بقیامت بدلات این خبر معروف که همه محدثان و اصحاب الحدیث باُسانید درست روایت کرده‌اند از مصطفی صلی الله علیه و آله که گفت: یا علی اِنَّكَ قَسِيمُ النَّارِ، و اِنَّكَ تَقْرَعُ بَابَ الْجَنَّةِ و تدخلها بلا حساب، بحکم امیر مؤمنان باشد مشارکت با خدای تعالی لازم آید...؟!^۷ و شیعت مَفوّضه باشند...؟!^۸ بلکه «قسیم» در خبر بمعنی مُقاسم^۹ است کالتشريك بمعنی المشارک، و الضّجیع بمعنی المضاجع؛ و درین معنی^{۱۰} اخبار و آثار بسیارست^{۱۱} و شعرا با نظم کرده‌اند و متنبی شاعر درین معنی گفته است^{۱۲}:

أَبَا حَسَنٍ لَوْ كَانَ حُبُّكَ مُدْخِلِي جَهَنَّمَ كَانَ الْفَوْزَ عِنْدِي حَمِيمَهَا

۱- ع: «ازین». ۲- م ب: «این مجبر مدبر را عظمت و سلطنت خدای تبارک و تعالی مخبر

نیست». ۳- ب: «نماید» م: «قسمت نماید» ح د: «میرساند». ۴- «قبله» فقط

در ح د. ۵- ب: «و همه اهل اسباط این احوال» ح د: «و همه اهل قبله اثبات این حوالت». ۶-

م ب: «و کسی را تفویض». ۷- ح د: «نمی‌آید». ۸- ح د: «نباشند» پس

استفهام در متن برای انکار است. ۹- ح: «مغایر». ۱۰- «معنی» فقط در ح د.

۱۱- برای ملاحظه اندکی بحث در پیرامون این حدیث شریف رجوع شود بتعلیقۀ ۱۹۷.

۱۲- ح د: «و شعرای سنی و شیعی بنظم آوردند و متنبی درین معنی گفته» و برای تحقیق در اینکه

این دوبیت از کیست (زیرا بطور قطع از متنبی نیست) رجوع شود بهمان تعلیقۀ ۱۹۸.

و كَيْفَ يَخَافُ النَّارَ مَنْ كَانَ مُوقِنًا بِأَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَسَمُهَا
 وچگونه تصنیف کند کسی که نه از مذهب بد خود خبر دارد، و نه از مذهب
 نیک مسلمانان آگاه باشد، نه عرف داند نه شرع^۲، نه لغت نه اشتقاقات و معانی^۳ تا از
 سر بغض علی مرتضی قلم در میدان هذیان افکند و پندارد که کس نیست که آن
 سوداء طبع و حشورا^۴ بحجت منزل^۵ گرداند آری «يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ» درست است
 عذاب خدای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند لو آحة للبشر * علیها تسعة
 عشر^۶ خذوه فغلوه^۷ خدای فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای باشد اما
 در فرمان مرتضی کنند^۸ پس اگر امیر المؤمنین قسیم نار باشد همان حکم دارد؛ تا
 آن شبهتها بدین حجتها زایل باشد اما از جای انصاف^۹ موقوفه مجبوره اند که
 جمع قرآن قدیم^{۱۰} را تفویض کردند بعثمان، و امامت را که رکن اعظم است تفویض
 کردند با حنیف امت، و شریعت را تفویض کردند بقیاس و اجتهاد فقها، و خدای
 تعالی را معزول کردند ازین سه شغل اعظم تا بدرستی موقوفه باشند و خواه مجبور
 شاید که لقب خود بر دیگری ننهد.

-
- ۱- ع ۲ ب: «کسی که از مذهب بد خود خبر ندارد». ۲- ح د: «ونه شرع شناسد».
 ۳- ح د: «ونه اشتقاق معانی داند». ۴- ح د: «که آن شوم شوخ طبع حشورا».
 ۵- کذا در نسخ و شاید اصل «متزلزل» بوده است. ۶- آیه ۲۹ و ۳۰ سورة مبارکه
 مدرثر. ۷- آیه ۳۰ سورة مبارکه الحاقة. ۸- م: «کند» ح د: «باشد و کند».
 ۹- ح د: «انصاف را». ۱۰- گویا لفظ «قدیم» در اینجا بنا بر اعتقاد خصم آورده شده
 و الاشیعه قرآن را «محدث» می دانند و جای این بحث بتفصیل در کتب کلام است و در اینجا
 اشاره بقول يك مفسر شيعی می کنیم. ابو الفتوح (ره) در تفسیر: «وما یأیتهم من ذکر من ربهم
 محدث» (آیه سوم سورة مبارکه انبیاء) گفته: «و مراد بذكر قرآن است بخلاف در میان مفسران،
 و در آیت دلیل است بر حدوث قرآن برای آنکه اسم «محدث» بر او اجرا کرد بر اطلاق، و
 «محدث» نقیض قدیم باشد و اگر قرآن قدیم بودی و خدای گفتی «محدث» است دروغ بودی، اما
 قول بعضی اشاعره که گفتند: مراد به «ذكر» محمد است از روی تعصب است» و نیز ابو الفتوح (ره)
 در تفسیر «وما یأیتهم من ذکر من الرحمن محدث» (آیه ۵ سورة مبارکه شعراء) گفته:
 «آنکه آنرا [یعنی «ذكر» را] وصف کرد بآنکه «محدث» است و «محدث» ضد قدیم باشد،
 آیت دلیل بود بر بطلان قول آن کس که قرآن را قدیم گفت» و طالب تفصیل بموارد آن رجوع کند.

اما آنچه گفته است که: ^۱ «گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد، و کفشگران در عایش ^۲ و اسامی هر شهر و مردم ^۳ بیدی یاد کرده که ایشان را بیهشت برد» حاشا که این مذهب شیعت باشد او لا علی بیهشت آنها را ^۴ فرستد که خدای فرماید و از اهل توحید و عدل باشند مقر آن نبوت، معترفان بامامت، که شرایع قبول کرده باشند از هر شهر که باشند و هر پیشه که کنند، و بدوزخ آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگر چه بزرگ صورت ^۵ و محترم دیدار باشند؛ ان اکر مکم عندالله اتقا کم ^۶ والذین آمنوا و عملوا الصالحات ^۷ همیشه و شهر تعلق ندارد جزاء بما کانوا یعملون ^۸.

واما آنچه گفته است که: «اینها را «حلولی» خوانند که گویند: روح اله ^۹ در علی شد» ^{۱۰} لعنت بر آن باد که دروغ گوید که هر گز کس بشیعت این حواله نکرده است و مگر ^{۱۱} بخواجه لایقتر بوده است که در حق قدیم تعالی حیات قدیم اثبات کند که شیعت خدای تعالی را نه روح اثبات کنند و نه حیات قدیم، و گر مصنف معنی روح دانستی و از مذهب خصم آگاه بودی این حواله مگر نکردی، و شیخ عبدالملک بنان ^{۱۲} معتقد و خواجه علی متکلم مستبصر - رحمة الله علیهما - از آن عالمتر و بزرگتر اند که بدیشان چنین حواله شاید کردن، و اشعار و اقوال ایشان ظاهرست و دروغ و تهمت این مصنف مجبر چون در حق خدای تعالی و رسول - صلی الله علیه و آله - و در حق ائمه معصومین ^{۱۳} علیهم السلام، و در حق علماء معتمد در مواضع این کتاب مسطور است اگر در حق عبدالملک بنان و علی متکلم - رحمة الله

-
- ۱ - پوشیده نماناد: چون عکس نسخه کتاب نقض متعلق بصاحب کتاب عبقات الانوار «امیر حامد حسین هندی (ره)» که در هندوستان در کتابخانه اوست اکنون بدستم رسید از این روی از اینجا تا آخر کتاب آنرا نیز در مقابل و تصحیح مورد استفاده قرار داده و رمز آنرا «ن» معرفی میکنم.
- ۲ - ب م ب: «در عایش» (بغین معجمه). ۳ - ح د: «و اسامی مردم هر شهر را». ۴ - نسخ «آن را». ۵ - م ب: «بزرگ سیرت» ح د: «بزرگ حرمت». ۶ - از آیه ۱۳ سوره مبارکه حجرات. ۷ - در آیات بسیار از قرآن مجید. ۸ - ذیل آیه ۱۴ سوره مبارکه احقاف. ۹ - م ب: «الهی». ۱۰ - م ن: «باشد». ۱۱ - م ب ن: «مگر» (بدون واو) بحقیقت ح د: «بلکه». ۱۲ - ن: «بیان» و شاید «بنان» بضم باء باشد زیرا در قاموس گفته: «و بنان بالضم موضع واسم جماعة». و در منتهی الارب گفته: «بنان کفراب موضعی است، واسم جماعتی است». ۱۳ - ع ب: «معصوم».

علیهما - باشد نقصانی نکند.

وامّا آنچه گفته است که: «اینها را «اثنا عشری» خوانند» راست است و این لقب مدح است شیعت را نه لقب ذمّ.

وامّا آنچه گفته است که: «اینها بدو ازده امام گویند چنانکه ملحدان بهفت امام گویند» قیاسی بدست^۱ که هفت نه دو ازده باشد، و ملحد خود خدای را منکرست امامت رکن سیوم است، امّا پنداری مصنف از علماء خود ننشوده^۲ است که روایت کرده اند از رسول علیه السلام که گفت: الامامة من بعدی ثلاثون سنة و بعدها الائمة^۳ معنی آنست که گفت: امامت از پس من سی سال باشد و بعد از آن امامی^۴ زایل شود و امیری باشد یعنی بوبکر و عمر و عثمان و علی امام باشند، و بعد از آن امیران باشند. پس اگر خواهی که امام چهار گوید مذهبش با طبایعیان برابر نباشد^۵ که بچهار طبع^۶ گویند چرا مذهب دو ازده امامیان با هفت امامیان برابر باشد؟! که آنجا عدد متماثل است و اینجا عدد مختلف، یا این الزام قبول کند یا دست از آن بردارد.

امّا آنچه گفته است که: «اینها را «قطعی» گویند که بر دو ازده^۷ امام قطع کنند، (پس گفته است که) آن خداست که یکی شاید دیگر چیزها زیادت و نقصان پذیر باشد^۸ چرا امام سیزده نشاید...؟!» بیچاره مجبّر از عقل و قرآن و شریعت بس بیگانه و اجنبی افتاده است باید که درین خصومت سلاح بر گیرد و بدر سرای خدای

۱- ح: «بداست» (با ذکر الف). ۲- ح: «نشیده». ۳- ن: «من بعدها الامارة» در سنن أبی داود در کتاب سنت در باب هشتم، و در سنن ترمذی در کتاب فتن در باب چهل و هشتم آورده اند که: «خلافة النبوة ثلاثون سنة» و سیوطی در کتاب جامع صغیر از تاریخ یعقوب بن سفیان نقل کرده است از معاذ که: «ثلاثون خلافة نبوة، و ثلاثون خلافة ملك، و ثلاثون تجبر، ولا خیر فیما وراء ذلك». ۴- ع بن: «امام» ح: «امامت». ۵- ح ب م: «باشد» و سخن شبیه با استفهام تقریری انکاری است بدلیل «چرا» اندکی بعد. ۶- مراد عناصر اربعه است که طبایعیان قائلند و در اصطلاح قداماء معروف است در آنند راج گفته: «چهار طبع (فارسی) گرمی و سردی و خشکی و تری (غیاث اللغات) سعدی گوید:

«چار طبع مخالف سرکش
چند روزی شوند با هم خوش»

۷- ح: «بدو ازده». ۸- م: «پذیرد» ب ن: «نپذیرد». ع «نقصان پذیرد باشد» (و گویا دال در این نسخه اشتباهاً زیاد شده است).

تعالی شود و گوید: آن توئی که یکی شائی و دونشائی، چرا بنیاد اسلام بر پنج نهادی^۱؟ اگر پنج می‌شاید چرا شش نشاید؟ چرا روزه ماه رمضان بر سی روز نهادی؟ اگر سی روز می‌شاید چرا چهل روز نشاید؟ نماز شام اگر سه رکعت می‌شاید چرا چهار نشاید؟ در شبانروزی اگر هفده رکعت فریضه می‌شاید چرا هفده نمی‌شاید... قرآن چرا صد و چهارده سوره است چرا صد و بیست نمی‌شاید؟ ششۀ عید^۲ چرا هفت روز نمی‌شاید...؟ آیام التشریق^۳ چرا چهار روز نمی‌شاید...؟ این و مانند این همه معدود و مشروع است زیرا که نص^۴ خداست نه اختیار مجبران، كذلك امام نص^۵ است نه اختیار، چندان شاید که خدای تعالی فرماید نه چندانکه مجبران را باید. آنکه مجبر دست از مذهب بد خود چگونه بدارد و گوید^۶: ناجیان مطلق در صحابه ده^۷ نفس اند دوازده نشایند تا حسن و حسین^۸ ناجی نباشند. اما طلحه و زبیر را از میانه بدر^۹ نتوان افکندن تا سوراخ در مجبوری نباشد اگر چه خصم علی مرتضی اند چون این اعداد همه چنین می‌بایند امام نیز علی رغم المجبرة والخوارج همچنین دوازده می‌باید که با سائید مختلفه منقول است از رسول علیه السلام که گفت: الأئمة من بعدي اثنا عشر. وقال عليه السلام: عدد أئمتي كعدد نبياء بني إسرائيل ومانند این اخبار بسیارست^{۱۰} که امام دوازده است او لهم علي و آخرهم المهدي؛ والحمد لله رب العالمين.

با آنکه بحساب دیگر باره کورتر است در تفسیر قطعی، و نمی‌داند که شیعت را ملاحظه^{۱۱} «قطعی» خوانند و گویند: از اسماعیل هابریده اند^{۱۲} و تباع موسی کاظم شده ۱ و ۳ و ۴ و ۶- برای تحقیق در دلیل این که بنیاد اسلام بر پنج است، و مراد از «ششۀ عید» چیست؟ و بیان «ایام تشریق»، و بیان اینکه ناجیان مطلق در صحابه چه اشخاصی هستند رجوع شود بتعلیقۀ ۱۹۹. ۲- ب: «هشده» ن: «سیزده». ۵- م ب: «و گوید که» ن: «که او گوید» و مراد از همه نسخ آنست که «با آنکه می‌گوید و معتقد است که». ۷- م ب ح د باضافه: «عليهما السلام». ۸- م ب ن: «بدور». ۹- این دو روایت از روایات قطعی الصدور و مسلم الورد از خاتم الانبیاء (ص) است و بجهت شهرت و بلکه متواتر بودن آنها در نزد فریقین حاجت بشرح و بیان ندارند. ۱۰- ن: «و مانند این اخبار است». ۱۱- ع: «شیعت ملاحظه را». ۱۲- «ها» فقط در نسخۀ «ع» است و در «ن» هم بوده و خط خورده و یکی از موارد استعمال اضافه «ها» است در اول بعضی افعال چنانکه در تعلیقۀ ۱۲۳ چنانکه شاید بایست تصریح شد.

و در عهد سلطان سعید مسعود - رحمة الله عليه - از قلعه ارژنگ^۱ بانگ می زدند و شیعت را «قطعی» می خواندند پس در اجراء این لقب موافقت بواطنه مبارک باد چنانکه در وجوب معرفت، و با چندینی حجت ان شاء الله که شبهتی بنماید.

و اما آنچه گفته است که: «اینهارا غرابی خوانند» ماسمعنا بهذا فی آبائنا الاولین^۲ ماهر گز نشنوده ایم^۳ و این مجبّر مدبرا گر راست می گوید که: بیست و پنج سال این مذهب داشته است بتقلید، بایستی که این مایه از مذهب شیعت بدانسته بودی که شیعیان را حیف بیاید^۴ که محمد و علی را با جبرئیل و میکائیل برابری دهند خود مثلی ازین عالی تر نیافتند تا خیر الانبیا و خیر الاوصیاء بدو غراب مانده کنند^۵ و امیر المؤمنین را علیه السلام باری سبحانه و تعالی در نص قرآن با سید اوّلین و آخرین برابری داده است آنجا که گفت: «وأنفسنا وأنفسکم» و رسول علیه السلام او را با خود برادری داده است آنجا که گفت: «أنت مني وأنا منك» و روز مواخاة گفت: «أنت أخي» و امیر المؤمنین می گوید بتفاخر: «محمد النبی أخي وصهري»^۶

- ۱- ع: «ارژنگ» ح: «الورثیل» د: «لورسل» برای تحقیق در قلعه ارژنگ رجوع شود بتعلیقہ ۲۰۰.
- ۲- ذیل آیه ۲۴ سورة مبارکه مؤمنون. ۳- م ب ن ح د: «نشیده ایم». ۴- ع ۴: «نیاید» ح د: «حیف می آید» و این استعمال از قبیل «حیف خوردن» و «حیف بردن» و نظایر آنهاست حافظ گفته: «گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند» و نظیر آنست این مصراع معروف «حیف باشد دل دانا که مشوش باشد» و «حیف آمدن» هنوز نیز بمعنی مضایقه کردن و دریغ نمودن و افسوس خوردن در زبان فارسی بکار می رود. ۵- برای تحقیق در این امر رجوع شود بتعلیقہ ۲۰۱.
- ۶- از آیه مباحله است (آیه ۶۱ سورة مبارکه آل عمران).
- ۷- این عبارت جزء احادیث بسیار است که همه با سائید معتبره در کتب معتمده خاصه و عامه ذکر شده است. ۸- از احادیث متواتره است و کتابها در این باره تألیف شده و از آن جمله است مجلد «مواخاة عباة الانوار» و در جلد نهم بحار الانوار و کتاب غایة المرام سیدهاشم بحرانی (ره) و همچنین در عمدة ابن البطریق نیز احادیث بسیاری هست که اهل انصاف را کافی باشد، و همچنین در احقاق الحق و نظایر آن از کتب بسیار دیگر نیز نقل شده است هر که خواهد بآنها مراجعه کند پس حاجتی بخوض در اشاره بآن در اینجا نیست و نیز تحقیقی از علامه مجلسی (ره) در تعلیقہ ۷۳ تحت عنوان «حدیث اخوات» نقل شده است فراجع ان شئت.
- ۹- تحقیق در این موضوع گذشت رجوع شود بتعلیقہ ۷۶.

وبدگروقت می گوید: وأنا من أحمد كالنضوء من الضوء، والذراع من العضد^۱.

اما خطابی و بوالخطاب را کجا باوی برابر توان کردن^۲ که شیعت ابن-الخطاب^۳ را با بسیاری منزلت بامامت قبول نمی کنند برای فقد عصمت و نصو صیت، پندارم تبّع بوالخطاب کمتر ک باشند که شیعت ذرا اعتقاد و مذهب اقتدا بوالخطاب و ابن الخطاب کمتر کنند، اقتدا بخدای و بمصطفی و بمرتضی کنند تا آنکه محمد بن عثمان العمری - رضی الله عنه - نامه ای نوشت بمهدی حسن عسکری علیه السلام چند مشکل دروی، و امام همه را جواب نوشت چون بوالخطاب رسید این کلمه نوشته بود^۴:

اما أبو الخطاب محمد بن [أبی] زینب الأجدع فهو ملعون وأصحابه ملعونون
فلانجالس أهل مقاتلتهم فأنني منهم بري^۵ و آباءني عليهم السلام منهم بر^۶ آء.
پس چون امام شیعت در حق ایشان چنین نویسد شیعت را خطابی روا نباشد خواندن، والحمد لله رب العالمین.

۱- برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیقہ ۲۰۲. ۲- ع م ب ن: «کجا باور توان کرد». ۳- ع «ابن الخطاب» را ندارد ح د: «پسر خطاب» و مراد از «ابن الخطاب» عمر است. ۴- اشاره بتوقیع شریفی است که آنرا صدوق (ره) در کمال الدین در باب توقیعات چنین نقل کرده: «حدثنا محمد بن محمد بن عصام الكلینی - رضی الله عنه - قال: حدثنا محمد بن يعقوب الكلینی عن اسحاق بن يعقوب قال: سألت محمد بن عثمان العمری - رضی الله عنه - أن یوصل لی کتاباً قد سألت فیہ عن مسائل أشکلت علیّ فورد التوقیع بخط مولانا صاحب الزمان - علیه السلام - أما ما سألت (الی أن قال:) وأما أبو الخطاب محمد بن أبی زینب الأجدع فملعون وأصحابه ملعونون فلانجالس أهل مقاتلتهم فأنني منهم بري و آباءني - عليهم السلام - منهم بر آء (الحدیث)» و محقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال در ترجمه محمد بن مقلص که همین ابو الخطاب بن ابی زینب باشد گفته: «اعلم أن أبا الخطاب كان من أصحاب الصادق (ع) مستقيماً في أول أمره... ثم ادعى القبائح و ما يستوجب الطرد واللعن من دعوى النبوة وغيرها، وجمع معه بعض الاشقياء فاطلع الناس على مقالاتهم فقتلوه مع تابعيه، والخطاية منسوبون اليه، عليه وعليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين (آنگاه بتفصیل بترجمه حال او بانقل احادیث و کلمات علمای رجال پرداخته است).»

فصل: بدانکه مجبّر را چند لقب است لایق بی شبهت.

اوّل- مجبّر-شان خوانند که گویند: خدای تعالی افعال بدو نیک بقهر در بندگان آفریند.

دوم- قدریشان خوانند که گویند: همه کفر و معاصی و بدعتها و ضلالتها بقضا و قدر خدای تعالی باشد.

سیوم- مشبّهی خوانندشان که گویند: خدای را بدین چشم سر بینیم چنانکه ماه شب چهارده.

چهارم- ناصبیشان خوانند که نصب امام را حوالت بخود کنند*، و عداوت آل مصطفی تظاهر کنند.

پنجم- جهمی خوانندشان که در مذهب متابعت جهّم صفوان کنند*^۱.

ششم- کتّابی خوانندشان که در مسائلی متابعت ابن الکّتاب کنند.

هفتم- صفاتییشان خوانند که گویند: هشت قدیم قائم بذات باری تعالی.

هشتم- مُباقلی خوانندشان که در جبر و قدر و عداوت علی مذهب بوبکر باقلانی دارند.

نهم- خارجیشان خوانند که علی را دشمن دارند و از بیم ترکان حنیفی^۲

گویند که: علی را دوست داریم چنانکه این مجبّر درین کتاب عداوت علی را بیان کرده است.

دهم- گبرشان خوانند بقول رسول که گفت: قدریّة هذه اُلامّة مجوسها^۳

یازدهم- اشعریشان خوانند و گر چه در عهد سلطان مسعود- نور الله قبره-

امامانشان رجوع کرده بودند و خطها باز داده^۴ و از مذهب بیزار شده اما آن بتقیّه بود و گر چه تقیّه مذهب ملحدانست.

دوازدهم- خود ظاهر است که وجوب معرفت خدای تعالی بسمع گویند چون

۱- ن عبارت میان دو ستاره را ندارد. ۲- ب م ن ح د: «حنفی». ۳- در سابق بیان

این پرداخته ایم (رجوع شود بصفحه ۴۴۸). ۴- این مطلب در سابق بیسطی تمام گذشته

است (رجوع شود بصفحه ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۴۵۰-۴۵۲ و بتعلیقۀ ۶۹).

باطنیان؛ و آنرا که چندینی لقب باشد شاید که مسلمانان را چندینی لقب ننهد. سپاس خدای را که ما را ممکن کرد تا از عهده این جوابها بدر آمدیم و هو القادر علی مایشاء.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و یکم - بگفته ایم که: رافضی نماز آدینه و نماز عید بمصلی گاه مسلمانان نکنند و گویند: موقوف است بآمدن قائم، و غزو نکنند تا امام بیاید، و چون بجامع شوند پیش از آنکه خطیب بر منبر شود^۱ نماز پیشین و دیگر بهم بکنند، و هرزه می نشینند تا خطیب خطبه بکند^۲ و چون نماز جماعت^۳ کنند ایشان نیز بدروغ موافقتی بکنند و باز گردند. و خود نگویند که: ما چون بدینجا نماز بجماعت نمی کنیم بچه کار آمده ایم؟ و گویند: اگر خو کی برین منبر شود اولی تر؛ زیرا که خطبه بنام دوازده امام نیست».

اما جواب این کلمات با نصاب فهم باید کردن تا فایده حاصل شود و شبهت زایل باشد^۴ اما آنچه گفته است که: «نماز بجامع و مصلا^۵ مسلمانان نکنند» معلوم است که در همه شهرهای اسلام جامع دوسه باشد مثلاً شهر اعظم^۶ در عالم یکی ری است و درو^۷ جامعی بر رده هست از آن اشعری مذهبان، و مسجد طغرل^۸ است از آن حنیفیان محض بی خیانت^۹، و مساجد عتیق سه گانه که دیالم شیعه کرده اند گویند: یکی از

۱- ۲ ب ن: «رود». ۲- ۲ ب ن: «خطبه بخواند». ۳- ن: «و چون نماز جمعه».

۴- ۲ ب ن: «زایل شود». ۵- ح د: «از شهر اعظم» و مراد آنست که «از جمله شهرهای اعظم».

۶- «ودرو» فقط در ن. ۷- «روده» یکی از محلات بزرگ ری بوده است چنانکه مکرر

در متن و تعلیقات بآن تصریح شده است. ۸- مراد «جامع طغرل» است که در ری بوده است

بقریئه صدر عبارت «در همه شهرهای اسلام جامع دوسه باشد» و بقریئه ذیل آن «از این سه گانه

جامع مسلمانان» پس صریحاً معلوم شد که در شهر ری جامعی بنام «جامع طغرل» بوده است

چنانکه در صفحه ۳۷۲ نیز باین عبارت «وقاضی عمده ساوی حنفی که صاحب سخن و معروف

است در جامع طغرل با حضور بیست هزار آدمی این قصه بنوعی گفت» بیودن آن در ری

تصریح شده است پس اینکه یکی از فضلالی معاصر «جامع طغرل» سابق الذکر را بقریئه قاضی

عمده که از اهل ساوه بوده بجامع طغرل موجود در ساوه منطبق کرده است بی مورد است زیرا قاضی

عمده سیار و کثیر السفر بوده و در بلاد بزرگ دیگر نیز وعظ می کرده است علاوه بر اینکه این

حمل بر خلاف صریح کلام مؤلف کتاب است و مراجعه بترجمه قاضی عمده الدین ساوه ئی که

در تعلیقات کرده ایم این مدعایا روشنتری کند. ۹- «محض بی خیانت» فقط در «ع» است

و گویا مراد از «حنیفیان محض بی خیانت» حنفیانی میباشند که خود را در تسمیه «حنفی سنی»

آن حنیفیان^۱ است که مذهب نجار گویندا کنون نمی دانم که این مصنف ناصبی ازین سه گانه جامع مسلمانان کدام را می خواهد^۲ اگر هر سه است حنیفیان^۳ هر گز بجامع روده نماز نکنند^۴ و اقتدا بامام اشعریان نکنند، و اشاعره اتفاقست که بمساجد حنیفیان^۵ جماعت نکنند، و علماء هر دو طایفه فتوی می کنند که [در] نماز هر يك در جماعت بدان دگر اقتدا روا نباشد کردن^۶، پس اگر با این طریقه آن هر دو مسلمانند و مسلمانی بدو قسمت می شاید؛ بسه قسمت هم شاید، و بر شیعت حرجی نباشد که در نماز جماعت اقتدا بکسی نکنند پس اگر مسلمانی و جماعت یکی است و دو نیست این تشیع که بر شیعت می زند چرا بر آن جماعت نزنند، و چون این کلمات مفهوم شود آن شبهت زایل باشد بحمد الله و منه که نماز هر جا که کنند نماز باشد چون شرایط حاصل باشد، و هر طایفه ای در دنبال دگران رواندارند کردن، و معلوم است که نماز جماعت^۷ بظهور امام تعلق ندارد اما نماز آدینه و عیدها پیش ازین بیان کرده شد که بمذهب بوحنیفه اگر يك پیشه ور در شهر نباشد و جوب ساقط باشد، و بمذهب شافعی تا چهل نفس نباشند واجب نباشد، بمذهب شیعت نیز چنانست که امام معصوم باید که حاضر باشد یا قائم مقام او تا نماز آدینه واجب باشد، و گر بمذهب فریقین بی شرط واجب نباشد و خللی نکند، بمذهب شیعت نیز اگر^۸ و جوب آن موقوف باشد بر شرطی؛ هم نقصانی نکند.

و اما جواب آنچه گفته است که: «غزو^۹ رواندارند کردن بی وجود و ظهور امام» آنرا نیز همین حکم باشد که گفته شد. اما نمی دانم که کدام وقت بوده است که از اصفهان جماعتی بغزای روم رفتند که اهل قاشان نرفتند، و از ساوه کی رفتند

→ معرفی نمی نموده اند چنانکه در موارد بسیار از کتاب بآن تصریح شده است رجوع شود بصفحات ۴۵۵ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و موارد بیشمار دیگر.

-
- ۱- م ح د: «حنیانی» ن: «از آن سنایی» ب هم ندارد. ۲- ع ن: «می خواند» م ب: «می خوانند».
 - ۳- م ب: «اگر هر سه باشد» ح د: «اگر هر سه هست حنیان».
 - ۴- م ب: «هر گز بجامع نرود و نماز نگذارند» ن: «هر گز بجامع بروده نماز نگذارند».
 - ۵- کذا درهمه نسخ (بدون یاء بعد از نون اول).
 - ۶- م ب ن: «روا نباشد و نشاید کردن».
 - ۷- ن: «نماز جمعه».
 - ۸- ح د: «چون» ع هم هیچ يك را از «اگر» و «چون» ندارد.
 - ۹- م ب: «غزوه».

که از آوه نرفتند، و از گریایگان کی رفتند که اهل قم نرفتند، و چون این قاعده نیست و لایه و سلاطین خود نمی کنند^۱ بمانیم با غزای ملحدان^۲، از قزوین اگر ده سنی بروند با کثرت عدد کمتر از پنج شیعی نباشند در آن صحبت، و برین قیاس می باید کردن. و در همه بسط زمین و دایره مسلمانی کدام سنی است که با ملحدان آن کرده است که شاه شاهان الب^۳ رستم بن علی^۴ بن شهریار شیعی از قلعه گشادن و ملحد گرفتن و قتل و نهب و مانند آن که أظهر من الشمس است تا معلوم شود که شیعت غزا با کفار و اعداء دین چگونه کنند.

واما آنچه گفته: «نماز پیشین و دیگر تنها کنند» درست است چون پیش نماز مخالف باشد در مذهب؛ اقتدا روا نباشد، و چون حنفی اقتدا بشفعوی^۵ نکند، و شافعی مذهب اقتدا بحنفی روا ندارد؛ حساب شیعت هم برین قیاس باشد نماز تنها بکنند. و حدیث آنچه گویند: خطبه بنام دوازده امام باید» بدیع نیست اگر بمذهب خواجه بنام سفیان و مروان و یزید و ولید^۶ باید، که بمذهب شیعت بنام زین العابدین و صادق و باقر و کاظم^۷ باید؛^۸ قیاسی^۹ بکند اگر بفضل و اصل مقابل ایشان باشند بدین قدر مضایقه نکند و بداند که خدای تعالی دنیا و آخرت برای این معصومان آفرید و دین و اعتقاد و طاعت بی ولا و حب اینان^{۱۰} مقبول نیست^{۱۱} و الحمد لله رب العالمین. آنچه گفته است: «فضیحت بیست و دوم» رافضی نکاح السر^{۱۲} روا دارد و آنرا مُتَّعَه خواند و اگر صد طلاق بخورد گوید: بر نیفتد که رضای مرد وزن^{۱۳} شرطست بی کراهیتی، و این چنین طلاق هر گز ممکن نگردد و اینست بعینه اباحتی مطلق.

۱- کذا در همه نسخ، و بنظر میرسد که چنین باشد که: «این قاعده ایست که ولایه و سلاطین همی کنند». ۲- م ب: «غزای ملحدان». ۳- ن: «و در هر بسط». ۴- در آنند راج از مؤید الفضلاء نقل کرده: «الب بفتحین و سکون موحده بمعنی بهادر و دلیر و قیل بسکون دوم است و در لغات و صاف آمده است: الب ارسال نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است چه در ترکی الب بمعنی شجاع، و ارسال شیر بزرگ، و ظاهراً شیر بالدار باشد». ۵- م ب ن: «بشافعی». ۶- ن بتکرار «باید» در اینجا. ۷- ح د بعلاوه: «و رضا» بعد از «کاظم». ۸- ن: «باشد». ۹- م ب: «قیاس» ح د هم ندارند. ۱۰- م ب ح د: «ایشان». ۱۱- از ارکان و قواعد مذهب شیعه و اصول معتقدات ایشان آنست که اعمال و طاعات مکلفان بدون ولایت حضرات معصومین علیهم السلام یعنی دوازده امام قبول نیست. ۱۲- ن: «که رضای خود وزن».

اما جواب این کلمات با تعصب بدروغ بعینه مانده آنکه آورده است برود
براستی و حجت اما بی تعصب:

اولاً نکاح مُتْعَه خدای فرموده است و آیه قرآن بدان ناطق است آنجا که
فرمود خدای تبارک و تعالی: فما استمتعتم به منهنّ فآتوهنّ^۱ اُجورهنّ^۲ یعنی مهورهنّ^۳
و این نکاح مُتْعَه است و اجماع امامیه برین است و اجماع شیعت حجت است که
همیشه قول^۴ مقطوع^۵ علی عصمت^۶ داخل بوده است در اقوال ایشان، و در عهد رسول
علیه السلام نکاح مُتْعَه ظاهر بوده است، و در ایّام خلافت بوبکر معمول^۷ علیه بوده
است، و عبدالله زبیر با رفعت قدرش از نکاح متعه زاده است، و در ایّام عمر خطاب
بود که گویند: او در خانه خواهرش رفت غسل می کرد عمر گفت: شوهر نداری
و ایّام حیض نیست از چه رو غسل می آری^۸ گفت: مُتْعَه کردم، عمر مصلحت دید و گفت:
مصلحت آنست که بر نکاح دوام برویم و ازین نکاح مُتْعَه منعی بکنیم، بیامد و بر
منبر آمد و گفت: مُتْعَتَانِ کَانَ عَلَی عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ مُحَلَّلَتَيْنِ أَنَا حَرِّمَهُمَا وَأَعْقَابُ عَلَیْهِمَا
مَتْعَةُ النِّسَاءِ، وَمَتْعَةُ الْحَجِّ^۹. دو متعه که در عهد رسول حلال بوده است من هر دو بحرام
کردم و بر آن عقاب کنم یکی متعه زنانست و یکی متعه حج و آن حج تمتع^{۱۰} است
که بعضی فقها آنرا «طواف القدوم» خوانند. و چون درست شد که نکاح متعه در عهد
رسول حلال بوده است مذهب شیعت آنست که مصطفی را با جلال و قدر^{۱۱} و مرتبت
نبوت نیست که حلال بحرام کند^{۱۲} بدلالیت این آیت: یا ایّها النبی لم تحرم ما
أحلّ الله لك فبتغی مرضاة أزواجك^{۱۳} که چون مصطفی را نباشد غیر مصطفی را نباشد
که تغییری در شرع مصطفی کند، و اگر کند مُبَدَع^{۱۴} باشد، و اگر بمذهب بوحنیفه
طواف القدوم رواست و مخالفت عمر درین مسأله مذهب او را نقصانی نمی کند بمذهب

۱- از آیه ۲۴ سوره مبارکه نساء. ۲- ن: «قول» را ندارد. ۳- م ب: «و اجماع شیعه
است که عایشه در قول مقطوع عصمته». ۴- ع: «از چه می آری» ن: «از چه غسل می آری». ۵- م ب: «از چه رو غسل میکنی؟» ح د: «غسل چرا میکنی؟». ۶- برای بحث مختصری در پیرامون
این حدیث رجوع شود بتعلیق^{۲۰۳}. ۷- ع ب: «حج تمتع» ب: «حج متعه». ۸- م ب ح د: «با جلال قدر». ۹- ح د: «که حلال را حرام کند». ۱۰- نخستین
آیه از سوره مبارکه تحریم. ۱۱- کذا در همه نسخ، پس از «أبدعه» است بمعنی «ابتدعه»
یعنی «مبدع» بمعنی «مبتدع» است که بدعت گذار باشد.

شیعت نکاحِ متعه رواست و مخالفتِ عمر^۱ درین مسأله نقصانِ مذهبِ شیعت نکند که^۲ مسائلِ خلافِ میانِ بوحنیفه و شافعی که مخالفِ یکدیگر است، بهمه حال اسنادِ هر خبری^۳ بیو بکر و عمر و عثمان و دیگر صحابه باشد و چون در یک حکم دو خبرِ مختلف از دو صحابی روایت کنند^۴ بضرورت [یکی] خلافِ آن دیگر باشد و مذاهبِ رانقصانی نیست، اگر شیعت در مسائلی^۵ شرعی اقتدا با میر المؤمنین و صادق و باقر^۶ کنند نقصانی نکند و نکاحِ متعه بی شبهت بمذهبِ شیعت حق^۷ و درست است و حلال است عقدی است شرعی بمهر^۸ی معلوم، ایجاب و قبول حاصل، و گر بمذهبِ خواجه طلاقِ بی گواه^۹ درست است بمذهبِ شیعت این نکاحِ بی گواه درست است تا بآن قیاس می کند^{۱۰} و هر چه او را لازم است در طلاقِ بی گواه ما را لازم داند^{۱۱} در نکاحِ بی گواه، و خبری از اخبارِ آحاد که آورده اند بمذهبِ ما ایجابِ علم و عمل نکند و الحمد لله رب العالمین اما آنچه گفته است: «و گر صد طلاق بخورند گویند بر نیفتد زیرا که رضای مرد وزن شرطست» این بیچاره که بیست و پنج سال دعوی می کند که رافضی بوده است بیرون از آنکه از اصولِ مذهبِ شیعت یک ذره خبری ندارد از فروع هم^{۱۲} بحمد الله آگاه نیست. او^{۱۳} لا اگر طلاق خورند و یکی خورند بر افتد، اما اگر نه طلاق باشد و هزار^{۱۴} بخورند بر نیفتد او^{۱۵}ل باید که بداند که طلاق کدام باشد، بلفظ اعتبار نیست شرایطی هست آنرا؛ چون حاصل باشد بر افتد، و گر نباشد بر نیفتد، در کتبِ فقهی شیعت بیاید دیدن تا این شبهت زایل شود و رضای زن از شرایطِ طلاق نیست که اگر مرد^{۱۶} د بهزار فرسنگ از زن غایب باشد و بی علم و رضای زن طلاق دهد بر افتد چون شرایط حاصل باشد و رضای زن معتبر نیست در آن.

و آنچه گفته است که: «این چنین طلاق هرگز ممکن نگردد» عقلا دانند که

- ۱- ن «عمر» را ندارد. ۲- کذا در نسخ پس «که» شاید بمعنی «چون» و یا «مثل و مانند» بکار رفته است.
- ۳- ب ن: «هر چیزی» م: «همه چیزی». ۴- ع: «دو خبر مختلف آرد و صحابی روایت کند» م ب: «دو خبر مختلف آرد و صحابه روایت کند» ن: «دو خبر مختلف آرد و از صحابه روایت کرده».
- ۵- م ح د: «مسائل» (بدون یاء در آخر). ۶- م ب: «بامیر المؤمنین و امام جعفر صادق و امام محمد باقر» ح د: «بامیر المؤمنین و باقر و صادق علیهم السلام».
- ۷- ن: «بی گناه». ۸- ح د: «تا با این قیاس کند». ۹- م: «لازم آید» ن: «لازم دارند».
- ۱۰- «هم» فقط در دو نسخه «ح د» است. ۱۱- م ب ن: «هزار بار».

آن از ممکناتست پس اگر نیست پس^۱ لاجرم نه طلاق باشد^۲ احکام شرعی بسیار است که آنرا شرایطی هست چون حج و جهاد و مانند آن؛ اگر شرایط حاصل باشد واجب باشد؛ اینجا نیز اگر شرایط حاصل باشد واقع آید والسلام.

اما [جواب] آن تعصب و بی ادبی که از سربیدی دینتی کرده است و گفته که: «اینست اباحتی مطلق» آنست که: با اباحتی مطلق آن بهتر ماند که مردی مست از سرِ جهل بی خویشتن طا و لام وقاف بر زبان براند در شب^۳، بامداد^۴ زن حلال را از خانه بدر کند و بی عِدّت بدیگری دهد و او را بکاربرد و بقهر از او بازستانند^۵ و خواجه اش با خانه آورد، بکرم و تفضل خواجه ناصبی باید که قیاسی بکند تا خود اباحتی مطلق اینست یا آنکه زن باید که پاکیزه باشد و خصومتی نباشد و مرد مُکْرَه نباشد و دو گواه حاضر باشند تا طلاق واقع باشد اینست جواب این فصل بر سبیل اختصار؛ والحمد لله کما هو أهله. آنکه گفته است: «فضیحت بیست و سیوم^۶ - رافضی بر مرده پنج تکبیر کند» اما جواب این فصل در فصول ما تقدم بشرح و بسط گفته ایم و تکراراً لا ملال فی فراید. آنکه گفته است: «فضیحت بیست و چهارم^۷ - رافضی بهمه چیزی بجهودان مشابهت کرده باشد فریضه پنج است در شبان روزی؛ ایشان باسه کرده باشند، و جهود سجده بر نیم روی کند، رافضی هم چنین کند».

اما جواب آنست که: بجهودان مشابهت آنرا^۸ باشد که رؤیت مجاهره گویند^۹، و از هارون امت تبرّا کنند^{۱۰}، و از وی بر گردند^{۱۱}، و همه جهان دانند که نماز پنج است و شیعت را نوافلی و مندوباتی هست که غیر ایشانرا نیست و پنج وقت سه وقت نباشد و کتب شیعت از شرح اوقات و مقدمات و مقارنات نماز میل^{۱۲} است و اگر شیعت بر روز آدینه جمع کنند میان پیشین و دیگر، یا عند ضرورت جمع کنند میان نماز شام و خفتن که باختیار تا چهار رکعت نافله نماز شام و دو رکعت صلوٰة غفیله بأدعیه بنکنند بعد از فریضه شام، ابتدا نکنند بفریضه خفتن؛ نه بشب آدینه و نه

۱- م ب ن این «پس» را ندارند. ۲- ح د: «لاجرم طلاق نباشد». ۳- ح د: «از سرِ هزل و بیخودی تا و لام وقاف بر زبان راند درست باشد». ۴- م ب ن: «بامداد» را ندارند. ۵- ع: «بازستانند» ن: «بازستانند» م ب: «ازو بازستانند» ح د: «ازو بازستانند». ۶- یعنی آنان را، نظر بآنکه گوینده فرقه و طایفه را اراده کرده است. ۷ و ۸ و ۹- ح د: «گوید» و «کند» و «برگردد». ۱۰- نسخ: «ملاً».

بدگر اوقات، اقتدا در آن بر رسول کردند لَّا نُهْ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ جَمْعٌ بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ بِعَرَفَةٍ، وَجَمْعٌ بَيْنَ الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ بِمَزْدَلَفَةٍ؛ عَلٰی مَا رَوَاهُ كَثِيرٌ مِنَ الصَّحَابَةِ۔ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ۔ وَجَمْعٌ بَيْنَ ظَهْرٍ وَعَصْرِ رَوْزٍ آدِينَهُ بَرَأٰی اَنْ كُنْتُمْ رَكْعَتٍ نَافِلَةً آدِينَهُ پِیش از فَرِیضَةُ ظَهْرٍ است و میانه دو نماز فَرِیضَةُ سُنَّتِی نیست که فاصله^۲ است. و اما آنچه گفته است که: «سجده بر نیم روی کنند» پنداری در آن مدت که می گوید: «رافضی بودم» يك نماز نکرده است اگر نه؛ دانستی که بمذهب شیعت واجب است نماز بر هفت اعضا کردن که اگر یکی بگذارد^۳ نقصان نمازش باشد، و بمذهب بهری علماء شیعت اگر باختیار ترك کند نمازش باطل باشد؛ پیشانی، و کف هر دو دست، و سر هر دو زانو، و دوسر انگشتان مهین پایها، پس خلاف آنست که سجده بر نیم روی کنند، اینست جواب این مبتدع بر سبیل اختصار؛ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. آنکه گفته است: «فَضِيحَتِ بَیْسِتِ وَ پَنجَم۔ رافضی در نماز دست فرو گذارد بمشابهت^۴ ملحدان خلاف اُمّت که بهری دست زیر هم بدارند، و بهری اوستین^۵ بر هم افکنند، و بهری کج باستند^۶ و زنج بدنبال دستار بر بندند چون آویختگان، و بیشتر سر برهنه نماز کنند».

اما جواب این کلمات؛ آنچه گفته است که: «در نماز دست فرو گذارند» اقتدا بمصطفی است و بامیر المؤمنین و بهمه ائمه علیه وعلیهم السلام، و چون خواه بدیشان ایمان ندارد با کی نیست مذهب همه زیدیان عالم است که طایفه ایست^۷ از مسلمانان و چون خواه^۸ ایشان مبتدع داند مذهب مالک است که بزرگترین استادی است شافعی را، و از بوحنیفه و شافعی گذشته بزرگتر از صاحب مقاتلی نیست آنچه او را

۱- ب: «شبهتی» م: «شبهه». ۲- ع ح: «فاضله». ۳- مراد آنست که ترك کند بقرینه ذیل عبارت. ۴- ع ح: «مشابهت» (بدون باء). ۵- م ب ن ح د: «آستین» در برهان قاطع گفته: «اویستیم با فوقانی بتحتانی کشیده و بمیم زده آستین جامه را گویند» پس معلوم میشود که «اویستین» بنون در آخر کلمه نیز بمعنی «اویستیم» (بمیم در آخر آنست) چنانکه در برهان بآن تصریح کرد زیرا در نسخه ع بصراحت تمام بنون ضبط شده است. ۶- ب م ن ح د: «بایستند». ۷- ح د: «طائفه ای اند». ۸- م ب ن کلمه «خواجه» را ندارند.

و اصحابش را درین فعل لازم است شیعت را همان لازم است. و عجبترا اینکه خواجه ناصبی بعد از شصت سال هنوز بندانسته است که ملحدان بنماز و روزه ایمان ندارند و بصانع عالم معترف نباشند، اما در میانه کتاب هر جای ایشان را بمسلمانی فرامی نماید تا همکاری نگاه داشته باشد که در وجوب معرفت که موقوف گویند هر دو بی‌بغتت رُسل؛ همکاری است با ایشان، مبارکش باد همکاری ایشان که همکاری ملحدان الا خصم شیعیان نباشد؛ والحمد لله رب العالمین.

و آنچه گفته است که: «سر برهنه نماز کنند» با جهادِ صادق و باقر^۱ رواست و کل مجتهدِ مصیب^۲، درست است، اگر اجتهادِ حنبل و دنبل صوابست باقر و صادق را با ایشان قیاسی بکند اگر نه دست از مذهب بد خود بدارد که پیست خوردن و نای زدن بهم راست نیاید^۳.

اما آنچه گفته است که: «دستار تحت الحنک کنند» اقتدا است بمصطفی و ائمه هدی، و گر خواجه بدیشان معترف نیست آخر داند و شنیده باشد که خلیفه خواجه در بغداد در هر نمازی تحت الحنک بر بندد و جمله قضاة و ائمه که در دار الخلافه بوده اند و هستند همه این سنت نگاه داشته اند و جمله قبایل عرب تربیت این قاعده کرده اند و درین دیار بزرگترین مفتی^۴ در اصحاب بو حنیفه در عراق قهستان^۵ قاضی عماد الدین حسن استرآبادی^۶ بوده همیشه این سنت نگاه داشتی و در جامع مسلمانان که خطبه و نماز کردی باز نکردی و اقتدا بدو خطا نباشد و او را بی علم نپندارم که هفتاد سال بر عملی متواتر مداومت بنماید و اختیار بدعت بکند، پس اگر کرده است بر شیعت همان عیب است درین عمل که بر پیری بدان معتبری، بلکه تحت الحنک سنت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سنت اهل بیت او، و ناصبی^۷ بدین تشنیع مستحق ذم و عقوبت.

۱- ح د: «با جهاد باقر و صادق علیهما السلام». ۲- ح د: «لت خوردن» و «پست خوردن و نای زدن بهم راست نیاید» مثلی است معروف و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقۀ ۷۹.
۳- ع: «مفتی» (باضافه یائی دیگر). ۴- ح د: «عراق و قهستان» و متن صحیح است زیرا مراد عراق عجم است. ۵- ترجمه «قاضی عماد الدین حسن استرآبادی» در تعلیقۀ ۸۱ بتفصیل تمام یاد شد فراجعها ان شئت. ۶- ح د: و خواجه ناصبی ع م ب ن «خواجه» را ندارند.

واما آنچه گفته است که: ^۱ «سر برهنه نماز کنند» آری بمذهب اهل البیت رواست و شاید کردن و درین نقصانی نیست مذهب را؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و ششم» رافضی علم سفید دارد اقتدا به ملحدان و ذم علم سیاه کند و آن رایت عز و ظفر است، و خلاف نیست که رایت رسول روز بدر سیاه بود، و رایت علی در جمل و صفین سیاه، و دستاری که رسول خدای بعثت داد سیاه بود؛ و فرزندانش بتبرک می دارند و بر آن لون رایتها و لباسها ساختند و هنوز دارند بحمد الله، و هر کجا بدینی بود چون مقنّع ^۲ بسمرقند، و بابک خرمدین، و صاحب الزنج در بصره، و علوی مغربی و صاحب المدثر ^۳ و آنها که در هجر و لحسا و بحرین خروج کردند و زکریه بن مهرویه القرمطی در عهد مکتفی بر منصور خلیفه ^۴ بیرون آمدند همه را علمهائ سفید بود ^۵ و رافضی نیز اقتدا بدیشان کند.

اما جواب این کلمات که از سر ناانصافی و بی دینیتی و عداوت علی مرتضی اظهار کرده است و فصول ^۶ رفته را تکرار کرده است بر سبیل اختصار گوش باید داشتن تا شبهت زایل شود.

اولاً دروغی محض است که گفته است که: «شیعت علم سفید دارند» که عوام را عادت نباشد علم داشتن، و ملوک شیعت سبز و سفید و از هر لونی دارند مگر سیاه که شعار و لد العباس است و چون خلفا دارند دگران چگونه مشابهت کنند؟! نبینی که ملوک و آل سلجوق اگر صد هزار مرد جمع کنند رایت سیاه در آن لشکر نباشد؛ سبز و زرد و سرخ دارند تا فرق باشد میان خلفا و غیر خلفا. اما شبهت نیست که مذهب شیعت بر آنست که رسول سفید و سیاه و زرد داشت سیاه بعثت داد، و اولاد او اقتدا

۱- گویا تکرار این جواب ناشی از قلم خود مصنف (ره) است والله اعلم. ۲- برای ترجمه مقنّع رجوع شود بتعلیق ۴۰۳. ۳- کذا و ندانستم که مراد کیست اهل فضل خودشان تحقیق نمایند. ۴- ح د: «آنجا که در». ۵- ح: «در عهد مکتفی بن منصور خلیفه» و عبارت بهیچوجه درست نیست و شاید «منصور» محرف «منسوب» باشد که بمعنی نصب شده و معین شده می باشد. ۶- م ب ن «همراه بود» ۷- ع: «فضول» (بصاد معجمه). ۸- ن کلمه «صد» را ندارد. ۹- م ب «و اولاد او» را ندارند و در «ن» هم نبوده و بعداً کلمه «خلفا» بخطی نو نویس بر روی سطر نوشته شده است پس «و اولاد او» فقط در دو نسخه «ح د» است.

پدر خود کردند، و سبز عثمان عثمٰن داد؛ ملوک و سلاطین اقتدا بدو کردند و سفید وزرد روز فتح مکّه از سعد عبادهٔ انصاری بازستد^۱ و بامیر المؤمنین علی داد پس ای نامنصف اگر اقتدا بعبّاس و عثمان بدعت و ضلالت ندانند شیعت؛ تو چرا اقتدا بامیر المؤمنین را الحاد خوانی؟! و گر ملاحظه اقتدا کنند بحکمی^۲ از احکام شریعت باهل اسلام؛ دست از آن سنت بنشاید داشتن که ملحد برایت موحد نشود و موحد باختیار رایت ملحد نباشد، و علی رغم^۳ نه همهٔ زیدیان در یمن و طائف و بلاد گیلان و زمین دیلمان رایت سفید دارند و بسالی هزاران ملحد صلّب را بکشند و سرها در پیش رایت سفید دارند تا خواجه ناصبی بداند که رایت سفید داشتن^۴ نه ملحدی باشد. و اما آنچه گفته است که: «روزِ جمل و صفین^۵ * رایتِ علی مرئضی سیاه بود» و منکران رایتِ سیاه را امر و زرافضی و ملحد می خواند، آنها که در * جمل و صفین انکار آن رایت و صاحب رایت کردند گوی^۶ چه بودند؟ اگر مسلمان بودند بدانستی که انکار رایتِ سیاه باعلی مسلمانی^۷ است انکار رایتِ سیاه بی وجود علی امر و زمر ملحدی نباشد تا مصنّف ناصبی یا آن طریقه را دست بدارد یا این الزام قبول کند تا بداند که که را ملحد و زرافضی دانسته است.

و اما آن جماعت را که اسامی بر شمرده است از اهل الحاد و بدعت و ضلالت که علّم سفید داشتند، بتزویر و نفاق با رایت^۸ هم نماز پنج می کردند و هم بانک نماز، و بصورت بضرورت^۹ شعار اسلام را کار می بستند پس حق و شریعت برای آنکه مبطلان بر آن بروند باطل نباشد، و ملحد مسلمان نباشد، حکم علّم چون دگر شرایع باشد^{۱۰} و ایشان خود ملحد و حق حق. و عجب تر آنکه مفسّع سمرقندی و بابک خرم دین وز کرویه قرمطی و غیر ایشان را که یاد کرده است اوّل حالت که دعوت^{۱۱} کردند صاحب علّم نبودند پیاده بی عدّت تنهادر جهان می گشتند و عوام و اهل غفلت را با الحاد و مزدکی

۱- م بن: «باز استند». ۲- باء در «بحکمی» بمعنی ظرفیت است یعنی در حکمی. ۳- بن:

«و علی زعمه». ۴- ع بن: «رایت داشتن». ۵- ح د: «روز بدر و جمل و صفین». ۶- ن

عبارت میان دو ستاره را ندارد. ۷- ن: «گوئی» ح: «نگوئی» د: «بگوئی» م نیز در اینجا

این کلمه را با قسمتی از عبارت ندارند. ۸- ح د: «نه مسلمانی است» و مراد آنست که بر این

تقدیر و فرض. ۹- یعنی با وجود همان رایت سفید. ۱۰- م ب: «و بصورت و بضرورت»

ح د: «و بصورت ضرورت». ۱۱- ح د: «و حکم عدل چون حکم دیگر شرایع باشد».

۱۲- ح: «که دعوی».

دعوت می کردند که وجوب معرفتِ خدای تعالی موقوف است بر بعثتِ رسل، و عقل و نظر را اثری نیست، و بی رسول خدای را نمیتوان دانستن؛ و خود واجب نباشد. آنکه که قوت گرفتند و قوم را بدست آوردند طلبِ علم و دعوی کردند پس اساسِ مذهب و قواعدِ کیشِ ایشان بیاید دیدن که در اصولِ مذهبِ کیست^۱، و پیش از آنکه خانه خدای دزد را گیرد دزدنشاید که خانه خدای را گیرد، اگر شیعه خواهی را در [موافقت] اصول با ملاحده منازعت نکنند کرم باید کردن و بمشابهتِ علم که از فروع هم نیست از^۲ اسبابِ ملک و دولست منازعت نباید کردن، اینست جواب، والله أعلم بالصواب، وهو ربنا الوهاب.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و هفتم» رافضی چون تکبیرة الاحرام بندد سه گام فراپیش نهد، و این بدعت جز ایشان را نیست.

اما جواب این کلمت آنست که: خود را چگونه سنّی نام نهد آنکس که سنّت از بدعت باز نداند؟! مذهبِ اهل البیت چنانست که فاصله ای بکنند میان بانگ نماز و قامت تافصول منفصل شود و فرق ظاهر گردد و آن فاصله یا سجده ای باشد یا دعائی یا قدمی که پیش نهند یکبار، و گرد درمدتِ رافضی نماز کرده بودی این مایه دانستی و گرد بانگ نماز نکنند هر گز این قدم فراپیش نهند و این از مذهبِ شیعه اصولیه معلوم است.

آنکه گفته است: فضیحت بیست و هشتم» رافضی چون نماز بکند دستها سه کرات برزانو^۳ می زند بدشمنی سه خلیفه بو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم. اما جواب این دروغ و بهتان آنست که نمی دانم تا خود دست برزانو زدن را بدشمنی چه مناسبت است؟! و بو بکر و عمر و عثمان را چه نقصان باشد که کسی^۴ دست برزانو زند؟! و علی را چه نقصان باشد که خارجی هزار بار سر بر دیوار زند او^۵ لا دستِ خود یکبار برزانو زنند اما سه بار بگویند: الله اکبر، و سببِ نزولش آنست که معتمدان نقل کرده اند از مصطفی صلی الله علیه و آله که: روزی سلام نماز پیشین

۱- ح د: «که در اصول مذهب که دارند». ۲- «از» فقط در دو نسخه «ح، د» است. ۳- ح د:

«سه بار بر سرزانو». ۴- ح د: «چون کسی».

باز داد^۱ جبرئیل را دید گفت: الله اکبر، جبرئیل گفت: جعفر از حبشه باز رسید، سید گفت: الله اکبر، در حال آواز آمد که فاطمه بحسین بن علی باربنهاد^۲ گفت: الله اکبر، جبرئیل گفت: خدایت می فرماید که: بعد از هر فریضه ای این سه بار سنت می گوی^۳: الله اکبر، این سنت شد و هنوز در شیعت باقی است اگر چه خواه سنتی است پنداری نه سنت مصطفی است که سنت را بدعت خواندن نه علامت سننی باشد پس این سه بار الله اکبر گفتن نشان دوستی جبرئیل و حسین و جعفر است نه علامت دشمنی بوبکر و عمر است^۴، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و نهم» رافضی چون گربه روی یک دست شوید و مخالفت علی کرده اند اندرین بر ممت^۵ که او وضو چنان کرد که ما کنیم. اما جواب این شبهت اولاً آنست که نه خواه هفتاد سالست که استنجا یک دست کند با حصول عین نجاست؛ و رواست، اگر شیعت باقتدا بر رسول وائمه روی یک دست شویند مگر نقصان وضو نباشد، و چون حق تعالی در نص آیه گفت: یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم؛ الآیه^۶ و از ظاهر آیه معلوم و مفهوم نیست که یک دست یا بدو دست، اگر بعضی فقها را برسد که با جتهاد یا بخبری واحد حمل آیه کنند بر دو دست؛ صادق و باقر را برسد که حملش کنند بر یک دست با اخبار متواتر بلکه بمذهب شیعت منصوص علیه است. و نیز آنکه شیعت را قاعده نیست که بدستی که کون شویند هم بدان دست روی شویند^۷ اما مشابیهت بگربه؛ اگر کور نیست فعل گربه در وضو بایست که تمام بدیدی اگر چه روی یک دست شوید گربه لیکن بعد از آن سه کرت^۸ افسار با سر کند و با فراز گوش^۹ در آورد

۱- چند نفر از فقهاء - رضوان الله علیهم - این حدیث را از این کتاب نقل کرده اند رجوع شود بتعلیقه ۲۰۴. ۲- در برهان قاطع گفته: «بار نهادن کنایه از زادن باشد». ۳- ع بن: «میگوئی» ح د: «بگوی». ۴- ح د: «نشان دوستی جبرئیل و جعفر طیار و حسین است نه دشمنی ابوبکر و عمر و عثمان». ۵- در منتهی الارب گفته: «ر مه بمنعی جمله و سائر می باشد و الاصل ان رجلا دفع الی آخر بعبراً بحبل فی عنقه فقیل لكل من دفع شیئاً بجملة: أعطاه برمه» یعنی همگی. ۶- آیه ۶ سورة مبارکه مائده. ۷- م ب باضافة « بلکه چیزی خورند » در اینجا. ۸- ع: «بعد از سه کرت». ۹- م ب: «تا فراز گوش» در برهان ضمن ذکر معانی «فراز» گفته: «۱۰ - بالا و نشیب و زیروزبر را گویند و باین معنی هم از اضداد است».

پس گریه یک نیمه رافضی است و یک نیمه ناصبی، چنانکه خواهی مصنف که بیست و پنج سال رافضی بوده است و اکنون سنی است پس مذهب گریه در وضو منکبست یک دست شوی چون رافضیان، و افسار باز کند چون ناصبیان، و گریه منش بنیمه ناصبیش معاف دارم خواهی باید که بنیمه رافضیش معاف دارد؛ تا هر حجاباً بالوفاق باشد درین یک شبهت که همه خلاف خوش نباشد والسلام.

و اما آنچه گفته است که: «علی وضو چنین کرد که ما می کنیم» از دو وجه دروغ است:

یکی آنکه - اگر علی چنین کرده بودی خواهی نکردی که در جهان چه دوستر دارد ناصبی از مخالفت علی.

وجه دوم - آنکه وصی رسول بر خلاف قرآن وضو نکند و باری تعالی وضو نه چنان فرموده است که ناصبیان کنند قال سبحانه و تعالی: یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الى المرافق وامسحوا برؤوسکم وارجلکم الى الکعبین^۱ ووضو برین وجه در امت لا شیعت نکنند و هذا اظهر من الشمس و انور من القمر علی رغم المصنف، و آخر رافضی در وضو اقتدا بگریه کرده است که ستوده مصطفی است و پاکیزه است؛ ناصبی بدتر که در وضو اقتدا بمکس نجس کرده است و بدو دست شوید تا چون آن داند ازین بیگانه نباشد؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت سی ۴ - رافضی تراویح نکند و گوید: بیگار^۲ عمر است و نماز چاشت روان دارد و رسول در فضیلت نماز چاشت بسی گفته است».

اما جواب این کلمات اول آنست که: اگر از تراویح^۳ نافله ماه رمضان

۱ - صدر آیه ۶ سورة مبارکه مائده. ۲ - در برهان قاطع گفته: «بیگار باثانی مجهول و گاف

فارسی بروزن نیز از کار فرمودن بیمزد بود یعنی کار فرمایند و مزد ندهند» و میتوان «بیگار»

خواند زیرا در غیر «ع» نقطه هارا طوری گذاشته که دور نیست این طور خواند و «بیگار بفتح

اول و گاف فارسی بروزن نیز از جنگ و جدال را گویند (برهان قاطع)» پس گویا مراد گوینده

کلام آنست که رافضی اگر نماز تراویح نکند مثل آنست که پیگار عمر رفته و با او جنگ میکند و ظاهر

آنست که از «بیگار» در اینجا بدعت اراده شده است که مناسب مقام است. ۳ - مبن: «تراویح».

می‌خواهد از مذهب شیعت معروف است و در همه کتب فقیهان اهل البیت مذکور* و مسطور است که هزار رکعت نماز نافله در شبها و روزهای ماه رمضان کنند زیادت بر*^۱ نوافل دیگر مشهور^۲ بترتیبی که در کتب هست و این معنی پوشیده نیست پس دروغ محض است که تراویح نکنند، و گر آن می‌خواهد که بجماعت نکنند، راست است این حواله؛ اما بیاید دانستن که اجماع امت است و اتفاق همه فقها که در عهد مصطفی علیه الصلوة والسلام تراویح بجماعت نکرده‌اند و نه برین وجه [که] می‌کنند، و در عهد خلافت بوبکر هم نکرده‌اند و در اول روزگار خلافت عمر هم نکرده‌اند؛ بعد از آن عمر فرموده است، و نماز حکمی و امری شرعی است و خواجه درین کتاب بسیاری مواضع بر شیعت تشنیع بدروغ زده است که ایشان حاشا عنهم علی را بهتر از رسول دانند و ما بدرست کردیم که درجه ولایت کمتر است از درجه نبوت پس اینجا درین مسأله درست شد که بمذهب ناصبیان عمر بهتر است از مصطفی که چون مصطفی را علیه السلام با درجه اعظم و مرتبه اکبر نرسد که حکمی از احکام شریعت بگرداند که خطاب این باشد که: ولو تقول علينا بعض الاثایل* لاخذنا منه باليمين* ثم لقطعنا منه الوتين^۳ و رخصتش نباشد که در شریعت چیزی نونهد که عتاب این آید که: ليس لك من الامر شيء^۴ آنکه عمر را باشد که متمتع و حج متمتع^۵ حرام کند، و یکبار تراویح بجماعت که در عهد مصطفی و بوبکر نبوده باشد بنهد، پس بمذهب خواجه عمر بهتر باشد از محمد مصطفی، تا آنچه بدروغ بر شیعه حواله کرده است بر است و بحجت قیاده کردن مجبرش باشد، و عمر بنزدیک خواجه ناصبی بهتر باشد از مصطفی. و شیعت نافله ماه رمضان بحمد الله هزار رکعت کنند اما سنت بجماعت نکنند نه از برای آنکه بیگار عمر است؛ از برای آنکه ناگردنش متابعت پیغمبر است.

و اتفاق افتاد که با ناصبی در این مسأله مناظره‌ای می‌کردم در میانه گفت:

۱- م ب ن عبارت میان دوستاره را ندارند. ۲- م ب: «مشهور» ن نیز ندارد. ۳- آیه ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ سوره مبارکه الحاقه. ۴- صدر آیه ۲۸ سوره مبارکه آل عمران. ۵- ع: «متمتع».

هر که تراویح رمضان بجماعت نکند ملحد باشد. اورا گفتم: مصطفی کرد؟ گفت: نه، گفتم: بوبکر کرد؟ گفت: نه، گفتم: پس لازم آید این اجرا در حق پیغمبر و صدیق اکبر، متحیر فرماید. آنکه گفتم: چگوئی در شبانروزی چند رکعت نماز فریضه است باجماع مسلمانان؟ - گفت: هفده رکعت، گفتم: که فرموده است؟ - گفت: خدا، گفتم: که آورده است؟ - گفت: مصطفی، گفتم: اگر مقدراً سنتی ساویبی صلب یا قزوینی هفتاد سال عمرش بر آید و این هفده رکعت فریضه بر سبیل تقدیر بجماعت نکرده باشد اماً تنها گزارده باشد مسلمان باشد یا ملحد؟ - گفت: مسلمان و مؤمن و معتقد باشد، گفتم: ای سبحان الله محمد بهتر از عمر و فریضه از تراویح اولیتر اگر هفتاد سال کسی بی جماعت آن می کند مؤمن و مسلمانست اگر يك ماه کسی این نکند ملحد باشد...؟! بیچاره ناصبیک بی آلت و خام متحیر فرماید و مبهوت بماند گفتم: ای بیچاره سنت بهتر از فریضه می دانی...؟ عمر را بهتر از مصطفی می شناسی...؟ تارك جماعت فریضه خدای را مسلمان می خوانی، تارك جماعت تراویح عمر را چرا ملحد می دانی...؟! معترف شد و پیشیمان گشت و بر مفتیان ناانصاف خود نفرین کرد. پس درست شد که نافله و سنت بجماعت در عهد مصطفی نفرموده اند تا اگر شیعت نکنند مأثوم و بزه کار نباشند ممدوح و مثنوب^۲ و محمود باشند.

و حدیث نماز چاشت؛ بمذهب اهل البیت نکنند چنانکه ناصبیان نماز رسول و اعرابی و نماز علی و فاطمه و نماز جعفر و غیر آن از سنتها هرگز نکنند بخصوص رافضیان، شیعت نیز نماز چاشت نکنند بخصوص ناصبیان؛ والسلام علی من اتبع الهدی^۳.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و یکم» رافضی گوید: بر خدای تعالی واجبست که امام راها دارد^۴ در هر زمانه ای که اگر امام ها ندارد^۵ اخلاص بواجب کرده باشد

۱- یعنی فرضاً و بر سبیل تقدیر. ۲- کذا در همه نسخ پس «مثنوب» اسم مفعول است

از «ثوب الله زیداً مثنوبه تثویباً = أعطاه اياها» بمعنی مثاب اسم مفعول از «أثابه الله ائابة جازه، والرجل مثنوبه = أعطاه اياها». ۳- ذیل آیه ۴۷ سوره مبارکه طه. ۴- م ب:

«امامها دارد» ح د: «امام فرادارد». ۵- م ب: «امامها ندارد» ح د: «فرا ندارد» و ←

ما^۱ گوئیم: خدای تعالی بر ما چیزها بواجب کند و کسیرا نباشد که بر خدای تعالی چیزها بواجب کند پس اگر بر خدای تعالی واجبست بقول شما که امامها دارد^۲ اکنون چون سیصد سال بر آمد که امام در جهان پدیدار نیست و مردم مضطر^۳ اندها امام پس خود این قارئان بر خدای تعالی باشد که آنرا که با امام کرده است تقویت و تمشیت او نمی کند یا عجز خدای است یا عجز امام، و دین را قوتی نیست و ظالمان را قهری^۴. اما جواب این کلمات و شبهات اگر چه در فصول و ابواب گذشته بیان کرده شد گزیر نباشد که درین موضع نیز اشارتی برود ان شاء الله تعالی.

اما آنچه گفته است که: «بر خدای تعالی واجبست که امامها دارد»^۵. این وجوب بر حدی وجوبی نباشد که در مکلفان استعمال کنند و نه کسی بر خدای تعالی چیزی بواجب تواند کرد، و گفتن که: از خلقان کسیرا باشد که بر خدای تعالی چیزی بواجب کند؛ کفر محض است، و مذهب هیچ مسلمانی نیست، تا آن شبهت که این مشبهی آورده است زایل باشد، اما معنی این وجوب آن باشد که چون خدای حکیم بندگان خود را تکلیفی کند و آن تکلیف بتمام نباشد الا بلطفی که من قبل الله و من فعل الله باشد بر قدیم تعالی باشد که آن لطف بکند تا آن تکلیف عبث نباشد و خلل در حکمت باری تعالی نکند مثلاً چون مکلف را تکلیف شرعی کند باید که کتاب و رسول بفرستد، و چون کارفرماید آلت آن کار بدهد، و چون مکلف با وجود امام معصوم مطاع بطاعت نزدیک باشد و از معصیت دور باشد باید که امام نصب کند تا اخلال بواجب نکرده باشد که قبیح است چنانکه تکلیف ما لا یطاق، و فایدت از لفظ «واجب» درین موضع این باشد نه آنکه کسیرا باشد که چیزی بر خدای تعالی بواجب کند^۶.

→ در سابق گذشت که در زمان مصنف (ره) افزودن «ها» بر سر برخی از افعال متداول بوده است رجوع شود بتعلیقه ۱۳۳.

- ۱- ع: «هما» م بن هم ندارند و میتوان بود که «هما» مصحف و محرف «ها» باشد که بر اول افعال می افزوده اند و ظاهر این درست است. ۲- م بن: «امامها دارد» ح د: «امام فرادارد». ۳- م: «مضطر اند با امام» ب ن: «مضطر اند ها امام». ح د: «و مردم مضطر و محتاجند با امام» پس ممکن است که «ها» بمعنی «به» بکار رفته باشد. ۴- ح د: «و ظالمان قوی اند». یعنی قهری هست. ۵- م: «امامها دارد» ح د: «امام فرادارد». ۶- این تحقیق معنی «وجوب علی الله» است که در کتب متکلمان بعنوان «یجب علی الله أن يفعل کذا» مذکور است.

وامّا آنچه گفته است که: «سیصد سال است که امام نصب نکرده است» بخلاف آنست که گفته است، امام آفریده است باری تعالی و نصب کرده، و مکلفان را بوجود او اعلام کرده و چون ظاهر نیست حواله نقصان آن عایدست بمکلفانی که او را منکراند و معرفت او بحاصل نکرده اند و مثال مسأله یکی اینست که: باری تعالی چون همه کفار عالم را تکلیف عقلی و شرعی کرده است آنچه آلت است ایشان را بداده است در باب تکلیف چون عقل و دگر آلت، چون کفار استعمال عقل نکنند و عقل و دگر آلت در معاصی و کفر خرج و صرف کنند این عجز عاید نباشد بخدای و نه بعقل و آلت؛ عاید باشد بکفار؛ کذلک درین مسأله، چون خدای تعالی امام بیافرید و نصب کرد و امام اختیار عصمت کرد منع او از تصرف از کثرت اعدا و تقصیر مکلفان باشد این نقصان و عجز نه عاید باشد بخدای تعالی، و نه بامام علیه السلام، عاید باشد بمکلفان^۱، و آنچه ممنوع است از تصرف؛ بسی از انبیاء علیهم السلام بوده اند که ممنوع بوده اند از تصرف، و منع از تصرف چون نقصان نبوت نکند که درجه اکبرست نقصان امامت هم نکند که درجه کمترست، اینست جواب این شبهات بر سبیل اختصار؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فوضیحت سی و دوم» رافضی تحیات با بزرگی خطرش نخواند و بجای آن چیزهای دیگر خواند.

اما جواب این دعوی بدروغ آنست که کتب فقهی امامیه - کثر الله عددهم - بر باید گرفتن و تحیات بدیدن و بخواندن تا معلوم شود که تحیات خوانند و بجای تحیات هیچ دگر نخوانند و رواندارند خواندن، و گر کلماتی زیادت و نقصان در

۱- این کلام محصل استدلال معروف شیعه است بر اعتراض عامه که امام غایب چه فایده دارد؟ و جواب علمای شیعه - رضوان الله علیهم - از قبیل مفید و علم الهدی و شیخ الطایفه و سایر بزرگان همانست که خواه طوسی (ره) باین عبارت نقل میکنند: «وجوده لطف، و تصرفه لطف آخر، و عدمه منا» و متکلمان شیعه خلفاً عن سلف با مضمون این عبارت بدفع اعتراض مخالفان می پرداخته اند چنانکه در کتبشان مذکور است فمن اراده فلیراجعها. مناسب است در اینجا استدلال بر وجود امام علیه السلام بوجهی که مورد قبول همه مسلمانان است رجوع شود بتعلیق ۲۰۵. ۲- ن: «و آنچه امام ممنوع است».

آن تحیات باشد و تقدیم و تأخیری در الفاظ؛ قیاس باید کردن با آنکه تحیات مذهب بوحنیفه نه بر قاعدت آن تحیات است که شفعویان^۱ خوانند، و فرق ظاهر است، و گردو تحیات می شاید مگر سه هم شاید، و جعفر صادق نیز مجتهدی باشد از مجتهدان^۲ الا آنست که بمذهب اهل البیت در تحیات آنچه واجبست کلمات شهادتین است و صلوات بر مصطفی و آتش، و دگر الفاظ و کلمات سنت است و فرق میان واجب و مندوب^۳ الیه ظاهر است؛ مخالفت بیشتر ازین نیست درین دعوی؛ والسلام علی النبی محمد و آله. آنکه گفته است: «فضیحت سی و سیوم» رافضی بر سنت مصریان رود و دو روز پیش نیت ماه رمضان بکند، و چون دو روز بعید مانده باشد افطار کند، و بمصر همچنین کنند و بجدول روزه دارند، و عید یک روز بیشتر کنند مخالفت آل عباس را. اما جواب این کلمات: اول آنست که مجبران گویند که: واجب نیست خدای را دانستن تا پیغمبر بنیاید اقتدا^۴ بمصریان که این معنی مذهب مصریانست و مذهب مجبران، و کسی دیگر را این مذهب و مقالات نیست این جواب آن تعصب و بی ادبی است که کرده است.

اما جواب آنچه «دو روز بیشتر از رمضان روزه در گیرند» بحساب کورتر است که زهاد و عباد شیعه بدو ماه بیشتر از رمضان روزه در گیرند اما نه بنیت ماه رمضان روزه دارند و کتب فقهای ایشان در احتیاط این مسأله و عدد رؤیت هلال و عدد شهور^۵ بر اختلاف احوال اظهر من الشمس است و بجدول و نجوم و مانند این هر گز معترف نبوده اند و آنرا منکر باشند و روزه عید گشایند^۶؛ و درین معنی تفسیه ای نتوان کردن، بلی جماعتی اخباریه که خویشان را شیعت خوانند این معنی مذهب ایشان بوده است و از ایشان بسی نمانده اند و گر جائی باشند این معنی پنهان اصولیان کنند که علم الهدی و شیخ بو جعفر طوسی و علماء ما از متأخران بر ایشان انکار کرده اند در مسائلی که این یکی از آنست و ایشانرا قمع و قهر کرده اند و تظاهر نیارند کردن

۱- م ب ن: «که شافعیان». ۲- یعنی بعنوان اقتدا بمصریان یا بجهت اقتدا بمصریان مانند «مقدراً» یا «مقدّر را» که بطور وفور در تعییرات مصنف (ره) در سابق یاد شده است. ۳- کذا در نسخ و شاید «شهود» باشد (بدال). ۴- م ب ن: «در روز عید روزه بگشایند».

و نیارند گفتن، و مگر این انتقالی جائی در کتب اخباریه دیده باشد، و معلوم است که نه مذهب اصولیانست؛ و الحمد لله رب العالمین.

و اما آنچه گفته است: «مخالفت آل عباس را عید یک روز بیشتر کنند» دگر باره بحساب کورتر است این معنی مخالفت شریعت مصطفی باشد بایستی که عباسیان را بر مصطفی تقدیم و ترجیح ندادی که صاحب شریعت مصطفی است صلی الله علیه و آله نه ایشان، اما خواسته است که بتعمیه^۱ باز نماید که دگران را بهتر از رسول می داند و بهمه حال اما مزاده بهتر از کافر بچه باشد علی زعم المصنّف والسلام.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و چهارم» رافضی قبله را هم مخالفت کند و ادست چپ چفسد^۲ یعنی که قائم در سردابه است بسامر^۳؛ روی فر آنجا کند. اما جواب این محال^۴ آنست که قائم خود در سردابه نیست و لادنگاهش آن سردابه است و او در عالم روشن است^۵، و تیار اهل عراق در نماز حکمی شرعی است که اگر این علت سردابه بودی شیعیان شام و یمن و طائف بایستی که همین کردند و این کور بخت نامنصف^۶ اگر قیاس می کند باید که داند که علی مرتضی بنزدیک شیعه بهتر از قائم است و کعبه و لادنگاه اوست اگر روی بکعبه کنند اولیتر، بلکه کعبه قبله رسول است و روی بدو آوردن مأمور شریعت است، و تیار حکمی منقول است از ائمه طاهرین و آن محال^۷ ناوجه که^۸ از سر بغض آل مصطفی آورده است بی فایده

۱- ع: «بتعمیه» ب ۴: «بتقیه» ح د: «تبعیت» و تعمیه بمعنی پوشانیدن حقیقت چیزی و نشان دادن عکس آن میباشد. ۲- م ب ن: «خسبد» ح: «حسبد» د: «چسد» در برهان قاطع گفته: «چفسیدن بفتح اول بروزن و معنی چسپیدن است خواه چیزی را بچیزی بچسپانند و خواه بدست محکم گیرند» و در سابق گفته: «چسپیدن با بای فارسی بروزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد بجسم دیگر که انفصال آن مشکل بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی میل کردن هم آمده است» پس اگر مراد از معنی سوم تمایل و انحراف از جهتی بجهتی باشد منطبق با معنی تیار خواهد بود که مصنف (ره) در جواب خود آن را آورده است و اگر نه هر یک از آن دو معنی دیگر نیز مناسب و بی اشکال است زیرا مراد از اتصال مجازی یا تمسک مجازی اختیار امر مطلوب است که متصل الیه و متمسک به میباشد. ۳- ۵۳- این کلمه در هر دو مورد چنانست در نسخ که در متن است و گویا وجه تعبیر به «محال» آنست که این مدعا هیچ وقت وجود خارجی نداشته است مانند محال، و محتمل است که محرف «مقال» باشد. ۴- برای ملاحظه شاهی برای این مطلب با آنکه واضح است رجوع شود بتعلیق ۲۰۶. ۵- ع ب «که» را ندارند.

و بی اصل است؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و پنجم» اگر از همه امتان^۱ پرسند که: بهترین شما کدام قوم بوده اند؟ ترسایان گویند: حواریان عیسی، جهودان گویند: آنها که با موسی بدریا عبره کردند، گبران گویند: مجاوران زردشت؛ جز رافضیان که گویند: بدترین امت اصحابان محمد اند و زنان محمد که امامت علی را منکراند. ما گوئیم: میان علی و ایشان نقاری^۲ نبود و فضل یکدیگر را انکار نکردند و در موافقه^۳ الصحابه^۴ نظر باید کردن که ایشان با یکدیگر چگونه بودند.

اما جواب این کلمات آنست که این بیچاره روانداشته است که راستی بگوید درین کتاب یا انصافی بدهد؛ دگر باره بحساب کورتر است اگر از جهودان پرسند که: از موسی بر گرفته در امت او که بهتر است؟ گویند: برادرش هارون، اگر گویند: بعد از موسی که بهتر است؟ گویند: وصیش یوشع نون، اگر از ترسایان پرسند که: بعد از عیسی که بهتر است؟ گویند: وصیش شمعون، اگر از گبران^۴ پرسند که در امت ابراهیم بعد از او که بهتر است؟ گویند: اسماعیل و اسحاق، اگر چه^۵ ایشان نیز صحابه بوده اند اما شاگرد چون خواجه نباشد، بیگانه چون برادر نباشد، صحابی چون وصی نباشد، شیعه نیز آن طریقه نگاهداشته اند و گویند^۶ بعد از مصطفی در امت علی بهتر است که برادر محمد است چون هارون، و وصی است چون یوشع نون، و خلیفه است چون شمعون. آنکه حسن و حسین که اسماعیل و اسحاق رسول اند تا بیچاره ناصبی را همان شبهت که آورده است خار دیده و پیکان جانش باشد؛ علی بهتر باشد و اولادش. آنکه چون بصحابه و زنان آبی هر که را که با ذریه و عترت^۷ خصومت

۱- م ب ن: «از همه ایشان». ۲- ع م ب: «نقاری» ح د: «تفاوتی» و تفار بقاء بمعنی رمیدن و دوری جستن است و گویا «نقاری» که در متن هست مناسبتر باشد در غیاث اللغات گفته: «نقار بکسر اوّل و راء مهمله کینه و عناد». ۳- م ب ن ح د: «و در موافقت صحابه» و از لحن عبارت متن بر می آید که «موافقه الصحابه» نام کتابیست که در زمان قائل کلام متداول و معروف بوده است و در سابق نیز گذشت رجوع شود بص ۳۲۳. ۴- این جواب با اعتراض معترض ربط درستی ندارد زیرا در اعتراض بحث از مجاوران زردشت است نه سؤال از ایشان نسبت بتفاضل در امت حضرت ابراهیم فتفطن. ۵- «اگر چه» فقط در ن است ح د: «که». ۶- «و گویند» فقط در ح د. ۷- ع م ب: «با ذریه و عصمت» ن: «با ذریه و اهل عصمت» ح د: «با علی و عترت» در منتهی الارب ←

است دینی؛ شیعت بی شبهت از ایشان تبراً کنند، و هر که را محبت و موالات است؛ بدیشان تو لا کنند، بکنایت و اشارت چه حاجت است، اینست جواب این شبهت بر سبیل اختصار یا دلیل و حجت؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و ششم» رافضی هر روز صد طلاق بخورد؛ و پنهان تجدید نکاح می کند، و خدای می گوید: فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجاً غیره^۱ رافضی بآیه قرآن و حکم خدای تعالی استخفاف کند.

→ گفته: «عترت بالکسر کردن بند که بمشک و عنبر و مانند آن معجون کرده باشند، و فرزندان و آنخص اقارب مرد یا اهل بیت قریب، یا خویشان او از اقارب باشند یا از ابعاد، و منه حدیث الصدیق: نحن عتره رسول الله (تا آخر کلام او)» طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته: «فی حدیث الصادق (ع) مع آبائه عن الحسن بن علی (ع) قال: سئل أمير المؤمنين (ع) عن معنى قول رسول الله (ص): انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی؟ فقال: أنا و الحسن و الحسین و الائمة التسعة من و لدا الحسین؛ تاسعهم مهدیهم و قائمهم، لا یفارقون کتاب الله و لا یفارقهم حتی یردوا علی رسول الله (ص) حوضه. و فی حدیث آخر و قد سئل: و من عتره النبی (ص)؟ فقال: أصحاب العباء. و عن ابن الاعرابی حکاه عنه تغلب: العتره و لد الرجل و ذریته من صلبه و لذلك سمیت ذریه محمد من علی (ع) و فاطمه (ع) عتره محمد (ص) قال تغلب: فقلت لابن الاعرابی: فما معنی قول أبی بکر فی السقیفة: نحن عتره رسول الله (ص)؟ قال: أراد بذلك بلدته و بیضته، و عتره محمد (ص) لا محالة و لد فاطمة، کذا فی معانی الاخبار.

و عن بعض الاعلام: و ذکر محمد بن بحر الشیبانی فی کتابه عن تغلب عن ابن الاعرابی أنه قال: العتره البلد و البیضة و هم علیهم السلام بلدة الاسلام و بیضته و أصوله، و العتره صخرة عظيمة یتخذ الضب عندها جحره یمتدی بها لثلا یضل عنها و هم الهداة للخلق، و العتره أصل الشجرة المقطوعة و هم علیهم السلام الشجرة المقطوعة لانهم و تروا و قطعوا و ظلموا، و العتره قطع المسک الکبار فی النافجة و هم علیهم السلام من بین بنی هاشم و بنی أبی طالب کقطع المسک الکبار فی النافجة، و العتره العین الرائقة العذبة؛ و علومهم علیهم السلام لاشیء أعذب منها عند أهل الحکمة و العقل، و العتره الذکور من الاولاد؛ و هم علیهم السلام ذکور غیر اناث، و العتره الريح و هم علیهم السلام جنود الله و حزبه کما أن الريح جنود الله، و العتره نبت متفرق مثل المرز نجوش و هم علیهم السلام أهل المشاهد المتفرقة و بركاتهم منبئة فی المشرق و المغرب، و العتره قلادة تعجن بالمسک و هم علیهم السلام قلائد العلم و الحکمة، و عتره الرجل اولیائه و هم علیهم السلام اولیائه المتقون و عباده المخلصون، و العتره الرهط و هم علیهم السلام رهط رسول الله (ص) و رهط الرجل قومه و قبیلته». این کلام شریف نظر بنفاستی که داشت برای روشنائی چشم شیعیان عترت رسول اکرم صلی الله علیه و علیهم نقل شد.

اما جواب این کلمات آنست که: معروف و مشهور است از مذهب شیعت این مسأله که چون طلاق واقع باشد؛ بر حکم آیت قرآن و سنت مصطفی کار کنند؛ و در فصول رفته این بیان بر فته است شرط نبود اعادت کردن. و این خواجه ناصبی که^۱ این کتاب ساخته است اتفاق است که پدرش بقول اورا فاضی بوده است و چون هر روز صد طلاق خورده باشد و رجعتی نامشروع کرده باشد و حله^۲ بجای نیاورده باشد در ولادت خواجه بقول خواجه نظر باشد این خود الزامی خاص^۳ است بروی ولا مفر له منه.

و اما آنچه عام است بر مذاهبش: نه مذهب خواجه چنانست که اگر مردی از زنش غایب شود و خبرش نیفتد و ندانند؛ روا باشد که زنش را بشوهر دهند، مرد زنده بی طلاق زنش را بشوهر دهند روا باشد اما طلاق رجعی را مراجعت بشریعت روا نباشد...؟! رحمت بر کسی باد که انصاف از مذهب خود و مسلمانان بدهد تا شبهت و خصومت زایل باشد و مقصود حاصل؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و فضیحت سی و هفتم - رافضی قرینه خوارج^۴ باشد زیرا که خوارج دو خلیفه حق را دوست ندارند عثمان و علی را، و رافضی سه را دوست ندارد و بوجعفر مشاط - رحمه الله علیه - گفتی: جواب رافضی باید که خارجی دهد تا بعوض بوبکر و عمر علی را لعنت می کند و حسن و حسین را؛ و از اینجاست که شاعر گفت: سبوا علیاً کما سبوا عتیقکم کفراً بکفر و ایماناً بایمان

اما جواب اول که گفته است: «رافضی قرینه خارجی باشد» آنست که مجبر^۵ و ناصبی^۶ خود خوارج باشد بی قرینه، و اگر علی زعمه رافضی دو خلیفه اختیار خلق را دوست ندارد ناصبی دوازده خلیفه نص^۷ خدای معصوم مطهر را دشمن دارد چنانکه در فصول این کتاب بتعریض و بتصریح بیان کرده است پس شش بار خارجی باشد بدین حساب.

۱- «که» فقط در دو نسخه «ح د» است و باید هم باشد. ۲- م ب ن: «چله» و گویا مراد

عده یا محال است بدلاله آیه طلاق مذکور در کلام معترض و بقرینه معنی لفظ «چله» که برایام معهودی اطلاق می کنند که اهل ریاضت در آن ایام که چهل روز باشد با مساک از اموری می پردازند.

۳- کذا در همه نسخه لیکن از نقل مصنف (ره) همین کلام را در جواب بر می آید که اصل «خارجی»

بوده است. ۴- یعنی نواصب بقرینه «خوارج».

دگر آنکه معارضه و مثال کثر است^۱ که آورده است که ظاهر است که خوارج علی و عثمان را لعنت کنند^۲ و از شیعت لعنت ظاهر نیست دعوی است بدروغ بر ایشان. و آنچه گفته است از قول ابو جعفر مشاط؛ اگر راست است و او گفته است خطائی عظیم است و بدان می ماند^۳ که بلعنت علی راضی بوده است و نیارسته است کردن؛ حواله بخوارج کرده است و سکوتش دلالت رضاست و حواله دلالت ارادت. و آنکس که بلعنت علی راضی باشد خود دانی که چه باشد و که باشد. اما چون بمذهب خواجه خدای راضی است بقتل و لعنت و دشنام همه انبیا؛ اگر مشاط راضی باشد بلعنت علی؛ پس^۴ عجب نباشد و بس المذهب مذهبهم و بس الاعتقاد اعتقادهم. اما شعر؛ که حواله بخوارج کرده است میان خارجی و ناصبی فرقی نیست اسم است که مختلف است اعتقاد یکی است جزاء اعتقاد خود بقیامت^۵ گیرند و نکال خود با خرت بینند، و نعم الحاکم الله، و نعم الخصم محمد بن عبدالله.

آنکه گفته است: «و فضیحت سی و هشتم» رافضی گوید: شریعت نص باید و باجتهاد نشاید، و از معصوم شاید شنیدن؛ زیرا که دیگران جایز الخطا باشند، و امروز معصوم جز صاحب الزمان نیست پس برین قول این همه احکام باطل است و بر هیچ خبری از اخبار اعتماد نیست زیرا که مانده^۶ از معصوم می شنویم و آنکس^۷ که روایت کرد و می کند جایز الخطا اند پس بر قول رافضی خروس هم معصوم باید تا بوقت خود بانگ کند.

اما جواب این کلمات اوّل آنست که شبهتی نیست در آن که شریعت نص باید از قول خدای و رسولش؛ و هر آنچه نه از قول خدای و قول رسول باشد البته بر آن^۸ عمل روا نباشد کردن بمذهب اهل البیت، و چون در یک حکم از احکام عبادات

۱- ح د: «معارضه و مثال کجست». ۲- این معنی در حق خوارج درست است زیرا خوارج را در کتب کلام چنین تعریف میکنند که: «یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین» و مراد از «صهرین» امیر المؤمنین و عثمان است که دامادان پیغمبر اکرم (ص) هستند یعنی خوارج ابوبکر و عمر را دوست دارند و عثمان و علی را دشمن دارند. ۳- ن: «و بدان می نماید». ۴- ع: «بس». ۵- ع: «بقیامت خود» و نسخ دیگر «خود» را ندارند. ۶- ع: «زیرا همان» م بن: «زیرا که همه نه». ۷- یعنی آن کسانی که. ۸- ح د: «بدان».

یا معاملات و غیر آن دو قول مختلف باشد^۱ و در اجتهاد متفاوت؛ یا هر دو حق باشد^۲ یا هر دو باطل، یا یکی حق و دیگری باطل، محال است که هر دو حق باشد^۳ که تفاوت و اختلاف ظاهرست مثلاً بوحنیفه گوید: «آمین» در آخر «الحمد» نباید گفتن یا «تسمیه»^۴ نه از قرآنست، و شافعی بخلاف این گوید که: «آمین» واجبست گفتن، و «تسمیه» از هر سورتی است از قرآن؛ و امثال این که بذکر همه بنظر آن رسید و مانند آن که خروج^۵ دم از اعضا موجب وضو است بمذهب بوحنیفه، و بمذهب شافعی از نواقض وضو نیست، و هر عاقل عالم داند که این دو قول مختلف است و از آن دو گانه^۶ یکی باشد که رسول بر آن عمل کرده باشد و قول دوم مخالف آن باشد که رسول کرده باشد، و چون مقتدای اصل^۷ رسول باشد بقول و فعل او قیاسی باید کردن پس بضرورت یکی قول درست باشد و گر خبر: کل مجتهد مصیب؛ راستست فقها را بر یکدیگر در مسائل شرعی انکار کردن جیجود محض باشد و رافضیان را مبتدع خواندن کفر باشد و مخالفت قول رسول باشد که: کل مجتهد مصیب؛ و مگر^۸ صادق و باقر^۹ در اجتهاد^{۱۰} کمتر از دیگران نباشند و چون در یک حکم اقوال بسیار باشد و خواهی بر خبر «کل مجتهد مصیب» کار کند همه حق باشد آنکه بر مالکیه و زیدیه انکار نشاید کردن که دست در نماز فرو گذارند، و شیعه را رافضی و ملحد نشاید خواندن. بنماید الا آنکه مصطفی علیه السلام را در هر يك حکم از احکام شریعت يك قول بوده باشد نص^{۱۱} از قبل خدای تعالی و گر بمصلحتی بگشته باشد^{۱۲} لابد آیتی ناسخ بیامده باشد و دگری منسوخ شده پس همه شرایع نص^{۱۳} باشد و بر اجتهاد و قیاس خود عمل روا نباشد کردن بمذهب اهل البیت علیهم السلام؛ و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا^{۱۴}، و ما اختلفتم فیہ من شیء^{۱۵} فحکمہ الی الله^{۱۶}، و خواهی مصنف

۱ و ۲ و ۳ - ع ۲ ب ن: «باشند» (در هر سه مورد). ۴ - یعنی «بسم الله الرحمن الرحيم» گفتن.

۵ - ع ۲ ب ح د: «بخرج». ۶ - ع: «و هر دو». ۷ - ع ح د: «و از دو گانه». ۸ - ع

۹ - ع ۲ ب ن: «مقتدا اصل». ۱۰ - ع: «که» فقط در ح د. ۱۱ - ع ۲ ب ن: «که مگر». ۱۲ - ح د:

«باقر و صادق». ۱۳ - ن: «در فقه» و سایر نسخ هیچیک از «اجتهاد» یا «فقه» را ندارند.

۱۴ - ع: «و گر بمصلحتی بگفته باشد». ۱۵ - از آیه ۷ سوره مبارکه حشر. ۱۶ - صدر

آیه ۱۰ سوره مبارکه شوری.

چون در فصول گذشته بر شیعت بدروغ طعن زده است که: «علی را شریک مصطفی^۱ دانند» بایست که درین مسأله بدانستی که خواجه بویوسف و بوداود را شریک خدای می‌داند که چون باری تعالی در یک حکم یک قول گوید و بر آن عمل فرماید و ایشان را بخلاف آن اجتهادی باشد لاشک^۲ همه^۳ مصیب باشند و حکم یکی و اعمال مختلف؛ همه شرکاء خدای باشند در اعلام شریعت، و چون این قول و اعتقاد تولید^۴ فسادها میکند مذهب صادق و باقر^۵ آنست که شریعت همه نص^۶ است از قبل خدای بیان قرآن و جبرئیل و قول قرآن و قول مصطفی، نه بر رأی^۷ و قیاس و اجتهاد احمد حنبل و مالک و ثوری و داود^۸؛ والحمد لله رب العالمین.

و اما آن حوالتی بدروغ است که شیعت گویند: «شریعت و احکام الا از معصومان قبول نشاید کردن» مذهب چنانست که اخبار چون متواتر باشد^۹ ایجاب علم و عمل کند^{۱۰} و بلکه بعضی فقهاء شیعت بر اخبار آحاد رخصت داده اند عمل کردن و گرچه معصوم و امام زمانه غایب باشد چون مسند باشد با ائمه معصوم و با رسول، و درین معانی البته بقائم علیه السلام حاجت نباشد، و بیان کرده ایم که احتیاج مکلفان بامام چیست و شریعت مصطفی متغیر و متبدل نشود، چون امام ظاهر شود همان گوید که از پدرانش باخبار متواتر منقول است، و حقیقت مذهب اینست درین مسأله که مجمل بیان کرده شد؛ والحمد لله رب العالمین. و راوی خبر اگر جایز الخطا باشد باکی نباشد و خللی نکند و تواتر خبر و طریق آن مختل نشود.

اما آنچه گفته است که: «بنزدیک رافضی خروس که بانگ کند هم معصوم باید» بلی چنین است و چنین گیر بدان دلالت^{۱۱} که اگر خروسی باشد که بی وقت بانگ کند پیر زن در خانه گوید: شوم است این را بیاید کشتن تا پیر زن عارف تر باشد که ناصبی، او گوید^{۱۲}: خروسی که نه بوقت^{۱۳} خواند بیاید کشتن، و ناصبی نداند که شخصی

۱- م بن: «شریک خدای تعالی». ۲- ع م ب ن: «لاشک و همه». ۳- نسخ: «تولد».

۴- حد: «مذهب باقر و صادق علیهما السلام». ۵- ن حد: «نه بر رأی». ۶- یعنی بوداود.

۷- ع م بن «نباشد». ۸- م: «نکند». ن: «نکند» (بدون نقطه). ۹- ح د: «بدان دلیل».

۱۰- م بن: «چه او گوید که اگر». ۱۱- ع م بن: «خروسی نه بوقت».

که عالم و معصوم نباشد بامامتش قبول نباید^۱ کردن، اینست جواب این شبهات بر سبیل مجامله و اختصار، والسلام علی النبی المختار، وعلی آله الأبرار.

آنچه گفته است: «فصیحت سی و نهم» آنست که از هفتاد و اند فرقه از فرق اسلام مذهبی واهی تر و مقاتلی رکیک تر از مذهب رافضی نیست که بنای مذهبیشان بر شعر کها و مغازیها باشد، و فلان کس علوی بخواب دیده است گیسوها در بر افکنده، و همه گورپرست باشند و همپون دختر کان که لعبت بیارایند رافضی گورخانه بیاراید و منقش می کند و بخویشتنها نهاده اند^۲ که حق و^۳ ایشانست و شاعر مست را که گوید: علی - صلوات الله علیه - دعا و ترحم میکنند و تقرّب.

اما جواب این کلمات خدای تعالی می داند که کری نکند نوشتن و روزگار عزیز ضایع کردن اما چون ضرورت شد اشارتی برود.

اما جواب آنچه گفته است که: «مقاتلی واهی تر از رافض نیست» و ازین رفض بهمه حال شیعت را میخواند عجبست که عدل و توحید و تقریر نبوت و اعتراف بامامت با عصمت واهی و رکیک است و جبر و تشبیه و کفر را حوالت بمشیت خدای کردن، و معاصی و ضلالت را بر فتراک قضا و رضای خدای بستن، و انبیا را همه کافر بچه و عاصی گفتن، و شریعت را چون گوشت قربان بقسمت بکردن، مذهبی درست و سره است...؟! و زاد فی الطنبور نعمة^۴، با ملحدان در وجوب معرفت موافقت کردن این مذهبی سره است و آن رکیک و واهی؛ ریشش بنماز نیست که دروغ گوید و چنین قیاس کند مگر از قرآن کریم این آیت بنخوانده است تا بدانستی که حق عدل است و باطل جبر قال سبحانه و تعالی: ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی^۵ و در جواب این کلمت این آیت کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «بنای مذهبیشان بر شعر کها و مغازیهای رکیک باشد».

۱- ح د: «نشاید». ۲- م ب ن ح د: «و بخویشتن نهاده اند» و متن یکی دیگر از مواردیست

که «ها» را بأول فعل در آورده اند چنانکه در تعلیقه ۱۲۳. بتفصیل بیان شد. ۳- ح د: «با».

۴- میدانی آنرا در مجمع الامثال از امثال مولدین شمرده است. ۵- صدر آیه ۹۰ سوره

مبارکه نحل.

اولاً کور بخت اگر وقتی بتقلید شیعی بوده است بایستی که شنیده بودی که بمذهب شیعت منهی است شعر گفتن تا بمذهب محققان شیعت چون خواجه امام رشید متکلم و غیر او را مذهب است که روان باشد که ائمه شعر منظوم گویند و نه انبیا، و در همه عمر مصطفی (ص) نیم بیت را حواله کنند بدو که گفت: سبدي لك الا يام ما كنت جاهلاً و بقیه شعر نه بر نظم شعر گفت تا شاعر نباشد و باری تعالی بر سبیل مدح او را گفت: و ما هو بقول شاعر قلیلاً ما تؤمنون^۱ و همه علماء شیعت متفق اند که جعفر بن محمد الصادق (ع) گفت^۲: چون بر روزه باشی^۳ شعر بخوانید که نقصان روزه کند گفتند: اگر چه شعر حق باشد؟ گفت: وان كان حقاً. پس معلوم شد که بناء مذهب شیعه بر شعر نباشد.

اما آنچه گفته است که: «بر شعرهای رکیک» عجبست که چون در بازارها آن شعرهای غراً شنوند که:

حمد لله^۴ که ما مسلمانییم نه ز قمیم و نه ز کاشانییم

کجا اشعار و ایات بزرگ در چشمش آید چون شعر کسائی، و اسعدی، و عبدالملک بنان معتقد، و خواجه علی متکلم، و احمد چه، و خواجه ناصحی، و امیر - قوامی، و قائمی، و معینی، که هر بیتی را بهاجهانی سزد و تو حید و زهد و مناقب را دشمن ندارد مگر فلسفی اباحتی خارجی، اینست جواب بوجه بی خصومت.

اما جواب آنچه گفته است که: «فلان کس علوی را بخواب دیده است گیسوها در بر افکنده» ندانسته است که در بیشتر بقاع که تربتهای سادات خواب سنیان دیده اند چنانکه بیار کر سب و ساه و بناحق^۵ و بوطان ری و بزرقا^۶ و فارس و بصره و خوزستان

۱- صدریتی است از معلقه طرفة بن عبد بکری که از معلقات سبع است و ذیل آن این است: «و یا تیک

بالاخبار من لم تزود» و تفصیلی در موضوع این بیت در تعلیقات چاپ اول نوشته ایم (رجوع شود بص ۶۲۷-۶۲۸). ۲- آیه ۴۱ سورة مبارکه الحاقة. ۳- م ب ن: «فرمود».

۴- م ح د: «باشید» و در متن در فعل اول «باشی» را بجای «باشید» بکار برده است مانند شیخ ابوالفتوح (ره) در سراسر تفسیر خود چنانکه در تعلیقات نوشته ایم. ۵- ع ب م ن: «بحمد الله»

ح: «شکر الله» د: «شکرا یزد». ۶- کذا ۷- م ب: «برزقا» ن: «برزق».

امّا عجبت که بنای مذهب خود فراموش کرده است که هر سال خبری بتازگی بر آید که بغلان بقعه زاهدی پدید آمده است مجبران قح^۱ از ولایات زیارت آن منغ^۲ میشوند یا بکوه سندان^۳ باشد یا بصومعه چرا^۴ یا باردیل، چون بر سند زین^۵ کاو ریشی را بینند درین غاری، سبلت دراز شده پیش کنار^۶ تا سر زانو، آب بر خویشتن بحرام کرده، سنگلها از بن در آویخته^۷ از نماز و روزه بگریخته، زبان بیسته، در

۱- ع ن: «منغ» م: «مسخ» ب: «مح» ح: «جهال» د: «محال» در برهان گفته: «منغ» بضم «اوّل» در عربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز باشد» با وجود اینکه لفظ دو نسخه عن «منغ» است گمان قریب یقین که در عربی از آن به «ظن» متاخم بعلم» تعبیر میکنند آنست که این کلمه «قح» باشد در غیاث اللغات گفته: «قح» بالضم و تشدید بمعنی ساده و خالص و درشت و جفا کار (از منتخب) و در منتهی الارب گفته: «قح» بالضم بی آمیغ از زفتی و جوانمردی و ساده و بی آمیغ از هر چیزی یقال: رجل قح و عربی قح، و أعراب أفحاح، و عبد قح ای محض خالص، و درشت و بدخوی از مردم و جز آن، و خر بزه پر مغز و نارسیده» و میتواند بود که مصنف (ره) نظر بتقارب «منغ» با «منغ» که در فقره آینده یاد شده است «منغ» را در اینجا آورده باشد و تعبیر بآنرا بر تعبیر بلفظ «قح» ترجیح داده باشد والله العالم بحقیقة الحال. ۲- در برهان گفته: «منغ بضم اوّل آتش پرست را گویند». ۳- ح د: «سبلان». ۴- م ب ن: «حرا» ح د: «بصومعه شروان» و بنظر میآید که مراد «صومعه سرا» باشد که اکنون هست و از توابع فومن ورشت می باشد لیکن صحت این احتمال مبتنی بر آنست که «صومعه سرا» زمان تألیف کتاب نقض موجود بوده و بهمین اسم نامیده شده باشد و این معنی باید تحقیق شود و در جلد دوم جغرافیای رزم آرا (ص ۱۸۰) گفته: «صومعه سرا نام یکی از بخشهای شهرستان فومن، همچنین نام شهر کوچک مرکز بخش است» آنگاه بتفصیل بذکر خصوصیات آن پرداخته است هر که طالب باشد مراجعه کند. ۵- برای تحقیق درباره «ازین» رجوع شود بتعلیقه ۲۰۷. ۶- «پیش کنار» را در کتب لغت یاد نکرده اند و بقرینه مقام بر میآید که مراد موهای اطراف صورت است که از بس دراز شده تا سر زانو رسیده است. ۷- م: «سنگلها» ب: «سنگلهائی» و در هر دو: «از تن در آویخته» ن: «سنگلها از بن در آویخته» و در حاشیه نسخه بدل «سنگلها» را بصورت: «سنگلها» نوشته است ح د: «وشگلها از بر آویخته» و شاید «سنگلها» بمعنی «نگلها» باشد در برهان قاطع گفته: «زنگل بفتح اوّل و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنک و درای و جلاجل و زنگوله را گویند» و این معنی با از تن در آویختن مناسبت دارد و شاید این امر از علامات دراویش و مرتاضین آن زمان بوده است و زنگله بر کلاه دوختن و زنگله در پای داشتن در اشعار آمده و اوّلی از اسباب مسخرگی معرفی شده هر که طالب باشد بپهار عجم و آندراج و نظایر آنها مراجعه کند و محتمل است که مراد آن باشد که در نتیجه زایل نکردن موی تن و طهارت نگر فتن بقایای نجاست چسبیده بموها بتدریج متحجر شده است و شاید در بعضی —

کنجی نشسته^۱ قیاسی بیاید کردن تا خود آن خواب بهتر است یا این بیداری...؟! و با آخر کار چون ملالیشان خیزد بکشندش هان که ناگفتن اولیتر.

واما آنچه گفته است که: «گورپرست باشند» هنوز بهتر از آن رئیس کش^۲.

اما آنچه گفته است که: «چون دختر کان که لعبت بیارایند رافضی گورخانه

منقش کندومی آراید» او^۳ لاخیر البقاع در عالم کعبه است و^۴ هر سال خلیفه بغداد

کسوتها فرستد منقش می کند و می آراید او^۵ لا پنداری بیرون از آنکه از شریعت

اجنبی افتاده است از عرف و عادت هم بیگانه است اگر خلیفه کسوتها فرستد کعبه را

نقصان دولت و کار او باشد این مصنف بایستی که رسولی بدارالخلافة فرستادی که این

رسم و آئین دختر کانست که لعبت آرایند مگر این نصیحت مسموع بودی. آنکه اشرف-

المنازل بعد از کعبه روضه مصطفی است- صلی الله علی ساکنها- از بیرونش بمشك

وزعفران وعود و عنبر و عبیر و انواع طیب چنانست که دیوار اصل ظاهر نیست بایست

که این بیچاره مجبر فتوای مطلق بکردی که این رسم و آئین دختر کانست^۶ و بدعت

و قاعدت رافضیانست؛ تا نکردندی. و این همه آوازه نیکنامی جمال الدین موصلی

ورضی الدین بوسع و رامینی^۷ در اطراف عالم نه از برای زینت کعبه و حلیه روضه

مصطفی است...؟! و همه علما و عقلا و فضلاء طوایف اسلام ایشان را بدان محمدمت می کنند

که کعبه و حظیره مصطفی در زرو نقره و مشك می گیرند پس این ناصبی بایستی که

کسی بموصل فرستادی و بگفتی که: این رسم دختر کانست که لعبت آرایند. و چون

بر کعبه و روضه مصطفی^۸ عاری و عیبی نیست حلیه و زینت؛ مگر بر شیعه آل مصطفی حرجی

نباشد که مشاهد سادات علوی و مقابر اشراف فاطمی از خلوص اعتقاد سرها در عنان

→ لهجه های محلی از این امر تعبیر به «سنگل» می کرده اند چنانکه این امر در گوسفندها مشاهده میشود در هر صورت اهل فضل خودشان تعمق و تدبیر کنند.

۱- زبان بستن و در کنج نشستن از صفات معروف بلکه از اصطلاحات مشهور صوفیان و گوشه نشینان بوده است سعدی گفته:

«زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم»

۲- ن: «که» ع م ب هیچ يك را ندارند ۳- م ب ن باضافه: «که لعبت را آرایند» در اینجا.

۴- برای ترجمه جمال الدین موصلی و رضی الدین بوسع و رامینی رجوع شود بتعلیق^۸ ۴۰۸.

۵- ب: «بر کعبه و حظیره مصطفی» ن: «بر کعبه و حظیره و روضه مصطفی».

آسمان کشیده دارند، و بزروجواهر و پرده‌های^۱ قیمتی و قناریل^۲ مکتل^۳، و شموع منور، و خادمان مشهور^۴ مؤدب آراسته کرده‌اند اقتدا^۵ بکعبه^۶ خدای و روضه^۷ مصطفی تا بعدی که* اگر تجمّل^۸ خزانه^۹ مشهد مقدّس^{۱۰} امیر المؤمنین علی علیه السلام بر حساب گیرند* در هیچ خزانه^{۱۱} ملک و سلطانی چندان نباشد از کوری خوارج؛ و بهر مشهدی مثل آن^{۱۲}، و سلاطین عالم و ملوک و جهان‌نایان دنیا چون بدان مشاهد^{۱۳} رسند از فرط اعتقاد پا کیزه آستانه را بوسه دهند تقرّب بخدای را و تبرک^{۱۴} بمصطفی [را] و بقول ناصبی خارجی خلل نکند. اما چون بیان صد سال همه ناصبیان را حمیت^{۱۵} نبوده است که کلاه^{۱۶} بی تکلف در سر تربت عثمان شهید زنند از حسد این طعن می‌زنند و گراین مصنف بکعبه و مدینه نرسیده است عجب است که گورخانه سلطان کبیر سعید طغرل - رحمه الله - بری ندیده است با چندینی زینت و آلت بعد از صد سال، و بر و باصفهان گورخانه سلاطین ماضیه همه بآلت و عدت، و بهمدان گورخانه طغرل دوم، و از آن سلطان مسعود و محمد شاه با برگها و سازهای شاهانه تا مگر نگفتی که: «رافضی زینت گورخانه کند چون دختر کان» که این طعن است بر خدای و مصطفی و همه خلفا و همه سلاطین^{۱۷}؛ آنکه بر شیعت. کور بختا اگر می‌شاید که خانه مانی و ایوان کسری و قصر لیلی آراسته باشد چرا نشاید که مشاهد^{۱۸} فرزندان مصطفی و زهر آراسته باشد تا این شبهت زایل باشد و آنکس که بتواند دیدن کور و بی حاصل،

۱- ن ح د: «و پرهای» و میتواند بود که «بردهای» بضم بای عربی باشد. ۲- گویا مراد آنست که خادمان ماهانه موظف و مقرر داشتند که ماه به ماه دریافت میکردند و در کتب لغت عربی از آن به «مشاهره» تعبیر شده است. ۳- گویا «اقتداءً» باید خواند تا مفعول لاجله باشد و معنای تعلیل از آن برآید. ۴- ن عبارت میان دو ستاره را ندارد. ۵- م ب ن باضافه: «باشد» در اینجا. ۶- م ب ن: «رسیدند». ۷- ع م ب ن: «حمایت» و در غیاث اللغات گفته: «حمایت بکسر نگیبانی، و حمیت بفتح اوّل و کسر ثانی و تشدید تحسانی بمعنی غیرت و ننگ». ۸- در غیاث اللغات گفته: «کله بالکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنگ بجهت منع پشه و مگس سازند (از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم) و صاحب کشف و مؤید بمعنای خیمه و سایبان نوشته». و از این سخن برمیآید که در زمان مصنف قبر عثمان قبه و سقّی و حفاظی نداشته است و گویا مجدداً الملك قبه‌ای بر سر قبر عثمان ساخته است چنانکه در سابق در ترجمه وی گذشته است فراجع ان شئت. ۹- م ب ن: «و همه خلفا و سلاطین».

والحمد لله رب العالمین.

و اما جواب آنچه «با خویشتن‌ها نهاده‌اند»^۱ که: حق با ایشانست» این کلمه در همه طوایف بربك حد است و آن کیست که خویشتن را هالك دانست و خصم خود را ناجی خواند، اما بحقیقت آنست که اگر خدای بر همه خلقت رحمت کند مقداراً^۲ بر جهود و کبر و ترسا؛ هرگز بر مجبر رحمت نکند که مجبره را خصومت با خدای و رسول و امام است و با این سه خصم نجات یافتن محال باشد، فویل لمن شفاعؤه خصماءه^۳ و نجات آخرت درین امت آنراست که باری تعالی گفت: اولئك هم المؤمنون حقاً^۴ و سید علیه السلام گفت: یا علی أنت و شیعتک هم الفائزون^۵ و امیر مؤمنان گفت: اقول للنار حين توقف للعرض: ذریه لا تقربی الرّجلا

ذریه لا تقریبه ان له حبلاً بحبل الوصي متصلاً

و اما آنچه «شاعر مست را دعا کنند» آری چنین است شیعت مؤمن مست را دوست دارند که مجبر نماز کن را که مجبر نماز می کند و می گوید: خدای می کند، مؤمن خمر می خورد و می گوید: من می خورم، پس چنان خمر خواره بهتر از چنین نماز کن باشد که آدم نسبت عمل بخود کرد و گفت: ربنا ظلمنا أنفسنا^۶ ابلیس حواله کفر بخدای کرد که: رب بما أغویتني^۷ پس شاعر مؤمن مست را در اعتقاد اقتدا بآدم است، و زاهد مجبر را اقتدا بابلیس؛ یوم ندعو کلّ اُناس بامامهم^۸ اینست جواب این شبهات بر سبیل اختصار؛ والحمد لله رب العالمین.

۱- م: «با خویشتن نهاده‌اند» ح د: «بخویشتن نهاده» و متن مطابق ع بن است و مطابق استعمال آوردن «ها» است بر سر افعال چنانکه در تعلیقه ۱۲۳ بیان شد. ۲- ح د: «مقررأ» م بن: «مقدار». ۳- بدون فاء مصراعی معروف است. ۴- از آیه ۷۴ سوره مبارکه انفال است و ما بتحقیقی در این باره در تعلیقات چاپ اول پرداخته ایم فان شئت فراجعها. ۵- در احادیث معتبره بسیار که بطرق شیعه و اهل سنت روایت شده است هست. ۶- این دو بیت از قطعه ایست معروف و مطلع آن این بیت است.

«یا حارهمدان من یعت یرنی من مؤمن او منافق قبلاً»

و برای تحقیق در آن رجوع شود بتعلیقه ۲۰۹. ۷- از آیه ۲۳ سوره مبارکه اعراف. ۸- از آیه ۲۹ سوره مبارکه حجر. ۹- صدر آیه ۷۱ سوره مبارکه اسراء.

آنکه گفته است: «و فضیحت چهلیم - رافضی بیشتر عوآن باشد^۱ و در شهر هائی که بدیشان^۲ موسوم است چون قم و قاشان^۳ و آبه و سبزوار و در زادمهران^۴ و در مصالحگاه^۵ هرگز علم دین نخوانند مگر تازی و اشعار عرب، هیچ رافضی گرد علم دین نگردد فقیهانشان^۶ همه درس قدح و مثالب خوانند، و زاهد انسانی را^۷ پیشانی سیاه باشد^۸ و پایشان سیاه باشد از آنکه گرماوه یا گرماوه^۹ شویند و چون کشیش روم آب نیازارند، و سیمای مسلمانان نور باشد، پیشانی ایشان سیاه باشد و عوآنی خماری^{۱۰} نزدیک علماء چندانی خطر^{۱۱} دارد که هیچ امامی ندارد، هرگز امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و رواندارند».

اما جواب این کلمات که دگر باره از سرببی دانشی و نعصب یاد کرده است بضرورت مختصر گفته شود بتوفیق خدای:

اما آنچه گفته است: «رافضی بیشتر عوآن باشد^{۱۲}» دروغ این کلمات عقلا بضرورت دانند که اگر بربیک محلت دیو یاسه عوآن باشند عجب نباشد باقی که^{۱۳} مردم خویش کار^{۱۴} باشند و عوآنی بمذهب تعلقی ندارد در هر مذهبی چنانکه عالم باشد جاهل باشد، و چنانکه مصلح باشد مفسد باشد، و چنانکه نیکان باشند عوآنان باشند، و این معنی خاص نیست عام است، اما عجبست نمی دانم که عوآنی و بدکاری بقضا و رضای خداست یا از فعل ماست؟ اگر از فعل و اختیار مکلفانست دگر باره رافضی باید شدن و دست از مجبوری و ناصبی بداشتن پس اگر باراده و مشیت خدای است سلاح بر باید گرفتن و چون نمرود بمصاف خدای شدن و دست از قاشیان و

۱- ح د: «عوانان باشند» ب: «عوان باشند». ۲- م بن: «بایشان». ۳- ح د: «کاشان».

۴- م بن: «و دروازمهران» ح د: «و مصالحگاه و آزادمهران». ۵- ع م بن: «و در مصالحگاه».

۶- م بن: «و فقهائ ایشان». ۷- م بن: «و زهاد ایشان». ۸- م: «باشند». ۹- ح د:

«گرما به تا گرما به». ۱۰- ح د: «عوانی و خماری». ۱۱- خطر در اینجا بمعنی قدر و منزلت است نه

بمعنی مذمومش که هلاکت و امر مخوف باشد و شاعر در این بیت هر دو معنی متضاد آن را جمع کرده است

از خطر خیزد خطر زیرا که سودده چهل بر نیندد گر بترسد از خطر بازارگان

۱۲- ح د: «که بیشتر عوانان رافضی باشند». ۱۳- ع م ب ح: «عجب باشد باقی».

۱۴- ح د: «خوش کار» و در برهان گفته: «خویش بکسر اول و ثانی معدوله بوزن پیش (تا

آنکه گفته) و بمعنی خوب و نیک هم آمده است».

قمیان^۱ بد داشتن که پنداری که بفعل خدا ایشان مأخوذ نباشند و بفعلی که خدای کند رافضیان را دشنام دادن خر بطلی و احمقی و جاهلی باشد با این همه عوانی عدلی^۲ بهتر از ده عالم مجبر که عوان شیعی فعل بد خود را حواله بخود می کند، و عالم نام مجبر همه زلات و معاصی را حواله بخدای می کند آنکه شیعی را باختیار مذهب جفا می کند.

واما آنچه حواله عوانان بقم و قاشان کرده است مگر باصفهان و بهمدان کم نباشند و بد گر بلاد اهل جبر و تشبیه^۳.

و آنچه گفته است که: «علم دین نخوانند» پوشیده نیست احوال مدارس و مدرّسان و متعلّمان در بلاد شیعه و بر ضروریات دلالت گفتن از عقل و عرف و درست و منکر شایبی عقلی منسوب، و تازی و اشعار عرب؛ چون آلت است درد گر علوم؛ بهر طایفه خوانند، و هر کس که نخواند ناقص العلم و عامی طبع باشد، و این تشنیع را بنشاید. و اما آنچه گفته است: «علماء شیعت درس قدح و مثالب خوانند» حاشا عنهم و بحقیقت برین تصنیف امانت و دیانت مصنّف پدیدست^۴ که قدح و مثالب را منکر است اُتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسکم^۵ پنداری نخوانده است.

اما آنچه گفته است: «پیشانیان سیاه باشد» بیچاره نداند که از کثرت سجود باشد. و سیمای مسلمانی گفته است: «نور باشد، و ایشان را پیشانی سیاه باشد» عجبست که در فصول گذشته علم سیاه را مدح گوید و ذم علم سفید کند و چون پیشانی رسد سفید را منزلت نهد و سیاه را مذمت گوید باری تعالی چنین مصنّف را بخویشتن مشغول گرداناد.

و آنچه گفته است که: «علماء شیعت امر بمعروف و نهی از منکر نکنند» مگر کورست و ندیده است عقود مجالس در بلاد شیعه و امر بمعروف و نهی از منکر ات بحسب تمکین ظاهرست و گر مقدّر آنکنند باری چنگ و چغانه نزنند، و نرد و شطرنج نوازند

۱- م ب «از قم و کاشان» ن: «از قاشان و قم» ح د: «از قمیان و کاشانیان». ۲- یعنی یک عوان عدلی. ۳- سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب چهاردهم هنگام ذکر فرق ششگانه شافعیان گفته (ص ۹۸ چاپ عباس اقبال آشتیانی): «فرقه اول از اصحاب شافعی مشبهی باشند و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و کره و بروجرد و اصفهان و یزد و هرات و سلماش و شیراز و غیر آن». ۴- م ب ن: «بلیده است». ۵- صدر آیه ۴۴ سوره مبارکه بقره. ۶- م ب ن: «پیشانی ایشان».

و خمر و فُتقاع نخورند چنانکه علماء خواجه که خود داند و بر دیگران پوشیده نماند باری تعالی توفیق خیرات و طاعات کرامت کند ما را و همه مؤمنان را بفضل و رحمته. آنچه گفته است: «فضیحت چهل و یکم - رافضی برای^۱ یکدیگر گواهی بعاریت دهند و در ری قاضی^۲ حسن استر ابادی گواهی رافضیان تنها قبول نکردی الا باقومی که رافضی نبودندی».

اما جواب این کلمات آنست که: قبول و اداء شهادت بمذهب تعلق ندارد بامانت تعلق دارد هر کس که بعوض و عاریت دهد مستحق ذم و عقوبت و لعنت باشد هر مذهب که دارد اما بمذهب شیعت لایق نیست که ایشان جزا بر عمل گویند، و بقیامت ایمان دارند، و خدای تعالی را عادل دانند و گویند، بمذهبی لایق تر باشد گواهی بدروغ دادن که جزا بر عمل نکویند، و در قیامت بارگی در شک^۳ باشند و خدای را ظالم دانند، و گویند: مالک الملک^۴ است که ممکن باشد که خراباتی مست را بی هشت برد، و مناجاتی صائم قائم را بدوزخ برد، این قیاس بیاید کردن تا این شبهت بر خیزد. اما آنچه گفته است که: «قاضی حسن - رحمه الله - گواهی شیعت تنها قبول نکردی» نشان بدان راستست^۵ که همه اهل ری داند که مزکی و معتمد و مقرب در حضرت اویکی سید زکی بُلفتح^۶ و نکى بود، و دوم قاضی سید بو تراب عباسی. و سدیگر خواجه بلمفاخر^۷ فزینی. و چهارم قاضی بلمحاسن^۸ کیا کی. و هر چهار عدل و مقبول القول و شیعی و معتقد و آنکس که گواهی شیعه بنشود چگونگی ایشان را عدالت دهد و مقرتر دارد و این معنی ظاهر تر است از آفتاب، و سِجِّلات و حجتها بی نهایت، و بقول^۹ و شهادت ایشان حکومات رانده تا آن دروغ دیگر باره در نحر مجبزش بماند

۱- ع: «بر رای» و شاید بنا بر این نسخ متن مراد آنست که بسو یکدیگر و صدق مدعا ایشان. ۲- ح د: «قاضی القضاة» و ترجمه وی در تعلیقه ۸۱ بتفصیل یاد شد فراجعها ان شئت. ۳- ح د: «و در قیامت بشک». و گویا «بارگی در شک بودن» کنایه از عدم اعتقاد است ۴- ع م ب ن: «مالک الملکی». ۵- م ب: «نشان بدان آنچه گفته است راست است» ح د: «نشان راستست» و گویا مراد این است که «راست است بدان نشان» و شاید اصل هم چنین بوده است چنانکه اکنون نیز در فارسی متداول است. ۶- برای ملاحظه ترجمه حال او رجوع شود بتعلیقه ۱۶۱. ۷- م ب ن: «ابوالمفاخر». ۸- م ب ن: «ابوالمحاسن». ۹- م ب ح د: «و سجالات و حجتها بی نهایت بقول».

و پوشیده نیست که عمادالدین حسن سادات و شیعت را چگونه مکرّم و محترم داشتی و بدعوی بی معنی مرد عاقل التفات نکند^۱ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و هوم - رافضی بر مصلی نماز^۲ رکوئین و پشمین و پوستین^۳ نماز نکند مخالفت صالحان امت را^۴، و لوحکی یا شانه ای بنهد و بر آن سجده کند مشابّهت بت پرستان را، و گر نماز گاه پلید باشد روا دارند مگر جای پیشانی».

اما جواب آنست که بلی مذهب شیعه اینست که بر رکو و پشم و پوست سجده روا نباشد کردن، و اجماع امامیه است و اجماع ایشان حجّت است بدلاله قول مقطوع علی عصمتی که داخل است در اقوال ایشان، و اجماع غیر امامیه را نیست این معنی، و طریقه احتیاط و برائت ذمت در آنست که بر سنگ و گل و چوب و حصیر و بوریا کنند که بمذهب همه فقها رواست؛ و ذمت بری و عمل مرضی^۵، و حدیث لوحك و شانه^۶؛ چوبست؛ و بمذهب همه فقها برین دو جنس^۷ سجده شاید کردن.

«و حدیث مشابّهت بت پرستان» خاکش بر سر که چنین قیاس کند بت پرست بر بت سجده نکند روی بت آورد و سجده کند، و شیعت سجده بر لوح و شانه کنند این بدان کی ماند؟ بت پرستان مشابّهت آن دارد که او لا گوید: خدایر ابدیده سر بینم چنانکه بت پرستان بت را بینند، و نه قدیم اثبات کنند، و چون از یکی در گذشت بت پرستی باشد نه خدای پرستی.

و حدیث آنکه «سجده گاه پاك گویند» مذهب چنانست که باید که همه

۱- ح د باضافه «و اگر حقیقت ظاهر شود که قاضی حسن استرآبادی شیعه را بشهادت قبول نکردی مگر اقتدا بعمر خطاب کرده باشد که در دعوی فداک فاطمه زهرا گواهی علی مرتضی و حسن و حسین قبول نکرد غرامت هر دو موضع بر حاکم باشد». ۲ - مراد از «مصلی نماز» سجده گاه است. ۳- کلمه «پوستین» فقط در دو نسخه ح د است لیکن از ملاحظه جواب مصنف (ره) بر می آید که عبارت این دو نسخه درست است و این کلمه در کلام مؤلف «بعض فضایح الروافض» بوده است. ۴- «را» در نسخ ع م ب ن نیست. ۵- ع: «بمذهب». ۶- در برهان گفته: «رکوب کسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس ولته و جامه کهنه سوده و از هم رفته باشد و چادر شب بکلخت را نیز گویند و بضم اول هم درست است». ۷- «و حدیث لوحك و شانه چوبست» در هر چهار نسخه «ع م ب ن» هست لیکن در «ح، د» نیست و باید باشد بقرینه وجود ذیل کلام. ۸- ح د: «بر این دو جنس شانه و لوح».

نماز گاه^۱ پاکیزه باشد پس اگر دگر مواضعی^۲ را نجاستی خشک شده باشد با کی نباشد^۳ و خواهجه ناصبی باید که این مسأله را برابر کند با آنکه مذهب کبار فقها^۴ آنست که اگر منی بر جامه باشد و خشک شود و بدست بر مالند و بنشویند؛ با آن جامه نماز روا باشد کردن، و بمذهب خواهجه منی خود پاک و طاهر است، و بنیم خورده جهود و ترسا و کافر روا دارد وضو کردن، و آنکس که مذهبش برین گونه باشد شاید که بر مذهب دگران طعنه نزنند و شرمی بدارد^۵.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و سیوم- رافضی خیر العمل زند بمشابهت ملحدان را^۶، و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق».

اما جواب «خیر العمل» در فصول گذشته مشبع برفت که در عهد مصطفی زده اند^۷ و مذهب زیدیه اینست، و ملاحظه چون در اصول با خواهجه مشارکت کردند و با کی نبود اگر در دو مسأله^۸ فروعی^۹ بشیعه مشابعت کردند هم با کی نباشد که ملحد ملحد باشد با هر شعاری که باشد.

اما آنچه گفته است که: «در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد» راست می گوید در قم خدایرا بر عرش نشانند، و در قاشان رسول را سینه نشکافند، و در آوه مصطفی را مشرک زاده نخوانند، و بدر مصالحگاه^{۱۰} نگویند: تاپیغمبر بنیاید واجب نباشد خدایرا دانستن، و با رَم و ساری عادت نباشد که با ملحدان صلح کنند، و با ستر اباد برای خر خدای گاه ننهند، و بسبزوار زن اولواطه برضا و قضای خدای نگویند، همه جای اثبات عدل و توحید کنند، و بر بعثت رسل و عصمت ائمه دلالت گویند، و با رکان شریعت معترف باشند، و بر رأی^{۱۱} و قیاس و اجتهاد بنگویند، حاکم خدایرا دانند،

-
- ۱- کذا در نسخ و گویا صحیح: «سجده گاه» باشد و ما در این موضوع در تعلیقات چاپ اول بحثی کرده ایم فمن شاء فلیراجع ص ۶۳۹. ۲- کذا در نسخ ع م ب ن و شاید اصل «مواضع» بوده (بدون یاء در آخر کلمه). ۳- عبارت حد چنین است: «پس اگر موضع [ط: «موضع»] را نجاستی خشک شده باشد با کی نبود الاموضع سجود که پاکیزه باید» و عبارت این دو نسخه در افاده مراد واضحتر است. ۴- ح د: «مذهب بسیار از فقها». ۵- ح د باضافه: «که آن کس را که بار آبیگینه بود باید سنگ بر بار کس نزنند که سرمایه جهل و احمقی باشد». ۶- «را» فقط در دو نسخه «ح د» است. ۷- ح د: «گفته اند». ۸- ح د: «فروع» و شاید در اصل: «فروعی» بوده است که بهتر بنظر می آید. ۹- ح د: «و بدر مصالحگاه ری» و در نسخه ن کلمه «ری» را بعداً اضافه کرده اند. ۱۰- ح د: «برای».

شارع مصطفی را، اگر با این همه حجت اسلام را رونقی نباشد گومباش، بلکه رونق دین و شریعت اینست، و خلاف این بدعت و تهمت و کین است، و خصومتِ خواجه نه با آن و اینست با امیرالمؤمنین است؛ ولایحبسه الا مؤمن تقي ولا یبغضه الا منافق شقی^۱ نه سخن رافضیان قم و ورامین است، کلام خیر المرسلین است؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: فضیحت چهل و پنجم - بمذهب روافض گوشت خرواستر^۲ حلال است؛ و هر گز نخورند، و فقاع حرام است؛ و همه در مسجدها^۳ خورند، و مستعه حلالست پنهان^۴ کنند تا بدانی که کار روافض بخلاف کار مسلمانان باشد.

اما جواب این کلمات آنست که: بمذهب شیعه این دو گوشت مکروه است و اما خواجه می شایست که با گوشت مار و موش برابری کردی^۵ که بمذهب خواجه حلال است و چنین چیزها تشیع مذهب را بنشاید که در هر مذهبی مانند این باشد. و اما آنچه گفته: «فقاع حرام است» هست و در مسجدها خوردن خطاست و معصیت اما نیک می ماند بدانکه بمذهب خواجه و همه مسلمانان مال مسلمانان بظلم شدن هم حرام است و الا در مسجدها نستانند، بت در کعبه^۶ باشد منزلتش بنیفزاید، فقاع که در مسجد خورند حلال نشود، و نه بمذهب ناصبیان چنگ و چغانه زدن حرام است و همه عالمان زنند؟ و خمر حرام است و همه فقها خورند؟ و بشاهد بازی^۷ حرام است و همه پیران و زاهدان کنند؟ حرام حلال نشود اگر چه ظاهر کنند، و حلال حرام نشود اگر چه پنهان کنند، تا بدانی که کار نواصب بخلاف کار همه مؤمنان

۱- مکرر یاد کرده ایم که این حدیث مسلم الصدور و در کتب عامه و خاصه مذکور است. ۲- کذا در نسخ ع م ب ن پس يك فضیحت با جوابش از نسخ ساقط شده است و در نسخ ح د: «فضیحت چهل و چهارم» و در نسخه د باندازه يك ورق جای سفید گذاشته تا اشاره باشد که در اینجا سقطی هست. ۳- م ب ن ح د: «بمذهب روافض گوشت استر». ۴- ح د: «و گور و فقاع که حرام است در همه مسجدها». ۵- ح: «پنهان». ۶- م ب: «برابر کردی» ح د: «برابر کند». ۷- ح د: «بت که در کعبه». ۸- م ب ن ح د: «و شاهد بازی» (بدون باء در اول شاهد) و ظاهر آنست که «شاهد» مصحف و محرف شاهین می باشد که بمعنای شطرنج است و برای تحقیق در آن رجوع شود بتعلیقہ ۲۱۰.

باشد، خمر حرام دانند؛ و خورند، ظلم حرام دانند؛ و کنند، زنا و لواطه حرام گویند؛ و کنند، و بمذهب همه طوایف اسلام نماز واجب دانند و بسیاری عوام باشند که نماز نکنند، و خمر خورند، تا خواجه مصنف بداند که دانستن دگر باشد و کردن دگر، و اعتبار درین احوال بعلماء باشد نه بعامه مردم؛ و بحمدالله و منته علما و متدینان شیعه هرگز فقاع نخورند و روا ندارند، اینست جواب این کلمات و شبهات؛ والحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و ششم» رافضی گورهاپرستد و گوید: این علوی است، در سیرت و اعمال متوفی نگردد که اهل تقرّب و شفاعت و زیارت هست یانه، و از بهر زیارت علوی که نه نافله هست و نه سنت و نه فریضه؛ هزار فریضه مکتوبه رها کند و گورخانه ها می نگارد و حج کعبه رها کنند و زیارت طوس شوند و می گویند: آن زیارت بهفتاد حج انگاشته است^۱.

اما جواب این کلمات پنداری این خواجه مست بوده است یا خمار زده که این فصل نبشته است که چون در فصول پیشین بیان کرده است و شرح داده است حدیث گور و گورخانه، پس تکرار را فایده نباشد.

اما آنچه گفته است: «شیعه زیارت علوی شوند^۲ و در علم و عمل او نگاه نکنند» بیچاره کسی که چندین حق را^۳ انکار کند و نداند که اهل ری زیارت سید عبدالعظیم شوند و زیارت السید ابو عبدالله الا بیض، و زیارت السید حمزه الموسوی که شرف و نسب و جزالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهرست، و اهل قم زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر که ملوک و امراء عالم حنیفی و شفعوی^۴ زیارت آن تربت تقرّب نمایند، و اهل قاشان زیارت علی بن محمد الباقر که مدفون است بیار کرسب^۵ باچندان حجت و برهان که آنجا ظاهر شده است، و اهل آوه زیارت فضل

۱- ح د: «برابر است» برای ملاحظه نظیر این تهمت رجوع شود بتعلیق ۲۱۱. ۲- ۲ ب

ن: «روند». ۳- ح د: «که حدیث حق را» ن: «حق را» ندارد. ۴- ۲ ب ن: «حنفی و شافعی».

۵- ح د: «بیار کرسف» ن: «با کرسب». برای تحقیق در مدفن امام زاده علی بن محمد الباقر در بار کرسف رجوع شود بتعلیقات دیوان راوندی (ص ۲۴۱-۲۴۹) که بتفصیل تمام بتحقیق این مطلب در آنجا پرداخته ایم.

وسلیمان شوند فرزندانِ امام موسی بن جعفر الکاظم، و زیارتِ او جان که عبدالله بن موسی مدفونست، اهلِ قزوین سنّی و شیعی بتقرّب زیارتِ ابو عبدالله الحسین ابن الرضا شوند و كذلك برین قیاس می باید کردن تا خود علم و عمل و عفت و شرف حاصل هست یا نه؟! و باستحقاق هست یا نه؟! و مخصوص نیستند شیعه بدین رغبت، نه سنّیان زیارتِ ابراهیم خواص و فراوی^۱ روند؟ و خنّیان زیارتِ محمد حسن شیبانی^۲؟ و زیارتِ صالحان سنّت است و مندوب^۳ الیه پس اگر بر هیچ طایفه ای عیب و عار نیست چرا بر شیعه عیب است؟ امّا خواهی را خصومتِ ما در آورده است هم باعلی هم با آل علی؛ طاعت فضیحت خواند، و^۴ سنّت بدعت داند، و^۵ حجت شبهت^۶ زه ای^۷ سنّی مشبّهی، و شادباش ای ناصبی خارجی. و «جوابِ گورخانه نگاشتن» بگفته ایم مشبّع؛ وجهی نبود اعادت کردن.

و آنچه گفته است که: «زیارتِ طوس را بر حجّ کعبه ترجیح نهند» دروغی محض است که حجّ کعبه مبارک با حصول شرایط واجبست، و رکنی است از ارکانِ خمس، و تارکش مستحقّ ذمّ و عقوبت باشد، و زیارتِ رضا و غیر رضا از ائمه هدی چون نذر نباشد سنّت است و گر هزار بار کسی زیارتِ رضا شود علیه السلام يك حجّ^۸ از گردن او بنیفتد چون واجب باشد، و مذهب و اعتقاد شیعت اینست. و خواهی ناصبی مگر فراموش کرده است که شیوخ متقدّم و پیرانِ محتشم از اقصای بلاد^۹ شام و حجاز و مغرب پای افزار^{۱۰} در کرده^{۱۱} هزار فرسنگ می پیمایند تا زیارتِ شیخ بایزید بسطامی رسند یا زیارتِ پیر محمد المقدسی، یا زیارتِ ابو بکر طاهران و ابراهیم خواص؛ آن بدعت^{۱۲} نیست و تشنیع را بنشاید امّا شیعه چون بطوس

۱ و ۲- خواص بسال ۲۹۱ در جامع ری در گذشته، و شیبانی نیز بسال ۱۸۹ در ری مرده، اما «فراوی» را خواه مراد «محمد بن القاسم» باشد و خواه «محمد بن الفضل» وفات و مدفن هیچیک را نمیدانم که در کجا بوده است اهل فضل خودشان تحقیق نمایند. ۳ و ۴- ع و او عطف را ندارد (در هر دو مورد). ۵- حد باضافه: «شناسد» در همین جا. ۶- م بن ح د: «زهی». ۷- ح د: «يك حجّ اسلام». ۸- ع م ب: «از اقصای بلاد». ۹- پای افزار بمعنی پا پوش و کفش است (برهان). ۱۰- ح د: «در پای میکنند». ۱۱- ع م ب ن: «بدع».

روند زیارتِ پاره‌اندام مصطفی، نایب و فرزندِ مرتضی، جگر گوشه زهرا، علی بن موسی الرضا؛ برایشان عار باشد...! وخواجه ناصبی بتشیع یاد کند، خدای کفایت است روزِ قیامت در آن موقفِ محاسبه.

اما آنچه گفته است: «گویند: زیارتِ رضا مقابل^۱ هفتاد حج است» ای سنتی لقب نامنصف نه خبر^۲ عایشه صدیقه روایت کرده است؟! قبول باید کردن که بر آن سنتی غرامت باشد بسی که قولِ صدیقه بنت‌الصدیق رد کند اما پنداری برای آن نامقبولست که در حقِ رضاست پسرِ علی مرتضی، پس خبر حقست و عایشه راستگوی، و ناصبی جاحد، و زیارت را ثوابِ هفتاد حج سنت حاصل؛ بقول مصطفی، و هزار زیارتِ رضایک حج واجب درنگیرند^۳ اما هزار حج واجب بی محبتِ رضا و مرتضی قبول نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفته است^۴:
لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبْدَ اللَّهِ بَيْنَ الصَّافِ وَالْمَرُوءَةِ أَلْفَ عَامٍ ثُمَّ أَلْفَ عَامٍ حَتَّى يَصِيرَ كَالشَّنِّ الْبَالِي ثُمَّ لَمْ يَدْرِكْ مَحَبَّتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ أَكْبَهُ اللَّهُ عَلَى مِنْخَرٍ يَهْ فِي النَّارِ ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ تَعَالَى: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^۵ وچنانکه شاعر گفته است:

گر طاعت‌های ثقلین جمله تو داری و اندر دلت از بغض علی نیم سپندان

فردا که بر آرند حساب همه عالم همراه تو باشد بره هاویه هامان

اینست مذهب طایفه محقه که گفته شد؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و هفتم» رافضی روزِ عاشورا خاک بر سر کند از دست کرده پدرانِ خود رافضیانِ سلف در کوفه، چنانکه گفتیم حسین را بنامه بخوانند آنکه بکشتند، و علماء بدیشان بردیری شوند و مقتل بدروغ و راست لختی می گویند و تشنیع بر خود و اسلافِ خود می زنند و لختی منکرها می کنند

۱- ع ۲ ب ن: «مقابله» ح د: «بهفتاد حج مقابل است». ۲- ن ح د: «آخر این خبر نه».

۳- ب ۲ ن: «برنگیرند» ح د: «برابر نباشد». ۴- برای تحقیق در این حدیث رجوع شود

بتعلیقه ۲۱۲. ۵- از آیه ۲۳ سوره مبارکه شوری. ۶- ح د: «و علمای ایشان

وزنکانِ مویه گوی^۱ نوحه‌ها می‌کنند و عالمانِ رافضی مویه‌باز می‌خوانند^۲ و زن و مرد بهم ورشده^۳ باشند عشرت می‌کنند مردانِ زنان را آراسته می‌کنند^۴ و پیر-دانشمند رافضی سر برهنه بکنند و لختی لعنت بر خویشان می‌کنند و این همه در شرع نهی^۵ است و رسول گفته است: لاغزاء فوق ثلاث^۶ و جامه دریدن و خاک پاشیدن و نوحه کردن خود از منا کیرست^۷، این باشد عبادت^۸ رافضیان و گریزیت بایستی داشتن بر مصطفی اولیتر، و عمر و عثمان، و علی را نه هم بظلم بکشتند...! بر کسی شیون نمی‌کنند^۹ این بزرگان را بحق بکشتند حسین^{۱۰} را بظلم بکشتند؟! کشتن عثمان زارتر بود؛ حسین باری جنگی کرد و قومی را کشت و آمده بود تا ملکی را تقریر کند^{۱۱} اما بگفته‌ایم که رافضی گیر د شرع نگر د و هر چه نهی^{۱۲} باشد. بدان شتابد، و هوی پرست^{۱۳} و جاحد باشد و چون بدین شرع او را اعتقادی نباشد چگونه بر آن منهاج باشد؟! اما جواب این سودای طبع و حشوی مذهب^{۱۴} که دگر باره این معاند مکابر فاصبی مجبّر یاد کرده است، و عداوت علی و حسین ظاهر گردانیده است، اول آنست که تعزیت حسین علی داشتن متابعت فرمان رسول صلی الله علیه و آله است که گفت:

۱- در برهان قاطع گفته: «مویه گر بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند». ۲- ع م ن: «میخواهند». ۳- ع م ب ن ح د: «درشده» (بدال) و از جواب برمیآید که «ورشده» بواو درست است زیرا در جواب «برشدن» نقل کرده است. ۴- ع: «راست می‌کنند» ح د هم ندارند. ۵- ح د: «منهی» است. ۶- برای تحقیق در آن رجوع شود به تعلیقه ۲۱۳. ۷- کذا در نسخ در أقرب الموارد گفته: «المنکر اسم مفعول و ما لبس فیہ رضی الله من قول او فعل والمعروف ضده ومنه: ینهی عن المنکر، ج منکرات [و منا کر] کقوله:

فیأتون المناکرفی نشاط و یأتون الصلوة وهم کسالی.

و رجل متکرای داه فطن ج منکرون و منا کیر» پس معلوم میشود که در فارسی «منا کیر» را در معنی «منا کر» که جمع منکر بمعنی امر قبیح است بکار می‌برده‌اند و بعبارت دیگر «منا کیر» را بمعنی منکرات استعمال کرده‌اند و گویا در جای دیگر نیز باین مطلب اشاره کرده‌ایم. ۸- ح د: «عادت». ۹- در نسخ: «میکنند». ۱۰- ع: «که حسین». ۱۱- ح د: «مقرر کند». ۱۲- «نهی» بمعنی «منهی عنه» است از قبیل اطلاق خلق بر مخلوق و لفظ برملفوظ. ۱۳- صحیح «هوا پرست» آنست که بیاء نوشته شود چنانکه در متن گذاشتیم لیکن در هیئت نسخ بالف نوشته شده است. ۱۴- ح د: «این سودای طبع حشوی مذهب».

من بکی علی الحسین او ابکی^۱ وجبت له الجنة معنی آنست که: هر کس که بر حسین ابن علی علیه السلام بگرید یا کسی را بروی بگریاند واجبست او را بهشت؛ تا هم علما داخل باشند و هم مستمعان ردّاً علی التواصب والخوارج. و شیعه بدین جزع و فزع مخصوص نیستند در همه بلاد اصحاب شافعی و بلاد اصحاب بو حنیفه فحول علما چون محمد منصور، و امیر عبادی، و خواجه علی غزنوی، و صدر خجندی، و ابو منصور ماشاده، و مجد^۲، همدانی، و خواجه بو نصر هسنجانی، و شیخ بو الفضائل مشاط، و ابو منصور حنفه، و قاضی ساوه، و سمعانیان، و خواجه ابو المعالی جوینی^۳ و تزاری^۴ و علماء رفته و باقیان^۵ از فریقین در موسم عاشورا این تعزیت با جزع و نوحه و زاری داشته اند و بر شهداء کربلا گریسته و این معنی از آفتاب ظاهر ترست و گر خواجه انتقالی را بابت نیست^۶ باید که بولایت لرستان^۷ و خارجیان^۸ شود^۹ که این سنت آنجا بدعت دانند که بر علی و حسین لعنت کنند و بر معاویه و یزید صلوات^{۱۰} فرستند اگر نه در بلاد اسلام اگر کورو کر نیست می شنود و می بیند که حنیفی و سنی و شیعی آن تعزیت دارند. و آنچه «تعزیت عمرو و بوبکر و عثمان ندارند» از آنست که ظلم اینجا صریحتر است و شهادت اینجا بلیغتر است و اخبار واردست و گر خواجه بر عثمان نوحه نکند از آن نکند که کشندگان او مهاجر و انصارند اینجا کشندگان حسین مروانی و سفیانی و اموی اند شیعت دلیر تر باشند. و حدیث آنچه «زنان و مردان بهم بر شده باشند»^{۱۱}.

-
- ۱- در نسخ: «تبکی» و بقرینه ترجمه تصحیح شد و برای ملاحظه نص حدیث وارد رجوع شود بتعلیق^{۲۱۴}. ۲- م ب ح د: «محمد». ۳- برای شرح حال این علما رجوع شود بتعلیق^{۲۱۵}. ۴- ع: «نراری» ب م: «نزاری» ح د: «شراری». ۵- ع م ب: «باقیات» ح د: «باقی» و تصحیح قیاسی است. ۶- م ب: «باور نیست» ح د: «ناخوش است» در آنند راج گفته: «بابت بفتح با و سکون فوقانی لایقی و سزاواری و بمعنی لایق و سزاوار نیز آمده (تا آخر کلام او)». ۷- م: «بت پرستان» ح د: «کردستان». ۸- ح د: «وخوارج». ۹- م ب: «رود» ح د: «برود». ۱۰- ع: «صلوة». ۱۱- ح د: «بهم آمیخته باشند» و وجود «بر» در عبارت متن که نص صریح سه نسخه ع م ب است در «بر شده باشند» دلیل است بر اینکه این کلمه که در سابق در عبارت معترض بصورت «ور» در «ور شده باشند» بود درست است زیرا در برهان قاطع بعد از ذکر معانی «ور» گفته: «و با جمیع معانی»

در همه مجالس برین نوع باشد و نیست علما طاعت باشد اگر مفسدی در آن میانه معصیتی کند مستحق لعنت و عقوبت باشد و عاید نباشد بعلماء و صلحا، و این فصل را در فصول ماتقدم جوابهای اشگرف^۱ مطوّل با حجت^۲ بگفته ایم چون باوّل آن خوانده باشند با آخر مستغنی باشند؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و هشتم - همه طوایف اسلام که نام صحابی و بزرگی بر آید^۲ بدو ترحم کنند و گویند: ما مذهب ایشان داریم جز رافضی که از همه یزاری جوید و گوید: همه بر باطل بودند و کفشگران^۳ در غایش^۴ و جولاهگان^۵ و رامین، و غلان سناردک^۵، و عوآنان^۶ قم، و خربندگان سبزوار، و سرهنگان آبه بعد از پانصد سال حق بندیده اند، صحابه^۷ پاک که مجاوران حضرت نبوی و ناقدان دین بوده اند و مجاهدان اسلام؛ حق بندیده اند، بو جعفر طوسی، و بو جعفر با بویه، و مرتضی علوی، و بوسهل نوبختی منجم، و عبدالجبار مفید چهاردهی، و علی زیرک هندی^۷

→ مترادف است با «بر» چه در فارسی باو و او بهم تبدیل می یابند.

۱- ح د: «شگرف» در برهان قاطع گفته: «اشگرف بکسراوّل و سکون شین و فتح گاف فارسی بمعنی سطر و قوی و گنده و بزرگ باشد و بمعنی شأن و شوکت و حشمت هم آمده است». و در حرف شین گفته: «شگرف بکسراوّل و فتح ثانی [یعنی گاف فارسی] و سکون رای قرشت و فابمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی و سطر و صاحب شکوه و حشمت باشد». ۲- ع: «هاز آید» ح د: «بشنوند» و تصحیح متن علاوه بر آنکه م ب آنطور است بقرینه جواب است که مصنف (ره) در آنجا نقل کلام معترض را کرده است. ۳- ح: «عالش» د: «عایش». ۴- م ب ن: «جولاهان». ۵- کذا صریحاً در نسخه ع لیکن م: «ودغلان دستاردک» (باتاء بعد از سین) ب: «و دغلان دستاردک» (بانون بعد از سین) ح د نیز ندارند و در برهان قاطع گفته: «دغل بروزن عجل مکر و حيله و ناراست و عیب و فساد باشد و کسی که دغلی و ناراستی کند و دغلی بمعنی حرام زادگی و عیاری و مکاری و ناراستی کردن باشد» و شاهد صریح بر استعمال دغل در کسی که ناراست و نادرس است باشد قول سعدی است: «این دغل دوستان که می بینی مگس مانند دور شیرینی»

و بعیداً میتواند بود که مصحف و محرف «غلچگان» باشد در برهان گفته: «غلچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام روستائی و رند و او باش را گویند» اما «سناردک» که اسم جائی است معلوم نشد که کجاست. ۶- ن ح د: «و صحابه». ۷- کذا در چهار نسخه ع م ب ن: →

خاصگان^۱ خدا اند و اتباع علی بو طالب اند، صدیق اکبر و فاروق اعظم تابسی و سه هزار مرد از اصحاب رسول خدای که نام و صفت هر یک در توراۃ و انجیل و زبور مذکور است و علامت^۲ ایشان موصوف؛ همه ضال و مضیل بوده اند مگر خواجگان رافضی؛ تلك اذا قسمة ضیری^۳ چنانکه جهودان گویند: همه امت محمد در دوزخ باشند معماً^۴ که در توراۃ نعت و صفت محمد می خوانند و جحود می کنند که اهل بهشت مائیم که جهودان گنده بغل و گنده دهانیم که خدای دریا از برای ما بشکافت و دشمن ما را بآب غرقه کرد.

اما جواب این کلمات نیک فهم باید کردن تا فایده حاصل شود.

اولاً آنچه گفته است که: «همه طوایف چون نام صحابی و بزرگی بر آید^۵ تر حتم کنند مگر رافضی که از همه بیزاری جوید» این حوالتی است بدروغ و تهمتی بی اصل؛ که شیعت صحابه رسول را تر حتم کنند، و بر اهل بیت صلوة فرستند؛ و از مذهب شیعت این معنی معلوم است.

امماً آنچه دگر باره تکرار کرده است بی فایده است که: «همه هالک باشند مگر کفشگران در غایش (تا آخر) که مسلمانان را^۶ بمساوی یاد کرده است» بارها جواب گفتیم که: نجات و هلاک بشهر و محله و پیشه تعلق ندارد هر کس که مؤمن و مطیع باشد بی بهشت شود و گر چه جولاهه و کفشگر باشد، و بی ایمان و بی طاعت مستحق دوزخ باشد و گر چه امیر و وزیر و رئیس محتشم^۷ باشد و گر صد بار این شبهت

و دو نسخه ح د هم ندارند و گویا کلمه «هندی» مصحف و محرف «قمی» می باشد زیرا بتصریح مصنف (ره) و سایر علمای رجال وی از قم بوده است.

- ۱- ع: «و خاصگان». ۲- م ب ح د: «و علامات». ۳- آیه ۲۲ سوره مبارکه النجم، و استعمال آن در این قبیل موارد نظر بآنست که آیه مبارکه حکم مثل جاری را پیدا کرده است.
 - ۴- «معماً» یعنی با آنکه. ۵- ح د: «بشنوند» و متن که مطابق هر چهار نسخه ع م ب ن است دلیل است بر اینکه کلمه «هاز آید» در نسخه ع که در سابق گذشت (ص ۵۹۳ سطر ۶) مصحف و محرف «بر آید» می باشد. ۶- م ب ن ح د: «صلوات». ۷- «را» فقط در ح د. ۸- م:
- «و محتشم» ح د نیز «محتشم» را ندارند.

بیاورد جوابش همین است که گفته شد. و هنوز که ناجی سلمان و بوذر باشد و مقدار و عمار و مانند ایشان بهتر از آنکه* قماربازان در^۱ کنند^۱ و رهالان باطان^۲ و خربندگان ساوه، و مُخَنَّثان اصفهان، و خران لار، و گنگان بروگرد، و گبرکان قزوین*^۳ و مانند اینان تا این فصل را بآن فصل^۴ قیاس می کند و بداند که نجات و هلاک تعلق بشهر و پیشه و دیه ندارد؛ بایمان و طغیان تعلق دارد و السلام.

اما جواب آنچه گفته است که: «عجبت که صحابه پاك که مجاوران حضرت نبوت بودند حق بندیده اند اما بوجعفر طوسی و بوجعفر بابویه (و اسماء علمای برده) که بعد از پانصد سال بدیدند» من انکار نمی کنم که صحابه حق ندیدند اما این رد^۵ بر خواجه ناصبی است که گوید: عبدالله و عبدالمطلب و بو طالب با نور مصطفی و مجاورت آن نور بندیده اند، و آن معجزات قبول نکردند، و ایشان همه با آن قربت و قرابت بدوزخ روند اما ریسما نفروش و شانه تراش و حلاج^۶ که^۷ از بعد^۸ پانصد سال آمده اند ناجی اند و همه بی هشت شوند اگر آن عجب است این عجبتراست؛ تا خواجه دگر باره بداند که [نجات و هلاک] بشهر و پیشه تعلق ندارد و قیاسی بکند تا خود علم الهدی و این دو بوجعفر و دو مفید و غیر ایشان با علماء نواصب مقابل هستند یا نه؟ و چون بهتر اند مجاملتی بکند که معصیت هر چند کمتر بهتر.

و اما آنچه گفته است که: «نام صحابه در تورا و انجیل بوده است» دگر باره این دعوی نوست خواجه را که آرزومی کند^۹، همه سال انکار می کند که نام اهل-

۱- ع «در کننده» بضبط فتحه ای صریحاً بروی کاف و دال، ب م ن نیز هکذا لیکن بدون ضبط مذکور، اما ح د «در کننده» را اصلاً ندارند. ۲- کذا صریحاً در چهار نسخه ع م ب ن، و دو نسخه ح د نیز این دو کلمه «رهالان باطان» را ندارند و گویا صحیح: «رمالان باطان» میباشد یعنی رمل اندازان محله باطان. ۳- ع ن: «و کیکا بروگرد، گبرکان قزوین» ب م: «و کیکا گبرکان قزوین» ح د نیز (بجای عبارت میان دو ستاره): «قماربازان و خربندگان ساوه، و جاهلان اصفهان، و گنگان بروگرد و گریپایگان». ۴- ح د: «با آن فصل». ۵- ح د: «با مجاورت نور مصطفی آن نور ندیدند». ۶- ح د با ضافه «و جولاهه» در اینجا. ۷- م ب «که» را ندارند. ۸- م ب ح د: «بعد از» ن: «بعد». ۹- ع ن: «که خواجه را آرزو می کند» م ب: «که این دعوی نویست که خواجه آرزو میکند» ح د: «این دعوی نواست که خواجه آورده».

البیت روان باشد که بر عرشِ خدای باشد، و نه در کتبِ انبیا؛ اما نامِ صحابه در کتبِ اثبات می کند اگر شرمی بداشتی مگر دست از تمنایِ محال بداشتی، و با حق صلح کردی و باطل بگذاشتی.

اما آنچه گفته است که: «مشابهت دارند بجهودان و گویند: ما بیهشت شویم و دیگران نشوند».

جوابش آنست که معلومست همه عقلا را که بیهشت یا بتفضلِ خدا شوند یا بایمان و طاعتِ خویش، یا بشفاعتِ انبیا و مصطفی و ائمه هدی؛ و قسمت بیش ازین نیست و بحمد الله و منته ناصبیا و خارجیان را ازین هیچ نصیب نیست او^۱ لا بفضلِ خدا چگونه طمع دارد آنکس که خدای را بدنیاطالم و کفر آفرین خوانده است، و بطاعتِ خود چگونه امید دارد که جزا بر عمل نگوید؛ و روادارد که با هزار ساله طاعت مرد هالك باشد و با هزار ساله معصیت مرد ناجی باشد؛ که خدای تعالی مالک الملک است؛ و بشفاعتِ انبیا چگونه امید دارد که بر هر یکی بمعصیتی گران گواهی داده است از آدم تا بمسیح مریم علیهم السلام، و بشفاعتِ مصطفی چگونه امید دارد که او را کافر بچه خوانده است و پدر و مادرش را پیش از فرعون و هامان بدوزخ فرستاده است^۲ و او را شکم^۳ شکافته و از کفر و نجاستِ شیر^۴ بشسته است^۵ و بر زنِ زید^۶ خارنه عاشق کرده، پندارد بقیامت شرم دارد از وی، و بشفاعتِ ائمه خود ایمان ندارد^۷ و ایشانرا بیچندین^۸ تهمت یاد کرده چنانکه^۹ این مصنف مجبّر درین کتاب^{۱۰} پس چون خواجه ناصبی را در آن بهشتِ بدان فراخی جای^{۱۱} نیست و نخواهد بودن باید که قسمت در باقی نهد که خواهد بودن، باید که قسمتِ آنکس باشد که جزا بر عمل گوید،

۱- ع م بن: «فرستاده اند». ۲- ب «اشکم» و در آنند راج گفته: «اشکم بکسر اوّل و فتح

ثالث (فارسی) بمعنی شکم، شاعری در هجو گفته:

اشکمش آمد فراخ او را ز بطن مادرش شور پستی دارد از پشت پدر آن بد انجام

(نقل از فرهنگ انجمن آرای ناصری). ۳- ع م ب ن: «بشسته اند» ح د: «بشسته». ۴- ع

م ب ن: «ندارند». ۵- ع: «بیچندینی». ۶- ع م ن: «که» ب هیچ یکی را ندارد.

۷- ح د باضافه: «آورده». ۸- ح د: «وجبی جای».

و تفضل روا دارد، و بشفاعت انبیا و ائمه معترف باشد^۱ و از اهل توحید و عدل و نبوت و امامت باشد^۲، و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و نهم» رافضی و جهود از ثواب آمین محروم باشند رافضی در نماز روا ندارد گفتن، و جهودان از آمین طیره^۳ کنند^۴. اما جواب این بی ادبی آنست او^۵ لا ای خر مجبر از ثواب آمین آن مبتدع محروم باشد که ثواب در مشیت گوید، و در غضب آن ناصبی باشد که چیزی در قرآن افزایش دهد که نه از قرآن باشد، و با جهودان مجبران برابر باشند که خدای را رؤیت مجاهره اثبات کنند و ثواب «آمین» در همه دعاها الا شیعت امیر المؤمنین را نباشد بدلات این خبر درست که سید انبیاء علیه السلام گفت: علی^۶ وصیتی و هو خیر الاوصیاء و انا الداعي و هو المؤمن من یعنی من دعا کننده ام و علی آمین گوینده، و دعائی که مصطفی کنند و آمینی که مر تضا کند همه مجبران و ناصبیان از آن محروم باشند و همه شیعت بدان مخصوص، اما در آخر «الحمد» که روان دارند گفتن؛ از آنست که نه از «الحمد» است، و بهری از کبار فقها درین مسأله موافقت کرده اند شیعت را، و بقول ناصبی نو مسلمان التفات کمتر باشد.

آنکه گفته است: «و فضیحت پنجاهم» رافضی اخبار بدروغ روایت کند از راویان متهم و ابو جعفر بابویه در کتاب خود آورده است از سعد عبدالله از محمد بن الحسن الصفار از جعفر الصادق و این همه راویان مجهول و مطعون اند که جعفر گفت از پدرانش که: سید صلوات الله علیه روزی در سرای ام سلمه رفت جبرئیل آمد و وحی آورد سید علیه السلام گفت: یا ام سلمة اسمعی و اشهدی بشنو و گواه باش که: علی قاضی دین^۷ منست، و حامل لوای منست، و علی عالمتر همه امت منست،

۱- ع بن: «باشند». ۲- ع م بن: «اند» (بجای «باشد») ح د: «است». ۳- در برهان قاطع گفته: «طیره بر وزن خیره خجلت و خجالت و خجل را گویند و بمعنی آزرده گی هم آمده است و در عربی بمعنی قال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم باشد» و از جواب مصنف (ره): «و در غضب آن ناصبی باشد» معلوم میشود که بمعنی در خشم شدن و غضبناك گردیدن است. ۴- ح د: و جهود «از آمین طیره گردد». ۵- کلمه «دین». در این روایت و نظایر آن که بسیار است بفتح دال و —

و اوست که در قیامت منبری بنهند از نور بر راست عرش تا او بر آنجا نشیند و هر که را خواهد بجنّت [می فرستد] و هر که را خواهد بدوزخ می فرستد، و منادی در قیامت ندا می کند که: ای معشر الخلائق اینست علی؛ دوزخ و بهشت در فرمان او گردیم تا هر چه خواهد می کند و علی "صاحب الجنة، و علی "صاحب النار، و اول آنها را بدوزخ فرستد که در امامت با او منازعت کرده باشند و بنیاد ظلم نهاده و متابعان خود را بیهشت فرستد که در آخر زمان باشند و ایشان را رافضی خوانند. و ازین معنی بسی خرافات و ترهات با سندهای دروغ آوردند و آن رواه را هرگز ائمه دین و اصحاب الحدیث تزکیه نکنند و نام ایشان نبرند، و دروغ از آن روایات رکیکه فرو می بارد و اولاً مادر بزرگ رافضیان بنشیناد عقل را خود استعمال نکنند که اگر چنین سخنی رسول بحضور ام سلمه و غیر او گفته بودی چون رسول از دار دنیا بر رفت و صحابه در خلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب روشنتر است که مهاجریان و انصاریان تیغ بکشیدند و گفتند: ما اولیتریم بخلافت که جان فدا کرده ایم در نصرت او، دیگری گفت: منّا الامرء و منکم الوزراء یعنی از مهاجریان امیر و از انصاریان وزیر، تا بوبکر^۴ گفت که: رسول گفته است: الائمة من قریش، انصاریان قبول کردند و طمع از خلافت برداشتند. اگر رسول علی را نص کرده بودی بدین عظیمی که رافضی احمق دعوی می کند و زنان او و ابن عباس و بوزر و سلمان و عمار که رافضی ایشانرا بگواهی می آرد آگاه بودند این روز گفتندی: این چه مشغله است نه رسول این مرد را نص کرده است؟! و این گفته؟! شما در چه منازعت می کنید؟! آخر نصی بدین روشنی همه پنهان باز کردند و همه از بوبکر و عمر ترسان شدند، و خدا را

→ کسر آن قرائت شده است یعنی جماعتی بفتح دال که بمعنی وام باشد خوانده اند و جماعتی دیگر بکسر دال که بمعنی روش و آئین و کیش میباشد قرائت نموده اند و تفصیل این مطلب در شافی علم الهدی و در شروح تجرید و بحار الانوار مذکور است و نیز بطور مبسوط در «کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة» در شرح این فقره: «و أنت تقضی دینی» یاد شده است و فقنا الله لانما به و طبعه و نشره بحق محمد و عترته صلوات الله علیه و علیهم.

- ۱- ع ب ن: «و هر کرا خواهد بر چپ بدوزخ فرستد» م: «و هر که را خواهد بدوزخ فرستد».
- ۲- «بدوزخ» فقط در ح د. ۳- غیر نسخه ن: «روایات». ۴- م ب ن: «پس ابوبکر».
- ۵- ح د: «همه باز گردیدند» (بدون کلمه «پنهان»).

وقول رسول را فراموش کردند و گلبروی آفتاب برانداودند، از پسر بوقحافه تسمی و پسر خطاب عدوی همه بترسیدند؟! و آنچه بو جعفر بابویه و بو جعفر طوسی سرگشته و شیطان طاقویونس عبدالرحمن رافضی بدیدند بعد از اندک^۲ سال صحابه پاك ندیدند؟! و با بدیدند و باز پوشیدند؟! و نیز علی و عباس و همه بنی هاشم عاجز شدند؟! و ام سلمه و دیگران این گواهی باز گرفتند؟! و همه عقلا را جحود رافضی معلوم شده است که هر چه می گوید دروغ می گوید و همه دعوی باطلست؛ روایت دروغ، قول بی حجت که نه عقل قبول کند و نه قرآن فراید.

اما جواب این فصل مطول پُر شبهت با تعصب که بعلم بسیار حاجت دارد واجب است بر سیل اطناب بیان کردن بحجت و دلیل تا همه شبهت بر خیزد و فواید بحاصل آید علی رغم^۳ همه خارجیان ان شاء الله تعالی.

اما جواب آنچه گفته است که: «شیعت اخبار بدروغ روایت کند»^۴ از راویان متهم چنانکه محمد بن الحسن الصفار^۵ خاکش بدهان که درین معنی از خود و مذهب بد خود حکایت کرده است که بیشتر اخبارش بی معول باشد و اکثر راویانش نامعتمد؛ چنانکه راوی خواجه ناصبی یکی قیس بن ابی حازم^۶ است که این خبر در تشبیه روایت کرده است بدروغ از رسول علیه السلام که گفت: سترون ربکم کما ترون القمر لیلۃ البدر لا تضامون فی رؤیتہ. و این قیس بن [ابی] حازم ناصبی بیرون از آنکه مطعون است معروف است بخارجی و دشمنی علی که از وی شنیده اند که گفت: تا علی را دیدم که قوم کوفه را بقتال معاویه دعوت می کرد کینه وی هنوز در دل منست^۷ و نیز دیوانه بوده است این قیس بن [ابی] حازم^۸ الخارجی تا بعدی که اسماعیل بن [ابی] خالد روایت می کند که روزی مرا گفت: دو درم بمن ده، گفتم: تا آنرا چکنی؟ گفت: تا عصائی بخرم و بدان سگان را از شهر بدر کنم. پس خواجه را

۱- این دو فقره در نسخه ن نیست. ۲- ب: «بعد از آن» ن: «بعد اندک». ۳- ۲ ب

ن خ د: «علی زعم» (برای معجمه و عین مهمله). ۴- ح د: «کنند». ۵- ۲ ح د:

«قیس بن حازم». ۶- برای تحقیق این حدیث و ترجمه راوی آن قیس بن [ابی] حازم

رجوع شود بتعلیقہ ۲۱۶. ۷- ۲ ب ن: «قیس بن الحازم».

که راویان بدین بزرگواری باشند شاید که بر محمد بن الحسن الصفار مؤمن و معتقد و معتمد^۱ طعن نزنند اما بزبان سگک آب دریا پلید نشود، و گر راویان شیعت را اسناد بجعفر باشد راویان خواجه را اسناد بیوهریره، و آنس^۲، و ابو عبیده، و بعاص و وقاص^۳ باشد بدروغ و راست؛ قیاسی بکنند تا خود راویان وائمه شیعت را با ایشان برابر شاید کردن یا نه؟! فشتان مابین محمد و محمد^۴.

و اما آن خبر که رد کرده است و تعجب نموده که از ام سلمه روایت کرده اند دگر باره بحساب کورتر است که راویان خبر بیشتر سنی و حنفی اند و در کتب فریقین ظاهر تر است که در کتب شیعت، او را راوی این خبر قاضی بوبکر احمد بن کامل بن خلف است سنی بوده است که او^۵ روایت کرده است از قاسم بن العباس المعشری و هم شیعی نیست، و او روایت کرده است از زکریا بن یحیی الخزّار المّعمری که عدلی مذهب بوده است که او روایت کرده است از اسماعیل بن عبّاد که او روایت کرده است از شریک، و شریک از منصور، و منصور از ابراهیم، [و ابراهیم از علقمه] [و علقمه] از عبدالله عباس پدر خلفا که گفت: خرج رسول الله صلی الله علیه و آله فلم یلبث أن جاء علی علیه السلام و این حدیث بطوله زیادت از آنست که فاصبی آورده است این راویان برین وجه از مصطفی در حق علی روایت کرده اند که بذکر خبر و معنی آن کتاب بیفزاید. رسول گفته^۶ است، و ام سلمه شنوده است و روایت کرده، و گر چهار هزار خبر را راوی عایشه می شاید و یکی مردود نیست؛ ام سلمه فاضلترست و بزرگتر از بسیاری از زنان رسول، مگر بدان مردود باشد که او را با علی و فاطمه و آل ایشان خصومتی و عداوتی نبوده است

۱- ح د بجای «بر» در سابق «را» در اینجا. ۲- مراد از «عاص» پدر عمر و عاص، و مراد از «وقاص» پدر سعد بن ابی وقاص است. ۳- مأخوذ از مصراع معروفی است باین عبارت «شتان بین محمد و محمد» و جاری مجرای مثل شده است. ۴- ح د: «که سنی بوده است و او». ۵- در نسخ: «اذ». ۶- برای ملاحظه این روایت بطولها رجوع شود بتعلیق ۲۱۷. ۷- م بن: «فرموده». ۸- کذا در نسخ و مشهور چهل هزار است چنانکه از رحمة الله علیه در هائیه مشهوره خود گفته است:

«حفظت أربعين ألف حدیث و من الذکر آیه تنساها»

۹- «مردود» فقط در نسخه ن.

و اخبار در امامت و ولایت و فرض طاعت و قربت و قربت و سخاوت و فضل و اخوت و مناقب
امیر المؤمنین بیش از آنست که سنّی و حنفی و شیعی روایت کرده‌اند که بگفت^۱
صد هزار خارجی و ناصبی و مبتدع پنهان و باطل نشود باید که تا جانش^۲ بر آید بکتابخانه^۳
ساره و همدان و قزوین و اصفهان شود که رافضی نباشند و از راویان سنّی معتمد
بشنود تا بداند که نه ساخته^۴ بو جعفر بابویه و [نه] انداخته^۵ بو جعفر طوسی است که
صد هزار لعنت بر دشمنان سه مرتضی، و دو بو جعفر، و دو مفید باد^۶ اخبار است^۷ با سند
مذکور در کتب ائمه مسطور، نه خرافات و نه ترهات است، همه ائمه قبول کرده‌اند

۱- در نسخه ن در زیر «گفت» نوشته شده: «مصدر» یعنی «گفت» بمعنی گفتن می‌باشد و می‌تواند
بود که بمعنی «گفته» یا «گفتار» باشد چنانکه مکرّر بآن اشاره کرده‌ایم. ۲- م ب ن:
«که جانش». ۳- انداخته بمعنی ساخته و موضوع است چنانکه در سابق بیان کرده‌ایم.
۴- مراد از سه مرتضی امیر المؤمنین علیه السلام و علم الهدی و سید مرتضی رازی صاحب خطب است،
و مراد از «دو بو جعفر» صدوق و شیخ الطایفه است، و مراد از دو مفید شیخ مفید و مفید عبد الجبار است
که در سابق تراجم همه ایشان گذشته است. ۵- د: «اخبار درست». ۶- ع م ب ن: «والحمد لله
رب العالمین آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و پنجم رافضی گوید که: در وضو موی دست (تا آخر)».
پوشیده نما ناد که از عبارت «اخبار است با سند مذکور» تاجمله «طریقه احتیاط برائت
ذمه در ترک است» و بعد خواهد آمد در نسخ ع م ب ن نیست و فقط در دو نسخه ح د هست لیکن
از ملاحظه کلمات کتاب بر می‌آید که صحیح عبارت دو نسخه ح د است و نخستین دلیل بر
این مدعا ملاحظه شماره‌های فضاوح است زیرا که در نسخ ع م ب ن عدد فضاوح بهم خورده
و یکمرتبه شماره ترتیب از «فضیحت پنجاهم» به «فضیحت پنجاه و پنجم» رفته است، و بالاتر
از این دلیل تدبیر در کلام شیخ عبدالجلیل (ره) است که در آغاز جواب معترض گفته است:
«و واجب است [جواب] بر سیل اطنا بگفتن تا همه شبهت برخیزد و فواید حاصل آید» در
صورتی که اگر نسخ «ع م ب ن» درست باشد جواب مفصلی داده نشده است و خلف گفتار
مصنف (ره) لازم خواهد آمد.

و روشنتر و قاطعتر از این دو دلیل مذکور تصریح بسیار صریح مصنف (ره) است که
در حکم نص بر مدعای مزبور است و آن اینکه در سابق یعنی ص ۱۶ همین چاپ (ص ۲۹ چاپ
اول) گفته: «وسخن دوازده بزرگ از مهاجر و انصار بانکار بیعت بر بوبکر و فصول غزای ایشان
در فصول مشبع بیان کرده‌ایم درین کتاب، چون بخوانند بدانند» و اگر این ساقطات از چهار
نسخه «ع م ب ن» از کتاب نقض نباشد این حواله درست نخواهد بود، زیرا فصول مشارالیه
در همین قسمت موجود در دو نسخه «ح د» است و در نسخ «ع م ب ن» بجای این ساقطات
مفصل که مشتمل بر پنج فضیحت است و بالغ بچند ورق می‌گردد فقط آیه «الحمد لله رب العالمین»
گذارد شده است چنانکه یاد شد. و از جمله مواردی که از ملاحظه آنها بر می‌آید که نسخ —

و همه اصحاب الحدیث تزکیه کرده، که مادر بمرگ ناصبیان نشیناد خود عقل را استعمال نکنند که امام نص می باید، و از قرآن بر نخوانند که اِلّا معصوم امامت را نشاید، و از اخبار بنینند که امام باید که عالمتر باشد با حکام شریعت از همه اُمّت. اما جواب آنچه گفته است که: «چون رسول [علیه السلام] از دنیا برفت صحابه در خلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب ظاهر تر است و اگر رسول بر علی نص کرده بودی چرا صحابه که روز بیعت ابوبکر حاضر بودند انکار نکردند و نگفتند: حق با علی است و رسول بر وی نص کرده این چه مشغله است؟»

اولاً دیگر باره بحساب کورتر است و باحوال روز سقیفه جاهلتر؛ که اگر دانستی نگفتی^۱ بضرورت جواب این شبهه گفته شود از کتب و آثار از آفتاب روشنتر است بر روایتهای مختلف خاصه آنچه روایت کرده اند از علی بن جعفر اهرمر وانی گروهی از اُمینان^۲ و معتمدان معروف که چون در سقیفه بنی ساعده بر ابوبکر بیعت کردند و قد^۳ اصحاب از مهاجر و انصار و کبراء اهل البیت برای امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و باتفاق گفتند: یا امیر المؤمنین ترکت حقاً انت اولی به من هذا الرجل وقد اردنا ان [نأتي الرجل] فننزل له^۴ عن منبر رسول الله [ص]؛ از علی (ع) دستوری خواستند و بجمع بمسجد آمدند ابوبکر بر منبر بود ابتدا مهاجران برین نسق برخاستند با حضور اند هزار مرد و انکار کردند بر بیعت ابوبکر؛ و اول کسیکه برخاست و سخن گفت: خالد بن سعید بن عاص بود که بعد از حمد و ثنای خدا و [درود بر] مصطفی با آواز بلند گفت:

→ «ع م ب ن» یکسان هستند و از یک منشأ و مأخذ برداشته شده اند یکی این مورد است و گمان می رود که نسخه «ع» اصل و مأخذ سه نسخه دیگر باشد والله العالم بحقیقه الحال.

- ۱- ح: «و نگفتندی». ۲- د: «بگفتی» ح هم نقطه ندارد. ۳- ح: «کرده». ۴- ح: «گروه» د: «که اوروایت کرده از اماناء». ۵- مراد از «و قد» در اینجا جماعت است چنانکه واضح است. ۶- جای «نأتي الرجل» را در هر دو نسخه ح د خالی گذاشته اند. ۷- ح د: «قبوله» پوشیده نما ناد که اشاره بنسخه بدلهای این دو نسخه در متن خبر موجب تطویل بلاطائل است بلکه ملال آور میشود و در تصحیح بماخذ موجوده از قبیل رجال برقی و خصال صدوق (ره) اکفا می کنیم و برای تحقیق در اصل این مطلب رجوع شود بتعلیقه ۲۱۸.

يَا أَبَا بَكْرٍ اتَّقِ اللَّهَ وَانْظُرْ مَا نَقَدَّمَ لِعَلِّي مِّنْ رَسُولِ اللَّهِ [ص] أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ لَنَأْيُومَ بَنِي قُرَيْظَةَ وَقَدْ قَتَلَ عَلِيٌّ (ع) عِدَّةً مِّنْ رِّجَالِهِمْ وَأُولَى النَّجْدَةِ مِنْهُمْ: مَعَاشِرَ النَّاسِ أَوْصِيكُمْ بِوَصِيَّةٍ فَاَحْفَظُوهَا وَ مُودِعُ إِلَيْكُمْ سِرًّا فَلَا تُضَيِّعُوهُ، إِلَّا وَإِنْ عَلِيًّا إِمَامُكُمْ مِّنْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ؛ بِذَلِكَ أَوْصَانِي جَبْرِئِيلُ (ع) عَنْ رَبِّي، إِلَّا وَ إِنْ لَمْ تَحْفَظُونِي فِيهِ وَلَا تُوَازِرُوهُ وَلَا تَنْصُرُوهُ. اخْتَلَفْتُمْ فِي أَحْكَامِكُمْ وَاضْطَرَبَ عَلَيْكُمْ أَمْرُ دِينِكُمْ وَوَلِيَ عَلَيْكُمْ أَشْرَارُكُمْ؛ بِذَلِكَ أَخْبَرَنِي جَبْرِئِيلُ (ع) عَنْ رَبِّي، إِلَّا وَإِنْ أَهْلَ بَيْتِي هُمُ الْوَارِثُونَ لَأَمْرِي، وَالْقَائِمُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِي، اللَّهُمَّ فَمَنْ أَطَاعَهُمْ مِنْ أُمَّتِي وَحَفِظَ فِيهِمْ وَصِيَّتِي فَاحْشُرْهُ فِي زُمْرَتِي، وَمَنْ آسَأَ خِلَافَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَاحْرِمْهُ الْجَنَّةَ الَّتِي عَرَضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.

کلامی باین مبالغه که اهل معنی و معرفت تفسیرش دانند و در آن انجمن از قول با حجت از کلام مصطفی - صلی الله علیه و آله - بگفت ردّ بر بیعت ابوبکر؛ اما پنداری خواجه ناصبی [چون] آنچه بکارش آید نیست کمتر کند و ناصبی ناعمر خطاب بر خاست و گفت:

أَسْكُتْ يَا خَالِدُ فَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ الْمَشْوَرةِ.

تا او عمر را جواب داد:

بَلْ اسْكُتْ أَنْتَ يَا بَنِي الْخَطَابِ فَوَ اللَّهِ مَا لَكَ فِي قُرَيْشٍ مُّفْتَخَرٌ

تا عمر بنشست.

بعد از وی ابوذر غفاری^۱ بر خاست و حمد گفت بخدا و ثنا گفت بر مصطفی؛

۱- فیروزآبادی در قاموس وزیدی در تاج العروس گفته اند: «(و بنو غفار ککتاب) قبيلة من كنانة وهم بنو غفار بن مليل بن ضمرة بن بكر بن عبدمناة (رهط) سيدنا (أبي ذر) جندب بن جنادة (الفقاري) رضي الله عنه وقد تقدم ذكره ثلاث مرات» و جوهری در صحاح گفته: «و بنو غفار من كنانة رهط أبي ذر الفقاري». در منتهی الارب گفته: «غفار ککتاب پدر قبيله است از کنانه»

آنکه گفت:

يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ قَدْ عَلِمْتُمْ وَعَلِمَ أَخْيَارُكُمْ أَنَّ النَّبِيَّ (ص) قَالَ:
 «لَا مَرُومَ مِنْ بَعْدِي لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ لِلْحَسَنِ ثُمَّ لِلْحُسَيْنِ ثُمَّ
 لِلْأَيْمَةِ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ فَتَرَكْتُمْ قَوْلَهُ وَنَبَذْتُمْ أَمْرَهُ وَوَصِيَّتَهُ
 وَكَذَلِكَ تَرَكْتِ الْأُمَمُ الَّتِي كَفَرَتْ بَعْدَ أَنْبِيَائِهَا فَغَيَّرَتْ وَبَدَّلَتْ
 فَحَازَ يَتَمُوهَا حَذُّو الشَّعْلِ وَالشَّعْلُ بِالْقُدَّةِ وَالْقُدَّةُ بِمَا قَلِيلٍ تَذُوقُونَ
 وَبِالْأَمْرِ كُمْ وَجَزَاءَ مَا قَدْ قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَكُمْ، وَإِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ
 لِلْعَبِيدِ».

آنگاه بنشست، پندارم این کلمات نه ساخته بوجعفر و مفید است کلام ابوذری
 است تاخواجه ناصبی نگوید که: چرا انکار نکردند و حجت اظهار نکردند؛ اما
 خواجه کورو کر است.

بعد از آن سلمان فارسی (ره) برخاست و بعد از حمد خدای تعالی و ثنای مصطفی
 باواز بلند گفت:

يَا أَبَا بَكْرٍ إِلَى مَنْ تُسْنِدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ؟ وَإِلَى مَنْ
 تَضَرَّعُ إِذَا اسْتِئْتِ عَمَلًا تَعْلَمُ وَفِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ وَأَقْرَبُ
 بِرَسُولِ اللَّهِ قَرَابَةً مِنْكَ؟ قَدَّمَهُ النَّبِيُّ فِي حَيَاتِهِ وَأَوْعَزَ إِلَيْكُمْ عِنْدَ
 وَفَاتِهِ، فَنَبَذْتُمْ قَوْلَهُ وَتَنَاسَيْتُمْ وَصِيَّتَهُ فَعَمَّا قَلِيلٍ يَصْفُوكُمْ
 الْأَمْرُ وَقَدْ أَثْقَلْتُ ظَهْرَكَ يَا لَوْ زَارٍ وَحَمَلْتُ إِلَى قَبْرِكَ مَا قَدَّمْتُ
 يَدَاكَ فَإِنَّكَ سَمِعْتَ مَا سَمِعْنَا وَرَأَيْتَ كَمَا رَأَيْنَا (إلى آخره).

تاخواجه ناصبی بداند که انکار کردند و حق اظهار کردند. این کلام مهاجر
 و انصار است، رافضیان قم و کاشان نساخته اند و حق باعلی بوده است همیشه.

بعد از آن مقداد بن اسود الکندی^۱ برخاست و گفت:

— و هو غفار بن مليل بن ضمرة بن بكر بن عبدمناة بن كنانة، از آن قبیله است ابوذری جندب بن
 جنادة غفاری یکی از اصحاب نبی صلی الله علیه (وآله) وسلم.

۱- جزری در اسد الغابه در ترجمه مقداد گفته: «وانما قيل له ذلك (ای الکندی) لانه أصاب
 دما فی بهرام فهرب منهم الى كندة فحالفهم».

«یا ابابکر! اربع علی ظلعک^۱، والزَمَ بَیتک، وَاَبکِ عَلَی خَطِیئَتک،
وَأَرُدْ هَذَا الْأَمْرَ إِلَى مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْکَ فَلَا تَغْتَرِرْ بِدُنْیَاکَ،
وَلَا تَغْرُرْ بِکَ قُرَیْشٌ وَغَیْرُهَا فَعَمَّا قَلِیلٍ تَضْمَحِلُ عَنْکَ دُنْیَاکَ وَتَصِیرُ
إِلَی آخِرَتِکَ، وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ عَلِیًّا صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ فَأَعْطِیهِ مَا جَعَلَهُ
اللَّهُ وَرَسُولُهُ لَهُ فَإِنَّ ذَٰلِکَ خَیْرٌ لَّکَ فِی دُنْیَاکَ وَأَسْلَمٌ لَّکَ فِی آخِرَتِکَ.
وَفَرَوْنَشْتُ مَا دَرَبُ مَرْگِ نَاصِبِیَانِ نَشِینَادِ کَلَامِی بَا اِیْنِ مَبَالِغِهِ وَنَصِیحَتِهِ وَنُوعُظْتَ
دَائِمٌ کَهْ نَهْ سَخَنِ رَافِضِیَانِ وَرَامِیْنِ اسْتِ تَابِدَانْدِ کِهْ حَقِّ بِحَمْدِ اللَّهِ ظَاہِرِ اسْتِ وَظَاہِرِ بُوْدِهِ،
وَحُجَّتِ ثَابِتِ، وَعَلِی عَلَیْهِ السَّلَامُ اِمَامِ.

بعد از وی بَرْ یَنْدَہُ الْأَسْلَمِ - رَحْمَہُ اللہ - بِرِ خَاسْتِ وَبَعْدِ اَزْ حَمْدِ وَثْنایِ خُدا
وَمُصْطَفٰی کُفْتُ:

يَا أَبَا بَكْرٍ اَنْسَيْتَ أَمْ تَنْاسَيْتَ؟ أَمْ عَلِمْتُ أَنَّ النَّبِيَّ (ص) أَمَرَ نَا
أَنْ نُسَلِّمَ عَلَيَّ عَلِيٍّ يَوْمَ مِرَّةِ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَيَاتِهِ فَسَلِّمْنَا عَلَيْهِ وَأَنْتَ
مَعَنَا وَالنَّبِيُّ (ع) يَتَهَلَّلُ وَجْهَهُ فَرَحًا لِمَا يَرَى مِنْ طَاعَةِ أُمَّتِهِ لِابْنِ -
عَمِّهِ، فَلَوْ عَمِلْتُمْ بَعْدَ وَفَائِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ وَ
آخِرَتِكُمْ وَقَدْ سَمِعْتُ مَا سَمِعْنَا وَرَأَيْتُ مَا رَأَيْنَا وَالسَّلَامُ.

ناصبی مبطل باید بداند که این کلام با این حجت که روز بیعت در روی
ابوبکر گفته اند کلام رافضیان ساری و اُرَمَ نیست تا اِنکار نکند و عداوت علی مرتضی
ظاہر نکند.

و بعد از وی عَمَّارِ یَاسِرِ رَحْمَہُ اللہ بِرِ خَاسْتِ وَبَعْدِ اَزْ حَمْدِ وَثْنایِ خُدا و مُصْطَفٰی کُفْتُ:
يَا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَقْرَبُ
بِرَسُولِ اللَّهِ (ص) قَرَابَةً مِنْكُمْ فَرُدُّوا هَذَا الْأَمْرَ إِلَى مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ
مِنْكُمْ، وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَيَّ أَدْبَارَكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ.

پندارم کلامی چنین نه کلام حَسْکَا و بوطالب بابویه است که بعد از پانصد
سال گفته باشند روز اوّل گفته اند که ابوبکر بمنبر رفت اما حق با حیدر بود.

۱ - در قاموس گفته: «اربع علی ظلعک، ای انک ضعیف فانتہ عمالا تطیقه».

بعد از آن قیس بن سعد بن عباده - رحمه الله علیه - برخاست و بعد از حمد خدا و درود مصطفی گفت:

يَا أَبَا بَكْرٍ اتَّقِ اللَّهَ وَانْظُرْ مَا نَقَدَّمَ لِي عَلَيَّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص)
وَأَرَدْتُ هَذَا إِلَّا مَرًّا إِلَى مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ وَلَا تَكُنْ أَوَّلَ مَنْ عَصَى
مُحَمَّدًا فِي أَهْلِ بَيْتِهِ، وَأَرَدْتُ هَذَا إِلَّا مَرًّا إِلَيْهِمْ، نَخِيفُ ذُنُوبَكَ وَتَقِيلُ
أَوْزَارَكَ وَتَلْقَى مُحَمَّدًا (ص) وَهُوَ رَاضٍ عَنْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَلْقَاهُ
وَهُوَ عَلَيْكَ سَاخِطٌ.

کلامی مطول گفت سخت که این موضع احتمال آن نکند و شرح آن همه
بر امامت مرتضی (ع) حجت است و دلالت و انکار بر بیعت، پندارم نه کلام زرادۀ غالی
و شیطان الطاق و یونس عبدالرحمن است، کلام مهاجر و انصار است.

بعد از آن خزیمه ثابت ذوالشهادتین برخاست و گفت:

مَعَاشِرَ النَّاسِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ النَّبِيَّ (ص) قَبِلَ شَهَادَتِي وَحَدَّثَنِي
وَلَمْ يَزِدْ مِنِّي غَيْرِي؟ قَالُوا: بَلَى قَاشَهُدَ بِمَا نَشَهُدُ، قَالَ: أَشْهَدُ عَلَى
رَسُولِ اللَّهِ (ص) أَنَّهُ قَالَ: أَهْلُ بَيْتِي فِيكُمْ كَالنَّجُومِ فَقَدِ مَوَّهُمْ وَلَا تَتَقَدَّ
مَوَّهُمْ فَإِنَّكُمْ إِنْ نَقَدْتُمْ مَوَّهُمْ سَلَكَكُمْ طَرِيقُ الضَّلَالَةِ، ثُمَّ سَمِعْتُهُ
يَقُولُ: عَلَيَّ فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ،
وَعَلَيَّ فِيكُمْ كَهَارُونَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ [خَلَفْتُهُ عَلَيْكُمْ] كَمَا خَلَفَهُ
مُوسَى عَلَى قَوْمِهِ وَمَضَى إِلَى مُنَاجَاةِ رَبِّهِ.

پندارم خواجه انتقالی گواهی خزیمه قبول کند اگر چه بدروغ گفته که:
«قاضی حسن استرآبادی گواهی شیعه قبول نکردی» مصطفی (ص) که قاضی دنیا
و آخرت است گواهی خزیمه شاعی بکوری خواجه ناصبی تنها قبول می کند تا این
شبّهت زایل شود.

و بعد از آن ابی بن کعب برخاست و گفت:

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي لَا عِظُكُمْ بِمَا كَثُرَ أَمَاوَعَطُكُمْ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ (ص)

وَلَا تَسْمَعُونَ مِنِّي إِلَّا أَكْبَرَ مَا سَمِعْتُمْ مِن نَّبِيِّكُمْ (ص)، اَشْهَدُوا عَلَيَّ أَنِّي أَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) أَنِّي رَأَيْتُهُ وَهُوَ أَقِفٌ فِي هَذَا الْمَكَانِ وَكَفُّ عَلَيَّ فِي كَفِّهِ وَهُوَ يَقُولُ: هَذَا إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ فَقَدْ مَوَّهَ وَلَا تَتَّقِدْ مَوَّهَ، وَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا؛ فَإِنَّكُمْ إِنْ أَطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمْ الْجَنَّةَ، وَإِنْ عَصَيْتُمُوهُ دَخَلْتُمْ النَّارَ.

خواجه انتقالی می باید بداند که کلامی باین مبالغه که دلالت است بر نصی علی و انکار است بر اختیار؛ صحابه از آن غافل نبوده اند.

بعد از وی سهل بن حنیف انصاری بر خاست و گفت:

يَا مَعْشَرَ النَّاسِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ: عَلَيَّ إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ، بِذَلِكَ أَوْصَانِي جَبْرُئِيلُ عَنْ رَبِّي، إِلَّا إِنْ عَلِيًّا هُوَ الَّذِي أَيْدُ عَنْ حَوْضِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَهُوَ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ، يُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَحَبَّهُ وَتَوَلَّاهُ، وَيُدْخِلُ النَّارَ مَنْ أَبْغَضَهُ وَقَلَّاهُ.

کلامی بدین درستی و مبالغه بر نصی امیر المؤمنین (ع) و انکار غیر او در مجمع مهاجر و انصار گفته اند تا خواجه انتقالی بداند که مذهب شیعه کهن است نه ساخته جهم صفوان، و نه انداخته ابن و آن، و نه چون مذهب خارجیان و ناصبیان است. بعد از آن ابو الهیثم بن التیهمان - رحمه الله - بر خاست و گفت:

يَا مَعْشَرَ النَّاسِ اشْهَدُوا عَلَيَّ أَنِّي أَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) أَنِّي سَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ.

انصاریان چون این کلام از رسول (ص) بشنیدند گفتند: بدین لفظ خلافت میخواهد؟ قریش گفتند: موالات میخواهد، رسول (ص) از آن خلاف آگاه شد بامداد از حجره بدر آمد دست علی در دست گرفته و گفت:

مَعْشَرَ النَّاسِ إِنْ عَلِيًّا فِيكُمْ كَالسَّمَاءِ السَّابِعَةِ فِي السَّمَاوَاتِ، وَ عَلِيًّا فِيكُمْ كَالشَّمْسِ فِي الْفَلَكَ بِهَا تَهْتَدِي النُّجُومُ، وَ عَلِيًّا إِمَامُكُمْ وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ، بِذَلِكَ أَوْصَانِي جَبْرُئِيلُ عَنْ رَبِّي، وَأَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ عَلَى أَهْلِ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَيْنِ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالْمَلَائِكَةِ، فَمَنْ أَقْرَبُ بِهِ
وَأَمَّنْ كَانَ مُؤْمِنًا وَهُوَ فِي الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَمَنْ أَنْكَرَهُ وَجَحَدَهُ
كَانَ كَافِرًا وَهُوَ فِي النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (إِلَى آخِرِهِ).

این کلام رسول است صلی الله علیه و آله ناقل ابوالهیثم که در حضور ابوبکر
و عمر و همه مهاجر و انصار میگوید بدلالی نصی علی (ع) و امامت آن حضرت، نه
کلام را فضايل است از قم و کاشان تا خواجه بدانند که نصی عیان بوده نه کاریوشیده و پنهان.
بعد از آن ابویانوب انصاری بر خاست و بعد از حمد خدا و ثنای مصطفی گفت:
يَا مَعْشَرَ النَّاسِ أَقُولُ: اتَّقُوا اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَلَا تَظْلِمُوهُمْ
فَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا عَدَّ اللَّهُ لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَقَالَ: إِنَّ الَّذِينَ
[يَا كُفُونْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا] يَا كُفُونْ فِي بَطُونِهِمْ نَارًا
وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا^۱.

چون سخن بدین موضع رسید نوحه و غریو و گریه از اهل مسجد برخاست
و یکبار از مسجد بیرون آمدند بو بکر متحیر بر منبر بماند ابو عبیده جراح با جماعتی
بیامد و ابوبکر را بخانه خود برد و تا سه روز فتنه و آشوب بود. روز سیوم عثمان بن
عفان با صدمرد، و مغیره بن شعبه با صدمرد، و معاذ جبل با صدمرد مسلح مستعد
قتال شمشیرها کشیده بیامدند مصنف کتاب چون دعوی تاریخ دانی میکند بایستی
که ازین واقعه بی خبر نبودی و با آن جمع انبوه عمر خطاب دست ابوبکر گرفته
بمسجد آورد و تهدید کرد بر آن جماعت که پریر^۲ آنها همه حجتها انگیزته بودند
تا دیگر باره خالد سعید عاص بر خاست و گفت:

يَا عُمَرُ أَفَبِأَسْيَافِكُمْ تَهْدُونَنَا؟ أَمْ بِجَمْعِكُمْ تُفَزُّعُونَنَا؟ وَاللَّهِ لَوْ لَا أَنِّي أَعْلَمُ
أَنَّ طَاعَةَ إِمَامِي أَوْجِبُ مِنْ جِهَادِ عَدُوِّي إِذَا لُزِرَ بَتُّكُمْ بِسَيْفِي هَذَا؛ آنکه گفت:

۱- از آیه ۹۴ سوره مبارکه کهف (وگویا قاتل کلام «ناراً» را بدل از «ما سمعتم» در کلام خود قرار

داده و صدر آیه را که «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ» باشد بجهت تلخیص ذکر نکرده است. ۲- آیه

۱۰ سوره مبارکه نساء. ۳- در برهان قاطع گفته: «پریر پروزن حریر روز پیش از دیروز

باشد که روز حال روز سیم است».

اِذْذَنْ لِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي جِهَادِ أَعْدَائِكَ.

امیرالمؤمنین برای مصلحت وقت و ابلاغ حجّت و قرب موت مصطفی (ص) و خوف از دشمنان دین و اندیشه طعن مشرکان و یهود و مجوس و نصاری او را بنشانند و ساکن گردانید و در آن کاراقتدا بانبیا کرد که باوّل کار همه ساکنی^۱ و صبر نمودند آنکه هر يك ازین بزرگان که یاد کرده شد دیگر باره بر خاستند و سخنان سخت گفتند که بذکر همه کتاب مطوّّل شود اگر چه همه حق بود که گفتند امیرالمؤمنین (ع) همه را بنشانند ایشان را اطاعت او واجب بود فرمایش بردند و بنشستند^۲. اما اوّل اظهار حقّی و نصّی او کردند بدلیل و حجّت؛ خواهی پندارد که این کاری کوچک است و مذهبی نو؛ و بگفت مّشتی خوارج و نواصب و مبتدع و ضال^۳ حق باطل شود؛ بحمدالله نه علی مرتضی مداهنه و تقیّه کرد و نه عباس و نه اصحاب امیرالمؤمنین اوّل بر نصّی علی اوّل^۴ دلیلی و گواهی عقل عاقلان است که عاقل داند که زمانه باثبوت تکلیف و جواز خطاء مکلفان روان باشد که از امامی خالی باشد. دوم - حجّت قرآن است که آیات قرآن بر نصّی علی (ع) منزل است. سیوم - اخبار مصطفی است که بیان کرده شد.

چهارم - اجماع شیعه مَحِقّه است و درین کتاب همه دلائل شرح نتوان داد و افکار علی مرتضی ظاهر است بر امامت آن جماعت بخلاف آنکه ناصبی احمق گوید اوّل در آن خطبه معروف^۵ اوّل این کلمه میگوید:

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَسَّمْصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِثْلَهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى.

یعنی ابوبکر پیراهن خلافت در پوشید و او داند که من آسیای خلافت را قطبم.

۱- ح: «ساکتی» (باتاء) د: «ساکن» (بدون یاء در آخر). ۲- برای تحقیق در پیرامون این حدیث رجوع شود بتعلیق^{۳۱۸}. ۳- د: «وضال» را ندارد. ۴- «اوّل» در نسخ صریحاً با و است و گرنه «ادل» دلیلی میتوانستیم بخوانیم. ۵- مراد خطبه ششبقیه است که در کتاب شریف نهج البلاغه مذکور و در باره آن ردّ و قبول و نقض و ایرام از طرفین سنی و شیعی بعمل آمده است و مسئله مشهور و در غالب کتب مذکور است و برای اشاره اجمالی بآن رجوع شود بتعلیق^{۳۱۹}.

چون نوبت بعمر رسید میگوید: فَيَا عَجَبًا بَيْنَاهُمَا يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا
لَا خَيْرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ اِي عَجَبًا اَز ميان آنکه در حالت زندگانی قيله^۱ می کند و روز
وفات بعمر می سپارد. و بر عمر انکار می کند که: جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي
أَحَدُهُمْ فَيَا لَلشَّوْرِ! من از کجا و شوری از کجا! إلی أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ
نَافِجًا حِضْنِيهِ (إلی آخر الخطبة) پس این همه دلالت است بر نصی او و انکار است
بر اختیار ایشان؛ پنداری که بعد از پانصد سال حلاج و شانه تراش بدانستند و بدیدند
و علی (ع) و عباس و سلمان و بوذر و مهاجر و انصار نتوانستند دیدن و ندیدند. [بلکه
عقلا دانند که نه چنین است] که هر اجماع که بر خلاف علی مرتضی باشد آن خطا
باشد، و هر اتفاق که بر مخالفت حسن و حسین باشد آن باطل باشد، و هر خجّت که
بر سلمان و بوذر و مقداد و خزیمه و ابویوب باشد همه شبهت باشد؛ الاّ إِنْ الْحَقَّ
مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٍّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ^۲ مذهب اهل حق این
است و جواب این مشبّهی خارجی همین است و امام بعد از مصطفی بلا فصل امیر المؤمنین
است که نصّ ربّ العالمین است، و نفس خیر المرسلین است [و الحمد لله ربّ العالمین
آنکه گفته است: «فَضِيحَتُ بِنِجَاهِ وَيَكُمُ رَافِضِي كَوَيْدُ: بِالْأَيِّ آسْمَانِ خَدَايَ
تَعَالَى فَرِشْتَه‌ای آفریده بر صورت^۳ علی تا فرشتگان بزیارت او شوند از شوق دیدن
علی؛ پس بدین قول ملائکه هم صورت پرست باشند و هم علی پرست، و با محمد آن
نکرده اند که با علی، و فرشتگان بمحمد نیازمندترند که بعلی».

جواب این کلمات آنست که: این معنی در اخبار است و شیعه آورده اند که:
چون خدای تعالی نام محمد و علی در عرش بملائکه نمود و فضل ایشان با ملائکه بگفت
فرشتگان بدیدار ایشان آرزو مند شدند باری تعالی گفت که: من محمد را بیارم که

۱- در مصباح المنیر گفته: «أَقَالَه الله عِشْرَةَ أَذْرَفَةٍ مِنْ سَقُوطِهِ وَمِنْهُ الْإِقَالَةُ فِي الْبَيْعِ لِأَنَّهُ رَفَعَ الْعَقْدَ
وَقَالَ قِيلًا مِنْ بَابِ بَاعَ لُغَةً وَاسْتَقَالَه الْبَيْعُ فَأَقَالَه» و از اینجا است که در آنند راج ضمن معانی «قيل»
(بفتح قاف و سکون یاء) گفته: «ویرانداختن بیع» (تا آنکه گفته): «وَقِيلَةُ بِالْأَيِّ مِثْلُهُ».

۲- حدیث بسیار بسیار معروف مسلم الصدور نبویست بطوری که حاجت بیان ندارد. ۳- د:

شما اورا بینید که رسول و برگزیده من است اما علی امام و ولیعهد اوست درجه معراج ندارد فرشته ای بیافرید بر صورت علی. و این طرفه نبود و محمد را منزلت بیشتر باشد که علی را، و خواجه ناصبی چون این طعن زند باید مذهب بد خود فراموش نکند که مذهبش این است که: چون مصطفی را بمعراج بردند و بآسمان چهارم رسید از آسمان پنجم آواز نَعْلَیْنِ شخصی بگوش او رسید از جبرئیل پرسید که: این چه آوازا است؟ جبرئیل گفت: این آواز نَعْلَیْنِ ابوبکر صِدِّیق است که میرود، مصطفی تعجب نمود جبرئیل گفت: یا رسول الله تعجب منماید تو هنوز امشب بحضرت آمده ای و بوبکر هر شب اینجا باشد، پس بقول ناصبی گنده دهان ابوبکر بچند درجه از مصطفی (ص) بهتر باشد:

یکی - آنکه او هر شب آنجا باشد و این در همه عمر دوبار یا سه بار رفته.
دوم - آنکه مصطفی با جبرئیل و براق بآسمان چهارم رسیده باشد و ابوبکر پیاده بآسمان پنجم این مقالت و مذهب زیاده از آنست که رافضیان گویند، ایشان گفتند: فرشته ایست بر صورت علی؛ و این مصوّر راست، ناصبیان گویند: ابوبکر هر شب آنجا است، تا آن با این قیاس کند یا دست از مذهب بد ندارد و چنین مُحَالَات نکوید، و چون این مُحَالَمی گوید و رومی دارد بر شیعه تشنیع ترند، أَعَاذَ اللَّهُ مِنْ شَرِّ النَّوَاصِبِ وَالْخَوَارِجِ وَجَمِيعِ الْمُبْتَدِعِينَ وَالضَّالِّينَ بِمُحَمَّدٍ وَعُتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و دوم: آنکه رافضی گوید سوره «الضحی» و «الم نشرح» و «الم تر کیف» و «لا یلاف قریش» هر چهار در سوره است و هر گز در نماز نخوانند و جامعی که در دست ایشان است [و] میگویند: خط امیر المؤمنین است بچهار سوره نوشته، و جامعی که در گنبد طغرل نهاده و بخط مرتضی علم الهدی بغداد هم بچهار سوره نوشته، اکنون از سه وجه بیرون نیست؛ یا امیر المؤمنین ندانسته آنچه خواجه رافضی دانسته، یا رافضی دروغ می گوید، یا خود آن مصحف نه خط امیر المؤمنین علی است.

[اما] جواب این شبهه آنست: که شکی نیست که بمذهب شیعه این چهار

سوره بصورت بمعنی دوسوره است، أمّا آنچه گفته «در نماز نخوانند» دروغی محض است که هم در فرایض و هم در نوافل خوانند امّا فاصله نکنند بتسمیه که هر دو بحکم یک سوره است أمّا در جامع امیر المؤمنین و در جامع مرتضی علم الهدی^۱ [از بهر آن] بقاعده چهار سوره نوشته که کتابت دیگر است و قرائت دیگر، دلیل بر این آنست که باتفاق قرّا و علما و فقها سوره انفال و سوره توبه یکی است و در قرآن دو نویسند فاصله بسرخی^۲ و شرح آیات ظاهر است و این هر دو یک سوره است از سبع طول لانهم یرونهما واحده لا نهما نزلتا جمعاً فی مغازی رسول الله (ص)؛ روایت^۳ است که «أعطيت السبع الطول مكان التوراة (الخبر) و این هفت سوره است؛ بقره، و آل عمران، و سوره النساء، و المائدة، و الأنعام و الأعراف و هفتم سوره الانفال است باتوبه از سبع طول^۴، تا هم خبر رسول (ص) درست باشد، و هم قول قرّا و علما حقیقه و علی بن الحسین الواقدی و غیر او در کتب آورده اند که این هر دو یک سوره است و اگر چه دو نویسند تا بداند که قرائت دگر باشد و کتابت دیگر؛ و ابن مهران از مقریان معتبر است سنّی است نه رافضی قولش حجت باشد در کتاب «المقاطع و المبادی» در وقوف آورده که: سوره «الضحی» و «الم نشرح» یک سوره است، بر گیرد و بخواند تا بداند، و این صورت بدان مانده است که مذهب خواجه ناصبی چنانست که «آمین» از خاتمه «فاتحه» است و تارك آن ملحد و رافضی است با این همه در هیچ مصحفی ننوشته اند و مصحفی بخط عثمان بن عفان در جامع دمشق هست بر سر تربت ام کلثوم و در آخر «الحمد» «آمین» ننوشته است اکنون از سه وجه خالی نیست؛ یا خدا و مصطفی و عثمان و همه صحابه ندانسته اند آنچه خواجه ناصبی دانسته، یا مصحفها همه بخطا نوشته اند، یا خود «آمین» نه از «الحمد» است؛ پس درست شد که آن

۱- در هر دو نسخه: «و در جامع علی موسی الرضا» و دلیل بر تصحیح آنست که نام حضرت رضا (ع) در میان نیست بخلاف علم الهدی (ره). ۲- یعنی با فاصله ای بخط سرخی. ۳- در اصل: «روایتی». ۴- طول جمع «طولی» است مؤنث أطول؛ قال الطریحی (ره) فی مجمع- البحرین فی «ثنی»: «أعطيت السبع الطول مكان التوراة، و أعطيت المائتين مكان الانجيل، و أعطيت المائتين مكان الزبور، و فضلت بالمفصل» و طبرسی (ره) نیز همین را در فن چهارم از فنون هفتگانه مقدمه مجمع البیان نقل کرده است، و همچنین سایر مفسران و علمای حدیث. ۵- ح: «و مصحف».

دو گانه محال است که خدا و رسول (ص) و ائمه عالمتراند از ناصبیان؛ و مصاحف همه درست است، اما خواجه دروغ می گوید و «آمین» نه از «الحمد» است، اگر هست و شاید که ننویسند؛ این نیز دوسوره است و شاید که چهار سوره نویسند که قرائت دگر باشد و کتابت دگر؛ و اگر روا باشد^۱ که خواجه ناصبی صد و پنجاه سال است که بدروغ و تقیه لاف می زند و مذاهب را بکوری رافضیان یکی میخواند و میگوید: مذهب ابوحنیفه و شافعی یکست؛ اگر جوامع^۲ و مدارس و منابر و فقها و علما [را] که مختلف و مخالفند یکی داند و آن دو مذهب را یکی خواند فضیحت نیست پس دوسوره یکی خواندن نیز فضیحت نباشد تا این دلیل و حجتها با آن شبهتها قیاس کند.

آنکه گفته [است]: «فضیحت پنجاه و سیوم» آنکه مرتضی بغداد در کتاب ما انفر دبه الامامیه آورده بشرحی که: لواطه با زن حلال مباح^۳ باشد، پس اگر مسأله چنین است و رافضی راست میگوید مصطفی (ص) این معامله بدین وجه با خدیجه کرده باشد پس بنکر در مذهبی که انبیا و ائمه را «لوطی»^۴ دانند چگونه خواهد بود...!

اما جواب این تشنیع او^۵ آنستکه معلوم است از مذهب شیعه اصولیه که اسناد مذهب ایشان بصادق و باقر و ائمه معصومین علیهم السلام^۵ باشد تا امیر المؤمنین مسند بمصطفی (ص) و جبرئیل (ع) از قول خدای تعالی، و منسوب نباشد بمرتضی و ابوب جعفر و این معنی البته مذهب فقیهی و مفتی است از این طایفه که «ایمان النساء فی غیر الموضع المخصوص جائز»^۶ و همه مقتدیان و فقهای شیعه بر این اند که محظور است و یا مکروه است و فاعلش را مأثوم و مخیطی ندانند اما آنچه مرتضی (رض) منفر داست درین مسأله و بزرگی است از کبار علمای شیعه، و مقتداست در این طائفه و قولست در آن؛ بهری گفته اند از علماء که: مذهب مرتضی در آن کتاب زیاد کرده اند و خیانت

۱- د: «و اگر گوروا باشد». ۲- اصل (یعنی ح، د): «اگر جامع». ۳- د: «حلال

و مباح». ۴- اصل (یعنی ح، د): «لواطی». ۵- اصل: «معصوم (ع)».

۶- اصل: «رواست» بجای «جائز».

نموده منتشر شده، و بهری گفته‌اند: مذهب مرتضی است (رض) بدلالت آیاتی و وجوهی که در کتاب «الانتصار» آورده است و عذر مرتضی را درین مسأله بخواهیم که درست شود از آیت قرآن که اُمّت و رعیت را رواست کردن، و دلیل گوئیم که بر رسول و ائمه معصومین^۱ کردن این روا نباشد تا آن شبهه که در خدیجه کبری آورده است باطل باشد او لا معلوم است که این فعل واجب نیست و مندوب إلیه هم نیست و از جمله مباحات نباشد که اگر باشد اکثر مباحات را کاره باشند چنانکه در ما کولات، و أمير المؤمنين (ع) در آن نامه که بعثمان بن حنیف انصاری فرستاده این الفاظ می نویسد: [أَلَا وَإِنْ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ أَلَا وَإِنْ إِمَامُكُمْ قَدْ أَكْتَفَى] من دنیا به طمیر به. و من طعمه یقر صیه، و از ملبوسات جامه کتان و قر و جامه های قیمتی اگر چه مباح است پوشیده‌اند، و از ما کولات نان گندمین و روغن و انگبین نخورده کما قال (ع):

وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفًّى هَذَا لَعَسَلْ، وَلِبَابِ هَذَا الْقَمَحِ، وَنَسَائِجِ هَذَا الْقَرِ، وَلِئِنْ هِيَ هَاتِ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ [وَيَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعِمَةِ، وَلَعَلَّ بِالْحِجَارِ وَالْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقَرِصِ وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّيْبَعِ]

پس علی مرتضی نان گندمین و روغن و انگبین که باتفاق همه اُمّت حلال و مباح است نخورد نکاح بدین وجه که دروی زیاده لذتی نبود^۲ چگونه کند، و در شریعت اسلام بسیار چیزهاست که بر رسول و امام حلال است اما بر رعیت و اُمّت حرام است، و بسیاری هست که بر رعیت و اُمّت مباح است اما بر رسول و امام حرام است. اما آنچه خاص رسول را حلال است و بر غیر وی حرام است:

یکی - نه زن است بیکجا، و این بر همه اُمّت حرام است.

دوم - زنی مؤمنه که نفس خود را بر رسول دهد بر وی حلال است و بر غیر وی حرام بنص قرآن آنجا که گفته: «وَأَمْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ^۳» و صوم

۱- اصل: «ائمه معصوم». ۲- د: «بود». ۳- از آیه ۵۰ سوره مبارکه احزاب.

وصال که مر رسول^۱ را رخصت است و اُمت را رخصت نیست.

و دیگر اُخماس است سه قسمت اوّلین که مر رسول و امام را حلال است و بر اُمت و رعیت حرام.

و دیگر نماز در مواضعی مخصوصه چنانکه ابوالمقدام روایت کرده از جویریّه که در خدمت امیر المؤمنین (ع) بزمین بابل می گذشتیم وقت نماز دیگر در آمد مارا فرمود که: شما فریضه^۲ کنید که این زمین معذب است که اهل آن را خدای تعالی عذاب کرده و در مثل این زمین رسول و امام را نماز کردن دستوری نیست، جویریّه گوید: مرا در خاطر افتاد که این چه حدیث بود من نماز نکنم تا خود حال چه بود؟! همچنان می رفتیم تا آفتاب تمام فرو شد چون از آن بدر شدیم امیر المؤمنین (ع) دست بدعا برداشت و چون دعا تمام شد آفتاب بجای نماز دیگر آمد تا آن حضرت نماز بوقت بگزارد^۳ پس مرا گفت: یا جویریّه لعب الشیطان بك؛ دیو با تو بازی کرد! و بدان اندیشه تو فاسد شد، من در حال توبه کردم و گفتم: أشهد أنك وصي محمد حقا. و سید اسماعیل بن محمد حمیری^۴ گوید:

«وَعَلَيْهِ قَدْ رُدَّتْ بِبَابِلَ مَرَّةً» «أُخْرِي وَأَمَّا رُدَّتْ لِخَلْقٍ مُعْرَبٍ»
 «إِلَّا لِيَوْشَعَ أَوَّلَهُ مِنْ بَعْدِهِ» «وَلِرَدِّهَا تَأْوِيلُ أَمْرٍ مُعْجَبٍ»
 و امثال این که بذکر همه کتاب مطوّل شود.

و اما آنچه بر رعیت و اُمت حلال است و بر رسول و امام حرام:

اوّل- زکوة و صدقه است لقوله (ص): لا تحل الصدقة لي ولا لأهل بيتي^۵. و طعام اهل کتاب که نه مذبوح ایشان [باشد] چون لبنیات و مطبوخات بر همه اُمت و رعیت حلال است فی قوله تعالی: و طعام الذین أوتوا الكتاب حلّ لكم^۶ و إجماع است که مصطفی (ص) و ائمه (ع) هر گز نخورده اند، و از صناعات بسیار است که اُمت را مباح

۱- د: «که رسول را». ۲- ح: «که نماز فریضه». ۳- در اصل: «بگذارد» (با ذال).

۴- اصل (یعنی هر دو نسخه ح د): «و سید جمال الدین مفتی». ۵- از احادیث معتبره است که

همه علما اعم از عامه و خاصه آنرا پذیرفته و بر طبق مضمون آن عمل کرده اند و در غالب کتب

اهل سنت چنین است: «قال: انا لا تحل لنا الصدقة». ۶- از آیه ۵ سورة مبارکه مائده.

است کردن آن چون حجامی و فسادى^۱ و کناسى؛ و اجرت آن حلال باشد بفتوای شریعت، و رسول و امام را روا نباشد کردن از برای رکاکت صنعت و نفرت امت؛ تا خواجه ناصبی رسول امین و امیر المؤمنین را درهمه^۲ احوال و افعال^۳ با رعیت و امت قیاس نکند پس اگر این نوع از منا کحت و مجامعت روا باشد امت و رعیت را بقول مرتضی (رض)، رسول و امام را روا نباشد تا دیگر باره تشنیع در نحر مجبرش بماند و آن دوسید معصوم ازین دو حواله مصون باشند.

و دیگر مگر^۴ خواجه نمیداند که بمذهب مالک که استاد شافعی است شاید کردن؛ پس بمذهب مالک لازم آید که ابوبکر و عمر و همه صحابه با زنان این معامله کرده باشند و جواب پندارم جنگ نباشد که زنایشان درجه خدیجه نداشتند و ایشان منزلت محمد.

اما آنچه بر رسول و امام لفظ لواطه اجرا کرده نداشتند که چون نزدیکی با زن حلال روا باشد جایز نیست زنا خواندن که زنا آنجا استعمال کنند که منا کحت حرام باشد کذلک لواطه تا همچنین این بیچاره از شرع و عرف آگاه نبود، و در تصنیف و تشنیع هم معذور نباشد، و چون رسول (ص) را بیرون از خدیجه زنان بوده اند اگر اشارت بهم^۵ زنان کردی سوراخی در ناصبی و مجبری اوشدی..! اینست جواب این شبهه^۶ بر طریق اختصار.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و چهارم» آنکه رافضی گوید: موی قند ز^۷ و فَنَک^۸ و پیر طائوس همه پلید است و با آنها نماز شاید کردن و روا نباشد.

[اما] جواب این کلمه آنست که بمذهب اهل البیت و ائمه معصومین^۹ علیهم السلام این جمله پاک نیست و با اینها نماز کردن روا نباشد و اجماع ایشان حجت

۱- ح: «فسادی» (باسین مهمله). ۲- ح: «واقوال». ۳- «مگر» فقط در نسخه د.

۴- د: «مشبه». ۵ و ۶- در برهان قاطع گفته: «قندز بضم اول و دال ابجد بر وزن هر مز نام جانوری است شبیه بروباه (تا آخر کلام او)» و نیز گفته: «فَنَک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند (تا آخر کلام او)».

۷- «معصوم».

است بدلالتی که بیان کرده شد و لاوجه لاعادته، و طریقه احتیاط [و] برائت ذمت در ترك است^۱.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و پنجم» رافضی گوید که: در وضو موی دست باز پس نشاید شکستن که وضو باطل کند و ایشان بدین سودا^۲ منفرد اند.

اما جواب این شبهت آنست که: این بیچاره بیست و پنج سال رافضی بوده است و هم نبوده است و بیست سال است تاسنی است و هم نیست او^۳ لا بایست که دانستی که مذهب مرتضی است و در کتاب المنفرد است که موی باز پس شکستن روا باشد و وضو باطل نکند و گرچه بوجعفر گوید: اولیتر آن باشد که باز نشکند، اما مذهب مرتضی اینست که گفته شد و با کی نباشد و روا باشد چون کتاب بر گیرند و بخوانند این شبهت ساقط باشد؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و ششم» رافضی دو چوب با مرده در کفن

۱- پوشیده نماناد که این عبارت: «و طریقه احتیاط و برائت ذمت در ترك است» آخرین عبارت قسمت موجود در دو نسخه «ح د» است که از نسخ «ع م ب ن» ساقط شده است بدلالتی که در سابق (ص ۶۰۱) بیان کردیم و از اینجا بعد تمام نسخ مطالب متن را دارند. و بنقص برخی از این نسخ که هنگام چاپ اول کتاب نقض در دست داشتم و بتمام بودن نسخه «ح» در این مورد در همان چاپ نیز تصریح کرده ام (ص ۶۵۵): «پوشیده نماناد: از این جمله (یعنی) از اخبار است با سند مذکور) تاجمله» و طریقه احتیاط برائت ذمت در ترك است» که بعد خواهد آمد و مشتمل بر بقیه جواب این فضیحت است با فضیحت پنجاه و یکم و پنجاه و دوم و پنجاه و سوم و پنجاه چهارم و جوابهای آنها از نسخ قدیمه ساقط شده است و قرائن قویه که مفید ظن مناخم بعلم است دلالت میکند که نسخه نو نویس متصرف فیها که محتوی بر مطالب ساقطه از نسخ قدیمه است صحیح و درست است اگرچه تصرفی در ادای مطلب و بیان عبارت بکار رفته باشد و از جمله آن قرائن تصریح مصنف (ره) است که من در اینجا جواب را بر سیل اطناب خواهم داد، و از آن جمله آنکه اگر این عبارت نباشد ذیل عبارت معترض بلا جواب خواهد ماند، و از آن جمله اتحاد اسلوب است میان این عبارت و عبارت سراسر کتاب، هذا ما عندی والله أعلم بالصواب» و نیز در ص ۶۸۵ همان چاپ بتمام شدن ساقطات در نسخ قدیمه و اشتراك وجود متن در تمام نسخ دیگر کتاب بتفصیل تصریح کرده ایم فمن اراد ملاحظتها فلیراجعها. ۲- کذا در چهار نسخه ع م ب ن اما ح ندارند.

پیچد تا فرشته بداند که رافضی است».

اما جواب این شبهت اینست که چنین است و جریدتین با مرده در گور نهادن سنت همه انبیا است و سنت مصطفی است و سبب نهادن نه آنست که این^۱ ناصبی آورده است، سبب آنست که چون آدم را از بهشت بزمین فرستادند جبرئیل را گفت: از آن درخت خرما که من در زیر آن خفتمی و نشستمی دو چوب بیاور تا مرا از نسیم او راحتی باشد؛ بیاورد و بنهاد و درخت بارور شد و آدم در سایه آن نشست و میوه از او خوردی، و چون از دنیا برفت خدای^۲ فرمود که: دو چوبك از او^۳ در کفن آدم پیچند^۴؛ چنان کردند. و آدم چون چوب خرما دیدی فرزندان خود را گفتی: هذہ عممتکم؛ این عمه شما است، پس جریدتین سنت آدم و حوا شد، آنکه سنت همه انبیا شد، آنکه سنت مصطفی و مرتضی. و خواهی که اگر سنتی است چر ابرامی کند؟! اینست وجه و سبب؛ نه آنکه خواهی انتقالی آورده است، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و هفتم - مرتضی بغداد در کتاب المنفرد آورده است که روزه روز شك فضیلتی تمام دارد و این بعینه مخالفت رسول خداست که گفت: من صام يوم الشك فقد عصی أبا القاسم».

اما جواب این شبهت آنست که این نو مسلمان چون حوالتی کند با کتابی^۵ یا شخصی چون بینند و بدانند و بخلاف آن باشد که ذکر کرده باشد [باید که] شرم زده باشد^۶ او لا مذهب همه شیعه و مذهب مرتضی چنانست که روز شك بنیست شك روزه داشتن حرام است و از مذهب و کتب شیعه این معنی معلوم و منصور^۷ رست تاجان مجبرش بر آید بر باید گرفتن و بخواندن تا این شبهت زایل باشد، و حواله بکتاب «المنفرد» کردن بدروغ غایت جهل و نادانی باشد. اما مذهب شیعت چنانست

۱- م ب ن: «این» را ندارند و ح د نیز اصل این عبارت را ندارند. ۲- م ب ن: «خدای

تعالی». ۳- م ب ن ح د: «از آن درخت». ۴- م ب ن: «پیچید». ۵- ع

م ب ن: «بکنایتی» یا «کتابتی». ۶- عبارت ح د چنین است: «حوالتی کند بکتابی یا

شخصی هر گاه بیند که بخلاف آنست که ذکر کرده باید که شرمی بدارد». ۷- ن: «منصور».

که روزِ شکّ بنیتِ شعبان بر روزه باید بودن تا شکّ ساقط باشد و هنوز که روزی بنیتِ شعبان روزه دارند اولیتر باشد که روزی از رمضان بخورند چنانکه مجبّران را قاعده است که هر سال یک روز از اول ماه رمضان بخورند بکوری رافضیان، و اخباریان را قاعده است که دو روز از آخر ماه رمضان بخورند بکوری مجبّران، و لعنت بر هر دو باد که روزه تمام باید داشتن. و آن خبر که از رسول علیه السلام آورده است بهممه حال تأویلش برین وجه کرده اند که: من صام یوم الشکّ بنیّة الشکّ فقد عصی أبا القاسم. و دلیل برین آنست که اگر نه چنین بودی و باشد هر که از رسول و امامان و اصحابان^۱ و مؤمنان امت که رجب و شعبان بر روزه باشند باید که روزِ شکّ روزه بکشایند و معلوم خلاف اینست که پیوسته دارند پس چون روزِ شکّ بنیتِ شعبان روزه دارند روا باشد، و تأویل خبر برین وجه باشد که بنیتِ شکّ روزه شاید داشتن چنانکه مذهب اهل حق است؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و هشتم» رافضی بر هیچ درغوشی^۳ رحمت نکند و مرتضی در کتاب «المنفرد» آورده است که: صدقه بهیچ درغوشی^۴ نشاید دادن الا بدانکس که تو لا بعلی و یازده معصوم کند.

اما جواب این شبهت آنست که: خواه غلط خوانده است، این فتوی نه در صدقه سنت است؛ بمذهب شیعت بمخالف و مؤالف شاید دادن بلکه بمخالفان اسلام هم روا باشد دادن. اما زکوة واجب الا بمعتقدان حق که عالم و ظاهر ستر^۵ باشند و از هفت صنف^۶ یکی باشند شاید دادن که مؤلفه قلوب^۷ را با غیبت امام حکم منسوخ است

۱ - ع م ب: «هرگز» ن: «هر کرا». ۲ - م ح د: «اصحاب». ۳ - کذا صریحاً در نسخه ع لیکن م ب ن، «درویشی» د ح: «درویش». ۴ - م ب ن ح د: «درویشی». ۵ - م ب ن: «که عالم و ظاهر تر» ح: «که ظاهر و عالم تر» د: «که ظاهر و عالم تر» و مراد از متن ظاهر - الستر است که متجاهر بفسق نباشد و برای حکم مسأله بکتاب حدیث و فقه رجوع شود. ۶ - اینکه مصنف (ره) اصناف مستحقان زکوة را به «هفت صنف» تعبیر کرده با آنکه باتفاق مسلمانان هشت صنف است برای آنست که صنف «المؤلفه قلوبهم» را در غیبت امام علیه السلام از مستحقان زکوة خارج دانسته است در صورتیکه این فتوی نیز مخالف دارد چنانکه در کتب فقه بتفصیل بیان شده است و ما نیز در تعلیقه آینده بآن اشاره خواهیم کرد. ۷ - ع م ب: «که مؤلف قلوب» -

پس اگر مرتضی - رحمه الله علیه - گفته باشد درز کوة گفته باشند در صدقه.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه ونهم- رسول ز کوة بر بنی هاشم بحرام^۱ کرده است رافضی مخالفت فرمان رسول کند و گوید: ز کوة بینی علی شاید دادن، و گوید: درهمه چیزی از انواع تجارت و مرابحات و کسب خمس است بخلاف شرع، و سهمی از بهر قائم در زیر زمین باید کردن تا چون بیاید بر گیرد اگر نه بامانت می سپرد اَصَاغَر عَنْ أَكْبَرٍ وصیت می کنند تا چون بیاید بدو دهند و این مخالفت امت است و گنج نهادن نهی است».

اما جواب اول^۲ که: «رسول علیه السلام ز کوة بر بنی هاشم بحرام کرده است» خطائی عظیم است که خدای تعالی کرده است که حلال کننده و حرام کننده خداست که عالم الذات است و مصالح شناسد و مخالفت قول رسول آن کرده باشد که فد کی که رسول علیه السلام بفاطمه دهد بازستاند و در آن تصرف کند تا خواهی مجبور تاریخیهای کهن فراموش نکند.

و اما آنچه گفته است که: «شیعت را مذهبست که ز کوة بینی هاشم شاید دادن» هم خطاست و دروغ است که بمذهب شیعت چنانست که ز کوة و صدقه بر بنی هاشم حرام است بدلالی این خبر که: روزی خرما آورده بودند تا رسول بر فقرا خرج کند حسن علی کوچک بود یکی برداشت و در دهان نهاد، سید گفت: نه^۳ دست در کرد و از دهانش بدر کشید و گفت: لَا تَحِلَّ الصَّدَقَةُ لِي وَلَا لِأَهْلِ بَيْتِي، پس ز کوة و صدقه از اینجا بر بنی هاشم بأسر^۴ هم حرام است و گر چه فرزندان بُولَهَب باشند بر سبیل

→ این تعبیر در حق این صنف از مستحقان ز کوة مأخوذ از قرآن مجید است که خدای تعالی در سورة مبارکه توبه فرموده (آیه ۶۰): «انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم (تا آخر آیه)» و برای تحقیقی مختصر در «المؤلفة قلوبهم» رجوع شود بتعلیقه ۴۲۵.

۱- م ب ن ح د: «حرام». ۲- یعنی جواب قسمت اول اعتراض. ۳- م ب ن:

«گفت نه» را ندارند. ۴- ح د: «بأسرها» در منتهی الارب گفته: «أسر بالفتح رسن

و دوال ومنه: هذه لك بأسره یعنی این مر تراست با دوال یعنی این همه تراست بر قیاس هذا لك بر منته» و مراد آنست که همه و همگی نظیر «بجملته» و «بحدافیرها».

تقدیر تا آن دروغ دیگر باره در نَحْرِ مجبَرش بماند اما بهری فقهاء شیعت عیند ضرورت^۱ رخصت داده اند که چون بنی هاشم از اخماس ممنوع و محروم باشند بقدر حاجت ز کوة بدیشان شاید دادن؛ و محققان شیعه بر آن عمل نکنند، و حدیث خمس چنانست که نوشته است و بیان کرده و شرح آن این کتاب احتمال نکند دلالات از قرآن و اخبار و اجماع شیعت در کتب مسطورست بیاید دیدن و بخواندن تا شبهت زایل شود.

آنکه گفته است: «فضیحت شصتم - بگفته ایم که: رافضیان^۲ بهمه چیزی مشابهت دارند بجهودان؛ خدای تعالی من^۳ و سلوی^۴ می فرستاد جهودان بیدل آن سیر و پیاز می خواستند، خدای تعالی می گفت: بدتر می خواهید و بهتر رد می کنید؟ آنکه گفت: ضربت علیهم الذلّة و المسکنة^۵ کار رافضی^۶ هم چنین است همواره مذلت می کشند و لعنت و دشنام می شنوند و بگوش نمی زنند^۷ و همه را هم^۸ درویشی باشد و از کمتر خربنده ای بترسند و گویند: رسول خدا درویش بوده است، و علی همه روزه گرسنه بودی و قدری پست جو^۹ خوردی، و فاطمه را چادر پشمین بود چند جایگاه بر گئی^{۱۰} خر ما بردوخته^{۱۱} همه دروغ گویند اگر چه باوّل چیزی نداشتند اما خدای تعالی دنیا بطفیل آخرت در بر ایشان نهاد و در دنیا زهد اختیار کردند و از وجه حلال خوردند، و صلتهای بسیار دادند، و چاکران و بندگان داشتند که همه بسیم بتوان داشتن».

اما جواب این کلمات بشرح آنست که گفته است: «بگفتم^{۱۲}» چون بگفت و برفت

۱- ن: «عند الضرورة» درست و با سلوب صحیح عربی؛ و در غیر آن: «عند ضرورت» چنانکه در متن است، و این استعمال در این قبیل موارد در کتب قدیمه مانند «النقض» و تفسیر ابوالفتح (ره) و نظایر آنها بطور وفور بکار رفته و مرسوم آن زمان بوده است و برای تحقیق در آن رجوع شود بتعلیق^{۳۳۱}. ۲- ح د: «رافضی». ۳- از آیه ۶۱ سوره مبارکه بقره. ۴- مراد از «رافضی» چون جنس است از این روی فعلها را جمع آورده است. ۵- ح د: «و دشنام میشوند و بگوش نمیبرد» (و افعال سایر جمله هارا نیز مفرد آورده است). ۶- ع م: «همه» ن ب ح د: «همت». ۷- م ن: «پوست» ح: «بست» (با باء عربی که باء بیک نقطه باشد) و «پست» (بکسر باء فارسی و سکون سین و بناء در آخر) بمعنی «سویق» است. ۸- ح: «بیرگ». ۹- ح د: «دوخته بود». ۱۰- ن: «بگفتم».

دگر باره تکرار بی فایده کردن از غایت بی علمی و کمال احمقی باشد و ما را جواب ضرورت است.

اما آنچه گفته است: «رافضی مشابَهت بجهودان دارد». بحمدالله و منته ما بدرست^۱ کردیم در فصول و ابواب این کتاب که مجبر و ناصبی را مشابَهت است از وجوه بگبر کان و جهودان و ترسایان، و اعادت شرطنیست که چون بخوانند بحجت و دلیل بدانند اما آنچه گفته است درین صورت^۲: «جهودان ترك من و سَلَوی^۳ کردند و سیر و پیاز خواستند، بهترها کردند و بدتر طلب کردند» سبحان الله العظیم چه مانده است مجبران و ناصبیان و مشبَهِیان در این صورت^۴ بجهودان او^۵ لا متابعتِ آدم که: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا^۶ رها کردند و متابعتِ ابلیس طلب کردند که: رَبِّ بَمَا أَغْوَيْتَنِي^۷ و عدل و توحید بگذاشتند و جبر و تشبیه اختیار کردند، و پیغمبر پاک^۸ پا کزاده را دست برداشتند، و کافر بچه شکم شسته را اختیار کردند، و امام نص^۹ معصوم را ترك کردند، و اختیار و جایز الخطا طلب کردند، و شریعت که از قولِ خدای و مصطفی بود را کردند و بقیاس حنبل و دنبل راضی شدند؛ تا با جهودان مشابَهت دارند کما قال تعالی: قَالَ أُتْسَبَدَلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ^{۱۰} تا اگر ایشان را از شهر بدر کردند اینان را از دین بدر کردند.

اما جواب آنچه «مذلت و مسکنت اختیار کردند» کورست و نمی بیند که در هر طایفه ای و مذهبی هم غالب باشند و هم مغلوب، هم درغویش^{۱۱} باشد و هم توانگر، و هم دلیر باشد و هم بد دل، این مخصوص نباشد بمذهبی و طریقتی؛ عام است در همه طوایف باشد تا اگر شیعیان بساوه و مژدغان^{۱۲} زبون باشند؛ همه مجبران

۱- م ب ن ح د: «درست». ۲- ع م ب ن: «در صورت». ۳- از آیه ۲۳ سوره

مبارکه اعراف. ۴- از آیه ۳۹ سوره مبارکه حجر. ۵- از آیه ۶۱ سوره مبارکه بقره.

۶- م ب ن ح د: «درویش». ۷- م ب ح د: «مزدقان» ن: «مزد عنان». در برهان قاطع

گفته: «مزدقان [بازای فارسی] برون پهلوان نام شهر یست در قهستان» و یاقوت در معجم البلدان

گفته: «مزدقان شهرک معروف یست از نواحی ری که جماعتی از اهل علم را بیرون داده است و

میان ری و ساوه است، و نیز مزدقان شهر کوچکی است از شهرهای قهستان و آنرا سلفی ←

و ناصبیان در بلادِ مازندران زبون^۱ باشند و امثالِ آن خود معلوم است^۲ و بدلیری و جرأت چه مفاخرت است که ملحدان و کافران بیشتر دلیر و مشهور باشند و این تشبیح مذهب و اعتقاد را بنشاید و عاقل چون تأمل کند بداند؛ و السلام علی النبی و آله.

آنکه گفته است: «در کتاب المبعث که واقعی ساخته است بچند طریق آورده است که: هر يك از وجوه صحابه که از دنیا رفتند از ایشان چه بماند و محمد بن کعب القرظی گوید: من شنیدم از امیر المؤمنین علی که در اول من سنگ بر شکم بسته بودم از گرسنگی، و اکنون در عهدِ عمر دوازده هزار دینار عطایای من است و عمر چند مزرعه و دیه بطعمه او کرده بود از آن جمله یکی یَنْبُع بود، و عمر رضی الله عنه چون وفاتش رسید هشتاد هزار دینار [ازو] بماند بفرمود تا بایست المال بردند و هفتصد درم وام بماند فرزندان را بگفت: تا باز دادند، و عبدالرحمن عوف را سه هزار شتر اروانه^۳، و پانصد شتر کاروانی و پنج هزار پانصد میش و بز زاینده، و دویست مادیان در گله، و پنجاه شتر آب کشیدندی کشتهایِ اِورا؛ بیرون از دگر مالها، و چهار زن داشت و یازده پسر و دختر، ثَمَنِ يك زن هشتاد هزار دینار بر آمد، و پنجاه هزار دینار وصایت کرد بیرون تر کَت^۴ تا بغازیانِ اسلام دهند با صد و پنجاه اسب سبیلی، و هزار و پانصد شتر از بهر سیل^۵. و آنچه از عثمان عقیان باز ماند هزار هزار درم بود و دویست و پنجاه هزار دینار، و صد و پنجاه اسب، و دو هزار شتر، و این همه غوغا^۶ بغارت کردند، و آنچه از زیر بماند پنجاه و چهار هزار درم، و بمصر و اسکندریه

→ در کتاب معجم السفر یاد کرده و نام برده است» و مراد در اینجا همان شهر کوچک است که از نواحی ری بوده است.

- ۱- ح: «خوار و زبون». ۲- ع: «نیست». ۳- ح: «اشتر زاینده» و در برهان قاطع ضمن معانی «اروانه برون پروانه» گفته: «و نوعی از شتر هم هست». ۴- م ب ن «بیرون از تر که». ۵- در غیاث اللغات گفته: «سیل بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب و شربتی که در دراه خدا وقف کنند» و در آنندراج گفته: «فارسیان وقف را بمعنی مطلق وقف استعمال کنند هر چیز که باشد عموماً». ۶- در منتهی الارب گفته: غوغاء بالفتح و المدملخ چون پر بر آورد یا وقتی که رنگش مایل بسرخ گردد، و کر مکی است شبیه پیشه که جهت ضعف گزیدن نتواند و مگس ریزه و به

ومکّه ومدینه و کوفه ضیاع بسیارش بماند بچهل هزار درم، و آنچه از طلحه بماند ضیاع و عقار^۱ بهشتاد هزار دینار بر آمد و دوهزار هزار درم و پانصد هزار درم نقد، و چهار صد هزار دینار نقد، و بسخاء او در عرب دیگری نبود تا کنیز کش حکایت کرد که: روزی بود^۲ که صد هزار درم بیک دفعه بدادی^۳ و هر روز دو بیست تن را طعام دادی، و دو بیست و بیست بنده، و چهار صد شتر آب کش بماندش با^۴ گوسفند و گاو بسیار، و هر سال به هزار هزار درم او را غلّه ملک بود، و دو بیست هزار دینار در تجارت بودش. و آنچه از خَبَّاب بن الْأَرْتِ بماند پنجاه هزار درم بود، و او از در عویشان^۵ صحابه بود، و آنچه از حاطب بن اَبی بلتَعَه بماند هفتصد هزار درم و چهار هزار دینار بود. و آنچه از زید ابن ثابت بماند چهار صد و سی هزار دینار بود و ده هزار درم بمصر و سیصد و بیست و پنج هزار دینار متاع. و آنچه از مَسْلَمَة بن مخلد^۶ بماند بصد هزار دینار بر آمد. و آنچه از محمد بن مَسْلَمَة الانصاری بماند بسی هزار دینار و بصد و ده هزار درم بر آمد با دو بیست^۷ و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند. و آنچه از عُقْبَة بن عامر الجُهَنی بماند صد هزار درم و چهل هزار دینار بر آمد. و از عبدالله بن ربیع پنجاه هزار دینار * بماند

→ سَمِی الغوغاء من الناس» و در نهاییه گفته: «فی حدیث عمر قال له ابن عوف: یحضرک غوغاء الناس، أصل الغوغاء الجراد حین یخف للطیران، ثم استعیر للسفلة من الناس والمتسرعين الى الشر، و يجوز أن یكون من الغوغاء الصوت والجلبة لکثرة لفظهم وصباحهم».

۱- در منتهی الارب گفته: «عقار کسحاب زمین و آب و مانند آن و منه: مال دار و لاعقار؛ ای شیء، و گیاه که مواشی را خسته گرداند و بهترین گیاه و منزل و درخت خرما و رنگ سرخ و رخت و اسباب خانه یقال: بیت کثیر العقار ای کثیر المتاع، و برگزیده رخت و اسباب که جز در عید و نحو آن استعمال نکنند و قد نضم». و نیز در منتهی الارب گفته: «ضیعه بالفتح آب و زمین و مانند آن و بسیار بر آمد از غله و جز آن... و ضیع کعب و ضیاع کرجال و ضیعات جمع». ۲- ۲ ب ن: «روزی بودی». ۳- ع: «بداد». ۴- ب ن: «تا». ۵- ۲ ب ن ح د: «درویشان» (و در اینجا بعین مهمله ضبط شده است و در سابق بعین معجمه ضبط شده بود) و در تعلیقات نقل قول لغویان را خواهیم کرد ان شاء الله رجوع شود بتعلیقه ۲۲۲. ۶- فیروز- آبادی گفته: «مسلمه کمر حله ابن مخلد (بضم المیم و فتح الخاء المعجمة و تشدید اللام کما فی الاصابة) ابن الصامت الخزرجی الساعدی توفی سنة اثنتین و ستین». ۷- ۲ ب ن: «و دو بیست».

از عَقَار و پانصد هزار درم نقد، و چهل هزار دینار. و آنچه از یعلی بن امیه بماند بهزار
 هزار دینار و صد هزار دینار *^۱ صامت و ناطق بر آمد. و آنچه از حکیم بن حزام القرشی
 بماند و او را صد و بیست سال بود يك سرایش معاویه در مکه پنجاه هزار دینار بخريد
 از ورثه، و زکوة مالش چهل هزار دینار بود. و آنچه از حَوْ یَطِیْبُ بن عبدالعزی^۲
 بماند و او را صد و بیست سال بود شصت هزار دینار. و از بوهریره صد هزار دینار بماند.
 و مال انس مالک و فرزندان او را قیاس نبود، و از فرزندان بوبکر با سخاوت و مروّت
 ایشان چندانی بماند که حدّش نبود و زربقیان^۳ می سختند^۴ و از عبدالله بن عمرو بن
 عاص دوست هزار دینار بماند. و از عبدالله عمر سیصد هزار دینار بماند، و املا کش پنجاه
 هزار دینار بر آمد. و از عبدالله عباس بهزار^۵ هزار و نو ده هزار درم، و پانصد هزار دینار بماند.
 این همه بودشان ندانم تا در عویش^۶ و درمانده چگونه بود دنیا روی فایشان^۷ کرد^۸
 بمرکات سید اولین و آخرین افضل الخلائق اجمعین همه از غنیمت کافران بدیشان
 رسیده بود و در راه خدای و اعزاز دین صرف می کردند.

اما جواب این ترهات و خرافات و طامات^۹ مطوّل که نه بموضع خویش

- ۱- ن عبارت میان دو ستاره را ندارد. ۲- ع: «البدالعزی». ۳- ع: «بقیان»
 ن: «بقیان» ح: «بکیال» د: «بکیان» در منتهی الارب گفته: «بقیان کشند» ادکیان که ترازوی يك
 پله باشد و در غیاث اللغات گفته: «کیان بالفتح و باء فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان
 هیزم و قماش و جز آن می سنجند وزن کنند و بهندی تك گویند (از کشف و برهان، و در سراج
 بتخفیف باء فارسی نیز آمده) و نص عبارت برهان اینست: «کیان پروزن و معنی قبان است و آن
 ترازوئیست که يك پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و بلغت رومی قسطاس
 گویند» و در قاموس و غیر آن نیز تصریح کرده اند که آن عربی نیست بلکه معرب است. ۴- م
 ب ن: «میکشیدند» ح د: «میسنجیدند» و در غیاث اللغات گفته: «سختن بالضم و بفتح نیز
 بمعنی سنجیدن است (از مدار و برهان)». ۵- ح د: «هزار» (بی باء در اول کلمه). ۶- م
 ب ن ح د: «تادرویش» و کلمه «در عویش» در اینجا نیز با عین مهمله ضبط شده است، و در نسخه ن نیز
 «در عویش» بوده و بعداً بتصرف کسی «درویش» شده است. ۷- م ب ن ح د: «با ایشان»
 در برهان گفته: «فا کلمه ایست که گاهی آنرا بجای باو گاهی بجای به استعمال میکنند
 چنانکه میگویند: فا او گفت، وفا اورفت، وفا اونمود: وفا اوداد بمعنی باو گفت، و با اورفت،
 و باو نمود، و باو داد». ۸- م ب ن: «کرده». ۹- در برهان گفته: «طامات با میم
 پروزن حاجات اقوال پراکنده و هذیان و سخن هرزه و آجیف و بی اصل را گویند و بمعنی
 عجمه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد». و در غیاث اللغات گفته: «و در سراج نوشته که»

این خارجی بیان کرده است مُسْتَقْصَى برود ان شاء الله تعالی:

اما جواب آنچه گفته است که: «رافضیان گویند: رسولِ خدای درویش بود» آنست که این مصاف اول می بایست که بامصطفی کند علیه السلام که اجماع امت است که بلفظ بی عوارِ خویش گفته است: الفقر فخري؛ و از باری تعالی درعویشی^۱ بحاجت بخواسته است: اللهم أحيني مسكيناً وأمتني مسكيناً، واحشرني في زمرة المساكين^۲. و آنچه عایشه گفت: ما دخل بيت نبيكم من خَل قَطَّ، وما شبع آل محمد ثلاثة أيام متواليات قَطَّ؛ معنی آنست که در نه حجرة رسول پرویزی^۳ نبود که آرد بدان بیزند^۴. و در غریب الحديث^۵ هست که: خرج رسول الله صلى الله عليه وآله من المدينة على صعدة يتبعها حذاقي عليها قوصف لم يبق منه الا قرقرها: معنی آنست که: مصطفی از مدینه بیرون آمد بر خری نشسته؛ بچه خرد در دنبال مادر، گلیمی بروی انداخته که آن گلیم الا پشتش نمانده بود. و امیر المؤمنین از زهد مصطفی بدین لفظ

→ طامات بمیم بروزن حاجات در اصل عربی است بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراکنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند.

۱- م ب ن ح د: «درویشی» (و کلمه متن در اینجا نیز بعین مهمله ضبط شده است). ۲- در نهایت ابن الاثیر و مجمع البحرین و روضة الواعظین و بحار و سایر کتب نقل و شرح شده است و ما نیز در ذیل همین مورد از چاپ اول برخی از عبارات ایشان را نقل کرده ایم فراجع ان شئت ص ۶۹۶ ۳- در برهان گفته: «پرویزن بروزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و ادویه حاره کوفته و امثال آن بیزند» و نیز در برهان گفته: «پروزن بروزن صف شکن پرویزن باشد که آرد بیز است و هر چیز سوراخ را گویند عموماً». ۴- م: «ریزند» ن ح د: «بیزند». ۵- مراد غریب الحديث أبو عیید القاسم بن سلام هروی است که بسال ۲۲۶ مرده است و ابن الاثیر حدیث را از او نقل کرده است در لفظ «صعد» پس گفته: «الصعدة الاثنان الطويلة الظهر، والحذاقي الجحش، والقوصف القطيفة، وقرقرها ظهرها».

نگارنده گوید: من حدیث را در غریب الحديث هروی که در حیدرآباد هند چاپ شده است بسال ۱۳۸۷ هـ = ۱۹۶۷ م در چهار جلد پیدا نکردم و بطور قطع در آنجا هست و چون فهرست ندارد و من بعنوان مرور بقصد فحص با عجله گشتم، و در جلد سوم نهایت ابن الاثیر که در مصر بتحقیق طاهر احمد زاوی و محمود محمد طنحی چاپ شده است در ذیل صفحه ۲۹ که متن حدیث در آن صفحه مذکور است این عبارت مذکور است «رواية الهروي القرطف وهو القوصف والقوصف القطيفة». و زه مخشری نیز در کتاب الفائق حدیث را نقل کرده و معنی آن را ذکر نموده است (رجوع شود بمادة «الصادم العين، ج ۲ چاپ قاهره بسال ۱۳۶۷ هجری قمری؛ ص ۲۳»).

عبارت کرد: وکان علیه السلام یر کب الحمار العاری ویُر د ف خلفه. و امثال این حکایات که در آثار هست پنداری همه دروغ است مبارک باد بقول خواجه ناصبی که آن اولیتر که توانگر باشد. و اما پست جو^۱ خوردن علی با خشت کندن عمر قیاس باید کردن اگر بدرویشی بود اگر بتواضع، اگر بقناعت که خواجه همه روز بتفاخر عمر^۲ بر سر رافضیان می زند. و اما حکایت چادر دختر خیر البشر با گلیم * بوبکر قیاس میباید کردن که بدوش فرو گرفته بود، و خواجه پانصد سال است که از آن فقر و گلیم *^۳ لاف می زند تا چون حکایت علی و فاطمه کند قصه بوبکر و عمر فراموش نکند.

اما آنچه گفته است که: «علی گفت: مرا در عهد عمر دوازده هزار دینار عطا است» دروغی صریح است و جائی نیامده است؛ و گر بوده است مبارک باد.

اما آنچه گوید که: «عمر چند ضیعت^۴ و دیه بطعمه علی کرده بود» هر عالمی که داند که عمر بفدک^۵ ملکی با فاطمه محمد چندان منازعت کند داند که دیه و ضیعت بعلی ندهد و آن قصه معروفست که فدک دختر مصطفی^۶ باز گرفتند پس چگونه زیادت آن کار چیزی بعلی دهند؟^۷ تا محال این دعوی ازین حجت معلوم شود که هنوز که اول فدک بمیراث واستحقاق فاطمه و علی رها کردی اولیتر از آن بودی که با آخر بَنَبُع و غیر آن بی استحقاق بطعمه علی کردی^۸، و اتفاق است که بَنَبُع آبی بود [که] خود علی آورده بود^۹ بوقت رسول هر روز بگر مگاه برفتی و اندکی بگشودی تا آب ظاهر شد و عمر را و غیر عمر را در بَنَبُع هرگز حقی نبود و آن محالات که گفته است که: «از هر یکی از صحابه چند باز ماند» خدای تعالی عالم است که بیشتر دروغ است و عقل عقلا را بر چنان دعاوی خنده می آید وقتی گوید: چون عمر در

۱- م: «پوست جو». ۲- ن کلمه «عمر» را ندارد. ۳- ن عبارت میان دو ستاره را

ندارد. ۴- در منتهی الارب گفته: «ضیعه بالفتح آب و زمین و مانند آن و بسیار بر آمد

از غله و جز آن، ضیعه بیا مصغر آن، و ضیاع جمع آنست». ۵- ب م ن: «که فدک را

از دختر مصطفی». ۶- ح د: «پس چگونه زیادت بی چیزی بعلی دهد؟». ۷- ح د باضافه:

«ای سبحان الله از ناپاکی این مجبر یکی اینست که مثل امیر المؤمنین را چنین اجرای الفاظ کند

که: «بطعمه و وظیفه وی کرد» که مرتضی را با جلال قدر و عصمت و امامت و فرض طاعت از دنیا

این قدر نصیب نبود تا بطفیل غیری زندگانی کردن و عطا خوردن اما چه سود از بغض مادر آورد مصنف

(د: «چه سود دارد»). ۸- م ب ن: «که علی بدر آورده بود». ۹- م ب ن: «که از هر یک»

اسلام آمد پیر هنش^۱ هفده درم بود، چون مقتول شد هفده من بود از بر سبام^۲ بسیار، وقتی گوید: زهدش بدین صفت بود وقتی با قارونش بمال مقابله کند نمی دانم که کدام گیرم زهد یا تنعم؟!

و آنچه از عبدالرحمن عوف حکایت کرده است بغایت نامعقول و نامعلوم است اگر چه او را نعمت بسیار بوده است آخر نه تا بدین حد و از غایت جهل و بی علمی گفته که: ثَمَنُ يَكِ زَنْ اَرْبَعًا؛ هشتاد هزار دینار بود و ندانسته که ثمنی از تر که نصیب هر چهار باشد و گر بود مبارك باد والد یثوث من یحسده. پنداری آن خبر بخواجه ناصبی نرسیده است که رسول علیه السلام گفت^۳: فقراء اُمّتی یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بخمس مائة عام؛ وای بسا که عبدالرحمن بدین حساب در عرصات بماند تا از عهده حساب بدر آید.

وامّا آنچه از عثمان روایت کرده است درست^۴ است که امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین روایت کرده است^۵ در خطبه شَفِیقِیّه از قصّه عثمان [و] چنین می گوید: وقام معه بنو اُیه^۶ یخضمون مال الله خضماً الا بل نبتة الربیع؛ مال خدای مصطفی بر یتیمان و فقرا و مساکین خرج کردی^۷ چون نکنند ناچار بمیراث بازماند و این نه فضیلت است منقص است که خواجه ناصبی آورده است در حق خلفاء راشدین که ما گمان بردیم^۸ که ایشان بمتابعت مصطفی و دیگر انبیاء ترك دنیا و زخارف او کردند ندانستیم که چون قارون مالهای عظیم جمع کردند تا از ایشان بازماند؛ اگر چنین بود مبارك باد. و در زیر همین ومانند این.

وامّا آنچه از طلحه روایت [کرده] است بغایت دروغ است امّا غرض مصنف آنست که چون در اول کتاب بگفته است که زیر از علی شجاعت بود خواسته است که بر مز در آخر کتاب بگوید که: طلحه از مصطفی سخیتر بود که چون در عرب

۱- ن: «پیر هنش». ۲- م ب ن: «برسام» ح د: «هفت من بود از بسیاری پینه». و معنی «برسام» و «برسام» را بدست نیاوردم و شاید کلمه محرف شده است. ۳- این حدیث در ارشاد القلوب دیلمی (ره) و در غیر آن نیز مرویست. ۴- ع: «در سنت» ۵- م ب ن: «چنین فرمود» ح د: «چنین بیان کرده» ۶- نسخ: «بنو اُمّیه» و از نهج البلاغه تصحیح شد. ۷- ح د: «مال خدا و مصطفی بر فقرا و یتام و مساکین خرج میبایست کردن». ۸- ح د: «می بردیم».

کسی گوید: کسی از اوسخیتر نبوده است؛ مصطفی چون از عرب است داخل باشد، و این اجرا اگر با اعتقاد کند کفر محض باشد. اما خواجه بتعصب باعلی و با آل علی لاف می زند اگر نه چرا از عبدالله جواد و از اسخیا بنی هاشم نه حکایتی کرده است و نه دو حق ایشان اشارتی کرده است از بغض جعفر طیار، و از سخاو عطاء حسن و حسین علیهما السلام اثری نیاورده^۱ است از غایت بغض حیدر کر^۲ ارو^۳ نعوذ بالله من مقالة الأشرار والفجار.

اما آنچه از عمر و بن العاص شریر روایت کرده است و او را بیغض علی «رحمة الله علیه» نوشته است عجب نباشد که عمر و عاص که بمتابعت^۳ معاویه و مخاصمت علی هزار حق باطل کند و هزار باطل بحق هانماید^۴ و او را مالی و حالی باشد و بئس المال ماله، و بئس الحال حاله؛ یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لا نفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون^۵.

اما آنچه از ابوهریره روایت کرده است هم عجب نباشد و خواجه ناصبی خوانده باشد و شنوده که در عهد خلافت بوبکر^۶ بوهریره سوار بر استری بر در سرای عایشه صدیقه بگذشت آواز پای استر بگوش عایشه آمد گفت: من الترا کب؟ گفتند: بوهریره است، عایشه گفت: بوهریره^۷ بدانجا رسید که سوار می گذرد این کلمه نقل افتاد بدو، فرود آمد و عایشه را گفت: آری من سی و اند خبر در نصی امامت علی از خلق باز پوشیدم تا امامت بر پدرت قرار گرفت آخر استری بمن نرسد؟! عایشه عذر خواست از او. و بعد از آن معلوم است که با معاویه رفت^۸ و باعلی خصومتها کرد. و

۱- ح د: «از نعمت جعفر طیار و عطاء حسن و حسین علیهما السلام اثری نیاورده». ۲- ح د: «و» را ندارند. ۳- ع: «متابعت». ۴- م: «باز نماند» ح د: «حق نماید» و متن یکی دیگر از موارد آوردن «ها» است بر سر بعضی افعال چنانکه در تعلیقه ۱۳۳ گذشت. ۵- آیه ۳۵ سورة مبارکه توبه. ۶- سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در آخر باب بیست و سوم گفته (ص ۲۵۰): «گویند که: روزی ابوهریره با بغلة قیمتی با پیادگانی چند بدرخانه عایشه بگذشت عایشه بر غره ای بود گفت: من هو؟ این کیست؟ عایشه بر ابوهریره طعنه زد و گفت: او که باشد که بدرخانه من بدین عظمت گذرد؟! ابوهریره بشنید سر بغله باز کشید و گفت: ای سنی خاموش باش که سیصد حدیث افترا کردم از رسول و بر پدر تو بستم تا چنین می روم. عایشه چون بشنید خاموش شد و هیچ جواب نداد». ۷- م: «که ابوهریره» ح د: «کار بوهریره». ۸- یعنی پیش معاویه رفت.

بوقت حسن که زهرش دادند بمشورت بوهریره و عمروعاص و شرحبیل بود^۱، پس عجب نباشد که ازیشان مالی بازماند. اما عاقل داند که آن نه مال باشد و بال و نکال باشد، و بدان مفاخرت نمودن غایت جهالت و ضلال باشد.

اما حدیث انس بن مالک باری تعالی داند که دروغ محض است که در شدت فقر و درویشی بمرد تادر آثار هست که در آخر عمرش بانتجاع^۲ بحجاج بن یوسف الثقفی آمد^۳ و آنس از معمران^۴ صحابه بود چون بحجاج رسید بر قعی^۵ داشت بروی^۶ فرو گذاشته؛ باد در آمد و برداشت، ناپیناشده بود و بر ص^۷ بر رویش ظاهر شده، حجاج پرسید: این چیست؟ گفت: روز شوری علی^۸ از من گواهی خواست باز پوشیدم و گفتم: مرا بیاد نیست، مرا نفرین کرد و گفت: اگر دروغ می گوئی باری تعالی ترا امتحان کند بعلتی که هر که خواهی^۹ که بازپوشی ظاهر شود حجاج او را قبول نکرد و هیچ بدو نداد و درویش و محتاج مرد تا اگر همه دعاوی مصنف در حق مالداران چنانست که در حق آنس، پس همه^{۱۰} دروغست و گر بعضی راست است، مبارك بادا گر بحلال داشتند حساب قیامت و وقوف در عرصات باشد، و گر بحرام داشتند خود عقاب باشد؛ فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب، بنزدیک اهل حق

-
- ۱- در سابق گفتیم که این استشاره اگر درست باشد باید کسانی که طرف شور میباشند زنده بوده باشند اما شرحبیل را بطور تفصیل بیان کردیم در تعلیقه^{۷۰}، اما عمروعاص؛ او نیز قبل از این تاریخ مرده بوده است و نص عبارت ابن الاثیر در اسد الغابه در ترجمه عمروعاص این است: «و استعمله معاویه علی مصرالی ان مات سنة ثلاث و اربعین، و قیل: سنة سبع و اربعین، و قیل: ثمان و اربعین، و قیل: سنة احدى و خمسين و الاول اصح» پس بنا بر قول اخیر میتواند عمروعاص بحسب تاریخ طرف شور قرار گرفته باشد والله العالم.
- ۲- در منتهی الارب گفته: «انتجاع بطلب آب و علف و منفعت و نیکوئی شدن و يقال: هؤلاء قوم متجعون» و مراد استعطاء و طلب مالی و عطائی کردن است.
- ۳- ح د: «نزد حجاج بن یوسف ثقفی رفت». ۴- «معمران» جمع معمر است بضم میم و فتح عین و میم مشدد (بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل) یعنی پیرمردان و سالخوردگان.
- ۵- ن «بر قعی» را ندارد. ۶- م ب: «بر روی» حد نیز آنرا ندارند.
- ۷- در غیاث اللغات گفته: «برص بفتح حین» مرضی است که داغهای سیاه با سپید از اندام پدید آیند (از منتخب) و در منتهی الارب گفته: «برص پیسی اندام از فساد مزاج».
- ۸- ح د: «علی مرتضی». ۹- د: «بعلی برص که هر وقت». ۱۰- «همه» فقط در ح د.

چنین است که از مصطفی (ص) از مال دنیا هیچ باز نماند الا از منقولانی از آلت و سلاح^۲ و کسوت خاص^۳، و از علی مرتضی (ع) آن شب^۴ که او را دفن کردند بامداد حسن علی علیه السلام بمنبر بر آمد و گفت:

يَا مَعْشِرَ الشَّيْعَةِ لَقَدْ قُبِضَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلٌ لَمْ يَسْبِقْهُ
الْأَوْلُونَ بِعَمَلٍ وَلَمْ يُدْرِكْهُ الْآخِرُونَ بِعَمَلٍ، وَمَا خَلَّفَ صَفَرَاءَ وَلَا
بَيْضَاءَ إِلَّا سَبْعِمِائَةَ دِرْهَمٍ أَرَادَ أَنْ يَشْتَرِيَ بِهَا خَادِمًا لِأَهْلِهِ.

بیشتر از هفتصد درم^۵ نبود. و فضیلت انبیا و اولیا بر فراغه و مال طلبان یکی اینست که نبی می گوید: اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مِسْكِينًا، و ولی می گوید: يَا صَفَرَاءُ وَيَا بَيْضَاءُ غُرِّي غَيْرِي. و من پنداشتم که قارون دون و قیصر روم و خاقان ترکستان باشند^۶ که بمال تفاخر کنند ندانستم که صحابه رسول با نزول چنین آیت که: [اعلموا] انما الحياة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم وتكاثر في الأموال والاولاد وما نند این چگونه جمع حطام و زخارف دنیا کنند؟! و پنداری خواجه ناصبی آن حدیث نشنوده^۷ است که بوذر بهمانی^۸ سلمان رفت نان بی نمک یافت، و مصطفی بخانه علی آمد طعام دنیا یافت، و آن خبر را پنداری منکر است که سید علیه السلام قصه متقیان و ناجیان میگفت بوذر گفت: من از ایشان هستم؟ سید گفت: يَا أَبَا ذَرٍّ أَلَيْكَ قُوتٌ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ؟ قال: لا، قال عليه السلام: أَلَيْكَ قُوتٌ يَوْمَئِذٍ؟ قال: لا، سید گفت: قُوتُ يَكْ رَوْزَه داری؟ گفت: دارم، گفت که: تواز دستگاران باشی. پنداری عمر و عثمان و عبداللہ حمن و طلحه و زبیر و بوهیره و پسر عاص و انس و سعد و قاص ازین خبر بیگانه بودند که مالهای عظیم بر سر یکدیگر می نهادند بیچاره این ناصبی مست و نا آگاه^۹ بوده است

۱- ح د «از» را ندارند. ۲- م: «از آلت سلاح» ب: «از آلت صلاح». ۳- ع

ب ن: «این شب» ح د: «اینکه». ۴- یعنی آنچه از علی علیه السلام بماند مطابق نص روایت مذکوره بیشتر از این نبود. ۵- ع م ب ن: «باشد» (بصیغه مفرد). ۶- صدر آیه ۲۰ سوره

مبارکه حدید و ذیل آن این است «کمل غیث أعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفراً ثم یكون حطاماً و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور». ۷- م

ب: «نشوده» ح د: «نشیده». ۸- ع ب ن: «بهمان». ۹- م ب ن: «فرمود».

۱۰- ع م ب ن: «ناگاه» ح د هم ندارند و «نا آگاه» بمعنی بی اطلاع است.

منقصت از مقبت باز شناخته است و از آن خبر یگانه بوده است که امیر عبادی سنّی در اربعین آورده است که: یکی از صحابه متوفی شد که ده دینار داشت سیّد گفت: شما بروی نماز کنید که دنیا دار بوده است. ای عجب موسی و عیسی در کسوت درغویشی^۱ دعوت کرده^۲ فرعون و قارون در لباس توانگری دعوی کرده^۳، آنکه خواجه توانگری صحابه و جمع مال بر سر رافضیان می زند و نداند که مال دنیا را قدری نباشد و نعمت دنیا را خطری^۴ نباشد الا وزر و وبال و نکال و حساب و عقوبت قیامت. و پنداری که خواجه ناصبی آن خبر شنیده است که همه اصحاب الحدیث چون محمد بن اسماعیل البخاری و مسلم بن الحجاج و غیر ایشان روایت کرده اند که: جبرئیل بمحمد (ص) آمد و گفت: یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول یا محمد ان شئت جعلت لک بطحاء مکه ذهباً و فیضة؟ قال: لا یا رب، أجوع يوماً فأشکرک، و أشبع يوماً فأحمدک و چون مصطفی باجلال مرتبت^۵ و وفور عظمت روزی گرسنگی خواهد و روزی سیری، و در قصه قارون چنین باشد که: و آتیناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتتوء بالعصبة اولی القوة و خواجه سنّی گوید: عمر و عثمان و طلحه و زبیر را^۶ هزاران هزار درم و دینار باز ماند، ندانم که این موافقت قارون باشد یا متابعت پیغمبر؟ این دعوی در صحابه اگر رافضیان کرده بودند مستحق ملامت و لعنت بودند اما چون سنّیان کنند با کی نباشد و پندارم که با این چندین^۷ الزام جحود نتوان کردن^۸ و ندامت سود ندارد.

و دیگر آنکه خواجه مجبّر^۹ همه ساله از پیران طریقت لاف می زند که شبلی را قناعت چگونه بوده است، و جنید را کسوت چگونه بود؛ اگر آن سنّت است پس جمع مال مکر بدعت باشد، و اگر جمع مال سنّت باشد مگر ترک و تبرّأ؛ ریا و بدعت باشد، و بیچاره کسی که از شریعت و طریقت چنین یگانه باشد

۱- م ب ن ح د: «درویشی». ۲- ح د: «دعوی کردند». ۳- م ح د: «دعوت کردند». ۴- یعنی قدر و منزلتی. ۵- م: «باجلالت مرتبت» ح د: «باجلال قدر». ۶- از آیه ۷۶ سوره مبارکه قصص. ۷- ح د: «از عمر و عثمان و طلحه و زبیر». ۸- ح د: «و پنداری با چندین». ۹- ح د: «نتوان کرد». ۱۰ ح د: «خواجه مجبر مدبر».

که رسول گوید: حب الدنيا رأس كل خطيئة^۱. و جائی گوید: من أحب دنياه أضرب^۲ بآخرته (الخبر)^۳. و دیگر جای گوید: ان الله تعالى لم ينظر الى الدنيا منذ خلقها بغضاً لها^۴ و باری تعالی گوید^۵: انما أموالکم و اولادکم فتنة و جائی گوید^۶: ان الله لا يحب المسرفين^۷ پس خواجه سنّی بخلاف این همه تصنیف کند تا باید که^۸ گوید صحابه علم و طاعت طلب کردند گوید: مال و نعمت و زروسیم و خر و گاو و شتر طلب کردند آنکه این منقصة منقبت خواند و فضیحت رافضیان داند و هر عاقل عالم کامل که این فصل و جوابش باستقصا بر خواند نقصان مذهب مصنف و نقصان عقلش بداند و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و یکم» رافضی گوید: و او^۹ وجود زن؛ عمّه زن را و خاله زن را بزنی شاید کردن، و این مخالفت^{۱۰} شریعت است.

اما جواب این شبهت آنست که این معنی بمذهب شیعت چنانست که چون مرد با وجود عمّه و خاله که زن او باشد خواهد که دختر برادر و خواهر ایشان را نکاح کند^{۱۱} لا بدستوری و اجازت و رضای عمّه و خاله ایشان نتواند کردن، و گر نکاح کند بی رضای ایشان؛ آن نکاح موقوف باشد و رضای^{۱۲} ایشان اگر بدان نکاح

۱- از احادیث بسیار مشهور و معتبر صادر از پیغمبر اکرم بطرق عامه و خاصه است و سیوطی آنرا در جامع صغیر از شعب الایمان بیهقی مرسل از حسن نقل کرده که رسول (صلعم) فرموده: «حب الدنيا رأس كل خطيئة» و طالب سایر موارد بمفصلات رجوع کند. ۲- سیوطی در جامع

صغیر از مسند احمد و مستدرک حاکم بوسیله ابو موسی نقل کرده که رسول اکرم (صلعم) فرمود: من أحب دنياه أضرب بآخرته، و من أحب آخرته أضرب بدنياه فأثروا ما يبقى علی ما بقی» و در کتب معتبر دیگر فریقین نیز روایت شده است. ۳- سیوطی در جامع صغیر از تاریخ حاکم از

ابو هریره نقل کرده که رسول اکرم فرمود: «ان الله لم يخلق خلقاً هوأ بغض اليه من الدنيا، و ما نظر اليها منذ خلقها بغضاً لها» و در تعلیقات چاپ اول قسمتی از موارد ذکر این احادیث را نشان داده و معرفی

کرده ایم. ۴- م ب ن: «می فرماید». ۵- از آیه ۱۵ سورة مبارکه تغابن و ۲۸

سورة مبارکه أنفال. ۶- م: «و جای دیگر فرماید» ب ن: «و جای دیگر گوید». ۷- ذیل

آیه ۳۱ سورة مبارکه اعراف، و ۱۴۱ سورة مبارکه انعام. ۸- یعنی بعوض آنکه. ۹- م

ب ن ح د: «با» پس «وا» بمعنی «با» است چنانکه اهل لغت تصریح کرده اند. ۱۰- م ب:

«مخالف» ح د: «خلاف». ۱۱- ع: «و رضای» و گویا صحیح کلمه در این نسخه—

رضا دهند درست باشد و مرضی^۱، و بعد از رضا نباشد ایشانرا که فسخ آن عقد کنند و اگر عزل کنند و منع؛ و رضا ندهند بدان نکاح؛ ایشانرا از مرد جدا بکنند، و سه پاکیزگی عده^۲ ایشان بود، چون سه پاکیزگی بگذشت آن فراقی باشد از میان ایشان و شوهرشان^۳ و مستغنی باشند از طلاق. اما اگر با وجود دختر برادر و دختر خواهر که زن او باشند خواهد که عقد بندد بر خاله و عمه^۴ ایشان بی رضای ایشان؛ روا باشد و آن عقد درست باشد و مرضی^۵، و دختر برادر و دختر خواهر را اختیاری نباشد در آن عقد، و این بخلاف مذهب فقهاست، و در آیه حرمت علیکم امهاتکم (الی آخرها)^۶ که آیه تحریم است این نیست که این عقد برین وجه که بیان کرده شد حرام است، و بمذهب بوحنیفه چیزها باشد از عبادات و معاملات و بیوع و مناکحات که بمذهب شافعی معول^۷ علیه^۸ نباشد، و بمذهب شافعی باشد که بمذهب بوحنیفه بر آن عمل نکنند^۹ این مسأله بمذهب اهل بیت است و چون بر تحریم آن آیتی یا خبری^{۱۰} نیست اجماع امامیه بر صحت آن کفایت باشد بدلائل^{۱۱} که گفته شد. از پیش، اینست مذهب اهل البیت که گفته شد درین مسأله؛ والحمد لله رب العالمین.

→ «وا رضای» بوده و یا «و» نیز بمعنی «به» در آن زمان بکار می رفته است.

- ۱- م ب ن: «و شوهرشان» را ندارند ح د: «و شوهران ایشان». ۲- طالب تفصیل در این مسأله بکتاب حدیث و فقه رجوع کند که در آنجا بطور مشروح مذکور است. ۳- آیه ۲۲ سوره مبارکه نساء. ۴- ع ب ن ح د: «معمول علیه» و متن درست و صحیح است از «عول علیه و به معولا و لا یقال تعویلا و قیل یقال = اتکل و اعتمد علیه» و گویا تعبیر «معمول علیه» که در موارد دیگر این کتاب بکار رفته است مصحف و محرف از «معول علیه» میباشد زیرا که «عمل علیه» در زبان عربی مستعمل نیست بلکه «عمل به» می گویند پس در صیغه اسم مفعول نیز باید «معمول به» گفت نه «معمول علیه». ۵- این تعبیر نظر ما را که در «معمول علیه» یاد کردیم رد میکند مگر آنکه بگوئیم که صحیح در این مورد چنین بوده است که «بر آن عول نکنند» و «عول» (بکسر عین و فتح واو) اسم است از «عول علیه و به معولا». ۶- ع م ب ن: «مذهب» پس باء مذکور در دو نسخه ح د بمعنی موافقت بکار رفته است. ۷- م ب ن: «آیه یا خبر» ح د: آیتی یا خبری متواتر». ۸- م: «بدلایلی».

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و دوم - رافضی روادارد که خواجه فرج کنیزك خویش بمزد وعاریت^۱ بدهد».

اما جواب این شبهت آنست که: بمزد بدادن فرج بمذهب هیچ مسلمانی روا نیست. اما کنیزك^۲ بهبه بدادن^۳ روا باشد، حکم کنیزك حکم دگر مال باشد و مالک را باشد که مال خود بغیری دهد اما این مسأله شرحی بسیار دارد در کتب شیعت بیایدیدن تا این شبهت بدلائل^۴ که آورده اند زایل باشد که درین کتاب بیش ازین احتمال نکند که بغایت مطوّل و مُمِل^۵ شد اما خواجه مجبّر چون روادارد که خدای تعالی اگر خواهد ایمان مؤمن بستاند و بکافر دهد، و کفر کافر بستاند و بمؤمن دهد که مالک الملك است؛ اینجانیز باید که روادارد که خواجه کنیزك مالک الملك است بعد از استبراء و احتیاط روا باید داشتن که کنیزك را بغیر خود دهد بهبه؛ والسلام. آنکه گفته است: «فضیحت شصت و سیوم - رافضی فقّاع را چون خمر داند و همه در مسجدها خورند، و فقّاعی را خمار دانند بر خلاف فقهای اسلام».

اما جواب این شبهت بعینه گفته شد^۶ و تکرار بسیار ملال افزاید و یک فصل دوبار در کتاب آوردن بعینه الا دلالت نباشد بر جهل مصنف.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و چهارم - بدانکه بنزدیک همه امت چنانست که هیچ زمینی بزرگوارتر نیست از آن زمینی که خدای تعالی رسول خود را از آنجا آفرید و بعد از آن بقعه ای که قبض روح رسولش آنجا کرد که جای مدفن و تربت اوست^۷، و رسول خدای تعالی گفته^۸ است: القبر روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفر النيران^۹ و هیچ قومی محتشم تر از آن قوم نبودند که مصاحبت رسول بیافتند

۱- م: «بعاریت دهد» ب: «بمزد عاریت دهد». ۲- ن: «در کنیزك» ح د: «کنیزك را».

۳- م: «دادن». ۴- ح د: «بدلائل» را ندارند. ۵- م ن: «باشد» ح د هم ندارند.

۶- ع: «گفته باشد» ن: «آنست بعینه گفته شد» ح د: «جواب این شبهه در پیش گفته شد». ۷- ع

م ب ن: «که جای مدفن و تربت اوست». ۸- م ب: «و رسول فرموده» ن: «و رسول (ص)

فرموده». ۹- از احادیث معروفه است و طالب تفصیل رجوع کند بتعلیقه ۲۲۳.

و رسول گفته است: خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ مَنْ يَلِيهِمْ، وَ يَلِي مَنْ يَلِيهِمْ^۱ و نیز گفته است: طُوبَى لِمَنْ يَرَانِي وَلِمَنْ يَرَى مَنْ يَرَانِي، پس خود این همه هرزه است کفشگران^۲ در عایش^۳ بهتر از صاحبان رسول اند. و نیز رسول علیه السلام گفته است: جَنَّبُوا أَمْوَاتَكُمْ جِيرَانِ السُّوءِ^۴ پس بقول رافضی آن خاك و آن تربت که رسول خدا نهاده است بترین^۵ خاکی است که بوبکر و عمر با و نهاده اند^۶ و رسول علیه السلام خود را از همسایگانِ بدنگاه نداشت، و زنانش خود بدترین زنان بودند، و این دروغ است که: أَصْلَحَ لَنَا أَزْوَاجُنَا وَ ذُرِّيَّتَانَا^۷ این دعانکرد؛ و گر کرد اجابت نبود که بمذهبِ روافض زنانِ رسول منافقان بودند.

اما جواب این فصل با تعصب که از سرِ تهمت و بدعت یاد کرده است اول اینست که: شبهتی نیست که هکّه خیر البقاع است که مولد و منشأ مصطفی است، و بعد از آن^۸ مدینه اشرف المنازل است که منزل و مدفنِ مصطفی است، و در شرفِ این دو بقعه خلافتی نیست و در آن هم خلافتی نیست که: القبر روضةٌ من رياض الجنة، و شرف و مرتبه بهشت با عظمت از مصطفی است و قبرِ مصطفی روضة رضایِ خداست؛ رفت این نیز.

-
- ۱- ابن حجر در مقدمه اولی از مقدمات سه گانه صواعق محرقه آنرا از ترمذی و حاکم باین عبارت نقل کرده: «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم» و احادیث دیگر نیز که مفاد آنها همین مضمون است در آنجا از سایر کتب عامه نقل کرده است و سیوطی نیز در جامع صغیر بسیاری از احادیث که در همین مضمون است نقل کرده است، فراجع ان شئت. ۲- ابن حجر در مقدمه اولی از صواعق محرقه گفته: «الطبرانی و الحاکم عن عبد الله بن بسر: «طوبی لمن رآنی و آمن بی، و طوبی لمن رأى من رآنی، و لمن رأى من رأى من رآنی و آمن بی، و طوبی لهم و حسن مآب» و عبد بن حمید عن أبی سعید و ابن عساكر عن واثلة: طوبی لمن رآنی، و لمن رأى من رآنی، و لمن رأى من رأى من رآنی» و سیوطی نیز در جامع صغیر آنها را روایت کرده است.
- ۲- ۴: «که کفشگران». ۳- ۴ ب: «در عایش» ح: «در عالش» د: «و رعانش».
- ۴- در نظر ندارم که حدیث در کجاست هر که طالب باشد خودش بآخذ رجوع کند. ۵- ح د: «که رسول در آنجا است بدترین». ۶- ح د: «در آنجا نهاده اند». ۷- گویا از دعواتی است که از رسول اکرم (ص) نقل شده است. ۸- ح د: «و بعد از آن» فقط در ح د، و در نسخ ع م ب ن بجای آن: «و در شرف».

اما آنچه گفته است که: «هیچ قوم محترمتر از آن قوم نبودند که مصاحبت رسول بیافتند» این مطلق گفتن خطاست و روان باشد که بهتری از مصاحبت رسول باشد مگر^۱؛ بهتر بهتر باشد و گر چه مصاحبت رسول هرگز در نیاید^۱، و بدتر بدتر باشد و گر چه خود از نفس رسول باشد. بمجرّد مصاحبت بهتر نتوان شدن که پسر نوح اگر چه پیغمبر زاده است بدتر است، و مؤمن آل فرعون اگر چه پیغمبر را ندیده است بهتر است؛ تا خواهی بداند که بمصاحبت تنها کار راست نشود و نه مذهب خواهی ناصبی رافضی سنّی حنفی^۲ چنانست که: بلال حبشی بهتر است از بوطالب قرشی، و مصاحبت و قربت و قرابت بوطالب را بیشتر است تا بدین حجت دست از آن شبهت بدارد و بمجرّد مصاحبت خرم نباشد که باری تعالی حکایت می کند از قصّه یوسف علیه السلام که او با جماعتی [که با او] در زندان بودند گفت: یا صاحبی السّجن^۳ و معلوم است که ایشان بر دین و سنّت یوسف نبودند و الا مصاحبتی مگر^۴ نبود و از صحابه رسول آنکه بهتر است؛ بایمان و طاعت و متابعت بهتر است نه بمجرّد مصاحبت^۴. اما آنچه گفته است که: «سید^۵ علیه السلام گفت: خَيْرَ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ مَنْ يَكْلِيهِمْ وَيَكْلِي مَنْ يَكْلِيهِمْ» راست است و حق است و قول مصطفی است و بدان انکاری نیست بدان شرایط که بیان کرده شد، و خبری دیگر که فرمود که: طوبی لمن یرانی (الی آخره) راست و حق است اما بتقدیر^۶ کلام چنین باشد که: آنها که مرا دیدند و بمن ایمان آوردند، و بر قول من کار کردند، و از اهل بیت من برگشتند، و بر شریعت من کار کردند. و آن خبر هم صحیح است که: «جَنَّبُوا أَمْوَاتَكُمْ جِيرَانِ السُّوءِ» و بحمد الله جیران و رفیقان و ضعیعان وی هر چه بهتر هستند تا شبتهی نباشد پس اگر بتقدیر بدی در جوار نیکی افتد نیک را از آن بد چه نقصان باشد.

و اما دعای «أصلح لنا أزواجنا و ذریّاتنا» هم درست است و رسول گفته است

۱- ب م ن: «در نیابد» ح د: «در نیافته باشد». ۲- ب: «حنفی». ۳- صدر آیه ۳۹ و ۴۱ سوره مبارکه یوسف. ۴- این مطلب درست و عقیده شیعه امامیه است و تحقیق آن در کتب بزرگان شیعه یاد شده و همچنین در تعلیقات ایضاح فضل بن شاذان بعمل آمده است هر که طالب باشد مراجعه کند (ص ۵۰۵-۵۲۷). ۵- ن: «سید عالم». ۶- م ح د: «اما تقدیر».

و خوانده؛ و خدای اجابت کرده، و زناش بحمد الله مؤمنات و قانتات و اُمّهات المؤمنین بودند امّا خواجه مجبّر چون می‌داند که «أصلح لنا أزواجنا» از قرآنست^۱ باید که این آیت دیگر بر خواند که: عسی ربّه ان یندله أزواجاً خیراً منکن^۲ (تا آخر آیه^۳ بر خواند) که هم از قرآنست و روا باشد که «أصلح لنا أزواجنا» در بعضی زنان مستجاب باشد و در بعضی نه که نه معصوم‌اند تا شبهت زایل باشد و فرزندان خود بعضی ائمّه طاهرین و بعضی سادات بزرگوار اند که میخ‌دیده مجبّران و خارجی‌انند که مجبّر و خارجی اگر مار سیاه ببینند بر سینه خود دوستر دارد که گیسوی سیاه علویان و فاطمیان، و ذریّت هم هستند که آلوده زلّت و معصیت‌اند، و دعا در بعضی مستجاب است دون بعضی.

اما حدیث آنچه گوید: «بدترین خاکی تربت رسول است که بوبکر و عمر آنجا نهاده‌اند» این خود نه مذهب شیعت است و بمذهب خواجه سنّی و مقدّماتش لایقتر است^۴ بدان دلیل که علی مرتضی روز وفات بوبکر و روز وفات عمر زنده بود باصلاّت و شجاعت او منع نکرد که بوبکر و عمر را آنجا دفن کنند، و عبّاس بارفعت قدرش و کافّه بنی‌هاشم حاضر بوده‌اند البته خصومتی و منعی نکردند دلیل کند که راضی باشند بدان مجاورت امّا آن روز که حسن مجتبی پسر علی مرتضی فرزندی فاطمه زهرا بارفعت قدر و شرف نسب و ظهور فضل و عصمت که بهتر بود بأصل و نسب و علم و عصمت هم از بوبکر و هم از عمر گذشته^۵؛ خواستند تا او را بسر تربت مصطفی آورند تا عهده تازه گرداند در حال عایشه بر استری سوار شد و مروان رانده تیغ بر کشید و همه بنی‌امیه با سلاح بخصومت حسن بن علی مرده آمدند و کینه بدر و اُحد و جمل و صفین^۶ تازه کردند تا رها نکنند که جگر گوشه مصطفی را آنجا دفن

۱- این کلام اشتباه است زیرا چنین سخنی در قرآن مجید از قول پیغمبر اکرم (ص) ذکر نشده است و در سابق نیز بعنوان آیه یاد نشده بلکه بعنوان «دعا» از پیغمبر (ص) نقل شده است که شامل غیر قرآن نیز میباشد. ۲- صدر آیه ۵ سوره مبارکه تحریم. ۳- ح د: «و مقدّماتش لازم تر است». ۴- ح د: «وفات نمود» پس «گذشته» بمعنی «در گذشته» میباشد یعنی مرده و گویا صحیح «گذشت» یا «در گذشت» می‌باشد. ۵- ع ب ح د: «و صفین و جمل».

کنند شیعه و مقتدایان شیعه منع نمی کنند که بوبکر نیمی را و عمر عدوی^۱ را در حظیره^۲ مصطفی بر ندانند عایشه و مروان روانی دارند که پسر فاطمه را در حظیره^۳ جدش بر ندانند این عداوت بنگر تا خود که را بیشتر است و این خصومت کجا سابقتر است تا در کتب می آید که عبدالله عباس رضی الله عنه که پدر خلفای راشدین است بر ملا^۴ خلق روی بعایشه کرد و گفت: «واسوا تاه یوماً علی بغل، و یوماً علی جمل» تریدین أن تطغی نور الله و تقاتلی اولیاء الله؛ ارجعی الی بیتک^۵ و کلامی که درین معنی مذکور است و مسطور است، پس ظاهر شد بدین حجت که علی بامردانگی^۶ منع نکرد که بوبکر و عمر را بجوار مصطفی بر ندانند شیعه آنرا چگونه منکر باشند و چون عایشه و مروان و بنی امیه حسن^۷ را در حظیره^۸ رسول^۹ نگذارند خواه چه چگونگی دشمن خاندان نباشد. و گر بمانند این اخبار و قصص^{۱۰} مشغول شویم کتب بسیار باید و ما را بجواب این مجبر و همه مجبران این قدر درین موضع کفایت است تا معلوم باشد که مجبران و ناصیان علی و آلش را دشمن تر دارند که شیعه صحابه را؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فوضیحت شصت و پنجم - رافضی دبدبه می زند که علی امام نص^{۱۱} بود بقول خدای و رسول^{۱۲}؛ اگر گوئیم: در قرآن کجاست؟ گوید: انما ولیکم الله و رسولہ الذین آمنوا؛ الایة^{۱۳} دلیل بر نصی^{۱۴} علی بو طالب است، گوئیم: این چه دلیل

-
- ۱- ابن الاثیر در الباب گفته: «العدوی بفتح العین والدال المهملتین، هذه النسبة الی عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر القرشی منهم عمر بن الخطاب (تا آخر)». ۲- ع: «حضرت» ن: «حظیره». ۳- در آنندراج از فرهنگ فرنگ نقل کرده که: «بر ملا بفتح اول و ثالث کلمه فارسی است بمعنی آشکارا و ظاهر و هویدا». ۴- برای ملاحظه کلام ابن عباس رجوع شود بتعلیق ۲۲۴. ۵- پوشیده نماناد که در اینجا نسخه «د» یعنی نسخه کتابخانه مسجد جامع چهل ستون پایان می یابد و کلمه «مردانگی» آخرین کلمه متن و کلمه «منع» که راده صفحه بعدی است در ذیل آخرین صفحه قرار دارد و از اینجا تا آخر کتاب را ندارد. ۶- م ب ن: «امام حسن». ۷- ع: «حظیره». ۸- ح: «در حظیره جد خویش رسول رب العالمین». ۹- م ب ن: «خدای تعالی». ۱۰- م ب ن: «و رسول (ص)». ۱۱- آیه ۵۵ سوره مبارکه مائده. ۱۲- م ب ن: دلیل مرتضی.

خلافت^۱ و امامت کند که اگر بدرست^۲ باشد که در شأنِ علیست بَعْدَ ما که خود مسلم نیست و بسی مفسران بر آنند که در شأنِ او خاص نیامده است، و اگر مسلم شود خدای تعالی می گوید: مَنْ وَلِيَ شِمَامَ، وَرَسُولِ مَنْ وَلِيَ شِمَا است، و آن مؤمنانی که در رکوع صدقه دادند، و کدام کس این را منکر باشد که خدای و رسول و علی ولی مؤمنان اند، وَمُعَاوِنٍ وَمُحِبِّ مُؤْمِنَانِ اند، این دلیل نکند بر نصّی بر خلافت^۳ و از اخبار رسول گویند: أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي دلیل است بر خلافتِ او، ما بدرست^۴ کردیم که هارون خلیفه موسی نبود بعد از مرگ او تا تو این را بر آن حمل نکنی که خلیفه و وصی یوشع بود نه هارون، و خود چون علی را نصّ می کرد چرا بر سر جمهور اصحاب نصّ نکرد چنانکه پوشیده نمایی و هیچ کس انکار نکردی در سفری می بایست و پالان شتری می بایست چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود؟! چنانکه شرح همه شریعت بر سر جمهور صحابه می کرد این کار که^۵ بِنَزْدِيكَ تَوْعِظِيْمُ تَرَا سَت وَبَانِيُوْت برابرست پنهان می بایست بی گواه^۶ و قباله ؛ تا یکی گوید : حاضر نبودم ، یکی گوید : بدین نه امامت می خواهد اگر چنین بودی که تو می گوئی خدای ما رسول را می گوید: مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَكَفَى اللَّهُ شَهِيداً^۷، محمد رسول الله^۸، و ما محمدًا لا رسول^۹، ياد اود اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ^{۱۰}، هارون اخلفني في قومي^{۱۱} بدانستم که رافضی ژاژ می خاید و دروغ می گوید، و درست است که رسول گفته است در حالت وفات: اللَّهُ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَبِر كَسِي نصّ نکرد، و گفت: مَرُوا أَبَا بَكْرٍ^{۱۲} تا اجماع^{۱۳} امتش حجت باشد.

۱- ۲ ب ن: «چه دلیل بخلافت». ۲- ۴ ب د: «درست». ۳- ۴: «بر نص بر خلافت» ن: «بر نص و بر خلافت» ح: «بر نصی و خلافت». ۴- ۴: «درست». ۵- ۴ ب ن ح: «که» راندارند. ۶- نسخ: «بگواه». ۷- صدر آیه ۴۰ سوره مبارکه احزاب. ۸- ذیل آیه ۲۸ و صدر آیه ۲۹ سوره مبارکه فتح. ۹- صدر آیه ۴۴ سوره مبارکه آل عمران. ۱۰- صدر آیه ۲۶ سوره مبارکه ص. ۱۱- از آیه ۱۴۲ سوره مبارکه اعراف. ۱۲- اشاره بحديث معروفی است در میان اهل سنت و سبوطی در جامع صغیر آنرا از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی ←

اما جواب آنچه گفته است که: «شیعه امام نص گویند» بلی چنین است و این مذهبی دیرینه است و کهن است، از آن روزگاریاد است این مذهب که آدم بر شیت نص کرد، و بعد از وی همه انبیاهم این کردند نه مذهبی نو و تازه است که برین^۱ نهاده اند چون مذهب بوالحسن اشعر، و حسین نجّار، و عمر و عبید، و غیر ایشان. بمذهب اهل حق امام نص است و معصوم، و بعد از مصطفی علی مرتضی است بدلالات قاطع که بیان کرده شد و بحمدالله شیعت دلالت بر امامت نه از آیت گویند و نه از خبر که این هر دو سمعی است، و اما دلالت بر امامت از طریق عقل گوئیم و آن وجوب ریاست است و جواز خطاب بر آن وجه که بیان کرده ایم اما آیات و اخبار از برای تأکید دلالت و تعیین امامت آوریم و بیرون از آیه انما، و خبر «انت منی» بسیاری آیات و اخبار است که دلالت است بر امامت علی، و چون کتاب نه در امامت است آنچه در مواضع برفت ازین معنی کفایت است. و مادر کتاب «البراهین فی امامة امیر المؤمنین» بیان آیت و وجه خبر و دلالت بر امامت بسمع گفته ایم؛ درین کتاب احتمال نکند چون بخوانند بدانند.

اما آنچه گفته است که: «خلیفه موسی هارون نبود و وصی و خلیفه وی یوشع بود» تسلیم افتاد مبارک باد پس درین امت خلیفه همان باید که باشد که باجماع وصی باشد و اجماع است که وصی مصطفی نه بوبکر بود و نه عمرو نه عثمان بلکه^۲ علی بود پس خلیفه هم وصی باید تا صورت و مثال درست باشد که آورده است.

و اما آنچه گفته است که: «چون علی رانص می کرد بایست که بر ملاء خلق

و این ماجه از عایشه، و از بخاری و مسلم از ابو موسی و از بخاری از ابن عمرو از ابن ماجه از ابن عباس و سالم بن عبید چنین نقل کرده که رسول (ع) گفت: «مروا ابابکر فلیصل بالناس».

۱۳- ع ۲ ب ن: «باجماع».

۱- کذا در نسخ «ع ۲ ب ن» و نسخه ح ندارد و بنظر میرسد که اصل: «بدین» بوده است یعنی مذهب شیعه مانند مذاهب تازه نیست که رنگ دین بآنها داده اند بلکه اصالت و حقیقت و واقعیت دارد. ۲- مراد آیه انما ولیکم الله و رسوله (تا آخر) است که گذشت. ۳- «بلکه» فقط در سه نسخه م ب ن است.

کند تا نص^۱ پوشیده بنمائی^۱ دگر باره بحساب کورترست تا این^۲ همه باید که تفسیر جریر طبری برگیرد و بیند که اورا نص^۳ کرد بحضور همه مهاجر و انصار مکی و مدنی، حضری و بدوی، عربی و عجمی، اورا با امام کرد زنان رسول همه حاضر و خلاف ضروریات کردن نقصان عقل باشد.

اما آنچه گفته است که: «در سفر این تقریر نقصان امامت است» بیچاره پنداری از آن احوال بدایت وحی و رسالت اولو العزمان بی خبرست باید که این مصاف اول با خدای بکند و گوید: در شبی تاریک باد و باران بر خاسته، موسی غریب [را] در بیابان از درختی گوئی: انّی انا الله^۳ چنانکه کسی کاری دزدیده کند مصر^۴ نهاده، مردم حاضر، این چه معنی دارد؟!^۵ كذلك مکّه و کعبه نهاده، بنی هاشم و قریش نشسته، محمد را بر گیری بکوه حرّی^۶ بری تنها چنانکه کسی کاری دزدیده کند پس اگر تقریر رسالت موسی شب در کوه و بیابان، و تقریر نبوت مصطفی بر حرّی^۱ تنها نقصان نبوت ایشان نمی کند مگر تقریر امامت علی بر پالان در بیابان نقصانی نکند رسول موسی و محمد باشند که صادق و صاحب معجزات اند، امام علی و آلش که نص^۷ و معصوم اند و عالم، و پنهان^۷ و آشکارا تعلق ندارد تا خواجه ناصبی این صورت را بآن قیاس می کند نادلش بتنگ نباشد^۸.

اما آنچه گفته است که: «باری تعالی اسامی انبیاء و نام مصطفی ظاهر در قرآن گفته است بایست که نام علی مصر^۸ بگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امت را در آن شبهت نباشد» دگر باره ناصبی ملعون دست از یفعل الله ما یشاء^۹ برداشته است

۱- ع ن: «بنماید» م ب: «نماید». ۲- کذا صریحاً در نسخه ب لیکن ع م ن: «با»

(بدون نقطه) ح هم ندارد و می تواند بود که «با» باشد (بنقطه موحده تحتانی). ۳- از

آیه ۳۰ سوره مبارکه قصص. ۴- م ب ن: «منبر». ۵- م ب: «نه این معنی دارد»

ن ح: «این معنی دارد». ۶- در همه نسخ: «حرّی» در منتهی الارب گفته: «حراء

کتاب و حرّی کملی و اخیر مروی است از عیاض ید کرو یونث و یمنع؛ کوهی است بمکه تحث

فیہ النبی (صلعم). ۷- م ب ن: «پنهان» ح: «به پنهان». ۸- م ب ن: «بتنگ نیاید».

۹- از آیه ۲۷ سوره مبارکه ابراهیم.

و از ارادت و مشیت بیزار شده، و مالک الملک را معزول بکرده، و چنانکه رافضیان گویند می گوید: چنین می بایست کردن و چنان می بایست، و کورست و نمی داند که قیاس امامت درین صورت بانبوت نکنند که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی، و عجب است که با خدای تعالی منازعت نمی کند که این سرگشتگی^۱ است که مسلمانان را می دهدی مطلق گوئی: اُقیموا الصلوة؛ چرا مصرّح بنگوئی که: فریضه چندست؟ و سنت چندست؟ تعیین وقت نکنی؟ در قرآن آیتی نفرستی که چند رکعت است؟ در سفر و حضر چگونه کنند؟ مبهم بگوئی: اُقیموا الصلوة؛ تا امت مصطفی سرگشته باشند. آنکه گوئی: و اتوا الزکوة؛ مطلق، تعیین نکنی که از بیست دینار نیم دینار، از ده من یک من؛ تا فقهارا خلاف نباشد شریعت توفرمایی رأی و اجتهاد با ما افکنی، تا هفتاد و دو قول مختلف پدید آید؟! كذلك درهمه ارکان شریعات، پس اگر درین همه که سمعیات است رواست تا بعثت مصطفی عبث نباشد و بعد از وی فرق از میان عالم و جاهل پدید آید مسأله امامت خود عقلی است چگونه واجب کند که نام علی ببرد^۲ بتصریح تا شرف علم باطل شود، و مرتبت عقل زایل شود، و ثواب و عقاب را حکمی بنماند، در عقل عقلا مر کوز است که امامی می باید و جایز الخطا نمی شاید قرآن و محمد بیاید^۳ و بگوید که: برین صفت کدام شخص است تا بدانی که ناصبی مجبّر همه ژاژ خاید^۴ و بیشتر دروغ گوید و دشمن توحید و عدل و نبوت و امامت و شریعت است، و دلش^۵ بدان خوش است^۶ که نام علی در قرآن مصرّح نیست نام دیگران نمی بینی که چگونه ظاهر است؟! و هر آیت که ناصبیان آورده اند در حق غیر علی بوطالب؛ بدروغ و تزویر و تعصب است اینست جواب آنچه در آیه انما ولیکم الله، و خبر منزلت [آورده است].

و اما آنچه گفته است و دروغ بر رسول نهاده که: «در حالت وفات گفت: الله

۱- ح: «این چه سرگشتگی». ۲- م ب ن: «چگونه کند که نام علی نبود». ۳- م

ب ن: «باید». ۴- ژاژ خائیدن کنایه از یاوه سرائی و مزخرف گفتن است. ۵- ع

ب م: «و دلم». ۶- ن بجای «و دلش بدان خوش است» چنین است: «و آنچه گفته است».

خلیفتی فی اُهلّی» اگر گفته است هم دلالت است بر صحت مذهب شیعه که چون رسول نگفت: الله خلیفتی فی اُزواجی، عایشه را بهره‌ای نباشد از آن، و چون نگفت: الله خلیفتی فی اُمّتی، پس خواجه ناصبی را در آن نصیبی نباشد، و چون گفت: الله خلیفتی فی اُهلّی، معنی اهل فاطمه باشد و علی و هر دو فرزندانش یعنی که بار خدایا اُمّت را بعلی سپردم و علی را بتو، تا خواجه چون معتقد است بداند دیگر بشاهد نیارود.

اما آنچه بر انکار نص آورده است که: «رسول علیه السلام گفت: مرُوا ابا بکر تا اجماع اُمّتش حجت باشد» اگر چه خبری است که شیعه قبول نکرده است درین صورت^۲ بهزار گوهر می‌ارزد که در بختی باشد که این لفظ بنماید که دلالت است بر نص؛ و ردّ است بر اجماع و اختیار^۳ و گر گفتی: مرُوا واحداً منکم؛ و اختیار تعیین با ایشان افکندی دلالت بودی بر اجماع و اختیار، چون تعیین مصطفی بکر دو گفت: مرُوا ابا بکر، تا اختیار و اجماع را اثری نباشد پس برین قول بوبکر نص رسول است بامامت؛ خواجه باید که همه سنّیان را بگوید: تا دست از مذهب صد و پنجاه ساله بدارند و طریقه اختیار را بکنند و بوبکر را امام نص گویند بدلالت این خبر تا مذهبی نباشد که پنداری از مذهب کهنشان ملال بخاست، و در جواب این شبهات این حجتها کفایت است؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فنیحیت شصت و ششم - رافضی هر گز نماز و تر نکند و بنزدیک امام بوحنیفه واجب است، و بنزدیک شافعی سنت است، و رافضی هر گز نکند». اما جواب این کلمه آنست که: مصباح کبیر و صغیر و دیگر کتب بر باید گرفتن و بخواندن، و گر چه کورست و چشم نابینا بمطالعت مصباح بینا نتواند کردن تا بداند که بمذهب شیعه نماز شفع و وتر چگونه مؤکّدست...؟! و ادعیه و ارکان وی چگونه است...؟! و چه وقت برخیزند بدان، و در هر شهری اند هزار معتقد چگونه کنند و اینهارا [دانستن و] ژاژ نخائیدن، و دروغ نگفتن، و بریش خویش نخندیدن که مالال پدید

۱- ع: «معنی آن». ۲- کذا در نسخ و ظاهراً: «با این صورت» یعنی با وجود این و با

این حال. ۳- ن: «دلالت بر نص بودن نه بر اجماع و اختیار».

آید ازین بهتانها و دروغها. الا آنکه مسأله فرونتوان گذاشتن؛ بوحنیفه گوید: واجبست^۱ لابنیت واجب نکنند^۱، شافعی^۲ گوید: سنت است^۳ لابنیت سنت فکنند، و بنیت سنت وجوب ساقط نشود و خواجه حنفی سنتی است پس باید که يك وتر بدو نیست بکند و این روا نباشد و چون يك نیست کند حنفی سنتی نباشد که خلاف ظاهر است پس اولیتر آنکه وتر نکند نه مصنف و نه هیچ حنفی سنتی که مذهبش مر کب باشد. اما آنچه بدروغ گفته است^۴ که: «رافضی نکند» بالزام و حجت [بدرست شد که] خواجه ناصبی نمی کند^۵ پس می بایست که این را فضااحت ناصبیان خواندی نه فضااحت رافضیان که بقول بوحنیفه بنیت سنت مبری^۶ نیست، و بقول شافعی بنیت وجوب روانیست، تا باین قول مصنف هیچ هر دو نکرده باشد و گر در همه کتاب این گفته است^۷ کفایت است والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضااحت شصت و هفتم» رافضی گوید: پیشتر از آنکه آیه تحریم خمر فرود آید علی خمر نخورد^۸ و خمر حرام بوده همیشه، و مقصودشان آن بود که علی خمر نخورده و دیگر همه صحابه خمر خورده بودند اگر فضیلت علی بدان بود بر صحابه که خمر نخورده بود و بت را سجده نکرده بود، بسیاری ازما باشند که خمر نخورده باشند، ما و پدران ما هرگز بت را سجده نکرده ایم باید که ما را فضل علی باشد^۹ و ما گوئیم که: چون آیه تحریم آمد علی کوچک بود، و بت پرستی منع شده بود که او بزرگ شد، و گر بوبکر و عمر و اجلائی صحابه خمر خوردند و بت پرستیدند نه حمزه و جعفر و عباس و عقیل خمر خوردند و بت پرستیدند تا بدانی که رافضی همه بهوای نفس گوید نه از سر دیانت و حقیقت.

اینست بعضی از فصایح و قبایح روافض اعان الله وایا کم من شرهم ووقانا وایا کم

۱- ع: «نکند». ۲- پوشیده نما ناد که این کلمه «شافعی» آخرین کلمه نسخه «ع» است و از اینجا تا آخر کتاب را ندارد و راده هم ندارد. ۳- ح: «نکند». ۴- اسم فاعل است از «أبرأ» يقال: أبرأه مما له علیه جفله بریئامنه پس «مبری نیست» یعنی ذمه را از ادای تکلیف بری نمیکند و این تعبیر از اصطلاحات فقهی است. ۵- یعنی این سخن و این گفتار هست از قبیل: «دو صد گفته چون نیم کردار نیست». ۶- م ب ح: «آیه تحریم خمر نیامده بود». ۷- م ب ن: «باید که ما رافضی بر علی باشد».

من کیدهم، انه العليّ العظيم الجواد الكريم، وأستغفر الله العظيم من الخطايا^۱ والزلل في القول والعمل، انه قريب مجيب^۲ وصلى الله على محمد وآله خاتم أنبيائه وخير خلق الله، وعلى آله وأصحابه. كتبت وفرغت من هذا في المحرم^۳ سنة خمس وخمسين وخمسائة.

اما جواب اين فصل آخرين^۴ اينست كه: شبهتي نيست كه خمر در عهد جملة انبيا حرام بوده است و هر گز روا نباشد كه حلال باشد كه مزيل عقل و نقصان كننده شرع است، و در آنكه همه صحابه هم كردند و هم خوردند؛ شبهتي و خلافي نيست، و اتفاق فضلا و عقلاست كه خمر خورده چون زاهد نباشد، و بت پرست چون مؤمن نباشد، و گر^۵ حمزه و جعفر و عقیل و عباس - رضي الله عنهم - خوردند و بت را سجده كردند لا جرم امامت را نشايند كه هر كس كه خمر^۶ خورده باشد يا بت سجده كرده باشد و قتي كه از اينها توبه كند نبوت و امامت^۷ را نشايد اما مؤمن مخلص تائب باشد^۸ پس امام بعد از مصطفی علی باشد نه بوبكر^۹ و نه عمرو نه عثمان و نه عباس و نه عقیل و نه جعفر از اين وجوه كه بيان كرده شد.

والحمد لله رب العالمين كه ما را توفيق داد و عمر^{۱۰} و تمكين تا جواب اين خارجي ناصبي برين وجه كه مؤمنان شرق و غرب خوانند تا بقيامت؛ داده شد، و شبهات و دعاوي مجبران همه باطل و مضمحل^{۱۱} كرده آمد، و از باری تعالی خواسته می آید كه اگر خللی يا زللی يا سهوی در قول و قلم آمده باشد ما را عفو كند كه هر تعصب^{۱۲} و سخنان سخت كه نوشته آمد بر سبيل جواب بودند بر سبيل ابتدا.

و در جمع اين نقض^{۱۳} تقرّب بخداي تعالی كرديم و به مصطفی و مرتضى و بهمة ائمة هدی^{۱۴}؛ تا روز قیامت از رحمت او و شفاعت ایشان بی نصیب نباشيم. و مؤمنانی

۱- كذا در نسخ و الظاهر: «الخطاء». ۲- م ب ن: «النجف». ۳- ن: «آخر». ۴- ح: «اگر». ۵- م ح: «كه هر كس خمر» ن: «كه هر كه خمر». ۶- م: «امامت و نبوت». ۷- ح: «توبه اش قبول است اما نبوت و امامت را نشايد». ۸- م ن ح: «نه ابو بكر». ۹- ح: «كه ما را عمر داد و توفيق». ۱۰- م: «كه بر تعصب». ۱۱- م ب ح: «نقص» (بصاد مهمله). ۱۲- م: «و همه ائمة هدی» ن ح: «و ائمة هدی».

که در حالت حیات ما و بعد از ما بر خوانند ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر یاد آورند^۱، و در خاتمه این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیله این آیت از کتاب عزیز: رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا، رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا، رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ، وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ^۲ آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین، و استجب دعاءنا و دعاء جمیع المؤمنین^۳ بر حمتک یا ارحم الراحمین.

نسخه م عبارت زیر را نیز که مشتمل بر تاریخ تحریر است دارد:
«قد فرغت من تسویده فی تاریخ خامس ایّام شهر جمادی الثانی^۴ من شهور سنة ۱۰۷۸ بعون الله تعالی و حسن توفیقه».

نسخه ب تاریخ تحریر ندارد و آخرین عبارت آن همان بود که نقل شد.
نسخه ن بر عبارت زیر نیز مشتمل است:

«تمام شد نسخه نقض الفصایح^۵ از ارشاد جناب مولانا و سیدنا قبله و کعبه سید محمد قلی صاحب ادام الله بر کاتبه بخط احقر العباد کرم علی بن میهر علی بتاریخ بیستم شهر ربیع الثانی سنة ۱۲۳۰ هجری، بمقام شهر میر^۶ بهنداختتام یافت»
و در طرف دست راست همین عبارت، عبارت زیر نوشته شده است:

«بتاریخ بیست و ششم شهر شوآل سنة ۱۲۳۵ از شهور سنة خامسه از عشره رابعه مائه ثالته بعدالآلف من الهجرة النبویة از مقابله این کتاب با اصل نسخه بتنهای نفس خود بدون معاونت و استمداد [از] دیگری [فارغ، و] بقدر وسع و طاقت مقابله کردیم و اصل نسخه بسیار سقیم بود کتب بیده الوازره محمد قلی؛ کاتبه (آنگاه بمهر خود مهر کرده است)».

۱- بن: «یاددارند» ح: «بدعای خیر و ترحم یاد آرند». ۲- ذیل آخرین آیه (۲۸۶) سوره مبارکه بقره. پوشیده نما ناد لطف دعا با این آیه مبارکه در این مورد زیرا چنانکه آیه مشتمل بر درخواست آن مطالب عالیّه در آخر آن سوره مبارکه قرار گرفته است همچنین مصنف (ره) آنرا در پایان کتاب خود قرار داد تا از قبیل «ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون» باشد.
۳- ب «یا» را ندارند. ۴- ب ن باضافه: «و المؤمنات». ۵- کذا و صحیح «الثانیة» است. ۶- مستنسخ نوشته بوده است: «تمام شد نسخه مصائب النواصب» سپس تصحیح شده و بر روی آن خط بطلان کشیده شده و نوشته شده است: «نام این کتاب نقض الفصایح است». ۷- «مقام شهر میر» که عبارت آن طور خوانده میشود شناخته نشد.

نگارنده گوید: صاحب این عبارت وامضاء و کاتب خطی که مشتمل بر تصریح بتصحیح این نسخه و بسیار سقیم بودن نسخه اصل است علامه فهامه حامل لواء الشیعه و حافظ ناموس الشریعه سید محمد قلی - قدس الله تربته - است صاحب تألیفات مشهوره از قبیل استقصاء الا فیحام، و تشیید المطاعن و غیر آنها، و او والد ماجد عالم ربانی و مؤید بتأییدات سبحانی امیر حامد حسین هندی - نور الله مرقدہ - است که از مفاخر شیعه و یکی از آثار قلمی او عبقات الانوار است که شهرت جهانی دارد و مستغنی از شرح و بیان و اقامه دلیل و برهان بر عظمت و جلالت آنست.

و در آخر نسخه ح بعد از کلمه «الکفرین» که آخر آیه است عبارت زیر نیز هست: «وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین، والعاقبة للمتقین و صلی الله علی خاتم النبیین محمد و آله الطیبین الطاهرین، حسبنا الله ونعم الوکیل، نعم المولی ونعم النصیر، ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

بتاریخ بیستم شهر شعبان المعظم سنة ۱۰۵۰ تحریر یافت تم».

امانسخه س ت د ع چون اواخر آنها ناقص است چنانکه در تعلیقات صفحات ۵۹ و ۵۱ و ۳۹ و ۶۴۵ گفتیم بدیهی است که فاقد نام کاتب و تاریخ تحریر خواهند بود.

چاپ کتاب روز سه شنبه بیست و یکم ربیع الثانی ۱۳۹۹ هجری قمری

برابر ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ هجری شمسی پایان یافت

استاد اجل جلال الدین همائی دامت برکاته که از چاپ جدید این کتاب مسبوق بودند در مصاحبه تلفونی فرمودند: بخاطرم القاشد که ماده تاریخی درباره چاپ دوم کتاب گویم هاتف غیبی این درویش را بگوش دل خواند.

کتاب النقض را چون طبع تازه همائی از محدث مرده بشنفت سرافکند و بهجری هلالی «کتاب النقض» در تاریخ آن گفت

۱ - اشاره بآنست که چون «ها» را که حرف اول لفظ «همائی» است و در حساب جمل پنج محسوب میشود از حاصل جمع حروف «کتاب النقض» که ۱۴۰۴، است کسر کنیم ۱۳۹۹ باقی خواهد ماند که سال اتمام طبع کتاب است فله دره، و علی الله بره، قد افادوا جاد، وجاء بما فوق المراد.

فهرستها*

- ۱- فهرست آیات قرآنی
- ۲- « احادیث
- ۳- « خطبه‌ها و نامه‌ها
- ۴- « اشعار عربی
- ۵- « امثال عربی
- ۶- « امثال فارسی
- ۷- « اشعار فارسی
- ۸- « لغات و اصطلاحات
- ۹- « اسامی اشخاص
- ۱۰- « جماعات
- ۱۱- « امکنه
- ۱۲- « کتب

*- این فهرستها را سیدحسین محدث استخراج کرده است.

فهرست آیات قرآنی

اعلموا انما الحياة الدنيا لعب و.... ٦٣١	وآتيناه الحكم صيا ٥٧
افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستون	وآتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتتوا بالعصبة
١٦٥	اولى القوة ٦٣٢
والى ثمود اخاهم صالحا ٢٤٥	آل ابراهيم وآل عمران على العالمين ٥١
والى عاد اخاهم هودا ٢٤٥	أأنت فعلت هذا بالهتنا يا ابراهيم ٢٠
والذين آمنوا وعملوا الصالحات ٥٤٥	أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسكم ٥٨٣
الذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا.... ١٨٢	واجعل لى وزيراً من اهلى.... ٥٠
والذين اتبعوهم باحسان رضى الله عنهم ٢٠٢	أجعلنا من دون الرحمن الهة يعبدون ١٧٩
الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا.... ٣١٩	والحافظون لحدود الله ٣٢٢
والذين معه اشداء على الكفار ١٨٠	والحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى
الذين يبلغون رسالات الله و.... ١٨١	لولا ان هدانا الله ٣٧٠، ٢٩٢
الذين يجعلون مع الله الها آخر ٣٢٠	الحمد لله بل اكثرهم لا يعقلون ٣٧٣
ألقيا فى جهنم كل كفار عنيد ٢٧٢-٢٧٤	اخرجنا لهم دابة من الارض ٢٦٧
الله اعلم حيث يجعل رسالته ٣٢١	وآخرين مقرنين فى الاصفاد ٧٢
الله خالق كل شىء ٢٨٦، ٢٨٨	اذا جاءك المنافقون قالوا.... ٣٥٠
والله خير الرازقين ٢٩١	واذا خاطبهم الجاهلون قالوا اسلاما ٢٠١
والله يعصمك من الناس ١٨١	واذا سرّ النبى الى بعض ازواجه حديثا ٢٣٢
الم نربك فىنا وليدا و.... ٣٣٨	واذا وقع القول عليهم اخرجنا لهم دابة من...
الىس الله بكاف عبده ١٨١، ٢٥٢	٢٨٠، ٣٠٠
واما بنعمة ربك فحدث ٢٣٩	واذا غاغت الابصار وبلغت القلوب.... ٣٥١
اما شاكرا واما كفورا ٥٠٢	واذكر أخاعاد ٢٢٥
وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبي ٦١٤	اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين ٢٤٦
ام يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله ٢٩	وارتابت قلوبهم فهم فى ريبهم يترددون ٣٥١
انا اطعنا سادتنا وكرائنا ٢٥٣	واشداء على الكفار ٢٢٨
ان اخذه اليم شديد ٢٠٦ -	وأشركه فى امرى ٢٧٦
انا خير منه خلقتنى من نار وخلقته من طين ٢٣١	اصبر كما صبر أولو العزم من الرسل ٢٠١

انار بكم الاعلى ٣٣٢	بل فعله كبيرهم هذا..... ٢٠
ان اشكر لى ولوالديك ٢٦٦	وتأكلون التراث أكلاً لما ٢٨١
ان اكرمكم عند الله اتقاكم ٥٤٥	وتحبون المال حبا جما ٢٨٢
ان الباطل كان زهوقا ٣٥٧	ترى كثيراً منهم يسارعون فى..... ١١٣
ان الدين عند الله الاسلام ٥٩	وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير ٣٧٠
ان الذين آمنوا ثم كفروا ٤٤٥، ٤٤٦	وتقلبك فى الساجدين ٥١٩
ان الذين يلحدون فى آياتنا ٣١٦	تلك اذا قسمه ضيزى ٢٧٧، ٣٦٧، ٥٩٤
ان الشرك لظلم عظيم ٤٦٦	تلك الايام نداولها بين الناس، نحن..... ٢٣٣
ان الله لا يحب المفسرين ٦٣٣	تولوا الا قليلاً منهم ٣٥٥
ان الله لا يضيع اجر المحسنين ١٥٢، ٣٤٩	ثم اجعل على كل جبل منهن جزءاً ٤٨٨
ان الله يأمر بالعدل والاحسان و..... ٥٧٦	ثم لقطعنا منه الوتين ٥٦٤
ان الله يحب الذين يقاتلون فى..... ١٨٢	جزاء بما كانوا يعملون ٥٤٥
انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون	وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ٢٥٣
١٣٥، ٥٢٦	وجفان كالجواب وقدور راسيات اعملوا....
انفسنا وانفسكم ٥٤٨	٥٣٧
انما المشركون نجس ٤٦٦	حرمت عليكم امهاتكم ٦٣٤
انما اموالكم واولادكم فتنة ٦٣٣	وخاب كل جبار عنيد ٩٤
انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا ١٧١،	خالق كل شىء ٤٨٩
٦٣٩، ٦٤١، ٦٤٣	خذوه فقلوه ٥٤٤
انما هوالة واحد ٤٤٨	خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين
انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب ٣٣٩	٢٣، ٢٣٣
وان من شيعته لابراهيم ٢٠٧	خلقكم فمنكم كافرو ومنكم مؤمن ٥٠٢
انى انا الله ٦٤٢	وذروا الذين يلحدون فى أسمائه ٣١٦
انى جاعلك للناس اماماً قال ومن ذريتى ٥٠	ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم ٣٤٣،
انى عبد الله آتانى الكتاب وجعلنى..... ٥٧	٤٧٣
واوتيت من كل شىء ٤٨٩	وذلك هو الخسران المبين ٤٠٢
واوحينا الى ام موسى ان أرضعيه..... ٥٣٧	رب بما أغويتنى ٥٨١، ٦٢٢
اولئك كالانعام ١٩٠	رب لا تذرني فردا وانت خير الوارثين ٤٦٤
اولئك هم المؤمنون حقا ٥٨١	ربنا ظلمنا انفسنا ٥٨١، ٦٢٢
اهدنا الصراط المستقيم ٤٨٧، ٤٩٣،	ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا ١٩٠، ٤٧٧
اياك نعبد و اياك نستعين ٤٩٣	والسابقون الاولون من المهاجرين و..... ١١
بلغت القلوب الحناجر وتظنون..... ٢٩١	سنفرغ لكم ايها الثقلان ٧١
بلغ ما انزل اليك من ربك ١٨٠	وشاورهم فى الامر ٢٤٦

- والشياطين كل بناء و غواص ۷۲
الصادقين والصادقات ۱۸۰
صراط الذين أنعمت عليهم ۴۸۷
ضربت عليهم الذلة والمسكنة ۶۲۱
وطعام الذين أوتوا الكتاب حل لكم ۶۱۵
وطور سينين ۲۶۵
والعاقبة للمتقين ۳۳۹، ۳۹۷
عسى ربه أن تطلقن أن يبدله أزواجاً خيراً منك
۵۲۰، ۶۳۸
عفا الله عنك لم اذنت لهم حتى..... ۳۵۱
علمها عند ربى فى كتاب لا يضل ربى ولا ينسى
۱۶۰
عليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين
۳۶۸
وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ۲۸۶
غير المغضوب عليهم ۴۸۷
فاتموا اليهم عهدهم الى مدتهم ۳۵۴
فأخذتهم الصاعقة ۴۸۵
فارسلنا عليهم الطوفان والجراد و..... ۴۴۷
فاقتلوا المشركين ۳۲۷
فان رجعت الله الى طائفة منهم..... ۳۵۱
فان طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجاً
غيره ۵۷۱
فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه
۱۰۴
فبعث الله غراباً يبحث فى الارض..... ۳۲۲
فخانتاهما ۱۱۵
فخرج منها خائفاً يترقب ۳۳۲
فعلتها اذا وانا من الضالين ۳۳۸
ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون ۲۷۲
فقالوا أرنا الله جهرة ۴۴۷، ۴۸۵
فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله
رب العالمين ۳۶۶
فلما تراءت الفئتان نكص على عقبيه ۷۳
فما استمتعتم به منهن فاتوهن أجورهن ۵۵۴
فما بال القرون الاولى ۱۶۰
فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم ۱۷۱
فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر ۴۹۴
فوربك لنسئلنهم اجمعين..... ۵
فويل لهم مما كتبت أيديهم و ويل لهم
مما يكسبون ۲۸۲
فهبط لى من لدنك وليا ۵۰
فيا ليت بينى وبينك بعد المشرقين فبئس القرين
۴۳۸
فيومئذ لا يعذب عذابه أحد ولا يوثق وثاقه أحد
۲۸۱
قاتلوا ائمة الكفر ۲۵۳
وقاتلوا المشركين كافة ۳۲۳
قال أتستبدلون الذى هو أدنى بالذى هو خير
۶۲۲
وقال الذين كفروا ربنا انا الذين أضلانا.....
۲۶۲
قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية..... ۴۳
قال بل فعله كبيرهم هذا ۴۶۱
قال رب بما اغويتنى ۴۳۱، ۴۳۲
قال لها و للارض اثنا طوعا او كرهما قالتا
أتينا طائعين ۳۲۰
قالوا أساطير الاولين ۲۷۲
قالوا ربنا امتنا اثنتين واحييتنا..... ۲۷۰
و قرن فى بيوتكن ولا تبرجن..... ۳۷۷
وقفوههم انهم مسئولون ۱۸۵
قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعقلون ۸۷
قل اوحى الى انه استمع نفر من ۷۱
وقل جاء الحق و زهق الباطل ان..... ۴۳۰،
۴۵۱، ۴۷۷
قل لأسألکم عليه اجراً الا المودة فى القربى

لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة ٤٤٨	١٥٥، ٣٣٦، ٣٧٣، ٤٠٩، ٥٩٠
لكم دينكم ولي دين ٣٢٧، ٣٢٣	قل نار جهنم اشد حرا لو كانوا يفقهون ٣٥٠
ولكن رسول الله وخاتم النبيين ٢٧٥	قليلًا ما تؤمنون ٥٧٧
لواحة للبشر عليها تسعة عشر ٥٤٤	وكان حقًا علينا نصر المؤمنين ٤٥٠
ولو تقول علينا بعض الاقاويل ٥٤٤	كبرت كلمة تخرج من افواههم ان يقولون
وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا ٢٧٠	الا كذبا ١٥٧، ٤٠٤
ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ٥٠٤	كذلك يفعلون ٤٣
ليس لك من الامر شيء ٥٤٤	كفى الله المؤمنين القتال ١٦٨، ١٨٢
ليظهره على الدين كله ٢٣٨، ٣٠٦	كلاب لا تكرمون اليتيم ٢٨١
وليمكن لهم دينهم الذي ارتضى لهم ٢٦٩	كلا يعلمون ثم كلا يعلمون ٣٠٩
ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة	كلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط
٣٨٩، ٤٣٠	٥٢٤
وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه	ولا الضالين ٤٨٧
فانتهاوا ٢٧٧، ٤٩٨، ٥٧٤	ولا تحاضون على طعام المسكين ٢٨١
وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه الى الله ٥٧٤	ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله ٢٨٦
وما الله يريد ظلماً للعباد ٣٩١	ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل ٣٧٥
وما توفيقي الا بالله عليه توكلت ٤٠٦، ٥٠١	ولا تزروا زرة وزر اخرى ١٢٣، ٣٨٧، ٣٩٦
ما سمعنا بهذا في آباءنا الاولين ٤٦٨، ٥٤٨	ولا تقف ما ليس لك به علم ان ٥
وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم ٤٦٤	ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة ٧٦، ١٥١
ما كان الله ليعذبهم وانت فيهم ١١١	ولا تنكحوا ازواجه من بعده ابدا ٢٩٣
ما كان محمداً با احدا من رجالكم ولكن ٦٤٠	لاخذنا منه باليمين ٥٦٤
مالك يوم الدين ٤٩٣	لا ملان جهنم منك ومن تبعك منهم اجمعين
وما محمد الا رسول ٦٤٠	٤٣٢
ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا ٣٥٠	ولا يأتون الصلوة الا وهم كسالى ولا ينفقون
وما يستوى البحران هذا عذب ١٦٥	الا وهم كارهون ٣٥٠
وما يسطرون ٢٧٩	لا يأتية الباطل من بين يديه ولا من ٥٢٧
ما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم	لا يشركون بى شيئاً ٢٧٠
٤٣٤	لا يظلم الناس شيئاً ولكن الناس انفسهم يظلمون
وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى ٥٨،	٤٩٣
٢٤٦	ولا يظهر على غيبه احدا ٢٨٦
محمد رسول الله ٦٤٠	ولا يعلم الغيب الا الله ٢٨٦، ٤٣٥
مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء	لعنوا في الدنيا والاخرة ١١٥
	ولقد استهزىء برسل من قبلك ٤٠١

- و هو حسبنا ونعم الوكيل ۴۲۹
يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة...
۴۲۹، ۵۶۲، ۵۶۳
يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول...
۴۳۴
يا ايها الذين آمنوا أطيعوا الله وأطيعوا
الرسول و اولى الامر منكم ۲۴۱، ۲۶۶
يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك
۱۷۹
يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك تبغى
مرضاة از واجك ۵۵۴
يا بن ام ان القوم استضعفوني و كادوا
يقتلوننى ۴۴۶
يا داود انا جعلناك خليفة فى الارض ۶۴۰
يا صاحبى السجن ۶۳۷
يا صاحبى السجن أأرباب متفرقون خيرام
الله الواحد القهار ۳۴۰
يا ليتنى كنت ترابا ۵۴۲
يا معشر الجن والانس ألم يأتكم رسل... ۷۱۰۰
يجاهدون فى سبيل الله ولا يخافون لومة لائم
۱۳۷، ۱۸۲
يرثنى ويرث من آل يعقوب ۵۰
يضل من يشاء ويهدى من يشاء ۴۹۸
يعبدوننى ۲۷۰
يعذب من يشاء ويغفر لمن يشاء ۵۳۹، ۵۴۴
يفعل الله ما يشاء ۶۴۲
يقولون ان بيوتنا عورة و ما هى بعورة ان
بريدون الا فرارا ۳۵۰
يقولون لئن رجعنا الى المدينة... ۳۵۱
يوم تبلى السرائر ۳۹۳
ويوم حنين اذا عجبكم كثر تكم فلم تغن عنكم
شيئا ۱۸۳
و يوم نحشر من كل امة فوجا ممن يكذب
- ۱۷۷، ۲۰۵، ۴۶۰
مرج البحرين يلتقيان بينهما ۲۴۴
ومن أساء فعليها ۱۳۵
ومن أظلم ممن منع مساجد الله..... ۳۷
من بين فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاريين
۳۹۸
من عمل صالحا فلنفسه ومن أساء فعليها ۶۵
من كفر بالله من بعد ايمانه الا..... ۱۹، ۴۶۱
ومن يدع مع الله الها آخر ۳۴۰
ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها
۳۸۸
ومن يولهم يومئذ دبره الا..... ۳۵۵
نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى..... ۴۳۹
ونزعنا ما فى صدورهم من غل اخوانا على سرر
متقابلين ۴۴۴
ونمكن لهم فى الارض ۲۶۷
نوالقلم ۲۷۹
وسئل من ارسلنا من قبلك من رسلنا ۱۷۹
وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات
۲۶۸، ۶
ووفيت كل نفس ما كسبت و هم لا يظلمون
۴۴۶، ۶۴
ويل لكل افاك اثم ۲۳۵
ويل يومئذ للمكذبين ۱۱۴، ۲۳۵
هارون اخلفنى فى قومي ۶۴۰
هذا البلد الامين ۲۶۵
هذا من شيعته وهذا من عدوه ۲۰۷
هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون
۱۶۵
هو الذى ارسل رسوله بالهدى ودين الحق...
۱۶۳، ۴۶۱
هو الذى يصلى عليكم و ملائكته ليخرجكم
من الظلمات الى النور ۳۱۹

یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی... ۶۲۹	بآیاتنا ۲۷۱
یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور	یوم ندعوا کل اناس بامامهم ۷۷، ۳۶۸، ۵۸۱
۴۶۸	یوم یبعثهم الله جمیعاً ۲۷۱

فهرست احادیث*

علی (ع) ۶۱۰	الائمة من بعدی اثنا عشر ۵۴۷
ألا ان الله تعالی حرماً و هو مکه، ألا ان	الائمة من قریش ۵۹۸
لرسول الله حرماً.... (ازصادق ع) ۱۹۶	اتیان النساء فی غیر الموضع المخصوص جائز
ألا ان أبا الحسن قد أشرك (گفته اصحاب	(عقیده یکی از فقها) ۶۱۳
جمل) ۱۶۶، ۱۷۵، ۳۳۱	اختلاف امتی رحمة ۶۳
ألا ان الحق مع علی و علی مع الحق، بدور	أخذناه بأمر ورددناه بأمر (گفته ملحدان در
معه حیثما دار ۱۷۵، ۶۱۰	باره حجر الاسود) ۸۸
ألا ان خیر هذه الامة بعد نبیها أبو بکر ثم	اخواننا بغوا علينا (از علی ع) ۴۴۵
عمر (از علی ع) ۱۰۴	إذا عمت البلدان الفتن والبلايا فلیکم بقم...
ألا قد أهلك الله فرعون وها مان و خسف بقارون	(ازصادق ع) ۱۹۶
(از علی ع) ۲۶۷	ارتد الناس [بعد رسول الله (ص)] [الاسبعة ۲۹۶]
ألا لاجمع الله شملهم ۳۹۴، ۳۹۵	الاسلام تحت قدمیک ۱۶۸
ألا وان لكل مأموم اماماً یقتدی به ویستضیء	الاسلام یجب ما قبله ۲۱
بنور علمه... (از علی ع) ۶۱۴	أشهد أن علیاً ولی الله ۹۷
العنوا عائشة و بعلها (گفته ملحدان مصر) ۹۵	أشهد أن معداً رسول الله و أشهد أن علیاً
العنوا الغاروما حولها (گفته ملحدان مصر) ۹۷	ولی الله (بانگ نماز ملحدان مصر) ۹۵
و ألا أبعث علیکم سیف الله ۲۸۹	أصلح لنا أزواجنا و ذریاتنا ۳۶-۶۳۸
الله خلیفتی فی أهلی ۶۴۰، ۶۴۴	اطلع عثمان فقال رسول الله (ص): هذا-
اللهم أحنینی مسکینا ۶۳۱	الطالع من أهل النار (ازصادق ع) ۲۵۵
اللهم أحنینی مسکینا و أمتنی مسکینا و احشرنی	اعرف الحق تعرف أهله (از علی ع) ۱۴۷
فی زمرة المساکین ۶۲۶	أعطیت السبع الطول مکان التوارة... ۶۱۲
اللهم أعز هذا الذین بأحد الرجلین اما	أعلمکم بالحلل و الحرام معاذ بن جبل ۲۹۹
بابی جهل و اما بعمر ۱۷۵	أقولونی فلیست بخیر کم (از ابو بکر) ۱۶۳
اللهم اهد هؤلاء القوم فانهم لا یعلمون ۴۰۱	الی أن قام ثالث القوم نافجاً حضنیه (از

☆ — در این فهرست، احادیث پیغمبر و ائمه (ع) و گفته های صحابه و دیگر مشاهیر و کلمات کفر آمیزی که مصنف «بعض فضائح الرافض» به شیعه نسبت داده، و هر کلام دیگری که بعنوان حدیث یا فتوی هریک از دو مصنف سنی و شیعی در گفتار خود بکسی نسبت داده یا بآن استناد جسته اند آمده است.

- الامامة من بعدى ثلاثون سنة وبعدها الامارة
٥٤٦
أما والله لقد تقمصها ابن أبى قحافة وانه
..... ٦٠٩
أما ابو الخطاب محمد بن [أبى] زينب الاجدع
فهو ملعون (ازمهدى ع) ٥٤٩
أنا شجرة الهدى وعلى أصلها وفاطمة فرعها
و... ٥٤٠
أنا مدينة العلم وعلى بابها ٤٣٤
أنا من أحمد كالضوء من الضوء والذراع
من العضد (ازعلى ع) ٥٤٩
أنا وأنت أبوا هذه الامة ٢٦٦
أنا وطلحة والزبير أرجو أن نكون من الذين
قال الله (تع)... (ازعلى ع) ٤٤٤
أنت أحنى ٥٤٨
أنت منى بمنزلة هارون من موسى الا انه
لأنبىء بعدى ٦٤٠، ٦٤١
أنت منى وأنا منك ٥٤٨
ان الله تعالى أقسم بتينكم الذى تأكلون...
٢٦٥
ان الله تعالى لم ينظر الى الدنيا منذ خلقها
بغضاً لها ٦٣٣
ان الله عز وجل حرّم على النار صلباً انزلك
وبطناً حملك (كفته جبرئيل به يغمبر) ٥١٢
ان الله ليؤيد هذا الدين برجل لا خلاق له
فى الآخرة ٢٤٥
ان الحق لا يعرف بالرجال واما الرجال
يعرفون بالحق (ازعلى ع)..... ٢٧٧،
٤٥٤
ان الشيطان ليفر من ظلّ عمر ٢٥٢، ٢٥٣
ان علياً لم يبايع الا بعد ستة أشهر (ازعايشه)
٦٠
انك تقاتل بعدى الناكثين والقاسطين و-
- المارقين ٣٧٩
ان المؤمن أكرم على الله تعالى من ملك مقرب
٥٢١
انما الاعمال بالنيات ٢٩٨، ٣٦٨
انها لهى المواساة ١٧٠
انى تارك فيكم الثقليين ما ان تمسكتكم
١٥٥، ٣٣٦
انى لا أخاف عليه أن يرجع كافراً بعد ايمان...
٢٦٠
اولئك شيعتى حقاً (ازعلى ع) ٥٤٠
أهل القرآن اهل الله وخاصته ٥٢٦
ايها الناس ان هذا الذى تصنعون لا يشبه
أمر المؤمنين... (ازعلى ع) ٣٦٢
الثقة دينى ودين آبائى (ازصادق ع) ١٣٣
تلك الغرائق العلى ٢٩٣
تلك فرج غضبها (ازصادق ع) ٢٥٩
جعلها فى جماعة زعم انى احدهم فى الله
وللشورى... (ازعلى ع) ٦١٠
جنبوا أمواتكم جيران السوء ٦٣٦، ٦٣٧
حب الدنيا رأس كل خطيئة ٦٣٣
الحسن والحسين منى ١٠٨
حققوا ليلة العقبة ٢٥٠
خالد سيف الله لا يخطئ ٢٩٢
خرج رسول الله (ص) فلم يلبث أن جاء على
(ع) ... ٦٠٠
خرج رسول الله (ص) من المدينة على صعدة
- يتبعها ٦٢٦
خير القرون قرنى ثم من يليهم ويلي من يليهم
٦٣٦، ٦٣٧
خير الناس بعد رسول الله ابو بكر الصديق
١٤٦
ذلك عند خروج المهدي ولا يبقى احداً لا دخل...
(ازسدى) ٢٣٨

عام ٦٢٨	رأيت أبا طالب في ضحضاح من النار ٥٠٨
الفقر فخرى ٦٢٦	رأيت ليلة اسرى بى مثباً على ساق العرش...
فيا عجباً بينا هو يستقيها في حياته اذ عقدها -	٥٣٥
لاخر بعد وفاته (از على ع) ٦١٠	زوج النور من النور (اشاره بتزويج على با
في حلالها حساب وفي حرامها عقاب ٦٣٠	فاطمه ع است) ٢٢٥
قائل الى " في الجنة ٢٢٧	سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر..... ٥٩٩
قاتل ابن صفية في النار (از على ع) ١٨٢	السعيد من وعظ بغيره ٣٧٦، ٣٧٣
قام معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضم الابل...	سلام الله على أهل قم ورحمة الله... (از على ع)
٦٢٨	١٩٧
القبر روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفرة -	سواء على من خالف هذا الامر صلى أم زنا ٢٢١
النيران ٦٣٥، ٦٣٦	صدق رسول الله هم الرّوافض لهم خزي في
القدر خيره وشره من الله ٤٩٤	الدنيا والاخرة (از زيد شهيد) ٣٧٥
قدرية هذه الامة مجوسها ٥٥٠	[الصلوة] رياضة الجسد وعادة البلد و رعاية
قدرية هذه الامة مجوسية ٤٤٨	الاهل والولد (بگفته باطنيان) ١٣٦
الكافر بجدي رسول الله والجاحد حق أبي...	طوبى لمن يرانى ٦٣٧
(از حسن ع) ٢٧٣	طوبى لمن يرانى ولمن يرى من يرانى ٦٣٦
كانا والله امامين سيدين كبيرين..... (از صادق	عدد أئمتي كعدد نقباء بنى اسرائيل ٥٤٧
ع) ٢٥٣	العدل و التوحيد علويان و الجبر و التشبيه
كان رسول الله يوحى اليه و رأسه في حجر	امويان (از على ع) ٣٩٣
على... ٥٢٣	علامات شيعتنا خمس: تغفير الجبين... (از
كان عليه السلام يركب الحمار العارى ويردف	صادق ع) ٤٢٣
خلفه ٦٢٧	علمنى رسول الله ألف باب من العلم... (از
كان عمر يتسوّر على جذران جيرانه (ابن	على ع) ٤٣٤
نسبت از مذهب شيعة نيست) ٢٥٦	[على] أسد الله على اعدائه الضالين و سيف
كان [محمد بن أبى بكر] لله عبداً صالحاً وكان	رسول الله... ٢٩١
لنا ولداً ناصباً (از على ع) ٢٠٨	على صاحب الجنة وعلى صاحب النار ٥٩٨
كلّ حسب ونسب ينقطع يوم القيامة الا حسبى	على وصيى وهو خير الاوصياء وأنا الداعى و
ونسبى ٥١	هو المؤمن ٥٩٧
كل مجتهد مصيب ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٦٠، ٥٧٤	فاذا قالو هما عصموا منى دماء هم وأموالهم
لا اعبد رباً لم أره (از على ع) ٤٤٧	٤٦٣
لا أعبد رباً لم أره، لم تره العيون بمشاهدة	فاطمة بضعة منى من آذاها فقد آذانى ٢٩٩
البيان.... ٤٨٦	فزت و ربّ الكعبة (از على ع) ٣٤٨
لا اله الا الله محمد رسول الله علىّ ولىّ الله ١٤٧	فقراء امتي يدخلون الجنة قبل الاغنياء بخمس مائة

لم يشرك [على] بالله طرفة عين ولم يداهن...

١٣٧، ١٧٢

لو أن عبداً عبداً لله بين الصفا والمروة ألف

عام ثم... ٥٩٠

ولو شئت لاهتديت الطريق إلى مصفى هذا-

العسل... ٦١٤

لو كنت صمداً جليلاً لاتخذت عمر خليلاً ٢٧٦

لو لا علي لهلك عمر (از عمر) ١٦٣

لولاك لما خلقت الافلاك ٤٤٠

لو لم يبق من الدنيا... ٦

ما ابطأ عني الوحي الاظننت انه نزل علي عمر

٢٣٢

ما دخل بيت نبيكم منخل قط، وما شبع آل

محمد.... ٦٢٦

ماذا انزل ربكم في علي ففريقاً من آل محمد...

٢٧١

ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن ٥٠١، ٤٩٩

ما كان علي أباً أحد من رجالكم ٢٨٢-٢٨٤

ما يمنع أشقاكم أن يخضب هذه بهذا (از

علي ع) ٣٤٨

وما يمنعه من المواساة وهو مني وأنا منه ١٧٠

متعتان كانتا علي عهد رسول الله محاللتين أنا

أخرتهما.... (از عمر) ٥٥٤

مثل أهل بيتي كمثلي سفينة نوح من ركبها نجا...

٢٠٩

مثل المؤمن عند الله كمثلي ملك مقرب و... ٣١٨

المرء مع من أحب ٢٣٦

مروا أبا بكر [أن يصلي بالناس] ٦٤٠، ٦٤٤

من أحب دنياه أضر بآخرته ٦٣٣

من بكى علي الحسين أو أبكى [أوتباكي]

وجب له الجنة ٣٧٣، ٥٩٢

من سن سنة سيئة فعليه وزرها ووزر من عمل

بها... ٣٩٠، ٤

لا ايمان لمن لا أمانة له ١١٤

لا تحل الصدقة لي ولا لاهل بيتي ١٥٦،

٦٢٠

لا عزاء فوق ثلاث ٥٩١

لا عهد لي بقوم أسوأ محضراً منكم.... (از

فاطمه ع) ٦٠

لا فارس أشجع من الزبير ولا راجل أشجع

من علي بن أبي طالب و... ٥٤

لا فتى إلا علي لا سيف إلا ذو الفقار ٥٥، ١٧٠،

٥٢٨

لا هادي لما اضللت ولا مضل لما هديت (از

عمر) ٤٩٨

لا يبغضه إلا منافق شقي ٥، ٢٢٢

لا يبقى دين إلا ظهر عليه الاسلام و سيكون...

٢٣٨

لا يبقى علي ظهر الارض بيت من مدرأو وبر

إلا أدخله الله كلمة الاسلام.... ٢٣٩

لا يجوز في حكمه ٤٩٣

لا يحبك إلا مؤمن تقى ولا يبغضك إلا منافق

شقي ٣٥٣

لا يحبه إلا مؤمن تقى ولا يبغضه إلا منافق شقي

١٥٢، ٤٦٧، ٥٨٧

لا يرث المسلم الكافر ولا الكافر المسلم ٥٠٩

لا يظلم في عدله ٤٩٣

لحمك لحمي ودمك دمي وحربك حربي...

٢٤٥

لعلي بن أبي طالب أربع ماهن لا حد... ١٦٩

لعن الله الراشي والمرثي ١١٣

لقبوهم رافضة كما لقبتم قرياءهم في الامم...

٥٤١

للجنة ثمانية أبواب فباب منها لاهل قم... ١٩٧

لما أن عرج بي إلى السماء مررت بأرض

بيضاء.... ١٩٩

يا اباذر ألك قوت ثلاثة ايام؟ قال: لا، قال...

٤٣١

يا ام سلمة اسمعي و اشهدي [ان علياً قاضي

ديني وحامل لوائى و.....] ٥٩٧

يا أمير المؤمنين أنت بالمكان الذى أنت فيه

و أبوك يعذب بالنار؟ ٤٨

يا أمير المؤمنين تركت حقاً أنت أولى به من

هذا الرجل وقد.... ٤٠٢

يا بنى هاشم! يا بنى عبدالمطلب! أدعوكم الى

كلمتين خفيفتين على اللسان.... ١٦٧

يا رسول الله سددت باب عمك وفتحت باب

ابن عمك (ازعباس) ١٧٠

يا سعد عندكم لنا قبر؟.... يا سعد من زارها

فله الجنة.... (از رضا ع) ١٩٧

ياصفراءو يا بيضاء غرّى غيرى (ازعلى ع) ٤٣١

ياعلى أنا سيد الانبياء وأنت سيد الاوصياء ٥٢٩

يا على أنت وشيعتك هم الفائزون ٥٨١، ٥٤٠

يا على " انك تقاتل بعدى الناكثين والقاسطين

والمارقين ٣٢٧

ياعلى انك قسيم النار وانك تفرع باب الجنة...

٥٤٣

يا على حبك ايمان وبغضك نفاق ١٧٥

يا على حربك حربى وسلمك سلمى ١٧٥،

٣٧٧، ٣٢٩

يا محمد ان ربك يقرئك السلام ويقول يا

محمدان.... ٤٣٢

يا معاشر الشيعة لقد قبض في هذه الليلة رجل

... (از حسن ع) ٤٣١

يجتمعون بدبابة و يفترون بمقرة ٣٧٩،

٣٨٠، ٣٨٢

يرحمهما الله كانا امامين عدلين (از زين-

العايدين ع) ٣٧٥

يهود هذه الامة الرافضة ٤٠٤

من صام يوم الشك فقد عصى أبا القاسم ٤١٨

من صام يوم الشك بنية الشك فقد عصى أبا القاسم

٤١٩

من كذب على متعمداً فليتبوأ مقعده من النار

٤٠٤

منا الامراء ومنكم الوزراء ٥٩٨

النجوم امان لاهل السماء و اهل بيتى امان

لامتى ٤٠٩

نعم الختن القبر ٢٤٠

نفذوا جيش أسامة ٢٥٠

النكاح سنتى فمن رغب عن سنتى فليس منى

٤٤٧

نتظر هذا الشاب حتى نبايعه (ازعمر) ٥٩

واسوأ تاه يوماً على بغل ويوماً على جمل تريدن

أن تطفئ نور الله وتقاتلى أولياء الله ارجعى

الى بيتك (كفته عبد الله عباس به عايشه)

٤٣٩

والله لا عطين الراية غداً رجلا يحبه الله ورسوله

و.... ٤٩، ١٧٠

والله لو ثبت لى السوادة لحكمت بين أهل

التوارة بتوارثهم و.... (ازعلى ع) ١٧٢

والله ما سدت أبوابكم ولا فتحت باب به ولكن...

١٧٠

وثب عمر الى اتان فنكحها (ازا كاذيب است)

٢٥٤

هذان اما مان قاما أوقعدا وأبوهما خير منهما

١٠٨، ٤٧٤

هو [على] أعلم الناس بعد رسول الله وأفضل

المهاجرين و.... ١٣٧

هو فى السماء وبيته فى الارض؟ حجوا الى مصر

(ازسر جنابى) ٨٨

يا أبا الحسن انى لو علمت أنك تنازعنى فى-

هذا الامر.... (از ابوبكر) ٤٠

فهرست خطبه‌ها و نامه‌ها

۶۲	نامه ابوبکر به اسامة بن زید
۶۳-۶۲	نامه اسامة بن زید به ابوبکر عتیق بن ابی قحافة
۱۳۲	از نامه امام حسن عسکری (ع) به علی بن حسین بن بابویه قمی
۱۶۷	از خطبه ابوطالب در نکاح خدیجه
۱۶۷	از خطبه پیغمبر (ص) در دعوت بنی هاشم باسلام
۳۲۶-۳۲۵	خطبه امیرالمؤمنین (ع) در روزیعت شوری
۳۴۲-۳۴۱	از معاهده صلح حدیبیه
۴۹۶-۴۹۵	خطبه امیرالمؤمنین (ع) در باره قضا و قدر
۶۰۳	خطبه خالد بن سعید بن عاص در انکاریعت ابوبکر
۶۰۴	خطبه أبوذرقاری در انکار بیعت ابوبکر
۶۰۴	خطبه سلمان فارسی در انکاریعت ابوبکر
۶۰۵	خطبه مقداد بن أسود کندی در انکاریعت ابوبکر
۶۰۵	خطبه بریده الاسلمی در انکار بیعت ابوبکر
۶۰۵	خطبه عمار یاسر در انکاریعت ابوبکر
۶۰۶	خطبه قیس بن سعد بن عباده در انکاریعت ابوبکر
۶۰۶	خطبه خزیمه ذوالشهادتین در انکاریعت ابوبکر
۶۰۷-۶۰۶	خطبه أبی بن کعب در انکاریعت ابوبکر
۶۰۷	خطبه سهل بن حنیف انصاری در انکاریعت ابوبکر
۶۰۸-۶۰۷	خطبه ابوالهیثم بن التیهان در انکار بیعت ابوبکر
۶۰۸	خطبه أبویوب انصاری در انکاریعت ابوبکر
۶۰۹-۶۰۸	پرخاش خالد بن سعید بن عاص به عمر بن خطاب درباره تهدید به بیعت ابوبکر
۶۱۰-۶۰۹	از خطبه شقشقیه
۶۱۴	از نامه امیرالمؤمنین (ع) به عثمان بن حنیف انصاری
۶۳۱	خطبه امام حسن (ع) پس از شهادت امیرالمؤمنین (ع)

اشعار عربی

- أتی ما أتی لاحین للصبر یافتی
از بوبکر قهستانی
محنة منی لاولاد الزنا
از بختری
قبور ببغداد و طوس و طيبة
از وزیر مغربی
بغض الوصى "علامة معروفة
از خواجه حسن بن جعفر
وودیعة من سر آل محمد
أبا حسن لو كان حبك مدخلی
منسوب به متنبی
أبالشهد المزعفر یا بن هند
از دختر ابوالاسود دثلی
سیشفع لابن بطة يوم یلی
از بوالعلاء حصول
فماحبّ التراب بنا ولكن
أنا و جمیع من فوق التراب
جاء بك الله على فترة
از مهیار بن مردویه
و علیه قدرت بابل مرّة
از سید اسماعیل حمیری
ردت علیه الشمس لما فاته
از سید اسماعیل حمیری
- مضى سید السادات من أهل هل أتى
با يك بيت دیگر - ص ۱۹۱
بغضهم آل النبی "المصطفی
ص ۲۲۹
وفی سر من را والغری و کربلا
با يك بيت دیگر - ص ۲۱۸
کتبت على جبهات أولاد الزنا
با يك بيت دیگر - ص ۲۴۲
ضممتها و جعلت من أمائها
با دو بیت دیگر - ص ۴۷۷
جهنم کان الفوز عندی حمیمها
با يك بيت دیگر - ص ۵۴۳
نیع عليك اسلاماً و دینا
با يك بيت دیگر - ص ۲۳۰
محاسنه التراب ابو تراب
ص ۲۱۸
حبیناه لحبّ أبی تراب
ص ۵۴۲
فداء تراب نعل أبی تراب
ص ۵۴۲
بآية من یرها بعجب
با يك بيت دیگر - ص ۲۱۸
خري و ماردت لخلق معرب
با يك بيت دیگر - ص ۶۱۵
وقت الصلوة وقد دنت للمغرب
ص ۵۲۲

ان علیاً وجعفرأ ثقتی	عند ملم الزمان والکرب
از ابوطالب	با دو بیت دیگر - ص ۵۱۱
أیاراکباً نحوالمدينة جسرة	عذافرة تطوی بها کل سبب
از سید اسماعیل حمیری	ص ۲۲۸
لعمرك ماالانسان الابدینه	فلاندعالتقوى اتکالاعلى الحسب
از شاعر رازیان	با يك بیت دیگر - ص ۴۶
اذاعلوی لم یکن مثل طاهر	فما هو الا حجة للنواصب
از متنبی	ص ۳۹
ومن فضل الاقوام یوماً برأیه	فان علیاً فضله المناقب
هلا وقفت على المكان المعشب	با چهار بیت دیگر - ص ۱۷۳
از سید اسماعیل حمیری	بین الطویلع فاللوی من کبکب
لوکان ذنبی حب آل محمد	ص ۲۲۸
از شافعی	فذلك ذنب لست منه أتوب
تاوت همی فالقواد کئیب	ص ۲۱۵
از شافعی	و أرق نومی فالرقاد عجیب
مدارس آیات خلت من تلاوة	ص ۳۷۱
از دعبل خزاعی	و منزل وحی مقفر العرصات
یا أمین الله یا منصور یا خیر الولاة	ص ۲۲۸
از سید اسماعیل حمیری	ان سواربن عبدالله من شرالقضاة
أبا حسن ان حسن العزا	ص ۵۴۱
از بختری	عندالمصیبات والنازلات
زعم الزاعمون أن علیاً	با ۴ بیت دیگر - ص ۸۹
از سید اسماعیل حمیری	لا ینجی ولیه من هنات
و جفان کالجوابی	با ۳ بیت دیگر - ص ۱۸۵
از امرؤ القیس	وقدور راسیات
ان علی بن ابی طالب	با يك بیت دیگر - ص ۵۳۸
از صاحب بن عباد	امامنا فی سورة المائدة
حب علی علو همة	با يك بیت دیگر - ص ۲۱۷
از کشاجم	لانه سیدالائمة
سبقت العالمین الی المعالی	با ۳ بیت دیگر - ص ۲۳۰
از متنبی	بفضل خلیقة وعلو همة
	با دو بیت دیگر - ص ۲۱۴

من أهل بيت رسول الله مصباحا	أبکی الحسين و أرثی منه جججحا
ص ۳۷۰	از شافعی
فاننی أرفض العباد	لو كان حب الوصی رفضاً
ص ۲۱۴	از شافعی
یصرین أنياب الاسود والاسد	ومن یصحب اسم ابن العمید محمد
ص ۲۱۷	از متنبی
تشابه مولود کریم و والد	و أنت أبوالهيجی بن حمدان یا ابنه
با ۲ بیت دیگر - ص ۱۲۶	از متنبی
ویأتیک بالاخبار من لم تزود	ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا
ص ۵۷۷	از طرفه بن عبد بکری
فها أنا ذاك جبار عنید	أتوعدنی بجبار عنید
با یک بیت دیگر - ص ۹۴ و ۲۸۸	از ولید بن عبد الملک
أفرس تحتك أم حمار	سوف تری اذا انجلی الغبار
ص ۳۰۹	
ما قبلها نبتت فی الخلد من شجر	یا حبذا دوحه فی الخلد نابتة
ص ۲۲۷	از حسان بن ثابت
و أنت ابن بنت أبی الجحدر	أبوك ابن سارق عنز النبی
با یک بیت دیگر - ص ۵۴۱	از سید حمیری
شورر باطنهم ترمیک بالشر	الباطنية شر الخلق کلهم
با ۲ بیت دیگر - ص ۹۹	از شاعر تازیان
بکل یعبوب شدید الاسر	نحن رضضنا الصدر حتی الظهر
ص ۳۶۰	رجزی از کشندگان امام حسین (ع)
ومبغضنا یوم القيامة یخسر	وشیعتنا فی الناس أکرم شیعة
ص ۵۴۰	از امام حسین (ع)
علیا ابنی وشیخ القوم عباسا	أوصی بنصر النبی الخیر مشهاده
ص ۴۷ با دو بیت دیگر - و ص ۵۱۱ تنها	از ابوطالب
اذا جمعتنا یا جریر المجمع	أولئك آبائی فجئنی بمثلهم
ص ۲۱۰	از فرزدق
مال المسیف وغیر المستاف	أودی فلیت الحادثات کفاف
با ۳ بیت دیگر - ص ۱۹۲	از ابوالعلاء معری
یا بیت مختلف الملائک	یا دار معتکف الرسالة
با ۳ بیت دیگر - ص ۲۱۸	از بدیع همدانی
تبین غشه من غیر شک	اذا ما التبرحک علی المحک
با یک بیت دیگر - ص ۳۷۹	منسوب به عایشه

أقول للنارحين توقف للـ————مرض ذريه لا تقربى الرّجلا
 از علی (ع) با يك بيت ديگر - ص ۵۸۱
 و ان طفى خطبهما بعد وجل
 از مهياربن مردويه با يك بيت ديگر - ص ۲۳۰
 ليت أشياخى بيدرشهدوا
 از يزيدبن معاويه با يك بيت ديگر - ص ۳۹۱
 و أبيض يستسقى الغمام بوجهه
 از ابوطالب با يك بيت ديگر - ص ۵۱۱
 اليكم كل مكرمة تؤول
 هذا الذى تعرف البطحاء وطأته
 از فرزندق با يك بيت ديگر - ص ۴۴۲
 الحق مهتضم والدين مخترم
 از ابو فراس حمدانى با يك بيت ديگر - ص ۲۲۷
 يكاد يمسكه عرفان راحته
 از فرزندوق با يك بيت ديگر - ص ۲۲۸
 يا معشر الزوّار طاب مزاركم
 ازخواجه حسن بن جعفر دورىستى با يك بيت ديگر - ص ۲۲۴
 تعلم ملك الحبش أن محمداً
 از ابوطالب با يك بيت ديگر - ص ۵۱۰
 سبوا علياً كما سبوا عتيقكم
 أنت الامام الذى نرجوا بطاعته
 از مردى شامى درمدح امير المؤمنين (ع) با ۱۰ بيت ديگر - ص ۴۹۶
 [ولله سرّ فى علاك و انما]
 از متنبى با يك بيت ديگر - ص ۵۴۱
 ما كنت أحسب هذا الامر منصرفاً
 از خزيمة ذوالشهادتين با ۴ بيت ديگر - ص ۶۲
 من قال فيك أبابكر خنى فانا
 از خواجه حسن درويستى با ۸ بيت ديگر - ص ۱۴۵
 قد قيل: ان الاله ذوولد
 اذا كان الغراب دليل قوم

مهلًا بنی عمنا مهلاً موالینا	[لا تنبشوا بیتنا ما کان مدفوناً]
بآمل مولدی و بنو جریر	فأخوالی و یحکمی المرء خاله
از بوبکر خوارزمی	با یک بیت دیگر - ص ۲۱۸
قبل لی: أنت أشعر الناس طراً	اذتفوها بالکلام البدیه
از ابونواس	با ۳ بیت دیگر - ص ۲۲۸
قالوا: ترفضت؟ قلت: کلا	ما الرفض دینی ولا اعتقادی
از شافعی	با ۲ بیت دیگر - ص ۲۱۸
ینادیهم یوم الغدیر نبیهم	بخم و أسمع بالرسول منادیاً
از حسان بن ثابت	ص ۲۲۷
بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم	ولاسیما تیم بن مرة اوعدی
از ابوسفیان	با ۲ بیت دیگر - ص ۶۱
عن المرء لا تسأل و أبصر قرینه	فانّ القرین بالقرائن یقتدی
	ص ۳۰۳
لو کان رفضی حبّ آل محمد	فلیشهد الثقلان أنّی رافضی
از شافعی	و دریک مورد «رفضاً» بکار برده شده - ص ۱۸۸-۲۱۵-۵۴۱
من أحبّ الاله ثمّ النبیا	فحقیق بأنّ یحب علیا
از زیاد غلام ابوذر غفاری	ص ۳۲۶
لا سیف الاذوالفقا	رولافتی الاعلی
و در ص ۵۵ بصورت نشر نوشته شده - ص ۱۷۰	
سبقتکم الی الاسلام طراً	غلاماً ما بلغت أوان حلمی
از علی (ع)	ص ۱۷۷
محمد النبی أخی و صهری	[و حمزة سید الشهداء عمی]
از علی (ع)	ص ۵۴۸
و کان علیّ أرمدا لعین یتغی	دواءاً فلما لم یحس مداویا
از حسان بن ثابت	ص ۶۸ با چهار بیت دیگر، و ص ۲۲۷ تنها

امثال عربی

اذالم تستحی فاصنع ما شئت ۳۹، ۵۱۵	أنور من القمر ۵۶۳
أظهر من الشمس ۱۹، ۴۰، ۱۰۲، ۱۲۵	تجمعکم دبذبة و تفرقکم مفرعة ۳۴۸
۴۶۶، ۵۱۷، ۵۳۱، ۵۶۳	ثبت العرش ثمّ انقش علیه ۲۰۵
الانسان عید الاحسان ۴۱۰	الجنس الی الجنس یمیل ۴۸۱

الجنس مع الجنس ۴۸۱	کلّ اناء یرشح بما فيه ۲۲، ۲۹۹
جواب الاحق السکوت ۱۹۲	کل طائر يطير مع شکله ۴۳۶
خذما صفاودع ما کدر ۱۰۷	کما تدین تدان وکما تکیل نکال ۱۰۳
وزاد فی الطنبور نغمة ۵۷۶	لکلّ قديم حرمة ۱۷۴
زیادة الخیر خیر ۴۷۴	المرء مع من أحب ۴۳۶
طلب الفأنت شؤم ۲۰۵	واحد بواحد والبادی أظلم ۱۱۸
العهدۃ علی من ابتدأ به ۹۵	وشتان ما بین البصيرة والعمی ۱۲۶
فشتان ما بین محمد ومحمد ۶۰۰	ویل لمن شفعأؤه خصماؤه ۵۸۱
قتلت قتلت وسيقتل قاتلك ۸۴	هذه قصيرة عن طويلة ۵۴، ۶۶، ۱۶۲، ۲۰۲،
کالبحر کالسفينة کالملاح ۳۶۷	۴۵۳
کلام العدى ضرب من الهذیان ۱۰۱، ۱۳۷	يداك اوکتا وفوک نفخ ۴۳۳
۵۴۱	

امثال فارسی

آب ریخته با کوزه نرفت ۴۵۰	۵۶۹، ۵۷۰، ۶۴۲
آتش چون در افتاد خشک وتر را بسوزاند	بدانگی مسامحه نکردن ۳۳۵-۳۳۶
۱۲۱	بخون برخطر بودن ۳۸۹
از آفتاب ظاهر تر است ۵۲ و....	برف بسیار يك باران پست کند ۳۸۹
از باران بگریخته است و در ناویدان آویخته	بر قسمتی از قبا تنگ آمده ۳۳۵
است ۴۵۲	بریش کسی خندیدن ۵۳۰
از حساب کوران است ۱۹	بزبان سگ آب دریا پلید نشود ۶۰۰
از حوض بر آورده، در چاه افتاده ۴۵۳	بزبان سگ دریای بزرگ آلوده نشود ۱۱۴
از درخت حنظل شکر چیدن ۱۰۵	بسیار پیشه تنگ روزی باشد ۴۶۰
اسرار منجمان حکیمان دانند ۸۵	بط را چه زیان اگر جهان گیرد آب ۶۴
اگر بودی پوشیده نماندی = لوکان لبنان	بغداد کم زنبیلی گیر ۶۹
۱۱۱	بقاضی تنها نرود تا خوشدل با خانه برود
امامزاده بهتر از کافر بچه باشد ۵۶۹	۲۳۳
با خصم بقاضی رفتن ۳۸۳	بنام دیگری دهل نازدن ۴۵۵
باد کسی فرو نشستن ۱۰۱	پست خوردن ونای زدن بهم راست نیاید
بارگی در شک بودن ۵۸۴	۵۵۸، ۱۸۴
بجان برخطر بودن ۲۰۵	پشت دست خائیدن ۳۸۲
بحساب کور تر است ۱۹، ۲۹۴، ۳۵۳، ۳۶۵	تا او بیاید جهان را رود برده باشد ۳۴۳،
۴۱۵، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۴۷، ۵۶۸	۳۴۵

- ترك ماه روى را بسى زنگى خوانند و سياه
را بسى كافور ۴۰۶
- تره و اشنان با خريد و فروخت افتاد ۳۳۶
- تشنه در خواب همه آبهاى صافى و سرد آشامد
۲۰۵
- توبره حيلت بر فراق تمنا بسته ۲۰۳
- تير از جعبه خود انداختن ۱۰۲، ۱۰۳
- چون پرده شرم دريده شد اميد انصاف بريده
شد ۴۳۵
- چون خربط روزى تر روزى خشك ۴۵۵
- چون خرننگ كه بار آبگينه دارد ۴۹۳
- چون زغن سالى ماده، سالى نر ۴۵۵
- چون شتر مرغ و خربط ۴۵۵
- چون قلم بدست حسودان باشد نقش صورت
فرشته چون صورت شيطان باشد ۳۲۵
- چون كشيش روم آب نياز دارند ۵۸۲
- حساب بدست خواجه است ۱۱
- حساب تنها نكند تا كج نيابد ۲۳۳
- حساب خانه با حساب بازار راست نيابد ۳۸۳
- خشت از قالب يفتاده بازجاي خويش نيفتاد
۴۵۰
- خشك وتر را بسوزاند ۱۲۱
- خواب يك نيمه راست نباشد و يك نيمه دروغ
۱۰۹، ۱۲۲، ۴۴۴
- خواجه و سرايش چگونه است ۴۵۲
- خوشش آمده با خود در خواب كشتى گرفتن
۴۹۰
- دايه مهربان تراز مادر ۲۹۷
- دايه مشفق تر باشد كه مادر ۷۹
- دست از سر كل ما بدارد ۳۸۰
- دست در يك كاسه كردن ۳۲۴
- دست وجوز از خنبره هر دو برون نايدهم
۳۳۱
- دين را بدو غبا بفروختن ۳۶۸
- رافضى دهليز ملحدى است ۱۰۹، ۱۱۷،
۱۱۸، ۱۴۴، ۳۰۱
- ریش پالان کردن ۷۵
- زبان از دهان... بدر کردن ۱۱۹، ۱۳۸
- زربقپان سختن ۶۲۵
- زرخليفتى اگر چه دزدان دارند از عيار و
قيمتش بنكاهد ۴۱۴
- سبلتها بسوهان کردن ۳۶۳
- سربگريبان بر آوردن ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۸،
۳۰۸، ۳۹۳، ۳۴۶، ۴۰۹
- سر كه آنجا ترش باشد كه آب بدست نيابد
۳۸۹
- سرو روى سياه کردن ۱۸۴
- سنگ در آبگينه مذهب بدخود بيندازد ۴۶۷
- شبهت را آنجا اثر باشد كه حجت نباشد ۳۸۹
- غضب سلطان چون آتش است چون در افتاد
خشك وتر را بسوزاند ۱۲۱
- قرآن اگر چه ز نادقه خوانند از حقى بنشود ۴۱۴
- كردم از باران حذر در ناودان آويختم ۴۵۲
- كيله بر خود پيمودن ۴۵۴
- گرسنه در خواب همه خورشهاى لذيد خورد
۲۰۵
- گرماوه با گرماوه شويند ۵۸۲
- گل بروى آفتاب اندودن ۵۹۹
- مصلحت باوقات تعلق دارد ۳۳۰
- مور را پيش از آنكه مار شود بمالد ۴۷۸
- هر كس در خواب در آب ريد چو بيدار شود
سر و جامه و ريش پليد باشد ۴۳۲
- هر كس كه در خواب دشمن را بيفكند تعبيرش
آن باشد كه هرگز بر نخيزد ۳۸۷
- هزار من سر كه را يك قطره چاشنى كفايت
باشد ۲۲

اشعار فارسی

جمله گفتند ای علی ترا کس را نبود هر چه گفتی راست گفتی یا امیرالمؤمنین	سید سادات عصری قبله اهل تقا لال باد آن کو بگفتار تو در گوید که لا از خواجه عبدالملك بنان - ص ۳۲۷
تا صاحب الزمان بر سیدن بکاردین همه نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد بی گمان گفتن تو باز نماید که ترا	اولی ترین کسی شرف الدین مرتضاست از قوامی رازی - ص ۲۲۵ زود بخروشی و گویی نه صوابست خطاست بدل اندر غضب و دشمنی آل عباس ص ۲۶۷
جانا ز جمال خویش آگاه نه ای بی هیچ تکلف این سخن سخت نکوست	این جارو بست که روی او جا کر اوست (?) ص ۱۱۹ از کوزه همان برون تلاود که دروست ص ۴۳۷
جانب هر که با علی نه نکوست هر که چون خاک نیست بر در او	هر که خواه گیر من ندارم دوست گر فرشته است خاک بر سر او از سنائی غزنوی - ص ۲۳۲
چند بر خوانی ز شهنامه حدیث روستم جمله مقهور آمدند از ذوالفقار میردین	در جمل بدمرد کاو چون روستم جمال داشت زانکه بارنده برایشان ذوالفقار آجال داشت ص ۱۸۳
هر وزیر و عالم و شاعر که اوطوسی بود کاری که ز حد گذشت بازی نبود	چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود ص ۲۳۱ بیهوده سخن بدین درازی نبود
آب دریا کز و گهر زاید جلیل مملکت دارای گیتی هم زای دولت و همشیره عز بفر دولت استاد بوسعد	بدهان سگی نیالاید ابو منصور آن دریای مفخر هم نام مصطفی هم دین حیدر بماناد این چنین دولت معمر ص ۷۵ ص ۴۵۲

همایون دوبرادر چونکه دوشیر	دوخورشید کرم دوبرادر اخضر
اندر همه ده جوی نه ما را	ما لاف زنان که ده کیائیم
حمدلله که ما مسلمانییم	نه ز قمیم و نه ز کاشانییم
گر طاعت‌های ثقلین جمله توداری	و اندر دلت از بغض علی نیم سپندان
فردا که برآرند حساب همه عالم	همراه تو باشد بره هاویه هامان
اکنون که بدست مانده آن ماند و نه این	چون کافر درویش نه دنیا و نه دین
ترا سعد و بوسعد بودند یار	چو تاج از بر سر درآویختی
درآویخت بایست بدان هردوان	تو آن هردوان را برآویختی
بنده بسطامی است و بسیار است	حرمت با یزید بسطامی

ص ۲۰۶

ص ۵۷۷

ص ۵۹۰

ص ۲۰۵

ص ۱۲۰

ص ۱۳۰

لغات و اصطلاحات

آب = بول ۲۵۴	اسپر ۱۴۸
آبگینه ۴۹۳	استخوان خرما ۲۴۹
آحاد الناس ۳۷۵	اشگرف ۵۹۳
آغازیدن ۷۰	اصحابان ۳۲۱، ۴۲۳
آلت پای خوانان ۴	اشنان ۳۳۶
آبله دیدار ۷۴	اشنودن (شنودن) ۳۳۷، ۳۸۵، ۴۱۹، ۴۸۲
آبنه ۱۸۴	۵۴۶
اجرا کردن ۲۷۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۳، ۴۰۹	اشنودن (شنودن) ۳۹۵، ۵۴۸
۴۲۸، ۴۱۰	اصحاب قلم ۱۱۷، ۱۳۰
احمق روی ۷۴	أعواض ۴۰۸، ۴۱۶
ادارات ۱۴۲	افروشه ۳۲۱
اروانه ۶۲۳	اف کردن ۳۴۸
از آفتاب ظاهر ترست ۶۰۲	أقنوم الاب و أقنوم الابن و أقنوم روح-
از بهر آن را ۲۰، ۳۴، ۴۰۳، ۴۵۳	القدس ۴۴۷
از جهان کرانه [یا کناره] شدن ۱۵۹، ۴۶۳	اموی صفت ۱۹۰
از سرترسی زدن ۳۱۸	اموی طبع ۴۳۷

انتجاع ۶۳۰	برسبام ۶۲۸
اند ۶۴۴،۶۰۲،۵۹۲،۴۷۰،۴۶۶	برص ۱۱۲،۱۱۱
انداخت = توطئه ۳۰۹،۳۰۵،۱۶۵	برکار کردن ۱۱۴
انگشت واکردن ۳۷۴	برگگ فرستادن ۲۰۰
اوباش ۳۶۸	برمت ۵۶۲
آوستی = آستین ۳۸۴	بزرگگ صورت ۵۴۵
اوستین = آستین ۵۵۷	بزنخ مال ۴۱۷
اوکندن = افکندن ۲۴۹	بزنهار کسی شدن ۳۵۴
اومید ۲۳۳	بستر رومی و مقراضی ۹۱
اینت ۴۷۵	بسه قدیم گفتن ۴۴۷،۴۳۱
اینچه ۳۶۱،۳۴۶،۳۰۸،۴۳	بشارت زدن ۴۷۶
انهاء ۱۳۳	بطریق ۱۶۵
	بطنوی ۴۲۱
ب	بعیب فرا نمودن ۱۰۴
بابت = لایق ۳۲۸	بنگاه ۴۷۴
بأجمع ۴۰۷	بهترك ۳۶۵
بادیدآمدن ۴۴۰	بیران ۴۵۰،۳۱۳،۲۰۷
بارنهادن = زاییدن ۵۶۲	بیران کردن ۴۷۷،۹۳
بازاری ۳۸۱،۱۰۶	بیرانه ۷۳
بازاستاندن ۱۵۰	بیرون ازآنکه (بیرون آنکه) ۴۲۱،۴۰۶
باسر گرفتن ۹۷	بیعت رضوان ۳۹۱
باطنی ۲۹۱،۲۰۶،۱۴۴،۱۳۶،۱۳۳،۱۲۴	بیعت شوری ۳۷۶،۳۵۳،۳۵۲
۴۶۱،۴۵۰،۴۴۳	بی فرمانی ۱۳
بای خوانکی ۴۰۲	بیگار ۵۶۴،۵۶۳
بتر = بدتر ۲۸۷	بیمارستانه ۲۵۴
بحساب کورتراست ۶۰۲،۶۰۰	
بخشیده = متنوعه ۴۵۹،۲۳۳،۳۳	پ
براشماردن ۱۴۸	پاك نسبت ۴۶۶
براق (اسب پیغمبر در شب معراج) ۶۱۱	پالانگر ۲۷۸
براکنده شدن ۳۴۸	پای افزار ۵۸۹
بربط ساز ۱۸۹	پذرفتن ۴۷۰
برپیختن ۲۵۱،۲۴۹	پرویزی ۶۲۶
برخود خندیدن ۵۲۰	پریر ۶۰۸،۳۷۹

چیزی اندازند ۲۵	پست جو ۶۲۷
ح	پیرار ۳۷۳
حب النشوء ۱۳۶، ۴	پیس ۳۶۸
حٔه ۲۴۸	ت
حجامی ۶۱۶	تبارات ۳۸۵
حرام خواره ۱۱۳	تتری ۳۰۴
حشر ۳۷۵	تحميلگوی ۱۹۰
حشرانگیختن ۴۸۰، ۳۱۳	تسو (واحد وزن) ۴۵۶
حظیره مصطفی (ص) ۶۳۹	تشیع (وتشیع زدن) ۱۱۲، ۱۱۰، ۹۰، ۸۷
حقور ۳۳۷، ۳۳۳	، ۵۰۶، ۵۰۴، ۴۸۱، ۴۷۶، ۴۶۹، ۱۱۴
حقى = برحق بودن ۴۱۴، ۳۳۸، ۳۲۷	۵۶۴ و موارد بسیار دیگر
حلال زادگی ۷۷	تسویغات ۱۴۲
حلقهٔ میم کردن = محاصره کردن و تنگ گرفتن	تعنت نمودن ۳۴۸
۲۹۰	تقولى ۳۸۱
حنفی ۱۲۳، ۱۲۲	تلاویدن = تراویدن ۴۳۷
حنفی ۴۳۵، ۳۷۲، ۳۷۱، ۱۰۵، ۱۰۳، ۸۳	تمام الاربعین شدن ۲۴۲
۴۵۷-۴۵۹ و موارد دیگر	تن زدن ۳۴۳، ۳۳۲، ۳۲۷، ۳۲۴، ۲۵۹
خ	تن سپردن ۱۳
خارجی شکل ۴۳۷	ج - چ
خارجی طبع ۳۸۱	جاده حق ۳۰۸
خارجی ۳۴۴، ۲۹۰، ۱۷۵، ۱۶۵، ۱۵۰	جاورس = گاورس ۲۴۷
۴۴۱	جذام ۱۱۱
خاکش بدهان ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۰۹	جلدی کردن ۴۵۰
خالی = گذشته ۲۲۲	جمهور اعظم ۳۳۲، ۹۰
خامل ذکر ۴۸۹، ۱۹۲	جمهور بزرگ ۳۵۵
خانه خدای ۵۶۱	جواب جنگ نباشد ۱۱۸
خریط ۵۸۳، ۵۳۶، ۴۷۸، ۴۱۸	جولاه ۲۵۹
خر بنده ۶۲۱، ۴۹۳، ۴۰۲، ۲۷۸، ۲۷۷	جولاهه ۵۹۴، ۴۲۸، ۲۷۷
خرجین ۳۵۹	چفسیدن ۵۶۹
خرکول ۴۳۷	چنگ نواز ۱۸۹
خسك ۲۸۵	چنگ و چفانه ۵۸۳
خلقان ۳۳۷، ۳۲۲	چنین چنین ۸۲

دستاره بند ۸۱	خممار = خمر خور ۶۵، ۷۳، ۱۹۰، ۲۷۴،
دست افزار کردن ۳۳۸	۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۷
دست فرو گذاشتن در نماز ۴۲۵، ۴۲۱، ۴۱۲	خمرخانه ۴۶۹
۴۶۳، ۴۶۲، ۴۵۸، ۴۲۷-	خمیر ۴۲۷
دستوری ۳۴۱، ۲۴۶	خمیرمایه ۱۱۹
دست و سرمبارزان در آن بازار ارزان کرد	خنبره ۳۳۱
۳۷۸	خواجهگی ۷۹
دشخوار ۱۴۸، ۱۳۸	خیر العمل زدن ۴۱۹-۴۲۲، ۴۲۶، ۴۵۸،
دغل داران ۱۰۱	۴۶۲
دلالت نیاوردن ۵۱۵	خیل خانه ۸۲
دلیل الخطاب ۳۱	د - ذ
دمیم الخلقه ۲۹۴	
دنیای ۴۴۱، ۳۵۶	دابة الارض ۱۶۱
دویتی ۴۱۸	دانگ ۳۳۵
دوستر داشتن ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۳۶	دانگانه ۴۰۵
دوغبا ۳۶۸	دبدبه ۳۴۸، ۳۵۲
دوغ بازی ۱۸۹	دبدبه زدن ۶۳۹
دوغ باز ۴۳۷	دیرستان ۳۶۸
دوکان ۳۱۰	در باقی کردن ۱۷
دوهوایی پدید آمد ۴۷۹	در باقی نهادن ۱۱، ۵۹۶
دهری ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰	در باید ۳۹۴
دهل نازدن ۴۵۵	در بن گوش داشتن ۳۲۹
دهلیز ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۴، ۳۰۱	در توقف نهادن ۴۷۴
(کارایشان) دیری بر ندارد ۱۰۱	درزن = سوزن ۳۹۴
دیوٹ ۱۱۶	در سرمایه گرفتن ۶۵
ذرة اول ۴۵۳، ۴۳۱	در شدن ۷۶
ذرة اولیت ۱۸۶، ۵۱	درعویش ۶۲۲، ۶۲۴-۶۲۶، ۶۳۲
ذوالفقار ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۴۰	درعویش ۶۱۹
ر	در کشتی آزنشستن ۲۰۴
	درم سنگ ۳۲۴
رافضی ۱۷، ۵۰، ۵۶، ۶۳، ۳۰۱، ۳۵۱، ۳۸۵	در نحر مجبرش بماند ۵۳۱، ۵۳۴، ۶۱۶،
۴۵۳، ۴۴۶، ۴۲۸، ۴۰۸، ۳۹۵	۶۲۱
راه کردن ۳۲۴	دستار بند ۳۲، ۸۱

سرخویش گرفتن ۳۸۲،۳۵۷	رایت سپید داشتن ۴۲۲،۴۲۱،۴۱۴،۴۱۲
سرداشتن ۳۵۶	۴۶۲،۴۵۸،۴۲۶
سرمایه ۴۰،۱۷،۱۶	رئیس جمهور قریش ۴۴
سرنیشت ۳۹۵	رذال الناس ۴۱۶
سره ۴۰۵، ۳۹۳، ۳۸۳، ۲۲۶، ۱۰۰، ۶۶	رسم ارزیدن ۱۴۶
۴۲۴، ۴۷۶، ۴۹۹، ۵۷۶ و موارد دیگر	رشنق ۴۳۹
سکباج ۴۰۳	رشوت بردن ۴۰۵
سلا ۴۰۱، ۳۳۳	رگی باجان داشتن ۱۶۹
سنگل ۵۷۸، ۴۱۸	روزنامه ۱۲۲
سنگی = سنگین ۱۳۱	روی راست گفتن ۱۷۸، ۱۰۶
سنگین دل ۳۶۲	ریحان قریش ۴۴
سنی ۴۶۰، ۴۵۳، ۴۱۵، ۵۶، ۵۰	ریسمان فروش ۵۹۵
سوآس ۴۰۲	ریشش بنماز نیست ۵۷۶، ۵۳۱
سهم = بیم ۲۴۷	ریش جنبانیدن ۱۲۸
سیاه پای ۴۱۷، ۳۸۱	ز - ژ
سیاه قفا ۴۳۷	
ش	زبانیه ۲۷۳، ۲۷۲
	زحمت کردن ۳۴۶
شائیدن ۵۴۷	زرق فروش ۱۸۹
شاعی ۲۲۹، ۲۱۹، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۲۳، ۱۲۰	زعفران جای ۳۷۳
۲۶۲، ۲۴۷، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۱	زفان ۳۶۴، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۳۰، ۳۰۸، ۳۰۰
شایستن ۵۸۷، ۵۶۱، ۵۳۹، ۴۷۲، ۴۷۰	۴۲۸، ۳۹۱، ۳۷۲
شییخون ۷۷	زمر ۳۳۴، ۱۸۴، ۱۱۴
شحنگان ۴۷۰	زمار ۴۲۷
شد (مخفف شود) ۴۰۲، ۳۸۳، ۲۵۵	ژاژخایی ۱۳۵
شربتی آب خوردن ۴۳۵	ژاژخاییدن ۶۴۴، ۶۴۳، ۶۴۰
شرط اعاده نباشد ۷۶	
ششۀ عید ۵۴۷	س
شطارت ۱۲۲	سایر = جمیع ۴۰۷
شعار ۴۱۱	سائس ۱۲۰
شفعوی ۳۴۹، ۳۴۴، ۱۷۹، ۱۲۱، ۱۰۳	سبلت ۵۷۸، ۶۵
۴۵۷، ۴۳۵، ۴۰۵	سد ثغور ۴۶۸
شفیر ۲۷۲	سر = بزرگ و رئیس ۲۸۱

غ

غالی ۴۷۱
غربالگری ۳۹۴
غسل آوردن ۵۵۴
غلام باره ۱۹۰
غلبة الظن ۲۴۰
غماز ۲۷۴
غمر ۳۴۷، ۳۵۸
غمز ۷۲
غوغائی ۴۴۹، ۳۸۱، ۱۴۳
غوغای لشکر ۱۲۰

ف

فا = با ۶۲۵
فاطمی ۱۵۹
فالج ۱۱۱
فتان ۱۱، ۴
فتوت ۱۲۲
فرا آب کردن ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰،
۳۸۲
فرا آن آوردن ۳۸۴
فرا آمدن و شدن گرفتن ۳۵۷
فرا پذیرفتن ۵۹۹
فرا ساختن ۳۲۳
فرا مش کردن ۱۱۲
فرمود = فرموده ۳۸۰
فصادی ۶۱۶
فصال ۳۰۱
فضائل خوانان ۶۵
فضائلی ۱۱۱، ۶۵
فضاظت ۳۵۸
فنك ۶۱۶
فنون طبقات ۲۰۷

شمع نهادن ۲۰۰

شورستان ۲۸۵

شهر جنگی نبود ۳۶

شیعی ۱۸۷

ص - ض

صاحب وضوء ۳۶۰، ۳۶۵

ضجر شدن ۱۱۹

ضیعی نمودن ۳۵۷

ط

طاغیه ۸۴، ۴۷۶

طالیبی ۱۵۹

طامات ۶۶، ۴۰۷، ۶۲۵

طبقات الناس ۲۳۲

طرف کمر ۶

طرکیدن ۹۳

طنفسه ۳۵۴

طومارات ۱۳۴، ۱۲۸، ۳۴

طیره کردن ۵۹۷

ع

عاقی ۲۲۷

عبره کردن ۵۷۰، ۵۲۲

عقیله ۴۲۹

علة الاولى ۴۵۷

علوی ۳۱۵

عوام ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۳، ۴۰۸، ۴۱۶،

۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۰ و موارد دیگر

عوام الناس ۳۴۷، ۱۹۳، ۷۷، ۴

عوان ۷۴، ۸۵، ۲۷۷، ۴۱۲، ۴۱۶، ۵۸۲

عوانی ۷۹

عیابی ۳۶۹

ق

کوتوال نهادن ۳۴۵

کور بخت ۵۷۷، ۵۸۰، ۶۴۴

کباک ۲۷۷، ۴۳۶

کیله ۲۲۵

کیله پیمودن ۱۰۳

کیلا بکیل ۳۴۳

کین از کسی کشیدن ۱۱۶

ق

گازر ۸۲

گاوریس ۷۳، ۵۷۸

گبر کی ۹، ۴۷، ۱۸۴، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳

۳۱۴، ۳۴۶، ۴۰۸، ۴۴۶، ۴۴۸

گربز ۳۸۱

گردن = شجاع ۱۶۵، ۵۲

گرسنه ایش = فقیر ۳۸۱

گرماوه ۵۸۲

گرم شدن ۳۹۶

گفت = گفتار ۱۹

گلیگری ۳۸۵

گنده بغل ۵۹۴

گنددهنی ۱۱۲

گنده دهن ۶۴، ۵۹۴، ۶۱۱

گوش داشتن ۳۳، ۱۲۷، ۳۲۷

گوی = گویی ۵۶۰

ل

لتانبان ۴۱۷

لتبان ۱۸۹

لعانی ۳۶۹

لقمه سلام ۴۱۷

لقوه ۱۱۰-۱۱۲

لواطه ۹۷-۹۹، ۱۸۴، ۳۶۹

لوطی ۱۸۹

قبةالاسلام ۱۱۱

قح ۱۲۹، ۴۷۰، ۵۷۸

قطع داشتن بر چیزی ۴۶۸

قطیعت ۱۵

قلةالنفات ۵۵، ۷۴

قمار ۶۵، ۱۹۰

قندز ۶۱۶

قواده ۲۵۸

قبله ۶۱۰

ک

کاربز ۴۳۵

کافور رباحی ۸۷

کا کا ۲۰۳

کرامی ۱۰۵

کرا کردن ۴۶۲، ۵۲۵

کرد و رفت ۸۱

کری کردن ۳۸۶، ۵۳۰، ۵۷۶

کڑ بودن ۵۷۳

کڑی ۳۱۶

کسلانی کردن ۳۵۰

کفشگر ۲۷۶، ۴۲۸، ۴۳۶، ۵۹۴

کل ۲۴۴، ۳۶۸، ۴۳۸

کلارگر ۲۷۷

کلام خواستن ۴۴۷

کمترك ۵۴۹، ۶۰۳

کم سرمایگی ۲۱

کنار کرب ۴۱۷

کناسی ۶۱۶

کندوج ۴۳۶

کنش ۴۷۷

کني = کنید ۲۰۵

مغازیها (ومغازی) ۶۶، ۶۷، ۱۴۸، ۱۵۴	لیلة العقیبة ۲۴۹، ۲۵۰
مقرعه ۳۴۸، ۳۵۲	
مقطع ۴۵۹	م
ملء ۱۸۸، ۱۹۵، ۳۳۲، ۴۴۱، ۴۸۰، ۵۵۶	مأیون ۳۶۸
ملاطفه ۱۱۷	مادر بمرگشان نشیناد ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۵
مناقب خوانان ۶۵، ۶۷، ۷۴	مادینه ۴۶۸
مناقبی ۶۵	مانا = همانا، گویی ۱۹۳، ۳۳۳
منبل ۱۸۹	ماننده ۴۷۲
منجنیق ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۹۳، ۱۵۱، ۲۸۸	ماننده کردن ۵۴۸
میان دربستن ۱۰۵	ماهیان (جمع ماه) ۴۱۸
میخ دیده ۲۸۴، ۶۳۸	ماهی که مدار زمین براوست ۲۷۹
ن	متغلب ۵۲، ۸۴، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۳۳۵
ناصبی فعل ۳۸۱	۳۹۲، ۴۶۸، ۴۶۹
ناصبیک بی آلت ۵۶۵	مجاهره ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۵۶، ۵۹۷
ناصبیی ۱۵۰، ۱۶۵	محتال ۳۰۱
ناقۀ مشک ۸۷	محترم دیدار ۵۴۵
نیشن ۹۵، ۳۵۶، ۳۹۷، ۴۱۲	مخاذیل ۴۷۹
نداف ۴۲۸	مخرقه ۳۱۵
نرینه ۴۶۸	مذکر ۱۰۵، ۱۰۶
نشویده ۶۳۱	مربعات اسواق ۶۷
نصی ۶۰۹، ۶۲۹، ۶۳۹، ۶۴۰	مرکب کردن ۱۳۷
نگار برنهادن ۳۷۵	مروانی رنگ ۴۳۷
نوان ۴۲۹	مروانی صورت ۱۹۰
نوبت و علم داشتن ۲۱۴	مزدکی ۳۱۲
نه قدیم اثبات کردن ۳۴۷، ۴۴۷، ۴۴۸	مزور کردن ۴۷۷
نیک نیک ۲۹۲، ۳۵۴	مشبهی ۱۱۹، ۱۲۹
و	مشعراشعر ۱۵
وا = با ۲۴۶، ۲۸۹، ۳۲۳، ۳۵۶، ۳۷۵	مصافی کردن ۳۵۰
۳۸۴، ۴۳۰، ۵۱۶، ۵۷۵ و موارد دیگر	مصلی گاه ۵۵۱
واخودنهادن ۵۳۴	مصلی نماز ۵۸۵
وادادن ۳۷۵	مصوّر ۴۷
	مطبخی ۱۱۳
	معول کردن ۶۸

واسر گرفتن ۳۴۸، ۳۵۲	همبر = همراه ۳۲۰
ورده = برده ۲۱۷	همبشت ۳۷۷
ه	همسرایه ۴۰۳
	هنگامه ۶۷
ها افتادن ۱۱۶	هول = بلند و رفیع ۳۰۱
ها بریدن ۵۴۷	هیجان کردن ۴۵۲
ها پذیرفتن ۳۰۲	هیچ دو ۱۸، ۳۱۸، ۳۸۷
ها دادن ۴۳۸، ۴۴۰	هیولی ۲۰۹، ۴۳۱، ۴۵۷
ها داشتن ۳۰۲، ۵۶۵، ۵۶۶	ی
ها نمودن ۴۳۰، ۴۴۳، ۶۲۹	یا به = یاوه ۵۰۷
ها نهادن ۵۷۶، ۵۸۱	یارستن ۳۵۶
هبلتک امک ۵۱۸	یاویدن ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۴۲
هرزه نشستن ۵۵۱	۴۳۹، ۴۴۱، ۴۶۱، ۴۶۵
هزاهز ۳۷۴	یسکن ۵۱۳
هزیر ۱۸۲	

فهرست اعلام اشخاص

الف	
آدم ابوالبشر ۱۰، ۴۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۰۷	ابراهیم بن یحیی ۱۸۴
۲۴۴، ۲۶۹، ۴۱۶، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۶۷	ابراهیم خو"اص ۲۳۴، ۵۸۹
۵۸۱، ۵۹۶، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۴۱	ابراهیم سهلوی ۲۰۷
آصف بن برخیا ۷۲	ابراهیم نوبختی ۱۸۴، ۱۸۶
آمنه ۴۶۶، ۵۱۲	ابرهه صباح ۵۱۸
سید اباطالب کیا ۱۳۲	ابلیس ۱۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۸۶، ۴۳۱، ۴۳۲
ابراهیم (ع) ۲۰، ۴۶، ۵۰، ۱۶۲، ۱۸۶	۴۴۸، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۸۱، ۶۲۲
۲۰۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۳۲، ۴۶۱، ۴۷۲	ابن ابی قحافه ۶۰۹
۴۸۸، ۵۲۸، ۵۷۰، ۶۰۰	ابن ابی نصر حمیدی ۶۰
ابراهیم اشتر ۱۵۴	ابن البراج ۴۰
قاضی ابراهیم بابوئی ۴۵۹	ابن البرقی ۲۳، ۲۵۵، ۲۵۶
ابراهیم بن الحسن ۲۳۴، ۵۲۳	ابن الخطاب ۵۴۹
ابراهیم بن عبدالله الحسنى ۳۷۴	ابن السکیت ۲۱۳
ابراهیم بن مهلی ۳۸۵	ابن العلاء ابو عمرو ۵۲۵
	ابن الکلاب ۲۷، ۱۸۸، ۴۸۶، ۵۵۰

ابن المقفع ۲۵، ۲۶، ۱۰۷، ۱۵۷، ۳۴۹	ابوالخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع ۲۳
ابن بابویه قمی ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۴۰، ۱۸۴	۲۴، ۲۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۵۴۹
۱۹۱، ۲۰۹، ۲۵۷، ۳۶۴، ۴۴۴، ۵۳۱	ابوالعاص بن الربیع ۴۸، ۴۹
۵۳۴، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱	ابوالعباس سفاح ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۵، ۲۵۰،
ابن حجاج البغدادی ۲۲۹	۳۳۷، ۳۷۶
ابن حمران ۳۶۲	ابوالعلاء معری ۱۸۸، ۱۹۱
ابن حوشب ۳۱۱، ۳۱۲	استاد ابوالعمید الرازی ۲۲۲
ابن زیاد ۲۸۵، ۲۸۷	ابوالعیناء ۱۸۸
ابن سمکه القمی ۲۱۳	سید ابوالفتح الحسینی (مدرس آبه) ۱۹۹
ابن عامر شامی ۲۳۴، ۵۲۵	ابوالفتح ونکی ۴۲۰
ابن عباس ← عبدالله عباس	امام ابوالفتوح ۴۱
ابن کثیر ۲۳۴، ۵۲۵	ابوالفتوح الحسن بن عبدالملک الحمدانی
ابن ماجیلویه القمی ۲۰۹	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۸۹، ۲۰۶، ۳۱۰،
ابن مهران ۶۱۲	۴۲۶
ابن نفیس (ازدایان الحاد) ۳۱۲	خواجه ابوالفتوح جاجرمی ۱۳۰
سید ابوابراهم ۲۲۵	ابوالفتوح رازی ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۱،
ابوابراهم سگری ۱۲۳	۳۰۰، ۵۲۶
ابواسحاق محمد بن احمد الثعلبی ۲۳۸	شیخ ابوالفتوح نصر آبادی ۴۱، ۳۷۲
ابواسحاق مشکوی ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۶۱	ابوالقرج حمدانی ۴۰، ۲۱۰
خواجه ابواسماعیل (ناصرالدین) ۳۶	ابوالفضائل مشاط ۱۱، ۱۳۴، ۱۴۳، ۲۴۴،
ابواسماعیل حمدانی ۳۶	۴۴۹، ۴۵۱، ۵۹۲
ابوالاسود الدثلی ۲۰۸، ۲۳۰	ابوالفضل الحسینی الابی ۲۱۱
سید ابوالبرکات الحسینی ۲۱۰	ابوالفضل براوستانی ۳۲، ۸۱، ۸۲
ابوالحسن اشعری ۱۵، ۲۶، ۱۰۲، ۱۰۳	امیر ابوالفضل عراقی ۲۱۹
۱۴۴، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۸۸، ۴۵۵، ۴۸۶	ابوالقاسم المذکر ۲۱۲
۴۹۷، ۶۴۱	ابوالقاسم بن العباد بن العباس ۲۱۷
ابوالحسن الفرید ۲۱۲	ابوالقاسم بن عبدالله بن عبدالله بن سالم
ابوالحسن بن علی بن ابراهیم القطان ۴۹۵	بن میمون قداح ۳۱۵
ابوالحسن بن علی بن الحسن الجاسبی ۴۹۵	سید ابوالقاسم دوگیس ۲۲۵
ابوالحسن سینمجور ۳۱۲	ابوالقاسم سهل بن ابراهیم المسجدی ۵۲۲
ابوالحسن قرشی ۶۰	ابوالقاسم عباد ۳۲
ابوالحسن نوری ۶۶	رئیس العراقین ابوالمجد بن محمد بن موسی
ابوالخطاب ۵۳۹	البراوستانی ۲۲۰

- ابوالمعالی امامتی ۴۰۵، ۱۴۴، ۱۴۲
امام ابوالمعالی جوینی ۵۹۲، ۱۸۹، ۱۲۸
ابوالمعالی نگارگر ۱۴۵، ۱۴۲
ابوالمقدام ۶۱۵
ابوالنجم محمد بن عبدالوهاب السمان ۲۱۱
ابوالهیثم بن التیهان ۶۰۸، ۶۰۷
ابوایوب انصاری ۶۰۸، ۴۵۴، ۲۷۸، ۲۰۸
۶۱۰
ابوبصیر ۲۵۵
ابوبکر بن ابی قحافه ← بوبکر
ابوبکر اسحاق ۳۱۳
ابوبکر باقلانی ← بوبکر باقلانی
ابوبکر بن الرومی ۲۲۹
ابوبکر عاصم ۵۲۵
ابو تراب دوریستی ۴۴۴، ۱۴۵، ۱۴۲
ابو تمام طائی ۲۲۹
ابو ثمامه صائدی ۳۶۷، ۳۶۴
ابوجعفر الامامی ۳۹۹، ۲۱۲
ابوجعفر البابویی ← ابن بابویه
ابوجعفر البصری ۲۰۹
ابوجعفر الطوسی ← محمد بن الحسن الطوسی
ابوجعفر النیسابوری ۲۱۲، ۴۱
ابوحنیفه ← بوحنیفه
ابودجانه ۲۰۸، ۲۹۶
ابوذر غفاری ← بوذرغفاری
ابوسعید آبی (برادر ابو منصور وزیر) ۲۱۹
ابوسعید الحمدانی ۲۱۰
ابوسعید جنابی ← هوسعید جنابی
ابوسعید محمد نیسا بوری ۴۰
ابوسعید نیسا بوری الخزاعی ۲۱۰
ابوشاکر محمد بن دیصان ۲۹، ۲۳
خواجه ابو صمصام الزینا بادی ۲۲۲
ابوطالب بن عبدالمطلب ۵۰۸، ۳۲۷ -
- ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۳۶
۵۴۰، ۵۹۵
ابوطالب استرآبادی ۲۳، ۲۱۱، ۲۱۲
ابوطالب البزوفری ۲۱۲
سید ابوطاهر جعفری ۲۲۳، ۲۲۵
ابوطاهر جنابی ← بوطاهر جنابی
سید ابو عبدالله (مدرس آبه) ۱۹۹
ابو عبدالله (از آل بابویه المجوسی) ۲۳، ۲۴
السید ابو عبدالله الایض ۵۸۸
ابو عبدالله البصری ۱۰۷
ابو عبدالله الجعفری القزوینی ۲۱۱
سید ابو عبدالله الزاهد الحسنی ۲۱۱
ابو عبدالله کرام ۲۶، ۱۶۰، ۴۹۷
ابوعبیده جراح ← بوعبیده جراح
ابوعلی الطبرسی ۲۱۲، ۲۶۳
ابوعلی جبائی ۱۸۰، ۱۸۸
ابوعلی طوسی ۴۱، ۲۱۱
امیر ابو فراس الحارث بن سعید الحمدانی
۱۲۵، ۲۲۸
ابوقیس ۱۶۸
ابولؤلؤ ← بولؤلؤ
ابولیلی ۲۷۳
ابولیلی الحسینی ۲۱۰
ابومحمد الموسوی الرازی ۲۱۱
ابومسلم بحر اصفهانی ۱۸۰
ابومسلم ثقة الملك ۳۳
ابومسلم خراسانی ← بومسلم مرغزی
استاد ابو منصور آبی (وزیر) ۲۱۹
امام ابو منصور المظفر العبادی ۵۲۲
امام ابو منصور حفده ۳۷۲، ۵۹۲
امام ابو منصور ماشاده ۳۷۱، ۴۰۰، ۵۹۲
شرف الائمہ ابو نصر هسنجانی ۱۳۸، ۱۳۹
۱۴۳، ۳۷۲، ۴۴۹ - ۴۵۲، ۵۹۲

- ابونواس هانی بن هانی ۲۲۸
 ابو هاشم ۱۸۸، ۱۸۷
 ابوهریره ← بوهریره
 ابویعلی الجعفری ۲۱۰
 ابویعلی سلار ۴۰، ۲۱۰
 ابی اسحاق ۴۹۵
 ابی الحمراء ۵۳۵
 ابی بن کعب ۶۰۶
 اتابک علی کوچک ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶
 اتابک نوشتگین شیرگیر ۴۷۹
 أحمد بن أعثم ۶۰
 احمد بن داود الواسطی ۵۲۳
 امیر احمد بن عبدالعزیز بن دلف بن ابی دلف
 ۲۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵
 عزیزالدین ابو منصور احمد بن علی الطبرسی
 ۲۱۱
 قاضی ابوبکر احمد بن کامل بن خلف ۶۰۰
 احمد بن محمد بن ابوالقاسم بن.... بن میمون
 قداح ۳۱۶
 احمد بن موسی بن محمد التقی ۳۰۵
 احمد جمشاده ۱۲۸
 احمدچه ۵۷۷
 احمدچه رازی ۲۳۱
 احمد حنبل ۲۷، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۵۰، ۴۸۱
 ۴۸۲، ۵۷۵
 خواجه احمد خجندی ۱۴۷-۱۴۹
 احمد علی حامد بسطامی ۱۳۰، ۲۰۷
 خواجه احمد مذکر ۱۴۴
 امیر احمدیل ۳۱۴، ۴۷۹
 اخف بن قیس ۱۵۲
 اخي له همدانی ۳۲۱
 ادریس (ع) ۴۷۲
 ادیب عمی ۲۱۳
 ادیب المهابادی ۲۲۹
 ادیب ماهابادی ۲۱۳
 اردشیر ۱۲۴
 اردشیر رواس دامغانی ۱۲۹
 اردشیر ملعون ۳۱۴
 ارسطاطاليس ۴۳۰
 ارمیا (ع) ۳۴۳
 اسامة زید ۴۴، ۶۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۵۴
 ۵۰۹، ۵۱۴
 اسحاق (ع) ۴۷۲، ۵۷۰
 اسحاق بن یوسف ۵۲۳
 اسحاق خنفسوخ ۳۱۲
 استاد اسحاق زاهد ۳۱۲
 اسرافیل (ع) ۵۴۳
 فخر الملك اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی
 ۲۱۹
 اسعدی قمی شاعر ۲۳۱، ۵۷۷
 اسفندیار ۶۷
 اسکنده ۲۵۹
 خواجه اسکندر زاهد ۳۱۴
 اسماء بنت ابی بکر الصدیق ۹۳
 اسماء بنت عمیس ۲۵۷، ۵۲۳
 اسماعیل احمدان ۱۲۹
 اسماعیل با احمدان ۲۰۷
 اسماعیل بن ابی خالد ۵۹۹
 اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) ۳۰۴، ۴۲۷
 ۵۴۷
 اسماعیل بن عباد (ابوالقاسم کافی الکفاة-
 المعروف بالصاحب) ← صاحب بن عباد
 اسماعیل بن عبدالله بن سعید ۳۱۶
 سید اسماعیل بن محمد الحمیری ۲۲۸، ۵۲۲
 ۵۴۱، ۶۱۵
 اسماعیل (ع) ۴۶، ۴۳۴، ۴۷۲، ۵۷۰

اشعث بن قیس ۳۹۰، ۳۶۶	ایناج بیگ ۲۰۲
اشعر ← ابوالحسن اشعری	ایناج اتابک ۴۵۱، ۴۲۱، ۳۴۵
اصبغ نباته ۲۰۸	ایوب (ع) ۴۷۳، ۱۱۲، ۱۰
اصفهد علی ۳۹۹، ۲۶۱، ۲۱۶، ۱۰۹، ۱۰۸	ب
اصیل محمد بوطیب ۲۲۳	با اسحاق بادنجان فروش ۲۷
دهخدای اعرابی ۲۲۵	با اسحاق صاحب خراج ۱۲۹
اعمش ۲۰۸	بابک خرم دین ۵۵۹، ۵۶۰
الب ارغون ۱۹۳	بابویه مجوسی ۲۳
ام حبیبه ۱۴۱	بادار ۱۲۴
امرؤالقیس ۵۳۸، ۵۳۷	سید با هاشم کیا جیلانی ۱۳۲
ام سلمه ۵۹۸، ۵۹۷، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳	با یزید بسطامی ۵۸۹، ۴۱۸، ۲۳۴، ۲۱۳
۵۹۹، ۶۰۰	بحتری شاعر ۲۲۹، ۸۹
ام کلثوم ۶۱۲، ۲۶۰، ۲۵۸	دهخدا بختیار بن زیدان ۲۲۳
امیه ۴۴۰	بدرالدین عقیل ۲۲۶
امیه بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم ۲۹۵	امیر بدرالدین قشقلق ۴۵۱
امیر اسفہسالار ۱۲۸	بدران مقلد ۴۷۱
امیر اقبالی ۲۳۱	بدیع همدانی ۲۱۸
امیر خلف سیستانی ۳۱۲	بدیعی شاعر ۲۳۱
امیرداد حبش ۳۱۴	بردی شاعر ۲۳۱
امیر روسبه ۱۳۰	برک بن عبدالله ۳۹۰
امیر عمر ۲۶۱	سلطان برکیارق سلجوقی ۱۲۰، ۸۱، ۳۵
امیرک ۳۵، ۳	۱۲۹، ۲۶۱، ۴۰۴، ۴۷۹
امیرکا ۳۶۴	برهانی ۷۴
سیدالرضا امیرکاالحسینی ۲۱۱	بریده الاسلامی ۶۰۵
مفید امیرکا القزوینی ۲۱۰، ۴۰	بزرگمید (کیا بزرگ امید) ۴۲۶، ۱۲۷
خواجه امیرک شیعی رازی ۲۲۲	بساسیری ۳۸۰، ۱۳۹
انس مالک ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۲۵، ۶۰۰، ۱۵۹، ۳۰	بشار بن برد ۱۸۷، ۱۸۴
انوشیروان عادل ۲۲۹	بصری ۴۹۸
اوحدالدین ابوثابت مہیسه ۲۲۰	بعدلی یوسفی آوی ۲۲۰
اوریا ۲۵۶، ۱۰	بغرائکین ۳۴۶
اوزاعی ۲۷	بقراطیس ۴۳۰
اویس قرنی ۲۰۸	بلال حبشی ۶۳۷، ۲۹۶، ۴۷، ۴۴
ایسونیه ۳۹۰، ۳۳۹	

بلمعالی رازی ۴۴۴	خواجه بلال مسعود ۴۵۰
بلمعالی نحاس ۲۰۶	بلخی ۴۹۸
بلمعالی نقاش ۴۴۴	بلقیس ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۳
خواجه بلمفاخر ۵۸۴	بندار رازی ۲۲۵، ۲۱۹
بویوب ۲۹۷	بنداری هنار فروش ۱۲۱
بوصیر ۲۰۹	استاد بنگیر ۲۲۳
بوبکر (اول خلفای راشدین) ۸، ۱۲، ۵۰۹	بنیمان ناطفی ۱۲۹
۵۱۴، ۵۱۵، ۵۴۶ و موارد بسیار دیگر	بواسماعیل ۳۶۴
بوبکر باقلانی ۳۲، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۰، ۴۸۶	خواجه بلحسن ۱۴۴
۴۹۷، ۵۵۰	بلحسن اشعر ← ابوالحسن اشعری
بوبکر بن علی بن ابی طالب ۴۰۳	بلحسن بستی ۳۱۲
بوبکر تیمی ۶۳۹	بلحسن رازی ۴۴۴
خواجه بوبکر خسروآبادی ۱۰۹	بلحسن فرات ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹
بوبکر خوارزمی ۲۱۸	۹۰، ۹۳، ۲۱۷، ۳۸۴، ۳۸۶
شیخ بوبکر شبلی ۲۱۳	سید بلحسین ونکی مقری ۴۵۱
بوبکر طاهران ۳۲۱، ۵۳۳، ۵۸۹	بلعباس سمان ۱۸۰
بوبکر قهستانی ۱۹۱	بوالعلاء حسول ۲۱۷
بوبکر گازر ۸۲، ۸۳	بلعمید مناقبی ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
بوتراب بن رؤبة القزوينی ۲۳۷	بلغنائم دروگر ۱۲۴
قاضی سید بوتراب عباسی ۵۸۴	بلغنائمك ديه دار اصفهانی ۲۰۶
بوجعفر دوریستی ۴۰	خواجه بلفتح بن ابی الفضل ۲۱۷
بوجعفر عیلان ۱۱۸	بلفتوح اسدآبادی ۱۱۸، ۱۲۲
امام بوجعفر گیل ۴۲۰	بلفتوح اسفراینی ۱۴۴، ۴۴۹
بوجعفر مشاط ۲۴۴، ۵۷۲، ۵۷۳	بوالفتوح گوره خر ← ابوالفتوح الحسن
بوجهل هاشمی ۱۰، ۴۴، ۴۷، ۷۲، ۱۶۲	بن عبدالملك الحمدانی
۱۷۶، ۱۸۶، ۲۴۲، ۲۵۵، ۳۳۳، ۳۶۹	بلفضل عراقی ۱۹۴
۴۰۱، ۴۰۸، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۱۲	خواجه بلفضل عمید ۲۱۷
بوحاتم رازی (از داعیان الحاد) ۳۱۲	بلقاسم ۵۱۳
بوحنیفه (نعمان بن ثابت الکوفی) ۳۱، ۴۱	بلقسم شواء ۱۱۸، ۱۲۲
۷۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۶۰	بلقسم عبدویه ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲
۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۶۷	بلقسم کرجی ۱۲۶، ۳۱۴
۲۷۲، ۲۷۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۶۰	قاضی بلمحاسن کیاکی ۵۸۴
۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۲۰	بلمحاسن میشان ۴۴۴

بو طاهر خاتونی ۱۸	۴۸۶، ۴۸۲، ۴۶۰ - ۴۵۷، ۴۵۵، ۴۲۶
بو عیلة جرّاح ۳۰، ۱۴۷، ۱۷۷، ۲۹۲،	۵۵۸، ۵۵۸، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۵۲، ۴۹۷
۴۱۷، ۶۰۰، ۶۰۸	۵۷۴، ۵۶۸، ۶۴۴، ۶۳۴، ۶۱۳، ۵۹۲
خواجه بلفضل بو عصام زینو آبادی ۱۳۲	۶۴۵
بو علی ۲۶، ۴۹۷	بوداود ۵۷۵
بو علی طبرسی ۵۲۶	بوذر غفاری ۲۰۸، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۶۸
بو عمرو ۲۳۴	۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
بو حافه تیمی ۵۹۹	۳۵۳، ۴۰۸، ۴۵۴، ۵۱۳، ۵۹۵، ۵۹۸
بولؤلؤ ۱۴، ۱۵، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۵۲، ۳۵۳	۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۳۱
۳۶۹	بوذر مشکوی ۲۲۲
بولهب ۴۴، ۱۳۹، ۱۶۲، ۲۴۲، ۲۵۹	بورضا اسدآبادی ۱۱۸، ۱۲۲
۵۱۶، ۶۲۰	بوزکریا ۳۱۱
بومسلم مرغزی (ابومسلم خراسانی) ۱۵۹	بوزکریا شیره فروش ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۰۱
۱۶۰، ۲۱۵، ۳۳۷، ۳۸۱	۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸
بوموسی ۱۴۷	بوسعد حداد ۱۱۷
بقیه بونجم ۴۰	بوسعد وزان ۱۴۳
بونجیب حنفی ۱۲۷	بوسعد هندوی قمی ۸۱، ۸۲
بو هاشم ۲۶، ۴۹۸	خواجه بوسعید ۱۴۴
بوهریره ۳۰، ۳۹۰، ۴۱۷، ۶۰۰، ۶۲۵	بوسعید بوالخیر ۲۱۳
۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱	بوسعید جنبی ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۳۱۰، ۳۱۱
خواجه بویوسف ۵۷۵	بوسعید ملک (ازداعیان الحاد) ۳۱۳
بویوسف قاضی ۲۷، ۲۳۴	بوسفیان حرب (پدر معاویه) ۶۱، ۲۴۸، ۲۴۹
بهاء الدین ۲۲۱، ۳۹۹	۳۳۳، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۶
سید بهاء الدین بلعز کلینی ۲۲۳	بوسهل نوبختی منجم ۸۰، ۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶
بهرام مدعی ۴۳۰	۵۹۳
بهلول مجنون ۲۱۳	بوصابر المنجم (پدر بوزکریا شیرفروش)
بیان بن سمعان ۱۸۴، ۱۸۶	۳۰۵
یکانک ۱۱۲	بوطالب بابویه ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۸۴، ۲۹۳
پ	۲۹۴، ۴۰۵، ۴۴۴، ۶۰۵
سید پادشاه الراوندی ۲۱۲	بوطالب قرشی ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۱۳۹، ۱۶۷
پدر خال المؤمنین ۳۳۳	۱۷۳، ۲۶۰، ۴۰۴، ۶۳۷
پسر بنان رافضی ۶۴	بوطالب مناقبی ۱۰۸، ۱۰۹
	بوطاهر جنبی ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۳۱۱

۵۳۵، ۴۵۴، ۲۹۷	پسر سعدوقاص ۷۷
جابر بن یزید جعفی ۲۰۹، ۲۴، ۲۳	پسر شلمغانی ۸۶، ۸۴
جاحظ ۲۴۳	پسر عزاقری ۸۶، ۸۴
جاولی ۴۲۱	پسر قدامه ۱۹۰
جبرئیل (ع) ۱۳۵، ۱۳۳، ۷۲، ۵۸، ۵۵، ۲۷	پسر نوح (= کنعان) ۲۸۸، ۱۲۳، ۴۶
۱۵۱، ۱۷۰، ۱۹۹، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۵۱	۶۳۷
۲۸۶، ۲۵۷، ۲۹۰، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۹۳	پوربنان قسی ۵۳۹
۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۲۴، ۴۴۴	پیر خرقانی ۵۲۲
۴۷۷، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۱	پیر محمد المقدسی ۵۸۹
۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۸، ۵۶۲، ۵۷۵، ۵۹۷	پیغمبر اکرم (ص) در موارد بسیار
۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۳۲	
جد بن قیس ۲۵۱	ت
جرجیس (ع) ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲	تاج الدوله دیلم ۸۴
۴۷۳، ۴۴۳	تاج الدوله ساوه ۲۲۳
جریح بن الحکم ۱۵۲	تاج الدین (برادر شرف الدین مرتضی) ۲۲۵
جستان ۲۱۶	سید تاج الدین ساری ۳۹۹
جستان وردان سلام ۲۲۳	سید تاج الدین کبکی ۳۴، ۴۰، ۲۱۱
جعده بنت اشعث ۳۳۹، ۳۶۶، ۳۹۰	تاج الملك ابو الفنائم (مرزوان) ۱۱۷، ۱۱۹
شیخ جعفر دوریستی ۱۴۵، ۲۱۰	۴۷۸، ۱۲۴
ابو عبدالله جعفر صادق (ع) ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۰	تاج شعری ۱۰۵، ۳۷۲
۳۱، ۴۸، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱	تنش بن البارسلان ۱۲۹، ۴۷۸، ۴۷۹
۱۶۲، ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۵۳	ترکان خاتون ۱۲۲
۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۵	سید تقی محمد ۲۲۵
۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸	قاضی قنوخ ۲۲۹
۳۴۳، ۳۶۴، ۳۹۱، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۵۹	توزون ۸۴
۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۲۶، ۵۵۳	ث
۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۷۴، ۵۷۵	-
۵۷۷، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۱۳	ثابت البنانی ۴۶۳، ۴۶۴
جعفر بن ابی طالب (طیار) ۲۵۱، ۵۰۹، ۵۱۰	امام ثعلبی ۱۸۰، ۲۳۸
۵۶۲، ۶۲۹، ۶۴۵، ۶۴۶	ابو ثمامه صائدی ۳۶۴، ۳۶۷
بوجعفر ک مزدکی فشندی (= تعوید پیل)	ثوری ۵۷۵
۴۳۶	ج
	جابر بن عبدالله انصاری ۱۵۹، ۲۰۸، ۲۷۸

جلال الدین بلخی ۴۵۱	سید الحسن (از سادات ساری) ۳۹۹
جلدک کناس ۳۲۰	حسن (پدر محمد چهار بختان) ۳۰۴
قاضی جمال ابو الفتح ۱۹۸	عماد الدین ابو محمد حسن استرآبادی قاضی
جمال اقبال ۴۵۰	ری ۵۳، ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۹۰، ۲۹۵، ۳۹۹،
جمال الدین ۲۲۶	۴۰۰، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۴۹، ۵۵۸، ۵۸۴،
سید جمال الدین جرجانی ۳۹۹	۵۸۵، ۶۰۶
جمال الدین عبدالصمد ۲۲۳، ۱۳۰	حسن بصری ۲۱۳، ۷۰
جمال الدین علی ۲۲۵	خواجه حسن بن جعفر ۲۴۱
امیر جمال الدین قایماز ۴۲۵	خواجه حسن بن جعفر الدوریستی ۲۳۱، ۱۴۵
جمال الدین موصلی ۵۷۹	حسن بن سنبر ۳۱۱
جمال الدین یلقشست — امیر جمال الدین قایماز	اثیر الدین الحسن بن العلاء الحمرمی ۲۲۱
جنید بغدادی ۶۶، ۲۱۳، ۲۳۴، ۴۱۸، ۵۳۳،	امام حسن بن علی بن ابی طالب (ع) ۴۸، ۲۸،
۶۳۲،	۴۹، ۵۴، ۸۳، ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷،
جوهر کاتب ۴۷۰	۲۰۸، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۸،
جویریہ ۶۱۵	۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸،
جهم صفوان ۱۶۰، ۱۸۸، ۴۸۶، ۴۹۷،	۳۱۴، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۳،
۵۵۰، ۶۰۷،	۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷،
ح	۳۶۶، ۳۷۵، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۲۰،
حاجب زرین کمر ۱۱۷	۴۳۸، ۴۴۰، ۴۹۸، ۵۴۷، ۵۷۰، ۵۷۲،
حارث بن اعور همدانی ۲۰۸، ۱۵۴	۶۱۰، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۸،
حاطب بن ابی بلتعہ ۶۲۴	۶۳۹
حاکم (خلیفه) ۹۴	بو عبدالله افضل الدین الحسن بن فادار القمی
حبیب بن مظاهر اسدی ۳۶۷، ۳۶۴	۲۱۳
حجاج بن یوسف ثقفی ۹۳، ۴۷۰، ۴۷۲، ۶۳۰،	حسن صباح ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۶، ۲۰۶،
حذیفه بن الیمان ۲۰۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۸،	۳۱۳، ۳۱۴، ۴۲۶، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۷۹،
۲۹۷	۴۸۰
حرّ بن یزید ۳۶۷	امام حسن عسکری (ع) ۲۴، ۲۹، ۹۱، ۱۳۶،
حسان بن ثابت ۲۲۷، ۱۱۵، ۶۸	۲۰۹، ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۳۶، ۳۹۱،
حسکا بابویه (شمس الاسلام حسن بن حسین	۴۶۳، ۴۶۴، ۵۲۶،
بابویه قمی) ۳۴، ۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴،	امام حسن کرجی ۱۲۶
۲۱۰، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۶۴، ۴۰۵، ۴۴۴،	سید حسن کیا جرجانی ۱۳۲
۶۰۵	حسن وکیلان ۱۲۵
	حسین بن ابو الفرج الحمدانی ۲۱۰

احمدالدین ابو عبدالله الحسین بن ابی الفضل	حمدان بن سنبر ۳۱۱
القزوی ۴۹۵، ۲۱۱، ۳	حمدان گبر ۱۲۵
عمادالحاج والحرمین الحسین بن ابی سعد	حمزه (قاری) ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۱۳
۲۲۳	حمزه بن عبدالمطلب ۳۷۱، ۱۳۹، ۱۲۴، ۲۱
ابو عبدالله الحسین بن الرضا ۵۸۹	۴۰۴، ۴۲۴، ۴۴۵، ۶۴۶
حسین بن روح نوبختی ۸۶، ۸۴	حمزه المشهدی ۲۱۰
حسین بن المطهر الحمدانی ۴۰	سید حمزه جعفری ۲۳۲
امام حسین بن علی بن ابی طالب (ع) ۲۸، ۲۱	سید حمزه شعرانی ۲۲۵
۴۷، ۶۷، ۷۷، ۸۴، ۹۲، ۱۰۸، ۱۴۱	سید حمزه موسوی ۵۸۸
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸-۲۳۶، ۲۴۵	حمید بن مسلم ۲۰۸
۲۴۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۴-۲۸۸، ۳۰۲	سید حمیری ۱۸۴، ۱۸۵
۳۱۴، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۷-۳۵۹	حنبل (ودنبل) ۵۵۸، ۶۲۲
۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۹-۳۹۱، ۴۰۳، ۴۰۴	حنیفه نعمان بن ثابت ← بوحنیفه نعمان...
۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۰، ۵۴۰	حوّا ۱۸۱
۵۴۷، ۵۶۲، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۹۰، ۵۹۱	حویطب بن عبدالعزی ۶۲۵
۵۹۲، ۶۱۰، ۶۲۹	حیدر (علی ع) ۴۰۴، ۶۰۵، ۶۲۹
الحسین بن علی شهید فح ۳۷۴	حیدر بن ابی نصر حاجاتی ۲۱۰
حسین بن محمد بن ابوالقاسم بن... میمون-	حیدر زیارتی مکی ۱۴۲
قدّاح ۳۱۶	ج
حسین الاشر الجرجانی ۲۱۰	خاقان ترکستان ۶۳۱
فقیه الحسین الدین آبادی ۲۱۱	خال المؤمنین ۳۶۶
حسین الطحالی ۲۱۲	خالد بن سعید بن عاص ۶۰۸، ۶۰۲، ۲۹۶
فقیه الحسین الواعظ البکر آبادی ۲۱۱	خالد بن عبدالله ۱۸۴
خواجه حسین حمدانی ۳۱۴	خالد بن ولید ۵۴-۵۶، ۱۴۷، ۱۵۰
سید حسین عباد ۲۲۵	۱۶۵، ۱۶۹، ۲۸۸، ۲۸۹-۲۹۳، ۳۳۲
حسین نجار ۲۷، ۱۶۰، ۴۹۷، ۵۵۲، ۶۴۱	۳۳۳
حصین بن نمیر السکونی ۹۳، ۹۲	خباب بن الارت ۲۹۷، ۳۰۲، ۶۲۴
حفصه ۱۱۴-۱۱۶، ۲۳۶، ۲۴۴	خدیده بنت خویلد ۱۶۷، ۲۳۶، ۲۹۴
حکیم بن حزام القرشی ۶۲۵	۴۶۷، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۶
حلاج (حسین بن منصور) ۷۰، ۷۱، ۱۴۹	خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین ۶۱، ۲۰۸
۱۸۹، ۳۱۲	۲۷۸، ۲۹۷، ۴۵۴
حلیمه ۵۱۲	خزیمه بن مدر ۵۱۶-۵۱۸
حماد الرّاویه ۱۸۴، ۱۸۷	

خطاب ۲۶۰	راضی بالله (خلیفه عباسی) ۴۷۰
خطاب عدوی ۵۹۹	ربیع بن عاص ۲۶۰
قاضی خطیر ابو منصور ۱۹۸	رستم ۶۷
خلیفه ۱۹۲	رستم بن علی بن شهریار ۱۱۰، ۱۳۲، ۲۰۰
خلیل بن احمد شیعی ۲۱۳	۲۶۲، ۳۹۹، ۵۵۳
خولی بن یزید الاصبیحی ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۸	رستم خادم ۱۱۸، ۱۲۲
د	رشید رازی ۶۸، ۴۳۳
الداعی المهدی ۲۳۴	نجواجه امام رشید متکلم ۵۷۷
سید داعی حسینی ۲۱۱	امام رشید محقق ۴۰
داود (ع) ۱۰، ۴۶، ۵۳، ۷۰، ۱۱۶، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۹، ۴۷۲، ۵۳۷	رشید هجری ۲۰۸
داود شباندستی برنا پیشه ۱۲۲	سید رضی صاحب نهج البلاغه ۲۱۰
امیر دیس خرقانی ۲۲۳	رضی بوسع مستوفی خوافی ۲۲۱
دجال ۱۶۱، ۲۶۷	رضی الدین بوسع ورامینی ۲۰۰، ۲۲۲، ۴۵۱، ۵۷۹
دختر خیر البشر ۶۲۷	رفاعة بن شداد ۲۰۸، ۳۶۷
دعبل بن علی الخزاعی ۲۲۸	رکن الدوله بویی ۲۱۴
دلدل ۳۷۸	رودکی ۷۴
دنبکی (از داعیان الحاد) ۳۱۲	روزبه اهوازی ۱۲۸
دهدارك ۱۲۴	امیر روسبه ۱۳۰
ذ	ز
سید اجل ذخرا الدین ۲۲۶، ۳۹۸	زال (پدر رستم) ۶۷
ذوالثدیة ۲۳۷	زبیده (زن هارون) ۲۱۵
سید ذوالفخرین المرتضی القمی ۲۱۰	زبیر عوام ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۱۶۵، ۱۸۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲
ر	۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۶-۳۷۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۶۲۳
رئیس الاثمه ۴۴۹	زرارة بن أعین ۲۳، ۲۸۱
رابعة عدویه ۷۰، ۷۱	زرارة غالی ۶۰۶
راحیل ۲۴۴	زردشت ۳۱۷، ۴۳۰، ۵۷۰
راشد (خلیفه عباسی) ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۳۵، ۵۳	زرعة شریک ۳۶۸
۳۹۲، ۴۷۴	زکرویه بن مهرویه القرمطی ۵۵۹، ۵۶۰
	زکریا (ع) ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۳۳۲، ۳۴۰

سالم ۳۰۴	۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۴۷۳
سام (وصی نوح) ۴۶، ۱۶۵، ۴۳۴	زکریای اصفهانی ۳۱۱
سامری ۲۶۲	زکریا بن آدم ۲۰۹*
سرهنگ ساوتگین ۳۵	زکریا بن محمد الزندمانی ۳۱۲
سبکتکین (پدر سلطان محمود) ۳۱۳	زکریا بن یحیی الخراز المقری ۶۰۰
سدی (از ائمه تفسیر) ۲۳۸، ۲۳۴	سید زکی بفتح ۵۸۴
سدیدالدین ابوالقاسم استرآبادی ۲۱۱	زن زید حارثه ۲۹۵
سدید محمود بن ابی المحاسن ۲۱۱	زهره بن حویه ۱۴۸، ۱۵۱
سدیدالدین محمود حمصی ۲۱۲	زهری ۶۰
سدير الصراف ۲۰۹	زهیر بن قین بجلی ۳۶۴، ۳۶۷
سراقة بن مالك بن جعشم الکنانی ۷۳	زیاد (غلام ابوذر غفاری) ۳۲۵، ۳۲۶
سرجون طاغی ۳۶۶	زیاد بن ابیه ۳۶۱، ۳۶۶
سرخاب (= سهراب) ۶۷	زید اهوازی ۳۱۰
سرخاب آبه ۲۱۶	زید بن ثابت ۶۲۴
سعد بن سعد بن الاحوص ۱۹۷	سید زید بن الداعی ۲۱۱
اثیر الملك ابوالمجد سعد بن محمد موسی	زید بن علی (ع) ۱۳، ۱۴، ۲۷، ۴۹، ۱۴۰،
۱۲۰	۱۵۹، ۲۳۴، ۲۴۰، ۳۷۴-۳۷۷، ۳۷۹،
سعد الملك سعد بن محمد آوی ۱۱۷، ۱۱۹	۳۸۲، ۳۸۳، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۶۲
۱۳۰، ۱۲۰	زید بن عمر ۲۵۸، ۲۶۰
سعد ثقفی ۲۰۸، ۳۵۶	زید بن لصبت ۲۵۱
سعد عبادة انصاری ۲۰۸، ۵۶۰	زید حارثه ۴۴، ۵۶، ۲۵۷، ۵۹۶
سعد عبدالله ۵۹۷	زید شحام ۲۰۹
سعد وقاص ۱۴۷، ۱۵۰، ۶۳۱	زیرك پاسبان ۲۵۹
سعید جیبر ۹۳، ۲۳۴، ۲۴۵، ۳۱۶، ۵۳۵	زیرك دربان ۳۲۰
سعید قذاح ۳۰۱-۳۰۴	زین الاسلام ۳۱۴، ۴۷۹
سفیان ۵۵۳	سید زین الدین امیرة شرفشاه ۴۵۹
سفیانی ۴۷۶	زین الملك ابوسعید هندوی ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۰،
سلقم بنت ملکشاه ۱۰۸، ۲۶۱	۱۳۰، ۲۲۰، ۴۳۵
سلیمان پارسی ۴۴، ۴۷، ۲۰۸، ۲۴۶، ۲۶۷	زینب بنت رسول ۴۸
۲۶۸، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۵۳	
۴۰۸، ۴۵۴، ۵۱۳، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۴	
۶۱۰، ۶۳۱	
سلیمان (ع) ۱۰، ۴۳، ۴۶، ۵۳، ۷۲، ۹۶، ۲۴۴	

س

ساسان ۴۰۹

سالار سگزی ۱۲۳

۵۳۷، ۴۷۲	۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۷۰
سليمان بن موسى بن جعفر (ع) ۵۸۹	۲۷۲، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۴
سليمان اعمش ۲۷۳	۴۰۴، ۴۲۶، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
سليمان صرد خزاعي ۳۶۷، ۲۰۸، ۱۵۴	۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۴۱، ۵۵۲، ۵۵۵
سماک ۲۰۷، ۱۶۸	۵۵۷، ۵۷۴، ۵۹۲، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۳۴
سنائي غزنوی ۲۳۲	۶۴۴، ۶۴۵
سنان بن انس ۳۶۸، ۳۶۵، ۳۶۱، ۳۵۹، ۳۵۷	شانه تراش ۱۴۹
۳۹۱	شيث ربعي اليربوعي ۳۵۹، ۳۵۷
سنان سهان (مفتي الموت) ۱۲۹	شيلي ۶۶، ۲۳۴، ۴۱۸، ۵۳۳، ۶۳۲
سنبر ۳۱۱	شبيب بن بجره ۳۹۰
سلطان سنجر ۲۶۱، ۲۲۰، ۱۳۱، ۵۳، ۴۳	شرحيل ۳۹۰، ۶۳۰
۴۷۹، ۳۸۰	شرحيل بن حسنه ۱۴۷، ۱۵۰
سندی بن شاهک ۳۹۱، ۳۳۹، ۱۵۸	شرحيل بن مدرکه ۳۶۵
امير سنقر ۴۲۱	شرف ابورجاء ۲۲۱
سويد بن مقرن ۱۴۷	شرف الاسلام ۱۳۷، ۱۳۹
سهل (پدر فضل بن سهل) ۳۸۴	سيد شرف الدين ساري ۲۱۱
سهل حنيف انصاري ۲۹۷، ۲۰۸، ۱۵۴	شرف الدين (پسر سيد الحسن) ۳۹۹
۶۰۷، ۳۵۵	شرف الدين گردبازو ۱۳۲، ۲۱۶، ۳۹۹
سهيل بن عمرو ۳۴۲، ۳۴۱	۴۵۰
سيبويه ۲۱۳	سيد شرف الدين ماضي ۳۹۸
سيد اجل بلخ ۴۳	شرف الدين مرتضى ۳۵، ۴۰۰
سيد القراء (برير بن خضير الهمداني) ۳۶۷	شرف بوطاهر (وزير قمی) ۲۶۱
سيد سيار قزوینی ۱۳۲	شريك (از رواة) ۶۰۰
سیده ۸۷، ۸۵، ۸۴	شريك اعور حارثی ۳۵۶
سيف بن مالك ۳۶۷	امير شرفشاه جعفري ۲۶۱، ۲۲۵
امير سيف الدولة حمداني (مدوح متنبی) ۲۱۴، ۱۲۵	شعيب (ع) ۴۷۳، ۴۲۸، ۳۴۳
سيف ذي وزن ۲۱۶	شغب ۸۵
ش	شقيق بلخي ۲۳۴
شاعر رازيان ۴۵	شمر ذي الجوشن ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰
شافعي (محمد بن ادريس) ۱۰۲، ۷۸، ۳۱	۳۶۱، ۳۶۸، ۳۹۱
— ۱۰۵، ۱۶۰، ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶	سيد شمس الدين (رئيس شيعه) ۳۹۹
	شمس الدين الحسنی ۲۲۵
	امير سيد شمس الدين الحسينی ۲۹

- امیر شمس‌الدین بوالفضل رضوی ۲۲۵ ضیاء‌الدین زنگی چشمی ۲۱۶
- شمس رازی ۱۱۹
- شمسی (شاعر) ۲۳۱
- شمعون (وصی عیسی ع) ۱۶۵، ۴۳۴، ۵۷۰
- شهاب مشاط ۳۷۳
- شهریار (از ملوک مازندران) ۳۹۹، ۲۱۶
- شیث (ع) ۶۴۱، ۴۳۴، ۱۶۵، ۴۶
- شیطان الطاق ۱۸۴، ۱۹۰، ۵۹۹، ۶۰۶
- ص
- صؤاب ۱۶۹
- صامتازین قایماز حرامی ۱۹۸
- صاحب بن عباد ۶۰۰
- صاحب الزنج ۵۵۹
- صاحب المدثر ۵۵۹
- صالح (ع) ۵۲۸، ۴۴۵، ۷۰
- صالح بن عبدالقدوس ۱۸۷، ۱۸۴
- صخر (پدر بوسفیان) ۲۴۸
- صخر جنی ۱۰
- سید صدرالدین سمرقندی ۳۹۹، ۲۲۶
- صدر خجندی ۵۹۲
- صدیقک فضایی ۱۰۹
- صفی‌الدین ۴۳۵
- صفی‌الدین ابوالمحاسن همدانی ۲۲۱
- صفی‌الدین احمد بن ابی سعد ۲۲۳
- صفی بوسعد ۲۲۱
- صفی کاشی ۲۲۱
- صهیب رومی ۲۹۷، ۴۷، ۴۴
- ض
- ضحاک (از مفسران) ۲۳۴، ۲۱۲
- ط
- طالب (برادر عقیل) ۵۰۹
- طاهر (پدر سید مرتضی) ۱۹۱، ۳۹
- طاهر موسوی نقیب ۲۲۳
- طاهر نقیب النقباء ۲۰۹
- طالویه خاک روب ۱۲۱
- طاووس یمانی ۲۱۳
- سید طباطبائی الحسینی ۲۲۴
- طعیمه عدی ۱۶۸
- طغرل بیگک کبیر ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۰۱، ۲۱۹، ۵۸۰، ۴۷۹، ۳۸۰
- طغرل دوم ۵۸۰
- طلحه ۲۹۳-۲۹۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲
- ۳۷۸، ۳۷۶، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۵۳، ۳۴۹
- ۶۲۸، ۶۲۴، ۵۴۷، ۴۴۴، ۴۴۳، ۳۹۰
- ۶۳۲، ۶۳۱
- طلحه بن ابی طلحه ۱۶۹
- طلحه مدعی ۱۰۰، ۲۸۸
- ظ
- ظفر همدانی ۲۳۱
- قاضی القضاة ظهیرالدین ۴۰۰، ۴۲۰، ۴۲۲
- ۴۵۱
- ظهیرالدین نعمان الزمان ۲۰۶
- ظهیری (شاعر) ۲۳۱
- ع
- عاص ۱۵۱، ۱۶۲، ۴۰۰، ۶۰۰
- عاصم ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۱۳
- عاصم بن عدی ۱۴۷

عایشه ۶۰، ۹۳، ۹۵-۹۷، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۳۵	عبدالرزاق بیاع ۱۲۴
۱۳۶، ۱۴۱، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۹۳-۲۹۵	عبدالصمد بن عبدالاعلی ۱۸۴، ۱۸۷
۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۶۲، ۳۷۶-۳۷۹	دهخدای عبدالصمد بزرگ ۲۲۰
۳۹۰ و مواردی دیگر	عبدالغزی ۵۱۶، ۵۱۸
عباده پارسى ۱۲۸	سید عبدالعظیم حسنى ۱۲۱، ۲۱۱، ۵۸۸
امیر عبادی ۱۰۵، ۳۷۱، ۵۲۲، ۵۹۲	سید عمادالدین عبدالعظیم الحسنی القزوينی ۲۲۶
۶۳۲	عبدالله بن عبدالمطلب ۱۳۹، ۴۶۶، ۵۱۲
عباس (عموی پیغمبر) ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۱۳۹	۵۹۵
۱۵۸، ۲۱۹، ۲۵۸، ۲۶۰، ۴۱۴، ۵۰۹	عبدالله ابی ۱۱۵، ۲۴۲، ۲۵۱
۵۱۴، ۵۱۵، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۹۹، ۶۰۹	عبدالله بن الحسن ۲۳۴
۶۱۰، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۴۶	عبدالله بن خازم ۱۵۲
امیر عباس (امیری) ۴۱، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۲	عبدالله بن ربیعہ ۶۲۴
۱۴۳، ۲۰۲، ۲۹۵، ۴۲۱، ۴۴۹، ۴۵۱	عبدالله زبیر ۹۲، ۹۳، ۲۸۴، ۵۵۴
عبدالجبار مشکوی ۲۱۹	عبدالله بن سالم بن میمون ۳۱۵
عبدالجبار مفید ۳۶۴، ۴۴۴	عبدالله بن سعید (ازاعقاب میمون قداح) ۳۱۶
عبدالجبار مفید چهاردهی ۵۹۳	عبدالله عباس ۱۵۸، ۱۶۸، ۲۰۸، ۲۱۲
عبدالجبار مفید رازی ۲۸۸	۲۸۴، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۲۸، ۳۷۸، ۳۷۹
فقیه عبدالجلیل ۴۰	۳۸۲، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۲۵، ۶۳۹
عبدالجلیل بن عیسی ۲۱۱	عبدالله بن عبدالله بن سالم بن میمون ۳۱۵
عبدالجلیل بن مسعود ۲۱۱	عبدالله بن عمرو بن عاص ۶۲۵
رشید عبدالجلیل رازی ۲۵۳-۲۵۵	عبدالله بن موسی ۵۸۹
عبدالجلیل قزوینی ۵	عبدالله بن یحیی ۳۶۵
امام عبدالحمید بن عبدالکریم ۱۲۶	عبدالله جواد ۶۲۹
عبدالرحمن اکاف ۴۳	عبدالله رواحه ۲۵۱
ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسن	عبدالله سبأ ۵۳۸، ۵۴۲-
النسایوری ۴۹۵	عبدالله عامر ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۷
خواجه عبدالرحمن رازی ۲۲۳	عبدالله بن عمر بن خطاب ۱۵۳، ۳۹۰، ۴۰۲
عبدالرحمن بن عبدربه ۳۶۷	۴۴۰، ۶۲۵
عبدالرحمن بن عوف ۱۷۷، ۳۶۱، ۳۶۳	عبدالله عمیر کلیبی ۳۶۴، ۳۶۷
۶۲۳، ۶۲۸، ۶۳۱	عبدالمطلب ۲۱۶، ۳۲۵، ۴۶۶، ۵۰۹، ۵۱۵
عبدالرحمن بن ملجم ۱۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲	۵۱۶، ۵۱۸، ۵۹۵
۳۶۶، ۳۶۹، ۳۹۰	عبدالمملک بن ابی سلیمان ۵۲۳
خواجه فقیه عبدالرحمن نیشابوری ۱۴۴	

- عبد الملك بن نوح بن منصور ۳۱۳
 شيخ عبد الملك بنان ۲۳۱، ۳۲۷، ۵۴۵، ۵۷۷
 عبد الملك خمار ۳۳۷
 عبد الملك لوطی ۱۲۷
 عبد الملك مروان ۹۳، ۹۴، ۱۵۹، ۲۲۹، ۲۴۰، ۳۷۶، ۳۹۱
 شيخ عبد الوهاب حنفی ۲۶۵
 عبد مناف ۵۱۶
 عبيد الله بن زياد ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۵-
 ۳۹۰، ۳۶۷
 [بو] عبدة جراح ۶۰
 عتاب بن ورقاء ۱۴۷
 عتبة ۴۴
 عثمان بن حنيف انصاری ۶۱۴
 ابو عمرو عثمان بن سعيد العمري ۸۶
 عثمان بن عفان ۸، ۲۱، ۴۸، ۵۰، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۱، ۵۱۵، ۵۴۴، ۵۵۵، ۵۶۰، ۶۲۸، وموارد بسیار دیگر
 عثمان بن علی بن ابی طالب ۴۰۳
 عثمان جني ۲۱۳
 عديس ۳۶۲
 خواجه عراقی طاووسی ۱۹۴
 عروة ۶۰
 عز الاشراف الحسنی ۲۱۱
 عز الدين پادشاه ۲۲۶
 سيد عز الدين سبزواری ۲۲۶
 خواجه عز الملك ۴۴۹
 عز الملك وروجردی ۱۳۰
 عزرائيل (فرشته) ۵۴۳
 عزى ۱۰۰
 عزير (ع) ۱۰۰، ۲۷۱، ۲۸۴
- عزيز (خليفة فاطمي) ۹۴
 عزيز مصر ۴۱۱-۴۱۴
 سيد عزيزي بن العراقي الحسني القزويني ۲۱۱
 عضد الدولة ديلمی ۲۱۴، ۲۱۷
 عطا (اززهاد) ۲۳۴
 عطاش أقرع ۳۶، ۱۲۵، ۲۰۶
 عطيه ۵۳۵
 عقبه بن عامر الجهني ۶۲۴
 عقيل ۹۰، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۲۵، ۴۰۴، ۵۰۹، ۵۱۵، ۶۴۲
 عكرمه ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹
 علقمه ۶۰۰
 علوی مغربی ۵۵۹
 امير علی ۲۲۶
 علی بن ابراهيم بن هاشم ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸
 علی ابوالقمران استرآبادی ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵
 علی بن ابی طالب (امير المؤمنين) در موارد بسیار
 علی بن ادیب ماها بادی ۲۱۳
 علی بن امية بن خلف ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶
 امير علی بارکردی ۴۷۹
 علی باسکسک ۴۴۴
 علی بن بکربن وائل بن ربيعة ۵۳۴-۵۳۶
 دهخداي علی بو طاهران استاد جردی ۲۲۳
 ابو الحسن علی الجاسبي ۲۱۱
 علی بن جعفر اهر مروانی ۶۰۲
 امير علی حسامی ۴۸۰
 علی بن الحسين (ع) ۲۸، ۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۲۲۷، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۷۵، ۳۹۱، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۶۷، ۴۷۰، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۵۳
 علی حسینان قمی ۲۰۹

علی بن الحسن المغربي ۲۱۳	علی بن موسی الرضا (ع) ۲۹، ۷۱، ۷۰،
علی بن الحسن الواقدی ۶۲۳، ۶۱۲	۱۲۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۳۱،
علی بن حشرم ۲۳۷، ۴۸۱	۲۶۶، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۹-۳۴۲، ۳۴۳،
علی حلبی ۸۳	۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹،
شیخ علی رازی ۲۱۲	۳۹۰، ۳۹۱، ۴۷۰، ۵۸۹، ۵۹۰،
رشید علی زیرک قمی ۴۱، ۲۱۲، ۴۴۴	خواجه علی نبکران ۲۲۰
علی زیرک هندی ۵۹۳	علی بن یقطین ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۶۱،
خواجه علی ساروقی ۲۲۲	عمادالدین ابوالمعالی ۲۲۱
علی بن سنبر ۳۱۱	سید عمادالدین شرف نقیب ۲۲۶
جمال الدین علی بن شمس الدین الحسینی ۳	عمادالدین بن عزالدین ۲۲۶
علی بن شهریار ۲۰۰	عماد عارض ۲۲۱
خواجه علی عالم ۱۴۲، ۱۴۴، ۴۰۵، ۴۴۴	عمارالدّهنی ۲۰۹
علی بن عبدالله بن عباس ۱۵۸	عمار یاسر ۱۹، ۱۳۷، ۲۰۸، ۲۶۷، ۲۴۹،
علی بن عبدالله الجعفری القزوينی ۲۱۱	۲۵۱، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۴۵۴، ۴۶۱،
سید علی علوی ۸۳، ۱۴۶	۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۵،
عزیز الحضرة علی بن عمران الکاشی ۲۱۷	قاضی عمده ساوی ۳۷۲
خواجه علی غزنوی ۳۷۱، ۵۹۲	عمر بن خطاب ۸، ۱۳، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۴،
علی بن الفضل دندانی ۳۱۲	۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۵،
علی قلانسی ۳۱۳	و در موارد بسیار دیگر
استاد علی قمی ۲۲۰	عمر بن سعد ۱۵۰، ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰،
علی کوچک ← اتابک علی	۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۱،
خواجه علی متکلم رازی ۲۳۱، ۵۳۹، ۵۴۵	عمر عبدالعزیز ۱۲۵، ۳۷۶، ۳۹۱،
۵۷۷	عمر عدوی ۶۳۹
علی بن مجاهر (مجاهد) الکذاب ۲۴۹،	عمر بن علی بن ابی طالب ۴۰۳
۲۵۰	عمر ماوراءالنهری ۸۳
ابوالحسن علی بن محمد السمری ۸۶	عمر مصلح ۴۲۸
امام علی بن محمد النقی (ع) ۲۹، ۹۱، ۲۶۶،	عمر بن وهب الطائی ۴۹۵
۳۹۱	عمران ۵۱۸
سید علی محمدی ۲۲۵	عمر بن بکر التمیمی ۳۹۰
علی مستوفی خوابی ۲۲۳	عمر بن الحجاج الزبیدی ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰،
جمال علی مشکوی ۲۲۰	عمر بن الحزم الانصاری ۳۶۲
ابوالحسن علی بن المطهر بن علی ۲۲۴	عمر بن حمق خزاعی ۳۶۲
علی المغازی ۲۱۱	عمر بن العاص ۷۶، ۷۷، ۲۹۰، ۳۳۷، ۳۹۰،

فخرالدین بن شمس‌الدین الحسینی ۱۱۵	۶۳۱، ۶۳۰، ۶۲۹
فخرالدین شمس‌الاسلام الحسن ۸۳	عمرو بن عبدالله ۴۹۵
فخرالملک ۱۳۰	عمرو بن عبود ۳۵۰، ۲۹۱، ۱۶۸
فخری جرجانی ۲۳۱	عمرو بن عبید معتزلی ۶۴۱، ۲۱۳، ۱۶۰، ۲۶
فرامرز (از خواجگان شیعه) ۲۲۳	عمرو بن عثمان بن عفان ۹۴
فراوی ۵۸۹، ۲۹۰	عمرو بن قرضه ۳۶۷
فردوسی طوسی ۲۳۱	عمرو معدیکرب ۱۶۵
فرخ بن طیساب ۳۱۴	عمید ابوالوفاء ۲۲۱، ۱۲۲
فرخ دربان ۲۵۹	عمید برکه رازی ۲۲۱
فرزدق ۲۲۷، ۲۲۴، ۲۱۰	عمید بوالمعالی ۱۲۶، ۱۲۵
فرعون ۱۸۶، ۱۶۲، ۱۶۰، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰	عتر ۱۷۰
۳۳۲، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۵۵	عنصری ۲۳۱، ۷۴
۵۹۶، ۵۰۶، ۵۰۰، ۴۹۰، ۴۰۸، ۳۳۸	عیالنه کاهنه (مادربوزکریا شیرفروش) ۳۰۵
۶۳۲	عیسی (ع) ۱۵۸، ۱۰۴، ۱۰۰، ۵۷، ۱۰
فرقدی شاعر ۲۳۱	۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۷، ۱۷۷، ۱۶۲، ۱۶۱
فضل (از فرزندان امام موسی بن جعفر ع)	۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۲، ۳۳۳، ۳۳۲، ۲۸۴
۵۸۸	۴۷۷، ۴۷۰، ۴۶۷، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۱۱
فضل‌الله بن علی الحسنی (ضیاء‌الدین ابو)	۶۳۲، ۵۹۶، ۵۷۰
الرضا ۱۹۸	عیسی (از داعیان الحاد) ۳۱۲
فضل بن سهل ذوالریاستین ۲۶۱، ۲۱۶	عزالدین عین‌الدوله خوارزمشاه ۱۳۴
۳۸۹-۳۸۳	۴۲۶، ۳۸۲، ۳۸۱
فضل بن محمود (ابو عبدالله) ۲۲۲	
فضل بن معقل ۲۱۵	ف
فضلون گنجه ۴۷۸	فاطمه (ع) ۷۷، ۶۰، ۵۴، ۵۳، ۴۹، ۲۸، ۱۹
فضه ۱۱۵	۲۹۷، ۲۹۴، ۲۴۴، ۲۱۵، ۱۷۱، ۹۳
فضیل بن مرزوق ۵۲۳	۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۴۳ و بسیاری موارد
فقیه بونجم ۴۰	دیگر
فقیه عبدالجلیل ۴۰	فاطمه اسد ۱۶۷
فقیه قائبینی ۲۱۰	فاطمه بنت الحسین ۵۲۳
فقیه ناصر ۲۱۱	فاطمه بنت موسی بن جعفر (ع) ۵۸۸
فنا خسرو (شاهنشاه) ۲۱۴	دهخدای فخر اورهشتوردی ۲۲۳، ۱۲۹
فیروزان (از خواجگان شیعه) ۲۲۳	فخرالدوله بویی ۲۱۴
	سید فخرالدین ۴۵۱، ۱۴۳

ق

سید قوام الشرف الحسینی ۲۲۴

قوامی رازی ۵۷۷، ۲۳۲، ۲۲۴

قیس بن ابی حازم ۵۹۹

قیس بن سعد بن عبادہ ۶۰۶

قبصر روم ۶۳۱

ک - گ

کافر کیا (پسر بزرگمید) ۴۳۶

کاماور (از خواجگان شیعه) ۲۲۳

کامروا (از رؤسای شیعه) ۲۲۳

سید کامل الحسنی ۳۹۹

کامیار ۲۲۳

کاووس ۶۷

کثیر عزه ۲۲۹

کسائی ۵۷۷، ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۱۳

کسری ۵۸۰

کشاجم ۲۳۰

کنفل ۴۲۱

کل کیا (بزرگمید) ۴۳۶

کمال بلقاسم خوایی ۲۲۳

کمال ثابت قمی ۲۲۱، ۱۹۵

کمال الدین استرآبادی ۳۹۹

کمال الدین محمد خازن ۱۳۰

خواجہ کمال سمیرمی ۱۳۱

کمیت بن زید الاسدی ۲۲۷

کمیل زیاد نخعی ۲۰۸

کنانه بن بشر ۳۶۲

کنانه بن عتیب ۳۶۷

کندوج بسرکه ۴۳۶

کیا امیرکا ۲۲۳

کیا مختص الدین الرازی ۲۲۱

کیخسرو ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۷

گشتاسب ۳۱۶

قائم (خلیفه عباسی) ۳۸۰، ۱۴۰، ۱۳۹

قائمی شاعر ۵۷۷

قائمی قمی ۲۳۱

فقیه القائینی ۲۱۰

قاییل ۳۲۲

قارن ۳۹۹، ۲۱۶

قارون ۶۳۱، ۶۲۸، ۵۰۶، ۴۹۰، ۲۸۷، ۲۶۷

۶۳۲

قاسم بن العباس المعشری ۶۰۰

ابوطالحه القاسم بن محمد الخطیب ۴۹۵

قاسم رسی ۳۷۴، ۲۳۴

قاضی الحسین ۲۱۰

قاضی ساوه ۵۹۲

قاضی مشرف ۱۹۳

قاهر (خلیفه عباسی) ۴۷۶، ۴۷۰

امیر قایماز حرامی ۴۱۸، ۱۲۹

قتیبه بن مسلم ۱۵۲

امیر قجقر ۱۲۱، ۱۱۸

قراجه ساقی سلجوق ۴۷۹

قرمط ۳۱۷، ۳۱۲، ۳۱۰

قرمط بن حمدان ۱۲۵

قشقر ۴۲۱، ۴۱

قصی ۵۱۶، ۵۱۵

قطام خارجیہ ۳۹۰، ۳۶۶

قطب الدین ۳۹۹

سید قطب الدین ابو عبدالله ۲۱۱

امام قطب الدین کاشی ۲۱۲

قمی نساخ ۲۸۲

قنه بر ۲۰

خواجہ قوام الدین وزیر ۴۰۰

قوام الدین ابو القاسم انسابادی ۱۳۰، ۸۴

سید قوام الشرف بن الناصر لدین الله ۲۲۶

مجد همدانی ۵۹۲	ل
محسن (فرزند حضرت علی ع) ۲۹۸	لات ۱۰۰
محسن خالدان ۱۲۹	لوط (ع) ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۴۳، ۱۱۵، ۷۶
محسن خالدی ۲۰۷	لهراسب ۳۱۶
محمد بن ابوالقاسم بن عبدالله بن ... بن میمون	م
قداح ۳۱۶	
ابوجعفر محمد بن ابوعمر و عثمان ۸۶	ماجوج ۱۶۱
ابوطاهر محمد بن ابی الفضل ۵۲۳	مالك اشتر نخعی ۳۶۱، ۲۷۸، ۲۰۸، ۱۵۴
محمد بن احمد بن یعقوب الجوزجانی ۴۸۱	۳۷۷، ۳۶۵
ابوطاهر محمد بن احمد الجعفری ۴۹۵	مالك بن انس ۴۲۶، ۲۴۰، ۲۳۶، ۲۳۴
محمد بن ادیب ماها بادی ۲۱۳	۶۱۶، ۵۷۵، ۵۵۷، ۴۶۲
ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه ۵۲۳	مالك دينار ۲۱۳
محمد بن اسماعیل بن صادق (ع) ۳۱۵، ۳۱۴	مالك نویره ۲۹۲
۳۱۷	مأمون (خلیفه عباسی) ۲۱۷، ۱۵۸، ۱۵۷، ۷۰
محمد بن اسماعیل البخاری ۶۳۲	۳۸۳، ۳۸۰، ۳۴۲-۳۳۹، ۳۲۴، ۲۶۱
محمد بن اشعث ۳۹۰، ۳۶۶	۳۹۱، ۳۸۹
محمد بن الحسن ۵۱۳، ۵۰۹	مانگدیم الرضی ۴۰۵، ۲۱۰، ۴۰
محمد بن الحسن چهار بختان ۳۰۱، ۲۹۰، ۲۳-۳۰۱	مانی ۵۸۰، ۳۱۷
۳۰۸-۳۰۶، ۳۰۴	مبارك (قداح) ۳۱۴
محمد بن الحسن الصفار ۵۹۹، ۵۹۷، ۲۰۹	مبارك شرفی ۳۴
۶۰۰	متنبی ۵۴۳، ۲۱۷، ۲۱۴، ۲۰۹، ۱۲۵، ۳۹
ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی ۲۴، ۲۳	مثنی حارثه ۱۴۷
۲۱۲، ۲۱۰، ۱۹۱، ۱۸۴، ۴۰، ۲۹، ۲۶	مجاهد (از مفسران) ۲۱۲
۵۲۶، ۵۰۴، ۳۶۴، ۲۹۷، ۲۶۳، ۲۱۵	مجتبی بن داعی الرازی ۲۱۱
۶۰۱، ۵۹۹، ۵۹۷، ۵۹۵، ۵۹۳، ۵۶۸	مجتبی بن حمزه الحسینی ۲۱۱
۶۰۴، ۶۱۳، ۶۱۷	مجد ۵۹۲
محمد بن الحسن العسکری (عج) ۸۱، ۲۹، ۶	مجدالدین (برادر معین الدین وزیر) ۲۲۱
۱۳۵، ۱۳۳، ۱۰۰، ۹۸، ۸۷، ۸۶، ۸۴	مجدالدین ۴۳۵، ۱۹۸
۲۳۸، ۲۳۴، ۲۲۵، ۲۰۸، ۱۶۱، ۱۳۶	مجدالدین مذکر همدانی ۳۷۲
۲۷۵، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۳۹	مجدالملك ۴۳۵
۳۴۳، ۳۲۲، ۳۰۷، ۳۰۳، ۲۸۳، ۲۸۰	مجدالملك ابوالفضل براوستانی ۸۲، ۸۱
۳۹۲، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۲، ۳۴۶، ۳۴۴	۸۳، ۱۲۰
۴۶۴، ۴۲۷، ۴۱۴-۴۱۱، ۴۰۷، ۴۰۴	مجدالملك قمی ۲۶۱، ۱۳۰، ۱۱۷

۴۴۴،۳۶۴،۲۸۵،۲۴	۵۲۶،۵۲۵،۴۸۰،۴۷۸-۴۷۵،۴۷۳
محمد بن یعقوب الکلبینی ۲۵۹	۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۶۹
شمس الدین محمد بنیمان تفرشی ۲۲۱	۵۷۳، ۵۷۵
سید محمد الما مطیری ۲۱۲	محمد بن الحسین المحتسب ۲۱۲
محمد بوبکر ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۳،	محمد بن الصلت ۲۰۹
۲۵۸، ۲۵۷، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۶۲، ۳۶۵،	محمد بن القاسم (صاحب طالقان) ۳۷۴
۳۷۷-۳۷۹	محمد بن القاسم الحسنی ۲۳۴
محمد پیلور ساوی ۱۲۹	امام محمد بن الهیصم ۳۱۳
امام محمد تقی (ع) ۲۹، ۲۶۶، ۳۹۱،	محمد بن جابر ۴۹۵
محمد حسن شیبانی ۲۳۴، ۳۶۰، ۵۸۹،	محمد بن شاذان ۴۰، ۲۰۹
محمد حنفیه ۱۵۴	محمد بن عبدالله نفس زکیه ۳۷۴، ۲۳۴
محمد زعفرانی ۳۱۳	محمد بن عبدو الهزوی ۴۸۱
محمد سعید ۲۳	محمد بن عثمان العمری ۵۴۹
سلطان محمد سلجوقی ۱۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶،	ابو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) ۲۶، ۲۹،
۵۳، ۸۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۰، ۲۱۰،	۴۹، ۱۵۵-۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۱۲،
۲۳۱، ۳۳۵، ۳۸۰، ۴۵۰، ۴۷۹، ۵۸۰،	۲۶۳، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۹۱،
محمد سمان ۲۳۱	۴۲۸، ۴۵۹، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۷۲، ۴۷۳،
محمد طاووسی ۱۹۴	۴۸۰، ۵۲۶، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۲،
محمد فتال نیشابوری ۴۰، ۲۱۲، ۲۶۳،	۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۸، ۶۱۳
۵۲۶	ابو عبدالله محمد بن علی الخبازی ۵۲۲
ربیب محمد کلینی ۲۲۲	شرف الدین ابوالفضل محمد بن علی -
شهاب الدین محمد کیسکی ۴، ۲۱۰، ۲۱۱،	المرتضی ۵
۴۰۵	محمد بن کعب القرظی ۶۲۳
محمد معسلی ۱۲۵	محمد بن ماهیار ۱۲۹
محمد منصور ۵۹۲	محمد بن محمد بن نعمان حارثی (شیخ مفید)
محمد موبزی (ازدعیان الحاد) ۳۱۲	۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۴۰، ۱۸۴، ۱۹۰،
عماد محمدوزان ۴۰۰	۲۱۰، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۹۶، ۳۶۴،
محمود حداد حنیفی ۴۱	۴۴۴، ۶۰۴
خواجه محمود حدادی ۳۷۲	محمد بن محمد بن الفراوی ۴۶۳
سلطان محمود سلجوقی ۵۳، ۸۴، ۲۶۲،	ابو عبدالله محمد بن مخلد السعدی ۴۹۵
سلطان محمود غزنوی ۴۲، ۴۳، ۱۴۰، ۳۱۳،	محمد بن مسلمة الانصاری ۶۲۴
محبی الدین ابوالفتاح ۱۹۳	محمد بن مؤمن الشیرازی ۲۱۲
مختار بو عبید ثقفی ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۹۸، ۳۵۴،	محمد بن نعمان الاحول (مؤمن الطاق) ۲۳،

- مسعود بن سلیمان سلجوقی ۲۰۱
 مسعود بن محمد الصوابی ۲۱۲
 مسعود زورآبادی ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۸۹
 سلطان مسعود سلجوقی ۴۱، ۱۳۸، ۱۴۲،
 ۲۰۶، ۲۲۶، ۲۶۱، ۳۸۰، ۴۴۹-۴۵۱،
 ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۸۰
 مسلم بن حجاج ۶۳۲
 مسلم بن عقبه المری خارجی ۹۲، ۹۳
 مسلم بن عقیل ۳۵۷-۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۶
 مسلم بن عمر والباهلی ۱۵۷، ۳۶۶
 مسلم بن عوسجه ۳۶۴، ۳۶۷
 مسلم بن قریش ۲۲۱، ۴۷۱
 مسلمة بن مخلد ۶۲۴
 مسور بن مخرقه ۳۶۱
 مسیب بن نجبه ۱۵۴، ۲۰۸، ۳۶۷
 مسیلمه کذاب ۱۰۰، ۲۸۷-۲۸۹
 سید مشیدالدین جرجانی ۳۹۹
 مطیع بن ایاس ۱۸۴، ۱۸۷
 مظفر خر (مؤیدالدین ابوالرضا مظفر بن احمد
 بن قاسم المستوفی) ۱۲۴
 مظفرالدین ۱۹۲، ۱۹۳، ۴۵۲
 خواجه مظفر حمدانی ۲۱۰
 معاذ جبل ۲۹۹-۳۰۱، ۶۰۸
 معاویه بن ابی سفیان ۹۲، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۰،
 ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۲۵، ۳۲۹،
 ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۴،
 ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۰،
 ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۹۸، ۵۱۲، ۵۹۲
 ۵۹۹، ۶۲۵، ۶۲۹
 معاویه بن عمار ۲۰۹، ۴۰۲
 معتصم (خلیفه عباسی) ۳۹۱
 معد (خلیفه فاطمی) ۹۴، ۹۶، ۴۷۰، ۴۷۵
- ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۵۶-
 کیامختص الدین رازی ۲۲۱
 مدوس پاسبان ۳۲۰
 مدوس نداف ۲۵۹
 مرتضی بن الداعی الرازی ۲۱۱
 مرتضی ذوالفخرین قمی ۳۳، ۴۰
 مرتضی علم الهدی ۱۱، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۳۹،
 ۴۰، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۳۴،
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۹۶، ۲۹۷،
 ۳۶۴، ۵۰۴، ۵۶۸، ۵۹۵، ۶۱۱-۶۱۴،
 ۶۱۸-۶۲۰
 مرتضی علوی ۵۹۳
 سید مرتضی قمی ۲۶۱، ۳۹۹
 مرتضی کبیر شرف الدین محمد بن علی ۲۲۴
 مرجانه ۳۶۷، ۳۹۱
 مروان بن حکم ۹۴، ۱۵۵، ۲۶۶، ۲۸۸،
 ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۹۰، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۰،
 ۵۵۳، ۶۳۸، ۶۳۹
 مریم عمران ۵۳۲
 مزدک ۴۳۰
 مسترشد (خلیفه عباسی) ۵۳، ۲۱۷، ۳۳۵،
 ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۶۹،
 ۴۷۴، ۴۸۰
 مستظهر بالله (خلیفه عباسی) ۳۲، ۳۴۴، ۴۶۹،
 ۴۷۸، ۴۸۰
 مستعان (خلیفه عباسی) ۳۹۱
 مستعلی بالله (خلیفه عباسی) ۳۱۶
 مستعین (خلیفه عباسی) ۳۹۱
 مستکفی (خلیفه عباسی) ۴۷۱
 مستنصر (خلیفه عباسی) ۹۴
 مستوفی شاعر ۲۳۱
 مسطح بن اثاثه ۱۱۵
 مسعر ۵۳۵

سید منتهی جرجانی ۱۳۱، ۳۹۸، ۲۱۰	۴۷۷-
سید منتهی نورالدین ۲۲۶	معد بن اسماعیل بن عبدالله (ابو تمیم) ۳۱۶
منجیک شاعر ۷۴	معد بن بو تمیم ۳۱۶
منصور (از رواة) ۶۰۰	معروف کرخی ۶۶، ۲۱۳
ابو جعفر منصور دوانیقی ۱۵۹، ۳۳۷، ۱۶۰	امیر معزی ۷۴، ۲۲۰
۳۳۸، ۳۹۱، ۵۴۱، ۵۵۹	معقل مدبر ۳۶۶
منصور عمار ۲۱۳، ۲۸۷	معلی بن خنیس ۲۰۹
مقذبن مرة عبدی ۱۵۷، ۳۶۸، ۳۶۶	معین الدین ابونصر کاشی ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۲۰
منکبرس ۴۷۹	۲۶۱، ۴۳۵
منوچهر اسفرستان ۲۲۳	معین الدین استرآبادی ۳۹۹
منور ۱۲۴	معینی ۲۳۱، ۵۷۷
موسی بن جعفر الکاظم (ع) ۲۹، ۱۵۵، ۱۵۶	مغیره بن سعید ۱۸۴، ۱۸۶
۱۵۸، ۱۹۹، ۲۳۶، ۲۶۶، ۳۳۶، ۳۳۹	مغیره بن شعبه ۵۹، ۳۵۲، ۶۰۸
۳۴۳، ۳۹۱، ۴۷۰، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۸۹	مفضل بن عبدالله ۱۶۸
موسی بن عمران (ع) ۱۰، ۵۰، ۵۳، ۶۶، ۷۰	مفید ← محمد بن محمد بن نعمان
۷۶، ۱۰۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۴۴	مفید عبدالجبار رازی ۴۰، ۲۱۰، ۲۸۹
۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶	مفید عبدالرحمن نيسابوری ۴۰، ۲۱۰
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲	مقاتل ۲۳۴
۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۲، ۴۸۵، ۵۰۰، ۵۳۷	مقتدر (خلیفه عباسی) ۳۲، ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۸۵
۵۷۰، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲	۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۴۰، ۲۱۷
موشك دربان ۴۸۰	۳۱۶، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۷۰
مؤید الملك ۱۳۰	۴۷۶
سید مهدی شرف المعالی ۲۱۱	مقتفی لامر الله (خلیفه عباسی) ۳۷۱، ۴۶۹
مذهب عبدالکریم در گجینی ۲۲۱	مقداد بن اسود الکندی ۲۰۸، ۲۳۹، ۲۶۷
مذهب مستوفی قمی ۲۲۲	۲۶۸، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۴۰۸، ۴۵۴
مهلبن ابی صفرة ۱۵۲	۵۹۵، ۶۰۴، ۶۱۰
مهلهل ۲۱۶، ۳۸۲	مکین الدین بلفخر قمی ۲۲۱، ۴۵۱
مهیارین مردویه الکاتب ۲۱۸، ۲۲۹	مقنع سمرقندی ۵۵۹، ۵۶۰
مهیاریز له وار ۴۳۰	مکتفی (خلیفه عباسی) ۳۲، ۴۷۰، ۵۵۹
خواجه شرف الدین ابوطاهر مهیسه قمی ۲۲۰	ملکشاه سلجوقی ۳۴-۳۶، ۴۱، ۵۳، ۱۰۸
میشم تمار ۲۰۸	۱۰۹، ۱۴۲، ۲۶۱، ۳۱۳، ۳۸۰، ۴۰۴
میکائیل (ع) ۵۴۳، ۵۴۸	۴۵۰، ۴۷۸
میمون بن سالم القداح ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸	منبه بن الحجاج ۵۲۷

نوح (ع) ۱۰، ۴۶، ۱۱۵، ۱۲۳، ۳۶۵،

۳۱۵

۳۹۷، ۳۹۸، ۴۷۲، ۵۴۱، ۶۳۷

ن

نوح بن منصور ۳۱۲، ۳۱۳

نورالدوله رازی ۲۲۱

نورالدین جرجانی ۳۹۸

نوری (صوفی معروف) ۴۱۸

شرف‌الدین نوشروان خالد ۲۱۷، ۲۲۱،

۴۳۵

نوفل خویلد ۱۶۸

نیار بن عیاض ۳۶۲

و

واصل عطا ۲۱۳

واقدی ۲۱۳

وحشی (غلام هند) ۲۱

وردان بن مجالد ۳۹۰

وزیر المرداسی ۲۱۰

وزیر مغربی ۲۱۸

وقاص ۱۵۱، ۶۰۰

وکیع بن سوده ۱۵۲

ولسان ۲۰۷

ولید (خلیفه اموی) ۳۷۶، ۵۵۳

ولید (ازداعیان الحاد) ۳۱۲

ولید خمیر ۱۵۵، ۲۶۶

ولید بن عبدالله ۱۵۲

ولید بن عبد الملك ۹۴

ولید عتبه ۱۶۸

ولید مغیره مخزومی ۴۴، ۴۷، ۱۵۰، ۱۶۲،

۲۴۲، ۲۹۰

ولید بن یزید الماجن ۱۸۴، ۲۸۸، ۴۲۷

ه

هارون (ع) ۷۶، ۱۶۵، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۵،

نائله (زن عثمان) ۳۶۲

استاد ناصح‌الدین ابوجعفر کمح ۲۲۲

خواجه ناصحی (شاعر) ۲۳۲

فقیه ناصر ۲۱۱

الناصر ابومحمدا الحسن بن علی ۲۳۴

ناصر باوردی ۱۲۹

امام ناصرالدین ابواسماعیل حمدانی ۱۲۵،

۱۲۶

ناصرالدین ابواسماعیل قزوینی ۴۰۰

ناصرالدین جرجانی ۲۲۶، ۳۹۸

نافع ۶۰، ۲۳۴، ۵۲۵

نجم بلعالی بن ابی القاسم یزازی ۳۷۲

نجم‌الدین رشید ۴۵۰

نجیب ابوالهیجاء آوی ۲۲۲

نجیب‌الدین ابوالمکارم الرازی ۲۱۱، ۴۵۱

نزار بن المستضر بالله ۹۴، ۳۱۶، ۴۶۹، ۴۷۵-

۴۷۷

نزاری (از علما) ۵۹۲

نصر بن خزیمه ۳۷۵

نصرویه کرمانی ۱۲۹

سید نظام‌الدین استرآبادی ۳۹۹

سید نظام‌الدین ناصر بن ظفر ۲۲۶

نظام‌الملک حسن علی اسحاق ۳۲، ۱۳۱، ۱۴۱

۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۶، ۲۲۴، ۲۶۱، ۳۹۹

نعمان بن ثابت کوفی ← بوحنیفه

نعمان بن مقرن ۱۴۷

نفس زکیه ۴۷۶

نمرود ۱۰، ۱۵، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۸۸، ۳۳۲،

۵۸۲

نوبخت ۲۳

یحیی فقیه النیسابوری ۴۳	۵۷۰، ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۳۴، ۴۰۲، ۲۷۶،
یحیی معاذ رازی ۲۱۳	۶۴۱، ۶۴۰
امیر یرنقش بازدار (بازیار) ۱۹۳، ۱۲۵	هارون (ازاولیای دولت مقتدر) ۸۴
۳۸۲	هارون (خلیفه عباسی) ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۰۹
یزدجرد شهریار ۱۲۵	۳۹۱، ۳۸۰، ۳۳۹، ۲۶۱، ۲۱۶، ۲۱۵
یزید بن معاویه ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۴۱، ۱۵۳	هاشم المرقال بن عتبه بن اُبی وقاص ۳۶۰
۲۸۵، ۲۸۴، ۲۶۶، ۲۴۸، ۱۵۷، ۱۵۵	هامان ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۸، ۴۹۰، ۵۹۶
۳۶۱، ۳۵۷، ۳۴۷، ۳۳۷، ۲۸۸، ۲۸۷	هانی بن عروه مرادی ۳۶۴، ۳۵۸
۴۲۷، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۷۶، ۳۶۸، ۳۶۷	هبة الله الراوندی (شیخ ابوالحسن) ۲۱۱
۵۹۲، ۵۵۳، ۵۱۲، ۴۴۰، ۴۲۸	هبل ۵۱۶
یزید بن مهلب ۱۵۲	هته دزد (بلغنایم گوره خر اصفهانی) ۴۳۶
یزید الجعفی ۴۰۲	هشام بن حکم ۲۳، ۲۴، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۹
یزید سفیان ۲۴۸	۴۴۴، ۳۶۴
یزید ناقص ۱۵۵، ۲۸۸، ۴۲۷	هشام بن سالم جوالیقی ۱۸۴، ۲۳
یعقوب ۴۶، ۵۳، ۲۴۴، ۴۷۲	هشام بن عبدالملک ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۹۱، ۴۴۰
یعلی بن امیه ۶۲۵	هشام ناتمام ۴۲۷
یعلی رسن تاب ۳۲۰	هلال (از خدمتکاران بنی امیه) ۳۶۶
یلبق ۸۴	هند (زن ابوسفیان) ۲۱، ۷۷، ۲۴۸، ۳۶۷
امیر عمادالدوله یلققشت ۴۲۵، ۴۷۹	۳۹۱
یوسف (ع) ۱۰، ۴۶، ۵۳، ۱۱۶، ۲۴۴	هود (ع) ۳۴۳، ۴۴۵
۶۳۷، ۴۶۱، ۳۴۰	هیوجولاهه ۲۵۹
یوسف اردستانی ۱۲۹	
یوسف با اسحاق خوزی ۲۰۷	ی
یوسف بن عمر الثقفی ۳۷۴	یاجوج ۱۶۱
یوشع نون ۱۶۵، ۴۳۴، ۵۷۰، ۶۴۱، ۶۴۰	یحیی (ع) ۴۶، ۵۳، ۱۷۷، ۳۳۲، ۳۴۰
یونس (ع) ۲۷۹، ۳۴۳	۴۷۳، ۴۶۷، ۳۴۳
یونس بن عبدالرحمن قمی ۲۳، ۲۵۲	یحیی بن الحسن الهادی ۲۳۴
یونس بن عبید ۵۳۵	یحیی بن زید ۲۳۴، ۲۴۰، ۳۷۴
یونس عبدالرحمن ۴۴۴، ۵۹۹، ۶۰۶	یحیی بن عمر الحسنی ۳۷۴
یونس مظفر ۸۴	یحیی بن هادی ۳۷۴

فهرست جماعات و مذاهب

اجلاء انصار ۳۵۲	الف
اجلاف همدان ۴۳۸	آل ابراهیم ۴۲۹
احبار یهود ۱۱۳، ۲۴۲	آل بوبکر ۴۴۰
اخباریان ۶۱۹	آل بوطالب ۵۱۵، ۵۰۹
اخباریه ۳، ۲۸۲، ۴۵۸، ۵۲۹، ۵۶۸، ۵۶۹	آل ساسان ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰
اسفید علما = اسفید علما ۴۶۹، ۸۴	آل سلجوق ← سلاطین آل سلجوق
اسلامیان ۶۴	آل عبا ۲۶۶
اسماعیلیان ۸۰، ۴۵۹	آل عباس ← بنی عباس
اسماعیلیان مصر ۳۱۴	آل عثمان ۴۴۰
اشاعره ۱۴۳، ۲۴۴، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۵۹	آل علی = علویان ۴۱۱ - ۴۱۴، ۵۴۱
۵۵۲، ۵۰۶	۶۲۹، ۶۳۹، و در موارد بسیار دیگر
اشعریه ۲۶	آل عمر ۴۴۰
اشعریان ← اشاعره	آل فرعون ۶۳۷
اشعری مذهب ۵۵۱	آل محمد در موارد بسیار
اشراف فاطمی ۵۷۹	آل مصطفی ۵۲۹
اصهبندان نوقان ۲۱۶	آل هندو بوسفیان ۹۳
اصحابان ۶۱۹	آل یاسین ۴۹۷
اصحاب بوحنیفه ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۷۱، ۳۹۹	ائمه در موارد بسیار
۴۵۴	ائمه اهل سنت ۴۵۰
اصحاب الحدیث ۳۵، ۶۰۲، ۶۳۲	ائمه خوراسان ۴۴۹
اصحاب حکم ۳۱۴	ائمه عراق ۴۴۹
اصحاب خبر ۳۰۰	ائمه قرائت ۲۱۲
اصحاب شافعی ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۹، ۴۵۴	ائمه لغت ۲۱۳
اصفهبندان مازندران ۲۰۱	ائمه ماوراءالنهر ۴۴۹
اصولیان ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۷۲، ۵۶۸، ۵۶۹	اباحتیه ۱۳۶
	اثنا عشری ۵۴۶

اصولیه ۵۲۹	بابویان ۵۳۱
امامان گیلان ۳۹۲	بادنجانیه ۲۷، ۴۵۷
امامتیان ۴۲	باطنیان = بواطنه ۱۸، ۷۷، ۱۲۸، ۱۳۹
امامیه ۵۶۷، ۵۵۴، ۲۵۴	۲۰۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۷۰
امویان ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۰	۵۵۱، ۴۷۷
امهات المؤمنین در موارد بسیار	باغیان ۴۹۹
انبیاء ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۹۰، ۲۹۳، ... و موارد	بای خوانان ۱۱۸
بسیار دیگر	بت پرستان ۴۵۶
انس ۳۳۳، و موارد بسیار دیگر	برادران یوسف (ع) ۴۶۱
انصار ۱۶۷، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱	براهمه ۴۰، ۴۵۶، ۴۹۰
۳۰۲، ۵۱۵، ۵۳۵، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰	بصریان ۵۲۵
۶۴۲	بنی اسرائیل ۳۹۷
انصاریان ۵۹۸، ۶۰۷	بنی امیه = امویان ۶۷، ۹۲، ۱۴۸، ۱۵۰
اوباش ۲۴۷	۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۶۰، ۲۱۵
اولاد سیدالحسن ساری ۳۹۹	۲۶۳، ۲۸۴، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۶۶، ۳۹۰
اولاد امام حسین (ع) ۳۷۵، ۴۳۸	۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۷۰، ۴۷۲
اولاد علی (ع) ۴۲۷	۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۳۸، ۶۳۹
اولاد کسری ۳۱۰	بنی بابویه ۵۳۴
اولاد میمون قدّاح ۳۱۶	بنی تیم ۲۹۵، ۳۲۳
اهل البیت ۲۱، ۵۲۵، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۶	بی ثقیف ۲۰۸، ۳۶۷
۶۳۴، ۶۳۷ و موارد بسیار دیگر	بنی حکم ۳۶۱
اهل تصوّف ۸۳	بنی حنیفه ۲۸۹
اهل حشو ۳۳۷	بنی خزاعه ۳۶۷
اهل حکمین ۳۵۳	بنی سفیان ۵۴۱
اهل ردّه ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۸۹، ۴۴۰، ۴۶۸	بنی ضبه ۵۱۷
۴۶۹	بنی العباس = عباسیان = آل عباس ۳۱، ۳۹
اهل شام ۳۶۱	۵۰، ۵۲، ۸۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷-
اهل فاطمه ۶۴۴	۱۶۲، ۲۱۷، ۲۴۰، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۳۴
اهل قبله ۲۹۲، ۳۲۸	۳۴۵، ۳۷۴-۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۵
اهل مدینه ۳۲۰	۳۸۸، ۳۹۲، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۳۸
اهل وعید ۲۷۵	۴۴۱، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۱۵
ب	۵۵۹، ۵۶۸، ۵۶۹
با اسحاقیه ۴۵۷	بنی عدیّ ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۲۳

بنی عقیل ۳۱۵	۳۴۷، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۶۶
بنی علی ۶۲۰، ۵۱۵، ۳۷۴	۴۸۷، ۵۷۰، ۵۸۱، ۵۸۶، ۶۲۲
بنی کلاب ۵۱۷، ۳۱۱	ترکان ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۷، ۳۱۴
بنی کلب ۵۱۷	۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۰۴، ۴۳۹-۴۵۱
بنی مخزوم ۲۹۵	ترکان حنیفی ۵۵۰
بنی مذحج ۳۶۷	ترکان غازی ۳۹۳، ۲۰۱، ۱۶۶، ۶۳
بنی مراد ۳۶۷	تعلیمیان ۴۵۲، ۳۴۴، ۹۶
بنی نمیر ۵۱۷	تناسخیه ۴۵۷
بنی هاشم ۵۹، ۸۵، ۱۶۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۲۳	ج
۳۲۴، ۵۱۱، ۵۹۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۹	
۶۴۲، ۶۳۸	
بنی همدان ۳۶۷، ۲۰۸	
بوجهلیان ۴۰۱	
بویان = آل بویه ۲۱۴	جمهور اصحاب ۳۲۰
پ	جنایان ۹۳
	جنیان ۷۱، ۷۳، ۲۶۳، ۲۹۴، ۳۳۳
	جولاهگان ورامین ۵۹۳
	جهمی و جهمیه ۴۵۷، ۴۸۳، ۵۵۰
	جهود و جهودان ۱۰۴، ۱۸۳، ۲۶۱، ۲۶۲
پارسیان = فارسیان ۲۲۷ و موارد بسیار دیگر	۲۸۴، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰
پارسی بچگان ۳۱۴	۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۶
پردگیان عثمان ۳۶۳	۴۴۷، ۴۵۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۸۵
پسران بسطام ۸۱، ۸۰	۴۸۷، ۵۵۶، ۵۷۰، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۹۴
پسران ابوالبغل ۸۱، ۸۰	۵۹۶، ۵۹۷، ۶۲۱، ۶۲۲
پسران سنبر ۳۱۱	ح
پسران سنگلا ۸۱، ۸۰	
پسران نوبخت ۲۳	
پیران مهاجر ۳۶۱	
پیغمبران در موارد بسیار	
ت	حمدانیان ۱۲۶
	حنابله و حنبلیان ۴۵۷، ۴۵۹
	حنفی و حنفیان و حنیفیان ۱۰۶، ۳۰۴، ۳۴۴
	۳۷۲، ۳۷۳، ۴۰۴، ۴۴۷، ۴۴۹-۴۵۱
	۴۵۹، ۴۶۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۸۸
تابعین ۳۴۶، ۳۶۰، ۴۰۹، ۵۴۵	۵۸۹، ۵۹۲
تاجیکان ۴۳۹	حواریان عیسی (ع) ۵۷۰
تازیان ۲۳۱، ۲۲۷	
تبع تابعین ۳۶۰	
ترسا و ترسایان ۱۰۴، ۱۶۵، ۱۸۳، ۲۸۴	

خ

۲۸۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰،

۳۸۳، ۳۹۲، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۳۸

خلفای بغداد ۳۱۴، ۳۳۴

خلفای راشدین ۶۳۹، ... و موارد دیگر

خواجهگان ۷۳

خواجهگان حبشی ۴۵۰

خوارج ← خارجی

د

داعیان ۱۹۲

دباغان آوه ۴۳۶

دباغان نهاوند ۲۷۸

دزدان سر ۲۴۹، ۲۵۱

دزدان طهران ۲۴۹، ۲۵۱

دسان (۴) ۲۱۶

دهریان ۲۴، ۱۳۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳،

۴۳۶، ۴۵۷، ۴۸۹

دیالم ۴۱، ۴۳، ۱۴۰

دیالمان عراق ۲۱۶

دیالم شیعه ۵۵۱

دیسانیه ۲۸۲

دیلمان ۴۲

دیلمان آبه، ساوه و قزوین ۲۱۶، ۴۳۷

ر

رازیان ۴۵۴

رافضیان ۵۴، ۵۱۴، ۵۳۴، ۶۰۴، ۶۰۵،

۶۱۱، ۶۲۱ و موارد دیگر

رافضیان آخر ۳۹۰

رافضیان اول ۶۱

رافضیان کوفه = کوفیان رافضی ۳۵۹، ۳۶۳،

۳۶۵، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲

خارجی و خارجیان و خوارج ۶۷، ۱۵۲، ۲۶۴

۲۸۷، ۳۰۸، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۴، ۳۷۳،

۳۸۰، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۸۲،

۵۴۷، ۵۵۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۹۲،

۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۷، ۶۰۹

خارجیان عراق ۲۳۹

خارجیان کره ۲۷۸

خاندان خواجه بوجعفر امامی ۳۹۹

خاندان دیس ۲۱۶

خاندان دعویدار قمی ۲۱۲

خاندان سید اجل ذخرالدین بنیسا بور ۲۲۶

خاندان سید زکی بقم وری و کاشان ۲۲۴

خاندان جمال الدین شرفشاه الحسینی ۲۲۳

خاندان شیرزادان بقزوین ۲۲۵

خاندان صدقه بجله ۲۱۶

خاندان سید ابوالعباس (برادر کامل نقیب)

۲۲۵

خاندان علاءالدوله یزد ۲۱۶

خاندان سید بوهاشم علاءالدوله بهمدان

۲۲۳

خاندان سید علوی ۲۲۵

خاندان ابوعلی طوسی بکاشان ۲۱۱

خاندان کاکوان ۲۲۵

خاندان سید کامل نقیب ۲۲۵

خاندان مرتضی ذوالفخرین ۲۲۴

خاندان مهلل ۲۱۶

خران لار ۵۹۵

خربندگان ساوه ۵۹۵

خربندگان سبزوار ۵۹۳

خرکولان باطان ۴۳۷

خلفا ۳۱، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۴۰، ۲۷۴، ۲۸۳،

راویان ائمه ۴۰۲	۳۱۶، ۳۷۴، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۶۹
رشنیقان ۴۳۹	۵۵۹
رضویان ۲۲۵	سندلانیان ۱۲۳
رضویان قم ۳۰۵	سنیان ۱۷۶، ۱۰۷
رندان درکنده ۲۷۸	سنیان اصلی ۶۳
رواة ۵۹۸	سنیان عدلی ۳۴۴
رومیان ۲۵۰	سواسان ۱۱۸
رؤوس مزاد که ۴۳۰	سوآسان پالانگران ۴۳۷
رها بنه نصاری ۲۴۲، ۱۱۳	سوفسطائیه ۴۵۶
رها لان باطان ۵۹۵	
رئيسان رفض ۳۵۸	

ش

شاعیان ۱۲۳	
شافعی و شافعیان و شافعی مذهبان ۳۳، ۴۳	
شحنگان ۴۳	۵۵۳، ۴۵۹، ۴۰۴
شفعوی و شفعویمان ۱۰۶، ۳۷۳، ۵۵۳، ۵۶۸	
شهداء کربلا = شهیدان کربلا ۲۰۸، ۲۸۵	۵۸۸، و موارد دیگر
شیعه ۴۶۶، ۵۱۴، ۶۱۰، ۶۳۹، ... و موارد دیگر	۴۲۳، ۳۷۱، ۳۷۰، ۲۸۶
شیعی نامان رافضی لقبان ۳۴۸	

ص

صاحبته ۴۵۶	
صباحیان ۱۲۸، ۱۳۸، ۴۳۳، ۴۶۹، ۴۸۰	
صحابی = صحابه = صحابه پاک ۲۴۲	
صفا نیان ۱۵۵	۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۶، ۵۴۵
سادات علوی ۵۷۹	۵۴۷، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۲۳
سادات فاطمی ۳۱۳	۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۰-۶۳۳، ۶۳۷، ۶۳۹
سادات مفترض الطاعه ۴۰۹	۶۴۰، ۶۴۵،، و موارد بسیار دیگر
سادات نسیب ۳۱۶	
سران بغداد ۳۳۵	صفاتنی ۵۵۰
سرهنگان آبه ۵۹۳	صنادید قریش ۴۷، ۴۰۰، ۴۴۰
سفیانیان ۱۵۵	
سلاطین آل ساجوق = سلاجقه = سیاجوقیان	

ز

زناده ۴۰، ۲۴	
زنان پیغمبر ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵	
زنان رسولان ۲۹۴، ۳۹۶	۴۳۴، ۳۹۶
زنان عثمان ۳۶۳	
زیدیان وزیدیه ۲۷، ۱۰۱، ۲۳۴، ۲۴۰	
۲۵۵، ۳۰۶، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۶	
۴۵۸، ۴۶۲، ۴۸۳، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۷۴	
۵۸۶	

س

سادات علوی ۵۷۹	
سادات فاطمی ۳۱۳	
سادات مفترض الطاعه ۴۰۹	
سادات نسیب ۳۱۶	
سران بغداد ۳۳۵	
سرهنگان آبه ۵۹۳	
سفیانیان ۱۵۵	
سلاطین آل ساجوق = سلاجقه = سیاجوقیان	
۱۲، ۳۱، ۳۸، ۵۰، ۵۲، ۵۱۶، ۲۲۴	

ط	فرزندان حسن زکی ۳۱۱
طبایعه و طبایعیان ۱۸، ۴۴۸، ۴۵۷، ۵۴۶،	فرزندان سعید قدّاح ۳۰۳
ع	فرزندان امام علی النقی (ع) ۳۱۱
عجم ۲۹۱، ۳۸۶، ۴۶۹، ۴۸۰، و موارد دیگر	فرشتگان = فریشتگان ۲۷، ۱۲۱، ۱۶۸،
عدلیان ۴۸۴	۲۹۳، ۲۷۴
عرب ۳۸۶، ۲۷۳	فضایل خوانان ۶۵، ۱۱۱
عشره مبشره ۴۴۳	فضایلیان ۷۷
عشره ناجیه ۳۶۲، ۶۰	فطحیه ۴۵۸، ۲۷
عصاة ۵۰۱	فلاسفه ۱۸، ۲۴، ۴۰، ۱۳۶، ۴۵۷،
علویان ۳۲۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۲،	فلك پرستان ۴۵۶
۴۰۶، ۴۰۹، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰،	ق
۴۴۱، ۶۳۸	قاسطین ۴۴۵
علویان حسیب ۳۱۶	قبایل کوفه ۳۵۷
عوام ۲۴۷	قدّان پالانگران ۲۷۸
عوّانان قم ۵۹۳، ۴۳۶	قدری و قدریان و قدرّیه ۶۵، ۴۳۱، ۴۹۶،
غ	۵۵۰، ۵۰۶
غازیان اسلام ۲۷۴، ۳۴۶، ۶۲۳،	قرمطیان ۳۱۰، ۳۱۷
غرابی و غراییان ۵۴۸، ۳۴۸	قریش ۱۹، ۴۷، ۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴،
غزان ۴۳	۱۷۷، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۶۶،
غلاة و غالی و غالیان ۳، ۱۸، ۲۳۶، ۲۷۴،	۵۱۱، ۶۴۲
۴۳۳، ۳۴۸، ۲۸۲	قزوینیان ۴۵۱
غلامان عثمان ۳۶۲	قماربازان درکنده ۵۹۵
غلان سناردک ۵۹۳	ک
ف	کافران ۶۲۳، ۶۲۵، ... و موارد دیگر
فاطمیان = آل فاطمه = فاطمی ۳۴۵،	کاگویان = خاندان کاکوان
۴۰۹، ۴۳۹، ۶۳۸،، و موارد دیگر	کبراء انصار ۳۶۱
فراعنه ۶۳۱	کبرای مهاجر ۳۵۲
فرزندان آدم (ع) ۴۳۴	کرامیه ۲۶، ۲۷۲، ۴۵۷،
فرزندان بهرام گور ۳۱۰، ۳۱۱	کشندگان عثمان ۳۶۵
	کفار قریش ۳۲۳
	کفارمکه ۴۰۰

کفشگران درغایش ۴۳۶، ۵۴۵، ۵۹۳،	مالکیان و مالکیه ۴۲۶، ۴۵۷، ۴۶۲، ۵۷۴،
۶۳۶، ۵۹۴	مباقلی (مذهب) ۵۵۰
کلایه و کلایی ۲۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۳،	مبتدع ۶۰۱، ۶۰۹
۵۵۰، ۵۰۶	متصوفان ۲۲۰
کلان آمل ۲۷۸، ۴۳۸	متقیان ۶۳۱
کلان طبرستان ۴۳۸	متولدان ۹۶
کوفیان = اهل کوفه ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴،	مجاهدان اسلام ۵۹۳
۵۲۵، ۴۲۱، ۳۷۹، ۳۶۹	مجبر و مجبره و مجبران ۲۵۴، ۲۵۶،
کیا کان ارم ۴۳۶	۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۰،
کیا کان ساری ۴۳۶	۳۲۱، ۳۲۸، ۳۴۷، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۰،
کیسانیه ۲۷، ۴۵۸	۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۹،
	۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۵،
گ	۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۳،
گبر، گبران و گبرکان ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۰، -	۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۹۷،
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶،	۶۱۹، ۶۲۲، ۶۳۹ و مواردی دیگر
۱۶۵، ۱۶۶، ۲۴۵، ۳۸۵، ۴۰۶-۴۱۱،	مجبران لایبالی مذهب ۲۷۰
۴۴۱، ۴۴۸، ۴۶۹، ۴۸۰، ۴۹۸، ۵۵۰،	مجسمه ۱۸، ۴۱۴، ۴۳۱، ۴۵۷، ۴۸۳،
۵۷۰، ۵۸۱، ۶۲۲،	مجوس و مجوسان ۴۵۶
گبرکان عجم ۴۶۸	مخنثان اصفهان ۵۹۵
گبرکان قزوین ۵۹۵	مدنیان ۳۶۱، ۳۶۹، ۵۲۵
گبریان قزوین ۴۳۸	مذهب احمد حنبل ۲۷
گر گبرکان ۴۱۰	مذهب اشعریه ۲۶
گر گبریان قزوین ۲۷۸	مذهب اعتزال ۲۶
گنده دهنان و رامین ۴۳۶	مذهب امیر المؤمنین و باقر و صادق (ع) ۲۶
گنگان بروگرد ۵۹۵	مذهب اوزاعی ۲۷
	مذهب بادنجانیه ۲۷
ل	مذهب بویوسف ۲۷
لاسکیان ۴۱	مذهب زفر ۲۷
لران خوزستان ۲۷۷	مذهب زیدیه ۲۷
لشکر غزنین ۴۳	مذهب فطحیه ۲۷
	مذهب کرامیه ۲۶
م	مذهب کلایه ۲۷
مارقین ۳۲۲، ۴۴۵	مذهب کیسانیه ۲۷

مذهب مالک ۲۷	،۴۷۵،۴۷۴،۴۷۰،۴۶۹،۲۲۱،۲۱۰
مذهب محققان شیعه ۲۶	،۵۶۰،۵۵۰،۵۴۷،۵۴۶،۴۸۰-۴۷۸
مذهب ناووسیه ۲۷	،۵۶۱،۵۸۶،۶۲۳،.... و موارد دیگر
مذهب نجاریه ۲۷	ملوک دیالم = ملکان دیالم = ملوک دیلمان
مرتدان ۲۹۲	۲۲۰،۲۱۶،۳۲
مروانیان = بنی مروان = آل مروان ۶۷،	ملوک سلجوق ۲۰۱
،۱۴۸،،۱۵۰،،۱۵۱،،۱۵۵،،۱۵۸،،۱۶۰،	ملوک غزنین ۳۲
،۲۱۶،،۲۶۳،،۳۳۴،،۳۳۷،،۳۷۵،،۴۲۷،	ملوک مازندران ۳۹۹،۲۱۶،۲۰۰
،۴۳۸،،۴۴۲،،۴۷۲،،۴۷۳،،۵۳۸،،۵۴۲،	مناقب خوانان ۱۰۸،،۷۴،،۶۷،،۶۵،،۶۴
مزاد که ۱۳۶،،۴۲۵،،۴۳۰	مناقبیان ۱۰۸،،۷۷
مسلمانان ۵۳،،۵۹،،۶۴،،۴۲۰،.... و موارد	منوچهریان ۲۱۶
بسیار دیگر	مؤمنان ۶۱۹
مشبهی = مشبهه = مشبهان = مشبهیان ۱۸،	مهاجر، مهاجران، مهاجریان، مهاجرین ۱۶۷،
،۴۱،،۲۷۲،،۳۰۴،،۳۰۶،،۳۰۸،،۳۱۷،	،۲۹۷،،۲۹۱،،۳۰۰،،۳۰۱،،۳۰۲،،۵۱۵،
،۳۴۷،،۳۷۲،،۳۷۳،،۴۱۴،،۴۱۸،،۴۳۱،	،۵۳۵،،۵۹۸،،۶۰۲،،۶۰۷،،۶۱۰،،۶۴۲،
،۴۴۷،،۴۵۹،،۴۸۳،،۴۸۵،،۴۹۰،	
،۵۰۳،،۵۰۶،،۵۵۰،،۶۲۲	
مشبهه همدان ۲۷۸	ناجیان ۶۳۱
مشرکان ۲۸۹،،۶۰۹،.... و موارد دیگر	ناجیان مطلق ۵۴۷
مشرکان مکه ۳۴۱	ناصبی و ناصبیان و نواصب ۱۱۲،،۴۶۹،
مصریان ۳۱۴،،۳۰۴	،۴۷۴،،۴۸۲،،۵۱۴،،۵۲۷،،۵۵۰،،۵۶۳،
معتزله ۴۸۳،،۴۸۲،،۴۵۷،،۲۵۴،،۲۵۳،،۲۶	،۵۶۴،،۵۶۵،،۵۹۶،،۵۹۷،،۶۰۷،،۶۰۹،
معتزلیان ۴۵۸	،۶۱۱،،۶۱۳،،۶۲۲،،۶۲۳،،۶۳۹،،۶۴۳،
معدیان ۴۷۵	۶۴۵
معطله ۴۹۰	ناکثین ۳۲۲،،۳۳۰،،۳۷۸،،۳۷۹،،۴۴۵،
مفتیان ۱۶۶	ناووسیه ۲۷
مفوضه ۵۰۷،،۵۰۸،،۵۳۸،،۵۴۲،،۵۴۳،	نجاریه ۲۷،،۴۵۷،
مکیان ۵۲۵،،۳۶۹،،۳۶۱،،۳۳۳،	نزاریان ۱۲۸،،۴۷۵،
ملائکه ۱۳۵،،۳۱۷،،۳۱۸،،۳۱۹،،۳۲۲،	نصاری ۲۷۲،،۴۴۸،،۴۵۶،،۶۰۹،
۴۲۴	نصانرینه ۴۵۷
ملاقوم (اشراف قوم) ۳۴۱	نواب دارالخلافه ۳۳۶
ملاحده = ملحدان ۳۶،،۲۰۱،،۲۰۲،،۲۰۶،	نوبختیان ۲۴،،۴۰،،۲۰۹،

ن

ی

یزیدیان ۴۵۹
یهودان ۴۵۶، ۴۴۷، ۲۷۲

و

واضعان الحاد ۳۴۷، ۳۰۴
واضعان رفض ۳۴۹
ولدا العباس ۲۵۰

فهرست امکنه

۶۰۱

افریقیه ۳۰۱، ۳۱۶
الموت ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸،
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۹۴، ۲۰۱،
۳۱۳، ۳۳۵، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۶،
۴۶۹، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۲۰

اندجه رود ۱۲۷

اوجان ۲۲۱، ۵۸۹

اوژکند ۴۵۸، ۴۷۸

اهواز ۲۷۸، ۳۱۵

ایلاق ۴۰

ایوان کسری ۵۸۰

ایون (اوین؟) ۴۲۱

ب

باب النجد ۶۰

بابقورا ۳۱۰

بابل ۳۰۵، ۶۱۵

بارکز = بارکرسب ۱۹۸، ۵۷۷، ۵۸۸

باروی حلب ۶۸

باروی ری ۲۱۹

باروی قم ۲۱۹

بازار بوريا بافان کوفه ۳۵۸

بازار مدینه ۲۸۶

باطان ری ۴۳۷، ۵۷۷، ۵۹۵

بالیس ۴۸۰

بدر ۱۸۲، ۲۴۷، ۳۹۱، ۴۴۰، ۶۳۸

الف

آبه = آوه ۳۴، ۷۷، ۸۱، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۱،
۱۲۷، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۹،
۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۹،
۳۶۴، ۳۹۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۹،
۴۷۱، ۴۸۰، ۵۳۹، ۵۵۳، ۵۸۲، ۵۸۶

۵۸۸، ۵۹۳

آذریجان ۱۱۱، ۱۵۴، ۳۲۸، ۳۸۳، ۴۳۸

۴۵۹

آمل ۲۷۸، ۴۳۸

ابهر ۳۲۱، ۴۳۸، ۵۳۳

احد ۱۸۲، ۲۴۷، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۲۴، ۴۴۰

۶۳۸

اردیل ۲۷۸، ۵۷۸

ارم ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۰۰

۲۰۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۱۷، ۳۶۴، ۴۳۶

۴۳۷، ۵۲۰، ۵۸۶، ۶۰۵

استرآباد ۱۱۰، ۲۲۶، ۳۴۵، ۳۹۹، ۴۳۷

۴۵۹، ۵۸۶

اسفرائین ۴۴۹

اسفیدان ۱۲۴

اسکندریه ۶۲۳

اسکید ۱۳۲

اصفهان ۱۸، ۳۶، ۴۱، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۷

۱۴۷، ۱۵۴، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۷۸

۳۰۱، ۳۰۶، ۳۷۱، ۴۳۸، ۴۵۰، ۴۵۱

۴۵۹، ۴۷۸، ۵۵۲، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۵

تهامه ۹۸	برزاد ۴۲۱
	برزقا ۵۷۷
ج - ج	برشته نرصه ۷۴
جاجرم ۱۲۲	بحرین ۵۵۹، ۴۷۱، ۴۳۵، ۳۱۰
جامع جدید ۳۵	بخارا ۳۴۴، ۳۱۳
جامع دمشق ۶۱۲	بسطام ۳۴۵
جامع سرهنگ ۳۷۲	بصره ۵۷۷، ۵۵۹، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۱۵، ۱۵۴
جامع طغرل ۳۷۲	بطحاء ۴۷۱
جامع عتیق ری ۳۷۲	بطیحه ۴۷۱
جامع عتین همدان ۲۱۴	بغداد ۱۴۴، ۱۴۱، ۹۹، ۹۱، ۸۴، ۷۰، ۶۶، ۵۲
جامع قزوین ۴۵۲	۱۸۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۸۶، ۳۰۷، ۳۱۲،
جبال ۳۰۶	۳۳۵، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۷۱، ۲۷۲،
جبال کوهستان ۴۶۹	۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۲۱، ۴۵۰،
جرجان ۱۱۰، ۲۱۱، ۲۲۶، ۳۴۵، ۳۹۸،	۴۵۱، ۴۵۹، ۴۸۰، ۴۰۴، ۵۵۸، ۵۷۹
۴۵۹، ۴۳۷	بقیع ۲۲۰، ۲۱۹، ۸۳
جمل ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۷،	بلخ ۴۵۱، ۳۴۴
۳۸۰، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۵، ۶۳۸،	بندپارس ۲۱۴
جیحون ۳۱۲	بوزجان ۳۱۴
جیلان ۲۲۶	بهشت ۲۵۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸،
چال گاوآنان ۳۰۵	۵۹۴، و در موارد بسیار دیگر
چهارطاق عثمان عفان ۸۳	بیت الحرام ۶۶
چین ۱۲۰، ۴۵۶	بیت المقدس ۳۳۳
	بیمارستان بغداد ۲۱۴
ح	پ
حبشه ۵۱۰، ۵۶۲	پارس ۲۲۶
حجاز ۹۱، ۲۸۶، ۳۱۶، ۳۴۴، ۳۵۷، ۴۵۱،	
حدیبیه ۳۴۱	ت
حران ۴۷۱، ۴۵۹، ۴۳۵، ۳۴	
حرم خدا ۲۲۲	قبوک ۱۷۲
حرم رسول ۲۲۲	تربت ثابت البنانی ۴۶۳
حلب ۳۴، ۸۳، ۳۱۶، ۴۳۵، ۴۵۹، ۴۷۱،	تربت حسین بن علی (ع) ۲۲۰
حله ۴۷۱، ۴۸۰	تربت علی بن موسی الرضا (ع) ۲۱۸
حمص ۳۱۵	ترکستان ۴۰، ۱۲۰، ۱۶۶، ۴۵۸، ۴۵۶

در شهرستان ۴۳۷	حنین ۴۴۰، ۳۲۷، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۷۰
درعایش ۸۲، ۴۳۶، ۴۳۷، ۲۷۶	خ
درکنده ۲۷۸	
در مصلحگاه (= مصلحگاه) ۳۶، ۷۴، ۹۱،	خانقاه امیر اقبالی ۳۶
۱۱۱، ۱۲۴، ۱۹۴، ۲۵۰، ۴۳۷، ۴۴۵،	خانقاه زنان ۳۵
۴۵۳، ۵۸۲، ۵۸۶	خانقاه علی عثمان ۳۶
دروازه جاروب بندان ۳۶	خانه رسول ۳۶۱
دریای عمان ۷۲، ۲۸۷	خرابات ۶۵
دزه ۴۸۰	خراسان (= خوراسان) ۱۸، ۳۴، ۴۳، ۱۰۵،
دژکوه ۳۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۲۱۰،	۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۸،
دمشق ۹۳، ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۹۰،	۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۲۳،
دورست ۱۴۵	۲۲۶، ۲۸۶، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶،
دوزخ ۲۷۳، ۲۷۴، و بسیاری موارد دیگر	۳۴۶، ۳۸۰، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۴۹،
دهستان ۴۳۷، ۴۵۹	۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۷۹، ۴۹۸
دیاربکر ۴۷۸	خرقان ۴۱۷، ۴۵۹
دیارسومنات ۴۵۶	خلدبرین ۲۴۴
دیلیم ۴۷۱	خندق ۴۴۰
دیلیمان ۸۰، ۸۸، ۲۲۶، ۳۰۶، ۳۱۳، ۴۲۰،	خوابه ۴۳۷
۴۲۱، ۴۵۸، ۴۷۰، ۴۷۴، ۵۶۰،	خوارزم ۳۴۴، ۴۵۸
ذات السلاسل ۶۶، ۶۸، ۷۶	خوراسانات ۱۳۳
ر - ز	خوروسارقین ۱۲۹
روده ۱۲۴، ۲۱۷، ۵۵۱، ۵۵۲	خوزستان ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۲۷۸، ۳۰۷،
روم ۱۲۰، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۶، ۲۵۱، ۳۳۵،	۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۳، ۴۵۹، ۴۹۸، ۵۷۷،
۴۴۰، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۹، ۴۷۸، ۵۵۲،	خیبر ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۱۷۰، ۲۲۷، ۳۲۵، ۴۴۰،
۵۸۲	دارالخلافه ۳۹، ۱۴۳، ۱۵۸، ۲۰۱، ۳۳۵،
ری ۱۸، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۸۲، ۱۱۰،	۴۴۹، ۴۵۰
۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۴،	د - ذ
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۹۴، ۲۰۲،	دارین ۴۷۱
۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۰،	دامغان ۲۰۲
۲۷۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۴۴،	در رشقان ۴۳۷
۳۴۵، ۳۷۲، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۲۱،	در زادمهران ۷۴، ۹۱، ۱۲۴، ۴۳۷، ۴۵۳،
۴۲۵، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۷۱،	۵۸۲

ش	۵۸۸،۵۸۴،۵۸۰،۵۵۱،۴۹۵،۴۷۸
شام ۳۴،۶۶،۹۱،۱۵۱،۱۵۴،۱۶۵،۱۷۴،	زادمهران ← در زادمهران
۲۴۸،۲۸۹،۲۹۱-۲۹۳،۲۶۵،۳۱۶،	زنجان ۴۳۸
۳۲۸،۳۴۳،۳۴۴،۳۴۸،۳۵۴،۳۵۹،	س
۳۶۱،۳۹۳،۳۹۵،۴۲۶،۴۵۹،۴۷۸،	ساری ۹۲،۱۰۸،۱۱۰،۱۱۱،۱۲۷،۱۵۲،
۴۷۹،۴۹۵،۴۹۶،۴۹۸،۵۶۹،	۱۹۴،۲۰۰،۲۰۱،۲۱۲،۲۷۴،۲۷۷،
شهرمیر ۶۴۷	۳۰۹،۳۱۷،۳۶۴،۳۹۹،۴۳۶،۴۳۷،
ص	۵۱۹،۵۲۰،۵۸۶،۶۰۵،
صحرای درعایش ۶۷،۴۳۷،	سامره ۵۶۹
صفین ۱۵۳،۱۵۴،۱۶۰،۱۷۵،۱۸۲،۱۸۳،	ساوه ۱۸،۸۲،۸۴،۱۱۷،۱۲۹،۲۳۷،
۲۰۸،۲۴۳،۲۷۳،۳۰۸،۳۲۵،۳۲۷-،	۲۷۸،۴۳۸،۴۵۹،۵۵۲،۵۵۷،۵۹۵،
۳۳۰،۳۴۷،۳۶۰،۳۶۵،۴۳۸،۴۴۰،	۶۰۱،۶۲۲،
۴۴۵،۴۹۵،۴۳۸،	سبزوار ۷۷،۱۱۰،۱۲۷،۱۹۴،۲۰۲،۲۱۲،
صومعه چرا (صومعه سرا) ۵۷۸	۲۲۶،۲۷۴،۲۷۷،۳۰۹،۳۹۸،۴۳۷،
ط	۴۵۳،۴۵۹،۵۸۲،۵۸۶،۵۹۳،
طائف ۳۰۶،۳۳۵،۴۲۰،۴۵۸،۵۶۰،۵۶۹،	سجاس (شهری بین همدان و ابهر) ۴۱۷
طاق باجکی ۱۱۸،۱۲۱،	سجلماسه ۹۵
طاق باجگر ۶۷	سرای ایالت ۳۵،۱۲۶،۴۵۱،
طالقان ۱۱۰،۳۷۴،۴۸۰،	سرای پادشاه مظفرالدین ۴۵۲
طالقان خوراسان ۳۱۳	سرای عثمان ۳۶۲
طبرستان ۴۲،۳۱۲،۴۳۸،۴۵۹،	سرای فاطمه بنت موسی بن جعفر ۱۹۵-۱۹۷،
طبرک ۴۸۸	سرای سید فخرالدین ۴۵۱
طبس ۳۱۳	سربلیسان ۷۴
طبس گیلکی ۱۱۰،۱۲۸،۱۳۰،	سردابه (محل ناپدید شدن امام زمان ع)
طف کربلا ← کربلا	۳۴۳،۵۶۹،
طورسینا ۵۰	سرمین رأی ۲۲۱
طوس ۲۹،۲۷۸،۵۸۸،۵۸۹،	سروهه ۴۳۷
ع	سقیفه بنی ساعده ۵۹،۲۸۸،۲۸۹،۲۹۷،
عراق ۱۸،۳۴،۴۳،۸۰،۹۸،۱۰۵،۱۲۴،	۶۰۲
۱۴۸،۱۹۳،۲۰۱،۲۱۷،۲۲۳،۲۲۴،	سلاسل ۴۴۰
۳۱۱،۳۲۸،۳۵۷،۳۶۷،۳۷۴،۴۰۰،	سمرقند ۱۵۲،۲۲۶،۴۵۸،۵۵۹،
۴۰۲،۴۴۹،۴۵۹،۴۷۰،۴۹۸،۵۶۹،	سومنا ۴۵۶
	سیستان ۱۲۴،۳۱۲،

عراق قهستان = عراق عجم ۵۵۸	قطیف ۳۱۱، ۳۱۰
عراقین ۱۳۳	قفل ابلیس ← الموت
عرفات ۳۲۱	قلعه ارژنگ ۵۴۸
عیالاناباد ۳۰۵	قم ۱۲۱، ۱۱۱، ۱۱۰، ۹۲، ۸۱، ۸۰، ۷۷، ۳۴
غ	۲۰۷، ۱۹۸-۱۹۶، ۱۹۴، ۱۵۲، ۱۲۷
غديرخم ۲۲۷، ۶۰	۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۴
غرچه ۳۶۳	۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۵-۳۰۷، ۳۰۹
غزنین ۴۵۸، ۳۴۴	۳۶۴، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۳۶، ۴۳۷
غور ۳۶۳	۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۳۸، ۵۵۳
ف	۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶-۵۸۸، ۵۹۳، ۶۰۴
فارس ۵۷۷، ۴۷۹، ۲۲۰	۶۰۸
فدک ۳۰۲	قوسین ۳۶۴
فرننگ ۱۴۹	قهستان ۴۸۰، ۴۷۸، ۳۱۳، ۲۱۶، ۹۸، ۸۰
فرنجه = فرهنگ ۴۶۹، ۴۵۶، ۳۴۳	قیراط خانه ۹۹
فلیسان ۴۳۷	ک
ق	کاروانسرای کوشک ۳۷۲
قاین ۳۱۳	کاشان ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱
قبة امام جعفر صادق (ع) ۲۱۹	۱۲۷، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۴
قبة امام حسن عسکری (ع) ۲۲۱	۲۲۴، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۵-۳۰۷، ۳۰۹
قبة امام الحسن بن علی (ع) ۲۱۹	۳۶۴، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۳
قبة امام زین العابدین (ع) ۲۱۹	۴۵۹، ۴۷۱، ۵۵۲، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶
قبة امام علی النقی (ع) ۲۲۱	۵۸۸، ۶۰۴، ۶۰۸
قبة امام محمد باقر (ع) ۲۱۹	کتابه ۹۵
قبة موسویان ۳۰۵	کتب خانه بزرگ (در اصفهان) ۱۸
قزوین ۳، ۳۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵	کتب خانه بو طاهر خاتونی ۱۸
۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۹۲-۱۹۴	کتب خانه صاحبی ۲۱۷، ۱۸
۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۲۵	کجور ۲۲۵
۴۲۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۹	کربلا ۹۲، ۹۳، ۱۵۱، ۱۵۸، ۲۶۶، ۲۸۶
۴۷۵، ۴۹۵، ۵۵۳، ۵۸۹، ۵۹۵، ۶۰۱	۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۴۰۳، ۴۴۰
قصر لیلی ۵۸۰	۵۹۲
قطب روده ۷۴	کرخ ۴۵۹
	کرمان ۲۲۶

کرمانشاهان ۱۲۸	لاعه ۹۵
کره بودلف ۳۰۷-۳۰۴، ۳۰۱، ۲۷۸، ۲۳	لحسا ۵۵۹، ۴۷۱، ۳۱۱
۴۵۹، ۴۳۸	لرستان ۵۹۲، ۴۵۹، ۳۷۳، ۳۰۷
کعبه ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۶	لشکر مکرم ۳۱۵
۲۰۱، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۱۱، ۳۴۸، ۴۶۵	لنبه سر ۴۸۰، ۱۲۸
۴۷۷، ۵۳۳، ۵۶۹، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۸	م
۶۴۲، ۵۸۹	
کلار (وکجور) ۲۲۵	ماچین ۴۵۶، ۱۲۰
کلاهدوزان ۳۴	مازندران ۳۰۶، ۱۳۲، ۱۱۰، ۷۷، ۴۲، ۳۴
کن ۴۲۱	۴۵۹، ۴۳۵، ۳۹۵، ۳۴۵، ۳۱۷، ۳۰۹
کناسه ۳۵۸	۶۲۳، ۴۷۰
کندان ۱۲۴	ماوراءالنهر ۴۴۹، ۳۴۴، ۳۰۶، ۲۲۶، ۸۳
کوفه ۶۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۵۹	۴۵۸
۲۱۵، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۴۸	ماورامین ۴۶۰
۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۴، ۴۲۰، ۴۲۱	مدرسه اثیرالملک ۱۹۵
۶۲۴، ۵۹۰، ۴۵۹، ۴۵۸	مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه ۳۴
کوه حرى ۶۴۲	مدرسه استاد ابوالحسن کمبج ۱۹۵
کوه سبلان ۴۱۷	مدرسه شیخ حیدرمکی ۳۶
کوه سندلان ۵۷۸	مدرسه دروازه آهنین ۳۵
کوی اصفهانیان ۳۵	مدرسه خواجه امام رشید رازی ۳۶
کوی صوفی ۱۲۴	مدرسه رضویه ۲۰۰
کوی مجاهر ۲۵۰	مدرسه سید امام زین الدین امیره شرفشاه
گی	۱۹۵
گرپایگان ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۴۳۷، ۴۵۹	مدرسه سادات کیسکی ۳۵
۵۵۳	مدرسه سعد صلب ۱۹۵
گردکوه ۱۱۰، ۳۱۴، ۳۴۶	مدرسه مرتضی کبیر شرف الدین ۱۹۵
گنبد طغرل ۶۱۱	مدرسه شرفیه ۱۹۸
گیلان = جیلان ۳۱۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۲	مدرسه شمس الدین مرتضی ۱۹۵
۳۹۳، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۶۹، ۵۶۰	مدرسه صفویه ۱۹۸
ل	مدرسه ظهیر عبدالعزیز ۱۹۵
	مدرسه خواجه عبدالجبار مفید ۳۵
	مدرسه شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی ۱۳۷،
لار ۵۹۵	۱۳۸

مدرسه عرب شاهى ۱۹۹	مشهد سيد عبدالعظيم الحسنى ۲۲۰
مدرسه عزّالدين مرتضى ۱۹۵	مشهد عبدالله بن موسى بن جعفر ۱۹۹، ۲۲۱
مدرسه عزّالملكى ۱۹۹	مشهد على بن محمد الباقر (درکاشان) ۱۹۸
مدرسه عزيزيه ۱۹۸	مشهد فاطمه بنت موسى بن جعفر (ع) ۲۱۹
مدرسه فقيه على جاسبى ۳۵	مشهد فضل بن موسى بن جعفر (ع) ۱۹۹
مدرسه فتحيه ۲۰۰	مشهد امام محمد تقى (ع) ۲۲۰
مدرسه کاشان ۲۲۱	مشهد امام موسى کاظم (ع) ۲۲۰
مدرسه کوى فيروز ۳۵	مصر ۶۶، ۸۰، ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۹۵، ۹۷-۱۰۱، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۳۴، ۳۳۲، ۳۲۸، ۳۱۶، ۳۰۸، ۳۳۵، ۳۹۲، ۴۲۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵-۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۳، ۵۶۸، ۵۳۲، ۶۴۲، ۶۲۴، ۶۲۳
مدرسه مجديه ۱۹۸	مصلحگاه ← در مصلحگاه
مدرسه قاضى محمدوزان ۲۲۰	مغرب ۸۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۸، ۴۵۸، ۴۷۰
مدرسه وزّانيان ۴۳۵	مکه ۱۹، ۶۶، ۸۲، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۷۹، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۶۵، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۷۳، ۴۷۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۳، ۵۴۰، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۴۲
مدین ۶۶	منى ۳۲۱
مدینه ۱۹، ۶۶، ۸۲، ۹۲، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۶۸، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۳۵، ۴۶۱، ۴۷۳، ۴۹۸، ۵۸۰، ۶۴۰، ۶۴۲	موصل ۵۷۹، ۳۵۶
مدینه السلام ۴۴۹، ۳۹	مهرين = مهریان ۳۴۵، ۳۴۴
مراغه ۳۸۳	ن
مرج = دایمرج = دایمرگ ۳۸۲، ۳۳۵	ناحق ۵۷۷
مرو ۵۸۰، ۳۸۵، ۳۸۰	نرمين ۴۳۷
مزدغان = مزدغان ۶۲۲، ۴۳۸	نهاوند ۴۵۹، ۳۰۶، ۳۰۴، ۲۷۸، ۱۵۴
مساجد عتيق سه گانه ۵۵۱	نهروان ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۳۷، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۹۰، ۴۳۸، ۴۴۰
مسجد جامع ورامين ۳۹۵	
مسجد طغرل ۵۵۱	
مسجد عتيق ۷۴	
مسجد عتيق قم ۲۱۹	
مسجد قبا ۳۹۶، ۳۹۳	
مسجد مدینه ۲۸۶	
مشاهد ائمه ۴۵۹	
مشهد اميرالمؤمنين (ع) ۲۱۴، ۲۱۲	
مشهد الرضا (ع) ۴۵۹، ۲۱۰	
مشهد سليمان بن موسى بن جعفر (ع) ۱۹۹	

هرات ۳۱۲	۴۴۵
همدان ۳۰۶، ۲۷۸، ۲۱۴، ۱۲۹، ۱۱۱، ۴۱	نيسابور = نيشابور ۳۱۲، ۲۲۶، ۱۱۰
۴۳۸، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۲، ۳۴۵، ۳۲۱	۴۵۸، ۴۵۳، ۴۳۷، ۳۹۸، ۳۷۲
۵۸۰، ۵۳۳، ۴۷۸، ۴۵۹، ۴۵۱، ۴۵۰	و
۶۰۱، ۵۸۳	ورامين ۲۷۶، ۲۰۰، ۱۹۴، ۱۲۷، ۱۱۱، ۹۴
هند ۶۴۷، ۴۵۶	۵۳۸، ۴۳۷، ۴۳۶، ۳۹۵، ۳۶۴، ۳۰۹
ی	۶۰۵، ۵۹۳، ۵۸۷
يرموك ۲۴۸	وروجرد = هروگرد = بروگرد ۳۰۶، ۱۱۹
يمن ۴۵۸، ۴۲۰، ۳۳۵، ۳۱۱، ۳۰۶، ۲۹۹	۵۹۵، ۴۵۹
۵۶۹، ۵۶۰	ولايت فرنگك ۱۴۹
ينبع ۶۲۷، ۶۲۳	ويح = ونج ۱۲۱، ۱۱۷
يوزكند ۱۲۰	ه
	هجر ۴۷۱، ۵۵۹

فهرست کتابها*

تفسیر جریر طبری ۱۸۱، ۲۵۱، ۶۴۳	الاراء والدیانات ۲۰۹
تفسیر حاکم ۲۸۴	اربعین امیر عبادی ۶۳۲
تفسیر امام حسن عسکری (ع) ۲۶۳، ۲۸۵	الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد ۲۹۶،
تفسیر سدی ۲۸۴	۴۷۶
تفسیر ضحاک ۲۸۴	اسامی الرجال شیعت ۱۶۰
تفسیر طبری ← تفسیر جریر طبری	اسماء الرجال ۲۱۵
تفسیر قلانسی ۲۸۴	اصلاح المنطق ۲۱۳
تفسیر کلبی ۲۸۴	الانتصار ۳۸، ۱۴۶
تفسیر مجاهد ۲۸۴	انجیل ۱۷۲، ۲۹۰، ۴۲۸، ۵۹۴، ۵۹۵
تفسیر امام محمد باقر (ع) ۲۶۳، ۲۸۵	البراهین فی امامة امیر المؤمنین ۳۷۶، ۶۴۱
تفسیر القتال النیسابوری ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۵	بعض فضائح الرّوافض ۲، ۱۰۰، ۱۶۲
تفسیر مقاتل ۲۸۴	بلاغ الاکبر وناموس الاعظم ۳۱۵
تفسیر هشام ۲۸۴	پازند ۳۱۷
تنزیه الانبیاء ۱۱	تاریخ الایام والانام ۲۲، ۹۸، ۱۴۱
تنزیه عایشه (تألیف عبدالجلیل قزوینی) ۱۱۵	تاریخ الشهور والدّهور ۱۰۷
تورات ۱۷۲، ۲۹۰، ۴۲۸، ۴۴۷، ۵۳۸	تاریخ طبری ۱۸۱
۵۹۵، ۵۹۴	تأیید النبوة وتسدید الامامة ۲۵۲
تهذیب الاحکام ۳۹	تفسیر ابوالفتوح ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۵،
جمع بین الصحیحین ۶۰	۳۰۰
الجمل والعقود ۳۸	تفسیر ابوجعفر طوسی ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۵
الدرجات ۱۰۷	تفسیر ابوعلی طبرسی ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۵،
دیوان ظفر همدانی ۲۳۱	۳۶۳
دیوان کسائی ۲۳۱	تفسیر ثعلبی ۷۳، ۲۳۸
رامش افزای ۲۱۲	تفسیر جبر ۲۸۴

* — این فهرست فقط مربوط به کتابهای متن است و از مآخذ بسیاری که در حواشی یاد شده و از آنها استفاده شده ذکر در این فهرست بمیان نیامده است.

رسالة ابليس الى اخوانه المجبرة ۴۳۱	کتاب فی معرفة الالهیه فی دولة الخوارزمشاهیه
زبور ۵۹۴، ۲۹۱، ۱۷۲	۱۳۴
زلة الانبياء ۲۴۴، ۱۱	ما انفرد به الامامية ۶۱۳
زند و پازند ۳۱۷	المبسوط ۳۹
شاهنامه ۲۳۱	التمسک بحبل آل محمد ۳۸
شرايع على حسينان ۳۸، ۲۰۹	مراسم الدين فی مواسم اليقين ۵۲۲
شرح شهاب نبوی ۴۱	المراسم العلوية فی الاحکام النبوية ۳۸
شرح نهايه ۳۸	مصباح صغير ۶۴۴
طيب القلوب ۴۶۳	مصباح كبير ۶۴۴، ۳۹
عروض العدوى ۳۸	مصباح مرتضى ۳۸
علل الشرايع ۳۸	المغنى فی الفقه ۳۸
عمل السنه ۳۹	مفتاح الراحة فی فنون الحکایات ۱۷۷، ۲۳۹
عمل يوم و ليلة ۳۸	المفصح فی الامامة ۲۳۵، ۲۴۳
عویص ۳۸	المقاطع والمبادئ ۶۱۲
عيون المجالس ۲۳۴، ۲۴۲	مقنعه ۳۸
غرر سيد مرتضى ۱۸۷، ۱۹۰	الممدوح والمذموم ۲۹۷
غريب الحديث ۶۲۶	مناسك الزيارات ۳۸
الغیبة ۴۷۷	مناقب امير المؤمنين ومثالب المنافقين ۲۴۹
فتوح اعثم ۶۰	المنفرد ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹
فخرى نامه ۲۳۲	من لا يحضره الفقيه ۳۸
فرائض ۳۸	موافقة الصحابة ۳۲۳
فصول رشيد رازی ۴۳۳	موطأ ۵۰۹، ۵۱۳
فصول شيخ عبدالوهاب حنفی ۲۶۵	المهذب ۳۸
فقه القرآن ۳۸	نزول القرآن ۲۱۲
فهرست كتب الاصحاب ومساائل الخلاف ۳۸	النهايه ۳۸
قرآن ۲۰، ۵۰۰، ۵۰۱ وموارد بسیار دیگر	نهج البلاغه ۱۰۷، ۲۱۰
کافی ۲۱۷	الواحدة ۲۵۵
کتاب المبعث (واقدي) ۶۲۳	وفاق العامة والخاصة ۳۸
کتاب بوجعفر بابويه ۵۹۷	هاشميات ۲۲۷
کتاب فی تنزيه عائشة ۲۹۵	هداية المسترشد ۳۸

دو کلمه «مزکی» و «معدّل» (ص ۴۲۰) در فهرست لغات و اصطلاحات یاد نشده که

اکنون استدراک میشود.

غلطنامه

ص	س	صحیح	غلط
۹۸	۳	والآمر بأمر الله	
۹۹	۲۳	بتعلیقه ۴۷	
۱۲۶	۱۶	مهجور	
۱۵۰	۲۲	بتعلیقه ۷۰	
۱۶۹	۲۸	مهراس و شناخت	
۱۷۲	۱۹	حدیث و حدیث منزلت و اخوت	
۱۸۰	۲۴	در اینکه این آیت	
۱۸۲	۱۵	بدین ^۹	
۱۹۲	۱۲	بروی	برروی
۱۹۸	۱	الحرامی	الحرمی
«	۱۹	باو	بیکی از درباریان خود
۱۹۹	۱۸	مهر	
۲۱۷	۱۷	یسر	یصر
۲۱۹	۱۶	مجد الملك	فخر الملك
۲۲۸	۱۹	حسن بن هانیء	هانیء بن هانیء
۲۳۲	۶	هر که گو باش من ندارم دوست	
۲۳۴	۱۲	یحیی بن الحسین	یحیی بن الحسن
۲۵۷	س ۶ و ۲۶۰ س ۲۱	آنکه	آنکه
۲۵۷	۲۴	امر	امروز
۲۶۰	۲۲ -	۱- بجز نسخه ع	

ص	س	صحیح	غلط
۲۸۸	۲۲	صداع بضم صاد	
۳۲۰	۱۸	زیادت	
۳۳۶	۹	حسن علی	حسین علی
۳۵۳	۱	مقرر کنیم	کنیم
۳۶۸	۲۸	پاورقی ۶ بعد از نسخه بد لها: رجوع شود بتعلیقہ ۲۰۷	
۳۷۵	۱	مہترشان	
۳۷۵	۴	یرحمہما	
۴۱۶	۲۰	انتقی	
۴۲۵	۱۶	بدوزخ	
۴۴۹	۱۳	فرستادند	
۴۶۳	۱۹	زاویہ	
۴۹۴	۲۰	بی ملک	
۵۱۰	۱۸	غراء	
۵۲۸	۳	ازین	زین
۵۹۳	۹	بدیدہ اند	بندیدہ اند
۶۸۷	سطر آخر	خزیمہ بن مدرکہ	

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱-	فهرست مختصری از آثار وابنه تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲-	آثار ملی ایران (کنفرانس پروفیسور هر تسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳-	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پروفیسور هر تسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴-	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پروفیسور هر تسفلد - ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵-	سه خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران (از محمد علی فروغی و هر تسفلد وهانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶-	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پروفیسور هر تسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷-	کنفرانس محمد علی فروغی راجع به فردوسی	بهمنماه ۱۳۱۳
۸-	تحقیق مختصر در احوال وزندگان فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹-	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاس یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰-	رساله جودیة ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱-	رساله نبض ابن سینا (به تصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲-	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (به تصحیح آقایان سید محمد مشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳-	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (به تصحیح آقای سید محمد مشکوة)	۱۳۳۱
۱۴-	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵-	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمد معین)	۱۳۳۱
۱۶-	رساله نفس ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷-	رساله ای در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸-	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	-
۱۹-	معراج نامه ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	-
۲۰-	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	-
۲۱-	رساله قراضه طبیعیات منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲-	ظفر نامه منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳-	رساله کنوز المعزمین ابن سینا (به تصحیح آقای جلال الدین همائی)	۱۳۳۱
۲۴-	رساله معیار العقول - جرثقیل - ابن سینا (به تصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵-	رساله حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی معاصران ابن سینا (به تصحیح آقای هانری کر بن)	۱۳۳۱
۲۶-	جشن نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷-	ترجمه مجلد اول جشن نامه به فرانسه (به وسیله آقای سعید نفیسی)	۱۳۳۱
۲۸-	ترجمه اشارات و تنبیهات (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹-	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰-	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱-	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲-	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهر جان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳-	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضای کنگره ابن سینا به زبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴-	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سر لشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵-	جبر و مقابله خیام (به تصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶-	شاهنامه نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (به تصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷-	اشتر نامه شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸-	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹-	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰-	دره نادره تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تحشیه آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱-	شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲-	خسرو نامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۳-	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمه آقای دکتر علی اصغر حریری (به اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴-	دیوان غزلیات و قصائد عطار (به اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵-	جهان‌نگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی (با تصحیح و تعلیقه آقای سید عبداللّه انوار)	۱۳۴۱
۴۶-	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیه آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷-	نادره ایام، حکیم عمر خیام و رباعیات او به قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸-	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیه تاریخی فارس) تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹-	سفارش نامه انجمن آثار ملی	اردی بهشت ۱۳۴۴
۵۰-	یادنامه شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱-	ذخیره خوارزمشاهی، تألیف زین الدین ابوالبراهیم اسماعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی- دکتر محمد شهراد- دکتر جلال مصطفوی) (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲-	دیوان صائب، باحواشی و تصحیح به خط خود استاد- مقدمه و شرح حال به خط وخامه استاد امیری فیروز کوهی	۱۳۴۵
۵۳-	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبداللّه کاشانی به سال ۷۰۰ هجری به کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴-	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهر ری به عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵-	خیامی نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال الدین همائی	آبان ماه ۱۳۴۶
۵۶-	فردوسی و شعرا و تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ماه ۱۳۴۶
۵۷-	خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی به کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸-	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیر ماه ۱۳۴۷
۵۹-	کتابشناسی فردوسی، فهرست آثار و تحقیقات درباره فردوسی و شاهنامه، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰-	روزبهران نامه به کوشش آقای محمد تقی دانش پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱-	کشف الابیات شاهنامه (جلد اول) به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۶۲-	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳-	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴-	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت الله مهرآز	آبان ۱۳۴۸
۶۵-	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تألیف آقای احمد اقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶-	تاریخ بناکتی به کوشش دکتر جعفر شعار	دی ۱۳۴۸
۶۷-	عهد اردشیر بر گرداننده به فارسی سید محمدعلی امام شوشتری	دی ۱۳۴۸
۶۸-	یادگارهای یزد (جلد اول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ۱۳۴۸
۶۹-	ری باستان (مجلد دوم) تألیف آقای دکتر حسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰-	از آستارا تا استارباد (جلد اول بخش اول)، آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱-	یادنامه فردوسی حاوی مقالات و چکامه ها به مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲-	فردوسی و شاهنامه او به اهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳-	فیلسوفی، محمد بن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴-	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵-	یادنامه شادروان سید حسن تقی زاده به اهتمام حبیب یغمائی	بهمن ۱۳۴۹
۷۶-	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین الدین ابوالبراهیم اسماعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری به اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی - (کتاب دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷-	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن تألیف آقای دکتر محمد جواد مشکور	بهمن ۱۳۴۹
۷۸-	تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشته آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹-	کشف الایات شاهنامه فردوسی - جلد دوم - به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰-	آثار باستانی و تاریخی لرستان - جلد نخست - تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ۱۳۵۰
۸۱-	در دربار شاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی - ترجمه آقای کیکاووس جهاننداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲-	نگاهی به شاهنامه، تألیف آقای فضل الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳-	مونس الاحرار فی دقایق الاشعار (جلد ۲) تألیف محمد بن بدر جاجرمی	شهریور ۱۳۵۰
	به سال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میر صالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۸۴-	مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵-	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضا زاده شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶-	دانش و خرد فردوسی فراهم آورده دکتر محمود شفیع	مهر ۱۳۵۰
۸۷-	وقفنامه ربع رشیدی (چاپ عکسی) از روی نسخه مورخ به سال ۷۰۹ قمری زیر نظر آقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸-	ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری بامقدمه و تعلیقات آقای دکتر خانبا با بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹-	از آستارا تا استارباد (مجلد دوم) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه پیش تألیف دکتر منوچهر ستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰-	نصیحة الملوك تألیف امام محمد غزالی بامقدمه و تصحیح و تحشیه استاد جلال الدین همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱-	آثار باستانی آذربایجان (جلد اول- آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف آقای عبدالعلی کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲-	مجموعه انتشارات قدیم انجمن	دی ماه ۱۳۵۱
۹۳-	مجموعه مقالات فروغی درباره شاهنامه و فردوسی با اهتمام آقای حبیب یغمائی	بهمن ماه ۱۳۵۱
۹۴-	داستان داستانها (داستان رستم و اسفندیار) تنظیم متن و شرح و توضیح به کوشش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵-	فردوس (در تاریخ شوشتر) تألیف علاء الملك مرعشی شوشتری (قرن ۱۱ هجری) بامقدمه و تصحیح و تعلیق آقای جلال الدین محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶-	تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری تألیف دکتر محمد جواد مشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷-	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین الدین ابوالبراهیم اسمعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری با اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی جلد سوم	شهریور ۱۳۵۲
۹۸-	ترجمه يك فصل از آثار الباقیه ابوریحان بیرونی بخامه علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه و ملا علی محمد اصفهانی بکوشش آقای اکبر داناسرشت بامقدمه و الحاقاتی از ایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹-	مادها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاء پور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰-	سیر فرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دوپست سالة مطالعات ایرانی تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱-	آثار ملی اصفهان تألیف آقای ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲-	سیراف (بندر طاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۳-	فرهنگ فارسی به پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴-	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵-	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶-	فرار از مدرسه درباره زندگی و اندیشه ابو حامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین ازین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷-	بیرونی نامه - مشتمل بر تحقیق در آثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی نابغه بزرگ ایران پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهریور ۱۳۵۳
۱۰۸-	جامع جعفری - تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلی شاه - تألیف محمد جعفر بن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب» به کوشش آقای ایرج افشار	آبان ماه ۱۳۵۳
۱۰۹-	کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، با تجدیدنظر و تعلیقات و مقدمه تازه به‌خامه استاد جلال الدین همائی	دی ماه ۱۳۵۳
۱۱۰-	(دیار شهریاران) آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش اول - تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۱-	(دیار شهریاران) آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش دوم - تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۲-	احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمه منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار، با اهتمام استاد مجتبی مینوی	خرداد ماه ۱۳۵۴
۱۱۳-	شرح احوال و آثار و دویتی های باباطاهر عریان به انضمام شرح و ترجمه کلمات قصار وی منسوب بعین القضاة همدانی (؟) با اصل و ترجمه کتاب (الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة) بشرح و تفسیر محمد بن ابراهیم مشهور به خطیب وزیری بکوشش دکتر جواد مقصود	تیر ماه ۱۳۵۴
۱۱۴-	کتاب «الفارات» تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی کوفی اصفهانی با اهتمام استاد میر جلال الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵-	کتاب «الفارات» به شرح مذکور در شماره ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶-	یادگارهای یزد (جلد دوم) باضمیمه - شهر یزد تألیف ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۱۷-	تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس از دوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه (جلد اول) تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری	مهر ماه ۱۳۵۴
۱۱۸-	از آستارا تا آستارباد (مجلد ششم) شامل اسناد تاریخی گران بکوشش آقایان مسیح ذبیحی و دکتر منوچهر ستوده (بخش نخست)	مهر ماه ۱۳۵۴
۱۱۹-	از آستارا تا آستارباد مجلد هفتم بشرح مذکور در شماره ۱۱۸ (بخش دوم)	آذر ماه ۱۳۵۴
۱۲۰-	سفرنامه حکیم ناصر خسرو به کوشش و تصحیح دکتر محمد میرسیاقی	بهمن ماه ۱۳۵۴
۱۲۱-	آثار باستانی خراسان جلد اول شامل آثار و ابنیه تاریخی جام و نیشابور و سبزوار- اثر آقای عبدالحمید مولوی	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۲-	تاریخ باستانی ایران بر پایه باستان شناسی تألیف پرفسور هر تسفلد	
۱۲۳-	ترجمه آقای علی اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۴-	آثار باستانی و تاریخی لرستان (جلد دوم) تألیف آقای حمید ایزدپناه	خرداد ماه ۱۳۵۵
۱۲۵-	تحریر کتاب استخراج الاوتار تألیف استاد ابوریحان بیرونی	
۱۲۶-	پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	تیر ماه ۱۳۵۵
۱۲۷-	تاریخ نیشابور- تألیف آقای سید علی مؤید ثابتی	تیر ماه ۱۳۵۵
۱۲۸-	وادی هفت واد- بحثی در تاریخ اجتماعی و آثار تاریخی کرمان (جلد اول) تألیف آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی	
۱۲۹-	پاریزی استاد دانشگاه تهران	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۳۰-	مجموعه آثار قلمی ثقة الاسلام شهید تبریزی	
۱۳۱-	بکوشش آقای نصرت الله فتحی	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۳۲-	«المختارات من الرسائل» مجموعه اسناد و وثایق تاریخی از روی نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد با مقدمه و زیر نظر آقای ایرج افشار	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۳۳-	آثار باستانی آذربایجان- جلد دوم شامل آثار و ابنیه تاریخی شهرستانهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین شهر،	
۱۳۴-	مغان تألیف آقای سید جمال الدین ترابی طباطبائی	اسفند ماه ۱۳۵۵
۱۳۵-	از آستارا تا آستارباد (مجلد سوم) آثار و بناهای تاریخی	
۱۳۶-	مازندران غربی تألیف دکتر منوچهر ستوده	اسفند ماه ۱۳۵۵
۱۳۷-	کارنامه انجمن آثار ملی از آغاز (۱۳۰۱) تا ۱۳۵۵ خورشیدی	
۱۳۸-	تألیف دکتر حسین بحر العلومی دانشیار دانشکده ادبیات	
۱۳۹-	علوم انسانی دانشگاه تهران	اسفند ماه ۱۳۵۵

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۳۲-	هنر گره سازی در معماری و درودگری تألیف و تحقیق آقای جواد شفائی	مهر ماه ۱۳۵۶
۱۳۳-	کوی سرخاب تبریز و مقبرة الشعرا تألیف دکتر ضیاء الدین سجادی	مهر ماه ۱۳۵۶
۱۳۴-	یادنامه شادروان تیمسار شهید فرج الله آقاولی رئیس پیشین هیئت مدیره انجمن آثار ملی	آذر ماه ۱۳۵۶
۱۳۵-	فهرست کتابهای کتابخانه انجمن آثار ملی. بخش نخست. نسخه های خطی. تدوین از خانم فاطمه مهران و آقای محمد غلامرضائی	دی ماه ۱۳۵۶
۱۳۶-	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین الدین ابوالبراهیم اسماعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری به اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی (جلد سوم - بخش دوم)	اسفند ماه ۱۳۵۶
۱۳۷-	قصران (کوهساران) مباحث تاریخی و جغرافیائی و اجتماعی و مذهبی و وصف آتشگاه منطقه کوهستانی ری باستان و تهران کنونی تألیف دکتر حسین کریمان استاد دانشگاه ملی ایران	اسفند ماه ۱۳۵۶
۱۳۸-	گره سازی و گره چینی در هنر معماری ایران - گردآورنده مهندس مرتضی فرشته نژاد رئیس دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران	اسفند ماه ۱۳۵۶
۱۳۹-	وقفنامه ربع رشیدی (چاپ حروفی) از روی نسخه مورخ به سال ۷۰۹ قمری به کوشش آقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار با همکاری آقای عبدالعلی کارنگ	اسفند ماه ۱۳۵۶
۱۴۰-	جغرافیای تاریخی سیراف تألیف آقای محمد حسن شمسار	خرداد ماه ۱۳۵۷
۱۴۱-	شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ایبوردی تألیف دکتر سید جعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران	دی ماه ۱۳۵۷
۱۴۲-	تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس - جلد دوم از عقد معاهده گلستان تا پیمان اتحاد روس و انگلیس (۱۲۸۶ خورشیدی = ۱۹۰۷ میلادی) تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	بهمن ماه ۱۳۵۷